هو

ناصر الدین شاه قاجار

در عهد دولت
فرخنده اوان بندگان
فلک آستان زحل پاسبان قهرمان
الماء والطین اعلیحضرت قدر قدرت قضا
شوکت ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان جهانبان گیتی
ستان سلطان صاحبقران ابد الله مدته وشید الله دولته بسعی
واهتمام جناب آقا میرزا احمد خلف جنت و غفران پناه مرحوم
حاجی ملا باقر تاجر کتابفروش خونساری زاد الله توفیقاته
و ضاعف حسناته کتاب نفایس
الفنون فی عرایس العیون بحلیه
طبع در

[illegible]

فهرست قسم اوّل از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون متضمّن بر هشتاد و پنج علم مرتب بر چهار مقاله مقاله اوّل در ادبیات مشتمل است بر پانزده فن

مقاله دویم در علوم شرعی مشتمل است بر نه فن

مقاله سیم در علم تصوف و توابع آن مشتمل است بر پنج فن

مقاله چهارم در علم محاورات مشتمل بر هفت فن

فهرست قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون متضمن بر هشتاد و پنج علم مرتب است بر پنج مقاله ثنا ثنا

مقاله اولی در علم حکمت مشتمل است بر سه فن

مقاله دوم در علم اصول حکمت مشتمل است بر چهار فن

مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن

مقاله چهارم در علم فروع طبیعی مشتمل بر ده فن

مقاله پنجم در علم فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن

بر ارباب الباب
مخفی نماناد که چون این کتاب
مستطاب نفایس الفنون فی عرایس
العیون تا بحال بطبع نرسیده بود تا در این زمان
فرخنده آثار توفیق شامل حال آقا میرزا احمد تاجر
کتابفروش شده بعد از خسارات کامله و مشقات
متعدده بعون الله تعالی بحلیه طبع در آمد امید
آنکه بعد از محظوظ شدن از مطالب این
کتاب مستطاب والدین این حقیر را
با کاتب و مطالعه کننده
بفاتحه خشنود
فرمایند
بتاریخ پنجشنبه ششم شهر رجب المرجب ۱۳۰۹

(في احوال المصنف)

هذا هو المجلد الاول من كتاب نفايس الفنون في عرايس العيون و تاليه المجلد الثاني

(من كشف الظنون)

(نفايس الفنون في عرايس العيون) فارسي لمحمد بن محمود

الآملي ذكر انه الف في كل فن تاليفاً واراد ان يجمعها

في تاليف واحد فلم يزل يجمع الى ان بلغ مائة وعشرين علماً

فالف هذا الكتاب ورتبه على قسمين الاول في علوم الاوائل

والثاني في علوم الاواخر وقدم الثاني لاشتماله على علوم اهل

الاسلام وهو في تسع مقالات وفي اوله خمس مقالات

(من مجالس المومنين)

المولى المتبحر شمس الملة والدين محمد آملي اظهار عرض وطول او در معقول ومنقول

طولى دارد و در زمان اولجايتو سلطان محمد خدابنده مدرس سلطانيه بوده با قاضي

عضد ايجي از طريق مناظره ومجادله مي بوده از جمله مصنفات او شرح كليات قانون

شيخ ابو علي است و شرح كليات طب سيد شرف الدين ايلاقي و شرح مختصر اصول

(ابن حاجب كه در اينجا مقصود در هم نسخه است شارح عضدي شد و كتاب نفايس الفنون

هذا کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و شکر بی‌منتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معرفت کبریای او از قصور ادراک هر دم ندای سبحانک
ما عرفناک میدهند و افواه اشجار کهسار و ناطقه عندلیبان اسحار پیوسته نوای یا من لا یعرف کیف هو الا هو میزنند و شهباز فکرت از پرتو جلال
احدیت او در قفس تحیر گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او سرگشته و بیقرار و کیف لا و هو یقول عز من قائل لا تدرکه الابصار مصوری که
صور نوعروسان مرکبات را از معادن و حیوانات و نباتات بمصاهرت هیولی و ولی از حجله امکان در عرصه جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی
و هیاکل جسمانی در میدان دوران بدست مشعبد زمان هر لحظه رنگی و نیرنگی نمود **بیت** چنان نگاشت بر الواح جسم صورت روح که خیره
گشت در او دیده اولوالابصار صانعی که صنوف اجناس و انواع را که اصل او از عوارض بسیط غبرا و فصل او از خواص عالم بالا بود از کمال حکمت بگوهر گویا
مقرون گردانید تا بنیت ظلمانی مخالط تبدلات هیولانی شود و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است و آیات
وحدانیتش بر جبهات مکونات کالنهار اذا تجلی باهر **شعر** علی قصب الزبرجد شاهرات بان الله لیس له شریک از اختراع
اصناف مفارقات و ابداع انواع مقارنات کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار ثبات ثابتات با
تباین آثار و اضافات و تشابه انوار و اضافات غایت حکمت او عیان **بیت للمؤلف** ازین برتر نباشد هیچ برهان تعالی
ذاته عن کل نقصان ذرایر اجرام در خطایر اعدام از فیضان انعام وجود در رتبه نظام وجود منتظم و سرایر در نهاد اوهام هر خاص و عام
مرتسم **شعر** جلت معالی قدسه و قدره فی ذاته عن ان یعلو به ذو الاحلام هیهات ان یصطاد عنقاء البقا بلعابهن عناکب الافکار
للمؤلف خداوندی که او داند که چونست چه او از هر چه من دانم برونست نه هرگز کبریایش را نهایت نه ملکش را سر انجام و نهایت
بدین آلت که عقل او زبان گفت ثنای حضرت او چون توان گفت تعالی شانه و تبارک اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام
و صنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهر و تربت منور سروری که هنوز رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة
بر خاک پاک ابو البشر نرفته علم نبوت کنت نبیا و آدم منجدل فی طینته بر ذروه افلاک و جبهه سماک افراشته بود **شعر** و لولاه لم
یخلق و لولاه لم یکن مکان و لا کون و لا قط حادث **اما بعد** چنین گوید مقرر این عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف
محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله که چون از عموم فضل و کرم عمیم الهی و شوامل نعیم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبی تا مقام انتها
شد و نما در اقتنای علوم و اعتنای هر چه تمامتر میسر بود و بقدر وسع و طاقت با کمال قصور و فاقت بر سنن **شعر** صبرت علی الایام و الدهر

بین الماء و الطین

شیمی و دراست علمائی بالعلم قیمتی در تحصیل سعی جمیل مینمود و رسایل و رسوم کتاب آن بر صحیفهٔ دل و جان نگاشته و چون گوی خود را بدست چوگان حوادث در میدان دوران انداخته سکفت **قطعه للمؤلف** بهوس راست نباید تمنی نشود اندرین آسرا او بسی خون جگر باید خورد در عهدیکه معانی معانی فاضت صفاکشته و مصارف معارف عالیها سافلها مانده و اسباب آداب حادثه علی عروشها شده بود تحمل مشاق و تحلی بلال و هموم آفاق را التزام نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلای ایام و علمای اسلام شاحض الله الماضین منهم بهدایا المغفرة والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام رسید و از نفایس نفایس فواید مجالس استیناس ایشان در هر قسمی از اقسام تحلی تمام مخصوص گشت و بر تمهر قسمی و مدرکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق براق تحقیق در عرصهٔ تصور و تصدیق هر یک بتاخت و در چند فن بانفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و در آن مدت سلسلهٔ همت از بالای ایوان دار الملک قناعت در آویخته بحکم من اختار العزلة فالعزلة له در کنج انزوا این مصراع متربی ترجی ترجی مینمود و بترنم **نظم** اذا غاص فی بحر التفکر خاطری علی درة من معضلات المطالب حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهی ونلت المنی بالکتب لا بالکتائب **مثنوی** مینمود تا اسباب فتنه از جوانب روی نمود و ابواب تفرقه بر جهانیان بگشود و این بنده نیز عنان گرد از از اعصار نوایب اعصار در جنگ شدائد اعسار شده و از اختلال حال و تقاعد آمال امثال این ابیات انشا میکرد **للمؤلف** خلیلی هل لی من فنون الفضائل سوی ما الاقی من صنوف النوائل لا غدوا واثواب الحوادث ملبسی وهمی وایدی النائبات حمائلی الی کم ارجی بالتمنی مداریا وکم من قلبی والامانی تکایا الی کم ازجاء ارباب ثروه وابدی بحاجاتی ولست بسائل ولم ادر فی الآفاق غیری نمایق ولم فی الحرمان مثلی لعائل صحدت بمرادها و اتقیت شرها فلم ار فی الحرمان کثیر المخائل اذا ما منهما فی هوان وشدة فما الفرق فولا بینها والرذائل لئن نال قوم ثروه من فنائها فانی منها لست اخطی بطائل فکم من سالات رحمت بوشیها ولم انتفع یوما تلک الرسائل ارانی فی حرمان ما کنت ارتجی اواخر عمری لحقا بالاوائل فوا اسفا من طیب عمر صرفته بجمع المعانی واکتساب المسائل فما انا مسئول لدی کل مشکل ولا زلت من اشکال عدمی بسائل فیالیتنی اعطت مما اریده ولم اک منعوتا بحسن الشمائل اما چون بهمعانی از مموهات وساوس شیطانی و مسولات هوا جس نفسانی بود با خود و کشف امثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از تجرد و دنائی بود ع استغفر الله ما جری به القلم **شعر** اذا لم یکن للمرء بین صحیحه فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر تیت که تجرد آن قیمتیا این ملک بداند العقل مخبل بستیم از توکه تو دانی و بکلی نفی خواطر کرده متوجه علوم و معانی شده و بعد از احاطت بانحا و اقسام ان بقدر طاقت و امکان بتالیف این کتاب که خلاصهٔ مطالب اولوا الالباب و نقاوهٔ مآرب هر شیخ و شاب تحفهٔ افکار ارباب بصیرت روضهٔ ازهار اصحاب شریعت عوارف معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج جوامع تلویحات مفاتح اسرار غیب مصابیح انوار هر شک و ریب قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی شفای سوانح خواطر احیای نوادر دفاتر قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شهوات و شقاق فصوص اصول دین فصوص ابواب یقین رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات اهل فصل خطاب کشاف دقایق عویصات جوامع آیات بینات ملخص معالم تنزیل محصل مسالک تحصیل ارباب کشف و وصول مأمول اصحاب شرف و قبول مطالع بروج لطایف طوالع درج طرایف منهاج وصول احکام معراج حصول مرام دلایل اعجاز بیان و سایل ایجاز تبیان رواق بساتین معانی حدایق میادین کامرانی مجموعه کمالات نفسانی جریده سعادات انسانی لآلی لیالی انس تباشیر سموات قدس است مشغول شد و صد و بیست علم را از معقول و منقول و فروع و اصول با بتقسا دو پنج رو کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب بدان اشارت رفته خلاصهٔ هر یک را بحکم ما حوی العلم جمیعا احدا ولو ما ستر الف سنة انما العلم بعید غوره فخذوا من کل شیء احسنه باحسن نظام و انسب ترتیب و التیام بوجهیکه مفید خاص و عام و مطلق طوایف ایام باشد در قید کتابت و حیز عبارت کشید **للمؤلف** ومن هو فیها اوعیه منازع لمنکر ضوء الشمس عند استوائها و آنرا **بنفایس الفنون فی عرایس العیون** موسوم گردانید و هر چند میخواست دیباچهٔ آنرا بالقاب صاحبدولتی که بدوام سناه ما اتی الدهر لا معا و یفضی الی الاکرام جمیل اعتنائه معطر گرداند تا بواسطهٔ صیت صبا جولان او در میدان دوران متداول گردد و بنسیم قبول خاص و عام جهان برود و ندوع در عرصه کسی نبود شایستهٔ آن تا ناگاه از مهب توفیق نسیم سعادت اهل تحقیق بدمید و از مطلع اقبال اختر بخت ارباب کمال بدرخشید و از دیوان خانهٔ ضمیر منشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدایگان ربع مسکون مد بر بسیط تا معدن سکینه

ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت نظم آنکه از دور فلک اکنون غرض دوران اوست
کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست گوی دولت تا ابد اندر خم چوگان اوست عقل کل طفل دبیرستان ابجدخوان اوست جام جم
رهی ز عکس خاطر رخشان اوست آیت نصرت همیشه رهبر رایات اوست خسرو ایران بیارم گفت زیرا بر درش صد چو خسرو میر و فرمانده
کنون دربان اوست رستم دستان بیارم گفت زیرا روز کین رستم دستان هزار افتاده از دستان اوست ور سکندر خوانمش هم
هستم معذور از آنک صد چو اسکندر کنون در عهد و در پیمان اوست گر نبودی روز و شب گردان سپهر نیلگون کفشی برجی ز قصر
قدر بی پایان اوست ور نبودی بحر و کان در حد نقصان کفشی کاین و آنرا مایه از کلک درافشان اوست قاید زمام الانام حافظ
بیضة الاسلام راعی بلاد الشرق و الغرب الی ممالک القرآن المنتصب ظل الله فی الارض قهرمان الماء و الطین لطف الله علی العالمین جمال
الدنیا و الدین المؤید بنصر الله ابو اسحق بن محمود شاه تا توقیع رسید خورشید رافتش بر مشارق و مغارب عالم تطلع نمود و همای همتش
سایه بر جنوب و شمال جهان انداخت و کوس دولتش بر کنگرهٔ قصر انا مکنا له فی الارض در طول و عرض شش جهة هفت اقلیم نبوا خت
و آثار مرحمتش با صقاع و ارباع ربع مسکون و اطراف و اکناف تلال و هامون بوجهی شمول یافت که رقم نسیان بر مآثر اسکندر و انوشروان
کشیدند و صیت معدلتش و آوازهٔ موهبت آنحضرت در اقطار مملکت چنان منتشر گشت که طنین آن بطرفی الشرق و الغرب و حاشیتی البر و
البحر رسید و السنهٔ دانی و قاصی بنثار فاتح آن جاه و دعای صالح آن درگاه جاری گشت و جناب جنتش با آنکه باشواغل جهانداری و دوا
کامکاری حلّی اوقات خود را بتربیت اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان اسلام و ایمان
و افاضت سجال نوال و اشاعت آیت افضال و تمکین و تشیید مبانی یقین و اعلای معالم دین و احیای قوانین سید المرسلین
مصروف داشت و از اطراف فضلا و اشراف بوسایل رسایل و منصفات مصنفات متوجه آنحضرت شدند و عموم طوایف با نفایس
ظرایف متعرض نیل آن مرحمت گشتند بنده نیز این نوباوه حدیقهٔ فکرت را اگرچه نسبت با حضرت بضاعت مزجاتست وسیله ساخته متوجه
بارگاه سلطنت پناه شد مأمول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود بشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عموم
هدایا و طرف که از هر طرف آرند مرجح دارد چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس حکمت را تدوین فرموده دیباچه آنرا
بالقاب اسکندر تزیین کرد اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جمعی برو مؤاخذه کردند که در ازاء آنکه حکیمی کتابی بنام تو کند اقلیمی
بدو نتوان داد اسکندر فرمود که اگر بر شما روشن شود که کسی جاوید شما را زنده خواهد گذاشت در حق او چه عطا کنید ایشان
گفتند در مقابلهٔ چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد و بازای چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق نیاید اسکندر فرمود من ذکرنی فیما بقی
فکانما ابقانی ابدا اگر ندانسته اید که هر که هدیهٔ نفیس و تحفهٔ انیس که بحضرت سلاطین و ملوک برند بتقلب احوال و تجدد ماه و سال تغیر
و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنای منیع که جهة بقاء نام ایشان احداث کنند بتقادم زمان و توارد حدثان ثلمه در آن بنیان
مرصوص افتد و عاقبة الامر مطموس گردد الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر گردد که بحکم تخلید الذکر فی الکتب
عمر لا یبید هرگز بمرور ایام و شهور و اعوام اندراس و انصراف نپذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق بلاحق میرسد و روز بروز ذکر
آن زیادت میشود ما تنسخ الایدی یبید و انما یبقی لنا ما تنسخ الاقلام و اگر بر خللی یا زللی اطلاع افتد ملتمس زبدهٔ فضلای ملت و خلاصهٔ
دین و دولت اشاره رود تا در اصلاح آن کوشیده بر این کمینه مؤاخذه نفرمایند فانی للخطایا لمعترف و بالعجز و التقصیر لمعترف
و عیون الکرام عن المعایب مخفوضة و السنتهم [illegible] عن المساوی محفوظة و الله ولی التوفیق و منه الهدایة بالتحقیق و پیش از شروع
در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیم در ترتیب کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایده
اولی در بیان شرف علم و فضیلت آن هرچند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی احتیاج ببرهان و افتقار به بیان ندارد زیرا که جمهور
ملوک طوایف و ملل و عموم ارباب هوا و نحل بشرف علم مقر شده و بعدم تحصیل آن متأسف و نیز انسان باتفاق محققان مرکبست از
دو جوهر یکی خسیس که آن بدنست و دوم شریف که آن روح ناطقه است و همه عقلا متفق اند در آن که کمال بدن بروح است و کمال
روح بعلم و بناچار هرآنچه سبب کمال شریفی باشد شریف شود اما تأکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده است و از ارباب نفوس
منقول شده ذکر کرده شود اول آنچه در قرآن آمده است و آن هرچند بسیار است اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال بدین آیه آنکه حکمت اگر بمعنی موعظت است کما فی قوله و انزل علیک الکتاب و الحکمة

ای الموعظه و اگر معنی فهم و علم بود کما فی قوله و لقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم و العلم و اگر معنی نبوت باشد کما فی قوله و آتیه الله الملک و الحکمة ای النبوة
و اگر معنی بیان و قرآن باشد کما فی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان و القرآن جمله راجع با علمست و با آنکه بحکم و ما اوتیتم من العلم الا
قلیلا خبر اندکی از علم به بنی آدم نداده است و آنرا خیر کثیر خوانده و جمله دنیا را قلیل چنانکه فرموده قل متاع الدنیا قلیل و ازینجا معلوم میشود که اندکی
از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست دوم قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار لطف و فضل که با پیغمبر صلعم کرده بود
بهیچ چیز منت ننهاد الا بعلم سیم قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الآیه که ایزد تعالی و تقدس الزام ملائکه و تفضیل آدم بر
ایشان بعلم کرد چهارم قوله تعالی رب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی حقتعالی پیغمبر خود را طلب آن فرمودی پنجم قوله تعالی حکایة
عن سلیمان و علمنا منطق الطیر چه سلیمان با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی و یرفع الله
الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند گردانیدم درجه مومنان را بعد از آن فرمود درجات مر اهل علم راست و ازینجا لازم
آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هرچه سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین
یعلمون و الذین لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علمست و نقص جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و
اولو العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادة با خود و ملائکه مقرون گردانید نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده
العلماء چه معنی آنست که جز عالمان از خدای نترسند و در آیه دیگر فرموده که بهشت جاودان کسانی را باشد که از خدای بترسند و هو قوله
تعالی جنات عدن تجری من تحتها الانهار تا آنجا که فرمود ذلک لمن خشی ربه دهم قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
چه بیشتر محققان اهل تحقیق بر آنند که مراد با اولو الامر عالمانند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود و قلم علما تابع تیغ ایشان نه دوم
آنچه در توریة آمده آنجا که فرموده یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا و اردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال
کرامتی فی الدنیا و الآخرة و چون نیل کرامت دینی و عقبی متعلق بعلم و عمل باشد معلوم شود که شرف او تا چه غایت سیم آنچه در انجیل
بسفر دوم آمده و هو قوله ویل لمن سمع بالعلم و لم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم و تعلموه و لا تقولوا نخاف ان نعلم و لا نعمل و لکن
قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل و العلم شفیع لصاحبه و حق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا
و یغفر لنا و یقول انی فعلت انی استودعتکم حکمتی لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی و ازین نص بحثید وجه شرف علم معلوم شود و از مقاتل
بن سلیمان نقل است که حقتعالی در انجیل فرموده یا عیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین و المرسلین
کفضل الشمس علی الکواکب و کفضل الآخرة علی الدنیا و کفضلی علی کل شیء چهارم آنچه در حدیث آمده است و آن هرچند بسیار است
اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود اوضحند یاد کرده شود اول قوله صلی الله علیه و آله تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
زیرا که فکر بنده را بحق رساند و نیز فکر یک ساعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلایل توحید الهیه فکر کند و در حال بمیرد باتفاق
نجات یابد اما اگر یکی هزار سال بعلم و معرفت عمل کند نجات یابد دوم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة
اهل العلم و الجهاد سیم قوله عم لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما تطلع علیه الشمس چهارم
قوله عم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم قوله عم اوحی الله عز و جل الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم
ششم قوله عم لموت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم قوله عم من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة و ان
الملائکة تضع اجنحتها رضی لطالب العلم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض و الحیتان فی جوف الماء و ان العلماء
ورثة الانبیاء هشتم قوله عم یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله عم من صلی خلف عالم من العلماء
فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء دهم قوله عم یوتی بمداد العلماء یوم القیمة و یوزن بدماء الشهداء فیرجح مداد العلماء
علی دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود ببیان آن قیام ننمود پنجم آنچه در آثار آمده است و آن نا
پیشمار است و روشنتر از همه آنکه امیر المومنین علی عم با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک و انت
تحرس المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تنقصه النفقة و العلم یزکو علی الانفاق و جای دیگر فرموده که العالم افضل من
الصائم القائم المجاهد و اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه نظم فقم به لا تکونن جاهلا
ابدا الناس موتی و اهل العلم احیاء و هم ازو منقول است که تفضیل علم بر مال کرده است به پنج وجه اول آنکه بسبب مال دشمن

دیباچه کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

بسیار شود تا حدیکه هرکه بدو نزدیکتر باشد دشمن‌تر بود همچو فرزند و برادر از برای میراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار
شود زیرا که چون خلق را معلوم گردد که شخص عالم بزرگیست دلها را بدو میل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت حق است و مال سبب
بعد و مواخذه سیم آنکه علم میراث ملائکه و انبیاست و مال میراث نمرود و قارون چهارم آنکه مال متاع دنیا و فانیست و علم
متاع آخرت و باقیست پنجم آنکه علم از عالم هیچ جدا نشود بخلاف مال که بیک ساعت جدا شود کم من غنی اصبح فقیرا و عبد الله بن
عباس مر پسر خود را وصیت کرد که یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروه و انیس فی الوحشه و صاحب فی الغربه و قرین فی الحضر و
صدر فی المجلس و وسیله الی تحصیل المطالب و غنی عند العدم و رفعه للخسیس و کمال للشریف و ابو الاسود الدیلمی فرمود
لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام علی الناس و العلما حکام علی الملوک و از وصایای لقمانست مر پسر خود را که یا بنی علیک بالعلم فانه
ان افتقرت کان لک مالا و ان استغنیت کان لک جمالا و قال بعض الحکما لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم و ای شیء فات ممن ادرک
العلم نقل است که اسکندر از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا مال ارسطاطالیس گفت المال یرفع قدر صاحبه فی حیاته و العلم یرفع
قدر صاحبه بعد وفاته اکثر معانی حیوته اسکندر گفت چراست که علما پیوسته بر در ارباب ملک تردد کنند و ملوک بر در علما کمتر روند
ارسطاطالیس گفت علما بنا بر آنکه قدر مال و احتیاج خود بدان دانند بر در ایشان جهت تحصیل آن تردد کنند اما ملوک در اموال چون قدر علم
و احتیاج خود بدان نمیدانند لاجرم بر در علما کمتر روند و گویند هم از و پرسید که از چیست همه کس علم را دوست دارند در جواب گفت بنا بر
آنکه آدمی خواهد که پیوسته بر همه چیز غلبه کند و در تحت تصرف خود آورد و شک نیست در آن که هرکه بر چیزی محیط شود همچنان باشد که آن چیز را
در قبضه تصرف خود در آورده و برو قادر گشته فایده دوم در تقسیم علوم است بر سبیل اختصار بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود یا حکمی و
غیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آنرا حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت عبارتست از حقایق اشیا چنانکه باشد و قیام
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی و عملی علمی تصور حقایق مو
جودات و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست و مزاولت صناعاتست از جهت اخراج آنچه
در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری و حکمت علمی که آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنه
ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال آن از امور عامه آنرا الهی و علم الاعلی و علم ما بعد الطبیعه
خوانند و اگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود نتواند بود و خالی نباشد از آنکه مقارنت ماده شرط تعقل او بود همچو معادن و نبات
و حیوان یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم
اول را بدو قسم کنند برین وجه که آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس
آنرا الهی خوانند و الا علم کلی پس برین تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شود و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یکی ازین اقسام
مشتمل بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیم بدان اشارت افتد و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از آن روی که نظر او در معانی کلی است
مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را از اصل قسمت اخذ کنند برین وجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه اگر آلت بود منطق
و الا نظری و عملی بر آن وجه که یاد کرده شد و حکمت عملی یا راجع بود با هر نفسی بانفراد یا نه و اول را علم تهذیب اخلاق خوانند
و قسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و بیت یا در اقلیم و مملکت اول را علم تدبیر منازل خوانند
و دوم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی را برین وجه قسمت کنند که آنچه مبادی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا
طبع بود یا وضع اگر طبع بود آن قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود و اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود آنرا آداب و رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید من عند الله آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه قسم شود یکی آنکه راجع با هر نفسی بود
بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع شود
با اهل بلاد و اقالیم مانند حدود و سیاسات و این جمله را علم فقه خوانند و چون این اقسام بتغیر ادوار و ازمان و تبدل دول و اقران
متبدل شود داخل حکمت نباشد مگر بتقسیم بوجهی دیگر کنند و علوم غیر حکمی منقسم شود بدو قسم دینی و غیر دینی و علوم دینی
یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو و بعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنا بر آنکه مرکب از ظنی و غیر ظنی ظنی باشد
نقلی باشد فی الجمله هر آنچه آنرا بدلیل عقل اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد و خواه نه آنرا اصول دین خوانند و هر آنچه

اثبات او جز بنقل نتوان کرد فروع و اصول و نیز او را چهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی و تقدس دوم معرفت صفات او
سیم معرفت افعال چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت قرآن و فروع یا مقصود و ند یا تابع او مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار
علم اصول فقه علوم فروع فقه و تبع یا آلات اند یا متممات و محسنات آلات همچو علوم ادبی و متممات و محسنات همچو تقیه علوم شرعی و تصوف و
علم تعبیر و دینی همچو علم محاورات و علمای متقدم چون تصوف را اعتبار نکرده اند در قسمت آن متعرض نگشتند و پیش اهل تصوف علوم بقسمت
اولی منقسم شوند بدو قسم علوم بیانی و علوم عیانی علوم بیانی آنهاست که ذکر رفت و علوم عیانی اقسام تصوف چنانکه در فایده سیم یاد کرده
شود و بعضی از ایشان قسمت بدین وجه کنند که علوم یا شرعیست یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است اینست تقسیم علوم بر سبیل
اختصار والله اعلم بالصواب **فایده سیم** در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم از عهد خاتم النبیین صلوات الله و سلامه
علیه مقرر و مبین بود و بعضی بعد از آن مبین و مدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در
علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و تقسیم اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر نه مقاله بر این وجه
قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر متضمن هشتاد و پنج علم که
آنرا سی و شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت افتد هر چند در عد بعضی از آن در علوم اواخر نظر است مرتب بر چهار مقاله **مقاله اول**
مقاله اول در ادبیات مشتمل بر یازده فن علم خط علم لغت علم اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی
علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم قرض علم شعر علم دواوین علم امثال علم انشا علم استیفا **مقاله**
دوم در شرعیات مشتمل بر نه علم علم کلام که ائمه اصول آنرا چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات او علم بافعال
و مصنوعات او علم بنبوت و امامت علم تفسیر که آنرا اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قرائت
سیم علم وقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و آن چهار است یکی
آنکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه یبین الله لکم ان تضلوا یا بالعکس چنانکه لا اقسم و ما منعک الا تسجد و قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا
بیشتر دوم آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم چه مراد بناس اول نعیم بن مسعود است یا بالعکس
چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو چه مراد جمیع مکلفانند سیم آنکه دو آیه بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فوربک لنسئلنهم اجمعین و قوله
فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان چه این بحسب دو وقت چهارم آنکه از ظواهر نقل عدول کرده هر آیتی را بر اصلی که خواهند
تاویل کنند و باز این مجموع بسه قسم شود قریب و بعید و متعذر هشتم علم قصص و فایده شرح قصه بسیار است در قرآن اول بیان حال
مطیعان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم تنبیه پیغمبر صلعم بر صبر و تحمل شداید
تا بداند که او بدان مخصوص نبود سیم اظهار معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه بر اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد یک معنی با الفاظ
مختلف اداکند غالبا عبارت دوم از اول رکیک تر افتد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حق تعالی با آنکه قصه موسی و فرعون را بکرات
یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجاز است و از اینجا فرمود که لو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم توحید و دلایل دقیق که خواطر را از معرفت آن کلالی حاصل شود پس
چون در اثنای آن دلایل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذالک من الفوائد
التی لا تحصی نهم علم استنباط دلایل بر مسایل اصول و فروع دهم علم باعجاز او که مبنی است بر معانی و بیان یازدهم علم خواص
و فضایل دوازدهم علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع میشدند نه بذکر هر یک از افراد و نرفت مگر بذکر علم قرائت
بنابر آنکه در تفسیر احوال قراء و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که ائمه حدیث آنرا بر پنج قسم نهاده اند اول علم معانی
و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بتغیرات
و تصحیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم تعارض و ترجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدان که حدیث عالی الاسناد است
یا نازل مسند است یا موقوف متصل است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ و غیر آن اما این ضعیف
مجموع را بدو قسم نهاد علم حدیث و علم اسامی رواة و کیفیت روایات علم اصول الفقه علم فروع الفقه که آن چهار قسم نهاده اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض علم خلاف علم شروط علم قرائت علم دعوات و اقتدا علم با الصواب

فهرست کتاب نفایس الفنون

مقالهٔ سیم در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج فن علم اول علم سلوک که آنرا طریقت خوانند و تصوف و آنرا هشت علم نهاده‌اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه شرایط سلوک و آداب آن علم مقامات سالک علم حالات و علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از خلوت و آداب سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن و دویم علم حقیقت که آن پیش ایشان عبارتست از یازده علم علم معرفت اشیاء از نفس و روح و قلب و سر خفی و خواطر و معرفت حصول بدن بکسب و معرفت مکان لطیفه باقیه و تنعم و تالم او در آخرت و معرفت بدن محلولی شهادی فانی و بیان بدن و روح و غیر آن و علم توحید و مقامات آن علم بکیفیت ایجاد مفردات علم بکیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی زمان و مکان علم اسامی حقتعالی و صفات جمال و جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم وصول سیم علم مراحمه که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم فریضه علم فضیلت علم وراست علم وراثت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم الیقین علم غیب و لدنی علم موازنه چهارم علم حروف که جفر و جامع عبارت از آنست و علم دوایر و نقاط در آن داخل پنجم علم قوة

مقالهٔ چهارم در علوم محاوری مشتمل بر هفت فن علم محاوره علم تواریخ و علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مواقف و واقعات علم احاجی

بر تن چهار فن ذکر کرده شد

قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اوایل متضمن شصت و پنج علم که آن بر سی و سه فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت شد مرتب بر پنج مقاله

مقالهٔ دوم

مقالهٔ اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه فن علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن علم تدبیر منازل

[مقالهٔ دوم] در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که آنرا بر نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات خمس قاطیغوریاس که آن عبارتست از مقولات عشر باریرمیناس که آن عبارتست از ابحاث قضایا انولوطیقاس که آن عبارتست از قیاس انولوطیقا که آن برهانست طوبیقا که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه است و ریطوریقا که آن خطابت قرانیطیقا که آن شعرست و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد دویم علم فلسفهٔ اولی که آنرا دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری سیم علم الهی که آنرا سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار و عنایت او علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات آثار آن که آنرا باعتباری از الهی شمرده اند و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی مقومات احکامی که آنرا هشت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم عالم کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن

مقالهٔ سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم هندسه که آنرا هندسه و سطقسات خوانند و اکنون باقلیدس مشهور است علم ارثماطیقی که آن خواص اعداد است علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیأت بحقیقت آنست و اکنون بمجسطی مشهور شده علم تالیف که چون باوازها بکار دارند باعتبار تناسب یکدیگر و کمیت زمان و سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند

مقالهٔ چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن اول علم طب که آنرا هشت قسم نهاده اند علم با موضوع طب چون ارکان و امزجه و اخلاط و قوی و افعال و احکام هر یک علم تشریح اعضا مفرده و مرکبه و منافع آن علم بصحه و مرض و اسباب و اعراض آن علم بعلامات و دلایل هر یک علم حفظ صحت علم معالجت که آن سه قسمت معالجت بدوا و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم طبیب بر مباشر این قسم مقصورست و معالجت بید که آن شش چیزاست جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوط که صناعت جبر عبارت از مجموع این دو چیزاست و ربط و قطع و کی و خیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت این چهارست و معالجت مجرد که آن صناعت کحالیست و علم صیدنه آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت تراکیب و خواص هر یک دوم کیمیا علم علم سیمیا که آنرا سه فن نهاده اند علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفت جواهر داخل آنست هشتم علم جرثقال طبیعی بر چه سطره و علم نیرنجات و علم قلع آثار و علم فلاحت و امثال آن نهم و دهم علم دم و علم وهم که اهل هند اینند و قسم را باعتباری تمام کنند و کامروپی سکاکانت مشهور در این قسم والله اعلم

مقالهٔ پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیئت که آنرا اکنون از مجسطی فراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده اند و اگرچه در مجسطی داخل است دوم علم مناظر و مرایا سیم علم متوسطات که آن نوزده رساله آمد چنانچه شرح آن بیاید و هر چند مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است که بواسطه آن بمعنی متوسطات موسوم شدند اما چون حکما تصریح کرده اند بدانکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر ند ما اینها را

در فروع ریاضی ششم دیم چهارم علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی عملیات حساب را اقسام بسیار نهاده اند همچو حساب هندی
و حساب هوائی و اربعة اعداد و متناسبه و خطائین و غیر آن هفتم از اقسام سونطالیس که آن عبارتست از معرفت تقویم و زیج و اسطرلاب و آلات رصد
و غیر آن هشتم علم صور کواکب که علم انواکه پیش عرب مشهور بود در این قسم داخلست چنانکه بدان اشارت کرده شود نهم علم مسالک و
ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم حیل که نقل المیاه و جر اثقال و آلات حروب در و داخلند سیزدهم علم
ملاعب همچو شطرنج و نرد و شعبده و غیر آن

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نعمائه والصلوة والسلام علی محمد خاتم انبیائه

قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و پنج علم که آنرا بر سی و شش
فن نهاده شد مرتب بر چهار مقاله

مقاله اولی

در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن

فن اول

فن اول از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم خط که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت
ترکیب و احوالی که باعتبار کتابت طاری شود بر آن و این صناعتی معتبر و فضیلتی جان پرور است فایز بدو همواره با زیب و فر و حشمت همگنان جوهر
در هر مقام سر افراز و با هر گروه صاحب راز همیشه با رفعت و جاه و دست تعدی از دامن او کوتاه در هر دیاری از و یادگاری و بر هر دیوار
از دستان او نگاری و کفی شرفا فی هذا الباب قسم رب الارباب تقدست اسمائه فی محکم تنزیله ن والقلم و ما یسطرون و قوله عز من قائل اقرأ
و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم **شعر** کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم **وقال** علیه السلام علیکم
بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق **وقال** بعض الحکماء الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة **وقیل** الخط تاج الفکر و سراج الذکر
و لسان الید و حیات وارس العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ الآثار و
وقیل الخط فی الابصار سواد و فی البصایر بیاض **وقیل** الکلام الفایق بالخط الرایق نزهة العین و فاکهة القلب و ریحانة الروح
و گفته اند که خط را بر لفظ مزیت از آنجهة که خط قریب و بعید را مفیدست بخلاف لفظ و در واضع خط علما را اختلافست بعضی گفته اند
چون حق تعالی بحکم و علم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و منافع آن آدم را علی نبینا و علیه السلام تعلیم داد و منافع قلم نیز از آن جمله بود و آدم شیث را
بدان تنبیه کرد تا خط را بیرون آورد و بعضی دیگر بحکم اول من خط و نظر ادریس گفته اند اول کسیکه خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علی
نبینا و علیه السلام بود و از عروة بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات بسیصد سال چون از
جهة هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین میفرمود صفایح بسیار همچو الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و همه
لغت ایشان برآنجا نوشت و آنرا بپخت صفحه که بر او لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم مطموس
و مندرس بود تا بعهد اسمعیل ع چون اسمعیل در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس
گنجی مدفونست چون روز شد برخاست و در اطراف آن کوه طواف میکرد و در تفتیش گنج رنج میبرد تا آن صفحه بیافت پس طویل و عریض
بود و نقشها غریب بر آنجا کرده در حیرت افتاد و کشف خدا و ندا مرا از اسرار این آگاه کن حق تعالی جبرئیل ع را بدو فرستاد تا او را از آن خبر داد
و بر خط و لغت عرب واقف گردانید و از عبد الله عباس رضه روایتست که اول کسیکه وضع لغت و خط عربی کرد خود اسمعیل بود و از کلبی
نقلست که خط را سه شخص وضع کردند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم
فصل و وصل آنرا تعیین کرد و عامر معجم گردانید و بعضی گفته اند خط عرب را قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و
ملوک مدین بودند و مهتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود و اول اسامی مهتران خود را تصویر کردند و بعد از آن جهة
حروفی که زیاده از آن یافتند در ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آنرا روادف نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک
روایت کرده که ابو جاد هوز حطی کلمن سعفص قرشات اسامی آن شش روزیست که حق تعالی آسمان و زمین را در آن روزها آفرید و از اینجاست
ابتدا تعلیم با بو جاد معلوم میشود و از جمیع خطوطی که مشهور ند همچو عربی و یونانی و ایغری و هندی و ختائی خط عرب بلطف و شیرین تر است چه
تزیین و تحسین آن معین و تصحیح و تحسین آن میسر است و در ایام ما تقدم خط مشهور میان عرب خط معقلی بود و بعد از آن خط کوفی بیرون آوردند
و اینکه اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج کرد و بعضی با میر المؤمنین ع نسبت کنند و گویند از فواید اوست که با عبد الله بن عباس
بوقت تعلیم گفت یا عبد الله وسع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف و ارع المناسبة فی صورها و اعط کل حرف حقها و بعد از آن جمعی که در تحسین
و تنویع این صناعت مبالغت نمودند همچو ابن بواب و غیره خط را بمحقق و ثلث و نسخ و رقاع و عهود و توقیع و تعلیق و ریحان و غیره

و طومار و مسلسل و ثلثی و غبار و بیاض و غیر آن متنوع گردانیده‌اند و آنچه خلاصهٔ این فن باشد در فصلی و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و گفته‌اند خیر الاقلام ما استحکم نضجه فی جرمه و نشف ماؤه فی قشره و قطع بعد القاء بذره و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط اما فتح عبارتست از قطع اول که نسبت با عرض او باشد و آن در قلمی که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر و نحت عبارتست از قطعی که نسبت با طول بود پس اگر نحت در اطراف قلم کند باید که هر دو کنارهٔ او نسبت با شق متساوی بود چنانکه از فتح بسر قلم میرسد باریکتر میگردانند تا جریان مرکب آسانی شود و اگر نحت در درون او کند آن بحسب صلابت و رخاوت شحمیکه در درون او باشد متفاوت گردد و اگر شحم او سخت باشد باید که روی او را بسیار نتراشد و اگر نرم باشد تمام آن شحم را بردارد تا مجرای او صافی شود و زود خراب نگردد و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم سخت باشد باید که بفتح رسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد نیمهٔ آن بس بود و اگر معتدل باشد چنان کند که تا فتح بمقدار سبعی بماند اما قط بهترین آن بود که محرف باشد یعنی جانبین ثابت و چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید که چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام بر قلم باشد متساوی و قلم را اندکی بالاتر از فتح بگیرد

باب اول در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خط یا متتبع است همچو خط مصاحف یا مخترع همچو خط عراقیین و خطی که کتاب آن را اختراع کنند هر نوع که خواهند رقم آن بکشند و حسن خط در قسم اول از دو جهت تواند بود یکی از جهت اشکال و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه و اتمام و اشباع و اکمال و ارسال توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در حینیکه مرکب شده باشد از آنکه مقوس باشد یا منتصب یا مسطح یا غیر آن ثبت کنند و اتمام آنکه هر حرفی را حظ او از طول و عرض و غلظت و رقت چنانکه حق او باشد بدهد و اشباع آنکه هر حرفی را آنچه حظ او باشد از صدر قلم بدهد تا اجزای او در رقت و غلظت متساوی باشد و اکمال آنکه هر حرفی را نصیب او آنچه باشد از انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقا بر وجهیکه از آن مرکب شده باشد بدهد و ارسال آنکه دست خود را بقلم فرو گذارد تا بسرعت بگذرد و در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل ترصیف آنست که نسبت هر حرف را با حرفی دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف متفرقه نشود و غیر متسقه ننماید و تالیف آنکه هر حرف متصل را با منفصل جمع کند و تسطیر آنکه کلمه را با کلمه چنان با یکدیگر ضم کند که سطر شود و تفصیل آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مد او حسن باشد بکشد و مد هر حرف جهت سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای ازالت اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچو نون عالمین و در هر یکی ازین سه صورتست بر این وجه محمد محمـد محمـــد سبع سبـع سبــــع عالمین عالمیـن عالمــین اول صواب دوم صواب سیم خطا و در خط متتبع مقدار طول الف کمتر از شش نقطه نشاید و هر دو طرف وحشی و انسی قلم را در کتابت او مدخل باشد و در نیمهٔ بالا بانسی و در نیمهٔ زیرین بوحشی تا مرکز الف که آخر است باریکتر باشد و گویند شکل الف خطی است منتصب مستقیم که مایل باستلقا و انکباب باشد و مقدار طول با نیز شش نقطه است و نشستن او بطرف انسی و باید که هر دو طرف او در کشیدن برابر باشد تا طرف آخر قدری باریکتر او و شکلی است مرکب از دو خط منتصب و مسطح و مقدار سر جیم سه نقطه است و دایرهٔ او مؤلف است از دو دور آن یکی مطرد و دیگری معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و دایرهٔ او را بوحشی و انسی و گویند او شکلیست مرکب از دو خط مقوس و منکب و بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس و مذهب اول بهتر است تا فرق میان او و حا ظاهر شود و نیمهٔ دایرهٔ دال گویند در اصل الف بود خم کردند دال شد و باید که هر دو طرف او متساوی بود و مقدار سر او از آخر او در نگذرد و الا باید که آخر او اندکی باریکتر بود و مقدار کشیدن او از آخر باید که بمقدار نیمهٔ الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و اصل ها چون در الف اول افتد با وسط آنست که همچو دالی بود بدو نیمه کرده چنانکه دو ها شود مطرد و معکوس در محقق و ثلث و در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد و بدین وجه و بلندی سر او دو نقطه است و گفته‌اند بیاض سر او باید که شبیه تخم سیب باشد و طرف آخر او پنج نقطه است بوحشی قلم و بانسی و بوسط هر دو باید نوشت و او مرکبست از سه خط مرکب منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر رای دو نقطه است و گفته‌اند که سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر فرا گیرند و طرف زیرین از آن غلیظتر و او مرکبست از یک خط مقوس در ربع دایره و حا همچو جیم است و میانهٔ طا را بمغز بادام تشبیه کرده‌اند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر

نویسند و نیمهٔ دیگر را غلیظ تر و شق اسفل را مستوی کشند و او شکلیست مرکّب از سه خط یکی منتصب و دو مقوّس و یا مرکّبست از دال معکوس و بای
مطرود و اصل او از سه خطست مستلقی و منکب و مقوّس و **کاف** مرکّبست از دال و بای معکوس و بای مطرود و اصل او از سه خطست مستلقی و منکب و
مقوّس و مقدار فراخی میانهٔ او باید که یک نقطه باشد و با نسخ و وحشی نویسند و او مرکّبست از چهار خط یکی منتصب و دوم منسطح سیم منکب چهارم مستلقی
و لام یک الف است با نقطه چند که در مرکز او افزودند و نهایة سه نقطه است و او مرکّبست از دو خط یکی منتصب و دوم منسطح و مقدار سر میم باید که چند
سر واو باشد الّا آنکه در مجرای مختلف باشند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکّبست از چهار خط منکب مستلقی و منسطح و مقوّس
و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی باشد در ارتفاع امّا آخر اندکی باریکتر باید و او مرکّبست از یک خط مقوّس و نیمهٔ دایره
و در سین باید که دندانهای او باریکتر بود و همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش خط و انعطاف و گفته‌اند که او خطیست مرکّب از شش خط منتصب و مقوّس
و منتصب و مقوّس و دایرهٔ عین همچو دایرهٔ جیم است و سر او را بدو چیز تشبیه کنند یکی بنعل اسب و دوم بدهان شیر چون باز کند و او مرکّبست از دو
خط مقوّس و او دو نوعست یکی متعلّق و دوم معلّق و فا در اصل با بود و نقطه بر سر او از درون زیاده کردند و گفته‌اند و شکلیست مرکّب از چهار خط منکب
و مقوّس و منسطح و مقوّس و بیاض صاد باید که بقدر بیاض طا بود و مجرای او بمقدار نون در طول و ارتفاع و گفته‌اند و شکلیست مرکّب از سه خط مقوّس و
منکب و مستلقی و قاف در اصل نوشته که دو نقطه بر سر او از درون زیاده کردند و گفته‌اند و شکلیست مرکّب از سه خط منکب و مستلقی و مقوّس و راء
همچو راست و شین همچو سین و تا و ثا همچو با و جا همچو خا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و غین همچو عین بی تفاوت و نقصان الّا در نقطه و
عدم آن و لام الف الف است و لام که در آخر ها زیادت کردند و منتصب خطّیست مستقیم باعتبار طول همچو الف و منسطح خطّیست مستقیم باعتبار
عرض همچو با و مقوّس خطّیست شبیه قوس دایره همچو نون و منکب خطّیست منحرف باعتبار عرض که از یسار بیمین رود همچو خط نخستین از جیم و دال
و قاف و خط سیم از کاف و مستلقی خطّیست منحرف باعتبار عرض که از یمین بیسار رود همچو خط نخستین از کاف و یا و امثال آن و این حروف
بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در محقّق منعطف نگردانند و الف نسخ را التطیر نکنند بخلاف محقّق و ثلث که آنرا التطیر اولی بود و
با را در محقّق مستقیم باید کشید و در ثلث منحرف و نیز آخر او را در محقّق و ثلث مرفوع باید کشید بخلاف نسخ و دال را در محقّق و ثلث التطیر کنند و طرف
آخر او را در ثلث مربّع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقّق همچنین نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند در
مقدار و کاف در محقّق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ هر دو گونه شاید و ها را در محقّق بر این دو صورت نویسند ههه هه و در ثلث بر این دو
صورت ه هه و در نسخ بر این صورت ه **باب دوّم** در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی از ملفوظ و خلاف صور
در بعضی بدانکه اصل در حروف و کلمه آنست که آنرا بوجهی که چون ابتدا و وقف بدو کنند ملفوظ شود بنویسند چنانکه قافرا قه نویسند چه بر تقدیر
ابتدا و وقف قه گویند و ان را که ضمیر متکلّم است انا نویسند بزیادتی الف زیرا که چون بر او وقف کنند انا گویند با الف و تاء رحمت را جهة
آن بها نویسند که بر او وقف کنند ها شود و بعکس که وقف او بتا کنند همیشه بتا نویسند و اگر حرف را صورتی مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اوّل
افتد مطلقا با الف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و اخفّ
حروف لین است و چنانکه خفّت در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اوّل او در آرند همچو کاف جارّه یا با یا لام تا غیر
آنهم متغیّر نشود چنانکه همچو کاحد و مررت باحد الّا در لئلّا که در اینجا بعد از دخال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند بصورت لا گردد و
آن مستکره است یا خود گوئیم از اکثر استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند و همزه را همچو همزه که در وسط افتد و در لئن بهمین سبب بیا نویسند و
اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ماقبل او اقتضا کند چنانکه یاکل و یؤمن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب
شود و اگر متحرّک باشد ماقبل او یا ساکن یا متحرّک اگر ساکن بود بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسأل و یلوم و یسئم
و اگر ماقبل او متحرّک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند بآن صورت گردد همچو مؤجّل که بواو باید نوشت و فئة که بیا و اگر در آخر
افتد و وقف بر او ممکن باشد اگر ماقبلش ساکن بود وجه او صورتی از واو و یا و الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا خبء و مررت بخبء
و رأیت خبأ و الف در خبأ همچو الف است در رأیت زیدا و اگر متحرّک باشد بحرکت ماقبل او باید نوشت همچو قرأ و یقرئ و ردؤ و اگر وقف
بر او ممکن از جهة اتّصال تاء تأنیث یا ضمیر متّصل حکم آن همچنان باشد که در وسط افتد و گاه بود که حرف را صورتی متعیّن باشد و لیکن او را حذف
یا ابدال یا زیادت حکم آن مختلف شود و امّا بواسطه **وصل** همچو لفظ ما که چون حرف باشد متّصل نویسند همچو انّما الهکم الله و اینما تکونوا و کلّما استقی
و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه انّ ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کلّ ما عندی لک و این فرق بنا بر آنستکه اثبات حروف

نهاده اند و اسم را بنفس خود مستقل کردانند و همچنین اکر ان با ماضی فعل را بر سر لا در آید متصل نویسند همچو لئلا یعلم و اکر ان مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا یقوم تا فرق باشد و بعکس نکردند چه کثرت اول و قلت ثانی و ان شرطی را بما و لا متصل نویسند و نون اکر بما یا لام مقرون شود بمیم و لام قلب کنند همچو الا تفعلوه و اما تخافن و لام تعریف در همه کلمه که در و درود متصل نویسند و اما بمذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف پیش او لام است و بس و یکحرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند اما بمذهب خلیل که پیش او همزه با لام حرف تعریفست بنا بر آنکه چون همزه او در درج ساقط همچو همزه وصل لاجرم در حکم یکحرف باشد یا خود جهة کثرت استعمال و اما بحذف چنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم جهة استعمال کثرت حذف کنند اما در باسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف کنند تا بلاه مشتبه نشود چه بعضی اللات را اللاه می‌نویسند یا خود کوییم جهة کثرت استعمال است و همچنین در رحمن و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن و لقمن و ثمن و عثمن و معویه بعضی الف را حذف کنند و بعضی نه و در سلامة و قیامت همچنین و چون کویند لله یا للرجل بجر لام ابتدا الفی را که با لام تعریفست حذف کنند زیرا که اکر حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لالرجل و لالدار و چنین نفی مشتبه شود و اکر در کلمه که اول او لام باشد همچو لحم با الف و لام تعریف لام جاره یا لام ابتدا در آرند دو لام پیش ننویسند چه اجتماع لامات در کتابت بس مستقبح شمرده اند و ابن چون بین العلمین واقع بود صفت باشد نه خبر همزه او را جهة کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو بخلاف آنکه مثنی بود چنانکه هذان الزیدان ابنا عمرو و از هذا و هذه و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف هاتا و هاتی و هاتان باعتبار کثرت و قلت استعمال و نزد ادغام یکحرف پیش ننویسند همچو شده و مده اما اکر ادغام از دو کلمه باشد هر دو را اثبات کنند همچو الرجل اللحم مکر در الذی و اللتی و الذین که در اینها جهة عدم انفصال هیچوقت لام یکی پیش ننویسند اما در تثنیه الذی دو لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه التی را بر آن حمل کنند و اللاؤن و اللاتی و اللواتی را بر الذی حمل کردند چه اکر او را بیک لام نویسند با لا مشتبه شود و آنچه در تم و عم و اما و الا یکی پیش ننویسند با آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاسی است اما ابدال چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیادت از آن بیا نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی مکر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهة کراهت اجتماع یائین بالف نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم افتد اکر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اکر یائی باشد بیا نویسند همچو رحی و رمی و اکر مجهول الحال باشد اکر اماله در و جایز باشد بیا نویسند همچو متی و الا بالف نویسند و الف لدی را جهة آن بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود یا کردد همچو لدیک و کلا را کاه بالف نویسند و کاه بیا چه احتمال هر دو وجه دارد و هر تاء تأنیث که عند الوقف ها شود بها نویسند همچو نعمه و هر چه چنین نباشد بتا نویسند همچو اخت و نعت و بنت و همچو جمع که ذکر کرده شد به نسبت با لغت عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است اما بحسب ترکیب عجم که اکنون متعارفست چه نسبت با ترکیبات ایشان بخلاف انست زیرا که ایشان زیادت و نعمت و مدت و غیر آنرا بتا نویسند و آنها که باعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند در آن ظن صایب نیستند چه عجم این کلمات را همچو لغت خود نهاده اند تا حدیکه وقف نیز بتا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدوده خوانند و نویسند چنانکه هوای همت و صدای حشمت و مقتضای شریعت و منتهای بغیت و قضا رای هیئت و امثال آن و آنمعنی پیش ایشان استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند و اما زیادت چنانکه در مایة الفی زیادت کردند تا در صورت مشتبه نشود به منه و تثنیه او را برو قیاس کردند نه جمع را همچو مئات که اینجا الفی که در مفرد بود زیادت نکردند جهة آنکه بناء مفرد در او باقی نمانده بود بواسطه سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهة آنکه عمر بسبب انصراف خفیف بود و عمر بسبب امتناع صرف ثقیل و در حالت نصبیت عمرو را بواو ننویسند بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا با الی که حرف جر است ملتبس نکردد و در الو قیاس بر اولی زیادت کردند و همچنین در اولیک واو زیادت کردند تا با الیک ملتبس نشود و اولاء را برو حمل کنند و اکر او بابعد... واو جمع که بفعل پیوندد الفی نویسند تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا اخراجه در اینصورت بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند تا اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و علوا بر آن قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیاده کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در همچنین ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهة آنکه چون وقف کنند بدینصورت شود الفی حاصل شود و همچنین در اذا و آخر یا و هذه کفایة من الله الهدایة و بالله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

فن دویم در علم لغت که آن معرفت مدلولات کلمات

فن الثانی

مطلقا و کیفیت اوضاع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السن هرچند نامحصور است اما آنچه غرض به بیان و مقصود اهل زمانست لغت عرب است
چه قرآن و حدیث که احکام اسلام برآن هر دو مبنیست عربی الدلالة اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجهٔ قصوی و در عذوبت و لطافت
بذروهٔ اعلی رسیده و در غرابت بحدیکه اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا انتقاص حرکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت
و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهد است و عجیب تر از همه آنکه عدد حروف این لغت همچو منازل قمر بیست و هشت است و چهارده
از آن حروف عند الادغام مختفی شوند و چهارده نشوند همچو منازل قمر که چهارده از آن فوق الارض باشند و چهارده تحت الارض و غایت آنچه کلمهٔ
ایشان بواسطهٔ زیادت بدان منتهی شود همچو عدد سیارات هفت است و چون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صورت نبندد فایدهٔ چند
درآن باب زیاده کرده شود **فایدهٔ اولی** در بیان واضع لغات و علما را درین مسئله چهار قولست **قول اول** آنکه واضع جمیع لغات
آفریدگار است تعالی و تقدس و این مذهب شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیف خوانند بنابر آنکه ایشان
میگویند حق تعالی الفاظ را بیافرید و بازای معانی وضع کرده و بندگان را بوحی بران واقف گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام
بیافرید تا آدمیان از و بشنیدند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان
بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرد و تمسک ایشان بچند وجه است **اول** قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها چه مراد باسماء
لغاتست **دویم** قوله تعالی و من آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم وجه تمسک آنکه مراد بالسن درین
جارحهٔ مخصوصه نیست چه درو اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالا للسبب فی المسبب **سیم دور و تسلسل** چه برین تقدیر تنبیه
بر مدلولات آن مر دیگری را بهمین لغات باشد یا بلغتی دیگر سابق بر و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید **و جواب** از دلیل
اول آنست که مراد باسماء موضوعات لغویست که آن سمات و علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسپ از برای رکوبست و گاو از برای زرع
و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسما بودی عرضها بودی و عرضهم گفت جهت تغلیب ذوالعقل یا خود گوییم مراد بتعلیم الهام است
یعنی الهام کرد آدم را باحتیاج او بالفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد **و جواب** از دلیل **دویم** آنکه گوییم لانسلم که مراد از اختلاف
السن توقیفست بر وضع لغات چرا نشاید که مراد اقدار بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را بر وضع لغات
مختلفه قادر گردانید **و جواب** از **سیم** آنکه دیگران از قرائن احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بی وضع
و اصطلاحی دیگر تا بکمال نطق رسیدن اسامی اکثر اشیا را معلوم می کنند **قول دویم** آنکه وضع جمیع لغات انسانست و این مذهب ابی
هاشم جبائی و اتباع اوست و دلیل ایشان آنست که اگر وضع لغات باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود و آن جایز نیست زیرا که توقیف یا بوحی تواند
بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال بود اما اول بنابر آنکه اگر بوحی بودی بایستی که بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متاخر است لقوله
تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و اما دویم بنابر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف
نباشد **و جواب** آنست که چرا نشاید که بوحی بود و این آیه مخصوص باشد بپیغمبرانیکه بعد از آدم عم بودند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل
شده باشد سلمنا لیکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی بیافرینند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرد بی تعیین آن واضع سلمنا لیکن
غایت ما فی الباب آن باشد که آن عاقل مکلف بمعرفت نباشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید **قول سیم** آنکه بعضی از لغات
که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد ابو اسحق
اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب را اختیار کرد **و قول چهارم** توقفست
بنابر احتمال جمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابوبکر است **فایدهٔ دویم** اندر آنکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون ایزد
عز شانه آدمیان را چنان آفرید که ایشان را در اسباب معاش بنفس خود استقلال نبود و در اکثر احوال بمعاون محتاج بودند بضرورت بجهة
اعلام ما فی الضمیر مر دیگری را احتیاج شدند بوضعی از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفیدتر بود و آسانتر از امثله و
اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات مفیدتر بود بنابر آنکه کلمات احتمال داشت که بازاء موجود و معدوم و شاهد
و غایب و معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که هر چیز را امثال نبود و اشارات بمعدوم و غایب و معقول ممکن نبود اما
آنکه وضع کلمات آسانتر بود بنابر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبل طبیعت ممتد گردد حادث شوند
فایدهٔ سیم اندر آنکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای معنی

مذهب جمعی همچو عباد بن سلیمان الصمیری و غیر آنست که میان هر لفظ و مدلول و مناسبتی طبیعی ثابتست که مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی او
و اگر نه تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محالست و آنچه اسم اشتقاق کویند که در نفس حروف خاصیتی پدید هست همچو جهر و همس و شدت و رخاوت
و غیر آن که هستند عباد آن خواص آنست که هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی او که او را برای آن وضع میکنند نکاه دارد
و این قول نزدیکست و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی که لفظی واحد
بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون دالست بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر اقبل و ادبر و
امثال آن و نیز بایستی که بحسب اختلاف ادوار و امم مختلف نشدی جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصل است زیرا که چون خواستند
تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که در آن حالت در خاطر آمد جهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع است و
سبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور آن ببال حال الاحتیاج مخصص هر چه قوی تر است **فایده چهارم** در تقسیم لغات
یا اسمایست یا صفات یا احداث هر دو قسم اول را اسامی خوانند و دوم را مصادر و افعال مثال اسما همچو راس و عین و انف
و رجل و فرس و شجر و دار و نار و غیر آن و مثال صفات همچو حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و مردود
و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و خبر و تخمین و دخول و خروج و غیر آن و مثال افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و
امر و نهی و غیر هم تقادیر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازای هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا بعکس
و اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل باشند همچو انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای
ذات باشد و بعضی از برای صفات همچو سیف و صارم یا بعضی از برای صفت باشد و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق و
در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم خلافست بعضی گفتند جایز نیست زیرا
که عبث لازم می آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود و اما چون در فواید
بسیار است همچو تکثر طرق بمطالب تا متکلم هر لفظ که خواهد بتعبیر از مطلوب کند و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن
و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت باشد همچو انسان و بشر و این معنی در قرآن واقع است و شاید که بنسبت با لغات باشد همچون انسان
و آدمی و کسی و این در قرآن واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازای معانی بر وضع اول بوده
باشد آن لفظ را بنسبت با آن معنی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از آن با دیگری نقل
کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور شده باشد آن لفظ را بنسبت معنی ثانی منقول خوانند
و چون ناقل اگر عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی خوانند همچو اصطلاحات نحاة
و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشند منقول شرعی همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت با اول حقیقت
خوانند و بنسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بنسبت با حیوان مفترس حقیقت است و بنسبت با رجل شجاع مجاز **و در وقوع مشترک**
خلاف کردند بعضی گفتند وقوع او واجبست چه الفاظ متناهیست و معانی نامتناهی و حینئذ واجب شود که لفظ واحد بازای معانی
متعدده وضع کنند تا بدان وفا کند و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم چرا
نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشند و جمعی دیگر گفتند وقوع مشترک محالست چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی
فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول نیز ضعیف است چه فهم
اجمالی ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع خود ظاهر
چه باشد که شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری او را از آن خبر نباشد همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و
باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد که مقصود او ابهام باشد نه تصریح بنابر آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای
دو معنی یا زیاده وضع کنند تا بوقت اطلاق آن ابهامی در وی باشد و همچنین خلاف کردند در آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز است
یا نه و حق آنست که جایز است و واقع همچو واللیل اذا عسعس و ثلثة قروء که عسعس باتفاق همه لغت از برای اقبل و ادبر و قرء از برای طهر
و حیض و همچنین در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کرده اند بعضی گفتند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حقتعالی متجوز بود و نیز
التباس لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی لیکن واقع است کقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه و اسئل القریة

واقع نبودی

و السماء تجری باعینهما و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنست که اطلاق اسماء بر باری تعالی موقوف بر اذن شارع و التباس وقتی
لازم آمدی که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد **فایده پنجم** در بیان کلمات معربه و بعضی از ایشان را علمای
نهاده اند و معرفت آنچه استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن
هر دو است مشتمل است بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر میکنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر
آن و غیر علم را اگر فارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست و قسطاط که حبشی است و مشکوة که هندیست و اگر فارسی
بود بی تغییری نباشد و آن تغییر یا در حرکه همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو میزاب که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را بما قبل
دادند یا در حروف همچو جند و لجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات که همچو سجیل و جوز که در اسم اول سین مفتوح
بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند و کاف را در هر دو بجیم بدل کردند و این معنی غالب باشد و گاه باشد
که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه همچو قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل من چنیک بود و گاه بود که بدل نکنند همچو
کستفرود که در اصل کاست افزود بود و کستفرود دیوانی را که ارباب دروخراج گویند [illegible] و گاه بها را نگاه دارند و پی را بفا بدل کنند همچو
فرند مر پرند را و گاه بود که چیزی بر وی زیاده کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود و گاه بود که از وی کلمه حذف کنند همچو زبرجد
که در اصل برسیده و بنب بود و گاه بود که تبدیل و زیادت هر دو واقع باشد همچو صاروج مر چاره را که چیم را بصاد بدل کردند و در آخر جیم
افزودند همچو صولجان مر چوگان را که چیم و کاف را بصاد و جیم بدل کردند و لام در افزودند و گفته اند که هر کلمه که در وی صاد و جیم بود
معرب باشد همچو صنج مر چنگ را و صنج و صنجه و در بسط این معنی اگر زیاده مبالغه رود به تطویل انجامد و خلاف کرده اند در آن که در قرآن
الفاظ معربه واقعند یا نه بعضی گفته اند واقع نیست لقوله تعالی بلسان عربی مبین و لقوله تعالی قرآنا عربیا و جواب آنست که قرآن بواسطه اشتمال او
بر کلمات چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد لا نسلم که از عربیت بیرون رود چنانکه اگر یکی قصیده بفارسی انشا کند که در آنجا کلمات عربی
باشد نگویند که آن قصیده فارسی نیست و همچو اسب سیاه که در وی موهای سفید باشد متفرق آن اسب را بواسطه آن نگویند سیاه نیست و مذهب
بعضی دیگر آنست که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند هم بازای آن معنی و این هر دو وضع در معنی موافق یکدیگر
افتادند و چنین نباشد از عربیت خارج نیفتد و این معنی ممتنع نیست بلکه واقعست همچو صابون و تنور که این هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است و حق
آنست که گوییم الفاظ معربه در قرآن واقعند چه توافق لغتین در قرآن بعید است و تعریب استبرق و سجیل ظاهر است و نیز اهل عربیت اتفاق کردند بدان
که ابراهیم لا ینصرف است بواسطه دو سبب یکی علمیت و دوم عجمه پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان در خصوص حجت است و العلم عند الله
فایده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی آن پرسند لفظی که در جواب گفته شود معنی آن لفظ
نیست بلکه لفظی دیگر است مرادف او که نسبت با او اشهر و اعرفست مثلا ما و آب و سو و پانی الفاظ مترادفه اند که نسبت با عرب ما اعرفست و
نسبت با اهل فرس آب و نسبت با ترک سو و نسبت با هند پانی و نسبت با قومی دیگر آن معنی و حقیقت جسم رطب سیال که باجسام مختلفه متصور منقسم شود و
مفسر از مفهومات اشیاء خصوصیتی دارد و اکثر از آن بیخبرند تا بحدی که اگر از ایشان پرسند که معنی الله چیست گویند خدا و ندانند که الله و خدا
مرادف یکدیگرند و معنی او ذاتیست که استحقاق عبادت داشته باشد والله اعلم **فن سیم از کتاب نفایس الفنون علم تصریف**
که آن عبارتست از معرفت اصولی که در آن کیفیت ابنیه کلمات عرب و تغیرات لاحقه بدان را بدون اعتبار اعراب و بنا که آن معلوم کنند
و مراد ایشان بابنیه صیغ کلمات عربیت و کلمات از علمی که از احوال کلمه از جهة ابنیه اصل کلمه است باعتبار حروف و حرکات
و سکنات و هیئات آنچه عارض او شود از زیادت و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن و کلمه الی هر چند اسماء و افعال و حروف را
شامل است اما بواسطه قلت تغیر و تصرف در حروف التفات با بنیه حروف نکنند و ابنیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است
و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی باشد دون خماسی جهة ثقل فعل و خماسی و بیان اوزان ابنیه و تعبیر از حروف اصول به ف و ع و ل کنند
چنانکه گویند حَمَلَ بر وزن فَعَلَ است و نَصَرَ بر وزن فَعَلَ و جهة رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر زیادت کنند چنانکه گویند
جعفر بر وزن فعلل و سفرجل بر وزن فعلل و هر چه غیر از این حروف باشد آنرا زیادت خوانند و آن زواید را بعینها عند الموازنه بیارند
چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول مکرر در دو موضع یکی در مبدل از تا افتعال که آنجا
تا را بعینه بیارند چنانکه گویند ادکر بر وزن افتعل است و دوم در مکرر چنانکه گویند جلبب بر وزن فعلل است و اگر در بنای تبدیلی واقع شد

فن ثالث و کیفیت اوزان

باشد وزن آن بر آن وجه کنند که قلب واقع شده چنانکه گویند آدُرٌ بر وزن اَعْفُل است تا قلب معلوم شود و قلب را بچند چیز معلوم کنند
اول بمصدر او چنانکه نَاءَ یَنَاءُ فَاعَ یَفَاعُ است نه فَالَ یَفَالُ جهة آنکه مصدر او نَأْی است و یا در آن جا بجای لام او دویم بامثلهٔ اشتقاق او
همچو جاءٍ که بر وزن عالٍ است چه از امثلهٔ اشتقاق او همچو توجه و وجوه و وجیه و وجهت و مواجهه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد و او
فاء الفعل است و جیم عین الفعل و ها لام الفعل و همچو حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهة آنکه از امثلهٔ اشتقاق او همچو واحد و توحید و
وحدانیت معلوم میشود که یا در حادی فاء الفعل است و در اصل واو بود سیم بعدم ابدال همچو أَیِسَ که بر وزن عَفِلَ است نه بر وزن فَعِلَ بود
یا بواسطه آنکه متحرکست و ماقبلش مفتوح بالف منقلب شدی و چون الف نگشت معلوم که اصلش یأس بوده و از یأس بنا آنکه در اصل علت
قلب موجود نبود قلب نکردند چهارم آنکه مؤدی شود بمنع صرف کلمهٔ بی علتی همچو أَشْیَاء که اگر قلب در او اعتبار نکنند و بر وزن أَفْعَال گیرند
چنانکه مذهب سیبویه است یا بر وزن أَفْعَال باشد همچو أَقْوَال چنانکه مذهب کسائیست یا بر وزن أَفْعَاء چنانکه مذهب فرّاست چه پیش او در اصل
أَشْیِئَاء بود واحد الیائین را حذف کردند و بر هر دو تقدیر منع صرف و بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرّد باشد یا مزید فیه و ابنیهٔ اسم ثلاثی
مجرّد ده گونه آمده است فَعْلٌ همچو فَلْسٌ و فَعَلٌ همچو فَرَسٌ و فَعِلٌ همچو کَتِفٌ و فَعُلٌ همچو عَضُدٌ و فِعْلٌ همچو حِبْرٌ و فِعَلٌ همچو عِنَبٌ و فِعِلٌ همچو اِبِلٌ و فُعْلٌ
همچو قُفْلٌ و فُعَلٌ همچو صُرَدٌ و فُعُلٌ همچو عُنُقٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکند که بر دوازده گونه آید امّا فُعِلٌ و فِعُلٌ نیامده اند و رباعی مجرّد
بر پنج گونه آمده است فَعْلَلٌ چون جَعْفَرٌ و فِعْلِلٌ چون زِبْرِجٌ و فُعْلُلٌ چون بُرْثُنٌ و فِعْلَلٌ چون دِرْهَمٌ و فِعَلٌّ چون قِمَطْرٌ و اخفش بنا فُعْلَلٌ زیاده کرده
همچو جُخْدَبٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت
لام اوّل است امّا بحسب استقراء بیش ازین بنا نشد و خماسی مجرّد بر چهار گونه آمده است فَعَلَّلٌ همچو سَفَرْجَلٌ و فِعْلَلٌّ همچو قِرْطَعْبٌ و فَعْلَلِلٌ
همچو جَحْمَرِشٌ و فُعَلِّلٌ همچو قُذَعْمِلٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود و دو گونه باشد و ابنیهٔ اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی نامحصور است
امّا ابنیهٔ خماسی مزید فیه همچو عَضْرَفُوطٌ و خَزَعْبِیلٌ و قَرْطَبُوسٌ و قَبَعْثَرِیٌ و خَنْدَرِیسٌ بیش بنا نشد و ابنیهٔ فعل ثلاثی مجرّد در شش باب منحصر
آمد فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعَلَ یَفْعَلُ همچو ذَهَبَ یَذْهَبُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ
یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ و چون سکون عین در وی جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه
در سه و ابنیهٔ فعل رباعی مجرّد در یک باب منحصر آمد فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ همچو دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ و ابنیهٔ مزید فیه ثلاثی که زیاده نه از برای
الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمد أَفْعَلَ همچو أَخْرَجَ و فَعَّلَ چون فَرَّحَ و فَاعَلَ چون قَاتَلَ و اِنْفَعَلَ همچو اِنْطَلَقَ و اِفْتَعَلَ همچو اِقْتَدَرَ و اِسْتَفْعَلَ همچو
اِسْتَخْرَجَ و تَفَعَّلَ همچو تَکَرَّمَ و تَفَاعَلَ همچو تَقَاتَلَ و اِفْعَالَّ همچو اِشْهَابَّ و اِفْعَلَّ همچو اِشْهَبَّ و اِفْعَوْعَلَ همچو اِغْدَوْدَنَ و اِفْعَوَّلَ همچو
اِعْلَوَّطَ و مزید فیه رباعی در سه باب منحصر آمد تَفَعْلَلَ همچو تَدَحْرَجَ و اِفْعَنْلَلَ همچو اِحْرَنْجَمَ و اِفْعَلَلَّ همچو اِقْشَعَرَّ و اگر زیادت از برای
الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد و آن شش صورتست فَعْلَلَ همچو شَمْلَلَ و فَیْعَلَ همچو بَیْطَرَ و فَوْعَلَ همچو حَوْقَلَ و فَعْوَلَ همچو جَهْوَرَ و فَعْنَلَ همچو قَلْنَسَ
و فَعْلَی همچو قَلْسَی یا ملحق بتدحرج و آن پنج صورتست تَفَعْلَلَ همچو تَجَلْبَبَ و تَفَوْعَلَ همچو تَجَوْرَبَ و تَفَیْعَلَ همچو تَشَیْطَنَ و تَفَعْوَلَ همچو تَرَهْوَکَ و تَمَفْعَلَ همچو
تَمَسْکَنَ یا ملحق باحرنجم و آن دو صورتست اِفْعَنْلَلَ همچو اِقْعَنْسَسَ و اِفْعَنْلَی همچو اِسْلَنْقَی و ابن الحاجب جملهٔ ملحقات که ذکر شد مزید فیه ثلاثی آمده و ابن
الحاجب تَفَعَّلَ و تَفَاعَلَ را نیز از جملهٔ ملحقات بتدحرج نهاده و آن غیر صوابست و اگر حروف اصول در ابنیه خالی باشد از حروف علّه
که آن واو و یا و الف است و از همزه یا تضعیف آن بنا را صحیح و سالم خوانند همچو ضَرَبَ و اگر حرف علّه در فاء الفعل باشد آنرا معتل الفاء و مثال
خوانند همچو وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در عین الفعل و لام الفعل ناقص و معتل اللام و ذو الاربعه خوانند همچو دَعَا و رَمَی و اگر در عین الفعل اجوف و معتل العین و ذو
الثلثه همچو قَالَ و بَاعَ اگر در لام الفعل باشد آنرا لفیف مقرون همچو طَوَی و نَوَی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل باشد لفیف مفروق همچو وَفَی و وَقَی و کلمه
که در هر سه حرف اصلی حرف علّه باشد بنا نشد مگر واو و یا و اگر عین و لام او از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند همچو سَرَّ و فَرَّ و اگر بجای
یکی از حروف اصول همزه باشد آنرا مهموز خوانند همچو أَمَرَ و سَأَلَ و قَرَأَ و مهموز باعتبار فا و عین و لام کنند و طریان احوال مختلفه و ابنیه
بواسطهٔ چهار چیز تواند بود اوّل از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بدان تعبیر کنند و بنا برین احوال بسیار طاری شود همچو ماضی و مستقبل
و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه و افعل التفضیل و مصدر و اسم مکان و زمان و آلت و مصغّر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع
و التقاء ساکنین و ابتدا و وقف دوم از برای آنکه خواهند توسّعی در عبارات حاصل شود و بنا برین نیز چند حال پدید آید همچو مقصور و
ممدود و ذو الزوائد سیم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود همچو امالت چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود چون اعلال

ابدال واو و ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری شود و بسیر کتاب اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی **ماضی** فعلیست که دلالت کند بر زمان پیش از زمان حاضر
صیغه تثنیه و او پیوسته مفتوح الآخر باشد لفظا یا تقدیرا مگر وقتیکه ضمایر مرفوعه بغیر الف تثنیه بدو پیوندد که آنوقت آخر او مضموم یا ساکن باشد و از برای تثنیه الفی
زیاده کنند همچو نصرا و از برای جمع مذکر غایب واو همچو نصروا و از برای مؤنث غایبه تاء تانیث ساکنه همچو نصرت و در تثنیه او با تا الفی زیاده کنند
همچو نصرتا و از برای جمع مؤنث غایبه نون همچو نصرن و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چون ضمیر فاعل همچو جزء فعلست
و از برای مذکر مخاطب تاء خطاب زیاده کنند همچو نصرت و از برای تثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نصرتما و از برای جمع او بعد از تا میم و واو لیکن جهه
تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مؤنث مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرت و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا میم
و نون ضمیر جمع زیاده کنند و میم را بنون بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نصرتن و از برای متکلم تنها تاء زیاده کنند و جهه فرق تا را مضموم کنند
و گویند نصرت و از برای متکلم با غیر نون و الف زیاده کنند و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول را مضموم کنند و ما قبل آخر را مکسور همچو نصر و
اکرم و استخرج و **فَعَل** بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی تمام دارد و باب مغالبه را از و بنا کنند همچو کارمنی فکرمته فاکرمته ای
غلبته فی الکرم و **فَعِل** بکسر عین از برای علل باشد غالبا همچو مرض و سقم و یا از برای اعراض همچو حزن یا ضد آن همچو فرح و جذل و از برای الوان نیز آمده است
همچو ادم و سمر و همچنین از برای عیوب همچو عجف و رعن و **فَعُل** بضم عین از برای افعال طبایع همچو حسن و قبح و صغر و کبر و همه او لازم آمده است الا رحبتک
الدار که آن شاذ است و **افعل** شش معنی آمده است از برای تعدیه همچو اجلسته و از برای تعریض همچو ابعته ای جعلته عرضة للبیع و از برای صیرورت همچو اغد البعیر
ای صار ذا غدة و احصد الزرع ای صار ذا حصاد و بعضی همزه مثال اخیر را همزه حینونت خوانند یعنی حان وقت حصاده و از برای وجدان همچو احمدته ای
وجدته محمودا و از برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته و از برای دخول در وقت همچو اصبح و امسی و از برای تمکن همچو احفرته ای مکنته من حفره
و از برای برآمدن بچیزی همچو اسقانا ای برای چاره باری و از برای کثرت چیزی پیش کسی همچو اثمر الرجل اذا کثر عنده الثمر و بمعنی فعل همچو قلته البیع و اقلته
و **فعّل** از برای نه معنی آمده است از برای تکثیر همچو غلّقت الابواب در تکثیر مفعول و طوّفت در تکثیر فعل و موّت المال در تکثیر فاعل و از برای تعدیه
همچو فرّحته و از برای نسبت بچیزی همچو فسّقته ای نسبته الی الفسق و از برای سلب همچو جلّدت البعیر ای سلخت جلده و از برای حصول در زمان همچو سیّف و
ظهّرت و از برای گشتن بصنفی همچو عجّزت المرأة و شیّبت ای صارت عجوزا و شیبا و بمعنی فعل همچو اخبرته و خبّرته و بمعنی تفعّل همچو قدّم و تقدّم و بمعنی فعل همچو
زلته و زیّلته و **فاعل** از برای سه معنی آمده است از برای تعدیه همچو جالسته و جاذبته الثوب و مثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود و چون باب فاعل
نقل کردند بدو مفعول تعدی کرده و این در جائی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت نبندد چه اگر صورت بندد همچو در ضاربته
محتاج نشود بدانکه بدو مفعول تعدی کند و بمعنی فعّل همچو ضاعفت بمعنی ضعّفت و بمعنی فعل همچو سافرت بمعنی سفرت و **تفاعل** از برای چهار معنی آمده است
از برای مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا همچو تشارکا و از برای اظهار آنکه اصل فعل ورا حاصل است و حال آنکه از و منتفی باشد همچو تجاهلت
و تغافلت و بمعنی فعل همچو تدانیت بمعنی دنیت و از برای مطاوعت فاعل همچو باعدته فتباعد و **تفعّل** شش معنی از برای مطاوعت فعّل همچو کسّرته فتکسّر
و از برای تکلف همچو تشجّع و تحلّم و از برای اتخاذ همچو توسّد الحجر ای اتخذه وسادة و از برای تجنّب الاثم و از برای عمل متکرر در مهلت همچو تجرّعته ای
شربته جرعة بعد جرعة و تفهّم هم ازین قبیل است و بمعنی استفعل همچو تکبّر و تعظّم بمعنی همچو استفعل و استعظم و استکبر و **انفعل** پیوسته لازم آید
و او مطاوع فعل باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اسفقت الباب فانسفق و **افتعل** غالبا مطاوع فعل باشد همچو غممته
فاغتم و از برای اتخاذ نیز آمده است همچو اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه و بمعنی تفاعل نیز آمده است همچو اجتوروا و اختصموا بمعنی تجاوروا و تخاصموا
و از برای تصرف نیز آمده است همچو اکتسب و **استفعل** از برای سؤال آمده است اما صریحا همچو استکتبته یا تقدیرا همچو استخرجته و از برای
تحوّل همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو قرّ و استقر و هرچه غیر این ابنیه است معنی زیادت بر ثلاثی ندارد مگر مبالغه چنانکه خشن و اخشوشن و عشب
و اعشوشب و امثال آن و بناء ماضی باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف متغیر شود همچو قام و باع و اقام و اباع و دعی و رمی و ابدی
و تیسّر شد و امثال آن و اگر تفاصیل آن صور شروع رود تطویل انجامد و **مضارع** فعلیست که مشابهه داشته باشد باسم و در اول او یکی از
حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از برای متکلم با غیر همچو ننصر و تا از برای مخاطب و مؤنث غایبه همچو انت تنصر و هی تنصر
و یا از برای مذکر غایب و جمع مؤنث غایبه همچو هو ینصر و هن ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از برای
فاعل بود و در رباعی و هرجا که بنای فعل از برای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که خاص شود باستقبال
سین یا سوف بدو در آورند و گویند ساکتب و سوف اکتب و او معرب باشد مگر وقتیکه نون جمع مؤنث یا نون تاکید ثقیله یا خفیفه بدو پیوندد

که آنوقت

همچو تاثّم ای تجنّب

که نون تاکید بپیوندد تا لفظ آن فعل مبنی شود و آخرش مضموم باشد مگر آنجا که ضمیر تثنیه یا جمع مؤنث مخاطبه بدو پیوندد همچو ینصران و ینصرون و تنصرین یا آخر او حرفی باشد که ضمه بر وی ثقیل بود همچو در یغزو و یرمی و یخشی یا عاملی در آید و چنین اگر آن عامل ناصبه باشد همچو آن و لن و غیر آن او را منصوب گرداند و اگر جازمه باشد همچو لم و لما و غیر آن مجزوم گرداند و هر نونیکه در آخر بدو پیوسته باشد در حالت نصب و جزم بیفتد الا نونیکه ضمیر فاعل بود همچو در یفعلن و تفعلن که یکی جمع مؤنث غایبه است و دوم جمع مؤنث مخاطبه و بناء مضارع نیز باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف متغیر شود همچو یقول و یبیع و یعد و یخاف و یقی و غیر آن **و امر** صیغه ایست که بدو طلب فعل کنند و آن یا امر مخاطب باشد یا امر غایب امر غایب فعل مضارع است با لام جازمه که بدو در آرند چنانکه لینصر و امر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب بود و حرف مضارع را حذف کردند و آخرش را ساکن و چنین اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیاورند چون ابتدا بساکن ممکن نباشد و اگر متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نشد همچو قف و عد و امر نیز باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف متغیر شود تا جدیکه از و یک حرف باقیماند همچو ق از وقی یقی و ازو ای و غیر آن **و نهی** صیغه ایست که بدو طلب ترک فعل کنند و او مجزوم باشد همچو لا ینصر و تنصرن و همچو تغیر فعل مضارع است با زیادتی تغیر که بواسطه لا نهی لاحق شود همچو در لا یغزو لا یرم و لا یخش **و اسم فاعل** صیغه ایست مشتق از فعل از برای شخصی که معنی فعل بدو قایم باشد بمعنی حدوث و صیغتا و در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر و ضارب و در غیر آن بر وزن فعل مضارع آن باب بود الا آنستکه در اول او میمی مضموم باشد و ماقبل آخر او البته مکسور بود همچو مکرم و منقطع و مستخرج و متکرم و متقارب و باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف بنا او متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر ان **و اسم مفعول** صیغه ایست مشتق از فعل از برای شخصی که آن فعل بدو واقع باشد و صیغتا و در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچو مکرم و مستخرج و متکرم و باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف بناء او هم متغیر شود همچو مقول و مجنی و مختار و غیر آن **و صفت مشبهه** آنستکه مشتق باشد از فعلی لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد بمعنی ثبوت و صیغتا و مختلف است اما غالب آنستکه از فعل بکسر عین بر وزن فعل آید بکسر همچو فرح و دمق و در بعضی صور فعل ضم نیز جایز داشته اند همچو ندس و حذر و عجل و هم از فعل بر وزن فعیل آید نیز همچو سلیم و بر وزن فعل بسکون عین هم آید همچو نکس و بر وزن فعل بضم فاء و سکون عین هم آید همچو حر و بکسر فا و سکون عین هم آید همچو صفر و بر وزن فعول نیز آید همچو غیور و از الوان و عیوب و حلی دائما بر وزن افعل آید همچو اسود و احول و احمل و از فعل بضم عین غالب بر وزن فعیل آید همچو کریم و بر وزن فعل بکسر عین و فتح و سکون فعل نیز همچو آن و فعل بضم فا و سکون عین و فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و عین از و هم آمده است همچو خشن و صعب و صلب و حسن و جبان و شجاع و وقور و جنب و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فعیل و افعل و فیعل باشد همچو حریص و اشیب و ضیق و از هر سه از برای معنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن فعلان آید همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریان **و اسم افعل التفضیل** صیغه ایست مشتق از فعل برای موصوفی که او در آن فعل زیاده از غیر او باشد و صیغتا و تجنه مؤنث افعل است غالبا برای مذکر و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچو اسود و احمل و غیر آن و او را بی جاره یا لام تعریف یا اضافت استعمال کنند **و مصدر** اسم حدثیست که جاری کنند بر فعل و صیغتا و در ثلاثی مجرد سماعیست و بر سی و نه وزن آمده است همچو قتل و فسق و شغل و رحمة و نشدة و کدرة و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبة و سرقة و ذهاب و صراف و سوال و زهادة و درایة و دخول و قبول و وجیف و صهوبة و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة و محمدة و بغایة و کراهیة الا غالب آنستکه از فعل لازم بر فعول آید همچو رکوع و دخول و از متعدی بر وزن فعل همچو نصر و ضرب و در صنایع بر فعالة همچو تجارة و کتابة و در اضطراب بر فعلان همچو خفقان و در اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسیست چنانکه اکرم اکراما و کرم تکریما و علی هذا **و اسم مکان و زمان** آنستکه وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع الفعل در و مطلقا و از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا لام نباشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل آید بفتح عین همچو مذهب و مخرج الا کلمه چند که در آن کسره واداشته اند همچو مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و مظنة و هر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود همچو مکرم و مستخرج **و اسم آلت** اسمیست مشتق از فعل برای نام آنچه استعانت کنند بدو در آن فعل همچو مفتاح و صیغتا و غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعلة باشد و مفعل بضمتین نیز آمده است همچو مسقط و مدهن **و مصغر** اسمیست که چیزی بر و زیاده کرده باشند تا

[illegible]

دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند و دویم مفتوح و بعد از و یای ساکنه در آرند و آن اسم که سه حرف
باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل و بویب و اگر زیادت از سه حرف باشد آنجا ما بعد یا را مکسور کنند همچو جعیفر الا در مثل طلحه و حبلی و حمرا
و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد آخرش را حذف کنند همچو سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند یا جمع قلت برند یا بمفرد او و بعد
از تصغیر مفرد واو و نون یا الف و تا برو در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمه یا غلیمون و در تصغیر دو و برات و امثله تصغیر
در اسم متمکن از فعیل و فعیعیل تجاوز نکند و بواسطه حروف علت و همزه تضعیف این صیغ مختلف شود و در تصغیر ترخیم جمیع
زواید را حذف کنند همچو حمید در تصغیر محمود و محمد و احمد و اگر اسم مبنی باشد در آخر او یا و الف زیادت کنند همچو ذیا و
تیا و اللذیا و اللتیا منسوب اسمیست که در آخر او یاء مشدده الحاق کنند بحسب غلبه تا دلالت کند بر نسبت او با مجرد از آن
همچو بغدادی و کوفی و قیاس در آنستکه از منسوب الیه تاء تانیث را حذف کنند تا تاء تانیث در حشو نیفتد یا چون نسبت
بمونثی کنند دو تا جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او بحرکت
داده باشند همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند گویند قنسری و اگر خواهند که اثبات کنند گویند
قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمر کسره را بفتح بدل کنند و بحسب اختلاف ابنیه احکامی چند از حذف
و اثبات و تغییر عارض شود و **واحد** و واحد کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو رجل و فرس و دارد
تمر و مانند آن تمره ازین تعریف خارج نشود چه او در اصل تا بوده و **مثنی** کلمه ایست که در آخر او واوی یا یایی که ما قبل او مکسور
باشد یا نون مفتوحه زیادت کرده باشند یا الف و تا در افزوده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و صحیح خوانند
یا از صیغه مفرد بزیادت یا نقصان حرف یا تغیر حرکت لفظا یا تقدیرا بگردانیده باشند همچو رجال و حمر و اسمر و فلک و هجان
و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او در مقام تقدیری دارد و جمع سلامت را با چهار صیغه از جمع تکسیر که افعل است و افعال و
افعله و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از مجموع جمع کثرت **التقاء ساکنین** جمع شدن دو ساکنست آن در لغت عرب روا ندارند
الا در وقف مطلقا و در مدغمی که پیش از حروف نبی باشد همچو و لا الضالین یا در جایی که بنای آن از برای عدم ترکیب باشد همچو
قاف یا در جایی که همزه استفهام در سر همزه وصل رود که آنجا همزه وصل را با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانکه الحسن عندک و آیمن
الله و **ابتدا** تلفظ است باول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا بدو نتوان
کنند بنا چار همزه وصل بیارند همچو اسم و اضرب انصر و همزه وصل را در همه مواضع حرکت بکسر دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی
باشد همچو انصر و اغزی که در اینجا مضموم کنند تا ثقل لازم نیاید و مگر در لام تعریف همچو الرجل و ایمن که درین صور جهته کثرت استعمال مفتوح کنند
و همزه وصل در درج نیفتد بنابر عدم احتیاج بدو و **وقف** قطع کلمه ایست از ما بعد او و محل وقف متفاوتست و بحسب استقرا یازده
وجه آمده ۱ اسکان مجرد ۲ دویم روم و آن عبارتست از آنکه حرکت خفیه بیارند تنبیه بر آنکه الحرکت وصل مطلوبست و این در مفتوح اندک باشد
جهت خفت فتح ۳ اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان تنبیه بحرکت وصل و اشمام را غیر بصیر
در نیابد و آن صورت نبندد الا در مضموم ۴ ابدال الف و آن در منصوب منون باشد و در اذا چه صورت او شبیه است
منصوب منون است و در اضربا ۵ ابدال تاء تانیث در اسم بها همچو در ناصره و رحمه بقول اکثر عرب ۶ زیادتی الف همچو در انا
۷ الحاق هاء ساکنه همچو دره و قه ۸ اثبات واو یا یا همچو زید ایلو و یرمی یا حذف واو یا یا چون در فواصل یا قوافی افتد ۹ ابدال
همزه همچو هذا الکلاو و مخبوا و البطوا ۱۰ تضعیف همچو جعفر ۱۱ نقل حرکت همچو هذا بکر و خبؤ و **مقصور** اسمیست متمکن که در آخر او الف مفرد
باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم جهته آن گفتیم تا مثل عما
و الی خارج شود و متمکن قید کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احتراز است از الف زید او حال وقف و **ممدود** اسمیست متمکن که در
آخر او بعد از الف همزه باشد همچو کسا و رداء و حمراء و صحراء و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هؤلاء خارج شود و **الزیادة**
عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف هویت السمان زیادت کرده باشند از برای الحاق یا تضعیف و **اماله** قصدیست از
فتحه بجانب کسره و سبب اماله قصد مناسبتست از برای یکی از بعض چیز از برای کسره همچو عماد و عالم یا از برای یا همچو سیال بفتح
سین و تغلیت از حجر یا از برای الف منقلبه از مکسوری همچو خاف یا از برای الف منقلبه از یا همچو ناب یا از برای افتی که در بعضی او قات

یا هشوح شود همچو دعا و جبلی یا از برای فوصل همچو تضحی یا از برای مالیی که پیش از وی فتحه باشد همچو رایت عما دا و **اعلال** تغییر حرف علّه است
از برای تخفیف و آن تغییر یا بقلب بود همچو قال و باع یا بحذف همچو در قل و بع یا باسکان همچو در یغزی و یرمی و حرف اعلال واو است و یا و الف و در اسم
متمکن و فعل اصلی باشد و **ابدال** تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو در تراث و تجاه واو و حروف و حروف یا دتست یا طا و دال و میم و صاد و زای
و **ادغام** تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود و دوم متحرک یا آنکه مخرج هر دو یکی باشد بی فصل و آنده ساکن یا شد یا هر دو از یک کلمه باشد همچو شدّ یا
از دو کلمه همچو اضرب بعدک و اقعد دارک و حذف اسقاط حرفیست و آن یا اعلالی بود همچو حذف واو در قلت و خفت و حذف یا در بعت یا ترخیمی همچو یا حار
یا ثمو یا غیر آن همچو حذف تا تفعل و تفاعل در مضارع و همچو مست در مسست و حست در حسست و همچو لما در من لما و علما در علی الما و تخفیف همزه رد کردن اوست
با نوعی از سهولت و آن یا ابدال و باشد همچو در امن یا بواو همچو در مومن یا بیا همچو در ایمان یا بحذف همچو در یری یا بلین بین همچو سال و لوم و سیل والله اعلم

فن الرابع

فن چهارم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم اشتقاق که آن عبارتست از رد صیغ مختلفه با صلی واحد
جهة اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اصلی که آنرا مشتق منه خوانند و فرعی که آنرا
مشتق خوانند و مناسبت میان معانی از هر دو و تغییر و اشتقاق سه نوعست صغیر و کبیر و اکبر **اما اشتقاق صغیر** آنست که رد صیغ مختلفه کنند با صلی واحد
بی تقدیم و تاخیر الحروف جهة اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع امثله هر یک از
متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب است و ائمه عربیت خلاف کرده اند در انکه مشتق منه مصدر است
یا فعل مذهب بصریان آنست که مشتق منه مصدر است بنا بر انکه دلالت مصدر بر نفس حدث است و بس و دلالت فعل بر حدثی مقترن بزمان است و شان
فرع و مشتق آنست که دلالت کند بر هر چه اصل و مشتق منه دلالت کند و زیاده همچو آینه که حقیقت و ایمانست که او را از آن ساخته اند با زیادتی هیات پس حقیقت
نسبت مصدر با فعل همچو جز است با مرکب و شک نیست در انکه جز اصل مرکبست که اکر عالمیّة و قادریّة او بعلم و قدرت و مذهب کوفیان آنکه اصل و مشتق منه
فعلست چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس بر فعل میکنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعض افعال را همچو دع و ذر و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر
اصل بودی این معنی جایز نبودی و این وجوه زیاده قوتی ندارد و ابن اثیر در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد بلکه آن در بعض
صور معین باشد همچو در سلم و سالم و سلیم و سلمی که از سلامت اند و در بعضی متغیر باشد همچو ضر که آن ضد نفعست و ضرّ که آن هزال و سوء الحال است و ضرار
که ضیق است و ضرار که شدتست و ضریر که نابیناست و ضره که آن زن شوهر است چه اینها هر چند از ضاد و را خارج نشده اند اما
معلوم نیست که مبدا اینها کدامست و **تغییر در اشتقاق صغیر** پانزده نوعست ۱ تغیر بزیادت حرکت فقط همچو نصر که از نصر فتحه صاد را زیاده کردند
و بس ۲ بزیادت حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف را زیاده کردند و بس ۳ بنقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت را
نقصان کردند و بس ۴ بزیادت حرف و حرکت همچو ناصر از نصر که الف و کسره صاد زیاده کرده اند ۵ بنقصان حرف فقط همچو ذهب از ذهاب
که الف نقصان کردند و بس ۶ بنقصان هر دو همچو غلا از غلیان ۷ با زیادت حرکت و نقصان و همچو حذر از حذر که کسره دال را زیاده کرده اند
و فتحه نقصان ۸ بزیاده حروف و نقصان و همچو مسلمات که الف و تا از برای جمع زیاده کردند و تا که مفرد بود نقصان کردند ۹ بزیادت حرف و
نقصان حرکت همچو عاد از عدد که الف زیاده کردند و حرکت دال نقصان کردند ۱۰ بزیادت حرکت و نقصان حرف همچو خذ از اخذ که ضمه را زیاده کردند
و همزه را نقصان ۱۱ بزیادت حرف با زیاده حرکت و نقصان حرکت همچو اضرب از ضرب که همزه زیاده کردند و یا را نقصان ۱۲ بزیادت حرکت با زیاد
حرف و نقصان و همچو اشاکی از شکوی که همزه با ضمه زیاده کردند و یا را نقصان ۱۳ بنقصان حرف با زیاده حرکت و نقصان و همچو صل از وصول که واو
نقصان کردند و کسره صاد را زیاده و ضمه را نقصان کردند ۱۴ بنقصان حرکت با زیاده حرف و نقصان و همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند
و الفی پیش از لام در افزودند و الفی بعد از و نقصان کردند ۱۵ بزیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو همچو ارم از رمی که همزه زیاده کردند و یا نقصان و
حرکت هم زیاده کردند و حرکت نقصان و آنچه از دو حرف یا دو حرکت یا زیاده یا نقصان کرده باشند و دو حرف یا دو حرکت یا زیاده در افزودیم با قسام مذکور
عاید شود و علما خلاف کرده اند در انکه در مشتق صدق اصل شرطست یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرطست
و الا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم پسر او گفته اند شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی قادر و
عالمست بذات خود نه بقدرت و علم و معلل کرده باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بود و این محالست و جواب از این دلیل آنست که عالمیت و قادریت واجب
بالغیر نه بالذات و نشاید چرا نشاید که معلل بغیر باشد و همچنین خلاف کرده اند در انکه بقاء معنی مشتق منه شرطست در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر بر انند که
شرطست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی اینست و بعضی گفته اند شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا اینست و جمعی گفته اند اگر بقا ممکن

که اگر عالمیت و قادریت بعلم و قدرت

بودی شرطست و الّا نه دلیل مذهب اوّل آنست که بر زید در حالتیکه ضرب از وصادر نشود صادقست که او ضاربست پس حقیقت بناشد او ضارب
بحقیقت و الّا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیفست بنا بر آنکه دو مطلقه مناقض یکدیگر نباشند و دلیل مذهب دویم آنست که ضارب
عبارتست از من له الضرب و این معنی عام ترست از آنکه بر سبیل دوام باشد یا نه و این مذهب هم نیز ضعیفست زیراکه اگر چنین باشد باید که مشتق باستقبال
نیز بحقیقت باشد لیکن در مستقبل باتفاق چنین نیست و دلیل مذهب سیّم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل عمالست نه اهمال پس گوئیم
اگر بقاء اصل ممکن بود شرطست تا عمل بدلیل اوّل باشد و اگر بقاء اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دویم باشد و ضعف
اینهم ظاهرست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه شاید بلفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قایم بود بغیری یا جمعی گفته اند
جایز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان آنست که حقتعالی متکلم است بکلامی ناطق بغیر چه اگر بدلیل کلام قایم باو قایم بود لازم آید که ذات او محل حوادث
شود و از اینجاست که موسی عم کلام حقتعالی را از درخت می شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعه المبارکه من
الشجره ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و بیشتر علماء این معنی جایز نداشته اند بنا بر استقراء و امّا **اشتقاق کبیر** عبارتست از ردّ
صیغ مختلفه بامعنی واحد جهة اشتراک در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تاخیر الحروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه گوئیم اصل
ترکیب ک ل م از برای شدّت و قوّتست و معانی ترکیب ممکنه از آن راجع به ترکیب اوّل مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن و معنی شدّت
درو ظاهرست و کلمه کلام از اینجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس محقق است کما قال الشاعر جراحات السنان لها التیام و لا یلتام
ما جرح اللسان و کلام زمین سخت را گویند و دویم کمل بحرکات ثلث بمعنی قوت درو هم ظاهرست چه هرکه کامل بود بنا چار انفس
او قوی تر از ناقص باشد و سیّم ملک که آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشند و تملکت چون بقهر بر آن چیز
مالک شده باشد و چهارم لکم که آن مشت زدنست و پنجم مکل یقال بئر مکول هر چاهیرا که در او آب نباشد از سختی و ششم لمک که آن
نام ملکی بود و یقال تملک البعیر چون بهای خود را بجید و ما ذقت لماکا یعنی چیزیکه سدّ خلّه من کند نخوردم و همچو ترکیب ق و ل
که وضع این حروف جهة سهولت و خفّت است و این معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب اوّل او مثلا قول است بمعنی خفّت در سخن گفتن
ظاهرست و دویم قلو و آن خر وحشی را گویند جهة خفت حرکت او و یقال قلوت البرّ یعنی بریان کردم گندم را و چون بریان کنند خفیف
شود و سیّم ولق که آن شتافتن است و چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده است که لا اکل من الطعام الّا ما لوّق ای ما اعلمت اصل الیدفیه
بحرکة و پنجم وقل چنانکه گویند توقّل الغلو فی الجبل چون خر وحشی بر بالای کوه رفته باشد و ششم لقو و لقوه بفتح لام و کسر آن عقاب را خوانند
جهة خفّت او و همچو ترکیب ک ن ی که آنرا از برای خفا وضع کرده اند و این معنی در کنی ظاهرست چه کنایت خلاف صریح باشد و نکی رسانیدن
مضرّتست بدشمن چنانکه او را آگاهی نباشد و از اینجاست که گویند نکات و هر و کین گوشت پاره را گویند که در میان فرج زن باشد جهة
خفاء آن و در نیک نیز این معنی ظاهر و همچو ترکیب ق ر م که از برای غلبه وضع کرده اند و این معنی در قرم که غلبه از برای شهوت گوشت خوردنست
یا مقر قوم و قمره که غلبه کردنست در قمار و مرق السهم چون از نشانه گذشته باشد ظاهرست و در رقم که داهیه باشد و رمق که ضیق ست و مقر که
مانند صبر است از مقر الشیء اذا امر نزدیکست بدان و همچو ترکیب م ا ل که وضع آن جهة جمعیّت است و این معنی در مال و امل و ملا و الم و لام ظاهرست
و آنچه گویند سیّم لام مر تیر را گویند که بر و پر باشد و لامت الجرح چون استوار کرده باشد یا معنی مذکور عاید است و لما بعینه هر چند بنا
مده است امّا الملأ بالشیء چون گرد در آمده باشد برو و تلمات علیه الارض هم عاید است با آن و اختلاف در حرکات همچو صبا مر بادیرا که از جانب
مشرق آید و صبی مر کودکیرا و شوق و صبا میل را که جمله در خفّت و حرکت مشترکند و همچو جنّه و جنّه و جنّه که در استتار مشترکند و همچو برّ
و برّ و برّ که در اتساع مشترکند و بحسب قوت حرکات در بعضی دلالت بر آن قوی همچو برّ که گوتر است از کسر و کسر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهرست
و العلم عند الله امّا **اشتقاق اکبر** عبارتست از رد صیغ مختلفه بمعنی واحد جهة اشتراک در اکثر حروف همچو قصم و فصم که هر دو مشترکند در صاد و میم
و ممتازند بقاف و فا و معنی مشترک کسر است الّا قصم شکستنیست که از هم جدا شود و فصم شکستنی است که از هم جدا نشود و تخصیص هر یک بمعنی مذکور بواسطه
قوّت و ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکوره قاف قوی تر از فا و همچو قضم و خضم که اوّل اکل است بجمیع دندان و دویم اکل بجمیع دهان و همچو
ثلم و ثلم که هر دو مشترکند در لام و میم و ممتازند بثا و سین و معنی مشترک دهنت الّا ثلم دهنیست که در دیوار افتد و سلم دهنی که در ظرف افتد
و همچو زفیر و زئیر که مغایرند در لفظ و مشارکند در معنی که زفیر باول بانگ و زئیر گویند که بانگ شیر مخصوص گشت جهة آنکه همزه قوی تر بود از فا و همچو روح
و ریح و راح که مشترکند در لطافت و قوّت و این معنی در روح قوی ترست و در ریح همچو قله و قطا چنانکه ظاهرست که در راح و گویند قط الشیء چون پهنا بریده

جهت آنکه استبداد در زمان جاهلیت کثرت استماع از دانا و آثار آمده است که ضربات علی کانت ابکارا اذا علی قد و اذا اعترض قط و بعضی از اهل تصنیفات عبث گفته اند اشتقاق
عبارتست از کیفیت بنا و صیغ مختلفه با اصلی یا اخذ آن از اصلی و برین تعریف بهترین از علم اشتقاق بود و معنی بهترین آنست که گویند ازین لفظ بر وزن فلان
کلمه صیغتی اشتقاق کن و در کیفیت آن اشتقاق خلافست جمهور اهل اشتقاق بر آنند که چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از آن لفظ
صیغتی بر وزن آنکه او گفته باشد خواهند بنا کنند آنچه حروف اصول قیاس اقتضاء آن کند از حذف و اثبات و قلب در آنجا بجای آورند و بعد از آن
آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد و خلاف نخیره قیاس آن را لا تحتمل نکنند و قیاس مذهب ابی علی
فارسی آنست که هر چه در اصل زیاده کرده باشند در فرع نیز زیاده کنند و هر چه از اصل خلاف حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و قتیکه حذف
در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران آنکه هر آنچه در اصل زیاده یا حذف کرده باشند بقیاس یا غیر قیاس در فرع نیز زیادت یا حذف کنند
مگر وقتیکه در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود چه برین تقدیر باتفاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه گویند مقاتل بر وزن مسارّت
پس اگر خواهند از ضرب مثل محوی بنا کنند بر قول جمهور گویند مضربی بتشدید را زیرا که در محلی که اقتضاء حذف احدی الیائین کنند حاصل نیست
چنانکه در اصل بود چه محوی را چون یاء نسبت الحاق کردند قیاس اقتضاء آن کرد جهت ثقل احدی الیائین را حذف کنند و یاء باقیه را بواو بدل کنند و
اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابی علی را مخفف باشد چه پیش او واجبست که هر چه از اصل بسبب قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند
و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابو علی گویند دعو بنا بر آنکه اسم در اصل سمو بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و سکون سین
زیاده همزه در اصل همه غیر قیاسی است و منقول از دیگران که مطلق تغییر را اعتبار کنند سواء کان قیاساً او غیر قیاسی گویند ادع اما اگر خواهند مثل
صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشده اما در فرع دعایو بود و چون واو در طرف افتاده و ما قبلش مکسور
بود یا کردند دعائی شد چون یا بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از جمع الف بود دیا را با الف قلب کردند و همزه را یا باقتضاء قیاس یعنی دعایا
و اگر خواهند مثل عقلس از عمل بنا کنند گویند عملس و از قال و باع گویند قنول و بنیع و از ابی علی فارسی پرسیدند که بر وزن ما شاء الله اگر خواهند از قد
بنا کنند چگونه باشد گفت ما الق الالاق جهت آنکه لفظ الله در اصل الالاه بود چه او فعال است بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود من اله بفتح اللام الاهة
ای عبد عبادة و بنقل حرکت همزه با لام و حذف همزه هر چند قیاسی نبود همچو در الحمر لکن غلبه حذف را در الله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف
در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند که از آنکه نام درختی است صیغتی بر وزن مسطار
از استطار اشتقاق کنند چون باشد و مسطار در اصل مستطار بوده بلغت روم نام خمر است معرب کردند و اگر در او اعتبار اشتقاق کنند گویند در اصل
مستطار بوده باشد و مستطار در اصل مستطیر یا را بر قاعده مقرره با الف کردند و تا را جهت اجتماع او با طا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه بنا بر آنکه
پنداشت استفعال است از سطر متحیر شد پس ابو علی گفت مساه زیرا که اآه در اصل واه بود چه پیش سیبویه آنست که چون حال الف مشکل شود در موضع عین او را
حمل بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیار است پس مساه در اصل مسأه و باشد بر وزن مستفعل و او چون متحرک بود و ما قبلش در حکم مفتوح با الف کردند
مسأه شد پس تا را حذف کردند همچو در استطاع حذفی قیاسی مساه شد و بر قول دیگران خود مستاه باشد و اگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند
اگر عنکبوت را بر وزن فنعلوت گیرند بنیعوت باشد و اگر بر وزن فعللوت گیرند بیعیوت باشد و اینه درست ترست زیرا که زیادتی نون ساکن در دوم
اندکست و اگر خواهند همچو اطمأن از بیع اشتقاق گویند ابیع بتشدید عین دوم زیرا که اطمان اطمأنن بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون را
در نون ادغام کردند و اگر خواهند مثل اغدودن از قول یا بیع اشتقاق کنند گویند اقوّول و ابیّیع در اصل اقوول و ابیویع بود واو دوم را
در اقوول در واو سیم ادغام کردند اقوّول شد و واو را در ابیویع چون ساکن بود یا کردند و یا در یا ادغام کردند مذهب اخفش آنست که او ابیع
باشد جهت آنکه واو اخیر را در اقوول از کراهت اجتماع واو ثلث یا کردند اقوویل شد پس واو دوم را بر قاعده مقرره یا کردند و یا را در یا ادغام
کردند اقویل شد و اگر خواهند که مثل عصفور از قوت اشتقاق کنند گویند قوّی و در اصل قووو واو اول عین الفعل است و دوم لام الفعل و سیم زائد
همچو عصفور و چهارم مکرر واو اخیر را یا کردند پس واو و یا جمع شدند واو سیم را یا کردند و در یکدیگر ادغام کردند قوی شد پس ضمه را بکسره بدل کردند
قوی شد و علی هذا القیاس

فن پنجم از مقالهٔ اولی از قسم اول نفایس الفنون علم نحو که آن معرفت کلام عرب است

فن الخامس

از جهت اعراب و بنا و این فنی گزیده و علمی پسندیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب
ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحون میخواندند و فاش شد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که اگر قانونی بنا شد که مردم از

از آنجا خطا و صواب و تراکیب معلوم کنند مؤدّی شود بدان که قرآن و احادیث را ملحون خوانند و نقل کنند و چنین غلطی فاحش ظاهر گردد پس
ابو الاسود الدیلی را طلب داشت و فرمود انحُ الی ما یصلح الکلام ابو الاسود گفت خواهم که ضوابط آن را معلوم کنی تا من بارشاد و توفیق
کلام عرب کرده جزئیات مسائل از آنجا استخراج کنم علی ع فرمود کلمات سه نوع‌اند اسم و فعل و حرف ابو الاسود گفت ما الاسم
والفعل والحرف علی ع فرمود للاسم ما انبأ عن المسمّی والفعل ما انبأ عن حرکة المسمّی والحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود از
اینجا تمامت اقسام اسماء و افعال و حروف را معلوم کرد و آن را بعرض رسانید علی ع فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات
معلوم باید کرد ابو الاسود گفت مرفوع کدام است و منصوب و مجرور کدام علی ع فرمود کلّ فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما
یشبهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از اینجا تمامت اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را بیرون آورد و رونق
این علم از عهد ولید بن عبد الملک پدید آمده و سبب آن بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمده عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از
اعرابی پرسید ما شأنک بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سؤالست و بعد از زمانی گفت ما شأنی الا طول النفی و ولید را از آن جواب تکلف
آمد عمر بن عبد العزیز گفت یا اعرابی انّ الامیر یقول ما شأنُک بالرفع اعرابی گفت جنت مخصوصتم مع ختنی و ولید گفت من ختنک بفتح نون اعرابی
گفت و ما سؤال الامیر من هذا الامر شنیع رجل من احیاء العرب کان یختن الناس ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر گفت انّ الامیر
یقول من ختنُک بالرفع اعرابی بگفت قصه خود را ولید از عمر بن عبد العزیز پرسید این چه حالت بود که اعرابی از سخن من معنی دیگر فهم
کرد عمر سبب اختلاف معانی بسبب اختلاف حرکات با او تقریر کرد و ولید را بسبب آن در تعلّم نحو رغبتی تمام پدید آمد و چون خلافت
بعمر بن عبد العزیز رسید علما را او بار تربیتی عظیم میکرد و در عهد او خلیل ابن احمد بصری و سیبویه و اخفش بکمال رسیدند و از جمله
لطایف نحو آنست که اگر شخصی با یکی گوید من ضربک فهو حرّ هر غلام که آن شخص را بزند آزاد شود اما اگر گوید من ضربته فهو حرّ بجز مضروب اوّل آزاد
نشود و فرق آنست که فاعل جزء فعلست و عموم و خصوص و بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و
اگر شخصی گوید ما بالله حاجة فیظلمک بضم میم نسبت ظلم با حقتعالی لازم آید و اگر بفتح میم گویند نفی ظلم از و معلوم شود و این فرق از نحو
معلوم کرده و عادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و این منحصر است در اسم و فعل و حرف
چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی در نفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف و اگر دلالت کند مقترن با حد ازمنه ثلثه باشد یا نه اگر
باشد فعل و اگر نه اسم اگر گویند کلمه جنس اسم و فعل و حرفست یا بمنزله جنس و بر جمیع تقادیر باید که عام تر از اسم باشد و چون خاصه اسم که
آن لام تعریفست در ورقه فردی باشد از افراد اسم و چنین باید که خاص تر بود از اسم پس یک چیز در یک حال هم اعم از اسم
بود و هم اخص از و و این محال است جواب گوییم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ او و آنچه فرد است از افراد جنس اسم لفظ
کلمه است و کلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد باسناد و اسناد صورت نبندد الّا میان دو اسم همچو زید قائم یا میان فعل و اسم
همچو قام زید و اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود غیر مقترن با حد ازمنه ثلثه و از علامات او آنست که جر و تنوین و لام تعریف
برو برند همچو مررت بزید و همچو الرّجل و اضافه و اسناد کنند همچو غلام زید و زید قائم و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در
نفس خود و مقترن با حد ازمنه ثلثه و از علامات او آنست که قد و سوف و سین درو برند و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد و همچو ضربت و
نعمت و اعراب آنست که آخر معرب بدو مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوعست رفع و آن علم فاعلست و هر چه بدو ملحق
شود و نصب و آن علم مفعولست و هر چه مشابه او باشد و جرّ علم اضافه است و جزم مخصوص است بفعل مضارع و اسم اگر آخر او
مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت آن را معرب خوانند همچو جاءنی زید الظریف و رأیت زیدا و عمرا
و مررت بالقوم کلّهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود آن را مبنی خوانند همچو جاءنی
هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم معرب اگر جرّ و تنوین
در او درآید آن را منصرف خوانند همچو زید و الّا غیر منصرف همچو احمد و ابراهیم و اسباب مانعه از صرف بمذهب صحیح نه اند علمیت عجمه جمعیت مخصوص
ترکیب امتزاجی عدل و تانیث صفت اصلی وزن فعل الف و نون مزیدتان و بعضی دو دیگر زیاده کنند یکی مشبه الف تانیث
همچو الف ارطی و دوم مراعات اصل همچو در احمر چون علم سازند و بعد از آن تنکیر کنند و بعضی دو دیگر برین مجموع زیاده کنند
یکی تکرّر و دوّم عدم نظیر و صدر الافاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب و دوّم حکایت و هر یکی ازین ها منحصر اند در اینها

چه علمیت

مقاله اولی در علوم ادبی

قسم اول در علوم اواخر

چه علمیت فرع تنکیر است و عجمیت فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و تانیث فرع تذکیر و صفت فرع
موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع آنکه بر وزن این هر دو زیاده کنند یا الفی تانیث و هر اسمی که در وی از این
اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام هر دو باشد همچو جمعیت و الفی تانیث متحقق شود آنهم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که در وی علمیت است
و عجمیت و مساجد که در وی جمعیت مخصوصه است قایم مقام دو سبب و معدی کرب که در وی ترکیب است و علمیت و ثلث و عمر که در اول عدل
تحقیقی است و صفت و در دویم عدل تقدیریست و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظیست و علمیت و در دویم تانیث معنویست
و علمیت و حبلی و صحرا که در اول الف تانیث مقصوره است و در دویم ممدوده که هر یکی قایم مقام دو سبب است و احمر که در وی صفت است
و وزن فعل و سکران که در وی الف و نون مزیدتانست و صفت و وجود اعراب در اسم بحسب استقراء در ده منحصر است چه اعراب یا لفظیست
یا تقدیری یا هم لفظی و هم تقدیری و هر یک از اینها یا بحرکت یا بحرف و اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخر او صحیح یا شبه صحیح باشد مثل یا و واو در قبول حرکت
همچو زید و ظبی و دلو و این سه قسم میشود چه یا رفع او بضم بود و نصب بفتح و جر او بکسر همچو اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جاءنی
زید و رجال و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب بکسر همچو اعراب جمع سلامت مونث تقول جاءتنی
مسلمات و مررت بمسلمات و رایت مسلمات که در اینجا نصب را تابع جر کردند یا رفع او بضم بود و نصب و جر او بفتح همچو اعراب لا منصرف تقول جاءنی احمد و مررت
باحمد و رایت احمد و جر او بنصب محمول است و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا و رحا یا اسمی مضاف
بیاء متکلم علی خلاف همچو غلامی و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یائی بود ما قبل مکسور تقول جاءنی القاضی و مررت
بالقاضی و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست و در حالت نصب لفظی و اعراب لفظی بحرف نیز سه قسم شود یکی آنکه رفع او بواو بود
و نصب او بالف و جر او بیا و آن شش اسمند اخوه و ابوه و حموها و هنوه و فوه و ذو مال و اعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف باشند بغیر
متکلم و جمع و مصغر نباشند همچو جاءنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه و نحویان را در اعراب این اسما خلافست بعضی گفته‌اند اعراب اینها بحرف و حرکتست
چنانکه گفتیم و بعضی گفته‌اند همچنان بحرکتست لیکن بواسطه اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده بودند باز آمدند و مذهب کوفیان آنست که
اعراب اینها هم بحرکتست و هم بحروف و دویم آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب تثنیه و اثنان و کلا در حالت اضافت با مضمر
تقول جاءنی مسلمان اثنان و مررت برجلین اثنین کلیهما و سیم آنکه رفع او بواو بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر و اولو
و عشرون و مانند آن تقول جاءنی مسلمون اولو بصیرة عشرون و مررت بمسلمین اولی بصیرة عشرین و رایت مسلمین اولی بصیرة عشرین و اعراب
تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی ساکنی بعد از و تقول جاءنی صالحو القوم و مررت بصالحی القوم و رایت صالحی القوم
و همچنین در اسماء سته همچو تقول هذا ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف باشد و ملاقی
ساکنی بعد از و تقول هذان ثوبا ابنک و مررت بثوبی ابنک و رایت ثوبی ابنک که در حالت رفع تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی
همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیاء متکلم تقول هؤلاء مسلمی و مررت بمسلمی و رایت مسلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل
یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوعه موقع الاسم المرفوع عامل است در رفعیت او و در رفع او
یا بضمه باشد همچو یضرب و یضرب یا بحرف همچو یغزو و یرمی یا بغیر آن و دویم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوع است و مذهب بصریان آنست که رفع
مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد است و صفت رافع این هر دو است و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی از قدما آنکه
تجرید هر دو از برای اسناد رافع مبتداست و صفت مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد و بود یا صفتی
مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ما قایم اخواک و اقایم الزیدان و اصل در مبتدا تقدیم است
و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت کند همچو اسماء شرطی همچو من جاءک فهو مکرم یا استفهامی همچو من زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدا
هر دو معرفه باشند همچو زید اخوک یا مساوی یکدیگر باشند همچو افضل منک افضل منی یا مبتدا صلاحیت فاعلیت داشته باشد بر تقدیر تاخیر همچو
قام یا ضمیر شان بود همچو زید قایم تقدیم او واجب میشود و همچنین اصل در مبتدا تعریفست و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتیکه صفت کنند
لفظا همچو و لعبد مؤمن خیر من مشرک یا تقدیرا همچو شجب فی الآناء و شجب فی الارض یا آنکه فاعل باشد بحسب معنی همچو شر اهر ذا ناب یا مصدر
باشد منتسب بفاعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام که معادل ام متصله باشد تحقیقا همچو
ارجل فی الدار ام امرأة یا تقدیرا همچو ورکم استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق همچو ما احد خیر منک یا خبر او ظرفی باشد مقدم بر او همچو فی الدار رجل

و رایت رجلین اثنین کلیهما

وقتی خبر آنستکه مؤخر باشد و تقدیم و نیز جایز باشد از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا ظرفی
متضمن استفهام همچو این عمرو یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از آن متعلق خبر همچو علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد
از ان همچو حق ان زیدا قایم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قایم و فعلی همچو زید قام
ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار بقول اکثر و شرطی همچو زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا و
عامل لفظی بسه قسمت افعال و حروف و اسما و همه افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و ذهب بکر
و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او نهند همچنان عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو
و چهار نوع از افعال را حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و ما دام و ما زال و ما
برح و ما فتی و ما انفک و لیس و اض و عاد و غدا و راح را هم بدینها الحاق کرده اند و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را
اسم مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قائما و خبر ایشان جمله نیز واقع شود چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شده و
خبر کان ماضی نیز باشد یا دایم همچو کان الله علیما یا منقطع همچو کان زید شابا و بمعنی صار نیز استعمال کنند همچو و کانت فراخا بیوضها
و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و وجد چنین سند بفاعل اکتفا کنند و زایده نیز باشد همچو کان المسومة العراب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید
غنیا و اصبح و امسی و ظل و بات از برای اقتران جمله باشد بصباح و مسی و ضحی و بیتوته یا بمعنی صار یا از برای دخول در اوقات ایشان و
ح اذا این باب نباشد و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک از برای استمرار فعلند بفاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت چیزیست
بمدت ثبوت خبر او مر اسم او را همچو اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول اکثر و دوم افعال مقاربه و انچهار
فعلند عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق را بدینها الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع
بود با ان همچو عسی زید ان یقوم و گاه بود که آنرا با فعل و فاعل اسم او نهند و احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج زید و خبر کاد فعل
مضارع بود بی ان همچو کاد زید یخرج و اوشک را تارة همچو عسی استعمال کنند و تارة همچو کاد و بقیه را اکثر همچو کاد استعمال کنند و سیم
افعال مدح و ذم و اصل در آن نعم و بئس است و این افعال اسناد را با اسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف باسمیکه محلی باشد بدان و بعد از آن اسمیکه
مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید و بئست المرأة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود
یا خود مبتدا باشد و جمله که مقدم باشد خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهة تفسیر او نکره منصوبه بیارند چنانکه نعم رجلا زید و حبذا را
هم استعمال کنند و سا بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعل بضم عین کنند همین حکم و نهند چهارم فعل تعجب و او را دو صیغه است یکی ما
افعله و بعد از او البته منصوب کنند همچو ما احسن زیدا و دوم افعل به همچو اکرم بزید و در انشاء تعجب هر دو یکسان باشند و فعل تعجب از ثلاثی مجرد
که نه از بهر الوان و عیوب باشد بنا کنند و ما اعطاه و ما اولاه شاذ بود و اگر از غیر ثلاثی مذکور خواهند انشاء تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما اقبح
عوره و مانند آن اما منصوب فعل بدو قسمت یکی عام نسبت با افعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنجند اول مفعول مطلق و آن چیزیست
که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن یا از برای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضربت ضربا و ذهبت ذهابا یا از برای نوع همچو جلست جلسة بکسر جیم
یا از برای مره همچو جلست جلسة بفتح جیم و قسم اول بنا بر آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نشود و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف اخیرین و شاید که
مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا و نوعا من الضرب و اشد ضرب و شاید که مصدر را حذف کنند
و صفت او را بجای او نهند همچو ضربت شدیدا و منه رجع القهقری و قعد القرفصاء و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر
مقدم و مواعید عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا همچو سقیا و رعیا او قیاسا همچو ما انت الا سیرا و دوم مفعول فیه و آن چیزیست که فعل مذکور در او
واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود همچو یوم و لیله و دهر و حین و مانند آن یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه مبهم
باشد همچو وقت و حین و اشباه آن و خواه معین همچو یوم الجمعة و السبت و غیر آن منصوب شوند بتقدیر فی همچو قمت حینا و رایته یوم الجمعة بخلاف ظرف
مکان که او منصوب نشود الا آنچه مبهم باشد همچو جهات ست و ملحقات بدان و اما در ظرف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن اظهار فی
لازم بود و ذهبت الشام شاذ است باتفاق و دخلت الدار علی الخلاف و سیم مفعول له و آن چیزیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضربته
تادیبا و شرط نصبش سه چیز است اول آنکه مصدر باشد دوم فعل فاعل فعل معلل بود سیم آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود و با عدم یکی ازین
شرایط لام واجب بود همچو جئتک للسمن و چون عامل در مفعول معه پیش اکثر نحویان واو است چنانکه در مستثنی الا آن هر دو را در معمولات حرف

شمرده شد ۴ حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچو جاء زید راکباً یا بیان هیئت مفعول همچو ضربت عاریاً یا بیان
هیئت هر دو همچو خاصم زید عمراً راکبین و حال شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید یعقود و استجابت فی قدم عمرو لعیش طیب ۵ تمیز و آن
هر منصوبی باشد که دفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره همچو طاب زید نفساً و نصیبت تمیز ملوه علاً و خاص دو نوع است
یکی خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات و دوم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی فعل یا یک مفعول اقتضا کند و این قسم بسیار است یا دو مفعول
و این بدو قسم شود یکی آنکه بذکر احدی از آن اکتفا جایز بود همچو در باب اعطیت تقول اعطیت زیداً درهماً و دیگر آنکه ذکر هر دو لازم
باشد و آن هفت فعلند حسبت و ظننت و خلت چون بمعنی حسبت باشد و علمت و رایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد تقول
حسبت زیداً کریماً یا سه مفعول اقتضا کند و آن چهار فعلند اعلمت و ارایت و انبات و نبات بمعنی اعلمت تقول اعلمت زیداً عمراً خیر
الناس و اما حروف عامله شش قسمند یکی آنکه در دو جزو عمل کند اول منصوب و دوم مرفوع و آن هفت حرفند شش از آنجمله که در مبتدا
و خبر روند و حکم ایشان همچو حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم و آن حروف ان است و کان و لکن و لیت و لعل همچو ان زیداً قائم و کان
زیداً الاسد و جاءنی زیداً و لکن عمراً لم یجئ و لیت الشباب یعود و لعل زیداً حاضر و یکی لا برای نفی جنس است چنانکه لا غلام رجل
ظریف و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا فاصله واقع نشده باشد او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دوم آنکه
هم در دو جزو عمل کنند و اول مرفوع باشد و دوم منصوب و آن دو حرفند شبیه بلیس یکی ما و دوم لا که ایشان هر دو شبیه لیس اند
عمل میکنند همچو ما زید قائماً و لا رجل عندی سوم آنکه اسم را منصوب کنند و بس و آن هشت حرفند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند
همچو استوی الماء و الخشبة و ما شانک و زیداً و الا در استثناء متصل و منقطع همچو جاءنی القوم الا زیداً و رایت القوم الا حماراً و پنج
دیگر حروف ندا اند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف یا شبه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا
ضارباً عمراً و یا رجلاً خذ بیدی و یا در نداء قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی مفرد
معرفه باشد آنرا مبنی بر ضم کنند و ششم وا که حرف ندبه است و حکم او همچو حکم حروف ندا است الا آنکه در آخر او بجهة تمدید صوت
شاید که الف و ها زیادت کنند همچو وا زیداه چهارم آنکه اسم را مجرور کند و آن هفده حرفند من و الی و با و لام و فی و رب و حتی
و واو قسم و تاء قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشی و خلا و عدا و مع پنجم آنکه فعل را منصوب کند و آن چهار اند ان و لن
و کی و اذن و باضمار ان نیز فعل منصوب شود بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد لام همچو جئتک لتکرمنی و بعد از او
همچو لاکرمنک او تعطینی حقی و بعد از فا که در جواب امر یا نهی یا (استفهام) یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از آن واوی
که از برای جمعیت بود و بعد از این مذکورات واقع شود ششم آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنج اند لم و لما و لام امر و لای نهی
و ان در شرط و جزا و اما اسماء عامله بر دو قسمند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل حرف کند قسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقت بود
یا بمجاز و آنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسماء افعال و اسم تفضیل و آنچه عمل فعل کند بمجاز
سه اند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود باضافت چنانکه دیگر باره او را اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا بتنوین
یا بآنچه در حکم تنوین باشد همچو ثلثه عشر رجلاً که در اصل ثلثه و عشره بود و آنکه عمل حرف کند نیز بر دو قسمند قسمی عمل جر کند و او در اضافت است
و قسمی آنکه عمل جزم کند و آن ده اسمند من و ما و متی و مهما و این و انی و ای و حین و حیثما و اذ ما و توابع پنج اند صفت تاکید بدل عطف
بیان عطف بحرف جز صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقاً همچو زید الظریف قایم و صفت اگر باعتبار حال
موصوف باشد باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و اگر باعتبار حال متعلق
موصوف باشد همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود
باشد در نسبت یا شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید و معنوی بود و صیغ او معدود اند همچو نفس و عین و کلاهما و کلتاهما و کل و اجمع
و اکتع و ابتع و ابصع و جمع این هر چهار و بدل هر تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسمت بدل کل از کل همچو
جاءنی زید اخوک و بدل بعض از کل همچو ضربت زیداً راسه و بدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل غلط همچو مررت بزید حمار و عطف بیان
هر تابعی باشد غیر صفت که توضیح متبوع خود بود همچو جاءنی ابو حفص عمر و عطف بحرف هر تابعی را گویند که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد
همچو جاءنی زید و عمرو حرف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن و ای پیش دیگران او را حرف تفسیر خوانند

۲ فا چون ع

و آن پنج نوع اند اول ضمیر مرفوع متصل همچو ضربت ضربنا و ضربت ضربت ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن و انت انتما انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو ضربنی و ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو غلامی و غلامنا و غلامه و غلامک تا آخر دویم اسماء اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و تان و تین و اولاء و حرف تنبیه بدو در آرند و گویند هذا و هذان تا آخر مذکورات و حروف خطاب نیز بدو پیوندند همچو ذاک و ذانک و ذاکم و ذانک الی ذانکن و همچنین در ذین و تان و تین و اولاء سیم موصولات همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و اللذین و اللائی و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و ایة و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از ماء استفهامی واقع شود و بقولی الف و لام که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی اختلاف و صله باید که جمله بود فعلی یا اسمی و در جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر اینجا که اشتباه نباشد چهارم اسماء افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد و سرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو رویدا زیدا ای امهله پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهایم بدان تصویت کنند چنانکه نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند همچو خمسة عشر هفتم کنایات همچو کم و کذا از برای عدد و کیت و ذیت [illegible] هشتم بعضی از ظروف همچو قبل و بعد و غیران والعلم عند الله

فن ششم از کتاب نفایس الفنون علم معانی

که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام و آنچه متصل شود بدو از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشند در تطبیق کلام بمقتضای حال و مراد ایشان بتراکیب تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزلهٔ اصوات حیوانات است و مراد بخاصیت ترکیب آنست که چون آن ترکیب از بلیغی صادر شود عند سماعه معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود و سواء صدر من البلغاء و غیره چه نقل است که امیر المؤمنین علی ع تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا از وی پرسید که من المتوفی بلفظ فاعل علی ع با آنکه قرائت او در آیه الذین یتوفون فتحست چون سایل در آن مرتبه نبود که آن معنی داند تخطیهٔ او کرد و فرمود المتوفی هو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امور یست که داعی شود متکلم بر وجه مخصوص و مراد بمقتضای حال ایراد کلام در هر مقام بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی و انکار و شک و شبهه خالی باشد و او را خبری دهند باید گفت الحال کذا و اگر او را در آن خبر تردّدی باشد باید گفت انّ الحال کذا پس اگر در حالت خلو ذهن گویند انّ الحال کذا یا با تردد و انکار گویند الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کند و بالعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جدّ ایراد هزل کنند سخن نه بر مقتضای حال بود و آنچه غرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود و مقتضای حال شاید که بر مقتضای ظاهر بود و شاید که بر خلاف مقتضای ظاهر باشد و چنانکه متردد و منکر را همچو خالی الذهن نهند و بالعکس جهة اعتبار خطابی که مرجع آن با تجهیل مخاطب بود و ترکیب اسنادی اگر محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر خوانند و اگر نه انشا و طلب پس بحث از علم معانی یا از خواص تراکیب خبری بود یا از خواص تراکیب انشائی و طلبی و چون اسناد حکمست بمفهومی بر مفهوم دیگر را در وی از سه چیز نا چار بود حکم و مسند و مسند الیه و بحسب مقتضای حال هر یکی را ازین اعتبارات بسیار پدید آید چه حال مثبت با حکم شاید که اقتضاء عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضاء تجرید حکم کند از مؤکدات همچو لام ابتدا و انّ و لام قسم نون تاکید مخففه و مثقله و شاید که اقتضاء تکرار و عدم تجرید کند و متعلق با مسند الیه شاید که اقتضاء حذف مسند الیه کند و شاید اقتضاء اثبات او کند [illegible] مصحوب یکی از توابع یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون و شاید که اقتضاء تنکیر او کند یا تخصیص و شاید که اقتضاء تعریف او کند بیکی از معرفات و شاید که اقتضاء تقدیم او کند یا اقتضاء تاخیر و متعلق با مسند شاید که اقتضاء ترک مسند کند و شاید که اقتضاء ذکر او کند و چون اقتضاء ذکر او کند شاید که مفرد کند و شاید که اقتضاء جمله کند و چون مفرد بوده باشد شاید اقتضاء فعل کند و شاید اقتضاء اسم کند منکر یا معرف و هر یک از اینها مقید بنوعی از قیود یا بی تقیید و چون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضاء تقدیم کند یا تاخیر و شاید که جمله واحد بود و شاید که جمل متعاقب شوند بعاطف یا غیر آن و در پنج فصل بدینها اشارت کرده آید **فصل اول** در اعتبارات راجعه با حکم **فصل دوم** در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل سیم** در اعتبارات راجعه با مسند **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و طی و لاطی **فصل پنجم** در طلب و انشا

فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم اما حالتی که اقتضاء تجرید کند از مؤکدات و عدم تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد و از تردد و انکار فارغ و چنانکه اگر مخبر خواهد که او را خبر دهد مثلا بعلم زید باید که بمجرد مسند و مسند الیه کفایت کند و گوید زیدٌ عالمٌ بی تاکید بانّ و لام و تکرار و غیر آن و حالتی که تکرار اقتضاء حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و چنانکه محتاج شود بتکرار آن چنانکه زیدٌ قائم زید قائم بنا بر تنبیه او و تاکید او و حالتی که اقتضاء آن کند که حکم مؤکد باشد بانّ یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن اندک متردد باشد پس باید گفت که انّ زیداً عالم یا زید لعالم و حالتی که اقتضاء تاکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را تردد

چیزی متمیز نشود و تجنیس هیچ در قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و
توسط پس گوید هذا و ذالک و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حقتعالی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول
گفتند اهذا الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حقتعالی فرمود الم ذالک الکتاب لا ریب فیه و چنانکه در حکایت از زلیخا فرمود
فذالکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذالک الذی یدع الیتیم وحالتی که اقتضاء آن کند که او معرف بلام باشد وقتی بود
که مراد مسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبدأ کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و استثناء
دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصهٔ معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جائنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جائک اعرفه
وحالتی که اقتضاء تعریف او کند باضافه وقتی بود که متکلم را باحضار او در ذهن سامع طریقی غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام آن
غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا
اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه بواسطهٔ اضافت تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود
لها فی غیل خفان اشبل یا اولی ترک تفصیل بود بنا بر جهتی از جهات چنانکه قبائلنا سبع و انتم ثلثة و للسبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن نوعی
از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفة یا عبد الحجام جاء وحالتی که اقتضاء وصف او کند وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه
المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدحی بود چنانکه انه الخالق الباری المصور یا ذمی چنانکه ابلیس اللعین [illegible] یا
مخصص او شود بر زیادتی تخصیص کم فایده غیر فایدهٔ کشف و مدح و ذم چنانکه زید التاجر عندنا یا موکد او شود چنانکه امس الدابر یعود وحالتی
که اقتضاء تاکید کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده باشد پس باید گفت عرفت انا و عرفت انت و عرفت
زید زیدا و نفسه او عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطت گمان نبرد چنانکه عرفنی
الرجلان کلیهما و الرجال کلهم وحالتی که اقتضاء بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد باسمی که مخصوص است بدان چنانکه
صدیقک خالد جاء وحالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که مراد تقریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطیه ذکر او از برای زیادتی تقریر بود [illegible]
همچو سلب زید ثوبه وحالتی که اقتضاء عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار همچو جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند
همچو جاء زید فعمرو و فجاء زید ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطاء در حکم با صواب همچو جاء زید لا عمرو و یا مراد صرف حکم باشد بدیگری همچو
زید بل عمرو یا مراد شک باشد در او یا تشکیک همچو جاء زید او عمرو و اما زید و اما عمرو وحالتی که اقتضاء فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند با
بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق وحالتی که اقتضاء تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم زیاده از آنکه او فرد
از افراد نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد تنکیر ارتفاع شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه
حاجب فی کل امر یشینه و لیس له عن طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی و عظیمست و بدویم مانع ضعیف حقیر و شعر میرزا ناب همه از
این قبیل است وحالتی که اقتضاء تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات او تواند بود چه شاید بنا بر آن اهم بود
که اصل تقدیم او است و چیزیکه مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن همزهٔ استفهام بود چنانکه ایهم قائم یا ضمیر شان و قصه باشد همچو هو
زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بود بخبر تا چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک فلان الفاعل الصانع رجل صدوق یا مراد او
صلاحیت تفال داشته باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا غمگین شود چنانکه سفاک بن جراح فی
دار صدیقک یا خود اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد یشرب و یطرب یا غرض ابهام آن بود که او خود از خواطر دور نگردد
نشود یا تقدیم او مبتنی بود از تعظیم و مقام اقتضاء تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه متی تهز بنی قطن تجدهم سیوفا فی
عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان و ان ضیف الم فهم خفوف وحالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه
یا مسند متضمن همزهٔ استفهام بود و همچنین زید متی القتال یا دل سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند صلاحیت تفال داشته باشد یا از مسند [illegible]
بود یا در تقدیم مسند بر او تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت و حینئذ مسند فعل را که مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه
قام زید وحالتی که اقتضاء اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود وحالتی که اقتضاء قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی
بود که پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطاء او چنانکه زید متمول لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما
زید متمول و انما متمول زید فصل سیم در عبارات راجعه بمسند اما حالتی که اقتضاء ترک مسند کند وقتی بود که ذکر او [illegible]

متوسط الحال باشد میان کمال اتّصال و کمال انقطاع پس حالتی که اقتضاء قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دوّم مشارک او باشد در آن یا کلام سابق بفحوی و تقدیر بمنزلت سؤال بود و چنین سند آنرا همچو واقع گیرند و کلام دوّم را همچو جواب از و و ظاهر است که جواب را با سؤال عطف نکنند و اهل این صناعت اوّل را قطع خوانند و دوّم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل وجوب بود نظیر اوّل چنانکه وتظنّ سلمی انّنی ابغی بها بدلا اراها فی الضّلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است بر ابغی چه مراد شاعر فوت شود و نظیر دوّم چنانکه حقتعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انّا معکم انّما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدّهم در الله یستهزئ حرف عطف نیاورد چه اگر آوردی یا عطف بودی با قالوا یا با انّا معکم انّما نحن مستهزؤن و هیچیک جایز نیست چه بر تقدیر اوّل لازم آید که چنانکه قالوا مختصّ است این نیز باشد و چنین سند لازم آید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلوّ ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد و امّا استیناف چنانکه زعم العواذل انّنی فی غمرة صدقوا و لکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف و حالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی نهند و مقام مقام اعتنا بود بشان او امّا لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او قطیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذالک پس متکلّم خواهد که آنرا بنظمی اوفی اعاده کند چنانکه اقول له ارحل لا تقیمنّ عندنا و الّا فکن فی السّرّ و الجهر مسلما و حالتی که اقتضاء ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازاله آن بود و حالتی که اقتضاء تاکید و تقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال تجوّز یا نسیان یا سبق لسان داشته باشد و خواهند که ازاله آن کنند و حالتی که اقتضاء توسّط کند میان کمال اتصال و کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دوّم طلبی و مقام مشتمل بود بر چیزی که ازالت آن اختلاف کند چنانکه حقتعالی فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الّا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للنّاس حسنا چه ظاهر است که در لا تعبدون لا تعبدوا مضمر است و کمال اتّصال وقتی بود که اصول ثلثه ممهّد باشد و مانع منتفی و از محسّنات وصل آنست که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی باشند یا هر دو فعلی و مهر چه اولی رعایت کرده باشند در دوّم رعایت کنند مگر وقتیکه بیکی تجدّد خواهند و بدیگری ثبوت چنانکه قام زید و عمرو قاعد چنانکه حقتعالی فرمود اجئتنا بالحقّ ام انت من اللّاعبین و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه ممهّد نباشد یا جمل مختلفه باشند و تضمین مذکور صورت نبندد فصل پنجم در طلب و آن دو نوعست یکی آنکه مطلوب در و مستدعی امکان حصول نباشد و آنرا تمنّی خوانند چنانکه لیت الشّباب لنا یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم بامتناع عود او و کلمه موضوعه از برای تمنّی لیت است و لو و هل و هلّا و الّا و لولا و لوما نیز بالتزام دلالت کنند بر تمنّی و دوّم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف و این و انّی و متی و ایّان دوّم امر و او را یکحرفست که آن لام است همچو لیفعل و صیغ مخصوصه باعتبار خطاب سیّم نهی و او را یکحرفست چهارم ندا و او را پنج حرفست یا و ایا و هیا و ای و همزه اکثر و امر و نهی را بتقسیم گیرند و ترجّی را نوع پنجم از انواع طلب نهند

فنّ السابع

فنّ هفتم از مقاله اولی از قسم اوّل از نفایس فنون علم بیان که [آن عبارت است] از معرفت ایراد معنی واحد در طرق مختلفه

بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطه وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام جهت تمام مراد ازو و مراد ایشان بمعنی واحد اصل معنی است چنانکه بمضافیّت زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است که دلالت کند بر آن معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرّماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل چه بحقیقت معنی این تراکیب مضافیّت زید است امّا این تراکیب در دلالت بر آن معنی متفاوتست چه اگر در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی اخفا و اختلاف بحسب کثرت لوازم است و در بحث کنایت بیان آن کرده شود انشاء الله تعالی و چون علم بیان از دلالت وضعی حظّی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهیکه بعضی اکمل باشد در وضوح یا انقص صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خدّ کنند بگل در سرخی مثلا گویند خدّ یشبه الورد فی الحمرة اداء این معنی بترکیبی دیگر که بدلالت وضعی دالّ بود بر آن وجه مذکور ممتنع بود چه ترکیبی آن ترکیب بضرورت بالفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اوّل باشد و چنین سامع اگر بمعانی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که از اوّل بی تفاوت و نقصان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در دنا چار مقصور بود بر دلالت عقلی که آن انتقالست از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و آنرا دلالت التزامی نیز خوانند و چون لزوم متحقّق نشود الّا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم همچو رعینا غیثا چه مراد لازم اوست که آن نبات است یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النّجاد چه مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجاد است و اوّل را مجاز خوانند و دوّم را کنایت و چون استعارت که معظم انواع مجاز است بتخصیص درین فنّ بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بر طرق تشبیه و وجه مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن

وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه گوئی سواد کالفحم و شعر کالثلج یا شبیه متناسب مشتبه باشد چنانکه چهره کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی خوب را ببدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بچشم خروس یا آنکه مشبه بعید التشبیه باشد از مشبه همچو در تشبیه بنفشه بآتش کبریت پیش از تصور تشبیه طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنا بر آنکه امر وهمی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول آنکه و مسنونة زرق کانیاب اغوال چه انیاب غول امریست وهمی زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کردند که دندانهای او بغایت تیز باشد و مثال دوم چنانکه و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیم چنانکه حقتعالی میفرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلاً او نهاراً فجعلناها حصیداً کان لم تغن بالامس و مشبه به درینصورت آب نیست با آنکه حرف تشبیه در اوست بلکه مشبه به مضمون حکایتیست که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آن که تر و تازه بوده باشد و زمین مخضر و آراسته تا پدید شده از آفتها سلامت یافته و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را بدان تعلق گردانیده باشند کامل و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه به اعرف اشیاء بود در صفتی که خواهند مشبه را بدو در آن تشبیه کنند همچو نخل بدرازی و کوه به بزرگی و شکر بشیرینی و بدر باستدارت و روشنی و آب بصفت و عدم قبول النقش و امثال آن و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب رد مقابل آن بود

باب دوم در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق و آن پیش ائمه این فن دو قسمست لغوی که آنرا مجاز در مفرد خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی بر دو قسمست یکی آنکه راجع با معنی کلمه بود دوم آنکه راجع باشد با حکمی که آن کلمه را ثابت کند در کلام و مجازیکه راجع بود با معنی کلمه دو قسمست یکی آنکه خالی بود از فایده دوم آنکه متضمن فایده باشد و تقسیم آخرین باز دو قسمست یکی آنکه خالی بود از مبالغت در تشبیه دوم آنکه متضمن مبالغه باشد در آن و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع اینها پنج قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعارتست مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و آنرا بی آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است از برای لب مقید که آن لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد همچو حافر که موضوع است از برای پای بشرط آنکه از آن اسب یا خر باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنا بر آنکه استعمال در غیر معنی اصلیست و اما لغوی بنا بر آنکه مخصوص است بواضع اصلی بحکم وضع و اما معنوی بنا بر آنکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مفید بنا بر آنکه او نسبت با مقصود همچو مرادفست مانند لیث با اسد و اما قسم دوم که مجاز لغویست راجع با معنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعونت قرینه چنانکه ید گویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب بدستست باشد و همچنین افاعیل قوت و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و منع و غیر آن از دست ظاهر شود و چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنا بر آنکه غیث سبب نبات است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب و اگر گویند مطرت السماء نباتاً و مراد غیث باشد اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد بنا بر آنکه غیث از جانب آسمان آید و آنچه حقتعالی فرموده و اذا قرأت القرآن فاستعذ از این قبیل است چه قرائت بجای ارادت استعمال کنند اطلاقاً لاسم المسبب علی السبب و اما قسم سیم که آن استعارتست و استعارت آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر باشد بنا بر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخلست و آنچه مخصوص است بمشبه به مشبه را ثابت چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد مستعار منه خوانند و مشبه مستعار له و خلاف کرده اند در آنکه استعاره از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه بنظر باستعمال اسد مثلاً فی غیر ما وضع له بالتحقیق همچو مجاز لغویست و بنظر با دعوی آنکه رجل در اسود داخلست و فردیست از افراد حقیقت اسد همچو مجاز عقلیست و امام عبدالقاهر گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آنرا استعارت تصریحیه خوانند و اگر مشبه باشد استعارت بکنایت و اول منقسم شود بدو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امری حسی یا عقلی باشد آنرا تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی از ین دو قسم منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزیکه او در تحقیقی باشد در حس یا عقل یا بر چیزیکه او در تحقیقی نباشد الا در وهم آنرا قطعی خوانند و اگر احتمال آن و این هر دو داشته باشد که

الدین طاب مثواه گفت اگرم مدت اقتدا شود ز خاک پایت نه هم بجا کپای تو تابت زند کالی و چنانکه در محنت این زمانه بی بنیاد و دراز تو چنانم که ایدیه
تو باد و حشو قبیح چنانکه داورش تکلم صداع الرأس و القلق چه ذکر رأس حشو است و بغایت مستکره و حشو متوسط چنانکه مؤلف راست تو ئی در حسن
ای دلبر سبق برده از ماه و خور که بجای تو دلبر حشو است نوزدهم تأکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثنا و رجوع نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر
زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل و از پارسی ترا پیشه عدل است لیکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم و تأکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد
بیستم توجیه و آن ایراد کلام است بوجهیکه محتمل ضدین باشد چنانکه خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سوا گویند خیاطی بود یکچشم عمرو نام یکی از اهل فضل او را گفت
اگر تو از برای من جامه بدوزی که کس نداند که آن جبه است یا قبا من از برای تو بیتی بگویم که کس نداند که مدح است یا هجا و این بیت گفت که گذشت و از پارسی
چنانکه با طلعت تو سور نماید ماتم بیست و یکم سوق المعلوم مساق المجهول و اینرا تجاهل العارف خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند
و خود را چنان نهند که نمیدانیم و حال آنکه دانند چنانکه و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و از نظم ارتیک الغمامة ام خمر بردد اهو فی کبدی
و از پارسی در زیر امر دست جهان و جهان خود او ست یا رب خدایگان جهانست یا جهان بیست و دوم استتباع که آنرا مدح موجه خوانند و آن
عبارتست از آنکه صفتی از صفات ناپسندیده ذکر کنند بوجهیکه از آنجا صفتی دیگر پسندیده معلوم کنند چنانکه نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت
الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستوده و آخر بکمال بزرگی و شرف و بعضی از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را
بجز این بیت نستوده است و از پارسی آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر بیست و سیم حسن البیان که آن عبارتست از کشف معنی
و رسانیدن آن باسانی چنانکه یازده را احد عشر جا اگر گویند خمسه و ستة آنرا بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه منقول است که آهوئی
هبنقه داشت از وی پرسیدند که بهای آن چند است خواست بگوید یازده در ماند ده انگشت بر داشت و زبان بیرون کرد بیست و چهارم
ارسال المثل و آن دو قسم است یکی آنکه در یک مثل بیارد چنانکه وحید من الخلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد و از پارسی چنانکه
نادیده رنج کار مراد آن کاردان بیم آری بروزگار شود مرد کاردان دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانکه الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل
نعیم لا محالة زایل و متنبی گوید و کل جمیل لوتی الجمیل محبب و کل مکان ینبت العز طیب و از پارسی نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت نه هر که فاد
زهر دارد زهر باید خورد بیست و پنجم سؤال و جواب چنانکه قد قلت هجرتنی فما ذا العلة صدقت و تأملت و قالت قتله و از پارسی گفتم
مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان بیست و ششم استدراک و آن عبارتست از آنکه شاعر بیت را آغاز کند
بالفاظیکه مردم پندارند که هجو است و بعد از آن بمدح باز آید چنانکه لا تقل بشری و لیکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان و از پارسی ای بیهوده
خواجه نخواهم که بماند بجهان خواجه خواهم که بجهان در اثرا بیست و هفتم تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی یا بیشتر از آن
دیگری در میان شعر خود سازد و بیارد بر سبیل مثل و عاریت و باید که آن بیت سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کند چنانکه ذنبی کبیر
والعذر فیه متضح والعذر عند کرام الناس مقبول و ابن ضعیف در آخر غزلی گفته سر عشقت داشتم پنهان ولیک زآه سرد و ناله دلسوز
صح عند الناس عندی عاشق غیر ان لم یعلموا عشقی لمن بیست و هشتم تلمیح و آن عبارتست از آنکه بفحوای کلام مثلی بیارد یا شعری نادر یا قصه مشهور
اشارت کنند بدیگرانکه المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار و از پارسی چنانکه حکایت شتر و عتاب اعرابی شنیده ام که شنیدست
شاه بنده نواز بیست و نهم اشارت که آنرا وحی نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه لفظ اندک مشتمل باشد بر معانی کثیره چنانکه فاوحی
الی عبده ما اوحی سی ام سلب و ایجاب و آن عبارتست از آنکه در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات آن چنانکه و ننکر ان شئنا علی الناس قولهم
ولا ینکرون القول حین نقول سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارتست از آنکه در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس آن کنند و آنرا مؤخر دارند
چنانکه و اذا الدر زان حسن وجوه کان للدر حسن وجهک زینا سی و دوم کنایت و تعریض و از بهترین تعریضات آنست که عمرو بن مسعده
که کاتب مأمون بود در حق بعضی از اصحاب و ملازمان مأمون نوشت اما بعد فقد استشفع فلان الی امیر المؤمنین لیتطول بالحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر
المؤمنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین و فی ابتدائه بذلک تعدی طاعته مأمون بر پشت کاغذ نوشت قد عرفنا تصریحک و تعریضک و اجبناک الیهما
سی و سیم اقتباس و آن عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر در میان کلام جهت تزیین و نظام آن آیتی از قرآن درج کند چنانکه اتته الوزارة منقادة
الیه تجرر باذیالها ولو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها و از پارسی مرا شکیب نمیباشد ایا مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دین
تشبیه و آن چند قسم است اول التشبیه المطلق و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف یا ذات بی تشبیه چنانکه حقتعالی فرموده
والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و از نظم عربی چنانکه کانما تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح و از پارسی تیغ تو همچو آفتاب ...

امیرالمومنین ع خطبهٔ غرا انشا فرموده است از الف مجرد کرده براین وجه که حمدت من عظمت منته و سبقت نعمته و سبقت غضبه رحمته و حریری در مقامات
خطبه آورده است مجموع حروف منقوطه را حذف کرده براین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء و از نظم پارسی سروی که بر مهش ز شب تیره چنبر است
لولوش زیر لعل کاکلش زیر عنبر است که در اینجا الف نیست هفتم ترقیط و این عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که یک حرف از آن منقوط باشد و یکی عاطل و آن
کلمات را رقطا خوانند چنانکه حریری گفته مختلف مثلف غزر فرید نابه فاضل زکی انوف و از پارسی غمزهٔ شوخ تفضلم خسته بهر اجابت من هیچ هشتم تخییف و آن عبارت
از آنکه کلماتی بیاورند که حروف جملهٔ یک کلمه منقوط باشد و حروف دیگری جمله عاطل و آن کلمات را خیفا خوانند و اصلش از خیف است و خیف اسپی که یک چشم
سیاه بود و یک چشم کبود چنانکه حریری گفته الکرم ثبت الله جیش سعود یزین و از پارسی زین عالم شد از بخشش مال تیغ او زینت ممالک شد نوزدهم
تصحیف و آن عبارتست از آنکه در نظم یا در نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن صورت الفاظ را نگاه دارند و نقطه یا حرکات را بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود
و مصحف بر دو قسمت یکی مضطرب و آن چنانست که حروف او در هم پیوسته باشد و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا کرد چنانکه بمصر و با
که مصحف او بمصلی و ثنا باشد و از پارسی چنانکه گهر است و دوم منتظم چنانکه بیت انت الحبیب المجیب آخر یا حامل الفرقان انت الضا برانت المحبت و الحبیب
الفاخر و از پارسی ما در میان دولت تو میر سیم دست بستیم تزلزل و آن عبارتست از آنکه مدح هجو شود یا بالعکس بتغییر حرکت و سکون چنانکه بیت یا نعمان
کذبک الاعادی فویل ثم ویل للمکذب و اگر بفتح ذال خوانند ذم باشد و از فارسی چنانکه سخن هر سر برا کند با چار چه اگر بکسر جیم خوانند ذم بود و اگر
ساکن باشد مدح بیست و یکم مردف و آن شعری را گویند که ردیف آنست که بعد از حرف روی بیاورند و در هر بیت باز آید بیت خود را تحلیل در قلم مست انجا
تا بنگرم آن جا جهان است انجا یا پای رساندم بمقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست انجا و قدمای عرب ردیف را اعتبار نکرده اند اکنون بعضی بتکلیف
بیاورند چنانکه در تعریب این بیت الهی تساکن فوادی ثمه اما قدمی تسلی مقصودی او اترک راسی کفوادی ثمه و صنعت تجربه نیز از این دو رباعی
ظاهر شود و معلوم شود و در قافیه مثنوی شرح داده شود انشاء الله تعالی بیست و دوم تشریع و آنرا ذو القافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر
نظمی کند که آنرا دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانکه یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی و قرارة الاکدار دار متی ما اضحکت من یومها بکت
غدا لها من دار و از پارسی چنانکه بیت از شبه صد حلقه دار در سمن لفا وکی بود یک حلقه زاندر وست من هر سه آفتاب دیگر ست اندر جهان
رخسار او تا بر نکت روشن او انجمن آراسته و بعضی گفته اند تشریع آنست که هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست باشد و در ذو القافیتین این معنی لازم نیست چنانکه
ای از مکارم تو شده در جهان خیر افکنده از مهابت تو آسمان سپر صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر چه اگر در اینجا
بقافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید و اگر در میان آید و قافیه لفظی حاجب شود در بیتی لفظی بعینه بیاورند همچو ردیف آنرا محجوب خوانند چنانکه بیت
پست شد بالای سرو از قد یار اندر ارم زشت شد از روی او رنگ نگار اندر صنم گر پراکنده بگرد زلف او ور اگر در رخ ظلمت اندر نور پیدار هی
نار اندر ظلم بیست و سیم ترجیع و آن شعری را گویند که خانه خانه بگویند و هر خانه پنج بیت یا زیاده تا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف خانه دیگر باشد و هر
خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیاورند آنگاه بخانه دیگر شوند و آن بیت را بند ترجیع خوانند و شاید که یک بیت بود که بعینه در آخر هر خانه همان باز
آورند تا بیتها مختلف بود و هر یک قافیه دیگر یا بیتها بود و هر یک قافیه چنانکه اگر آن بیتها را جمع کنند خانه دیگر گردد و تفصیل هر سه نوع را گفته است اما این
مقام تحمل آن نکند بیست و چهارم چنانکه شعر سفری کردم وقتی بهری بهری وقتی کردم سفری بیست و پنجم تکرار و آن دو نوعست یکی آنکه در هر بیتی لفظی گویند
و در بیتی دیگر برابر همان لفظ تکرار بیاورند بیت باران قطره قطره همی بارم ای نگار هر روز خیره خیره از این چشم اشکبار زان قطره قطره قطره باران همی
خجل زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار دوم آنکه قافیه را دو بار بگویند بیت زهی مخالفت ملک تو خطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب
و اگر در شرح جمیع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد والعلم عند الله تعالی **فن نهم از کتاب نفایس الفنون علم عروض** که آن عبارتست از معرفت
اصول چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول در بیان مقدمات** بدانکه
بحر در لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقة ای شققتها و دریا را بجهت آن بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان
مخصوصه متالف شده باشد و شعر در لغت ادراکست و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را بیت بجهت آن خوانند که قوام بیوت
اهل بادیه بسه چیز است ریسمان و میخ و ستون و قوام شعر نیز بسه چیز است سبب و وتد و فاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود و پس
اگر دوم آن ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند همچو لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آنرا سبب ثقیل خوانند همچو لک و وتد عبارتست از سه حرف که از آن جمله دو
متحرک و چون حرکت اول ضرورست متحرک دیگر اگر ثانی بود آنرا وتد مجموع خوانند چنانکه علن و اگر ثالث بود آنرا وتد مفروق خوانند همچو لات و فاصله
عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد و اول را فاصله صغری خوانند همچون فعلن و دوم را کبری

فن نهم

ما كنت ادعا بيا دوّم مقصور وقصر آنستكه حرف دوم از سبب خفیف اسقاط كنند و اوّلرا ساكن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل كنند بفاعلان چنانكه لا يغرّن امرأ عيشه
كل عيش صائر للزوال سيّم ابتر و ابتر آنستكه سبب خفیف از آخر اسقاط كنند و آخر وتد مجموع را نیز بینداز ند و وسط را ساكن كنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل كنند
بفعلن چنانكه انما زلفاء يا قوتة اخرجت من كيس دهقان عروض سيّم محذوف و مخبون بر وزن فعلن و خبن عبارت اسقاط حرف دوّم است از سبب خفیف چون
در اوّل ركن افتد و اورا دو ضربست اوّل مانند او چنانكه للفتى عقل يعيش به حيث تهدي ساقه قدمه دوّم اصلم و صلم حذف وتد یا قطع بجواتبر و بعضي انرا ابتر خوانند
چنانكه رب نار بت ارمقها تقضم الهندي و الغارو بسيط در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار و اورا سه عروض است و شش ضرب عروض اوّل مخبون و اورا دو
ضربست اوّل مانند او چنانكه اول يا جار لا ارمين منكم بداهية لم يلقها سوقة قبلي دوّم منقطع بر وزن فعلن چنانكه قد اشهد الغارة الشعواء تحملني
جرداء معروقة اللحيين سرحوب عروض دوّم مجزو سالم و اورا سه ضربست اوّل مانند او چنانكه ماذا وقوفي على ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوّم مذال بر وزن
مستفعلان و اذاله آنستكه بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفي زياده كنند چنانكه انا ذممنا على ما خيلت سعد بن زيد و عمرو من تميم سيّم مقطوع بر وزن
مفعولن چنانكه بيت سيروا معا انما ميعادكم * يوم الثلثاء ببطن الوادي عروض سيّم مجزو مقطوع و اورا يكضربست مانند او چنانكه ما هيج الشوق من اطلال
اضحت قفارا كوحي الواحي و وافر مفاعلتن است شش بار و اورا دو عروض است و سه ضرب عروض اوّل مقطوف و قطف آنستكه سبب خفیف را اسقاط كنند
و ما قبلش را ساكن پس مفاعلتن مفاعلن شود نقل كنند بفعولن و اورا يكضربست مانند او چنانكه لنا غنم نسوقها غزار كان قرون جلتها العصي عروض دوّم
مجزو سالم و اورا دو ضربست اوّل مانند او چنانكه لقد علمت ربيعة ان حبلك واهن خلق دوّم مجزو معصوب و معصوب آنستكه حرف دوّم را از فاصلهٔ صغری
چون در آخر ركن افتد ساكن كنند پس مفاعيلن شود چنانكه عجبت لمعشر عدلوا بمعتمر اباعمرو و كامل متفاعلن شش بار است و اورا سه عروضست و نه ضرب
عروض اوّل سالم و اورا سه ضربست اوّل مانند او چنانكه و اذا صحوت فما اقصر عن ندى و كما علمت شمائلي و تكرمي دوّم مقطوع بر وزن فعلاتن
چنانكه و اذا دعونك عمهن فانه نسب يزيدك عندهن خبالا سيّم احذ و حذذ آنستكه وتد مجموع را از آخر ركن اسقاط كنند و اضمار آنكه حركت حرف دوّم
را از سبب ثقيل بيندازند پس متفاعلن متفا شود نقل كنند بفعلن چنانكه لمن الديار برامتين فعاقل درست و غير اييها القطر و بعضي در اضرب يكربابت كرده اند
احذ غير مضمر چنانكه فسئل الديار اذا امرت بربعها سطرت معالم ربعها الديم عروض دوّم احذ و اورا دو ضربست اوّل مانند او چنانكه و من عفت ومحا معالمها
هطل اجش و بارح ترب دوّم احذ مضمر چنانكه و لانت اشجع من اسامة اذ دعيت نزال و لج في الذعر عروض سيّم مجزو و اورا چهار ضربست اوّل
مرفل و ترفيل آنستكه در آخر ركن سبب خفیف را زياده كنند پس متفاعلن متفاعلاتن شود چنانكه و لقد سبقتهم الي فلم نزعت و انت آخر دوّم مذال بر وزن متفاعلان
چنانكه ابني لا تظلم بمكة لا الكبير و لا الصغير سيّم مانند عروض چنانكه و اذا افتقرت فلا تكن متخشعا و تجمل چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل بفعلاتن چنانكه و اذا هم ذكروا
الاساءة اكثروا الحسنات و هزج مفاعيلن است شش بار و اورا يكعروض است مجزو و دو ضربست اوّل مانند عروض چنانكه عفا من آل ليلى السهب فالا
محال في الغمر دوّم مجزو محذوف بر وزن فعولن چنانكه و ما ظهري لباغي الضيم بالظهر الذلول و از اخفش ضربي ديگر يافت مقصور بر وزن مفاعيلان و این
ابيات كه از امير المؤمنين نقل ميكنند شاهد آورده شود ادم كالنبت و نبت الارض الوان فمنهم سجر المحلب و الكافور و البان و منهم شجر ينضح طول الدهر
قطران مستفعلن شش بار و اورا چهار عروضست و پنج ضرب اوّل سالم و اورا دو ضربست اوّل مانند او چنانكه دار لسلمى اذ سليمى جارة قفر ترى آياتها مثل الزبر
و دوّم مقطوع چنانكه القلب منها مستريح سالم و القلب مني جاهد مجهود عروض دوّم مجزو سالم و اورا يكضربست مانند او چنانكه قد هاج قلبي منزل من ام عمرو
مقفر عروض سيّم مشطور و مشطور آنستكه يكمصراع انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو يكي شود چنانكه ما هاج احزانا و شجوا قد شجا عروض چهارم منهوك و
نهك آنستكه از هر مصراع دو جزو بيندازند پس هر مصراعي يكبار مستفعلن باشد چنانكه ياليتني فيها جذع و رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیكن تمام مستعمل
نيست و اورا دو عروض است و شش ضرب عروض اوّل محذوف بر وزن فاعلن و اورا سه ضربست اوّل تام بر وزن فاعلاتن چنانكه مثل سحق البرد عفا بعدك
القطر مغناه و تأويب الشمال دوّم مقصور بر وزن فاعلان چنانكه ابلغ النعمان عني مالكا انه قد طال حبسي و انتظار سيّم مانند عروض چنانكه قالت الخنساء
لما جئتها شاب راسي بعد هذا و اشتهب عروض دوّم مجزو و اورا سه ضربست اوّل مسبغ بر وزن فاعلتان چنانكه لان حتى لو مشى الذر عليه كاد يدميه
دوّم مانند عروض چنانكه مقفرات دارسات مثل آيات الزبور سيّم محذوف چنانكه مالما قرت به العينان من هذا ثمن و سريع در اصل مستفعلن مستفعلن
مفعولات است دو بار و این بحر نیز تمام مستعمل نيست و اورا چهار عروض است و هشت ضرب عروض اوّل مطوي مكشوف بر وزن فاعلن و اورا سه ضربست
اوّل مطوي موقوف بر وزن فاعلان چنانكه ازمان سلمى لا يرى مثلها الراؤن في شام و لا في عراق دوّم مانند عروض چنانكه هاج الهوى رسم
بذات الغضا مخلولق مستعجم محول سيّم اصلم بر وزن فعلن چنانكه قالت و لم تقصد لقيل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعي عروض دوّم مجهول مكشوف
بر وزن فعلن و اورا دو ضربست اوّل مانند او چنانكه النشر مسك و الوجوه دنا نير و اطراف الاكف عنم دوّم اصلم چنانكه ليس المراء [illegible]

المآ از لغا باقو
احرجت من لبن الذين

قد غلبت فیه غیر با العلم عروض سیم مسطور موقوف چنانکه الحمد الله الواهب المنان عروض چهارم مطوی مکشوف چنانکه یا صاحبی رحلی اقلا عذلی منسرح متفعلن مفعولات متفعلن است دو بار و او را سه عروض است و سه ضرب عروض اول سالم و او را یکضرب است مطوی چنانکه ان ابن زید ما زال مستعملا بالخیر تفشی فی مصره العرف ما و بعضی این عروض را ضرب دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه ما هیج الشوق من مطوقة اوفت علی بانة تغنینا عروض دوم منهوک موقوف بر وزن مفعولان چنانکه صبرا بنی عبد الدار عروض سیم منهوک مکشوف بر وزن مفعولن چنانکه ویل ام سعد سعدا و خفیف در اصل فاعلاتن متفعلن فاعلاتن دو بار و آنرا سه عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند آنکه حل اهلی ما بین درنی فبادو الا وحلت علویه با لسخال دوم محذوف چنانکه لیت شعری هل ثم هل اتینهم ام یحولن من دون ذاک الردی عروض دوم محذوف و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ان قدرنا یوما علی عامر تمثل منه او ندعه لکم عروض سیم مجرد و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه لیت شعری ما ذا تری ام عمرو فی امرنا دوم مکشوف مجنون بر وزن فعولن چنانکه کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر **مضارع** در اصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجرد استعمال کنند و او را یکعروض است یکضرب چنانکه دعانی الی سعاد دواعی هوا سعاد و صدر و ابتدای این بیت مکفوف و مقطع و مفاعیلن فاعلات دو بار **مقتضب** مفعولات فاعلات متفعلن است دو بار و او را یکعروض است و یکضرب هر دو مطوی چنانکه اعرضت فلاح لنا عارضان کالبرد تمامه تجلی او مطویست **و مجتث** در اصل متفعلن فاعلاتن فاعلاتن است دو بار اما مجرد استعمال کنند و او را یکعروض است و شش ضرب عروض اول سالم و او را چهار ضرب است اول مانند او چنانکه فا تمیم بن مر فالهم القوم ردی نیا تا دوم مقصور بر وزن فعولن چنانکه و نادی الی نسوه یا لیباه و شعث مراضیع مثل السعالی سیم محذوف بر وزن فعل چنانکه و اروی من الشعر شعرا عویصا ینسی الرواة الذی قد رووا چهارم ابتر بر وزن فعل چنانکه تعفف و لا تبتئس فما یقض یاتیکا **و متدارک** فاعل است هشت بار و او را دو عروض است و چهار ضرب عروض اول سالم و او را یکضرب است مانند او چنانکه جاء عامر صالحا سالما بعدما کان من فاسق عامر عروض دوم مجرد و او را سه ضرب است اول مرفل مجنون بر وزن فعلان چنانکه و از سعدی شجر عمان قد کساها البلی الملوان دوم مذال در فاعلان چنانکه هذه دارهم اقفرت ام زبور محتها الدهور عروض سیم مانند عروض چنانکه قف علی دارهم و ابکین من اطلالها و الدمن **فصل سیم** در بحور پارسیان **بحر هزج** در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوعست مثمن و مسدس و مربع **و مثمن** بر سه نوع است اول وافی و مکفوف و اخرب و اخرب آنست که در او خرم و کف فقط شده باشد دوم وافی یکعروض است و یکضرب چنانکه ضعیف گوید بیت از آن ساعت که در خلوت دمی با دوست بنشستم چه زلف غمزه شوخش به دام اشفته و مستم بود در پارسی این شعر دراز تر نباشد و مکفوف را یکعروض است و یکضرب هر دو محذوف بر وزن فعولن چنانکه بیت نگارا مدسر مست و بر افکنده نقابی تو بد بی خود و اشفته چه میکرد عتابی و اخرب بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن بر دو گونه بود اول آنکه جزو اول مفعول باشد و دوم مفاعیلن تا آخر چنانکه ضعیف گوید بیت ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا وی غمزه جادوی تو سر فتنه هر غوغا و بر این گونه مسمط چهارخانه بسیار گویند چنانکه کفتی بچشم یاری آن با همه آری ور کشته شوم باری پای تو اولی تر دوم آنکه جزو اول در هر مصراع مفعول باشد و دوم و سیم مفاعیل و چهارم مفاعیلن و مثالش همان بیت است که اول گفتم الا ابرا نیوجه باید خواند ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا وی غمزه جادوی تو سر فتنه هر غوغا دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانکه ضعیف گوید در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر در این درد بپایان یا عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه صد سال بامید سلامی و پیامی چون منتظران بر در و بام تو توان بود و چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض با محذوف جمع شود سیم وزن دو بیتی است و این وزن را دو عروض است عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بر وزن فعول و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه دیدم هزار حیله یکبار ز دوران دیده که کس ندید بر روی من دانچه در دو جزو قبض و هتمت دوم مجنون یعنی محذوف بر وزن فعل چنانکه ضعیف گوید ها از آتش سودای تو گر خاک شوم آنم نه هی و لیک بدهی بر باد عروض دوم عشق مخنق ازل و تخنیق آنست که متحرک اول را چون در صدر یا ابتدا نباشد اسقاط کنند پس جزو فاع شود و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه یکبار دگر یاه رخا دستم گیر تا از لب توشین تو بستانم داد دوم مخنق مجنون بر وزن فعل چنانکه چون حلقه زدم جواب این خاکی داد با دست که حلقه راهی جنباند **و مسدس** سالم را دو عروض است یکی مقصور بر وزن فعولان دوم بر وزن فعولن و چون در تقطیع دو ساکن بجای یکحرف شد و در یکقصیده هر دو با هم جمع شوند و قبیح نباشد پس یکعروض است با یکعروض است و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه ضعیف گوید بیت تا بنفشه روی بنمود دلم زان بکس نیاسود دوم محذوف چنانکه ضعیف گوید دمی از وصل یار بود و خورسند گذشت اندر فراقش روزگاری و مثال آنکه هر دو محذوف باشند او هم گوید با فروغش گرینا برشکوفه شود نه دیر چمن بکبر شکوفه نسیم لطف وار سنگ خارا برآرد چون ز شاخ تر شکوفه و مثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور او هم

ویکضرب چنانکه لبطن منها خمیص والوجه مثل الهلال و متقارب فعولن است هشت بار و او را دو عروض است

براین عاشق بیچاره پرورد و **مسدس** **اخرب** را دو عروض است اول سالم و او را یک ضرب است بر وزن مفاعیلان چنانکه تا کی بود ای کودک سنگین دل
جور تو بر این شیفته مسکین دوم مقصور و او را یک ضرب است مانند او چنانکه دلدار من آن ترک پریزاد کس نیست بخوبی بجهان یاد و **مربع** سالم یک عروض است و یک ضرب
هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین زارم بر من بکنی رحمت و **رجز** در اصل هشت بار مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوع
آید اول مخبون و مطوی وافر او دو عروض است اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای غمزه جادوی تو سرمایه هر مکر و فن
وی در طره هندوی تو حیران شده هر مرد و زن دوم اعوج و عوج آنست که متحرک دویم را از وتد هر مجموعی چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو در وزن مفعولان شود
چنانکه بیت اگر شوم از بهر خوش بی آنکه کس گوید مرا گر بگذرد دلدار من پیش دو چشم کران عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان و او را یک ضرب است مانند او چنانکه
این ضعیف گوید ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان وی هر خم گیسوی تو منزلگه صاحبدلان و مثمن مخبون بر یک نوع آمده است تمامت ارکان مخبون
بر وزن مفاعلن چنانکه دو دیده دارم از سر شک غرق گشته ای صنم ولیکن از سراب دل بمانده خشک هر دو لب و مثمن مطوی بر یک نوع آمده است
تمامت اجزای مطوی بر وزن مفتعلن چنانکه تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری و مسدس سالم یک عروض
و یک ضرب هر دو مذال چنانکه کی دهی پاسخ که از من دور باش کر دور باشم از تو کی باشم صبور و مسدس مخبون نیامده است اما مطوی آمده تمامت
اجزای مطوی بود ای صنم از عشق تو بیمار شدم تو بکنی هیچ بحالم نظری و متأخران مخبون و مطوی را با هم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس تکرار
دارند مثال اول زنیکوان لطف و کرم سزا تر از جور و ستم مدار از این بیش الم دل مرا ماه رخا مثال دوم کیسه هنوز فربه است با تو از آن قوی دلم چاره
چه خاقانی اگر کعبه کشد بلاغری و شعرا کاه باشد که مفتعلن با مفاعلن دو بار تکرار کنند اما هم در آن قصیده عذر بخواهند چنانکه خاقانی خواسته است
بحر قاعده نشد تا تو بهانه نادری و مربع او جز سالم نیامده است چنانکه ای دلبر پاکیزه روی تا کی عتاب و جنگجو در رمل در اصل فاعلاتن است هشت بار
و مثمن و مسدس و مربع آید و مثمن بر دو نوع آمده است سالم و مخبون سالم را سه عروض است اول سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه چند گریم چند نالم
چند باشم جفت انده نیست کوئی ماهرویا مرمرا زین غم رهائی عروض دویم مقصور و ضرب همچنانکه این ضعیف گوید روزگاری گشتم با روی و چون نو بهار زیبا
شد خزان روزگار از دست رفت عروض سیم محذوف و او را یک ضرب است مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای ظهور نور پاکت آفرینش را سبب وی طفیل وجودت از
ثریا تا ثری و مثمن مخبون پنج عروض است و هفت ضرب عروض اول مخبون معرا بر وزن فعلاتن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه حکم هر چه کنم با تو نمیدارد سود
بجز این چاره ندارم که ز عشقت بگریزم دوم مشعث بر وزن مفعولن و تشعیث آنست که عین فاعلاتن را حذف کنند چنانکه بدو رخ ماه تمامی بدو زلف
چو عسری بدو لب شکر و قندی بدو چشمک بلا دامی عروض دویم مخبون و مقصور و ضرب او مانند او بر وزن فعلان چنانکه منم از عشق تبی مانده بیمار و نزار
که بر رخ ماه تمام است و بدل سنگ خارا عروض سیم مخبون و محذوف بر وزن فعولن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید که کند از من بیچاره
به پایمال کندی که رساند من خسته بیارم نگری مخبون و محذوف و مسکن چنانکه نکشم جور کسی کو وفا دار نبود نه هم دل بکسی کو نکند دلداری
عروض چهارم مخبون و محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید تا چه آید بمن از هجر توای یار جانی تا چه بینم من از این درد و غم تنهائی و در اینجا
رکن اول غیر مخبون باشد و باقی مخبون و عروض پنجم مخبون محذوف مطموس بر وزن فع و طمس آنست که متحرک اول را از وتد مجموع ساکن کنند و باقی را
بیندازند و او را یک ضرب محذوف مطموس بر وزن فاع چنانکه دهن کوچکت چون شکن دل عاشق نه که چون حقه کننده بمرواريد و متأخران
در مثمن وزنی خوش بیرون آورده اند یکجزو مشکوک بر وزن فعلات و دویم مخبون چنانکه این ضعیف گوید ز فروغ تاب رویش دل و جان شود منور
ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آمد و مسدس نیز بر دو نوع است سالم و مخبون سالم را دو عروض است اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف
گوید ای ز جا لت حال من گیسه تباه وی ز زلفت همچو شب روزم سیاه دویم محذوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای نوای نام
تو در هر دو جهان وی اسیر عشق تو هر مرد و زن و مخبون نیز دو عروض است اول مخبون معرا و ضربش مانند او چنانکه طرب انگیز می آور صبوح
که هر نفس است و بهار است و جوانی دویم مخبون مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید دلم از عشق تو شد خسته و ریش تو مکن جور بر این
عاشق ریش و مربع او هم بر دو نوع است سالم و مخبون سالم را یک عروض صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید دلبرا حالم چه دانی
از چه با من سرگرانی و مخبون بالمرا یک عروض است مخبون معرا و ضربش مخبون مسبغ بر وزن فعلیان چنانکه سخن من که رساند بر آن ماه دلارام و سریع
در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی موقوف بر وزن
فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید تا شده ام دور ز دیدار یار روز و شبم از غم او بیقرار دویم مطوی مکشوف بر وزن فاعلن
و او را دو ضرب است اول آنکه مطوی موقوف چنانکه ما حوادث دست [illegible]

الفنون علم قوافی که آن معرفت اصول چند است که از آنجا احوال قافیهٔ شعر معلوم کنند

و خلاصهٔ این فن در هشت فصل ایراد کرده شود **فصل اول** در تعریف قافیه بدانکه قافیه پیش اخفش کلمهٔ آخر بیت است از بیت همچو اقرار و انکار و بعضی گفته‌اند این تعریف پسندیده نیست جهة آنکه قافیه متکاوس گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد و زیاده چنانکه در قد جبر الدین الاله فجبر که قافیه از لام اله است تا آخر بیت و چنانکه معلوم شود و آنکه کلمات است یا بعضی از کلمه دیگر دارد این نقض بر اخفش وارد نیست چه قسمت قافیه متکاوس و غیره مذهب خلیل است و پیش قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدان باز خوانند همچو لام در قصیدهٔ امرء القیس و دال در قصیدهٔ طرفه و این تعریف پسندیده نیست چه بنا بر این باید که تکرار هیچ حرفی دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که با وایل قل جمع شود زیرا که آخر هر دو لام است و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته است که قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعادهٔ آن در اواخر ابیات لازم بود و این نزدیک است بقول خلیل و پیش خلیل عبارتست از اول حرکتی یا حرفی که بعد از دو ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف یا حرکت بود و دیگری در آخر بیت همچون که شیبانا که قافیه از یاست یا از حرکت او تا آخر و بعد از آن دو ساکن است یکی الفی است که بعد از یاست و دوم الفی است که بعد از نونست پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچون در لال و اگر فاصله باشد و یکی بود آنرا متواتر خوانند همچون در شیبانا و اگر دو باشد آنرا متدارک خوانند همچون در دیارها و اگر سه باشد آنرا متراکب خوانند همچو در عواقبها و اگر چهار باشد او را متکاوس خوانند همچون در قد جبر الدین الاله فجبر و بعضی مصراع اخیر را از بیت قافیه خوانند و بر تمامت بیت نیز اطلاق کنند چنانکه علی تحت القوافی من مقاطعها و ما علی اذا لم تفهم البقر و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفته فنحکم بالقوافی من هجانا و نضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگری گفته اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی اعلمه القوافی کل حین فلما قال قافیة هجانی **فصل دوم** در حروفی که در قافیهٔ شعر عرب رعایت آن کنند و آن حروف پیش خلیل شش اند اول حرف روی و آن حرفی را گویند که بیت بر او صورت بندد و قافیه را از جهت آن گریز نباشد و قصیده را نسبت با آن حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیست و اگر را باشد گویند رائیست و تعلیل ندارد و همه حروف شاید که روی واقع شوند مگر حروفی که از برای اطلاق باشد همچو الف در شیبانا و همچو واو در وقی الشرنجات حین تحسبک بالاحسان دنیانا و همچو یا در اذا ما کنت من خلفها انصرفت له بشق و تحتی شقها لم یحول دیگر حرفی که در آن ضمیر باشد همچو الف در اجتلاه و واو در اجتلوا و یا در استحیی و ها ی تانیث که بتا متصل شوند همچو در بها و بهو همین حکم دارد و همچنین تنوین و نون تاکید و الفی که مبدل شود از تنوین یا از نون تاکید و ها ضمیر چون ما قبل او متحرک باشد همچو در ضربهو و ضربها و ها ی تانیث هم بشرط مذکور همچو در طلحه و حرف تبیین همچو هم در کتابیه و یا اضافت و همزه که منقلب شود بالف در وقف همچون همزهٔ حبلاء و نضربها که اینها روی واقع نشود دوم وصل و آن حرفی بود موصول بروی که شعر را از و گریز باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادهٔ عین او در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف باید که حرف مد بود همچو الف در شیبانا و یا در منزل و واو در زایل یا ها ی تبیین همچو در سلطانیه و غلامیه یا های ضمیر چون در ضربه یا های تانیث همچو در طلحه یا های اصلی همچو در کاره و فاره و هر یکی از این حروف که وصل واقع میشوند شاید که از نفس کلمه باشد یا جهة الحاق زیاده کرده باشند و شاید که هیچ از آن نباشد بلکه جهة وصل زیاده کنند سیم خروج و آن مده بود که بها وصل پیوندد و شعر را از و گریز باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادهٔ عین او لازم بود و آن مده یا الف بود همچو در مقامها که میم رویست و ها وصل و الف خروج یا واو همچو در جهیر اجتلهو یا یا همچو در دارهی و ابن جنی در معرب آورده است که این حروف در اصل اگر ساکن بوده باشد خروج و قید ندیس واو هو و یای هی صلاحیت خروج نداشته باشند و در قافیه شاید که میان فر مشهی و شهی جمع کنند چه ها مشهی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از شهوتست و بعضی خروج را چه آن خروج خوانند که از صل آن رویست و وصل خارج چه از روی بنا بر آنکه ناظم ابیات و جامع شمل آنست گریز نیست و وصل بعد از آن که محل وصت حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود و شعر را از و گریز است پس آوردن حرف دیگر بعد از آن هر دو خروج از اصل و تجاوز از وصل باشد چهارم ردف و آن حرف لینی بود که پیش از روی و قید بود و بنای شعر بر او ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد همچون در مال یا واو همچون در عود یا یا همچون در عید و صاحب وافی آورده است که در واو و یائی که ما قبل ایشان مفتوح باشد همچون عود و قید خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند ردف واقع نشود و بعضی گفته‌اند واقع شود پنجم تاسیس و آن الفی بود که میان او و حرف روی فاصلی باشد همچو الف عالم و او را بنا بر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و محافظت آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه باشند اما اگر در دو کلمه باشند همچون الف اذا سلاکه الف از اذا است و روی در سلا تاسیس نباشد مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در کلمهٔ دیگر همچون در ما بها یا روی با نفس مضمر باشد همچو در لها و مالیا که جمیع اینها را الف تاسیس نهند و اگر خواهند ننهند ششم دخیل و آن حرفی را گویند که میان تاسیس و روی واقع شود همچون لام در عالم و واو در دخیل جهة آن

روی مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سرا و واو در پهلو و یا در تهی و شبه و واو در نیو و در دو شبه
یا در دعوی و معنی شاید که غیر مد بود همچون دال در هر دو نون در زنان و را در پسر و روی مضاعف باستقرا معلوم شده که حرف اول و ثانی از این هفت حرف بیرون نباشد
باشد س خ ن ت ش ر ز ف و حرف دوم یکی از این شش ب ت ح د س ک همچون است و داشت و گوشت و ساخت و کاف و ... وانند و غیر آن
و حروف مذکوره روی باشند بچند شرط اول آنکه پیش از آن حرف الف یا واو یا یا و تشدیده باشد همچون است و دوست و بیت دوم آنکه حرف اول
مجهول الحرکه باشد و در صورت ساکن نماید همچو در راست که حرکت سین مجهولست سیم آنکه هر دو حرف در کلمه اصلی باشند پس مرد و پرد و شن جان و عا
کفت و امثال آن شروط مذکوره در و موجود نباشد آنرا مضاعف نخوانند و روی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید
و روی مضاعف اگر غیر موصول بود همچون راست آمد و حرف فرا در تقطیع یک حرف گیرند و اگر موصول بود همچون راستی هر دو را متحرک گیرند
دوم حرف وصل و آن حرفی بود زاید که بعد از روی مطلق افتد همچو در پیری و دوستی سیم حرف ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق
افتد خواه حرف مد بود همچو نوش بود و خواه غیر او همچو ترک بود اما حرفی را که در اصل بیت ردف سازند اعادت آن در سایر ابیات لازم بود و حرکت
ما قبل ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیز سه است اول مجری و آن حرکت حرف روی است چون روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو
در راستی اسم مجری بدان حرکت لایق‌تر بود که بوصل پیوسته باشد دوم توجیه و آن حرکت ما قبل روی مقید است سیم حذو و آن حرکت ما قبل ردف است
پنجم بعد از روی و وصل ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف عبارتست از آنچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ابیات و در تقطیع
محسوب باشد و آن شاید که یک حرف بود همچو میم در شنودم و گشودم و تا در دهنت و سخنت و امثال آن و شاید که بیشتر باشد تا بحدی برسد که در بیت شش
دو رکن آخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود و معنی را یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود یا معنی ردیف شاید که مختلف شود و
شاید که تمامت بیک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظ باشد و بعضی نه و تکرار ردیف واجب بود و مکرر در جمیع ابیات
یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند بدین وجه که کمال الدین اسمعیل گردانیده است بیت زهی فال تو ماضی شده مستقبل که آمد از پی خبری
بکار میاید زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو همه نهان و سپهر آشکار میاید و ردیف در اصل بپارسیان مخصوص بود اما متاخران شعرای عرب
نیز استعمال کنند و انواع قافیه پارسیان بواسطه روی و احوال آن و واسطه ردف و وصل و ردیف بیازده قسم شود اول مقید مجرد و مفرد و غیر موصول
همچو پسر و خبر دوم مقید مردف غیر موصول همچو مرد و برد و این با ردیف تواند بود چون وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد چهارم مفرد
موصول همچو پیری و نظری پنجم مطلق مجرد مفرد غیر موصول همچو پسر من و خبر من ششم مطلق مفرد موصول همچو کردی و مردی هفتم مطلق مفرد غیر
موصول همچو دردمن و مردمن و این بی ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت روا نبود هشتم مردف مضاعف هر دو روی مطلق همچو راستی و خواستی
نهم مردف مضاعف هر دو مطلق غیر موصول همچو خواست است و راست است یا راست بود و بر وزن مفعلان
مفرد بر وزن مفتعلان و این در لفظ ثقیل بود دهم مردف مضاعف یکی روی مطوی و دیگری مقید غیر موصول همچو راست بود و طی سین با بر
بر وزن فاعلان شود یازدهم مردف مضاعف یک روی مطوی و دیگری مقید همچو راست داشت و این هر سه قسم بی ردیف نتواند بود پس معلوم شود
که ازین یازده هشت مفردند و چهار مضاعف و از هشت مفرد چهار مطلقند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو روی مطلق و در یکی هر دو در
در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر هر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده گانه سه قسم با ردیف تواند بود و چهار بی ردیف و چهار دیگر هم با
ردیف شاید و هم بی ردیف **فصل هفتم** در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی
با غیری مذکور بود آنرا قافیه اصلی خوانند همچو دوست و راست و اگر او را با دیگری منضم کرده باشند تا موازی اصلی شود آنرا معمول خوانند همچو داناست
و بیناست که بواسطه انضمام است در قافیه با راست جمع توان کرد و چون در قافیه مرکب آن لفظ خبر در مجموع بیک معنی باشد آنرا شایگان خوانند و شایگان
عبارتست از کثرت نامحدود و بلغت فرس شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان در چند چیز صورت بندد یکی در الف و نون
بمعنی جمع همچو در مردان و اسباب دوم در الف و نون بمعنی فاعل همچون در مانی گریان و مکران سیم در ها و الف جمع همچون در خانها و سراها چهارم
در یای نکره همچو در مردی و دردی پنجم در دال استقبال همچو در دهد و گوید و استعمال شایگان در قافیه مردف و غیر مردف هیچ بد نبیند و تکرار قافیه مثلا
نشاید که دو قافیه یا زیاده از شایگان در قصیده بیارند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه او جانان و آسان باشد روا بود که مردان هم
در زیاده نشاید و متاخران شعرای عرب نیز اعتبار شایگان کنند و آنرا قبیح دانند چنانکه در مسلمات و مومنات و غفلت و نصرت و امثال آن نیز
فصل هشتم در عیوب قافیه شعر فارسی و آن چند نوع است اول آنکه تعلق بروی دارد و آن سه قسمست اول اختلاف توجیه همچو اختر و عنصر دوم اختلاف

نوع دوم سیم آنکه تعلق بردف روی هجو در سبو و چار سو که اول شبیه واداست و دویم واو حرف سیم اختلاف مجری است که آخر حرکت حرف رویست دارد و آند و قسمت اول اختلاف خد و هجو مرد و کرد و در دویم و سیم اختلاف ردف هجو دور و شور که در اول واو حرفست و در دویم شبیه واو در یا هجو دیر و زیر نوع سیم اختلاف وصل هجو بسری و جزی نوع چهارم اختلاف ردیف هجو آمد یا آید مگر در آن موضع که یاد کرده شد هجو بستم که خطاب باشد ردیف سازند یا بسته که در حال نکره گویند یا حرکات مختلف شود نوع پنجم ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنچه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار از آن جایز بود الا در مصراع دویم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و حق آنست که تا احتراز از آن ممکن باشد مکرر نکنند چه تکرار دلیل بود بر قلت مادهٔ شاعر و علم عبارت او در لغات و الفاظ و العلم عند الله

فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون علم تقریض که آن عبارتست از دانستن کیفیت انشاء شعر و مواقع صفات لایقه بهر طایفه و هر مقام

و تقریض در اصل لغت مدح کردن است شخصی را که زنده باشد بحق یا بباطل چنانکه گویند هما یتقارضان یعنی هر یکی مر دیگری را مدح میگویند و تقریظ بظا هم نیز آمده است و معنی این نیز با اول نزدیکست و خلاصهٔ این قسم را در چند فایده ایراد کرده ایم انشاء الله تعالی **فایدهٔ اولی** در بیان آنکه اول شعر که گفت در تاریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان بود و شعر او اینست بیت ما الحلو الا لب و ام خدین جهل و خدین علم ما بین خوف و انتفع و علم فی فرح طورا و طورا هم و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسیکه بعربی شعر گفت جلهان بن ادهم بود و کاتب هود علی نبینا و علیه السلام و شعر او اینست بیت فی کل یوم نجد ثوبها و ترانا علی غیر الطریق تعتر و الموت خیر من حیاة نبیتنا بها و هم فیمن لیبنب و حمیرا و در تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیل را بکشت آدم علی نبینا و علیه السلام در مرثیهٔ هابیل این ابیات انشا فرمود بیت تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون و طعم و قل للشر و الوجه المبیح و اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح و جاورنا عدو لیس یفنی اللعین لا یموت فنستریح و گویند چون آدم این ابیات فرمود ابلیس در جواب گفت تنح عن البلاد و ساکنیها فبی فی الفردوس ضاق بک الفسیح و کنت بها و اهلک فی نعیم و قلبک من اذی الدنیا مریح فلت (؟) الی ان فاتک الثمن الربیح فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک من جنان الخلد ریح و بعضی از این طایفه گفته اند که آدم بحکم و علم آدم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفته اند این ابیات در اصل عربی نبود بلغة سریانی بود و از آن زبان باز آورده اند و نخستین کسیکه بپارسی شعر گفت بهرام گور بود و سبب آن بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان بن منذر ملک یمن بود و بنا بر آنکه نعمان و خسر خود در اینجا داده بود و او را پیش خود او ... بود و عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حروب رجز انشا کردندی و خود را ستودندی بهرام طبعی موزون داشت چون او اینها را عرب بسیار شنیده بود روزی این ارجوزه را در مدح خود انشا کرده منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله و او را عرب بو جبله خواندندی جهت آنکه صحامتی داشت و گویند وضع کنیه از عهد او پیدا شد و سبب آن بود که چون او بهمین سیرت هر یکی از بزرگان پسر یا برادر خود را با او بفرستادندی چون بهرام باز آمد و آنجماعت پیش او بیامدند بهرام ایشان را نشناختی چون ایشان را تعریف هر یکی میکردند میگفتند هذا ابو فلان و ذاک اخو فلان و بعد از آن کنیتها بر ایشان بماند **فایدهٔ دوم** اندر آنکه شعر گفتن رواست یا نه مشهور علما آنند که شعری که در آن تمجید و تنزیه باریتعالی و تقدس باشد یا نعت رسول صلعم یا غیر هم سوا آنکه حشیا او ستیا (؟) باشد یا حکمت یا موعظه یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایز است و آنچه دال است برصحت آن منقول چند وجه است اول آنکه از کعب بن مالک روایت کرده اند که او مر رسول را صلعم گفت ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی صلعم ان المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه و الذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل دوم آنچه از براء بن عازب روایت است که رسول الله در حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبرئیل معک و از عایشه روایتست که پیغمبر صلعم در حق حسان فرمود ان روح القدس لا یزال یؤیدک ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که فرمود یا قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بحسان بن ثابت رسید آنرا منظوم آورد بر این وجه ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا فقال و من مولاکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا و لم تجد منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا و من کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عادی علیا معادیا این ابیات را بسمع مبارک حضرت رسول صلعم رسید حسان را طلب داشت و اشارت کرد تا بر او خواند پس فرمود لا تزال مؤیدا بروح القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانک و همچنین نقل است که فرمود ان لله تعالی کنوزا تحت العرش مفاتیحها علی السنة الشعراء دوم آنکه در

کتب احادیث از حضرت رسول صلعم بسیاری از احادیث موزونه با قرینه در اراده نقل کرده اند چنانکه از جندب روایت که چون انگشت رسول صلعم در بعضی از غزوات مجروح گشت آنحضرت فرمود هل انت الا اصبع دمیت * و فی سبیل الله مالقیت و این از بحر رجز است و عروض و ضرب او مجنون و مقطوع
و همچنین از براء بن عازب روایت که در روز خندق حضرت رسول صلعم خاک را از خندق بیرون بردی و باواز بلند میگفت و الله لولا الله ما اهتدینا
و لا تصدقنا و لا صلینا * فانزلن سکینة علینا * و ثبت الاقدام ان لاقینا * ان الاولی قد بغوا علینا * اوارادوا فتنة ابینا و این نیز از بحر رجز است و
عروض و ضرب او مجنون و مقطوع و هم از و روایت که روز حنین چون مشرکان بر مصطفی علیه حمله کردند از اشتر بزیر آمد و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و این از رجز مجرد است و از انس روایت که روز خندق چون صحابه خاک از انجا بیرون میبردند میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا * علی الجهاد ما بقینا ابدا
حضرت پیغمبر صلعم در جواب ایشان فرمود اللهم لا عیش الا عیش الاخره * فاغفر الانصار و المهاجره و تقطیع این بیت صعوبتی دارد مگر گوییم اللهم خرم است
و عروض رجز فعل آمده است و المهاجره بلام جاره بوده است تا تقطیعش چنین شود که مستفعلن مستفعلن فعلن مفتعلن مستفعل مفاعل و از انجا لازم آید
که شعر گفتن روا بود سیم انکه از اکثر صحابه و تابعین عدول ثقات ابیات بسیار نقل کرده اند و اگر جایز نبودی ایشان با کمال علم و دیانت مرتکب آن
نشدندی و در تبصره بسطامی مذکور است که چون ابو نواس در گذشت او را بخواب دیدند با زیب و زینت تمام پرسیدند از وسبب این کرامت چه بودی
ابو نواس گفت حقتعالی بواسطه این دو بیت تامل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک * علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از
گناه و معصیت من تجاوز فرمود و بدین نعمت و کرامت رسانید و شیخ کامل فرید الدین عطار آورده است که چون فردوسی در گذشت شیخ ابو القاسم قشیری
بر و نماز نگذارد بنا بر انکه او شعر باطل میگفت چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی بر بلندترین قصری با کرامت هر چه تمامتر نشسته بود پرسید
که این مرتبه و بلندی از چه یافتی گفت از آن یک بیت جهان را بلندی و پستی توئی * ندانم چه هر چه هستی توئی * ابو القاسم چون روز شد اهل شهر را از
آنخواب استعلام نمود بر سر خاک او رفت و نماز گذارد و جمعی از اهل ظاهر گویند انشاء شعر جایز نیست و تمسک ایشان بچند وجه است اول آنکه حقتعالی فرمود
و الشعراء یتبعهم الغاوون دوم قوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له سیم قوله علیه السلام لان یمتلی جوف الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلی شعرا و جواب از اول آنست که مراد
بدان شعر کسانی اند که شعر باطل و مدح بدروغ گفته اند و از دوم آنکه ضمیر منصوب در علمناه عاید با قرآنست نه با رسول و معنی آیه چنین باشد که ما
نیاموختیم و فرو نفرستادیم قرآن را شعری بدلیل انکه در عقب فرمود ان هو الا ذکر و قرآن مبین و بر تقدیر تسلیم این دلیل بود بر آنکه رسول شاعر نباشد
نه بر انکه گفتن شعر یا خواندن آن مر دیگری را روا نیست و از سیم آنکه مراد بدان شعر باطل و دروغ است **فایده سیم** اندر شرایطی که مقرض را آن ناچار
شرطست اول آنکه او را طبعی موزون بوده باشد تا بر عروض و قوافی کما ینبغی وقوف دارد دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد سیم آنکه آن معانی را ترکیبی زیبا
ادا تواند کرد چهارم آنکه اسباب معاش او بقدر کفاف مهیا باشد تا بکلی خاطر بتحصیل آن مصروف کرده پنجم آنکه باعث بر آن متحقق گردد و آن
چیزی تواند بود اول تشوق بعالم ملکوت و حضرت جبروت یا بواسطه جذبات ربانی یا بطریق ریاضت و تسخیر قوای جسمانی و تحصیل کمالات نفسانی
دوم تعلق بوصال دلبران و زلف و خال مهرویان سیم توسل بصاحب دولتی که از و توقع تربیت و نعمتی یا نیل منصب و حرمتی تواند داشت و
درین باب مدخلی هر چه تمام است چهارم تحصیل شهرت و بقای ذکر جمیل و امثال آن **فایده چهارم** در کیفیت تقریض و ترتیب آن باید که
ترتیب انشا آنست که مقرض وزنی اختیار کند از اوزان مشهوره و هر چند بطبع نزدیکتر بهتر و اگر پیش از خوض در آن استحضار قوافی کند تا در
جهت تحصیل قافیه زحمت نباید کشید بهتر باشد و مدح هر کسی صفات چند کند که مناسب آن باشد و قدما گفته اند اوصافیکه بدان مدح جمع کنند چهار
اول عقل و حیا و دیانت و سیاست و کفایت و رزانت رای و امثال او در عقل داخلند دوم شجاعت که حمایت و دفع و کینه خواستن و قهر دشمنان
کردن و غلبه بر سران و امثال آن در شجاعت داخلند سیم عفت که قناعت و قلت شره و مانند او در عفت داخلند چهارم عدالت که سماحت
و اجابت سایلان و ضیافت و مانند آن در عدالت داخلند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر پیدا آید و وفا بوعده و ایعاد حاصل شود و از ترکیب او
با عفت تنزه و رغبت از مسالت و اقتصار بر ادنی معیشت حاصل شود و از ترکیب او با عدل حاصل شود و با عفت انکار [illegible] حاصل شود و از ترکیب
شجاعت با عدل ائتلاف و احسان پدید آید و از ترکیب عفت با عدل اسعاف بقوت ایثار غیر بر نفس و با [illegible] و احسان [illegible]
حاصل شود و از ترکیب شجاعت و [illegible] درین بیت که اخی ثقة لا تهلک الخمر ماله * و لکنه قد یهلک المال نائله [illegible] شایست پس مدح [illegible]
و ملوک بث عدل و احسان و بسط امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی کند چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بانک شمس و الملوک کواکب * اذا طلعت [illegible] کوکب و مدح [illegible] و دلیری و جهانگیری و رزم سازی و بزم آرائی و [illegible]
و هیبت و [illegible] و صولت و امثال آن و مدح [illegible] و کتاب بحسن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] حکمت و [illegible]

احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت و سرعت در اصابت حزم چنانکه بدیهته مثل الفکیرة * متی رمته فهو مستجمع و
مدح قضاة و علما بغزارت فضل و کمال علم و فکر صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوقه بعفت و امانت و کرم و مانند آن نماید و باید که ابتدا
قصیده بچیزی کند که سمع را از شنیدن آن راحت یابد و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید چه حسن مطلع را اعتباری هرچه تمامتر است چنانکه متنبی گفته
المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم * و زال عنک الی اعدائک الالم و چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گفته هیچ دردی بتو ای مایهٔ درمان مرساد * هیچ گردی بتو ای چشمهٔ حیوان
مرساد و چنانکه مولینا سعید همام الدین تبریزی را اتفاق افتاده در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که بامدادان روز نوروز بود گفته جهت صاحب
زاده هرون بن محمد الجوینی ره صاحب دیوان چو بر زلف تو بر عارض سپا دیدم * روز نوروز و شب قدر بهم جا دیدم و بعضی انشا براعت را براعت
استهلال خوانند و آن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصیده رستم و سهراب و کشته شدن
او گفته است اگر تند بادی برآید ز کنج * بخاک افکند نارسیده ترنج و چنانکه در قصیده ذو الرمه افتاده است چه قصیده با آنکه غرا و نادر بود چون
گفت ما بال عینک منها الماء ینسکب * ممدوح از او اعراض کرد و گفت اعمی انت عینک و بفرمود تا او را از مجلس بیرون انداختند و همچنین نیز باید که در حسن
تخلص نیز کوشد چنانکه مصنف گفته است گر نیارد سر بوصلم عرضه دارم شرح خویش * بر همایون درگه صاحبقران روزگار و اگر التماس کند
که در آن کوشد که نیکوترین وجهی ادا کند چنانکه متنبی گوید درین بیت که و فی النفس حاجات و فیک فطانة * سکوتی بیان عندها و خطاب و چنانکه فلکی شروانی
کرده است درین بیت که خسروا باز مانده چنینکم که بغم میگذارم همواره * چه بود گر کف تو بر دارد * از میان من و زمانه غبار و چنانکه بحتری بعبد الله
بن طاهر نوشته است ماذا اقول اذا انصرفت و قیل لی * ماذا اصبت من الجواد المفضل * ان قلت اعطانی کذبت و ان اقل * بخل الکریم بماله لم یجمل فاختر
لنفسک ما تشا فانی لا بدان اخبر و ان لم اسئل گویند و چون برین ابیات وقوف یافت هزار دینار عطا فرمود و این دو بیت در جواب او نوشت عاجلتنا
فاتاک برنا مبادرا * و ان امهلتنا لم تقلل * فخذ القلیل و کن کانک لم تقل * و نقول نحن کاننا لم نفعل و نقل است که شعرای بسیار بر معن زایده که از سخیان
عرب بود جمع شدند و مدتی بر در او تردد نمودند تا روزی بار یافتند و هر یکی بترتیب و وسیله یکی از ندمای و حجاب و موهبت و کرامت مخصوص شدند
یکی از ایشان که هیچکس را نشناخت و کسی ترتیب او نکرد این بیت بر کاغذ پاره نوشت ایا جود معن ناج معنا بحاجتی * فلیس الی معن سواک شفیع بدست
معن داد و چون بطرق پسندیده حاجت خود را عرض کرده بود معن را از این معنی خوش بغایت آمده پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقل است که روزی یکی
از مستحقان بخدمت امیر المومنین علی ع رفت و از وی چیزی درخواست کرد و چون چیزی مناسب نداشت او را وعده داد و عذر خواست آن مرد این
بیت را بر رقعه نوشت لیس من بخلک انی لم اجد عندک رزقا * انما ذاک لبختی حیث ما اذهب اشقی و بدست آنحضرت داد چون حرمان خود بوجهی پسندیده
ادا کرده بود علی بفرمود تا هزار دینار قرض کرده بدو دادند و گفت من توسل بنا لا یشقی فی الدارین و گویند یکی از سلاطین ماضی از شخصی از امرا
نواحی بغایت رنجیده بود چنانکه بحواشی و خدام او نوشته بود که باید سر او را بدرگاه فرستند آن امیر این بیت بر رقعه نوشت بفرستاد سر
خواسته بدست کس نتوان داد * میایم بر گردن خود میآرم چون بیت بدو رسید بسیار خجل شد و خلعت گرانمایه فرستاد و عذر خواست
و باید که مقطع قصیده را نیز لفظ فصیح بود و معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیت آخر است و اگر لطیف باشد از ذوق آن اگر در بیتهای سابق
چیزیکه نه وافق طبع بوده باشد شنیده باشد او را فراموش کند و بدین مشغول گردد چنانکه متنبی گفته نفی الکلام و لا یحیط بوصفکم * ایحیط ما یفنی بما لا ینفد
و متقدمان باشارات دقیقه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح کرده اند و در سلامت الفاظ و جزالت معانی
باقصی الغایة کوشند و از الفاظ رکیکه و کلمات مشترکه که به مدح و ذم محتمل آن صورت بندد احتراز نماید و بهیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم
باشد بصریح یا کنایه ایراد نکند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نگاه دارند و هرچه در مدح ابلغ باشد تاخیر را اهم دانند و هرچه در مدح
مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود و از اینجا گفته اند که احسن الشعر اکذبه مگر وقتیکه ممدوح را زیاده مرتبتی نبود چه در آنصورت اگر مدح آن مبالغه
رود به غایت محتمل افتد و آن مدح عین ذم گردد و در شکر نیز این معنی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقست چه مدح وصف است
بجلال و شکر وصف کرم و نسبت بفعال و هجو ضد مدح است پس چنانکه رذایل که ضد فضایلند در شعر بیشتر بیاورند هجو قوی تر باشد چنانکه
ان تغدروا او تفجروا او تبخلوا لا تحفلوا * و غدوا علیکم مرجلین کانهم لم یفعلوا چه غدر و فاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلت مبالات بقبایح ضد عقل
و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو قدحست بشتم و ذم قدحست بفعل چنانکه اخطل گفته ما زال فینا رباط الخیل معلمة * و فی کلیب رباط اللوم
و العار قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم * قالوا لامهم بولی علی النار و اما مراثی همان مدح است یا ذکر چیزی که دلیل شود بر فوت ممدوح و رقت تا
بدان و در تشبیب و غزل و نسیب نیز باید که رعایت شرایط کند و تشبیب عبارتست از آنکه در شعر وصفی کنند که بمدح ممدوحی یا هجو مهجوی تعلق

نوشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد همچون اما تری رأسی حاکی لونه طرة صبح تحت اذیال الدجی اما بشکایت روزگار
و نکایت او وارد و امثال آن مشغول شود و غزل را از غزلت لطیفه اذا تحرکت نشاطه گرفته اند و مغازلة النساء محادثت و مراودت ایشانست پس
غزل باعتبار لغت محادثت و طرب زنان باشد و بحسب اصطلاح آن باشد که اظهار تصابی و سنتار مودت معشوق کنند و باید که الفاظ او عذب
و لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل گردد چنانکه ابو زیاد یمشی علیلا لعلها اذا سمعت منه تشکو سامله
و تنشر للمعروف فی طلب العلی لتحمد یوما عند سلمی شمائله و نسیب همانست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق و تصرف احوال عشق در او و بیان اشتیاق
و تذکر معاهد و مواطن احبه و تغیر آن فایده پنجم در عیوب قریض غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسمت یکی آنکه راجعست با معنی دوم
آنکه راجعست با الفاظ و قسم اول چند نوعست اول التعقید معنی چنانکه ابو تمام گفت در حق پدری و پسری از خوارج که ایشان را صلب کردند اول پدر را
و آخر پسرش را ثانیه فی کبد السماء و لم یکن کاثنین ثان اذ هما فی الغار دوم تناقض چنانکه ارى هجرها و القتل مثلین فاقصروا ملامکم فالقتل اعفی و
ایسر سیم ممتنع چنانکه ابو نواس گفته یا امین الله عش ابدا دم علی الایام و الزمن چهارم مخالف عرف و عادت چنانکه مرا گفت و خال علی
خدیک یبدو کانه سنا البرق فی دعجا بادو جونها چه متعارف آنست که خال سیاه باشد و روی خوبان سفید پنجم نسبت کردن چیزی بچیزی
که او را آن نباشد چنانکه فربما احمر ذاق العود و العود اخضر ششم قلب معنی با غیر آن چه قصد او کند چنانکه فدیت بنفسه نفسی و مالی چه مراد آنست
که فدیت نفسه بنفسی و مالی هفتم آنکه در مدح اوصاف جسمانی همچو زینت و جمال اکتفا کند چنانکه مالک التاج فوق مفرقه علی جبین کانه ذهب هشتم
آنکه بمدح آبا و اجداد اختصار نماید نهم تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جایر را بمدح بفضل و زهد و علم و ورع و دیانت کنند و عالمی
[ترکیب] ضعیف با ترکت ضعیف هیأت را بقبض و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن ستایش کنند دهم تحسین القبح چنانکه کثیرا عاطل
[جسم و لطافت] بود از محسنات همچون رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت چشم و سواد زلف و خال و مانند آن را معانی اثبات کنند و قسم ثانی نیز چند نوعست
[تنقیح] اول تنافر در حروف مثل [illegible] دوم اخلال و آن نقصان لفظی بود که معنی بدان تمام شود یا بزیادتی چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد گردد
سیم تثلیم و آن عبارتست از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن یا قافیه چنانکه ابو الصلت گفته لا ارى من یعیننی فی حیوتی غیر نفسی الا نبی اسرائیل
بنی اسرائیل مراد است چهارم تذنیب و آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت گفته لا کعبد الملیک او کولید که مراد عبد الملک است پنجم تغییر و آن عبارت
از آنکه کلمه را از صورت با صورت دیگر گردانند از برای ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام که مراد سلیمانست ششم تفصیل و آن عبارت
[فن دوازدهم] از تقدیم و تاخیر و انفصال در جایگه حق و اتصال باشد چنانکه فلیع نمیران عرضت ابن عامر یاتی الی الثابتات البالیات تقدیر چنین است که
فلیع نمیر بن عامر و تدوین مشروح مثل ازین ضعیف نکرده است والله اعلم بالصواب

فن دوازدهم از کتاب نفایس الفنون علم امثال

و آن عبارتست از معرفت اقوال سایره که عند ظهور حادثه یا جهت تمثیل حالی
بحالی ایقاع کرده باشند یا غرابتی که در او بود و چون شرح و بسط جمیع امثال در این کتاب صعوبتی دارد بعضی از آنکه اقرب بیان و اکثر دوران
باشد بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر سه فایده فایده اولی در معنی مثل بدانکه مثل
در لغت بمعنی مثل است همچو شبه بر معنی مشبه و مثیل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچون تبع و شاید که بمعنی مفعول بود همچو
طلب و صبر و گفته مثل ماخوذ است از مثال و مراد بدو قولی است سایر که تشبیه کنند بدو حالت دوم را بحالت اول و ابن السکیت گفت
مثل لفظی است که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفتند که امثال عبارتست از حکمتهائی که صدق
آن در عقول مقررست و اشتقاق آن از مثول است بمعنی انتصاب بنابر آنکه صورت آن در عقول مقررست فایده دوم در بیان غرض از این
علم و آن هم از دو وجه است چنانکه در غرض از دواوین گفته شد فایده سیم اندر آنکه تغییر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عرب برآنند که جایز
نباشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اول است و در معنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد
ایراد باید کرد فصل دوم در امثالی که آن همزه باشد و بمجاز آنرا الف خوانند مشتمل بر بیست و دو مثل اول آفة الجمال الخیلاء این مثل حضرت
رسول صلعم فرموده است و در قولی [illegible] که کسی بجمال و کمال خویشتن نازد و از خود بینی بمراعات مردمان نپردازد و آنکه باید دانست که خیلاء در دو نوع
یکی آنکه حقیقتا در ذات و تن دارد و آن عبارت [illegible] از عجب و غرور و ناز زیدن بافعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده دوم آنکه حقیقتا او را دست [illegible]
و آن از دشمنان [illegible] دیگران کشان روی [illegible] است چنانکه فرموده التکبر مع المتکبر صدقه [illegible]
و سبب آن بود که فخر [illegible] بمعرفت او [illegible] که هر غنیمتی که حاصل شود [illegible] غنیمت بسیار [illegible]

در انجا وعنده تقاعد میسمود حارث گفته انجز حرما وعلج آفة المرء خلف الموعود و این مثل را عامر بن قیس سندی زده است بعد از و بر همین اسلوب بسیار
گفته اند چنانکه آفة الملوک سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و آفة الرعیة مفارقة الطاعة و آفة الجندی مخالفة القادة و آفة الزعماء ضعف السیاسة
و آفة العلماء حب الریاسة و آفة القضاة شدة الطمع و آفة العدول قلة الورع و آفة المنعم قبح المن و آفة المذنب حسن الظن و ان الشفیق بسوء الظن
مولع و آنچه عجم گویند که همه آن با دکو زن ندیشد آن مبادا که مادر اندیشد از اینجاست زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که
شوهر بیک زن دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت و لهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقت پیوسته در اندیشه باشد که حال او چه در رسد کاش
زخمی بدو نرسیده باشد و آفتی بدو راه نیافته و این مثل را در وقتی گویند که کسی از غیبت کسی یا از کار کسی اندیشه ناک و اندوهناک باشد ان فی
المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل را عمران بن الحصین زده است و او از صحابه پیغمبر صلعم بود یعنی در سخنان سربسته گفتن و از ظاهر قول تعریض روشن نا
چاره است از دروغ صریح و مستغنی است از باطل فصیح این مثل اینجا باید گفت که کسی خواهد بدروغ اقدام نماید و نپندارد که او در آن مکره و مضطر است
چنانکه گویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی را بسیار الزام کرد تا بر محضری که در بسط معدلت و نشر مکرمت خود عقد کرده بود تعهد
و تعیین خطوط از اهل ولایت خود بستده گواهی نویسد آن عالم بر آنجا نوشت که ظاهر از حال ولات که راعیان عباد و حافظان بلاد اند آنستکه
چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه این کلمات بر طریق
تعریض رانده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل و نیکوکاری مشهور است و موسوم این سخن دروغ بودی
و اما الایدی باصابعها و الملوک بصنایعها و این مثل را در تنبیه بر محافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند ان البغاث بارضنا یستنسر و در
بغاث خلاف کرده اند ابن سکیت گفت بغاث مرغیست خاکی رنگ بطی الحرکت کوچکتر از زغن و فراء گفته که بغاث بدترین مرغانرا گویند که او را
صید نکنند و بعضی گفته اند او واحد است و جمع او بغثان همچو غزال و غزلان و بعضی گفته اند بغاث جمع است و واحد او بغاثه باشد چنانکه نعام و نعامه
و معنی مثل آنستکه ضعیف پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز گردد و حریری ان البغاث بارضنا یستنسر گفته است یعنی خسیس در ملک ما بزرگی نتواند کرد ح
الیک یساق الحدیث ابن کلبی گفت که این مثل عامر بن صعصعه زده در وقتی که وفات او نزدیک آمده و فرزندانرا بخواند تا وصیت کند چون
فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان تقاضای حدیث کرد عامر گفت الیک یساق الحدیث و بعضی از ظرفا گفته اند مردی
پیش زنی رفت تا او را خواستگاری کند چون بسخن مشغول شد آلتش قیام نمود دست بر سر او نهاد و گفت الیک یساق الحدیث این مثل جائی زنند
که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در افکند ط الا حظیة فلا الیة این مثل زنی زده و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از و بهره
مند نشدی این زن را بخواست و زن هر چه مقدور بود بکوشید تا مگر از و محظوظ شود هیچ فایده نداد و عاقبت او را طلاق داد پس و این مثل زد
و حظیة را مرفوع خوانند و چنین تقدیر چنین باشد که ان لم یکن حظیة فما الوت جهدا فی قصد الحظوة و منصوب نیز خوانند و چندان لم اکن تقدیر
باید کرد و الیة اگر بنصب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچو حظیة و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف باشد ای فانا غیر الیة و لا معنی
بود هر چند معنی غیر بی تکرار کمتر استعمال کنند اما در امثال لکثرة دورانها علی الالسن روا داشته اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد و الیة اسم لا بود
و خبر محذوف همچو در لا محالة و لا باس و النون در هر چیزی که شخص سزاوار آن علم باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و
بعضی گفته اند این مثل در وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده که معنی
آنست که ان اخطاتک الحظوة فیما تطلب فلا تال ان تتودد الی الناس لعلک تدرک بعض ما ترید حتی ان الدواهی فی الافاق تهترس و تهمس
در لغة دق است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را میکوبند یا ان المعاذیر یشوبها الکذب یعنی عذر بی شایبه دروغ نتواند بود بیت
ان من البیان لسحرا این لفظ رسول است صلعم در وقتی فرمود که عمرو بن الاهتم و زبرقان بن بدر پیش وی آمدند حضرت رسول صلعم از حال زبرقان پرسید
عمرو او را بعبارتی هر چه تمامتر و پسندیده تر بستود زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات و محاسن صفات من بیش از این داند اما
حسدش نگذاشت که ذکر کند عمرو از این سخن برنجید و از مدح بهجو رفت و او را بکلمات قبیح و عبارات فصیح نکوهش کرد رسول صلعم از غایت فصاحت و
بلاغت او در هر شیوه شگفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل اینجا باید گفت که کسی زبان فصیح و بیان صحیح بگشاید و در مشکلات براهین لایحه و دلایل واضح
نماید ان المقدرة تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش را با شخصی از ابنای عهد او عداوتی بود و چون او را مقهور گردانید
دامن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ گفت و این مثل اینجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهد که او را عفو کند بلی اذا جاءت الحین حارت العین
و له اذا نزل القدر بطل الحذر ... اذا ذکرت ... فاعد له ... گویند ... باید کرد ...

ظهر المسروق و عجم گویند چون دزدان بهم افتند کالا ظاهر شود دیگر اذا اقتصر العمود دی نظر فی حساب التیس ایضاً اذا و جاءت البقر محیاً فاضل فیها ات
اذا اطلع السنور و الفار حضرت کان البغال کا اذا لم تجد لی لم تکلدنی و عجم گویند انراکه بینی بعضهم چیند زنی کتب آن غلا اللحم فالصبر خصیص و هشت مثل
آخرین از امثال مولدانست فصل سیم در آنچه اول او با باشد مشتمل بر بیست مثل اول بالبر یستعبد الحر این مثل حضرت امیرالمؤمنین علی زده است
و این تعریض است بدانکه بالبسم و فرمایه نیکوئی فایده ندهد بلغ السیل الزبی زبی جمع زبیه است و زبیه گودی را گویند که بر پشته بسازند تا شیر را
صید کنند و چون بوقت سیل آمدن آب بدانجا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی زبا خوانند و زبا جمع زبوه است و این مثل در جائی زنند که کار بحد غایت
رسد و عجم گویند آب از سر گذشت ج بعلت اورشان تأکل رطب المشان ورشان کبوتر است و مشان نوعی از خرماست شخصی بر درخت خرما سنگ
می انداخت تا کبوتر دور کند خرما می افتاد و او ازین خرما میخورد و این مثل در حق او میگفتند و اکنون این مثل در حق کسی گویند که انتظار چیزی کند و مراد او
غیر آن باشد د بعض الشر اهون من بعض و عجم گویند بسا که باشد از بد بتر ه بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی بر سر راهی از معویه سوال کرد
معویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی گفت او را بگذاشت تا از آن موضع قدری پیشتر رفت و باز از او سوال کرد معاویه گفت ای ساعت سوال
کردی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض معویه را از این سخن خوش آمد و او را صله داد و بشر مال البخیل بوارث او حارث این از کلمات حضرت
امیرالمؤمنین علی است وقتی گویند که کسی از خست و بخل مالی نگاه دارد و نخورد و بکسی ندهد ز الباحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن
المدیة آورده است و مدیه بتازی کارد را گویند و بعضی عن الشفره گویند و معنی هر دو بهم نزدیک و اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی گرفته بود و
کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید بدست خود خاک میکاوید ناگاه کاردی پیدا شد و عجم گویند آتش بدست خود بر ریش خود زد ح برق لمن لا یعرفک
یعنی تهدید هر کسی را کن که ترا نشناسد ط بخیر لا تحمدک این مثل عایشه گفت با پیغمبر در قضیه آیه افک تا نازل شد ی باقعة من البواقع یعنی داهیه است
از دواهی و باقعه از بقعه مشتق است و بقع جمع ذی بقعه است از اینجا گفته اند الغراب الابقع و سنته بقعا سالی را گویند که در او گرانی و ارزانی باشد یا
البطنة تذهب الفطنة یعنی پرخوردن زیرکی را ببرد یب بر د غداة غد عند من ظما یج باتساهل مطش الکف یلک مال حمار فاستبان احمره ید برق
لوکان له مطر توسیضا؛ لا ترجی سمنا ها العظام عظم و سماست و بعضی گفته اند ملیست و بعضی گفته اند شب تاریک است این مثل در حق کسی گویند که معروف و مشهور
بود من یکل عشب اثار رعی و عجم گویند هر کجا رنگ و بو بود گفتگو بود دیگر ابدا کل خیر کیس بطه من جبهه و من الارض خبا به ای ابدا یعنی هر گز نماز نمیکند
بطر مقصود اشاره بر آنست که پیغمبر خود را از آنکه بپیکار کرد و بدین حقیقه موشان دشتی را بضرب [illegible] تا دیواری که ساخته بود بسوراخ کرد [illegible]
البتان کلمه کرفس چهار مثل آخرین از امثال مولدانست فصل چهارم در آنچه در اول او تا باشد مشتمل است بر بیست مثل اول تضرب فی حدید
بارد در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد و حصول آن صورت نبندد و بعضی چنین روایت کنند که هیهات تضرب فی حدید بارد و براین
تقدیر از آن جمله باشد که در اول او ها باشد و مصراع اول او هیت تا خارق النخلانی اموالهم و بعضی گویند این مثل مصراع اول است و مصراع آخرین این است
که ان کنت تطمع فی نوال سعید و عجم میگویند آهن سرد میکوبند ب تفرقوا ایدی سبا در سبا همزه بود لیکن در مثل تخفیف کرده اند و مراد با یدی
نفس است و او حالست یا منصوب نکردند قیاس جهت تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا شارعین یا خود صفه مصدر محذوف باشد بتقدیر حذف
مضاف یعنی تفرقوا تفرقا مثل ایدی سبا و بعضی گفته اند ایدی جمعیت یعنی طریق چنین گویند خذ بهم ید البحر ای طریقه براین تقدیر نسبت او بطرفی
و تقدیر چنین باشد تفرقوا فی طرف سبا و سبا مردی بود از عرب که او را ده پسر بودند که شش نفر ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب یمن
و آنجا ساکن شدند و آبی که از رودخانه یمن بزمین ایشان بیامد در میان دو کوه حبس کردند و سه در بر آنجا نهاده بودند اول از در فوقانی آب بر ایشان می گذ
و چون کمتر شدی از وسطانی و علی هذا القیاس حوری مال و نعمت بسیار حاصل کردند از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشان را هلاک کرد ج
ترک الظبی ظله معنی ظل در این مثل خانه آهو است که آهو در آنخانه باشد و چون صیاد آنجا رسد و آهو بیند بگریزد از بیم صیاد بگریزد و دیگر
بدانجا نرود و پس گویند ترک الظبی ظله و این مثل آنجا زنند که کسی از چیزی نفرت گیرد و او را بگذارد چنانکه هرگز دیگر پیرامون او نگردد د تمام
الربیع الصیف و مقصود از بهار آثار خوب و اطابت ثمارات که ظاهر شود و چون شتر او در تابستان باشد و آنوقت بکمال رسد بدان سبب گویند
تمام الربیع الصیف و نیز گویند صیف باران است که در آخر ربیع آید و چون آن باران ببارد ربیع تمام شود و این مثل را ستند گویند الاعمال بخواتیمها
ه التمر بالسویق این مثل آنجا گویند که کسی را بر چیزی مکافات و مجازات کنند و اتعب من رایض مهر که اسب کره را خواهد که رام گرداند تا چه
در رام کردن او رنج بیند گویند زنی رایضی را گفت چه سخت است پیشه تو که ترا همه مصالح و اسباب معاش از کون میباید ساخت رایض گفت
ای کدبانو دل خوش دار که دوری میان آلت کسب من و آلت کسب تو دوری بیش از چهار انگشت نیست و این مثل را آنجا گویند که کسی از کاری تعب کشد

نشود و مصلحت نه بیند ذ خطّ جبریل بین شدقی ضیغم در باب چیزی باشد که مرغوب فیه باشد و متعذر الوصول و الحصول ح حسبته صیداً فکان قیداً ظ
حیثما سقط لقط یعنی هر جا بیفتد برچیند در حق محتال گویند ی الحیلة انفع من الوسیلة و سه مثل آخرین از امثال مولدین است **فصل هشتم** در آنچه اول
خا باشد مشتمل بر ده مثل آ اخنق یخرج الورق یعنی کسیکه غریم را از حلق بگیرد سیم خود را بیرون آورد ب النخلة تدعو الی السلة یعنی درویشی مردم را بر اندارد
که دزدی کنند ج خذ الامر بقوابله یعنی تدبیر پیش از وقوع کن د خیر قلیل و فضحت نفسی گوینا اول کسیکه این مثل زد فاقره بود زن هرة الاسدی او خوب
ترین زنان عرب بود چون بچه فاش شد این مثل زد یعنی این حسن اندک چیزیست و نفس من بدان رسوا شد و بعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم و گویند سبب
آن بود که شوهرش سر البفر شد آنزن را داعیه آن شد که با غلام او یکی شود و چند مدت در آن وسوسه بود تا شبی برخواست و پیش غلام رفت چون از آن
شغل فارغ شد این مثل گفت ه خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنگی باشد گرم کرده که او را در میان شیر اندازند تا شیر بدان گرم شود و شک نیست که از آن
شیر گرم کرده بر آن سنگ چیزی بماند این مثل تنی گویند که بخیلی چیزی بکسی ندهد و خذه ولو بقرطی ماریه ماریه دختر ارقم بن ثعلبه بود و بعضی گویند دختر ظالم
بن وهب و گوشوار او دو گوشوار بود هر یک همچون بیضه کبوتر و هیچکس در عرب مثل و ندیده بود و آن هر دو را بکعبه فرستاد تا در عمارت مکه صرف کنند این
مثل وقتی گویند که کسی در چیزی لطیف رغبت نماید ذ الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسبان سواران را بهتر شناسند این مثل آنجا گویند که کار را با اهل صنعت
گذار ح خلا لک الجو فبیضی و افرخی و عجم گویند چه میدان فراخ است گوی بزن ط الخضوع عند الحاجة رجولیة ی خذ القلیل من اللئیم و ذمه و این ده مثل
از امثال مولدین است **فصل نهم** در آنچه اول و دال باشد مشتمل بر ده مثل آ دمث لنفسک قبل النوم مضطجعا تدمیث تدمین یعنی پیش از نزول ما
خود را مستعد تحمل آن ساز ب دونه بیض الانوق انوق مرغیست که بپارسی استخوان رند خوانند و آن بیضه جائی نهد که دست هیچ کس باو نرسد
و این مثل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد ج ادق من خیط باطل دو قول است یکی آنکه و هباهت یعنی آنچه از تابش آفتاب در روزنها افتد چون
رشته کشیده نماید و دوم آنکه رشته ایست که از دهن عنکبوت بیرون آید و کودکان او را مخاط الشیطان خوانند و مردمان حکم آنچه آن خیط باطل گویند
که او باریک و مضطرب القول بود و این مثل آنجا گویند که چیزی را بباریکی و درازی نسبت کنند د دمعة من عوراء غنیمة باردة ه دع الشر یعبر این مثل مأمون
خلیفه گفت در وقتی که پیش او غیبت مردم میکردند و ادع الی طعامک من تدعو الی خفانک یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نشیند ز
ادفع الشر بعود او عمود یعنی بد را بهر چه توانی دفع کن و بعضی گفته اند که مراد بشر اینجا سایل دراز زبانست ح دون ذا ینفق الحمار گویند که خری را بدلال
داد تا بفروشد دلال گفت این آن خر است که بدو آهو صید میکردی و صاحب حمار این مثل گفت ط الدراهم مراهم ی الدراهم بالدراهم تکتسب
فصل دهم در آنچه اول و ذال باشد مشتمل بر ده مثل آ ذهب منه الاطیبان یعنی لذت طعام و جماع در حق او گویند که بسال بر آمده باشد ب
ذلیل عاذ بقرملة قرمله درختی ضعیف است که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه بکسی برد که از و کاری نیاید ج ذهب الامس بما فیه این مثل ضمضم بن
عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطه زنی هلاک کرد و مردم او را ملامت میکردند و عجم گویند رفت آنچه رفت و اینوقتی گویند که کسی را از یاد دوستیها
گذشته و روزگار بر آمده منع کنند د ذکرتنی الطعن و کنت ناسیا این مثل را صخر بن معاویه السلمی زده است و سبب آن بود که یزید بن الصعق بر وحمله
برد تا او را بکشد و در دست صخر نیزه بود اما از دهشت و وحشت فراموش کرده بود و یزید بن الصعق بانگ بر او زد که نیزه را بینداز صخر را چون یاد
نیزه آمد این مثل گفت گویند کوسجی را با لحیانی خصومت شد و در هم آویختند لحیانی دست بر ریش کوسج برد کوسج گفت ای غرزن نیک یادم دادی
این مثل آنجا گویند که کسی چیزی را بسبب چیز دیگر یاد آید ه الذئب للضبع و عجم گویند مردار سگان را و سگان هم انراق و اذکر غائبا تقترب این مثل عبد الله بن
زبیر زد و سبب آن بود که آنروزی یاد مختار بن عبیده کرد و مختار در آن وقت در مکه بود و بعد از چند روز مختار بکوفه آمد پس و این مثل گفت ز
اذل من الموی بکوفة یوم عاشوراء ح ذکرنی حماری اهلی ط الذود الی الذود ابل ذود از شتر از سه تا ده باشد و بقولی تا بیست و بقولی تا سی یعنی چون
اندک را باندک جمع کنند بسیار شود ی ذهب عصیری و بقی تجیری ثفل هر چیز را گویند **فصل یازدهم** در آنچه اول و را باشد مشتمل بر ده
مثل آ رب اکلة تمنع اکلات در دم حریص بر طعام گویند یا در تحذیر و این مثل را عامر بن عدوانی زده است و سبب آن بود که در حج با مردم ترفعی صحبت
و تحیر مینمود ملکی از ملوک چون چنان دید گفت من او را ذلیل کنم پس او را طلب داشت و وعده نمود که اگر او با قوم خود پیش او رود او را عزیز دارد
و مال و نعمت بیشمار بدیشان دهد چون از حج باز گشتند عامر با قوم خود پیش آن ملک رفت ملک ایشان را اعزاز کرد و عطا فرمود بعد از چند روز
عامر بر غرض ملک وقوف یافت و عزم گریختن کرد قوم او مانع شدند عامر گفت الرای نایم و الهوی یقظان قوم او گفتند این ملک ما را باعزاز
داشت و نعمت داد و ابعد از این هرچه باشد بهتر از این باشد عامر گفت ان لکل عام طعام و رب اکلة منعت اکلات و از آنجا بهر حیله که بود
بیرون آمد ب رجع بخفی حنین ابو عبیده آورده است که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد در میان ایشان گفت و گوئی

که شیطان خانه خود را خراب بکند ی اشغل من ذات النحیین ذات النحیین کویند زنی از بنی تیم دو مشک پر از روغن میبرد که بفروشد خوات بن جبیر انصاری که هنوز
مسلمان نشده بود پیش او رفت و سر خیکی بکشود و روغن را امتحان کرده و خیک را همچنان سرکشوده بدست او داد و سر خیک دیگر بکشود و بچشید و آن نیز
سرکشوده بدست او داد و چون هر دو دست او را بدان مشغول کردانید هر دو پای او را برداشت زیرا چون محافظت روغن از دفع او [illegible] بود تسلیم شد و
اکنون هر کس که بکاری چنان مشغول باشد که بهیچ چیز نپردازد در این تمثیل زنند و کویند چون خوات مسلمان شد پیغمبر مطایبه او را کفت کیف شرادک و تبسم
دیکر اینست علیک بعیرک یا خوات کفت اما منذ اسلمت [illegible] تمثیل اینجا باید کفت که کسی چیزی جهة خویش خرد چنانکه باید او را کویند که چنان بخر که ترا شاید
واکر بیازار بری فروختن هم ترا شاید یب الشعیر یوکل ویذم ح شر ایام الدیک یوم تغسل رجلاه فلیت یعلل نفسه بالباطل تمثیل وقتی کویند که کسی را
کاری فرمایند و او از آن عاجز باشد و هر ساعت ناکردن آنرا بهانه آورد و عجز خود را پوشیده دارد [illegible] الکبر فصل پانزدهم
در آنچه اول او صاد باشد مشتمل بر ده مثل باشد ا الصیف ضیعت اللبن و بعضی فی الصیف خوانند و بر این تقدیر از این فصل نباشد و تمثیل عمرو بن عدس زد
و سبب آن بود که دختوس بنت لقیط زن او بود و چون پیر شد آن زن او را نمیخواست از و طلاق کرفت و جوانی خوب صورت را شوهر کرد و چون زمستان در آمد پیش
عمرو فرستاد و شیر ماده درخواست تا شیر او را انتفاع کیرد عمرو این مثل کفت ب صدقنی سن بکره تمثیل است در راست کفتن مخبر و بکر شتر جوان و حقیقت
سن با نزع حافض [illegible] فی سن بکره یا بدانکه در صدقنی عرفنی تضمین کرده باشد و بعضی برفع خوانند و آن ظاهر است کویند شخصی شتری از کسی میخرید بایع
کفت شتر جوان است و مشتری منع میکرد ناکاه آن شتر بر جست صاحب شتر کفت هدع هدع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب خود کفت صدقنی سن بکره یعنی
بایع با من در سال شتر راست کفت زیرا که بدین کلمه شتری که سال خورده باشد بسیار [illegible] ج صاحت عصافیر بطنه یعنی بانک کرد معاء او در حق کرسنه کویند د
و صار الرمح قدم الشتان [illegible] ابن جبیره را کویند در باب تقدیم مفضول بر فاضل کویند ه صار الامر الی الوزعة وزعة جمع وازعست بمعنی مانع یعنی حکم و
امر با هل نا کسی و ظلم رسید و صلف تحت الراعدة صلف راضی کردانیدنست بزبان بی آنکه فعل بدان مقرون شود و راعده بر ایست که با رعد باشد و باران
نبارد و این تمثیل از برای کسی کویند که وعده دهند و وفا نکنند ز صار الی ما نه خلق ح صاحب الحاجة اعمی ط صنعة [illegible] خیر من بدره [illegible] کویند
نقد به از حلوای نسیه ی صام حولا ثم شرب بولا فصل شانزدهم در آنچه اول او ضاد باشد مشتمل بر ده مثل ا اضل [illegible] نقعه [illegible] موش
کویند و نفق سوراخ او را و این تمثیل در حق کسی کویند که حجت خود را بوقت حاجت فراموش کرده و بعضی کویند دعا راست و اما سوراخ غلط است ب
الضجور قد تحلب العلبة ضجور ناقه ایست که بسیار بانک کند و علبه آینه که شیر را در آنجا دوشند و نصبت و بنا بر آنست که بجای [illegible] تحلب
ملء العلبة و این تمثیل از برای بخیل زنند ج ضغث علی اباله ضغث در اصل [illegible] کیا است خشک و تر بهم آمیخته و اباله پشته هیزم است و بعضی
اباله بتخفیف خوانند و معنی مثل آنست که بلا بعد بلائیست بر سر بلاهای دیگر د ضع الامر [illegible] ه اضللت من عشر ثمانیا این تمثیل در حق کسی کویند که کار را
بدان تفویض کرده باشند [illegible] و ضاقت علیه الارض برحبها تمثیل آنجا کویند که کسی بر کاری سرکردان شده باشد و سر رشته کم کرده
ز اضیع من عمد بغیر نصل ح ضرب اخماسا لاسداس خمس پنجروز از آب باز بودنست و روز ششم آمدن و اصل در تمثیل آنست که چون کسی سفری خواهد
کرد نخست شتر را سه روز از آب باز دارد و باز پنج روز تا چون بیرون رود شتر بر بی آبی صبر تواند کرد و این تمثیل وقتی کویند که کسی چیزی اظهار کند و مراد
او از آن چیزی دیکر باشد و عرب چون خواهند که کسی را بجهل نسبت کنند کویند لا یعرف ما ضرب اخماسا لاسداس ط اضیع من بیض فی حجمی ی ضرب البحر
حتی یعرف التقیم فصل هفدهم در آنچه اول او طا باشد مشتمل بر ده مثل ا اطلب من حیث لیث یعنی میخواهند از آنجا که جویند لیکن یافته نشود ب
اطرق کری ان النعامه فی القری در حق کسی کویند با وجود کسی که اولی بود بسخن او سخن کوید ج طیور فیور یعنی زود در عقب میرود و زود از آن رجوع
میکند د طویته علی بلاله این تمثیل وقتی کویند که بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از مفسده او فرو خوابانند ه طارت بهم العنقا خلیل بن احمد آورده است
که عنقا را جهة آن عنقا خوانند که عنق او دراز بود و مغرب جهة آن خوانند که دور پرنده بود و ابن کلبی کفت که اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظلة بن
صفوان و در زمین ایشان کوهی بود ارتفاع آن یک میل که آنرا دمخ خواندندی هر چند کاه مرغی بدان کوه آمدی بس بزرک و با کردنی بغایت
دراز از همه مرغان خوبتر و در آنکوه شکار کردی روزی آن مرغ کرسنه کشتی و شکاری نیافتی کودکی را برداشت و لقمه خود ساخت و بار دیکر کنیزکی را
برداشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند دعا کرد تا حق تعالی صاعقه بر سر او فرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نام او نماند چنانکه
کویند معدوم شد مروت منسوخ شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و طارت عصافیر رؤسهم کویند چون کسی ساکن باشد مرغ بر سر او نشیند
اما چون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد و این تمثیل وقتی کویند که کسی از خوفی و اندیشه مضطرب و بیصبر شود ز طول المقام مملة ح طول الکلام یمل ط
طبیب یداوی الناس و هو علیل [illegible] الطیر بالطیر تصاد ی [illegible] الطمع الکاذب یدق الرقبة فصل هیجدهم در آنچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل

غیرک تب غاب شهر بن ثم جاء بکلیتین در حق کسی گویند که در کارها درنگ کند و بعد از آن آنچه بگوید یا بسازد فاسد باشد ع غضب الخیل علی اللجم
ای غضب غضب الخیل در حق کسی گویند که خشم گیرد در جائیکه هیچ فایده ندهد ع غضب العشاق کمطر الربیع ع غبار العمل خیر من زعفران العطل و عجم گویند ع
خاک عمل از عبیر معزولی به ع قتل یداً اطلقتها و استرق رقبة معتقها یعنی ببست دستی را که گشاینده او و ببندگی گرفت گردنی را آزاد کننده او و محوای این مثل
آنکه چون کسی در حق کسی احسانی کند دست او را بطاعت کسی خویش بسته باشد و از بندهستی گشاده و گردن او را در بندگی منت آورده و از بندگی دیگران
آزاد کرده تمثیل آنجا گویند که آزاد مرا چنکولی هیچو حرکر داینده باشند ع الغرة تجلب الدرة تمثیل آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک دهد اما در مستقبل از و
امید بسیار باشد ع تمام الرضا آخرین تمثیل آنجا گویند که کسی در حق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع گذارد ط الغراب اعرف بالتمر گویند غراب
چون بر خرما دست یابد هرچه بهتر و پخته تر بود خورد و از اینجا گفته اند وجد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت تمثیل آنجا گویند که کسی را شناختن
چیزی صفت کنند ع اغر من سراب تمثیل گویند که کسی بصورت خوب مردم را فریبد و در او هیچ معنی و خیری نباشد فصل بیست و یکم در آنچه اول او
فا باشد مشتمل بر دوازده مثل ع فی کل شجرة نار یعنی از هر درختی آتشی بیرون توان آورد چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون میآرند ع فرق بین معد تحاب
اصل تمثیل از آنجاست که خویشان تا از یکدیگر دورتر باشند دوستی ایشان یکدیگر را در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نمایند اما اگر باهم باشند
در میان ایشان حسد و عداوت راه یابد تمثیل وقتی گویند که کسی را از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند تا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر سیر نشوند ع فی ذ
الکلب تطلب لا انه ع فقد الاخوان غربة ع فی العافیة خلف من الراقیة راقیه زنی افسونگر است یا مرد خود تا از برای مبالغه باشد ع فی بطنی زهمان زاده
زهمان بفتح زا و ضم ها نام سگیست و اصل تمثیل آن بود که شخصی شتری بکشت و آنرا قسمت میکرد زهمان نیز از آنجا نصیب داد او بخورد و باز آمد تا دیگر بار
کسی با صاحب شتر گفت زهمان را نصیبی میدهی او گفت فی بطنه زهمان زاده و تمثیل وقتی گویند که کسی چیزی ستده باشد و دیگر باز طلبد و بعضی گفته اند
آنجا گویند که کسی را همه ساز و برگ او باو باشد ع افرغ من حجام ساباط گویند حجامی بود ملازم ساباط مداین که چون لشکریان بجرب رفتندی ایشانرا
حجامت کردی و هر حجامتی را بدانگی زر قرار دادی تا چون از حرب باز آیند بدهند و چون لشکریان برفتندی هیچکس پیش او نیامدی و از ترس آنکه مبادا مردم
بر بطالت او را عیب کنند هر روز مادر پیر خود را پیش خود بنشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام بگرفت و او را هلاک کرد آیند بعد از آن چون بیکاری
معطل شد تمثیل در حق او گفتند و اکنون وقتی گویند که یکی را به بیکاری صفت کنند ع افحش ضرک تعلم نجرک تمثیل آنجا گویند که کسی عیب مردمان شمرد و عیب
خود را نبیند او را گویند کیسهای خود را بکشا تا سیم بهره دهند یا سره خود شیرا به بینی و مراد بهتر عیوبست ط فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق ع فی
شغل الورد شغل عن مذاقته ع فر من القطر و قعد تحت المیزاب ع قرا فرا دانسته خیر من قبل رحمه الله فصل بیست و دوم در آنچه اول او قاف باشد
مشتمل بر ده مثل ع قبل البکا قد کان وجهک عابسا تمثیل آنجا گویند که کسی چیزی بکسی ندهد و عذر آورد که دست تنگم او را گویند که در وقت فراخ
دستی نیز هم دیدیم ع قد بین الصبح لذی عینین تمثیل آنجا معنی پیداست تمثیل آنجا گویند که اسباب شبهت و داوی ریب از امری بر خیزد
ع قبل الرمی یراش السهم تمثیل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند ع قیل للبغل من ابوک
قال الفرس خالی تمثیل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید ع اقتلونی و مالکا گویند این لفظ عبدالله بن زبیر گفت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خاله خود عایشه بود و مالک اشتر با علی ع ایشان هر دو با هم در آویختند مالک ضربتی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بگرفت و اصحاب خود را آواز میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را باهم بکشید ع القول ما قالت حذام ع قبل الرماء تملا الکنائن
یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبها را پر کنند و عجم گویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ع قد یبلغ الخضم بالقضم خضم اکل است بجمیع دهان و قضم
اکل بجمیع اسنان یعنی اکل بجمیع دهان مودی بود باکل بجمیع اسنان ط قدم خیرک ثم قوم ایرک ع القاص لا یحب القاص فصل بیست و سیوم
در آنچه اول او کاف است مشتمل بر پانزده مثل ع کل الصید فی جوف الفرا فرا گورخر است و او مهموز است و جمع او بر فعال کنند همچو جبل و جبال و در مثل
تخفیف همزه کردند گویند سه شخصی بشکار رفتند یکی خرگوش صید کرد و دیگری آهوئی و سیم گورخری صاحب خرگوش و صاحب آهو بصید خود
شادی میکردند صاحب گورخر گفت کل الصید فی جوف الفرا تمثیل را وقتی گویند که کمین را بر اکفاء و اقران تفضیل نهند ع کل شاة برجلها ستناط
ع کبر عمرو عن الطوق تمثیل جذیمة بن الابرش زده است در وقتیکه خواهر او از برای پسر خود عمرو طوقی فرمود و عمرو غایب شد چنانکه گفته اند پریان
بردند بعد از مدتی چون پیدا شد بزرگ شده بود جذیمه این کلمه بگفت ع کل کلب بباب نباح و عجم گویند هر سگ بر در خانه خود دلیر است ع کاسی من تصید در
باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد ع کل ذات ذیل تختال ع کل انا یترشح بما فیه از کوزه همان برون تراود که در او ست ع کما تدین تدان
یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دنیا ای مجازاه والدین هو الجزاء و المکافات و عجم گویند هر آنچه کاری بدروی ط کان لم یغنوا فیها

آزآفات وبلیات بهتر باشد ازانکه مردم بسیار حیلت در دفع آن کوشند ذ ولن تغني عن الحذر بانیت مرد مرا چون حادثه پیش آید گویند
اینجا شکی فلان کار نکردمی یا فلان سخن نگفتمی واین معنی بعد از وقوع چه سود دارد ح وجه ابلغ اقبح این مثل وقتی باید گفت که کسی فحش و دشنامی که شنیده باشد
برساند ط وعد الکریم الزم من دین الغریم ی وقرنفسک بهت **فصل بیست و هشتم** درانچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل آ هدنة علی دخن هدنه صلح
و دخن تباهی درونی این مثل وقتی گویند که میان دوکس بظاهر صلح و قعده باشد و درباطن بغض و عداوت باقی بود ب هاجت زبرا اصل این مثل
آنستکه احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبرا نام هر وقت که او خشم آلود شدی احنف گفتی هاجت زبرا ج هل بالرمل اوشال و شل آبی باشد که از
کوه فرود آید و در ریگ آن آب نباشد و این مثل وقتی باید گفت که کسی از جائی چیزی طلبد که هرگز یافت نشود د تسهیات این من الشمس فرات ه الهوی الهو
ولکن غلط باسمه و هذه بتلک والبادی اظلم گویند اول کسیکه این مثل گفت فرزدق بود و سبب آنکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشا
میکرد جریر آنجا بگذشت فرزدق چیزی بگفت و یکی از حاضران را در آموخت تا برود و بر وخواند و آن بیت اینست فانی جزاک اسکه معرو [illegible] ناظرین و باله
شفتان و چون آن مرد بجریر رسید آن بیت بر وخواند جریر در حال این بیت بگفت لیکن جزائک ذو شفاه جمه مختصره کمعاقب الشیران چون آن مرد در پیش فرزدق
آمد و این بیت بر وخواند فرزدق بخندید و گفت هذه بتلک و البادی اظلم ز اهون من تباله علی الحجاج تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین
عملی که حجاج بدان نامزد شد عمل تباله شد چون نزدیک تباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست دلیل گفت در پس آن پشته است حجاج چون آن بشنید
بازگشت و گفت عمل شهری که پشته آنرا بپوشاند مرا خوار کند و این مثل وقتی گویند که چیزی را خوار دارند ح وصف کسیح الهوی مطلیة النفس ط هیهنا تسکب العبرات
ی ان علی انتظاره ما تمر نظیر المجاود **فصل بیست و نهم** درانچه اول او لام باشد مشتمل بر دوازده مثل آ لا مخبا لعطر بعد عروس ب لا یلدغ المؤمن
من جحر مرتین ج لا امن لاحمق و بیده سیف د لا یکذب الرائد اهله ه لا بد للمصدور ان ینفث و لا تعلم [illegible] فی الخف لا الکلب و الاسکاف [illegible] گویند سگی
داند و کفش که در ابتیان [illegible] ذ لا تاکل خبزک علی مائدة غیرک یعنی نان خود بخوان دیگران مخور ح لا تقرأ الآیة العذاب ط لا تؤخر عمل الیوم لغدی ی لا ملجا
و لا منجا از ان زیرا [illegible] یا لا خیر [illegible] لا خیر فی ود یکون بشافع **فصل سی ام** درانچه اول او یا باشد مشتمل بر ده مثل آ یوحی الادم
دلا [illegible] این مثل وقتی گویند که کسی کاری نابرباری کند چنانکه اصلاح آن نتوان کرد ب یا رکب الصعب من لا ذلول له ج یمسی علی حمر و یصبح بارداً
یداک اوکتا و فوک نفخ اصل این مثل چنان بود که دو شخص [illegible] در جزیره گرفتار بودند عاقبت الامر هر یکی خیکی را باد کردند و با وو در میدند و در پشت
بستند و خود را باعتماد آن در دریا انداختند چون بمیانه دریا رسیدند خیک یکی باز شد او استعانت کرد آن دیگری این مثل گفت ه الیوم خمر
و غدا امر و [illegible] یاکل [illegible] الناس ح [illegible] یوم [illegible] یاکل الفیل و [illegible] تقسیم
بقدر اطناب کردیم جهت شمول فواید و کثرت لطایف والله اعلم **فن سیزدهم از کتاب نفایس الفنون در علم دواوین**

فن سیزدهم

که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب و معنی و اعراب و بنا با سایر رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبات
آن و دواوین عرب و عجم چون در کثرت بنهایت است چنانکه تمامت دواوین از شرح و بسط و جمع و ترتیب آن مقام حیز تعین ضبط آن درین کتاب
صورت نبندد پس فایده چند مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی
که اهل این صناعت بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود انشاء الله تعالی **فایده اولی** در بیان حاجت باین علم و آن
از دو جهت است اول آنکه علم بکتاب و سنت بواسطه آنکه عربی الدلالة اند موقوفست بر نحو و صرف و لغة و غیر آن از اقسام عربیت و جمیع
این اقسام بر دواوین عرب موقوف زیرا که دلایل همه از آنجاست و الموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء پس حاجت
بدین علم جهت توقف علم بکتاب و سنت است بدو و از اینجاست که امیرالمومنین علی فرمود ایها الناس علیکم بدیوانکم لئلا تضلوا فان فیه تفسیر
کتاب الله و بر تقدیر مذکور لازم آید که دانستن دواوین عرب فرض علی الکفایه باشد دوم آنکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمة ما
مستلزم و موقوفست بر انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و سایر محاسن اخلاق و مشخص انسانی جهة تکمیل نفس بدینها محتاج بود و هرچه چنین بود
فی الجمله محتاج الیه باشد **فایده دوم** در کیفیت دانستن دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنستکه اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند و بعد
از آن بحسب ترکیب معنی بیت را درک کند و فحوای آنرا منقح کند و بدقایق و مناسبات آن و وظایف متعلقه بمعانی و بیان اطلاع یابد و بعد از آن
در وجوه اعراب تأمل نماید مثلاً درین بیت که قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بدانکه قفا امر مخاطبست از وقف
و نبک حکایتست از نفس خود و غیر از بکا یعنی گریستن و ذکری یاد آوردنست و حبیب بمعنی محب است یا بمعنی محبوب و اینجا محبوب مناسبتراست و منزل اسم مکان آن
از نزل ینزل و شاید که اسم زمان گیرند و سقط جائی را خوانند که پایان انقطاع رمل بود و انجا ریگ بار کثیر و کمتر شده باشد و شرر آتش را هم سقط گویند

و فرزندی را که خلقت او تمام نشده از شکم بیفتد هم خوانند و در او سه لغت است فتح و ضم و کسر و لوی رملی را گویند که در وی اعوجاجی و التوائی باشد و دخول
و حومل دو موضع‌اند پس بدانکه معنی بیت آنست که توقف کنید تا بگرییم از یاد کردن دوست و منزل او بمنقطع رملی معوج میان دخول و حومل و بعد از آن آنچه تا
خلاصه باشد ضبط کند چنانکه بداند که این قایل وقت انشاد در سفر بود و بدلیل قفا و با او دو کس همراه بود یا یکی باعتبار تثنیه فعل یعنی قف قف همچو
القیانی فی جهنم یا بتبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب بنفس خود کرده هر دو اعتبار را مراد خلیلان مقدر باشد بحسب قاعدهٔ عرب چنانکه خلیلی ان
الحب ما تعرفانه و او در آن سفر یاد دوست و منزل کرد یا بوی نسیمی رسید که انگیخت از آن منزل دوست یاد بود و چنین گفتند این بیت انشا کرد و حق آن بود که و
حومل گفتی بواو چه فا از برای تعقیب و ترتیب بود و چیزی را نسبت با اشیا مختلفه بدو تعقیب و ترتیب صورت نبندد اما چون نسبت با قایل بنا بر آنکه او از
طرف دخول بوده باشد اگر فا بیارد جایز بود پس با اعراب آن شروع کند چنانکه گوید قفا فعل است و فاعل و در اصل قفا بود و او را قیاس بر مضارع
حذف کردند و از همزهٔ وصل مستغنی شدند قفا شد و نبک فعل و فاعل و در اصل نبکی بود ضمه را بجهت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف و فی قفا
یا بجزم بیفتاد و تقدیر چنین باشد که قفا فانکما ان تقفا نبک و من حرف جر است و شاید که از برای ابتدای غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید
که بمعنی علی باشد و ذکری مصدر است و مجرور بمن تقدیرا و بواسطهٔ الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافت و او مفعول ذکری است و فاعلش
محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکرانا حبیبا فاعل را بینداختند و اضافت با مفعول کردند و منزل عطف است با و جار و مجرور تعلق دارد بنبک و شاید که
تقدیر چنین باشد که نبک علی حالنا و علی همنا من ذکری حبیب و بر این تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین حبیب و منزل و شاید
که عوض باشد ای حبیبی و منزلی و حبیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شعر ... با حرف جر است و سقط مجرور است بدو و اللوی
مجرور است تقدیرا باضافت سقط با او و جار و مجرور شاید که تعلق داشته باشد بذکری و بر این تقدیر با از برای الصاق بود و شاید که حال بود از ذکری
و تقدیر چنین باشد که قفا نبک من ذکری حبیب حال کونه واقعا و حاصلا او ثابتا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای نبک من ذکرانا حال
کوننا واقفین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود ای من ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی و شاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت
هر دو باشد ای حبیب و منزل ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی یا از منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حالنا محذوف
بود و شاید که حال بود از او و شاید که حال بود از بکائی که نبک دال است بر آن ای حال کون البکاء واقعا بسقط اللوی و شاید که صفت بکا محذوف بود
ای بکائی حاصلا بسقط اللوی و شاید که صفت وقوف محذوف باشد ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال بود از ... و شاید که حال بود از
ای حالکون الوقوف و البکاء حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد ای وقوفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از وقوف و
بکا و ذکری و بر جمیع تقادیر غیر اول با از برای تعدیه باشد و بین ظرف است و الدخول مجرور است باضافت با او و حومل عطف است با او و بین شاید که حال
بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای حالکوننا ثابتین بین الدخول فحومل شاید که صفت ذکری بود و شاید
که صفت بعد صفت منزلی و شاید که حال باشد از ضمیری که در حال بسقط اللوی بود و اکنون در بسقط اللوی نقل کردیم بحسب تقادیر مختلفه در آن والله اعلم

فایده سیم در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی مناسب هر مقام در معرفت و حقیقت ابو نصر فاریابی گوید نظرت بنور العقل
اول نظرة فغبت عن الاکوان وانقطع اللبس و لا زال قلبی لا یزال یجالکم و حضرتکم حتی فنیت فلم النفس فصار بکم لیلی بخفا را و ظلمی صیاما و لاحت من
جمالکم الشمس فی رتبة الفکر الصحیح اصلها مبارکة اوراقها الصدق و الانس فروحی زینی و الخیال زجاجتی و عقلی مصباحی و مشکاة الحس
لاجر یا من بشیر الیهم المتکلم و الیهم توجه المتظلم و علیهم یحلو البث لسفت الاذی و ذلک بلوعات الغرام المغرم هذا الوجود و ان تکثر ظاهرا و حیاتکم
ما فیه الا انتم انتم حقیقة کل موجود بدا و وجود هذی الکاینات توهم ملکت محبتکم حقایق جودکم و هواکم فی العالمین محکم و شغلتم کلی بکم فجوارحی و جوانحی
ابدا الحق الیکم و اذا نظرت فلست انظر الیکم غیرکم و اذا اسمعت فمنکم او عنکم و لو انثنی ابدی سرایر جودکم قال العوالم الیس هذا منکم فارسی مقصود

دل عاشق شیدا همه او دان مطلوب تن وامق و عذرا همه او دان بینائی هر دیدهٔ بینا همه او دان زیبائی هر چهرهٔ زیبا همه او دان
یاری ده محنت زده نشناسی جز از او فریاد رس بیکس و تنها همه او دان در سینهٔ هر غمزده پنهان همه او چون در دیدهٔ هر دل شده پیدا همه
او دان هر چیز که دانی جز از او دان که همه اوست یا هیچ مدان در دو جهان یا همه او دان آخر صفات تو بیان را نه زبان اندیشه
عرف ذات تو یقین را در گمان اندیشه عقل را ادراک صنعت دیده را بر دوختیم نطق را وصف تو قفلی بر دهان اندیشه در دبیرستان
علم لایزالت عقل پیر همچو طفلان از بغل لوح بیان اندیشه هر که کو پا کشته در وصف تو دست غیرتت همچو شمع آتشی اندر زبان اندیشه
نی یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم از آن غلغلی در جان شیتی خاکیان اندیشه در ضیافت خانهٔ فیض تو اللهم منیت در کشاده است و صلا در داده خوان اندیشه

سالکان راه تو توشه ز ناکامی کنند ور چه باشد کام عالم پیش شان اندر چشم آخر خسته در تو جان داد و بدرمان نرسید سالک راه تو چون
خورد و بپایان نرسید عقل بی‌پایه زلف تو بی کفر نیافت روح بی پرتو روی تو با ایمان نرسید جان عشاق جهان خون شد از این اندیشه که همه
طالب آنند و بکس آن نرسید عاقلا آزرده‌ی عشق مکن کاین سودا جز بشوریده دلی بی سر و سامان نرسید شرح جانان چکنی آنکه ز جان بیخبری عاشق
تشنگی جان داد و بجانان نرسید در جمالت احتجبه سوخته در هوایت مرغ دل پر سوخته نور حسنت نه سپهر افروخته تا به عشقت
هفت کشور سوخته آتش عشقت فتاده در جهان رخت درویش هم توانگر سوخته آخر این ضعیف گوید نظم عقل در کوی
تو سرگردان بماند فکر در اوصاف تو حیران بماند عمر در سودای پیچاپیچ برفت دل اسیر درد و بی درمان بماند هر که
خورد از جام عشقت جرعه تا قیامت بی سر و سامان بماند هر که در بحر غمت شد مبتلا نا غرقه دریای بی پایان بماند از حقیقت
چون کسی بوئی نیافت هر یکی در گوشه‌ای نالان بماند در پی آن راز بودم سالها نا عاقبت رازت ز من پنهان بماند شمس پیش
آفتاب روی تو نا تا ابد چون ذره سرگردان بماند در مناجات از دیوان منسوب بجناب امیر المؤمنین علیه السلام

لك الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع الهی و خلاقی و حرزی و موئلی الیك لدی الاعسار
والیسر افزع الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوك
عن ذنبی اجل و اوسع الهی تری حالی و فقری و فاقتی و انت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی
فلی فی سیب جودك مطمع الهی لئن خیبتنی او طردتنی فمن ذا الذی ارجو و من ذا اشفع الهی اجرنی من عذابك اننی اسیر
ذلیل خائف لك اخضع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منك لا یتقطع الهی اذقنی طعم عفوك یوم لا بنون ولا مال
هنالك ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء بالهوی یتمتع فارسی ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست یکسان ای حکم تو عالم تحیر
عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی
از آتش ظلم و دود مظلوم اسرار همه تراست معلوم چون نیست بجز تو دستگیرم هست از کرم تو ناگزیرم پیش تو نه دین نه طاعت آرم
اخلاص پی شفاعت آرم یکذره زکیمیای اخلاص گر بر مس من زنی شوم خاص در نای همه زعهد خالی است جز در که تو که لایزالیست
در نعت رسول صلعم الیك و الا لا تشد الرکائب * و منك و الا لا ترام الرغائب * و فیك و الا فالرجاء مضیع * و عنك و الا فالمحدث کاذب حسان گوید
له همم لا منتهی لکبارها * و همته الصغری اجل من الدهر * له راحة لو ان معشار جودها * علی البر کان البر اندی من البحر فارسی ای مسند تو ورای افلاک صدر تو ده
خاک تو ده خاشاک در راه تو زخم محض مرهم برباد تو زهر عین تریاک طغرای جلال تو لعمرك منشور ولای تست لولاك در عهد نبوت تو آدم
پوشیده هنوز خرقه خاک افزای چشم و چراغ اهل بینش مقصود توئی ز آفرینش صاحب دل انبیا فتیلی مهمان است عند ربی ای وصف تو لا نبی بعدی
خود وصف تو زبان ستد و این ضعیف قصیده بر روضه مقدسه او خوانده است و چند بیت از آن اینست هذه دار من احببت دارا باکجی * ام
ریاض القدس ام جنات عدن قد اری * ههنا اوطان احبابی فداهم مهجتی قف بها تشرکن یا صاحبی فهذه ملکت المنی این منم بر آستان خواجه هر دو
یا خیال است اینکه اکنون نقش می بندد مرا اینکه می بینم حقیقت دار ملک شریعت و بن سرای دعوت سلطان خیل انبیا جذبه لطفش مگر آورد هم
اینجا موکشان ورنه این مسکین کجا و این سعادت از کجا ای زبانها لال و فکرت عاجز اندر مدح تو وی بیانها قاصر از اوصاف تو بی منتها
نطق این بیچاره در مدحت بیچاره گشت چون مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا وه چه باشد گفتهٔ چون من هزاران خاکسار در ازاء سوره
طه و یس و الضحی در اکتساب شرف رفعت و علو همت متنبی راست اذا غامرت فی شرف مروم * فلا تقنع بما دون النجوم * فطعم الموت فی امر حقیر
کطعم الموت فی امر عظیم * تری الجبناء ان العزم حزم * و تلك خدیعة الطبع اللئیم للصاحب علاء الدین بنی اجتهد فی اقتناء المعالی * فقد نجتنی
ثمار المنی * الم تر فی رقعة بیدقا * اذا جد فی سیره فرزنا * فاباؤنا الغر قد شیدوا * من المجد شم المبانی لنا * فان لم نشد ما مهدوا * سمعنا و ابتنی
ملك التی للمتنبی تحقر عندی همتی کل مطلب * و یقصر فی عینی المدی المتطاول * و ما زلت طودا لا تزول مناکبی * الی ان بدت للضیم فیّ زلازل
و من یبغ ما ابغی من المجد والعلی * تساوی المحامی عنده والمقاتل * غثاثة عیشی ان تغث کرامتی * ولیس بغث ان تغث المآکل فارسی کلاه ملکت
طلب میکنی قبا در بند که سرفرازی با هم سری تواند بود با آز و هوس بر نیاید ایمنی بسوز سینه و خون جگر تواند بود بلند همت باش ای
که رتبت تو چنانکه همت تو است اینقدر تواند بود و ما المرء الا حیث یجعل نفسه * و انی لها فوق السماکین جاعل آخر آدمی بر حسب همت خویش افراز

الماکل

قسم اول در علوم ادب

آخر یکی شاخ حقیقت کرفت بدنکرفت کسیکه راه قناعت کزید بدنکزید کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید
کیمیائی ترا بیاموزم که در اکسیر و در صناعت نیست رو قناعت کزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره راست شعر
چو دایره کر محیط بپای شوی چون نقطه اگر ساکن بجای شوی از همت خویش دست بیرون نبری کرچون سر پرکار همه پای شوی در تواضع
اذا کنت وافقت الرجال فکن فتی * کانک مملوک لکل صدیق * وکن مثل طعم الماء عذبا و باردا * علی کبد حرّی لکل رفیق آخر وجدت الرفع اللمع فی السمو
ولم ار کالتواضع فی العلو * ومن ربط اللسان علی سفیه * کمن دفع السلاح الی عدو آخر چشم بزرگان نباید که از خود بزرگی نماید بزرگی که
خود را از خردان شمرد بدنیا و عقبی بزرگی ببرد ازین خاکدان بنده پاک شد که در پای کمتر کسی خاک شد آخر ای اصل تو ز خاک سیاه و تن از
منی در سر منی مکن که ترکیب چون منی آنکو ز خاک باشد و آخر شود بخاک او را کجا رسد سخن از مائی و منی آخر تذلل لمن لو تذللت له یری ذاک للفضل
لا للنبله * وجانب صداقة من لا یزال * علی الاصدقاء یری الفضل له در شکایت روزگار و اخوان از دیوان منسوب بعلی بن ابیطالب ع تغیرت المودة والا[illegible]
وقل الصدق و انقطع الرجاء * واسلمنی الزمان الی صدیق * کثیر الغدر لیس له رعاء * ورب اخ وفیت له وفی * ولکن لا یدوم له وفاء * یدیمون المودة
ما راونی * و یبقی الود ما بقی اللقاء خاقانی کوید تا جهان بود از جهان اهل وفائی برنخواست نیک عهدی بر نیامد آشنائی برنخواست خون بکوشی
کز راحت نشانی باند نیست خود بخود میساز که از همدم وفائی برنخواست کو بیا در کشورها نخیزد وفا یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخواست
از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک هرکز از کاشانه کرکس همائی برنخواست میل در چشم اهل کش تا بینی در جهان از جهان تا بکنر زندان سرائی برنخواست
متنبی کوید کفی بک داء ان تری الموت شافیا * وحسب المنایا ان یکن امانیا * اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة * فلا تستعدن الحسام الیمانیا * فلا
ینفع الاسد الحیاء من الطوی * ولا تتقی حتی تکون ضواریا آخر خود در ما می نکند دامن من دست سخن خود کذر می نکند بر در من پای دول آنچه من
دیده ام از فضل و هنر لا تقرء آنچه من میکشم از جور فلک لا تسئل آخر قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة * باب البواعث و الدواعی مغلق * خلت الدیار
فلا کریم یرتجی منه النوال * ولا ملیح یعشق * ومن العجائب انه لا یشتری و یخان فیه مع الکساد و یسرق آخر یقولون لی دار الاحبة قد دنت * وانت
واهی الفرقة فقلت وما یغنی دار قریبة * اذا لم یکن بین القلوب قریب آخر هوای جهان را صفائی ندیدم جهان را هوائی ندیدم بیابان تا
رسیدم شب عمر هرکز بشمع امانی ضیائی ندیدم در ترغیب سفر من قول الطغرائی کوید حب السلامة یثنی هم صاحبه * عن المعالی و یغری المرء بالکسل
ان العلی حدثتنی و هی صادقة * فیما تحدث ان العز فی النقل * لو ان فی شرف الماوی بلوغ منی * لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل * اعلل النفس بالامال
ارقبها * ما اضیق العیش لولا فسحة الامل * وان علانی من دونی فلا عجب * لی اسوة فی انحطاط الشمس عن زحل * غاض الوفاء و فاض الغدر وانفرج
مسافة الخلف بین القول والعمل آخر بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد بکان خویش درون لعل بی بها بود کهر سفر مربی مرد است و آستانه جاه
سفر خزانه مال است و اوستاد هنر بجرم خاک فلک در نکاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر آخر تنقل فلذات العلی فی التنقل * ورد کل صاف لا تقف عند منهل * ولا تسمع قول امرء القیس انه * مضلل من بات
مستهدی بمضلل * فلا حذار الا وهی حذار عنیزة * ولا دار الا وهی دارة جلجل * وفی الارض احباب و فیها منازل * فلا تبک من ذکری حبیب و منزل آخر
سفر کن چه جای تو ناخوش بود که رنجای رفتن بدان تنگ نیست و کر تنگ کرد ترا جایگاه خدای جهان را جهان تنگ نیست آخر
چه بلبل سر تابم از کلستان اگر من روی کل خندان نبینم عنان از خلد کردانم بجا[illegible] اگر ترجیحی از رضوان نبینم آخر تغرب عن الاوطان
فی طلب العلی * وسافر ففی الاسفار خمس فوائد * تفرج هم واکتساب معیشة * وعلم و آداب و صحبة ماجد * وان قیل فی الاسفار ذل و محنة * وقطع
فیاف و احتمال الشدائد * فللموت خیر للفتی من قعوده * بدار هوان بین واش و حاسد در قدوم از سفر جاء البشیر مبشرا بقدومه * فملئت من قول البشیر سرورا
والله لو قنع البشیر بمهجتی * اعطیته و رایت ذاک یسیرا آخر المنة لله که پس از محنت بسیار تا بو نفسی خوش بنشینیم دکر بار آخر بقدوم کالمیمون اشرقت
فانجلت * همومی فقلت الحمد لله مقبلا آخر المنة لله که نمردیم و بدیدیم دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم از رفتن و باز آمدن رایت منصور
پس فاتحه خواندیم و باخلاص دویدیم دشمن که نخواست چنین کوس بشارت همچون دهلش پوست بچوکان بدریدیم در سور عرس العرس عند الاقبال * د
بیان فی جنباته الآمال * بدر یزف الیه وسط سمائه * شمس علیها بهجة و جلال * سعدان ضمهما نعیم دایم * قد مد فیه علی الانام ظلال * واذا اقترنت السعود فعندها
یرجی الصلاح و تحسن الاحوال آخر مبارکباد همیون باد [illegible] وز ارتباط تو مستدیر تو ای خورشید کردون سعادت چنین جمع نور علی نور
در بر او ز مرتبه متنبی کوید الحجد [illegible] و زال [illegible] الی [illegible] المستقیم * فارن کشمس نورا کان [illegible] کانما [illegible] جسمها الم
[illegible]

از جهان آفتی بتو مرساد اخر ضحکت بتضحکک الایام * وابتهجت بها المکارم و اتهلّت بها الدیم * و علا عماد المجد بعد سقوطه * واضاء نجم الفضل بعد افوله
واسلت الانوار بعد خموده * وا هتز عود المجد بعد ذبوله در تهنیت عید نوروز و اولاد الصوم والفطر والاعیاد والعصر * میمونة لک حتی الشمس والقمر * روز
نوروز و سر سال عجم بر تو چون طالع تو میمون باد همه سال بخت تو فیروز باد همه روز تو عید نوروز باد اختر ابشر بحول حال الاقبال * ویمن نوروز
سعید الفال * عام غدت ایامه مسعودة * یقتضی بالملک بر فعت و جلال اختر روز نوروز و سر سال نوبت باینده باد سال و ماهت هریکی از یکدیگر فرخنده
باد اختر یا سعد طالع قد عاد عید علیک و مثله الف یعود اختر بک یا اکرم الکرام یهنی کل عید و کل نیروز اختر بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا * وکوکب
المجد فی افق العلی صعدا * لله آیة شمس للعلی * ولدت نجما و غایة غر طلعت اسدا اختر زبحر مروج کرم گوهری بدید آمد ز اوج برج شرف اختری بدید آمد
بباغ مجد و معالی گل مراد شکفت نهال دولت و دین را بری بدید آمد زهی خجسته بلند اختری که اختر او ز سعد بر چرخ کبری بدید آمد در تعزیت
حکم المنیة فی البریة جاری * ما هذه الدنیا بدار قرار * فیا تری الانسان فیها مخبرا * حتی تری خبرا من الاخبار * فالعیش نوم والمنیة یقظة * والمرء بینهما
خیال سار اختر فلو کانت الدنیا تدوم باهلها لکان رسول الله فیها مخلدا کمال الدین اسمعیل گوید دریغا که شرمنده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز
جوانی دریغا جهان کامرانی که او را شکسته در کام او کامرانی نهال سرافراز بد لیک گردون نداد آبش از چشمه زندگانی جهانا شرم بادت که بی او
کنی عرضه بر ما گل بوستانی متنبی گوید ابنی ابینا نحن اهل منازل * ابدا غراب البین فیها ینعق * نبکی علی الدنیا و ما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا این الاکاسرة
الجبابرة الالی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا * من کل من ضاق الفضاء بجیشه * حتی ثوی فحواه لحد ضیق اختر سالت الندی والجود ما لی اراکما تبدلتما ذلا بعز
موبد * وما بال رکن المجد امسی مهدما فقالا اصبنا بابن یحیی محمد فقلت فهلا متما قبل موته فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد فقالا اقمنا کی نعزی بفقده مسافة
یوم ثم نتلوه فی غد قضاء جری وکتاب سبق فهل ینفعن جزع او قلق قضی الله ما کان من امره ففیما اضطرابک والارق
در عشق و فراق و وداع متنبی گوید ما الشوق مقتنعا منی بذا الکمد حتی اکون بلا قلب ولا کبد وکل ما فاض دمعی غاص مصطبری کان ما سال من جفنی من جلدی
بارها کام دل خویشم بدست آورده ام لیکن این بار دل از دست بنا کام افتاد قدر ایام وصال تو ندانستم تا دگر بار دگر کارم به پیغام افتاد تلخی هجر توام
خسته جگر داشت بسی تا بوصلم شکر از لعل تو در کام افتاد الام علی حب الحسان الام وکم بین قلبی والغرام زمام وحتام ابکی وانوح بختا
اذا ناح قمری وحن حمام ولو انها صادت بقیر حظها لما قادنی حب لها وغرام ولو کان بالعذال ما بی من الهوی اذا علموا ان
الملام حرام ایا قلب کم تشکو ولیس بنافع لک الیوم شکوی فی الهوی وکلام اذا قلت هذا الهجر لی حل البلی یقولون لولا
الهجر لم یطلب الحب وان قلت کربی دائم قلت انما یعد محبا من یدوم له الکرب وان قلت هذا القلب احرقه الهوی تقولوا باحراق
الهوی یشرف القلب وان قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب بنظم راست با صفت شتاقی ستادنی احترق القلب
من الاشواق شور و شرر در دمن مهجور تمام لو اضافوا صحف الدهر الی الاوراق لی عزیزان چه تمتع بود از عمر عزیز کیف یخلو من البین ید
العشاق صبر گویند دوای دل مشتاقانست قلت لا یصبر من عذب بالاحراق این ضعیف گوید چه نویسم غم هجران تو ای جان جهان
که فراق بگداخت و غم بی پایان چه کنم قصه پر غصه ایام فراق چه نسازی صنما خسته دلم را درمان نه چنین عهد میان من و تو عهد وفا
نه چنین بود مرا با تو نگارا پیمان قبنی گوید ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی وفرق الهجر بین الجفن والوسن روح تردد فی مثل الخلال اذا
طارت به الریح عنه الثوب لم یبن کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی عراقی راست
نگارا بی تو برگ جان که دارد سر کفر و غم ایمان که دارد امید وصالت امید هم جان وگرنه طاقت هجران که دارد بیا در جز خیالت در
دل من بجز یوسف سر زندان که دارد مرا گوئی که صبر آور زوصلست امید زیستن چندان که دارد شعر انی عشقت و من یعشق
من باس ما طیب العشق لولا شنعة الناس والله ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی ووسواسی ولا تنفست محزونا ولا فرحا
الا وذکرک مقرون بانفاسی ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت حدیثی بین جلاسی ان کان حبک کالورد منصرفا فان
حبی لک ما طری من الآس مالی وللناس کم یلحوننی سفها دینی لنفسی ودین الناس للناس اهوی الملاح واهوی
ان اجالسهم ولیس لی حرام منهم نظر هذا هو الحب لا اتیان معصیة لا خیر فی لذة من بعدها سقر قال جنید ما انقضت حکمة انفاسها
عراقی گوید ایخوش آن دل که اندر او ز عشق تو جانی بود مشتاقان جانی که او لا چون تو جانانی بود خرم آن خانه که باشد چون تو مهمانی درو مقبل
آن کشور که او را چون تو سلطانی بود زنده چون باشد کسی کز عشق تو بوئی نیافت کی بمیرد عاشقی کورا چو تو جانی بود دمبدم عمرم بهر دم بی تو هم
یک نفس زان نفس بر جان من بسی هر لحظه تاوانی بود روزی آخر از وصال تو بکام دل رسم این شب هجر مرا آخر صبح پایانی بود الا فاعلم

اختر مبارک تو

ولا الدار التي كان الحبيب بها
تشكو الي ولا اشكو الي احد

تراکیب الفاظ تعدد و قوی باشد و به زینت عبارات به تمثیل و استعارات صورت نبندد و قسمی آنکه از رسوم و شرایط تراشیدن قلم از هیچ دقیقت و شق
و قط و غیر آن با خبر باشد چه نقل است که کتاب عضد الدوله بر صاحب ابن عباد حسد بردند و تدقیق در پی آن بودند که بر وی گرفتی کنند بهیچ گونه صورت نبست
تا روزی صاحب را از سر طلات قلمی تراشیده و شرایط کما ینبغی قیام نمود و ایشان آن قلم برداشتند و پیش عضد الدوله رفتند و گفتند ریاست ارباب
قلم بکسی چگونه توان دادن که او هنوز قلم نتواند تراشیدن عضد الدوله صاحب را طلب داشت و از خبث ایشان اعلام کرد صاحب در برابر عضد الدوله
قلمی برداشت و تراشید چنانکه همه از آن تعجب نمودند و بدان قلم سطری چند نوشت و سر آن قلم بشکست و سطری چند دیگر هم بدان قلم بنوشت چنانکه
هیچکس میان آن دو خط فرق نکرد و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این کمترین هنرهاست و مع ذالک مرا به وزارت آموخته نه بتجارت عضد الدوله را
این معنی بسیار خوش آمد و آن طایفه بغایت خجل شدند و باید که قلم تراشیده معدود دارد و گفته اند آداب آنست که بعد از خطوطی که تواند نوشت قلم در دوات
نهد و بعضی گفته اند که باید طلاق باشد دوم آنکه ابتدای مکتوب بنام حق کند چه رسول صلعم فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر سیم آنکه اظهار حروف
کمتر کند چه نقل است که عاملی از عمال عمر بن الخطاب نامه بدو نوشته بود و سین بسمله را اظهار نکرده بود عمر او را معزول کرد و گفت شخصی که در بسمله خیانت کند
تقلد اعمال و تولیت امور مسلمانان را نشاید چهارم آنکه در تسویه سطور و تحسین اوایل آن اجتهاد کند تا خط از نسق و زینت بیرون نرود و خوب نماید پنجم
آنکه اگر مکتوب الیه به مرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و بیاض میان سطور و پیچیدن مناسب آن و اگر فروتر باشد کاغذ عریض تر
باید و خط قوی تر و بیاض سر نامه زیادتر ششم آنکه سعی کند تا چندانکه سطر با آخر میرسد میلش به بالا بود یا مساوی چه خط ترسا دیده میل بزیر دارد هفتم آنکه تا
القاب و ادعیه چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نیفتد هشتم آنکه دعا بسیار تکرار نکند چه سخن از نسق بیفتد مگر بحسب اختلاف مقام
که ایراد دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود نهم آنکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب کند که اعتقاد خواننده تا آخر نامه
رسیدن بسبب عدم در ترقی بود دهم آنکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم آن باشد ننویسد چه نقل است که یکی از صاحب ابن عباد نوشته بود
یعرض المملوک علی سیدنا مد الله ظله صاحب با کمال خلق و فضل از آن متغیر شد و او را برنجانید بنا بر آنکه سیدنا بمعنی زبر آمده است در قرآن بمعنی شاخ
یازدهم آنکه هر حرفی که باید کشید بکشد و هر چه آن را مجتمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر قانون علم خط افتد دوازدهم آنکه خط را نقطه بسیار و اعراب ننهد
چه آن نسبت به عدم تحصیل مکتوب الیه بود سیزدهم آنکه بر ظهر مکتوب با بزرگتر از خود هیچ ننویسد چهاردهم آنکه اگر نامه بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود بتاریخ مقید کند
تا مدت تحریر معلوم شود پانزدهم آنکه چون فارغ شود بتانی مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید شانزدهم آنکه در وقت حک و اصلاح قلم در دهان نگیرد
چه آن از اهل تمیز مستقبح بود و در پس گوش نهادن به که در دوات یا در زمین چه از زید بن ثابت نقل است که رسول صلعم فرمود که ضع القلم علی اذنک
فانه اذکر للمال هفدهم آنکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بگذارد و نام او بالای آن بر کنار راست ثبت کند و رعایت آنچه در نام
حقیقت اولی بود هیجدهم آنکه در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد چه تبری از آن بوقت حاجت صورت نبندد و آن خط بر وی حجت شود نوزدهم آنکه چون نامه تمام
کند اندکی خاکی بر او افشاند چه در حدیث آمده است که اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجة بیستم آنکه نامه را مهر کند چه عبدالله بن عباس
در تفسیر این آیه که انی القی الی کتاب کریم فرمود مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد بیست و یکم آنکه چون مهر کند عنوان بنویسد چه خیر و شر که در
آن مکتوب باشد استدلال از آنجا توان کرد و نیز از آنجا معلوم کنند که نامه کیست و مکتوب ضایع نشود بیست و دوم آنکه نامه را بر زمین نیندازد تا قاصد بر دارد
و بدست او دهد چه نقل است که رسول صلعم نامه که پیش نجاشی میفرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد بر داشت لاجرم نجاشی نامه را بانواع
اعزاز تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه که به پرویز نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست
قاصد داد لاجرم چون آن نامه به پرویز رسید بدرید و بنیادش هم بدان التفات نمود بیست و سوم آنکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر
او را مخدوم یا خداوند نوشته باشد خود را بنده و چاکر نویسد و علی هذا القیاس بیست و چهارم آنکه از غایب بحاضر نرود و بالعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت
او بر ترکیب کما ینبغی مگر جائی که دلایل التفات قایم بود بیست و پنجم آنکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت باشد و نیز تشبیه بنعش کند بیست و ششم آنکه اگر نامه
بدوستان نویسد ذکر اشتیاق و آرزومندی کند و نام ایشان نیز تا ممکن باشد بتصریح ننویسد بیست و هفتم آنکه اگر نامه بسلاطین و ملوک نویسد هم ذکر اشتیاق
نکند چه این معنی از ادب دور افتاده و در عبارات تکلف و استعارات مبالغه نکند چو خاطر ایشان بمهمات اطراف مشغول باشد یا باستیفاء لذات مشغوف
و بر هر دو تقدیر از آن ملول شوند و فایده مکتوب بظهور نرسد مگر سلاطین از آن جمله باشند که ایشان را بدان شغفی بود که در اکثر عبارات پسندیده
مطلوب خود را ادا کند معتبر شمرد **فصل اول** در سرنامها با القاب و ادعیه و شرح اشتیاق در جاییکه لایق بود بسلاطین چنین نویسد
ابد الله تعالی رایات جهانداری و آیات شهریاری خدایگان ربع مسکون دارای [illegible] شهنشاه اعظم مالک نواحی الامم باسط الا

بیست [illegible] آنکه از مهمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل شود بر متانت و بلاغت او [illegible] آنکه مناسبت میان ابتدا و وسط و پایان رعایت کند

والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه بر جبههٔ سماک
و ذروهٔ افلاک تا انقراض عالم منصوب و مکتوب و از ادور قاب انام و صفحات ایام بطوق طاعت و زیور معدلت آنحضرت ابد الدهر محلی و منور و
ملک و ملت و دین و دولت در کنف حیاطت و حصانت عاطفتش منتظم و مقرر رتبت جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم زمان غلام و قدر
بنده و قضا چاکر نوعی دیگر ظل رافت و سایهٔ معدلت خدایگان مطلق جهانبان بحق تاج بخش عدل پرور گیتی ستان دادگستر محرر ممالک الدنیا
مظهر کلمة الله العلیا ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط والقبض علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه بر جهانیان مبسوط و
ممدود باد نظم ابد با یطاوع امره الافلاک ما دام للسبع الشداد حراک بمحمد و آله الطاهرین **با مرای بزرگ چنین نویسند**
امداد تاییدات آسمانی و مواد نصرت یزدانی برایات همایون و موکب میمون خدایگان جهان انوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم
بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق الدنیا والدین سیف الله علی الملحدین امنا
لازالت الآفاق منورة بعدله والاعناق مطوقة بمنه متزادف و متواصل باد و اعوان دولت همواره مؤید و ارکان حشمت پیوسته مشید
و معاقد جلال لایزال مشدود و مناهج تقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود باد بالغفور الودود نظم لازال فی افق السعادة طالعا ما ذر شرق
والطوالع تبهر و اگر فروتر باشد چنین نویسند ظل اقبال و پرتو اجلال مخدوم معظم نوئین اعدل اکرم خسرو عادل جهان گیر پردل سپهدار
ایران لشکرکش توران عضد الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین فلان زیدت معدلته همواره پاینده و افزاینده باد و بخت
و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت هر دم متلقی بنده کمینه که در موقف طاعت بر وظایف اخلاص عبودیت ملازمت مینماید خدمت
و دعا بمحل انها رسانیده عرض میدارد که حال چنین است و چنین و اگر فروتر باشد چنین نویسند سعادت دوجهانی با ایام دولت
امیر معظم نوئین مکرم متمکن زمان جوانبخت کامران قاید الجیوش والعساکر حامی الممالک والثغور مجیر الانام ظهیر الاسلام فلان زید عدله مقرون
باد **بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسند** منشور سعادت که طغرا کشش دیوان تؤتی الملک من تشاء از بارگاه صمدیت انشا فرماید
بالقاب همایون مخدوم جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیط هامون رافع لواء الیقین قامع المردة
والمفسدین ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق والدنیا والدین رشید الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره موشح
و مسطر باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت بحسب مامول در سلک حصول منتظم ولازالت الاقدار تتبع رایه و یدفع عن حومائه ما یحاذر
نوعی دیگر حضرت گردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان الوزراء فی العالم مولی صدور العرب
والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامراء والخواقین المخصوص بعنایات رب العالمین شرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین
ضاعف الله جلاله ابدا الآباد مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال حمایت ذو الجلال محفوف و دست تصرف زمان
و عنان تقلب دوران از آن مصروف نظم جهان بکام و فلک بنده ملک قضا بفرمان و فلک اعمی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق و من علیه کمترین
بندگان بعد از سپاس و وظایف عبودیت و دعا و صحایف محمدت و ثنا بموقف عرض و محل انها میرساند بواعث اشواق تقبیل انامل مبارک که
مفاتیح ابواب مکارم و معقل شفا و نعا ظلم است چون مراحم آنحضرت بنهایت بنده بسبب الاسباب لطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت نماد
بمنه و جوده دو کرسه نوعی دیگر مقالید ممالک احکام و نام مصالح خاص و عام همواره در قبضهٔ انتظام و قبضهٔ اهتمام مخدوم الکلام بد الله نصره بالخلود
والدوام باد اگر فروتر باشد چنین نویسند جناب رفیع خداوند صاحب معظم و دستور مکرم کهف الوزراء الامراء مفخر ایران ناظم امور جهان
عون المظلومین مربی الضعفاء والمساکین فلان الدولة والدین ضوعف قدره ابد الدهر تا با ارباب آداب **بملوک دیار چنین نویسند**
جناب فلک مرتبت و سده گردون کمنت مخدوم ملک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار جهان ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین عز
نصره و مد عصره همواره محیط رحال اقبال و مناخ وفود امال باد و بحق من لا نبی بعده نوعی دیگر هر سعادت که نهایت اوهام و عقول بمبادی
کمالات و ادراک غایات آن نرسد با ذات میمون مخدومی متصل باد و مطالب دوجهانی حاصل بمحمد و آله نوعی دیگر این ضعیف بخدمت
مرحوم ملک اسلام رکن الدوله شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود هر عقد دولت و نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بندد بر درگاه
همایون مخدوم معظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان نظم تا آخر القاب نوشتن نتوان که القاب مبارکش ندارد پایان کهف
الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین تاج الاسلام والمسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه
محروس و مصون نظم و ثمرات المعروف لاح بارق و ناح قمری و اورق عود کمترین بندگان دعا گو نظم بر ذره درس ثنا تو میزند تعلیق بشب

قسم اول در علوم او اخر (سا سا ر مقاله اولی در علوم ادبی

ولطیفه مدح تو میکند تکرار زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا بمحل عرض و موقف آنها میرساند وهمواره خواهان آنکه او نیز چون سایر
بندگان در سلک ملازمان حضرت منخرط کردد و عرج خود کدام است که در آرزوی وصل توفیت مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین
کرامت بود و عما قریب مهیا کردانا دمنه وکرمه ترتیب و مرحمتی که نسبت باین کمینه در غیبت و با پیوستگان او که در سایه حمایت آنحضرت اند فرمود
و میفرماید از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست نظم کالشمس فی کبد السماء وضوئها یغشی البلاد مشارقا و مغاربا ٭ لا غرو من المسک ان یفوح
و من البدر ان یلوح متوقع که نظر مرحمت ازین کمینه باز نگیرد چه اگر در لجه معارف و این بنده را عوضی صورت بندد بحقیقت از یمن فضله فیا
عوارف و تخیل عواطف آنحضرت خواهد بود نظم ز ابر لطف تو بر سنگ اگر نشینیدنم ز سنگ خاره بروید نهال فضل و هنر تقبیل آستانه
علیا که قبله ملوک دهر و کعبه صدور عصر و نقاده مطالب اشراف و خلاصه مآرب اعراف است بخوبترین روزی روزی باد نظم ایزد تبارک و تعالی
باد باد کار گیتی بتو مقرر باد آخر و لازالت فی ظل السعادت هو طینا جنی الملک من روض العلا قد تا صلا نوعی دیگر که این کمینه ضعیف
بخدمت شهریار جیلان امیر پهلوان عز نصره نوشته است جناب سعادت مآب مخدوم مالک الرقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ فنا
الانام ملک ملوک الاسلام قامع المتمردین رافع اعلام الیقین جمال الدنیا و الدین شمس الاسلام و المسلمین اعلی الله امره و ضاعف قدره بمنائح
مواهب الهی و الطاف نامتناهی محفوف باد و عنان نوایب زمان از آن آستان مصروف و یرحم الله عبدا قال امینا بنده مخلص که مدتهاست
تا در غیبت بموجب علی العبد حق لا محاله فاعله بوظایف دعاگوئی قیام نموده است و بنا بر فرموده طوبی لمن عرف قدره و لم یتجاوز امره قدم
قلم انبساط و تصدیع از آن بساط منیع کشیده داشته این نوبت چون غلیان اشواق رباق مصابرت از قبضه قدرت در ربود بدین مجاسرت
مبادرت نمود مامول آنکه او را در حوزه ضمیر منیر جا بداده در عداد یکی از نزدیکان حضرت و دعاگویان دولت شمارند و از جمله مخلصان نیازم
کفش از زمره بندگان خود پندارد الطافیکه اقتضاء بعادات الاسلاف بقی الله صوب العادیات ضریحهم و اکرام فی دار البقاء ایابهم
باعموم ائمه و سادات خصوصا با این کمینه میفرماید از آنحضرت هیچ بعید نیست لطف گستر و فضل پرور باد فلازلت یا شمس المکارم طالعا
بافق المعالی و الشموس عوارب و لازلت مخضر الجناب فانما بجودک تخضر السنون الشواهب لا شاهب بتقضاة بزرگ چنین نویسند مسند
شریعت نبوی درایات ملت احمدی ببقاء مجلس عالی مخدوم مولینا الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفه العرب
و العجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین ابد الدهر
آراسته و افراشته باد لازالت الحکم و القضاء مساعد و الدهر ممتثل و ربک ناصر مجده و آله نوع دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شمس
الملة و الدین مبارک شاه طاب ثراه نوشته بود هر میامن سعادت که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد باوقات میمون خداوند
مولینا الاعظم مستخدم ارباب السیف و القلم اقضی قضاة الشرق و الغرب الی ممالک الغرل و المنصب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک و السلاطین
شمس الحق و الملة و الدین ظهیر الاسلام و المسلمین مد الله ظلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام امور جمهور برای همایون موکول و مستند و مسدود لمولفه
و لازال کهفا للامالی جنابه و کان ملاذ الخلایق بابه بنده کمترین و دعاگوی لمولفه که هر سر موئیش زبانی کردد صد یکی از لطف
تو را شکر نگوید هر گز عتبه جلال بوسیده خدمت و عبودیت بمحل عرض میرساند و بر سنن سالف بمواظبت قایق دعا و مراقبت حقایق
ثنا رطب اللسان میباشد استجاب الله دعاه بالخیر و باعث اشواق بتقبیل انامل شریفه نه بدان مثابت است که تقریر آن در رواق و اوراق صورت
بندد نظم و ضمیرک المحروس اعدل شاهد ٭ بولاء صدق فی ضمیر الخادم مدتها بود تا این کمینه سودای آن می پخت که ذره وار خود را در سایه ران آفتاب
شریعت بر سفینه اظهار رسند و ضمیر منیر را که بحقیقت خزینه اسرار ملک و ملت و آئینه انوار دین و دولت است بعرض نقشات مقصود رخود تعرض رساند باز
میکفت هیهات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات نظم حدیث مثل تو انجا کجا شود پیدا چه پایه فورد هر پیش آفتاب سها تا این نوبت چون غلیان
اشواق و ارادت زمام اختیار را از قبضه اقتدار ربود و بحکم اضطرار بدین تجاسر تبادر نمود متوقع که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض
نمایند لمولفه و زین جسارت جرئت که عین بیخردیست ز غایت کرم و لطف عفو فرما باید ایزد تعالی سرادقات اقبال مخدومی را با دعز
و اقبال لایزال موتد و مطنب داراد جهان بکام تو باد اکه خرد را همی دعای من با جابت شود مقرون بمحمد و آله اجمعین بمقتضاة بزرگ
چنین نویسند هر دو دولت که در اعداد الطاف ایزد است و هر تقید سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند مرتضی اعظم
مجتبی اعدل اکرم سلطان النقباء العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک و السلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین
قطب الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین خلد ظله باد و سبب انتظام امور بحسب مامول در سلک حصول با الرسول الم المقبول نظم بقیت بقاء

قسم اول در علوم اواخر

چون تقویت ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین صلعم
جهان و ضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یأمر بالعدل والاحسان صورت نبندد و بی تقویت ارباب شریعت در معموره مملکت
و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و آثام بحکم الدین و الملک توامان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت
مولانا فلان الدین که باتفاق علمای اسلام و اجماع فضلای ایام در احاطت کمالات قصبات السبق از اقران ربوده است در فنون معارف و علوم
مشار الیه عالمیان گشته و مع ذالک بحسن دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام بر جادهٔ حق و یقین و سنن سید
المرسلین ثابت و ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و مقالید تقلد احکام شرعی در قبضه سداد و رشاد او نهادیم و عزل و نصب قضاة
دیار و ولایت اقطار برای صایب و فکر ثاقب و تفویض کردیم تا فرمودهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم را امتثال نموده جمعی را که
بغیر استعداد و دیانت تمسک باستدادزمان و وراثت کرده متصدی این اشغال گشته باشد بمقتضای لاینال عهدی الظالمین کمره و هیکه بوفور
علم و فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم باشد استبدال لازم داند و در همه احوال اقتدار باثار خلفاء راشدین و سیر ائمه مهتدین کرده و فرموده
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق را نصب العین داشته بر سنن حق و جادهٔ صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی الله
من عباده العلماء حلیت خوف زیور خشیت را شعار و دثار خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلا که حارثان عرصه شریعت و غایصان لجه
حقیقت اند باقصی الغایت بکوشد و هر یکرا بقدر فضیلت و اندازه معرفت او ترغیب و ترحیب و احترام نماید تا بمحمدت پیوند و نوعی دیگر
چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در اذهان و عقول انسان مجبول و مرکوز که محافظت سریر سلطنت بمراقبت امت
احکام شریعت صورت نبندد و دعایم ملک و پادشاهی و قوایم تخت شاهنشاهی برعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم قضا و حکو
خطهٔ فلان بفلان مفوض شد منشور متصرفی و حکومت بر این توجه نویسند چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط
قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کاملشتگان صاحب کفایت و کارکنان با رای و رویت صورت نبندد و چه بجزئیات خاص
و عام در سایر ولایت و بلاد بنجو قیام نمودن تعذری تمام دارد متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایات و اعمال و نواحی و مضافات
آن بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت وی و فور درایت او سزد بدان قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و سیاست و
احسان و رافت با عموم رعیت و کافه بریت بر وجهیکه از حسن سیرت او مشاهده کرده باقصی الغایت بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان
دخوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد پس سبیل صدور و اعیان و عموم رعایا
و اهالی آن ولایت آنست که او را نایب و گماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع باو کنند و از رای و صوابدید او تجاوز ننمایند بر اینجمله
روند و اعتماد نمایند صورت حکم ادرار چون تربیت ارباب دین تقویت اهل فضل و یقین که خزینه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین صلعم
اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و دولت و مهمات اطراف مملکت بنظم احوال و تقریب آمال ایشان باز بسته سیما جمعی که با وفور کمالات
طمع از کاینات بریده و همگی اوقات خود را بنشر افادات و اداء طاعات مصروف داشته و بتربیت پرهیزکاری و تقوی و دینداری موسوم
و موصوف همچو امام عالم عابد محقق و متیقن قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین فلان الدین زید فضائله که باتفاق علمای اسلام و
فضلای انام بدین خلال حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت متحلیست مبلغ چندین بر سبیل ادرار مجری و مقرر داریم تا از شایبه تغییر و تبدیل مصون
و محفوظ دانند و این عارفه را در حق او و اولاد و احفاد او ما توالدوا و تناسلوا ادرار مدام و انعام مالاکلام شمرند الی ان یرث الله الارض
و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم خاتمه در صور مکتوباتی چند صورت
مکتوباتیکه رسول صلعم فرموده بملوک عالم نوشته شد صورت مکتوب قیصر بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع
الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین وان تولیت فعلیک اثم الاریسین یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون صورت جواب نامه نجاشی صورت جواب نامه نجاشی که حضرت رسول صلعم فرمود یا علی کتب جوابه وا وخبر علی صلعم نوشت والله اعلم
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من الرقة علینا منا و کانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا الا نلناه ولا نخاف منک امرا الا امناه
صورت نامه که به پرویز فرموده اند نوشته شد بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری پرویز اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام
اسلم والسلام علی من اتبع الهدی گویند جالینوس چون فرزند خود قولوس را بخدمت عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرستاد بخدمت عیسی
نوشت که یا طبیب النفوس یا نبی الله ربما عجز المریض عن حمل الطبیب بسبب عوارض جسمانی وقد بعثت الیک بعض لتعالج نفسه بالاداب النبوة

بارکه تبراز و قبان سنجند من منوان ثلثه امنان نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان ثلثه ارطال و اهل خراسان یکمن را چهل سیر گیرند و
رقم بدینگونه نویسند استار استاران ثلثه استار و خروار را اگر شتری باشد حمل و حملان ثلثه احمال نویسند و در غیر آن وقر وقران ثلثه اوقار و اگر
یکسا بود عدل نویسند و آدمی را از مرد و زن نفر و نفران ثلثه انفر نویسند و چهار پا را راس راسان ثلثه رؤس و کاسه و کوزه و امثال آنرا عدد
عددان ثلثه عدد و قدح را قدح قدحان ثلثه اقداح و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه و امثال آنرا درهم درهمان ثلثه دراهم و غله را جریب
جریبان ثلثه اجربه و بعضی تغار تغاران ثلثه اتغرة و در بعضی مواضع کیلچه کیلچان و در بعضی قفیز قفیزان و در بغداد کاره کارتان ثلثه کارات
و در روم مد مدان ثلث امداد نویسند و املاک را سهم سهمان ثلثه اسهم و بعضی دیوار دیواران ثلثه و دا دیر و بعضی جریب و قفیز نیز نویسند و خانه و
دکان مسقف را باب بابان ثلثه ابواب و خم را دن دنان و پیمانه پیمانچه پیمانچیان و پوستی را که عسل یا سرکه و امثال آن در آن باشد زق زقان
و اجناس مختلف را که سر بالا کنند صنف صنفان ثلثه اصناف نویسند و عادت اهل دیوان چنانست که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم هرچه
اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف و تفاسیر و احادیث و آثار و ادعیه را مقدم دارند و بعد از آن رقم ایشان پس رقم لآلی و جواهر پس
رقم نقود و مواشی و علی هذا القیاس **فصل سیم** در ذکر برات و تعلیق و ثنی و تسلیم نامه و موامره و مقاصات برات در لغت بمعنی بیزار شدن
باشد از چیزی و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل بر آنکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از آنچه او را با دیوان
جوابست باید که بدان مکتوب بدهد و اگر چنانچه آن مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع آنرا ذکر و تعلیق خوانند و باید که کاتب در اول برات
و تعلیق نام عامل ذکر کند باجمال یا باسم معین و بعد از آن مالی که حوالت میرود ذکر کند که از کدام وجه است و بعد از آن جهة حوالت را ذکر کنند
که کدام حوالت است از مواجب و غیر آن و بعد از آن اسناد آن که بچه سبب این برات نوشته شد بخط حاکم یا دیوان یا باشارة او بمشافهه
یا برسالت فلان ذکر کند و ذکر تسلیم بهمه حال باید کرد که بکه تسلیم میرود و بعد از آن مبلغ حوالت بنویسد و جهة احتیاط نیمه آنرا باز نویسند
و اگر چنانچه رقم نفر باشد یا عدد و یا راس یا قطعه انجا النصف نشاید نوشت پس آنرا الضعف باز بیند چنانکه مرد پنج نفر ضعفها عشر نفر مرغ خانگی
پنج پاره ضعفها عشر قطعات و اگر کسوره دیگر غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه مرد پانزده نفر ثلثها پنج نفر پس آنرا بتاریخ مقید کرداند و صورت
براة عربی بر این وجه باشد لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین مما فی تحویله فی وجه مواجب فلان سلمه الله بموجب الخط الاشرف العین الرایج الف دینار
دینار نصفه خمسمائة دینار لیحسب وقت المحاسبة علیه و کتب فی تاریخ کذا فارسی بر این وجه صدر معظم فلان الدین برساند از وجوهیکه در جمع او است
بتحصیل فلان در وجه رسوم فلان الدین بموجب پروانه بخط اشرف از رایج ارکم هزار دینار نصفه پانصد دینار و چون بعلامات دیوانی موشح گردد
اعتماد نماید و کتب فی تاریخ کذا و اگر در مقام تحریر آخر براة بعد از تاریخ بنویسد هم از اصول خارج نیفتد و گاه باشد که در آخر براة ذکر کنند که اگر رسانیده
باشند یا قبض بستانند و اگر ذکر کنند که مبلغ حوالت را بچندین وقت وجه بدهند بهتر باشد تا در ادای آن تقصیری نرود یا عامل عجز بنیاورد و در تعلیق و ذکر نیز ابتدا
ذکر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت بدهد و بنویسد که چون حوالت نازک بود و اصحاب دیوان حاضر نبودند این ذکر نوشته
شده تا اعتماد کرده این وجوه بدهد و بعد از آن این ذکر بدیوان آورده تا برات نوشته شود و بعلامات توقیع رسانیده او را حساب باشد و رقم
تعلیق بر سر آن کشند و ثنی عبارتست از مکتوب دوم که بر مضای برات یا تعلیق و ذکر نویسند وقتی که عامل یا محصل دعوی کند که براة یا تعلیق ضایع
شد و در آنجا ذکر کند که پیش از این در حوالت فلانی چندین دینار حوالت کرده براتی نوشته بودم و در تاریخ فلان نمودند که آن وجوه نرسید و براة
ضایع شد باید که آن وجوه نرسانیده باشند برسانند و حکم آن براة و این مکتوب ثنی یکی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و ثنی نیز واجب باشد و نشاید
که حاکم بر ثنی برسانند یا بدهند بنویسد بلکه بر این جمله روند و امثال آن باید نوشتن و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان
و توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع را بفلان شخص بمبلغ چندین بضمان و مقاطعه داده شد بموجب حجتی که داده است تا آنچه قرار یافته از خود ادا
بستانند و مبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان جواب گوید موامره در لغت مشاوره است و باصطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی
موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات و مقاصات در لغة بمعنی خلاص است چنانکه گویند فصی العظم
من اللحم ای خلص منه و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که
عامل را ادای آن واجب بوده باشد و دال بر آنکه اگر تمامت مال باخراجات مستغرق شد دیوان را بواسطه آن مال با عامل هیچ معامله نمانده و اگر
باقی آمده دیوان را بیرون از باقی با آن عامل مطالبه معاملتی دیگر نماند **فصل چهارم** در بیان ام الحساب و منهآت و من ذلک هر دبیری که در
اول ورق حساب بکشند موشح بکنایتی و تقریری آنرا صدر الحساب و ام الحساب خوانند و الفاظیکه در صدر الحساب بکار دارند هیئت

ابو اصله ساحه فلان — الوجوه — المسئول — ساحه فلان — المحصل — حضرت ساحه فلان — منبع — المحبت — علی فلان — المسئلی ا

المحب فی المواجب علی فلان — وحصل علی فلان المحبوب — علی فلان — المحیح ا — الی ساحه فلان المحیح — و حکایتی که باشد در زیر آن خط ممدود

علی فلان المثال فی الحیح ساحه — فی الوجوهات الی نواحی — فی ولایت فلان المحیح — حصلة الادب عا علی

بنویسند چنانکه اول و آخر سطور با اول و آخر خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر سخن منقطع شود و چه چنین نند اگر بآخر نرسد جایز بود

و هر مدی که در زیر آن بکشند مساوی اول از هر دو طرف آنرا قرینه خوانند و آن در دو صورت بود یکی آنکه مجموع را بدو قسم کنند یا سه قسم چنانکه در

اول جمع دراو بکشند و بعد از آن در زیر آن بکشند ذالک — فی الاشاع کذا — و وضع من ذالک — کذا — السـ ۲ چه این هر یکرا قرینه خوانند

و دوم آنجا که در حساب تفصیلی چند باشد که هیچیک از آن از دیگری منشعب نشود چه این تفصیل را نیز قراین خوانند و الفاظ قراین هیئت اصنیف

الی ذالک المحبسان القرار القسم — و این قراین را با صدر حساب امهات خوانند و ازین امهات منها و من فی الک منشعب شود و معنی منها و من ذالک

نزد بعضی از مجموع سابق باشد و اول مدیکه بعد از یکی از امهات کشند آنرا منهای بزرگ خوانند و از هر دو طرف باید که کمتر از ام باشد بمقداری

اندک و هر چه ازین منها منشعب شود آنرا من ذالک اصل خوانند و مد او نیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد و استادان این صناعت گفته اند که از

یک ام ازین امهات دو منهای بزرگ که هر یک قرینه یکدیگر باشند بیش نشاید انگیخت و ازین منها دو من فی الک بر انگیزند و تا سه قرینه روا باشد و

چون از منهای بزرگ و من فی الک اصل در گذرانند منهای دوم را قراین تا پنج روا داشته اند و ازین منها دو من فی الک دیگر متولد شود و قراین من

ذالک تا شش روا داشته و همچنین منهاآت و من فی الکات بسیار شاید که منشعب شود هر یکی از آن دیگری بحسب اقتضای حساب و مقام و باید

که مد منهاآت و من فی الکات هر سابق باشد در از تر از مد لاحق باشد از هر دو طرف یمین و یسار الا وقتی که مجال تنگ شود و چه چنین ند بضرورت

از منها یا آن من ذالک را بمقدار مدام آن منهاآت و من فی الکات کشند و آنرا منها و من فی الک معکوس خوانند و اگر یکبار منها یا من فی الک

بر ضلع ورق نویسند آنرا تفصیل منها یا من فی الک گویند نه منها و من فی الک و غرض از وضع منها و من فی الک و اخراج و ترکیب و باز و تفریق و

تقسیم آنست که اگر کسی در بابی و مبلغی تغییری کند محاسب چون در قراین و اخراج و تفریق تامل کند بدان واقف شود و بعضی از متاخران بنا بر آنکه برسند

که چون مقول یکبار دو سه جا مکرر بینید و بغور تکرار آن نرسند حمل بر خیانت اصحاب دیوان کنند من فی الکات را حذف کردند و بر منهاآت

اختصار نمودند و مد هر یک را مساوی کشیدند و آنرا نردبان پایه نام نهادند و بعوض اخراج و ترکیب بعد از تمامی منهاآت و تفاصیل آن بر صدر

الحساب ابواب منهاآت با تاریخ سر بالا آورند و باز ذکر مبلغهای هر یک از آن منهاآت تا اگر کسی در مبلغها و ابواب منهاآت تحلیطی کند آن تاریخ بر تخلیط

و صحت و فساد حساب گواهی دهد و بعد از آن و هر چند اصل و منبع نردبان پایه مبنی است بر آنکه تمامت منهاآت باشد اما بعضی از محاسبان

بحسب اقتضای مقام و جوده تقریر بعضی منهاآت مرکب من فی الک میان گیرند و گاه باشد که منهاآت را بعینها و ثمن الاجناس کشند برابر

صورت که نوشته شود و گاه باشد که بعینها را نیز تفصیل باشد و آنرا در زیر آن نویسند و گاه باشد که رقم منها و من فی الک بحرف و دفعه کشند

و همان نویسند و شعاب منها و من فی الک و نردبان پایه و نقصان و تفصیل مدهای زیر نسبت ببالا در حرف و دفعه بیا یا حرف بجای منها و دفعه بجای

من ذالک یا بالعکس و حرف در لغت طرف چیزیرا گویند و دفعه یکبار و باصطلاح این طایفه هر یکی عبارتست از بعض مجموع سابق و غرض از وضع حرف و

دفعه آنستکه گاه باشد که ابتدا بند در کلمه افتد که آخر حرف آنرا شوان کشید همچو کلمه برات و مانند آن پس هر جا که مد آخر حرف دست ندهد حرف و

دفعه بکشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت و برا اینوجه باشد للاعراضا المطلقه علی حساب

فلان فحکم التواریخ المختلفه تحریرا الامر العالی دام نفاذه فی رمضان سنه ثلثه و ثلثین و سبعمائه

کری — فی ... کذا — بعرض مقام فلان

کری — بعرض حضور فلان فی تاریخ کذا

المرسوم باسم المذکور کذا ایار — مسلم بابار امه کذا ایار — المواجب العادل فلان یا عدل کذا ایار — براه فی غره رمضان سنه کذا ایار — براه فی خامس رمضان سنه کذا

براه فی العشرین سنه کذا ایار — اطلاق فی الخامس و العشرین کذا فی السابع و العشرین سنه کذا ایار — براه مفرد تسلیم فلان کذا ایار — و برین قیاس چندانکه باشد

می نویسند گاه بحرف گاه بدفعه فصل پنجم در حشو و باز حشو در لغه بمعنی آگندنست و باز بمعنی خارج و باصطلاح اهل این صناعت حشو عبارتست از

کمیتی یا حکایتی که ذکر آن بحقیقت محاسب مطلوب نباشد تا باید که فی الجمله آنرا بمطلوب تعلقی باشد و در جانب یمین ورق نویسند و باز عبارتست

از کمیتی که ذکر آن بحقیقت مطلوب باشد و در جانب یسار ورق نویسند و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانگ ورق باشد از یمین تقریر یا اگر تقریر

حشو اندک باشد چنانکه بچهار دانگ ورق نرسد باید که چنان آغاز کنند که البته تحریر از میان ورق اندکی بگذرد و مقام باز

دو دانگ ورق باشد از بسیار روا گر بار بعضی از حشو باشد آنرا حشو مطلق خوانند و اگر باشد حشو با زر و در حشو با زر نا چار چیزی را از مبلغ نسبتی از حساب کم کنند تا آنچه بماند بار زر آید و مقداری که باکم آید آنرا موضع خوانند و باید که رقم لفظ منها بارسم لفظ بعد با آن مقدار مکتوب شود و چنانکه اگر رقم لفظ منها نا مکتوب شود بعد از تقریر نقصان هم در موضع حشو تعلق بعده بر این شکل نویسند الف بعد از آن مقدار عرض تقریر حشو بر تمثال الیمعب که بجای منها رقم بعد مکتوب شود هم جایز بود و در حشو و بار زر باید که رقم عین نهند و بحقیقت آنحرف چنانست که در مبلغ آمده باشد و در غیر مبلغ نیز در آید و علامت آن چنین کوچک باشد بر این شکل عم و انشکل گاه باشد مبلغ حشو مقارن باشد در یک سطر بر تمثال الیمعب و گاه مقارن آخر سطر اول باشد بر تمثال الیمعب و هر وقت که خواهند که مبلغ حشو را تفصیلی دهند اگر اندک باشد همچنان در زیر مبلغ حشو با در جنب آن تفصیل دهند و اگر بسیار باشد خالی از آن نباشد که با زر را تفصیل بسیار باشد اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق نویسند زیر با زر و علامت تفصیل حشو اشکال باشد حسب ما در میان ورق بخشند تا دال باشد بر آنکه این تفصیل حشو است بتفصیل با زر و اگر چنانکه با زر را تفصیل بسیار باشد همچنان تفصیل حشو را در مقام حشو که یمین ورق است تا قریب بچهار دانگ ورق نهند و تفصیل با زر را در زیر با زر در میانه ورق و اگر چنانچه حشو ها متعدد باشد رقم بر این وجه کشند حسب ما ادلا خبرا نامها حشو ها شامل دگاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد و هم تفصیل با زر و صورتها و بر این وجه است حسب ما ادلا

فصل پنجم در ترقین و ترقین در لغت نقش کردن است و باصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از ندی بر صورت ـــــ که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که با شماره باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد و غرض از وضع این علامت سه چیز است یکی آنکه اگر در روزنامچه حوالتی با مقرری باطل شود و حک نشاید کرد پس علامت ترقین بر سر آن مبلغ کشند و سبب بطلان نویسند دوم آنکه وقتها باشد که در دفتر مفرد محاسب اصطلاح چنان دانند که حوالتی را که رانده باشد و باطل شده صورت آن بر قرار نگذارند و چنین سند نا چار علامت ترقین بر آن مبلغ باید کشید و سبب بطلان ثبت کردن تا ملتبس نشود سیم آنکه وقتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و محاسبان خواهند که سر بالای آن باب بر ورقی ثبت دارند یا ذکر تفصیل آن حشو و با زر کنند چون سر بالا در حشو ذکر کنند تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا نویسند تفصیل موضوع نیز هم در حشو باید نوشت و تفصیل با زر هم در زیر با زر پس تفصیل مطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین بر سر را یک تفصیل تمام باشد که در زیر با زر نویسند

فصل ششم در اضافات و الحاقات و حملان و فذالک هر گاه که مجموعی مکتوب شود یا باقی از حساب مثبت کرده و وجهی دیگر مغایر آنچه در تفصیل آن بجمع آمده باشد بدان مضاف شود آنرا اضافت و الحاق خوانند و چنین سند خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نوشته باشند یا در با زر اگر در با زر نوشته باشند آن را اضافت یا الحاق مقدار مبلغ جمع یا باقی کشند و وجوهات مضاف یا ملحق را در زیر آن تفصیل دهند و چون از تفصیل فارغ شوند بحملت سیاق با حملباه بعد از آن اضافت یا الحاق کشند و سر بالای اصل جمع یا باقی و آنچه مضاف شده باشد در زیر آن نویسند و جمع یا باقی مبلغی را گویند که در زیر آن حملان یا حملباه نویسند و اگر چنانچه یک دو نوبت این اضافه یا الحاق مکرر شود آخرین را الحملان یا حملباه نشاید کشید بلکه فذالک المجموع بکشند دیگر بر آن اضافت بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند و همچنان در حشو اضافت کنند بلفظ و ضیف یا الحق الی ذالک یا الیها یا مجرد آن بی تدبیار نویسند و علامت یکنون که رقم است بعد از تقریر اضافت و ذکر مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل و مبلغ اصل جمع یا باقی یا مبلغ مضاف با با زر آورند و اگر چنانچه این اضافت در حشو مکرر شود آخرین حاصل را در با زر آورند نوبت اول یا دوم را مثلا همچنان در حشو ذکر کنند بر سر یک حاصل با اضافت و الحاق میکنند بر وجه مذکور تا چندانکه با آخر رسد و علامت آخر حاصل کنند فذالک باشد تا بدانند که بعرض ـــــ و قد عددنا که اضافت و الحاق خواه بر با زر باشد و خواه بر حشو تا چند نوبت روا باشد تعیین نکرده اند اما هر چند کمتر مکرر شود پسندیده تر باشد و صورت هر یکی نموده میشود و صورت آنچه در با زر اضافت شود اینست

فصل هشتم در ذکر باقی و زیاده و طرق اوضاع آن چون جمع و خرج و حساب تمام شود خالی نباشد از آنکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیاده یا کمتر اگر مساوی باشد و عامل را دیگر دعوی نباشد جمع و خرج را مقابله و تصحیح کرده جایزه دهند و باجازت حاکم دیوان مفاصاه نویسند و اگر عامل را دعوی دیگر باشد بگوید تا آنرا بدو حرف نویسند و هر آنچه بمصالح دیوان و ملک تعلق داشته

در باره مکتوب آن عنایت شده یا بخرجی نازک از دفع ضرری از ولایت یا قصه یا منهی نازک متعلق بپادشاه یا خوانین معتبر و دیگران که اهمال آن موجب
ضرر و بازخواست باشد در اصل آن براءات و مکتوبات نبوده جدا بنویسند و هر آنچه مصلحت و معامله عامل تعلق دارد از ظلامه و تظلم تخفیف و اخراجات
و بازدنی مرسوم عمله و سواقط حیوانات و امثال آن را جدا نویسند و سر بالای هر یکی از این نوع بکشند و همچنان مفصل بحضور عامل بحکام عرض کنند
و هر چه از قسم اول مقرر و مجری گردد و پروانه اخراجات حاصل شود آن را بر متن خرج حساب اضافه کنند هر چیزی در باب خویش و زیادت عامل شد
و هر چه از قسم دوم باشد الوجوه بدعوی العامل و حکم باجرائه موجب اثر و آنچه بالخط الشریف و بحکم الحاکم بکشند و این التفصیل را تماما در اینجا بنویسند
و زیادت بر کشند و اگر خرج کمتر آید لاشک در انحساب باقی باشد مد الباقی باندازه مد و وضع من ذالک یا خرج ذالک بکشند و چنانچه اگر عامل را
دعوی نباشد خود حکم واضح است و اگر او را دعوی بر وجهی که گفته شد بنویسند و هر چه از قسم اول مجری شود بموجب اثر و آنچه بالحکم مقرر دیوان
در متن خرج حساب بر وجهی که گفته شد اضافه کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی بر کشیده بر قرار بگذارد و آنچه از قسم اول
مجری گردد شاید که در تقریر نویسند و هر چه از قسم دوم مجری شود ما لا کلام در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذالک نویسند و خواه تقریر و مد هر آنچه
ازین دو باید که کمتر از مد باقی باشد و اگر چیزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر باقی نویسند و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لاشک عامل
زیادت داده باشد در حساب الزیاده بمقدار مد معرفه یا معرفت ذالک نویسند و بعضی لفظ الفاضل نویسند و اگر دعوی باشد هر چه از قسم
اول باشد در متن خرج اضافه کنند و هر چه از قسم دوم باشد در زیاده اضافه کنند بسببیت و اضیف الی ذالک

فصل ششم در معرفت

اصول دفاتر از دفتر روزنامچه و توجیهات و قانون دخل و خرج مقرری داد و ستد و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که آن را دفتر
تعلیق نیز خوانند عبارتست از دفتر که جمله مفردات اموال دیوان و اخراجات و سوانح احکام که واقع شود در آنجا روز بروز بملاحظه ذکر ماه
و سال ثبت کرده باشند و در این دفتر حک نشاید پس اگر سهوی شده یا حوالتی و مقرری باطل شود در قسم ترقین بر آن کشند بر وجهی که یاد کرده
شد و چون آغاز روزنامچه کنند بر ورق اول الروزنامچه المتخذة علی اسم ... المشتمل علی ما کتب فی الدیوان بتاریخ کذا بکشند بقدر مد حساب
که ذکر رفت بعد از آن آن ورق را بیاض بگذارد و بر سر ورق دیگر نویسند الروزنامچه المشتمل ما کتب فی الدیوان من استقبال تاریخ کذا الی انتها
و بعد از آن نام بخشند تا کمتر از مد روزنامچه ورد روز اول آن ماه را در آن ورق بکشند کمتر از مد ماه و اگر آن ورق دوم خالی نباشد از آنکه تتمه ورق
روز اول باشد یا خود ورق روز دوم ماه بود اگر همه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر ورق نوشته باشد تتمه یوم کذا و کذا کتابت
بر ورق میان ورق نویسند و اگر آن ورق روز دوم ماه باشد زیر شرح روزنامچه نام ماه که چلیپا بر میان ورق نویسند و روز دوم
بعد و قدر اندازه روز اول بکشند و اگر چنانچه بعضی از شهور و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و مقرری در آن نباشد اسامی آن ماه یا روز را
بباید کشیدن و در زیر آن باید نوشتن خالیا یا بوقت تفحص گمان نیفتد که ذکر آن ماه یا روز ضایع شده است و جهه احتیاط عدد اوراق
آنماه بر قسم هندی بر بالای هر نام آن روز ثبت کنند و از آنماه همچنین و دفتر توجیهات عبارتست از دفتر که جامع ابواب روزنامچه باشد
یعنی آنکه هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت کنند ابواب آن و اسامی هر یا ماهی فرو کشند و حرف حرف اطلاق و دفعه دفعه بترتیب
و ولای ایام و شهور در زیر ابواب اسامی مینویسند و چون محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول صدر حساب بر یکورق کشد و بر هر روز
صورت آن بنویسند و هر بابی کمتر از آن بعد بر ورقی دیگر کشند و هر نامی از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشند بعد کمتر از باب و حرف حرف
و دفعه دفعه از روزهای دفتر روزنامچه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر نویسند تا آخر اگر خواهد اسامی را بتاریخ یا سر بالا تواند
و اعتبارات ابطال و ارجاع چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کنند و هر چه از روزنامه نقل رسد علامت نقل بر آن کشند و صورت
توجیهات اینست ذکر المعاملات الدیوانیه من المقررات و التحویلات و الاخراجات حسب ما تضمنه
اوراق هذا الدفتر نقلا عما کتب فی الروزنامچه و ذالک من استقبال تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی فی تاریخ کذا و الحمد لولیه و ...
باصطلاح اهل دیوان دو دفتر را گویند یکی آنکه تعلق باموال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین و ثبت شده
باشد در آنجا مذکور و ثابت شود مسمی و مفصل و موشح بحکایات قدیمه و حدیثه و آن را دفتر قانون الاموال گویند و صورت آن بر این وجه
ذکر المال و الضیع المفرده بناحیه فلان من اعمال فلان بشعب فلان و قلم فلان فی کل سنه
شمسیه من استقبال النیروز الواقع فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی نفاذه فی تاریخ کذا و الامر لولیه و ذالک من ...
حساب المالیه ... التحویل ... دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد چو تمغا و غیره و آن دفتری

باشد که ماخوذات دیوانی که منتسب بمعاملات و ارتفاع از رعایا بجهه قرار رسانند در آنجا مذکور شود و آنرا قانون قرار ماخوذ خوانند و دفتر جمع نیز خوانند و برانیکونه قرار الماخوذ لضریبه تمغا الکبری فی موضع فلان دست قلم فلان بتاریخ کذا و دفتر خرج مقرر دیوان دفتری را گویند که تمامت اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد که هر سال در دیوان مجری است ثبت باشد مسمی و مفصل و آن اخراجات را اگر وجه معین شده باشد که سال بسال از کجا دهند در زیر هر خرجی مقرری وجه نویسند و اگر چنانچه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر نویسند الا بوقت اطلاق و صورت آن برانیوجه باشد للاخراجات المقررة فی الدیوان الاعلی بحکم مقرر و معین بخصوص الامراء الکبار فلان و فلان بمقام فلان تاریخ کذا محرر با امر الاعلی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین الرایج ... و اوارجه معرب آورده است یعنی اینا شده از منقولات و بعضی گویند معرب آورده است بمعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارتست از دفتریکه هر یکی از اصول ابواب المال یا اصول اخراجات مقرر را بر ورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضا تفاصیل و بعد از آن مصرفه در زیر هر باب المالی بکشند باندازه آن و هر چه از آن باب المال خرج شود بی سیاقت و ترتیب حرف حرف یا دفعه دفعه در زیر آن مورخ بنویسند و وجه ذالک در زیر و هر خرج مقرری و هر چه در وجه آن اطلاق رفته همچنان بسیاقت و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و تتمه آن خرج مقرر و معین بدانند و در اقرا عقد کنند و خطی محرف زیر هر ورقی بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیر آن خط محرف بنویسند و کاتب باید که هر صفحه که تمام شود حاصل عقد حرفها و دفعها آن صفحه در زیر ثبت کنند و هر وقت که مالی حوالت کند یا خرج مقرر را اطلاق کند یا دفتر اوارجه رجوع کند و الا مکررات و زواید بسیار اطلاق کنند و مال دیوان تلف کرده و عمال را ضرر رسد اگر گویند چون دفتر اوارجه مقرر و مضبوط باشد بدفتر توجیهات چه حاجت شد جواب آنست که همچنین در اخراجات مقرر که هر یکرا اصلی معین باشد راست آید اما در حوالات اطلاقی که بتجدید روز بروز حکم شود که بدهند از مهمات غامسات و اخراجات ایلچیان بدفتر توجیهات احتیاج افتد پس دفتر توجیهات خاص بود بحوالات اطلاقی که اصول آن مقرر نباشد و صورت اوارجه مقرر اموال برانیوجه باشد اوارجه ——— الاموال المقررة فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا استقبالها بتاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه بعد از آن یک یک ولایت بنویسد چنانکه مثلا عراق بکشند و قدری سفید بگذارند و بعد از آن بعدا دکشنده حرف حرف آنچه حواله رفته باشد ثبت میکنند و چون از تمغا فارغ شوند در باب المال دیگر همچو قبچور مثلا شروع کنند و بر همین منوال بنویسند بیان دفتر مفرد و جامع بدانکه هر حسابیکه در نظر مستوفی آید اگر نظر بر آن حساب بکنند از آنروی باشد که آن حسابست بنظر با ما فوق آن حساب را مفرد خوانند و اگر نظر بما تحت آن کنند بدان اعتبار او را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد چنانکه حساب مال و قبچور ولایتی و حساب تمغا ولایتی اگر نظر بفوق آن کنند که مجموع اموال آن ولایتست هر یکی مفرد می باشد از آن مجموع اموال و اگر نظر بتحت آن کنند آن ابواب مال و قبچور و جهات تمغا چنانکه قبچور محترفه و قبچور رهزنا حتی و تمغا هر معامله هر یکی از حساب مال و قبچور و تمغا آن ولایت جامع باشند صورت مفرد بدین گونه است محسوب ——— المال المقرر بعوض المعاملات و المراعی و العرفی القدیم موبان الفلان بعهده الملک الفلان الذی بواجب سنه شمسیه استقبالها النیروز الواقع تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من من العین الرایج ... و بعد از آن تفاصیل آن چندانکه واقع شود بنویسد صورت جامع ——— جامع المال و التمغا بتومان ... بعهده الملک المعظم فلان الدین فی سنه شمسیه استقبالها النیروز الواقع فی تاریخ کذا تحریرا بالامر الاعلی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین الرایج ... و بعد از آن تفاصیل آن نویسد فصل دهم در بقیه اصطلاحات ارباب صناعت دیوان عبارتست از جمع متفرقات اصناف مردم جهه ترتیب امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد و علامت نشانها ابواب دیوان دستک آنچه مهمات روز بروز بر آن نویسند تذکره آنچه بحاکم نویسند تا جواب بستانند حکایت عبارتی که تقریر کیفیت حشو و بازکند قبض آنچه مودی بستاند از محل تا وقت احتیاج عرض کند و آن چاقه مشهور است مرسوم آنچه سال بسال بکسی دهند جهه مباشرت شغلی معین معیشت آنچه تا او زنده باشد بدهند ادرار آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرار و تملیکا و توریثا تسویغ ادراری که در آن سنجی نباشد تنظیر تملکی آنچه از ادرار تملکی باز رانند توفیر آنچه از تصرفات بیرون آرند و مجمل بوده باشد تقدمه آنچه از پیش بستانند تخفیف آنکه وضع کنند بر استمرار مسامحه آنچه یکسال وضع کنند تخصیص آنچه ادرار در توقف دارند مجری آنچه محسوب شوند دارند و رانده باشد معفی و مسلم آنچه بخشند مسترد آنچه باز گردانند مستدرک آنچه باز ماند از مرده ها سقط آنچه از قلم بیفتد عجز آنچه مالی که تحصیل آن متعذر باشد مطالبه باز خواست بطریق عنف متادی آنچه اخراج داده باشد مقاصه آنچه بخرج باز رانند مقاطعه ضمان ولایت نقل آنچه از جائی بجائی برند انتقال از حقی بحقی دیگر رد و تعریف از حقیره باز کردن و وا دیدن تحویل حواله کردن تحریم بر سر آن

(حاشیه: و هم قدری بیاض بگذارند و بعد از آن تفصیل بکشند و مبلغ آن در میان نهاده آنچه تعیین شده و تفصیل آن بکشند بعد از آن مصرفه بکشند)

قسم اول در علوم اواخر

تلبیه نه و ذکر دن انسان و اکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی ایشانست در ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب وصلی الله علی محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نواله والصلوة علی نبیه محمد وآله این مقاله دویم است از قسم اول از

فن اول

کتاب نفایس الفنون وعرایس العیون در علوم شرعی ولواحق آن مشتمل بر نه فن فن اول علم کلام

که آن عبارتست از معرفت ذات حق تعالی وصفات او واحوال ممکنات

از مبدا و معاد بر نهج اسلام و غرض از این علم وصول نفس است بسعادت ابدی وکرامت سرمدی واکثر علما برانند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر کل واحد از اشخاص مکلفان واجبست که ببراهین قطعی حدوث عالم واثبات صانع و وحدانیت او کنند و بدانند که او قادر و عالم و سمیع و بصیرست و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود یا در مکانی و محلی باشد الی غیر ذالک من الصفات الثبوتیه والسلبیه واز اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و بتشکیک مشکک در کمان نیفتد تا در ایمان و خللی نیاید و ما آنچه خلاصه این فن باشد در نه مسئله بیان کنیم انشاء الله تعالی مسئله اولی در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در آنکه ادراک بشری بکنه معرفت و حقیقت باری تعالی کما هو تواند رسید یا نه بعضی از متکلمان واهل تصوف برانند که شاید که بالهام یا وحی یا بالعلم ضروری که حق تعالی در شخصی بیافریند بحقیقت ذات خود و یا بتصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کنند و جمهور حکما و متکلمان محقق برانند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفت انسان مر خدای را عز و جل آنست که او را من حیث الصفات بشناسد چنانکه بداند موجودیست واجب بذات و متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانی و تغییر و زوال بی ضد و شبه و مثال و غیر آن چه معرفت کنه اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحد و محقق است که معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس باید که بحد باشد و چون عقلا متفق اند در آنکه حد نتواند بود الا مرکبات را و باری تعالی واحد است من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد و از اینجاست که چون فرعون از موسی ؑ از حقیقت او بما هو سؤال کرد و گفت که و ما رب العالمین موسی ؑ از بیان حقیقت اعراض نموده باز بصفات و صنایع او جواب داد و گفت رب السموات والارض و ما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت میپرسم او از صنایع و صفات جواب میگوید پس موسی ؑ چون دریافت که عقل ایشان بدان نمیرسد و بیان حقیقت او مقدور بشر نیست بامری دیگر تنبیه فرمود و گفت ربکم و رب آبائکم الاولین فرعون چون در تیه ضلالت و بیدای جهالت با سور بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره بامری که نسبت با امور سابقه پیش ایشان اظهر و ابین بود اشارت فرمود و گفت رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون مسئله دویم در اثبات صانع تعالی و تقدس هر چند استدلال بر این مطلوب از چند طریق صورت بندد اما اقرب بفهم و ابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان و ذوات چنانکه گوییم شک نیست در آنکه موجودات و مصنوعات مختلفه الآثار از فلکیات و عنصریات بذاته ثابت اند و تکون اشیا بخود و بصورت نبندد چه بضرورت عقلی شاهدست بر آنکه فعل بی فاعل محال است پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب لذات نباشد که مبدا ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را مؤثری باید و آن مؤثر ناچار باید که غیر او باشد و چون تقدیر آنست که آن غیر هم ممکن است او را نیز مؤثری باید و همچنین مؤثر او یا ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محال است و اول کسیکه بر این وجه اثبات واجب کرد امیر المؤمنین ؑ بود چه نقل است که از او پرسیدند که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل علی البعیر وآثار القدم تدل علی المسیر فهذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لا یدلان علی الصانع العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاج است بمؤثری و دور و تسلسل باطلند اما آنکه هر ممکنی محتاج است بمؤثری ظاهرست جهة آنکه ممکن عبارتست از چیزیکه وجود و عدم بی ترجیحی نسبت با ذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم محتاج بود و هر چه چنین باشد در وجود خود محتاج باشد بمؤثری و اما ابطال دور جهة آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد بر او هم از آن جهة که او محتاج است و چنین اگر وجود موجود ذات بر این وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود آ سابق است بر وجود ب و وجود ب بر وجود آ پس وجود آ سابق باشد بر وجود ب که آن سابقست بر وجود الف و هر چه سابق باشد بر چیزی که آن چیز سابق است بر او بضرورت سابق باشد بر نفس خود لازم آید که آ پیش از وجود آ موجود بوده باشد و اما ابطال تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مرتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد واحد از افراد و هر چه محتاج بود ممکن باشد و هر ممکنی محتاج بود بمؤثری و آن مؤثر نشاید که نفس آن مجموع باشد یا جمیع افراد و یا بعضی از آن

بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود لاجرم امری خارج از آن مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب
دویم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوئیم اجسام محدثند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید که محدث آنستکه موجود شود
بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب محال است و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال است پس بضرورت ممکن باشد
و هر ممکنی چنانکه متبین شد محتاج است بموثری پس اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی دفعا للتسلسل و هو المطلوب مسئله سیم در توحید بدانکه تمامت محققان
از حکما و متکلمان متفق اند در آنکه باریتعالی و تقدس یکیست چه اگر دو الٓه فرض کنند بنسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود بمعنی آنکه هر یکی از ایشان قادر
باشد بر آنکه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت و وجود و وجوب مشترکند و چون چنین باشد باید که هیچ چیزی
از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود موثر در او اگر احدهما باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هر یکی موثر باشند اجتماع موثرین
تامین بر اثر واحد لازم آید و این محال است چه وجوب وقوع او با حدهما منع استناد او کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع شود از هر دو
و لازم آید که موجود نشود و اثبات المطلوب و دلیل نقلی هم جایز بود کقوله تعالی اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و قوله لَیْسَ كَمِثْلِهٖ شَیْءٌ و قوله لَوْ كَانَ فِیْهِمَا
اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا و قوله قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و غیر این و مشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قایلند بنور و ظلمت و بعضی دیگر آن مجوسند بیزدان
و اهرمن دوم وثنیه که بت پرستانند سیم نصاری و شرح و بسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود انشاء الله تعالی مسئله چهارم
اندر آنکه ذات حقتعالی مخالف سایر ذواتست و علما را در این مسئله خلافست جمعی از مشایخ اصول بر آنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز
بعضی از بعضی بصفاتست همچو امتیاز ذات باریتعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام کزانجمله با آنچه مخصوص شد و دلیل ایشان
آنستکه اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند و تمایز ایشان بصفاتی دیگر تواند بود و تسلسل
لازم آید و حق آنستکه ذات حقتعالی بالحقیقه مخالف سایر ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی مساوی سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من
حیث هی هر آنچه بر ذات ممکنات جایز است از تغیر و عدم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلانست یا خود گوئیم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری نباشد ترجیح
بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم باختصاص آن امر بدو و دور یا تسلسل لازم آید مسئله پنجم اندر آنکه وجود حقتعالی عین ماهیت اوست یا نه علما را
در این مسئله خلافست مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنستکه وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقول است بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و از
ابو الحسن بصری که شیخ سنت و جماعتست همین مذهب منقولست و مذهب بعضی از متکلمان آنستکه وجود هر چیزی زاید است بر ذات او و عارض است بر ماهیت
او و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک معنوی و مذهب حکما و طایفه از متکلمان آنستکه وجود واجب عین ماهیت اوست و وجود ممکن زاید و
وجود مقولست بر وجود ذات بتشکیک پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه اول آنستکه
اگر وجود زاید باشد بر ماهیت در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید جواب آنستکه وجود قایم شود بماهیت من حیث هی هی نه بماهیت
متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی هی عام تر است از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا
ماهیت باشد یا داخل در و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با آنکه
شک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند که هر گاه که ماهیت متعقل شود بناچار وجود او در ذهن متمثل شود پس با تعقل ماهیت شک
در وجود چگونه صورت بندد گوئیم اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن ماهیت
مثلث را تعقل میکنیم با آنکه در وجود خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود مر ماهیات او ممکنات را الا لازم آید که در واجب
نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضاء عروض کند مر ماهیتی را باید که در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء تجرد
کند در ماهیتی باید که در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء هیچیک از اینها نکند تجرد واجب بامری منفصل باشد و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر
بود و این محالست و جواب از این آنستکه وجود من حیث انه وجود نه اقتضاء عروض میکند و نه اقتضای لاعروض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص است
چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضای ابصار و غشا کند و نه اقتضای عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور آفتابست و از آن عدم ابصار او سایر انوار و حجت
طایفه سیم آنستکه اگر وجود سایر زاید باشد بر ماهیت حقتعالی بناچار عارض بود و عارض بضرورت محتاج بمعروض شود که آن ماهیت اوست و هر محتاجی
ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید
که ذات او بر وجود او مقدم بوده باشد بوجود تقدم العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات او پیش از وجود او موجود باشد و نقل کلام با آن وجود
کنیم تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود مسئله ششم در آنکه حقتعالی

آنستکه قسمت ذات بوجوب و ممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام و جواب آنستکه

متحقق

متحیز یا حال در متحیز نیست اما اول بنا بر آنکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و نشاید که حق تعالی جسم باشد که اگر جسم بود ناچار
مشارک سایر اجسام بود در جسمیت و آنگاه اگر بامری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب لازم آید و اگر مخالف نباشد هر حکم که بر سایر اجسام جایز است
بر او جایز بود در جسمیت و بالعکس و بطلان این جمله ظاهر است و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود و اما دوم بنا بر آنکه حال
در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید که واجب در وجود خود محتاج بغیر بود مسئله هفتم اندر
آنکه حق تعالی از مکان و جهت منزهست خلافاً للمجسمه بحجت دو وجه اول آنکه اگر حق تعالی در مکانی یا جهتی باشد ناچار بدو اشاره جایز بود و هر چه بدان اشارت
کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه جزو لاتجزی و مبین شد که حق تعالی هیچیک از اینها نتواند بودن دوم آنکه اگر در مکانی یا جهتی باشد باید که
ذات او متناهی القدر بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند و هر چه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصصی
و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محال است سیم آنکه اگر در مکانی یا جهتی باشد جهت یمین او غیر جهت یسار بود و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب
لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنکه حق تعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل آنکه بالضرورت میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی
نباشد یا یکی ساری بود در دیگری همچو جوهر و عرض یا مباین باشد از او در جهتی و باریتعالی موجودست و عالم و نسبت او بعالم نشاید که از قسم
اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است نه عالم محل او پس متعین شود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که در فوق باشد چه اشرفست
و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی وجاء ربک وقوله علیه افضل الصلوات ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا
وغیرها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوییم لا نسلم هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان بنسبت با یکدیگر در آن دو
قسم منحصر است و دعوی ضرورت در این مقام بخلاف جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل
قطعی نشوند و چون مستند حمل آن بنا بر ظواهر نتوان کرد بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه گوییم مراد بعرش ملکست و باستوا معنی استولیست و مراد
بآمدن حق آمدن رحمت اوست مسئله هشتم اندر آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچو
قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل و احتیاج بر حق تعالی محالست مسئله
نهم اندر آنکه حق تعالی با چیز دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد دون دیگری
و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند گوییم اتحاد نبودی که بدو وجود موجود بودند چرا نشاید
که هر دو بیک وجود موجود باشند همچو جنس و فصل گوییم آن وجود یا وجود واحدی باشد یا وجود دیگر غیر وجود هر دو اگر وجود واحدی باشد
انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچیک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم
شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و اینرا اتحاد خوانند و اگر وجود یکی از ایشان نیز باقی باشد که چیزی موجود باشد بیک وجود و آنجا لست و آنچه
از اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو لیس فی جبتی سوی الله وهمچو انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن مراد
ایشان نه حلول و اتحادست بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود انشاء الله تعالی و مذهب نصاری آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرد
و یا با او متحد شد و تمسک ایشان بدو وجه است یکی آنکه از عیسی افعال الهی صادر شد همچو احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید
که حق تعالی در او حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنکه در انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده و از آنجمله آنکه در انجیل یوحنا
آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگوید و چنین میفرماید ما میخواهیم پدر ترا ببینیم عیسی گفت یا فیلقوس من یرانی فقد
رای الاب فکیف تقول ارنا الاب ولا تؤمن انی بابی وابی بی وان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی والحال فهو
الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل امن صدقنی انی بابی وابی بی و جواب از اول آنست که صدور افعال الهی از او دلالت بر اتحاد و یا حلول نکند بلکه از معجزات اوست
و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بدانکه مراد حلول آثار صنع حقست در او تا بدان احیا
اموات و ابراء اکمه و ابرص در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند من با تو در این سخن یکی ام مسئله دهم اندر آنکه ذات حق تعالی محل حوادث نشود
بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشد همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی که اضافه لازم آن باشد همچو علم و قدرت و تعلق
علم و قدرت و ارادت حق تعالی بمعلوم و مقدور و مراد و صفات اضافی حق تعالی آنست که تعلق علم بچیزی مثلاً نسبتیست میان او و آن چیز و صفت او نباشد
اما اضافی بود و لازم صفت و در اضافات تغییر و تبدیل جایز است بالاتفاق چه تغییر در آن مقتضی تغییر نیست در ذات و نه در صفات اما خلاف در آنست که صفت
حقیقی که اضافت لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی همه صفت کمالند پس تغیر و تبدل آن تغیر کمال حق

باشد و مذهب کرامیه آنستکه شاید هر یکی از آن صفت زایل شود و دیگری حادث شود پس ذات حقتعالی محل حوادث گردد و تمسک ایشان آنستکه حقتعالی در ازل ایجاد [illegible] عالم نکرد و الا لازم آید که عالم ازلی بود و چون بعد از ان ایجاد کرده باشد صفت فاعلیت حادث شود و ذات او موصوفست بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب ازین آنستکه مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست با یجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات جایز است چنانکه ذکر کرده شد **مسئله یازدهم** اندر انکه حقتعالی با لذت متصف نشود و عقلا معتقد اند که باریتعالی و تقدس بهیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح و غیر آن متصف نشود و بلذات حسی ملتذ نگردد چه اینهمه امور تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و اینمعنی نتواند بود الا در جسم اما حکما لذات عقلی بر و جایز داشته اند بنابرانکه هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود و کمالاتست و هیچ شک نیست در آن که او مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف بصور و اشکال و هیات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و انچه در حدیث آمده که خلق الله آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود با آدم یعنی حقتعالی آدم را بر همان صورت آفرید که بود نه همچو دیگران که اول نطفه باشد و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تا انها نشو و نما که در تغیر و تبدل اند و اگر گویند در راجعست بالله چه علی صورة الرحمن آمده است معنی آن بود که حقتعالی او را بر صفات خود آفرید یعنی در علم و قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشید **مسئله دوازدهم** در انکه حقتعالی قادر است بدانکه تمام ارباب ملل معتقد اند انکه حقتعالی و تقدس قادر است یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنستکه او موجب بالذات و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در سخن و دلیل بر صحت مذهب اول آنستکه اگر ایجاد عالم از حقتعالی بر سبیل ایجاب بود ایجاد او مر عالم را اگر موقوف بشرطی نبوده باشد موقوف بود آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محال است اما اول بنابرانکه پیش ازین یاد کردیم که واجب مبدء ممکنات و صانع ممکناتست و وجود او از دیگری نتواند بودن و هیچ چیز بر و سابق نیست و هر چه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنابرانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم با تاثیر او در آن شرط و تسلسل لازم آید و قویترین دلیل فلاسفه در اتمام آنستکه تاثیر حقتعالی در اثر اگر لذاته باشد یا بواسطه صفت قدیمه دوام موثریت او واجب بود بوجوب دوام الذات و الصفة القدیمه و چون دوام موثریت او واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم با تاثیر او در آن شرط و تسلسل لازم آید و جواب آنستکه دوام اثر بنابر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار **مسئله سیزدهم** در انکه حقتعالی بر جمیع ممکنات قادر است یا نه مذهب صحیح آنستکه بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که مصحح مقدوریت امکانست و آن صفتیست مشترک میان جمیع ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با همه یکسان زیرا که اگر ذات او را ببعضی اختصاص باشد دون بعضی اگر آن اختصاص بمخصصی بود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنستکه حقتعالی واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بیش از یک اثر صادر شود و جواب این از دلیلی که یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنستکه او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم آید و جواب آنستکه قادر است بدان اما چون مانع بر صدور آن که عدم داعیه است بفعل او حاصل است صادر نشود و مذهب بلخی آنستکه حقتعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعتست یا معصیت یا عبث همچو افعال مجانین و حقتعالی از اینجمله منزه است و جواب آنستکه کون الفعل طاعة او معصیة او عبثا اعتبار بیست که عارض فعل میشود بنسبت با بنده اما ذات فعل حرکتست یا سکون و حقتعالی قادر است بر خلق آن در غیر **مسئله چهاردهم** بدانکه حقتعالی عالم است تمامت عقلا متفق اند بر انکه حقتعالی عالم است الا بعضی از قدمای فلاسفه و دلیل بر انکه او عالم است آنستکه از و افعال محکم و متقن همچو افلاک و کواکب از سیارات و ثابتات و عناصر و انچه از آن مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شد و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان دلیل خصم آنستکه اگر حقتعالی عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد یا جزو او یا صفتی قایم بذات او و این هر سه محال است اما اول بنابرانکه یاد کرده شود و اما دوم بنابرانکه ترکیب در ذات او لازم آید و اما سیم بنابرانکه لازم آید که ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنستکه اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لا نسلم که شئی واحد نشاید که قابل و فاعل باشد **مسئله پانزدهم** اندر انکه حقتعالی عالمست بجمیع معلومات کلی و جزئی زیرا که موجب عالمیت او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنستکه او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزئی زیرا که اگر عالم باشد بدانکه زید در خانه است مثلا وقتیکه زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر محالست جواب آنستکه اگر مراد به بقاء علم بقاء صفتست گوئیم آن صفت باقیست و هیچ جهل لازم نیاید زیرا که تعلق در آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم بآنست و اگر مراد به بقاء تعلق وی است گوئیم باقی نیست و از تغیر در آن تعلق تغیر در صفت لازم نیاید **مسئله شانزدهم** بدانکه در ارادت او جمیع عقلا متفق اند در انکه حقتعالی مرید است اما معنی ارادت [illegible] از علم او بدانکه نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد ابو الحسن بصری گفته ارادت و علم اوست بدانچه در فعل است از مصلحتی

کمال حقتعالی علم [illegible]

تا اگر موقوف بوده

اراده حق شود بر ایجاد آن و کعبی گفته اراده حق مر افعال خود را عبارتست از علم او بدان و مر افعال غیر را امر است بدان و اکثر متکلمان بر آنند که
اراده صفتی باشد مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق آنست زیرا که تخصیص بعضی مقدورات را بتحصیل در ایجاد دون بعضی
و تخصیص بعضی بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست و اجزای زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت با همه مقدورات
یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلومست و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود و چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات
و اوقات یکسانست پس ناچار مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم و قدرت و مراد ما باراده آنست مسئله هفدهم اندر آنکه حقتعالی حی است جمهور عقلا
متفق‌اند اندر آنکه حقتعالی متصف است بحیوة زیرا که چون درست شد که قادر است و عالم و مرید ناچار باید حی بود اما در معنی حیوة او خلاف کرده‌اند حکما
و ابوالحسین بصری گفته‌اند معنی آنکه گوئیم که حقتعالی حی است آنست که علم و قدرت از او ممتنع نیست تا صفتی زاید بر ذات حقتعالی لازم نیاید و دیگران گفته‌اند حیات
او عبارتست از صفت حقیقی که مقتضی صحت اتصاف ذات او کند بعلم و قدرت مسئله هجدهم اندر آنکه علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات
حقیقی عین ذات حقند یا زاید بر ذات او مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر معتزله بنابر مذهب ایشان نیز همینست چه ایشان گفته‌اند
انه تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرة بل بالذات و مذهب اکثر متاخران آنست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب از اضافی غیر ذات وست و مذهب اشعری
و اتباع او آنست که این صفات غیر وجود نه عین وجود ذات حقند و نه غیر ذات او و گفته‌اند غیر آنرا دو چیز خوانند که انفکاک احدی از آن دیگر ممکن باشد یا بمکان
چنانچه دو جسم یا بزمان چون آب و این یا بوجود و عدم چون موجود و معدوم و این مذهب عاید شود با آنکه غیر نه زیرا که بدیهه عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز
که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر نه عین آن باشد حجت فلاسفه آنست که اگر صفتی قایم شود
بذات حق ناچار ذات فاعل آن بود پس ذات قابل و فاعل شود و جواب از این پیشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق قایم شود
آن صفت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید و التزام آن عین کفر است و اگر حادث بود ذات حقتعالی محل حوادث شود و اشاعره
از این جواب گفته‌اند بدانکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدما ذوات باشند کفر لازم آید و حجت دیگران آنست که ما ببدیهه عقل فرق
میکنیم میان قول ما ذاته ذاته و میان قول ما ذاته عالم و قادر چه ثانی مفید است و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات بودی فرق میان این دو قول نبودی
و معتزله در جواب این گفته‌اند فرق مذکور موجب مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار مسئله نوزدهم اندر آنکه حقتعالی سمیع و بصیر است بدانکه فلاسفه
منکر اینند و صفتی از آن حقتعالی اما ارباب ملل بنابر آنکه در کتب سماوی آمده است اثبات میکنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده‌اند مذهب
جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که سمع و بصر دو صفت‌اند مر حق را مغایر علم و مذهب امامیه و ابوالحسین بصری و کعبی و حکمای اسلام چون ابوعلی و ابونصر
فارابی و غیر ایشان آنست که گوئیم تعالی سمیع و بصیر عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و حق اینست مسئله بیستم در کلام بدانکه حقتعالی بعکس اهل
ملل اتفاق کرده‌اند اندر آنکه حقتعالی متکلم است بنابر آنکه تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی تکلم او خلاف کرده‌اند اشاعره گفته‌اند که گوئیم تعالی
متکلم عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصواتست و این معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفس قایم
شود و متغیر نگردد باختلاف لغات و معتزله گفته‌اند که گوئیم متکلم عبارتست از آنکه او ایجاد حروف و اصواتی کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از
نبی یا ملک و کلام حقتعالی آن اصوات و حروفست داله بر معانی و آن حادث باشند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفته‌اند عبارتست از تکلم مشهور و کلام او حروف
و اصواتست و حروف و اصوات همه قدیمند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهر است زیرا که تکلم مشهور بمخارج حروف صورت نبندد و قول بآن موجب
شود تجسیم حقتعالی و نیز ببدیهه عقل حاکم است بحدوث اصوات و حروف پس قول بدانکه کلام او عبارتست از اصوات و حروف قدیمه باطل باشد
و هر یکی را از اشاعره و معتزله بر صحت مذهب خود چند وجهست اما چون عقیده هر یکی از آن جایز بود در ذکر آن اعراض نموده شد مسئله بیست و یکم
در بقا مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنست که بقا صفتی است قایم بذات حقتعالی که بواسطه آن صفت او باقی است و مذهب اکثر معتزله
و امامیه و قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخرالدین رازی آنست که او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفه اول آنست که بقا عبارتست از استمرار
وجود چنانکه ما میگوئیم یا از ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب شماست و بر هر دو تقدیر او چیزیرا در حال حدوث ثابت نباشد بلکه
بعد از آن حاصل شود و این تغیر و تبدل محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از آنجمله نیست که گوئیم پیشتر ذات نبود بعد از آن ذات
شد و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محال است که عدم بقا بقا شود پس در صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم
دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی قایم زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم آنست که اگر گوئیم تعالی باقیست بسبب بقا
باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب لغیره بود زیرا که بقا چون امری باشد ورای ذات بضرورت غیر ذات بود مسئله بیست و دوم

در رؤیت مذهب اشاعره آنستکه دیدن حقتعالی در آخرت جایز است بمعنی آنکه منکشف شود بر مومنان همچو انکشاف بدر بی ارتسام صورتی و بی تحقق
شعاعی و بی مقابله و مواجهتی و مذهب مشبهه و کرامیه آنستکه دیدن او جایز است بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه و حکما آنستکه دیدن او جایز نیست
مطلقا حجت طایفه اول دو دلیل است عقلی و نقلی اما عقلی آنکه جواهر و اعراض مشترکند در صحت رؤیت و منشا صحت آن لا بد امری بود مشترک میان ایشان
و یا آن حدوث تواند بود یا وجود لیکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت چیزی شود پس
باید که وجود باشد و وجود مشترکست میان واجب و ممکن پس رؤیت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیفست چه صحت رؤیت عبارتست از امکان آن
و آن امکان امریست عدمی پس بسبب محتاج نشود سلمنا که صحت رؤیت محتاجست بسبب اما لا نسلم که آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک
چرا نشاید که آن حدوث بود و چه امر عدمی معلل شود با مر عدمی و بر تقدیر یکه وجود باشد لا نسلم که وجود مشترکست و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که
امتناع نسبت با واجب بنا بر انتفاء شرطی بود همچو مقابله یا غیر آن و اما نقلی بچند وجه است اول آنکه موسی ع از حقتعالی سوال رؤیت کرد چنانکه حقتعالی فرماید
ارنی انظر الیک و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیفست زیرا که موسی سوال بجهت التماس قوم کرد بنا بر آنکه ایشان گفتند لن نومن
لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سوال از تلقاء نفس خود کرده باشد از سوال امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که
حقتعالی فرمود و عصی آدم ربه و قوله تعالی لقد ظلمک بسوال نعجتک و مانند آن و نیز شاید که این سوال در مبادی نبوت بوده باشد یا همچو قول ابراهیم بود که گفت
هذا ربی و نیز چرا نشاید که پیغمبر ص بعضی از صفات خفیه حقتعالی عالم نباشد تا وقتیکه حقتعالی او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چه این آیه بصریح
دلالت بر رؤیت حق دارد و این نیز ضعیفست چه شاید که الی مفرد آلاء بود بمعنی نعمتها ای نعمت ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها
ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند و نه بینند چنانکه اعراب گویند نظرت الی الهلال فلم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر با و بر آن توجه باشد که
اثر تحقیق نداشته باشد سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار روز قیامت محجوب باشند از حقتعالی پس باید که مومنان محجوب نباشند و ضعف این هم
ظاهر است چه معنی اینست که کفار از رحمت و احسان حقتعالی ممنوع باشند حجت طایفه سیم عقلی است و نقلی اما عقلی آنستکه دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال
بود و هر چه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی بود و جهت و مکان بر خدا تعالی محال پس دیدن او محال بود و اما نقلی قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی لن ترانی و لن مثل لا نفی ابد است و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
وراء حجاب و درین وجوه هم مناقشه بسیار است و حق آنستکه گوییم اگر مراد به دیدن حقتعالی آنست که روز قیامت مومنان را کشف تام حاصل شود
چنانکه ظنون مرتفع گردد و حقتعالی را همچو مشاهد گردد درین نزاع نیست چه روز قیامت همه معارف بسبب رفع حجاب همچو مشاهدات گردد و اگر مراد
ایشان نظرست با ذات او این سخن بنظر عقل پسندیده نیست مسئله بیست و سیم در حدوث عالم بدانکه مذهب جمیع ارباب ملل آنستکه هر چه ماسوای حق
و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند بذوات و صفات بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنستکه افلاک
قدیمند بذوات و صفات معینه همچو اشکال و خواص و غیر آن بجز اوضاع که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمند بمواد خود و مذهب جمعی از حکما
فلاسفه آنستکه همه اجسام بذوات خود قدیمند اما باعتبار صور جسمیه و نوعیه و صفات محدث اند و اینگروه در اصل آن ذوات قدیمه خلاف کرده اند بعضی
گفتند اصل همه جوهری بود حقتعالی بنظر هیبت در وی نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شد و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف آن هوا و از دخان
آسمان و بعضی دیگر گفتند اصل همه زمین بود و دیگر چیزها ازو پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفتند که اصل همه هوا بود و آتش ازو بتلطیف حادث
شد و آب و خاک بتکثیف و بعضی دیگر گفتند آتش بود و بواقی ازو بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان و بعضی دیگر گفتند اصل همه اجزاء صغار
بود صلب کرویه که بنا بر تنافر متفرق بودند و چون ابعاد عالم متشابه بود و خالی هر جزوی از آن در چیزی معین قرار نمیگرفت و حرکت میکرد و هر چه
متماثل بود بدیگری متصل میشد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنستکه آن ذوات قدیمه نفس است
و هیولی و نفس بر هیولی عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر و موقوف بود و اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل همه وحدات
مجرده بود پس بسببی از اسباب ذوات اوضاع شدند و از ایشان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح
اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب اغاثاذیمون که از قدماء حکماست و گویند شیخ شلیت اوست آنستکه ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی
و زمان و فضا که حیز عالم است و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنستکه عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچار است از سببی که مختار بود در فعل خود و
هر چه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث شود اما مقدمه اولی بنا بر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج
بود باجزاء خود و هر چه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم

آید که هر چه حادث شود از وی بی واسطه یا بواسطه دایم و باقی باشد ببقا و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث باقی باشد و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است
اگر گویند لا نسلم که اگر سبب او موجب دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب جسمی را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبیل دوام همچو فلک و حرکت او شرط
حدوث این حوادث و تغیرات باشد و چنین شد دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروطند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست
و چون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوییم حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود
حرکت بنابر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی مالانهایه مرتب در وجود طبعا و وضعا لازم آید و این محال است و اگر متوقف باشد
بر عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت که موجود شد و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن حرکات نامتناهی الی غیر النهایه
پس موجب با عدم آن حرکت علت تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمر است چه اعاده معدوم محالست و چنین شد دوام حوادث بدوام
موجب او بلا واسطه لازم آید و این محالست و دلیل آنها که قایلند بقدم عالم آنست که شرایط مؤثریت حق تعالی در ازل اگر حاصل نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف
نباشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثری لازم آید و اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم با آن مؤثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عندها اگر
واجب بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از و در وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر موقوف باشد بر امر
خلاف مفروض و جواب آنست که جمیع شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست و لا نسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص که
ان ارادت اوست ثابت اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلق او بایجاد عالم نداشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید که در حین موجب باشد و اگر
صلاحیت داشته باشد نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی اگر دون وقتی بواسطه ارادتی دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوییم ارادت
صفتی است که شان او تعلق است بایجاد چیزی بی مرجح دیگر مسئله بیست و چهارم در خلق افعال بدانکه عقلا را در این مسئله خلافست مذهب اشعری و اتباع او آنست که
بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هر چه واقعست از خیر و شر همه بقدرت حقست و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد
افعال خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسن بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقعست بقدرت حق تعالی در بنده بمعنی آنکه حق تعالی در بنده
قدرت و ارادت بیافریند پس آن بقدرت و ارادت ایجاد افعال کنند و قول ابی اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که مؤثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت
حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر بر ذکیست بدان جهت و گفته است که افعال از آنجهت که حرکات و سکناتند بقدرت حقند و از آنجهت که طاعت و معصیتند
بقدرت بنده حجت اشاعره عقلست و نقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل او اگر محتاج
بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود دیگر بمرجحی آن مرجح آن نشاید که از فعل بنده بود و الا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و چون
نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم
تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف و چون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را در آن تاثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیفست بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل
درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید بنده مختار
نبوده باشد چه جواز فعل و ترک نسبت با قدرتست و وجوب آن نسبت با ارادت سیم آنکه قادر باشد بر ترک و محتاج بود بمرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که
بنده بود و تسلسل بر تقدیری لازم آید که منتهی بقدرت حق نشود و چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت با حرکات خیالی
که باعث اند مر نفس را بفعل آن و نفس مستند با حق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی الله خالق کل شیء و قوله تعالی والله خلقکم و ما تعملون و قوله تعالی
من یشاء الله یضلله و من یشاء یجعله علی صراط المستقیم و امثال آن و تمسک معتزله هم معقولست هم منقول اما معقول آنست که اگر مختار نباشد بنده در افعال
خود و متمکن نباشد امر فعل و ترک آن تکلیف و تسبیح او بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و برانکه حق تعالی معلل است باغراض و پیش اشاعره هر دو ممنوع
و اما منقول همچو قوله تعالی کل امری بما کسب رهین و قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله فسیری الله عملکم و قوله ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات و قوله من یعمل سوء یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا الحسنی و زیاده و قوله تعالی و سیعلم الذین ظلموا
و مانند آن و حق آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکل است و الا باید که میان افعال ما و حرکت جمادات که بقسر واقع میشود هیچ فرقی نباشد و بنابرین
چون جمعی از اشاعره خواستند که جمع کنند میان هر دو مذهب گفتند فعل واقعست بقدرت حق تعالی و کسب بنده بمعنی آنکه بنده چون تصمیم عزم کند بر ایجاد
فعل حق تعالی در وی آن فعل بیافریند و قدرت دهد بر آن پس فاعل بنده باشد و خالق حق تعالی و صحیح نسبت افعال با بنده صحیح باشد و تکلیف و مدح و ذم
و صواب و عقاب حسن باشد و این هم ضعیفست زیرا که چون تصمیم که آن فعل خاصست با بنده جایز است باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود و اگر نه
ترجیح بلا مرجح لازم آید مسئله بیست و پنجم در معاد و تحقیق این مسئله موقوفست بر سه مقدمه اول آنکه اعاده معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل

اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه جایز و مذهب فلاسفه و ابو الحسن بصری و محمود خوارزمی آنست که اعاده معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفهٔ اول آنست که
اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد امتناع اگر لذاته او للازم من لوازمه باشد بایستی که وجود اول ممتنع بودی و اگر لغیره باشد عند ارتفاع غیر عود
او جایز بودی و چون عند ارتفاع الغیر عود جایز باشد من غیر الذات عود جایز بود و دلیل طایفه دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد وجوب
آنست که لا نسلم که معاد مبدا شود چه معاد آنست که مسبوق بود بوجودی دیگر و مبدا آنست که مسبوق نباشد مقدمه دوم آنکه هرچه ما سوی الله است فنا بر او جایز است
یا نه مذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول باطل است چه ما بیان کردیم که هرچه ما سوی الله است
همه محدث است و هرچه محدث باشد حقیقة قابل عدم بود مقدمه سیوم آنکه حقتعالی اعدام اجسام چگونه کند علماء اسلام را درین مسئله خلافست بعضی گفته‌اند
اجزاء همه را متفرق گرداند و بعد از آن تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیگر گفته‌اند همه را ناچیز گرداند و بعد از آن اعاده کند و این بصواب نزدیکتر است
بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول والآخر و معنی کونه اولا آنست که او موجود است ازلا و هیچ موجودی با او نه پس معنی کونه آخرا آن باشد که او موجود است
ابدا و هیچ موجودی با او نه و این معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم کند و باز اعاده کند دوم قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه چه هلاک فنا است
نه تفرق سیوم قوله تعالی هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده چه مراد بخلق مخلوقاتست و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کرده‌اند مذهب
قدماء فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد روحانی ممکن است و مذهب جمعی دیگر از علماء اسلام
آنست که معاد جسمانیست نه روحانی بنا بر آنکه نفس پیش ایشان این هیکل محسوس است یا اجزاء اصلی نورانی شفافی که ساری اند درین هیکل و بر هر دو تقدیر
آنچه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانی و هم روحانیست الا آنکه ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفته‌اند که روح
جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده شاید که بدن معاد همان بدن اول او باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفته‌اند روح جسمیست [illegible] روحانی و عند
الاعاده ناچار باید که با بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آنکه یاد کرده شد که اعاده معدوم ممکنست و حقتعالی فاعل
مختار و عالم و قادرست و با همه معلومات و مقدورات یکسان بود و اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حقتعالی در کتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید
یوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر و قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما
عملتم و قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم و غیر آن از آیات و نصوص و کتب منزله و احادیث
صحیحه مسئله پنجم و ششم در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه این جمله امور ممکنه اند و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده
بدان خبر داده اند و بتواتر بما رسیده است و هرچه چنین باشد بصحت آن جزم کردن واجب بود مسئله پنجم و هفتم در نبوت محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صلوات الله و سلامه علیه و دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات
کرد و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما آنکه دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت درین دعوی متفق اند و نیز بتواتر بما رسیده و متواترات از قبیل ضروریاتست
و اما بیان آنکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر بما رسید که قرآن از و ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز بتعلیم پیش هیچکس از اهل کتاب نرفت و با ایشان
صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با فرط عناد و کمال انکار با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر
مانند آن قادر بودندی دفع آن بدان کردندی نه بمحاربت دوم آنکه قرآن مشتمل است بر جمیع معارف و حکم و محاسن و آداب و شیم و اقاصیص اولین و
آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت ادای طاعات و امتناع از منهیات و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادات ابدی بدو احتیاج افتد با متانت
لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخصی امی بی مطالعت کتب سماوی و علوم و مصاحبت ارباب اخبار
و رسوم بجز بمعجزه تواند بود مسئله پنجم و هشتم در عصمت انبیا بدانکه جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم‌اند الا فضیلیه از خوارج
اما در غیر کفر خلاف کرده‌اند مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره و صغیره صادر شود عمدا و بعضی دیگر گفته‌اند کبیره بسهو شاید و صغیره بعمد نیز
شاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از وحی نه بعمد نه بسهو نشاید و دلیل
بر آنکه ایشان معصوم‌اند از کفر و سایر معاصی که اگر معصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا مثل عصی آدم ربه فغوی و غیر
آن همه ماول اند مسئله پنجم و نهم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجبست و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله
آنست که بر حقتعالی واجبست و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفته‌اند عند ظهور الفتنه واجبست اما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس
این گفته‌اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجبست آنست که باستقرا معلوم شد که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات امر فرماید و از معاصی
و منکرات نهی کند از امور دین و دنیا هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعات حق نزدیک فکیف چون آن شخص متحلی بود بصفات انبیا

المعارج سورة النبأ والنازعات سورة انفطرت سورة انشقت سورة الروم سورة العنکبوت سورة المطففین
واین هشتاد و پنج سوره بدین روایت مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب بود و بعد از آن بدین ترتیب سورة البقر
سورة الانفال سورة آل عمران سورة الاحزاب سورة الممتحنه سورة النسا سورة الزلزال سورة الحدید سورة محمد صلعم سورة الرعد سورة
الرحمن سورة الطلاق سورة البینه سورة الحشر سورة النصر سورة النور سورة الحج سورة المنافقین سورة المجادله سورة التحریم سورة الجمعه سورة التکاثر
سورة التغابن سورة المائده سورة الفتح سورة التوبه و این جمله بقول ابن عباس است و تا این قول در اینجا گفته اند و العلم عند الله
اگر گویند چون سور قرآن بر اینوجه نازل شد تغیر بحسب تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب آنستکه در اول چون قرآن بحسب حاجت نجم نجم
و آیه آیه نازل میشد رعایت ترتیب و مناسبت در آنوقت صورت نمی بست اما بعد از آن که منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ
ثبت است بامر رسول صلعم از طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس مقوی این سخن است که از و نقل است که چون سوره یا آیتی نازل شدی
رسول صلعم کاتبان وحی را فرمودی که اینسوره را بعد از فلان سوره بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنید و آنچه شهرت یافته که جمع
قرآن عثمان بن عفان بوده مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او کرد چه این جز بوحی نتواند بود بلکه مراد آنستکه چون حذیفة بن الیمان در عهد
خلافت عثمان با لشکری گران از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان قرآن را بقرائتی غریب و تفاوتی فاحش بزیادة
و نقصان و تغییر و تبدیل آن میخواندند چون حذیفه باز گردید گفت ادرکوا هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود والنصاری عثمان صحابه را
جمع کرد و مصاحف ایشانرا طلب داشت و زید بن ثابت را که دو بار قرآن را بر پیغمبر صلعم خوانده بود و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد
الرحمن بن الحارث را بنشاند و بفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر از صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند و در هر طرفی از
آن نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرده بسوزانید و در روایات اهل البیت چنانستکه عثمان مصحف فاطمه را که باشارة پیغمبر صلعم مرتب شده
بود از علی علیه السلام طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد **فایده دویم** در بیان اعجاز قرآن خلاف کرده اند علما اندر آن که
اعجاز بد از چه جهت است مذهب طایفه اول آنستکه مقتضی قرآن از جهت ساير تراکیب از برای بیان احکام شرع فرستاده نه از برای فصاحت
و اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که مقتضی علم و قدرت ایشانرا در آنوقت از معارضه آن سلب کرده بود و فساد این مذهب
ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست نیز بایستی
که سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را قدرت بودی بر آن جمعی دیگر گفتند اعجاز بد و از آن جهت است
که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایل است و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی که اسلوب غریب اظهار
کردی صاحب معجزه بودی و پیش بعضی آنستکه اعجاز بد و از آن جهت است که خالی از تناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد
چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن رفته ببعض آن نیز رفته و گروهی گفتند اعجاز بد و
از جهت آنستکه مشتمل است بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم
و تعبیر هم مشتمل اند بر اخبار از غیب و صحیح اقوال پیش ائمه تفسیر آنست که اعجاز بد و از جهت نظم و ترکیبات است چه ترکیب را دو طرف است
یکی کمال و دیگری نقصان کمال آنستکه در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نبندد و نقصان کمال آنستکه بعکس
فصاحت باشد یعنی و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن یا از جهت تناسب حروف و حرکات و تنقید مفردات بود بحیثیتی که از توحش
و تنافر خالی باشد یا رعایت محسنات تراکیب از سجع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب
بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن بامثال آن حروف و کلمات دیگری نکرده باشد و شواهد که دیدیم از هر دو جهت در هر آیتی از آیات
قرآن این هر دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ از تنافر و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و شهور و اوقات تلاوت آن
مشغول باشند نه خواننده را از آن ملامتی و نه شنونده را ملالتی بلکه پیوسته لذت آن در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر متلقی و ظاهر است
که انواع مزینات تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنای علم بدیع و معانی و بیان بر آنست از و ماخوذ و مصطور در و ثبت
و مقرر است و پیش علماء ملت و امناء طوایف امت محقق است که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا اینوقت غواصان
لجه حقیقت و سیاحان بیداء شریعت بانظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از حصر فواید آن بعجز و قصور و ذهنها و فتور اذهان خویش
معترف شدند و از عبدالله بن عباس منقولست که شبی تا سحر حضرت امیر المؤمنین علی ع فواید بسم الله میگفت چون صبح شد گفتم

یا امیر المؤمنین هل بقی شیء بعد قال هیهات یا ابن عباس لو کنت تواتیها لزادتنا و زاد فیها حمل سبعین جمل و با صغر حجم تمامت معارف و حکم
و آداب صحیح انبیا و ملوک با تقدم و شرح مکارم الاخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان با سایر طرق و احکام ایشان و بیان
من لوایح و اکان در مقامات و مدارج عارفین و طرق و مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین چنانکه اشار الیه فی قوله عز من قایل و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در او مذکوراست و همچنان خلاف کرده اند در آن که اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی یا آیتی
جمعی گفته اند اعجاز بجمیع و تمسک نموده اند بقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض
ظهیرا و از نفی مثل للبعض او لازم نیاید و این ضعیف است چه قرآن چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعض آن نیز اطلاق کنند بدلیل آنکه اگر کسی
سوگند خورد که قرآن نخواند بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفته اند اعجاز بهر سورت و تمسک نموده اند بقوله تعالی و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فاتوا بسورة من مثله و حق آنست که اعجاز بهر آیتی و سورتی از و واقع است چه تحدی بهر آیتی و سورتی واقع شده و با جمله تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی بعضی
از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که اقصر سور قرآن است بیان کنیم اول جهت تحقیق اعطا کلام را مصدر بان گردانید دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل و خیر است
ایراد کرد سیم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت عنایت کند چهارم تقوی مسند الیه بواسطه اسناد فعل بدو پنجم آنکه بلفظ ماضی گفت
تا مفید جزم باشد نه موهم وعده ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهت اظهار قدرت و تعظیم عظمت هفتم آنکه ایاک اعطینا نگفت تا افاده تخصیص
کند جهت آنکه ذکر عطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم آنکه
بالف و لام محلی گردانید تا افادت حقیقت کند دهم آنکه امر را مصدر بفا گردانید تنبیه بدانکه شکر و طاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت
واجبست یازدهم آنکه اگر رب بدو مقرون گردانید تنبیه بر آنکه طاعت و عبادت باید خالصا لله بود دوازدهم آنکه نگفت لنا بلکه التفات
فرمود از متکلم بخطاب جهت تفنن در کلام و تحقیق ما یوجب العبادة والاکرام سیزدهم آنکه صلوة و نحر را بذکر تخصیص فرمود جهت آنکه یکی کاملترین عبادات
بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلوة کرد تنبیه بر آن که مقدم ترین عبادات است پانزدهم آنکه چون اصناف الطاف
و بشارت در حق او فرمود انواع مذلت و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم آنکه جهت تحقیق خزی و مذلت دشمن مصدر بان
گردانید هفدهم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت و خسارت داخل باشد هیجدهم آنکه خبر را بالف و
لام محلی گردانید باعتبار عهد یا حقیقت نوزدهم آنکه جهت تاکید و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه ابتریت را که دشمن او ثابت میکرد بدو
باز گردانید و اگر آنچه منضبط است از وجوه اعجاز این سوره روی نماید در قلم آید هیچ مقام تحمل آن نکند ولله در التنزیل فان ما ذکرناه قطرة و ما اودعناه
رشحة فایده سیم در اسامی این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را بسی و دو نام یاد کرد اول قرآن چنانکه فرمود انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان چنانکه
فرمود تبارک الذی نزل الفرقان سیم ذکر و انزلنا الیک الذکر چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم روح و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
ششم بیان هذا بیان للناس هفتم هدی هشتم موعظه هذا هدی للناس و موعظة للمتقین نهم تبیان تبیانا لکل شیء دهم بلاغ هذا بلاغ
للناس یازدهم بصائر هذا بصائر من ربکم دوازدهم بصیرة ادعو الی الله علی بصیرة سیزدهم و چهاردهم شفاء و رحمة و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین پانزدهم مبارک کتاب انزلناه الیک مبارک شانزدهم نور واتبعوا النور الذی هفدهم حق قد جاءکم الحق من ربکم
هیجدهم مبین ذکر و قرآن مبین نوزدهم مهیمن و مهیمنا علیه بیستم مجید ق والقرآن المجید بیست و یکم کریم انه لقرآن کریم بیست و دوم عظیم
سبعا من المثانی والقرآن العظیم بیست و سیم حکیم یس والقرآن الحکیم بیست و چهارم عزیز و انه لکتاب عزیز بیست و پنجم علی لعلی حکیم بیست و ششم امام
فی امام مبین بیست و هفتم محدث ما یأتیهم من ذکر محدث بیست و هشتم و بیست و نهم متشابه و مثانی کتابا متشابها مثانی سی ام عجب قالوا انا سمعنا قرآنا
عجبا سی و یکم و سی و دوم بشیر و نذیر بشیرا و نذیرا فاعرض علی هذا فایده چهارم در فرق میان تفسیر و تاویل و در اینجا اختلاف بسیار است جمعی گفته اند تفسیر کشف
ظاهر قرآنست و تاویل کشف باطن آن و بعضی دیگر گفته اند تفسیر آنست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند که معنی لا ریب چیست
گویی آنکه در و شکی نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند که نفی ریب از قرآن مر اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه درست آید گویی مراد آنست که چون بحقیقت
در و تامل کنند بدانند که ریب از و منتفی است این تاویل باشد و گروهی گفته اند تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات را و بعضی دیگر گفته اند هرچه در آن بشر در
معانی و حقایق آن رسد آن را تفسیر خوانند و هرچه نرسد تاویل و بنا براین فرموده و ما یعلم تاویله الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره الا الله و طایفه دیگر گفته اند
تفسیر آنست که در و خلاف نکرده اند و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفته اند تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان مقصود و از اینجاست که فرموده
من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار در تفسیر خوض نکردندی مگر در آیتی که مقصود از آن بنقل صحیح پیش ایشان بثبوت رسیده بود و در این تحقیق

از نفی مثل

با کثرت

گفته‌اند مراد برای آنکه آیه را به آنچه او را در خاطر آید حمل کند و بشواهد عقل و نقل و اقتضای مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفته‌اند که رای
بر دو قسم است یکی آنکه در کمال عقل و وفور فضل باشد و بتایید ربانی و انوار روحانی ناشی شود دوم آنکه از هواجس نفس بود و از ظن و حسبان خیزد
و منهی عنه این قسم است نه اول و جمعی گفته‌اند منهی عنه تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آنست که در وی بغیر از یک وجه نیامده باشد همچو قوله تعالی و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است و بس و درین صورت حمل ناس بر دیگری نتوان کرد و تاویل آنست که در وی وجوه
بسیار آمده باشد همچو قوله تعالی انفروا خفافا و ثقالا که مراد بخفاف و ثقال بقولی جوانان و پیران و بقولی درویشان و توانگران و بقولی عزاب و متاهلان
و بقولی تندرستان و بیماران و درینصورت بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود **فایده پنجم** در بیان اموریکه رعایت آن مفسران را لازم است
تا تفسیر کامل بود و آن بیست شرط بود اول فضیلت سوره و خواص آن دوم موضع نزول او با عدد آیات سیم وجه تقدیم او بر سایر سور چهارم
بیان مفردات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق پنجم تصور معنی بحسب آن ترکیب اولا بر وجهیکه در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و بعقل
نزدیکتر و بعد از آن اشارت بمعانی محتمله و تاویلات بر وجه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب و تقدیراتی که فهم معنی بدان محتاج بود
با ابیات و استعمالات عرب هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم که بحسب معنی مقام باشد جهة تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان
آن ترکیب و لطایف و مناسباتیکه بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف از تامه و حسنه و غیر آن یازدهم اگر قرائت معتبره
و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه محکمات یا متشابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد همچو معارف و حکم و قصص
و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقایق و بدایعیکه متضمن وفور نعمت و دقت حکمت باریتعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایلی
که از آن آیه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر اصول دین باشد و اگر از فروع آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشاره بود بقصه یا موعظتی یا ترغیب
همچو آداب و شیم و امثال آن و حکم بعد از ادای آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آن مقام بیان کند شانزدهم آنکه در تاویلاتی که خارج از قانون عربیت
و قواعد شریعت باشد چنانکه گویند سبحانه ای الانسان الکبیر و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنا بر مذهب و اعتقاد و تعصب و هوا از شواهد عقلی
انحراف ننماید و تا ممکن باشد تفسیر آیاتیکه بحسب ظاهر بیان معانی آن مخالف نماید همچو لا تدرکه الابصار و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و الله خلقکم
و ما تعملون و کل نفس بما کسبت رهین و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع باشد چه حقتعالی فرموده لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه
گویند رسول صلعم فرمود اختلاف امتی صحتی ندارد هجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز نسبت بهر آیتی حاصل است چنانکه یاد کرده
شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیه با ماقبل و ما بعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سوره دیگر بهمان عبارت یا زیاده و نقصان
آمده باشد متعرض سبب تکرار شود و فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و تا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده و تخصیص این
چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن نشده‌اند و در خاطر این ضعیف چنانکه اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تاخیر و قد اسباب وصول
بدین امنیت حاصل گردد التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس عودی نموده باستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع این معانی باشد بی اطنابی
ترتیب دهد ان شاء الله تعالی **فایده ششم** در استعاذه بدانکه چون بنده عجز خود از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله
اعدا و معارضان است و پیوسته مترصد آنکه بطریق وسوسه و حیله او را از سنن استقامت منحرف گرداند مرتبه در دفع او التجا بحضرتی کند
که در قدرت او هرچه ممکن است شامل است و علم او بجمیع معلومات محیط و هیچکس را با او در مملکت صورت شرکت و مجال مقاومت ممکن نیست که اوئی
هو السمیع البصیر العلیم و از اینجا معلوم شد که در استعاذه فواید بسیار است و آنچه گویند شر شیطان اگر از جمله است که صدور آن در علم حقتعالی مقرر
پس بعدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از جمله که عدم صدور آن در علم او مقرر شده پس صدور آن ممکن نباشد و بهر دو تقدیر در استعاذه فایده
نماند جواب بدانکه علم حقتعالی تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شدن علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشت و عبدالله بن عباس
روایت کرده از رسول صلعم که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله به ملکا یذود عنه الشیطان و معقل بن یسار روایت کرده که فرمود
من قال حین یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرء ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی سبعین الف ملک یصلون علیه
حتی یمسی فان مات فی ذلک الیوم مات شهیدا من قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة و سبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول صلعم بتلاوت قرآن مشغول
شدی شیطان خواستی که در آن میان وسوسه کند چنانکه حقتعالی از بعضی حکایت فرمود فی قوله و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته پس اشاره رسید و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قرائت القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ
از عوذ است و عوذ التجا است یا التصاق یقال اطیب اللحم عوذه ای الذی یعوذ به بالعظم پس معنی چنین بود که التجا و التصق برحمة الله و فضله و قیل
اعتصم

مناسب

وجوه یومئذ

قسم اول در علوم او خبر

اعتصم وقیل استجیر وقیل امتنع وقیل استعین وقیل استغیث و از جعفر بن محمد الصادق علیهما الرضوان والاکرام نقل است که فرمود التعوذ تطهیر الفم
عن الکذب والغیبة والبهتان تعظیما للقراءة والقرآن والاستیذان لمکالمة الرحمن بالفرقان یعنی اعوذ گفتن پاک کردانیدن زبانست از دروغ
وبهتان جهت تعظیم قرائت قرآن وطلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بفرقان وبعضی گفته اند تعوذ بتعوذ توحش است از کسی که مبعد ورانده
حضرت عزت وبعضی دیگر گفته اند تعوذ اظهار تبری وتجانب است از حول وقوت غیر حق تعالی واعوذ بالله گفت دون بالرب یا بالرحمن
یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانچه یاد کرده شود وبالله اعوذ نگفت با آنکه مفید حصر است در مقام استعاذه اعتراف
بعجز نفس خود مقدم باشد وشیطان نام هر چیزیست که بباطل خلق را وسوسه کند وبعضی گفته اند اجسامی اند هوائی که قادر باشند بر تشکل باشکال
مختلفه وایشان را عقل وفهم وقدرت بر افعال شاقه هست وبعضی دیگر گفته اند ایشان از جواهر مجرده اند وجواهر مجرده پس ایشان
بانواع اند بعضی آنکه عالم اند وفانی در بهجت اجسام بی تعلقی بدان وانها ملائکه مقربین اند وبعضی آنکه متعلق اند باجسام وایشانها از اصناف اند بعضی
حمله عرش که آن فلک اعظم است وبعضی ملائکه کروبی که آن فلک ثامنست وهمچنین هر فلکیرا وبعضی آنهارا که متعلق اند بکره اثیر وبعضی بهوا وبعضی
باب وبعضی ارواح انسیه سفلی اند متصرف در اجسام نباتی وحیوانی وازین نوع آنهاکه خیر وصالح باشند ایشانرا جن خوانند وآنهاکه شریر وفاسق باشند
شیطان وگروهی دیگر گفته اند ایشان اجسامی اند که ناری در بواطن مردم کنند همچو آتش که از صاعقه بهمه جا آن به چه رسد از سنگ وآهن وغیر آن
نفوذ کند وگروهی دیگر گفته اند نفوس طایفه را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند وخواهند نفوس جاذبه را در اعمال معاونت کنند و
اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند ومعاونت الهام بود واگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند ومعونت او وسوسه باشد
وشیطان فیعال است از شطن ای بعد من رحمة الله ومنه بئر شطون ای بعید وبقول بعضی دیگر فعلانست از شاط یشیط ای هلک یهلک ورجیم فعیل
بمعنی مفعول ورجم لعن است یعنی مطرود از رحمت حق تعالی وبعضی گفته اند مرجوم است بشهب عند استراق السمع ودر صورت استعاذه خلاف
بعضی اعوذ خوانند وبعضی نعوذ وبعضی استعیذ وبیشتر قراء بر آنند که بر آنچه در سوره نحل آمده است زیاده ونقص نشاید کرد وتمسک به روایت
ابن مسعود کرده او گفت قرأت علی رسول الله صلی الله علیه وآله فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول الله صلعم فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم هکذا اقرأنیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ واز اوزاعی نقل است که اولی آنستکه گویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واز ابی سعید خدری
که اذا قام النبی من اللیل کبر ثلثا وقال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم واز عبدالله بن عباس روایتست که اول ما نزل جبرئیل علی محمد قال
یا محمد استعذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق واکثر فقها وجمیع قراء بر آنند که استعاذه پیش از قرائتست
واز ابو هریره ونخعی وداود بن علی وطایفه بر آنند از اهل ظاهر که استعاذه بعد از قرائتست تمسکا بظاهر الآیه وحق آنستکه پیش از قرائتست چنانکه
بدان اشاره کرده شده ونظیر قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وقوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن وقوله وکم من قریة اهلکناها فجاءها
ودر اجهار واخفاء استعاذه هم خلافست مذهب نافع اخفاست تا فرقی باشد میان قرآن وغیر آن ومذهب بقیه قراء جهر است تفسیر فاتحة الکتاب
از ابی بن کعب روایتست که رسول صلعم فرمود یا ابی هل انبئک بسورة لم تنزل فی التوریة والانجیل والفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال
فاتحة الکتاب انها سبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته واز حذیفه بن الیمان روایتست که پیغمبر صلعم فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما
مقضیا فیقرء صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی ویرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة وقال علیه السلام بسم الله
مسطر للدعوة مجتنبة للشر وشفاء لما فی الصدور وامان یوم النشور وبقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شده وبروایت دیگران در مکه
بعضی گفته اند دو نوبت نازل شد یکبار در مکه ویکبار در مدینه اما بنابر شرف وفضیلت او یا بنابر آنکه چون قبله از بیت المقدس بکعبه گردید توهم افتاد که
حکم او متبدل شد پس بار دیگر حق تعالی جهة رفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد وسبب تقدیم او بر سایر سور آنستکه نسبت او با جمیع قرآن که
همچو نسبت مجمل است با مفصل بنابر آنکه هرچه در جمیع قرآنست بتفصیل آمده این سوره مشتمل است بر آن اجمالا چه تمامت آنچه در قرآنست از تحمید وتمجید وتسبیح
وتقدیس وتهلیل وتکبیر وشکر وثنا در کلمه حمد مندرج است وجمیع آنچه در قرآنست از صفات جلال ونعوت کمال وبیان ربوبیت وذکر الوهیت
در کلمه لله ورب مندرج وتمامت آنچه در قرآن مذکور است از ذکر آسمان وزمین وجن وانس ووحش وطیر وانبیا واولیا واشقیا وسعدا وسایر مصنوعات
در کلمه عالمین مندرج است وجمیع آنچه در قرآنست از بیان ارزاق وانعام واحسان وترتیب واکرام بندگان وامهال ایشان در کلمه رحمن مندرج است
ومندرج است آنچه در قرآن آمده از اثبات قدرت وعظمت وبقاء وسرمدیت حق وتنزیه او از شرکا واضداد وانداد در کلمه مالک مندرج وجمیع آنچه در
قرآن از ذکر قیامت ومواقف حساب ومقامات وتقسیم وکرامات واحوال بهشت ودرجات واهوال دوزخ وشداید وظلمات وحساب ومیزان

و صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین مندرج و تمامت آنچه در قرآن آمده از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در ایاک نعبد مودع
و جمیع آنچه در قرآن است مشتمل بر آن از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن بودن در ایاک نستعین مودع و جمیع آنچه در قرآن
آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سؤال و التجا و ابتهال در اهدنا مندرج و هرچه در قرآن آمده از بیان
و بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در صراط المستقیم مندرج و هرچه در قرآنست از احوال و کیفیت طرایق و سیر انبیا و سبب
نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم مودع و هرچه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران
نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه ملاهی و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال
بقیه جبابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمه ضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال پیش از تفصیل بود و این سوره را
ده نامست فاتحة الکتاب و ام القرآن و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس القرآن و سورة الشفا و الشافیه و سورة الصلوة و سورة الکنز
و سورة الوافیه اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن در مصحف بدوست و ابتدای قرائت در نماز بدو کنند و اما ام القرآن بنا بر آنکه بقیه قرآن از او جملگی که
یاد کرده شد از وی بیرون آورده‌اند چنانکه مکه را ام القری خوانند چه آنکه گویند اصل زمین از موضع بیت است بقیه زمین از تحت او بیرون کشیدند و اما سبع
المثانی جهت آن نام نهادند که او هفت آیت است مشتمل بر مثانی چه اسماء و صفات حق تعالی دو قسمند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او و
دویم آنکه دلالت میکند بر رحمت و رافت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا بر دو قسم است یکی بر ذات و صفات او دویم
بر آلاء و نعماء او و الحمد لله مشتمل است بر هر دو قسم و عالم دو نوع است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین مشتمل است بر هر دو و رحمت دو
قسم است یکی در دنیا دوم در آخرت و رحیم و رحمن مشتمل اند بر هر دو و جزا دو چیز تواند بود یکی بر طاعت دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است
بر هر دو و چه دین جزاست بلکه شکر و طاعت دو قسم است یکی عبادت دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت در دو چیز خواهند
بر تحصیل خیر و بر ترک شر و ایاک نستعین مشتمل است بر دو چیز طلبند در معرفت و عبادت و اهدنا مشتمل است بر هر دو و گمراهان دو گروه‌اند اهل ملت
و غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبدالله عباس فرموده که او را سبع المثانی بنا بر آن خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلعم استثنا
کرده و ذخیره ایشان گردانیده و غیر ایشان را نداده و بعضی هفت آیت استثنی کرده از برای امت محمد صلعم و بعضی دیگر گفته‌اند چه آنکه نیمه او ثنا بر پروردگار است
و نیمه سؤال بنده و گروهی دیگر گفته‌اند بنا بر آنکه دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه بعضی هفت آیت که دو بار نازل شده و بعضی دیگر گفته‌اند
بنا بر آنکه مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق دوم حق مخلوق و بعضی دیگر گفته‌اند چه آنکه او متضمن معانیست بر مثانی که هر دو از آن یکی بیک معنی
آید چون الله و رب و رحمن و رحیم و ایاک و ایاک و صراط و صراط و علیهم و علیهم و لا الضالین و اما سورة الحمد بنا بر آنکه ابتدای او بحمد است و هر کس
که شکر حق تعالی کند غالبا گوید که الحمد لله رب العالمین و اما اساس القرآن بنا بر آنکه ابتدا در مصاحف و تلاوت بدو میکنند یا بنا بر آنکه در اول گفته شده
و اما سورة الشفا و الشافیه بنا بر آنکه نقل است از رسول صلعم که او را بر دست بریده خواندند شفا یافت و فرموده فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سورة
الصلوة بنا بر آنکه نماز پیش اکثر فقها بی این سوره درست نیست لقوله صلعم لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما سورة الکنز بنا بر آنکه کنز معانی و حقایق
جمیع قرآنست و اما وافیه بنا بر آنکه الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال یا خود بنا بر آنکه تمام ست جهت معرفت و عبادت
و قصص و اخبار و غیر آن من قولهم کیل واف اما سبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود و مر بندگان را و تخصیص خود باستحقاق عبادت
و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت و رفع توهم از ملاحده در نماز و این سوره هفت آیتست بقول حسن بصری و شش بقول جعفی و هفت
بقول جمهور و همه آیات او از محکماتند و احتمال نسخ ندارند زیرا که در او احکام بتفصیل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم
تعلیم است مر بندگان را که در مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه رسول صلعم فرموده کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر
یعنی چون ابتدا بنام خود کردم شما باید که اقتدا بمن نموده در همه کارها جهت یمن و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی آنست که این خطابیست
یعنی قل یا محمد و قولوا بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گوییم جهت آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بنام من نکنند بلکه بلات و عزی میکردند و میگفتند
بسم اللات و العزی ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم داد که شما ابتدا بنام من کنید و اسم پیش بصریان مشتق از سمو است و در اصل سمو بوده
لام الفعلش را حذف کردند و اولش را ساکن کردند پس همزه وصل در آوردند اسم شد و پیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده و مذهب
اول اصح است زیرا که جمع او بر اسامی کنند و تصغیر بر سمی و فعل از سمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ را اسم المعنی خوانند
زیرا که ارتفاع و شهرت المعنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بدون آن لفظ صورت نبندد و یا در وجه فصاحت

هر دو قسم دیانت

غیر المغضوب

و بر مارگزیده خواندند شفا یافت

زیاده

قسم اول در علوم ظاهر

واو یا جار بود و از متعلق و آن یا اسم تواند بود یا فعل یا فعل ماضی بود یا مضارع یا امر و هر یکی ازین یا متقدم بود یا متأخر و تأخیر متعلق افصح است
چنانکه جای دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق سابق بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است
در تعظیم اگر گویند در اقرأ باسم ربک چرا خبر نکرد گوئیم بنابر آنکه آنجا مطلوب قرائت بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتداء عمل مطلوبست یا خود گوئیم
بنابرآنکه چون آن اول سوره ایست که نازل شد امر بقرائت اهم بود و خلاف کردند در آن که اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفتند اضمار فعل
اولیست چه حرف جر مقتضی فعلست و تقدیر چنین باشد که بسم الله اقرأ و اتلوا و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله آکل
و اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب و همچنین مبتدا سایر امور و ازینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل بود و بعضی گفتند
اضمار اسم اولیست چه هر وقت که گویند بسم الله ابتدا کلمتی اخبار بود و ازآنکه ذات باری تعالی مبدء جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم لام خلاف کرده‌اند جمعی
از قراء برآنند که تسمیه الله و الحمد لله بانتقال از کسره بلام مفخّمه ثقیل است و بعضی گفتند تفخیم درو لازمست چه تفخیم مشعرست بتعظیم و نیز لام غلیظه بجمیع
لسان باید گفت و رقیقه را بطرفی از و چنانچه عمل در اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید بجهت اجتماع اوست با لام تعریف و ارباب اشارت
گفته‌اند این اشارتست بر آنکه چون معرفت حاصل شود و عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حق حروفی که بر یک
حرف آمده آنستکه مبنی بر فتح کنند چون واو عطف و کاف تشبیه پس در بالله و تالله نیز تعجب بودی لیکن بکسر کردند با را بجهت لزوم حرکت جر و او در لام و با
فرق باشد میان لام جاره و لام ابتداء و ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زایدست و تقدیر چنین است بالله و ذکر او با از برای فرق میان او و میان
قسم و القرا و در کتابت حذف کردند چنانکه در لفظ بجهت کثرت استعمال و با را مطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبودی
که سزاوار عبادت بود و بعضی گفتند اسم موجودیست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از و و بعضی دیگر گفتند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع
هرچه خواهد و گروهی گفتند که ذاتیست که خلق و امر او را بود و نیز خلاف کرده‌اند در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق پیش خلیل ابن احمد و زجاج
و جمعی از اهل تفسیر آنستکه الله لفظیست موضوع بجهت علامه اسما اعلام و از چیزی مشتق نیست و مختار شافعی همین است و پیش دیگران آنستکه او اسمیست
مشتق و آنگروه در اشتقاق او خلاف کرده‌اند بعضی گفتند مشتق است از وله یوله اذا فزع و لجا چه خلق در وی میگریزند و در حوایج بدو التجا میکنند
و بعضی دیگر گفتند از وله است بمعنی تحیّر چه خلق در عظمت و جلال او متحیّرند و برین هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد و او را بهمزه بدل کردند چه
در استفتاح و الف و لام بدو پیوستند الاله شد پس بجهت تخفیف همزه الاه را حذف کردند الله شد و بعضی دیگر گفتند مشتق است از اله یاله الهة ای عبد
یعبد عبادة فهو اله الوه یعنی معبود کامام بمعنی موتم به و بعضی دیگر گفتند مشتقست از اله است چنانکه گویند اله الی فلان اذا رجع الیه و اعتمد علیه فهو الذی
مرجع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم اوست و بعضی گفتند از اله است بمعنی تحیّر چنانکه گذشت و بعضی دیگر گفتند از اله است بمعنی سکن چنانکه گویند
الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام تعریف بدو پیوستند همزه را بجهت تخفیف حذف کردند الله شد و مذهب جمعی از نحویان آنستکه همزه را حذف
کردند و عوض آن الف و لام بدو پیوستند و ازینجاست که لام با حرف ندا جمع شود و بعضی دیگر گفتند که از لاه یلوه است بمعنی علا یعلو و بعضی گفتند
از لاه یلیه بمعنی احتجب و برین هر دو قول حذفی درو واقع نباشد و بعضی دیگر گفتند در اصل ها کنایت بود چه ایشان اسمی که ذات او بدان تعبیر
کنند نشنیده بودند اما چون از دلالت فطرت اشارت هویت او در نفس ایشان موضوع بود بکنایت هو هیچ بر او اطلاق میکردند بعد از آن لام
ملک بدو الحاق کردند و گفتند له یعنی خلق و امر اوراست و چون در تلفظ بجهت تعظیم آواز کشیدند لاه میگفتند پس لام تفخیم بدو پیوستند الله شد
و کعب الاحبار گفت کان داود علیه السلام الها الوها یعنی مولعاً بقوله فی کل حال الهی الهی و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد
و از قول بقلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر رسانید و از برای سکینه و قرار دل دوستان خود رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق
آید همچو سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تا بحدی رسد که همچو طبیعی شود و همچو
عطشان و غضبان و رحیم ابلغ است از راحم و رحیم که لازم صفت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغت رقت قلبست و تعطف اما درینجا عبارت
از ترک عقوبت عاصیان و بعضی گفتند اراده خیرات به بندگان و بعضی گفتند رحمن عامست از جهت معنی زیرا که مراد برحمن رازق است مر کافه
بندگان را در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکرده‌اند اما رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد برحیم آنستکه
او در روز قیامت مؤمنان را بیامرزد خاصه و عام است از جهت لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند و ازینجا گفته‌اند یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة
نقلست از سلمان که پرسید از پیغمبر که بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمن فهو العاطف علی خلقه بالرزق
و اما الرحیم فالراحم بالمؤمنین و از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل است که فرمود الله معبود یعافی عن کل و آنه یعین علی کل و اما الرحمن شفقة لکل

و در تشییش او

تبرکست با از برا

مشتقست یا غیر مشتق بعضی گفته‌اند

چه رجوع

که این اسمیست

نقلست

من امن والرحیم رحیم لمن تاب وعمل صالحا و از ابن عباس نقلست که گفت الله الذی بالهه کل شئ ویعبده کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه البر بالرزق لهم والرحیم خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم وضحاک وعکرمه گفتند رحمن عطوفست بخلق ورحیم آنستکه چون ازو درخواست کنند بدهد واگر نخواهند غضب کند وزجاج گفت رحمن کثیر الرحمة است ورحیم بر کثیر وغیر کثیر اطلاق کنند وابو عبیده گفت رحمن ذو رحمت ورحیم راحم ومبرد گفت ورحمن بمعنی کمالست ودر رحیم بمعنی ایصال ورحمن لا ینصرف است مثل کثر بخاه و منصرفست پیش بعضی و خلافست

بر انکه شرط در فعلانی که صفت است انتفاء فعلانه است یا وجود فعلی هرکه فعلانه شرط کند فعلان غیر منصرف باشد و هرکه وجود فعلی شرط کند منصرف و لفظ ولام در الرحمن والرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده اند بانکه لام در جمیع صفات موصولست والله را بر رحمن ورحیم تقدیم فرمود وجهش انکه الله اسم ذاتست و رحمن ورحیم صفت وذات مقدم باشد بر صفت ورحمن را بر رحیم تقدیم کرد با انکه فصیح در اخبار صفات آنستکه از غیر ابلغ بابلغ روند وجه چون در رحمان مبالغه بیشتر بود حق آن بود که او را تاخیر کند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ مطلق المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد وبر رحمن ورحمن را بر رحیم یا خود گوئیم چون رحمن اشاره بود بجلائل نعم وعظائم کرم واصول آن ورحیم بدقائق نعم ولطائف آن لاجرم تقدیم رحمان اولی بود اما بنابر انکه اولی بود اما بنابر انکه رحیم اشارتست بدان از تتمه ولواحق جلائل نعم واصول آنست بود وبنابر انکه آن اظهر بود واین اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی واین سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت مبعث رسول صلعم سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب وایشان نام الله میدانستند چنانکه حقتعالی فرمود ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن ورحیم را اطلاق نمیکردند وگروهی دیگر بود که ایشان بر رحمن اطلاق میکردند پس باری عز شانه ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب شوند وبعضی دیگر گفتند بنده را سه چیز است دل ونفس وروح دل طالب معرفت وایمانست ونفس طالب رزق و احسان وروح طالب عفو وغفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت بر بندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل شود وبعضی دیگر گفتند بنده را سه حالتست حالتی که گذشته است وحالتی که در آنست وحالتی که خاتمه کار است وحیثیت حالت گذشته احتیاج او بایجاد است ودر حالتیکه در آنست احتیاج او برزق واحسان ودر خاتمه احتیاج بعفو وغفران پس این الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی او ذاتیست که هر اول ترا ایجاد کرده وآن بخشاینده که نعم بی پایان در حال حیات جهة تو مهیا گردانید وآن آمرزنده که از کمال عفو وکرم روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند ودر خبر آمده است که خدایرا عز وجل را سه هزار نامست هزار نام را بجز ملائکه کسی دیگر ندانست وهزار دیگر را بجز انبیا کسی دیگر ندانست و ... در جمیع کتب غیر قرآن مودعست ونود ونه در قرآن ویکی را حقتعالی جهة خود اختیار فرموده و هیچکس آنرا ندانسته ومعنی وسر این سه هزار نام درین سه هزار نام ودرین سه کلمه مندرجست وهرکه این سه کلمه را از اخلاص بگوید همچنان باشد که گویا سه هزار نام خوانده ومفسران خلاف کرده اند در آن که بسم الله الرحمن الرحیم آیتست از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر وعاصم وکسائی وشیعه آنستکه در هر سوره آیتست ومتمسک ایشان روایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی ینزل بسم الله الرحمن الرحیم و ابن عباس همین روایت ونزد شافعی در اول فاتحه آیتست لا غیر ونزد بعضی هر جا که آنستکه او منزل شده تا فاصله باشد میان سورتها ونزد قراء مدینه وبصره وشام ومالک وابو حنیفه واحمد آنستکه در اوائل سورتها آیت نیست ونه بعضی از آیه بلکه ذکریست که بجهة تبرک وتیمن ابتدا بدو کنند اما در سوره نمل بعضی از آیتیست ومتمسک ایشان بدو دلیلست اول انکه از ابن مسعود روایتست که گفت در اول چون قرآن مینوشتیم ابتدا بدین لفظ میکردیم که باسمک اللهم چون این آیه نازل شد که بسم الله مجریها ومرسیها مینوشتیم بسم الله چون این آیه نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا مینوشتیم بسم الله الرحمن الرحیم چون این آیه نازل شد که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم واین با همه منتشر شد دویم انکه اگر آیت تمام بود جنب وحایض را خواندن آن جایز نبودی یا هیچ سهادتی که هر دو را در قرآن جهة آن جمع نکرده اند ثابت نشود واز گفتن آن در بعضی اوقات ممنوع باشند وحمد در لغه بمعنی مدح وثنا وشکر وشنا ورضا آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرء حتی تجربه واما بمعنی شکر چنانکه حمدتک فلانا شاعر وفد واما بمعنی رضا چنانکه گویند ... بمحمدت سیر با ای رحمت ... عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش وثنا در مقابله نعمت وغیر آن وشکر سپاس وستایش است در مقابله نعمت خاصة اما شکر بدل وزبان وسایر جوارح تواند بود وحمد جز بزبان نباشد وازینجاست که رسول صلعم فرمود الحمد راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده وازینجا معلوم شود که میان حمد وشکر عموم وخصوص من وجه است واز ابن عباس نقلست که او گفت میان حمد وشکر هیچ فرق نیست ولام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه لازم آید که هر حمدیرا که خلق گویند مر خدایرا بود واین معنی مستقیم نباشد والحمد مبتدا است ولله خبر او وتقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستقر لله وابن جمله ایست ... بهای قولوا

۲ والقابسه

۳ رحمن

۴ والمعنی ورحمن ممتنع اللفظ ... ورحیم مطلق اللفظ والمعنی

۵ وگروهی نصاری که ... برا او رحیم اطلاق میکردند

۸ حنبل

۹ این آیه را هم نوشتیم

۹ ولا تذممه ... مجرب

الحمد لله و بعضی گفتند حمد از ثنا است و بعضی گفتند تعلیم است مر بندگان را کیفیت ادای شکر و بعضی گفتند شاید متعلق بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله علی
علی العباد یعنی حمد خدا را که بر بندگان واجبست کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع و احتمال دارد که امر باشد بصیغت خبر ای الحمد
احمدوا لله چه بسیاری از اوامر بصیغت اخبار آمده همچو و من دخله کان امنا ای آمنوه و قوله و المطلقات یتربصن و تراکیب محتمله جهت تادیه اصل معنی
در این معنی ثابت و حج میرسد و هر یکی از آن حقیقی و لازمی و خلاصه آنهمه تراکیب که جامع همه خواص و لوازم بود اینست که الحمد لله و حسن بصری
الحمد خوانده است بکسر دال از برای اتباع و ابراهیم بن عبله الحمد لله خوانده است بضم لام هم بنا بر اتباع دال و این هر دو از شواذ اند و رب بلغت بمعنی
مالک یا مربی همچو بمعنی بار و شاید که مصدر گیرند و صفت بدو جهت مبالغه باشد و مجاهد گفت که رب بمعنی سید است و قیل الرب هو المحول و مجامع
له و المتصرف فیه و رب با لام اطلاق نکنند الا بر حقتعالی و در چیزهای دیگر با اضافت گویند همچو رب الدار و رب القریه و عالمین جمع عالم است
مشتق از علم همچو خاتم از ختم و مراد بعالم نزد ذوی علمست از ملک و جن و بشر یا هر چه صانع را بدو معلوم کنند و پیش حسن بصری و ضحاک عالم عبارت
از جمیع موجودات غیر حقتعالی و در حدیث آمده است که ان لله تعالی ثمانیه عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هجده هزار است
از انجمله یکی عالم انس است و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفتند عالم هجده هزار است یکی از آن این آسمان و زمین و ما فیها و حدیث مذکور مقوی این
قولست و مجاهد گفت عالم آنست که در عصر واحد باشد همچو قوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی دهنده ایشانست در دنیا الرحیم آمرزنده
ایشان در آخرت و این هر دو صفت را معنی آنها که گویند بسم الله در اول هر سوره ثبتست جهت آن تکرار کرد که چون در تسمیه لله را برحمن و رحیم
صفت کرد و در حمد برب العالمین اکر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی کفار گمان بردندی که مبدو به غیر من له الحمد است و رب العالمین را جهت آن
تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت و رحیمیت و بعضی گفتند الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمین است ای ربا العالمین
رباهم بالرزق علیهم و الاحسان بهم فی الدنیا و العفو عنهم و رفع الدرجات فی العقبی و از رسول صلعم نقل است که بر الرحیم وقف نمودی مالک یوم الدین
یعنی خداوند روز جزا است و اینجا وقف پسندیده است و اضافه مالک بیوم بر سبیل اتساع است همچو یا سارق اللیله اهل الدار و تقدیر چنین باشد که
مالک الامر کله فی یوم الدین و اگر اضافه مالک بیوم اضافه لفظی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال شد پس مالک یوم الدین بدل باشد صفت
و اگر اضافت حقیقی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف بغیر معمول و عامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین
چه مضاف الیه بدین تقدیر از مقتضاء مضاف بود و همچو مصارع مصر که چنین تقدیر است که مصارع اهل مصر لاجرم اضافت معنوی باشد خود
گوئیم مراد استمرار است چنانکه گویند زید مالک العبید یعنی مولی العبید چه آن مختص بحال و استقبال و ماضی نیست و اهل الحرمین ملک یوم الدین
میخوانند و در ملک مبالغه بیشتر است چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفتند مالک اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبید و الدواب و غیر
ذالک و لا یقال ملک العبید و بعضی ملک خوانده اند بسکون لام و بعضی ملک بنصب کاف و بعضی دیگر برفع کاف و ابو حنیفه ملک خوانده است
بفعل ماضی و بنصب یوم و ملیک هم خوانده اند برفع و نصب و جر و یوم بحسب عرف زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آن بحسب شرع از طلوع فجر دوم
تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان مجرد است چه اینجا آفتاب نباشد و دین در لغت حسابست کقوله تعالی ذالک الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمنزله جزا
نیز آمده است چنانکه گویند دنته بما صنع جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله تعالی فی دین الملک ای فی قضائه و حکمه
و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه دنت له الاخیار و الاشرار ای خضعت و انقادت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه هذا دینکم ابدا
ای عادتکم در روز قیامت را جهت آن روز دین خوانند که روز حساب و جزا و حکم و قضا و خضوع و انقیاد است و مالکیت را بروز قیامت تخصیص کرد با آنکه
مالک همه ایام و اوقات است زیرا که در آن روز هیچکس دعوی مالکی نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز میکنند و هو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و اجرای صفات مذکوره بر و بعد از حمد دلیلست بر آنکه هر که بدین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و ایا ضمیر منفصل منصوبست
و کاف و چیزهای دیگر که بدو لاحق شوند حروفی اند دال بر احوال جو مرجوع الیه از تکلم و خطاب و غایب بنا بر مذهب سیبویه و مذهب خلیل آنست که ایا اسمیست
مضمر مضاف با مضمر و قول دیگر از و آنست که اسمیست مظهر که قایم مقام مضمر نهاده اند و پیش کوفیه ضمیر فی اسمیست مبهم که مراد با اضافت بغیر متعین نابود
پس نه جامع اسمیست ظاهر که باضافت بضمایر مخصوص گشته باشد و مذهب بعضی از کوفیان آنست که ایاک و امثال او بتمامی اسم مضمرست و تقدیم مفعول
بر نعبد از برای اختصاص بود پس معنی چنین بود که نخصک بالعباده و بعضی ایاک بتخفیف خوانده اند و ایاک بفتح همزه و هاک چنانکه فهیاک و الامر الذی ان براک
موارده ضاقت علیک مصادره و عبادت در اصل لغت خضوع است و انقیاد چنانکه گویند بعیر معبد و اینجا مراد غایت خضوع و تذلل است و کلبی گفت
نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت بمعنی توحد و التفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت عربست که جهت تنبیه سامع بر اصغاء کلام و نشاط او باستماع

[illegible] علوم [illegible]

کما ینبغی درین کتاب تعذری تمام داشت بنابرین بسه مرتبه شده من نقل عنی الی من یلحقنی من امتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء وحشر فی جملة الشهداء
و نیز فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخلته یوم القیمة فی شفاعتی از انجمله بر دو اربعین یکی در آداب و اخلاق و دوم در تکالیف
سمعی و احکام شرعی اختصار فرمودیم و پیش از شروع در آن فائده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کنیم **فایده اولی** در بیان
اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر را حدیث نام نهادند لانه کان یحدث شیئا فشیئا و جمع او بر احادیث کردند بغیر
قیاس و خبر و سنت باصطلاح ایشان هردو مترادف حدیث‌اند و متن در اصل لغت بمعنی شد و اصلاح و استخراج آمده است و باصطلاح ایشان عبارت
از انچه غایت سند از کلام بدو منتهی شود و مناسبت میان معنوی لغوی از جهت آنکه مسند حدیث را سند خود قوی میکند یا متن را مسند استخراج
میکند و سند عبارت از طریق متن و اسناد رفع حدیث تا قایل او و اکثر اهل حدیث میان [illegible] فرق نکنند و اصول سته [illegible]
عبارت از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی البخاری و صحیح ابو الحسین مسلم بن الحجاج النیشابوری و [illegible] ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی
و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب نسائی و موطا مالک و گویند اول کتابیکه در حدیث ساخته‌اند موطا مالک بود و از شافعی
نقل است که گفت ما علم [illegible] بعد کتاب الله تعالی اصح من موطا مالک و بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح ازین هر دو پیش جمهور
صحیح بخاریست و حدیثی که در هر یک ازین صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیث است و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج
و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و انچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد طرق روایات
یا احادیث با آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانکه گذشت و بعضی ایشان را نیز از حدیث شمرده‌اند یا مراد او مبالغت بوده باشد
در کثرت و باید کسی گمان نبرد که ایشان هرچه صحیح بود از احادیث در کتاب خود جمع کردند چه بسیاری از احادیث [illegible] که ایشان اعتبار
کرده‌اند ثابت که ایشان نیاورده‌اند و بسیاری از انچه آورده‌اند در محل رد و طعن است و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار
غیر انکه در اصول خمسه مثبت است منقول است و فقهای شیعه آنرا جمع کرده‌اند و کتب بسیار در آن ساخته و ابن بابویه و علم الهدی و ابو جعفر طوسی
هر یک صحیحی ترتیب داده‌اند **فایده دوم** در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی به سه قسمت کرده‌اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث
صحیح آنستکه سند او بروایت عدل ضابط از مثل او متصل شده باشد و از علت و قادح [illegible] شذوذ و حسن آنکه مخرج او معلوم بود و رجال او
مشهور و بعضی از متاخران گفته‌اند حسن آنستکه در وی ضعفی قریب محتمل باشد و صلاحیت آن داشته باشد که بدو عمل کنند و باتفاق همه حدیث حسن
حجت است مانند صحیح و اگر چه دون اوست در قوت و ضعیف آنستکه در وی شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم
نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبی کذا او بلغنا او ورد عنه و بعضی دیگر بیست و پنج قسم نهاده‌اند مسند و متصل و مرفوع و موقوف و مرسل
و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف
و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ مسند آنستکه سند متصل باشد از راوی تا منتها و بعضی دیگر گفته‌اند آنستکه مرفوع شود بنبی صلعم و متصل آنستکه
سند او بسماع از هر راوی از کسیکه از بالای او باشد بمنتهی رسد و او را موصول نیز خوانند و مرفوع آنستکه اضافه آن خاصه به پیغمبر صلعم کرده باشند
از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفته‌اند آنستکه خاصه صحابی بدان خبر داده باشد از رسول صلعم و مسند و متصل و مرفوع به صحیح و حسن
و ضعیف منقسم شوند و موقوف آنستکه از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تقیید چنانکه گویند وقفه مالک
علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل کذا و [illegible] بزمان پیغمبر صلعم کنند آنرا بعضی مرفوع خوانند و بعضی
موقوف و همچنین اگر گوید کنا لا نری باسا [illegible] رسول الله صلعم فینا [illegible] امرنا او نهینا عن کذا او من السنة کذا اینجمله را اهل حدیث و اکثر علما مرفوع
خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند و مرسل آنستکه تابعی آنرا نقل کند از رسول صلعم بی ذکر صحابی چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر
ائمه اصول گفته‌اند اگر [illegible] تابعی نیز بدین صیغت نقل کند آن نیز مرسل باشد و منقطع آنستکه اسناد او متصل نشود و بعضی گفته‌اند آنستکه پیش از وصول
با تابعی اسناد را در وهم کرده باشد سواء کان محذوفا و مبهما کالشافعی عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل عن الزهری و بعضی از علما گفته‌اند منقطع
آنستکه بر تابعی موقوف باشد یا کسیکه از و فروتر بود و معضل آنستکه از سند او دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه مالک گوید قال رسول الله صلعم کذا
و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی دیگر او را مرسل و بعضی گفته‌اند معضل آنستکه راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیف است و معنعن آنستکه
در سند او گویند روی فلان عن فلان و بعضی آنرا از مرسل شمرده‌اند و معلق آنستکه از ابتدای سند یکی یا زیاده حذف کنند چنانکه شافعی گوید قال
نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلعم و بعضی آنرا از قبیل معضل شمرده‌اند و بعضی از قبیل مرسل و شاذ عبارتست از حدیثی که عدول روایت

[illegible marginal notes]

کنند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود و حدیث متفرد آنست که گویند
تفرد به اهل مکه یا اهل الشام او تفرد به فلان و مضطرب آنکه او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب شاید که در هر یکی از سند یا متن یا
راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف است و مدرج آنست که در کلام بعضی از رواة درج کرده باشند یا دو متن را که بدو اسناد باشد در یک
سند واحد روایت کنند یا حدیثی را که از جمعی با سانید مختلفه شنیده باشند و در روایت ذکر آن اختلاف نکنند پس مدرج سه قسم شود و مقلوب آنست که
براوی مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در روز زیاده گردد و گویند چون بخاری ببغداد رسید جمعی قریب صد
حدیث را اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را بوجهی که در اصل ثابت بود وا ایراد کرد همه بفضل او معترف شدند و موضوع
آنست که جمعی [illegible] از برای ترغیب [illegible] یا تنفیر از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است و اگر کسی بوضع آن
عالم بود روایت آن جایز نبود مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود و علم بوضع یا باقرار واضع حاصل
شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد [illegible] اند اول کرامیه که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب را
جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان چون خواستند چیزی چند که در دین [illegible] بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا نبی
بعدی الا ان یشاء الله در افزودند سیم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنابر ضعف اعتقاد و عصبیت
و عناد در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالات ننمودند همچو مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس و امثال آن
هفتم مشتهرات و مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان و پیش دیگران شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر
همچو [illegible] و غیر متواتر همچو انما الاعمال بالنیات چه شرط تواتر او در اول مفقود است و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان منفرد شده
باشد یا در وی زیادتی بود که از دیگری نقل نکرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرایب اهم [illegible] فقط و عزیز عبارتست از
حدیثی که بروایت او دو کس یا سه کس منفرد شده باشند و مصحف آنست که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که بزای
مهمله و جیم است و بعضی مزاحم بزای منقوطه و حا نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا من شوال شیئا نقل کرده و چنانکه حدیث
زید بن ثابت را که ان النبی صلعم احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیها ابن لهیعه احتجم نقل کرده و مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد
او بوقت روایت آن متتابع باشند و مختلف عبارتست از حدیثی که میان او و معنی حدیث دیگر ظاهرا تضادی باشد و علما در جمع میان آنها بحسب
امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف بیشمار کرده اند و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را که بر وی سابق بوده باشد
رفع کند و منسوخ عبارتست از هر حدیثی که او را رفع کرده باشند بدلیل شرعی متاخر از او و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده اند و محیی
السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفرا صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاده و هر چه ابو داود سجستانی
و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان از ارباب احادیث در تصانیف خود آورده اند حسن و هر چه در بعضی از رواة آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الرواة یا مدلس
یا مضطرب بود ضعیف و هر چه را که یکی از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نیفتاده غریب و آنرا که طریق اسناد او در میان طرق مشهوره
معروف نبود منکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده موضوع و بعضی هر حدیثی را که عاید است با دلایل ذات و صفات باریتعالی
و شرح افعال و اسما او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان آنرا احادیث اصول خوانند و هر آنچه عاید با کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملک و جن
و انس و قصص و امثال و حکم و آداب و شرح احوال بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و مقادیر استحقاقات حدیث کشف و وصول و آنچه عاید با
شرح تکالیف و مصالح معاش حدیث احکام و فصول و اهل اصول حدیث را بسه وجه قسمت کنند اول یا صادق یا کاذب و دوم یا معلوم الصدق یا معلوم
الکذب یا مجهول الحال و سیم یا متواتر یا احاد و خبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن و بعضی گفته اند آنست که امت را در آن خلافی نباشد
و بعضی گفته اند آنست که امت را در آن خلافی نباشد و بعضی گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطو ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و آنچه منقول است
بتواتر آن این یک حدیث است که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و در حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار با آنکه از رسول صلعم دو کس از
صحابه نقل کرده اند و هیچ حدیثی که عشره بدان متفق باشند نیست الا این هم خلاف است و اگر چه بیشتر بر آنند که متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات
ازین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است و پس از و علقمه بن وقاص و ازو محمد بن ابراهیم التیمی و ازو یحیی بن سعید الانصاری و ازو قریب
دویست تن و احاد آنها اند که بتواتر نرسیده باشند و هر چه از آنها که ناقل او زیاده از سه تن باشند آنرا مستفیض خوانند و غیر آنرا غیر مستفیض
فایده ششم در احوال نقله حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت و حضور در

عن فلان [illegible]
در متن باشد آن حصر
مخفی که قدح در صحت [illegible]
عمل بآن کنند و ظاهر
سلامت از آن باشد

وضع منکر و [illegible]

۳ تو زنده بوده [illegible]
یکی از روات

حکم
نام نهاده
نام نهاده

وتؤمن بالقدر خیره وشره فقال صدقت قال [illegible] عن الاسلام فقال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة
وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فانک [illegible] یراک قال فاخبرنی
عن الساعة قال المسئول عنها باعلم من السائل [illegible] خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الآیة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد
الامة ربتها وان تری الحفاة العراة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر واتدری من السائل قلت الله ورسوله اعلم
قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم واین حدیث را [illegible] نیز روایت کرده و در روایت ایشان چنین است که ان تری الحفاة العراة الصم ملوک الارض و [illegible]
بیان این حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق [illegible] گویند بینها در اصل بین است و بین را پیوسته مضاف استعمال کنند و هر گاه مضاف الیه او را
بیندازند عوض آن یا الف در آخر او زیاده [illegible] گویند بینا و بینما تقدیر چنین باشد که بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد
از ذکر صفت سایل بسفیدی جامه و سیاهی موی [illegible] و اثر سفر از جهت ضبط راوی است و مبالغه در صحت نقل حدیث و ضمیر در یدیه و فخذیه
شاید که هر دو راجع باشد با سایل و این باب نزدیکتر بود و شاید که ضمیر اول [illegible] با سایل و دوم با رسول صلعم و این بسیاق کلام مناسبتر است
و ایمان در لغت تصدیق رسول صلعم بهر چه بضرورت دانند که او بدان آمده و فرمود و پیش بعضی تنها [illegible] مرطا عاترا و پیش بعضی تصدیق ا
بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزله و انبیا صد و چهارده اند چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد و قدر را ذکر کرد بدون قضا
جهة آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است بر جزوی و آن علم اوست بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن در
نگذرد و سخن در قضا و قدر پیش از آنست که درین مقام بیان آن ضرورت بنده و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع انقیاد حق و اذعان
قبول شرع و التزام بفرایض و در آنکه ایمان عین اسلام است یا غیر خلافست و حق آنست که میان ایمان و اسلام فرق است چه این حدیث
و آنچه حق تعالی فرمود قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا هر دو دال اند برین معنی و سؤال اسلام از ایمان مقدم داشت جهة آنکه
اسلام بحقیقت اظهار طاعت مرکسیرا که بدو ایمان آورند و اظهار طاعت مسبوق بوده بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان کرد مراد آنکه احسان
اینجا اخلاص است و اخلاص شرط است در صحت اسلام و ملیا یعنی مدتی و فی خمس یعنی آنچه تو پرسیدی از آمدن روز قیامت آن در میان
پنج چیز است که علم بدان جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری
نفس بای ارض تموت و مراد از قول او که ان تلد الامة ربتها آنستکه برده بسیار شود و چون کنیزک زنی خود بچه آرد آن فرزند هم سید او بود
و ربها گفت تا نیت چه مراد نسمه است تا شامل ذکور و اناث باشد یا گوئیم چون رب بحقیقت باریتعالی است کراهت داشت که ربها گوید تعظیما
لجلال رب العباد یا خود گوئیم مراد دختر است چه هر گاه دختر خداوند مادر باشد پسر بطریق اولی بود و شاید که تانیث جهة مبالغه آورده باشد و حفاة جمع
حافیست یعنی تهی پای و عراة جمع عریان و عالة جمع عایل یعنی درویش و مراد از جماعت عرب باشند و اهل بادیه چنانکه فرمود خلق الله الخلق فی
ظلمة ثم رش علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت
عدم بنور وجود آورد و علما خلاف کرده اند در آنکه خدای تعالی و تقدس را چرا نور خوانند بعضی گفتند جهة آنکه مبدا همه انوار و مظهر آنست تسمیه للسبب
باسم المسبب و بعضی گفتند نور ظهور است و چون هیچ چیز ظاهرتر از وجود او نیست اطلاق نور بدو اولی و بعضی گفتند لفظ نور در لغه از برای آن کیفیت است
که چون در جسم موجود بود بصر از ادراک چیزها تواند کرد لیکن مدرک چون روح است ذات آن کیفیت اطلاق نور بر روح باضرار اولی بود چنانکه روح چیز
سبب ظهور مبصراتست و چون ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است چه عقل چون در یابد و حس در نیابد و بعد مفرط و قرب مفرط
حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس جز ظاهر اشیا بر سبیل اجمال در نیابد و عقل را بر ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود و جوهر
ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل امتیاز کند و بنهایت کیفیت ترکیب رسد و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بیند و
سایه را که متحرکست ساکن پندارد و چون بیک مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی دریابد قوت او در دریافتن چیزهای
دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی ببیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود و حج بابدا اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم
شود که آن موجودی که جملهٔ انوار حسی و عقلی از او بود بهیچ گونه زوال و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد اطلاق اسم نور بدو اولی باشد

اربعون حدیثا فی الایمان والاسلام والآداب والاخلاق والمواعظ والحکم الحدیث الاول افضل الاعمال
الحب فی الله والبغض فی الله رواه ابوذر ۲ المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم
واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله والمهاجر من هجر الخطایا والذنوب رواه فضالة بن عبید ۳ [illegible]

قال [illegible]
فان لم تکن [illegible]

است [illegible]
[illegible]
و در شرع [illegible]
از تصدیق

يشهد ان لا اله الا الله وانى [illegible] ويؤمن بالموت والبعث بعد الموت وبالقدر رواه على بن ابى طالب ۳۰ نضر الله
امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ اوعى من سامع رواه ابن مسعود ۳۱ من تحلم بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل
ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون صب فى اذنيه الآنك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان ينفخ فيها وليس بنافخ
رواه ابن عباس ۳۲ ان احبكم واقربكم منى احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم الى وابعدكم منى اساويكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون
المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشنى ۳۳ من تعلم صرف الكلام ليسبى به قلوب الرجال والناس لم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه ابوهريرة
۳۴ ان الغضب من الشيطان وان الشيطان خلق من النار وانما يطفأ النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدى ۳۵ بئس
العبد عبد تخيل واختال ونسى الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسى الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسى المقابر والبلى بئس
العبد عبد عتا وطغى ونسى المبتدأ والمنتهى بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين بئس العبد عبد يختل الدين بالشبهات بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد
عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه اسماء بنت عميس ۳۶ لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن
وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذيفة ۳۷ اذا عملت الخطيئة فى الارض من شهدها فكرهها كان كمن
غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة الكندى ۳۸ اغبط اوليائى عندى لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن
عبادة ربه واطاعه فى السر وكان غامضا فى الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامة ۳۹ خصلتان من كانتا فيه كتبه الله
شاكرا صابرا من نظر فى دينه الى من هو فوقه فاقتدى به ونظر فى دنياه الى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه كتبه الله شاكرا صابرا
رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ۴۰ اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك فى عمل عمله لله احدا فليطلب
ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابى فضالة هذه اربعون حديثا فى التكاليف الشرعية
والاحكام الشرعية الاولى مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه على بن ابى طالب ۲ اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة
ولكن شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب الانصارى ۳ ان الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين رواه ابوذر ۴ فضلنا
على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملئكة وجعلت لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفة ۵ امنى جبرئيل عند البيت
مرتين فصلى بى الظهر حين زالت الشمس وكان الفيء مثل الشراك وصلى بى العصر حين كان ظل كل شيء مثل ظله وصلى بى المغرب حين افطر الصائم
وصلى بى العشاء حين غاب الشفق وصلى بى الفجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى بى الغد الظهر حين كان ظل كل شيء مثله وصلى بى
العصر حين كان ظل كل شيء مثليه وصلى بى المغرب حين افطر الصائم وصلى بى العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بى الفجر حين اسفر
ثم التفت الى فقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين ۶ قال يا على ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة
اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفوا ۷ قال ابن مسعود سألت رسول الله اى الاعمال احب الى الله قال الصلوة لوقتها قلت ثم اى قال
الجهاد فى سبيل الله ۸ بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر ۹ قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن فقال انك
تأتى قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات
فى اليوم والليلة فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم وترد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرائم اموالهم واتق
دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب ۱۰ اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فانه من صلى على صلوة صلى الله عليه بها عشرا
ثم سلوا الله لى الوسيلة فانها منزلة فى الجنة لا ينبغى الا لعبد من عباد الله وارجو ان اكون انا هو فمن سأل لى الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه
ابن عمر ۱۱ من اذن سبع سنين محتسبا كتب له براءة من النار رواه ابن عباس ۱۲ لا صلوة لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب رواه عبادة بن الصامت و
يروى لمن لم يقرأ بام القرآن فصاعدا ۱۳ قال رفاعة صليت خلف رسول الله صلعم فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما
يحب ربنا ويرضى فلما صلى النبى انصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذى نفسى بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم
يصعد بها ۱۴ من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهو فى الصلوة رواه عبد الله بن سلام ۱۵ صلوة المرء فى بيته افضل من صلوته فى مسجده
الا المكتوبة رواه ابوذر ۱۶ اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل
منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابوهريرة ۱۷ اتموا الصف المقدم ثم الذى
يليه فما كان من نقص فليكن فى الصف المؤخر ان الله وملائكته يصلون على الذين يلون الصفوف الاول وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها

المتفيهقون

بالدين بئس

ومن نظر فى دنياه الى من هو فوقه واسف على ما فاته لم يكتبه الله

تستقبلوا

مثله ذا

[illegible]

[illegible]

فعطست

زيد بن ثابت [illegible] جل [illegible] على [illegible] وصلوة [illegible] فلا [illegible]

مرادف اوست پس اگر او را اقتضاء ترک بود با منع از نقیض که فعل است حرمت و حظر مرادف اوست و اگر بی منع از نقیض کراهت پس از اینجا معلوم
شود که احکام پنج اند وجوب و ندب و حرمت و کراهت و اباحت و افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح
خوانند و بر لفظ حکم نیز این اسما اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضاء عقاب دهد و مندوب آنکه فعل او اقتضاء ثواب کند و ترک آن اقتضاء
عقاب نکند و مباح آنکه فعل او و ترک او هردو علی التسویه باشد و وجوب و ندب و اباحت درین امر داخل اند و حرمت و کراهت در نهی و بعضی بجز
این پنج حکمی دیگر ثابت کنند و آنرا حکم وضعی خوانند همچو سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت ثوب مر صحت صلوة را
و در تعریف حکم لفظ وضع زیاده کنند و حق آنست که احکام وضعی راجع اند با اقتضاء و حکم را باعتبارات دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضاء
ترتب آثار او کند جزو آنرا صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد مرادف اوست پس اگر چنانکه اگر بمقتضای دلیل ثابت شود آنرا عزیمت خوانند
و اگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت

فصل دوم در مبحث واجب مشتمل بر چند مسئله مسئله اولی در تقسیم و آن بچند وجه است وجه اول
اول نسبت با مکلف به بدان که وجوب اگر بامری معین تعلق گیرد آنرا واجب معین خوانند همچو نماز پنجگانه و صوم رمضان و امثال آن و
اگر با مور مبهمه تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارت حنث که مکلف مخیر است میان اطعام و عتق و صوم و واجب درین صورت
یکیست لا علی التعیین بمذهب اصح و بعضی از معتزله را مذهب آنست که جمیع واجبست الا باتیان یکی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است
در علم حقتعالی غیر معین است عند المکلف قسم دوم قسمت بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص
یا زاید اول را واجب مضیق خوانند و تکلیف بدان جایز باتفاق همچو روزه ماه رمضان در جواز دوم خلاف هر که تکلیف بمحال جایز دارد
این نیز مثل او جایز بود و هر که جایز ندارد تا نباشد مگر باراده آن قضاء آن در وقتی دیگر و سیم را واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد
همچو حج و قضاء فایت که مکلف را تاخیر در بعضی از ازمنه دائم که ظن فوت نباشد جایز است جایز است و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت آن صبح
صادق است تا طلوع آفتاب و علما را در واجب موسع خلاف بعضی از اصحاب شافعی گفته اند این واجب موسع نیست بلکه وجوب مخصوص است
باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابی حنیفه گفته اند وجوب مخصوص است باخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچو
کسیکه زکوة را پیش از حولان حول بدهد و کرخی گفته آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف بماند آنچه او
گذارده بود واجب بوده باشد و الا سنت بوده بعضی متکلمان را مذهب آنست که واجب در اول وقت فعلست یا عزم اما در آخر وقت فعل متعین
شود و مذهب ابو الحسین البصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مخیر است در ایقاع فعل در اجزاء آن وقت و این قول بهتر است زیرا که بعضی از
اجزاء وقت را بر بعضی دیگر اولویتی نیست قسم سیم قسمت بنسبت با مکلف چنانکه اگر تناول همه کل واحد از افراد مکلفان بود متعین همچو نماز پنجگانه
یا تناول واحدی معین همچو تهجد که مخصوص برسول صلعم بود آنرا فرض عین خوانند و اگر تناول بعضی غیر معین بود همچو جهاد آنرا فرض کفایه خوانند کفایه
و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نموده گاه باشد که از همه ساقط شود
چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود مسئله دویم اندر آنکه مقدمه واجب واجبست یا نه آنچه واجب بر او موقوف شود
یا از آن جمله باشد که وجوب بر او موقوف بود یا از آن جمله که علم بحصول واجب بر او موقوف اگر از قبیل اول باشد آن وجوب اگر مقید بود همچو وجوب زکوة
که مقید است بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف بر او یا من حیث الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت
یا من حیث العقل همچو توقف حج بر مشی و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهت التباس او
بغیر باشد و جهت نشناختن ایشان هم بدان واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه از کسی یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود و نداند که کدام است اگر خواهد
که یقین حاصل شود هر پنج را باید گذارد و شاید که از جهت آن بود که اتیان بحسب عادت ممکن نباشد الا باتیان بدان غیر همچو ستر فخذ که بحسب عادة
ستر آن بی ستر جزوی از رکبه ممکن نباشد و اینجا نیز اتیان بدان واجب شود مسئله سیم اندر آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض
اوست یا نه مذهب معتزله و بعضی از فقها آنست که مستلزم است چه حرمت نقیض جزو است از وجوب چه واجب آنست که بفعل او مدح بود و ترک ممتنع
و هر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف حدی باشد مسئله چهارم
اندر آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قائم است و معارض آن که ناسخ است صلاحیت
آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب با ارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیرا که تقوم یک جنس که جواز است بفصل است
ارتفاع او با ارتفاع فصل و چون در این صورت فصل آن منع از ترک است رفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم

ثواب آن کند و ترک او اقتضاء ... و محظور آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب و مکروه آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب نکند

باب دوّیم در کتاب مشتمل بر چند فصل **فصل اوّل** در تعریف و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد صلعم از برای
اعجاز و او بنظر با ذات خود منقسم شود با مر و نهی چنانکه گوئیم افعلوا امرست و لا تفعلوا نهی و بنسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق و مقید
چنانکه گوئیم مراد بدین قول جمیع متعلقات دست یا بعض او و بنسبت با هر دو منقسم شود بمجمل و مبیّن چنانکه گوئیم دلالت این قول بر متعلقات او
محتاج بود بمبیّنی و تاویلی یا نه و چون حکم حقتعالی تابع رعایت مصالح بندگانست بطریق تفضّل و احسان چنانکه مذهب بعضی اشاعره است
یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و چنانکه بعضی احکام رافع بعضی گردد پس ناچار
مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و بر مجتهد واجب باشد که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبیّن و ظاهر و مؤول و ناسخ و منسوخ
فصل دوّیم در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعل است بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترک است بقول بر سبیل استعلا و خلاف
کرده‌اند در آنکه صیغهٔ امر بمجرد وضع دلالت کند بر طلب یا دلالت بر آن محتاج است بارادت حق آنست که احتیاج بارادت ندارد چنانکه دیگر
الفاظ و صیغهٔ امر در شانزده معنی استعمال کرده‌اند اوّل در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة دوّیم ندب همچو و کاتبوهم سیّم ارشاد همچو فاستشهدوا
چهارم تهدید همچو من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر پنجم اهانت همچو ذق انک انت العزیز الکریم ششم دعا همچو اللهم اغفرلی هفتم اباحت
همچو و اذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان همچو کلوا ممّا رزقکم الله حلالا نهم اکرام همچو ادخلوها بسلام دهم تسخیر همچو کونوا قردة خاسئین یازدهم
تعجیز همچو فأتوا بسورة دوازدهم تسویه همچو اصبروا او لا تصبروا سیزدهم تمنّی الا ایّها اللیل الطویل الا انجلی چهاردهم احتقار همچو القوا ما انتم
ملقون پانزدهم تکوین همچو کن فیکون شانزدهم انذار چنانکه قل تمتّعوا قلیلا و در همه حقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی حقیقت است و در بعضی مجاز
گروهی گفته‌اند در وجوب حقیقت و در باقی مجاز و بعضی گفته‌اند در اباحت حقیقت است و در غیر مجاز و بعضی گفته‌اند از برای قدر مشترک میان وجوب
و ندب و غزالی گفت از برای یکی از اینها حقیقت است و معلوم نیست که آن کدام است و بعضی گفته‌اند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی
دیگر گفته‌اند مشترکست میان پنج چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوبست
بچند وجه اوّل قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشانرا مذمت کرد بر ترک رکوع و اگر نه برای وجوب بودی مذمت درست نیامدی دوّم
آنکه تارک مأموربه مخالف امرست چه اگر موافق بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تخذیر بی احتمال
عقوبت درست نیاید سیّم آنکه تارک مأموربه عاصی است لقوله تعالی افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخ است لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم
و انکه گفته‌اند که امر از برای وجوبست خلاف کرده‌اند در آنکه امر که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست یا اباحت بعضی از ایشان گفته‌اند
مفید اباحت چنانکه حقتعالی فرموده و اذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغهٔ امرست قایم است و معارض
که آن ورود است بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه صیغهٔ امر چون مجرّد باشد از قراین مفید مرّه است
یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفته‌اند مفید تکرارست مع الامکان و بعضی دیگر گفته‌اند مفید مرّه است و گروهی توقف کرده‌اند بنا بر آنکه مشترکست میان
مرّه و تکرار و استعمال مشترک میان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بر حقیقت حال و مثل ابو الحسین بصری و علم الهدی و فخر الدین
رازی آنست که از برای قدر مشترک که آن ماهیت طلب است و این قول بهترست تا اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه امر معلق
بشرط همچو و ان کنتم جنبا فاطّهروا یا بصفت همچو و السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضاء تکرار کند یا نه بعضی گفته‌اند اقتضا نکند و بعضی
گفته‌اند اقتضا کند و جمعی گفته‌اند اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس و امّا بنا بر اوّل آنکه اگر کسی گوید ان دخلت السوق فاشتر اللحم مرّه او
مرا را درست باشد و اگر نه محتمل هر دو بودی بحسب لغت نقض یا تکرار لازم آمدی و امّا دوّم بنا بر آنکه ترتب حکم که آن قطع است مثلا بر وصف که آن
سرقه است مشعر بعلیت وصف مر آن حکم را پس باید که متکرر شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه مطلق امر مقتضی فورست یا تراخی جمعی
از حنفیه و حنابله گفته‌اند مقتضی فورست و جبائیان و ابو الحسین بصری و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی از شافعیه گفته‌اند مقتضی تراخیست و گروهی
گفته‌اند مشترکست میان هر دو و حق آنست که نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب که قدر مشترکست میان فور و تراخی موضوعست فعلا للاشتراک
و المجاز و نهی مقتضی تکرارست و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از دخال ماهیت در وجود و امتناع از تصور نبندد الا بامتناع
از جمیع افراد زمان و خلاف کرده‌اند در آنکه نهی دلالت کند شرعا بر فساد منهی عنه یا نه گروهی گفته‌اند دلالت کند مطلقا بر فساد گروهی گفته‌اند دلالت نکند
مطلقا و جمعی گفته‌اند در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند امّا اوّل بنا بر آنکه اگر دلالت نکند بر فساد آن فعل لازم آید که آن فعل صحیح باشد یعنی مفید فایده
یا جزا و حق لازم آید که شی واحد هم مأموربه باشد و هم منهی عنه و امّا دوّم بنا بر آنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است هیچ بعدی در آن نیست که شارع

الکریم

[1] و ابو هاشم گفته در ندب حقیقت است و در باقی مجاز
[2] و در بعضی مجاز و جمعی گفته‌اند در وجوب و ندب به حقیقت است
[3] که آن رجحانست و قدر مشترک میان وجوب و ابا حه که آن اذن است
[4] و صاحب تحصیل گفته است میان وجوب و ندب و اباحه

[5] بحسب لغه
[6] بحسب قیاس
[7] کرده اند
[8] نه مقتضی فور و
[9] مقتضی تراخی است لقیه لها ... عنه فانتهوا و بحث در او همچو بحث است در امر ... نه مقتضی تکرار و فور که او
[10] آن ما هیته در جمع افراد

گوید لا تشتر دقیه التدار و ان اشتریت ملکت **فصل سیم** در عموم و خصوص و مطلق و مقید بدانکه عام لفظیست که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد
و مطلق لفظیست که دلالت کند بر ماهیتی بی چیزی مقید و دلالت عام یا بحسب لغه باشد بی واسطه قرینه همچو اَیّ در عقلا و مَن در عقلا و ما در غیر عقلا و این امر مکانی و متی
در زمان یا بواسطه قرینه اما در اثبات همچو جمع محلّی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلّی بلام علی خلاف و اما در نفی همچو لا رجل یا بحسب عرف همچو حرمت علیکم
امهاتکم در حرمت جمیع استمتاعات یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرر حکم بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست از و تخصیص
اخراج بعضی از آن چیزیست که لفظ متناول او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی گفته‌اند تخصیص همچو جنس است و نسخ و استثنا دو نوع او و ا[ین]
قول پسندیده است چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی واحد ثابت باشد در آنجا تخصیص صورت نبندد
و اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص در و جایز باشد همچو اقتلوا المشرکین و گروهی دیگر گفته‌اند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید و اگر
امر باشد بدا و ضعف این قول ظاهرست زیرا که تخصیص دالّ است بر آنکه مراد بعام بعضی بوده است نه کذب و بدا لازم نیاید و خلاف کرده‌اند اندر
آنکه تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب قفال آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعیت است
چنانکه مذهب ابوحنیفه و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد وقتی که از عام دو فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعیت است نزد ایشان
قاضی ابوبکر و استاد ابواسحق و بعضی گفته‌اند تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام یکی باقی ماند و اکثر متأخران برانند که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی
قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی گوید اکلت کل رمانة فی البیت و حال آنکه از آنجمله جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او در قبیح و مستهجن شمرند و همچنین
خلاف کرده‌اند اندر آنکه چون عام را تخصیص کنند در باقی بحقیقت باشد یا بمجاز و حق آنست که مجاز باشد و الا اشتراک لازم آید و از اینجا خلاف افتاد
در آنکه عام مخصص در باقی حجت باشد یا نه هر که قایلست بدان که حقیقت است در باقی قایلست بدانکه حجت است و اما آنها که قایل نیستند بحقیقت در
باقی خلاف کرده‌اند و مختار آنست که اگر مخصص معین باشد حجت بود همچو احل الله البیع و حرم الربوا و اگر مبهم باشد همچو احلت لکم بهیمة الانعام الا ما
یتلی علیکم و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آنکه استدلال بعام مادام که مخصصی ظاهر نشود درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص واجبست پیش از
استقصا در طلب استدلال بدو و منکر شده‌اند و حق آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل لفظ بر حقیقت نشود الا بعد از استقصا در طلب مجاز
و مخصص یا متصل باشد و آن چهار است استثنا همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة و شرط همچو اقتلوا اهل الذمة ان اخلوا بشرائطها و صفت همچو
فتحریر رقبة مؤمنة و غایت همچو ثم اتموا الصیام الی اللیل یا منفصل و آن سه است عقل همچو الله خالق کل شیء و حس همچو و اوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب
بکتاب و سنت متواتر و اجماع جایزست پیش اکثر علما مثال اول همچو تخصیص والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی و اولات
الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن و مثال دوم همچو تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله صلعم القاتل لا یرث و این حدیث اگرچه
متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز باشد بخبر متواتر بطریق اولی بود و مثال سیم همچو الذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم
ثمانین جلدة که باجماع مخصص باشد باحرار و بنده را نیمه آن بزنند و تخصیص کتاب و سنت متواتر بخبر واحد جایز باشد یا نه مختار آنست که جایز
بود چنانکه ذکر رفت و تخصیص کتاب و سنت بقیاس بعضی گفته‌اند جایز نیست مطلقا و بعضی گفته‌اند جایزست مطلقا و ابن ابان گفته اگر عام را
پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و مذهب کرخی آنست که اگر بمنفصلی تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و ابن سریج گفته اگر قیاس
جلی باشد جایز بود و الا نه غزالی گفته اگر ظنی حاصل شود از قیاس که راجح باشد بر ظنی که حاصل شده از عام جایز بود و الا نه و مذهب قاضی ابوبکر و امام
الحرمین توقفست و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آنکه تخصیص منطوق بمفهوم همچو تخصیص خلق الله الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء
قلتین لم یحمل خبثا جایزست یا نه و این مسئله مبنی بر آنست که مفهوم حجت است یا نه اگر گوییم حجتست مختار آنست که جایز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده‌اند
اندر آنکه عطف خاص بر عام اقتضاء تخصیص عام کند یا نه مختار آنست که اقتضا نکند همچو لا یقتل مسلم بکافر و لا ذو عهد فی عهده چه اصل تقابل او سبب عموم
و همچنین عود ضمیر با بعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند بمذهب مختار همچو والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و بعولتهن احق بردهن چه
مطلقات شامل رجعیات و بواین است و ضمیر بعولتهن راجع با رجعیاتست و بس **فصل چهارم** در مجمل و مبیّن بدانکه اجمال
بحسب لغت جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب ای جمعه و بحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد و لفظ که گفتیم تا فعل را نیز فرو گیرد اما
در لفظ مجمل یا بنسبت حقایق او باشد و آنرا مشترک خوانند همچو ثلثة قروء یا بنسبت با فراد حقیقت واحده همچون ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة یا بنسبت
با خارج ما وضع له اللفظ و این وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد تا احد المجازات یا اقرب بحقیقت یا مقصود یا اشهر نباشد و مبیّن آنست که دلالت
او متضح باشد و اتضاح او یا بنفس خود بود بی اضمار و تقدیر یا بصفتی همچو و الله بکل شیء علیم یا بغیر باشد همچو و اسئل القریة و بقرة صفراء فاقع لونها
و مبیّن شاید که قول باشد چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد و این مخصوص بود برسول صلعم همچو نماز او که مبیّن اقیموا الصلوة شد بواسطه قول او

عملوا کمال ایمنوا في اصلی و اگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبین سابق بود و دوم تاکید و اگر مختلف باشند چنانکه روایت میکنند که در قرآن حج
و عمره یک طواف فرموده و او دو طواف کرد بحسب اقول بیان باشد و فعل او محمول بود بر ندب یا بر وجوبی که مختص او باشد و خلاف کرده اند در آنکه تاخیر
بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما برآنند که جایز نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم آید اما در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کرده اند جمهور
اشاعره برآنند که جایز است مطلقا چه حق تعالی فرموده فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و ثم از برای تراخی است و جمهور معتزله گفتند جایز
نیست مطلقا چه از آن اغرا لازم آید و ابو الحسین بصری و قفال و ابو بکر دقاق و ابو اسحق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد تاخیر بیان اجمال
و تفصیل آن جایز بود **فصل پنجم** در ظاهر و مأول ظاهر بحسب لغت واضح است و بحسب اصطلاح آنکه دلالت کند بر معنی بدلالت ظنی و تأویل
در لغت از آل یؤول است و در اصطلاح حمل ظاهر بر محتمل مرجوح و تأویل به سه قسمت قریب و بعید و متعذر قریب آنکه طرف مرجوح با دنی مرجح راجح
شود چه قریب باشد هیچ مرجح تاویل اذا قمتم الی الصلوة یا اذا عزمتم و بعید آنکه محتاج بود بدلیلی قوی هیچو تاویل امسک اربعا و فارق سایرهن با نکاح
اربع من اوایل النساء و متعذر آنکه هیچ وجه مقبول نباشد هیچو تاویل تجزیه ملعونه بخشیش **فصل ششم** در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ
در لغت بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت هیچو نسخت الریح اثر القدم ای ازالت دوم نقل هیچو نسخت الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از
انتهاء حکم شرعی بطریق شرعی که متراخی باشد و همه ملل متفق اند در جواز نسخ الا یهود و واقع است باتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم اصفهانی
که او گفت جایز است اما واقع نیست و حق آنستکه واقع است چه باجماع صحابه و علما شریعت محمد صلعم ناسخ همه ادیان و شرایع است و توجه بجانب
بیت المقدس منسوخ شده بتوجه بکعبه و وجوب روزه عاشورا منسوخ شده بماه رمضان و شاید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر شود
هیچو والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در اینجا مدت عدت وفا یکسال است و آن منسوخ باین آیه شد
که والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا چه در اینجا مدت آن چهار ماه و ده روز است و ابو مسلم اصفهانی گفت
اگر نسخ بعضی از قرآن مر بعضی دیگر را جایز بود بطلان آن بعض لازم آید لیکن این جایز نیست لقوله تعالی لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
و جواب آنستکه ضمیر عاید است با جمیع قرآن نه با بعض و خلاف کرده اند در آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز باشد یا نه اشاعره گفتند
جایز است که اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که حق تعالی اول ابراهیم را بذبح اسمعیل امر فرمود و بعد از آن آنرا منسوخ کرد باینکه فدیناه
و این باید که پیش از تمکن از فعل بوده باشد و معتزله گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخص واحد بفعل واحد در زمان واحد مأمور
و منهی باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنکه نسخ بی بدل جایز است زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول صلعم واجب بود و بعد
از آن منسوخ شد بی بدل و وقوع دلیل جواز است و جمعی گفتند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها و همچنین خلاف کرده اند
در آنکه نسخ حکم بدون تلاوت یا بعکس جایز است یا نه مختار آنستکه جایز است چه حکم والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم
متاعا الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت و تلاوت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم **اصل سیم** در سنت و آن عبارتست
از آنچه از رسول الله صلعم صادر شده باشد از اقوال و افعال بی واسطه وحی و آنچه در حضرت او واقع شده باشد و او مقرر داشته و نهی نفرموده و بحث احوال
از امر و نهی و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ همچنانستکه در بحث کتاب یاد کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند مسئله ایراد کنیم
مسئله اولی در افعال و ائمه خلاف کرده اند در آنکه مجرد فعل او دال بر وجوب است یا بر ندب یا بر اباحت پس شافعی آنستکه مجرد فعل او دلالت
بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و ادنی مراتب حسنه رجحانست و وجوب منتفی چه اصل عدم آنست و راجح غیر واجب ندب باشد و قایل را
رسد که گوید لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست و وقتی چنین بودی که مباح حسنه نبودی و این ممنوع است و بر تقدیر تسلیم اسوه عبارتست از اتیان بفعل
نبی صلعم بر وجهیکه از و صادر شده باشد و این معنی معلوم نیست و مذهب مالک آنستکه دالست بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه بر و جایز
نیست و اصل عدم وجوب و رجحانیت پس مباح باشد و این ضعیف است چه باستقرار معلوم شد که اکثر افعال او واجب یا مندوب و ترجیح الحاق فرد
با عم اغلب بود و پیش جمعی دیگر دالست بر وجوب لقوله تعالی فاتبعوه و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله وما اتیکم الرسول فخذوه و ظاهر
امر از برای وجوبست و جواب از دو آیت اول آنستکه متابعت عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهی که از و صادر شده باشد و شاید که او بدان فعل نه بر سبیل
وجوب اتیان نموده باشد و از آیه سیم آنکه مراد بما اتیکم امر کم است بدلیل قوله وما نهیکم عنه فانتهوا و صیرفی و جمعی دیگر توقف کرده اند و این حق است زیرا که
فعل رسول صلعم احتمال اباحت و ندب و وجوب احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد **مسئله دوم** در آنکه جهة فعل او چگونه معلوم کنند و آن
بچند وجه است اول بقول او چنانکه گوید این فعل واجب یا ندب یا مباح دوم بدانکه او گوید این فعل مساوی فعلیست سیم آنکه آن فعل او را امتثال آیتی واقع

واگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمال آن جایز نباشد واما تاخیر بیان تفصیل آن جایز باشد

اما اکثر اصولیان برآنند که جایز است

شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام چهارم آنکه فعل مقترن باشد با امارتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نمازی گذارده باشد باذان و
و اقامت و علی هذا مسئله ششم در تعارض هر آنکه دو فعل متعارض نشود سواء کان متماثلین او مختلفین چه در افعال عموم نباشد و حق احدی معارض دیگری تواند شد
اما فعل و قول معارض شوند و چنین‌اند اگر قول مقدم بوده باشد فعل ناسخ آن قول متقدم بود و اگر قول متاخر باشد و عام بود ناسخ آن فعل شود و اگر خاص باشد
بدو ناسخ فعل باشد در حق او و اگر آن قول خاص بود بامت و در هوا و پیش از آن باشد که امت مثل فعل او قیام نموده باشند آن قول مخصص فعل او شود
نسبت با امت و اگر بعد از قیام ایشان باشد بدان فعل ناسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری بود که سبقیت احدی بر دیگری معلوم باشد و اما
اگر ندانند که قول سابق است یا فعل امت را بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت مستقل است دون فعل که آن مفتقر است بقول مسئله چهارم
در آنکه رسول صلعم پیش از نبوت بشریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه بر آنند که متعبد بود و پیش فخر الدین رازی و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا
که اگر متعبد بودی یا بشریعت عیسی متعبد بودی و یا بشریعت پیغمبرانیکه پیش از عیسی بودی و قسم دویم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ
شد بشریعت عیسی و اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری بتثلیث و آنها که بتثلیث قایل نشدند بغایت اندک
بودند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شد که او حج میگذارد و طواف میکرد و از میته و
زنا اجتناب مینمود و عقل در این امور استقلال ندارد پس ناچار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثر بر آنند که متعبد نبود بنا بر آنکه اگر مامور بود
بشریعت دیگری در وقایع انتظار وحی نبردی بلکه رجوع با کتب ایشان کردی و نیز اگر او متعبد بودی بر رجوع با کتب ایشان هر آینه رجوع بکتب ایشان
واجب بودی بواسطه تاسی بدو و آنکه او در رجم یهود بشریعت رجوع با توریه کرد جهة الزام یهود بود مسئله پنجم در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا
خلاف سمنیه که گفته‌اند مفید علم نیست مطلقا و بعضی گفته‌اند اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود و اما اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب
باطلند چه با وجود بلاد بعیده از ما همچو مکه و مدینه و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنین بواسطه تواتر خبر بضرورت میدانیم که
علی ع و حاتم و غیر ایشان بوده‌اند با آنکه گذشته‌اند مسئله ششم اندر آنکه خبر متواتر مفید علم است نظری یا بضرورت مذهب ابو الحسین بصری و کعبی و امام الحرمین
و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم الهدی توقف نموده و حق آنست که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی جمعی را که فکر
از ایشان صورت نبندد حاصل نبودی همچو ابلهان و کودکان مسئله هفتم در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی نباشند
که تواطی ایشان بر کذب محال بودی و علما را خلافست اندر آنکه عمل بدو واجبست یا نه حق آنست که عمل بخبر واحد عدل واجبست چه حق تعالی حذر واجب
میگرداند با نذار طایفه از فرقه چنانکه فرمود فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و
فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه بیرون روند یکی باشد یا دو و لعل هر چند در اصل از برای ترجی است اما چون حمل بر آن متعذر است
حمل بر ایجاب باید کرد باب چهارم در اجماع و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد صلعم بر امری از امور و اکثر طوایف بر آنند
بدانکه اجماع حجت است الا نظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد چه پیش شیعه اجماع حجت است [illegible]
بلکه در استدلال مخالفند چه ایشان میگویند اجماع بنا بر آن حجت است که اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و امام معصوم که سرور ایشانست بنا
چار باید داخل بوده باشد و چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجیت اجماع را منع نکرد بل وجود اجماع را مستبعد شمرد چنانکه اتفاق
آدمیان در وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعد است و این ضعیف است زیرا که دواعی در ماکولات مختلفند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفتند اجماع ممکن است
لیکن وقوف بر وی متعذر بنا بر آنکه علما در شرق و غرب منتشرند و از کجا معلوم شود که آنکه در مغرب است با آنکه در مشرق است در آن حکم اتفاق کرد و نیز بعضی خامل اند
و بعضی خایف از سلاطین و ملوک و حق از ترس شاید که متفق شوند و در سر از آن رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند و این نیز ضعیف است چه شاید که در
بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و پیش مالک اجماع اهل مدینه حجت است لقوله ع ان المدینة طیبة تنفی خبثها و پیش شیعه اجماع عترت حجت است لقوله تع
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و مراد باهل البیت باتفاق مفسران علی است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و لقوله علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات انی تارک فیکم الثقلان کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی و پیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجت است لقوله
علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و پیش بعضی اجماع شیخین یعنی ابی بکر و عمر علیهما اللعنه حجت است لقوله صلعم اقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بر آن همچو حدوث عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود
بر آن همچو اثبات باری تعالی استدلال باجماع جایز نباشد و الا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی و تحقیق خطا بود و گروهی گفتند اگر
اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی باشد از آنکه باجماع و این ضعیف است زیرا که از وجود سند عدم افادت اجماع لازم نیاید
بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قابل تاویل بود تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دیگری عام تر بود

[illegible]

اخص مخصص اعم شود و اگر هر دو مساوی باشند متواتر تا عمل بدان واجب بود و خبر مشترکا اگر بطریق آحاد منقول باشد عمل بدان واجب بود چه نقل ظنی ایجو سنت بطریق آحاد مفید است پس قطعی اولی بود باب پنجم در قیاس و آن عبارت است از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر بواسطهٔ اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم ایجو اثبات تحریم در نبیذ بواسطهٔ ثبوت او در خمر بسبب اشتراک علت که آن اسکار است پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه ایجو خمر درین صورت که آنرا اصل خوانند و مقیس ایجو نبیذ که آنرا فرع خوانند و امر مشترک که آن اسکار است درین صورت و آنرا علت خوانند و حکم که آن تحریم است و فقها مقیس علیه را محل وفاق خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع و طرق دال بر علیت وصف جامع یا نص اول نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل دوم ایما چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز بذکر وصفی چنانکه از انجا معلوم کنند که آن وصف علت حکم است مثالش رسول ص نهی کرد از بیع طعام بطعام متفاضلا و بعد از آن فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم پیدا میشود پس از اینجا معلوم شود که اختلاف جنس علت جواز بیع است متفاضلا سیم اجماع چنانکه امت اجماع کردند در آن که علت تقدیم برادر مادر و پدری بر پدری در میراث امتزاج نسبتین است چهارم مناسبت و آن وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب متضمن وجود چیزی بود که آنچه موافق حال باشد در معاش یا در معاد و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و آنچه در معاد بود یا دفع عقاب بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریم را محافظة علی العقل پنجم شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگری ناقض وضوء فرض است قیاس بر مس ذکر خود ششم دوران و آن حدوث حکم است به حدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند هذا الحکم دار مع المشترک وجودا و عدما و دوران الشیء مع الشیء دلیل علی ان المدار علة للدائر هفتم تقسیم و آن حصر اوصاف است در اصل و ابطال بعضی از آن تا باقی از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی و الاثبات آنرا تقسیم خوانند و اگر نباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربا یا معلل است بطعم یا بکیل یا قوت لیکن دوم و سیوم منتفی اند پس اول متعین باشد هشتم ... و آن ثبوت حکم است تا وصف در جمیع صور نزاع نهم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل و الفرع الا کذا و هو ملغی فیثبت الحکم فی الفرع و ابطال علیت اینست چیز کنند اول نقض و آن بدید کردن وصف است بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم تبییت علت است بر عدم صحت صوم را گویند من لم یبیت عری اول صومه من النیة و اذا عری اول صومه من النیة لا یکون صحیحا لان الصوم عبارة عن الامساک من اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس معترض گوید این منقوض است بروزه که آن درست است باتفاق مع عدم التبییت دوم عدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهواء و السمک فی الماء و الجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض گوید این وصف مؤثر نیست چه میبینیم که بیع با زوال این وصف صحیح نیست در جایی که مبیع مرئی باشد و بایع بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه حنفی در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح گوید الصبح صلوة لا تقصر فوجب ان لا یقدم اذانه قیاسا علی المغرب پس معترض گوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة مقصوره نیز ایجو ظهر و عصر اذان مقدم نمی‌دارند سیم کسر و آن الغاء احد الجزئین است از درجه اعتبار و نقض جزو دیگر و آنرا نقض مکسور خوانند صلوة الخوف صلوة یجب قضاؤها فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن و الجامع کون کل منهما صلوة یجب قضاؤها پس معترض گوید که کونه صلوة مخصوص غیر معتبر در وجوب الاداء فبقی کونه عبادة واجبة القضاء و هو منقوض بصوم الحایض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه چهارم قلب و آن عبارت است از تعلیق خلاف آنچه مستدل گفته باشد بوصفی که مستدل آنرا علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت نزاع و الحاق باصل او کرده چنانکه حنفی گوید بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد معاوضة فیقول القالب بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان لا یثبت فیه خیار الرؤیة قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد معاوضة پنجم قول بموجب و آن تسلیم مقتضای قول مستدل است با بقاء خلاف چنانکه گوید الخیل حیوان یسابق علیه فیجب فیه الزکوة کالابل فیقول المعترض ما ذکرت مسلم لکن یجب علیه زکوة التجارة لا جمیع انواع الزکوة ششم فرق ازانکه خصوصیت اصل را علت حکم سازند یا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند والله اعلم بحقایق الامور

فن پنجم در علم فقه که عبارتست از معرفت فروع احکام شرعی که از ادله تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون در عقول مقرراست و چون در عقول مقرر است که وضع احکام شرعی بنا چار باید از برای فایده بود عاید با خلق از آن منزه است که بحث فقه منحصر شود در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی بود یا انتظام امور دنیوی و حفظ آن و قسم اول را عبادات و علم آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی به سه قسم کنند چه بحث در و یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو و اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را جنایات و چون نیل سعادت ابدی از عبادات صورت بندد آنرا مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کنند چه اهتمام شارع بدان بیشتر است و بنا بر این هر جا که بعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت

مناقضه شود و بعضی شرط کرده اند که جامع باید که منقول باشد

الجنسان

یا جلب ثواب

تا بتیه و عدم

چنانکه گویند

فن پنجم

که خالق

اقیموا الصلوة واتوا الزکوة و رسول صلعم فرموده الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست بر اموری
چند بحیث آن امور مقدم دارند و نیز اهتمام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه بلکه بمذهبی معین نیز صورت
نمی بست و ارادت چنان بود که چنانکه فواید او مر عموم امت را کافه اهل اسلام را شامل باشد بر فروض عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که
چون مکلف بران وجه بدان قیام نماید آن عبادات بجمیع مذاهب درست باشد و همچنین بغایت پسندیده افتاد و هر کرا در دین و طاعات و اخلاص و یقین
در عبادت بود فرایض را که خلل در آن موجب خطرست جهة احتیاط جز برین وجه نگذارد و عبادات مندوبه را چون بر زیادت و نقصان آن اثمی
لاحق نشود بمذهبی که دارد بگذارد تا هم قاعده حقیقت ممهد باشد و هم وظایف بمذهب و عصبیت مرتب و صحیح شک نیست اندر انکه اگر علمای وقت
و امنای ملت عناد و عصبیت را رها کنند عموم امت را جز بدین وجه عبادت نفرمایند للمؤلف لقد وضع المقال ان استفادا ولکن این من ترک
العنادا

باب اول در بیان صلوة و مقدمات آن مشتمل بر نه فصل

فصل اول در طهارت

بدانکه طهارت بدن و جامه و جای نماز از نجاست شرطست و نجاست دو قسمست یکی عینی و دوم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابی حنیفه دو نوعست یکی غلیظ همچو خمر و خون و دوم بول و غایط هر چیز که گوشت
او را نشاید خورد شرعا و از اینجا تا بمقدار درمی پیش او در نماز معفوست اما زیاده ازان زایل باید کرد تا نماز درست باشد و دوم نجاست خفیفه همچو بول آنچه
گوشت او شرعا توان خورد و ازین تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفوست اما بمذهب شافعی و احمد حنبل و مالک اندک و بسیار هر نجاستی مانع
نماز است و ازالة آن واجب و مذهب صادق نیز همین است الا پیش او و خون [illegible] و در بول و روث مأکول لحمه دو روایت و قطاع و منی مطلقا نجس است
پس مکلف باید که بدن و جامه و جای نماز خود را از هر چه پیش مجتهدی نجس است پاک گرداند تا نماز او باتفاق درست باشد و نجاست حکمی دو نوع است
یکی مغلظه که موجب غسلست و دوم غیر مغلظه که موجب وضوست اما آنچه موجب غسلست پیش اکثر فقها سه چیز است جنابت و حیض و نفاس و پنج چیز است
در پیش صادق این سه و استحاضه مع غمس القطنه و مس میت آدمی پیش از غسل او و فرض در غسل جنابت پیش ابی حنیفه سه چیز است یکی مضمضه و دوم استنشاق
سیم شستن جمله اعضا ظاهر بدن و بن موبها و پیش شافعی دو چیز است یکی نیت و دوم شستن جمله اجزاء ظاهر با موبها و منابت آن و پیش
مالک و احمد پنج چیز است نیت و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب بهمه اعضا و دست بر اندامها مالیدن بوقت غسل و پیش صادق چهار چیز است
نیت با استدامت آن و رسانیدن آب بظاهر جمیع بدن و بن موبها و تخلیل مواضعی که آب بدون تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اول سر شوید و بعد
ازان جانب راست و بعد ازان جانب چپ پس غسل صحیح بهمه مذاهب او باشد که بجمیع نیت بود بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق و شستن جمیع ظاهر بدن
با موبها و منابت آن و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بدشواری بدانجا رسد و اگر باسانی با ترتیب و نیت برین وجه کند که نویت الغسل للاغتسال
من الجنابت لرفع الحدث و استباحة الصلوة قربة الی الله و همچنین اگر در دل بگذارند جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی بلفظ نیز کند و بحث در
غسلهای دیگر نیز همین است که در غسل جنابت گفته شد الا آنکه پیش احمد در غسل حیض موی گشادن واجبست و در جنابت سنت اما نجاست غیر مغلظه
که موجب وضوست بمذهب ابو حنیفه هر چه از سبیلین بیرون آید و از غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد چون خون و ریم و قی ملا الفم و اغما و جنون و خواب اگر مضطجع
باشد یا متکی یا مستند نه آنکه ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و قهقهه اگر نماز بود و بمذهب شافعی خروج غیر منی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر
معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال عقل با اغما یا جنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی بشره مرد و زن که بیکدیگر
محرم نباشند و شوهر هم درین صورت هم غیر محرم است و مس فرج اگر قبل باشد یا بر مرد یا زن صغیره یا کبیره مرده یا زنده و محل جب همان حکم دارد
و بمذهب احمد همین است مگر آنکه خواب اگر چه ممکن المقعد نباشد ناقض است و بمذهب صادق بول و غایط و باد از موضع معتاد و هر آنچه از آنجا بیرون
آید متلطخ بنجاست همچو کرم و استحاضه قلیله بخلاف ودی و مذی و کرمی که متلطخ نباشد و خوابیکه مبطل حاسه سمع و بصر شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته
ممکن المقعد باشد یا غیر آن و هر چه عقل را زایل کند و مذهب مالک نیز همین است پس احتیاط آن باشد که چون یکی ازینها که بمذهبی از مذاهب ناقضست
حاصل شود بی آنکه وضو سازد نماز نگذارد و فرایض وضو بمذهب ابو حنیفه چهار چیز است غسل وجه و یدین تا مرفقین و مسح مقدار ربع از سر و
غسل رجلین و بمذهب شافعی شش چیز است نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و یدین تا مرفقین و مسح بعضی از سر اگر چه یک موی باشد و بقولی دیگر سه
موی و غسل رجلین تا کعبین و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک این شش است با زیادتی موالاة و بمذهب احمد این هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق
الا باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش مالک و احمد مسح جمیع سر فرض است و بمذهب صادق هفت چیز است اول نیت با استدامت آن حکما تا
آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر با لیتمی مسحا پنجم مسح هر دو پای ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بر دارد و غسل آن پیش از مسح
مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم موالاة پس وضوی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه

(و استنشاق)

واستنشاق و تنقیهٔ مغابن باول مضمضه ابتدا تا آن تا آخر وضو و غسل یدین تا مرفقین و مسح جمیع سر بقیهٔ نداوت بی آنکه آب نو بردارد
زیرا که چون در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شد بابتدای آب نو برداشتن از برای مسح بمذهب فرض نیست مسح رجلین همچنین و بعد از آن غسل آن
بارعایت ترتیب و موالاة درین افعال و ترک مسح بر موزه الا مع الضرورة اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین و غسل رجلین بمذهب صادق
بدعتست و بدعت موجب خلل در طاعت گوییم اتیان بدان مظنهٔ خلل است در ثواب و ترک آن مظنهٔ بطلان عمل پس اتیان بدان اولی بود از ترک
اگر گویند جمع میان مسح و غسل بفرضیت هر دو یا احدی بر سبیل فرضیت و دیگری بر سبیل ندبیت خلاف اجماع است گوییم جمع میان هر دو بنا بر
تحصیل واجبست بیقین چنانکه بوقت اشتباه تقدم احدی الجمعتین میان جمعه و ظهر جمع کند و بوقت اشتباه قبله یک نماز را بدو جهت یا زیاده گذارند بنا بر عدم
غلبهٔ ظن بجهتی معین و در وقت تعیین و در وقت اشتباه منکوحه با اجنبیه از هر دو اجتناب نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند
بوجهی یاد کرده شد تحصیلاً للمأمور به یقیناً وجوب هر دو یا وجوب احدی و ندبیت دیگری لازم نیاید **فصل دویم** در ما یتطهر به و آن آب
بود یا بدل او. اگر آب باشد باید که آبی باشد که آن را اضافت بچیزی نکنند همچو آب گل و آب زعفران و غیر آن بلکه آب مطلق خوانند همچو آب جوی و چاه
و آب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازالهٔ نجاست عینی بآب مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون
آب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی و یا طعم او یا لون او بگرداند و بمذهب احمد اگر چه دو قله باشد و
بول یا عذره یا یعنی در او افتد نجس شود مطلقاً اما بمذهب ابو حنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد و نجاست در آن جا افتد پلید شود و اگر ده گز در ده
گز باشد و نجاست را از آن اخراج کنند پاک باشد و بمذهب مالک آب هر چند اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست ظاهر را اخراج کنند
پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم وی متغیر شده باشد و آب مستعمل نیز پیش او طاهر است و مطهر و بمذهب صادق آب روان اگر اندک باشد اگر بسیار
پاک بود مگر رنگ یا طعم یا بوی او بنجاست متغیر شود و آب ایستاده که نجاست در او افتد اگر کری باشد که آن هزار و دویست رطل عراقیست پلید نشود مگر بتغیر
طعم یا رنگ یا بوی و آب مستعمل بدین مذهب طاهر است و غیر مطهر پس احتیاط آن باشد که طهارت از نجاست عینی و حکمی بآبی کنند که باتفاق طاهر
بود و مطهر و چون آب نیابد یا اگر یابد استعمال آن متعذر بود بنا بر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول بدان جایز باشد که تیمم کند و بمذهب
بمذهب ابو حنیفه و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر چه با گچ و آهک و ریگ آمیخته باشد اما بمذهب شافعی و احمد بجز خاک خالص نشاید و بمذهب
صادق باید که آن خاک پاک بود و مملوک او یا در حکم ملک و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطهٔ آن او را خاک نخوانند و تیمم را هفت رکن است اول نقل
تراب چه اگر بر روی و دستهای او باشد و او دست بر آنجا مالد درست نباشد دویم طهارت مواضع تیمم سیم قصد چه اگر باد خاک را بر روی و دستهای
او افشاند و او دست در آن مالد درست نباشد چهارم نیت پنجم خاک بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد اما بمذهب ابو حنیفه
اگر بکمتر از ربعی از روی خاک برسد روا باشد ششم هر دو دست تا آرنجها بمذهب ابو حنیفه و شافعی خاک تا آرنج رسانیدن و بمذهب
مالک و احمد تا بندهای دست هفتم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه بیک ضربه جایز نباشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دویم نیت استباحت صلوة
و تقرب با ایقاع آن از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف الیمنی
از زند تا اطراف اصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف الیسری پنجم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه بیک تیمم چندانکه خواهد از فرایض و نوافل
تواند گذارد و در اوقات مختلف و حکم او همچو حکم وضوست و بمذهب شافعی هر فریضه را علیحده تیممی باید و بمذهب مالک و احمد ما دام که وقت
باقی باشد چندانکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گذارد و بمذهب صادق تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد
که تیمم بخاکی کند که پاک خالص که از زمین مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او مشتمل باشد بر استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن بر وجه
وجوب و بر آن نیت باشد تا بوقت فراغ از تیمم عند تضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد **فصل سیم** در معرفت
وقت بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادق است که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که آن صبح
کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال آفتاب است یعنی میل او از وسط السماء
بجانب مغرب و علامت آن سایه تواند گرفت ما دام که سایه در نقصانست پیش از زوال است و چون در زیادت افتد وقت نماز پیشین باشد تا آن وقت
که سایهٔ هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون اندک زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این بمذهب شافعی و احمد و مالک است اما بمذهب ابو حنیفه تا آن وقت که سایه
هر چیزی دو چندان آن چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایهٔ هر چیزی دو چندان وی شود اول وقت نماز دیگر باشد و تا وقت فرو رفتن
آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر تواند گذارد و اگر از دو پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد

و تمام روی و هر دو دست را تا آرنجها بمالد و همه صحیح باشد و بیک تیمم خود یک نماز فریضه بگذارد و تیمم

مراد صبح صادق است

نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر تواند کرد و مذهب مالک نیز همین است و چون آفتاب فرو رود در وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام
بمقدار آنست که کسی بعد از غروب آفتاب وضو بسازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگذارد و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد
و شفق آن سرخیست که بعد از غروب آفتاب از اثر وی بجای فرو شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابو حنیفه آخر نماز شام آن وقت باشد که شفق فرو رود
و شفق پیش او سفیدیست که بعد از آن سرخی باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در آید و باتفاق هر چهار
تاخیر نماز خفتن تا پیش از ثلث شب فاضلتر است و تا بر آمدن صبح صادق وقت جواز نماز خفتن در آید اما بمذهب صادق ع هر وقت که از نماز شام فارغ شود
اول وقت نماز خفتن باشد و تا پیش از نیمه شب بمقدار ادای چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا تواند کرد و نماز خفتن بعد از نیمه شب قضا شود و پیش
مالک اگر از شب مقدار ادای چهار رکعت نماز باشد مغرب و عشا بر سبیل ادا باید گذارد و پیش احتیاط آن باشد و چون اول وقت باتفاق همه فاضلتر است
مگر در نماز بامداد که پیش ابو حنیفه در آخر وقت فاضلتر است در اول وقت بگذارند تا باتفاق درست باشد **فصل چهارم** در ستر عورت
بدانکه بقول شافعی ناف و زانو و ما بینهما از مرد عورتست و بقولی دیگر ناف عورتست و زانو نیست و پیش ابو حنیفه زانو عورتست و ناف نیست
و پوشیدن اینمقدار در نماز جایز و غیر آن واجب بود و بمذهب صادق ع و مالک عورت مرد پیش و پس است بس اما جمله اندام زن آزاد عورتست بجز روی
و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست که در مرد گفته شد با زیادتی پشت و شکم پیش هر چهار اما بمذهب صادق ع همه بدن او
عورتست مگر سر که اگر برهنه بود نماز درست باشد و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابو حنیفه از سوأتین یا دو از مقدار درمی از غیر سوأتین مقدار
ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن فاسد شود
و همچنین هر مقدار از نجاست که باشد و بمذهب صادق ع نیز همین است پس احتیاط آن باشد که مرد زانو و ناف و ما بینهما را البته بپوشد و زن اگر
حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر روی و هر دو کف دست و اگر امته باشد همچنین و هر مقداری که از عورت در نماز منکشف شود یا هر مقداری از نجاست
که ملاقی شود با جامه او حکم ببطلان آن نماز کند و باز سر گیرد و آنچه در نماز پوشیدن آن روا است جامه پنبه و کتان و صوف هر زمان را
ابریشم و پوست و هر چه دباغت کرده باشند اگر چه پوست سگ باشد بمذهب ابو حنیفه و پوست هر حیوانیکه باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست
سگ و خوک بمذهب شافعی و مالک و احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق ع از پوستها بجز پوست آنچه گوشت او حلال بود بشرط ذبح و طهارت
آن نماز نشاید کرد و پیش احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل شود و زن اگر حره باشد و اگر امته جمیع بدن الا روی
و کف دست بجز یکه باتفاق نماز در آن درست باشد بپوشاند و پوستها آنچه گوشت او بخورند یا مذبوح نباشد نپوشند تا نماز باتفاق درست باشد **فصل پنجم**
در استقبال بر هر کس که در مکه باشد روی بعین کعبه آوردن یا در حجر اسمعیل که مبنی بر عیان کعبه باشد لازم است و بر دیگران روی بجهت او کردن بمذهب هر
چهار و بمذهب صادق بر هر که کعبه در مشاهده او بود واجبست روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی بجهت او و طلب قبله اگر قبله یا وقت بر او مشتبه شود و کسیرا
نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد کند و بعد از غلبه ظن بوقت یا بطریق قبله نماز بگذارد و اگر نه احتیاط آن باشد که از چهار طرف
نماز بگذارد **فصل ششم** در مکان و آنچه بدان سجده کنند بدانکه هر مکانی طاهر هر نماز را شاید مگر مغصوب بودن بمذهب صادق ع اگر مصلی
بغصبیت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامه مغصوب و سجده بمذاهب اربعه بر زمین و بر هر چیز از زمین بروید و هر چه پوشیدن
آن بر مصلی روا بود شاید بشرط طهارت آن و بمذهب صادق ع بر هر چیز که آنرا بر سبیل عادت بپوشند یا بخورند سجده نشاید پس احتیاط آن
باشد در مکان مغصوب نماز نگذارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکند تا باتفاق درست باشد **فصل هفتم** در مفسدات نماز بدانکه اکل
و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد اما بمذهب
شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و انین و تاوه یا گریه یا آه و از برای دنیا پیش مالک و ابو حنیفه و احمد مطلقا و پیش شافعی
اگر گریه یا خنده یا تنحنح بر وجهی باشد که از و دو حرف صادر شود مبطل باشد و قرائت قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود و همچنین و پیش ابو حنیفه اگر از
مصحف خوانند نماز فاسد شود و بفعلی فاحش همچو وثبه یا بعمل و فعل بسیار و تطویل اعتدال نه از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین
و تطویل شک در نیت اگر رکنی گذشته باشد و اگر نه و نیت قطع و تردد در نیت و تعلیق پیش شافعی قطع نماز بچیزی نماز باطل شود و بمذهب
صادق ع هر چه ناقض طهارتست مبطلست و کلام بدو حرف یا زیاده مگر از قرآن و دعا که قصد بدان مجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد اگر مفهم باشد و حرفیکه
بعد از و مدتی باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و بازپس نگریستن و قهقهه و دعا حرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت
آنرا کثیر خوانند و نماز از تعلق نداشته باشد و زیادتی رکن چنانکه رکوعی زیاده کند یا سجدتین و غیر آن و دست بر هم نهادن خواه دست را

(برپشت)

بر پشت دست چپ نهد و خواه برعکس آن و آمین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد پس احتیاط آن باشد که در نماز از
جمیع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست برهم نهادن پیش هیچیک از مجتهدان فرض نیست بلکه پیش مالک نیز فرد میباید که نشست و از صاحب
شریعت هر دو نقل افتاده دست برهم ننهند و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست که او دست برهم نهاده یا نه سرهای آستین برهم نهند و آمین
نگوید چو آمین گفتن پیش هیچکس واجب نیست **فصل هشتم** در فرایض نماز بدانکه نماز پیش ابوحنیفه شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله
اکبر گفتن است و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی دیگر بگوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نه
نشستن بجای آنست و اگر نشسته نتواند خفته سیم قرائت و او بمذهب او بحکم فاقرؤا ما تیسر منه یک آیه از قرآنست و خواندن فاتحه پیش او واجبست
فریضه چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجبست و بعضی سنت
و بعضی مستحب و فریضه آنست که کردنش موجب ثواب و ناکردنش بعمد و سهو بعذر یا بی‌عذر موجب فساد عمل و عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر
و واجب آنست که کردنش موجب ثوابست و ناکردنش بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق نه کفر و سنت
آنست که بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب نشود اما موجب خجالت بود از رسول صلعم و مستحب آنکه بفعلش مثاب شود و بترکش معاقب و خجل
نگردد و بمذهب دیگران میان فریضه و واجب و سنت و مستحب هیچ فرقی نیست و بمذهب مالک و احمد و یکقول از شافعی فرایض نماز سیزده اند
اگر نیت را شرط گیرند و بقولی که رکن گیرند هیجده و غزالی گفته است نیت شرط تر و تکبیر است چه اگر رکن بودی نیت دیگر محتاج شدی اول
نیت و پیش شافعی نیت باید که بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلت از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر و آخرش را با آخر
تکبیر پیوسته کند و مراد به نیت قصد و حضور دل است و تلفظ [illegible] دن مراد آنکه ادی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است اما بمذهب ابوحنیفه
و مالک و احمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع بامری غیر نماز غفلتی میان تکبیر حادث شود و
مانع انعقاد نماز نباشد نماز درست بود دوم تکبیر افتتاح و این پیش ایشان الله اکبر است و بس سیم قیام مع القدره چهارم قرائت فاتحه با هر حرفی
و ترتیبی و تشدیدی که در اوست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن هشتم قرار گرفتن در آن
قیام نهم سجود به پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای را متمکن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی زمین به پیشانی برسد دهم
قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده اول بقعده رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم
قعده در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوة بر پیغمبر صلعم هیجدهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز
و ترتیب را بر وجهی که گفته شد و موالات را میان این ارکان چنانکه در سجود توقف بسیار نکند تا فاصله نماند میان دو رکن یکی از فرایض شمرده اند
و [illegible] بیست و یک شود و بمذهب صادق ع فرایض نماز قیامست مع القدره و نیت که آن قصد است بایقاع صلوة معینه لوجوبها او ندبها اداء
او قضاء قربة الی الله و انتهاء نیت باید که ابتدا بتکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک و بسیار متخلل نشود تا حدیکه بعضی گفته‌اند اگر
بعد از قربة الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و احضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجب و مندوبه او بشرط علم بوجوب واجبات
و ندبیت مندوبات بدلیل یا تقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه علی قربة الی الله و تلفظ بدین
واجب نیست مگر آنکه اندیشه نتواند کرد اما اگر با قصد قلبی بلفظ نیز کند بهتر باشد و بیشتر علما این مذهب برانند که نیت بغیر عربی درست نباشد الا
مع العجز و در نیت چهار چیز را متعرض باید شد یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب سیم ادا یا قضا چهارم قربت و واجب که حکم نیت باشد تا آخر
نماز و بعد از آن تکبیر احرام مقارن نیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است و بس پس اگر الله اکبر تعد یا الله الاکبر گوید نماز باطل شود و قرائت فاتحه با هر
حرفی و تشدیدی و ترتیبی که در وست و قرائت سورتی دیگر تمام و الضحی و الم نشرح یکسوره اند و همچنین لایلاف و الم ترکیف چنانکه اگر یکی بعد از
فاتحه یکی از اینها نخواند عمدا نماز باطل شود بقول بعضی مشهور و همچنین اگر بعضی از سوره نخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز نگوید نماز باطل شود
و بجهر خواندن در نماز صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی باخفات و رکوع و بیارامیدن در و بتسبیح و با حالت قیام رفتن و بیارامیدن
در و واجبست که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع وقوف باشد و سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرامیدن در و بقدر تسبیح و سجده تا تن
و سر برداشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بمقدار آن و صورت تشهد انچه واجبست این
مذهب را بمقدار است که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط
آن باشد که احضار نماز کند بر وجهیکه گفته شد پس نیت بعربی و تکبیر احرام بصیغه الله اکبر مقارن نیت چنانکه لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود

(فاتحه)

فاتحه و سوره دیگر که باتفاق سوره باشد بخوانند و سور عزائم که بمذهب صادق ع چهار اند الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرأ باسم ربک نخوانند و در تشهد
اول ذکر سلام نکنند زیرا که آن بهیچ مذهب فرض نیست و صلوات بر محمد و آل او البته بدهد چه آن بهیچ مذهب مخل نیست و بدین مذهب فرض و صورت
تشهد پیش ابوحنیفه و احمد برین وجه است التحیات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و پیش شافعی برین وجه که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات
لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بمذهب او در تشهد
اول اللهم صل علی محمد نمی باید گفت و بمذهب مالک تشهد برین صیغه است التحیات الزاکیات الطیبات لله الصلوات السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بدین مذهب چهار کان تشهد
اول فرض نیست و جز السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله گفتن هم در دو فرض نباشد پس احتیاط آن باشد
که تشهد اول چنین باشد التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و در تشهد دوم
(ان لا اله الا الله و اشهد)
سلام را بر شهادتین و صلواتین تقدیم فرق نکند چه آن بمذهب صادق ع مبطل است بلکه چنین گوید که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات
لله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی
(الصلوات علی آل)
عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر خواهد دو سلام یکی از یمین بر سبیل وجوب یکی از یسار بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو
بر سبیل سنت چنانکه مذهب ابوحنیفه است و بعضی از علما گفته اند دانستن معنی فاتحه و تشهد واجبست بر این وجه که بسم الله ابتدا میکنم بنام (در قرائت)
خدا که سزاوار پرستیدن و عبادتست الرحمن بغایت بخشنده بنعمت حیات و عقل الرحیم سخت بخشاینده بعطا و رزق و محافظت از آفات و ترک
مواخذت بر تقصیرات الحمد لله ستایش و حمدی که از ازل تا ابد معلوم و موجود بود و هست و خواهد بود مر ذاتیرا که موصوف بقدم و وجوب است
و منزه از تغیر و حدوث مبدع کاینات و جامع همه کمالات است رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده همه عالم و عالمیانست الرحمن
بخشاینده است بار دیگر بر بنده کردن و برانگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم آمرزنده گناهان و رهاننده از دوزخ و هم آن و رساننده بهشت
جاودان مالک یوم الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز هیچکس را در آن روز نباشد
الا حضرت او را تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حال آن روز را سد کند و اگر خواهد روزی چند در توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم
کردیم که مخصوص بدین صفات و موصوف بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود و بدانستیم که زبان را قدرت حمد و ثنای لایق حضرت
تو نیست و قوت شکر نعمت و احسان و مرحمت ندارد ما للتراب و رب الارباب لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت
تو آوریم و ترا پرستیم و بس چه غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین در توفیق معرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کدورت
بشریت و موجبات خزی دنیا و آخرت معونت و نصرت از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط المستقیم ای نماینده و توفیق دهنده هر که خواهی از تو میخواهیم
که راه نمائی ما را و ثابت داری بر راهی راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسانیکه ایشان را بنعمت خلعت خلافت و
(نبوت و)
رسالت و ولایت مخصوص و مشرف نمودی غیر المغضوب علیهم نه راه آنکسانیکه در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین و نه راه آنکسانیکه بعد از
وضوح امارات هدایت در بیدای ضلالت سرگشته مانده اند اگر گوید که نماز بر وجهیکه ذکر کرده شد گذاردن هر چند باتفاق درست است اما اگر بهمان
اختصار کنند عبادات از کمال فضیلت خالی ماند و ترک سنت لازم آید جواب آنست که ما نگفتیم که سنن و آداب طهارت و نماز را بکلی ترک کنند
بلکه گفتیم هر چه سنت است بمذهبی و مبطل بمذهبی دیگر همچو دست بر هم نهادن در نماز و آمین گفتن و امثال آن بنا بر ظن مغفرت بدان
اقدام ننماید اما سنتهائی که موجب خلل نیستند همچو ادعیه وقت مضمضه و استنشاق و غسل یدین و مسح و تطویل غره و تخلیل لحیه و امثال
آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و همچو نوافل مرتبه و اذان و اقامت و دعای استفتاح
و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهبی که خواهد بجای آورد **فصل پنجم** در نمازهای واجب بدانکه در شبانه روزی بر هر مسلمانی بالغ
و عاقل هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از وی بهیچ حال ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود
و اگر مسافر بود یازده و بمذهب شافعی اربعه اگر در سفر نماز را تمام گذارد درست باشد اما بمذهب صادق ع واجبست که قصر کند و اگر تمام گذارد
درست نباشد پس احتیاط آن باشد که قصر کند بجمیع مذاهب قصر جایز است و سفر یکه در و قصر روا بود پیش ابوحنیفه مسیره سه شبانه روز باشد
بسیر شتر و بعضی از اصحاب او آنرا پانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر هیجده فرسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد چهل و هشت میل است

که آن شانزده فرسنگ باشد و بمذهب صادق علیه التحیة و الثنا هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند یا زیاده احتیاط آن باشد که در سفر بقصر بگذارد و هم با تمام تا بیقین از عهدهٔ تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد تمام کند و در همه حال تا آنکه پیش ابوحنیفه قصر نشاید چه او مطلق سفر را اعتبار کرده و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر چنانکه در پیش دیگران بمسافه قصر نرسد جایز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و چون قصر و جمع کند جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله نکند مگر به تیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب صادق علیه التحیة و التسلیم جمع در غیر صورت قصر در وقت ظهر و عصر نیز جایز است و عدم وقوع فاصله شرط نیست و بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی بیک قول اگر یکبار فرض کسی عمدا و قصدا بی عذر ترک کند کشتن او لازم باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند تا کید کنند و بگویند که از ترک نماز توبه کند پس اگر اصرار نماید و گوید نماز فریضه است لیکن من نمیگذارم قتل او واجب باشد بعضی گفته اند که بشمشیر گردنش بزنند و بعضی گفته اند که شمشیر در پهلوی او میخلانند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته اند چوبش زنند یا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند و اما گور او را آشکارا نکنند و بیک قول احمد تارک نماز ترک و اصرار کافر شود و او را تغسیل و تکفین نباید کرد و بر و نماز نشاید کرد و بگورستان مسلمانان دفن نباید کرد و بقولی دیگر موافق قول شافعی است و بمذهب صادق و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از آن امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند فریضه دیگر نماز جمعه است و انعقاد او را چند شرط است یکی آنکه روز آدینه باشد وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر بیک ساعت جمعه رواست و بمذهب صادق از زوال آفتاب بود تا بوقت آنکه سایهٔ هر چیزی مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از سه تن نباشد جز امام بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و یک قول احمد چهل تن و بقولی دیگر از دو چهل تن و بکمتر ازین پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید و بمذهب همه البته باید که ذکور باشند و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا بمذهب ابوحنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایز است و مالک موافق است در مسافر سیم آنکه مصر جامع باشد بمذهب ابوحنیفه و صفت مصر جامع در روایتی درست آنست که در و ذوالامر یا والی که نایب او باشد در حکم مفتی و قاضی که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشند و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط نهر جاری و سوق قایم و طبیب حاذق در مصر جامع را قهر است بر مذهب او چهارم آنکه ذوالامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود و بمذهب ابوحنیفه و بیک قول احمد هم اذن امام یا نایب او شرط است و بمذهب صادق آن ذوالامر باید که معصوم بود در وقت ظهور او بحضور او تا نایب او و باذن او منعقد نشود و اما اگر غایب باشد همچو درین وقت منعقد نشود بقولی پنجم آنکه اقامت جمعه باید که در میان بناها باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط اعتباری ندارد مگر بیرون شهر یا میلی که آن وقت ادای جمعه پیش آن سه جایز نباشد اما بمذهب صادق جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابوحنیفه یک روایت دیگر از مالک ذکر خداست و بمذهب سه ملعون دیگر آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب شافعی فریضه دو خطبه است ایستاده و بیک روایت از احمد نیز ایستادن در خطبه فرض است و بیک قول شافعی دعاء مومنان و قراءة قرآن و موالات در خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران در خطبه با قراءة و دعا و قعود بین الخطبتین سنت است اما بمذهب صادق هم دو خطبه واجب است هر یکی از آن باید مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله بتعیین و بر وعظ و لفظ آن معین نیست قرائت سورهٔ خفیفه و بقولی آیتی که فایده او تمام بود مجزی بود و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو جلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند واجب است و شرطی دیگر بمذهب صادق آنست که از موضعیکه جمعه گذارند تا موضعی دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شود و پیش دیگران اگر یکمسجد اجتماع خلق را تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حالت جمعه پیش ائمه بر این وجه است که شرح داده شد احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگذارند و ظهر هم نیز بگذارند تا بیقین از عهدهٔ فریضه بیرون آیند و فریضهٔ دیگر نماز جنازه و آن فرض علی الکفایه است باتفاق و در وی چهار تکبیر است باتفاق ارکان مرده بمذهب ابوحنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و تمام تکبیر دیگر نه و پیش او نیت کنند و بعد از تکبیر اول بگوید اللهم لک الحمد و انت الدائم الذی یبقی و ما سواک یفنی و کل شئ هالک الا وجهک لک الحمد و الیک المآب و بعد از تکبیر دویم بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و صفیک و نجیک و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت علی احد من العالمین و بعد از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکورنا و اناثنا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی الاسلام و اگر کودک باشد اللهم اجعل لنا ذخرا اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین و بر یسار بی آنکه چیزی خواند و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان آن نه اند یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن هشتم صلواة بعد از تکبیر دوم نهم دعاء میت و جملهٔ مومنان بعد از تکبیر سیم و در همه تکبیرات رفع یدین سنت است و در وجوب قیام پیش ایشان خلاف اما بمذهب صادق هم فرایض آن قیام است و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوات بعد از تکبیر دوم و دعاء مومنان بعد از تکبیر سیم و دعاء

(بعد از چهارم)

بعد از چهارم و بعد از پنجم چیزی نخوانند و در قراءت فاتحه و سلام نیت و دست برداشتن در همه تکبیرات سنت است پس چون ساعتی آن باشد
رغبت کند و فاتحه بخواند و پنج تکبیر بگوید و تشهد و صلوتین بگوید و ادعیه مذکوره نیز بخواند و سلام باز دهد و وجهی دیگر بمذهب ابو حنیفه و یک
روایت از احمد نماز عید است و بمذهب شافعی و مالکی نماز عید سنت مؤکد است و بیش بعضی از اصحاب ابو حنیفه فرض عین است و بیش بعضی از
اصحاب او و اصحاب شافعی فرض علی الکفایه است و بمذهب صادق اگر شرائطی که در جمعه یاد کرده شد حاصل شد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از
طلوع آفتاب است تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابو حنیفه روز دیگر نماز عید بگذارند و نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق
روا است و نماز عید باتفاق همه دو رکعت باشد با تکبیرات زواید و تکبیرات بمذهب ابو حنیفه شش اند سه در رکعت اول بعد از تکبیر احرام و پیش از تعوذ
و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه و سوره و بمذهب شافعی تکبیرات زاید دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دوم و
در هر دو رکعت تکبیرات پیش از قراءت باید گفت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زاید یازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام و پنج در رکعت
دوم بعد از تکبیر قیام و بمذهب صادق تکبیرات زاید نه اند پنج در رکعت اول بعد از قراءت فاتحه و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قراءت
فاتحه و سوره و دیگر باتفاق در تکبیرات دست بر آوردن سنت است و بمذهب ابو حنیفه در میان تکبیرات خاموش باشد و بمذهب سه دیگر
بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و بمذهب صادق بعد از تکبیر
اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم انت اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو
و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمد صلی الله علیه ذخرا و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل
محمد و ان تدخلنا فی کل خیر ادخلت فیه محمدا و آل محمد و ان تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک عبادک
الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دوم بگوید اول کل شیء و آخره و بدیع کل شیء و منتهاه و عالم
کل شیء و معاده و مصیر کل شیء الیه و مرده و مدبر الامور و باعث من فی القبور و قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرائر و بعد از تکبیر سیم بگوید
عظیم الملکوت شدید الجبروت حی لا یموت دائم لا یزول اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت لک الاصوات للرحمن و عنت
لک الوجوه و حارت دونک الابصار و کلت الالسن عن عظمتک و النواصی کلها بیدک و مقادیر الامور کلها الیک لا یقضی فیها غیرک و لا یتم منها شیء دونک
و بعد از پنجم بگوید احاط بکل شیء علمک و قهر کل شیء عزک و نفذ فی کل شیء امرک و قام کل شیء بک و تواضع کل شیء لعظمتک و استسلم کل شیء لملکک
و بمذهب شافعی و احمد قراءة سوره ق در رکعت اول و سوره اقتربت در رکعت دوم سنت است و بمذهب ابو حنیفه و مالک تعیین سوره مسنون نیست
و بمذهب صادق سوره الاعلی در رکعت اول و الشمس در دوم و بعد از نماز دو خطبه پیش او واجبست اما بمذهب دیگران نیست و در خطبه عید فطر
باید که مردم را صدقه فطر دادن تعلیم کنند و در خطبه عید اضحی تعلیم قربان و صدقه فطر بمذهب ابو حنیفه بر هر مسلمانی که چون مال او در حساب کنند
آنچه زیاده باشد از مسکن و ملبس و خدمتکار و یک مرکوب و قوت ده روز بقولی و یکساله بقولی دیگر اگر بقدر دویست درم یا بیست دینار برسد
واجب باشد از برای خود و فرزندان نارسیده که در مؤنت او باشند و بندگان و مکاتب و ام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما
یا مویز بدهد و اگر قیمت بدهد روا بود و بمذهب او صاع هشت رطل عراقیست و بنزد شافعی و مالک و احمد هر که را زیاده از قوت یک روزه او و عیال
او صاعی قوت باشد که آن صاع زیاده از کسوت او و عیال و مسکن و خادم او باشد صدقه فطر بر و لازم شود و از هر چیزی که گفته شد یک صاع
تمام و ادای قیمت نزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از بهای صاعی فاضل از این که گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او بر و لازم است بر و واجب
باشد و صاع پیش ایشان پنج رطل عراقیست و ثلثی اما بمذهب صادق اگر مالک قوت یکساله باشد از برای خود و عیال خود فطره واجب شود و اگر نه
سنت باشد و چون واجب شود باید که از برای خود و هر که در مؤنت او باشد از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد و مسلمان و کافر جهت هر یکی یک صاع
از آنچه غالب قوت او است بدهد و صاع پیش او نه رطل عراقیست و نقود و مدنی و بمذهب ابو حنیفه بر هر که صدقه فطر واجبست اضحیه واجب باشد
و بمذهب دیگران اضحیه سنت مؤکد است مر توانگر را و اولی آنست که قربان بعد از نماز عید کنند و در وقت کسوف و خسوف و زلزله و بادها
سیاه و زرد و اخاویف سماوی بمذهب صادق ع دو رکعت نماز واجب شود و در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه
و سوره دیگر بخواند و همچنین تا چون پنج رکوع تمام شود سجده کند و در رکعت دوم همچنین و جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در هم
سنت است و وقت آن از ابتدا است تا انجلا و نماز زلزله هر گاه که گذارد ادا بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش ابو حنیفه نماز کسوف دو
رکعت است همچو سایر نوافل و اختلافات در و شرط است و بجماعت بهتر و اگر جماعت صورت نبندد بانفراد بگذارند و اگر خواهند دو رکعت و اگر خواهند

بخواند و در رکوع که گند و چون سر برداشت بگوید باز فاتحه و سوره

چهار رکعت و در خطبه نیست و نماز خسوف دو رکعت و در جماعت نیست و همچنین در ظلمت یا در خوف از دشمن و پیش شافعی و مالک و احمد دو رکعت
هر رکعتی بدو قیام و دو رکوع و دو سجده و در قیام اول بعد از تکبیر احرام سوره البقره بخواند و اگر نتواند بمقدار آن چیز دیگر بخواند و در قیام دوم
آل عمران یا مقدار آن و در قیام سیم سوره النسا یا مقدار آن و در قیام چهارم سوره المائده یا مقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیت
از بقره تسبیح کند و در رکوع دویم بمقدار هشتاد آیه از و و در رکوع سیم بمقدار هفتاد آیه از و و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیت از و و در خسوف بجهر
بخواند و در کسوف باخفات و اگر بجماعت گذارده باشد خطبه بخواند همچو در جمعه و نماز زلزله و بادهای سخت و صاعقه بانفراد گذارند و این نماز چون
ببعضی مذاهب واجبست احتیاط آن بود که بهیچ وجه ترک نکند و بوجهی که مقتضای آن مذهبست بگذارند و بمذهب ابوحنیفه نماز وتر واجبست
سه رکعت بیکسلام همچو نماز شام و بمذهب دیگران سنت است و پیش شافعی از یک رکعت تا پانزده رکعت و فاضلتر آنکه بهر دو رکعت تشهدی و سلامی
باشد و نیت بهر دو رکعت سنت کند و در یک رکعت آخر نیت وتر و با آنکه یک رکعت مجموع وتر باشد و اگر همه را بیکسلام گذارد روا بود و بمذهب مالک
سه رکعتست بدو سلام و بقنوت بعد از رکوع و بمذهب صادق و احمد یک رکعتست و وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح صادق باتفاق و قنوت
در وتر پیش ابوحنیفه واجبست و بمذهب شافعی در وتر نیمه آخر ماه رمضان و در هر نماز صبح قنوت سنت است و بمذهب مالک قنوت در همه رمضان در وتر
سنت است و قنوت بمذهب ابوحنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر کله و نشکرک و لا
نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم
اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا ربنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا
یذل من والیت و لا یعز من عادیت تبارکت و تعالیت و صل اللهم علی سیدنا محمد و آله و سلم و بمذهب صادق ع در وتر قنوت هست اما در جمیع فرایض یومی در
رکعت دوم پیش از رکوع قنوتست پس احتیاط آن باشد که نماز وتر را در رمضان و غیر آن ترک نکنند و سه رکعت بگذارند با قنوت و اگر کسی نذری
یا عهدی کند یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگذارم بصفتی معین آن نیز واجب شود و نیت نمازها که باتفاق یا ببعضی از مذاهب واجبست
و نماز نوافل را حدی معین نیست و بهر مذهبی که خواهند شاید گذارد اما بمذهب صادق ع اگر بر کسی نماز قضا مانده باشد نافله او درست نباشد پس
احتیاط آن باشد که اگر بر کسی قضا باشد اول آنرا بگذارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتی که از آن فارغ شود و بعد از آن نوافل مرتبه و غیر آن بهر مذهبی
که خواهد بگذارد **باب دوم** در زکوة و خمس مشتمل بر شش فصل **فصل اول** در شرایط وجوب زکوة و آن بمذهب ابوحنیفه
شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق بحق عباد داشته باشد و خواه بحق و گذشتن سال
تمام بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید لیکن نقصان در میان مانع وجوب زکوة نیست چون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و بمذهب
صادق همین است الا آنکه تمام ملک و نصاب در جمیع سال معتبرست و پیش مالک و شافعی بقول جدید بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض شرط
نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابوحنیفه و قول قدیم شافعی موافقست و در عدم بلوغ و عقل با مالک و شافعی بقول جدید و در مال
چنین پیش شافعی تردد است **فصل دوم** در فرایض زکوة بدانکه یکی از فرایض بدانکه زکوة نیت است در وقت جدا کردن مال بجهت
زکوة دادن یا در وقت تسلیم بمستحق یا بساعی یا امام و بمذهب صادق نیت وقت تسلیم بیکی از اینهاست دوم بمذهب شافعی و مالک ادای زکوة
از جنس نصاب فرضست و پیش ابوحنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافقست در غیر زر و نقره و با ابوحنیفه در زر و نقره
و بمذهب صادق ع اخراج قیمت در جمیع جایزست اما از غیر آن فاضلترست سیم رسانیدن زکوة بامام یا بساعی یا بوکیل یا بخود بمصرف یکی از اصناف هشتگانه
که در قرآن مذکورند و بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا آنچه از این هشت صنف در بلاد ملکی موجود
باشند و حق هر صنفی جدا کردن و بر سه کس از آن صنف قسمت کردن لازمست اگر بنفس خود بمصرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی
از آن صنف دهد اما سنت آنست که بجمیع اصناف رسانند اول اصناف فقرا اند دوم مساکین و خلافست در آنکه کدامین از ایشان بدحالترند
بعضی گفتند فقرا چه آنکه حقتعالی در آیه ابتدا بدیشان کرده و نیز رسول ص از فقر تعوذ کرده آنجا که فرمود اللهم اعوذ بک من الفقر و مسکنت در
خواست آنجا که فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و نیز حقتعالی کسانیرا که مالک کشتی بودند مساکین خواند آنجا که
فرمود اما السفینة فکانت لمساکین و بعضی گفتند مساکین بدحالترند زیرا که حقتعالی فرمود مسکینا ذا متربة و نیز فقیر را تاکید بمسکین کنند
چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس و باتفاق مذاهب اربعه فقرا بدحالترند از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز غیر
کسوه و نفقه یکروزه نباشند و قدرت کسب کردن ندارند و مساکین آنها اند که مالک چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اثاث و الا در خانه و کسب
[illegible] باشند و لیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد و بعضی دیگر گفتند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز نباشند و قوت کسب ندارند و بعضی خواهند مساکین

آنها اند که بر دریا کردند و بمذهب صادق عم چون جایز است که مجموع را بصنفی دهند در فرق میان این دو صنف زیاده فایده نباشد و مراد بفقرا
و مساکین بدین مذهب آنها اند که مال ایشان از مؤنت یکسال قاصر باشد و بر کسب قادر نباشد سیم عاملان که از جهة امام زکوة و عشور و خراج را
جمع کنند چهارم مؤلفه قلوب از برای آن تا دلهای ایشان با سلام و احکام آن جمع شود و این قوم بمذهب ابو حنیفه بعد از عهد رسول عم بکلی
ساقط اند و پیش سه دیگر در بعضی بلاد دیگر موجود اند و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم این صنف و سهم عامل ساقط است پنجم بندگان مکاتب
که با مالکان آزادی خود را بادای مالی معین در مدتی معین معلق دارند چون در آن مدت آن مال را ادا کنند آزاد شوند و بمذهب صادق عم بندگان
که در سختی باشند هم درین صنف داخل اند ششم آنها که بغیر معصیت وام دار شده باشند هفتم سبیل الله اند که آن بمذاهب اربعه اعانت غازیان
و حاجیان است و بمذهب صادق عم بناء پلها و عمارت مسجدها هم ازین صنف است هشتم ابناء السبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده باشند هر چند
در شهر خود توانگر باشند و بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب صادق اگر زکوة دهنده هاشمی بود شاید که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس بمؤنت هاشمی
کفایت کند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان همه آسان باشد **فصل سیم** در زکوة زر و سیم اما نصاب زر بیست دینار
خالص است و در کمتر از آن در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجب شود که ربع عشر نصاب باشد و چون از آن زیاده
شود بمذهب ابو حنیفه آن زیاده تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر که در آن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران هر چه زیاده شود بر آن بحساب ربع عشر زکوة
واجب باشد و چون ~~از آن زیاده شود بمذهب ابو حنیفه آن زیاده تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر که در آن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران هر چه~~
زیاده شود بر آن بحساب و نقره چون بدویست درم رسد پنج درم واجب باشد و زیاده تا چهل درم عفوست بمذهب ابو حنیفه و بمذهب شافعی
و مالک و احمد هر چه زیاده شود بر دویست درم بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و مذهب صادق عم در زر و سیم موافق مذهب ابو حنیفه است

فصل چهارم در زکوة چهارپایان بمذهب ابو حنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب زکوة واجبست و بمذهب دیگران در اسب
زکوة واجب نیست و پیش همه باید که این انعام سایمه باشند غیر معلوفه و عوامل و نواضح نباشند اما زکوة شتر سایمه در کم از پنج شتر چیزی
واجب نیست و در پنج شتر یک گوسفند است و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله که پای در دوم
نهاده باشد تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک شتر ماده دو ساله که پای در سیم نهاده بود و در چهل و شش تا شصت یک شتر ماده سه ساله که پای
در چهارم نهاده بود و در شصت و یک تا هفتاد و پنج شتری ماده چهار ساله که پای در پنجم نهاده بود تا صد و بیست و ابو حنیفه بعد از صد و بیست از حساب نصیبه
از سر میگیرد و در پنج گوسفندی و در ده دو و همچو اول تا صد و چهل و پنج آنگاه دو شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده بود واجب شود و بعد ازین
همین طریق از حساب از سر میگیرد و این حساب ختم کرده در هر پنج که زیاده شود در پس گوسفندی تا سه شتر ماده که پای در چهارم نهاده و در هر ده دو گوسفند
تا آنجا که گفته شد و بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود سه شتر دو ساله پای در سیم نهاده واجب گردد تا صد و سی و بعد از آن
در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده بود و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده واجب شود و بمذهب صادق عم
چون بصد و بیست و یک رسد در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده واجب باشد
و اما در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاوی نر یا ماده یکساله پای در دوم نهاده واجب شود و چون بچهل رسد گاو ماده
دو ساله پای در سیم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله پای در دوم نهاده واجب شود و چون از شصت درگذرد واجب متغیر شود و در هر سی گاو
یکساله پای در دوم نهاده و در هر چهل گاو دو ساله پای در سیم نهاده و اینجا نیز درین خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفندی چیزی واجب
نیست و در چهل یک گوسفند واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند و
در چهارصد در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یکساله پای در دوم نهاده و در این نیز خلاف نیست و بقولی از ابی حنیفه در اسب اگر
نر باشد و اگر ماده زکوة واجبست و بقولی دیگر در ماده تنها و صاحب اسبان مخیر باشد میان آنکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان آنکه بها
قیمت کند و ربع عشر قیمت بدهد

فصل پنجم در زکوة آنچه از زمین بیرون آید بمذهب ابو حنیفه در هر چه از زمین بر آید و آب باران
یا رود خانه یا مثل آن پرورش یابد از اندک و بسیار تا بخیار و خربزه و انجیر در وی عشر واجب است بی اعتبار شرط نصاب یا خشک کردن
جز در هیزم و گیاه و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب داخل است و هر چه بدولاب آب خورد نصف عشر بدهد و در عسل نیز پیش او عشر واجب است
بی تقدیر نصاب و پیش احمد وقتی که بهشتاد من شرعی برسد و بمذهب شافعی و مالک و قولی از احمد جز در خرما و مویز و حبوبی که در اختیار قوت را
شاید چون گندم و جو و برنج و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکوة واجب نیست و در اینها چون پاک کرده به پنج وسق که نصاب

و یک شتر ماده یکساله که پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه آنگاه

باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب بود و بقولی دیگر از احمد در ابازیر همچو کمون و زیره و گشنیز و کرویا و تخم کتان و کنجد و تخم خیارین و تخم رشاد و تخم
قرطم و همه میوهای خشک کرده همچو مشمش و بادام و پسته و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران نیز چون بنصاب رسد زکوة واجبست و بمذهب صادق
جز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پیش او پنج وسق است و در هر وسقی شصت صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل
و دو ثلث برطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات و حبوب و در مال تجارت بمذهب
او زکوة سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات و ارباح تجارات و اسباب و غیر آن از مذکورات زکوة بدهد
چه اگر واجبست از مظنه عقاب بیرون آید و اگر سنت است کرامت و ثواب یابد فصل ششم در خمس بدانکه در هفت چیز بمذهب صادق
خمس واجبست اول غنایم دار الحرب و اگرچه اندک باشد دویم معادن و یاقوت و زبرجد و سرمه و قیر و نفط و کبریت همه در معادن داخلند سیم
گنج چهارم آنچه از دریا بیرون آرند همچو لآلی پنجم ارباح تجارات و صناعات و زراعات ششم زمینی که ذمی از مسلمان بخرد هفتم
مال حلالی که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را بیتامی و مساکین و ابناء سبیل دهند که از اولاد عبد المطلب و عباس
و حارث باشند بشرط ایمان ایشان باب سیم در صوم بدانکه سبب صوم رمضان رویت هلال رمضان است یا گذشتن سی روز از
شعبان و اگر یک شخص عادل برویت هلال گواهی دهد صوم ثابت شود بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابو حنیفه اگر آن شخص زن
یا بنده باشد هم ثابت شود و بمذهب صادق سه قول است یکی آنکه بیک گواه عادل ثابت شود دوم آنکه اگر هوا صافی نباشد بقول پنجاه
نفر ثابت شود سیم آنکه بقول دو گواه عادل ثابت شود اگر هوا صافی باشد و اگر بعمل بر نیت و بقولی از احمد اگر بیست و نه روز از شعبان بگذرد و شب
سی‌ام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب شود بمذهب ابو حنیفه اگر نیت کند که اگر رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع
و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب شود و روز شک آنست که برویت شخصی هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی بآن یا بغیر
آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابو حنیفه مباح است و بمذهب شافعی و مالک و اگر احمد موافق نذر یا قضا شود مباح است و الا مکروه
و بمذهب صادق روز شک آنکه احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بسویت و روزه روز شک بنیت وجوب حرام است و بنیت تطوع جایز
و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بود از رمضان محسوب شود و در روزه دو چیز فرض است یکی نیت دوم امساک و پیش ابو حنیفه مطلق نیت صوم
کافی بود بی قید رمضان یا غیر آن و بی آنکه نیت در جزوی از شب شود تا اگر پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل روا بود و بمذهب شافعی و مالک و بقولی
از احمد تعیین لازم است و نیت روزه فرض باید که در جزوی از شب شود و بمذهب صادق اگر روزه معینی همچو روزه رمضان نیت روزه یا قربت کافی
بود و بقولی و اگر نه تقیید بدان لازم باشد چنانکه گوید اصوم عن الکفارة یا غیر آن و در روزه فریضه اگر بی نیت عمدا بماند و صبح آید
روزه درست نباشد دوم امساک از برآمدن صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هرچه در معنی اینهاست و بمذهب
شافعی و مالک و احمد جز بمجامعت کفاره ثابت نشود و بمذهب ابو حنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن غذا دارو و بابا در روزه
موجب کفاره است بالاجماع همه که پیش او و بیک قول از احمد موجب کفاره نیست و بمذهب مالک جماع عمد و خطا یکسانست و بمذهب ابو حنیفه
و مالک و یک قول از احمد مرد و زن در وجوب کفاره یکسانند و شافعی را درین مسئله سه قولست یکی آنکه بر زن اصلا نیست دوم آنکه هست سیم آنکه بود
واجب شود لیکن مرد از او ادا کند و کفاره روزه بمذهب ابو حنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه پیوسته
روزه دارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و بمذهب مالک و احمد مخیر است یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد
طعام دهد و این کفاره باتفاق هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوص است اما بمذهب صادق در اکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و کفاره
واجب شود و اگر کسی جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح برآید یا بعد از جنابت بی نیت غسل بخسبد تا روز هم قضا و کفاره واجب شود و خفتن جنب
بعد از آنکه دو بار بیدار شده باشد بنیت غسل تا برآمدن صبح و رسانیدن غبار غلیظ باختیار و استمنا همین حکم دارد و کفاره رمضان
پیش او همین است و بر مرد و زن لازم شود و اگر بحرامی افطار کند اصح روایات آنست که هر سه واجب شود و کفاره در قضای روزه رمضان و
او بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود و در سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن آن باشد افطار
مباح است بمذهب هر چهار لیکن پیش ابو حنیفه و شافعی و مالک روزه فاضلتر است و بمذهب احمد افطار و بمذهب صادق افطار واجبست
و اگر روزه دارد درست نباشد و از عمر و ابو هریره علیهم اللعنه همچنین مرویست پس روزه درست باتفاق مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر نیت
قربت که در جزوی از شب واقع شده باشد یا تعیین آن و امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا و اگر در سفر یا مریض باشد
باید که ندارد و اگر بدارد قضا کند باب چهارم در حج و عمره عمره بمذهب ابو حنیفه و مالک سنت موکد است و پیش دیگران فریضه و ادا

حج اسلام بپنج شرط صورت بندد اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت که صحت بدنست و قدرت بر زاد و راحله زیاده از نفقهٔ هرکه
نفقهٔ او بر وی واجبست از رفتن و آمدن و زیاده از قضاء دین و مسکن و لباس و خدمتکاره و آنچه لابد او باشد و امن طریق و بمذهب مالک قدرت
بر راحله شرط استطاعت نیست اگر پیاده تواند رفت بر وی واجب شود و اگر کسی را مرضی مزمن باشد که بهشدن از آن ممکن نبود و مال داشته باشد
و بهیچ گونه نتواند گذاردن بر وی واجب شود که دیگری را باجره گرفتن تا از برای او حج بگذارد و اجیر بمذهب شافعی و احمد باید که یکبار حج کرده
باشد خلاف دیگران و ابتداء حج شوالست تا عاشر ذوالحجه اما فرایض و ارکان حج بمذهب ابوحنیفه دو چیز است یکی وقوف بعرفه دوم طواف
زیارت و احرام پیش او شرطست نه رکن و واجبات شش چیز اند یکی احرام گرفتن از میقات و احرام پیش دیگران رکن است و میقات اهل
مدینه ذوالحلیفه است و میقات اهل شام و مصر جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر کرا
خانه درون این مواقیت باشد میقات وی از خانهٔ او باشد دوم سعی میان صفا و مروه که بترکش بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب
دیگران رکن است سیم وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید نزدیک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربانست بمذهب او و آن بمذهب
شافعی سنت بود اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی و احمد واجبست و بترکش قربان لازمست و بیک قول از شافعی
در ترک خفتن در یکی قسم ثانی واجب علیحده است و بقولی در هر دو یک قربان و بمذهب ابوحنیفه ترک سنت است چهارم موی ستردن بمقدار
ربعی از سر و این بقولی از شافعی رکن است و اقل آن بمذهب او سه موی است پنجم رمی هفت سنگ در جمرهٔ عقبه روز نحر و در ایام تشریق هر روز
بیست و یک در سه جای و در ترک همه بمذهب ابوحنیفه و یک قول از شافعی یک قربان لازم شود و بقولی دیگر از وی چهار گوسفند لازم شود
ششم طواف وداع و وقت وقوف بعرفه از زوال روز نهم ذوالحجه است تا بر آمدن صبح روز عید و رکن او حضور است در عرفات در جزو
از بیوقت بعلم او یا بی علم بخواب یا بیداری و وقت طواف زیارت از طلوع فجر است تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات آن شش چیز است
اول طهارت از حدث و جنابت و ستر عورت دوم ترتیب چنانکه در وقت طواف خانه بر جانب دست چپ باشد و ابتدا از حجر الاسود کند سیم آنکه بکلیت
از خانه بیرون باشد و حجر و شادروان از خانه اند چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفتگانه اگر بر شش اقتصار کند
بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد
ششم دو رکعت نماز طواف و حج سه نوعست یکی افراد دویم قران سیم تمتع افراد آنستکه در وقت احرام نیت حج کند تنها و بگوید اللهم
انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بعد از اتمام افعال حج بوجهی که
گفته شد از حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و لبیک گویان
بمکه آید تا کعبه را ببیند تلبیه را قطع نکند و عمره بمذهب ابوحنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکان طواف است و سعی و حلق یا تقصیر[۲] و شرط
احرام است و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان عمره است اما قران آنستکه در احرام نیت حج و عمره با هم کند و بگوید اللهم انی ارید الحج و العمرة
فیسرهما لی و تقبلهما منی و تلبیه گوید چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید اول
طواف عمره کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز بطواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی آن بکند و بهمان
احرام بافعال حج[۳] مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند بعد رمی جمرهٔ عقبه و این جمله بمذهب ابوحنیفه است اما بمذهب شافعی و مالک
و احمد قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد در اشهر حج و پیش از شروع در طواف حج را در عمره در آورد هم قارن
باشد و اما تمتع آنستکه در اشهر حج از میقات احرام بعمره گیرد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی[۴] آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف
بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق تا آن قربان روا بود و اگر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت
روز بعد از رجوع بخانهٔ خود بمذهب ابوحنیفه و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب او آن روزه در ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب
ابوحنیفه روا نباشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سیم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان
وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلتر است و قران بمذهب ابو
حنیفه و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب او دفع بر هرکه از مکه بدوازده فرسنگ دور باشد تمتع واجب شود و افراد و قران فرض کسانی باشد که
در مکه باشند یا میان ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنگ باشد و صورت تمتع آنستکه از میقات بنیت عمره احرام گیرد و طواف عمره با دو رکعت
نماز طواف بگذارد و بعد از آن سعی کند و بعد از آن موی بگیرد و پس از مکه از برای حج احرام گیرد و بعرفات رود و در روز عرفه آنجا باشد تا

[۲] و در حلق یا تقصیر دو قول است بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست

[۳] چون بطواف قدوم و تحیت تمام کند تا بافعال حج مشغول شود قارن

[۴] و حلق یا تقصیر کند تا بهمه چیز حلال شود آنگاه از حرم که احرام حج کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره و تقبله منی

پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس بمنی رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح هدی و حلق یا تقصیر کند و بعد از آن روز یا روز دیگر بمکه رود و طواف
حج و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند و بعد از آن طواف نسا با دو رکعت نماز طواف بگذارد پس بمنی رود و شبهای ایام تشریق
آنجا بخسپد و در سه روز رمی جمرات کند و هیچ یک از آنکه گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افراد و قران درین مذهب هیچ فرقی
نیست الا آنکه در قران هدی با خود راند و در افراد نه و صورت هر دو چنانکه احرام گیرد بحج از میقات تا از آنجا که بیرون آید اگر مقام او نزدیک تر
از میقات باشد پس وقوف از عرفه برد بوجهی که گفته شد دریابد پس وقوف بمشعر الحرام دریابد پس بمنی مناسک منی در روز عید بجای آرد پس بمکه رود و
طواف حج کند با دو رکعت نماز طواف و بعد از آن سعی پس طواف نسا با دو رکعت نماز طواف بجا آورد و بعد از
احلال آزادی حل احرام بعمره مفرده گیرد و عدول از حج تمتع بافراد بدین مذهب باختیار جایز نباشد و چون این مقدار
معلوم شد احتیاط آن باشد که هر که از مکه بدوازده فرسنگ دور باشد حج تمتع بگذارد بر وجهی که مذکور شد و تقدیم
سعی و طواف نسا احلال تا حج او باتفاق درست باشد والسلام علی من اتبع الهدی ۱۲۵۵

فن ششم از کتاب نفایس الفنون که آن علم قراءت است

عبارتست از معرفت اختلافاتی که میان ائمه قراء و غیرهم است در الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر تغیرات از وصل و وقف و ادغام
و اما و عموم تصرفات در تلاوت و کمیت نقل در رواة و ما احتوی این قسم بر ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در بیان حقیقت

قراءت از عبدالله بن عباس روایتست که رسول ص فرمود اقرانی جبرئیل علی حرف واحد فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة
احرف یعنی در اول جبرئیل قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من بر آن زیادتی طلبیدم که تا بهفت حرف منتهی شد و علما خلاف کرده اند در آنکه
مراد بدین هفت حرف چیست بعضی گفتند مراد وعد است و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی دیگر گفتند مراد امر است و نهی
و مواعظ و احکام و امثال و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است و از امور آینده که آن غیب است و صحیح آنست که مراد بدین احرف لغاتست چون لغت
قریش و ثقیف و طی و هوازن و همدان و هذیل و عکل و یمن و مدینه علی خلاف فیه چه این حدیث بروایتی چند دیگر آمده همه بتصریح دال بر آنکه مراد
لغاتست از آنجمله آنکه ابی بن کعب روایت کرد که روزی در مسجد رفتم دو شخص نماز میگذاردند و قراءت هر یک مخالف دیگری بود آن هر دو قرا
پیش من منکر چون از نماز فارغ شدم من با ایشان در پیش پیغمبر ص رفتم و آن قصه باز راندم پیغمبر ص فرمود تا چنانچه خوانده بودند بر وی خواندند
چون شنید هر دو را تحسین کرد من بواسطه آنکه قریب العهد بودم در قرآن بشک افتادم رسول ص بدانچه در دل من آمد وقوف یافت دست بر سینه من زد
چنانکه من از هیبت بلرزیدم و از خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد
الی الثانیة اقرأه علی حرفین فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثالثة اقرأه علی سبعة احرف و لک بکل ردة رددتها مسئلة تسئلنیها فقلت اللهم اغفر
لامتی اللهم اغفر لامتی و اخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی ابراهیم علیه السلام و از آنجمله آنکه ابوبکره روایت کرد که رسول ص فرمود که انزل القرآن علی سبعة
احرف کلها شاف کاف کنحو هلم و تعال و اقبل و انطلق و الی و اسرع و عجل و از آنجمله آنکه روایت کرد که عمر فرمود که انزل القرآن علی سبعة
احرف فاقرؤا ما تیسر منه و از آنجمله آنکه ابوهریره روایت کرد که رسول فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف المراء فیه کفر ثلث مرات فما عرفتم منه فاعملوا
و ما جهلتم منه فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف
اندر آنکه احرف سبعه این قراءات مشهور است یا نه ابوالعباس المهدوی و ابو محمد المکی و ابن جریر الطبری و ابن شریح و بسیاری از اهل علم بر آنند
که این قراءات سبعه جمله یک حرفند از آن حروف مرخصه و آن حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن وجه نسخها فرمود نوشتن و باطراف فرستاد
و شش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف اکنون بحسب این قول در حکم منسوخ اند و جمعی دیگر بر آنند که این قراءات سبعه همان
احرف مرخصه اند چه امری که رسول ص بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت با حضرت عزت فرموده باشد و در منسوخ آن مبالغه نموده و بدان
نصوص بسیار وارد شده چنانچه قریب بتواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد و طایفه اولی بر اینها ایراد کنند که اگر قراءات سبعه
همان احرف مرخصه باشد پس در جمع عثمان مر مصاحف را و امر مصححی معینی فایده نماند و نیز قراء غیر سبعه از ایشان در زیادة غیر سبعه قراء تنها زیاده از قراء
سبعه و تخصیص احرف بدین قراءات سبعه ترجیح مرجوح باشد و جواب از اول آنست که فایده جمع کردن مصاحف و امر مصححی آن باشد که کسی در آنجا مدخل نتواند
ساخت و زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل نتواند کرد و از دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آید که قراءات سبعه اقرب بصحت و اکثر مرویات و اصح باشد
نبودندی و حق آنست که مراد با احرف لغاتست چنانکه یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت شود یا روا بود چه
اکثر الفاظ قرآن آنست که در وی بجز یک وجه جایز نیست بلکه مراد در حقیقت از حق تعالی توسعه بر بندگان که قرآن را بر لغات مذکوره انزال فرموده به لغت

واحد جهت تسهیل و تیسیر بر امت ایشان و این قرائت سبعه و غیرها هیچیک از آنها خارج نیستند و اخذ برین سبعه و ترک غیر بواسطه وثوق بایشان است آنکه
گویند اکتفا بسبعه بنا بر آن بود که مصاحفی که عثمان فرمود و نوشتند و بشهرها فرستادند هفت بود بغایت ضعیف است **فصل دوم** در ذکر
اسامی قراء سبعه و رواة هریک اول ایشان امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب اللیثی حلیف حمزة بن عبد المطلب و اصل او از اصفهان
بود و کنیت او ابو رویم و بقولی عبد الله و بقولی ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن و او در مدینه سنه ست و بقولی سنه سبع و بقولی سنه تسع و ستین و مائه
در ایام خلافة هادی وفات یافت و از او دو کس قرائت نقل کردند یکی ابو عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهور است گویند او را قالون نافع نام نهادند
بنا بر جودت قرائت او و چه قالون بزبان اهل روم نیکست و او در مدینه سنه ست و عشرین و مائتین در اول خلافت معتصم وفات یافت دوم ابو سعید عثمان
بن سعید مصری که بورش مشهور است و او در مصر سنه سبع و تسعین و مائه در صدر خلافت مامون وفات یافت و این هر دو قرائت از و نقل کرده اند بی واسطه
قاری دوم امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی عمرو بن علقمة الکنانی و او از تابعین بود و در مکه سنه عشرین و مائه در ایام هشام بن
عبد الملک وفات یافت و راویان او یکی ابو عمرو بن عبد الرحمن مکی مخزومی بود که مشهور است اکنون بقنبل و در مکه سنه ثمانین و مائتین وفات یافت دوم
ابو الحسن احمد بن محمد المؤذن المکی المشهور ببزی و این نسبت است به بزه که پدر پنجم او بود و او در مکه سنه اربعین و مائتین در ایام خلافت متوکل وفات یافت
و ایشان هر دو از و قرائت نقل کردند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اخذ کرد و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن
عبد القسط و اسمعیل از شبل بن عباد و معروف و این هر دو از ابن کثیر و اما بزی از عکرمة بن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد و اسمعیل بن عبد الله بن
قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر **قاری سیم** امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء البصری و در اسم او خلافست اصمعی گفت از و پرسیدم نام تو
چیست گفت ریان و بعضی گفتند یحیی و بعضی گفتند عیینه و بعضی گفتند عثمان و بعضی گفتند محبوب و بعضی گفتند خالد و مبرد گفت اسم او کنیت او
بود و از اصمعی نقل است که گفت لم ترعینای مثل ابی عمرو بن العلاء و گفت اذا حلبت الیه خیل لی انی قد جلبت الی بحر لا یدرک جانباه و عمر او
هشتاد و چهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش و در کوفه سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان او
یکی ابو عمرو حفص بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است و دور موضعی است ببغداد در جانب شرقی و او نود و شش سال
بزیست و در سنه ست و اربعین و مائتین در ایام متوکل در گذشت و دوم ابو شعیب صالح بن زیاد بن عبد الله بن اسمعیل بن موسی و این هر دو
قرائه از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شد بنا بر آن که با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ
کردند و او از ابی عمرو **قاری چهارم** امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت عمر در وجود آمد و در خلافت ولید بن عبد الملک
قاضی دمشق شد و کنیت او ابو عمران بود و بقولی ابو عمران و بقولی ابو سعید و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبید و او در
خلافت عمر در وجود آمد و در دمشق روز عاشورا سنه ثمان عشر و مائه در ایام هشام بن عبد الله وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود راویان او یکی
هشام بن عمار بن نصیر السلمی بود که در دمشق قاضی شد و سنه خمس و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت دوم ابن ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن
ذکوان القرشی الدمشقی و او در سنه اثنین و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قرائه از ایوب بن تمیم اخذ کردند و ایوب از یحیی بن
حرث ذماری و یحیی از ابن عامر **قاری پنجم** امام اهل کوفه ابو بکر عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادرش بود و او در
کوفه سنه ثمان و بقولی سنه سبع و عشرین و مائه و در آخر عهد بنی امیه در گذشت و راویان او یکی ابن عباس بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه
بود و بقولی مطرف و بقولی عبد الله و بقولی سالم و او صد کم یکسال بزیست و در کوفه سنه ثلث و تسعین و مائه در ایام مامون در گذشت دوم حفص بن
سلیمان بن مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال بزیست و در سنه ثمانین و مائه وفات یافت **قاری ششم** ابو عمارة حمزة بن حبیب بن اسمعیل الزیات
الکوفی و او از موالی بنی تیم بود و در ورع و زهد و قرائت بغایت خوب و گویند هر ماه بیست و پنج ختم قرآن کردی و چیزهای غریب از و نقل کنند
چنانکه گویند بخواب حضرت آفریدگار و تقدس را بخواب دید و قرآن بر و خواند حق تعالی فرمود هکذا اثبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر رسول را بخواب
دید و قرآن بر و خواند رسول فرمود هکذا انزل علی و گویند بیشتر اوقات جنیان در صحبت او بودندی و بر و قرآن خواندندی و عمر او هفتاد و چهار
سال رسید و در حلوان در سنه ست و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان او یکی محمد بن خلف بن هشام بود و او در بغداد سنه تسع و
عشرین و مائتین در ایام خلافت واثق در گذشت و او قرائت حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن خالد و
بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی و در کوفه سنه عشرین و مائتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه نبود **قاری هفتم**
ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله بن بهمن بن فیروز و او را بنا بر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند و در صحبت هارون الرشید بخراسان

میرفت در شهر ری در سنه تسع وثمانین و مائه وفات یافت و از راویان وی یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابوالحارث لیث بن خالد البغدادی و هر دو بواسطه
فصل سیم در اسانید قرائت قراء سبعه نافع قرائت را از پنج قاری اخذ کرد ابوجعفر یزید بن قعقاع المقری و ابو داود عبدالرحمن بن هرمز الاعرج و شیبة بن
النصاح القاضی و ابو عبدالله مسلم بن جندب و یزید بن رومان و جماعت از ابن عباس و ابی ربیعه و اینها از ابی بن کعب و ابی از رسول صلعم و ابن
کثیر از سه قاری اخذ کرد عبدالله بن السایب المخزومی صاحب النبی صلعم و مجاهد بن جبیر که او از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس که مولی ابن
عباس بود و قرائت را از او اخذ کرده و ابوعمرو از جماعتی از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرد و از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه بن خالد و
عطا بن ابی رباح و عبدالله کثیر و محمد بن عبدالرحمن بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبة بن
نصاح و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر و جماعت از صحابه که ذکر رفت و غیر ایشان اخذ کردند و ابن عامر از ابی الدردا صاحب النبی صلعم
و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود و بقولی از معاویه و بقولی از معاذ بن جبل و بقولی از واثله بن اسقع و عاصم از ابوعبدالرحمن حبیب السلمی
و ابو رویم زر بن حبیش و ابوعبدالرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبدالله مسعود و ابو رویم از علی و عثمان و ابن مسعود و حمزه از جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب از پیغمبر صلعم اجمعین و همچنین از حمران بن اعین از ابی جعفر محمد الباقر و همچنین از ابن ابی لیلی از برادر و یحیی
از پدرش عبدالرحمن از علی بن ابیطالب و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحه بن مصرف و این هر دو از یحیی بن وثاب و یحیی از علقمه بن قیس و زر بن حبیش و
عبیده السلمانی السلمانی و مسروق الاجدع و اینها از عبدالله مسعود و کسائی از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و
اسمعیل بن جعفر اما اعتماد قرائت او و مدار آن بر حمزه است و حال حمزه و قوت اسناد قرائت او سابقا ذکر کرده شد فصل چهارم در مخارج
حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلق است با فوق او و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی حلق است با ما
فوق او از حنک و مخرج کاف مایلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسان است با فوق او از حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسان است
با مایلی آن از اضراس و مخرج لام ما دون طرف لسان است با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای و سین طرف لسان است و نفس ثنایا و مخرج ظا و ذال و ثا طرف لسان
با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایای علیا تا منتهای او با آنچه مافوق آنست و مخرج را مایلی این هر دو و مخرج نون مایلی
مخرج را و مخرج طا و دال و تا شفه سفلی با اطراف ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور این آنچه گفتیم از این شکل روشن گردد

فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو
متماثل قرا متفق اند در آنکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند و خواه در دو کلمه همچو اینما تکونوا یدرککم الموت ولا
یغتب بعضکم بعضا و لا یسرف فی القتل و مانند آن الا در مالیه هلک که اهل ادا در آن خلاف کرده اند و اگر متقارب باشند متفق اند در ادغام
دال اذ در ظا همچو اذ ظلموا و ادغام دال در تا همچو قد تبین و ادغام تا تانیث در دال و طا همچو اثقلت دعوا الله و قالت طائفه و ادغام
لام قل و هل و بل در را همچو قل رب و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام و را بی غنه همچو من لدنه و من ربهم و قوله الله
غفور رحیم و مانند آن و در ادغام هر دو در واو و یا باغنه پیش خلف و بی غنه پیش دیگران همچو من یقول و یومئذ یصدعون و مانند آن و پیش
جمیع قرا آنست که اگر نون ساکنه با یا و واو در یک کلمه جمع شود همچو بنیان و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا گمان نشود که آن
کلمه مضاعف است و همچنین اگر با حروف حلق جمع شود خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو من هاد و من حکیم حمید و من خیر و نار
حامیه و حقیق علی و المنخنقه و من علق و یومئذ خاشعه و من غفور و عفو غفور و در ادغام ذال با جیم همچو و اذ جعلنا یا زای همچو
و اذ زین یا سین همچو و اذ سمعتموه یا صاد همچو و اذ صرفنا یا تا همچو و اذ تبرا یا دال همچو و اذ دخلوا اختلاف است مذهب حمزه و کسائی و

و عاصم اظهار است و مذهب خلف ادغام در دال و تا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در دال تنها و در دال قد چون با یکی ازین هشت حرف که جیم است
و سین و شین و صاد و زای و ذال و ضاد و ظا جمع شود همچو و لقد جاءکم و قد سمع الله و قد شغفها و لقد صرفنا و لقد زیّنا و لقد ذرانا و لقد ضلّ و قد
ظلم خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ورش در ضاد و ظا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در زای و ذال و ضاد
و ظا لاغیر و مذهب هشام اظهار است فی قوله تعم لقد ظلمک در سورهٔ ص و مذهب بقیّه قرّاء ادغام است در جمیع و در تاء تأنیث متّصله بفعل چون
با جیم و سین و زای و ثا و ظا جمع شود همچو نضجت جلودهم و انزلت سورة و حصرت صدورهم و خبت زدناهم و کذّبت ثمود و کانت ظالمة خلافست
مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ابن عامر اظهار است در جیم و سین و زای لاغیر و مذهب ورش ادغام در ظا لاغیر
و اختلاف درمیان ابن ذکوان و هشام فی قوله تعم لهدّمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیّه قرّاء ادغام است
در جمیع و در لام هل و بل چون با یکی ازین هشت حرف تا و سین و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شود همچو هل ثوّب هل تعلم بل سوّلت بل نّحن بل طبع بل
ظننتم بل ضلّوا بل نتّبع و مانند آن خلافست مذهب کسائی ادغام لام است در جمیع و مذهب حمزه ادغامست در تا و ثا و سین لاغیر و از خلّاد فی قوله
تعم بل طبع الله دو روایتست و مذهب هشام اظهار است با نون و ضاد و با تا فی قوله تعم ام هل تستوی لاغیر و مذهب ابی عمرو ادغامست فی قوله
هل تری من فطور و هل تری لهم در سوره ملک هل تری در سوره و الحاقّه لاغیر و مذهب بقیّه قرّاء اظهار است در جمیع و ابو عمرو و خلّاد و کسائی با را
هر جا که با فا جمع شود ادغام کنند همچو او یغلب فسوف و من لم یتب فاولئک و خلّاد در صورت اخیر مخیّر کرده و بقیّه قرّاء در جمیع مواضع اظهار کنند و کسائی فا را
در با فی قوله تعم ان نشأ نخسف بهم الارض در سورهٔ سبا ادغام کند و بقیّه قرّاء اظهار و ابو الحرث لیث لام را چون ساکن باشد بمجزومی در ذال ادغام کند
همچو و من یفعل ذالک و دیگران اظهار و قرّاء مکّه و مدینه و عاصم در لبثت و لبثتم و من یرد ثواب الدّنیا هر جا که واقع آید اظهار کنند و باقی ادغام
و ابو عمرو و حمزه و کسائی و هشام در اورثتموها را در تا در هر دو موضع ادغام کنند و دیگران اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسائی ذال را در تا فی قوله فنبذتها کنند
و انّی عذت بربّی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اتّخذت و اتّخذتم اظهار کنند و بقیّه قرّاء ادغام و ابو عمرو رای ساکنه را در لام ادغام
همچو یغفر لکم و اصبر لحکم ربّک و مانند آن و بقیّه قرّاء اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم فی قوله یا بنیّ ارکب معنا اظهار کنند و از قالون و بزّی خلاف
و در صورت خلاف منقولست و ورش در یعذّب من یشاء در سوره البقره اظهار کند و از قنبل و بزّی خلافست و بقیّه قرّاء ادغام کنند و اینجمله بر
تقدیر سکون اوّلست و اگر هر دو متحرّک باشند خالی نباشد از آنکه هر دو بهم متّصل باشند یا نه اگر متّصل باشند و متماثل مذهب ابو عمرو در همه مواضع
اظهار است همچو جباههم و وجوههم و بشرکم و اتحاجّونا و اتعداننی و مانند آن الّا در دو موضع که ادغام جایز داشته اند یکی مناسککم در سوره
البقره و دوّیم ما سلککم در سوره المدّثّر و اگر متماثل باشند و غیر متّصل ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشد و خواه متحرّک همچو فیه هدی للنّاس لذهب بسمعهم
انّه هو لعباده هل یأتی یوم فهی یومئذ لا ابرح حتّی یشفع عنده و اذا قیل لهم و یحیون ناسکم و نسبّحک کثیرا النّاس سکاری شهر رمضان انّه
و ما اختلف فیه نعلم الّا در سوره لقمن در این آیه که فلا یحزنک کفره که بنا بر سکون نون یحزنک پیش از کاف نیست کاف و لام خفی میشود و الّا در موضعی که
اوّل مثلین مشدّد یا نون یا تاء خطاب یا تاء متکلّم باشد همچو احلّ لکم و مسّ سقر و صوافّ فاذا و امّ موسی و ابهم تا و من انصار ربّنا افانت
تکره النّاس و کنت ترابا و مانند آن که در این مواضع نیز ادغام جایز نداشته اند و اگر کلمه اولی معتل باشد همچو و من یبتغ غیر الاسلام
و نسا و یخل لکم وان یک کاذبا و مانند آن و اهل ادارا در آن خلافست مذهب ابن مجاهد و اصحاب او اظهار است و مذهب جمعی ادغام
و اگر متماثل نباشند و هر دو بهم متّصل باشند هم مذهب ابو عمرو اظهار است مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکّر جمع شود و ما قبل قاف متحرّک باشد
همچو خلقکم و رزقکم و یخلقکم و نرزقکم و واثقکم و مانند آن که در این مواضع مذهب او ادغام است و اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مؤنّث جمع شود همچو ان طلّقکنّ
میان اهل ادا خلافست مذهب ابن مجاهد اظهار است و مذهب جمعی دیگر ادغام بنا بر ثقل جمع و تأنیث و اگر منفصل باشند ابو عمرو در شانزده حرف
ادغام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و ضاد و سین و دال و تا و ذال و ثا و را و لام و نون و میم و با وقتیکه اوّل منوّن باشد یا تاء خطاب یا
مشدّد باشد همچو و لا یضرّ لقد رای الحقّ الی خلقت طینا و لم یوت سعة و مانند آن که حینئذ ادغام جایز نداشته اند امّا حا را در عین ادغام کرده در سوره
آل عمران فی قوله تعم فمن زحزح عن النّار لاغیر و در ما عدای این همچو فلا جناح علیهما و المسیح عیسی و ما ذبح علی النّصب لا یصلح عمل المفسدین و مانند
آن اظهار و امّا قاف را در کاف چون ما قبل او متحرّک باشد همچو خالق کلّ شیء و خلق کلّ شیء و خلق کلّ دابّة و مانند آن ادغام جایز داشته است الّا انّه
همچو و فوق کلّ ذی علم علیم و مانند آن و کاف در قاف چون ما قبل آن متحرّک باشد همچو لک قال و کان ربّک قدیرا و لک قصورا و مانند آن و اگر ما قبلش
ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو فلا یحزنک قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج الملئکة و در شین همچو فاخرج

شطأه و ادغام شین در سین لاغیر فی قوله ذی العرش سبیلا و ادغام ضاد در شین لاغیر فی قوله تعالی لبعض شأنهم و ادغام سین در زای لاغیر فی
قوله تعالی و اذا النفوس زوجت و در شین مع خلاف عنه لاغیر فی قوله تعالی الرأس شیبا و ادغام دال چون ماقبل او متحرک باشد در تا فی قوله تعالی فی المساجد تلک
و در ذال فی القلائد ذلک لاغیر و در سین فی قوله عدد سنین و در شین فی قوله شهد شاهد و در سورهٔ یوسف یحقاف لاغیر و در صاد فی قوله تعالی نفقد صواع الملک
و مقعد صدق لاغیر و اگر ماقبل دال ساکن باشد و او مکسور یا مضموم در نه حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تناله و کاد تمیز لاغیر و در ذال همچون
بعد ذلک و مانند آن و در ثا همچون یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله یرید ظلما و در آل عمران فا فی و من بعد ظلمه در مایده و لاغیر در زا فی قوله یرید زینة
الحیوة الدنیا و تکاد تزیغ لاغیر و در سین فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و یکاد سنا برقه لاغیر و در صاد فی قوله فی المهد صبیا و من بعد
صلوة العشاء لاغیر و در ضاد فی قوله من بعد ضراء و در سوره یونس و فصلت و من بعد ضعف در سورهٔ الروم لاغیر و در جیم فی قوله داود جالوت و
دار الخلد جزاء لاغیر و تا را چون از برای خطاب بنا شده و در دو حرف ادغام کرده است در طا همچون اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم
و مانند آن و در ذال همچون عذاب الآخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانند آن و در ثا همچون بالبینات ثم و النبوة ثم و الموده ثم و مانند آن
و در ظا فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم در نسا و نحل لاغیر و در صاد فی قوله و الصافات جناح و التصلیه جحیم و مانند آن در سین همچون بالساعة سعیرا و الصالحات
سندخلهم و السحرة ساجدین و مانند آن و در صاد فی قوله و الصافات صفا و الملائکة صفا فالمغیرات صبحا لاغیر و در زای فی قوله فی الآخرة زینا لهم
فی الزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا و ادغام دال در سین کرده است فی قوله فاتخذ سبیله در دو موضع و در صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة و لا ولدا
و ادغام ثا در پنج حرف در ذال فی قوله الحرث ذلک لاغیر و در تا فی قوله حیث تؤمرون و الحدیث تعجبون لاغیر و در شین فی قوله حیث شئتم و حیث
شئتما هر جا که واقع شود و فی قوله ثلث شعب لاغیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم لاغیر و در ضاد همچون
حدیث ضیف ابراهیم و مانند آن و ادغام را چون ماقبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است همچون سخر لنا و نستغفر لک و
المصیر لا یکلف الله و کتاب الفجار لفی و مانند آن و ادغام لام در را کرده است چون ماقبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور همچون سبیل ربک
و قد جعل ربک و من یقول ربنا و مانند آن بخلاف آنکه ماقبلش مفتوح بود همچون فیقول ربی و مانند آن الا فی قوله قال ربی و قال رجل و قال ربنا
و ادغام نون اگر ماقبلش متحرک بود در لام همچون زین للناس و لن نؤمن لک و در را فی قوله و اذ تأذن ربک خزائن رحمة ربی و
مانند آن بخلاف آنکه ماقبلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز نداشته است همچون یسلمن لک باذن ربهم و مانند آن الا فی قوله تعالی نحن لک و ما نحن
و هر جا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است چون ماقبلش متحرک بود همچو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانند آن و بعضی قرا هر چند تعبیر از اخفا
با دغام کرده اند اما ادغام نیست چه در ادغام قلب واجب است و اینجا ممتنع بلکه چون حرکت او سلب کنند اخفی شود و با را در میم ادغام کرده است
فی قوله و یعذب من یشاء لاغیر هر جا که واقع شود و از یحیی بن مبارک الیزیدی نقل است که ابو عمرو در هر موضعی که حرف اول را در دوم ادغام جایز داشته است
سواء کانا مثلین او متقاربین و سواء سکن ماقبلها او تحرک و کان حرکتها ضما و کسرا اشاره بدان حرکت کرده است بروم یا اشمام

فصل ششم

در فتح و اماله بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا باماله نخوانده است و حفص بجز مجریها در سوره هود هیچ جا دیگر اماله نکرده و اکثر ایشان
در اماله حمزه است و کسائی بعد از ایشان ابو عمرو اما حمزه و کسائی در هر الفی که منقلبست از یا همچون الف هدی و عمی و مثوی و مأوی و مانند آن در
اسم و فعل یا مشبه بالف منقلبه از یا همچون الفات موسی و عیسی و یحیی و طوبی و شکری و موتی و احدی و کسالی و اساری و یتامی و فرادی و نصاری
و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و سیمی و ضیزی هر آنچه در تثنیه بیا منقلب شود همچون موسیان و عیسیان و حبلیان یا در بعضی احوال راجع شود بیا همچون
ادنی و ازکی و ابکی و هر الفی را که در مصحف بیا نویسند همچون انی و متی و عیسی و بلی اماله جایز داشته اند بجز حتی و لدی و علی و الی و ما زکی که در این پنج
کلمه باجماع قرا اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچون الصفا و سنا برقه و عصا و شفا جرف و
مانند آن از اسما همچون خلا و عدا و بدا و دنا و عفا و علا و مانند آن از افعال باجماع اماله نکرده اند مگر ضحیها و تلیها و طحیها و سجی که اینها با آنکه
ثلاثی مجرد و واوی اند کسائی اینها را اماله کرده است بنا بر آنکه چون این کلمات در میان ثبات یائی واقعند خواست جریان کلمات بر سنن واحد باشد
دیگر در رءیا و مرضات و خطایا در هر موضعی که واقع شود و حق تقاته در آل عمران و قد هدی در سوره الانعام و من عصانی در سوره ابراهیم و اما
انسانیه در کهف و آتانی الکتاب و اوصانی بالصلوة در سوره مریم و قوله تعالی فما آتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها با آنکه یائی اند حمزه
اماله نکرده است بلکه کسائی منفرد است بدان و در احیی اگر ماقبل واو بود همچون احیاکم و احیی هر دو متفق اند در اماله و اگر واو نباشد همچون فاحیا کم ثم یحییکم فاحیا به و من احیاها و نحو
الذی احیاکم کسائی منفرد است باماله آنچه کسائی منفرد است باماله آن برویا و در یکی این کلماتست اذهم و ادنیا و طغیانهم در هر موضعی که واقع شود و هدی و مثوی و محیای و رؤیا در اول سوره یوسف و

والعادیات ضبحا لاغیر
و در شین فی قوله

و بازکم

وبارئکم والبارئ المصور و بارعوا و بیارعون و نبارع هر جا که واقع شود و الجبار و الجبارین در دو موضع و الجوار در سوره الشوری
و الرحمن و الکوثر و من انصاری الی الله در دو موضع کمشکوة در سوره نور و بقیه قرا در این مجموع بفتح خوانده اند الا رویس که ابو عمرو
و دوری و ورش چنین خوانده اند و الجبار و الجبارین که ورش تنها هر دو را چنین خوانده اند علی خلاف عنه فیه من اهل الاداء و آنچه حمزه باماله
آن منفرد است جاء و شاء و زاد و ران و خاف و خاب و طاب و زاغ و زاغت و زاغوا در سوره الصف لاغیر و کسائی و ابو بکر با او موافقت
کردند در بل ران لاغیر و ابن ذکوان با او موافقت در جاء و شاء و هر جه واقع و در فزاد هم در اول بقره بروایتی و بروایتی دیگر
هر جا که واقعست باماله انا آتیک به در دو موضع در سوره نمل و در اضعافا در سوره نساء و از خلاد درین هر سه مسئله خلاف منقول است
و ابو عمرو و کسائی هر الفی را که بعد از و را مجرور واقعست اماله کرده اند بروایت دوری همچو علی ابصارهم و آثارهم و القنطار و دینار
و الابرار و مانند آن و آنچه هشام منفرد است باماله آن فی لهم مشارب در یاسین و من عین آنیه در غاشیه و عابدون در سه موضع در
سوره کافرون لاغیر و آنچه ابن ذکوان منفرد است باماله آل عمران و المحراب هر جا که واقع شود و من بعد اکراههن در سوره النور و الاکرام
در دو موضع از سوره الرحمن فصل هفتم در مذاهب ایشان در راآت بدانکه ورش هر رائی را که پیش از و کسره از نفس کلمه یا یای
ساکن واقعست ترقیق کرده اند همچو الاخره و فاقره و ناظره و بصیره و المدبرات و من قطران و مانند آن و همچو الخیرات و حیران و غیرهم
و المغیرات و القدیر و خبیرا و بصیرا بنا برانکه چون ترقیق نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطه تقریب بعضی ببعضی استفالی یابد
و مذهب دیگران تفخیم است بنا بر اصل و اگر میان را و کسره ساکن باشد همچو و الشعر و السحر و الذکر و العبره و وزرا و اخراج اهله و مانند
آن هم ترقیق کرده است بنا بر انکه ساکن حاجز نیست مگر در اسمی که اعجمی باشد همچو ابراهیم و اسرائیل و عمران که تفخیم کرده است بنا بر انکه این اسما
بواسطه عجمت و تعریف ثقیل اند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی آنست و بعضی گفته اند چون کسره درین کلمات بر حرف حلق بوده
حرف حلق بعید است از را لاجرم تفخیم کرده و مکرر در رائی که بعد از و تنوین باشد همچو حجرا و صهرا و امرا و وزرا و ذکرا و شاکرا و مانند آن
که اینجا نیز اکابر اهل اداء تفخیم کرده اند بنا برانکه مکتنف است بدو ساکن و در شررا از و ترقیق منقول است بخلاف و در حیران در سوره ا
الانعام تفخیم بلا خلاف که هر رائیکه بعد از کسره واقعست همچو مریه و شرعه و فرعون و اندر و صبر و مانند آن قرا متفق اند در ترقیق آن
اگر گویند چرا اتفاق کردند در ترقیق را چون ما قبل او مکسور است بخلاف انکه ما بعد او مکسور است گوئیم بنا بر انکه حرکت پیش اکثر اهل
عربیت بعد از حرفست پس کسره فا از فرعون مثلا همچنانست که میان فا و را او واقع شده و کسره جیم از مرجع مثلا مقدم است بعد از
جیم پس از و بعید است چنانکه جیم حایل است میان را و کسره و همچنین در حکم و هر رائیکه پیش از و ضمه یا فتحه باشد همچو حذر الموت و بدن و
و مانند آن و هر رائیکه بعد از و حرف استعلا واقعست و آن هفت حرفست صاد و قاف و طا و خا و ضاد و غین و ظا قرا متفق اند در تفخیم
آن همچو ارصادا و لبالمرصاد و قرطاس و فرقه و اعراضا و اعراضهم و الصراط المستقیم صراط الذین و هذا فراق و الفراق و الاشراق
و از جمله وی و کلی و بعضی دیگر در قاف ترقیق منقول است بنا بر قوت کسره بر و و همچنین هر رائیکه بعد از و کسره عارضه واقعست
همچو قالت امراة و ابن امرء و ارجعوا و ارکب معنا و ما کان ابوک امرء سوء و باذن ربهم و برسول و برکم و برشید و برازق و لرسول
و لربک و لامرته پیش تمامت قرا ترقیق لازم است فصل هشتم در ذکر لامات بدانکه مذهب ورش آنست که لام چون متحرک شود
بفتح و پیش او صاد یا طا یا ظا واقع باشد خواه آن حروف مفتوح باشد خواه ساکن اینجا تفخیم لام باید کرد همچو الصلوة و صلوتهم و مصلی
و فصلت و فصلی و الطلاق و المطلقات و معطله و مطلع و ظلموا و اذا ظلم و ظل وجهه و مانند آن بنا بر مقارنت و مجانست و پیش
دیگران ترقیق است بنا بر اصل اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد اینجا پیش جمیع قرا ترقیق واجبست همچو فصلت و عطلت و فی ظلال و
و همچنین اگر مضموم باشد همچو ظلله و ظلل و همچنین اگر لام مکسور یا مضموم باشد همچو یا ساکن بود همچو نظلم و فصلناه و یظلم و یظلمون و یصلون
و صل علیهم و مانند آن الا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم جایز داشته است و بعضی ضا در الحرف ثلثه مذکوره الحاق کنند
همچو فی ضلال و الضلاله و ان تفضل و مانند آن بنا بر انکه ضاد حرف مستعلی است همچو آن هر سه پس باید که هر چه آنها را ثابتست درا نیز
ثابت باشد و همچنین متفق اند در تفخیم لام الله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد مانند رسل الله و قالوا اللهم و مانند آن و در ترقیق او با کسره همچو
بسم الله و الحمد لله و قل اللهم و مانند آن فصل نهم در استعاذه و تسمیه و تکبیر جمیع قرا متفق اند در انکه استعاذه پیش از
قراءتست و از ابو هریره و نخعی و ابن سیرین و داود بن علی نقل است که بعد از قراءتست تمسکا بظاهر قوله تعالی و اذا قرات القرآن فاستعذ

وجواب این در علم تفسیر گفته شد ومختار آنستکه صورت او برآن وجهت که در سوره نحل آمده است واگر کسی جهت تنزیه چیزی برآن زیاد کند چنانچه
اعوذ بالله السمیع العلیم جائز باشد وتمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شد ومشهور پیش قراء در استعاذه اجهار است وصاحب تیسیر آورده است
که نافع استعاذه در جمیع قرآن باخفا میکرد وحمزه در اول فاتحه بجهر ودر بقیه قرآن باخفا وصاحب شاطبیه این تفصیل ذکر نکرده بلکه گفته
نافع وحمزه میکردند وخلاف است اندر آنکه چون سوره تمام کرده باشند وخواهند که سوره دیگر خوانند تسمیه میان هما سنت است یا نه پیش ابن کثیر
وعاصم وکسائی وقالون سنت است اما پیش ابن کثیر وعاصم وکسائی بنا بر آن که تسمیه را داخل جمیع سور آیتی از همه سوره واما پیش
قالون تنبیه بر انقضاء سوره وپیش حمزه وصل سوره بسوره دیگر افصحیت چه جمیع قرآن پیش او در حکم یکسوره است وپیش ابن عامر وورش
وابو عمرو تخییر است میان وصل وسکوت وآن سکوت گفته اند باید که اندک باشد چنانکه مودی نشود باعراض از تلاوت قرآن وبعضی
گفته اند در هر سوره که در او ابتدا بویل است یا نفی همچو ویل للمطففین الذین ولا اقسم ذکر تسمیه میان هما اولی است تا ابتدا بویل ونفی نباشد
وباتفاق قراء چون قاری ابتدا بسوره کند یا وصل بدیگری تسمیه سنت است مگر در سوره براءه که از ابن عباس نقلست که گفت
از امیر المومنین علیه السلام پرسیدم چرا در اول براءت بسم الله نیست فرمود بنا بر آنکه در بسم الله امانست ودر سوره براءه امان
نیست بلکه در او امر است بقتال وجمیع قراء الحمد لله خوانده اند بضم دال وکسر لام ودر قراءت شاذه الحمد لله بنصب آمده است بتقدیر
احمد ومانند آن وبکسر دال جهت اتباع حرکت لام وبضم لام جهت اتباع حرکت دال ودر مالک یوم الدین پیش حمزه وکسائی اثبات
الف بهتر است چه زیادتی حرف دلیلست بر زیادتی ثواب وپیش بقیه قراء ملک بهتر است چه در او مبالغه بیش است وحق تعالی خود را
بهر دو نام خوانده است فی قوله قل اللهم مالک الملک وقوله تعالی الله الملک الحق ودر قراءة غیر مشهوره بنصب کاف خوانده اند وبعضی
ملک بسکون لام وبعضی ملک بفعل ماضی ونصب یوم وقراءت در ایاک نستعین کسره همزه است وتشدید یا ودر قراءة شاذه بعضی بفتح
همزه وتشدید یا خوانده اند بعضی بتخفیف یا وبعضی بقلب همزه با ها وقراءة قنبل در صراط هر جا که بسین است آمده است وقراءة خلف بن هشام
در همه جا باشمام صاد بزای وخلاد در صراط اول که فاتحه است اشمام جائز داشته است ولیس در بواقی بصاد صریح وبقیه قراء در همه موضع
بصاد صریح خوانده اند وقراءت حمزه در علیهم والیهم ولدیهم هر جا که آمده بضم ها است چه ها در اصل مضموم است [illegible]
والیهم وهر جا که ماقبل مکسور باشد وپیش بقیه قراء بکسره است وسکون میم وپیش ابن کثیر وقالون مع خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش
از حرف متحرک واقع شود میم را مضموم کنند باشباع چنانکه واوی متولد شود وقالون مخیر کرده میان تحریک واشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است
ومیان اسکان میم چنانکه مذهب بقیه قراء است وپیش ورش آنستکه اگر آن حرف متحرک همزه قطع باشد همچو وسواء علیهم ءانذرتهم وهمچو ومنهم امیون وعلی
ذلک اصرهم ضم واشباع باید کرد چنانکه مذهب ابن کثیر است وپیش بقیه قراء اسکان است وحذف واو از برای ایجاز وجمیع قراء اتفاق کرده اند
آنکه اگر میم جمع پیش از حرف ساکن واقع شود چنانکه منهم المومنون وانتم الاعلون بضم باشد بی وصل واو مگر ابو عمرو که پیش او آنستکه اگر ماقبل ها
که پیش از میم است مکسور بود چنانکه وتقطعت بهم الاسباب یا خود یا ساکن باشد چنانکه کتب علیهم القتال میم را مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت
ها باشد وپیش حمزه وکسائی آنستکه ها مذکور در حالت وصل مضموم باید ودر حالت وقف مکسور وبقیه قراء در حالت وقف ووصل مکسور خوانده اند
باعتبار اصل وقراءة مشهوره در غیر المغضوب کسره است وبعضی بنصب غیر خوانده اند وبجای ولا الضالین [illegible] در ذکر وقف [illegible] شش قسمست
وقف لازم وتام وکافی وحسن وضرورت وحرام ودر اینجا اگر بشرح جمیع شروع افتد تطویل انجامد پس اشارتی بوقف لازم ومحظور کرده شود اما وقوف
لازمه در سوره بقره قوله نعم وما هم بمومنین وقوله مالک من الله من ولی ولا نصیر پیش بعضی وقوله انک اذا لمن الظالمین وقوله ویسخرون من الذین امنوا
وقوله الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی وقوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض وقوله الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه
ان اتیه الله الملک وقوله ولا هم یحزنون عند قوله الذین یاکلون الربوا وقوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا در سوره آل عمران
وما یعلم تاویله الا الله پیش بعضی وقوله ولا هم یحزنون وقوله ونحن اغنیاء ودر سوره نساء سبحانه ان یکون له ولد ودر سوره مائده قوله ان یقبل
وقوله واتل علیهم نبا ابنی ادم بالحق وقوله والنصاری اولیاء وقوله ولعنوا بما قالوا وقوله ثالث ثلثة وقوله وعلی
ذلک پیش بعضی ودر سوره انعام وان [illegible] انی بریء مما تشرکون وقوله احق بالامن ان کنتم تعلمون ودر اعراف قوله اخاهم صالحا وقوله
ولا یهدیهم سبیلا وقوله طریقا وقوله حاضرة البحر ودر انفال ذات بینکم ودر توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین وقوله بعضهم من بعض
وقوله بعضهم اولیاء بعض ودر سوره یونس قوله ولا یحزنک قولهم وقوله تعالی ذلک هو الفوز العظیم پیش بعضی وقوله واتل علیهم نبا

نوح در سوره هود قوله من دون الله من اولیاء و قوله اخاهم صالحا در سوره حجر قوله نبئهم عن ضیف ابرهیم پیش بعضی و قوله فانتقمنا منهم پیش بعضی در سوره نحل قوله و لاجر الاخرة اکبر و قوله ظالمی انفسهم و در بنی اسرائیل قوله وان عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذیرا سوره مریم قوله واذکر فی الکتاب ابرهیم پیش بعضی و قوله الی جهنم وردا قوله عند الرحمن عهدا در طه قوله و لتصنع علی عینی پیش بعضی در سوره المؤمنین قوله لحافظون و قوله جنات من نخیل و اعناب در سوره الشعراء قوله واتل علیهم نبا ابرهیم در قصص قوله تم و لا تدع مع الله الها اخر در عنکبوت قوله ما امن له لوط و قوله لبیت العنکبوت و قوله لهی الحیوان در یسین قوله اصحاب القریة و قوله من طین لازب قوله فلا یحزنک قولهم در صافات قوله وان من شیعته لابرهیم و در ص قوله وهل اتیک نبؤا الخصم اذ و قوله واذکر عبدنا ایوب در سوره الزمر قوله و لعذاب الاخرة اکبر و در حم المؤمن قوله انهم اصحاب النار و قوله خالق کل شیء و در سوره زخرف قوله ان هؤلاء قوم لا یؤمنون در سوره الشوری و اقام الصلوة پیش بعضی و در سوره الدخان قوله رب السموات و الارض و ما بینهما پیش بعضی قوله و قالوا معلم مجنون و قوله انکم عائدون و قوله بحور عین و در سوره الاحقاف قوله واذکر اخا عاد پیش بعضی در والذاریات قوله هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و در سوره الطور قوله الذین هم فی خوض یلعبون و در سوره القمر قوله تم فتول عنهم و قوله فی ضلال و سعر و در الرحمن قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون و در سوره الواقعه لیس لوقعتها کاذبة و در سوره حشر قوله ان الله شدید العقاب و در سوره المنافقین قوله انک لرسول الله و در سوره التحریم قوله امرأة فرعون در سوره القلم و لعذاب الاخرة اکبر و قوله کصاحب الحوت و قوله یقولون انه لمجنون و در سوره نوح قوله اذا جاء لا یؤخر در سوره النازعات و المدبرات امرا قوله ابصارها خاشعة و قوله تلک اذا کرة خاسرة و قوله هل اتیک حدیث موسی و در عبس قوله فمن شاء ذکره پیش بعضی و در سوره الغاشیه قوله فیها عین جاریة و در سوره البلد قوله علیه احد و اما در وقف مخطور در سوره البقره فی قوله علی ملک سلیمان و یا ان الله سمیع علیم و قالوا در آل عمران فی قوله سنکتب ما قالوا و قوله و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا و در سوره النساء فی قوله یوصیکم و قوله سبحانه ان یکون و قوله و المحصنات من النساء و قوله یا ایها الذین امنوا و قوله و ان کان للکافرین نصیب قالوا در سوره مائده فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح و فی قوله ما المسیح ابن مریم در سوره المائده فی قوله قالت النصاری در هر دو موضع و در سوره یونس فی قوله ان فی ذلک لایات لقوم یسمعون و قالوا و در سوره یوسف فی قوله و لقد همت به و هم بها و در سوره ابراهیم قالت رسلهم افی الله و فی قوله و ما لنا همچنین در جمله قرآن و قوله و لا تخشون و در سوره الحج فی قوله انک لمجنون و در سوره نحل فی قوله ما عندکم و قال البعض در سوره الکهف فی قوله و ینذر الذین قالوا و در طه فی قوله فقالوا و در مریم فی قوله عند الرحمن عهدا و قالوا و در صافات فی قوله الا انهم من افکهم لیقولون در سوره ص فی قوله و قال الکافرون و در حم المؤمن فی قوله انهم اصحاب و هر جا که در قرآن و سوف تعلمون است که بعد از وی من باشد بدان تعلمون

فن هفتم از کتاب نفایس الفنون علم خلاف است

و وقف جایز نیست نه بر ما قبل آن و آن عبارتست از علم بکیفیت بحث و طرق استدلال بر مطالب جهة رعایت مذهب یا الزام خصم و بعضی این قسم را جدل خوانند و تعریف بر نحوی کنند که او علم است باستعمال اقیسه مؤلفه از مقدمات مشهوره و مسلمه از برای اقناع آنکه قاصر باشد از درک برهان یا الزام خصم و دفع او و جدل برین تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم منطق بدان اشاره کرده شود ان شاء الله تعالی و بعضی او را علم نظر خوانند و در تعریفش گویند او علمیست که بدان مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری و تالیف مقدمات علمی بر وضعی یا رفعی بوجهی که چیزی وارد نشود و ما آنچه درین فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در بیان مصطلحات ارباب این صناعت بدانکه مناظره نظر است ببصیره از جانب مستدل و سایل در نسبت واقعه میان دو چیز از برای اظهار صواب و نظر را ببصیره قید کردیم چه نظر بچند معنی دیگر آمده است اول بمعنی مطالعه و آنرا بفی استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب دوم بمعنی شفقت و آنرا بلام استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم سیم بمعنی عشق آنرا بالی استعمال کنند چنانکه نظرت الی سلمی و شاعر درین بیت همی کتاب او اخ او فتی النظر فیه و له و الیه فهذه خیر خصال الفتی و ما سواها فقهاء علیه بهر سه معنی استعمال کرده است و قید اظهار صواب زیاده کردیم تا مجادله و مغالطه بیرون رود چه این هر دو را از برای الزام خصم اندازند و اگر خواهند مناظره همه را شامل بود قید الزام خصم در تعریفش زیاده کنند و دلیل آنست که از علم بدو علم بخبری دیگر لازم آید اثباتا او نفیا و مراد بعلم اعتقادیست جازم ثابت مطابق واقع و مراد بلزوم لزومیست بمعنی اعم سواء کان بغیر واسطه کالشکل الاول او بواسطه کنتیجة الاشکال و قید اثبات و نفی جهة آن زیاده کردیم تا قول شارح بیرون رود و دلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث یا نقلی محض چنانکه الکافر عاص و کل عاص مستحق العقاب یا مرکب

ضلال مبین و قوله

فن هفتم

عقلی و نقلی چنانکه الخمر مسکر و کل مسکر حرام و سایر ادلهٔ سمعیه ازین قبیل است و امارت قولیست که مفید ظن باشد اثباتا و نفیا و برو نیز هم دلیل اطلاق کنند و استدلال
آنستکه انتقال کند ذهن بسبب علم باثر مساوی بمؤثر چنانکه بمشاهدهٔ دخان علم باتش حاصل شود چو دخان اثریست مساوی از آثار آتش و تعلیل بعکس آنست
یعنی انتقال کردن ذهنست بسبب علم بمؤثر با ثر چنانکه بواسطهٔ آتش علم بوجود دخان حاصل شود و علت چیزی آنستکه وجود آن چیز برو موقوف باشد و آن یا
تامه بود یا ناقصه و ملازمه بودن حکمیست مقتضی حکمی دیگر همچو استلزام وقوع حکم را بوجود انسانی مر وقوع حکم را بوجود حیوان و اوّل را که مقتضی است ملزوم
خوانند و دوم را لازم و تلازم مرادف اوست و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم الّا عند تحقق اللازم و این بحسب ظاهر مشکل است بر
دوران نیز گفته اند اگر ملازمت این باشد لازم آید که تلازم میان صادقین ثابت نشود چه جزوی ازین تعریف که امتناع تحقق ملزومست منتفی و چون جزوی
ازو منتفی باشد کل او منتفی بود و قایل را رسد که گوید این امتناع است بغیر چه معنی امتناع تحقق ملزوم عند تحقق اللازم آنستکه اگر لازم محقق نباشد لازم آید
که ملزوم ممتنع باشد بواسطهٔ عدم تحقق او و شک نیست در آنچه نفی ثابت است بر تقدیر تحقق لازم چه بر تقدیر صادق باشد که آن شئ متحقق که لازمست اگر
متحقق نباشد ملزوم ممتنع باشد بواسطهٔ عدم تحقق او و امام فخر الدین رازی گفته است نشاید که چیزی لازم چیزی باشد و الّا احد الامرین لازم آید
و هو امّا کون اللازم غیر لازم او التسلسل و هر یک ازینها باطل است بیان ملازمت آنستکه اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او مر او را ناچار مغایر
هر دو باشد چه لزوم نسبت است میان ایشان و نسبت ناچار مغایر منتسبین باشد چه او متاخر است از هر دو و چون مغایر هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو
باشد یا نه اگر لازم هیچیک نباشد انفکاک او از آن هر دو جایز بود پس انفکاک لازم از ملزوم جایز باشد و لازم آید که لازم لازم نبوده باشد
و هو الامر الاول و اگر لازم یکی از آن هر دو باشد میان او و میان آن باز لزومی متحقق شود و باید که مغایر هر یکی بود چنانکه ذکر رفت و تسلسل لازم آید
و هو الامر الثانی و جواب ازین آنستکه تسلسل در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه و قبحست چه یکی را ازین لازم است که او نصف دو است و ثلث سه و
ربع چهار و علی هذا و چون این معلوم شد گوئیم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان بنسبت بانسان و حینئذ از انتفاء لازم انتفاء ملزوم
لازم آید و از وجود ملزوم وجود لازم امّا از انتفاء ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم نیاید و شاید که مساوی ملزوم بود همچو ناطق
بنسبت بانسان و حینئذ از وجود هر یکی وجود آن دیگری لازم آید و از عدم هر یکی عدم آن دیگری و نشاید که لازم اخص باشد از ملزوم و الّا امکان تحقق
ملزوم بدون لازم لازم آید. این محالست و دوران ترتب ضریست که او را اصطلاحیست علیت باشد بر چیزی دیگر و اول را دایر خوانند و دوم را مدار و
این دایر و مدار یا هر دو وجودی باشد همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نهار با عدم طلوع شمس یا احدهما وجودی بود و دیگری عدمی همچو
وجود لیل با عدم نهار و مدار شاید که مدار باشد مر دایر را وجوداً فقط همچو ترتب ملک بر بیع چه وجود ملک بر وجود بیع مترتب شود و امّا عدم
بر عدم بیع مترتب نشود زیرا که شاید بارث یا بهبه یا بوصیت حاصل شود یا مدار باشد عدماً فقط همچو استقبال قبله مر نماز را چه عدم نماز بر عدم او مترتب
شود امّا وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنا بر اختلال شرطی دیگر همچو طهارت از حدث یا از خبث و شاید که مدار باشد وجوداً و عدماً همچو زنای
محصن که مدار است مر وجود رجم را وجوداً و عدماً چه هر گاه که زنای محصن متحقق شود رجم ثابت شود و هر گاه متحقق نشود رجم ثابت نشود و در فرق میان
ملازمه و دوران خلاف کرده اند بعضی گفته اند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه است من غیر عکس امّا الاول فلصدق الملازمة
بین العلة والمعلول و امّا الثانی فلصدق الملازمة بدون الدوران اذا کان المقدم معلولا و الثانی علة فان الدوران لا یصدق حینئذ لامتناع
ان یکون المعلول صالحا لان یکون علة لعلته و لقایل ان یمنع ذالک فان المراد من العلة ههنا اعم من ان یکون موجدا او امارة و بعضی دیگر
گفته اند دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادقست بدون ملازمه و حق آنستکه میان این هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چه
ملازمه بدون دوران صادقست در صورتیکه معلول ملزوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادقست در اتفاقیات و صدق
هر دو با هم خود ظاهر است و مناقضه منع مقدمه معینه است از مقدمات دلیل معلل یا جمیع آن چنانکه گوید صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است
و معارضه اقامت دلیلست از سایل بر خلاف آنچه خصم اقامه کرده باشد و آن دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل باشد همچو مغالطات
عامه و آنرا قلب خوانند و یا غیر آن و آن اگر صورتا و بمثل صورت آن باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اوّل باشند آنرا معارضه بالمثل خوانند و اگر نه
معارضه بالغیر مثال قلب چنان باشد که معلل گوید مسح رکنیست از وضو باید که در او اکتفا باقل ما یطلق علیه اسم المسح بکند. قیاس بر غسل و چه سایل گوید مسح رکنیست
از وضو پس باید که مقدر بربع بکند قیاس بر غسل وجه و مثال معارضه بالمثل چنانکه چون معلل گوید قرائت فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق
مقتضی و انتفاء مانع چه هر گاه که مقتضی چیزی محقق باشد و مانع او منتفی آن چیز متحقق شود امّا بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله علیه الصلوٰة
والسلام لا صلوٰة الّا بفاتحة الکتاب و امّا بیان الجزء الثانی فلانه لو کان المانع متحققا یلزم التعارض و هو خلاف

الاصل لاستلزامه الترک باحد الدلیلین والاصل فی الدلیلین الاعمال لا الاهمال کما ذکرتم و مثال معارضه بالغیر چنانکه چون مستدل گوید زکوة در سائمه واجب لقوله صلعم فی سائمة الغنم زکوة سایل گوید هذا وان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا ما ینفیه وهو قوله صلعم لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام والزکوة موجبة للضرر لانها معونة لاحدی السلامتین وهی اما سلامة النفس من العقاب او سلامة المال من الفوات وکلاهما مطلوبان للعاقل والضرر ما لو خیر العاقل بین وجوده وعدمه یختار عدمه علی وجوده و نقض تخلف حکمت از دلیل چنانکه چون معلل گوید علة وجوب زکوة دفع حاجت فقیر است در تطهیر مال مزکی سایل گوید این حکم در یواقیت و لالی مختلف است و سند است که منع بر وجهی بود چنانکه معلل گوید نیت واجب در وضو لانه عبادة و کل عبادة مفتقرة الیها لقوله صلعم انما الاعمال بالنیات سایل گوید لا نسلم که این حدیث دال است بر وجوب نیت در جمیع عبادات چرا نشاید که مخصوص باشد از ان مستند و مرادف و ست و از این بیان معلوم کردد که جواب از سند غیر جواب است از منع چه شاید که لازم اعم باشد و از انتفاء خاص انتفاء عام لازم نیاید فصل دوم در ترتیب بحث بدانکه بحث در چیزی و اقتصود که در او حکمی باشد بنفی یا اثبات و او را سه جزو است مبادی و اوساط و مقاطع اما مبادی بحث عبارت از دعاوی و بر مناظر واجب است که تعیین مدعی کند و آن بدو چیز تواند بود یکی بتحریر مذاهب چنانکه گوید الزکوة الشرعیة واجبة فی حلی النساء وجوبا شرعیا مثلا و دوم بتقریر اقوال بان یقول فی مذهب ابو حنیفه لا فی مذهب آخر لیکن اینمعنی وقتی واجب باشد که بحث در مسایل مشهوره نباشد و اوساط عبارت است از حجج و دلایل که معلل بدان بر مطلوب خود استدلال کند و مقاطع عبارت است از مقدمات بدیهی حجج و ادله بدان منتهی شوند مثل امتناع نقیضین و امتناع مساواة جزو و کل و امتناع حمل احد النقیضین بر دیگری و بواسطه عدم رعایت مبادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث و اقتصود و چون این مقرر شد گوییم معلل چون تقریر در اقوال و مذاهب شروع کند بر و منعیکه متعارف پیش نظار واقع نشود چه آن بطریق حکایت باشد نه بر سبیل دعوی چه دعوی که آن عبارت است از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بر آن ملی رسد که گوید لا نم که مذهب ابو حنیفه چنین است اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی او وقت منع متوجه شود و چنید سایل یا منع کند او را در چیزی یا نه اگر منع نکند خود بحث و مناظره نباشد و اگر منع بکند یا پیش از اتمام دلیل بود یا بعد از آن اگر پیش از اتمام دلیل باشد آن منع ناچار در مقدمات دلیل تواند بود و چنین منع یا مجرد منع اقتصار کند چنانکه معلل گوید الزکوة واجبة فی حلی النساء لقوله صلعم ادوا زکوة اموالکم والحلی مال فیلزم ان یجب فیه الزکوة مانع گوید لا نم که این حدیث دلالت کند بر حلی یا مجرد منع اقتصار نکند و حجت یا مستند ذکر کند چنانکه در این صورت گوید لا نم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی چرا نشاید که حلی مخصوص باشد از و یا چنانکه گوید این دلیل وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجوب در وجایز الاراده بودی از این نص متناقضه باشد چنانکه ذکر رفت و اگر مستند نگوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لا نسلم که از این نص حکم متنازع فیه مراد است چه اگر مراد باشد ضرر لازم آید لیکن التالی باطل لقوله لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام آنرا غصب خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل بر او اقامت دلیل کرده باشد منصب معارض است و سایل در منع مقدمه معارض تواند بود پس منصب غیر را که آن معارض است غصب کرده باشد و این غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم اشتغال است از منع باستدلال پیش از تمام منع و اگر مثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین باز از طرف مانع جایز بود و کلام منقطع نشود و در بحث خبط و اقتصود و لی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد منع بر وجه مذکور جایز بود و بعضی از مناظران اینمعنی را جایز داشته اند بنابر آنکه سایل را ممکن است که ایراد آن بر وجهی کند که غصب نباشد چنانکه در صورة مذکوره گوید لو تحققت الارادة لتحقق مع جمیع لوازمها من الحکم المتنازع فیه وغیره لیکن التالی منتف فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی فلقوله صلعم لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه یدل علی انتفاء المتنازع فیه و اذا انتفی الحکم المتنازع فیه انتفی المجموع لاستلزام انتفاء الجزء انتفاء الکل و این صنعت چه بر این تقدیر سایل را غاصب نخوانند زیرا که او استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمیکند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء مجموع و انتفاء مقدمه ضمنا لازم است و اگر بعد از اتمام دلیل منع کند آن بدو قسم میشود چه اگر کل واحد از مقدمات دلیل را مسلم دارد و مجموع دلیل را مسلم ندارد بنا بر تخلف حکم از و در صورتی آنرا نقض اجمالی خوانند چنانکه حنفی گوید تجب الزکوة فی حلی النساء لانه مال و قال صلعم ادوا زکوة اموالکم سایل گوید ما ذکرتم غیر صحیح بجمیع المعلومات المقدمات و الا لم تتخلف الحکم عنه لکنه تتخلف فی صورة اللآلی و الجواهر آنرا نقض اجمالی خوانند و اگر دلیل را مسلم ندارد و دلیل گوید بر آنچه منافی ثبوت مدلول بود آنرا قلب یا معارضه بالمثل یا بالغیر خوانند و امثله هر سه ذکر رفت و قلب نیز چون نوعی از معارضه است پیش از اهل نظر مطلق تقسیم را معارضه خوانند و نقض اجمالی و معارضه در مقدمات دلیل نیز وارد شود و چون از مقدمات

کی باشد و آن نقض را که در مقدمه وارد شود نسبت بآن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی بر طریق اجمالی
زیرا که بر مقدمه معینه وارد است و آن معارضه را که در مقدمه وارد شود نسبت بآن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل مناقضه
بر طریق معارضه و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل ناچار دفع آن لازم شود بدلیلی دیگر اگر مقدمات برهانی
باشد یا منتهی اگر مقدمه ضروری باشد و چون دلیل دیگر بر آن مقدمه دلیل گوید اقسام مذکوره مجموع عاید شود و چه سایل تسلیم دارد یا منع کند پیش
از اتمام دلیل یا بعد از آن و همچنین ثالثا و رابعا تا بوقتی که منتهی شود بامری ضروری که قابل منع نباشد پس احد الامرین لازم آید الزام سایل
یا افحام معلل فصل سیم در آداب مناظره بدانکه در مناظره پانزده شرط رعایت باید کرد اول آنکه در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن
علم بحث کند دویم آنکه سخن را بوجهی ادا کند که در اختصار بحد الغاز نرسد و در اطناب بملال نکشد سیم آنکه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترک احتراز نماید
چهارم آنکه از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب کند پنجم آنکه چون بیند که خصم سر شغب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او نتیجه نباید ششم
با خصم زبون در محافل مناظره نکند که اگر بر او غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال او صعب باشد هفتم آنکه از خصم مهیب محترم احتراز
نماید زیرا که احتشام و هیبت او قوت نظر و حدت خاطر را فاتر گرداند هشتم آنکه خصم را بچشم حقارت ننگرد چه تواند بود که بوسیله استحقار سایل
چیزی ازو صادر شود که خصم برو چیره گردد نهم آنکه در بحث حلم نماید و از غلبه با فراط و غضب و ضحک و ایذا من کل الوجوه احتراز کند چه این
خصلتها ذمیمه و افعال نکوهیده کار کسی بود که از تقریر مقاله خود عاجز آید پس خواهد که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند دهم
آنکه تا سخن خصم تمام نشنود تفهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتداء باستفهام احتیاج افتد از آن احتراز نکند چه وی باستفادت چندان احتیاج ندارد
که در سخن نامعلوم خوض کردن یازدهم آنکه چون خواهد که بجهة سخن خصم احتراز کند آن سخن را اعاده کند و آنچه شود زیاده منقح کرده اند و بعد از آن
ایراد کند دوازدهم آنکه سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقع شود بتخصیص در مجلس که احتمال آن بحث نکند سیزدهم آنکه سوال
از اموری که بحسب اصطلاح یا لغه مشهور باشد نکند چنانکه گوید ما الزکوة ما الوجوب یا محلی چه سوال از امثال اینها دلالت کند بر جهل و عجز او و نیز
اگر با مثال این مجال دهند بحث منقطع نشود چهاردهم آنکه چون سخن بمقدمه قطعی برسد شک و انکار که در نقل و باشد قبول کند پانزدهم
آنکه چون بر عجز خصم وقوف افتد اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیقت جانبین داشته باشد فصل چهارم در طرف
ایراد هر نظمی بدان که چون معلل گوید مثلا نبیذ حرام است چه در وی سبب تحریم ثابت و اذا وجد السبب وجد المسبب معترض بر این نظم از چند
وجه ایراد رسد اول آنکه گوید سببیت چیزی مر چیزی را از امور نسبی و اضافیست و وجود نسب و اضافات در رتبه متاخر باشد از تحصل طرفین و منتسبین
پس اثبات سببیت وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و چون ثبوت تحریم خواهند اگر اثبات تحریم ثبوت آن وصف کنند دور لازم آید دویم آنکه گوید
ادله شرعی یا نص است یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرونست اما اول ظاهرست چه این صورت از شارع منصوص نیست باتفاق و اما
دوم از برای آنکه مستنبط از نص قیاس است و قیاس را ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد
سیم آنکه گوید قول تو که وجد السبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل مطالبست ببیان حقیقت دلیل نه باخبار از وجود
دلیل و چون حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجود سبب کند و معلل ناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب
لانه وجد الاسکار پس سایل را رسد که گوید آنچه در این نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین اولست تکرار و اگر غیر اولست یا تفسیر اولست
یا غیر تفسیر اولست نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید در این
صورت شرط صحت فلان حکم موجودست پس آن حکم موجود شود زیادت از ایراد گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزیست که
از عدم او عدم آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنچه میگوئی شرط فلان چیز موجودست آنست که چیزی که از عدم او عدم
الحکم لازم آید موجودست و معنی این جزو دعوی عدم الحکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و اگر گوید سبب التحریم هو
الاسکار و هو حاصل فی النبیذ فثبت التحریم فیه بر این نظم بچند وجه دیگر ایراد متوجه میشود اول آنکه اگر این نظم منتج باشد باید که این منتج باشد که
الانسان حیوان و الحیوان جنس لیکن نتیجه او که الانسان جنس کاذبست دویم آنکه نتیجه یا هر یکی از دو مقدمه است یا مجموع و اول باطلست
باتفاق و دویم نیز باطلست بسه وجه اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید نتیجه بالضرورت معلوم شود و چنین نیست باید فرق نباشد میان این دو
مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود بی‌علم نتیجه دویم آنکه علم بمقدمتین دفعه واحده محالست
چه بالضرورت از خود میدانیم که چون خواطر را بادراک چیزی مشغول کنیم هم در آن حال بادراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین دفعه

واحد جایز بود که حصول متعددات غیر متناهیه جایز بود چه عددی از عددی اولی تواند بود سلّمنا که اگر مجموع متعددین موجب علم باشد نه
نتیجه عند اجتماعها هیئتی حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن هیئت است هر یکی از متعددین نتواند
بود چنانکه یاد کرده و مجموع آن نیز نشاید چه نقل سخن کنیم با آن تسلسل لازم آید و اگر هیئتی حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد پس باید
که موجب نتیجه باشد چه اینها عند الافتراد موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع اینها شدند که عند الانفراد بودند و اگر سائل گوید که حکم حقیقتش
حرامیست که ادله شرعی یا لفظی تواند بود یا معنوی و اول نص است و دویم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نیستند پس حکم تحریم در او موجود نباشد
اما نص موجود نیست چه اگر بودی علما مع الاجتهاد التام بر آن وقوف یافتندی و اما قیاس بنا بر آنکه میان او و هر محرمی که معنیش
علیه بسیار فرق موجود هست و معترض را بر این از چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم
ادله نفی ثبوت شود چه هر دو محال لازم آید یکی آنکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم
پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی آن باشد
دویم آنکه گوید استدلال مبنی محض قیاس اگر طریقی باشد از طرق نفی حکم تحریم پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل باشد سیم
آنکه اجماع و افعال رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غیر آن از ادله شرعیه و مع ذلک از نص و قیاس خارج چهارم آنکه گوید استدلال
بعدم وجدان النص بر عدم نص جایز نیست زیرا که اگر هر چه معلوم نباشد معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات ایشان همه معدوم باشد
زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طرق ایرادات و اعتراضات بر همه نظری بهمین قدر کفایت رفت و بنا بر آنکه دفع امثال
این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن اعراض

فصل در نکته چند که اول اندر آنکه زکوة بر مدیون واجب
نیست خلافا للشافعی چه اگر زکوة بر او واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مالی دون از نصاب باشد واجب بود و اللازم باطل
فالملزوم مثله اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب چنین خالی نباشد از آنکه
لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل الی شیء منهما اما اول بنا بر آنکه عدم وجوب بر او اگر لازم وجوب بر مدیون باشد لازم
آید که عدم بر مدیون لازم وجوب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منتفیست با جماع اما پیش ما بنا بر
انتفاء وجوب بر فقیر و اما پیش شافعی بنا بر انتفاء کل واحد و اما دویم بنا بر آنکه عدم بر فقیر چون لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله
چه عدم بر او ثابتست بر این تقدیر پس از لوازم او بود و معترض بر این از چند وجه است اول آنکه لا نسلّم که اگر بر فقیر واجب نباشد
بر این تقدیر عدم بر و تقدیر عدم بر و لازم آید و فی لازم آمدی که این نقیض نه لازم نقیض او بودی و این ممنوعست بلکه لازم این باشد
که لیس بواجب الزکوة علی المدیون لو وجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم وجوب بر او نیست تقدیر مذکور چه شاید صدق
این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق ایجابیه و دویم آنکه لا نسلّم که عدم بر مدیون ممتنع است که از لوازم وجوب بر فقیر بوده و نتیجه
گفته نه زیرا که اجتماع میان هر دو لازم آید و آن ممتنع است گوییم مراد با جتماع اگر اجتماعست در ذهن لا نسلّم که این لازم آید چه
لا نسلّم که ممتنع است چه اجتماع جمیع محالات در ذهن جایز است و اگر اجتماعست در خارج لا نسلّم که این لازم آید چه از ملازمه بین
الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماعهما فیه چه ملازمه بین کون الانسان حجرا و بین کونه جمادا صادق
با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیم آنکه لا نسلّم عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیون است فی الجمله و انما یلزم ذلک ان
لو لزم من ثبوت شیء علی تقدیر شیء ان یکون الثابت لازما لذلک التقدیر و هو ممنوع لا بد من دلیل و نیز لا نسلّم که چون وجوب بر فقیر
ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و مستند آنست که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل منقلب است
چنانکه گوییم اگر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد و اما بیان ملازمه
آنست که اگر بر تقدیر مذکور واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب چنین خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد
فی الجمله یا نه و لا سبیل الی شیء منهما الی آخر ما مر نکته دویم اندر آنکه پیش شافعی پدر را رسد که دختر بالغه را اجبار کند بر نکاح
خلافا لابی حنیفه و دلیل بر این آنست که احد الولایتین ثابت است و آن یا حسن از اختیار است یا عند الاجبار و بهر دو تقدیر
مطلوب لازم آید گوییم احد الولایتین ثابت است چه خالی نبود از آنکه شمول ولایت هر دو وقت را علت احد الولایتین
باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید اما چون علت

باشد خود ظاهر است و اگر علت نباشد همچنین که علت او مداریت مر نقیض شمول عدم را وجوداً و عدماً فی نفس الامر چه اگر شمول ولایت با اقتران بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود و اگر علت او متحقق باشد و اگر نباشد و چون علیت او مدار نقیض شمول عدم لازم آید چه علیت چون ثابت باشد دهر آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند عدمهما هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و الا لازم آید که علیت مدار باشد وجوداً و عدماً و انخلاف مقدر است و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد با اقتران و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید و هو المطلوب اگر گویند سلمنا که علیت مداریت فی نفس الامر اما چرا کفتی که بر تقدیر عدم علیت شمول ولایت نیز هم مداریت چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جاز ان یستلزم المحال گوئیم آن منع منافی مطلوب نیست چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل نشود چنانکه ذکر رفت نکته سیم در حلی مباح زکوة واجب نیست خلافاً لابی حنیفه چه لازم وجوب زکوة در صورت نزاع منتفی است یا ملزوم و عدم وجوب زکوة متحقق و بر هر یک از سند و تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احد الامرین لازمست چه وجوب زکوة است در حلی المسکیه یا وجوب آن در مضروب و ازین یکی از آن دو امر مذکور لازم آید اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در حلی صبیه بنا بر آنکه چنین شد انتفاء لازم وجوب زکوة در اینجا لازم آید ضرورت انتفاء وجوب الزکوة فی حلی الصبیه بالاجماع و اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در مضروب آن بنا بر آنکه زکوة در مضروب و فی نفس الامر یا واجب بود یا نه و بر هر یک از سند و تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب نباشد بنا بر آنکه چنین شد انتفاء لازم وجوب زکوة لازم آید اینجا و اما وقتی که واجب باشد و حال آنکه زکوة غیر واجبست در حلی صبیه عدم وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب او واجبست لازم آید پس عدم وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب او واجبست لازم آید بالاجماع و چنین شد ملزوم عدم وجوب زکوة در حلی بالغ لازم آید ضرورت وجوب الزکوة فی مضروبه و بر این نکته اعتراضات بسیار کرده اند و جواب گفته اند و بر آن اجوبه ایرادات بسیار متوجه و چون بحسب جلالی در عبارت فارسی رکاکتی وارد بهمین قدر اکتفا کرده شد فن هشتم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم که والله اعلم بالصواب

شروط که آن معرفت کیفیت کتب سجلات است و در ده فصل

فن هشتم

و ما آنچه ارباب این صناعت را از آن گریز نباشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اوّل در صور اقاریر بدین نوع اقر و اعترف فلان بن فلان اقراراً صحیحاً شرعیاً و اعترافاً صریحاً سمیعاً طائعاً راغباً غیر مکره و لا مجبر حالة نفاذ امره فیما له و جواز اعترافه فیما علیه انه وجب علیه و ثبتت فی ذمته لفلان بن فلان من العین الخالصة التامة العیار الحمراء الصافیة المضروبة مبلغ خمس آلاف مثقال و اربعمائة مثقال و ست و ثلثین مثقالاً الخمسة عقود من الالوف و اربعة من المأت و ثلثة من العشرات و ستة من الآحاد نصف ذلک الالف مثقال و سبعمائة مثقال و ثمانیة عشر مثقال دیناً لازماً و حقاً ثابتاً واجب الاداء مستحق الاستیفاء موجلا الی مدة سنة کاملة ابتداؤها من تاریخ هذا الکتاب و اعترف المقر المذکور فیه بوصول عوض المقر الیه بتمامه و کماله و لزوم المعوض علیه بجمله و جماله و ان هذا الاقرار لیس علی رسم القبالة و لا من قبیل التقبلات و الحیالة بل هو حق ثابت فی ذمته لازم علیه بذمته للمقر له المطالبة به و الاستیفاء عند حلول الاجل المقدر علی الوجه المقرر و علی المقر الاجابت و الانقیاد للتسلیم و الاداء من غیر مطل و تاخیر و ابطاء و تقصیر و اشهد علی نفسه بما اضیف الیه فی تاریخ کذا و اگر دو باشد و هر یکی ضامن حصه دیگری شده بنویسد و ضمن کل واحد من المقرین علی الآخر باذنه بما علیه من مال هذه القبالة للمقر له ضماناً لازماً شرعیاً یتخیر به المقر له فی الطلب من ایهما شاء و یختار و بذلک اشهدا علی انفسهما و اگر رهنی باشد بنویسد و قد ارتهن عنده بهذا المبلغ و بکل جزء منه ما ثبت حصة له و اشتهرت نسبته الیه و هو جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا و سکه معروفة به فلان من محلة البلدة الفلانیة و سکهٔا محدود و منتهیة الی کذا و کذا رهناً صحیحاً شرعیاً جاریاً بالشرایط صحت و نفوذه و سلمه الیه تسلیماً اقترن به التسلیم و جعل ذلک وثیقة بجملة هذا المبلغ المقر به و اگر کسی را در فروختن آن وکیل کرداند بنویسد و قد اقام الراهن فلاناً مقام نفسه و وکله ایام حیوته و وصی الیه بعد وفاته بیع المرهون

ببیع المرهون وما نشأ منه عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله من اراد بیعه منه وباستیفاء الثمن الذی یقع
بازائه من مشتریه وبتسلیمه ما یبیعه منه الیه وبقضاء الحق المقر به من الثمن المستوفی وقبل الوکیل هذه الوکالة شفاها وضمن
القیام بهذا الامر واداء الامانة فیه واگر مرهون را بعاریه گرفته باشد بنویسد ورهن عنده بهذا المبلغ ما استعاره من فلان واعاره
منه بعقد شرعی بعد احاطة علمه بقدر الدین وجنسه وکیفیته وکمیته واجله ومعرفة المرهون اعارة واستعارة شرعیتین مشتملتین
علی التسلیم والتسلم وذلک جمیع الباغ الواقع فی موضع الفلانی من البلد الفلانی بحدوده ومنتهیة الی کذا وکذا رهنا صحیحا لازما
مقبوضا شرعیا مسلما واگر راهن مرهون را از مقر باجاره ستاند بنویسد ثم اجر المقر الراهن المرهون المذکور المحدود وهنا ان یقر
له المرتهن واستاجر منه مدة سنة واحدة اولها تاریخ تحریر هذه الحجة واخرها انقضاءها بمبلغ کذا نقدا معجلا قبضه الراهن بعد
الاقباض ایجابا واستیجارا شرعیین مشتملین علی التسلیم والتسلم والرؤیة المعتبرة فی الشریعة الغراء وبذلک کله اقر واشهد فی تاریخ
کذا نوع دیگر اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعیا خالیا عن النواقض عرفا حالة صحة بدنه وثبات عقله واصابة ارائه وتدابیره ولزوم
تصرفاته واقاریره من غیر اکراه یوجب خللا فی قواعد الاقرار ومبانیه ولا اجبار یورث فسادا وزللا فی الفاظه ومعانیه ان علیه وفی ذمته
لفلان بن فلان مبلغ کذا من النقد الابیض الفضی الرائج بالممالک کل دینار عبارة اعداد مضروبة ومسکوکة وزن کل واحد
منها کذلک نصف المبلغ تاکیدا للاصل وتحقیقا له کذا وذلک دین واجب الاداء وحق لازم القضاء مؤجل الی مدة کذا یجب علی
المقر المذکور اداءه جمیعا الی المقر له اذا حل اجله الموعود من غیر لی ومطال وتعلل واحتیال وقد وصل الیه وحصل تحت
یده عوض ذلک من ماله بتمامه وکماله ولیس له زمان المطالبة تمسک بامر ولا تعلل بعذر ودلیل یتحتم علیه اذعان الحق وایصال
الحق الی المستحق واشهد علی نفسه بالمحکی عنه فی ضمنه جمعا من العدول حرسهم الله تعالی عن المیل والعدول فی تاریخ کذا نوع دیگر
اقر فلان بن فلان فی حالة صحته وجواز امره ونفاذ تصرفاته واقواله لوجود مصححاتها شرعا من العقل والبلوغ والرشد والطوعیة
التامة اقرارا صحیحا شرعیا واعترافا صریحا مرعیا ان علیه فی ذمته لفلان بن فلان کذا دینا واجبا وحقا لازما مستقرا فی ذمته
مستندا الی سبب شرعی مؤجلا الی مدة سنة کاملة من غرة شهر کذا یلزمه الاداء الذی المحل تاما کاملا من غیر احتجاج بحجة وتمسک
بعذر وعلة واقر فلان بوصول ذلک الیه من مال المقر له وقبل اقراره المقر له شفاها وصدقه وجاها واگر خواهد بپارسی نویسد
اقرار کرد واعتراف نمود فلان ابن فلان اقراری درست شرعی واعترافی صریح سمعی در حالت صحت بدن وثبات عقل ونفاذ تصرفات وجواز اقاریر
واعترافات بطوع ورغبت خود بی اکراهی واجباری که در ذمه اوست واورا دینیست بفلان بن فلان از نقد ابیض فضی مبلغ چندین که نیمه
باشد تاکید را چندین حقی واجب الاداء ودینی لازم الوفاء مؤجل تا مدت چندین که اول آن از تاریخ این وثیقه باشد ومقر مذکور بحضور شهود
عدول عوض مبلغ مقر به تمام وکمال قبض کرد وبعد از قبض وتسلم تام بوصول آن وثبوت مبلغ مقر به در ذمت او اعتراف نمود وبر تحمله برجمع
گواه گرفت فی تاریخ کذا

فصل دوم در صورت اربعین

اقر فلان بن فلان عن کمال الرغبة وصدق الارادة حال کمال صفائه
حین نفاذ تصرفاته ولزوم اقاریره واعترافاته لتحقق مصححاتها شرعا من البلوغ والرشد والعقل والطواعیة التامة اقرارا صحیحا
شرعیا ان جمیع ما یعرف به وینسب الیه ثبت یده علیه من النقد والجنس والمنقول والعقار والصامت والناطق والمفروش والملبوس
والخشب والدواب والامتعة سواء کانت من الذهب او الفضة والرصاص او النحاس او الحدید وجمیع الحلی والحلل والحبوب والزروع والاراضی
والکروم والمسقفات وبالجملة جمیع ما یطلق علیه اسم المال ویدخل تحت الید الاختصاص فذلک حق صرف وملک طلق لفلان بن فلان له التصرف
بجمیع ذلک بما اراد واحب من التصرفات الجائزة للمالک فی امواله ولیس للمقر ولا لاحد من قبله فی شیء من ذلک حق ولا دعوی ولا طلبة
ولو ادعی هو او من یقوم مقامه وینوب منابه بما یخالف هذا الاقرار فدعواه زور وبهتان وحجته افک وعدوان واشهد علی
نفسه بجمیع ذلک فی تاریخ کذا نوع دیگر اقر فلان بن فلان اقرارا لازما متحلیا بالصحة والاعتبار صادرا عن الطوع والاختیار
حاویا لجمیع الشرائط المعتبرة عاریا عما یبطله من القیود الفاسدة ان جمیع ما یعرف وینسب ویضاف الیه ویجری فی تصرفه ویشتمل
یده علیه من الاموال والاملاک علی اختلاف الانواع وتغایر الاصناف من الدور والبقاع والقصور والقلاع والبساتین و
المحوطات والعیون والقنوات والمزارع والطواحین والحوانیت والدکاکین والاصطبلات والمزابل والحجرات والابنیة والاشجار والانهار والاشخاص والاشقاص والحصص وسائر المنقولات واثاث الدار والمواعین والنقود والدیون

والفروش والبسط والحبوب والظروف والاوانی والعبید والاماء کثیرا م قل صغیرا م جل حق خالص وملک ثابت لفلان بن فلان بائع
ولا منازع ومن غیر مزاحم ومخاصم وسلم المقر الیه جمیع ما کان قابلا للتسلیم من المقر به فتسلمه منه ودخل فی حیز تدبیره وتصرفه وما هو
غیر قابل للتسلیم منه فتصرفه نافذ فیه غیر ممنوع نوعی یکرا قر فلان ابن فلان اقرارا صحیحا فی الشرع مبانیه ووافقت احکام الدین الفاظه
ومعانیه فی کمال عقله وسلامة بدنه وحواسه واصابة رایه بنفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحول منه الی فلان بن
فلان بسبب شرعی وامر لازم معتبر صحیح ناقل للملک من مالک الی مالک اخر سواء ومحول من متصرف الی متصرف عداه وعرف المقر ذلک
الامر جمیع التبیان الواقع فی موضع کذا مع شربه المعهود من قناة کذا مع سایر التوابع واللوازم والمضافات واللواحق انتقالا شرعیا
لا خلل فیه ولا فساد بوجه فزال بحکم هذا الانتقال عن جمیع ذلک حق المقر وانقطع منه سایر تعلقاته وانسد علیه باب کل تصرف
ساغ منه شرعا فیه قبل ذلک وصار ذلک بعامة منسوباته ومضافاته حقا من حقوق المقر له واندرج کله من خوالص املاکه وتخلی
عن حقوق غیره وبعد فیه تصرفه وسلم المقر الناقل الی المقر له جمیع ما اقر به فی هذا الکتاب تسلیما لایقا بحاله مناسبا به وبامثاله تسلیما
به التسلیم من قبل المقر له المنتقل الیه اشتملت یده علیه ودخل تحت تصرفه وحیز تدبیره ولم یبق للناقل ولا من سوی المقر له المنتقل
من الخلق عامة والناس قاطبة فیه حق ولا تصرف ولا تعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه متی ادعی بنفسه
او ادعی احد من جهته وقبله من وکیل او وصی او وارث او نایب دعوی یخالف هذا الاقرار فتلک دعوی باطلة وشبهة عن حلیة
الحق عاطلة وکل حجة برز بمنافاة ذلک فهی زور وبهتان وظلم وعدوان لا یلتفت الیها شرعا وقد شفع المقر له هذا الاقرار
بالقبول الشرعی وقابل اخبار الناقل بالتصدیق الحالی وان حاکم الشرع حکم بصحة ما فیه من المطلع الی المقطع حکما نافذا وقضی به
قضاء قاطعا مراعیا فیه قانون الشرع والزم المقر له حکمه واشهد بمضمون الکتاب طایعا مختارا فی تاریخ کذا فصل سیم در صور سایر العقود
هذا کتاب اقترن بالیمن تقریره واشتمل علی الاقبال تحریره مضمونه علی ذکر ما اشتری فلان من فلان وباع هو منه ما
یثبت انه ملکه وتحت تصرفه بشهادة الثقات العدول واحاطة علمهما به احاطة تامة انکشف بها معاینة وحالته
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقاریرهما واعترافاتهما مبایعة شرعیة جرت بینهما مشتملة علی الایجاب الکاشف للتملیک والقبول
المشعر بالتملک المرتبط احدهما بالاخر ارتباطا لم یتخللها فاصل لم یندرج بینهما حایل وهو جمیع القریة المدعوة بکذا الواقعة
فی ناحیة کذا من توابع مملکة کذا وهی قریة بلغت فی الشهرة غایتها ومن المعرفة نهایتها تغنی عن تعریف حقوقها وحدودها المنتهی اولها الی کذا
وثانیها الی کذا وثالثها الی کذا مع جمیع ما ینضاف وینسب الیها ویعد ویحسب منها من الاراضی والبساتین والمحوطات والطواحین
والدور والمساکن والبقاع والاماکن والبروج والحصون والعیون والعیون والاشجار والانهار والبیادر والقناطیر
والریاض والعیاض والغدران والحیاض والمراعی والصحاری والابنیة والافضیة ومرابض الانعام ومحاصن الحمام ومعاطن
الجمال ومطارح الرمال وسایر اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق قریبة کانت او بعیدة قدیمة کانت او جدیدة وکان ذلک
بعد ما رجع البایع عن کل اقرار وهبة صدرا منه قبل ذلک فی المبیع واجزائه وابعاضه لاحد من اولاده واشباه ذلک
وتعیین المبایعة بثمن معین معلوم بلغ قدره کذا دینارا من العین الفلانی اداه بتمامه الی البایع واستوفی هو منه جملته وحصل کله
تحت یده فبرئت بذلک ذمة المشتری عن جمیع ذلک براءة شرعیة ما حیة لاثار الوجوه قاطعة لمادة اللزوم مسقطة لحق المطالبة والمواخذة
وسلم البایع جمیع مورد عقد المبایعة بعامة مضافاته وکافة لوازمه ومتعلقاته فارغا عما یمنع نفوذ التسلیم شرعا فتسلم
المشتری جملته وصار فی یده واندرج فی خوالص املاکه وتخلی عن تعلقات غیره ونفذت فیه تصرفاته وتفرق المتعاقدان عن المقام
الذی تعاقدا فیه بالتراضی واختار امضاء البیع واسقطا کل خیار یمکن حصوله وکل شرط یتصور وجوده فی مثل هذه المعاملة شرعا وضمن البایع
فیما باع منه بهذا العقد والتزم العهدة من درک مستحق فیه علی ما یقتضیه حکم الاسلام ویرتضیه دین محمد واقر البایع اقرارا شرعیا بالاتفاق
لشیء مما تقدم ذکره فیه انه للمشتری المذکور فی عهدة ما یستحدثه فی المبیع المذکور من بناء واساس وعمارة وغراس وتنقیة انهار وحفر
ابار وترفیق وتدارک خلل ومما عسی یاخذه من منافعه او نفعا تامی اثر کن فی ذلک وشیء منه درک فله الرجوع علیه بتمام مبلغ بالغ و
اقر ایضا اقرارا اخر شرعیا منفصلا عما سبق بشرحه ان المبیع المذکور فیه بجمیع توابعه ولوازمه حق من حقوق المشتری وملک من املاکه
وان اشتملت یده علیه بالاستحقاق الملکی ولیس للبایع ولا لغیره فیه حق وتعلق ودعوی وطلبة وقد حکم بصحة ما هو مندرج فی مطاوی هذا

(الکتاب)

الاخفا

ودر ابها الی کذا

الکتاب ومنطوی فی مدادجه من فاتحته الی خاتمته حاکم الشرع اعلی الله شانه حکما نافذا عند اجتماع شرایط جواز الحکم وقد قضا بموجبه قضا
عادلا وقرر المبیع علی المشتری تقریر الملک علی المالک ومکنه من التصرف فیه علی وفق ارادته وقضیته مشیته وازال عنه اعراض کل معترض
والزم کل من المتعاقدین موجب اعترافه بذلک بین یدیه واشهد المتعاقدین علی انفسهما بما هو مضاف الیهما ومحکی عنهما ضمنه طائعین
راغبین مختارین لامکرهین ولا مجبرین فی تاریخ کذا نوعی دیگر اشتری فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذکر انه له وحقه
وملکه وفی یده وتحت تصرفه وذلک جمیع الدار الکائنة بمحروسة فلان فی محلة فلان المتصلة حدودها بملک فلان وبملک فلان و
الطریق من طرقها بجملة حدودها وحقوقها بنیانها وطرائقها مرافقها وجذوعها سقوفها وسطوحها ابوابها واغلاقها مجری مائها
وملقی ثلجها وسایر لواحقها داخلة وخارجة بثمن مبلغه کذا من نقد کذا نصفه کذا بیعا صحیحا شرعیا وشری صریحا حکمیا جامعا لشرایط
الصحة والانعقاد خالیا عن موجبات البطلان والفساد مشتملا علی ایجاب شرعی وقبول مرضی بعد الرؤیة المصححة لعقود المعاوضات
اقرا بقبض الثمن والمثمن تاما کاملا باقباض المتعاقدین وتفرقا عن المکان المعقود فیه بصحة ابدانهما والزام البایع ان ما ادرک المشتری فی
المبیع من درک مستحق فیه او فی حقوقه فعلی البایع ضمانه اشهدا علی انفسهما بجملة ما اضیف الیهما علی حال الصحة تصرفاتهما وجواز
اعترافاتهما معترفا بان حاکما من حکام المسلمین حکم بصحة عقدهما وذلک جری فی تاریخ کذا واکر بایع وکیل باشد باین وجه بنویسد وباع هو
بحکم وکالته صدقت وتقدمت الیه من فلان بن فلان فی بیع ما یاتی ذکره فی هذا الکتاب وفی قبض ثمنه واقباض المثمن علیه بعد ثبوت وکالته عنه
بشهادة فلان بن فلان وفلان وذلک ما ذکر انه ملک موکله وحقه وتحت یده وتصرفه وانه وکیل فی بیعه الی آخر واکر مشتری وکیل باشد این چنین
بنویسد اشتری فلان بن فلان بحکم وکالته صدقت وتقدمت الیه فلان بن فلان فی شری ما یاتی فی هذا الکتاب ذکره وتحریره بمبلغ ثمن یاتی
قدره وصفته وفی نقد الثمن له باقباض من ماله علیه من فلان بن فلان بعد ثبوت وکالته عنه فیه بشهادة فلان بن فلان الی آخره واکر بایع پدر یا جد باشد
بنویسد باع هو منه بحکم ولایته الشرعیة علی ولده فلان بعد رعایته الغبطة وحفظ الحیطة واختیار الاوفق وتحری الارفق لکون الولد
طفلا تحت الحجر وذلک ما ذکر انه ملک ولده الی آخر واکر بایع وصی باشد بنویسد وهو قد باع منه علی الیتیم فلان بن فلان بحکم کونه وصیا
منصوبا من قبل والده ناظرا فی احواله متصرفا فی امواله لحاجته الی ثمن ما بیع فی ماکوله وملبوسه ومؤنته لعدم مال له نقد وکون البیع مصلحة
لکون المبیع معرضا للخراب وذلک عقیب الشرایط المعتبرة فی بیع الامین من عرض المبیع والنداء البالغ فی مجامع الراغبین ومجالس الطالبین واستقر
ثمنه علی مبلغ یاتی ذکره ووصفه بعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله یومئذ بشهادة فلان وفلان وذلک ما ذکر ان ملک الیتیم
واکر مشتری پدر یا جد باشد بنویسد اشتری فلان بن فلان لولده من صلبه بعین مال الولد تحریا للاغبط واختیارا للاحوط فی اتحاد العقد له
صونا لماله من مخاطب الهلاک والبوار بحکم ولایته الشرعیة وشفقته المرضیة الجلیة واکر ملک غایبی را فروخته باشد بنویسد لما ثبت فی مجلس الشرع
بمدینة کذا حرسها الله جلالا مولانا بشهادة فلان وفلان عقیب الاستشهاد المرتب علی التداعی المشروع علی النهج المقرر المتبوع والیمین الموجبة
شرعا لفلان بن فلان علی فلان الغائب عن محل التداعی مسافة القصر الثابت غیبته بشهادة فلان وفلان بمبلغ کذا دینارا من العین الرایجة الجدد
مرهونا جمیع دار واقعة بمحلة کذا من بلدة کذا محدودة دار بعة اولها الی کذا وثانیها الی کذا وثالثها الی کذا ورابعها الی کذا بتوابعها ومرافقها
جدرانها وبنیانها سقوفها وسطوحها بیوتها وصفاتها اصلها وفرعها سفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والثمن بیع المرهون فلما کان سؤالا
یستوجب الاجابة وطلبا یتضمن الاصابة امر الحاکم بتقویمها فقومها اهل الخبرة والدهاة الموسومون بتقویم الاشیاء الموصوفون
بالمعرفة والعدالة بمبلغ کذا من تلک العین المرهونة بها هی فنودی علیها بتلک القیمة فی مجتمعات الناس ایاما ولم یظهر لها راغب ولا
لاشترائها طالب فباع المثبت المستحق المرتهن من امین مجلس الحکم فلان بن فلان وباع هو منه ماذونا من ملک الغائب الراهن الثابت
علیه الحق جمیع تلک الدار علی الاشاعة وهی الدار المرهونة المحدودة بجمیع توابعها المعهودة بمبلغ کذا من العین الرایجة المتقدم ذکرها ثم جعلا
المبلغ قصاصا بحیث برئت ذمة الغائب عن جمیع الدین وذمة المشتری عن جمیع الثمن وسلم البایع الی المشتری المبیع بهذه الصفة المشتملة علی
شرایطها من الایجاب والقبول وتقدم الرؤیة المعتبرة فیها وفی امثالها وبعد ما جری الامر علی هذا رفع الی الجناب العالی المولی الحاکم زیدت معالیه
فانفذه وامضاه وحکم بمقتضاه واشار بتحریر هذه التذکرة فی تاریخ کذا واکر فسخ بیع کرده باشد بر پشت مکتوب مبایعه بنویسد تکلم الثمن
البایع المتصل باطن الکتاب من المشتری المذکور فیه ان یقبل المبایعة المشروحة باطنه فاجابه الی مسألته واقال هو البیع وفق الاستقالة ورجع
المشتری الیه الثمن المؤدی فاسترده اجمع والبایع الی المبیع وتسلمه وصارت بمقتضی ذلک احکام المبایعة المشروحة باطنه مفسوخة والمعاقدة

۱ المذکوره

المذکورة منحلة ولم یبق لواحد منهما علی الآخر بسبب المبایعة وما ذکر باطن الکتاب نزاع ولا خصام ولا جدال ومتی ادعی کل منهما خلاف ذلک
فلا تسمع دعواه وحکم بصحة ذلک کله حاکم الشرع وقضاه بمقتضاه ورضیا واشهدا بالمسند الیهما فیه طائعین فی تاریخ کذا **فصل چهارم**
در صورت اجارات هذا ذکر ما استاجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجر هو منه بعقد شرعی جری بینهما وهما جائزا الحالة صحیحا العقل
والبدن جائزا الامر نافذا التصرف جمیع دار کذا بحدودها الاربعة مدة ثلث سنین کاملات متعاقبات متوالیات من افتتاح غرة شهر
رمضان کذا الی الانتهاء والاختتام باجرة مبینة معلومة مبلغ قدرها کذا دینارا من العین الفلانیة اجارة صحیحة شرعیة لازمة جاریة علی منهج
الشرع حاویة للایجاب والقبول المعتبرین فی العقود وسلم الموجر الیه جمیع المعقود علیه تسلیما یلیق به فتسلمه المستاجر لینتفع به طول مدة
الاجارة ویتصرف فیه [illegible] تصرف المستاجرین وقد نقد المستاجر جمیع الاجرة ندفعها بالتمام الی الموجر فاتصل بها قبضه بحیث لم یبق للموجر
معه بسبب الاجرة نزاع ولا خصام بوصول کلها الیه وحصول جملتها تحت یده ویقطع تصرفه عن مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه
المدة ویرده علی الموجر من غیر ادعاء حق وملک فیه واشهد المتعاقدان بما اضیف واسند الیهما فیه طائعین فی تاریخ من شهر کذا نوع دیگر
استاجر فلان من فلان واجر هو منه جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا فی بلدة کذا مدة سنة کذا کاملة ابتداؤها یوم کذا وانتهاؤها وانقضاؤها
باجرة معینة مقدارها کذا اجارة صحیحة شرعیة لازمة وجری بین المتعاقدین فی هذا العقد الایجاب والقبول وسلم الموجر الی المستاجر مورد
عقد الاجارة لیتصرف فیه طول المدة المذکورة بما یستحقه من التصرفات الجائزة وقد علم المستاجر اداء هذه الاجرة فاوصلها بالتمام والکمال
الی الموجر ورضیا بجمیع ذلک واشهدا به طائعین راغبین فی تاریخ کذا و اگر اجرت را ماه بماه خواهد داد بنویسد لیتصرف المستاجر فیه مدة
الاجارة ویوفی الاجرة المعلومة فی تلک المدة مشاهرة کل قسط منها و اگر یکی نفس خود را باجاره بدهد بنویسد آجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته
وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء کذا الی الانتهاء باجرة کذا دینارا من العین الفلانیة وجری بینهما الایجاب والقبول
لیعمل له ایام هذه المدة العمل الفلانی وان اهمل العمل فی یوم من ایام هذه المدة فعلیه عمل یوم آخر خارج المدة مکانه حتی یفرغ من عمل
سنة واحدة کاملة والقرار بینهما ان یوفی المستاجر هذه الاجرة فی المدة الاجارة فی اربعة انجم او یقسط الشهور حتی یصیر الاجرة کلها مؤداة
ورضیا بذلک واشهدا به طائعین فی تاریخ کذا **فصل پنجم** در صورت شرکت و مضاربه در صورت شرکت لا یخفی علی عاقل لبیب ولا یلتبس
علی من اختص من الکفایة بنصیب ان فی الحرکة برکة وفی الجد جدا وفی الاجتماع انتفاعا وان ما بینه الله تعالی من احکام عقود المعاملات
الواردة فی الشرائع هو لتسهیل امور العباد وتکثیر الفوائد المتضمنة لعمارة البلاد والبقاع والسبب الداعی الی ترتیب هذه المقدمة
هو انه استعان کل واحد من فلان وفلان بالآخر رجاء للنمو والبرکة وطمعا للخیر والسعة فاشترکا عن کمال رغبتهما وصدق ارادتهما حالة
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافاتهما علی تقوی الله سبحانه وتعالی وایثار طاعته شرکة عنان جائزة شرعا نافذة سمعا فاخرج کل واحد
منهما من خاصته ماله الحلال المعری عن شوائب الشبهة والخبال مبلغ کذا دینارا من النقد الفلانی وطرحا کل مال احدهما فی الآخر و
خلطا بعض ذلک ببعض ولما کان المالان من نقد واحد بحیث اتحدت صفاتهما استحال تمیز احد المالین من الآخر وتعذر
بواسطة الخلط تعیین مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا مبلغ قدره لکل کذا دینارا من النقد المذکور ونقد
کل واحد منهما تصرف صاحبه فی جمیع ذلک لیتجرا فی هذا المال انواع التجارات ویعاملا فیه اقسام المعاملات ویتصرفا فیه ضروب
التصرفات علی الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مراعیین انواع الشرائط والدیانة مؤدیین مراسم الغبطة والامانة محترزین
عن الافساد والخیانة والقرار بینهما فی هذه العقدات ما یزید علی الاصل من الفوائد ویحصل من فنون المنافع یکون بنسبة راس
المال مناصفة علی السویة بین اثنین وان وقع عیاذا بالله خسران ونقصان قدر الله علیهما یجبرها المنفعة بالسویة کل واحد منهما بحصته
من الخسران کما یقتضیه الشریعة الغراء والطریقة البیضاء ولکل واحد من الشریکین هذین قطع الشرکة وافراز حصته من راس المال
والربح متی اراد ولیس لاحدهما منع ذلک ولا الاباء عند ان طالبه شریکه واخذه به وقد حکم بصحة ذلک کله حاکم الشریعة حکما
نافذا وقضی به قضاء عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب الیهما فیه طائعین راغبین فی تاریخ کذا و اگر راس المال
در دست یکی باشد بنویسد راس مال هذه الشرکة کله فی ید فلان واذن له شریکه فلان واجازه ان یتجر فی ذلک سفرا وحضرا
انواع التجارات ویعامل فیه انواع المعاملات ویتصرف فیه ضروب التصرفات مراعیا شرط الشفقة والدیانة والامانة
مجتنبا عن الفساد والخیانة والقرار بینهما فی هذا العقد ان کل ما یزید من راس المال الی آخر ما مر و اگر مجموع مال از آن یکی

باشد و خواهند که با یکدیگر شرکت عنان کنند شریک دیگر از صاحب المال مقدار حصه خود را قرض کند و بعد از آن خلط کنند و حینئذ بعد از فراغ
از احکام شرکت نویسد هذا وقد اقر فلان ابن فلان ان علیه لفلان کذا دینارا من النقد الفلانی وذلک دین ثابت لازم حال معجل
التزم باداء الیه متی طالبه به لیلا کان او نهارا وقد وصل الیه عوض ذلک بتمامه وکماله وهذا الدین فی ذمته غیر مال الشرکة
الذی فی یده وحکم بصحة جمیع ذلک کله حاکم الشریعة واشهد المتعاقدان بجمیع ذلک طائعین فی تاریخ کذا و اگر خواهد از
اول برین وجه نویسد استقرض فلان من فلان حالة اتصاف کل باوصاف الکمال واتعات بنعوت الاستقلال کذا
دینارا من العین الفلانیة فبذل التماسه واقرض من خاص ماله المبلغ المذکور فحصل ذلک کله فی ید المستقرض وقبض
المقرض ونقد فیه تصرفه کیف شاء وصار المبلغ المذکور من النقد الموصوف قرضا ثابتا فی ذمته یلزمه القیام باداء
الیه متی طالبه به لیلا او نهارا اسرا او علانیة جملة او تفریقا کیف شاء واراد من غیر تمسک بعذر ولا تعلل بامر ثم اشترک
المقرض والمستقرض هذان شرکة العنان مبلغ کذا الی آخر ما مر صورت مضاربه لما کان طلب الحلال فریضة علی کل مسلم
والاستعانة بالغیر جائزة فی کل امر مهم استعان فلان بن فلان مع بصیرة نافذة وخبرة کاملة بمال فلان ابن فلان واستوفی
منه علی سبیل المضاربة مبلغ کذا دینارا ووصل ذلک المبلغ من ماله الیه وحصل کله تحت یده واستفاد الاذن من رب
المال هذا ان یتصرف فیه بانواع التصرفات ویعامل فیه انواع المعاملات والتجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا
ودینا نسیئة مراعیا فیه دقایق الصدق والامانة مجتنبا من الاضرار والخیانة وتقرر بین المتعاقدین هذین ان جمیع الفوائد و
الارباح التی یحصل ذلک بواسطة تصرف العامل فیه قل ام کثر یکون بینهما علی کذا سهما للعامل المتصرف فی المال کذا ولرب
المال المذکور منها کذا وان وقع عیاذا بالله خسران فهو بموجب الشرع علی رب المال لان العامل الامین معتمد علیه ومن قبله
التزم العامل المذکور ایصال اصل مال المضاربة الیه مع الربح المشروط له متی طالبه وعلیه قطع التصرف عنه وتقریر الحق
فی نصابه وان تهاون فیه وتقاعد تکون ح فی عهدته و یعزم ان تلف بعده حسب الشرع واقتضائه واقترن بجمیع ذلک
رضا الطرفین وانعقد العقد علی ما بین وذکر واتصل بصحة جمیع ذلک حکم حاکم الشریعة وبذلک اشهد المتعاقدان
کلاهما طائعین فی تاریخ کذا نوعی دیگر هذه حجة شرعیة ناطقة بذکر مضاربة صحیحة جرت بین رب المال فلان وبین العامل
فلان فی مبلغ کذا من النقد الفلانی وصار ذلک المبلغ فی ید العامل وقبضه واذن له رب المال المذکور ان یتجر فیه بانواع
التجارات ویعامل فیه اصناف المعاملات ویتمسک فی تصرفه باسباب الدیانات علی ان ما یحصل من هذا المال بواسطة
تصرف العامل من الارباح المنافع یکون بینهما علی کذا للعامل منها کذا ولرب المال کذا وقد تعاقدا فی ذلک النقد و
تفرقا عن تراض منهما وانفاذ العقد واشهدا مضمونه طائعین فی تاریخ کذا در صورت حواله لما کان لزید علی عمرو مبلغ
کذا دینارا حالا ولزم علی بکر مثله قدرا ووصفا احاله عمرو علی بکر بهذا المبلغ وقبل زید هذه الحواله قبولا شرعیا بحیث
صار المحال به حقا للمحتال وبرئت ذمة المحال عن حق المحیل وبذلک اقروا اشهدوا علی انفسهما فی تاریخ کذا فصل ششم در
وقفنامها الحمد لله علی شوامل الائه وسوابغ نعمائه والصلوة والسلام علی نبیه محمد خاتم انبیائه ومبلغ انبائه وعلی آله وصحبه وعترته
وخلفائه وبعد فهذا کتاب یبنی معناه ویعرب فحواه ان فلان بن فلان لما یتیقن ان کل دولة واقبال ونعمة واموال فان مصیرها الی التغیر
والزوال وان لیس للانسان الا ما سعی فی تحسین الاعمال وتزیین الاقوال جعل النص الجلی من الکتاب المنزل علی النبی الامی وهو قوله
عز من قائل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون
اماما بین یدیه ونصب الاشارة الجلیة الصادرة عن الحضرة النبویة وهی قوله اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث منها صدقة جاریة نصب
عینیه فتح علی المساکین ابواب الخیرات وافاض علی المستحقین سجال المبرات لم یخطر بباله من الاقدام بها شوائب السمعة ونوائب الریاء والشهرة
بل کان ذلک رجاء للثواب ذخر الیوم الحساب یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم فوقف خالصا لوجه الله تعالی عن نیة صادقة
وروية صافية جميع القرية المدعوة كذا من قرى بلدة كذا من كورة كذا حماها الله من نوازل الايام مع سائر بلاد الاسلام المستغنية
عن التحديد والتوصيف فی الامعان والمبالغة فی التشهير التعريف لبلوغها فی الشهرة فی موضعها غايتها وقصوى نهايتها وصولها فی المعرفة
نهايتها واقصاها التی هی فی يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بعامة شرعيتها وحقوقها وتوابعها وكافة لواحقها واضافاتها ومشاربها

ومشارعها انهارها وقنواتها عيونها وجداولها كرومها واشجارها بساتينها وصحاريها عمرانها وخرابها ابنيتها وافضيتها وبالجملة بما
يتبعها من المرافق والملحقات وجميع ما يدخل فيها من الحقوق والمنفعات على مصالح الرباط الذى احدثه الواقف شكر الله سعيه فى بلدة
فلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا سمعيا مخلدا مؤبدا معتدا به فى نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستجمعا للشرائط
والاركان خاليا عن شوائب الخلل والنقصان لا ترهن ولا توهب ولا تباع ولا تملك ولا تستبدل ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن
عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية والنظر فى ذلك لفلان بن فلان ما دام حيا ثم لمن اراد واحب هو من اولاده او غيرهم ممن
يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين فى تلك البلدة ونواحيها على توارد الازمان
والدهور وتصادم الاعوام والشهور ولو انهدم وبطل العياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون وقفا
على عامة الفقراء والمساكين والصادرين منهم والواردين بتلك البلدة النازلين منهم والساكنين فيها وشرط ان يكون
للمتولى من حاصلها كذا ويصرف الباقى فى مصالح الرباط المذكور وسفرة الصادرين والواردين فيه حسب ما يراه المتولى مراعيا للوجه
الاصلح والطريق الاوفق فمن غير هذه الوقفية عن وجوهها المذكورة او رام ابطالها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم
بصحة ذلك كله قاض نافذ الحكم من قضاة المسلمين وحاكم لامور المؤمنين اعلى الله شانه واشهد عليه الثقات العدول فى تاريخ كذا نوعى
ديكر الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة المضيئة ومبين الاحكام بالادلة الشرعية وموضح الحلال والحرام بالايات العلية البينة ومظهر
الاسلام بمحمد سيد البرية صلى الله عليه وآله فى كل بكرة وعشية اما بعد فلما وفق الله تعالى لفلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا
موطن غرور ولا منزل سرور وصدى بوار لا دار قرار ويقينها ظل زائل ومقيمها ضيف راحل عداتها مختلفة وغاياتها متلفة والفائز من
جعلها زاد المعاد وانفع ما لا ذخار زاده وتحقق ان ما اكله الانسان ولبسه فقد افناه وما يتصدق به فقد ابقاه وان الوقف حسنة تجدد
فوائدها فى حالتى البقاء والفناء تنمو منافعها فى طوري الشدة والرخاء فوقف وحبس وسبل تقربا الى الله وابتغاء لمرضاته هربا
من عذابها الوبا وطلبا للثواب الجزيل ما ذكر انه له وملكه وحقه وفى يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه وذلك جملة
كرم كائن فى موضع الفلانى بحدوده المنتهية الى كذا وكذا على ابناء السبيل والفقراء والمساكين بالمدينة الفلانية وقفا صحيحا
شرعيا وحبسا صريحا حكميا لا يباع ولا يوهب ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان ما يحصل
من ريعه ودخله يصرف اولا الى ما فيه استبقاء رقبته عامرة وحصول ثمرة متوافرة وما يفضل يجعل اثلاثا يصرف ثلث الى ابناء السبيل
المحتاجين الصادرين الواردين هناك ليحصلوا ذلك تكملة لاهبة سفرهم وثلثه الى الفقراء المساكين بتلك المدينة والثلث الاخر الى
المساكين قدر حاجتهم وجعل التولية والنظر فى امر هو الوقف وتحصيل الدخل وصرفه الى مصارف الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده
نسلا بعد نسل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلانية فصار جملة ذلك وقفا على الوجه المذكور لا تغير شروطه ولا تبدل اصوله وحكم
بصحة جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ الحكم والقضاء واشهد عليه العدول مسئولا فى تاريخ كذا نوعى ديكر از براى وقف
اولاد نوشته الحمد لله على نعمه المتوافرة ومننه المتواترة والصلوة على نبيه محمد المؤيد بالايات الباهرة والحجج القاهرة وعلى آله المعصومين
وعترته الطاهرين اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاحوط واثر لهم الانفع الاغبط وقف وحبس بنية خاضرة و
طوية غير فاترة ابتغاء لمرضات الله ورجاء لرحمته ما ذكر انه كان ملكه وحقه وفى يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلك
جملة قرية تسمى كذا الكائنة ناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها وحقوقها على اولاده من صلبه فلان وفلان وفلان واولادهم
واولاد اولادهم ابدا ما تولدوا وتناسلوا سواء فى فوائدها الذكر والانثى والبطن الادون والاعلى وقفا صحيحا شرعيا
وحبسا صريحا حكميا جامعا للضوابط حاويا بالشرائط لا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الا ان يرث الله الارض ومن عليها وهو
خير الوارثين وشرط ان يبذل المتولى امر هذه الوقفية وهو ما يعنيه فيها باقى مجهودة فى توفير منافع وردا الوقف ويسعى فيما يفضى
الى زيادة محصولاته فيصرف الحاصل اولا فى عمارته الموجبة لبقاء الاصل واسماء الدخل من غير اسراف ولا اجحاف بل بقدر مس
الحاجة ثم ياخذ مما فضل عشره حقا يسعى لنفسه واجرة لقيامه بامره ثم يدفع باقيه بالتمام الى اربابه مراعيا فيه شرائط المواساة بنسبة عدد
رؤسهم صغارا كانوا او كبارا ذكورا كانوا او اناثا ومتى توفى احد منهم يرجع حصته الى الاحياء الباقين ولو انقطع انسالهم وانقضى احفادهم
ولم يوجد احد من ذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا يصرف فوائد الموقوف بعد ما يصرفه فى عمارة الاصل وياخذ

(عشره)

عشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين فيكون ذلك بتوابعه موقوفا عليهم وقفا شرعيا لازما مؤبدا مخلدا لا يجوز بيعها ابدا على الملاك
ولا يشوبها ضروب التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية ومبرة دائمة باقية لا يأتي عليها مر الزمان الا ازدادها تأكيدا ولا يوجد فيها
عصر الا وجد لها اشتدادا وتأبيدا وشرط الواقف على كل من يتولى هذه الوقفية الشرعية انه لا يوجر ولا يسلم في الموقوف اكثر من
سنة واحدة وان ادعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث وان لا يشرع في عقد ثان الا بعد انقضاء السابق وبالغ في ذلك
وشدد واكد من خالفه من المتولين سقط عن التولية وحرمت عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفية واجرائها على
مصرفه لنفسه ما دام في زمرة الاحياء واذا انغشش حمام الحمام في وجه عمره والى الامر الى عدم المبالاة بيمينه ويسره فللارشد ولاده
ثم الارشد او لا كفى والاكفى من المستحقين ابدا وحرم الواقف على كل احد من الخلق عامة ان يتعرض هذه الوقفية او يزاحمها او يرام
ابطالها بنسخ او فسخ او تأويل او تبديل او تغيير فمن فعل ذلك ولو بكلمة فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس
اجمعين وارباب هذه الصدقة واهلوها خصماؤه بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء
الدار وقد عرض ذلك على حاكم الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضاء والاحكام من المجتهدين وسال منه امضاء هذه
الوقفية وانفاذها والحكم بصحة ما في هذا الكتاب فتاملها تاملا ادى اجتهاده الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقفية وحكم
بصحة ما في هذا الكتاب ووجوبه ولزومه والزم الواقف موجب اقراره واخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفية مشتهرة ثم رده
اليه بحكم التولية التي استبقاها لنفسه ليجريها على ما يصير بنفسه فيه واشهد الواقف جزاه الله خير الجزاء على ذلك كله طائعا واعيا مختارا
في تاريخ كذا **فصل هفتم** در وصايا وهبات لما كانت الوصية من موجبات الانتباه وعلامات الانتباه لحكم الاله تمسك بها
العقلاء قبل حلول الاجل وتشبث بذيلها الاذكياء قبل حصول المهل فطوبى لعبد علم انه في دنياه غريب فاستعد للموت فانه آت
وكل ما هو آت قريب الذي وجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة والفلاح وكرمه في الدنيا والآخرة
بحقوق النجاح قد انتبه عن سنة الغفلة واحترز بقدر الوسع عما يؤول بعد الوفاة الى الحسرة والخجلة واقدم في امر الوصية فوصى عن
نية صادقة وعزيمة قاطعة وبصيرة نافذة وخبرة كاملة جامعة وهو يومئذ وافي الحجى صافي الفكر صحيح النفس سليم الحدس ثاقب الراي ثابت
الروية صائب التدبير مستقيم النظر يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث
حق والجنة حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وعلم ان امامه يوما يجد كل نفس ما عملت من خير محضرا
وما عملت من سوء مسطورا اجمالا انه اذا نزل به القدر المحتوم وينتهي امده المعلوم يجهز باكمل تجهيز في الاسلام ثم يقضي ما عليه للديه
من حقوق الله تعالى وحقوق الادميين اجمع ثم يفرز من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع كثر ام قل صغر ام جل ثلث تام
ويعطي لفلان كذا ولفلان وفلان كذا وكذا ويصرف الباقي على فقراء بلده كذا او مجاوري حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك
كذا وعلى مجاوري حرم رسول الله صلعم والنازلين به المنقطعين مثله الى اخر ما يذكر ويعين لكل صنف طائفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان
فلان ايضا وصية صحيحة شرعية فيما اوصى على الوجه المحرر بحكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة ما صدرت منه واشهد عليه عدوله في تاريخ كذا
نوع ديگر هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار ووحدانيته الفاعل المختار
ونبوة حبيبه محمد سيد الابرار وصحبه الاخيار وبان الموت حق والسوال والصراط وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله
يبعث من في القبور ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله وانصرم امله يستاجر من ثلث مخلفاته ومتروكاته رجل مكلف قد
حج لنفسه حجة الاسلام بكذا دينار فلانية ليحج عنه ويعتمر له حجة بشرائطها وعمرة بلوازمها ويستوعب في هذه الامور جميع ما هو
مفروض ومسنون ومستحب على اتم الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة ويدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بين
الركن والمقام ويستغفر له من موبقات الاثام حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام وآله الكرام عليه وعليهم السلام ووصى لتنفيذ
هذه الوصية والقيام بامضائها والاقدام في اجرائها على ما وجد سمت التحرير بلا زيادة ولا نقصان فلان ابن فلان وجعله
صاحب العهدة فيها والمسئول عنها عند الله تعالى يوم القيمة وازال عنه مما بلغه كل مانع ومنازع عنه كل منازع واعتمد فيها عليه واقترن
حكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا نوع ديگر هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حالة كمال العقل واستقامة الفكر والايمان
والشهادة بوحدانية الله تعالى وختم النبوة على محمد المصطفى والتزام احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان يفرز بعد الوفاة

ثلث جمیع المخلفات ضامتا کان او ناطقا دقیقا او جلیلا قلیلا او کثیرا و بصرف فی وجوه الخیرات کعمارة المساجد والرباطات وکسوة الایتام والفقرآء وسائر ابواب المبرات و تنفیذ هذه الوصیة وامضاؤها علی الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غیرها او بدلها او رام ابطالها او اهمالها و اخلالها فقد باء بغضب من الله وماویه جهنم وبئس المصیر وقد اتصل بصحة هذه الوصیة حکم حاکم الشریعة فی تاریخ کذا صورت هبه وهب فلان بن فلان واتهب هو منه بعقد شرعی جمیع باغ واقع بمحلة کذا من بلدة کذا بجمیع توابعه ولواحقه واشجاره وجدرانه وکل حق یضاف الیه شرعا هبة صحیحة شرعیة محتویة علی تسلیم الموهوب من المتهب و تسلمه ایاه والرؤیة والایجاب والقبول الشرعی وسائر الارکان المقررة والشرائط المعتبرة بحیث صار الموهوب ملکا طلقا للموهوب منه وتحت یده و تصرفه منضما الی املاکه واموالها اللازمة ثم اقر الواهب اقرارا مستانفا بان الباغ الموصوف حق صرف ومال طلق للمتهب له ان یتصرف فیه تصرف الملاک فی اموالهم بلا مانع ومنازع وبذلک کله اشهد فی تاریخ کذا **فصل ششم** در مهرنامها و هشته نامها الحمد لله الذی شرفنا بدین الاسلام وهدینا الی معرفة الحلال والحرام والصلوة علی خیر خلقه محمد سید الانام وعلی اله وصحبه الکرام وبعد فان اوثق عری یعتصم به المسلم فی منع الفواحش هو النکاح الذی حث الله عباده بصریح کلامه علیه وندب رسول الله صلی الله علیه اله فی فصیح الفاظه علیه من تمسک به فقد حصن نصف دینه و حسن وجه یقینه ومن تخلف عنه فقد انفتح علیه باب شیاطینه وانفسح مجالهم من شماله و یمینه و هذا کتاب ناطق بذکر مناکحة شرعیة جرت بین الخاطب فلان والمخطوبة فلانة علی کتاب الله وسنة نبیه وصداق معین مبلغه کذا بمحضر من الثقات العدول السامعین للایجاب والقبول حین اجتماع الشرائط المعتبرة ورعایة الامور المعدة فی عقود المناکحة والتزم الزوج التزاما معمولا علیه شرعا ان یؤدی الی صاحبته المذکورة متی طالبته لیلا او نهارا سرا او علانیة کیف شائت و ارادت واعترف بان المبلغ المذکور مهر مثلها هو لا یجاوز فیه ولا شطط ولا مباعدة ولا غلط وانه غنی قادر علی ادائه واجد لامثاله من خاص ماله وعاهد الله تعالی لدی الاشهاد علی القاعدة المستمرة والرسم المعتاد ان یجعل تقوی الله شعاره ورعایة جانب صاحبته المذکورة دثاره ممتثلا لقوله جل ذکره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النکاح بالیمن والفلاح فی تاریخ کذا و اگر از طرفین وکیل باشد بنویسد تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة علی صداق کذا و زوجها منه فلان بن فلان باذن ولیها ورضائه واذنها ایضا بعد ثبوت وکالته فی ذلک بشهادة فلان وفلان وقبل نکاحها للزوج وکیله فلان بن فلان بعد ثبوت وکالته عنها بشهادة فلان وفلان تزویجا صحیحا شرعیا ونکاحا صریحا حکمیا مشتملا علی الایجاب والقبول بمحضر من الشهود العدول فی تاریخ کذا هشته نامه طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابنة فلان خالة نفسا ذاقوا الطلقة واحدة رجعیة شرعیة بها و انقطعت علقة الزوجیة بینهما الا مع رجعة محللة فی تاریخ کذا و اگر برای خلع چنین نویسد لما کان التوافق بین الزوجین فلان وفلانة متعذرا والتعادل علی الحدود الشرع متعسرا واقتضی ظهور المخالفة واشتداد المنازعة ان یفترقا فبذلت هی من مالها کذا لیطلقها طلقة واحدة وطلقها علی العوض المذکور مخالعة صحیحة شرعیة ومفاداة صریحة حکمیة فقبض الزوج العوض وبانت هی منه بطلقة وانقطعت بینهما الزوجیة ولم یبق له علیها علقة الحل الا بعقد نکاح جدید وعقد مستانف وذلک فی تاریخ کذا **فصل هفتم** در وکالت و شفعه و حجر و قسمت هذا کتاب شرعی یفهم مضمونه انه وکل فی کمال عقله وصحة رایه عن وفور رغبته وصدق ارادته فلان بن فلان بالتصرف فی املاکه و امواله وکل امر یجوز فیه الاستنابة شرعا کالبیع عنه والانتقال له وقبض ما ثبت و سیثبت له علی الناس قاطبة واستخلاص حقوقه واثبات الحجج واقامة الدلائل بین یدی قضاة الاسلام والمصالحة بما یراه صوابا واجارة املاکه وادانة امواله واقراضه والاستدانة والاستقراض علیه عند مسیس الحاجة وکالرهن والارتهان لتوثیق الحقوق وکالحوالة والاحتیال والتعویض والاستبدال وغیر ذلک من التصرفات الشرعیة وجعل قوله وفعله فی جمیع ذلک کقوله وفعله ورضی بما اصدر و سیصدر منه کان او علیه وقد ادار هذه الوکالة بحیث لا یقبل منه العزل والاستبدال ولا یجری فیها احکام الرجوع والابطال فتلقی الوکیل المذکور هذا التوکیل بالقبول الشرعی وتقلد الامور الموکولة الی رایه والتزم الاقدام علی ما یقتضیه شرط الدیانة و یرتضیه اهل الامانة وقد اتصل بصحة ما فی الکتاب من فاتحته الی خاتمته حکم الحاکم اعلی الله امره واشهد الوکیل والموکل کلاهما بالمحکی عنهما ضمنه طائعین راغبین فی تاریخ کذا **فصل هشتم** در صورت حکم نامها و توقیعات حاکم هذا کتاب اصدره العبد المفتقر الی رحمة الله تعالی و غفرانه فلان بن فلان غفر الله له ولوالدیه واجری الخیر علی یدیه الی کل من یصل

والاقطار سدّد الله احكامه وجعل التوفيق امامه اليمن قضاة الاسلام وولي النقض والابرام بجملة البلاد والامصار والاقصار والجهات الى فلان ادام الله تأييده على فلان كذا حرسه الله مع سائر مدن المسلمين وهو احسن الله في غرة شهر كذا من سنة كذا صدره من مجلس حكمه وقضائه ومحل تنفيذه وامضائه عاقبته وقرن بالنجح فاتحة امره وخاتمته متقلد للقضايا الشرعية ومتصدّي للنظر في الامور الدينية بها وبجملة اعمالها من البلاد والقلاع والنواحي والاصقاع بتقليد صحيح شرعي وتفويض معتبر مرضي من الحضرة العلية اعلى الله شانها وخلّد سلطانها والحمد لله حمدا يقوم بشكر نعمته والصلوة على محمد المصطفى وعترته امّا بعد فالموجب لاصداره وتسطيره والباعث الى ارساله وتحريره هو انه شهد عنده في المجلس والتاريخ المذكورين اعلاه عقيب الاستشهاد المسبوق بجريان الدعوى المحررة الصحيحة الشرعية المقابلة بالانكار الملحوظة بعين الاعتبار فلان وفلان ان فلانا اقرّ عندهم طائعا واعترف لديهم مختارا في كمال حواله المعتبرة في الاقرار انّ عليه في ذمته ولديه لفلان ابن فلان كذا دينارا من النقد الفلاني نصفه كذا دينارا واجبا وحقا لازما فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضاء لانهم ممن يؤتمن وان المشهود له يستحق استيفاء المبلغ المذكور من المقر المشار اليه لكونهم معدّلين بتعديل فلان وفلان وفلان وهم مشهورون بالعدالة موسومون بالديانة والامانة فلمّا ارتضى الحاكم التعديل والشهادة حلف المستحق المشهود له يمينا شرعية باستحلاف شرعي على بقاء جملة الدين المقرّ به في ذمة المقر المذكور وانه لم يبرئه ومن جهته مسقط لذلك من ابراء او حوالة او اعتياض ومصالحة لا كلا ولا بعضا فلما سلف ذكره وحامل هذا الكتاب وناقل هذا الخطاب هو فلان بن فلان في الاثبات والمرافعة ورفع الامور الى الحكام والقبض والاستيفاء والحفظ والوصول توكيلا صحيحا شرعيا مقبولا من الوكيل فيما يصحّ من جهة الحاكم فليجري ونقل ما تقتضيه الشريعة في كل ما توقف عليه الحصول والوصول

صورت شفعه لما كانت الشفعة لدى ائمة المسلمين امرا مشروعا وحقا ثابتا متبوعا وكان قد ابتاع فلان من فلان وبا هو منه جملة سهم واحد من كل سهمين من جملة ارض كائنة بالموضع الفلاني المتصلة حدوده بكذا وكذا بثمن مبلغه كذا وقبضا حضر فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة المحدودة بمجلس الحكم واحضر معه البائع والمشتري المشار اليهما وادعى انه لما اطلع المدعي المذكور على عقدهما اخذ المبيع المحدود بالشفعة بالثمن المعيّن بينهما فانكر استحقاقه فشهد فلان وفلان انه بالشفعة من غير اهمال وكلام في عين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحة اخذ الشفعة تملكا قهريا وسلم الثمن الى المشتري وتسلم ما اشتري جبرا شرعيا وحكم الحاكم بلزوم ملكه واشهد عليه في تاريخه

صورت تحجير بافلاس لما توجه على فلان قروض كثيرة وثبت على تفصيل في مجلس الحكم بمدينة كذا وتحقق ان لا شيء له من الاموال الدنيوية وتبيّن افلاسه بشهادة الامناء والاعيان وهم فلان وفلان حضر الغرماء والتمسوا ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا عن تصرفات تضرهم فابتذل الحاكم دام ظله مسئولهم وبعد ان حكم بافلاسه حجر عليه ورفع المجلس على الغرماء نظرة الى ميسرة هكذا جرى وكتابة اسم المولى الحاكم زيد فضاله وكتب بالامر العالي اعلاه الله في تاريخ كذا

صورت قسمت نامه هذه قسمة شرعية جرت في تركة المرحوم فلان وما تخلف عنه بين ورثته اذ هو قد توفي عن البنين وعن البنات كذا ولم يعرف له وارث سواهم ولا مستحق لتركته دونهم وقد بقي من مخلفاته بعد ما قضى من اصل التركة حقوق كل ذي حق جميع كذا وكذا فاراد الورثة قسمة على فرائض الله تعالى لتعيين نصيب كل واحد منهم من انصباء الآخرين فاحاط اهل الخبرة والمقوّمون جميع متروكاته اتم احتياط واقتسموها اقتساما حاويا للشرائط مشروعا جامعا للمأمول ويفضي الى استحكامه وصحته فوقع في نصيب فلان بموجب الاقتسام الشرعي في يده وملكه وتحت تصرفه وحيز تدبيره وتخلّى كل نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم في هذه الانصباء المقسمة منهم وبلغ الاقتسام حدّ اللزوم لرؤيتهم مورود القسمة هذه قبلها وحالتها وحكم بلزومه بالتماس من له حقه حكما نافذا واشهد المتقاسمون على ما حكي عنهم طي الكتاب في تاريخ كذا

فصل نوعي ديگر در حكم نامها كتابي هذا اطال الله بقاء من يوافيه من قضاة الزمان وتولّى لهم الله بمزيد الاحسان وخلّد فضله واسبغ عليه طوله عن مجلس حكمي وقضائي ومحلّ تنفيذي وامضائي بمحروسة كذا ومضافاتها تولّيت الحكم والقضاء به بتولية شرعية ممّن بيده مقاليد الامور واليه رجوع الجمهور اعلى الله شانه وقوى برهانه صدر يوم كذا من شهر كذا في سنة كذا عن سلامة وافية ونعمة صافية والحمد لله على ذلك حمدا لا ينتهي عدده ولا ينقضي امده والصلوة على محمد خاتم الانبياء وآله وعترته النجباء وبعد لما ثبت عندي وتحقق لديّ اقرار فلان بن فلان لفلان بن فلان بمبلغ كذا حسبما نطقت بذكره حجة لصقت بذيل هذا الكتاب وقد شهد عليه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما حلف المستحق على استحقاق ذلك المبلغ يمينا بالله تعالى جامعة لشرائطها فسئلني من له حق السؤال انهاء ذلك الى كل من يصل اليه من قضاة

المسلمین حرس الله به امر الدین واجبته الیه والهیته بذلک بین یدیه لیکون الثابت عنده کالثابت عنه والحکم بمقتضاه منجزا فیه جزیل الثواب وجمیل الاجر لیوم الحساب وان کتابی هذا معنون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الکاتب واما عنوان الباطن والتاریخ فلان السطور علامة الاوصال وهی کذا والسطور الآخر فبخطی مختوم بختمی الذی یقرء من نقشه کذا وسائر شهد علیه من شهد به وانه مسطور کذا قطعة من الکاغذ الفلانی بلغ سطوره الی هذا السطور دون ما یلیه کذا والله تعالی المشیر لکل عبد والیه المصیر نعم المولی ونعم النصیر و باقی تمام رها کند تا قاضی بخط خود نویسد ما اعرب عنه هذا الکتاب وتضمنه هذا الخطاب عنی صلة وبادی سطره الامر فیه کما ذکر فمن وصل الیه من القضاة ووقف علیه من الولاة ادام الله توفیقه وسهل الی الخیرات طریقه ووجه شرعیا بما یجب اعتباره مرعیا فلینعم بقبوله ولیعمل بمدلوله لینال به الاجر الجزیل والذکر الجمیل وفقنا الله وایاه بما یجب ویرضاه کتب فلان بن فلان نوعی دیگر اهنت ما حکاه الکاتب علی خطی الی الشریف لواصل الیه لوارد علیه من قضاة الاسلام وولاة الاحکام اسبغ الله علیه الانعام فمن یعمل به علی ما تقتضیه الشریعة الطاهرة والمعدلة الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن المستطاب کتبه فلان بن فلان الحاکم شهر منه کذا وبر عنوان بنویسد بسم الله الملک المنان الحق المبین من الراجی عفو رب العالمین فلان بن فلان حقق الله اماله وختم بالخیر اعماله

فن نهم

فن نهم از کتاب نفایس الفنون

علم دعوات که آن عبارتست از معرفت اوراد واذکار منقولست از انبیا و اولیا و کیفیت خواندن و شرایط آن و شناختن اوقات و خواص آن و ما آنچه اهم باشد و منقسم باشد در شش فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول در معنی دعا و در آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن

بدانکه دعا طلب کردن حاجتست از باریتعالی بتضرع و اخلاص و گاه بود که غرض از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیا که از ما سواه اعراض نموده اند ازین قبیل تواند بود و جمعی گفته اند دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض و هر آنچه مروی نباشد آنرا مناجات خوانند و دعا هم مقبول باشد و آن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحمنی واعطنی یا بتعریض چنانکه ربّ انّی ضعیف و آن تعریض طلب قوت و اعانت کند و هم بفعل و آنچنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند و عطا و کرم و لطف تناول غنی نموده موجب نظم وفی النفس حاجات وفیک فطانة سکوتی بیان عندها وخطاب آنرا در عبارت نیارند و بعضی حکما این معنی را تسلیط وهم گویند و بغایت مؤثر دانسته چنانکه در وقوع امراض و آلام و ضعف قوی و کلال بدن بلکه در مواد کاینات و در متصرف خوانند و علما خلاف کرده اند در آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن ائمه دین بر آنند که دعا کردن بهتر است عقلا و نقلا اما عقلا بنا بر آنکه احتیاج ممکن الوجود بواجب الوجود در بدو وجود و افاضت جود ظاهر است و همه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و نسبت با واجب تعالی و تقدس پیوسته در محل فیض و طلب و کمال و چندانکه بر وقت شعور نقصان خود و تألم نقصان کمال لایق بود از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آن کنند هر آینه بهتر باشد و اما نقلا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم ولقوله ولله الاسماء الحسنی فادعوه ولقوله ادعوه خوفا وطمعا ولقوله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة ولقوله واسئلوا الله من فضله ولقوله صلعم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر ولقوله ما من احد یدعو بدعاء الا اتاه الله ما سئل او کف عنه من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ولقوله الدعاء هو العبادة ولقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة وما سئل الله شیئا احب الیه من ان یسئل العافیة وان الدعاء ینفع مما نزل ومما ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث الدالة علی فواید الادعیة وجمعی گفته اند دعا ناکردن بهتر است از کردن و تمسک ایشان چند وجه است اول آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدر آن ندارد که آنرا عقلا از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ خود است طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر طلب حق است او را بطلب نتوان یافت پس طلب عبث باشد دوم آنکه حقتعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سؤال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سؤال کند و اگر نکند باید که ندهد سیم آنچه نسبت با بنده است بر حق واجبست یا نه اگر واجب بود خود بدعا چه حاجت و اگر نباشد نشاید که اصلح و اقسود جهت حق تعالی بنده را از شر و فساد نگه میدارد پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیز نکند و چون ناچار آنچه بدو اصلح باشد بدهد اگر طلب کند و اگر نکند چهارم آنکه مطلوب بنده نزد الله معلوم الوقوعست یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد آن محال بود اگر دعا کند و اگر نکند و این وجوه ضعیفند اما اول بنا بر آنکه گوییم که شاید مطلوب دنیا بود تا آنرا وسیله آخرت سازد و لئن سلمنا چرا نشاید که مراد آخرت بود و لا نسلم که حق را بطلب نتوان یافت و اما دویم و سیم بنا بر آنکه در آن آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی واجب نیست و لئن سلمنا چرا نشاید که مصلحت و عدم مصلحت بنده نسبت با مطلوب هر دو یکسان بود و اما چهارم بنا بر آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یا خود گوییم که معلوم الوقوع است بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط تحقق نگردد

فصل دوم

[illegible]

در بیان اوقات دعا و امکنه که دعا را شاید بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی هرچه تمامتر است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند عنایتیه گفتند
دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صابئیه گفتند وقت اقتران راس و مشتری یا مقارنه هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابوالحسن بیهقی در ذخایر الحکمة
آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنست که مشتری مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم درجه سرطان بود
یا بیستم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نهم درجه سرطان طالع باشد پانزدهم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیستم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس
اگر از نوزده درجه سرطان آغاز دعا کنند تا آنوقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا احتراز باید کرد و بهترین وقتی
آن باشد که مشتری و راس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری راجع بود یا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و از نحوس ساقط
و پیش یهود چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب
در حمل به بیست و یک درجه و پیش نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و براس متصل گردد بهترین اوقات دعاست و یعقوب بن اسحق کندی گوید
که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طالع باشد و سعدی دیگر در رابع و قومی دیگر گفته اند باید که سعدی در عاشر و دیگری در رابع و باید
که آن هر دو سعد مشرقی باشند و از نحوس بری و محترق و راجع نباشند و بعضی گفته اند که دعا اگر از برای آخرت کنند باید که ماه در خانهای
زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل
بزحل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد یا مریخ مقارن کف الخضیب باشد آنوقت اجابت
بود و اما پیش ائمه اسلام آنست که بنده باید در همه اوقات بذکر حقتعالی مشغول باشد تا از اوقاتی چند بیشتر حریص باید بود همچو رجب بتخصیص در شب آدینه
که اول رجب افتد و روز پانزدهم او و روز بیستم او و در شعبان بتخصیص روز پانزدهم و شب او و در رمضان بتخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم
و بیست و هفتم و شب آخرین جمعه او و در ذوالحجه بتخصیص دهه اول او و در محرم بتخصیص روز عاشورا و ایام البیض هر ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در
وقت سحر دعا بهتر است و در سایر اوقات چه حقتعالی فرموده و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال ابن عطاء الله للدعاء ارکان واجنحة و اوقات و اسباب فارکانه حضور القلب
والرقة والتضرع و تعلق القلب بالله و قطعه عن الاسباب و اجنحته الصدق و اوقاته الاسحار و اسبابه الصلوة علی النبی و المرء ... در
روز آدینه زمانیکه از برای دعا بهترین اوقاتست و علما را در آن زمان خلافست بعضی گفته اند آنوقت که امام بر منبر رود تا گذاردن نماز کما نقل
عنه هی ما بین ان یجلس الامام الی ان تنقضی الصلوة و بعضی گفته اند آن پیش از زوال است آنوقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی دیگر گفتند
آن بین الخطبتین است و بعضی دیگر گفته اند آنوقتی است که امام روی بمحراب آرد و جمعی دیگر گفته اند آن زمان رکوع اول است و قومی گفته اند آن
وقت معین نیست هر که خواهد که آنرا دریابد در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول باشد تا آنوقت را دریابد و بعضی گفته اند آنوقت غروب آفتاب
از روز جمعه است و مصنف از بسیاری از علمای شریعت اهل تقوی شنیده است که این قول را ترجیح نهاده اند و یکی از ایشان گفت
مرا در اول جوانی بیماری بسیار بودی چون این نقل بمن رسید من هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعائیکه منقولست و مشهور بدعای
سمات بود میخواندم چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مراد دنیوی بجز این نبودی که خدا مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل رنج
مرض نیست از آن روز تا امروز که قریب بیست سال است دیگر رنجور نشدم و آنچه دعا هر چند که مطول الکتاب است اما در آخر تقسیم ایراد کنیم انشاء الله
و در کتاب تحفه در ادعیه آمده است که چون آفتاب گرم شود بوقت زوال پیش از گذاردن فریضه هر دعائیکه کنند مستجاب شود و هم در آنجا
مذکور است که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و نماز دیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ
کامل سعدالدین حموی ره در کتاب بدء آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در آنوقت که ماه بمیان آسمان برسد وضو بسازد و دو رکعت
نماز بگذارد و هر چه خواهد از قرآن در وی بخواند و بعد از سلام ایستد و آیه از یس بخواند که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس
ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسم علیک یا الله بالاسم الاخضر والاقمر والسر المکنون
المخزون فیه هر حاجتی که بخواهد در ماه اول یا دوم یا سیم یا پنجم یا هشتم روا شود و همچنین نمازیکه نماز باران و صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که
باران ببارد و همچنین و چنانکه زمانها را در اجابت مدخل است مکانها را نیز در آن هم اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام بتخصیص در مقام ابراهیم
و ملتزم و مستجار و محاذات حجر الاسود و حطیم و زمزم و زیر میزاب و در عرفات و مسجد خیف و مسجد مدینه بتخصیص میان منبر و قبر پیغمبر صلعم و در بقیع و مشاهد
انبیا و ائمه و مزارات اولیا و در قبه صخره و در بیت المقدس را اجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده و خرابات

و شرابخانه و خانهای مصور و مواضع مغصوبه و میان متحرکان و کسانیکه جامهٔ حرام پوشیده اند آنجا تر دکنند باجابت کمتر مقرون گردد بلکه مکروه باشد فصل سیم در شرایط دعا و سبب تاخیر اجابت بدانکه دعاکننده یا مضطر بود یا غیر مضطر اگر مضطر باشد در رعایت شرایط معذور بود اما اگر مضطر نباشد او را شرایط بسیار رعایت باید کرد تا مگر باجابت مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن اما آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایرست و عدم اصرار بر صغایرست و طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم یعنی حلال پاک و روزه دارد و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و هیات پسندیده یعنی با ادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش بکار داشتن و جامها از دنس پاک کردن و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زهار و بغل پاک کردن و غیر آن و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله عنه نقلست که رسول صلعم فرمود ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از انس روایتست که گفت رایت رسول الله صلعم یرفع یدیه فی الدعاء حتی یری بیاض ابطیه و دست بروی فرود آوردن چه از عبدالله عباس روایتست که رسول صلعم فرمود سلوا الله ببطون اکفکم و لا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و در خبر وارد است اذا دعا احدکم فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیهما البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و در وقت دعا نظر باید که بر زمین اندازد چه رسول صلعم فرمود لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لیخطفن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلبی و تیقن اجابت و صبر و رقت و تضرع در رهبت و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمد بن حنیفه نقل کرده است که در دعای رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعای رهبت پشت هر دو دست سوی خود باید کرد همچو کسیکه استعانت کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام و وسطی را بر دارد و بسبابه اشاره میکند و ابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان باید کرد و از آنکه در مواقف متبرک دعای رغبت کنند و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن بود دعا کند غالب آن باشد که باجابت مقرون شود و عین مطلوب یا آنچه بدو صلاح باشد بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه توان بود اول در حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد و پندارد که مصلحت او در آنست و هو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم دوم آنکه شاید ایزد تعالی فی الفور اجابت کند اما ظهور آن بنسبت با بنده موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان العبد المقرب ان سأل الله حاجة اخر الله قضاء حاجته و قال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته فصل چهارم در ادعیه منقوله از انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقلست از امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه که رسول صلعم فرمود حضرت رب العزة تعالی و تقدس اول بکبریای خود بی واسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت که انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم و انی انا الله لا اله الا انا لم الد و لم اولد انی انا الله العفو الغفور مبدی کل شیء و الی یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر و البحر و فاطر الجنة و النار الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب و الشهادة الملک القدوس السلام المومن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحلیم الحکیم الکریم اهل الثناء و المجد اعلم السر و اخفی القادر الرزاق فوق الخلق و الخلیقة و آنچه رسول صلعم فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارتست بدین ثنا و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند برین وجه باید خواند اللهم انک انت الله لا اله الا انت العلی العظیم انت الله لا اله الا انت لم تلد و لم تولد انت الله العفو الغفور مبدی کل شیء و الیک یعود العزیز الحکیم تا آخر دعای آدم اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارضنی بما قسمت لی و نقلست که بدین دعا حقتعالی توبهٔ او را قبول کرد و آنچه فرموده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه اشارتست بدین کلمات و هر کس که از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبهٔ او قبول افتد و گناهان او آمرزیده شود و غم و اندوه از دل او بیرون رود و درویش نگردد دعای ابراهیم که چون از خواب برخاستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک و رضوانک و ارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم دعای موسی ع اللهم یا مالک الملک و الملکوت و یا ذا العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت اعنی بلطفک علی عدوی و عدوک و اهدنی الی ما یقربنی الیک و اجعلنی من الآمنین لدیک انه لا فوز الا بک و لا خزی الا من سخطک دعای خضر علی نبینا و علیه السلام بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این دعا بخواند در آن روز از غرق و حرق

امین باشد دعای عیسی علی نبینا وعلیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجوه واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعائیکه حضرت پیغمبر صلعم میخواند بروایت عبد الله بن عباس رب اعنی ولا تعن علی وانصرنی ولا تنصر علی وامکر لی ولا تمکر علی واهدنی ویسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک شاکرا لک ذاکرا لک راهبا لک مطواعا لک مخبتا الیک اواها منیبا رب تقبل توبتی واغسل حوبتی واجب دعوتی وثبت حجتی وسدد لسانی واهد قلبی واسلل سخیمة صدری دعای دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی واسرافی فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطائی وعمدی وکل ذلک عندی اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل شیء قدیر دعائیکه پیغمبر صلعم صحابه را تعلیم داد اللهم انی اسئلک بمحمد نبیک وابراهیم خلیلک وموسی کلیمک وعیسی روحک وبتوریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان محمد وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته وباسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت واسئلک باسمک الذی استقل به عرشک واسئلک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک واسئلک باسمک الذی وضعته علی النهار فاستنار وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک وکبریائک وبنور وجهک ان ترزقنی القران والعلم وتخلطه بدمی ولحمی وسمعی وبصری وتستعمل به جسدی بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا بک یا ارحم الراحمین نقلست که بوقت عزیمت سفر چون سوار شدی سه بار تکبیر بگفتی پس بگفتی سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو لنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل وچون شب درآمدی گفتی امسینا وامسی الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذه اللیلة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب القبر وچون شب پهلوی راست بر زمین نهادی گفتی اللهم اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت امری الیک والجات ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا منجا ولا ملجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک الذی ارسلت وچون صبح درآمدی گفتی اصبحنا واصبح الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک خیر هذا الیوم وخیر ما فیه واعوذ بک من شره وشر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب القبر ودر عقب هر نماز این دعا بخواندی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ولا حول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ونقل صحیح است بروایات مختلفه که فرمود که هر که بعد از نماز فریضه سی وسه بار سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله وسی وچهار بار الله اکبر بگوید حقتعالی خیر دنیا وآخرت روزی کند وثواب ودرجه از سابقان درگذراند وبروایت اهل البیت اول تکبیرات وبعد از آن تسبیح پس تحمید وهم از رسول صلعم نقلست که هر که بامداد صد بار بگوید سبحان الله وهنگام شب صد بار همچنان باشد که صد حج گذارده وهر که صد بار بگوید الحمد لله همچنان باشد که با صد اسب راه خدای تعالی جهاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید لا اله الا الله همچنان باشد که صد بنده آزاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید الله اکبر ثواب هیچکس در آن روز همچند ثواب او نباشد واز ائمه نقلست که هر بنده که با خلاص ونیاز هر صباح ومسا این دعا بخواند حق تعالی ورا از جمیع مخاوف دنیا وآخرت برهاند وکرامت انبیا در آخرت مخصوص گرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله آناء اللیل واطراف النهار سبحان الله بالغدو والآصال سبحان الله بالعشی والابکار سبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی

سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان خالق ما یری وما لا یری سبحان الذی لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی نعمة وخیر وبرکة وعافیة فصل علی محمد وآله واتمم علی نعمتک وخیرک وبرکاتک وعافیتک ونجاة من النار و
ارزقنی فضلک وکرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت وبفضلک استغنیت وفی نعمتک اصبحت وامسیت اللهم انی اشهدک
وکفی بک شهیدا واشهد انبیائک ورسلک وملائکتک وحملة عرشک وسکان سمواتک وارضک وجمیع خلقک انک انت الله لا اله
الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک وانک علی کل شیء قدیر واشهد ان الجنة حق وان النار حق والنشور حق وان الساعة
آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا انفاد ولک الحمد والشکر بجمیع محامدک کلها
علی جمیع نعمائک کلها حتی ینتهی له الحمد الی ما تحب وترضی لک الحمد علی کل اکلة وشربة وبطشة وقبضة وبسطة وفی کل موضع شعرة
اللهم لک الحمد حمدا خالدا مع خلودک ولک الحمد حمدا لا منتهی له دون علمک ولک الحمد حمدا لا امد له دون مشیتک ولک الحمد
حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم لک الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قائم المجد ولک الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات منزل
الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات من السیئات وجاعل الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب
وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا انت الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل اذا یغشی ولک الحمد فی النهار اذا تجلی
ولک الحمد فی الآخرة والاولی ولک الحمد عدد کل نجم وملک فی السماء ولک الحمد عدد الثری والحصی والنوی ولک الحمد عدد اوزان
میاه البحار ... ولک الحمد عدد اوراق الاشجار ولک الحمد عدد ما احاط به علمک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه کما یرضی و
یحب ربنا ویرضی وکما ینبغی لکرم وجهک وعز جلالک پس ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو
اللطیف الخبیر و ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک له الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء
قدیر و ده بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه و ده بار بگوید یا حنان یا منان و ده بار بگوید یا رحمن و
و ده بار بگوید یا رحیم و ده بار بگوید یا بدیع السموات والارض و ده بار یا ذا الجلال والاکرام و ده بار یا الله و ده بار یا حی یا قیوم و
ده بار یا حی لا اله الا انت و ده بار بسم الله الرحمن الرحیم پس ده بار صلوات بفرستد و ده بار بگوید اللهم افعل بی ما انت اهله و ده بار بگوید آمین
و بعد از آن سوره یس بخواند وصل فیهم در ادعیه اسبوع دعای روز ادینه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین
اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام کما وصف والدین کما شرع والکتاب کما انزل
والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین صلوات الله وسلامه علی محمد وآله اصبحت فی امان الله الذی لا یستباح وفی ذمة الله التی
لا تخفر وفی جوار الله الذی لا یضام وفی کنفه الذی لا یرام وجار الله آمن محفوظ ما شاء الله کل نعمة فمن الله لا یاتی بالخیر الا الله ما شاء الله
نعم القادر هو الله توکلت علی الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو
علی کل شیء قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحبس رزقی ویحجب مسئلتی اللهم اغفر لی وارزقنی وارحمنی واجرنی وعافنی واعف عنی و
ارفعنی وانصرنی والق فی قلبی الصبر وانصرنی ما لک فانه لا یملک ذلک غیرک اللهم ما کتبت علی من رزق فوفقنی واهدنی له ومن علی
برکاته واعنی وثبتنی علیه واجعله احب الی من غیره واثر عندی مما سواه وزدنی من فضلک اللهم انی اسئلک رضوانک
والجنة واعوذ بک من سخطک والنار واسئلک النصیب الاوفر فی جنات النعیم اللهم طهر لسانی من الکذب وقلبی من النفاق
وعملی من الریاء وبصری من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور اللهم ان کنت عندک محروما مقترا علی
فی رزقی فامح حرمانی وتقتیر رزقی واکتبنی عندک مرزوقا موفقا للخیر فانک قلت تبارکت وتعالیت یمحو الله ما
یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب اللهم صل علی محمد وآل محمد انک حمید مجید دعای روز شنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین
وشاهدین اکتبا بسم الله الرحمن الرحیم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان
الاسلام کما وصف والدین کما شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین صلوات الله وسلامه
علی محمد وآله اصبحت اللهم فی امانک اسلمت الیک نفسی ووجهت الیک وجهی وفوضت الیک امری والجات
الیک ظهری رهبة ورغبة الیک لا ملجا ولا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت ورسولک الذی ارسلت
اللهم انی فقیر الیک فارزقنی بغیر حساب انک ترزق من تشاء بغیر حساب اللهم انی اسئلک الطیبات من الرزق و

ترک المنکرات وحب المساکین وان تتوب علیّ اللهم انی بکرامتک لیّ انت اهلها ان تتجاوز عن سوء ما عندی بحسن ما عندک
وان تعطینی من جزیل عطائک افضل ما اعطیته احداً من عبادک اللهم انی اعوذ بک من مال یکون علیّ فتنة ومن ولد یکون
لی عدوا اللهم قد تری مکانی وتسمع دعائی وکلامی وتعلم حاجتی اسئلک بجمیع اسمائک ان تقضی لی کل حاجة من حوائج الدنیا
والاخرة اللهم انی ادعوک دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا یجد
لفاقته سادا غیرک ولا لضعفه عونا سواک اسئلک جوامع الخیر وخواتمه وسوابقه وفوائده وجمیع ذلک بدائم فضلک
واحسانک بمنک ورحمتک فارحمنی واعتقنی من النار یا من کبس الارض علی الماء ویا من سمک الهواء بالسماء ویا واحد قبل
کل واحد ویا واحد بعد کل شیٔ ویا من لا یعلم ولا یدری کیف هو الا هو یا من لا یقدر قدرته الا هو ویا من هو کل یوم فی شان ویا من
لا یشغله شان عن شان یا غوث المستغیثین ویا صریخ المکروبین ویا مجیب دعوة المضطرین ویا رحمن الدنیا والاخرة ورحیمهما
رب ارحمنی رحمة لا تضلنی ولا تشقنی بعدها انک حمید مجید دعاء روز یکشنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین
وشاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام کما وصف والدین کما
شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین حیّ الله محمداً بالسلام وصلی الله علیه واله وسلم
کما هو اهله واصبحت واصبح الملک والکبریاء والعظمة والخلق والامر واللیل والنهار وما یکون فیهما لله وحده لا شریک له اللهم
اجعل اول هذا النهار صلاحا واوسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلک خیر الدنیا والاخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته
ولا هما الا فرجته ولا دینا الا قضیته ولا غائبا حفظته وادنیته ولا مریضا الا شفیته وعافیته ولا حاجة من حوائج الدنیا و
الاخرة لک رضی ولی فیها صلاح الا قضیتها اللهم تم نورک فهدیت وعظم حلمک فعفوت وبسطت یدک فاعطیت فلک الحمد تطاع
ربنا فتشکر وتعصی ربنا فتغفر تجیب المضطر اذا دعاه وتکشف الضر وتشفی السقیم وتنجی من الکرب العظیم وتجزی بالاءک ولا تحصی
نعمتک اهدی رحمتک وسعت کل شیٔ وانا شیٔ فارحمنی ومن الخیرات فارزقنی تقبل صلوتی وتسمع دعائی ولا تعرض عنی یا مولای
حین ادعوک ولا تحرمنی الهی حین اسئلک من اجل خطایای ولا تحرمنی لقائک واجعل محبتی وارادتی محبتک واکفنی
هول المطلع اللهم انی اسئلک ایمانا لا یرتد ونعیما لا ینفد ومرافقة محمد صلی الله علیه واله فی اعلی جنة الخلد اللهم واسئلک
العفاف والتقی والعمل بما تحب وترضی اللهم لقنی حجتی عند الممات ولا ترنی عملی حسرات اللهم اکفنی طلب ما لم تقدر لی رزقا (من رزق) وما
قسمت لی فاتنی به فی یسر منک وعافیة اللهم انی اسئلک توبة نصوحا تقبلها منی علی یقینی برکتها وتغفر بها ما مضی من ذنوبی
وتعصمنی بها فیما بقی من عمری یا اهل التقوی واهل المغفرة وصل علی محمد واله انک حمید مجید دعاء روز دوشنبه
مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
اشهد ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع وان القول کما حدث وان الکتاب کما انزل وان الله هو الحق المبین حیّ الله محمدا بالسلام
وصلی الله علی محمد واله اللهم ما اصبحت بی فی دینی ودنیای فانت الذی اعطیتنی ورزقتنی ووفقتنی وسترتنی فلا حمد لی الهی فیما
کان منی من خیر ولا عذر لی فیما کان منی من شر اللهم انی اعوذ بک ان تکل الی ما حمد لی فیه ولا عذر لی فیه اللهم انه لا حول ولا
قوة لی علی جمیع ذلک الا بالله یا من بلغ اهل الخیر (الخیر) واعانهم علیه بلغنی الخیر واعنی علیه اللهم احسن عاقبتی فی الامور کلها واجرنی (اخزنی) من
مواقف الخزی فی الدنیا والاخرة انک علی کل شیٔ قدیر اللهم انی اسئلک موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک واسئلک
الغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم واسئلک الفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضنی بقضائک حتی لا احب تعجیل ما اخرت
ولا تاخیر ما عجلت علیّ اللهم اعطنی ما احببت واجعله خیرا لی اللهم ما انسیتنی فلا تنسنی ذکرک اللهم امکر لی ولا تمکر علیّ واعنی ولا تعن علیّ
وانصرنی ولا تنصر علیّ واهدنی ویسر لی الهدی واعنی علی من ظلمنی حتی ابلغ فیه ما ربی اللهم اجعلنی لک شاکرا ذاکرا محبا لک داعیا و
واختم لی منک بخیر اللهم انی اسئلک بعلمک الغیب بقدرتک علی الخلق ان تحینی ما کانت الحیوة خیرا لی وان توفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی
واسئلک خشیتک فی السر والعلانیة والعدل فی الرضا والغضب والقصد فی الغنی والفقر وان تحبب الی لقائک فی غیر ضراء مضرة ولا فتنة
مضلة واختم لی بما ختمت به لعبادک الصالحین انک حمید مجید دعای روز سه شنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من
کاتبین وشاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام کما وصف والدین

کما شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین حیی الله محمدا بالسلام وصلی الله علیه وآله اصبحت اسئلک
العفو والعافیة فی دینی ودنیای واخرتی واهلی ومالی وولدی اللهم استر عورتی وآمن روعتی واحفظنی من بین یدی ومن خلفی
وعن شمالی اللهم ان رفعتنی فمن ذا الذی یضعنی وان وضعتنی فمن ذا الذی یرفعنی اللهم لا تجعلنی للبلاء غرضا ولا للنقمة
نصبا ولا تتبعنی ببلاء علی اثری فقد تری ضعفی وتضرعی واعوذ بک من جمیع غضبک فاعذنی واستجیر من جمیع عذابک فاجرنی
واستنصرک علی عدوی فانصرنی واستعین بک فاعنی واتوکل علیک فاکفنی واستهدیک فاهدنی واستعصمک فاعصمنی
واستغفرک فاغفر لی واسترحمک فارحمنی واسترزقک فارزقنی سبحانک من ذا یعلم ما انت فلا یخافک ومن ذا یعرف قدرک
فلا یهابک سبحانک ربنا اللهم انی اسئلک ایمانا دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ویقینا صادقا واسئلک رزقا واسعا اللهم لا
تقطع رجائنا ولا تخیب دعائنا ولا تجهد بلائنا واسئلک العافیة والشکر علی العافیة واسئلک الغنی عن الناس اجمعین یا
ارحم الراحمین ویا منتهی همة الراغبین والمفرج عن المهمومین ویا من اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون اللهم لک کل
شیء لک وکل شیء بیدک وکل شیء الیک یصیر وانت علی کل شیء قدیر لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا میسر لما عسرت
ولا معسر لما یسرت ولا معقب لما حکمت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ولا قوة الا بک ما شئت کان وما لم تشاء لم یکن اللهم ما
قصر عنه علمی ورای ولم تبلغه مسئلتی من خیر وعدته احدا من خلقک فانی اسئلک وارغب الیک فیه یا ارحم الراحمین اللهم
صل علی محمد النبی وآله انک حمید مجید دعاء روز چهارشنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین اکتبا
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع وان الکتاب کما
انزل وان الله هو الحق المبین والقول کما حدث حیی الله محمدا بالسلام وصلی الله علیه وآله اللهم اجعلنی من افضل عبادک
نصیبا فی کل خیر تقسمه فی هذا الیوم ومن نور تهدی ورزق تبسطه او ضر تکشفه او بلاء تصرفه او شر تدفعه او رحمة تنشرها
او مصیبة تصرفها اللهم اغفر لی ما سلف من ذنوبی واعصمنی فیما بقی من عمری وارزقنی عملا ترضی به عنی اللهم انی
اسئلک بکل اسم هو لک سمیت به ذاتک وانزلته فی شیء من کتبک او استاثرت به فی علم الغیب عندک او علمته احدا من
خلقک ان تجعل القرآن ربیع قلبی وشفاء صدری ونور بصری وذهاب همی وحزنی فانه لا حول ولا قوة الا بک اللهم
رب الارواح الفانیة ورب الاجساد البالیة اسئلک بطاعة الارواح البالغة الی عروجها وبطاعة القبور المنشقة عن
اهلها وبدعوتک الصادقة فیهم واخذک الحق بینهم وبین الخلائق فلا ینطقون من مخافتک یرجون رحمتک ویخافون عذابک
اسئلک النور فی بصری والیقین فی قلبی والاخلاص فی عملی وذکرک علی لسانی ابدا ما ابقیتنی اللهم ما فتحت لی من باب طاعة فلا تغلقه عنی
ابدا وما اغلقت عنی من باب معصیة فلا تفتحه علی ابدا اللهم ارزقنی حلاوة الایمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العیش بعد
الموت انه لا یملک ذلک غیرک اللهم انی اعوذ بک ان اضل او ازل او اظلم او اجهل او یجهل علی او اجور او یجار علی اخرجنی من الدنیا
مغفورا لی عملی واعطنی کتابی بیمینی واحشرنی فی زمرة نبی محمد دعاء روز پنجشنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین
اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع والقول
کما حدث والکتاب کما انزل وان الله هو الحق المبین حیی الله محمدا بالسلام وصلی الله علیه وآله وسلم اصبحت اعوذ بوجه الله
الکریم واسم الله العظیم وکلمته التامة من السامة والهامة والعین اللامة ومن شر ما خلق وذرا ومن شر کل دابة ربی انت آخذ
بناصیتها واتوکل علیک فی جمیع اموری فاحفظنی من بین یدی ومن خلفی ومن فوقی ومن تحتی ولا تکلنی فی حوائجی الی غیرک عبادک
فیخذلنی انت مولای وسیدی فلا تحرمنی من رحمتک اللهم انی اعوذ بک من زوال نعمتک وتحویل عافیتک استعید بحول الله و
قوته من حول خلقه وقوتهم واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبی الله ونعم الوکیل اللهم اعزنی بطاعتک واذلل اعدائی
بمعصیتک واقصمهم یا قاصم کل جبار عنید یا من لا یخیب من دعاه ویا من اذا توکل العبد علیه کفاه اکفنی کل مهم من امر الدنیا
والاخرة اللهم انی اسئلک عمل الخائفین وخوف العاملین وخشوع العابدین وعبادة المتقین واخبات المومنین وانابة المخبتین
وتوکل المومنین وبشر المتوکلین والحقنا بالاحیاء المرزوقین وادخلنا الجنة واعتقنا من النار اسئلک ایمانا صادقا یا من یملک
حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین انک بکل خیر عالم غیر معلم اسئلک ان تقضی لی حاجتی وان تغفر لی ولوالدی ولجمیع

ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات وان تصلی علی محمد و آل محمد انک حمید مجید
ادعیه مختصه باوقات متبرکه دعای سال نو اللهم انت الابد القدیم وهذه سنة جدیدة اسئلک فیها العصمة من الشیطان
والاستعانة بما یقربنی منک یا ذا الجلال والاکرام دعای آخر سال اللهم ما عملت من عمل فی هذه السنة مما نهیتنی عنه ولم ترضه فاغفرلی
بکرمک واعف عنی بفضلک وما عملت من عمل ترضاه ووعدتنی علیه الثواب فتقبله منی ولا تقطع رجائی دعای ماه نو
اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام والجواز من الشیطان والبرکة والرضوان والهدی والمغفرة
والتوفیق لما تحب وترضی والحفظ مما تسخط وتکره اللهم انی اسئلک خیر ما فیه وخیر ما بعده واعوذ بک
من شر ما فیه وشر ما بعده دعای استفتاح نقلست که هرکه پانزدهم شهر رجب شش رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت یکبار فاتحه و قل یا
ایها الکافرون و سه بار قل هو الله و یکبار آیة الکرسی بخواند و چون از نماز فارغ شود صد بار سوره فاتحه بخواند و صد بار قل هو الله
احد پس سوره انعام و سوره الکهف و سوره مریم و طه و تبارک و لقمان الم سجده و حم عسق و الدخان و الفتح و
الرحمن و واقعه و سوره الملک و ن و هل اتی و اذا السماء انشقت تا آخر قرآن بعد از آن صد بار بگوید یا قاضی حوائج الطالبین و صد بار
بر پیغمبر صلوات بفرستد و ده بار آیة الکرسی بخواند و بعد از آن این دعا بخواند هر حاجتی که باشد هم در آن سال بر آید و آن دعا اینست
صدق الله العلی العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم ذو الجلال والاکرام الرحمن الرحیم الحلیم الکریم الرشید الذی لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر وصدق انبیائه وبلغت رسله رسالاته ونحن بذلک من الشاهدین اللهم لک الحمد ولک المجد ولک الفخر ولک
القهر ولک الرحمة ولک المهابة ولک العظمة ولک السلطان ولک الامتنان ولک التقدیس ولک التکبیر ولک التهلیل
ولک ما یری ولک ما لا یری ولک ما فوق السموات العلی ولک ما تحت الثری ولک الاخرة والاولی ولک ما ترضی به من الثناء
والحمد ولک الشکر والنعماء اللهم صل علی محمد وآله وعلی جبرئیل امینک علی وحیک القوی علی امرک المطاع فی سماواتک
ومحال کراماتک الناصر لاولیائک المدمر علی اعدائک اللهم صل علی محمد وآله وعلی میکائیل ملک رحمتک المخلوق لرافتک المستغفر
لاهل طاعتک اللهم صل علی محمد وآله وعلی اسرافیل حامل عرشک صاحب الصور المنتظر لامرک الوجل المشفق من خیفتک اللهم صل علی محمد وآله
وعلی حملة العرش ملائکتک المقربین وصل علی الکرام الکاتبین یا ذا الجلال والاکرام وعلی ملائکة السفرة البررة الطیبین وعلی ملائکة
الجنان وخزنة النیران وملک الموت والاعوان اللهم صل علی ابینا آدم بدیع فطرتک الذی اکرمته بسجود ملائکتک واباحته جنتک اللهم
صل علی امنا حواء المطهرة من الرجس والمترددة بین محال القدس اللهم صل علی هابیل وشیث وادریس ونوح وهود وصالح وابراهیم
واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف والاسباط ولوط وشعیب وایوب وموسی وهرون ویوشع ومیشا والخضر وذا القرنین ویونس
والیاس والیسع وذا الکفل وطالوت وداود وسلیمان وزکریا ویحیی ومتا وارمیا وشعیا وحزقیل ودانیال وعزیر وحنظله و
عیسی وشمعون ولقمان وجرجیس والحواریین والاتباع اللهم صل علی محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد
کما صلیت وترحمت وبارکت علی ابرهیم وآل ابرهیم انک حمید مجید اللهم صل علی من سمیت ولم اسم من ملائکتک ورسلک واهل طاعتک
من الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد والسیاح والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد واوصل صلواتک الیهم والی ارواحهم
واجعلهم اخوانی فیک واعوانی علی دعائک واستشفع بکرمک الی کرمک وبجودک الی جودک وبرحمتک الی رحمتک وباهل طاعتک
الیک یا الله یا الله یا الله اسئلک اللهم بکل ما سئلک به احد منهم من مسئلة شریفة غیر مردودة وبما دعوک به من دعوة مجابة غیر
مخیبة یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم یا حلیم یا عظیم یا علیم یا جلیل یا جمیل یا کفیل یا وکیل یا مقبل یا کبیر یا قدیر یا بصیر یا
شکور یا مجیر یا منیر یا مبیر یا منیب یا تریا یا قادر یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا ساتر یا ناشر یا وتر یا ضار یا نافع یا حفیظ یا محیط یا مقتدر یا مجیب یا
ودود یا حمید یا مجید یا مبدی یا معید یا شهید یا محصی یا مجمل یا منعم یا مفضل یا مسهل یا میسر یا مسبب یا مرشد یا مسدد یا معطی یا مانع
یا دافع یا رازق یا وهاب یا خلاق یا فتاح یا من بیده کل مفتاح یا محیی یا ممیت یا عطوف یا رؤف یا کافی یا شافی یا معافی یا وافی
یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا متکبر یا سلام یا مومن یا احد یا صمد یا فرد یا وتر یا قدوس یا ناصر یا مونس یا باعث یا وارث
یا عالم یا حاکم یا بادی یا مصور یا مسلم یا مستجیب یا دائم یا قائم یا جواد یا بار یا دیان یا حنان یا منان یا من علی فاستعلی
فکان بالمنظر الاعلی یا من قرب فدنی وبعد فنای وعلم السر واخفی یا من له التدبیر والیه المقادیر یا من کل عسیر علیه یسیر یا من

هو علی ما یشاء قدیر یا مرسل الریاح یا فالق الاصباح یا باعث الارواح یا ذا الجود و السماح یا راد ما قد فات یا باعث الاموات یا
جامع الاوقات یا مفتح الابواب یا ذا الجلال و الاکرام یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی یا حی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت بدیع
السموات و الارض صل علی محمد و آله و ارحم ذلی و فاقتی و انفرادی و خضوعی بین یدیک فان اعتمادی علیک و تضرعی الیک دعوت
دعاء الخاشع الخاضع الذلیل الخائف المشفق البائس الفقیر المهین الحقیر العائذ المستجیر المقر بذنبه المستغفر لربه دعاء من اسلمته
ثقته و رفضته احبته و عظمت فجیعته دعاء حریق حزین مهین مستکین اللهم و اسئلک بانک ملک مقتدر و انک علی ما تشاء
قدیر و اسئلک بحرمة الشهر الحرام و البیت الحرام و البلد الحرام و المشعر الحرام و المشاعر العظام و بقبر نبیک محمد یا من وهب لادم شیثا
و لابرهیم اسمعیل و اسحق یا من رد یوسف الی یعقوب یا من کشف بعد البلاء ضر ایوب یا راد موسی علی امه یا زائد الخضر فی علمه یا من وهب
لداود سلیمان و لذکریا یحیی و لمریم عیسی اسئلک ان تصلی علی محمد و آله ان تغفر لی ذنوبی کلها و تجیرنی من عذابک و توجب لی رضوانک
و امانک و غفرانک و جنانک و احسانک ان تفک عنی کل حلقة بینی و بین ما یوذینی و تفتح لی کل باب و تلین لی کل صعب و تسهل لی
کل عسر و تخرس عنی کل ناطق بسوء و تکف عنی کل باغ و تقمع کل حاسد و تکفینی کل عائق یحول بینی و بین طاعتک یا من الجم
الجن المتمردین و قهر عتاة الشیاطین و اذل رقاب المتجبرین و رد کید المسلطین من المستضعفین اسئلک بقدرتک علی ما تشاء ان تجعل
قضاء حاجتی فیما تشاء پس بسجده رود و بگوید اللهم لک سجدت و بک آمنت فارحم ذلی و کبوتی و فقری و فاقتی عند مسکنتی کرمک یا
ارحم الراحمین **دعاء سمات** که هر روز جمعه وقت غروب آفتاب بخوانند و این دعا را خاصیات بسیار است از آنجمله اگر خوانند او از اسرار و
آفات ایمن باشد چنانکه بدان اشاره کرده شد اللهم انی اسئلک باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم الذی اذا دعیت به علی
مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت و اذا دعیت به علی مضائق ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت و اذا دعیت به علی العسر
للیسر تیسرت و اذا دعیت به علی الاموات للنشور انتشرت و اذا دعیت به علی کشف الباساء و الضراء انکشفت و بجلال وجهک الکریم اکرم
الوجوه و اعز الوجوه الذی عنت له الوجوه و خضعت له الرقاب و خشعت له الاصوات و وجلت له القلوب من مخافتک و بقوتک
التی تمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنک و تمسک السموات و الارض ان تزولا و بمشیتک التی دان لها العالمون و بکلمتک
التی خلقت بها السموات و الارض و بحکمتک التی صنعت بها العجائب و خلقت بها الظلمة و جعلتها لیلا و جعلت اللیل
سکنا و خلقت بها النور و جعلته نهارا و جعلت النهار نشورا مبصرا و خلقت بها الشمس و جعلت الشمس ضیاء و خلقت بها
القمر و جعلت القمر نورا و خلقت بها الکواکب و جعلتها نجوما و بروجا و مصابیح و زینة و رجوما و جعلت لها مشارق و
مغارب و جعلت لها مطالع و مجاری و جعلت لها فلکا و مسابح و قدرتها فی السماء منازل فاحسنت تقدیرها و صورتها
فاحسنت تصویرها و احصیتها باسمائک احصاء و دبرتها بحکمتک تدبیرا فاحسنت تدبیرها و سخرتها بسلطان اللیل و سلطان
النهار و الساعات و عدد السنین و الحساب و جعلت رؤیتها لجمیع الناس مرئ واحدا و اسئلک اللهم بمجدک الذی کلمت به عبدک و رسولک
موسی بن عمران فی المقدسین فوق احساس الکروبیین فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة فی عمود النار و فی طور سیناء و فی جبل حوریث
فی الواد المقدس فی البقعة المبارکة من جانب الطور الایمن من الشجرة و فی ارض مصر بتسع آیات بینات و یوم فرقت لبنی اسرائیل
البحر و تمت کلمتک الحسنی علیهم بما صبروا و اورثتهم مشارق الارض و مغاربها التی بارکت فیها للعالمین و اغرقت فرعون و جنوده
و مراکبه فی الیم و باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم و بمجدک الذی تجلیت به لموسی کلیمک علیه السلام فی طور سیناء و لابرهیم
خلیلک من قبل فی مسجد الخیف و لاسحق صفیک فی بئر شیع و لیعقوب نبیک فی بیت ایل و اوفیت لابرهیم بمیثاقک و لاسحق بحلفک
و لیعقوب بشهادتک و للمومنین بوعدک و للداعین باسمائک فاجبت و بمجدک الذی ظهر لموسی کلیمک علی قبة الرمان و بآیاتک
التی وقعت و بابک الذی وقعت علی ارض مصر بمجد العز و الغلبة بآیات عزیزة و بسلطان القوة و بعزة القدرة و بشان الکلمة التامة
و بکلماتک التی تفضلت بها علی اهل السموات و الارض و اهل الدنیا و الآخرة و برحمتک التی مننت بها علی جمیع خلقک و باستطاعتک
التی اقمت بها العالمین و بنور وجهک الذی قد خر من فزعه طور سیناء و بعلمک و جلالک و کبریائک و عزتک و جبروتک التی لم تستقلها
الارض و انخفضت لها السموات و انزجر لها العمق الاکبر و رکدت لها البحار و الانهار و خضعت لها الجبال و سکنت لها الارض بمناکبها
و استسلمت لها الخلائق کلها و خفقت لها الریاح فی جریانها و خمدت لها النیران فی اوطانها و بسلطانک الذی عرفت لک به الغلبة دهر الدهور و
حمدت به فی السموات و الارضین و بکلمتک کلمة الصدق التی سبقت لابینا آدم و ذریته بالرحمة و اسئلک بکلمتک التی غلبت کل شیء و بنور وجهک الذی تجلیت به

الصافین وخشوع الملائکة

للجبل فجعله دکا وخرّ موسی صعقا وبمجدك الذی ظهر علی طور سینا فکلّمت به عبدك ورسولك موسی بن عمران وبطلعتك
فی ساعیر وظهورك فی جبل فاران بربوات المقدّسین وجنود الملائکة المسبّحین وببرکاتك التی بارکت فیها علی ابرهیم خلیلك
فی امّة محمّد وبارکت لاسحق صفیّك فی امّة عیسی علیه السّلام وبارکت لیعقوب اسرائیلك فی امّة موسی علیه السّلام وبارکت
لحبیبك محمّد صلّی الله علیه واله فی عترته وذرّیّته برحمة اللّهمّ وکما غبنا عن ذلك ولم نشهده وامنّا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلّی
علی محمّد وال محمّد وان تبارك علی محمّد وال محمّد وان ترحّم علی محمّد وال محمّد کافضل ما صلّیت وبارکت وترحّمت علی ابرهیم و
ال ابرهیم انّك حمید مجید فعّال لما ترید وانت علی کلّ شئ شهید قدیر پس بگوید اللّهمّ بحقّ هذا الدّعاء وبحقّ هذه الاسماء
التی لا یعلم تفسیرها ولا یدرك باطنها غیرك افعل ما هو خیر فی الدّنیا والاخرة واقض حاجتی من حوائج الدّنیا والاخرة
وانتقم لی من اعدائی واغفر لی ذنوبی ما تقدّم وما تاخّر ووسّع علیّ من حلال رزقك واکفنی مؤنة انسان سوء وجار
سوء وقرین سوء وسلطان سوء انّك علی ما تشاء قدیر وبکلّ شئ علیم امین یا ربّ العالمین وصلّی الله علی محمّد واله اجمعین

بسم الله الرّحمن الرّحیم

فن اول در سلوک

الحمد لله الّذی کفی نعمته والصّلوة علی نبیّه وعترته امّا بعد این مقالهٔ سیم ست از کتاب نفایس الفنون
فی عرایس العیون در علم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج فن فن اوّل علم سلوک که آن عبارتست
از معرفت کیفیّت قیام بحقوق عبودیّت و شرایط ریاضت و آداب خلوت و آنچه آنرا طریقت خوانند و آنچه خلاصه مطالب این فن باشد
در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اوّل در بیان اعتقاد سالک بدانکه سبب اختلاف سالک عبادات اعتقادات
وآرا در مبدء حال چون اختلاف دواعی واهوا بود که طبیعت بشری بدان مجبولست و بواسطه تنازع وتمانع در مطالب ومناصب
دنیوی بیشتر دلها تعلّقات آن مشغول و بعد از آن اختلاف از متقدّم ومتاخّر وار سابق بتالی رسیده و بطریق توارث خلف از سلف
فرا گرفته وبمرور ایّام وامتداد ازمان صورت آن در ضمایر زمان ایشان کالنّقش فی الحجر راسخ راجح وثابت گشته پس توجّه سالک با دا
حقوق عبودیّت وقتی درست آید که بیخ هوا و عناد از دل بکلّی انتزاع کند و خود را از رسوم و عادات باطله و آرا و اعتقادات فاسده برهاند
و دیدهٔ بصیرت بمشاهدهٔ نور جمال ازلی بگشاید و بعلم یقین و برهان مبین بداند و بپیوند و گواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد
الا موجودی که وجود ازلیّت وبقا وسرمدیّت الذّات مرادرا واجبست و جمیع صفات کمال از علم و قدرت و ارادت و غیر آن ذاترا ثابت و ساحت
عزّتش از تردّد اوهام و تعرّض افهام خالی و پایهٔ رفعتش از مناولهٔ حواسّ و مجادلهٔ قیاس متعالی زمین و آسمان و هرچه سمت امکان دارد آفریدهٔ
او و ملائکه و رسل برگزیدگان حضرت و رسانندگان رسالات و محمّد مصطفی علیه من الصّلوة ازکاها ومن التّحیّات اسناها رسول بحقّ فرستادهٔ
او بکافّهٔ خلق جملهٔ ادیان و ملل و ظهور دین ملّت و کتاب و شریعت منسوخ و طریق نبوّت و مناهج دعوت ختم رسالات و مسدود و هرچه بدان
اخبار فرموده از حشر و نشر و ثواب و عقاب همه محض صدق عین و ثبوت و اهل بیت و اصحاب او که درثهٔ علم و حملهٔ کتاب‌اند و ببرکت قبول
آثار وحی سماوی و مشاهدهٔ انوار نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته و دیدهٔ بصیرت ایشان بنور یقین منوّر گشته و از شایبهٔ نفاق
و عدوان و داعیهٔ افک و طغیان منزّه و مبرّا و مطهّر و معرّی بوده‌اند رضوان الله علیهم اجمعین و اعتقاد بر این وجه اوّل مرتبه توحیدست که آنرا توحید
ایمانی خوانند و در علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشاره افتد انشاء الله تعالی فصل دوم در کیفیّت اعمال سالک بدانکه نفس آدمی
بسبب هوا و طبیعت بحکم انّ النّفس لامّارة بالسّوء پیوسته خواهد که فرمانده بوده فرمانبر و انصفت عین منازعت با حقّ تعالی در ربوبیّت
و معبودیّت پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد و امر الهی پدید آید داعیات و مأموریّت متبدّل شود این تنازع و تمانع مرتفع گردد
و ایمان سالک که بمثابه نورست باتّصال امداد زیت عمل تیزتر گردد و از دوام اتّصال امداد زیت عمل مصباح ایمان همواره زجاجهٔ قلب و مشکاة بدن
منوّر باشد و هر چند ایمان بنفس خود منوّر و مضیئست امّا چون نور عمل بدو پیوندد نور علی نور شود و اوّل مرتبهٔ عمل قول لا اله الّا الله محمّد رسول الله
و علیّ ولیّ الله چو مراد از عمل استعمال جوارحست در مقتضیات احکام شریعت و نیز قول استعمال جارحهٔ زبانست و بعد از قول شهادتین قیام
بعبادات بدنی و وظایف شرعی چه همچنان که زبان ترجمان و شاهد دلست که از سرّ او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد جوارح دیگر نیز همه
ترجمان و شواهد دل‌اند که از سرّ او اظهار کنند و بر حال او گواهی دهند پس هر عضوی از اعضا که آنرا در مقتضیات احکام شرعی استعمال کنند

بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل و ظهور نور توحید در سر و چون کیفیت عمل بعبادات و توزیع اوقات براذکار و دعوات و اوراد در
شرعیات که پیشتر تبیین و مقرر شد بهمان اکتفا کرده شود **فصل سیم** در شرایط سلوک و از آنجمله پانزده شرط یاد کرده شود اول آنکه بنا
بر طرق شبهات و قمع شهوات در سر و علانیه از قانون اسلام و جاده شریعت منحرف نشود و بعلم و لا و بفعل و عمل مشغول نگردد و در توجه
بحضرت ربوبیت چنان مستقیم باشد که بهیچوجه بغیر او ملتفت نشود دویم آنکه پیوسته با وضو و با طهارت باشد تا بکرامت محبت مخصوص گردد
کما اشاره بقوله عز من قائل ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین سیم آنکه خلوت اختیار کند و از جمیع شواغل عزلت جسته در خانه تاریک بریاضت
مشغول گردد و جهة آنکه چون طرق حواس ظاهر بر خود ببندد طرق حواس باطن بر او گشاده گردد و اگر کسی طاغی گوید که خلوت بر وجه مذکور بدعتست
و بدعت عین ضلالت لقوله صلعم شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب آنکه هر بدعتی که مزاحم و منافی سنتی نباشد و متضمن مصلحتی بودن
مذموم نیست و اگرنه لازم آید که درس علوم مستنبطه همچو اقسام عربیت و اصول و غیر آن هم مذموم باشد چه هیچیک از اینها در عهد رسالت
نبود چهارم آنکه پیوسته ساکت باشد الا از ذکر حقتعالی چه هرگاه زبان گوینده دل خاموش باشد و چون زبان ساکت گردد دل ناطق شود پنجم
آنکه از ماکول و ملبوس که در آن شبهه باشد همچو طعام اهل ظلم و فسق اجتناب نماید ششم آنکه در اکل و شرب اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی و کلوا واشربوا و لا
تسرفوا بلکه تا تواند جهة تسخیر قوی و نفی هوا در تقلیل آن کوشد و اگر بروزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد کند او را سپری که دافع
سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود و از مجاهدات که رسول صلعم فرمود الصوم جنة هفتم آنکه ترک خواب کند زیرا که چون از خواب استراحت
یابد قوی و اجزای بدنی او بسبب کلال و تعب ضعیف شوند و دل از حجب عاری گردد و بتجلی مشتاق گردد مگر کثرت ذکر او را چنان مشوش گرداند
که نداند که چه میگوید چه هنگام اگر غلبه نخسبد یا اندک نشیند قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون هشتم آنکه دوام
ذکر با حضور دل پیش گیرد که جملگی اعضای بدن بدان مشغول شود و مستغرق بود و بفضله لا اله الا الله نابد و نفی قدرت و الهیت نفس و هوی و شهوت
و شیطان کند و اثبات قدرت الهیت حقتعالی و ایمان و پیوسته بسلامت باشد نهم نفی خواطر و این دشوارترین چیزهاست بر سالک
قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و جهة آن سالک را در ابتداء نفی خواطر باید کرد که
او دخیل است در طریقت و تمیز میان خواطر حق که آن الهام است و دیگر خواطر تواند کرد دهم ربط قلب بشیخ جهة آنکه شیخ رفیق اوست در راه
قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یازدهم تحلیه و تزکیه بواسطه تخلق باخلاق حمیده و انخلاع
از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد شرح داده شود دوازدهم رعایت آداب سلوک چنانکه شرح آن نیز در فصلی مفرد شرح داده شود سیزدهم
تتبع مقامات و مقام باصطلاح متصوفه عبارتست از مرتبه که سالک بدان رسد و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بلکه وجود سالک
محل تصرف او بود و قیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی قال عز من قائل و ما منا الا له مقام معلوم و مراتب مقامات و شرح هر یک بفصلی
مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی چهاردهم تلقی احوال و حال باصطلاح ایشان عبارتست از وارداتی غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل
سالک فرود آید و در آمد و شد باشد تا آنوقت که بکمند جذبه الهی از مقام ادنی باعلی رسد و قال الجنید سبحان الله تنزل بالقلب لا تدوم و قیل الاحوال
معاملات القلوب و هی ما تحل بها من صفاء الاذکار و چون هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نباشد و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نشود و نیز جمله
مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند لاجرم احوال مشایخ در مقامات و احوال مختلف باشد چنانکه بتحریر بعضی حال خود
و بعضی مقام و شرح احوال آن نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی پانزدهم آنکه از توهم تقرب و تمکین خود در حضرت عزت بر حذر باشد و از حد
عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز ننماید تا بطغیان و غرور مبتلا نگردد **فصل چهارم** در آداب سالک و از آنجمله بیست و دو ادب یاد کرده شود
ادب اول آنستکه تا تواند با حقتعالی در سؤال رحمت و مغفرت و عدم تعذیب و عقوبت خطاب با مر و نهی اقدام ننماید چنانچه ابراهیم علیه السلام بوقتی که عصاة امت
خود دعا میکرد نگفت اغفر لهم وارحمهم بلکه گفت و من عصانی فانک غفور رحیم و همچنین عیسی علیه السلام گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم و اغفر لهم و همچنین ایوب علیه السلام گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و نگفت ارحمنی دویم آنکه استماع
کلام الهی بر آن وجه کند که هرگاه بر زبان او یا زبان غیری جاری گردد که آنرا از متکلم حقیقی سماع کند و زبان را در میان واسطه داند سیم
آنکه نفس خود را در ظهور آثار صفت الهی مختفی سازد چنانکه رسول صلعم فرمود زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و نگفت فرأیت مشارقها
و مغاربها چهارم آنکه اگر بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار شود افشای آن بهیچوجه جایز نشمرد الا از بهر
قرب دور افتد در خبر است که افشاء سر الربوبیة کفر پنجم آنکه اوقات سؤال و دعا و سکوت و صموت را رعایت کند چه هرکه مراعات این ادب نکند

در وقت دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی قتا و عین مقت کرده و ازاینجا گفته‌اند التصوف کله ادب و در رعایت این پنج ادب نسبت
با حضرت ربوبیت است ادب ششم آنک همچنانکه حقتعالی را پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهر و باطن واقف و مطلع بیند رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و
حاضر داند و از مخالفت وی سرا و اعلانا شرم دارد و در هیچ دقیقه از آداب صحبت او فرو نگذارد هفتم آنکه در خواطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از آن کمال
منزلت و علو مرتبت که او را بود ممکن باشد و هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت و هدایت او راه تواند یافت و هیچ دلیرا قوت تکمیل و ارشاد او تواند بود هشتم
آنکه در متابعت سنت او غایت جهد مبذول دارد و اهمال در آن جایز نشمرد و بیقین بداند که درجه محبوبی نتوان یافت الا بمراعات سنن او و طاعت
او را بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول با طاعت حق مقرون داند نهم آنکه هر که بدو نسبت دارد بصورت یا بمعنی همچو سادات و علما و مشایخ که ورثه علم
اویند همه را از برای محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند و رعایت این چهار ادب نسبت با حضرت رسالت است دهم
آنکه اعتقاد بشیخ چنان کند که در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب از وکامل تر در عصر او دیگری نیست چه اگر رابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال
و احوال شیخ را در و تاثیر زیاده نشود و تاثیری نباشد یازدهم آنکه بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد و بر دو تبعید شیخ مراد او را بر　　مشایخ
نگرد و حیله شیخ را در تفحص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد دوازدهم آنکه تسلیم تصرفات او کرده و هر چه فرماید منقاد و راضی گردد و هیچ
وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال اعتراضات بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بر چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن برو مکشوف
نشود قصه موسی و خضر علیهما السلام را یاد کند سیزدهم بکلی سلب اختیار خود کند چنانکه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی بی مراجعت
بارادت و اختیار شیخ شروع ننماید چنانکه نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهد الا باجازت او و همچنین در عبادات
میپیوند و به از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت و تعیین او شروع نکند و هر
آنچه خاطر شیخ آنرا کاره بود بدان اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات او آنرا حقیر نشمارد چهاردهم
آنکه در کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند پانزدهم آنکه پیوسته منتظر و مترصد آن باشد
که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند شانزدهم آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر
نوعی از ترک ادبست و از اینست که حقتعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
هفدهم آنکه نفس خود را از تبسط منع کند و با شیخ بفعل یا بقول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام
برخیزد هیجدهم آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات دینی و دنیوی سخنی گوید نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او
دارد یا نه و بر طریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید نوزدهم آنکه حد مرتبه خود نگاه دارد و در چیزی که نه مقام او بود و
حال او سخن نگوید چه شاید که در آن مضرتی باشد قال الله تعالی لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بیستم
آنکه هر حال را که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون او بدان اطلاع یابد باید افشای آن نکند چه شاید که
شیخ را که در آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد بیست و یکم آنکه اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد
و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود بتصریح یا بتعریض بر رای شیخ عرضه کند بیست و دوم آنکه هر چه از شیخ نقل
کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموضی و دقتی باشد و شنونده از آن مراد قایل در نیابد و فایده ندهد و ممکن بود که اعتقاد مستمع
از شیخ فاسد گردد نگوید انجمله آداب مریدانست اما آدابی که بر شیخ رعایت آنها لازم باشد پانزده اند از انجمله اول آنکه اظهار
تشیخ نه بر رغبت تقدم و محبت تفوق که بنی آدم بدان مجبول اند نباشد تا بکثرت انابت و تضرع بحضرت باری بر وی منکشف نشود که مراد حق
در حواله جماعت مریدان بدو تربیت در آن شروع ننماید دوم آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید نگرد اگر مرید در او استعداد سلوک طریق
مقربان بیند او را بطریق حکمت بتلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق پیش ندارد او را بمواعظ حسنه ترغیب
و ترهیب دعوت کند و مستعد آن مرتبه قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب مواظبت فرماید و
همچنین اگر صلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و مناسب احوال او بود سیم
آنکه بهیچ وجه طمع در مال مرید یا خدمت او نکند و خاطر را بدان تعلق نسازد و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت
آن وقتی مسلم بود که در مقابل آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد چهارم آنکه فعل او موافق قول او باشد
تا هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت کند امتثال در حال او ظاهر باشد پنجم آنکه با ضعفا طریق رفق سپرد و هرگاه که از مریدی مشاهده

ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوف فاعزیمتی صادق ندارد با او مدارا نماید چه شاید که بطول مدت و کثرت لطف مخا
بانفس جنسیتی یابد و بعد از آن دواعی عزیمت در وی منبعث شود ششم آنکه کلام خود را از شوائب هوی صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید
آید هفتم آنکه چون با مرید سخنی خواهد گفت اول بحضرت الهی پردازد و از وی طلب معنی کند که متضمن فایده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او حسب
ناطق باشد و کلامش در افاده صادق هشتم آنکه چون از مریدی بر منکری و یا مستنکری اطلاع یابد و خواهد که او را بر آن توبیخ نماید سخن بتعیین و
تصریح نگوید بلکه طریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند نهم آنکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه
از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار و اذاعت آن نکند بلکه بمشافهه با او در خلوت تحقیر آن حالت کند دهم آنکه اگر در مریدی تقصیری پدید
همچو ترک خدمتی یا اهمال ادبی آنرا از و عفو کند و برفق و مدارا و تعطف و تلطف او را بر آن خدمت و ادب تحریص کند یازدهم آنکه به نسبت
با مرید از حق حد خود نزول کند و از و توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگر چه حق او سنت که مرید را قیام نمودن بدان از اهم آداب اما توقع آن از وی پسندیده
نباشد دوازدهم آنکه قضای حقوق مرید کند و در حال صحت و مرض از آن تقاعد ننماید سیزدهم آنکه اوقات خود را بر خلوت و توزیع کند و بنا
بر قوت حال و تمکین و حضور همه اوقات خود را بمخالطت با خلق بسر نبرد چهاردهم آنکه غلبه حال او را از تعهد اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد
و با خود تصور نکند که مرا بآن احتیاج نیست چه رسول صلعم با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است و از نماز تهجد و روزه تطوع و
دیگر نوافل مستغنی نبوده پانزدهم آنکه ایثار حظوظ و قطع تعلقات برو آسان بود نه آنکه تعلق نسازد یا بکلی از حظوظ اعراض کند و اگر در بعضی
آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع رود بتطویل انجامد **فصل پنجم** در تزکیه و تحلیه
تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا و آن بترک دنیا و اماتت هوی تواند بود قال الله تعالی قد افلح من زکیها و اول مرتبه آن زهدست و
دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن بتخلق باخلاق الهی تواند بود خلق اول که اول اخلاق صدق است قال الله تعالی کونوا
مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق خلق راسخ در نفس آدمی که مقتضای توافق ظاهر و باطن و
تطابق سر و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر سر او علانیه گردد و خلق عالم همه بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد خلق دوم
بذل و آن چند نوعست اول آنکه در مقابله بذلی دیگر باشد و آنرا مکافات خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا
متاجره خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی
انفسهم و لو کان بهم خصاصة و ایثار ربما بمال باشد چنانکه کریمان کنند یا بجاه چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبولی داشت
و گاهگاه بعضی از ارباب حاجات بجهة قضاء حوائج بجاه او توسل جستندی و او بواسطه آن پیش والی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و والی
ملول گشت روزی بشفاعت یکی پیش او رفت و مسموع نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت باز گردانید
چون پیش والی آمد و آن قضیه رفع کرد والی در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت تو مقبول نیفتاد چرا آبروی خود را میریزی شیخ
گفت بدین آبرو زراعتی یا آسیابی نخواهم ساخت من آنچه کار خود است میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی مکن شنیدن در والی کارگر آمد و از
گفتار خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجات وی را قضا کرد و در خبر است که من واسا اخاه بمال او جاه او کلمة طیبة حشر یوم القیمة مع النبیین
والصدیقین یا بجان چنانکه امیرالمومنین علی کرد در شبی که رسول صلعم از مکه مهاجرت میفرمود یا بدرجات و کرامات اخروی چنانکه امام حسن کرد
با برادر خود امام حسین در وقتی که میان ایشان اندک غباری ظاهر شده بود و او برفع آن پیش امام حسن رفت تا امام حسن پیش او آمد پس امام حسین گفت ما منعک
عنک بکبرا لیکن سمعت رسول الله یقول اذا اشتجر رجلان فسبق احدهما صاحبه کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اوثرک بدرجات الجنة چهارم
آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این مرتبه اخص الخواص است خلق سیم قناعت و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد
قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالک چون بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گردد خیر دنیا و آخرت و گنج غنا
و فراغت در اسلم شد و براحت ابدی و عزت سرمدی رسید و در تفسیر این آیه که فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد بحیوة طیبه قناعتست و چگونه
قانع را حیوة طیبه نباشد و حال آنکه منغص عیش و مکدر حیات جز طلب فضول و اهتمام تحصیل و تأسف بر فوت آن نیست و نفی از صاحب
قناعت مسلوبست خلق چهارم تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی
فبئس مثوی المتکبرین و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بافنا وجود در تجلی ذات
و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیان است و قبول تجلیات صفات در قلب بافنا مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان

(و قبول)

و قبول تجلی ذات و روح با فنا وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت
حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند فرو نگذارد بلکه تسلیم شود
گردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگران بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق
آنست نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد خلق پنجم حلم و آن عبارتست از کظم غیظ و احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس همواره
از کسی که بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و خفت در وی پدید آید و خواهد که بغیظ و خفت او را از خود دور گرداند پس سالک باید که در آن وقت خود را
از طیش و خفت نگاه دارد و خدا را یاد کند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و در انجیل مذکور است که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین
اغضب و ارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک خلق ششم عفو و آن از بدی در گذشتن است قال الله تعالی خذ العفو و قال ایضا و ان تعفوا اقرب
للتقوی و قال النبی صلعم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله خلق هفتم احسان و آن عبارتست از آنکه در مقابله بدی نیکی کند و آن سالک را
تحمل بدین هر دو از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرمایه معامله اوست با حق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را در افعال و ابطال مشیت
و قدرت حق داند و ترک مواخذه مناسب باشد خلق هشتم بشره و تازه روئی قال النبی صلعم کل معروف صدقة و ان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه
طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام اکتحال بصیرت و مطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره مداد فیض
قدسی و ابواب مواهب انس رسد هر آینه آثار آن در سیمای او ظاهر بود و پیوسته بشاش و تازه رو باشد خلق نهم فکاهت بنا بر آنکه سالک چون اکثر اوقات
خود را در عزیمت صرف و جد محض گذراند باید که گاه گاه از جهت ترویح قلب بر سبیل اغماض نفس را در مسارح رخص تسریح دهد تا بملاعبه و مزاح و نزول
باطباع از ملال کلال برهد اما باید که از جاده صدق انحراف ننماید تا بغائله کذب مواخذ نگردد چه رسول صلعم فرمود انی لامزح و لا اقول الا حقا و لفظ
موحش بکار ندارند و از غیبت و محاکات نیز و هر چه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب دارند خلق دهم در تالف با مردم که از
جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است و هر چند در بنا و مردم ابتنا تمام تر خیر و سعادت در و بیشتر و در خبر است که المؤمن الف مالوف و لا خیر فیمن لا یالف
و لا یولف و وحدت و عزلت که محبوبست نسبت با اشرار و لئام است اما صحبت با اخیار اشرف مطالب و اعز مآربست چه اهل خیر و صلاح بواسطه محاذات
و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف کمال و خیر از یکدیگر اکتساب کنند و تاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی مشاهده و معاینه از بیان مستغنی است
و هر صحبت که نتیجه آن محبت ذاتی بود ثمره آن همه محض خیر و خیر محض و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود لیکن اینمعنی در عزت بمثابه کبریت احمر است
و اگر ممکن بودی خلق عالم همه بدین صفت متصف گشتندی و احتیاج بتعدیل معدلی نیفتادی و چون میان جامع اهل محبت رابطه حق است
محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود و دوستی ایشان با هم محض دوستی با حق بخلاف تودد و تالف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان
ایشان رابطه طمع و هواست و نتیجه صحبت ایشان با یکدیگر همه وحشت و عنا قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و
تالف سالک با جنس خود باید که ظاهر و باطن بود و با غیر جنس بتجرد ظاهر فصل ششم در مقامات سالک مقام اول توبه است بدانکه اساس
جمله مقامات سالک و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی او توبه است قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و امیر المومنین علی بن ابی طالب
فرمود العجب ممن یقنط و معه النجاة قیل و ما هی قال التوبه والاستغفار و معنی توبه شرعا رجوع از معصیت بطاعات و حصول مقام توبه نصوح موقوفست
بر سه تقدیم حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن اما احوال سه گانه که بروی مقدم مندرج یکی آنکه تیقظ است از خواب غفلت دوم زجر از
اقامت بر ضلالت سیم هدایت و اما مقامات چهارگانه یکی رؤیت عیوب افعالست چنانکه هیچ فعلی از افعال خود ننگرد بلکه آنرا معیوب و ناتمام بیند
دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بدانچه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ و از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است
سیم محاسبه یعنی پیوسته متفقد و متفحص احوال و افعال نفس خود باشد و هر آنچه از ملایم و غیر ملایم از و روز بروز و ساعت بساعت صادر شود
حصر و احصا میکند و بر زیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف میگردد چهارم مراقبه یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات
باطن حق را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد اما ارکان پنجگانه که بنای توبه بر
آنست یکی ندامت [illegible] است [illegible] دوم قضای مافات سیم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات
و قصاص [illegible] پنجم مخالفت با نفس و توبه بر وجه مذکور مرتبه اولیست از مراتب توبه که سالک در او با عموم خلق مشارکست و
مرتبه دوم توبه [illegible] است و آن رجوعست از رغبت اندر دنیا [illegible] سیم توبه اهل حضور است که آن رجوعست از غفلت حضور
[illegible] توبه عارفانست که آن رجوعست از رؤیت حسنات خود با حق [illegible]

که حسنات را با خود اضافت کند برو واجب بود که از آن توبه کند و از فعل خود بفضل حقتعالی باز گردد و از اینجاست که رویم رحمه الله گفت التوبة
ان تتوب من التوبة و مرتبه ششم توبه مرد خواص آنست که رجوع است از ما سوای حق با حق چنانکه ابو الحسین نوری گفت التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله
تعالی و اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند نظم اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به
ذنب در این مقام که وجود تایب محو و فراموش کرده و ذنوب او که تابع وجود است چگونه باقی ماند از جنید رحمه الله نقل است که گفت روزی در پیش
سری رفتم و او را متغیر یافتم از سبب آن پرسیدم گفت مرد جوانی در آمد و از من پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت
چنین است التوبة ان تنسی ذنبک جنید گفت من گفتم الامر ما قاله سری گفت گفتم لان ذکر الجفا فی حال الصفا جفا مقام دویم ورع است
قال النبی صلی الله علیه وسلم ملاک دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در معاصی او از آنجهت که تالی مقام توبه است چه تا نفس از وقوع در منهی بعد از
ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد اگر تورع از منهی پیش از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان التصحیح خیر من التجبر
و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضول است قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا چنانکه شیخ شبلی گفت الورع ثلثة ورع باللسان
و هو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان و هو ترک الهمة
الدنیة و اصمار الردیة و جنید گفت الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة نظم ان السلامة من سلمی و جارتها ان لا تحل علی حال بوادیها مقام
سیم زهد است و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و این مقام تالی مقام توبه و ورع است چه سالک
طریق حق اول نفس خود را بمقمعه توبه نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع کند و مجال حظوظ و شهوات بر خود تنگ گرداند
بعد از آن بمصقله ورع و تقوی آینه دل را از زنگ هوی و طبیعت روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در و بنماید پس از آن رغبت
از زخارف دنیا بگرداند و این زهد عوام الناس است و زهد خواص زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است از حصول زهد که متعلق آن
رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس او است با حظوظ اخروی و اعنی بقای ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق درست آید و زهد اخص
خواص زهد است با اختیار حق بعد از فنای اختیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم موالات است بر زهد از جهة استحقار دنیا و شبلی گفت
الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء و الزهد فی لا شیء غفلة مقام چهارم فقر است و این مقام تالی رتبت زهد است زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک
اسباب و سالک طریق حقیقت بدین مقام نتواند رسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملک او
درست نیاید و اطلاق فقیر بر کسیکه رغبت بدنیا داشته باشد و اگر چه هیچ چیز ندارد بعاریت و مجاز بود و موحد جز فقیر نتواند بود بواسطه آنکه چون او
جمله اسباب را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان حوالت مالکیت بخود او را صورت نبندد و اگر مملکت عالم جمله در حوزه تصرف بیند همچنان خود را از تملک
آن بری داند و از شبلی پرسیدند که فقر چیست گفت ان لا تستغنی بشیء دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقر ان لا تستغنی الا بالله و رسمه عدم
الاسباب کلها و فقرا محقق چند طایفه اند آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نبینند و اگر چه در تصرف ایشان بود و در هر چه بدست ایشان بود و آید ایثار کنند
و بدان توقع عوضی ندارند در دنیا و نه در آخرت و طایفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را که از ایشان صادر شود از خود نبینند و بر آن عوض چشم ندارند
و طایفه آنکه باینه وصف هیچ حال و مقام از آن خود نبینند و طایفه آنکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نبینند و ایشان را
نه ذات بود و نه صفات و نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محق فی محق
مقام محو محو اینست که داند این موز و این معنا تسترت عن دهری بظل وجوده فعینی تری دهری و لیس یرانیا فلو تسئل الایام اسمی ما درت
و این مکانی ما عرفت مکانیا و هما انا الفقر فخری اشاره بدینمعنی باشد و این فقر است که متصوفه ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر هر چند
مقام وصلانست مقام سالکان لیکن در هر مقامی شارقی برتبه واصل کرده شود مقام پنجم صبر است قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب و قال صلی الله علیه وسلم الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف حبس نفس است از مراد و منهی عنه و ربط کار در بر مکروه و مامور
به و اثبات این مقام بعد از فقر از آنجهت افتاد که از جمله انواع یکی صبر است بر فقر و هیچ چیز در تعریک نفس و تمرین او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر
پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر میچشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا بتجریع آن از وی نزع میکند و سالک
باید نفس خود را بتجریع مکاره بتدریج معتاد کرداند تا بعد از آن اگر مکروهی حادث شود از آن متغیر و متاثر نگردد و صبر اگر از محرمات شرعی بود
که نفس بدان تشوقی داشته باشد یا از مشتهیات و مرادات قولی و فعلی یا بر ادای فرایض و نوافل یا بر خمول و فقر یا در بلا و مصیبت یا بر نعمت
تا آن در مناهی صرف نشود یا بر عافیت تا در فتنه نیفتد آنجمله را صبر فی الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام تصفیه نیت و اخلاص آن از

شاید هوای نفس باز التفات بعالم نفس و اشتغال بتدابیر او آنرا صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی آنرا صبر علی الله خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آنرا صبر عن الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و انطوا روح در مطاوی حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود کما قیل اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله آنرا صبر مع الله خوانند **مقام ششم** شکر است و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان و پیش بستن اعمال جوارح است در آنچه جهت آن مخلوق شده باشد و بنا بر آنکه ثمرهٔ صبر ثواب است و ادای صبر شکر بحصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر تالی مقام صبر آمد و شکر را بدایتی و نهایتی بدایت او علم است بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم مثلا چون بداند که زبان نعمتیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و نصیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف و الواح سموات و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا و جمیع اشیا که حقتعالی او را کرامت فرمود شکر علمی رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند شکر عملی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر علمی که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که نعمت بر دو قسم است دنیوی و اخروی نعم دنیوی همچو صحت و عافیت و غنی و مانند آن و نعم اخروی همچو ایمان و اعمال صالحه و فقر و غنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محققان مبطلان آنها اند که جز بر نعم ظاهرهٔ دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنهٔ اخروی روی از حق بگردانند و آنرا نه نعمت بلکه زحمت شمرند و نقص تنزیل در حق ایشان اینست که و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و اما محققان آنها اند که بثواب فقر و تحمل بلا در آخرت معتمد باشند و آنرا از اجل نعمت شمارند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که اگر چه بنعم اخروی ایمان دارند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و تشبث صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیاده دارند و بر آن شکر بیش گویند و اقویا آنها اند که بقوت حال و صحت عزیمت و تاجج نیران شوق میل بخیری کنند که بمخالفت نفس بازگردد چه هر چند اعیان صفات نفوس از ایشان منتفی بود اما بسبب بقایای آثار آن از معاودت ایمن نباشند پس بسبب میل بنعم اخروی بیش کنند و بدان شکر زیاده گویند و نیز چون بحکم ان الله تعالی دخر البلاء لاولیائه دانند که بلا نعمتی خاص است که حقتعالی آنرا بخواص بندگان خود داده هر آینه بدان شکر زیاده گویند و اما اصفیا طایفه اند که بکلی از تشتتات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و ایشانرا بخود هیچ اختیار نمانده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر آنرا خواسته اند و بهیچ طرف میل نکرده نقلست که وقتی پیش امام حسین علیه السلام گفته بود که میگوید الفقر احب الی من الغنا و السقم احب الی من الصحة حسین فرمود رحم الله ابا ذر اما انا فاقول من اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختار الله له **مقام هفتم** خوف یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آن باشد که نظر سالک مقصور بود بر ملاحظهٔ نعمت الهی که طمانینهٔ امن لازم است تا آنگاه که خوف زوال نعمت پیش فرود آید و او را از طمانینهٔ امن انزعاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزل خوف کشد و نظر جمالی پیش با نظر جلالی قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند بلکه پیوسته از نوازل قهر و غضب خایف باشد آورده اند که وقتی جبرئیل بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمد و اثر خوف بر وی ظاهر بود رسول از سبب آن پرسید جواب داد که از آنروز که دست قهر ازلی معلم ملکوتی را از میان مسبحان و متعبدان بیرون کشید و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد هیچیک از ما در صوامع قدس بر سریر امن و سکون نیست و از وقوع مثل آن حال ایمن نبود و خوف از دو چیز بود یکی بر عقاب و این عوام مؤمنانرا باشد دوم خوف از سوء عاقبت و مداعی قطعیت و طلب حظ و قربت منتصور و آنرا خوف مکر خوانند و هر چند شهیان را عاقبت خوف نماند اما سالک را در بدایت حال با نضجی پدید آید از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذو النون گوید لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه و چون دل نیم پخته در حرارت آتش خوف نضجی تمام بیابد و از خامی طمع و کدورت طلب حظوظ بکلی در مضیق آتش خوف از و متخلف شود و صفا مطلق پدید آید قلب گردد و دست کرامت او را خلعت محبت در پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی منخلع گردد و دامن همت را از التفات بوجود خود و ما سوی بیفشاند پس وصل و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکسان گردد و در این مقام اسم ولایت بحقیقت بر او اطلاق کنند و حزن و خوف از و بر دارند چه اولیا حقرا نه خوف بود نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **مقام هشتم** رجاست و معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظهٔ کرم مرجو فال الجنید الرجا ثقة الجود من الکریم و قیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب و قیل رؤیة الجلال بعین الجمال و اساس این مقام بعد از مقام خوف از آنجهت است که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت بندد و از آنجهت که فایدهٔ رجا تبرید و ترویح است نسبت بجمال دارد و از آن روی که فایدهٔ خوف تسخین و تبریح است نسبت بجلال دارد و اگر شرر آتش خوف دلهای فسردهٔ بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی در خامی قساوت بماندندی و اگر نه مروحهٔ رجا ترویح قلوب خائفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مؤمن خوف و رجا تعبیه کرد تا با متزاج هر دو اعتدال

در وی پدید آید و مزاج ایمان ایشان مستقیم گردد و اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هر که رجای او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف آنرا مکروه باشد رجای او مظنه اعتراض بود و از اینجاست که شیخ عبد الله انصاری گفت الرجا اضعف منازل المرید لانه معارضة من وجه و اعتراض من وجه اما رجای طالبان حق لقای او و عین موافقت مراد او باشد و طلب لقای او مخالف مراد او نه چنانکه در خبر است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه و خوف و رجا بمثابه دو قدم اند مر سالک را که بدان قطع منازل و مراحل کند گاه بقدم خوف از مهالک وقوف و فترت بگذرد و گاه بقدم رجا از ورطات یأس و قنوط راه بیرون برد نه امن و قراری که علت طلب را شفا دهد و نه یأس و قنوطی که طمع از وصل منقطع کند لا معک قرار و لا منک فرار مقام ششم توکلست و مراد بتوکل تفویض امر است بتدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمت نعماؤه و تقدست اسماؤه و این مقام بعد از رجاست چه معامله تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و علامتش آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قوه منخلع گردد چنانکه ذو النون گفت التوکل ترک تدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوه گویند وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس له رزقه علی الله فاطرده و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد آورده اند که ابراهیم خواص هرگز در مقامی زیاده از چهل روز اقامت نکردی و در اخفای حال خود از نظر خلق جهد بلیغ نمودی تا عالم خلق بتوکل و سعی او در اسباب بر نقش نگردد و بیشتر در فلوات و مفاوز تنها و بی زاد سفر کردی روزی شخصی از کار طریقت بدو رسید و پرسید الی ما ذا ادی بک التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت ویحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوحید بر رؤیة الوکیل و طایفه باشند که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد بلکه وجود اسباب پرده حال آنها بود تا نظر اغیار بر آن نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند و ایشان خود با مسبب الاسباب در خلوتخانه وصال مشغول اند و متمتع از لذت مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات مقام هفتم رضاست و مراد برضا رفع کراهت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدر است و از این تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که بالیقین سابقه قسمت و توکیل قسام شایبه کراهت ثابت باشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت ننماید و این مقام نهایت مقامات سالکانست و کدام مقام ورای او تواند بود که کسی که در محل رضا رحمان در آید آنجا که نظر رضا باشد سیئات همه حسنات نماید شعر و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و کدام حال خوشتر از آن که سر او هرگز مکروهی نرسد قال علیه السلام من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه

فصل هفتم

در بیان حالات سالک بدانکه از جمله حالات یکی محبتست که بنای جمله احوالات عالیه از وست و از آن جهت که محبت موهبتی است خاص که آن میل روحست بمشاهده جمال ذات و محبت عام بسبب ممازجت باغراض شر مهبت حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و محبت خاص تحته منزه از مخالطت اغراض همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت و چون حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که مجرا بر محبوب بند و جذبه است از جذبات محبوب که محب را بخود میکشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ گرداند و آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از وی رباید و بدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از آن صفات او داخل آن ذات تبدیل شود چنانکه جنید گفت المحبة دخول صفات المحب علی البدل من المحبوب و سرفاذا احببته کنت له سمعا و بصرا از اینجا معلوم گردد که حقیقت شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا جمله احوال راکه منبعی اند بر آن موهبت خوانند و محبت دو نوعست یکی محبت عام که آن میل قلب است بمطالعه جمال صفات و محبت روحی و شوق و هر چند محبت راسخ تر معنی بیت ان المحبة امرها عجب تلقی علیک و ما لها سبب اما علامات آن بسیار است از آنجمله آنکه دل او از محبت دنیا و آخرت خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و الآخرة ملأته حبی و قال یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری تا شاید که محبت الهی با شفقت بر غیر در یکدل جمع شود و مقصر آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه آن شفقت محبت آن باشد که اگر صاحب بند و وصف را مخیر گردانند میان هر دو طرف غیر را ترک کند چنانکه نقل کنند که وقتی حسین پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت علی فرمود نعم حسین گفت کیف تجتمع محبتان فی قلب واحد علی ع خواست او را بیازماید که در حقیقت تا چه پایه است فرمود ما تقول ان فیه حسین گفت لو خیرت بین قتلی و ترک الایمان ما ذا تختار علی ع فرمود اختار القتل حسین گفت اذن شفقته لا محبة علی ع او را تحسین فرمود و دعا کرد و علامتی دیگر آنکه هر حسن که بر وی عرض کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب بر نگیرد و علامتی دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و منقاد باشد چه ان المحب لمن یحب مطیع و محبت و طاعت محبوب بود و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شعر اذل لآل لیلی فی هواها و احتمل الاصاغر و الکبارا و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول خود اگر فرزند بود بر حذر باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم ره وقتی در راه حج با رفیقی عقد موافقت و مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت که هر که از ایشان منکری یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند چون بمکه رسیدند ناگاه عماری از زین دیدند و پسری صاحب جمال در وی نشسته ابراهیم در او نگریست و نظر مکرر کرد ابن

رفیقش را بدان مؤاخذه کرد ابراهیم آب از چشم آورد و گفت ذاک ولدی فارقته و هو صغیر فالآن لما رأیته عرفته رفیقش گفت اخبره عنک ابراهیم
گفت لا فان ذلک ترکناه ثمه فلا نعود فیه و انشد دو بیت انشا کرد هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا و لو قطعتنی اربا لما حن الفؤاد
الی سواکا و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب را بسیار داند و طاعت بسیار خود را اندک چنانکه بایزید گفت المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل
من حبیبک و علامتی دیگر حیرت و هیجانست در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور مشاهده محبوب کلیل و حیر گردد و از آن جمله
شوقست و مراد از شوق هیجان داعیه تمتع از محبوبست و شوق بحسب انقسام محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات با دراک لطف و رحمت
و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال قرب محبوب و این شوق بغایت قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت آله اند نه طالبان اله
و حال شوق مطیه ایست که راصدان کعبه مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او بدوام محبت پیوسته است مادام که محبت باقی بود شوق
لازم باشد و بعضی از متصوفه بقای شوق را در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند الشوق انما یکون الی الغایب و متی یغیب المحبوب من المـ
شتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده لیکن چون محب را در مشاهده محبوب مطالب و مآرب دیگر هست
همچو وصول قرب و ترقی و استدامت آن نحن ایشان تمام نشود و از آنجمله غیرتست و مراد از غیرت حمیت محبت است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا
با تعلق غیر از محبوب یا بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بر او و غیرت از لوازم محبت است چه هر که محب است ناچار غیور بود و غیرت بر سه قسمت
غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوعست غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب و غیرت محب غیر محبوب در قطع
تعلق محبوب از غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود همچو غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر او محبوب با آدم هیچ
اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و مینماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود با غیر بمحبتی یا بر تعلق غیر با محبوب بمحبتی یا بر نسبت
مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص محبان است
و قسم محبی محبت از غوامض علوم و نه هر کس بدان راه برد بخلاف محبی محبوب و از آنجمله قربست و قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود
سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفته ما دام
العبد یکون عالما بالقرب لم یکن قربا حتی یغیب بالقرب عن القرب فذلک قرب و قرب حق سبحانه و تعالی بدل بنده باندازه قرب دل بنده بود با او
و هر چند دل او بخدا نزدیکتر خدا با او نزدیکتر و از آنجمله حیاست و حیا از جمله احوال مقربانست چندانکه قرب زیادتر حیا بیشتر و هر که حال حیا هنوز بدو نرسید
علامت آنست که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و حیا بر دو نوعست حیای عام
و حیای خاص حیای عام صفت اهل قربست که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه
ذو النون گفته الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع حشمة منک الی ربک و حیای خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی
گردد و از آنجمله انس و هیبتست و انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از تألم باطن بمطالعه کمال جلال
محبوب و انس نشأ و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات که مشرب روحست و استقلال انس و هیبت چون باعتبار حال
وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب نازله حال فنا وجود نگیرد در معرض زوال و فنا افتد و انس و هیبت روح بسبب بقا وجود استمرار
او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند و تا حال مشاهده مستقیم نگردد مقام نشود و انس و هیبت در باطن متناوب و متعاقب باشند گاه از انبساط
حال انس غلبه کند و گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند و چون در مقام مشاهده تمکن یافت حال انس و هیبت در وی مستقیم و معتدل
گردد و از علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و مأنوس خود متوحش باشند تا غایتی که از نفس خود وحشت دارند چنانکه شبلی فرمود الانس ان
تستوحش منک و علامتی دیگر آنکه چنان با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشد و از رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند
الانس هو ان یستأنس بالاذکار و یغیب عن رویة الاغیار و این دو علامت مخصوص اند بانس قلب و علامتی دیگر آنکه دوام محادثه با محبوب و این
مشترکست میان انس روح و قلب و علامتی دیگر آنکه چندانکه بر آید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود و از آنجمله قبض و بسط سالک حقیقت چون از مقام محبت عام
بگذرد و با اهل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال قبض و بسط بر دل او منسد و آمدن گیرد و مراد از قبض انتزاع
حظ است از قلب با مسالک حال سرور از او و مراد از بسط انشراح قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفس است
و حجاب شدن آن و سبب بسط رفع حجاب نفس از پیش دل و چون قبض و بسط از جمله احوال اند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج
از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص باشند بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانکه منتهیان را

بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک باشند میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان از بحکم اصلاح از وجود نه قبض ... و نه بسط نه خوف و نه رجا نه هم و نه نشاط و از آنجمله فنا و بقا فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان بیابد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا در تعریف فنا و بقا مستند است باختلاف احوال سائلان که هر کس فراخور فهم خود و حال سایل خود جوابی گفته است و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند که مراد از فنا فنای مخالفانست و از بقا بقای موافقان و این معنی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیویست و بقا بقای رغبت در آخرت و این معنی لازم زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست مطلقا و بقا بقای رغبت بحق سبحانه و این معنی لازم صدق مودة و محبت ذاتیست و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تخلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیاء و بقا حضور است با حق و این معنی نتیجه سکر است و صاحب عوارف گفته الفناء المطلق المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد و حقیقت مطلق فنا اینست و فنا دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن فنای ظاهر فنای افعال است و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر الهی شود که نه خود را بیند و نه کردار خود را و بعضی از سالکان در این مقام مانده اند نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی کسی را بر ایشان گماشته است که بطعام و شراب ایشان قیام نماید و اما فنای باطن فنای صفات و فنای ذات و صاحب این فنا گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنای ذات خود بود و گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنای ذات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود تا چنان وجود حقتعالی بر وی غالب و مستولی گردد که باطن او از جمله وساوس و هواجس فانی گردد و بقائیکه در ان فنا ظاهر بود آنست که حقسبحانه بنده را بعد از فنای ارادت و اختیار مالک را در تصرف اختیار خود کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار حق میکند و بقائیکه در ازاء آن فنای باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد و از آنجمله اتصال است و شک نیست در آن که نهایت جمله احوال اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فناء وجود محب و بقاء او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفناء و حال الفنا امکان وصول نیست و اتصال بدو قسمت شهودی و وجودی اتصال شهودی وصول سر محب است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری گفت الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصافش بدان و مراتب آن را نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست والله اعلم فصل سیم در بقیه اصطلاحات ارباب سلوک بدانکه لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر صفتی که بر بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب اینوقت هر جا که حالی موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن بیند آنرا محمل داند و اینوقت هم سالک را و هم غیر سالک را تواند بود دوم بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد حکم خود گرداند و اینوقت خاصه سالکانست و آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته اشارت باینوقت و بعضی گفته اند مراد آنست که صوفی باید چیزی اختیار کند که سزاوارترین اعمال بود و بنسبت با حال او و آنچه گویند الوقت سیف مراد آنست که چنانکه شمشیر را دو صفت است یکی لین و ملاست دوم قطع و حدت و هر که با او نرمی کند و برفق و مدارا آنرا بیازد از زخم او رحمی بدو نرسد و هر که درشتی کند از حدت او زخم خورد و همچنین وقت را دو صفت است یکی لطف و دوم قهر هر که با او موافقت کند و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد آنرا بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر او گردد و بعضی گفته اند مراد آنست که وقت با مضاء و اجراء مراد حق تقدم بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و آنرا بمقتضا حکم او قطع کند مانند شمشیر که چیزها را قطع کند سیم بر حالی که متوسط است میان ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلانی صاحب وقتست یعنی اشتغال باداء وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در آنزمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضایع نمیگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارت بدین معنی هم خوب باشد و آنچه گفته من ادرک وقته فوقته وقت و من ضیع وقته فوقته مقت اشارتست بدین وقت و نفس میان ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تعاقب و تواتر امداد انفاس که حیات قوالب بدان مشروط است و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود اگر یک لمحه مدد شهود از

مشاهده

وصفت وقت

حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش و شدت شوق بسوزد و قیل الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی و جمع عبارتست از رفع مباینت
و اسقاط اضافت و افراد شهود حق سبحانه و تعالی و تفرقه عبارتست از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق
جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح پس سالک باید پیوسته بروح که محل
مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس
از غیوم صفات بشری بغیبت از و استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسمت یکی تجلی ذات
و دوم تجلی صفات سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات
زیرا که افعال آثار صفاتند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود
تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و **وجد** واردیست که حق سبحانه بر دل آید و باطن
از هیئت خود بگرداند بواسطه احداث وصفی همچو حزن یا فرح و جنید رحمه الله فرموده الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد
آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتیکه ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته‌اند الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات
بالحزن و وجود آنست که هستی واجد در غلبه نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد چنانکه جنید فرموده نظم وجودی ان اغیب من الوجود بما یبدو علی
من الشهود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و **سکر** پیش ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب
اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه آن رابطه تمیز و تصرف از بنده مسلوب گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه است
از محل حکم باطن که جمعیت است باز نشناسد و بافشاء اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیرت‌اند مبالات ننماید و بمثل سبحانی و انا الحق
زبان انبساط دراز کند و بعضی گفته‌اند عبارتست از غیبتی که بسبب وارد قوی حاصل شود و **صحو** عبارتست از معاودت
قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و **ذوق** عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و نتایج کشف و اول واردات ذوق
باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری
و **شهود** عبارتست از حضور دل و هرچه دل حاضر اوست شاهد اوست و آن حاضر مشهود اوست اگر حاضر حق باشد شاهد اوست و اگر حاضر خلق است
شاهد آن و متصوفه مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هرچه دل حاضر او بود او نیز حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال
کنند مراد ایشان حق تعالی بود و هرگاه که شواهد گویند در صیغه جمع مراد خلق باشند و اهل شهود دو طایفه‌اند اصحاب مراقبت و ارباب مشاهدات
و **غیبت** در مقابله شهود است و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق و **تجرید و تفرید** عبارتست
از ترک اغراض دنیوی ظاهرا و نفی اغراض اخروی و دنیوی باطنا و مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران
تقرب بحضرت باری بود و هرکه بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بدان عوضی در آجل یا عاجل طمع دارد بحقیقت از آن مجرد نگشته باشد و در معرض
معاوضه و متاجره بود و **تفرید** نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمشاهده نعمت و منت حق سبحانه و تعالی پس حقیقت
تجرید ترک توقع اعواض است لاجرم لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند بفعل خود بدان توقع عوض ندارد و **محو**
پیش ایشان عبارتست از ازاله وجود بنده و **اثبات** اشارتست بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضافند بمشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و محو را سه درجه است ادنی و آن محو صفات ذمیمه و احوال سیئه است و وسطی و آن محو مطلق صفات
حمیده و ذمیمه و قصوی و آن محو ذاتست و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا
و اثبات و بقا آنستکه بقا بعد از فنا ذات صورت نبندد و اثبات لازم نیست بعد از فنای ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه
بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را و همچنین فنای افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنای ذات و محو
آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت در
معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند همچو سحق و محق و طمس و بعضی میان این الفاظ فرق کنند و گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست و مراد از سحق محو
عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و **تمکین** عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و **تلوین** اشارت
بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و
بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند و ارباب کشف ذات از حد

تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده **فصل نهم** در خلوت و آداب و واقعات آن بدانکه چون حضرت سالک بواسطهٔ غلبهٔ محبت
الٰهی و علوای شوق نامتناهی بجناب حق از خلق عزلت جستی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذرانیدی تا غایتی که قریش گفتند
ان محمدا عشق ربه لاجرم متصوفه سالک را در مبدء بخلوت فرموده اند تا در کورهٔ خلوت نفس او باتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت
صافی گردد و تعیین آن باربعین مستفاد است از آنچه رسول صلعم فرمود من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الٰهی
در بیان میقات و تبتل و انقطاع موسی عم با حق سبحانه و تعالی آنجا که فرمود و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة چون
موسی را از برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه و تعالی بخلوت و امساک از طعام و شراب چهل شبانه روز احتیاج بود دیگران بطریق اولی بود و اما
وجه حکمت در آنکه شریعت از چه معنی میقات را باربعین مخصوص گردانید امری غامض است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی
گفته اند چون حق سبحانه و تعالی خواست آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار اینجهان گرداند اصل او را از خاک گردانید تا مناسب
اینعالم باشد و آنرا بچهل شبانه روز ترشیح و تخمیر کرد چنانکه فرمود حضرت علیه خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا هر صباحی از آن اشارت بوجود صنفی
در وی که بسبب تعلق او گردد بدینعالم و هر تعلقی او را از مشاهدهٔ جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی
بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت اینعالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل
صباح باخلاص که شرط صحت خلوت است آن باشد که برعکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح حجب
چهلگانه مرتفع و منکشف شود و از ابتدا خلوت آنست که تخلیص نیت از شوائب طلب اغراض دنیوی و اغراض اخروی کرده از سر صدق و تضرع متوجه
قبله بنشیند و تا تواند در حالت جلوس بر هیئت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول صلعم آنجا حاضر باشد تا بقید
وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته در آن خواهان باشد که ظاهر و باطن در هیئت عبادت و نعت عبودیت و کسوت موافقت احکام الٰهی
مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شود و
بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شود
معنی دست دهد آنرا مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشند و شرط
صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دویم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظهٔ اغیار **فصل دهم** در سماع و
آداب آن بدانکه از جملهٔ مستحسنات متصوفه یکی سماعست قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق مباح لاهل النسک و الورع مکروه لاصحاب النفوس
و الحظوظ و اکثر علمای دین بر آنند که این رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبود و انکار کرده اند و از بدعت شمرده اند و متصوفه
گویند بر تقدیر بدعت چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدت را
از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال و طاری
گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجه مسموع افتد بواسطهٔ آن کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود دیگر باره
از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند دویم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلای صفات نفوس بسیا
وقفات و حجبات بسیار افتد که بدان سبب مدتی طریق زیادتی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سورهٔ اشتیاق نقصان پذیرد و بسیا
که بواسطهٔ استماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال ایشان بود حالی غریب که داعی شوق و تهییج محبت بود در روی نماید و آن وقفه یا حجبه از پیش
برخیزد سیم آنکه اهل سلوک را که هنوز حال ایشان زیاده ترقی نکرده باشد در اثنای سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب الست و عهد اول بیاد
طایر روح برکت نفضه و نفضهٔ غبار هستی و نداوت حدوث از خود بیفشاند و از جمیع غواشی مجرد گردد و بیک خطوه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و
سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما انتفاع بآن بر تقدیری صورت بندد که بنای سماع بر قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال بود نه دواعی نفسانی و حظوظ
طبیعت چنانکه اکنون مشاهده هست که بعضی را باعث بر سماع اظهار وجد است و بعضی را کم کردن بازار شیخ و ترویج متاع تصنع و جمعی را میل برقص و لهو و
طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و بعضی را داعیهٔ تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و این جمله محض وبال و عین ضلالت است و جمعیت
که بنای آن بر یکی از این مقاصد بود و طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا متعذر باشد و احتراز نمودن از آن اولی بود نقلست که جنید
ره در آخر حال از سماع اعراض نموده بود از وی سؤال کردند که چرا سماع نمیکنی گفت مع من گفتند تسمع لنفسک گفت عمن و این قول اشارتست
بدانکه سماع با یاران همدرد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این هر دو در زمان عزیز و مفقود بود و تکلیف

در این زمان پس اگر کسی را سماع بر این وجه دست ندهد به ترک آن سلامت دین او اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جمله نعمتهای الهیست
و در تفسیر این آیه که یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد بدان زیادتی آواز خوشست و چه عجب اگر روح انسانی باستماع اصوات طیبه و نغمات
متناسبه التذاذی و استرواحی یابد و حال آنکه شتران بنغمهٔ حدی بارهای گران با سانی کشند و از آب و علف باز ایستند و هرکه باواز
خوش ملتذ نشود و دلش مرده باشد یا حس باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء انهم عن السمع لمعزولون شعر هر کرا این ذوق
نبود مرده ایست گر همه زنده است گویند آنکه در اسلام گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده و با وقار ناگاه آوازی میشنود و اضطراب
و غلغله در نهاد آدمی افتد و از و حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد ازل بمیثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم
خطاب الست بربکم میکرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه آوازی خوش شنود لذت آن خطاب
یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و قول ذو النون مصری که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة استودعها عند کل طیب مطابق
آنسخن است و هر دلی که پیوسته حاضر حق بود در القای سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند وقتی امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب ع بانگ ناقوس شنید و جمعی در خدمتش بودند پرسید میدانید که او چه میگوید گفتند نه فرمود که سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی
و اهل سماع بعضی آنها اند که در حال سماع خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر آنکه گریه آغاز کنند و شهقها زنند و جامها چاک کنند و بعضی
آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و بنا بر آن در طرب و رقص آیند و دست بر هم زنند و از داود ع مثل این منقولست و
از آداب سماع آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلوبی نفسانی بود یا مشتمل بر بعضی محرمات
و منکرات چون لقمهٔ ظالمان و اشراف زنان از آن اجتناب کنند و از حضور کسیکه جنسیت باین طایفه ندارند همچو متزهدی که او را ذوق سماع
نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحبجاهی از ارباب دنیا که با او بتکلف و مدارا باید بود یا کسی که بتکلف اظهار وجد کند و تواجد کاذب باشد وقت بر
حاضران مشوش گرداند احتراز نمایند و چون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول اقوال و افعال
مجموع و مضبوط دارند و تا قوت امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و باندک لمعهٔ از لمعات وجد مضطرب نشوند و کمتر از نعره در حین حال تا ساکن
ننمایند و شهقات و زعقات بتکلف و تصنع نزنند و اگر بی اثری از آثار نوازل وجد اظهار آن کنند خود عین
نفاق و محض گناه بود و الله اعلم بالطریق فاضت و اشراق و احکام تقسیم را متصوفه یازده علم نهاده اند چنانکه در صدر کتاب بدان
اشاره افتاد و اما آنچه خلاصهٔ مجموع باشد در دوازده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فن دوم

فن دوم از مقاله سیم علم حقیقت معرفت حقایق الهیت

فصل اول

در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت باز شناختن معلوم
مجملست در صور تفاصیل و از اینجا لازم آید که علم مقدمهٔ معرفت بود و رتبهٔ او پیش از مرتبهٔ معرفت مثلا در طب دانستن آنکه
امراض چند قسمند و اسباب و اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات بر چه وجه باید آنرا علم طب خوانند و باز شناختن هر مرضی از آن در وقت معالجت بر توفیقی
درویش و تدبیر آن کما ینبغی معرفت طب باز شناختن آن بفکر و رویت تعرف و غافل بودن آن یا سبق علم و نسیان پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت
و بال و علم و معرفت را چندین صورت تواند بود علم معرفه معرفه علم علم علم معرفت معرفه و این صورت اکمل صور است و معرفت الهی را چند مراتب است
اول آنکه هر اثر که یابد از فاعل مطلق داند دوم آنکه هر اثر که از فاعل مطلق بود بیقین داند که نتیجهٔ کدام صفت است سیم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی
بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ علم و معرفت بلکه از وجود اخراج کند گویند از جنید رح
پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا گفت هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب قرب زیاده
شود آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد و علم بکمال بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف بر خیزد و همین
تقریر کرده میشود همه علم بمعرفت نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر از آن قاصر هر که دارد داند و توحید پیش ایشان اسقاط
اضافات و نفی صفات محدثاتست و مراتب توحید چهار است اول توحید ایمانی که اعتقاد است بمبدائیت و وجوب الوجود و وحدانیت
و ازلیت و بقای سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث رسل و ختم آن بر سید انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
و التحیات و تصدیق او با امامت ائمهٔ مهدیین و خلفای راشدین و جمیع آنچه قرآن بدو ناطق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب و
غیر آن و فایدهٔ این توحید خلاصیست از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام مرتبهٔ دوم توحید علمی که عبارتست از آن که موحد از سر یقین
بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جملهٔ ذوات و صفات و افعال در ذات و صفات و افعال او ناچیز دیده و هر دانی

وصفتی پرتوی و فروغی از نور ذات و صفات او و این توحید مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و اول مرتبه توحید اهل حضور است
مرتبه سیم توحید حالی و آن عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه در غلبه اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد چنانکه نور کواکب در نور آفتاب و در انتظام وجود موحد در مشاهده
وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود
و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بنظر وی قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و منشاء این توحید نور مشاهده است
و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که غلبه ظهور او بیشتر اجزای ظلمت از روی زمین
برخیزد و بتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی شود و بسبب وجود اندکی از رسوم در
توحید حالی آنستکه تا صدور افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و از نتیجه حق توحید در حال حیوة چنانکه باید گذارده شود چنانکه گفته اند
التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یودی حقه و بدین توحید بشری از شرک خفی مرتفع گردد و خواص موحدانرا در حال حیوة از حقیقت توحید جز
که یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی نشود و گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی گردد و ورای این مرتبه در توحید
انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست مرتبه چهارم که آنرا توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالواحدانیه لم یکن معه شیء
و یبقی موصوفا بها فی الابد و یفنی کل شیء فهو توحید ثابت لذاته ازلا و ابدا اعتبر الحق او لم یعتبر و این توحید از وصمت نقصان بریست و توحید
دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله من الفائزین باعلی مرتبه المخصوصین بها و فی مواهبه بمحمد و آله و صحبه **فصل دویم** در حقیقت نفس
و معرفت آن که تمام معرفت الهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوط است بدانکه نفس پیش متصوفه خلاصه اجزای ترکیب بدنست که
باشد که نفس اطلاق کنند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را در اثر مذکور اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت
عبودیت بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد بنابر آنکه نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات
الهی مخصوص اند از عظمت و کبریای و جباری و عزت و استغنا و قدرت بر خود بندد و با خود منسوب کند که این اوصاف از خصایص لوازم اوست
و چون بنده را بانوار تجلیات روشن شود که آنجمله دعاوی باطله اند و صفات عبودیت جز عجز و مسکنت و فقر و ذلت و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج
و اعتراف بجهل نیست هر آئینه پروردگار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را بجمیع
اجزای وجود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطه ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را جمیع
اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس
جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند روح اعظم که عرش عظمت و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطه ذات واحد محاط و
محوی بیند و شک نیست چنانکه بکنه معرفت الهی رسیدن متعذر است شناختن نفس بجمیع صفات هم متعسر است و نفس بحسب مراتب مختلفه اوصاف
متقابله در هر مرتبه بواسطه معنی اسمی باشد چنانکه تا ولایت وجود در تحت تصرف و استیلای او بود و در مستقر طبیعت راسخ و همواره خواهان آنکه روی را
از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را النفس اماره خوانند و چون بپرتو جذبه صرف دل مفوض شد و نفس بر تقدیر طاعت و انقیاد او منقلب گردد تا بعضی
از تواضع صفات تابی و تمرد و استعصا او بقیه مانده باشد چنانکه بدان سبب پیوسته خود را ملامت کند او را النفس اللوامه خوانند و در آخر چون انواع
و کراهت بکلی از و منتزع و مستاصل گردد و از حرکت منازعت با دل طمانینت یابد و در تحت جریان احکام رام شود او را المطمئنه خوانند و از صفات
ذمیمه نفس یکی عبودیت هواست بنابر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که بر مشتهیات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد
و کمر مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد و حق را در معبودیت شریک سازد و هو قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس برنخیزد
الا بمزید محبت الهی دویم نفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور مردم مثل و یکسان نبود در مواجهه اظهار
صداقت کند و در غیبت بخلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق سیم ریا که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بنا
بموجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگر چه بنزد حق سبحانه و تعالی آنچیز مذموم بود و نفس هر چند اظهار جمیل و اخفای قبیح کند قبیح او بر بصر بدیده
قاصر نظران پوشیده نماند و هرگز بر اهل حقیقت و صاحب بصیرت قبح او بصفت مرائیات مختفی نگردد بلکه قبیح بر قبحش زیاده شود و مثلا اگر عجوزی
کریه منظر خود را بجامهای فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را آن هیئت خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و صفاتی لازم است اما عاقل را
از آن نفرت افزاید چهارم دعوی ریاست و بزرگی پیوسته خواهد خلق ورا امر و نواهی او را طاعت از مودت و صحبت او را بر همه اختیار کنند

وازوی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال و اهوال تمسک باذیال رحمت او نمایند چنانکه حق سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالبه نماید
و همچنین دعوی الهیت و منازعت ربوبیت است و این صفت از و بر نخیزد الا بتجلی صفات الهی پنجم عجب و خودبینی که همواره نفس محاسن
صفات خود بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آنرا وقعی و وزنی تمام نهند و سالها فراموش نکند و او را غرق منت
خود دانند و اگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و این صفت از جملهٔ صفات مهلکهٔ نفس است چنانکه حضرت رسول فرموده ثلث
مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و عرفا گفته اند النفس صنم و النظر الیها شرک و القهر فیها عبادة و این صفت از نفس بر نخیزد الا
بمعرفت ششم بخل و امساک که چنگ در اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیات زند و از بهر تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج از دست بیرون
ندهد و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و متولد گردد زیرا که صاحب حسد اگر کسی را نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و نخواهد
که از کسی چیزی صادر شود پس همچنان بود که بخل بمال دیگران کند و چون این صفت قوی شود حقد پدید آید پس هر کرا با خود در نعمت مساوی
یا بد یا بفضیلتی ممتاز بیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بغلبهٔ نور یقین هفتم شره و خواستاری
که نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی بود و بر حد قصد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصلهٔ نیازش از هیچ پر نشود تا بهلاک انجامد
و این صفت از و بر نخیزد الا بتقوی هشتم طیش و سبکساری چه نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و هنگام ورود خاطر شهوات و مرادات قولی و فعلی بی هیچ
توقف و تثبت نماید و خواهد که فی الحال استیفای آن کند و بر ایقاع مراد منازعت و مبادرت نماید و این صفت از و بر نخیزد الا بالصبر نهم
سرعت ملالت زیرا که نفس را از چیزها زود ملالت آید و ظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از امر حالی و اشتغال بامر تالی سبب قرار و جمعیت
و استغنای او خواهد شد و نداند که دلالت امثال این ظنون هرگز او را بمقصود مظنون نرساند و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل
ندرت یکبار بر مرادی ظفر یابد بهمان چیزی که مرغوب الیه او بوده بعد از آن مهروب عنه گردد و ازین بلا خلاصی صورت نه بندد الا باقامت وظایف
شکر دهم کسالت چه نفس چنانکه در وصول مشتهیات و مرادات مستعجل بود در مبادرت در طاعات و خیرات کسلان و متوقف باشد و این صفت
از و بر نخیزد الا بریاضات بلیغه و مجاهدات شدیده که برودت و یبوست جبلی را که مناط تانی و استقصای اوست از و انتزاع کند و او را در
قبول اوامر و نواهی و احکام نرم گرداند و این ده صفت امهات صفات نفس اند و دیگر صفات بر اینها متفرع و نفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمالی
معلوم کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول که در نفس پدید آید آنرا بتفصیل و تعیین باز شناسد و از آن حذر کند او را عارف
خوانند و اگر در اول وهلت از انفعال بود تا ثانی الحال بدان مطلع شود و باز شناسد او را معرفت خوانند و اگر علم مجمل در صورت تفصیل مجملا
باز شناسد او را غافل خوانند فصل سیم در حقیقت روح قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایهٔ معرفت روح
و ذروهٔ ادراک آن بغایت رفیع و منیع است و بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که امنای اسرار
غیوب اند و از رق هوا و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت از آن عبارت نکرده و در نشر تقریر موجودات
و نزد تحریر شهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه آنرا بلفظ من روحی و من روحنا بخود اضافت فرموده اول صیدی که در شبکهٔ
وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة الاف سنة حقیقت روح بود که مشیت قدیمه او را از عالم امر بجلالت
خود در عالم خلق نصب کرد و مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض فرمود و او را بتصرف در آن مأذون گردانید و از
بحر الحیات نهری عظیم بروی گشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند و بر اجزای کون افاضت مینماید و صورت کلمات الهی را
از نقطهٔ جمع یعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و چه کرامت او را
دو نظر بخشید یکی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظهٔ حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و نتیجهٔ او محبت
الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و نتیجهٔ او نفس کلی و هر فیض که روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل
آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آید و رسم تعاشق و تلاحق
ثابت شده و بر نقطهٔ امتزاج و واسطهٔ ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشته و بدست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ غیب بعالم ظهور آمدند پس
از جمیع مخلوقات هیچ نفس و روح را بخود بی خود آفرید بی واسطه که امر اشارت بدانست و دیگر مخلوقات را بواسطهٔ او که خلق عبارت از آنست
الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و چون لا بد هست که بر خلیفه تجمع اوصاف مختلف بود و فضل الهی و کرم نامتناهی روح را
در خلافت ایشان خلعت جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود در پوشانید و در مسند آفرینش مکرم و ممکن گردانید و روح اعظم هر چند بحکم

اول ما خلق الله نوری فی روایة روحی باضافه با حضرت خاتم رسالت مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول الفکر آخر العمل در حیز توقف بماند تا چون دایرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت صورت آن در آینه وجود آدم منعکس شد و جملهٔ اسما و صفات الهی در وی متجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازهٔ خلافت آدم صفی در ملأ اعلی منتشر گشت و بر منشور خلافت او توقیع ان الله تعالی خلق آدم علی صورته ظاهر شد و بر لوای کرامت او آیهٔ و علّم آدم الاسماء کلها مرقوم گشت و ازمّهٔ تسخیر و اعنّهٔ تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهاده ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود بنابر آنکه بعضی از ایشان مظهر صفت جمال بودند و بس و بعضی مظهر صفت جلال و بس و آدم جامع جمیع صفات جمال و جلال بود و محل لطف و قهر و رحمت و غضب چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم بحکم و خلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا مصور شد و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس ذرات و ذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند والله اعلم

فصل چهارم در حقیقت قلب و معرفت آن بدانکه دل پیش اهل حقیقه عبارتست از نقطه که دایرهٔ وجود از وی در حرکت آمده بدو کمال یافت و سراز ل و ابد در وی بهم پیوست و مبدأ نظر در وی بمنتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی برای متجلی گشت و او را بسبب دوام تقلب و دوار در اطوار و احوال و ترقی در مدارج کمال قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب را نا متناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی‌نهایت بود و اوصاف احوال و در عدّ حدّ و حدّ عدّ نگنجد و هر که در تعدید و تحدید آن سخن راند اگر بحقیقت در نگرد یقین بداند که جز تعیین حدّ ادراک خود از آن نشواند چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچیک بقعر او نرسیدند و استیفا کنه غرایب و نکردند و هنر هر که از وی اثری یافت از آن خبری باز نداد با هر که او را گوهری از آن بچنگ افتاد بر طبق نهاد عرش رحمن و منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور و محب و محبوب آله و حامل و محمول اسرار امانت و لطف الهی جملهٔ اوصاف اوست و مراد از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود اوست و غرض از ارتباط ملک و ملکوت مسرح نظر و مطرح مشهود او صورت او از عین عشق مصور و صیرت او بنور مشاهده منور چون نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین پدید آمد و از عین عشق صورت قلب متولد شد و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه گشت و بر موضع التقاء هر دو بایستاد تا اگر در مدرج ایشان با یکدیگر تعدی رود مانع گردد و دلیل بر آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمد آنست که هر کجا جمالی ببیند با او درآمیزد و هر کجا حسنی پدید آید بدو درآویزد و هرگز بی‌منظوری و محبوبی و دلارامی نباشد و وجود او بعشق قائمست و وجود عشق بدو و دل در وجود انسان همچنان عرش رحمن است چنانکه عرش قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب عرش اصغر است در عالم صغیر جملهٔ قلوب در تحت احاطهٔ عرش مندرجند چنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتیست و حقیقتی صورت آن مضغهٔ صنوبریست که در جانب ایسر بدن مودعست و حقیقت او آن لطیفهٔ ربانیست که یاد کرده شد و میان این حقیقت و صورت او نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافتست و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق منافرت پس نفس انسانی که روی در عالم لطافت دارد و روی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه شد تا هر اثر که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نفس بنسبت وجه لطیف آن را قبول کند و بنسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از و باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود و از و بجملهٔ عرش رسد و بواسطهٔ ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا باقطار عالم شهادت و در حدیث آمده است که دل چهار است اول دل پاک روشن که در او از نور ایمان چراغ افروخته باشد و آن دل مؤمنست دوم دل منکوس که بسواد کفر ممتلی بود و آن دل کافر است سیم دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافق است چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان در او از عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گیرد و مدد نفاق در او از عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر یک از این دو که برو غالب شود حکم آن گیرد و بنای این تقسیم بر آنست که قلب نتیجهٔ روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تطارد واقع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب شود و نفس را از مرکز سفلی بعالم علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنکه ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت بدین و انجذاب مرتب پس اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرهایش مغلوب گرداند و از تشتت و نزاع ایشان برهاند و از مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کند بتجلی ...

کرده بهشت بنده نفس حضرت جلال اقبال نماید دل نیز متابعت و از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود
و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر بود و انگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت است
بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد و اینچنین دل دل مؤمنست که بکلی از شایبه شرک و کفر مبرا بود و اگر نعوذ بالله
حال منعکس شود و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد
روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت متأصل و راسخ گردد و اینچنین دل دل
کافر بود و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنازع باقی بود و لیکن در جانب نفس قوت بود و دل در میانه متردد بود
و میل او بیشتر بنفس باشد و اینچنین دل منافق بود و اگر جانب روح قوت بیش دارد و با جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود یا جانبین
علی التسویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر و اینچنین دل دو روی دارد در یکی ایمان و در یکی نفاق **فصل پنجم** در حقیقت سر
و عقل طایفه از متصوفه بر آنند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل
معرفت و طایفه بر آنند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست و مراد ازو حالتیست مستور میان بنده و خدای که غیر برآن اطلاع نیفتد و گویند
بنده را با حق سریست و سر السر که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجیدست و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی سر آنست که غیر خدا و بنده برآن
اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز برآن اطلاع نیابد مگر عالم السر و المخفیات و طایفه اول که سر را از اعیان شمرند بعضی بر آنند که سر فوق
روح و قلبست و بعضی بر آنکه فوق قلب و تحت روح است و پیش صاحب عوارف آنکه سر امری ورای قلب و روح نیست و کشف قصور
آن جماعت که سر را فوق روح دانسته اند آن بود که چون روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات قلبی و نفسی وصفی زاید بر معهود یافتند گمان
بردند که مگر معنی دیگرست ورای روح و بر ایشان پوشیده ماند که آن همین روحست متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را
تحت روح و فوق قلب نهادند آن بود که دل را در نهایت احوال که بکلی از ذل استرقاق نفس آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات
وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی غریب یافتند که بر ایشان مستبهم شد و تصور کردند که مگر معنی دیگرست ورای دل و ندانستند که آن همین
دلست لیکن وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی دیگر گفته اند سر معنی لطیفست مکنون در ضمیر روح و عقل از تفسیر آن عاجزند یا در سویدای دل
و زبان از تعبیر آن متعسر و چنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر سر اوست بهر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان
آنرا مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت و محادثت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تفسیر آن با دل تقریر کند لیکن بیشتر
معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید چنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند
و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را برآن اطلاع نیفتد و آن معانیکه در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود
که مخاطب برآن اطلاع نیابد و ازینجاست که طایفه از مخاطبان متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا
محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت نفس نگنجد و عقل اگر چه مخلوقی شریفست و در صدر آفرینش
بحکم اول ما خلق الله العقل منصب تقدم و تفوق یافته اما مرتبه روح بالای مرتبه اوست چه اولیت و تقدم او در عالم خلقست
و روح از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال آفتاب نور
با جرم او اگرچه نور آفتاب شریفست و لیکن قیام او بجرم آفتابست و همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل
صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد **فصل ششم** در ظهور حجب روح انسانی بواسطه تعلق او ببدن قال النبی صلعم ان لله تعالی سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسانی را از قرب حضرت عزت بعالم قالب و ظلمت تعلق میدادند بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از
هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود و حجابهای نورانی از
عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی چه التفات او بهر چیزی در هر عالمی اگرچه ثانی الحال آلت کمال شد اما بنسبت با حال هر یک روح
او را حجابی گشت بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلی علیین
قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بواسطه شرف قرب یافته بود و درین روزی چند مختصر بواسطه حجب
انجالتری بکلی فراموش کرد چنانکه هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیاید و اگر نه باعث حجب مبتلا شدی چنین فراموشکار نبودی و آن اقبال
انس را بدین زودی با دیار وحشت بدل نکردی و او را بنا بر انسی سابق که با حضرت عزت جلت عظمته یافته بود نام انسان نهادند و از نسیت

چون ایزد عز شانه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر داد و او را بنام انسان خواند کقوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا و چون بدین عالم پیوست در آن انس و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب آن برو نهاد و فرمود یا ایها الناس و برسول صلعم از اینجا فرمود
و ذکرهم بایام الله یعنی جمعی را که همه روزه بدنیا مشغول اند روزهائیکه در جوار حضرت و مقام قرب عزت بوده اند یاد ده شاید که نوازع شوق آن
جناب در دل ایشان پدید آید و دیگر بار قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد
همین ایمان است که حب الوطن من الایمان و اگر بوطن اصلی باز رسند مقام احسانست للذین احسنوا الحسنی و زیادة و اگر از وطن اصلی درگذرند مقر
عرفانست و السابقون السابقون اولئک المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم زنند درجه عیانست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و بعد از آن نه حد وصف و نه عالم بیانست طوبی لمن عرف مادیه و لم یحجبه شیء عما وراه و اگر محبت آن وطن اصلی در دل آن نجنبد و قصد آن
مراجعت نکند و دل بر نعیم اینجهان بندد و بزخارف و اباطیل دنیا فریفته شود در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند فی سموم و حمیم و ظل من
یحموم لا بارد و لا کریم و غرض از جمیع وضع حجب بقای تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود و چه اگر حجب دامن گیر نشدی قیام بامور دنیوی و التفات
بعالم سفلی هرگز صورت نبستی چنانکه مشاهده است که چون بعضی سالکانرا در اثنای سلوک حجاب از پیش بردارند و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع
دهند از کثرت فرح و شدت شوق در کمال عالم قالب بپردازد یا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و ما فیها اعراض نماید و از قید عبادت
و کلفت خلوت خلاص یابد فصل ششم در ظهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری
فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و
الارض لآیات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست که آنرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک اینجهان که آنرا عالم
خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت هر چیز آن چیزیست که آنچیز بدو آنچیز است که صوفیان آنرا آن و دیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است
و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طبایع هر یک علی حده فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و ملکوتیات اگرچه
مراتب بیشمار است اما مجموع آن در اصل بر دو قسمت عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو قسمت علوی همچو ارواح انسان و ملک سفلی همچو ارواح
دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو قسمت علوی همچو نفوس اجرام سماوی از افلاک و کواکب و سیارات و ثابتات و سفلی همچو نفوس اجسام ارضی از
مفردات و مرکبات و همچنین هر عالم ملک را و از مبدء عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک ایزد را عز شانه عوالم مختلفه اند چنانکه در بعضی روایات آنرا هجده هزار
حصر کرده است و در بعضی در هشتاد هزار و در بعضی در سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هیچیک از آن و کنه حقیقت آن جز ذات باری تعالی و تقدس دیگری
نداند و هو قوله عز و جل و ما یعلم جنود ربک الا هو اما آنچه در دو عالم خلق و امر مندرج است الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین فصل هفتم
در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری و لقد راه نزلة اخری بدانکه چون آئینه دل بتدریج از تصرف مصقله
ذکر صقالت یابد و از زنگ طبیعت و ظلمت بشریت دور شود قابل ظهور انوار غیبی قوی تر بود و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال را در و تصرفی باشد بر مثال
شمع و چراغ و مشعله و آتشها افروخته نماید و بعد از آن انوار علوی پدید آید و در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار
مجرد از حال ظاهر شود و چون انوار تجلی از حجب بیرون آید و خیال را در آن مجال تصرفی نماند الوان و اشکال صورت نبندد پس بیرنگی و بی شکلی و بی کیفیت و
هیئتی مشاهده افتد چه شکل و لون نور بواسطه آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک کند و چون از روحانیت صرف افتد
و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود و هر چند بحکم الله نور السموات و الارض مظهر انوار تجلی حضرت پروردگار است و کثرت و
قلت آن بحسب صفا و قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطه آنکه مشاهد مشاهده آن متنوع است لاجرم ظهور آن بحسب منشا مختلف باشد و از آن
انوار هر آنچه بشکل امور سفلی نماید چون بروق و لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح آنرا انوار ارضی خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی نماید همچو کواکب
و اقمار و شموس انوار سماوی پس اگر مشاهد مشاهده آن ذاکر باشد بصورت برق نماید و اگر مشاهد مشاهده آن عارف بود بصورت مشکوة و قندیل نماید
و از اینجاست که حقتعالی فرمود الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگار است و نور عرفان او
مر سالک را بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر مشاهد مشاهده آن روحانیت بود که بر سماء قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود بمثال کواکب و اقمار و شموس
نماید مثلا اگر آئینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بمقدار آن کواکب مشاهده افتد و اگر آئینه دل تمام صافی شود ماه تمام بیند و اگر از کدورت
بقیه باشد ماه ناقص بیند و چون آئینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد و چندانکه صفا زیادتر خورشید
درخشنده تر شود و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهد افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و گاه بود که پرتو انوار صفات

حق عز و علا از پس حجب روحانی عکس بر آینهٔ دل اندازد و بقدر صفا آنچنانکه ابراهیم ع را چون اول دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی
مشاهده افتاد و چون آینهٔ دل از زنگ طبیعت تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فلما رای القمر بازغا و چون آینه بکمال صافی شد صورت خورشید
مشاهده شد فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و بحقیقت آنچه دمبدم مشاهده میشد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینهٔ دل مشاهده می افتاد
ولیکن چون از پس حجاب روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او میگفت لا احب الآفلین اگر گویند که مشاهدهٔ ابراهیم ع مر
کوکب و ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینهٔ دل صافی شود شاید که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطهٔ خیال
و شاید که در شهادة بیند از عالم ظاهر بواسطهٔ حس در چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد چون خورشید و ماه و ستاره
که پذیرای عکس پرتو انوار حق‌اند چنانکه فرمود الله نور السموات والارض و بحقیقت بیننده آن دل است و نماینده حضرت عزت چون معرفت بالای
حق یا شد و دل قابل ذوق بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان شود و گاه بود که دل بکمال رسد و حجب شفاف گردد و بحکم سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم چون در خود نگرد همه حق بیند بدعوی انا الحق گراید و اگر حجب بکلی برخیزد در مقام شهود بواسطهٔ تیسّر ذرات موجودات
همه او نماید لاجرم زبان بما فی الوجود سوی الله بگشاید و نور را در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس
نور ازرق مشاهده افتد و جامهٔ ازرق که مبتدیان متصوفه پوشیدندی شاید اینمقام است و مثل این طایفه لباس سبز رنگ و خرقهٔ اینمقام پوشیدندی
و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور زرد پدید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید
ظاهر شود و چون نور روح با صفاء دل امتزاج پذیرد نور سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور حق
عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی‌حجب روح در دل در شهود آید آنجا نه رنگ ماند و نه شکل و نه طلوع و نه غروب
و نه قرب و نه بعد و نه روز و نه شب لیس عند الله صباح ولا مساء و ابتدای انوار صفات جمال که از عالم لطف لم یزلیست در مقام شهود ازین نوع تصرفات
فنا آشکار کند که شمه نموده باشد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست فنا انفنا اقتضا کند و بیان از شرح حال آن عاجز چه حدّ آن عبارت
نه بیانی و اول مرتبه او نوریست محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر دارد و حقیقت هفت دوزخ از پرتو آن و چنانکه انوار صفات جمال مشرق‌اند انوار
صفات جلال محرق باشند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و همین معنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و آنچه
از رسول صلعم نقل کنند که فرمود دوزخ را چند هزار سال تافتند تا سرخ شد پس چند هزار سال تافتند تا سفید گشت و چند هزار سال تافتند تا سیاه شد
اکنون سیاه است اشارت بهمین معنی است از آنجا که حقیقت وحدت و وحدانیت است چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف
و قهر اوست نظم هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین **فصل هشتم** در مکاشفات و انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب
بیرون آمدن چیزیست بر وجهیکه پیش از آن بر آن وجه مذکور مدرک نبوده باشد و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم
از جسمانیات و روحانیات تواند کرد موضوع است اما اهل حقیقت مکاشفات را بر آن معانی اطلاق کنند که مدرکات باطنه ادراک آن کرده باشد
و شک نیست در آن که چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از قعر طبیعت روی بفضای شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت
بسپرد از هر حجابی از حجب هفتاد هزار گانه که گذر کند او را دیده مناسب آن گشاده شود و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد و بقدر رفع حجاب صفای
عقل معانی معقول روی نماید و باسرار معقولات واقف شود و آنرا کشف نظری خوانند و بر وی زیاده اعتمادی نباشد چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را
نشاید و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کرده اند درین مقام بماندند و آنرا وصول بمقصد حقیقی شمردند و حقیقت
چون مقصود اصلی نشناختند از شواهد که بمدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در مرتبهٔ ضلالت گم گشتند فضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات
عبور افتاد مکاشفات قلبی پدید آمد که آنرا کشف شهودی خوانند و اینجا انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سری که آنرا کشف الهامی خوانند
در اینمقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات وحی که آنرا کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی اینمقام
درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهده ملائکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صاف گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد عوالم نامتناهی
مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد بنصب دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانکه از ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل
خواهد بود معاینه بیند و رسول صلعم از اینجا فرمود که لا ترفعوا رؤسکم فانی اریکم من امامی و من خلفی و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراف بر خواطر
و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آتش و آب و هوا و طی زمین و غیر آن درین مقام پدید آید و همین معنی را نیز ارباب حقیقه زیاده اعتباری نبود چه اهل ضلالت را نیز همین صورت
بندد چنانکه رسول صلعم از ابن صیاد پرسید ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال صلعم ذاک عرش ابلیس و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده خواهد

کرده‌اند هم ازین قبیلست و حقیقت کرامات جبرائیل و غیره شواند بود و آن بعد از کشف وحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را
هست اما خفی روح خاصی است که آنرا نور حضرتی خوانند و جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه
و در مطلق روح فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق سید سواء فرمود و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری
ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور خاص حضرتی ببعضی از بندگان خود دهیم تا بواسطه آن
بعالم صفات ما راه یابند و چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت آمد که یک روی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک تا بدان روی که در عالم ملکوت
دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیات و معقولات بنفس و تن میرساند و بواسطه
عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو میرساند همچنین
خفی واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و مجموع کشف
صفاتی خوانند و حضرت عزت در تجلی اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی خوانند پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنا
حقیقی و علی هذا بنسبت با سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبه پس بلند و سامیست که در عبارت نگنجد و اشارت در آن صورت نبندد و جعلنا الله من
الفائزین. **فصل دهم** در بیان تجلی ذات و صفات تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس هرگاه که
صفات روح در ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و چنین شنید در غلط افتد و بسی از روندگان در این مقام مغرور شوند و پندارند
که تجلی حق یافتند و اگر کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه بدشواری خلاص شود و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو وجهست اول
آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی بنیستی
مبدل شود و در طلب بیفزاید و دلشکی زیاده گردد و دوم آنکه تجلی روحانی وصمت حدوث دارد و تا آنکه در وقت ظهور او از آن بشریت کند اما چون
او را قوت فنا نباشد همین که آن تجلی در حجاب رود صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس را از تجلی روحانی آفتی دیگر حاصل شود از علم
و معرفت در مکر و حیله و تحصیل مقاصد که پیش از آن نبوده باشد و در تجلی ربانی آفت صورت نبندد چه از لوازم تجلی او بود بحکم فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا و سر جاء الحق و زهق الباطل که دکدکه رفض و زهوق صفات باطل است و تجلی ذات حضرت عزت بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت
تجلی ربوبیت موسی را ع بود که از صعقه وا کوه که دکا گشت حاصل شد اما وجود هر دو باقی ماند و اگر چه تجلی ربوبیت که پرورنده و دارنده است
بودی و هستی هر دو اثر نماندی و تجلی الوهیت محمد را صلعم بود تا بحکم تجلی هستی او را تاراج داد و بجای وجود او وجود خود را اثبات فرمود که ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و بکمال این سعادت هیچکس دیگر را از انبیا این میسر نشد و اما تجلی صفات هم بر دو نوعست تجلی صفات جمال و تجلی
صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات ذاتی نیز بر دو نوعست صفات نفسی و صفات معنوی
نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات بی معنی زیاده بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی
شود همچو جنید گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود همچو ابویزید گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت
کند بر معانی زیاده بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیوة و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود حقایق علوم بی واسطه منکشف
شود چون آدم را ع در وقت الزام ملائکه و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کاینات متصرف گردد همچو رسول صلعم که بیک اشارت انگشت ماه
دو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را منهزم فرستاد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و اگر بصفت حیات متجلی شود بکسوت حیات باقی
ملبس گردد همچو خضر ع و اگر بصفت بقا متجلی شود از فنیات انسانی برخیزد و صفات ربانی ثابت گردد یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
شیخ منصور درین بیت که بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انی من البین این تجلی درخواست کرد اما صفت فعلی چون رازقی و خالقی و احیا
و اماتت و اگر بصفت رازقی متجلی شود با او خطاب کنند که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی متجلی شود
گوید و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و اگر بصفت احیا متجلی شود گوید فخذ اربعة من الطیر فصرهن الی قوله ثم ادعهن یاتینک
سعیا و اگر بصفت اماتت متجلی شود هر که نظر اندازد در حال هلاک کند چنانکه ابویزید بسطامی بیک نظر که بر مرید خود ابوتراب نخشبی انداخت در حال
وفات یافت و صفات جلال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات فعل بر آن وجه باشد که در اماتت نموده شد اما صفات ذات اگر از جبروت
بود چون متجلی شود نور بی نهایت و عظمت بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه فنای صفات انانیت و محو آثار هستی کند اما شاید که
شعور و بقای باقی ماند و اگر در تمام تجلی ساقی و بقیتم بقیه خطره غلبه جلال از قوت ولایت سالک زیاده فرو کند سطوت آن جلال ولایت

وجود چنان قهر در گیرد که شعور بوجود فنا وجود هم نماند و صعقه عبارتست از اینحالت بود و اگر از صفات عظمت بود و آن بازده نوع شود
یکی صفت قیومی دوم صفت کبریائی و قهاری اگر بصفت قیومی متجلی شود فنا از فنا بدید آید و بقا ببقا روی نماید و بحقیقت نور یهدی الله
لنوره من یشاء در رسد و در این مقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دو رنگی وصال و هجران نماید و حقیقت و اعلم انه لا اله الا هو اینجا روی
نماید و سلطنت الهیت ولایت قلب را فرو گیرد و ذنب وجود تجلی از پیش برخیزد و سر و استغفر لذنبک ای لذنب وجودک اینجا روشن گرد
نظم وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال
بمعاملات بشری چون هر نفس وجودی میباید و ابر وار در پیش آفتاب حقیقی میآید من باستغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری
بر ولایت سالکی متجلی باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و این جهل ستکه بالای
عصمت است از اینجا فریاد زدنی تحیرا برخیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند روز قیامت عبارت از آن بود که در ظهور آثار تجلی قهار
کند کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد و بی سامع و مجیبی ندای لمن الملک در دهد و باز هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت گردد و گوید
لله الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی شرح داده شد بدانکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بس دقیق است و اطلاع بر آن مشکل و حاصل آنکه مشاهده
با تجلی و بی تجلی خواهد بود و تجلی همچنین چه اگر تجلی صفات جمال بود با مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال بود بی مشاهده اما مشاهده و تجلی و مکاشفه بی هوا
بود و خلاصه سخن آنستکه انسان بحقیقت آینه ذات و صفات حقست چون آینه صافی گشت بهر صفت که خواهد در وی متجلی شود و هر صفت که از آینه ظاهر
گردد و هر تصرف که بدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آن آینه زیرا که چون آینه صافی شود او را پذیرای عکس بیش نیست والله اعلم

فصل یازدهم

در بیان وصول بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا وصول عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و نیز وصول بدان حضرت از طرف بنده صورت نبندد بلکه آن از عنایت بیعلت و تصرف جذبات الوهیت تواند بود و هستی
که چون موسی ع از خود در تکاپوی رؤیت گفت رب ارنی انظر الیک فرمود لن ترانی اما حضرت رسول صلعم چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده
لیلا بخود بر براق عروج سوار گردانید و از قاب قوسین گذرانید و بمقام او ادنی رسانید و هرچه لباس محمدی صلعم بود بحکم ما کان محمد ابا احد
من رجالکم از سر وجود بر کشید و بصورت رحمت باز پس فرستاد و بتشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گردانید هر کس که براق قدرت
از آشیانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت تواند دوانید سر بر عتبه حضرت او نهد و کمر مطاوعت او بر میان بندد چه هر که او را دریافت
ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت او خواهد بود در مبدء فطرت و عهد الست در طینت
روحانیت او نور حضرت ربوبیت تعبیه رفته است و در تجرع جام الست ذوقی بکام جان او رسانیده اند که مستی آن هرگز از سر او بیرون نرود و زندگی
او بدان ذوق بود و آن نور پیوسته قصد مرکز خود کند و با ظلمات عالم فنا هیچ الف و انس نگیرد و یکدم ترک آن شراب و مشرب نگرداند چنانکه
هر یک قطره روغن در زیر آب دریا در میان گل تعبیه کنند بتدریج از آن گل جدائی جوید و با آنهمه آب دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد بلکه بر سر دریا
آید و دریا را با هر چه در وست در زیر قدم خود آرد و اگر قطره دیگر از روغن با بدرومی زهمه بر تابد دو دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت
وصال آتش دریابد بی توقف هستی خود بذل وجود او کند و نفس انسانی اگر چه با دریای دنیا درون بیامیزد و بهزار جان بدو درآویزد اما روح
حضرتی که روغن صفتست پای بر آب شهوات دنیا نهد و اگر دولت شرر آتش تجلی جلال یابد وجود خود بذل وجود او کند و هستی
وجود حقیقی در هستی وجود مجازی شمرد و وصول عبارت از این حالتست

فصل دوازدهم

در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد
را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنستکه دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد
و نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود
و جز وی در دو کون مرادی دیگر دارد یا بلحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر او عاریتست کما قیل فیه المرید هو الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله
فیرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدی آنستکه قوت ولایت او در تصرف
بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و ترتیب نظر عیان دیده و چنین شخص را یا سالک مجذوب بود
که اول جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشته باشد و آنگاه بامداد جذبات الهی بر مدارج قلبی و معارج روحی گذشته و بعالم کشف
و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوة امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و
عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و چنانکه حکمت بالغه و سنت جاریه

در عالم صورت آلهیت آنست که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطهٔ شهوت و واسطهٔ فعل و انفعال
و تأثیر و تأثر همچنین در عالم معنی سیر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطهٔ محبت و
قبول مرید تصرفات مراد را و اسرار دلالت ثانیه خوانند و چون که چنانچه وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است بل واقع همچو وجود عیسی ع در
حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکن است همچو وجود بعضی از مجذوبان و در حکمت متعذر و اما
مرید بمعنی محب سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک چه محب آنست که مکابده و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق
بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید برانوجه عین معنی مراد بود بوجه اول و سیر محبان در اطوار باید که طریق
ترتیب و تدریج بود تا از مقام ادنی داده بمقام اعلی رسند و از مرتبهٔ اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدریج و ولا ترقی کنند تا جمله
مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند و آنگاه سلوک ایشان بجذبه متبدل گردد و سیر طیر انجا مد و مجاهده بمشاهده پیوندد و معاینه
بمعاینه رسد و در این مقام مجاز منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است
میان غیب و شهادت و وجود بنده در این مقام بمثابت عرش رحمن بود که روئی در عالم غیب دارد و روئی در عالم شهادت تا بوجه اول
از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه بر نزدیک جذبه
بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمیع محبان در آن یکجذبه درج گردد و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارتست بدین معنی
و تقید بمقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت
صفتی معین از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال حق یقین از حجب
ظلمانی مکشوف شود و اما محبوبان بسبب تقدم کشف بر سلوک چون بکلی قطار وجود وارهای باطن پیش از قطع منازل و مقامات بقدم سیر و جهاد
بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کائن بود و ایشان از همه باین مراد و محبوب مطلق سید
کائنات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود و کاینات طفیل او لولاک لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت
محبوبی نبخشید الا او را ص و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
لاجرم خطاب از حضرت رسالت ص در حق موسی ع که مرتبهٔ محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی
و عیسی ع چون این مرتبه خواست و دانست که بمتابعت شریعت خاتم النبیین ص صورت نخواهد بست پیوسته بخاص و عام بشارت قدوم و قرب
ایام او برسانید و خود را از غواشی طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی گردانیده عزم عالم بالا کرد تا چون بواسطهٔ ظهور نور محمدی ص ذرات ذریات
آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدرجهٔ محبوبی رسند او نیز تشبث باذیال کمال او کرده در سلک آن منخرط گردد والله اعلم بالصواب

فن سیم از این مقاله از کتاب نفایس الفنون در مرصد و آن عبارتست از علوم دوازده گانه که در دوازده فصل بدان اشاره کرده شود ان شاء الله

فن سیم

فصل اول در علم فریضت و علم فضیلت قال النبی ص طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر کافهٔ مکلفان فریضه است علم مبانی اسلام است
یعنی ارکان خمسه کلمهٔ شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و بقول شیخ ابوطالب مکی و اکثر قدمای متصوفه هست و بعضی گفته اند علم اخلاص است همچنانکه عبادت
حق تعالی فرض است اخلاص در آن هم فرض است و اخلاص در آن بی علم صورت نبندد و بعضی دیگر گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی
صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعدهٔ اخلاص است یعنی پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هرچه واجبی موقوف
بود بر او آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته اند علم وقت است یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از
اقوال و افعال و گروهی دیگر گفته اند علم حال است یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و ادبی که بدان مخصوص باشد و
و افتقدان بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و جمعی دیگر گفته اند علم خواطر است و تمیز میان آنچه منشا احوال اعمال خواطر ند و صلاح و
فساد اعمال متعلق بدانست و هیچیک از این اقوال غیر آنچه اول یاد کرده شد پسندیده نیست چو علم اخلاص و آفات اخلاص و علم وقت و حال
و خواطر مجموع از فضیلت اند نه فریضت چه اگر فریضه بودندی ترک آن هیچ مسلمانرا جایز نبودی و معلوم و محقق است که دانستن آن کافهٔ مسلمانان را
امری محال است از برای آنکه هر فطرتی مستعد این علوم نتواند بود و تکلیف ما لا یطاق محال است و صاحب عوارف گفته علم مفترض علم بامور است

ومنهیات چه هر بنده بفعل آن مأمور بود یا بترک آن منهی علم آن برو واجب تا عمل برو مرتب گردد و احکام شرعی از مامورات و منهیات دو قسمند قسمی
آنکه عموم مکلفانرا شامل است همچو علم مبانی اسلام و قسمی آنکه به بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند و صحبت همچو علوم فضایل مانند
علم اخلاق و علم حال و علم خواطر و غیر آن فصل دویم در علم دراست و علم وراثت علم دراست علمی است که تا آنرا نخوانند و ندانند عمل صورت نبندد
و علم وراثت علمی است که تا اول بموجب علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند و نیابند و این معنی مستفاد است از این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله
علم ما لا یعلم پس علم دراست مقدمه عمل بود و علم وراثت نتیجه آن و چنانکه علم بی عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و از ازدواج علم و عمل که منتج علم وراثت
علامت صحت ایمان است و علم بی عمل علامت ضعف آن چه فتور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقویست که بنده باید که ظاهر و باطن خود را
بمصقله تقوی و زهد بزداید تا در و صور حقایق ایمان متجلی گردد و مجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتیکه عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد
و تقوی بآن منضم گردد و علما که ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسب معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق ایمان بمیراث بدیشان رسیده و آن نسب
معنوی ابوت و بنوتست چه انبیا آبا معنوی اند و علما ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسمت است صوری و معنوی و ولادت صوری خروج اجنه
ارواح بشریست از مشیمه عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطه آبای صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب و
اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجنه ارواح مؤمنانست از مشیمه عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطه آبای معنوی و بدین
ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال تبعیت لازم آید و ابتدای این ولادت آن وقتست که روح از قید تعلقات
دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این آن ولادتست که عیسی از آن خبر داد که لن یلج ملکوت
السموات و الارض من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروطست بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در آن و ولادت
معنوی مشروطست بوجود کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض
و تسلیم و فنا و بقا و حق الیقین و نفخ صور روح توحید در صورت مسواه ایمانی پس خروج از عالم ملک شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب
جز بواسطه ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و باستمرار مطالعه امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات
بدنیا و احوال آن اعراض نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهت آنکه دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود و پس بدل و جان او بما در قید
متوطن بود و ببدن در عالم شهادت و چون واسطه ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست علیهم السلام و ثانیا وجود اولیا
و بنوت ایشان هر مؤمنانرا ثابت بود و بدان نسب میراث علوم ایمانی حاصل شود و هر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و متوجه آخرت
نگردد علامت آنستکه هنوز حقیقت ایمان در دل وی فرود نیامده است و اسلام مر ایمانرا بمثابه جسد است و ایمان اسلام را بجای روح و علوم
اسلامی که آن علوم دراستند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که در آن علوم وراثت اند و علمای ربانی و متصوفه را بنسبت معنوی از حضرت نبوت و ولایت
بمیراث رسیده لباب و خلاصه آن فصل سیم در علم قیام و علم قیام پیش متصوفه آنستکه بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطن حق را
بر خود مطلع بیند و در کل احوال از اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیتست که افمن هو قائم علی کل نفس بما
کسبت و نشان این معنی آنستکه بنده دایما ظاهر و باطن خود را بتحلیه آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت او متخلع گرداند بر
مثال بنده که او را سیدی نافذ الامر صاحب هیبت بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه
و قیام او مطلع باشد چگونه در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد
که او را در هیئت مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علم عزیز است و بغایت نافع هر که آنرا شعار باطن خود سازد از جمله مقامات
شریفه و احوال سنیه محفوظ گردد و سهل بن عبدالله تستری ره مریدانرا بیشتر باین علم وصیت کردی و گفتی از چهار چیز خالی مباشید یکی
علم قیام که حق را در همه احوال خود مشاهده و مطلع بیند دوم دوام ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در مواقف عبودیت موقوف دارید سیم
دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق اینها و معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سرمد علا
درین چهار چیز مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و هم مر قیام و شهود حق را بر خود
تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور به بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده است و ذکر زبانرا ذکر فضیلت و هم سخن اوست که
دی مرده است و فردا نزاده و امروز در نزع و هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در معرض هلاکتست و نجات و سلامت در اشتغال بفریضه
وقتست که آن علم قیام است فصل چهارم در علوم حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه سر

مر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف کمیت و کیفیت آن بر جمیع اوقات بموازنهٔ زیاده و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام مینماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن طمأنینهٔ نفس است در تحت مصادفات احکام الهی و بحسب وقتی که زیاده گردد ادبی و آن ادای شکر است تا طریق مزید حال رضا منسد نگردد و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف گردد ادبی دیگر و آن استغاثه و استعانت بحضرت فتاح تا ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب مزید عزمی و شوقی انگیزد و شوقی حزن آمیز پدید آرد و همچنین رعایت حال رضا را در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور برضاست و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر است و آن انکار و حزن بر وجود برضاست و نقصان آنرا در هر یک ازین دو مقام برعکس ادب زیاده است پس هر که پیوسته ملاحظ صورت حال خود بود میان او و خداوند و برادآب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید بمنبع کمال و مقام حال رسد و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق مأمون نباشد و تشتغلی شاغل است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گذارده نباشد **فصل پنجم** در علم خاطر بدانکه دانستن خواطر و تمیز و تفصیل آن از غوامض علوم است و مراد از خاطر وارد است که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و واردی از خواطر عامتر است چه خاطری وارد بود اما هر واردی خواطر نباشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه برآنند که انواع خاطر چهار است حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانکه فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و خواطر ملکی آنست که بر خیرات و مبرات ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خواطر نفسانی آنکه بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور بود و خواطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان بر مبدء خاطر معصیت فرماید و اگر بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و مثال آن وسوسه کند و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حقانی را هیچ خاطر دیگر معارض نشود و چون با ظهور سلطنت و جملهٔ اجزاء وجود منقاد و مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضهٔ خواطر نفسانی ممکن است و فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی آنست که خواطر نفسانی بنور ذکر منقطع نگردد و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگر چه سالها بر آن بگذرد مگر توفیق الهی نفی کرد و بیخ آن مطالب از نفس برکند و خواطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و هیچیک از خواطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و هیچ فنا بیش از لحظه دست ندهد و دیگر باره چون از سر حد فنا در عین شهود با رسم وجود رجوع افتد هر سه معاودت کنند و شیخ مجد الدین بغدادی ره خواطر روح و خواطر قلب و خواطر شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خواطر یقین و تحقیق این خاطر بیگانه در تحت خواطر مذکور مندرج اند چه خواطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر بمدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر بمدد نفس و شیطان بود از قبیل خواطر شیطان و اما خواطر شیخ و مراد از آن معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و مبین گردد و در تحت خواطر حقانی داخل شود چه وجود شیخ بمثابه دریست گشوده بر عالم غیب که ازو هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید رسد و خواطر یقین که واردیست از معارف یقینی و مشکوک مجرد هم در تحت خاطر حقانی داخل است و تمیز خاطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که تخته آئینهٔ دل را از زنگ هوای طبع بصقله زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کما هی در آن مکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و بخواهد که میان خاطر تمیز کند طریق آنست که اول خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آنرا امضا کند و اگر مکروه یا محرم بود نفی کند و اگر از جملهٔ مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب آنست که نفس را میل بخیری دون بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و بعضی حظوظ حقوق ضروریاتی که قوام بدن و بقای حیاة بدان مربوط و مشروط است و حظوظ هر چه بدان زیاده بود پس باید تمیز حقوق از حظوظ لازم فریضهٔ حال و بود تا حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را توقف بر حد ضرورات و حقوق لازم است اما منتهی را لازم بود که طریقه سعی بگشایند و از مضیق ضرورات بفضاء مساهلت و مسامحت راه دهند و آنگاه او را رسد که خاطر حظوظ را امضا کند **فصل ششم** در علم ضرورت علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حبس نفس در مقام

بدانکه هرچه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت او ست و او را بحسب روح و قلب ضروریتی و بحسب نفس و قالب ضرورتی امّا ضرورت روح و قلب شهود
حق سبحانه و مشاهده صفات و افعال او ست که بقای حیات و قوام هر دو بدان متعلّق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که
سبب قوام انسانست و سهل بن عبدالله تستری بضرورت روح و قلب فرموده الضّرورة هو الله تعالی و خطاب عزّت با موسی علیه السلام که انا بدّک اللازم
فالزم بدّک اشارتست بدین ضرورت و ما لا بدّ نفس آنستکه از تمنع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضیست پس حق نفس در اکل و
شرب و استراحت و منام آنقدر است که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت و حواس کرده شود و اینقدر ضرورت لابدّ است و منع
آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هرچه ازین حد بگذرد در جمله حظّ نفس است و وقوف بر حدّ ضرورت عظیمت و تجاوز از آن بشرط علم رخصت و
ارباب عزایم خواص مومنان اند و ارباب رخص عوام ایشان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الّا بوقوف بر حدّ ضرورت بدان
اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعام است هرگاه که نفس در آن بر حدّ ضرورت اقتصار فرماید وقوف او
در دیگر چیزها بر حدّ ضرورت آسان بود و نفس بر مثال درختیست سبز از و فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد تازگی و نمای
این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حلّ و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال و بدید آینده ظاهر شود
مثلا اگر لقمه زیاده خورد از و سخن زیاده و حرکتی زیاده صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال آن پدید آید و
اگر لقمه حلال طیّب تناول کند از و حرکات و کلمات طیّبه ضروریّه صادر شود و این قاعده ایست کلّی و مطّرد و مخالفت آن در تزکیه نفس اصلی معتبر
و اهمال آن مایه خذلان و خسران و نفس تا مدّتها بر حدّ ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه با خلاق حسنه میسّر نشود چه هرگاه که مدّتی بر حدّ ضرورت
باشد و بر آن ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ردیّه او در ذوبان آید و از آلایش طبیعت مزکّی و مصفّی شود و سیئات
او بحسنات مبدّل گردد و کدورتش بصفا و کثافتش بلطافت و عادت بعبادت و شهوت بمحبّت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبّر بتواضع و حقد
بغیرت و امساک بصرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهمّت و علی هذا در جمله اوصاف و تبدیل پدید آید و در زمره ابدال داخل شود **فصل هفتم**
در علم سعت هرگاه که اخلاق نفس مبدّل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا مطاوعت خدا را و با دید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد
پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهند و متصوّفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید ره درین مقام بود که گفت انا الآن
محتاج الی النکاح کما احتاج الی الطّعام یعنی آنچه در بدایت حظّ نفس بود اکنون حق گشت و اتّساعی و تبسّطی که مشایخ را در نهایات بوده است اشاره
بحصول این مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقام عزیز هر کس را درین مقام قدم کامل نتواند بود و چندین هزار رونده را تصوّر
این مقام پیش از وصول قدم بلغزیده است و با ذیال بقایای دواعی طبیعت متغیّر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادت و اجتهاد
از ایشان منقطع شده و بسبیل قهقری ردّا علی الحافرة بقدم اوّل باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحّت انتقال یا در بدایت مقام فنای
ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فنای وجود و امّا در مقام فنای ارادت از برای آنکه وقوف بر حدّ ضرورت نباشد الّا بوجود
ارادت و اختیار آن در مقام فنا ارادت که سالک از حول و قوّت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد و امّا در مقام بقا
بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرّف او بود و او از تحت تصرّف احوال بیرون رفته نه مقیّد اخذ بود و نه مقیّد ترک که گاه
تناول حظوظ کند بنیّت رفق و تلطّف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعبای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرّف
و احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برده بی آنکه در صفای وقت او از اثر کدورت آن نماید و گاه بر حقوق و ضرورات
اکتفا نماید بنیّت اقتدا با انبیا و تقلّل از دنیا و راه سعت طریق مخوفست و پر آفت و سلامت در طریق ضرورتست زیرا
که هرچه موافق مراد نفس بود در و بسیار غلط افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود **فصل هشتم** در علم یقین که آن عبارتست از
ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریّت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از ورای حجاب
نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور
ایمان وقتیکه مباشر دل گردد بحجاب بشریّت نور یقین بود و تا بقایی باشد پیوسته از زمین بشریّت غیوم صفات بشری متصاعد میشود
و طلعت آفتاب حقیقت را میپوشاند و گاهگاه منفرج و منقشع میگردد و بطریق وجد و ذوق از لمعان آن نور ذوق مییابد پس نور ایمان ثابت
میباشد و نور یقین گاهگاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اوّل علم الیقین و
مثالش چنانستکه کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بیگمان بود دوّم عین الیقین و مثالش آنستکه

که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود بیگمان بود و سیم حق الیقین و مثالش آنست که کسی تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بیگمان بود پس
در علم الیقین معلوم و محقق و مبین شود و در عین الیقین معاین و رسم دوی از شاهد و مشاهد و معاین مشاهد و معاین در حق الیقین برخیزد و بیننده
دیده شود و دیده بیننده شود و بعضی در حال بقای ترکیب کالانست و حصول آن جز بسبیل ندرت اتفاق نیفتد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید
و در حال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد ولی مع الله وقت عبارت از آنست که بیان
اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الایمان الیقین کله اشارت
بدین معنی است پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم میشود از این علم الیقین دور بود چه ظلمت شک بچراغ یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت
اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق للصواب **فصل نهم** در علم غیب لدنی هر علمی که معلوم او عند العالم کاین و حاضر
باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عنده کاین و حاضر نباشد بلکه پیشتر بوده باشد یا خود کاین باشد و از و غایب آنرا غیب
خوانند و این معلوم هر یکی یا خفی باشد یا جلی جلی از شاهد آنست که ادراک او بآسانی در وهله اولی حاصل شود همچو حرارت و برودت
و غیر آن و از غایب آنکه اسباب و ظاهر بود همچو علم بانوار و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از شاهد آنست که ادراک او موقوف
بود بوسطی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایب آنکه اسباب و ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و مدت
اعمار و یقین آجال و غیر آن و عالم بجمیع اقسام بتحقیق ذات حق است تعالی و تقدس که وصف ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب والشهادة
العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول بعضی از آن مر بشر را اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی و علمناه
من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول بوحی و آن خاصه انبیاست بواسطه چنانکه حقتعالی فرموده نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام
الهی همه ازین قبیل است که جبرئیل واسطه آن آمد بنا بر آنکه الهیت را با بشریت هیچ نسبت نیست و بی مجانست [illegible] مکالمت صورت نبندد
پس بحکمت ربانی جبرئیل را که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت که مجانست پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین
سبب جبرئیل هرگاه که آمدی بصورت بشریت متمثل گردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آینه را در
برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مصور بیند و آوازی شنود پندارد که از صورت
طوطی میشنود بدان واسطه تعلم کلام کند دوم مناجات که آن وحی بیواسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و این مقام با آنکه بالاتر
از مقام اول است مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطه التفات بارشاد نفوس و انتظام امور ایشان توجه تمام بحضرت
رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و اسباب صورت نبندد که گاهگاه از مناجات و حضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند
و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات
بی متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند بود سیم الهام و آن علمی است درست و ثابت که حق عز و علا آن را از عالم غیب
در دلهای انبیا و اولیا قذف کند کما قال عز سبحانه قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد
و اینحالت هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و رؤیای صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر احوال
باطن مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست یاد کرده شود انشاء الله تعالی و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار
بود و در الهام بیواسطه آن پنجم جذب بنا بر آنکه چون عنایت ازلی بتواتر جذبات بنده را از خودی و الهام و خودپرستی باز دارد و عموم تعلقات و جمیع
تکلفات از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزالی گرداند زبان او عنوان نامه قضا و
قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر خبری که دهد چنان شود ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون بتصفیه ظاهر و باطن و تقلیل مطاعم
و مشارب و ترک لذات و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوی خود را از کدورت بشریت و ظلمت طبیعت باز رهاند و بمداومت ریاضت
و مبالغه در مجاهدت از ظاهر بخفی و از خفی باخفی که حقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند و در سلک مجردات منخرط گردد و اخبار و اسرار جهان بر او
عیان شود و ظن و حسبان با یقان مبدل گردد و قومی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات اقتدا بالعقل و حکمت
و تاسی برای و رویت کند از رای صایب و فکر ثاقب بحسب تجربه و اخبار وقایع روزگار و استقرا و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات اسرار
و مخزونات آثار او را اخبار تواند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رمل همین معنی صورت بندد و چنانکه بهر یکی
از آن در موضع خود اشاره کرده شود انشاء الله تعالی و آنچه گویند بر علم غیب کس را غیر حقتعالی اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت آفریدگار

بدانکه هرچه آدمیرا از آن چاره نیست ضرورت او ست و او را حجب روح و قلب ضروریست و حجب نفس و قالب ضرورتی امّا ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مشاهده صفات و افعال او ست که بقای حیات و قوام هردو بدان متعلّق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب قوام انسانست و سهل بن عبدالله نظر بضرورت روح و قلب فرموده الضرورت هوالله تعم و خطاب عزّت با موسی عم که انا بدک اللازم فالزم بدک اشارتست بدین ضرورت و ما لا بدّ نفس آنستکه از تمتّع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نا مرضیست پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام آنقدر است که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت و حواس کرده شود و انیقدر ضرورت لا بدّ است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هرچه ازین حد بگذرد در جمله حظّ نفس است و توقف بر حد ضرورت عظیمست و تجاوز از آن بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مومنان اند و ارباب رخص عوام ایشان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الّا بوقوف بر حدّ ضرورت بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصًا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعامست هرگاه که نفس در آن بر حدّ ضرورت اقتصار فرماید وقوف او در دیگر چیزها بر حدّ ضرورت آسان بود و نفس بر مثال درختیست سبز از فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد تازگی و نمای این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حلّ و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال و بدید آید بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیاده خورد از و سخن زیاده و حرکت زیاده صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال آن پدید آید و اگر لقمه حلال طیب تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه ضروریه صادر شود و این قاعده ایست کلّی و مطرد و مخالفت آن در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال آن مایه خذلان و خسران و نفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه میسّر نشود چه هرگاه که مدّتی بر حدّ ضرورت باشد و بر آن ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ردّیه و در زوبان آید و از آلایش طبیعت مزکّی و مصفّی شود و سیات او بحسنات مبدّل گردد و کدورتش بصفا و کثافتش بلطافت و عادت بعبادت و شهوت بمحبّت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبّر بتواضع و خفّت بعزّت و امساک بصرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهمّت و علی هذا در جمله اوصاف و تبدیل پدید آید و در زمره ابدال و خلش و **فصل هفتم** در علم سعت هرگاه که اخلاق نفس مبدّل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا مطاوعت خدا را و با دید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهند و متصوّفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید رحمه در مقام بود که گفت انا الآن محتاج الی النکاح کما انی محتاج الی الطعام یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و تساهل و تبسّط که مشایخ را در نهایات بوده است اشاره بوصول این مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقام عزیز نه هر کس را در این مقام قدم کامی تواند بود و چندین هزار رونده را تصوّر این مقام پیش از وصول قدم بلغزانیده است و باذیال بقایای دواعی طبیعت متغیّر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادت و جهاد از ایشان منقطع شده و بسبیل قهقری ردّوا علی الحافرة بقدم اوّل باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال یا در بدایت مقام فنای ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فنای وجود و امّا در مقام فنای ارادت از برای آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الّا بوجود ارادت و اختیار آن در مقام فنا ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد و امّا در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرّف او بود و او از تحت تصرّف احوال بیرون رفته نه مقیّد اخذ بود و نه مقیّد ترک گاه تناول حظوظ کند به نیّت رفق و تلطّف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعیای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرّف و احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار منزل برده بی آنکه در صفای وقت او از اثر کدورت آن نماید و گاه بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید بنیّت اقتدا بانبیا و تقلّل از دنیا و راه سعت طریق مخوفست و بر آفت و سلامت در طریق ضرورتست زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در و بسیار غلط افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود **فصل هشتم** در علم یقین که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریّت بشهادت و جد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتیکه مباشر دل گردد بیحجاب بشریّت نور یقین بود و تا بقای باشد پیوسته از زمین بشریّت غیم صفات بشری متصاعد میشود و ظلمت آفتاب حقیقت را میپوشاند و گاهگاه متفرّج و منقشع میگردد و بطریق وجد و ال از لمعان آن نور ذوق میباید پس نور ایمان ثابت میباشد و نور یقین گاهگاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اوّل علم الیقین و مثالش چنانستکه کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بیگمان بود دوّم عین الیقین و مثالش آنستکه

که کسی مشاهدهٔ جرم آفتاب در وجود بیگمان بود و سیم حق الیقین و مثالش آنست که کسی تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بیگمان بود پس
در علم الیقین معلوم و محقق و مبین شود و در عین الیقین معاین و رسم دوئی از مشاهد و مشاهد و معاین و معاین و در حق الیقین برخیزد و شنیده
دیده شود و دیده بیننده شود و بعضی در حال لقای ترکیب کالملانست و وصلا نزاجز سبیل ندرت اتفاق نیفتد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید
و در حال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود و سلک و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد ولی مع الله وقت عبارت از آنست که ایمان
اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الایمان الیقین کله اشارت
بدین معنی پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم میشود از این علم الیقین دور بود چه ظلمت شک بچراغ یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت
اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق للصواب **فصل نهم** در علم غیب و لدنی هر علمی که معلوم او عند العالم کاین و حاضر
باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عنده کاین و حاضر نباشد بلکه پیشتر بوده باشد یا خود کاین باشد و از و غایب آنرا غیب
خوانند و این معلوم هر یکی یا خفی باشد یا جلی جلی از شاهد آنست که ادراک و با آسانی در وهلهٔ اولی حاصل شود همچو حرارت و برودت
و غیر آن و از غایب آنکه اسباب و ظاهر بود همچو علم بانوار و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از شاهد آنست که ادراک او موقوف
بود بوسطی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایب آنکه اسباب و ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و ثبات
اعمار و تعیین آجال و غیر آن و عالم الجمیع اقسام تحقیق ذات حق است تعالی و تقدس بکل وصف ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب و الشهادة
العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول بعضی از آن مر انسان را اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی و علمناه
من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول بوحی و آن خاصهٔ انبیاست بواسطه چنانکه حقتعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام
الهی همه ازین قبیل است که جبرئیل واسطهٔ آن آمد بنا برآنکه البته را با بشریت هیچ نسبت نیست و مجانست با [illegible] مکالمت صورت نبندد
پس بحکمت ربانی جبرئیل را که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت که مجانست با و پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین
سبب جبرئیل هرگاه که آمدی بصورت بشریت متمثل گردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آینه را در
برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مصور بیند و آوازی میشنود پندارد که از صورت
طوطی میشنود بدان واسطه تعلم کلام کند دوم مناجات که آن وحی بیواسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و تمام آنکه الا
از مقام اول است مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطه التفات بارشاد نفوس و انتظام امور ایشان توجه تام منحصر
رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و اسباب صورت نبندد که هنگام از مناجات و حضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند
و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات
بی متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند بود و سیم الهام و آن علمی است درست و ثابت که حق عز و علا آن را از عالم غیب
در دلهای انبیا و اولیا قذف کند کما قال عز سبحانه قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد
و اینحالت هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و رؤیای صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر احوال
باطن مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار
بود و در الهام بیواسطهٔ آن پنجم جذب بنا بر آنکه چون عنایت ازلی بتواردو جذبات بنده را از خود بیخود و الهام و خودپرستی باز دارد و هموم تعلقات و جمیع
تکلفات از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهدهٔ جمال و ملاحظهٔ جلال لایزالی گرداند زبان او عنوان نامهٔ قضا و
قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر خبری که دهد چنان وقوع یابد ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون بتصفیهٔ ظاهر و باطن و تقلیل مطاعم
و مشارب و ترک لذات و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوی خود را از کدورت بشریت و ظلمت طبیعت باز رهاند و بدوام مداومت ریاضت
و مبالغه در مجاهدت از ظاهر بخفی و از خفی باخفی که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند و در سلک مجردات منخرط گردد و اخبار و اسرار جهان بر
عیان شود و ظن و حسبان با یقان مبدل گردد و قومی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات اقتدا بالعقل و حکمت
و تاسی برای و رویت کند از رای صایب و فکر ثاقب بحسب تجربه و اخبار و وقایع روزگار و استقرا و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات اسرار
و مخزونات آثار را دو از اخبار تواند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رمل همین معنی صورت بندد چنانکه بهر یکی
از آن در موضع خود اشاره کرده شود ان شاء الله تعالی و آنچه گویند بر علم غیب کس را غیر حقتعالی اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت آفریدگار

آخر سایه میم و واو و نون و آنچه از حرف لوح است و سر لوح و سر عالم مستدیر از افلاک و اگر سر عالم تربیعی در وست و سر میم ملک و ملکوت قائم و بنا برین
نا حبیب خود صلوات الله علیه را میم بود بعث بنا دکی و اول آن اشارات ملکوت و دوم در وسط و آن اشارت بسر ملک تا بر و اسرار عالم ملک و اسرار عالم
ملکوت مکشوف گرداند چه حقتعالی فرشته را از فرشتگان لوح نفس برو موکل گردانید و سر او اشارتست آنچه سر او بود است و میم و یا و هرکه هر دو جملتاً
نظر بر میم اندازد و این آیه بخواند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب حقتعالی برو آسان گرداند اسباب دنیا
و آخرت را و ها سر قیام و ثبات است اشاره بالف قایم و بامنه [illegible] الف در ذات منبسط شده بود در آنچه ب گردانید و سر وجود و ظهور او پنهان ماند و ظلال خرج
و باطن قسم او از آنچه در اول لوح و وسط قلم و تمشده و جمیع اسما [illegible] با حرف الف مخرج اول است داخل [illegible] با او دویت و [illegible] و دو [illegible] فرید
و بعضی از خواص و علم کیمیا باید حرفیت هوائی و روحانی دا و نورست مطلق متعلق بعالم عرش و حامل و الف است بشکل میم سر و مقدم آید از جمله ذات
چو میم اگر در اول آید و اگر در وسط و اگر در آخر مختلف نشود اما ها در اطوار مختلف شود چه در اول [illegible] وسط او را از میان دو نیمه کرده باشند اما در آخر بشکل مستدیر
بود مشابه میم و را حرفیت نورانیه در مبیشار وحست و جهه نسبت که در اول بروح و تعشده و او [illegible] حرفیت که قلم بدو جاری شده و هر عالمی هست محکم
سبقت رحمتی غضبی سر او از رحمت و آنکه رحمت ایجاد است رحمت ثانیه که رحمت بعث و نشور است رسید و از ثالثه که رحمت خلود است و از میم
و حا حرفیت از اسرار حیات حشو شده در روح و تکلیف که حقتعالی در عالم کرسی اول و را بیافرید و وجود او سر لطیفه حیوة باز شود و جمیع معنی وجود او در لوح
هیچو وجود او آمد در کرسی و مرتبه او در لوح هیچو مرتبه او در کرسی مکر آنکه او در کرسی اشاره است بانبعاث روح در عوالم که قابل حیات شد و در لوح اشاره است
بانبعاث علم و هر کس بوقت طلوع آفتاب در وقت گرما هر اسمی را از اسمای حق که اول حا باشد هیچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند گرما در و اثر نکند و آنچه ارباب
احوال بر سر آتش نشینند و رونده و بدان بازی میکنند و در ایشان اثر نکند هم بواسطه این معنی است و آن حرفیت که حقتعالی آنرا از نور امر اعلی بیافرید و در اکوان
هبوط گردانید و اصل او را در ذات عرش گذاشت و فرع او را بسفلیات قسمت گردانید و او صورتیت در عرش اما حقیقت است در امر و از اینجا بود که
طرف کلمه ایجاد آمد در کن فیکون و در حروف هیچ حرف نیست که ابتدا و تقسیم کنند الا نون و خواص آن خود پیدا است از آنجمله هر کس که پنج نون نقش کند بر ظرفی
و بر کسیکه او را در معده یا خفقان باشد بر موضعیکه درد کند در آویزد آن درد باذن الله ساکن شود وی حرفیت از حروف کرسی و کرسی را پنج جهت است یکی
با عرش بواسطه تلقی انوار عرش دوم با فلک جهت القای اسباب حرکات سیّم با لوح بواسطه استمداد ارواح مفردات تصویر چهارم بواسطه تجلی حقایق علوم
چهارم با قلم بواسطه تلقی امر و کرسی را ظاهریست که ابداع ثانیست و باطنی که ابداع اولست و چون عوالم خمسه را در ضرب کنند [illegible] شود و چون با مجموع
با صور عوالم بود و چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن عدد اسما حقیقت که جمیع اکوان بدان قائمند و هر اسمی را از اسمای حق که در وی یا باشد
هیچو حلیم و عظیم اگر کسی بنویسد و آنرا بشوید و عند الافطار بیاشامد اسرار بسیار برو منکشف شود و حرف ق باطن قلمست چه قلم سه حرفست
و ق از جمله سر امر و مراد بسر امر قدرست و جمیع موجودات در تحت بود و نه نام حق داخلند و نود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق صد است و ق
نیز از حساب عددی بدین سبب صد آمد و بنا برین در عالم سفلی کوه محیط را بزمین قاف کنند پس قاف باطن قلمست و لام ذات قلم که حامل تیر قافست
و میم مثال اوست بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار بر [illegible] بنویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود دارد هرگز بر وی
چیزی پوشیده نشود و خواطر او تیز گردد اما باید که لباس بسیار نپوشد چه در وی حرارت بسیار است و اگر آن انگشتری را در آب نهد و بکسی دهد که او را
حمی مطبقه باشد باذن خدا آنکس شفا یابد و اگر در وقتی که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد از رطوبات عارضه ایمن
گردد و فهم و قوت حافظه قوی باشد اما باید که بسیار برین مداومت نکند تا حرارت برو غالب نشود و طا از حروف [illegible] است و او سر [illegible]
در مبادی ولایات و منشأ اختراعات و نور طا در جمیع عالم طیارات و در علویات و سفلیات جاری و بنا برین حقتعالی رسول صلعم را طه خواند و هر کس
که مداومت نماید بر ذکری که در وی این حرف باشد هیچو ذو الطول و الطاهر و الطیب و اللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال بر وی اندک
شود و روزی او فراخ گردد و هر کس که طا بمقدار عدد او در لوحی نقش کند در وقتی که آفتاب در سعود باشد و آن لوح را با خود دارد حقتعالی دل
جبابره را از انس و جن مقهور او گرداند و پیغمبر صلعم را در خواب بسیار بیند لیکن اگر بی طهارت باشد فسادات بسیار برو لاحق شود و اگر
آن لوح را بر کسی بندد که او را درد سر باشد [illegible] شود و شکل طا بعیان بشکل طا است و تصرف او در احکام و اسرار همچو احکام و اسرار طا حرفیت
ملکوتی که جمیع عوالم علوی در وی مشترکست چه با رتبه او را اول در صفات جلال اظهار کرد و عرش قایم بجلال او است و قلم مستمد است
از وی و بعد از آن در صفت جمال که کرسی قائمست بدو و بصفت موجودات علوی و سفلی باختلاف دوار و تباین طبایع در کرسی مرتب و مستمد ا

پس جوانمردان همه باید علی باشند هرچه باشد همه را متابعت و یا شند واز علی بفرزندان و بسلمان صفوان رسید نقل است که چون صفوان در بعضی از حروب
صفین بیست بر بیمود علی نداکرد که ای صفوان جعفر بخدمت ما شتاف علی فرمود الیوم فتی فایاک ان تضع الفتوة فی غیر اهلها فهذه الفتوة
التی شرفنی بها رسول الله فصل ششم در شرف و فضیلت و غایت و منفعت و مبانی و اصول و کمال اصول آن چه هر علمی بشرف موضوع و علو غایت
و عموم منفعت است و موضوع فتوت چون نفس انسانیست و نفسیکه بر صفای فطرت خویش مانده باشد و اشرف کائنات ملکا اشرف مبدعات اوست هر آینه
علم شریف بود و فایده و بقا و سعادت ابدیست و کرامت سرمدی و قرب حق جل و علا و نیکنامی سر و سرا چه فتوت بحقیقت اتصافست بصفات
حمیده و تخلق باخلاق پسندیده و حقیقه سیری و خصلت حسنی که حقتعالی بدان اشاره فرمود فی قوله و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری
و ذکر باقی همواره مطلوب بوده چنانکه ابراهیم ع از حضرت کبریا بدان استدعا نمود فی قوله و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت مقام و لایت
که برترین مراتب و بلندترین مقاماتست چنانکه در وصف فتیان کهف فرموده و زدناهم هدی و اما منفعت فتوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و
خوشدل باشد و مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا و مهمات دینی و دنیوی ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه خود بکسب کمالات مشغول باشد
تمامت رفقا و اصحاب را بر آن دارد و ایشان را در آن ممد و معاون باشد و هیچکس نتواند بود که بخصال فتوت محتاج نباشد چون متصاف بدان در دنیا
مذموم و ذلیل بود و در عقبی مطرود و شقی و با تصاف بدان در هر دو جهان محمود و عزیز بود و در هر دو جهان مقبول و سعید و مبانی و اصول فتوت که تمامت خصال
فتیان مبنی بر آنست هشت خصلتست که قطب دایره فتوت امیر المؤمنین ع بدان اشاره فرموده حیث قال اصل الفتوة الوفاء و الصدق و الامن
و السخاء و التواضع و النصیحة و الهدایة و التوبة و لا یستاهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال و علامت کمال فتوت این خصالیست که چون از رسول ص سوال کردند
که کمال فتوت چیست فرمود العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة و السخاء عند القلة و العطیة بغیر منة اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق و
اجتناب از رذایل و صفات و تمامت فضایل در چهار جنس منحصرند عفت و شجاعت و حکمت و عدالت چه عفت شجاعت حکمت اعتدال و استقامت قوای
بهیمی و ملکی و سبعیت سبعی و عدالت مسالمت و موافقت همه در کسب کمال و اعتدال و واسطه میان هر دو طرف افراط و تفریط پس هر فضیلتی از فضایل چهارگانه
بدو رذیله محفوف بود چون عفت بشره و خمود شهوت و شجاعت بجبن و تهور و حکمت بجربزی و بلاهت و عدالت بظلم و انظلام و همه در تحت عدالت
باشند چه عدالت سایه وحدتست در نفس چنانکه محبت سایه اوست در دل و خصایل هشتگانه که بنیاد فتوت بر آن موسس است هر دو خصلت از یکی از
این چهارگانه و چون تأمل کرده آید روشن شود که انواع هر جنسی مبدا و منتهای آن اعتبار باید فرمود تا احاطت بجمیع آن لازم آید چه از حصول این دو
نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود و یکی بمثابت اصل و مبدا که مستتبع اخوات خویش باشد و دویم بمنزلت غایت و منتها که منتج تمامت انواع آن جنس
بود چنانکه توبه و سخا از باب عفت و تواضع و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت و اول قدم از باب
فتوت عفت است که مبدا آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن وفاست و امیر المؤمنین علی ع در تعداد خصال وفا را مقدم داشت و توبه را موخر
زیرا که کامل بشارت و ترتیب از اعلی مراتب فرود آید که مقام اوست تا بادنی برسد که مقام مرید و طالبست جهة تشویق و از جهت پیغمبر ص نیز صدق حدیث
و وفا را مقدم داشته است و حیا که سرمایه اوست موخر فصل هفتم در شرایط استعداد فتوت و آن منقسمست اول ذکورت چه فتوت صفت شرف و کمال
و انوثت مستلزم نقص و از لال قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال النبی ص هن ناقصات عقل و دین دوم بلوغ چه بلاغت مبدا ظهور عقل و خروج
قوت ملکی از قوه بفعل است و فضیلت کمال بی مبدا محال و از جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه ادراک حقایق و احکام و تمیز حسن و قبح از او توقع نتوان داشت
سیم عقل چه وسیله سعادتست و واسطه کسب کمال و فضیلت و از جهت بود که چون پیغمبر ص وصف عبادات عابدی شنیدی گفتی کیف عقله اگر گفتندی
ناقص است فرمودی کار این ضعیف و اگر گفتندی کامل است فرمودی کار این بلیغ و قال ص اعبد الناس اعقلهم و نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی هدی و یرده عن ردی و چون عقل مبدا علم است خصال فتوت بی علم محال چنانکه امیر المؤمنین ع فرمود
ما من حرکة الا و انت محتاج فیها الی المعرفة زیرا که تا حق نشناسد و فضیلت نداند اعتقاد آن و اکتساب این نتواند و تا شر در باطل در نیابد و اعتقاد و
اکتساب این نتواند و تا شر و باطل در نیابد اجتناب از آن ممکن نگردد عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه و من لم یعرف الخیر من الشر یقع فیه پس فتوت بی عقل محال بود
و علم و بال قال بعض الحکماء بالعقل یدرک العلم و بالعلم تکمیل العقل فالعقل فضیلة المبدء و العلم فضیلة الکمال و المبدء بلا کمال ضایع و الکمال بلا مبدء محال و
الشرف متعلق بهما چهارم دین زیرا که فتوت کمال دین است و کمال هر چیز متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی اصل محال پنجم صحت بنیت و استقامت
احوال و صورت بر وجه سهیله بعیوب فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون خنوثت و مانند آن و بعیبی ظاهر چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد
ششم مروت و آن از لوازم صفات فطرتست چه فطرت انسانی هرگاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات شهوات

غواشی طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور فطرت از غضب و شهوت مجرد گردد و از اوصاف فتوت نصیبی دارد و همت از طلب مطالب خسیس سفلی مصروف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمحمدت و فضیلت گرایید و این معنی عین مروتست و بتحقیق مردی و مروتست مبنی و اساس فتوتست چنانکه مبنی و اساس ولایتست و هر که صاحب مروت نباشد فتوت نباید و هر که صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و هر صاحب فتوت صاحب مروت باشد بدون عکس قال علی ع من فتوة المرء رعایة حرمه و من مروته صیانة وجهه و هم از و روایتست که فرمود المروة ست خصال ثلث فی الحضر و ثلث فی السفر اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله و عمارة مساجد الله و اتخاذ الاخوان فی الله و اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله و الله بداود ندا کرد که یا داود لا تصحب الا من تکاملت فیه المروة و الدین و فقهم حیا و این عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور قبایح از او و این معنی دلالت کند بر قوت تمیز میان حسن و قبح قال النبی ص الحیاء من الایمان

فصل پنجم در کیفیت اخذ فتوت نقلی صحیح است که روزی پیغمبر ص با جمعی از اصحاب رض نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی و زنی در خانه بناشایستی مشغول بودند من در خانه بر ایشان بستم و بخدمت آمدم تا اشاره چیست پیغمبر ص فرمود کسی برود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری طلبید تا برود رسول اجازه نداد دیگری برخواست باز اجازه نداد و همچنین هر که برمیخواست اجازه نمیداد تا امیر المؤمنین علی ع در آمد رسول وی را اشاره کرد و فرمود تا برود و از آن حال تفحص کند علی ع چون بدر خانه رسید در بگشود و چشم بر هم نهاد و دست بر دیوار میمالید تا گرد خانه بر آمد پس باز گردید و بخدمت رسول ص آمد و گفت من گرد خانه بر آمدم هیچکس را ندیدم پیغمبر بنور نبوت دانست که او چگونه تفتیش نمود فرمود انت فتی هذه الامة یا علی بعد از آن قدحی آب و پاره نمک خواست و کفی از آن نمک برداشت و فرمود هذه الشریعة و در قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الحقیقة و در قدح ریخت و بعلی داد تا بیاشامد و فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله و میان او در بست و ازار خود در وی پوشانید و فرمود اکملتک یا علی بعد از آن سلمان را فرمود تا قدح از دست علی بیاشامد و حذیفه یمانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامد و آنچه فتیان امروز مواظبت مینمایند و بنیاد طریقت خویش بر آن مینهند و میان می بندند و سراویل میپوشانند و قدح میدهند از اینجا ماخوذ است و در هر یکی از این رموز اشارة بمعنی لطیف و سری شریف است که آن بحقیقت صورتست آن معنی و عنوان این سر است چنانکه شرب قدح اشارتست بعلم فطری که بنده را بمقتضای استعداد ازلی حاصل بوده بسابقه عنایت ازلی ثابت که چون بصفای فطرت اولی باز رسند آنرا باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مؤمن چه علم سبب حیات قلبست چنانکه آب سبب حیات ابدانست و نمک اشارتست بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید بلکه تمامت کمالات شرعی و فضل خلقی که نفس بدان بهره مند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند بصفت اعتدال کمال پذیرد چنانکه تمامت اطعمه که بدن بدان بهره مند و قوی گردد جز بنمک صلاح نپذیرد و بستن میان اشارتست بفضیلت شجاعت و تمرین نفس بخدمت که غایت تواضع است و اساس شجاعت بر آن پوشیدن ازار عبارتست بفضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوات اصل الباب است که تمامت انواع دیگر تابع و مرتب آن و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت قدم است نه نظر لیس از او تکمیل خوانند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار تفضیل دهند بر صاحب نظر و نظر بی قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب اثر است قدم خوانند پس معلوم شد که این اشارتست بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب خرقه فتوت از رشته خرقه تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت عفافست و تعلق باسافل دارد و مبدء تصوف ترقی بعالم انوار که تعلق با عالی دارد و در تصوف حلق سر سنتست و در فتوت جیب نقی اکتساب فضایل و احتراز مکارم است که مقتضای وجود و اتصاف بزینت کند و تصوف تجرید و تفرید است که مقتضای فنا کند و ابتدای نهایت موانع ترقی بود و از اینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت

فصل ششم در اصطلاحاتیکه فتیان آنرا استعمال کنند و آن تقریبا بیست و پنج لفظ است بیت حزب نسبت کبیر زعیم جد رفیق مسایل کمر تشریف فصیل وکیل نقیب شد تکمیل شرب محاضره نقطه تعییر اخذ رمی عیب محاکمه وقف هبت بیت اسم طایفه ایست که بصفتی مخصوص و رای منفرد از سایر طوایف فتیان ممتاز باشد چنانکه گویند بیت الواص و خاندان فلان و حزب طایفه باشند منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و بیت آنستکه حزب داخل در بیت باشد چون بطن در قبیله و احزاب متفق باشند با یکدیگر محاضره نکنند اما بیوت مختلف باشند و نسبت انتهای بیت با کبیر خویش و اجداد او چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش و کبیر آنکه شرب این از دست او بوده باشد بی واسطه یعنی قدحی از و خورده باشد و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او بمنزله پدر است در نسبت ولادت از جهة اولیه

خوانند و شارب را پسر و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و نقیب خوانند و اب و راس الحزب نیز گویند و نجم او را پیش قائم خوانند
و زعیم قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و بر او لازم است که پیوسته فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند و جد
کبیر کبیر بود و بر قریب و بعید اطلاق کنند و رفیقان دو کس باشند بیک پیت منسوب و جماعتی را که منسوب بیک پدر یا یک جد باشند هم رفیقان خوانند
و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق می کنند و پدر را صاحب میخوانند متمایل بمنزله برادر باشند یعنی آنکه قدح از دست پدر ایشان خورده باشد
و ایشان را عدیلان نیز خوانند و متمایل بر نسبت در عدد اجداد متساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عمی که در درجه مساوی ابن عمی
دیگر باشد پس متمایل اخص بود از رفیق و متمایل دیگر آن بود که در فتوت نیامده باشد خواه اهلی بود یعنی بریا و کسی که هرگز شرب نکرده باشد
و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوتش باطل بوده باشد و نکوش آنکه صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده و نقل در اصل
آنکه انتقال از پدر یا جد کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق میکنند که انتقال باطل کرده باشد و انتقال شاید که از خانه بخانه دیگر باشد
و شاید که از حزبی بحزبی باشد و شاید که از کبیر بجد باشد و بجمله شاید که بحق باشد و شاید که بباطل بود و وکیل آنکه کبیر فعلی او را جایز
بوده و تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت آن کار باشد و بعقل و علم و قدم اکمل فتیان بود و شاید که در فعلی خاص باشد چنانکه
شد کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه گویند فلان قایم مقام منست در هر چه مرا جایز است چون شد و تکمیل و اخذ و رمی و محاکمه و غیر آن
و نقیب آنکه از قبیل زعیم منصوب بود جهت سعی در مصالح فتیان و او واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمثابت ترجمان و شد بستن
میانست جهت امتحان و آن مسد عهد و انعقاد فتوت و سبب دخول در زمره فتیان و مشدود کسی را گویند که چیزی بدو داده باشند تا در
میان بندد تا او را باز نماید و بعد از آن تکمیل کنند و هرچه باشد شاید الا چیزی که بزنار ماند و تکمیل سراویل باسلاح دادنست و آن
بعد از شد و پیش از شد تواند بود و چون کبیر در شایستگی آن باید و مکمل آنکس باشد که او را سراویل یا سلاح داده باشد و شرب خوردن
آب و نمک است از قدح بریاد کبیری تا بدو منسوب شود و تعارف احزاب و تناسب ثابت گردد و مستوجب الفت و مودت اخوان شود و مجاوره
موافقت فتیانست در شرب و اجتماع در یک مجلس جهت تألف قلوب و نقل انتقال است بنام و تغییر عبور است از پدر بجد و اخذ
آنکه کبیر فتوت از صغیر باز ستاند جهت عیبی که در وی باید و رمی آنکه صغیر فتوت رد کند یا کبیر جهت عیبی که در وی باید و هیچیک بی محاکمه و اثبات عیب
جایز نباشد و محاکمه تداعی و تناکر است در عیب پیش زعیم قوم یا نزدیکی که خصمین بدو راضی باشند و عیب ارتکاب منهیست و آن یا مبطل فتوت
بود چون کبایر یا موجب نقصان آن چون صغایر و وقف منع کردن متهم است از محاضره و در توقف داشتن حکم تا تبیه یا برات ثبوت رسد
و هبه بخشیدن کبیر است رفیق را بکبیری دیگر و بعضی آنمعنی جایز نداشته اند جهت تصرف در حق فضل شد و خصایص فتیان از خصایص
اشرف ایشان آنکه بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قال لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب
ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملئکة والکتاب والنبیین وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین
وفی الرقاب واقام الصلوة وآتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک
الذین صدقوا واولئک هم المتقون و از خصایص ایشان یکی مبالغتست در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر بکیر الشمشیر تهدید کنند
و بانواع ضرب و تعذیب رنجانند افشا اسرار از و نیاید چه در حدیث آمده است که افشاء السر لیس من شیم الاحرار و در قرآن بر سبیل
توبیخ در اذاعت سر آمده است که واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به نقل است که چون زهر بحسن بن علی ع اثر کرد امام حسین گفت
ای برادر مارا خبر کن که این معامله با تو که کرد حسن ع فرمود ای برادر چنین حالت از من افشا سر و غمازی پسندیده نباشد و از انجمله تکریم است و آن
حمایت حرمت و رعایت حشمت است در مواقع تهمت و مواضع غیبت و اعراض از ممارات لئیمان و سفها جهت صیانت عرض و استبقای
آبروی و از انجمله سعت صدر است که بدان بر دیگران سرفراز شوند قال علی ع آلة الریاسة سعة الصدر و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد
سفلی متجرد باشد و مطالب شریف اخروی و مناهج کلی باقی متوجه با مانی و آمال مغرور نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نشوند و بفوات
چیزی اندوه بدیشان نرسد و از حصول چیزی شادی ایشان را سبک نگرداند شعر کلا ابلوه فلا النعماء تبطره ولا تخشعه
من لأوائها جزعا و از خواص ایشان آنکه بموجب فرموده فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم با مساکین و ضعیفان مؤمنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و مرحمت سپرند و با اقویای کفار و گردن
کشان غلظت و درشتی و شدت و قوت نمایند و بسلوک راه حق از ملامت نترسند و بقبول دیگران بر نگردند قال انس خدمت رسول الله صلعم

عشر سنین والله ما ضربنی ولا کرهنی ولا قال لی اف قط ولا لشیء صنعته لم صنعته ولا لشیء ترکته لم ترکته ﷺ و از امیرالمؤمنین علی ع روایت که از رسول ص از حسن
خلق سؤال کردم فرمود ان تعطی من حرمک و تصل من قطعک و تعفو عن ظلمک و تحسن الی من اساء الیک و تحقیق این خصلتی است که هیچکس بکنه شرف این نرسد
و قدر و صف این نداند چه فایز فضیلت خود را ثابت کند و از خصم رذیله زایل گرداند و بی آنکه نفس او چیره گردد و برو غالب شود و تقویت نفس خصم را
نکند و از آنجمله عزت و غرب بر دو قسمت یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی با فرومایه دونی یا صاحب مالی را جهة غنی مذلت نماید گویند جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام را گفتند یا ابن رسول الله انا نری فیک کبرا فرمود من متکبر نیستم لیکن چون صفات نفس من بصفات حقتعالی فانی شد کبریای او جا گیر من گردید پس
تکبر بحقیقت که عزت باشد و این آیه برخواند که ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق چه این آیه بفحوای دال است بر آنکه تکبر بحق پسندیده است
و دوم معرفت قدر و منزلت خویش و شرف گوهر و اکرام آن از جهة طمع و لذت دنیوی و نفعی حقیر حسی خود را ذلیل گرداند و بهوان و خواری نعوذ بالله من ذلک
رضا دهد شعر واعرض عن مطاعم قد اراها فاترکها وفی بطنی انطواء و از آنجمله غیرت است در استنکاف از چیزیکه موجب عار و تقدم اغیار باشد و منشأ این شعور
نفس است بشرف و کرامت خویش و صفا و جوهر لطافت آن و تجرد از مواد و هیولا و تنزه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و تخصیص
بعزت نزدیک و از آنجمله تجلد است و آن اظهار توانگری و رجا و اخفاء شدت و بلا است و نتیجه عزت نفس و ثمره مقام سکینه و طمأنینه و وثوق باستغنا بحق
از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و ذلت و از آنجمله عتب مصاحبت اخوان و اظهار بشارت با همگنان و ترک حظوظ خود از برای ایشان حقوق
آورده اند که امیرالمؤمنین علی ع تا چهل سال هرگز نگذاشتی که بسلام کسی بر او پیشی گیرد و بعد از آنکه چهل تمام شد گذاشتی تا ایشان بر او سلام کنند سبب
آن از وی پرسیدند فرمود که از پیغمبر ص شنیده ام که در مبادرت بسلام ثواب بسیار است خواستم بیشتر از ین اجر از آن ثواب من میکردم و اکنون بدیگران
ایثار میکنم و از جمله یقین و ایمان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیاء او گویند شخصی با بایزید بسطامی قدس سره گفت که مرا راه نما تعلیم که بدان
تقرب جویم بحق بایزید گفت اولیاء خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند چه حقتعالی هر شبانه روزی هفتاد بار نظر بر دل اولیا
خویش میاندازد و شاید که تو در دل ولی از اولیای او باشی و نظر تام بر تو اندازد و همه کار تو برآید و از سیر ایشان است که ترک کسب نکنند الا بعد از
صحت مقدمه توکل و از آنجمله تعظیم حرمات حق است گویند یکی از فتیان درهمی نقره در چاه مبرزی افتاد و مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درهم بیرون آورد
سبب آن از وی پرسیدند گفت نام حقتعالی بر آنجا نوشته بود از برای نام حق روا نداشتم که آن درهم در مبرز بماند و بعضی را اثری تمام است که مردم از آن غافلند
چه مشهور است که بشر حافی ره در اول بغایت فاسق و بی باک بود روزی سرمست و نا سوی کنان بر عادت مستان در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره
دید افتاده اسم الله و محمد و علی بر آنجا نوشته با خود گفت تجری بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نامردی بود از نام دوست در گذشتن و آن
کاغذ را برداشت و بوسید و بر چشم نهاد و پاره مشک از جیب بیرون آورد و بآن ضم کرد و در مسجدی رفت و با امام مسجد سپرد در خواب حسن بصری
را در خواب دید که شخصی با و میگوید برخیز و پیش بشر رو و با او بگو که عظمتنا فعظمناک و طیبت اسمنا فطیبناک حسن چون روز شد از احوال بشر پرسید نشان او
بخرابات دادند حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که بشر کدام است بشر سرمست خفته بود بیدار کردند گفتند حسن بصری بر در است و ترا میطلبد بشر برخواست
و ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت و آن پیغام بگذارد بشر چون آن سخن شنید شهقه بزد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای
برهنه بغزه میرفت و هر سال حج میگذارد با او گفتند چرا پای برهنه میروی گفت زمین بساط حق است بشر که باشد که بر بساط او با کفش رود و نظم هذا المعنی مولانا
سنائی پرسید یکی ز بشر حافی کای دوست بهر چه پا برهنه پای عادت و خوست گفتا که جهان مسند شاهست همه بر مسند شاه کفش بردن نکوست و از آنجمله آنکه معامله
با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان معامله کنند قال النبی ص احب للناس ما تحب لنفسک تکن مؤمنا و از آنجمله اشتغالست بعیب خویش از عیوب
مردم قال ص طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و از آنجمله حسن ظن است بخلق خدا و حفظ حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعیکه از تو بر سبیل
تعنت سؤال میکنند در مقام جواب میشوند گفت نظر من با ایشان غیر نظر شما است امید من چنانست که بکلمه از آن تعلق سازند که سبب نجات ایشان گردد و از آنجمله قبول
رفق از وجهیکه شاید و ایثار بدان و وقت و از آنجمله مراعات احوال و انفاس و اوقات است چنانکه هیچ ضایع نکرد اند قال سهل بن عبدالله وقتک اعز الاشیاء
فاشغل باعز الاشیاء و از آنجمله آنکه یکی ایشان را خواهند قبول کنند و کسیکه ایشان را نخواهد طلب نکنند و مرید را بزلات از در خود نرانند و جفای را بتجربات تعزیر نکنند
روی ان داود قال لسلیمان لا تستبدلن باخ لک قدیم اخا مستفادا ما استقام لک فمن هذه حاله فانک ان فعلت ذلک تغیرت نعمة الله علیک و لا تستقل عدوا
واحدا و لا تستکثرن الف صدیق و با اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز شمرند که توانگری استخدام درویشی کند گویند جنید و
خواص و ابراهیم هر دو در مسجد بودند و وقت ایشان بغایت فقیر بود نه و دوستی از دوستان ایشان درآمد و اثر گرسنگی بر ایشان دیدگی از ایشان گفتند که برخیزد
با ما بیا و او را ببازار برد و چیزی خرید و بدرویشان داد تا بردارند جنید از آن طعام نخورد و ابراهیم خواص با صاحب طعام گفت قدر دنیا در چشم تو چند عظمت دارد که در دیگرا

حمّال طعام می سازی و باید که هیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند و ایشانرا باعتذار مضطر نگردانند و نقص و تقبیح کس نکنند و حسد نبرند و بر
مطیع و عاصی شفقت یکسان برند گویند معروف با جمعی از دوستان و درویشان بر کنار دجله نشسته بود جمعی از جوانان در کشتی بودند و بلهو و طرب مشغول
معروف گفت اسئلک اللهم ان تفرحهم فی الآخرة کما فرحتهم فی الدنیا درویشان گفتند شما ایشانرا نفرین می باید کرد تو دعا میکنی معروف گفت ای یاران چون
ایشانرا در آخرت شاد گردانند در دنیا توبه روزی کنند و از جملهٔ خصایص ایشان معرفتست با اخوان و معرفت مقدار هر یک از ایشان شیخ ابو القاسم
گوید که چون از ابو بکر وراق جدا شدم او را گفتم با که مصاحبت کنم گفت با کسیکه معروف خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی بپرهیز که مساوی تو
یاد گیرد یا دوستی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو بنزدیک او بقدر احتیاج او بود بتو و از آنجمله آنکه مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر چه
باطن محل نظر حقست و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب در آن که مردم پنجاه سال مجاهده کنند تا زبان را از لحن نگاهدارند و هیچ سعی نکنند
در آنکه دل را از لحن نگاهدارند و مغبون کسی بود که بدین صفت باشد از ابو محمد جریری نقلست که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت ادب با حق
اولی از آنکه با خلق و از آنجمله ایثار حقست بر جمیع اموال و عروض و هر چه غیر او بود شعر ما را گویند بهشت خواهی یا حور اندر قدح وصال ما خس چکند
گویند مامون روزی در خزینه رفت و غلامانرا گفت هر کسی که از اینجا چیزی بردارد از آن او باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی می بردند یکی از
غلامان بشرط ادب بخدمت ایستاده بود و تعرض هیچ چیز نمیکرد مامون گفت تو نیز هر چیزی که خواهی بردار گفت هر کس خواهان شدند و من ترا خواستم مامونرا
آنحالت پسندیده آمد و او را بر همه برگزید و از آنجمله مبادرت نمودنست بقضای حوایج اخوان و تفحص احوال ایشان گویند دو کس از ایشان با یکدیگر
مواخاة بودند یکی از ایشان منعم و صاحب جمال بود و دیگری درویش و صاحب عیال و او بدان شدت مصابرت مینمود تا مبالغی قرض بر وی جمع شد عاقبت از
سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت و بدرهٔ زری بیرون آورد و بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هم چندین
که باید مطالبت نمای که بدین مال از تو نیز او از تو نیستم و چون آن دوست باز گردید او در خانه رفت و میگریست اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا دادی
گفت من از برای آن میگریم که من از آنکه چرا با دوست خود چنان زندگانی نکردم که از احوال او واقف باشم و او را بذل سؤال و اظهار مسکنت
محتاج نگردانم و از آنجمله تلطف با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا
فروتر کما قیل اصحب من هو فوقک فی الدین و من هو دونک فی الدنیا فان صحبت من فوقک فی الدین تصغر فی نفسک طاعتک و ان صحبت من دونک
فی الدنیا تعظم فی عینک نعم الله تعالی و از آنجمله اجتناب از رغبت اخوانست بر عزت خود و ذلت خود بر ذلت ایشان و صبر بر اذیهٔ سؤال سایلان و عدم ملالت
ایشان و تصحیح مواخاة بترک مکافات و شادمانی بلقای دوستان و ترک تعدی بر اخوان سیما بر کسیکه هیچ دافعی و ناصری ندارد و معرفت حق کسیکه
در معرفت حق برده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از خصال حمیده و افعال پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق بیاید انشاء الله تعالی تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اما بعد مقالهٔ چهارم از کتاب نفایس الفنون
در علم محاوره مشتمل بر هشت فن فن اول در نفس علم

مقالهٔ چهارم در علم محاوره

فن اول

محاورت که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را
علم محاضرات خوانند و تعریف برینوجه کنند که هو ما تحاضر به صاحبک من حدیث غریب و شعر عجیب و آنچه خلاصهٔ این شیوه باشد در پنج باب ایراد کنیم
باب اول در آداب محاوره و صفات آن بدانکه چون صناعت محاوره فنی شیرین و قسمی بهتر ترتیب و فایض بدین فضیلت چابک سوار مضمار بلاغت
شهسوار فضای فصاحت مقرر میدان جهان تکلف مقرر رسیدگان عالم تلطف صیقل زنگ تردد خاطر برق سحاب تبلد ضمایر محرم اسرار عشاق
مرهم سوختگان داغ فراقست لاجرم بکمال او صحبت در عشرتی و مجالستی وارادتی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین
خواهان آن که آن قرین و همنشین ایشان باشد چه حضور او سرمایهٔ سرور و بهجت و اصل شادمانی و مسرتست و لذت عمر بحقیقت همان قدر که در صحبت
ندیم ظریف و محاور سبک روح لطیف بسر برند نظم اهل دل را چو دمی دست دهد صحبت با و حاصل عمر جز آندم همه ضایع شمرند
آورده اند که اسکندر رومی که جمله ممالک قطع منازل و مسالک میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت
میبرد و آب و از لطافت خاک تیره حسرت در چشم چشمهٔ حیوان می ریخت فرضهٔ آن باز ها و بساتین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن با نواع
ریاحین همچو خلد برین پیراسته نظم سواد او بصفت چون پر مینا رنگ هوای او بمثل چون نسیم جان پرور صبا موده بنگارش طراوت

طوطی هوا سرشته در آتش حلاوت کوثر بغرضود تا در آنحوالی بارگاه متعالی فرود آرند و بچمنی از خواص شرف در فوجی از عطارات قلیج صیت گردد
و از نزاهت بساتین و نظافت میادین آن تعجب نمودند تا کار بمقابر ایشان رسید و بر گوری نوشته که عمر صاحب این سی سال بود و بر دیگری نوشته که عمر این صاحب
پنج سال بود و هر چند احتیاط نمود عمر هیچیک بده سال نمی رسید از آن حال در حیرت افتاد و گفت چنان که نمردم که چنین آب و هوا و نضارت بنید
و خود در شهر عمر مردم کوتاه تر است بفرستاد تا اعیان و مشاهیر شهر را حاضر کردند و از سر این معنی پرسید ایشان بعد از تمهید مسند ثنا و دعا جواب دادند که
عمر پیش ما آن مقدار است که در مجالست علما و حکما و محاورت ادبا و ظرفا بسر برند و هر آنچه در غیر اینها مصروف شود آن را ضایع شمرند و در محل اعتبار ننهند
پس هر که از ما در گذرد آن مقدار از زمان را حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را بغایت این سخن پسندیده آمد و بعد از آن حکما را زمان و ظرفای جهان را جمع کرد
و پیوسته با ایشان صحبت میداشت نظم: در همه عمر از دمی با تو برآرم نفس ... حاصل عمر آن دمست و باقی ایام بیت لیکن محاوره باید بعد از آن که بصور عقل و
زیور فضل و خواطر وقاده و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر و صایب تدبیر و خوش منظر و پاکیزه ملبس و سبکروح و شریف نهاد بود و تکالیف دور از کار کشیده
و بتصاریف ادوار مهذب و مودب گشته تا رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط منادمت تواند نمود و بزرگان را از حضور او ملالتی یا از صحبت او
تفرقی نشود حکایت که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هند و هندوستان شد و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و مهتر
ایشان که همانا بتو رسیده باشد که با ملوک جهان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صدمت لشکر اسکندری بدان کشور رسد بخدمت شتابی بهتر باشد
چون نامه بدو رسید دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت ندارد نامه را باعزاز و احترام تلقی نمود و جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهان
بقبضه قدرت تو سپرده و گردن خسروان را در ربقه تسخیر صولت تو کشیده هر که در آیینه خیال او صورت مخالفت تو روی نماید سرا و هرگز کلاه عزت
نه بیند بحسب اشاره ساز راه کرده بحضرت [illegible] میرسیدم اما پیش از آمدن خواستم هدیه که لایق آن بارگاه و تحفه مناسب آن درگاه بود بفرستم هر چند تامل کردم
در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که بحسن طلعت او نقش بند تقدیر هرگز صورتی نکاشت دوم قدحی از یاقوت نابی که هرگز دیده بینایی مثل
آن ندیده سیم ندیمی که در حسن محاورت و آداب منادمت در زمان سر آمد جهانست چهارم طبیبی که در وجوه معالجت بقراط حلقه عبودیت او در گوش
کشد چون نامه او با هدایا باسکندر رسید از کمال خرد او شگفت نمود و گفت پادشاه را از این چهار چیز عزیزتر نباشد محبوب دلپذیر از برای خلوت و قدح
گرانبها در بزم عشرت و ندیم سبکروح در صحبت و طبیب حاذق از برای حفظ صحت یا دفع علت و پیش از آنکه ندیم را بار دهد خواست او را امتحان کند
پوست جوزی را پر از روغن کرده و پیش او فرستاد او سوزنی چند در آن زد و باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را بیرون کشید و فرمود آن را گویی
ساختند و پیش او فرستاد او آن را مسطح فرمود و صیقل داد و باز پس فرستاد اسکندر قدری آب بر وی ریخت و پیش او فرستاد او آن را آیینه ساخته
پاک کرد و باز پس فرستاد اسکندر او را بار داد و از آن رموز سوال کرد و گفت پوست جوز پر روغن اشاره بود بدانکه دل من پر از علم و حکمت
و مرا بندیم و مرشدی احتیاج نیست من سوزنها در وی زدم یعنی هر چند چنانست اما خود را بحلیت [illegible] جایی توانم داد چون سوزنها را گوی ساختی
اشاره بود بدانکه دل من سخت گشت من او را آیینه ساختم یعنی هر چند آهن سخت باشد اما در آیینه توان ساخت و قساوت دل را بریاضت زایل توان کرد و چون
آب بر وی ریختی اشاره بود بدانچه باز باندک مشغولی زنگ گیرد من او را بستردم یعنی زایل کردن آن آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود و با او بمباحثه و مطایبه
مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود و گفت مرا پندی ده گفت درویشی بقلت مال نیست بلکه بکثرت شهوتست اسکندر
گفت چنین است بگو تا مراد تو چیست او گفت مراد آنست که با وطن مالوف روم اسکندر با آنکه بمصاحبت او شغفی بود بنا بر آنکه بر عادات و رسوم ملوک
ایران توقف نداشت و نیز کریم منظر بود اجازه فرمود تا بوطن معهود رود و اگر بمجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که بزانو نیاید و نشیند و از زانو
بزانو نشیند چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر در آن وقت مستلزم دو
فساد است یکی آنکه آن بزرگ بنا را بر اعراض از سخن او و شاید که تصور بی التفاتی کند بد و از آن در غضب رود دیگر توهم کند آنکه مگر در تقریر او خطائی
واقع شده و از آن متغیر گردد و بهر دو تقدیر از تقریر سخن و تصویر غرض قاصر ماند گویند از سلطان غازی محمود غزنوی طیب الله ثراه پرسیدند
که در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت بسیارند باین همه ترتیب و میل بجانب ایاز از چه روی افتاد فرمود از آنکه تا او پیش منست
چندانکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدی که روزی در شکارگاه همای برخاست و تمامت غلامان و ملازمان سرها کردند و در آن
کوشیدند که ظل همای بر ایشان افتد و او از اسب فرود آمد و دست در رکاب من زد گفتم چه میکنی گفت یاران در طلب سایه همایند و من در صدد
ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابو علی قهستانی را بطرف خراسان سپهسالار فرستاد و در آن خدمت خطب
داشت و با او تقریری چند میکرد گردمی در جامه او رفت و نیش بدو فرو گذاشت او بدان تقاسا مصابرت نمود چندانکه نصر از آن

مفاوضت سپر واحت چون از انجا بیرون آمد احتیاط کردند هفت نیش بر وزده بود آن خبر بنصر بن احمد سامانی رسید او را طلب داشت و کفت چرا زود و تر بر نخاستی و از زحمت او خود را دفع نکردی ابو علی کفت شرم باد که نوشش خطاب تو از نیش کژدم رو برتابم نصر بن احمد از آن یکحرکت تمامیت مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیکر شود ضبط سخن کما ینبغی نتواند کرد و چنین شد اگر بدان استنطاق کند از ادب دور افتد و اگر فرو گذارد آنچه مقصود باشد فوت شود و چون بزرک از نام او پرسد و او هم نام او باشد نام خود نگوید بلکه کوید بنده پسر فلانست و اگر نام او لقب آن بزرکرا شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه کویند یکی از خلفا از سعد بن حاذم پرسید نام تو چیست او در جواب کفت سعد امیر المومنین است و بنده پسر حاذم و اگر کنیت یا نام او از نامهای شریف باشد چون ابو الفضل و ابو المجد کوید فضل خداوند راست و بنده بدان باز خوانند آورده اند که نظام الملک در اول کاتب و دایت مطبخ سلطان ملکشاه بود چون سعادت متلقی شد روز بروز احوال او ترقی مینمود روزی پادشاه ملکشاه در بارکاه رفت نظر پادشاه چون بر او افتاد و پرسید که نام تو چیست کفت نظام ملک بفر دولت پادشاه سعادت بنیاد و این بنده کمینه را چاکر انید رکاه ملکشاه بدان یکسخن تربیت او مشغول شد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود و کویند سفاح خلیفه با سید حمیری کفت انت السید الحمیری در جواب کفت انا ابن ابی و انت السید و اگر بزرکی او را بفضیلتی تحسین کند و بر فقدان تاسف نماید او بدان نازش و افتخار نکند بلکه عذر آن بوجهی خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان شود چنانکه کویند هرون الرشید با اسمعیل صبیح کفت چه بودی اگر خط من هم چو خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و کفت یا امیر المومنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامت بودی سزاوار ترین خلق بدین محمد مصطفی صلعم بودی چون حضرت رسالت ازین صناعت عاری بود باید که امیر المومنین از نقصان او تاسف ننماید هرون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات اهل عالم و علم انساب و مواقف و غزوات و دواوین و امثال بغایت نیک داند چه او را بدینها احتیاجی تمام است بنا بر آنکه محاوره مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرین است و این معانی در این علوم میسر میشود و در تاریخ آورده اند که صاحب بن عباد در اول مجاور و ندیم عضد الدوله بود و او بمجاورت صاحب شغفی هرچه تمامتر داشتی و پیوسته کفتی بی صحبت صاحب عشرت حرامست مکر روزی عضد الدوله میخواست که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک وقوف یابد بفرمود تا شراب بافراط بدیشان دادند چون نیمانی بر آمد همه مست و بیخود کشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر شد مکر صاحب که برقرار نشسته بود و از طریق خدمت و ادب سر موئی منحرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب کفت در آن شکی نیست که مستی محل غفلت است و هشیاری مظنه اندیشه و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری متضمن سرور و لذت نظم تا هشیارم در طرب نقصانست چون مست شوم بر خردم تاوانست حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آنم که شادی آنست پس عضد الدوله از و پرسید که اول کسیکه شراب بیرون آورد که بود صاحب کفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب شاهی آورد و دست دهقان فرماندهی زد در خاطر خطیرش که مصقل آینه احکام و ضمیر منیرش که مشکوة انوار مصالح خاص و عام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید و بناچار در ایجاد هر موجودی سر و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص وار بدریای حکمت فکرت فرو نرود بتحقیق آن نرسد پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات و اشجار را در مواضع معین بنشانند و ثمرات آنرا تجربه مینمودند و چون ثمره زر بر محک مذاق زدند در و لذتی هرچه تمامتر و حلاوتی هرچه بهتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت بنکایت باد های خزانی تغیر و استحالت در وظاهر میشد طریقی میطلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند پس جمشید فرمود تا آب او را بکرفتند و در خمره کردند و هر روز آنرا میچشیدند چون روز بر آمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از اشتداد غلیان حلاوت او بمرارت مبدل شد جمشید مهری بر آن خمره نهاد و کفت باید که هیچکس متعرض این نشود که همانا ماده زهر است چون از انحدیث مدتی بر آمد او را کنیزکی بود که مصور ابداع در کمال حسن صورت او هیچ دقیقه اهمال ننموده بود و متکفل تکوین تمکین جمال او از وجه انسانیت هیچ نهالی نرویانیده رعنا بدرد شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از آن عاجز شدند و کار بجائی انجامید که دل از جان برداشت و با خود کفت که مصلحت من آنستکه قدری از آن زهر بیاشامم و از زحمت وجود خلاص یابم پس قدحی از آن پر کرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در وی پدید آمد قدحی دیکر بخورد خواب بر و غلبه کرد و سر بر بالین نهاد و یکشبانه روز بخفت همه پنداشتند که کار او بآخر رسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه هیچ اثری نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز راند جمشید حکما را جمع کرد و جشنی ساخت و اول خود قدحی بیاشامید و بعد از آن بهر یکی از آن قدحی دادند چون نیمانی بر آمد و یکدو دور بکردید همه در اهتزاز آمدند و نشاط میکردند و آنرا شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در ترتیب و جشن زر و ترغیب کرفتن شراب کوشیدند و هرچند بر میآمد مبالغه در آن زیاده مینمودند و در خوردن او افراط میکردند و فسادات بسیار

از آن متولد میشد چون نوبت شریعت مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین صلعم در رسید و اهل عرب شیر و ملخ خشک و سبک سر بودند در بزم و عشرت بنا بر عصبیت
و مفاخرت با یکدیگر در منازعت می افتادند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص با یکی از انصار باهم شرب میکردند و در اثنای آن انصاری گفت ما را بر مهاجران شرف
مزیتی است زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیاده از نصرت گفت و شنید در میان ایشان بدرازی کشید ناگاه انصاری
چوبی بر سر سعد زد و سر او شکست سعد دست بشمشیر برد و انصاری فریاد بر آورد و مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این آیت
نازل شد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر بعد از آن رساحت الخمر و اجتماع مستاع ممنوع نبودند تا چون در تحریم آن تصریح
نرفته بود در خانهای خود پنهان میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد قل یا ایها الکافرون بدین وجه میخواند که قل یا ایها
الکافرون اعبد ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون عمر [illegible] حاضر بود گفت یا رسول الله
بین لنا امره بیانا لا نشک فیه در حال این آیه نازل شد که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب در آن
مجلس شراب ابن فضیله بسر واحث عضد الدوله را اعتقاد در حق او زیاده شد و او را بانعام در حق او زیاده مخصوص گردانید و وزارت تفویض فرمود
و اینهمه مرتبت و کرامت از برکت علم تواریخ یافت و نیز باید که دواوین امثال و الغاز نیکو داند بنا بر آنکه زینت محاورات و زینت عبارات از اشعار
و ابیات پسندیده و امثال و نکات برگزیده پدید آید و اگر او شعر شناسد گفت باید که شعر نیک و بد اندو شناسد و از اشعار تازی و فارسی از جید و غیر آن بسیار
یاد گیرد چه طبع بزرگان با کلام موزون میلی هرچه تمامتر باشد و اظهار قدرت در آن محل موجب تربیت و فقدان آن باعث فساد عقیدت گردد آورده اند
که ابوبکر خوارزمی شاعر چون در پیش صاحب ابن عباد رفت متنبی آنجا حاضر بود از وی پرسید که انت الخوارزمی او در جواب گفت انا ابو خوارزم تعرف لی
متنبی را همین خوش نیامد گفت صاحب شرط کرده است که هرکه در حلقه ندمای او آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از اشعار
عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید فرمود که از اشعار عرب ابوبکر گفت از اشعار قدما یا مولدان صاحب فرمود از اشعار قدما ابوبکر گفت از گفتهای
زنان یا مردان صاحب فرمود از گفتهای زنان ابوبکر گفت از دختر بکر یا غیر صاحب فرمود از گفتهای دختران بکر ابوبکر خوارزمی برخواست و فرو خواند
صاحب چون از فضل او وقوف یافت ترحیبی هرچه تمامتر نمود و مبلغ پنجهزار دینار عطا فرمود ابوبکر از متنبی برنجید و این بیت در حق صاحب گفت لا تمدحن ابن
عباد وان هطلت کفاه بالجود حتی فاقت الدیما فانها خطرات من وساوسه یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما و گویند چون سلطان علاء الدین تکش بن خوارزم
شاه امام فخر الدین رازی را تربیت میکرد جمعی بطریق خبث گفتند که یک بیت یاد ندارد و نیز راست نمیتواند خواند امام چون از آن وقوف یافت اشعار
بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا در صنعت شعر قدرتی پدید آمد و این چند عربی از گفتهای وست شعر نهایة اقدام العقول عقال
واکثر سعی العالمین ضلال وارواحنا فی وحشة من جسومنا وحاصل دنیانا اذی و وبال وکم قد رأینا من رجال ودولة فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا وکم من
جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا والجبال جبال ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال و این بیت فارسی که هم بدو منسوبست
نزدیک است از گفتهای وست شعر دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت موئی بندانست و بسی موی شکافت گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت لکن بکمال
ذره راه نیافت اما باید که در شعر گفتن با آنکه قدرتی و مهارتی هرچه تمامتر داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه بنا بر آنکه خاص و عام را با شعر میلی تمام است
اشعار او را در افواه خلق افتد و بشاعری مشهور گردد و جمیع فضایل دیگر او مستور ماند چنانچه ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هریک از ایشان با
آنکه در فنون فضایل بی نظیر و صاحب تصنیف بودند اما چون شهرت شعر بسیار بردند در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم دیگر شهرت نیافتند و همچنین باید که علم
نجوم و موسیقی داند و پرده ها شناسد و نرد و شطرنج و منصوبهای آن ماهر بود و در هر علم بقدری وقوف داشته باشد تا در هر چه سخن رود او نیز در آن خوضی
تواند نمود باب دوم در شرایط محاوره بدانکه طریق محاوره با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود پس محاور باید که در رعایت آن بغایت بکوشد چنانچه
در مجالس انس و وفاق ذکر وحشت فراق نکند چه نقل است که مأمون با ندما خلوتی کرده بود و بمباحثه مشغول بود کسائی باز خواست و در آمد چون نشست
بطریق اعتذار گفت و ای نعیم لا یکدره الدهر مأمون از آن منقبض شده و گفت اضاع العمر فی الادب و لم [illegible] و مشهور است که ابو مقاتل ضریر در مدح داعی
قصیده انشا کرده بود مطلع اینکه موعد احبابک بالفرقة غد چون آغاز کرد داعی گفت لک المثل السوء یا اعمی و فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند و پیش گدا
سخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید و در سور حکایتی که مناسب عزا باشد نسراید چه تطیر و فال بد را بزرگان پیوسته نکوهیده داشته اند و این ضعیف روزی
در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جبه او جامه بر قد یکی از حاضران مجلس این بیت برخواند که خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
آن بزرگ در غضب رفت و بفرمود تا او را ادب کردند و نعم ما قیل فی هذا المعنی اساک بعدک بالاراک تبرکا باسم الاراک اقول سوف اراکا و فرستد مسواک
اسواک تطیرا من ان یکون تمسکی بسواکا و از افراط کذب و اغراق در تعارف پیوسته محترز باشد و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید تا بدان محتاج نشود در مزاح کردن و هزل گفتن

به بندگان او داری همان کن گویند این سخن چنان در وی اثر کرده بود که اگر نه در خواب بودی از آواز او آمدی که خداوندا مرا توفیق آن ده که با بندگان تو
چنان کنم که تو با من کردی. در حضرت سلاطین بزرگ و ملوک بسیار دعوی دانش و فضل نکنند و در الزام ایشان نکوشند چه نقل است که استاد ابوریحان
بیرونی که در نجوم یگانهٔ جهان بود در زمان بحضرت شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد و تمامت ارکان دولت و اعیان آنحضرت بترتیب او مشغول شدند
یکی از آنها گفت در علم نجوم چنانست که هیچ چیز بر او پوشیده نیست سلطان از آن سخن برنجید و گفت آنکه بر وی هیچ چیز پوشیده نیست آفریدگار است تعالی
ابوریحان گفت که عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان تصدیق بر دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد و هیچ زیان
ندارد سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان کن تا چیست و ضمیر کرده بود که او از قصر از کدام در بیرون رود و بدان قصر دوازده در بود
ابوریحان اسطرلاب برکشید و طالع وقت را احتیاط نمود و دقایق نجومی را کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود
تا در برابر او دیوار قصر را بشکافتند تا از آنجا بیرون رود و چون بشکافتن آن مشغول شدند ابوریحان آن ورق را بدست سلطان داده بود که بفرماید تا در
برابر او دیوار قصر بشکافند سلطان چون بر آن وقوف یافت غضب زیاده شد و بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند و زیر کاردان فرمان بردار خواجه
حسن دانست که سلطان در غضب است و شفاعت در نگنجد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند تا مگر بواسطه آن ضرر کمتر رسد
چون او را بینداختند در دام افتاد و المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند و تعهد نمودند بعد از چند روز سلطان
بر هلاک او تأسف نمود خواجه حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان باشد بحضرت سلطان آید سلطان گفت که از بام قصر نینداختند حسن گفت چون سیاست پادشا
رفت و بر جبین مبین پادشاه اثر غضب ظاهر بود ترسیدم شفاعت در نگنجد و یارای آنکه فرمان دیگرگون شود نداشتم و دانستم که هنرمندی چنین یا فوت
تلف شود بفرمودم تا زیر او دامی چند بستند و در آنجا پنبه پر کردند تا مگر بواسطه آن سالم ماند سلطان از آن معنی پسندیده آمد و او را طلب داشت گفت اگر دعوی
تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا از این حال واقف نبودی ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورده و در آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را از
بلندی بزیر اندازد اما زیاده المی بدو نرسد مگر کمی انگشت مجروح شود سلطان باز در غضب رفت بفرمود تا او را بزندان بردند و از جمله اینهمه حکمت از اهل
قدرت و دعوی فضیلت بدو رسید و باید که بکثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخ نگردد و بر مجاسرت مبادرت ننماید چه مؤاخذهٔ ایشان سخت باشد و تمهید
معذرت دشوار نقلست که قاضی ملک عبقری در فضل و دانش یکمال بود بنا بر آنکه از خمر و مناهی احتراز نمی نمود مأمون او را از قضا معزول گردانید و محابا
خود ساخت مگر شبی با مأمون بشرب مشغول شد یکی از منظوران مأمون ساقی بود و قاضی بوقت آنکه جام از وی میگرفت در وی نگاه کرده و یک [illegible]
نهاد مأمون آن حالت مشاهده کرد قاضی نیز دریافت که مأمون بدان حرکت وقوف یافت از آن اندیشناک شد و آن یکچشم را باز نمیکرد چون [illegible]
مأمون از وی پرسید که چشم ترا چه افتاد قاضی گفت نمیدانم در وقتی که جام بدست من داد این حالت پدید آمد و بعد از آن هرگز در خلا و ملا [illegible] آن
چشم باز نمیکرد و درین ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود مگر شبی بعشرت مشغول شدند و غلامی خوش منظر ساقی بود
ظریف بوقت آنکه جام از دست او میگرفت دست بر زنخدان او برد و گفت آسیب بدین سیب زنخدان مرساد نظام الدین یحیی در غضب شد و بفرمود
تا او را از آنجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغه نمودند و او بعد از مدتی این خدمت بخدمتش فرستاد قطعه صاحبا از آتش می دوش از باده بس
آبروی خویشتن با خاک یکسان کرده ایم هیچو زر از بوتهٔ قهرت نمییابیم خلاص تا چرا آهنگ آن سیب زنخدان کرده ایم آنچه از مثل تو آید از کرم با من مکن
کانچه از مثل من آید بیشتر زان کرده ام بعد از تمهید معذرت بدین لطایف و شفاعت جمعی از ارباب دین و دولت او از آن حرکت در گذشت باب سیم
در کیفیت محاورات بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوانات جز بفضیلت نطق و مزیت بیان نیست چنانکه گفته اند لولا اللسان لما الانسان الا صورة ممثلة
او بهیمه مهمله و مراتب آن در فصاحت و بلاغت بینهایت و در سبب همین [illegible] صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نیست و هیچ
تذکره پایدارتر از نتیجه خواطر و ما تنتج الایدی نیست و آنچه باقی بماند تا انتسخ الاقلام پس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در تنقیح و تهذیب سخن سعی
کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا بر وبال نگردد و بغایله ندامت گرفتار نشود چه ابو المعالی در قابوس نامه ذکر میکند که از تصاریف ادوار
و حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت امیر ابو الاسوار بودم شبی از هر جانب هر ولایتی سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست که آنجا کرمی باشد
که آنرا استرک خوانند اگر کسی از آن آب بر دوشتمی پای برنهد آن آب تلخ شود امیر ابو الاسوار با حاضران مجلس بسخنی دیگر مشغول شد من بفراست دریافتم
که او این سخن را بر نادانی و کم خردی من حمل کرد قاصدی از گنجه بجرجان فرستادم و در آن باب محضری ساختم بشهادت علما و اعیان و تمامت عدول
جرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر پیش امیر ابو الاسوار بردم او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون توئی دروغ نیاید اما چرا
باید گفت که چهار ماه روزگار باید برد و محضری بگواهی جمعی از علما باید نمود تا قول [illegible] شده و مطلب بتصریح و کنایت رعایت آن [illegible]

دو چند بهای آن بره بداد و سراج الدین قمری از آن ماهی میرفت که از پس خوانند از آن ماهی آید و قریب شش فرسنگ راه باشد همه شب و چون با خوش هیچ آن راه
ندیده بود هر که میرسید میپرسید که راه پس کدام است ناگاه روستائی بدو رسید گهواره بر دوش گرفته با زن و بچه بشعبده بحث میرفت از وی پرسید که راه پس کدام است
روستائی گفت ای مولینا اگر مرا راه پس دانستمی چرا گهواره بکشیدمی سراج الدین قمری را بخدمت ملک ناصر الدین بردند و بدان سخن از تکالیف دیوانی معاف کردانید
نقلست که شخصی عزیمت حج کرد بنا بر آنکه فرزندان خورد داشت ده هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول دار القضا تسلیم او کرد و گفت که مرا حالتی پیش آید مولینا
وصی منست آنچه او خواهد بفرزندان من رساند آن شخص در راه حج درگذشت و چون فرزندان او بالغ شدند و از قاضی آن امانت طلبید گشتند قاضی زیاده از صد مثقال
بدیشان نمیداد ایشان فریاد برآوردند که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی عدول امنای خود را حاضر گردانید تا گواهی دادند که پدر ایشان وصیت کرد که آنچه تو خواهی
بدیشان ده ایشان هیچ تدبیر ندانستند الا آنکه بر قاضی تشنیع میزدند و این در دل هر که میرسید میگفتند روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید و ایشان را برداشت
و پیش قاضی رفت و گفت چرا حق ایشان نمیدهی قاضی گفت پدر ایشان بحضور شهود و عدول چنین وصیت کرد که آنچه تو خواهی بدیشان ده من صد مثقال پیش
نمیدهم بهلول گفت یا قاضی آنچه تو میخواهی نهصد مثقال است چرا ایشان را صد مثقال میدهی قاضی از آن سخن متنبه شد و تمام آن مبلغ بدیشان رسانید و گویند چون
مطهر قصیر که کاتب ابن عباد بود با مهمای مرور بسیار نوشتی صاحب از آن کار آگاه شد و بنا بر آنکه بر صاحب فضیلت بود نخواست که او را بیازارد و کم
عارضه بدید آمد و ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال او اعراض مرض او میپرسید در اثنای آن گفت غذا چه فرموده اند صاحب گفت از آنچه گاه گاه تو مسکینی
یعنی مرور ربیع دانست و پرسید که صاحب چه میگوید گفت اسحاق و دیگر نگفتم گفت اگر نکنی بد آنچه کردی عفو کردم و تختی که بر خاطر بعضی از مستمعان گران آید ممکن
باشد بنابر گفت چه ضعیف در اوایل تکلیف در تبریز بخانه یکی از صدور رحمه الله تعالی احسن الجزا یوم النشور فرود آمده بود و بسبب تعهد او از سر فراغت
باستفاده مشغول بود که شبی در اثنای محاوره حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بود و شیرین در بخل بنهایت چه
نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست میداشت مگر روزی خسرو و شیرین با هم نشسته بودند مردی از عرب ماهی تازه پیش ایشان بیاورد خسرو او را
چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت این چه اسراف است کرم چون در مقابل ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابل چیزی نفیس همین مقدار بود دیگران
تو حمل کنند و اگر بیشتر باشد خزینه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی پرس که ماهی نر است یا ماده اگر گوید
نر است بگو من ماهی تازه دوست دارم و اگر گوید ماده بگو من ماهی نر دوست میدارم خسرو او را طلب کرد و گفت آنچه شیرین گفته بود و آن عرب بغایت دانا
و زیرک بود گفت خنثی بود خسرو را این سخن خوش آمد و بفرمود تا چهار هزار درهم دیگر بدو دادند چون درم ها بر داشت تا ببرد یکدرم
از وی بیفتاد و در برابر خسرو او خم شد و آن درم برداشت شیرین گفت بنگر چه مرد خسیس است که آن یکدرم به دیگری ارزانی نداشت خسرو باز دیگر او را طلبید
گفت با چندین هزار درم که تو دادم یکدرم به دیگری روا نداشتی عرب گفت پادشاه را بقا باد بر آن درم صورت پادشاه بود ترسیدم که اگر بر جای بگذارم
کسی بنادانی پای بر وی نهد خسرو را با سخن او بغایت خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود و گفت هر که بسخن زن کار کند جز ندامت و خسارت نبیند
اینحکایت را زن او از پس پرده بشنید و برنجید و از تسلطی که بر او داشت دیگر تمکین نداد که تعهد این ضعیف کند **باب چهارم** در ایراد بعضی
از آنچه در محاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال و ابیات در معرفت قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره و قال و فی الارض آیات للموقنین
و فی انفسکم افلا تبصرون و قال النبی صلعم اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه و قال تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله و قال علی ع من عرف نفسه فقد عرف ربه
و قال ایضا لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان و قال الشاعر کیفیة النفس لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم آخر
العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الرب اشراک فارسی کنه خردم در خور اثبات تو نیست اندیشه من جز مناجات تو نیست من ذات ترا بواجبی کی دانم
دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست در صدق قال الله تعالی اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانها تهدی الی الجنة و ایاکم والکذب فانها تهدی
الی النار و روی ان رجلا قال یا رسول الله انا استسر بخلال الزنا والسرق و شرب الخمر والکذب فایتهن اولی بالترک قال دع الکذب و قال علی ع لا مروة للکذوب
و فی الحکم الکاذب والمیت سواء لان فضیلة الحی النطق و اذا لم یوثق بکلامه بطلت حیاته و قال بل لا اکذب کذبة بالف درهم فقیل ما هذه فوائده بلاد بعضهم
عود لسانک بالصدق تحظ به ان اللسان لما عودت معتاد حیث صدق که منادی کلام تو از وست و از مدد نور صفا بر دم از وست چون از سر صدق
میزند صبح نفس بنگر که همه روشنی عالم از وست آخر کسی را که عادت بود راستی خطا گر رود در گذارند ازو و گر نامور شد بقول دروغ دگر راست
باور ندارند ازو در عدل و جور قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان و قال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل قال النبی صلعم بالعدل قامت السموات
والارض و قال ان لکل شیء ملاکا و ملاک هذا الدین العدل و قال علی ع ثبات الملک بالعدل و قال الصادق ع عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة فی الحکم
الا و طلان حیث یعدل السلطان و قال الشاعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم

وسیر و هر چند اینها علمیست مخصوص بکیفیت اعمار و مدت دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دیگر مخصوص بکیفیت احوال طریقت هر یک اما بنابر
آنکه بحسب شهرت مجموع را تواریخ خوانند و همه را در یک سلک کشند ما نیز بر قاعدهٔ مستمره هر دو را با هم ایراد کردیم و مقصود از این دو علم بنید اعتبار است
و استحضار قصص و اخبار تا اولو الابصار بدانند که تخت حشمت و مال و نعمت و اقبال زیر بزرگان بسیار و سروران بیشمار بیادگار است اعتماد بر آن نشاید و لیکن بر
نیاید و چنین سند دل بر دنیا نبندد و بر فوت محبوب و نعمتی یا حدوث مکروهی و محنتی متألم نگردند و چند روز مهلت را غنیمت شمرده فرصت از دست
ندهند و آن را سرمایهٔ تقاعد ابدی و وسیلهٔ سعادت سرمدی ساخته بحکم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی بدالله هر نام خود را بذکر جمیل و ثنای
جزیل زنده دارند و من الله التوفیق و ما آنچه خلاصهٔ این هر دو فن باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا و او
که از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی صلعم بوده‌اند بدانکه ایزد تعالی و تقدس چون بحکمت ازلی و ارادت لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد و روح
که پیوسته مشاهدهٔ انوار ملکوت و مکاشفهٔ اسرار لاهوت عادت کرده بود چون خود را محبوس قفس ظلمانی و معمور دنس هیولانی یافت استیحاشی تمام در
وی پدید آمد و هیچ گونه آرام نمیگرفت ایزد عز شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تجلیل و انعام مخصوص گردانید و دار الملک ابدی مدینة السلام سرمدی را در اهتمام
او کرد تا او بر رواق ازهر و حدائق انهار جنات تجری تحتها الانهار قرار گیرد و بنیل آن نعمت ما لا عین رأت و لا اذن سمعت دیل و وحشت او کمتر شود
آدم چون چند مدت باستیفای انواع لذات در ریاض جنت بناز و نعمت بیاسود و قوتهای ناسوتی بر روحانیت او مستولی گشت و او را بکلی از مشاهدهٔ
انوار لاهوتی محجوب گردانید چنانکه دیگر از سرادقات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نیاورد و چنین اگر همانجا بماندی سر کنت کنزا مخفیا
فاردت ان اعرف بظهور نرسیدی و غرض آفرینش بحکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون معرفت و عبادت فوت شدی و در وعدهٔ انی جاعل
فی الارض خلیفة خلفی نمودی پس ایزد تعالی و تقدس بحکم و لا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرمود تا او بنابر قاعدهٔ الناس الانسان علی ما منع
حرص تلبیس ابلیس از آنجا بیرون آمد و گویند در آن [illegible] بود و بعد هشتم ساعت پنجم نسیان که شان بر زمین آمدند آدم بر زمین افتاد و حوا بجده نزدیک مکه معظمه
فرسنگ و آدم در سراندیب بر سر کوهی چهل سال افتاده بود که هیچ غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم بهشت پیش او برد و او را زرع
و حصاد و طحن و طبخ آن بیاموخت و در بعضی روایات چنانست که صد سال بر سراندیب از تقصیر خود مینالید و میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بیشمار
از فلفل و زنجبیل و سایر داروهای گرم بر آمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی درود فرستاد و گفت آدم را بگو که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و سجود فرشتگان
گردانیدم و در زمین خلیفهٔ خود ساختم چندین گریه و ناله تو از چیست آدم گفت چون نگریم که از آن ناز و نعمت بدین نیاز و محنت افتادم و نافرمانی حق کردم
جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبهٔ ترا قبول کند و این کلمات را در تعلیم داد که سبحانک لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفرلی انک خیر الغافرین
آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و هو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم از شادی دیگر باره افتاد و صد سال دیگر از شکر حق
و خوشی میگریست و از آن آب چشم گل و بنفشه و انواع ریاحین بر آمد و در بعضی تواریخ آمده است که آدم گفت الهی مرا آفریدی ندای حق رسید که من گفت مرا جان
در تن دمیدی ندا رسید که من گفت بهشت تو آفریدی و آمرزنده [illegible] ندا رسید که گفت یا رب چون چنین است باید که روم و عفو گناه خود از که جویم چون این بگفت
حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد پس آدم بر روی زمین [illegible] بیابان نهاد و میگردید تا بمکه رسید و آنجا حوا را بیافت از حق تعالی درخواست کرد که در آنجا از برای او آرام جائی سازد
همچو قصر بهشت حق تعالی آنجا خانه پدید کرد از سنگهای [illegible] یاقوت بود و آن را بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفته‌اند آن خانه را آدم بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و
آنجا مدتی اقامت نمود و بعد از آن بهندوستان رفت و آنجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه می‌آمد و چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی
سال بیمار شد و در آن وقت که وفات نزدیک شد فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شیث وصی و خلیفهٔ من باشد و پیغمبر شما او شما را وصیت او را قبول
کنید آدم [illegible] بعد از آن [illegible] حق تعالی جبرئیل را بشیث فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گذارد و دفن کند و در
بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را از پشت او بیرون آورد [illegible] صورت [illegible] بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال
هر گروه میپرسید چون بگروه انبیا رسید که یکی از ایشان دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات بر رخسار او روان شده از حضرت عزت
سوال کرد که این چیست حق تعالی فرمود که او داود پیغمبر است گفت عمر او چه مقدار باشد حق تعالی فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خویش شصت
سال بدو بخشیدم چون عمر آدم به نهصد و چهل سال رسید عزرائیل خواست تا قبض روح کند آدم گفت مرا حق تعالی وعده داده است که عمر ترا هزار سال
باشد هنوز شصت سال باقیست خطاب عزت رسید که آن شصت سال را بداود بخشیدی و گفت مرا از این خبر نیست حق تعالی او را شصت سال
دیگر عمر داد و رسم گواه گرفتن بر مواثیق و عهود و التقاعات [illegible] از آن وقت باز آمده و حوا بعد از آدم یک سال زنده بود و بقولی هشت سال چون بدار
بقا پیوست شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد و در گور آدم خلاف کرده‌اند اکثر برآنند که در سراندیب است و بعضی گفته‌اند که در کوه ابو قبیس است

گفتند

چون ده ساله شد مادرش هر هفته یکنوبت جهت او طعام و شراب بردی و تربیت کردی تا اینکه این بیچاره بیرون نیاید که نمرود او را هلاک کند تا عمرش به دوازده
سال رسید روزی مادرش او را آورد ابراهیم از وی پرسید که یا مادر خداوند من کیست گفت پدرت ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست گفت نمرود
گفت خداوند نمرود کیست مادر گفت او را خداوندیست ابراهیم گفت بیا در تا حاجتی تا زمین رسید شتم وجه بیکی دیگر و اشاره بسر برده روزی در خدا طلبی گرفتار شد که تا کی در اینجا
نشینم وقت آنست که بیرون آیم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او در این اندیشه بود که مادر و پدرش آمدند و او را از آنجا بیرون بردند او چون از غار
بیرون آمد شب بود ستاره دید روشن بطریق فرض استدلال گفت که این پروردگار منست بعد از آن دید که تغییر و زوال بدو راه یافت چون بعد از زمانی ستاره ناپدید
شد ابراهیم گفت انی لا احب الآفلین چون پاره از شب بگذشت ماه برآمد ابراهیم بطریق اول دید تا چه رسد چون کوکب خورشید جهان افروز در رسید و
نور ماه از پرتو ضیاء او در حجاب رفت ابراهیم گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صورت اشعه آفتاب اقطار زمین را منور گردانید
ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز روی بزوال آورد گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس ابراهیم بعبادت
حق مشغول شد و آزر را که عم یا پدر او بود از پرستیدن بت منع میکرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا تا چند کرت میان او و آزر مناظره
افتاد آخر آزر گفت من بسخن تو رغبت از خدایان خود نگردانم اگر از آنچه تو میگوئی باز نایستی ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی از و حکایت کرد قال اراغب
عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا ابراهیم گفت سلام علیک سأستغفر لک ربی چون در شما سخن اثر نمیکند و مرا طاقت آن نیست که
بدانچه شما میکنید صبر کنم از شما و آنچه شما میپرستید دوری کنم واعتزلکم وما تعبدون من دون الله و از میان ایشان بیرون رفت و هشت سال در کوه و بیابان
بود چون مادرش شب و روز میگریست آزر کسی را بطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم باز بقرار سابق بنکوهش بتان میکرد تا آزر در گذشت
ابراهیم فرصت میطلبید تا بتان را خرد بشکند روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود بصحرا رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت و از راه باز گردید و تبری
برداشت و در بتخانه رفت و همه را خرد بشکست بت بزرگ را که تبر بر گردن او نهاد و از آنجا بیرون رفت چون از صحرا باز گشتند و در بتخانه آمدند و آنحال را
مشاهده کردند در جستجوی آن افتادند که اینکار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه باز گردید
همانا او کرده باشد پس قوم بدر سرای نمرود رفتند و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فأتوا به علی اعین الناس یعنی من پیش از آنکه گناه ثابت شود او را عذاب
نکنم او را بیارید اگر گواه باشد در برابر او گواهی دهد ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که اینکار ابراهیم کرده نمرود گفت من بیک گواه حکم نکنم چون
حاضر شد از ابراهیم پرسیدند که ءانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون گفتند چون ابراهیم این سخن گفت سر در پیش
افکندند و بیشتر از بت پرستی باز آمدند نمرود متحیر شد و گفت شما بیک سخن از دین خود برمیگردید من ابراهیم را اکنون بسوزانم و بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند
و آتش در آن هیزم زدند چون از قوه حرارت هیچکس را طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بصورت پیری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم را در
آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد تا آتش برد و سرد شود و مضرتی نرساند چنانکه فرمود قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم تا بدین صفت بعد از چند روز چون
آتش فرو نشست خلق بتفرج بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته از آن حالت نمرود را خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم آتش
ترا چرا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست او فرمان نداد سوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزاوار آنست که او را پرستند و خواست با ابراهیم بگرود جمعی با و
گفتند قبیله او آتش پرستند از برای خاطر ایشان او را نسوخت نیز او چه داد و کرامت نمرود گفت پس چه بیراد چه باشد ایشان گفتند آتش پرستان باشند بعضی گویند
آزر هنوز زنده بود و نمرود آزر را با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با ایشان در هلاک کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را باید و هلاک کرد نمرود فرمود
تا چاه هیزم از آنگاه پر کردند و آتش در زدند و ابراهیم را در آنجا انداختند گویند آزر نگاه کرد تا کار ابراهیم چه شد پس شعله از آنجا بیرون آمد و در ریش او گرفت او را بسوخت
تا ایشان بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی آزر را نسوزانیدی بادی عظیم از آن جانب بر خواست و آن خاکستر را از آنجا برداشت و در روی آن قوم پاشید
تا هر که آنجا آورده بود نابینا شد و ابراهیم بسلامت از آنجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره و قصه ها رفت عاقبت الامر نمرود لشکر کشید
و بصحرا بیرون آمد و گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیف ترین مخلوقات است امر کرد تا چندانی
بصحرا جمع شدند که هوا سیاه شد و بیشتر لشکر او را تباه کردند و یکی از آنجمله در بینی او رفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم را زنی بود ساره نام
او را از ابراهیم فرزند نمیشد کنیزکی داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید تا مگر حقتعالی او را فرزندی دهد چون هاجر اسمعیل بار آورد حقتعالی ساره را باسحق بشارت داد
و ابراهیم با آخر عمر در شام قرار گرفته بود هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه را بنا کرد چنانکه حقتعالی فرموده واذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت واسمعیل بنا بر آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم النبیین در جبین او ظاهر بود ابراهیم را تعظیم و حشمتی و خاطر او همواره نگران او بودی حق تعالی
و تقدس از کمال عنایت خود چون ابراهیم را بحکم واتخذ الله ابراهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف گردانیده بود بابراهیم خطاب کرد که اگر محبت صادقی اسمعیل

قربان کن ابراهیم دانستکه آن قضیه است و دانکه از غیر حق ترا باید نمود و اسمعیل را برداشت و منا برد تا قربان کند حقتعالی گوسفندی بفدیه فرستاد فرمود اتصدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابراهیم شکر حق بجای آورد و اسمعیل را با هاجر در مکه بگذاشت و او بشام رفت و هر سال بموسم حج بمکه آمدی و بنای آن قیام نمود و خلق از دیار بسیار آمدند و بودند چون عمر او بصد و پنج سال رسید و بقولی بصد و هشت سال اسحق را در شام خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و او بدار بقا پیوست و عمر اسمعیل صد و هشتاد بود و بقولی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد و نه سال بود و دو تمامت دیار مصر و شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین بدیشان اقتدا مینمودند لوط علیه السلام خواهرزاده ابراهیم بود و در آن وقت از آن پیغمبر کار کس نبود حقتعالی او را رسالت داد و گویند در چهار شهر بودند که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند او را بدیشان فرستاد لوط با ایشان گفت از آنکار باز آئید و از عذاب خدا بترسید که پیش از شما هیچکس چنین کار نکرده اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین انکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون آن قوم بسخن او التفات نکردند و گفتند لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المرجومین چون لوط مدت هفت سال و هشت ماه ایشانرا از آنکار باز میداشت و ایشان سخن او نشنیدند عاقبت الامر بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حقتعالی دعای او را اجابت کرد و در روز چهارم فرشته را بصورتی هرچه خوبتر بفرستاد چنانکه مشهور است و آن شهر را خراب کرد چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او بعد از آن هشت سال دیگر زنده بود و شب و روز بر هلاک آن قوم بدعای میگریست تا بدار بقا پیوست یعقوب علیه السلام را بنابر آنکه عبادت حق بسیار کردی او را اسرائیل نام کردند یعنی بنده خدا و مادرش دختر لوط بود و او و عیص هر دو پسر اسحق بودند و صحیح اقوال آنستکه او در حیوة ابراهیم در وجود آمد و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و قوت و شوکت هرچه تمامتر داشت و اسحق میخواست نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد و او نابینا شده بود روزی هر دو را طلب داشت و گفت مرا بریان گرم از گوشت آهو آرزو کرده است هر که زودتر پیش من آرد دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو دهد عیص چون این سخن بشنید شاد شد و بقصد آهو بیرون رفت و یعقوب اندیشید که اگر بصید رود عیص از وی قوی تر است پیشتر صید کند و پیش پدر برد بصحرا برفت و از رمه گوسفند بره بگرفت و آنرا بریان کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان شنید پنداشت عیص آورده دعا کرد حقتعالی پیغمبری و پادشاهی بوی و بفرزندان او دهد و از آن بریان تناول کرد عیص بعد از زحمت بسیار آهوئی صید کرد و آنرا بریان کرد و پیش پدر آورد و اسحق پرسید این بریان که آورد عیص گفت من اسحق گفت آنچه تو طلبیدی یعقوب برد عیص چون این حیلت یعقوب دانست کینه او در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد و پیوسته یعقوب از و ترسان بود تا کار او بالا گرفت و فرزندان او بسیار شدند و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب مقرر گشت تا شاهد کان عالم انبیاء الم یکن و یعقوب را دوازده پسر بودند اما از آنجمله یوسف را دوست تر میداشت و پیوسته او را علم و حکمت انبیا می آموخت و چون گوسفندانرا بر فرزندان قسمت میکرد هر پسری را صد هزار گوسفند میداد و یوسف را شش هزار گوسفند میداد و بدین سبب برادران بر وی رشک میبردند تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده میکردند و آن خواب را بر پدر عرضه میکرد و هو قوله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با کس مگو برادران او از آن واقف شدند و کینه ایشان زیاده شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا بر آن وجه که مشهور است او را از پدر درخواست کردند و بصحرا بردند چون بصحرا رفتند در قتل او مشاوره کردند یکی از ایشان گفت لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب ان کنتم فاعلین ایشان در چاه او را انداختند و جامه او را بخون آلوده کردند و پیش پدر آوردند و گفتند ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب دانستکه دروغ است سخن ایشان را باور نداشت و شب و روز میگریست تا چنانکه مشهور است چشم او را بدرد رسانید و در تفاسیر آمده که سبب مبتلا شدن یعقوب بفراق یوسف دگر آن بود و باسیری افتادن یوسف آن بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت یعقوب آن پسر را از کنیزک جدا کرد و بفروخت تا در پیش شب و روز در فراق پسر میگریست [illegible] مبتلا گردانید تا چندان بگریست که نابینا شد و یوسف را که عالم الجمال او میدید دنیا و ما فیها [illegible] گویند [illegible] که آن پسر را فروخته بود و بفروخت شد و تا آن کنیزک به پسر خود نرسید یعقوب یوسف [illegible] چهل سال بود گویند یوسف علی نبینا و علیه السلام را چون عزیز مصر بخرید بزلیخا سپرد و زلیخا بجمال او گرفتار بود و او را بغایت عزیز میداشت یوسف [illegible] در آنخانه بود که [illegible] زلیخا [illegible] زلیخا دریافت و طاقت شد و بفرمود تا خانه ترتیب دادند و بر در و دیوار ها و سقف و بساط آنخانه صورت یوسف و زلیخا نقش کردند [illegible] و آنجا رفت و یوسف را طلب داشت یوسف چون بیامد و آن صورتها را بر دیوار دید سر در پیش انداخت چون بر بساط نیز [illegible] نظر بر بالا فکند چون [illegible] چشم بر هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد اگر بر روی من نگاه کنی یوسف گفت اخاف من عمی القیمة چه با [illegible] زلیخا گفت [illegible] ما احسن شعرک یوسف گفت یعنی [illegible] روا داری که من از عشق تو هلاک شوم و جهانیان [illegible]

بخانه خود آورد و او را همی پرورد تا دو ساله شد فرعون روزی او را برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش فرعون بجواهر آلی مرصع بود موسی در آنحالت دست دراز کرد و ریش فرعون بگرفت فرعون از آن خشم رفت گفت این دشمن منست که خبر داده اند او را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب از تو که از فعل کودکی که نیک از بد نشناسد در غضب میشوی بفرمود تا دو طشت پیش آوردند یکی پر از آتش و دیگری پر از عناب گفت فرعون اگر موسی دست بعناب کند بدانکه او نیک از بد شناسد و هر چه خواهی با او بکن و اگر دست با آتش کند او را معذور دار و بگذار پس موسی خواست تا دست بعناب برد جبرئیل دست او را بگرفت و در آتش برد موسی پاره آتش برداشت و در دهان نهاد و سر زبانش بسوخت و آن عقده که فرمود واحلل عقدة من لسانی گویند از آن حاصل شده بود فرعون چون آن بدید او را معذور داشت پس آسیه او را بناز و نعمت می پرورید تا عمرش به سی سال رسید بنو اسرائیل دانستند که او پسر عمران است و بوجود او نازیدند و او نیز قبیله و خویشان خود را شناخته بود و از حال ایشان همه معلوم کرده روزی شبانگاه از خانه بیرون آمده در کوچه میگذشت دو کس را دید که با یکدیگر جنگ میکردند یکی قبطی و دویم بنی اسرائیلی قبطی گفت دار را کن قبطی سخن او نشنید موسی مشتی بر سر قبطی زد قبطی در حال بمرد چنانکه حق تعالی فرمود فوکزه موسی فقضی علیه موسی غمگین شد و بخانه رفت روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید که با دیگری جنگ میکرد موسی بانگ برآورد که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی ترسید و گفت ترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس مردمان چون این سخن شنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که قبطی را موسی بکشت فرعون گفت او را طلب کنید تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی بیامد و او را خبر کرد چنانکه حق تعالی فرمود یا موسی ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین موسی بگریخت پیاده چند روز در بیابان برفت چون بآب مدین رسید دید که جمعی گوسفندان آب میدادند و دو زن از دور ایستاده گوسفندان خود در آب نمیبرند و انتظار میکشیدند موسی از ایشان پرسید که شما را حال چیست گفتند پدر ما شعیب نام مردیست و پیر شده است گوسفند را نمیتوانیم آب دادن انتظار میکشیم تا شبانان جمع شوند گوسفندان خود آب دهند زیرا که سنگی بر سر چاه است ما را یارای آن نیست تا ما نیز گوسفندان خود را آب دهیم چون شبانان فارغ شدند سنگ بر سر چاه نهادند و برفتند موسی بیامد و آن سنگ را که چهل مرد از سر چاه بر میداشتند تنهائی برداشت و دلو را که چهل مرد میکشیدند تنهائی برکشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد و همانجا در سایه دیواری نشست بغایت گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان گوید ایشان پیش شعیب رفتند و از حال وی خبر کردند که چنین برفت شعیب گفت عجب که اگر این کس گرسنه است شما او را هیچ طعامی ندادید بروید و او را طلب کنید یکی از ایشان آمد خرامان پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا میخواند که امشب مهمان او باشی موسی آمد گفت من در پیش باشم و تو از عقب من بیا و بهر راهی که بباید رفتن سنگی می انداز تا من بدان راه روم پس بدان وجه بخانه شعیب آمد و او را شعیب تعظیم کرد و از حال او پرسید موسی قصه خود را بازگفت شعیب گفت حق تعالی ترا از شر ظالمان خلاص داد آسوده خاطر دار که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد آنگاه گفت یکی از این دختران من قبول کن موسی گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین تو آنست که هشت سال برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن عندک موسی این را قبول کرد و یکی از آن دختران را بخواست و هشت سال آنجا بود و او را دو پسر شد موسی گفت هر چند هوس آن داشتم که بمصر روم اما چون شرط بود که فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال دیگر بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال گوسفندان هر بره که بزاید و سر او سفید بود و باقی سیاه از آن تو باشد و سال دویم هر بره که سر او سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی سال اول آنجا که گوسفندان آبستن میکردند نشانه نهاد که سر او سفید بود و باقی سیاه آنسال تمامت بره ها بدین صفت بودند و سال دیگر نشانه نهاد که سر او سیاه بود و باقی سفید آنسال همه بدین صفت بودند شعیب دانست که کار او بلند شود او را اجازه داد موسی با گوسفندان و اهل و فرزندان روی بمصر نهاد چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام و خفتن بادی عظیم برخاست و گوسفندان پراکنده گم شدند و زن او را درد زادن گرفت موسی خواست آتش برافروزد هر چند آتش زنه میزد آتش بیرون نیامد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت آتش است موسی بدان نور نهاد و میرفت تا بدرختی رسید که روشنائی از آنجا بود و هر چند که آتش در درخت میدید آن نور میدید آتش میگرفت موسی بترسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون آن آواز انی انا الله شنید خواست که حق را سجده کند نعلین در پا داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک و بعضی گویند که امر فاخلع نعلیک آنست که از دل خود غم اهل و مال بیرون کن زیرا که تو بمقام قرب و کرامت رسیدی پس چون موسی بوصول آن کرامت حق را سجده کرد و نماز گزارد خطاب رسید که و انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدم هر آنچه فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق بلرزید باری تعالی خواست موسی را بسخن گفتن دلیر شود فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی از آن منبسط شد و گفت هی عصای اتوکا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری فرمود القها یعنی عصا را بینداز موسی چون بامر حق عصا بینداخت عصا در حال مار شد موسی بترسید فرمان آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت حق تعالی فرمود و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء پس موسی دانست که آن هر دو معجزه اوست گفت الهی مرا کرامت کردی معجزه خود دو معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذهب الی فرعون انه طغی موسی گفت الهی چه جای دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری حق تعالی فرمود قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی بسبب اشاره از همانجا قصد مصر کرد تا

اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که موسی غم ایشان از دل بیرون کن که هر که ما او را نگاه داریم هیچ گزندی بدو نرسد و در تفاسیر چنانست که حقتعالی کرکس را
امر کرد تا کودکان او را نگاه داشتند و دو شیر را برگماشت تا فرزندان او را نگاه میداشتند و چشمه آب همانجا جهة ایشان روان کرد و هر روز خوانی پر از
نعمت دیدندی که پیش ایشان آمدی تا مدت هشت ماه که موسی را با احوال فرعون مشغول بود و چنانکه مشهور است فرعون را غرق کرد و بعد بر بنی اسرائیل حاکم
شد و اگر بشرح و بسط آن مشغول گردیم بتطویل انجامد و عمر موسی صد و بیست سال بود و بعد از آن هیجده تن از فرزندان هرون که آخر ایشان اشموئیل بود که پیر
شاول بود و او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم کردند و مدت ملک ایشان پانصد سال بود و داود علیه السلام که از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم
شد و ایزد تعالی او را بسه چیز از دیگر انبیا ممتاز کرده بود یکی آواز خوش چنانکه اگر بزبور خواندن مشغول شدی همه وحوش و طیور جمع شدندی
دوم قوت دست چنانکه آهن بدست او همچو موم شدی سیم قوت دل چنانکه از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب شیر بن جبابره را همچو جالوت و غیره او
هلاک کرد روزی در خاطرش آمد که حقتعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را بسیار ذکر کرده چه بودی مرا هم ایشان یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان
رضای من بر مال دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل در غیر من نبستند و هیچ فتنه نشدند داود گفت من نیز دل در غیر تو نبندم و بر کسی فتنه نگردم ندا
رسید که اگر بوقت آنکه بلائی بتو رسد فتنه نشوی دعوی تو راست بود پس داود در عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب نمود تا روزی در محراب نشسته
بخواندن زبور مشغول بود ناگاه مرغی بس غریب از روزنه خانه در آمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت او متحیر شد و دست برد که بال او بمالد
آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید داود را از حال آن مرغ عجب آمدی برخواست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف میرود زنی دید که سر شانه
میکرد و چنانکه هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود با آنکه نود و نه زن داشت بر وی فریفته شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را اوریا نام بود داود
اوریا را امیر لشکر کرد و بجهاد فرستاد و اوریا آنجا در جنگ کشته شد داود کسی پیش زن او فرستاد تا او را در عقد خود آرد و آن زن گفت بدان شرط زن
داود میشوم که اگر مرا پسری شود او را ولیعهد خود گرداند و همه شب پیش من باشد داود قبول کرد و او را بخواست و سلیمان ع از آن زن بود و بعد از آن داود
روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص در آمدند چنانکه حقتعالی فرموده هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی
از ایشان گفت این برادر منست و او را نود و نه گوسفند است و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آن نیز بمن ده و هو قوله تعالی ان هذا اخی له تسع
و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون این جواب بشنیدند تبسم کردند و از
چشم او غایب شدند پس داود دریافت که آنحال فتنه شدن او است و دل بدیگران داده است و از آن استغفار کرد و مدت دوازده سال میگریست و مینالید
تا حقتعالی توبه او را قبول کرد چنانکه فرموده و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب و داود را دوازده پسر بود و سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولیعهد
خود گردانید چنانکه حقتعالی فرموده و ورث سلیمان داود و مدت عمر او دو صد سال بود سلیمان ع چون بخلعت نبوت مشرف گشت از حقتعالی درخواست کرد
که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را مثل آن نبوده باشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حقتعالی دعای او را مستجاب گردانید و هرچه تحت
فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او گردانید و گویند بقصد کرد و آن را در مطبخ او بکار شدی و او پیوسته
نان جو خوردی و همه شب بعبادت حق مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض او چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمامت ارکان مملکت بر آن تخت نشستی
و باد را فرمودی تا آن تخت را بر داشتی و بهر طرف که خواستی رسانیدی قال الله تعالی و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر گویند روزی از روزها که
باد آن تخت را بر داشت در خاطر او بگذشت که بالاتر ازین عظمت نتواند بود دریغ اگر این سلطنت را بقا بودی در حال تخت در تزلزل آمد و مردم همه
بترسیدند سلیمان بانگ بر تخت زد که تستقم حتی استقم سلیمان دریافت که آن تزلزل از چه بود و استغفار کرد و همچنین نقلست که بواسطه آنکه سلیمان
روزی از کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود یک قضیه را در توقف داشت از تخت بزیر آمد و مدت چهل روز مرغان
و دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت نتوانست نشست و بعضی گفته‌اند سبب زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم را از برای
سلیمان آورده بودند و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان از وی پرسید که حال تو چیست گفت مرا آرزوی پدر و مادر میکند اگر فرمائی تا صورت ایشان
بر جائی نقش کنم و ملالت خود را در آن صورتها دفع کنم سلیمان اجازه داد و آن زن صورتی چند ترتیب داد و هر روز سه نوبت پیش آن صورتها میرفت و ایشانرا
سجده میکرد و تمامت دختران با او موافقت میکردند تا چهل روز بر آمد آصف که اعلم بنی اسرائیل بود و وزیر او از آن حال وقوف یافت و بجهة پیش
سلیمان نیامد سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی روم که در خانه او صورتها را سجده میکنند در حال در خانه رفت
و آن صورتها را خراب کرد پس بعد از آن مدت حقتعالی تخت او را باز گردانید و عمر سلیمان پنجاه و دو سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده
تن که آخر ایشان متینا بود و بقولی رحبعام که بخت النصر او را هلاک کرد بر بنی اسرائیل پادشاهی و حکم کردند و مدت ملک ایشان از ابتدای عهد داود تا متینا

چهارصد و چهل و یکسال بود چون بخت‌النصر بر دیار شام و مصر مستولی شد و بیت‌المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل کردانید و بقایای ایشان متفرق
شدند مدتی مدید ایشانرا حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار بخت‌النصر بن بخت‌النصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت‌المقدس حاکم کردانید و بقولی دیگر بر عامر را
که از نسل هرون بود و بیرد و عامر چون جانشین شد بیت‌المقدس را عمارت کرد و بنو اسرائیل بر او جمع شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان
او بماند تا یوشع بن [illegible] رسیده بانده دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی را بدیشان فرستاد و چون شریعت عیسی در بسیاری از احکام
مخالف شریعت موسی بود و پیش از آن هر پیغمبر که بدیشان آمدی ایشانرا بشریعت موسی دعوت نمودی بدین جهت دیدند معجزات او را از احیای اموات و ابرا
اکمه و ابرص [illegible] خلق ظهور تکذیب کردند و در وی طعن زدند و عاقبة الامر پیش پادشاه آنعهد رفتند و گفتند عیسی جادوگری تمام است هر کرا خواهد میکشد
و هر کرا خواهد زنده میکرداند باید قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون برد و او نیز بخرافات ایشان فریفته شد و مدد داد تا عیسی را هلاک کنند ایشان
باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و با بیاوردند یکی از یاران خود [illegible] نام و بقولی سطونس در اندرون فرستادند تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر بام شد و ناپدید شد
آن شخص چون بیرون آمد که گفت عیسی انجا نیست [illegible] والصورة عیسی کردانیده بود ایشان گفتند عیسی تو ئی او را گرفتند و بر دار کردند و هو قوله تعالی
ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد تا بحدیکه بعضی یاران گفتند از برای تو خانه بنیاد کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من تعیین
کنم جهت من خانه سازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشانرا بکذر سیل برد و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند اینجا کذر سیل است خانه را بقا
نباشد عیسی فرمود دنیا نیز کذر سیل است بر کذر سیل عمارت نکند هیچ عاقل بر کذر سیل عمارت نکند و عیسی مدت سی سال در زمین بود و از آنجمله سه سال و سه ماه
و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد و نقل چنین است که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الزمان از آسمان بزیر
آید و دجال را بکشد و بعد از عیسی در نبوت فتور پدید آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد سال و بقولی پانصد و شصت سال و بقولی چهارصد و
بیست سال بعد از آن دبدبه ظهور خاتم النبیین در اقطار آسمان و زمین افتاد و کوس دولت سید المرسلین با مر رب العالمین بلند آوازه شد و ذکر
معجزات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علمای شریعت و امنای دین ملت در تقریر و تحریر آن سعیهای بلیغ نموده اند و
بانفراد از آن باب مطولات نوشته اند از حصر و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف بوده اند و در تتبع آن قیام نمودن هرآینه متعذر باشد اما کلمه چند
بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده میشود انشاء الله تعالی نقل است که چون آمنه خاتون برسول حامله شد در خواب دید که مرغی در گریبان او رفت
و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و هر دو بال بگشود چنانکه مشرق و مغرب بپوشید آمنه از هیبت آنحالت بیدار شد و عبدالله گفت من نیز امشب
در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد الحرام و مسجد الاقصی بایستاد چنانکه از پرتو آن نور انوار سیارات و ثابتات محو شدند و روشنائی
آن بمشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبدالمطلب آمدند و خواب خود بدو عرض کردند عبدالمطلب گفت عجب حالتی است من نیز امشب بخواب
دیدم که درختی از پشت من رسته بود که سر آن درخت بآسمان میرسید و شاخهای او اطراف عالم را فرو گرفته اهل عالم دست در آن درخت و شاخهای او میزدند
هر چند من نیز سعی کردم دست من بدان نرسید چون روز شد عبدالمطلب کهنه را طلب داشت و خوابها را بر ایشان عرضه کرد ایشان گفتند شما را فرزندی
شود که کوس دولت او بمشرق و مغرب عالم رسد و جهانیان بدو راه یابند اما تو ایام دولت او در نیابی پس عبدالمطلب روز و شب در حال رعایت آمنه
میکوشید تا ولادت نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از اتفاق که وضع حمل نزدیک بود همانجا بار نهاد و در روایتی دیگر آنکه
عبدالمطلب بر در خانه کعبه نشسته بود و جمعی از قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آواز آمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم و بتان همه سرنگون شدند
و آتشکده ها فرو مردند و ایشان از آنحالت در حیرت شدند عبدالمطلب روی بخانه عبدالله نهاد چون بدر خانه رسید بشارت دادند که عبدالله را پسری آمد
عبدالمطلب شاد شد و بسیار نیکوئی فرمود [illegible] و شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند و دعوتی ساخت که هرگز مثل آن در مکه معهود
نبود و قول [illegible] مشهور آنکه ولادت در روز دوشنبه وقت طلوع آفتاب بود و طالع میزان ششم ربیع الاول و بروایتی دیگر هفدهم و بقولی دوشنبه
[illegible] دوازدهم ربیع الاول پدر او عبدالله پیش از ولادت او درگذشت و بروایتی بعد از چهارده روز از ولادت او درگذشت و بروایتی بعد از
دو روز مدت هشت سال عبدالمطلب [illegible] و چون وفات او نزدیک آمد ابوطالب را بخواند و رسول صلعم را بر سینه خود نهاده بود
[illegible] در دنیا [illegible] بدولت [illegible] ابوطالب از همه فرزندان منعم تر بود و او و عبدالله هر دو از یک مادر
بودند ابوطالب در تعهد و تربیت او اقصی الغایة میکوشید و چون [illegible] بیست و پنج سال سید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود در حباله او نخواست
چون عمر شریف به چهل سال رسید [illegible] مبعوث شد و بعد از بعثت بدو سال در نیمه شب یکشنبه بیست و هفتم رجب
و بروایت عبدالله عباس شب [illegible] سال و بقولی یازده سال در مکه خلق را بحق دعوت کرد و قریش او را [illegible]

وسنه فتنت میکردند و در ایذای او و متابعت مینمودند چنانکه فرمود ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و معجزات او را بدروغ می بستند تا شد چون ابوطالب درگذشت
و قبایل عرب بر قتل او شاد شدند قصد او را از کراشیان خبر داد و حکم هجرت داد فرمود رسول صلعم از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را ترحیب کردند و نصرت او و قیام نمودند
و در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش شرق و غرب رسید و مکه و خیبر و یثرب و یمن و طایف و شهر شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح شد و با همه تفاخر
بفقر تواضع میکرد و درویشان و مسکینان صحبت میداشت و هر دم میفرمود اللهم احینی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و مهمات خود را بنفس خود قیام
نمود و پوست باز و روی گشاده و طبع بود و از بی تکلفی بشانه بود که فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی بنیکی کردی و هرگز فحش نگفتی و فرمودی
لم ابعث لعانا و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی می بود که روزی اعرابی از قفای وی در آمد و ردای او را چنان درکشید که اثر او بر دوش مبارک او پدید آمد
و گفت یا محمد مری من مال الله الذی عندک رسول بخندید و حاجت او روا کرد و چنین نقلست که مردی زنی گفت یا رسول الله مرا با تو حاجتی ست و دامن او بگرفت
و بکشید رسول الله با او میرفت چندانکه وی سخن تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول میبود و همگی همت بر اصلاح احوال امت مصروف بداشت
و هر که بر اسرار قرآن و خبر و احکام شرع مطلع گردید داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از حیز بیان بیرونست و رسول صلعم در دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم
هجرت نقل فرمود و مدت عمر او شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنجسال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات
فاحش و فتست بالجمله تمثیل دیگصورت بیان کنیم مثلا در بعض تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از
نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهارصد سال و از موسی تا عیسی هزار و نهصد و هفت سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر شش
صد و هشتاد سال و بر این قول از ابتدای عهد آدم تا اکنون که سنه خمس و ثلثین و سبعمائة هجری است شش هزار و ششصد و هشتاد و دو سال باشد و ابوالفتح ناصر بن
محمد در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات
نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و دو سال تا خیر البشر علیه افضل الصلوة سیصد و سی سال پس بقول او از ابتدای
عهد آدم تا اکنون نه هزار و صد و هفتاد و چهل سال است و ابوالحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال
بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و هشتاد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه پانصد و شصت و پنجسال و از خروج بنی اسرائیل
تا چهارم سال از پادشاهی داود که بنیاد بیت المقدس نهاد ششصد و سی و شش سال از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از مولد
اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر علیه السلام پانصد و بیست و یکسال پس بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار و
نهصد و بیست و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه و شش سال بود و از نوح تا ابراهیم ششصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا
موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یک
سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنج هزار و نهصد و هشتاد و هفت سال باشد و در تاریخ خطائی چنانست که از ابتدای عهد آدم تا اکنون هشتصد و شصت و
سه و نه هزار و ششصد سال است و هر دو نجیم ایشان ده هزار سال است و پیش براهمه هند چنانست که عمر برهما که آن طبیعت است صد سال برهمی باشد
هر سالی سیصد و شصت روز که هر روزی از آن چهار هزار و سیصد و بیست هزار سال است و این یکروز را یک کلپ خوانند و گویند چون این یک کلپ که دور بر
بگذرد طبیعت جهان مقدار زمانی از خشکی بیاساید مانند شب که حیوانات کرده و بیاسایند و ترکیب و ترتیب از کون و فساد بر افتد و باز چون آن شب برهمی بگذرد
ابتدا صبح روز دیگر شود طبیعت بیدار گردد و بقول برهمن که بزرگترین علمای ایشانست هنوز از عمر طبیعت پنجاه سال و پنجاه و چهار روز گذشته است که آن نشست
شش هزار و هزار و هزار و سیصد و پانزده هزار و هزار و هزار و هفتصد و سی و دو هزار و هزار و نهصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و نه سال باشد و آدم از اول عمر طبیعت
بوده و بقول بعضی خود آدم عبارت از طبیعت است والعلم عند الله باب هفتم در ذکر ملوک فرس که پیش از بعثت خاتم النبیین بودند تا آخر خلافت امیرالمؤمنین بودند مشتمل بر چهار فصل
فصل الاول در ذکر احوال پیشدادیان و ایشان آنها با ضحاک و افراسیاب ده تن بوده اند و مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشت سال بود و بقولی دیگر دو هزار
پانصد و شصت و هشت سال اول ایشان کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان گویند آدم او بوده و او را گلشاه خوانند بجهت آنکه حق تعالی او را
از گل آفریده و بر گل پادشاه گردانید و بعضی کیومرث زنده گویا است و بعضی گویند کیومرث قینان بن انوش است و جمعی از مورخان بر آنند که او برادر شیث است و
غرض در کتاب نصیحة الملوک همین را اختیار کرده و قومی دیگر گفته عام بن یافث است و بعضی گویند کیومرث و زنش را از خصال ریواس بگیاه از زمین
بر رویانند تا اهرمن را قهر کنند فی الجمله باتفاق مورخان و اهل دیانات اول کسیکه رسم پادشاهی و آیین جهانداری بجهان آورد او بود
و او دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر در فارس و شهر دیگر آنجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند که گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست که
بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار بود و در تاریخ ایشان هوشنگ نبیره کیومرث بود اما بنابر آن که آغاز شهریاری دادارت جهانداری او از د

در ذکر احوال کیانیان ایشان تا اسکندر رومی ده تن بودند و مدت ملک ایشان هفتصد و هشتاد و هشت سال بود اول ایشان کیقباد بود و او صد و بیست سال
پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس بن یاسین و اشموئیل علی نبینا و علیهم السلام در عهد او بودند و او بر کنار جیحون نشستی دوم نبیره او کیکاوس بن کیقباد بود و اکثر اوقات در
بلخ نشستی و او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت و دانش بکمال از رستم دستان تربیت یافته زن کیکاوس بر او عاشق شد و خواست تا او را به خود کشد سیاوش
رضا نداد و او بدان سبب تهمتی بر وی نهاد تا پدر بر او متغیر شده و او را به جنگ افراسیاب فرستاد و چون با افراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست و با
ترکستان رفت برادران افراسیاب بر او رشک بردند و به انواع مکر و تلبیس افراسیاب را بر او بدگمان کردند تا او را هلاک کرد و بعد از چند ماه او را از دختر افراسیاب پسر
آمد نامش کیخسرو نهادند و در زمین ترکستان پرورش یافت تا چون به حد بلوغ رسید گیو بن گودرز اصفهانی به ترکستان رفت و به انواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس
آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و در بعضی تواریخ آمده است که معمر داود بود اما تحقیقی ندارد چه اکثر بر آنند که سلیمان علی نبینا و علیه السلام در زمان او
و لقمان حکیم نیز در عهد او بود و او رصدی در بابل ساخته است که اکنون در بابل داود و آل عفریت خوانند اگر سؤال کنند که سلیمان علیه السلام چنانکه در قرآن مجید مقرر و متعین
مبین است که بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و باد در فرمان او چنانکه تخت و دولت او را با ارکان دولت هر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق تعالی فرمود غدوها
شهر و رواحها شهر چنین باوجود چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال پادشاهی باشد تا گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوییم سلطنت سلیمان بر جن
و انس و وحش و طیر و شرق و غرب و بر و بحر منافی پادشاهی دیگری نیست چه شاید که در عهد پادشاهی او علیه السلام چون کیکاوس در بسیط عالم هزار پادشاه
باشند و بنا بر آنکه از فرموده او تجاوز نکنند او هیچ کس متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد خلفای بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه
کامکار بوده‌اند و در جای دیگر آنچه گویند سلیمان در زمان او بود بنا بر آن است که در این مقام ذکر ملوک فرس می‌رود و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بود
و در مملکت او دیو و وحش و طیور و جن و انس و باد در فرمان او بودند و مدت سلطنت او یکصد سال بود سیم کیخسرو او چون بر تخت نشست جهان را به عدل و طاعت
وعده داد و طوس را با لشکری گران به جنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او به خود رفت و بعد از محاربات بسیار لهراسب را ولیعهد خود گردانید و خود گوشه گرفت
و ناپیدا شد و در بعض تواریخ آمده است که سلیمان علیه السلام آهنگ او کرد و او از اصطخر بگریخت و به بلخ رفت و آنجا هلاک شد و فیثاغورس حکیم که شاگرد داود و لقمان بود
در عهد او بود چهارم لهراسب و او نبیره برادر کیکاوس بود و مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ نشستی همواره به تسخیر ملوک و فتح
ممالک مشغول بودی و ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهما السلام در عهد او بودند و گویند بخت النصر گماشته او بود پنجم گشتاسف و او پسر لهراسب بود و صد و بیست
سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بدین مجوس دعوت کرد و گشتاسف از خراسان با پارس آمد
و به دو بکرد و به زند خواندن مشغول شد و آتشکده‌ها فرمود ساختن ارجاسب که ملک ترک بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد که دختران گشتاسف را با
غنایم بسیار به ترکستان برد گشتاسف پسر خود اسفندیار را به نصرت نامزد کرد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی ترکستان با ولد اغریث بن پشنگ برادر
افراسیاب داد که او را از پیغمبران شمرند چون اسفندیار از ترکستان بازگردید پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را به زابلستان به جنگ رستم دستان فرستاد
به شرط آنکه اگر مظفر باز آید پادشاهی بدو دهد اسفندیار به زابلستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر به دست رستم
کشته شد گشتاسف از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط عابد تلمیذ فیثاغورث و جاماسب در عهد او بودند ششم بهمن بن
اسفندیار مدت سلطنت او صد و دوازده سال بود و چون بر تخت نشست به کینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و سر از رستم بگشت و بخت النصر
بخت نصر را از بابل معزول کرد و بفرمود تا بنی اسرائیل را باز به بیت المقدس بردند و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام
بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زن او از نژاد رحبعام بن سلیمان و او را پسری بود بزرگ ساسان نام در ایام سلطنت پدر منزوی شد
و از مال و ملک دنیا اعراض نمود چون ایام مهلت بهمن به آخر رسید دختر خود همای را که از پدر آبستن بود ولیعهد خود گردانید و تاج بر شکم او نهاد و دیمقراطیس
و بقراط در عهد او بودند هفتم همای دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد و همای نیز خوانند زنی با رای و خرد بود و سیرتی پسندیده داشت مدت سی سال پادشاهی کرد
چون پسرش بزرگ شد ملک بدو سپرد هشتم دارا بن بهمن و مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی تلمیذ سقراط
عابد در عهد او بود نهم دارا بن دارا که او را جمعی اردشیر بن دارا خوانند و مدت پادشاهی او چهارده سال بود وزیری داشت بیری نام به سبب سعایت
جمعی قصد عزل او کرد بیری از آن آگاهی یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را برانگیخت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و به جنگ دارا آمد در روز
جنگ دو کس از نزدیکان دارا او را زخم زدند و به لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم شدند اسکندر بر سر او آمد و سر او را
بر زانو نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم دارا از او التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر او را زن کند و بر اولاد و ملوک
فرس بیگانه را اختیار ندهد و ایشان را خوار ندارد اسکندر وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود دهم اسکندر بن فیلقوس یونانی که او را ذوالقرنین خوانند

طوایف را که در اطراف بودند برانداخت و گویند از ملوک چهارگانه که جهان را در تحت حکم خود آوردند یکی او بود و او را در صلاح عهود و بت بغایت
پسندیده و عمارات بسیار در جهان از و باز مانده همچو جزیره در دیار بکر و اهواز در خوزستان و کواشیر در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون
نافذ بود و شانزده سال دیگر بممالک ایران مخصوص بود دوم شاپور بن اردشیر و مدت سی و یکسال و نیم سلطنت کرد و پادشاهی بس عاقل با انصاف
داد و شجاعت و سخاوت بود سیم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال بود و صورت و سیرتی بغایت پسندیده داشت چهارم بهرام
ابن هرمز و مدت ملک او سه سال و سه ماه بود و چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترحیب او کرد و بخود نزدیک گردانید و تمامت صحابان
مانی را که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد توبه بروی عرض کردند او ابا نمود بفرمود تا پوستش باز کردند
و بنکالی هرچه تمامتر او را با اصحاب هلاک کردند و گویند هنوز در چین فرقه بقیه مانی مانده است پنجم بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی کرد
و سیرتی پسندیده داشت ششم پسر او هم بهرام نام بود و او سیزده سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او هفت سال و نیم بود هشتم پسر او
هرمز و مدت ملک او هفت سال و پنجماه بود نهم پسر او شاپور که او را ذو الاکتاف خواندندی گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی نداشت از زنش آبستن
بود امرا و اکابر جمع شدند و تاج از بالای او آویخته شد و فرمان او می بردند تا شاپور در وجود آمد و بزرگ شد پس وزرا جمع شدند و خطوطی که از اطراف آورده بودند
از شکایت تعدی عرب و غیرهم عرضه کردند شاپور لشکری گران جمع کرده متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان بقتل آورد و چاههای ایشان را انباشته کرد
و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را مقهور گردانید و باز گشت و او شهرهای بسیار در ممالک قسطنطین بنا کرد همچو نیشاپور و مداین و ایوان نیز در
مداین او بنا فرمود و مده ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور و او پادشاهی مشفق بود و خلقی پسندیده داشت مده پادشاهی او پنجسال و
پنج ماه بود گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور و او را
کرمانشاه نیز خواندند جهت آنکه در ایام پدر و برادران در ملک کرمان بود و او پس از وفات بعیش و لذات مشغول بودی و بتدبیر ملک نپرداختی مده ملک او
یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزه کار خوانند و مردی بد نهاد و متکبر بود و بزرگان را خوار داشتی و بگناه قصد مردم کردی و
مده ملک او بیست و یکسال بود گویند روزی اسپی بغایت نیکو پیدا شد و بر در قصر او بایستاد و هر که خواست که آن اسپ را بگیرد نتوانست یزدجرد از قصر بیرون آمد
و پیش اسپ رفت اسپ او را مسخر شد و او بدست خود زین بر وی نهاد و اسپ ناگاه لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد و اسپ ناپیدا شد سیزدهم پسر او بهرام که او را
بهرام گور گویند یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت کند چون یزدجرد هلاک شد و مردم از و بستوه آمده بودند گفتند پسر او در میان عرب پرورش
یافته است و آداب فرس نداند اتفاق کرده کسری نامی را که هم از اولاد اردشیر بود بپادشاهی نشاندند بهرام روی بایشان نهاد و بسر حد فرس رسید امرا و اکابر
عجم پیش بهرام آمدند و ستمهائیکه پدر او کرده بود برشمردند و گفتند ما بدین سبب دست در دیگری زدیم و بهرام ایشان را تصدیق کرد و بمعدلت و عاطفت وعده داد
ایشان دو گروه شدند و مخالفت و منازعت هرچه تمامتر میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مرا و او را با هم رها کنید تا
هر که چیره آید ملک او را بود یا تاج را میان دو شیر نهید هر که بردارد ملک او را باشد ایشان تاج را میان دو شیر نهادند بهرام گفت نخست تو میروی یا من کسری
گفت تو بدعوی آمده پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیری روی بدو نهاد او برجست بر پشت شیر نشست و سر شیر را بکوفت پس شیر دیگر حمله برد و او را نیز
هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست و همگنان بخدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه
هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد هفت کس از اقارب خویش و سیصد مرد از صفدران و هزار سوار مبارز برگزید و گفت با آذربایجان
میروم تا آتشگاه را زیارت کنم و از آنجا بارمنیه بشکار روم و چون باز گردم بتدبیر کار زار مشغول شوم بزرگان خبر بخاقان نوشتند که بهرام بگریخت و ما محکوم [illegible]
خاقان با ایمنی تمام بیامد بهرام دو روز براه آذربایجان میرفت پس راه بگردانید و چنانکه کس از حال او آگاه نبود قصد خاقان کرد تا بمنزلی که خاقان رسیده
فرود آمده و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبانه بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دویست مرد بداشت تا چون افغان از لشکرگاه برآید نام بهرام یاد
کنند و طبل بزنند و خود با خواص براند و در خیمه رفت و چهل و شش را که بر در بودند بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از چپ و راست بر آن لشکر حمله میبرد
خلق بسیار در آن شب کشته شد و بقیه منهزم شدند بهرام بشارتها باطراف فرستاد و با هیبت فراوان قصد هند کرد و ملک هند چون از آمدن او خبر یافت
با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و تقبیل نمود و دختر خود بدو داد و بهرام از آنجا قصد حبشه کرد و از یمن بیرون آمد و تمامت ممالک را بقصد فرو گرفت و
گویند روزی در شکار از پی گوری میدوانید بزمینی رسید که آب در او افتاده بود و در آنجا با اسپ فرو رفت چنانکه ناپدید شد و مده ملک او بیست و سال بود
چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بس عادل و نیکو سیرت و از غایت حلم که داشت او را یزدجرد نرم خواندندی مدت ملک او هیجده سال و
پنج ماه بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد که پسر کوچکترین یزدجرد بود برادر خود فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن

یزدجرد بود و مردی پارسا بود و در اوّل عهد او قحطی عظیم ظاهر شد هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک
بنا فرمود و دیواری میان ایران و توران کشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد در آخر بقصد توران برنشست ملک ترک در
راه خندقی ساخته بود و مرکبش بخندق در آنجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز مدت ملک او چهار سال بود هیجدهم برادر او قباد مدت
ملک او چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادات از خلق برداشت و اباحت پدید آورد تا انبوه بسیار بر او جمع شدند و قباد نیز بدو بگروید و
مزدک بقوت قباد اموال از مردمان می‌ستد و بدیگران میداد خلق بدان سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادر او جا
ماسب دادند مزدک از آنجا بگریخت و بآذربایجان رفت پس خواهر قباد حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد و بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد
کرد و بازگشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او شمر ذو الجناح از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد آخر الامر با
او صلح کرد و تحفها داد شمر ذو الجناح بگذشت و بماوراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت نوزدهم انوشیروان بن قباد او پادشاه کامکار بود عهود و وصایای اردشیر
پیش نهاد و بطرایقت او میرفت و وزارت به بوزرجمهر داد و با وی و دیگران مدبران در کار مزدک مشورت کرد رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بمکر و
حیله دفع باید کرد پس او را بخود نزدیک کرد و مغرور گردانید و بلطایف حیل از وی تفصیل اتباع و اعوان خواست و بهر طرف بگماشتگان خود خط فرستاد
تا کسی را که از اتباع او آنجا باشند هلاک کنند در روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کردند و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم
کرد و ملک روم را مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو داد بقرار آنکه هر چند سال بدرگاه آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان بتوران رفت و بعد از
محاربات بسیار خاقان از روی عجز مصالحت کرد و دختر خود را بدو داد و چون بازگشت گفتند قبچاق دربند را خراب کردند و مستولی شدند آهنگ ایشان کرد
و ایشان را ذلیل گردانید و دربند را عمارت کرد و بفرمود تا حصنها ساختند و راهها را از دزدان و مفسدان ایمن گردانید و در زمان او خبر رسید که سیف ذو الیزن
از ابنای ملوک حمیر پیش او آمده استمداد کرد بر مسروق حبشی بن ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است نوشیروان مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص گردانید
و از ملوک عجم هیچیک بانصاف بدو نرسیدند گویند روزی در بزم او جامی گرانمایه مرصع بجواهر گم شد و او دیده بود که آن جام را که دزدید شرابدار ندا کرد که
حاضران مجلس هیچکس بیرون نروید تا تفتیش کرده شود نوشیروان شرابدار را بخواند و گفت بگذار تا هر که خواهد برود چه آنکس که جام گرفت باز
نخواهد داد و آنکس که او را دیده است او را رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید و در آنجا گنجی یافت و گنج همانجا بگذاشت و پیش
فروشنده خانه رفت و گفت گنج از آن تو باشد بیا و بردار آن شخص گفت من خانه بتو فروختم و مرا از گنج خبر نیست از آن تو باشد میان ایشان منازعت
افتاد هر دو پیش نوشیروان رفتند و این حال عرضه کردند نوشیروان از آن حالت شاد شد و از ایشان پرسید که هر یکی را چند فرزند است یکی گفت
من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم نوشیروان فرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و آن گنج بدیشان داد و از غایت معدلت او مملکت
چنان معمور بود که او از برای امتحان خود را رنجور ساخت و گفت دوای من آنست که از خرابه خشتی بیاورند و در قدحی آب بشویند و آن آب بر دست و پای
من بریزند هر که زودتر بیارد در داو را انعامی گرانمایه بخشم ملازمان حضرتش چون سخن او شنیدند بطلب آن در اطراف برفتند و جستجوی بسیار کردند چون حاصل نشد
بازگشتند و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت خرابه نیست انوشیروان از آن سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما در آخر عهد او بوجود آمد
و در آن دم آتشکده فارس فرو مرد و دوازده کنگره از ایوان انوشیروان بیفتاد انوشیروان از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال با او گفت سطیح گفت ابتدای سلطنت
بر ولایت عجم پیغمبر آخر الزمان و استیلای امت او بر جمله آتشکدها و بعد هر کنگره که افتاد یکی از فرس پادشاهی کند پس پادشاهی منقطع شود و مدت
ملک او چهل و هفت سال و هشت ماه باشد بیستم هرمز بن انوشیروان و پادشاهی بود عادل اما پیوسته مردمان دون را تربیت کردی و در زمان او خاقان
ترکستان [illegible] درم بفرمانها [illegible] ایران کنند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و سپهسالار
لشکر بود با لشکری گران بفرستاد [illegible] بتعجیل برفت و ظفر یافت و غنیمت بسیار پیش هرمز فرستاد و عزیمت ترکستان کرد هرمز را از آن معنی خوش
نیامد [illegible] گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد بقرار آنکه او پادشاه باشد تا بوقتی که پرویز بدیشان
رسد [illegible] بقصد پسر خود پرویز کرد و پرویز بگریخت و بآذربایجان رفت هرمز لشکر کشید و بجنگ بهرام فرستاد لشکر او شکسته شد چون
خبر شکستن بدان رسید [illegible] و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او یازده سال بود بیست و یکم پرویز بن
هرمز چون این احوال بدید [illegible] بدار الملک آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر از و درخواست که کینه او باز خواهد پرویز لشکری ترتیب
داد و بقصد بهرام کرد [illegible] به بهرام رسید و چون دانست که طاقت جنگ او ندارد کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز
گفت صواب آنست که [illegible] فرزندان [illegible] رکابداری [illegible] پیش ملک روم روی پرویز [illegible] مشغول شد [illegible]

هر دو خال او بودند و از آنها که هرمز میل کشیده بود و بندویه و بسطام رسیدند با پرویز گفتند شاید که بهرام هرمز را در غیبت با لجاج بیاورد و مملکت را تو
سپارد و صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بشتر هرمز رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند پس پرویز
با تنی چند از مهتران بگذشت و براه بیابان میراندند تا نزدیک دیری رسید آنجا نزول کرد تا لحظه بیاساید لشکر بهرام از دور ظاهر شدند بندویه گفت جامه
و ساز خویش بمن ده و تو با بسطام بیرون رو که من این لشکر را از شما باز دارم پرویز جامه بدو داد و خود با بسطام بیرون آمده روانه شدند بندویه در دیر
استوار کرد و جامها بپوشید و بر بالای دیر رفت لشکر چون در رسیدند بندویه را با آن جامها دیدند پنداشتند پرویزست بنا بر آنکه در آن زمان کسی را یارای
آن نبود که زیب و زینت پادشاهان بر خود کند و پیرامن دیر فرود آمدند بندویه گفت دانید که مرا از اینجا راه گریز نیست خواهم مرا امروز و امشب مهلت دهید
تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابت کردند او دو روز در آنجا بسر برد پس بیرون آمد لشکریان چون او را دیدند از حیلت او آگاه شدند او را پیش
بهرام بردند بفرمود تا او را محبوس کردند اما پرویز رفت و دختر قیصر را بخواست و لشکری گران برداشت و بعراق آمد و با بهرام محاربت کرد و ظفر او را
شد بهرام بگریخت و به ترکستان رفت و گویند ملوک شیروان از نژاد وی اند و اما پرویز جبار و کامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست
و مدت ملکش قریب سی و هشت سال بود و چون مصطفی صلعم بملوک اطراف نامها نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد بایشان نیز نامه فرمود و چون نامه بدو رسید و نام
پیغمبر صلعم را بالای نام خود دید بدرید و بنیاد حشمت و بعامل یمن نوشت که پیغمبر را بگیر که در تمام دعوی پیغمبری میکند بگیر و بپیش من آر و عامل یمن فیروز دیلمی را
بدان شغل پیش پیغمبر فرستاد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر صلعم فرمود پرویز را پسرش شیرویه دوش هلاک کرد شما بازگردید ایشان آن تاریخ قید
کردند و بیمن آمده توقف نمودند بعد از چندروز خبر قتل او بدیشان رسید آنجماعت همه مسلمان شدند بیست و دوم شیرویه و مدت ملکش هشت ماه بود گویند
چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود بواسطه شیرین بکشت رنجور شد و بعلت طاعون هلاک شد با بیشتر بزرگان فرس که با وی بودند
هلاک شد بیست و سیم اردشیر بن شیرویه هفت ساله بود چون پدرش بمانداو را بر تخت نشاندند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد بیست و چهارم کسری
هوران که از نسل ساسان بن بهمن بود مدت ملکش یکسال و پنجماه بود بیست و پنجم کسری بن قباد بن هرمز پادشاهی و سه ماه بود بیست و ششم توران دخت
کسری و پادشاهی یکسال چهار ماه بود بیست و هفتم فیروز که از برادرزادگان پرویز بود و پادشاهی او شش ماه بود بیست و هشتم آزرمی دخت
پرویز و مدت پادشاهی او چهار ماه بود بیست و نهم فرخ زاد بن خسرو و در آنوقت که شیرویه برادران را میکشت خرد بود بدان سبب خلاص یافت و
بغایت بی کفایت بود و شش ماه پادشاهی کرد سی ام یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشان را بکشت دایه او او را پنهان کرد و بعد از مدتی بخت
و او را بپارس برد و بزرگان پارس او را پنهان نگاه میداشتند چون شنیدند که فرخ زاد در مداین بپادشاهی نشست و استعداد آنکار ندارد یزدجرد را
بمداین بردند و بر تخت نشاندند و در آنوقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند مدت هشت سال در مداین نشست چون سعد وقاص با
لشکر اسلام بقادسیه رسید یزدجرد رستم پسر فرخ زاد را بجنگ وی فرستاد رستم در جنگ کشته شد و لشکر به هزیمت رفتند یزدجرد از مداین بگریخت باصفهان
رفت و مدتی آنجا اقامت کرد پس از آنجا بمرو رفت ماهویه که در آنطرف کماشته بود بسبب خیانتی که کرده بود از وی ترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد و یزدجرد
در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون روز شد در آسیایی رفت و بخفت آسیابان بطمع جامهای او او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و بر
اهل اسلام مقرر گشت بجو تسه با ایشا و شبت دعنده ام الکتاب و انیو قعه در زمان خلافت عثمان بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود گویند ملوک مازندران
از نژاد اویند باب ششم در اشارت بملوک ختای و فرنج بدانکه پادشاهان مملکت ختای از عهد نیکوشا تا سودی شوسو که مغول اورا التان خان گفتندی بیست
و چهار و سی و شش طبقه بوده اند عدد ایشان سیصد و پنج بود و مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل ختای چهل و دو هزار و هشتصد و هشتاد و چهل سال بود و با
شاهان فرنج دو طایفه اند قیاصره و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح تا اکنون صد و یکتن اول ایشان بزبان رومی اغطوس بود او در حالت ولادت و وفات
یافت مسیح او بسکافتند و او را بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومی چون قیصر گویند اغطوس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفای مسیح اند دویست و دو
اول ایشان قطورس حواری بود خلیفه مسیح و پاپ پدر را گویند و مرتبه پاپ را نهایتی باشد که هرگاه خواهند که قیصر را نصب کنند هفت کس از معتبران
از کشیشان و سه امیر بزرگ و یک پادشاه باهم مشاوره کنند و ده کس را برگزینند و از آن ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک الابنه که نزد خم ایشان
ثلث ربع مسکونست بر سرش نهند و او را از آنجا بولایت لنبردیه آرند و تاجی از پولاد بر سرش نهند و او را از آنجا بارینه کبری که شهر پاپست برند تا پاپ تاجی
از زر بر سرش نهد و پای بر دارد و بر سر او نهد و بعد از آن او خود را بیفکند تا پاپ پای بر سر گردن او نهد و بر تن و بر رود و همچنان قیاده باشد تا پاپ بی به نهد
و بر اسب نشیند آنگاه اسم قیصری بر او اطلاق کنند باب چهارم در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر صلعم در عالم صورت خلافت کردند ایشان سه طایفه اند طایفه اول
خلفای راشدین عدد ایشان پنج تن مدت خلافت ایشان سی سال اول ایشان ابوبکر الصدیق ابی قحافه و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز

بود چون پیغمبر بدار بقا پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت مشاورت کردند و بعد از منازعات و محاکمات بسیار او را بخلافت نصب کردند چون خلافت
برو مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل کند و بچه کار مشغول تواند شد صحابه گفتند تو خلیفهٔ پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد چندانکه
خواهی از آنجا صرف کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی در این معنی نشنیده‌ام یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة تا مرتکب این معنی نبایستی
شدن و پیوسته در احکام ترسان بودی گفت ای ارض تقلنی و ای سماء تظلنی اذا قلت فی شیء برائی و از غایت انصاف فرمودی اقیلونی فلست
بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع و حلم بسر بردی و بعجز و تقصیر خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با علمای صحابه مشاوره کردی و با ضعفا
رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سال سیزده از هجرت [illegible] نمود و او را در مدینهٔ مصطفی
بدر برد و [illegible] دفن ثانیاً عمر بن خطاب و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و نه روز بود و در عهد خلافت او اسلام قوی حال شد و اکثر
بلاد عجم و عرب را مسخر گشت و در مملکت قواعد معدلت تمهید یافت و از هیبت و سیاست عمری در مکافات و در امارت و ملک پروری شیاطین الانس
و الجن محبوس و پابوس ماندند و او پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی و برقرار با تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام
بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و دلیر نخفتی چون عمر او شصت و سه سال رسید روز چهارشنبه ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقول اکثر اهل تواریخ
بیست و هشتم ذیحجه ابولؤلؤ فیروز غلام مغیره بن شعبه آن را در مسجد مدینه و بعضی گویند در بستانی که از برای وی ساخته بود بخلوت دریافت کارد زد و بکر بحیث و سنه
اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت ثالثاً عثمان بن عفان و مدت خلافت او دوازده سال بدوازده روز کم بود و چون خلافت بدو مقرر شد نفرستاد
مروان را که رسول الله از مدینه رانده بود بنا بر قرابت طلب داشت و نیابت بدو تفویض کرد مروان تغییر سیرت شیخین فرمود و دربان برو نشاند و پرده‌ها بر
در آویخت و رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال بر اقارب و خویشان قسمت میکرد جمعی بدین سبب با عثمان متغیر شدند و بقصد او بر خاستند
و آخر الامر بواسطهٔ قضیهٔ محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بدو مفوض فرموده و بطرف مصر روانه کرده در عقب او مروان با اهل مصر نامه نوشت که
اعلموا ان محمد بن ابی بکر بعثناه الیکم امیراً فاذا وصل الیکم فاقبلوه و نامه را بر عثمان عرض کرد و بعد از توقیع او دو نقطه بر بالا نهاده فاقتلوه ساخت و بدست
قاصدی داد و بمصر فرستاد در راه قاصد بمحمد رسید و از مکر مروان می‌اندیشید قاصد را بگرفت و تفتیش کرد و آن نامه بیافت و از آنجا باز گردید
و بمدینه آمد و پیش عثمان رفت و آن نامه را بدو داد عثمان از آن حالت در حیرت شد و سوگندها یاد کرد که مرا ازین خبر نیست عمر او در آن وقت هشتاد و
دو سال رسیده بود و ضعف برو مستولی گشته از آن معنی هراسان شده در خانه نشست کار آن قوم در آن باب تو تیر شد خلق بسیار جمع شدند و خانهٔ او را
حصار کردند و روز آدینه هیجدهم ذیحجه سنه ۳۵ هجری کنانة تجیبی او را بکشت بعد از آن قوم روی بعلی نهادند تا برو بیعت کنند علی از آن امتناع
نمود و میفرمود انی وجدت هذه الدنیا کما زهدتنی من عفطة عنز آخر الامر چون الحاح هر چه تمامتر مینمودند ناچار خلافت اختیار کرد و فرمود
الآن رجع الحق الی مستقره و خواست تا تدبیر ولایت و رعیت بوجهی کند که هیچگونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد و بنا بر
عصمت طبیعی و طهارت ذاتی رعایت مصالح امارت را غیبتاً با محافظت دین و ملت مرجوع داشت و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف
میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا بحدیکه گویند برادر او عقیل او را بخانهٔ خود برد و مهمانی کرد و از و درخواست تا وظیفهٔ او را زیاد کند علی
از و پرسید که طعام مهمانی از کجا حاصل کردی گفت سه روز روزه داشتم و آن مقدار از خود باز گرفتم علی بفرمود تا از وظیفهٔ او آن مقدار کم کردند
و گفت وظیفهٔ بیت المال بقدر ضرورت باشد و در اقامهٔ حدود دلیل و محابا نکرد و فرمود لا تضیع حدود الله و انا قائم و هر کرا که لایق نیابت ندانست
معزول کرد چون بعزل معاویه نامه فرمود عبدالله عباس گفت مردی پر مکر و حیله است و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار
برو جمع شده مبادا که سایه و مطیع فرمان نشود و لشکر را اغوا کند و بر اهل مصلحت چنان است که در اول نامهٔ استمالت نویسی و حکومت آن دیار برو مقرر داری تا او بخلافت
تو مقر شود و خلق را معلوم گردد که حکومت و نیابت تست با استقلال و بعد از آن او را معزول کنی علی فرمود من هرگز او را تولیت ندهم چه او در اعمال
احکام شریعت احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و فتح و وبال آن بر من عاید شود نامه چون بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را بخواند
و مال و نعمت بسیار بر ایشان قسمت کرد و گفت علی عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست فرو گرفت من میخواهم خون عثمان از و طلب دارم رای شما
چیست همه گفتند فرمان امیر راست هر چه صواب بیند مطاوعت نماییم پس معاویه مخالفت آغاز نهاد و میان ایشان هفتاد مصاف واقع شد
خلقی بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته شد گویند چون بقتل عمار پیش معاویه خبر بردند شادی کرد و عبدالله بن عمرو بن العاص آنجا
حاضر بود گفت من از پیغمبر شنیدم که فرمود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت او را آنکس کشت که بدین جنگ فرستاد عبدالله گفت اگر چنین
باشد باید که حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه از این سخن بهم پیچید و عبدالله را از پیش خود براند علی ع در علم بغایتی بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت

ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران ملک خراسان بود بعد از آن بر ممالک پادشاه شد و در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند با او محاربه کردند و اسیر شد
غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند یکی از ممالک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و بقلعهٔ ترمذ برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی او چهل و دو سال
بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او در عراق هفده سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه بود نهم غیاث الدین محمد
بن محمود و مدت ملک او سه سال و چهار ماه دهم مؤید الدین سلیمانشاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی
بسلیمانشاه که عم ایشان بود با یکدیگر محاربه کردند سلیمانشاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در
سنه ست و خمسین و خمسمائه منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بود و الملک لله وحده طایفهٔ ششم خوارزمشاهیان و ایشان
هشت تن بودند مدت ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود اول ایشان قطب الدین محمد بن خوارزمشاه بن نوشتکین غرچه مملوک ملکاتکین از موالی سلجوقیان بود
چون سلطان رکن الدین برکیارق او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل و داد و تربیت علما و صلحا مشغول شد و مدت سی و یکسال در ممالک
خوارزم پادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد و چون یاغی برآمد دو کس را برسم ملاحده
بفرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر را آنحال معلوم شد حلیهٔ آن دو شخص بنوشت و بر وجه سلطان سنجر فرستاد تا آن هر دو را آنجا هلاک
کردند اتسز بر آنحال وقوف یافت ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد او را مقهور گردانید و او در سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت
و مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازهٔ او را بر در شهر رشید وطواط در پیش جنازه میرفت و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاست میلرزید
پیش تو بطوع بندگی می ورزید صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آنهمه مملکت بدین می ارزید سیم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک او پانزده سال و هفت ماه
بود چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان بعد از دولت پدر بر تخت نشست و مدبر مملکت مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین در جند میبود
بعد قراختائیان قصد سلطانشاه کرد او و مادرش بگریخت و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند او را با لشکر خراسان برداشته قصد خوارزم کرد
ملک مؤید در مقدمهٔ لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد و سلطانشاه و مادرش منهزم شدند علاء الدین در عقب
ایشان برفت و در دهستان مادرش را هلاک کرد و سلطانشاه بگورخان پناه برد از آنجا لشکری گران برداشت و قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون را
در ممر ایشان انداخت تا بسیاری از آن هلاک شدند و بقیه باز گردیدند و مدت ملک او در این تزلزل بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از برادر بنا
استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد و سلطان رکن الدین طغرل در سه فرسنگی ری با لشکری گران با او محاربه
میکرد و در اثنای آن گرزی بر زانوی اسب خود زد اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که جهان پهلوان تکش بود هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود که وزیر
تکش بود گفت اینهمه آوازهٔ طغرل از کجا بود که او طاقت یک نوبت مقاومت نداشت ندیمی آنجا حاضر بود گفت نظم زنجیر فریدون بود و هومان بزور عیب
کرد چو برگشت بود و در زمان سلطنت سلجوقیان در غیر دیار روم بپایان رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر الدین زنجانی وزیر او نظام
الملک مسعود را آنجا کارد زدند او بازگردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هشت سال بود ششم قطب الدین محمد بن
تکش بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او بذروهٔ اعلی رسید و بر تمامت ممالک ماوراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را
بگشود و بواسطهٔ آنکه میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت جستند در آنکه خلافت آل عباس
بر حق نیست و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد و او متوجه بغداد شد چون بدامغان رسید شنید
که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بحدود ری رسیده او با لشکری بتعجیل براند و با اتابک با اندکی لشکر محاربه کرد و بر او غالب شد و بجان امان داد
و فارس بدو سپرد و او را بازگردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوهٔ اسدآباد همدان رسید آخر خریف بود برف و دمهٔ عظیم بیامد و بسیاری لشکر و چهار
پایان ایشان هلاک شدند بدین سبب مراجعت نمود و بعد از چنگیزخان خروج کرد او با لشکری گران متوجه او شد و با تاتار بدشت ایشان رسید و محاربه کرد چون طاقت
مقاومت نداشت بهزیمت بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت در جزیرهٔ آبسکون که بحیث و آنجا سنهٔ ثمان و عشر و ستمائه وفات یافت و مدت ملک او
بیست و دو سال بود هفتم سلطان جلال الدین بن محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت بهزیمت بجانب هندوستان رفت و بعد
از آن چون از رجعت ایشان وقوف یافت از آنجا بپارس رفت از دار الخلافه تسلی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد و او را بعد محاصره بگشود
و قتلی بافراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد تا لشکر تتار بر سر او رسید و اعوان و انصار او بگریختند و با تنی چند عزیمت موصل کرد
اکراد در لباس غنیمت ایشان طمع کردند و ایشان را بقتل آوردند هشتم سلطان غیاث الدین او بعد از واقعهٔ پدر بپارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه
[illegible] چند مدت حکم کرد و او مادر براق متعلق شد تا براق حاجب او را از میان برداشت

حاجب آن زمان و تعرف یافت خود را در قلعه که شیر کوه بود ساخت ایشان به پسرش در نشد تقریر مود تا او را با هشتاد کس بقتل آوردند تا ظهور دولت علاء
و خوارزم شاهیان بهم نزدیک بود دانقراض سلجوقیان حیه مید دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمائه بود و مید ابلیس حسن صباح در قلعه الموت
سنه سبع و سبعین و اربعمائه که الموت عبارت از آشیانه آنکه بر و طایفه و عهد چنگیز خانیان بر افتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود پدرش کوفه
واز کوفه بری رفت و حسن آنجا در وجود آمد و او از شیعه اسمعیل بن جعفر صادق بود و تورعی با فراط مینمود و عوام را میفریفت تا قلعه الموت را بدست
فرو گرفت و آن را ابلده الاقبال نام نهاد و داعیان با طراف روانه کرد و گلهٔ چند موجز را حبایل خدیعت خود ساخت و او را الزام نام نهاد و
عوام بواسطه آن فریفته او شدند و هر کجا کوهی سخت و دیدی به قلعه میفرمود و فدائیان را می نشاند سلاطین و ملوک اطراف همواره از ایشان خایف می
بودند در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه حسن ثانی را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد و اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدتی
پنجاه سال و بقولی چهل سال برین وجه حکم کرد و از فرزند خود کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود کرده نیز مدت چهار سال
حکم کرد و بعد از و پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی و سه سال حکم کرد و بعد از و پسرش حسن که بعلی ذکره السلام مشهور است مدت چهار و دو سال
حکم کرد و بعد از و پسرش علاء الدین محمد مدت بیست و دو سال بطریقه پدر حکم راند بعد از و پسرش جلال الدین حسن و او را نو مسلمان گفتندی
بنا بر آنکه از الحاد تبرا نمود و به دو حج رفته از جادهٔ شرع تجاوز نکرد و در غزو گرچه با سلطان جلال الدین موافقت نمود و مدت حکم او ده سال
بود و بعد از و پسرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز رسوم الحاد از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بود و بیشتر قلاع
دیار ایشان را خراب کرده و او نیز بدست حاجب بمشاورت خورشاه در سنه ثلث و خمسین و ستمائه کشته شد بعد از و رکن الدین خورشاه در سنه ثلث و خمسین
قایم مقام او شد و بقیه حکایت در تواریخ مغول یاد کرده شود انشاء الله تعالی طایفه هفتم چنگیزخانیان که ممالک ایران و توران بملکیت
معمور بود ایشان از انقضای دولت خوارزمشاهیان در تحت تصرف و فرمان ایشانست و روز بروز اعضای این دولت نضرت و افنان
این سعادت برومند تر میشد چنانکه سلطنت این دودمان دوار و اطوار بی پایان از تطرق نوایب زمان و شوایب تبدل و نقصان مصون
و محروس ماند و اول ایشان چنگیزخان پسر پسوکای بهادر بود در سنه تسع و اربعین و خمسمائه هجری در وجود آمد و او را پدر در اول تموجین نام نهاد
و چون سیزده ساله شد پدرش در گذشت و خویشان و اتباع از و برگشتند و مدت بیست و شش سال پریشان حال بود و بعد از آن دولتش روی
در ترقی نهاد چون با اونک خان که پادشاه با کرامت بود محاربه کرد و او را مقهور کردانید او را چنگی نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی
چون با تایانگ خان که پادشاه نایمان بود محاربه کرد و ظفر یافت و توقی نه پایه سفید ترتیب داد و لقب او چنگیزخان کردند و گویند او را قرب پانصد
خاتون و سریت بودند در شهور سنه خمس عشر و ستمائه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار مظفر شد و جمیع ممالک توران اکثر ایران
او را مسلم شد و او را چهار پسر بود اوکتای و جغتای و اوکتای و تولی تمامت ممالک ولایت ارد و شش کوههای التای بجوجی داد و دیرلیغ فرمود که ولایات دشت
قبچاق و ممالکی که در آن حوالیست مستخلص کردانید در تصرف آرد جوجی بحکم اشاره بدان ولایت رفت و پیش از چنگیزخان وفات یافت و پادشاهی دشت
قبچاق براولاد او ماند و ولایات سمرقند و اطراف و حوالی آن تا آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت براولاد او ماند و وصیت کرد که بعد از و
تخت از آن اوکتای باشد و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت بیست و پنج سال پادشاهی کرد
و او را وصایا و یاسهای دیگر است که نهایت پسندیده است آنرا جمع کرده کتابی ساخته اند بعد از و پسر او اوکتای خان بر تخت نشست و او را قاآن نام کردند
پادشاهی عاقل عادل بود و در سخاوت بغایت کوشید از کاندولت بر افراط جود و بر او انکار کردند و او در جواب گفت پیش عالمیان محقق است که دنیا
با هیچ کس نمیپاید فاما کرد بس مقتضای خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هر گاه که در پیش او رسوم و عادات ملوک ما تقدم حکایات
خزاین و دفاین ایشان کردندی او گفت آنها که در این باب کوشیده اند از نصاب خرد بی نصیب بودند با گنج خود را در زر دهیا دلهای خواهم نهاد تا نام
نیکو یادگار ماند و گویند یاسای چنگیزخان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند زیرا که پیش مغول آن حرکت موجب عدد برق و صاعقه
شود مگر روزی که اوکتای و برادرش جغتای از شکار میآمدند مسلمی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا او را هلاک کنند اوکتای گفت وی را تا
و ما الحال او را امشب نگاه دارند تا فردا حال او پرسیده و بیاسا رسانند و او را بدانشمندی حاجب سپرد و تقریر مود تا چند دینار زر در کیسه کردند و آنجا که
غسل میکرد در آب انداختند و فرمودند تا او را تعلیم کردند که چون از و سخن پرسند بگوید مردی که بضاعت بود و همه سرمایه من در آب افتاد بنا چار در آب رفتم تا آن
بردارم روز دیگر چون او را در حضور آوردند همچنین گفت او را با جمعی آنجا فرستادند و تفتیش کردند و آن کیسه از میان آب بیرون آوردند اوکتای گفت چگونه
از در ویشی در آب رفته بوده او را عفو کرد و ده هزار بالش دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش او کتای شکایت

دو سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باشارت ارغون خان [illegible]
و ارغون خان همان سال بر تخت نشست گیخاتو و هولاجو را بروم فرستاد و اجای را بگرجستان فرستاد و ممالک خراسان را بفرزندان خود غازان و خربنده داد و
هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و در روز شنبه ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه وفات یافت و او را چهار پسر بودند غازان خربنده ییسو و [illegible]
اغل بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر او گیخاتو بن اباقا قاآن را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه در حدود اخلاط بر تخت نشاندند
و او مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد و در آخر الامر بایدو پسر طرغای بن هولاکو خان که او را با امیری چند ببغداد فرستاده بود
برو عاصی شد و طغاجار با او یکی شد و دولت گیخاتو قاآن روی بزوال نهاد و جمعی از امرا که ازو رنجیده بودند ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین
و ستمائه او را در حدود [illegible] هلاک کردند پس بایدو بر تخت نشست و ماهی چند پادشاهی کرد امرا و وزرا چون درو صلاحیت آن کار ندیدند یک یک
متفرق شدند و بحضرت غازان خان می پیوستند عاقبت الامر امیر نوروز جمعی از امرا را بفرستاد تا بایدو را بگرفتند و هلاک کردند پس سلطان
غازان محمود انار الله برهانه چون خواست برسم چنگیز خان بر سریر پادشاهی نشیند امیر نوروز [illegible] گفت از علمای اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام
که در شهور سنه سبعمائه هجری دین مسلمانی بواسطه پادشاهی بزرگ قوی حال شود و تصور بنده چنانست که آن پادشاه بزرگ حضرت غازان است چه
امارات این اشارات از جبین مبین تو واضح است و اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود هر آینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان مدد و معاونت
کنند و همین همت صاحبدولت [illegible] دولت و حضرت نجشد غازان سخن امیر نوروز را سمع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه
بمقام لار دماوند میان [illegible] بر تخت رفت و کلمه شهادة گفت و تمامت امرا و لشکریان او موافقت او مسلمان شدند پس بر تخت نشست و [illegible]
بنور معدلت پادشاه است [illegible] کفر و بدعت و جور و مفسدت از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آباد شد که در
هیچ عهدی [illegible] بود و پاس صولت و هیبت و شوکت او چنان در خواطر امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ شده [illegible]
آفریده را مجال [illegible] صورت نمی بست گویند روزی در غزای یکی از خواتین حاضر شد و از حاضران پرسید که در جهان از همه خوشتر چیست بعضی گفتند
درویشی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری و بعضی گفتند مردن غازان فرمود در دنیا آمدن از همه سخت تر است چه جمله بلا و مشقت بواسطه حیات است
و اگر حیات نبودی هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ آسایش به از مرگ نیست و اگر خواهید معنی بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر کسی
برای میرود و دیگری [illegible] کدام آسوده تر باشند گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه خفته باشد گفت [illegible]
باید مرده از زنده آسوده تر باشد و رستگاری نفوس فایده کلی و خلاص از شغلهای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و عذابی سخت تر از [illegible]
نیست و او مدت هشت سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبت الامر در حدود قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه
بدار البقا پیوست و از آثار و ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر چهار مدرسه و صومعه خانه و دار الشفا و دار السیاده و خانقاه و دار الحفاظ [illegible]
آن و کتابخانه و [illegible] و حاصل موقوفات آن هر سال قریب صد هزار دینار رایج باشد بنا بر آنکه [illegible]
مبالغه فرموده است و بر هر یک اوقاف بسیار کرده [illegible] از سلطان محمد خدابنده اولجایتو خان انار الله برهانه بفال همایون و طالع میمون روز [illegible]
ذو الحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سریر پادشاهی و مسند شاهنشاهی نشست و در تمهید قواعد عدل و تجدید رسوم رافت و بذل [illegible]
[illegible] کشید و جهانیان در ظل مرحمت و احسان او از تغلب دوران و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالم ناطقه بثنای آن حضرت [illegible]
[illegible] و توافق شدند و قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت او ارغون خان میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب نزول فرموده
[illegible] بی رحمت بودند همین که او در وجود آمد باران عظیم بارید چنانچه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت هفت روز آنجا مقام کردند و
نام او را اول الجایتو خان نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزند را اگر عزیز باشد بجهت دفع چشم زخم نام مکروه نهند او را [illegible]
و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین نام [illegible] مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن شد اولجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او
ایران معمور بود و رعایا مرفه و مستظهر و طبقات اقوام در جمعیت تمام و در شهور سنه ست و سبعمائه قصد جیلان کرد و مجموع را بگشود و تمامت قبایل [illegible]
امرای ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است از آنجمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع
و سبعمائه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی و بعد از شهری بنا فرمود و [illegible]
مرقد خود گنبدی بس عالی هشت منار بر سر آن ساخته و در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده که هرگز مثل آن
در جهان کس ندیده و نشنیده بفرمود و بسیاری از املاک نفیسه بر آنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت او صد تومان میرسید و چون آنجمله

بتعلیم

بتعلیم ایشان و وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه بود و نیابت تولیت بدو داد و در آنجا ده مدرس و بیست معید و صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و هشت موذن و چهار معلم تعیین نموده هر مدرسی هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و جهت هر معید پنجاه دینار و هر جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و موذن و معلم صد و بیست دینار هر روز جهت آینده و رونده که در دار الضیافه آنجا حاضر کنند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای هر که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فراشان و خادمان خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار السیادة و دار الشفا زیاده از صد هزار دینار چنانچه در وقفیه مفصل و مشروح است مقرر فرمود و جمعیکه در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مهارتی داشته باشند دانند که مثل این خیر در جهان از هیچ صاحب دولتی بظهور نپیوست و هم در سلطانیه جامع بس عالی و مدرسه و دار الشفا ملاصق آن بنا فرمود که در ممالک هیچیک را نظیر نیست و سادات را بغایت دوست میداشت چنانکه از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در خدا ترسی بشانه بود که یکی از درویشان حدود باکویه بجود بیاه نفط حفر کرده بود و وجه معاش خود و خرج آینده و رونده از آنجا حاصل میکرد روزی سلطان بدانجا رسید آن درویش چنانکه عادت وی بود بخدمت قیام نمود سلطان خواست تا در حق او انعامی فرماید درویش ابا نمود و گفت چون بدین مقدار روزگار میگذرد و زیاده حاجت نیست سلطان را سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش نمود چون صورت حال او معلوم کرد فرمود زهی سلطنت که تراست و آن درویش بنا بر مواخات هر سال تحفه و هدیه بفرستادی سلطان و او یکی از نزدیکان خود قرا محمد نام سپردی تا بفروشد و بهای آن را جهت کفن او نگاه دارد و باشوق و شغل جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات بمباحثات علمی مشغول بودی و از فواید یکه مضعیف از حضرتش استماع کرده اینست که روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میکرد و فضلای بسیار چون شیخ جمال الدین بن مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک و غیرهما حاضر بودند واعظ در اثنای سخن گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و اگر چنین بودی پیغمبر صلعم نفرمودی اللهم انی اعوذ بک من الفقر سلطان چون این بشنید فرمود اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان هر دو حدیث چگونه تواند بود واعظ چون از عهده جواب بیرون نتوانست آمد سلطان فرمود فقر نا یافتن و احتیاج است و مسکنت شکستگی و تواضع و مراد آنست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از خودبینی و عجب احتراز کند و هم در آن روز واعظ در فضیلت صلواة کلمات میراند سلطان پرسید چرا است که با هیچکس از انبیا آل او را در صلواة ذکر نکنند و در صلواة بر محمد آل او را ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این سخن دو وجه در خاطر میآید اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و اگر غرامت کشم وجه اول آنست که چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت بدیشان نسبت کرد یعنی ایشان را نسل منقطع شود و اگر نیز بماند هیچکس ایشان را نشناسد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هرگز ذکر پیغمبر صلعم بی ذکر ایشان نباشد دوم آنکه ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بود و مضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نه بخلاف دین محمد صلعم که تا آخر الزمان بتغییر دول و تقلب دوران تغییر در آن صورت نمی بندد و بر متابعان او لازم که اقتدا از خاندان او کنند چنانکه فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا لاجرم در صلواة ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلطان چون این تقریر فرمود فضلای جمیع زبان بتحسین و ثنا بگشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند و همچنین روزیکه در ایوان بزرگ در سلطانیه تخت سلطنت را بانواع جواهر و لالی بیاراستند و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان تهنیت حاضر شدند او بر بالای تخت رفت و ترتیب و زینت و آئین پادشاهی و عظمت تامل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی تراست و بنده از همه بندگان کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی که باشد که بدان التفات نکند و انواع اید او رساله ترتیب داده اند آنچه کلمه از آنجاست پادشاهی که این مرد آزاد مردان را بتشکی بنده تواند کرد و بند کانرا بکرم آزاد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست و آرایشی که بر مرد و زن نیک آید راستی شربتی که هر که بیاشامد هرگز نمیرد علم خداشناسی و خودشناسیست عالمترین مردم آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقلترین آنکه بر قهر و شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوشست ولیکن هر که بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلا و رحمتی است که مردم از آن بگریزند و بر وی در آن در آویزند علم توانگریست که خداوند آن بهیچ حال درویش نگردد و بهیچ جای غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد در ذات خود درویش و در شهر خود نیز غریب غرض از نماز یاد کردن خداست غرض از روزه قهر کردن قوه غضب و شهوت و زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کند و درویشان فرو مایه را بنوازند و فایده حج آنکه در سفر از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم کردد و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و آداب خوب کسب کنند پس هر که پیوسته یاد حق است بمعنی پیوسته در نماز است و هر که شهوت و غضب او مقهور اوست بمعنی پیوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجات مردم را برآرد بمعنی پیوسته در زکوة دادنست و هر که بیشتر اوقات در عجایب آسمان و زمین تفکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب اخلاق و آداب کند بمعنی پیوسته در حج گذاردنست

دانستم معصیت ضرری نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه چون مرا آفرید و تکلیف کرد و من تکلیف او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا
بطاعت و سجود آدم تکلیف فرمود و چه فایدت دراین تکلیف خاص چه بود چهارم آنکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد پنجم آنکه
چون لعنت کرد چرا مرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را بوسوسه مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کند ششم آنکه چون چنین کار بود برآنکه آدمیان را
چنان آفرید که بمکر من ایشان را شوند فریفته و وسوسه کردن تا ایشان بطاعت و معرفت او چنانکه بمخلوقات مشغول شوند چرا نیافرید و از چه روی مرا بر ایشان
پوشیده گردانید و مسلط کرد تا ایشان را فریبم حکمت دراین چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد و من از وی مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مهلت داد و چون
بر هلاک من فی الحال قادر بود و صلاح خلق در آن بماندم هلاک نکرد و هرچند که جواب این شبهات بسیار است اما آنچه در شرح انجیل آمده است آنست که چون او
شبهات خود را ادا کرد حقتعالی وحی کرد بملائکه که بگوئید تو اگر آنچه در اول گفتی که من مسلم داشتم که او پروردگار عالمیان است و هیچ آفریده را بر وی سوال نرسد
از سر صدق بودی بهیچ وجه مشغول نمیشدی و از سر حکمت او سوال نمیکردی و چون بحقیقت تأمل افتد معلوم شود که جمیع آرا و مذاهب باطله و اهوا و
اعتقادات مختلفه ازین کلمات پدید آمده و عموم اختلافات با تغایر عبارات و تباین طرق و اشارات بدین شبهات راجع باشد و عقلا باسرهم هرچند متفق اند
اندرآنکه این عالم را از صانعی ناگزیر است اما در کمیت آن صانع و کیفیت صدور آثار او و صفات سلبی و اضافی خلاف کرده اند و مجموعه ایشان دو گروه‌اند چه
اگر بشریعتی و ملتی منسوب باشند ایشان را ارباب دیانات و ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و نحل و ارباب ملل چهار اند اهل اسلام و یهود و نصاری و مجوس چه ایشان را هر
چند کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اما یهود میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود و بنا بر آنست که در انجیل احکام بنیادست تغییر شیئیه یا نکنند و
اباحت فرمود پیغمبری نبود بلکه از قوم او بود و ایشان را یهود وجه آن نام نهادند که موسی گفت انا هدنا الیک یعنی ما بتو رجوع کردیم و کتاب ایشان توریة است
و گویند اولین کتابیکه از آسمان فرود آمد توریة بود و هرچه پیش از آن نازل شد آنرا صحف میخوانند و توریة مشتمل بود بر چند سفر و سفر اول مشتملست بر ابتدای
آفرینش و اسفار دیگر بر احکام و قصص و مواعظ و الواح همچون مختصر توریة مشتمل بر اقسام علمی و عملی آن و ایشان هفتاد و یک فرقه اند اما مشهورترین آنها
چهار اند اول عنانیه که منسوبند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود دید در شنبه و از لحوم بجز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند
و حیوانات را از قفا ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند دوم عیسویه که منسوبند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی و گویند نام او عوفید
الوهیم یعنی عابد خدا و در زمان منصور بود و دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حقتعالی با او سخن میگوید و او را فرمود تا بنی اسرائیل از دست ظالمان خلاص
دهد بسیاری از یهود بر وی جمع شدند و گفتند او صاحب آیات و معجزات است و گویند چون با او محاربه کردند گرد لشکرگاه خود دایره کشید هیچ دشمن نتوانست که
از آن دایره بگذرد و او شرح توریة کرده است و در آنجا خوردن هرچه جاندار حرام کرده و ده نماز واجب گردانید و اوقات آن تعیین کرد سیم یوذعانیه
منسوبند بیوذعان او از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود و بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشان را بزهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و
از خوردن گوشت و انواع خمور باز داشتی و دعوی کردی که توریة را ظاهر و باطن است و در تاویلات آن با سایر یهود مخالفت کردند و از تشبیه حق که
عامه یهود قایل اند بیزار بود و نفی جبر کرد چهارم موسکانیه اصحاب موسکا و ایشان هم بر مذهب یوذعان بودند الا آنکه موسکانی میگفت خروج کردن بر
مخالفان و قتال با ایشان واجبست و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامره گروهی اند از ایشان که در بیت المقدس و قرایای آن
ساکن میباشند و ایشان بعد از موسی به نبوت هرون و یوشع بن نون قایلند و نبوت دیگرانرا که بعد از ایشان بودند منکرند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند
که ظاهر شود و میگویند توریة بیک پیغمبر است که بعد از موسی باشد و با احکام توریة مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام او دعوی کرد
که آن پیغمبر منم و قبله ایشان کوهیست که غریزیم خوانند و گویند که آن کوه طور است و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود است و آن بزبان عبری نزدیک است
و در عهد ایشان آنکه توریة بزبان ایشان بود با سریانی نقل کرده اند که اتفاق یهود بر آنست که چون حقتعالی از آفریدن آسمان و زمین فارغ شد بر عرش بخفت
و یکپای خود را بر پای دیگر نهاد و بیاسود تعالی الله علوا کبیرا اما نصاری هفتاد و دو فرقه اند و اصول ایشان سه فرقه اند یعقوبیه که منسوبند بیعقوب
حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باریتعالی ذو اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات و نه نفس ذات اند
و گویند اقنوم کلمه آن متصل بجسد عیسی شد و بدینها باز دو گروه شدند بعضی گویند که مسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد بعضی معقول
و محسوس ملکانیه که منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر دارد یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی آن هر دو یک
جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت هر دو واقع شد و بعضی از ایشان گویند که او قدیمست و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله نسطوریه
منسوبند بنسطور حکیم که در عهد مامون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج
آفتاب بلکه بطریق اشراق آفتاب در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیت نه از جهت لاهوتیت چه آلام

در بارهٔ عیسی حلول کند و بیشتر ایشان گویند هوانیه و بعضی گویند چون از قسطنطین ملک نصاری بوحدانیت حق و نبوت مسیح قایل بودند در میان ایشان
اختلافی شود چون رسل بر عیسی گرد و احوال عیسی را از ایشان پرسید بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند او پسر خداست و جمعی گفتند خدا سه
چیز است اما مجوس چند فرقه‌اند اول کیومرثیه که گویند کیومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور دوم ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن
و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چگونه شود از آن
فکرت او اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعه افتاد و ملائکه توسط کردند بدانکه عالم سفلی مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن با یزدان
گذارد تا همه او را باشد ۲ زروانیه اصحاب زروان کبیر و زعم ایشان چنانست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد پس اعظم اشخاص
ایشان که زروان کبیر مزمزم مشهور شد شکی کرد در امری از امور از آن شک اهرمن حادث شد و بعضی گویند زروان کبیر نهصد و نود و نه سال ایستاد
زمزمه میکرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست از آن وهم او اهرمن حادث شد و از علم او هرمز ۳ زردشتیه
اصحاب زردشت بن پوروشسب که در زمان گشتاسب ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بمجوسیت دعوت کرد گشتاسب و دیگر
دین خواندن مشغول شد و با حقیقت اظهار کرد و زعم ایشان آنکه زردشت پیغمبر بود ۴ مانویه اصحاب مانی بن فاتن نقاش که در زمان شاپور بن
اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی و او بنبوت عیسی قایل بود اما انکار نبوت موسی کرد و ایشان نور و ظلمت را قدیم خوانند ۵ مزدکیه
گویند مزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد و مذهب او آنکه نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و
اتفاق ۶ دیصانیه که گویند [illegible] مذهب آنکه نور فاعل بمختار است و ظلمت موجب و فعل او بحسب طبع و اضطرار ۷ مرقیونیه
ایشان اصلی دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود و آنرا معدل جامع ۸ کینونیه ایشان سه اصل اثبات کنند آتش و آب و خاک
و هر سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات از این سه صادر شود ۹ و صابئیه نیز هم مثل ایشانند الا آنکه ایشان از مناکح و مآکل طیبه امساک
کردند و بعبادت آفتاب و ماه فرمودند و بعضی از ایشان بتناسخ قایل شدند و چون دین یا معرفت یا عبادت اختلافیکه میان اهل اسلام واقعست
یا در اصول بود یا در فروع پس هر چه که باید بود یا توحید و عدل و اثبات صفات لایقه باری تعالی و نفی آنچه نشاید و تمیز میان صفات ذات
و افعال و از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و حشر و نشر و خیر و شر و آنچه و جهشود با مذکورات آن را
اصول خوانند و هر چه متعلق بود با احکام شرعی و مسائل فقهی آنرا فروع خوانند اما اهل اصول اسلام هفت گروهند معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه
وعیدیه شیعه اما معتزله پانزده فرقه‌اند ۱ واصلیه تبع ابی حذیفه واصل بن عطا و او در اول شاگرد عبدالله بن محمد حنفیه بود و این طایفه را حنفیه
نیز خوانند جهت آنکه واصل در ایام عبدالملک بن مروان پیش حسن بصری هم تحصیل کرد و روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت جمعی از اهل عصر با تکفیر اصحاب
کبایر میکنند و کبیره را کفر میخوانند و گروهی [illegible] اشارت بو اصل بن عطا کرد و جمعی دیگر گویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدام است واصل
پیش از آنکه حسن در جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مؤمن مطلق نخوانم و کافر مطلق نیز نگویم بل هو فی منزلة بین المنزلتین و برخواست و از مجلس حسن
بیرون رفت و پشت باسطوانه مسجد باز داد و [illegible] در جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آن وقت این نام بر ایشان ماند
۲ هذیلیه اصحاب تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف بود و او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا چون مامون کتب فلاسفه را اظهار کرد
او مطالعه آن مشغول شد [illegible] معتزله را بحکمت [illegible] و در ده مسئله با اصحاب خود معاملة مخالفت کرد ۳ نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام و نیز بواسطه مطالعه
کتب حکمت سیزده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد ۴ خابطیه تبع احمد بن خابط او از شاگردان نظام بود اما چیزی بر مذهب نظام زیاده کرد یکی قول بتناسخ دوم
آنکه آیات و اخبار را که دلالت میکند بر رؤیت عقل اول بر رؤیت حمل کرد سیم آنکه گفت محاسب در روز قیامت مسیح خواهد بود ۵ بشریه تبع بشر بن المعتمر و او از
افاضل معتزله بود و بتولد [illegible] قایل شد و در شش مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد ۶ معمریه تبع معمر بن عباد السلمی و در نفی اثبات قدر و نفی صفات مبالغه کرد و در چهار
مسئله از اصحاب خود ممتاز انفراد نمود ۷ مرداریه تبع ابی موسی عیسی ملقب بمردار او شاگرد بشر بود و او را راهب معتزله خوانند در سه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ۸ ثمامیه
تبع ثمامه بن اشرس که از ندمای مامون بود و در سه مسئله از اصحاب خود ممتاز بود ۹ هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی در هفت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت ۱۰ خیاطیه
تبع ابی الحسن بن ابی عمرو الخیاط که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ایشانند و میان ایشان و معتزله بصره در ده مسئله خلافست ۱۱ جاحظیه تبع عمرو بن
بحر الجاحظ در لغت و فصاحت افضل روزگار خود بود و کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود در پنج مسئله انفراد نمود ۱۲ جبائیه تبع ابی علی محمد
بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او ابو هاشم عبد السلام جبائی بود و خلاف میان پدر و پسر در مسئله حال است و مسئله اصلح و امتیاز ایشان از اصحاب خود
در ده مسئله است و معتزله بصره ایشانند ۱۳ [illegible] تبع قاضی عبد الجبار ۱۴ ابو الحسینیه تبع ابو الحسین بصری که اعلم اصحاب معتزله بود و در [illegible]

و گفت صادق و با او پسران خداوند و انبیت نوریت در نبوت و نبوت نوریت در امامت کیالیه تبع احمد الکیال از داعیان اهل
بیت بود و بعد از آن بخود دعوی امامت کرد و گفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم و او در اول
از متکلمان شیعه بود و بعد از آن دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مشابهتی باشد و الا بر او دلالت نکردی و گویند که گفته است که حق تعالی هفت
شبر است از شبر خود و در مکانیست مخصوص و متحرک و حرکت او فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق حق هیچ سخن نگویند و گویند در معنی ان الی
ربک المنتهی آنست که چون سخن بخدا رسد از سخن امتناع کن نصیریه تبع نصیر و ایشان لفظ اله بر ائمه اهل بیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات در اجساد
جسمانی ظاهر شوند چنانچه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد و شیطان بصورت هر شخصی که خواهد ظاهر شود پس حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی که
فاضلترین همه خلق باشد ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از او اولاد او حق تعالی بصورت ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت
تعالی الله عن ذلک و اهل فروع دو گروهند اصحاب حدیث و اصحاب رای اما اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب
ایشان و غیرهم و ایشان را بنا بر آن اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنای احکام بر نصوص نهاده اند اما اصحاب رای
ابو حنیفه است و اصحاب او همچو ابو یوسف و یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع
البلخی و ایشان را بنا بر آن اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام بر قیاس نهاده اند و ارباب هوا نیز چند فرقه اند فرقه اولی صابیه و ایشان را جهت آن صابیه
خوانند که از سنن حق میل کردند و در مذهب صابیه و ایشان گویند ... الاشکال است از قید رجال و صابیه چهار طایفه اند دو جنس فصیح را وضع از روح و روح از
روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از ظلمت حدثان و چون بندگان از وصول بمعرفت جلال او و ادراک کمال او عاجزند باید که تقرب بوسایط
کنند و آن وسایط را که روحانیات مقدسه اند ارباب و الهه خود دانند تا بوسیله و شفاعت ایشان برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس
شهوات و ملکات ذمیمه پاک گردانند و در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت خود بشیث و ادریس علی نبینا
و علیهما السلام درست کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکلند زیرا که روحانیات از ما غایبند و هیاکل
کواکب سیاره خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی بر ایشان قسمت کنند و صور و
اشخاص و اعصار و اقالیم بر ایشان نسبت دهند و هر حاجتی که خواهند وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند و تختیم و تعزیم
و طلسمات و نیرنجات اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانت و مانند آن از ایشانند و ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان گویند وسایط
میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایبند و هیاکل هم نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه چیزی باید بود که نصب
العین باشد تا بواسطه آن هیکل تقرب جوییم و بواسطه هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جواهر یکی جدا
باشد بصورت سازند و آنرا عبادت کنند حلولیه و ایشان گویند صانع معبود واحد است بذات و ازلیت و کثیر است بتکثیر اشخاص در
رویت و آن کواکبند و اشخاص ارضی ... و مذهب ایشان آنست که باری تعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت
ذاتی او باطل نگردد و گویند حق تعالی افلاک را با آنچه در اوست ابداع کرد و کواکب را مدبرات عالم سفلی گردانید و کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات
و مرکبات را موالید و کواکب ایشان همه حی و ناطق اند و در هر سی و شش هزار و چهار صد و بیست و پنج سال طبیعت کلی از هر نوعی از انواع کاینات
دو شخص ایجاد کند یکی نر و دوم ماده و چون دوره تمام شود نسل و توالد ایشان منقطع گردد و ابتدای دوره دیگر شود و گویند قیامت اینست فرقه
فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی مبنی بر منطق کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و معنی فلسفه محبت حکمت چه فیلا بزبان یونانی محبت را خوانند
و سوفا حکمت را و ایشان بسیار اختلافات و بسیار فرق دارند و ایشان هر چند بوحدت صانع قدیم قایلند و از نفی تشبیه و تجسیم و جسمیت و جهة
و سایر صفات نقص گریزند اما گویند از وی جز یک چیز که عقل است صادر نتواند شد و تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجابست نه بطریق اختیار و عالم
قدیم است و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان تالس ملطی و انکساغورس و انکسیمانس و انباذقلس و فیثاغورث و سقراط و افلاطون بوده
و اینها بیشتر ربانی بوده اند و نقل چنین است که ایشان گفته اند که صانع قدیم عقل است و بالاتر از وی هیچ چیز نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی ببدنی
دیگر انتقال کنند و ذیمقراطیس و بقراط که واضع طب است و بطلمیوس و ... و هرقل رومی و سولون شاعر و زینون و ابیقورس
و ... و اقلیدس تابع ایشان بوده اند و آخر ایشان ارسطاطالیس بود که تدوین منطق و حکمت مشایی کرد و اسکندر
ملک شاگرد او بود و ... که شبهه بسیار در قدم عالم آورده است و ثامسطیوس که شارح کتب ارسطو بود و اسکندر افرودیسی و فرفوریوس و
اینها از فلاسفه مشایین بوده اند و ایشان در اثبات عقل و مبدا دیگر اثبات کنند و آنرا مبدا اول و علت اولی خوانند و اکثر طبیعیان و مهندسان

بودند ثابت طبیب ذیل قشیری هاشمی و مادون اینها بطون دیگر هستند و رسول ص از نسل نابت بود و نابت پسر یشجب بود و یشجب پسر یعرب و یعرب پسر تیرح
و تیرح پسر ناحور و ناحور پسر مقوم و مقوم پسر اد و اد پسر عدنان و بواسطه کثرت اختلاف در روایت رسول ص فرموده که کذب النسابون من بعد
عدنان الی ما فوق عدنان و عدنان را دوازده پسر بودند معد عک ذهب الیمن ضحاک مذهب عدن و شهر عدن را بدو باز خوانند فی ثبت النسب
عدی و رسول ص از نسل معد بود و معد پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بودند مضر ربیعه ایاد انمار رسول ص از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس
و عیلان و از نسل عیلان قبائل بسیار بودند و رسول ص از الیاس بود و الیاس را سه پسر بودند عمرو عامر و عمیره و مادر ایشان را لیلی نام بود گویند
روزی شتران ایشان از خرگوش برمیدند لیلی و عامر و عمرو در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت ما لک تخندفین یعنی چه شد که میشتابی او را نام
خندف شد و عامر خرگوش را گرفت و عمرو شتران را باز گردانید پس عمرو با عامر گفت تا ادرک ابل تا طبخ صید که عمرو را مدرکه نام نهادند و
عامر را طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود و در گوشه خانه نشسته او را قمعه خواندند و رسول ص از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل
و رسول ص از نسل خزیمه بود و خزیمه را سه پسر بودند کنانه و اسد و هون و رسول ص از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر عبد مناف عمرو
ملکان مالک و رسول ص از نسل نضر بود و نضر را دو پسر بودند مخلد مالک و رسول ص از نسل مالک بود و مالک پسر فهر و فهر قریش عبارت از وست
و این لفظ را از تقرش گرفته اند زیرا تقرش تجارت است و اکتساب و پیوسته تجارت کردی او را قریش نام نهادند و بعضی گویند قریش جمع بعد از
تفرق و چون ایشان بعد از آنکه متفرق بودند جمع شدند ایشان را قریش خواندند و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب عمرو حارث و رسول ص از غالب بود
و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم و لوی و رسول ص از لوی بود و لوی را هشت پسر بودند کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف تیم و رسول ص
از کعب بود و او را سه پسر بودند مره عدی هصیص و عمر بن الخطاب از نسل عدی بود و رسول ص از نسل مره بود و مره را سه پسر بودند کلاب تیم یقظه و ابوبکر
تیمی از نسل تیم بود و رسول ص از نسل ولید ایشان بود و کلاب را دو پسر بود قصی و زهره و رسول ص از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر بودند عبد مناف عبد قصی
عبد العزی و عبد الدار و رسول ص از نسل عبد مناف بود و عبد مناف را چهار پسر بودند هاشم و عبد شمس امیه و مطلب عثمان بن عفان از نسل امیه بود و
شافعی از نسل مطلب و رسول ص از نسل هاشم و هاشم را شش پسر بودند عبد المطلب مطلب نضله فضیله صیفی اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی ع دختر اسد بود و
رسول ص از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهار پسر بودند عبد الله پدر رسول ص ابو طالب حمزه عباس عوام امیه عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر
غیداق مقوم ضرار و رسول ص از پشت عبد الله پس نسب او چنین است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن
سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک
بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و ع و رسول ص را سیزده زن بود اول خدیجه بنت خویلد
و او بیست و چهار سال در خانه رسول بود و شصت و چهار سال عمر یافت و تا او زنده بود رسول ص زنی دیگر نخواست دوم سوده بنت زمعه
و سیوم عایشه بنت ابو بکر او را در مکه عقد بست و چون به مدینه آمد در خانه آورد و چهارم حفصه بنت عمر و پنجم ام حبیبه بنت ابی سفیان ششم ام سلمه هفتم میمونه بنت
الحارث نهم زینب بنت جحش و دهم صفیه بنت حیی بن اخطب و او از اسیران خیبر بود که علی ع بخدمت رسول آورد یازدهم ام شریک که نفس خود را به رسول
بخشید چنانکه قرآن بدان ناطق است و دوازدهم جویریه بنت الحارث و رسول ص او را از جویریه آزاد کرد و در نکاح آورد و سیزدهم اسماء بنت نعمان الجونیه
ابنه نعمان و محمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره بنت یزید الکلابیه بود و رسول او را و اسما بنت نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت
خزیمه پیش از رسول وفات یافتند و چون او از دنیا رحلت کرد نه دیگر باقی بودند و رسول را پنج پسر بودند قاسم عبد الله طاهر طیب ابراهیم و چهار دختر
بودند فاطمه زینب ام رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه رضی الله عنها بودند الا ابراهیم که از ماریه القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت
رسول ص فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاد و نسل رسول ص از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه که جفت امیر المؤمنین علی بود و ابو طالب را
از پسران ماند ابو زید عقیل ابو المساکین جعفر الطیار امیر المؤمنین علی ابو الحسن و نسل ابو زید عقیل بن ابی طالب از یک پسر ماند محمد نام و نسل محمد از یک پسر
عبد الله الاحول و نسل عبد الله از دو پسر ماند محمد و مسلم و فرزندان ایشان در عراق عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابی طالب از یک پسر ماند عبد الله
الجواد نام و نسل عبد الله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان در عراقین بسیارند و ابو الحسن امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب را سی و دو فرزند بود بیست پسر و دوازده دختر پسران امام حسن و امام حسین علیهما السلام محسن محمد عباس الاکبر ابو بکر عمر محمد الاوسط محمد الاصغر
عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی و دختران زینب الکبری زینب الصغری رقیه ام الحسن

ملة نفیسه رقیه الصغری ام هانی ام الکرام حمامه امامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و از انجمله امام حسن و امام حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بودند از ام الحبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا پیش از امام حسین ع شهید شدند از ام البنین بنت حزام بودند و محمد الاصغر و عباس الاصغر و عبد الله از لیلی بنت مسعود الدارمیه بودند و نسل امیر المؤمنین علی ع از پنج پسر باز ماندند از ابو محمد الحسن السبط و ابو عبد الله الحسین السبط ع و ابو القسم محمد الشجاع و ابو القسم عمر و ابو الفضل العباس ابو محمد الحسن السبط ع شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمرا و چهل و هشت سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال و اورا شانزده فرزند بود از انجمله پسر حسن المثنی زید و عمر و قاسم عبد الله عبد الرحمن حسین الاثرم و طلحه و ابو بکر و نسل او از چهار پسر بود حسن المثنی و زید و عمر و حسین الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبد الله المحض ابراهیم الغمر را فرزندان بسیار بودند و ملوک یمین از فرزندان او اند و ایشان باستقلال در یمین خلافت کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و بنو معیه که نقبای حله بودند و نقبای شیراز و اصفهان از اولاد حسن التج بن اسمعیل الدیباج از نسل او اند چه اسمعیل الدیباج پسر ابراهیم بن الحسن المثنی بود و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در مصر و نواحی شام مانده و داود بن الحسن المثنی را فرزندان در عراق بسیار بودند و نقیب ابن طاوس از نسل او ست و جعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بودند و نقبای بصره از نسل او یند و عبد الله المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی و ادریس و ادریس بن عبد الله المحض در عهد هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب جابلقا و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن المنتصر المعتلی یحیی بن الناصر الدین الله امیر قرطبه و علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله بن عمرو بن ادریس بن عبد الله المحض ملک جابلقا بود و ملک العبود بر هون بن ابراهیم بن محمد بن القاسم بن ادریس ملک بصره که در مغرب بسبب حشام او بدان مثابه رسید که زین جنیبت او به ده هزار دینار خلیفتی پوشانیده بودند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم بود و در حبس هرون الرشید در مدینه کشته شد در گذشت و اکنون نسل او در حواله مدینه و مغرب می باشند و ابراهیم بن عبد الله المحض که او را محمد المحض النفس الزکیه میخواندند و نیز که او را محمد النفس الزکیه میخواندند و نیز امامی بود و از امامان زیدیه و در مدینه کشته شد و نسل او اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن عبد الله المحض را پسری بود و ابراهیم نام در دیار بربر ملک شد و نسل او آنجا مقیمند و موسی بن عبد الله المحض را دو پسر بودند عبد الله الثانی و ابراهیم را پسری بود امیر یوسف نام و امرای یمامه در نواحی بصره و عراق از فرزندان او یند و عبد الله بن موسی نیز پسری بود و موسی الثانی نام و او را دو پسر بودند محمد و ادریس و ادریس ملک حجاز بود و نسل او در آنجا مانده و محمد بن موسی الثانی نیز او دو پسر بودند حسین و عبد الله حسین ابن محمد بن موسی الثانی در ینبع امیر شد و فرزندان او امرای مکه و ینبع و حجاز شدند و قاسم که امیر حرمین بود و چنان لاور بود که مردان را ... از فرزندان او بود و اکنون فرزندان او در ینبع مقیمند و فرزندان عبد الله بن محمد بن موسی الثانی بعد از آن در مکه امیر شدند و اولاد ابو نمی امرای مکه از نسل او یند و نسب ابو نمی اینست ابو نمی محمد بن ابی سعید بن حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الله الکریم بن عیسی بن ... سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن بن علی بن ابی طالب را پسری بود حسین نام و او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل ... محمد بن القاسم الثانی و نسل او در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند و علاء الدوله همدان از نسل او بود و عبد الرحمن ... نسل او در استرآباد و ری باشند و ... فضل فضایل که در مشهد امیر المؤمنین علی مقیمند از نسل او باشند و اسمعیل بن حسین بن زید را پسری بود محمد نام که او را ... گفتندی و او را دو پسر بودند حسن و احمد و زید و این زید را دو پسر بود حسن و محمد محمد امیر طبرستان شد و او را الداعی الی الله خواندندی و او را پسری بود زید نام در بخارا امیر شد و در نسا ابو عبد الله محمد پسر او بود و نسل او در بها و ماوراء النهر باشند و اگر شرح و بسط ذکر اولاد هر یکی شروع رود به تطویل انجامد ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب ع روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و پنج و شش سال و پنجاه و پنج روز ... زندگانی یافت و او را چهار پسر بودند علی الاکبر و علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی الاکبر و زین العابدین از شهربانو بنت کسری یزدجرد بود و علی الاصغر لیلی بنت ابی مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبد الله و سکینه رباب بنت امرء القیس ابن عدی و مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه و علی الاصغر و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقاتل آورده اند که علی الاکبر در کربلا شهید شد و بر این قول علی الاکبر از شهربانو نبوده باشد چه اتفاق نسابان است که مادر زین العابدین علی بن الحسین شهربانو بود و نسل او از زین العابدین علی الاکبر باز ماند و او روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ماه جمادی الاخره ... بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقولی ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را ... پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر ... زید و عمر الاشرف عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله الباهر و بعضی عبد الله الارقط گویند و علی و حسن الاصغر و حسین و شش دختر خدیجه.

قریش با لشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول صلعم سه علم ترتیب داده بود یکی سفید و دو سیاه یکی را از آنجمله بعلی ع داد و دوم بمصعب بن عمیر سوم بسعد بن
معاذ داد و در آن وقت لشکر او از جهت ساز و آلت حرب و مرکب ضعیف حال بودند چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند و با هر دو کس سه کس شتری داشتند و بجز
زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر اسب سوار نبود و رسول صلعم علی را با سعد بن معاذ بر مقدمهٔ لشکر بفرستاد و قیس بن ابی صعصعه را بر
ساقه بگذاشت و منزل بمنزل میآمد تا بوادی صفرا رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابوسفیان بگریخت و در عقب او رفتن متعذر است و
لشکر قریش نزدیک رسید جماعت مهاجر و انصار را بخواند و فرمود چون ابوسفیان بگریخت و لشکر قریش رسید در رای شما چیست اگر مراجعت مصلحت باشد باز
گردیم ایشان باتفاق گفتند هر آنچه حق فرماید پیش گیریم تا جان سپاری کنیم و سوگندها یاد کردند که اگر بفرمایی تا خود را در آتش اندازیم یا در دریا غرق شویم فرمان
بریم رسول صلعم چون سخن ایشان بشنید ایشانرا دعا کرد و فرمود حق تعالی مرا بظفر وعده داده است و وعدهٔ او خلاف نباشد گویند ابوسفیان قافله را از راه
بدر بگردانید قاصدی پیش لشکر قریش فرستاد که با سلامت بگذشتیم شما نیز بازگردید تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد صلعم رویم و قاصد چون
برسید قریش عزم مراجعت کردند ابوجهل بلات و عزی سوگندها یاد کرد که باز نگردم تا بسر چشمهٔ بدر نروم و سه روز آنجا اقامت نکنم اگر از اینجا باز گردیم
قبایل عرب ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد گریختند جهیم بن الصلت [illegible] برخاست و گفت صواب آنست که باز گردیم زیرا که من دوش بخواب دیدم که سواری بیامد
و مهار شتری در دست گرفته و آواز داد که عتبه و شیبه و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف کشته شدند و تمامت سروران قریش را که با لشکر بودند همه را
نام برد و گفت فردا همه را خواهند کشت و بعد از آن تیغ برکشید و بر سینهٔ آن شتر زد و خون از آن شتر روان شد چنانکه هر خیمه پاره از آن خون برسید
ابوجهل چون این سخن بشنید گفت پیغمبری دیگر از قریش پدید آمد و از آنجا برنشست و در وادی بدر نهاد و بعدوة القصوی فرود آمد و رسول صلعم بعدوة الدنیا فرود
آمده بود چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و از آنجا برنشست و بسر چشمهٔ بدر فرود آمد حباب بن المنذر بخدمت رسول صلعم آمد و گفت اگر در این موضع
بوحی و حکم خدا فرود آمدی سمعا و طاعة و اگر مصلحت چنانست بفرمایی تا لشکر نقل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاههای بدر همه از بالای
ما باشد و بفرمای آن چاهها که بالای لشکر باشد همه را سر بپوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد و بر سر چاهی حوضی بر بندند و پر آب کنند تا چون مصاف
گرم شود ما را آب معد باشد رسول صلعم رای او صواب شمرد و بفرمود تا همچنان کنند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود بخدمت رسول آمد و گفت یا
رسول الله اگر دستوری دهی از برای تو بر سر آب تختی سازیم و چند شتر نیکو از میان شتران برگزینیم تا پیش تو معد باشد و اگر با شکستی آید با تنی چند
از صحابه برنشینی و بمدینه روی چه اگر ما همه کشته شویم چون تو بسلامت باشی در اسلام خللی نیابد و زنان و فرزندان ما چون شنوند چندان از کشتن ما اندیشه نکنند
چه ایشان حیوة ترا از حیوة ما دوست تر دارند رسول صلعم چون این سخن بشنید او را دعا کرد و فرمود تا همچنان کردند و گفت پس روز دیگر قریش
خود را بیاراستند و بنشستند در برابر رسول صلعم آمدند و خود را بر وی عرضه کردند و عجب و تکبر نمودند رسول صلعم چون ایشانرا بدان حالت بدید دست
برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک و تکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم پس جمعی از قریش قصد کردند تا از حوض رسول
آب خورند صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را بکشتند هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد لشکر قریش چو دیدند دست بتیغ بردند و اول
کسیکه از ایشان در میدان آمد اسود بن اسود که بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را باز
گذارم چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد و با او جنگ کرد و بعد از مقاومت بسیار او را از اسب در انداخت و هلاک کرد و بعد از و
عتبة بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر کس نبود از میان صف بیرون آمدند و مبارز خواستند سه تن از جوانان
انصار بیرون آمدند با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز دادند که ای محمد همسران ما را بیرون فرست رسول صلعم بفرمود تا حمزه و علی و عبیدة بن حارث
بیرون رفتند و با ایشان نبرد کردند و آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون آن حالت بدیدند بیکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار بود و
چنانکه هر یک از مسلمانان ده کافر قریش بودند رسول صلعم دست بدعا برداشت و گفت خداوندا در روی زمین این تو مندند که بتو و پیغمبر تو ایمان آوردند اگر
هلاک شوند ایشانرا بنصرت کن ایزد تعالی دعای او مستجاب کردانید و جبرئیل را با پنج هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن را
از رؤسای قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و نقل آنست چنانکه هر کرا از صحابه قصد میکردند پیش از آنکه بدو رسند میدیدند که سرش جدا بود و عبد [illegible]
گفت ملائکه جهت مدد و کثرت عدد در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزوه بجز حرب بدر حرب نکردند الا در بدر پس چون مسلمانان از مصاف فارغ شدند رسول صلعم
بفرمود تا چاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آن چاه انداختند رسول صلعم بر سر آن چاه رفت و گفت یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد
وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی قوما قد جیفوا فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی و حسان بن
ثابت رضه این معنی را بنظم آورده است و این دو بیت از آن قصیده است ینادیهم رسول الله لما قذفناهم کباکب فی القلیب فما نطقوا ولو نطقوا لقالوا صدقت

وگفت ندای معیب گویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان میگفت محمد صلعم با اصحاب خود کجا طاقت جنگ شما را دارد
مردانه پای بفشارید تا کاری بدست شما بر آید که تا جهان باشد از شما باز گویند و با ایشان بود فرشتگان بمدد آمدند همین که فرشتگان را بدید بگریخت و
قوله تعالی انی بری منکم قال انی بری منکم انی اری ما لا ترون و حسان بن ثابت انصاری این را بنظم آورده و در آنجا مدح رسول صلعم و انصار که قوم او بودند کرده
و آن ابیات اینست قومی الذین هم آووا نبیهم و صدقوه و اهل الارض کفار الا خصائص اقوام هم سلف للصالحین مع الانصار انصار مستبشرین بقسم الله قولهم
لما اتاهم کریم الاصل مختار اهلا و سهلا ففی امن و فی سعة نعم النبی و نعم القسم و الجار فانزلوه بدار لا یخاف بها من کان جارهم دارا هی الدار
و قاسموهم بها الاموال اذ قدموا مهاجرین و قسم الجاحد النار سرنا و ساروا الی بدر لحینهم لو یعلمون یقین العلم ما ساروا و لاهم
بغرور ثم اسلمهم ان الخبیث لمن والاه غرار و قال انی لکم جار فاوردهم شر الموارد فیه الخزی و العار ثم التقینا فولوا عن سراتهم من منجدین و منهم فرقة غار
و این غزوه در ماه رمضان بود و چون از غزا فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی سخنی میگفت حق تعالی سوره انفال را فرستاد و رسول صلعم آنرا
بمقتضای امر الهی بر ایشان قسمت کرد و باز گردید و بمدینه آمد غزوه ششم غزای بنی سلیم بود گویند چون رسول صلعم از غزو بدر
فارغ شد بمدینه آمد هفت روز اقامت فرمود و ابن ام مکتوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و آهنگ بنی سلیم کرد چون بنزدیک ایشان
رسید ایشان بگریختند رسول صلعم سه روز آنجا اقامت کرد و باز گردید غزوه هفتم غزای سویق بود گویند چون واقعه بدر واقع شد
ابو سفیان سوگند خورد که نیاساید تا کینه آن باز نخواهد پس در ماه ذو الحجه با دویست سوار بر نشست و قصد مدینه کرد و نزدیک مدینه در پیش بنی
النضیر فرود آمد و شب از آنجا بر نشست و بمدینه تاختن برد و درختی چند از خرما ببریدند و دو تن را از انصار بکشت و هم در آن شب باز گردید پیغمبر صلعم چون از آن
حال خبر یافت بر نشست و در عقب ایشان بر دوانید ابو سفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن پیغمبر صلعم خبر یافت همه چیز را بگذاشت و بشتافتند
بگریختند لشکر پیغمبر صلعم چیزهای ایشان را برداشتند و توشه های لشکر ابو سفیان همه سویق بود و از این سبب این غزا را غزای سویق خوانند غزوه هشتم
غزای احد بود آورده اند که چون در بدر بعضی از روسای قریش کشته شدند و بعضی اسیر شدند و بقیه لشکر بگریختند بمکه رفتند بعد از مدتی که اسیران را
باز خریدند جمعی که پدران و برادران ایشان در بدر کشته بودند همچو عبد الله بن ربیعه و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابو سفیان رفتند
و گفتند قریش از برای تو جمعی که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید و ما را بعد از ایشان در زندگانی لذتی نماند و در میان عرب
بدنام شدیم ابو سفیان گفت مراد شما چیست گفتند میخواهیم که این جماعت بازرگانان ما را بمال مدد کنند تا ما لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب
که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باتفاق بمدینه رویم و کینه خود را از محمد و با اصحاب او باز خواهیم ابو سفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد
و بدیشان داد ایشان باتفاق ابو سفیان اهل مکه را بر نشاندند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و پیشوای لشکر ابو
سفیان بود و زن او هند دختر عتبه که در بدر بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران قریش هم با ایشان بود و عم ایشان بود
و عم او در بدر کشته بودند و او را غلامی بود حبشی وحشی نام داشت و حربه انداختی چنانکه هرگز خطا نکردی جبیر بن مطعم با او گفت اگر تو حمزه را هلاک
کنی ترا از مال دنیا مستغنی گردانم و هر که را از خویشان با خواهی بزنی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی قبول کرد که چنان کند چون لشکر
قریش بنزدیک مدینه رسیدند پیغمبر صلعم در آن شب بخواب دید که گاوی چند از مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست
در زرهی محکم زده بود بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسیدند رسول صلعم اصحاب را جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیده ام تعبیرش چنان میدانم
که جمعی از خیار صحابه کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از خیار خویشان من بقتل خواهد رسید و آن زره که دست در وی زده بودم حصار
مدینه است اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند چندانکه آب و نان بدیشان تنگ
شود و بنا چار باز گردند بعضی از صحابه گفتند صواب چه باشد ایشان لشکر بسیار است زود عاجز شوند و نیز ما بسیار دیدیم که هر که قصد حصار مدینه
کرد و اهل مدینه بیرون نرفتند مغلوب شد و جمعی دیگر که در غزو بدر حاضر نبودند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار قریش گمان نبرند
که ما ضعفی پدید آمد و از ایشان بترسیدیم رسول صلعم خاموش شد بیشتر صحابه برغبت محاربه میکردند و هر دم میگفتند یا رسول الله بفرما تا بیرون رویم
و جنگ کنیم رسول چون الحاح و رغبت ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرد و بیرون آمد ایشان چون حضرت رسول را چنان
دیدند از گفته پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون نرفتن صواب است بنشینیم رسول صلعم فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل
صحابه چون دیدند که رسول صلعم بهیچ حال جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند همین که رسول از مدینه
بیرون آمد عبد الله بن ابی مخالفت نمود با دو ثلث لشکر باز گردید رسول صلعم از آن باک نداشت و با بقیه لشکر براندند در احد برابر لشکر قریش فرود آمد
بفرمود تا هیچکس بی اذن او بحرب نرود و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز برگزید و عبد الله بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام شکنای بود فرمود

تا آنجا ملازم باشند تا لشکر کفار عقب نکنند و بفرمود تا هرچه پیاده بودند در پیش ایستادند و سواران از پس صف برکشیدند و لشکر قریش فوج فوج تیر پیاپی باشند
و صف برکشیدند و در میمنه ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمه بن ابوجهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و لشکر کفار سه هزار و زنان نیز که با
ایشان بودند همه سلاح پوشیده شدند و در مصاف آمدند پس رسول صلعم شمشیر از نیام برون کرد تا بجنگ رود و صحابه گفتند تا کی از ما زنده باشد نگذاریم که
تو در جنگ روی رسول صلعم فرمود چون مرا نمیگذارید میخواهم کسی این شمشیر از دست من بستاند و بسیاری از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجر
و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد ابودجانه که شجاعترین انصار بود بیامد و درخواست کرد رسول صلعم شمشیر بوی داد ابودجانه شمشیر بر
کشید و چون شیر میغرید و جولان میکرد و مبارز میخواست رسول صلعم فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس بر ایشان حمله برد و بر
هر که میزد او را هلاک میکرد و چون حرب گرم شد و لشکر بهم بر آمیختند حمزه قصد علم ابوسفیان کرد و علمدار را در بکشت و علم نگونسار کرد و با سباع بن عبد
العزی الغزی که از میانه مبارزان قریش بود برآویخت و بعد از مقاومت بسیار او را بدوزخ رسانید و چون شیر در میان کفار میغرید و از هیبت او
همه دانسته هیچکس را زهره آن نبود که در برابر او آید هند چون چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار است بر حمزه کمین بساز که او بحرب مشغول است
وحشی در میان کشتگان کمین کرد و ناگاه حربه از دست بینداخت و بر سینه حمزه زد که حربه در وی کارگر آمد و از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد وحشی
هند را بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او بیرون آورد و بخورد و پیغمبر صلعم از واقعه حمزه خبر نداشت کفار غلبه کردند
و مصعب بن عمیر را که علمدار رسول صلعم بود بکشتند علی علم را برداشت و در پیش پیغمبر صلعم بایستاد و کفار را از پیش او میراند و میکشت ابوسعد بن طلحه که از مبارزان
روزگار بود در برابر علی آمد و گفت ای پسر ابوطالب ترا طاقت مقاومت من نباشد علی از سخن او در غضب رفت و قصد او کرد و تیغی بر میان وی زد و او را
بدو نیم کرد و شخصی دیگر از مبارزان قریش در پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد صلعم وقت مردی است از شما هر که مردانه است پیش من آید علی او را نیز بیک ضرب
بدوزخ فرستاد و بر کفار حمله کرد و علمدار ایشان را بکشت چون علم نگونسار شد کفار روی بهزیمت نهادند گویند شیطان در آنحال بر سر کوه رفت و گفت
الیوم محمد کشته شد جنگ از برای که میکنید لشکر اسلام چون آن سخن بشنیدند فتوری در ایشان پدید آمد و کفار باز گردیدند و روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر
پیشانی او زدند چنانکه خون از رخسار مبارک او روان شد و بعضی گویند سنگ ابوسفیان انداخته بر دندان رسول آمد و بعضی گویند عبدالله قمیه
حارثی انداخت رسول خون از روی مبارک خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند
ایشان چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند علی از وی دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی یا علی چون آواز رسول بشنید بجانب او شتافت و بر کفار
حمله کرد و هر یکی را بطرفی انداخت و همانجا ایستاده بود پیغمبر را بر بالای آن پشته برد کفار چون دیدند پیغمبر صلعم بر بالای پشته رفت همه روی بدان نهادند و
تیرباران کردند و ابودجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حربی عظیم در پیوست شد ابی بن خلف بر بالای پشته آمد و گفت یا محمد لا بقیت ان بقیت پیغمبر
برخاست حربه بر گردن او زد و او را از پشت اسب در انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی نرسید خوشدل شدند و همه میل بجانب رسول کردند
کفار قریش پیش ابوسفیان آمدند و گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت دادند تا بر محمد صلعم غالب شدیم و بیشتر ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد صلعم پناه
بجای استوار برد و اصحاب او باز بر وی جمع شدند مصلحت چنانست که باز گردیم ابوسفیان نیز با ایشان بمراجعت اتفاق کرد و در برابر رسول صلعم آمد
و گفت الحمد یوم بیوم رسول صلعم فرمود الله اعلی و اجل لا سوا قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار چون ایشان بازگردیدند رسول صلعم علی را طلب داشت و گفت
مبادا کمین کنند و ناگاه در مدینه روند علی در عقب ایشان برفت چندانکه از حد مدینه در گذشت بازگردیدند و سوگوار از آن خبر کرد پس رسول صلعم
بدفن شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند رسول صلعم فرمود ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را همان جا دفن کردند
مجموع شهدای احد هفتاد تن بودند رسول صلعم فرمود ما من جریح یجرح فی الله الا و بعثه الله یوم القیمة یدمی جرحه اللون لون الدم و الریح ریح المسک و از عبدالله
بن عباس روایت کرد رسول صلعم فرمود لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم فی اجواف طیر خضر تشرب من انهار الجنة و یأکل من ثمارها و تأوی الی قنادیل
من ذهب فی ظل العرش فلما وجدوا طیب مشربهم و ماکلهم و حسن منقلبهم قالوا یا لیت اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد و لا ینکلوا عن الحرب
فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الآیه پس رسول صلعم روی بمدینه نهاد
و فرمود لا یصیب المشرکون منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزوه روز شنبه یازدهم شوال بود و غزوه نهم غزای بدر الاخری است و سبب این غزوه آن
بود که ابوسفیان چون از احد باز گردید با مسلمانان گفت سال آینده هم در آن وقت جنگ را آماده باشید رسول صلعم هم در آن وقت لشکر جمع کرده و بقصد قریش
بیرون آمد ابوسفیان نیز بیرون آمده بود و چون شنید که محمد صلعم به بدر فرود آمده بترسید و از آن منزل که بود بیشتر نیامده باز گردید رسول صلعم چون شنید ابوسفیان
بازگشت چند روز در بدر اقامت کرد و بازگردید غزوه دهم غزای دومة الجندل بود و چون رسول صلعم از غزوه بدر الاخری بازگردید در مدینه مقام کرد تا

ذو الحجه بگذشت بعد از آن بغزو [illegible] بیرون آمد چون منزلی چند برفت آن قوم را خبر شد و از آنجا بگریختند و بکوهها رفتند رسول ع چون
از گریختن ایشان وقوف یافت باز گردید و بمدینه آمد غزوه یازدهم غزوه بنو النضیر است سبب این غزو آن بود که رسول ع عمرو بن امیه الضمری بجانب
نجد فرستاده بود و چون عمرو از آنجا باز گردید دو کس از قبیله بنی عامر بکشت چون ایشان با پیغمبر ع عهد بوده اند خواست که دیت آن دو کس پیش ایشان فرستد و رضای
ایشان حاصل کند پس با تنی چند از صحابه بر عادت پیش بنو النضیر رفت تا ایشان در دیه مدد کنند و بنو النضیر یهود بودند اما با پیغمبر عهد
داشتند چون پیغمبر ع صورت حال با ایشان بگفت قبول کردند که مدد کنند و از پیش او برخاستند تا آنچه دیه است جمع کنند و برسانند با یکدیگر گفتند ما هرگز محمد را
چنین خلوت نیابیم [illegible] در حال جبرئیل فرود آمد و او را از مکر ایشان خبر داد و رسول ع از آنجا برخاست
و اصحاب را در آنجا بگذاشت [illegible] روی بمدینه نهاد و چون ساعتی بگذشت و پیغمبر باز نیامد ایشان بطلب او بیرون آمدند و از حال او تفحص نمودند یکی
گفت من او را دیدم که بمدینه میرفت ایشان شتابان [illegible] برسول ع پیوستند و پرسیدند یا رسول الله چرا تنها بازگشتی فرمود جبرئیل ع مرا خبر داد
که بنو النضیر قصد [illegible] شما [illegible] ایشان [illegible] که من از آنجا بیرون خواهم آمدن پس پیغمبر بمدینه آمد و لشکر جمع کرد و بغزو بنی النضیر آمد
و قلعه ایشان را [illegible] آمدند [illegible] در دل ایشان [illegible] کس پیش رسول فرستادند که ما قلعه را بتو تسلیم میکنیم ما را امان
ده تا آنچه [illegible] با خود ببریم و بهر طرف که خواهیم برویم رسول ع امان داد ایشان هر چه [illegible] جمله را بار کردند و با زن
فرزند از آنجا بیرون آمدند [illegible] بطرف شام رفتند [illegible] ایشان دو تن مسلمان شدند رسول ع بفرمود تا مالهای ایشان که باقی مانده بود جمع کرد
و بمهاجران قسمت کرد [illegible] انصار [illegible] نصیب نداد و ایزد تعالی در احوال غزوه بنی النضیر سوره حشر فرستاد غزوه دوازدهم غزای ذات الرقاع بود
[illegible] رسول ع از غزوه بنی النضیر فارغ شد [illegible] الآخر و جمادی الاول در مدینه مقام کرد و بعد از آن لشکر کشید و بقصد اهل نجد بیرون آمد و ابوذر غفاری
نیابت خود در مدینه بگذاشت چون بحد ذات الرقاع رسید لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح بر داشتند و در برابر لشکر رسول ع آمدند اما جنگ نکردند
چون وقت نماز [illegible] رسول ع نماز خوف بگذارد [illegible] از لشکر غطفان دعوی کرد که من بروم و محمد را هلاک کنم آن قوم او را با مال و نعمت بسیار قبول کردند داد
[illegible] در میان لشکر پیغمبر آمد و فرصت نگاه میداشت تا پیغمبر را تنها یافت [illegible] شمشیری پیش رسول نهاده بود برداشت و از نیام بیرون آورد
و خواست [illegible] در حال [illegible] چون برخاست [illegible] قصد کرد [illegible] بار دیگر برداشت [illegible] قصد کرد لرزه بر اعضای او افتاد چنانکه شمشیر
از دستش بیفتاد و همچنان ترسان و لرزان پیش قوم غطفان رفت و ایشان را از آن حال خبر داد پس حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد بدانکه رسول را از مکر آن کافر
نگاه داشت و این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون
پس غطفان [illegible] آن شب بگریختند و بطرفی [illegible] رفتند و رسول ع از آنجا باز گردید و بمدینه آمد غزوه سیزدهم غزای خندق بود در روایت چنانست که جمعی از رؤسای
یهود مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن ربیع و غیرهم اتفاق کردند بدانکه پیش قریش و دیگر قبیله‌های عرب روند و لشکر بسیار جمع کنند
و بیکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را براندازند و مدینه را خراب کنند و اول بمکه رفتند و با قریش گفتند محمد [illegible] بدشمنی شما و ما بیرون آمد و میخواهد همه را
براندازد و جهان بدست گیرد و پیش شما آمدیم تا لشکر خود جمع کنید و با قبایل عرب و هم [illegible] ایشان را بزر و مال [illegible] لشکر گران جمع کنیم و باتفاق یکدیگر
بمدینه رویم و لشکر خود را که در مدینه و حوالی مدینه مقام داشتند [illegible] از دست محمد [illegible] مدینه را [illegible] مدینه را حصار کنیم
از آنجا [illegible] کار محمد را و اصحاب او را آخر کنیم قریش چون این سخن بشنیدند خرم شدند و شادی کردند بنابر آنکه جماعت مهتران یهود بودند و در حوالی مدینه
مقام داشتند و بر احوال اهل مدینه مطلع بودند پس قریش از ایشان پرسیدند که شما از اهل کتابید و احوال محمد ص میدانید دین ما بهتر است یا دین محمد ص ایشان
گفتند دین شما خوبتر است و دین محمد ص باطل قریش از این سخن شاد شدند حق تعالی پیغمبر را از آن حال خبر داد فی قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی قوله وکفی بجهنم سعیرا پس قریش بترتیب
لشکر مشغول شدند و ایشان بطرف [illegible] رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر ص دشمنی [illegible] تمام [illegible] آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان گفتند
فرمانبریم و لشکر ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند و همچنین با جمله قبایل عرب بگردیدند و لشکر بسیار جمع کردند و بمکه آمدند قریش چون دیدند که لشکر بسیار جمع شدند
ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند چون نزدیک مدینه رسیدند لشکر یهود که در آن حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول
عهد داشتند از عهد و میثاق برگشتند و بدیشان پیوستند چنانکه بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول ع چون پیشتر از احوال ایشان وقوف یافته بود
مهاجر و انصار را جمع کرد و گفت هر چند حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر کسی را بر من ظفر نخواهد بود و لیکن چون دشمنان
بسیارند شاید که چون ما را با قومی محاربه کنند قومی دیگر قصد مدینه کنند و گزندی رسانند صواب آنست که مدینه را بخندقی استوار کنیم تا دشمنان کینه توز نکرد

محاصره

ایشان گفتند که رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند و رسول صلعم بنفس خود نیز بدان قیام مینمود تا روز ششم باخر رسید همینکه خندق
تمام شد لشکر کفار رسیدند و برد مدینه فرود آمدند رسول صلعم چون آنحال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد با سه هزار سواره و پیاده در برابر ایشان
بر کنارهٔ خندق فرود آمدند و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان تفحص نمودند چون هر دو
به بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان لشکر بسیار جمع کرده پیش قریش میآمدند باز گردیدند و رسول را از آن خبر کردند و رسول صلعم و مسلمانان از آن دلتنگ
شدند و منافقان زبان طعن بگشودند گفتند محمد صلعم میگفت ملک کسری و قیصر ما را خواهد بود چرا بدین مقدار لشکر دلتنگ شد از اینجا معلوم شد که آن
وعدها بغرور و فریب بود و هو قوله تعالی و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا پس آن لشکر مدینه را حصار کردند و از خندق
تیر میرسیدند عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود و در مردی کارزار در همه دیار عرب نامدار بود با سواری چند (اسب از خندق جهانید) از خندق جستند و قصد لشکر اسلام کردند
مسلمانان را از آنحال بیم رسیدند و امید از خود بر داشتند امیر المومنین علی ع در برابر او آمد و رسول صلعم در آنحالت فرمود خرج الایمان کله الی الکفر کله پس
ایشان با همدیگر آویختند و کوشش نمودند آخر الامر علی ع تیغی بر فرق او زد تا سینه بشکافت و گویند پیغمبر صلعم در آن دم فرمود لضربة علی خیر من عبادة
الثقلین پس عمرو از اسب در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند و شادیها نمودند و دیگران که با او آمده بودند روی بهزیمت نهادند علی ع در پی
ایشان برفت و همه را در خندق بقتل آورد و این چند بیت در آنوقت انشا کرد نصر الحجارة من سفاهة رایه و نصرت رب محمد بصواب لا تحسبن الله
خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب کفار چون آنحال مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند اگر لشکر محمد صلعم چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرند [illegible]
از آمدن خود پشیمان شدند و با قلعه رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیلهٔ غطفان بود پیش رسول صلعم آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت و گفت چه بازآمدید
که با محمد حرب کنیم تا اگر غالب شویم گویند قریش و دیگران قبایل کردند و اگر مغلوب شویم خود ننگی از آن تا بر قیامت خواهد بود و بنو قریظه بقلعه رفتند و گفتند از ما
با آخر رسید و چهار پایان ضعیف شدند و گرد و روز دیگر اینجا توقف شد همه هلاک شوند ایشان گفتند راست میگوید و دل بر آن نهادند که باز گردند پس
ابو سفیان آمد و همین تقریر کرد و ندا داد نیز پشیمان شد و کس پیش بنی قریظه فرستاد که بیایید تا جنگ کنیم و گرنه ما باز گردیم شما دانید و محمد صلعم ایشان گفتند فردا
روز شنبه است تا پس فردا پیش شما آییم فی الجمله اختلافی و ترسی در میان ایشان افتاد چون شب در آمد بادی عظیم برخاست چنانکه خیمهای ایشان از جوش
بینداخت و دیگهای ایشان را که طعام می کشیدند بر خاک کرد و هیچیک از ایشان دیگری را نمیشناخت اما علی ع بر لب خندق آمد و آواز داد که ای ابو سفیان وای بر ان
غطفان امشب دست از من جان کجا خواهید برد آشوب در میان ایشان افتاد و هر چه داشتند همانجا بگذاشتند و روی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر
اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادیها نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله غزو چهاردهم غزای بنی قریظه بود چون رسول
از غزو خندق فارغ شد و سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین بگذارد جبرئیل ع نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که چون بنی قریظه عهد شکستند و با
کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید که بر نشینی و قمع ایشان کنی که ایشان اکنون بواسطه آنکه عهد شکسته‌اند پیوسته از تو ترسند و عذر اندیشند
رسول صلعم علی را طلب کرد و رایت بدو داد و فرمود که تا لشکر همه بر نشینند و بیرون روند چنانکه نماز دیگر پیش قلعهٔ بنو قریظه گذارند و رسول صلعم ام کلثوم بن مکتوم را
بنیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر بیرون آمد و قلعهٔ بنی قریظه را حصار کرد ایشان کس پیش رسول صلعم فرستادند که ابو لبابه را پیش ما فرست ابو لبابه مسلمان
بود و با ایشان خویشی داشت رسول اشاره فرمود تا برود چون ابو لبابه در قلعه رفت همه پیش او آمدند و بگریستند ابو لبابه را دل بر ایشان بسوخت ایشان
از او مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان شوید و خون و مال خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز اینکار نکنیم اما اگر محمد فرود
آییم و قلعه بدو تسلیم کنیم چگونه باشد ابو لبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود نهاد یعنی اگر چنین کنید همه را بکشد ابو لبابه چون این حرکت کرد دریافت
که خطا بود و با رسول خیانت کرد و حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد اینجا که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون
از خجالت پیش رسول نیامد و بمدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد ببست و گفت تا حق تعالی توبهٔ من قبول نکند خود را از این ستون باز نه
نکشایم بعد از شش روز حق تعالی توبهٔ او قبول کرد و این آیه فرستاد که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب
علیهم ان الله غفور رحیم چون بیست و پنج روز بر آن بگذشت و ایشان فرود نیامدند روز دیگر علی ع سلاح در پوشید و بدر قلعه آمد و سوگند یاد کرد که امروز
تا قلعه نگشایم باز نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر صلعم فرستادند و التماس کردند که تا ایشان را امان دهد که بیرون آیند و قلعه بسپارند و هر حکمی
که سعد بن معاذ بر ایشان کند بدان کار کنند و پنداشتند که سعد بنا بر قرابت با ایشان مساهله کند رسول صلعم فرمود روا باشد ایشان از قلعه بیرون آمدند
و قلعه را تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم کرد گفت که مردان ایشان را هلاک کنند و کودکان و زنان را برده گیرند و مالهای ایشان را میان مسلمانان قسمت کنند رسول
فرمود لقد حکمت بحکم الله پس ششصد مرد از ایشان بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان را به بردگی گرفتند و هر مالی که بود قسمت کردند غزو پانزدهم

غزای بنی لحیان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول غدر کرده بودند رسول قصد ایشان کرد و آوازه انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان نگریزند چون نزدیک رسید آگاهی یافتند و بگریختند رسول یکمنزل در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند و پندارند که او برای ایشان آمده بود چون چند روز در آنجا توقف نمود و هیچکس را نیافت باز گردید و این کلمات فرمود آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل والمال غزوه یازدهم غزای بنی ذی قرد بود گویند که چون رسول از غزای بنی لحیان باز گردید عیینه بن حذیفه با لشکری از غطفان بیامد و شتران مدینه را براند و مردی و زنی با گله بودند مرد را بکشتند و زن را ببردند که برفت سلمة بن الاکوع از آن خبر یافت اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر میانداخت مسلمانان از پی او روانه شدند اول سواری که بدیشان رسید محرز بن نضله بود با ایشان قتال و مقاومت نمود تا شهید شد پس ابوقتاده در رسید و برادر عیینه بن حصین را که امیر لشکر بود دریافت بکشت و بعد از وی [illegible] رسید و دو تن دیگر از ایشان بکشت عیینه چون دید که برادرش را کشتند و پیاپی سواران میرسد گلهارا رها کرد و روی بگریز نهاد و آن شتران که میسر بود براند چون رسول برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله اگر صد سوار با من بفرستی در پی ایشان میروم و بکیر از ایشان [illegible] تا شتران تمام باز ستانم رسول فرمود ایشان اکنون بزمین غطفان رسیده باشند پس رسول یکشبانه روز آنجا مقام کرد و از آنجا باز گردید و آن مقام را ذی قرد نام بود و آن زن را که [illegible] برده بودند شب در آمد بر شتری نشست و بگریخت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که اگر شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم رسول تبسم فرمود و گفت [illegible] لا نذر فیما لا یملکه ابن آدم [illegible] غزوه دوازدهم غزای بنی المصطلق بود چون رسول از غزوه ذی قرد باز گردید چند وقتی در مدینه بود و در ماه شعبان سنه ست بغزو بنی المصطلق بیرون شد و ایشان قوم بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه [illegible] شدند لشکر بسیار جمع کرده تا با رسول حرب کنند رسول چون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد و ابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر از مدینه بیرون آمد چون چند منزل برفت بدیشان رسید و ایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته چون لشکر دیدند سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند و عاقبت چون طاقت قتال و مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان برفتند و بسیاری بکشتند و بسیاری با زنان و فرزندان اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده بمدینه آمدند غزوه سیزدهم غزای حدیبیه بود چون رسول از غزوه بنی المصطلق باز گردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود و در ذیقعده بقصد حج و عمره عزم مکه کرد و این در آخر سنه ست بود و رسول هر چند قصد محاربه نداشت اما می اندیشید که مبادا قریش قصد او کنند پس هر لشکر که داشت برنشاند و روی بمکه نهاد و چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت یا رسول الله قریش چون شنیدند که تو عازم مکه شدی لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بذی طوی فرود آمدند و سوگند یاد کردند که بهیچ حال نگذاریم که محمد در مکه آید و خالد بن ولید پیش رو لشکر ایشانست رسول چون این سخن بشنید گفت هیچکس باشد که ما را براه پنهان بمکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بری کنم در پیش شما و ایشانرا براهی که دشوار بود بیرون برد چنانکه [illegible] آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند گویند شتر پیغمبر زانو در آمد رسول فرود آمد اصحاب را جمع کرد و گفت من هم امسال چنان میخواهم که هر چه قریش گویند راضی شویم ایشان گفتند حکم تراست هر چه خواهی فرمائی و در آن حوالی آب نبود صحابه گفتند یا رسول الله اینجا چاهی خرابست و خشک شده از بی آبی زحمت خواهیم کشید رسول تیری از جعبه خود بر کشید و بعلی داد و گفت ببر و در آنجا انداز علی چون تیر در آنجا انداخت آبی خوش و صافی با رحمت بیرون آمد کفار قریش چون از رسیدن رسول بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن ورقا را با جمعی دیگر پیش او فرستادند که اینجا بچه کار آمده چون قاصدان بخدمت رسول آمدند و پیغام گذاردند رسول فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمده ام مرا با قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب باز گشتند و جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشانرا باور نکردند و گفتند که ما محمد را نگذاریم که در مکه آید زیرا که قبایل عرب پندارند که او بقوت و غلبه در مکه آمد و ناموس ما از یاد ندارد باز عروه بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول فرستادند تا احوال بتحقیق معلوم کند عروه چون بیامد و تفحص کرد همان جواب داد او نیز باز گردید و صورت حال باز گفت باور نکردند بر آن اتفاق کردند که تا قوت مقاومت باشد نگذارند که محمد در مکه رود و پیغمبر عثمان بن عفان علیه السلام و خراش بن امیه را پیش رؤسای قریش بمکه فرستاده بود تا مگر ایشان رخصت دهند که او در مکه آید و عمره بگذارد و باز گردد چون عثمان و خراش بمکه رفتند و پیغام گذاردند ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز نگذاریم که او کعبه را طواف کند و اگر شما را هوس طواف است بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر طواف کنیم ان شاء الله تعالی قریش از آن برنجیدند و هر دو را همانجا محبوس کردند خبر بپیغمبر رسید که قریش ایشانرا بکشتند پیغمبر از آن غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش بجنگ مشغول شوند و رسول در زیر درخت نشسته بود و صحابه یک یک میآمدند و بیعت تازه میکردند این آیه نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش از تجدید بیعت وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند و گفتند اگر توانی برو و میان ما و محمد صلح کن بقرار آنکه او امسال باز گردد و بعد از این هر گاه که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد بعد از گفت و شنود بسیار کار صلح بمراد قریش

تمام کرد رسول صلعم مرتضی علی را بخواند و امر فرمود تا صلح نامه نویسد علی نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر یا محمد ما ترا رسول
میدانستیم خود با تو جنگ نمی بود بنویس باسمک اللهم هذا ما صالح محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو رسول صلعم فرمود تا همچنان بنویسد و بعد از آن نوشت اصطلحا علی وضع
الحرب عشر سنین یامن فیهن الناس علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیهم و من جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه و انه لا اسلال و لا اغلال و ان بیننا
عیبة مکفوفة و انه من احب ان یدخل فی عقد محمد و عهده دخل فیه و من احب ان یدخل فی عقد قریش و عهدهم دخل فیه پس رسول صلعم و اصحاب شتران را که از برای هدی آورده بودند قربان کردند
بعضی سر تراشیدند و بعضی قدری موی از سر کم کردند رسول صلعم فرمود رحم الله المحلقین فکم و المقصرین و از آنجا بازگردید و بمدینه آمد غزوه نوزدهم غزای خیبر بود چون
از حدیبیه بازگردید بقیه ذی الحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برگشت و خیبر پنج حصن بود حصن ناعم و حصن صعب بن معاذ و حصن قموص
و حصن سلالم چون بخیبر رسیدند حصن ها یکان یکان گرفت تا حصن وطیح و سلالم که از همه محکمتر بودند و خلقی بسیار در آنجا ده روز حصار کردند و فتح آنجا میسر نشد
چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام بازنگردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول شدند رسول صلعم روز اول رایت بابی بکر داد و لشکر را بفرمان او کرد و حرب
عظیم کردند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و فتحی میسر نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او بفرستاد همچنان حرب کردند و آخر روز شتر لشکر خسته و
مجروح بازگردیدند رسول صلعم چون آن حال بدید فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یفتح الله علی یدیه یعنی فردا علم خود
بمردی دهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را هم دوست دارند و فتح بدست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود
رسول صلعم علی را طلب داشت و او درد چشم بود آب دهان خود در چشم او انداخت و دعا کرد و از درد چشم او را از آن رحمت شفا داد و دیگر سر کرد درد
چشم نکشید پس رایت بدو داد علی چون در میدان آمد سرور لشکر کفار در آنجا مبارز بود مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف شام و
حجاز و یمن نامبرده و هیچکس را با او قوت مقاومت نماند مرحب در برابر صف لشکر آمد و گفت امروز امیر لشکر شما کیست ایشان گفتند علی بن ابی طالب
ابن عم محمد مرحب گفت نعم که شنیدم بس دلاور و شجاعست و امروز بدست من کشته خواهد شد علی چون سخن او بشنید از میان قلب بدر بر
آمد و با هم بر او حمله کردند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب و گیر و دار علی ضربتی بر سر او زد چنانکه تا پشت او را بدو بخش کرد و آن بیخبث از اسب
در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکبار روی بهزیمت نهادند علی بسیاری از ایشان را بکشت و بقیه ایشان در حصار گریختند علی بدر حصار آمد و دست
در حلقه او زد و از جای برکند و بینداخت لشکر اسلام یکبار گی در حصن رفتند و بسیاری از کفار بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند و خزاین و اموال خیبر
اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقایای اهل خیبر بخدمت رسول صلعم آمدند و امان خواستند بقرار آنکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را با ایشان دادند و حاصل آن را بمدینه فرستند
رسول صلعم ایشان را امان داد و ضیاع خیبر را بدیشان سپرد و صفیه دختر حیی بن اخطب را قبول کرد و از آنجا با خزاین و غنایم بسیار بازگردید و بمدینه
آمد غزوه بیستم غزای ذی القری بود گویند چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرود آمد و ایشان را محاصره کرد ایشان چون قوت
مقاومت نداشتند امان خواستند بشرط آنکه جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر صلعم ایشان را امان داد و بازگردید غزوه بیست و یکم غزای موته بود
گویند چون رسول صلعم در سنه سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و عمره بجای آورد و قریش بنا بر آنکه در سال حدیبیه قرار چنان بود که تا
ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند پس رسول صلعم مناسک ادا کرده بمدینه آمد و بقیه ذی الحجه تا محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول آمد
سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزای روم ترتیب داد و زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر
بقتل آید عبد الله بن رواحه پس ایشان روانه شدند و میرفتند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که آنرا موته خوانند هرقل را وحی از آمدن ایشان خبر یافته بود و لشکری گران
ترتیب داده و بمقابله ایشان فرستاده و لشکر او در موته بلشکر اسلام رسیدند و بمحاربه مشغول شدند زید بن حارثه رایت برداشت و روی بکفار نهاد و با آنها
مقاومت نمود تا شهید شد چون او بقتل آمد جعفر بن ابی طالب رایت برداشت و محاربه میکرد و لشکری عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف بدو زخم میزدند
ناگاه کافری تیغ بینداخت و دست راست جعفر را بینداخت جعفر رایت بدست چپ برداشت کافری دیگر دست چپ او بینداخت جعفر علم بسینه نهاد و
نگاه میداشت و میکوشید تا شهید شد و در بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست او جدا شد شمشیر را بدندان گرفت و او را بعوض هر دو دست او دو پر دادند که با ملایک پرید و او را بدین سبب
جعفر طیار خوانند و بعضی گفتند چون او را شهید کردند در شب جمعی از صحابه کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان میپرید و بنابراین جعفر طیار گفتند پس
عبد الله بن رواحه علم برداشت و روی بکفار نهاد و حرب میکرد تا او را نیز شهید کردند لشکر اسلام آن روز چنانکه باید مقاومت نمودند چون شب
در آمد و منهزم شدند که لشکر کفار بسیار بودند و ایشان را ظفر بخواب بود بر نشستند و بازگردیدند و پیغمبر صلعم همان روز که جعفر و زید و عبد الله را آن حالت افتاد صحابه را
از احوال ایشان اعلام کرد و چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند هم در آن روز که پیغمبر صلعم خبر داده بود ایشان را شهید کرده بودند
غزوه بیست و دوم غزای فتح مکه بود چون پیغمبر صلعم و قریش صلح و عهد بستند از آن جمله که رفته بود ده سال محاربه و مخاصمه نباشد و هر که خواهد با پیغمبر صلعم

همه عهد بود چون عادت عرب چنان بود که محاربه با هم عدا و محاربت با دو قوم بنی خزاعه با رسول ص عهد بسته شد و قوم بنی بکر با قریش این عهد
همیشه بین این دو قبیله محاربه بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش مدد ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت کردند و بسیار از
ایشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول ص آمدند و آن حال اعلام کردند رسول ص ایشانرا
استمالت داد و بمکه فرستاد و بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد قریش چون بدانستند که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابو سفیانرا برآن
داشتند که بمدینه رود و باز تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابو سفیان از مکه روانه شد پیغمبر ص را خبر دادند که ابو سفیان میآید تا از برای قریش
عهد تازه کند و عذر آنچه کرده‌اند بخواهد فرمود عذر آن مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش نخواهیم کرد و بعد از چند روز ابو سفیان برسید و بسیاری
معاذیر پیش آورد و هیچ سود نداشت نومید بازگردید و قریش را از آنحال خبر کرد پس پیغمبر ص با ده هزار سواره و پیاده حمله کرد و در دهم رمضان سنه
ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در راه و میدم از جوانب پیغمبر را مدد میرسید و عباس در آن مدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود و در
راه به پیغمبر رسید و هم با او بازگردید و ابو سفیان بن حارث و عبدالله بن امیه که برادر و پسر عم پیغمبر بودند هم از مکه بمدینه میآمدند تا مسلمان شوند چون پیغمبر
از ایشان رنجیده بود و بواسطه آنکه پیغمبر را در مکه رنجانیده بودند فرمود تا ایشانرا بار ندهند تا پیش وی آیند ایشان ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول ص
آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود که پیغمبر از مدینه بیرون آمده باشد اما ابو سفیان دانست که پیغمبر بتعجیل خواهد آمدن با بدیل بن ورقا از مکه بیرون
آمد تا بداند که خود حال چیست و چون بچند میل بمکه نزدیک رسیدند بر بالای پشته فرود آمدند لشکری عظیم دیدند که از آن سوی پشته فرود آمده بود چنانکه هرگز مثل آن
لشکر ندیده بودند گمان بردند که پیغمبر است یا لشکر قوا... بود شب آنجا اقامت کردند تا حال بچه رسد عباس را بنا بر آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم
بود میخواست که ایشانرا خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند و مسلمان شوند تا کسی را بیابد که پیش ایشان فرستد خود بر شتر پیغمبر ص نشست و میراند تا آنجا
رسید که ابو سفیان و بدیل فرود آمده بودند و با هم حدیث میکردند عباس آواز ایشانرا بشناخت و پیش ایشان آمد و گفت ای ابو سفیان اینک رسول خدا ص
با دوازده هزار مرد برسید دست تو چرا از کار خود غافلی ابو سفیان گفت فداک ابی و امی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول آئی تا من
شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت رسول خدا با تو حکمت ... و پیش شتر خود بواسطه شما میآید تو بازگرد و اهل مکه را بگو تا پیش از آنکه پیغمبر
در مکه آید با ایشان قهر کند باتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابو سفیانرا هم بر آن شتر رسول نشاند و بخدمت رسول آورد و رسول فرمود
تا آنشب در خیمه عباس باشد آنشب در آنجا بخفت و چون روز شد بخدمت رسول ص آورد و رسول فرمود و گفت ای ابو سفیان هنوز وقت
آن نیامد که مسلمان شوی ابو سفیان کلمه شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان منصب دوست دارد چون اسلام آورد
او را منصبی فرمائی رسول فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من دخل المسجد فهو امن و من اغلق علیه بابه فهو امن پس ابو سفیان اجازه خواست
تا بمکه رود و ایشانرا از آنحال خبر کند رسول ورا اجازه داد ابو سفیان بمکه رفت و قریش را از آنحال خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابو سفیان گریختند
و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانهای خود مستور شدند و در خانه نشستند رسول ص لشکر خود در مکه آورد و هر که سر مخالفت داشت او را قهر کرد و بقیه
قریش اسلام آوردند پس رسول ص در مسجد الحرام رفت و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و
هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالآباء الناس من آدم و آدم من تراب ثم قوله تعالی یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر عکرمه و شیبه و سهیل غزای حنین بود
چون رسول ص را فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبود و همه
بمردی و دلاوری در میان قبایل مشهور بودند و مهتر ایشانرا عوف بن مالک نام بود و چون بشنیدند که رسول ص مکه را بگشود و رؤسای قریش
همه اسلام آوردند دانستند که قصد ایشان کند همه قبیله را جمع کرد و گفت محمد ص اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شد بیقین قصد ما خواهد کرد حق
آنکه بیشتر لشکری جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان تراست و تمامت هوازن و دیگر قبایل در حوالی یمن بودند جمع شدند و
عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او بکنند و با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند
و رسول ص با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عتاب بن اسید را بنیابت خود در مکه بگذاشت و روی بقبیله هوازن نهاد و میراند تا رسید بمحلی
که آنرا حنین خوانند و در وادی حنین کمین گاهی سخت بود و لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند در آن وادی کمین کردند و لشکر
اسلام از کید ایشان غافل بودند همه شب میراندند تا از آن وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن از کمین بگشودند و بر مسلمانان حمله
کردند لشکر اسلام از آن حمله تیر رسیدند و پراکنده شدند رسول ص اسپ بدست راست کرد و بایستاد و گفت یا ایها الناس الی انا رسول الله انا محمد بن

که در کلام فصحا جایز نیست اول فاصله میان جار و مجرور دوم تقدیم صفت بر موصوف و فاصله میان هر دو باجنبی سیوم فاصله میان مبتدا و خبر باجنبی ب
اول مخالدا اعمر لما علتنا بالسیوف المرهفات ای امر است از ولی یلی و خالدا مفعول اوست و معنی چنین باشد که اتبع و لاحق خالدا و علت فعل است و یای
مفعول اوست و یای ضماد بالتقاء ساکنین بیفتاده و ما نشر تین را گویند و السیوف فاعل علت است ای علت جمل السیوف بحرف شا آجاک سلمان ابو هاشما
و قد غدا سیدها الحارث جا فعل ماضی است و کاف حرف تشبیه و حق آن بود که متصل بودی سلمان و ابو هاشم فاعل جا است و شمام امر است از شام البرق
یشیمه ای نظر الیه و الف بدل است از نون تاکید خفیفه همچو لنسفعا و شاید که الف تثنیه بود لیکن ضعیف است و اگر بکسر میم خوانند هم جایز بود و سیدها مفعول آن
و الحارث فاعل است از آن غدا و تقدیر بیت چنین باشد که جا ابو هاشم سلمان شمن سیدها و قد غدا الحارث ب سلمان بن افضیا نیست بقوله و ناقل
القول بالاحجار مخشوش سل امر است از سوال و ان فعل ماضی است زیرا ابن افضیا فاعل او ای سل کذب ابن افضیا چه استفهام مراد است و مراد بمقول زبان است
و ناقل مجرور است جهة عطف او بر بائم در مقوله بر حرف جیم اکان اصوات من ابیات من بیاد و اخر الملبس اصوات الفراریح تقدیر چنین است که کان اصوات و اخر
الملبس من ابیات من انها اصوات الفراریح یعنی ضعف و بعضی انقاض الفراریح خوانند و ان جمع نقض است بمعنی صوت ب الی استغفر ربی قد جعت فضلا
تستغفر قد جئت رب المعارج المعارج مبتدا است و الی آنه مقدم خبر و رب بارق بود بر حرف حا و قالوا حرنا حرب عوالان حضرنا و لم احمل سلاح هی الکتائب نهلک
من لا لی کیا لسیح جمها مراح حرنا مبتدا است و حرا امر است از حار یحار تیجو خف از خاف یخاف و بین امر است از بان یبین و عوا فعل ماضی است و حق آن بود که عوت گفتی
چه حرب مونث است احمل بر قال مذکور گردد و بین امر است از ونی یبی با نون تاکید خفیفه و سلاح خبر مبتدا محذوف است ای هذا سلاح و مفعول احمل محذوف
ای احمله و تقدیر بیت چنین باشد که حرنا حرنا و بین عنها عوی بنا حضرنا سلاح و لم احمل و مراح در بیت دوم خبر است از آن جا جمها و اسم لیس ضمیر امر
و شان است و تقدیر چنین باشد که لیس الامر و الحدیث جا جمها مراح ب مررت علی قوم ابن هند فقال الی کابرهم هنا سفیها و صالح کابر علم تخصیصت
و در اینجا مضاف بود و یای متکلم را حذف کردند همچو یا غلام چه همزه در اینجا حرف نداست و هم امر است از ... و ... امر است از ... مفعول
اوست صالح امر است از صالح یصالح و سفیها حال است از فاعل ... شاید که هم الکاب منادی مرخم است و ... امر است از وری یری و هم مفعول اوست و ...
ضمیر است متصل بضمیر جمع ... و سفیها مفعول اوست و تقدیر چنین باشد که اکاب ... هم سفیها هنا و صالح بعد ذلک و این توجیه خوبتر است ج مفرق
قومی را فعلین بضاح ... لهم غادی ... ورایح غادی امر است از غادی یغادی و رایح دو لفظ است یکی ... را مضاف بیای متکلم و دوم ... که
امر است از وحی یحی بمعنی عجل و معنی بیت چنین باشد ... و آنچه تصور شده رایح شاید امر باشد ضعیف است چه امر از راح یروح
باشد د و قد یسلو ... بالاسباب ... امر است از وطی یوطی و مراح فعل ماضی است بر حرف خا ... فی ارض قوم ...
لم ... موسیجا ... تثنیه است در اصل ... بود نون باضافت بیفتاد و ... منصوب است بتقدیر اعنی ... الی الفجاج ترید
سعیدی و قد ... من قبل الفجاج فاعل ترید است و قیل ... بن زید فدغان کل صدیق عنده من حمامه افراخا ابن منادای مضاف است
بیای متکلم و بکسره اکتفا کردند و زید مبتدا است و قد خان خبر اوست و کل امر است ... افراخا مفعول او و صدیق حال است از افراخا یا صفت او و جایز است بنا
بر ضرورت با و بسطه الکه او متعلق بصفت است نه صفت و من حمامه تعلق دارد بکل د ترید بن بعد الموت وصلی ... بعد الموت نحو یری از فامن انجا
مصدر است نه ظرف و ... افعال است از برز و ... است و معنی بیت چنین باشد که ... بعد الموت وصلی و بعده و یکون ... قرا
ابزری ... یا دمنا احیا ... و ان ... یوم ... فارکب علی الجمل الصعدا ان فعل است و لیون فاعل اوست و ...
همچنین جمله فعلیه است و الجمل فاعل علا است و الصعدا مفعول او ب نحن هنا الملوک فی سالف الدهر قدما و نحن هنا الولید ... در موضع صفت بمعنی ...
ج جا ابی خالدا فابلک ... زید ... جا فعل ماضی است و از برای ضرورت مقصور کرده اند و ابی فاعل اوست و خالدا مفعول اوست ...
و النسر ... منصوب ... محکم مرخم است ... امر است از وری ... مفعول اوست ... لا خرج ... الیوم قال خالد
ما زائده است و قال خالد فاعل اخرج است بر حرف دال هذا سلیمان ابی جعفر فقال بشری ... فعل ماضی است ... و حق آن بود که همچو ... ذی نویسند
و سلیمان مفعول اوست و ابی فاعل اوست و جعفر بدل است ... عطف بیان ... در قال ضمیر است که راجع است بسلیمان ... فاعل ... فعل ماضی است
ضمیری که راجع است باحسن و بشری مفعول اوست ب ... علی الحبیب علی اطراده کان جفاده وصلی شده و اسم کان ضمیر است ... جفاده
مبتدا است و شده خبر اوست و این جمله خبر کان ... حرف الشین ... فی سبیل الله یصفر ... مانی القوار بر اصفر گویند ...
کعب صفر احتمال دارد که منصوب باشد بمصدریت ای یصفر ... مانی القوار ... اصفر ... و اسم فاعل ...
شاید که حال باشد ... علی تقدیر ... الشی ... فی القوار ... بعضی گفته اند شاید که ... کثیر ... گویند صفر

او دست چون ز دیا معشر الادباء آنچه لفظه جاءت تخالف بابها از توصف بن عرف صرف شاجماع الوری فی الصرف فی تکبیرها لا یعرف آن لفظ ثلث ست لمثالها اول
چون در علم نحو کسی سازد گوئی لی خاله و انا خالها و لی عمه و انا عمها فاما التی انا عم لها فان ابی امها ابوها اخی و اخوها ابی ح ولی خاله کذا لکنها فابن لفقیه
الذی عنده و شوون لمذیه دعلمها بین لنا نسبا خالصا و کشف للنفس اسمها فلسا بحوسا و امشرکین شرعیه احدنا ثمها تصور خاله که خواهر زاده او خال باشد
وجه توان کرد که مردی دو زن بخواهد یکی مریم نام و دیگر عایشه نام مریم دختری بیارد و عایشه پسری این شخص مریم را پسر عایشه که زن دست دید چون
آن دختری ازو بیاید خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر باشد زیرا که او برادر مادر او است از قبل پدر و تصور عمه که برادر زاده او عم باشد بر این وجه
که شخصی پسری باشد پسر او زنا و برادری بود و آن برادر او در پدر او را بخواهد از و دختری شود آن دختر عمه او باشد چه آنکه خواهر پدر او است و عم آن دختر باشد
انکه او برادر پدر او است و آنچه گفته ولی خاله کذا لکنها یعنی او را آن خاله خواهر است و خواهر خال او در من و تصور این بر این وجه باید کرد که مرد را دختری باشد
و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری پدر آن پسر خواهر خود را بجد مادری خود دهد و از و دختری در وجود آید پس او در دختر خواهر او باشد از پدر و مادر و خواهر آن دختر
خالی اما عمک یدعوک ابی حید کی به صورت چنان باشد که زید زنی بخواهد و آن زن را دختری از شوهر دیگر بوده باشد آن دختر را پدر زید بخواهد و هر یکی را پسر شود
خبین پدر زید گوید با پسر زید هی امره قالت اختی قد ذهب ستینا ذا شره من ذهب خلف خا تحت ذا ثیره من ماله المورث و لم تکتسب اعطانی الدنیا قسا مها
فاشجرها تورثها ز حسب ستیلها ز امیر المؤمنین پرسیدند سوال آنست که زنی با دکف برادر من فات یافت ششصد دینار بگذاشت و مرا از آنجا یک دینار
میدهند این چگونه تواند بود علی فرمود چون برادر او دختر با در زن و دوازده برادر در پدری باشند و یک خواهر آنها این یک خواهر را از ترکه او که ششصد دینار است
بحز یک دینار نرسد زیرا که ثلثان ششصد که چهار صد باشد حق دختران بود و سدس آن که صد است نصیب مادر و ثمن آن که هفتاد و پنج است نصیب زن
باقیماند بیست و پنج هر برادر دو باشد و خواهر را یکی و منقولست که دو شخص بحضرت رسول آمدند یکی از ایشان پرسید که لیس بحوا در احد خلق کل علی
هریح فتحه المصر تکل ال علیه النحیه و دیگری پرسید که طمس طاح فاندق و ترک شیلا فلمن العشب رسول صلی ایشان را حواله بصحابه کرد هیچکس از ایشان جواب نداد امیر
المؤمنین علی در آن ساعت غایب بود چون حاضر شد سوره عرض کردند در جواب اول فرمود هی العجالی حیاله و در جواب دوم گفت لشکل سلطا رسول گفت در آن روز
فرمود انا مدینه العلم و علی بابها و سوال اول آنست که اگر شتر است در صحرا شخصی حمله برد و او را هلاک کند و به هر صاحب شتر ثابت شود یا نه در جواب گفت حرج
حیوانات بجها هدر باشد و سوال دوم آنست که شخصی از بلندی در افتاده و هلاک شد و او پسری یا نه میراث وارثان که باشد در جواب گفت میراث از آن پسر او باشد
در حالتی که دیگر ازو را دور کرده باشد یعنی اگر صاحب حقی دیگر نباشد و نه علم اشکال احاجی متعلقه بمسائل معقوله هر معدوم که ممکن است باید در این زمان موجود
باشد زیرا که وجود معدوم ممکن در این زمان ممتنع نیست و هر چه وجود او در این زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود و چه این قضیه صادق است که هر چه موجود نیست در این زمان
وجود او ممتنع است و چون این صادقست عکس نقیض او نیز صادق بود و جوابش اگر مراد بامتناع امتناع ذاتیست صدق این قضیه که هر چه موجود نیست
در این زمان وجود او ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیر است صغرای قیاس ممنوع است هر چه ممتنع نیست باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر ممتنعی موجود است
در ذهن و هر چه موجود باشد در ذهن موجود باشد و هر چه موجود باشد بوجود مطلق باید بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق
متقابلانند و هر چه معدوم نباشد بعدم مطلق معدوم نباشد بعدم خارجی و هر چه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی و هو المدعی
جوابش لا نسلم که هر چه موجود است بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق و لا نسلم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند چه اگر میان ایشان منافات بود
بایستی با هم جمع نشدندی لیکن هر دو در موجود ذهنی که او در خارج وجود نباشد صادقند حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزای او حیوانات
باشند یا غیر اگر اجزای او حیوانات باشند تقدم الشئ علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات باشند عند اجتماع الاجزاء امری دیگر زیاده از آن اجزا حاصل
شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان عین ما لیس بحیوان باشد و این محال و اگر حاصل شود بنا بر آن هیئتی باشد که عارض آن اجزا شود و حیوان لازم آید که حیوان
عرض باشد چه حیوان در تحصل محتاج بود بدان هیئت و آن هیئت در تحصیل محتاج است بمحل و هر چه در تحصل و تحقق محتاج باشد بچیزی که آن چیز محتاج باشد
بمحل او نیز در تحصیل محتاج بود بمحل و هر چه چنین باشد عرض بود جوابش اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزای او حیوانات صادق بود اختیار قسم ثانی
کنیم که حیوانات باشند و تقدم الشئ علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد آنست که مفهوم و حقیقت آن بعینه حیوانات باشد اختیار قسم ثانی کنیم که آن اجزا
غیر حیوانات باشند و لا نسلم که لازم آید که حیوان غیر ما لیس بحیوان باشد تا چاره دلیل باید و نیز این منقوض است بسایر مرکبات جوهری اجزا او وجود ممکن محال
زیرا که حال لحوق الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جوابش لحوق الوجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت
زمان عدم و در آن عدم متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم آید که بغیر این وجود موجود بودی واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث مستند
[illegible] بعلت بقصور [illegible] و عدم علت موجب او موجب عدم علت او و همچنین تا بواجب زیرا که سلسله علت موجبه بواجب منتهی شود چه تسلسل

هذا هو المجلد الثانی من کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم القدیم وصلی الله علی محمد برهان الطریق المستقیم وعلی آله قسیم الجنة النعیم **قسم دوّیم از کتاب نفایس الفنون**
در علوم اوایل متضمن هشتاد و پنج علم که آن بر سی و سه فن نهاده شده چنانچه در دیباچه بدان اشاره افتاد و هم مشتمل بر پنج مقاله **مقاله**
اولی در حکمت مشتمل بر سه فن **فن اوّل در علم تهذیب اخلاق** که آنرا سیاست مدنی خوانند و آن عبارتست از دانستن کیفیت

فن اوّل

اکتساب ملکاتی که جملگی افعال که با اراده از نفس انسانی صادر شود محمود یا مذموم بود و بعضی گفته اند علمست بتعدیل قوای بدنی جهة تکمیل نفس ا
نسانی و ما آنچه خلاصه این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اوّل** در شرف این صناعت در عقول مقرر است که شرف هر
صناعتی که مقصود ربود باصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات خود و شک نیست در آنکه اشرف موجودات عالم این
نوع انسانست و کمال او در آنکه افعالیکه مخصوص است بدو بر وجهی اتم صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجهین بتوسط اخلاق
بود و بر همگنان روشن است که در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش واقعست و در اشخاص
انسانی از آن بیشتر شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد چه شخصی از آن اکمل و اجمل و اشرف کاینات بود و دیگر اخس و ارذل
موجودات و نیل بتوسط این صناعت صورت بندد که جمیع افعال او بر وجهی اتم که از مقتضیات کمال است صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی
با علی مدارج آن رساند و هر صناعتی که بدو اخس موجودات بمرتبه اشرف کاینات تواند رسید هر آینه اشرف صناعات بود **فصل دوّیم**
در بیان خلق و امکان تغییر آن بدانکه خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که افعال از و بآسانی بی حاجت تفکری و رؤیتی صادر شود و سبب
حدوث خلق در نفس او بواسطه دو چیز باشد یکی طبیعت دوّیم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی بواسطه میل و یکی از کیفیات چنان
اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلاً چنانکه باندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف بر دل او غالب
شود یا بادنی سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا بکم ترسی قبض اندوه یا افراط بدو مستولی شود و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول برویت
و فکر مرتکب امری شده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست و مزاولت در آن بجائی رسیده که آن امر بسهولت بی رویت از و
بظهور پیوسته و خلقی گشته و قدما در آن خلاف کرده اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی هست
و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی است مانند حرارت مر آتش را یا غیر طبیعیست جمعی گفته اند همه اخلاق طبیعی اند و انتقال از و
ممتنع زیرا که خلق صورت باطنست چنانکه خلق صورت ظاهر است و همچنانکه در صورت ظاهر تغیر و تبدل صورت نبندد چه دراز را کوتاه و کوتاه را
دراز نتوان نمود در صورت باطن نیز تغیر و تبدل میسر نشود و گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود
و راسخ گردد و همچنانکه فرقه اند که معروفند بحکمای رواقی گفته اند خیر طبیعی است و شر بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم زجر
از فواحش حاصل شود و بتدریج طبیعت گردد و فرقه که متقدم بوده اند گویند شر طبیعی است زیرا که مردم را از طبیعت سفلی و دنس طبایع
آفریده اند و کدورات عالم در نهاد او سرشته اما قبول خیر بواسطه تعلیم و تادیب جالینوس گوید که مذهب رواقیان باطل است
زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر بوده باشند و شر باکتساب بود استفادت شر از خود نتوانند کردن و الا بالطبع خیر نبوده باشند و اگر
از غیر کنند آن غیر بالطبع شریر بوده باشد پس همه مردمان بالطبع اخیار نبوده باشند و مذهب دوّم نیز چنین است که اگر همه مردمان بالطبع
شریر بوده باشند استفادت خیر از دشوار توانند نمود تا آخر آنچه تقریر رفت و چون در این هر دو مذهب طعن کرد و کشف بیان مشاهده
میکنیم که طبیعت بعضی از مردمان اقتضای خیر کند و هیچ چه از آن منتقل نشود و اینها اندک باشند و طبیعت بعضی اقتضای شر کند و هیچ چه

خیر قبول نکنند و اینها بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمخالطت اشرار شریر و مذهب بیشتر محققان آنست که اخلاق طبیعی اند
و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان را چنان آفریده اند که هر خلقی که خواهند فرا گیرند آنچه موافق مزاج ایشان بود بآسانی و آنچه بر خلاف
مزاج بود بدشواری و بسبب هر خلقی که بر طبیعت خلقی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا ارادی بوده باشد و بممارست ملکه شده و مذهب
حق همینست و دلیل بر حقیقت آنست که هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود پس نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس
صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمهٔ کبری خود ظاهر است چه امر طبیعی آنست که قابل تغیر نباشد و بیان صغری که
بیان مشاهد است که کودکان و جوانان در پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم باشند بملابست افعال ایشان آن خلق فرا گیرند و اگرچه پیشتر
بخلقی دیگر موصوف بوده باشند و نیز اگر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاسات و بطلان
شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت لازم آید که همگی مقتضای طبیعت فرو گذارند و این مؤدی شود برفع نظام و تعذر
بقاء نوع و شناعت این قضیه بس ظاهر است و نیز خود این تصرف در بهایم محسوس و مشاهد است چنانچه صید وحشی را اهلی کنند و اسب
سرکش را رام پس در آدمی بطریق اولی بود و اگر ممکن نبودی صاحب شریعت امر بتحسین اخلاق نفرمودی بلی ازالت قوت باطن بکلیه صورت
نبندد زیرا که هر ترکیب را از آن برای مصلحتی ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوط است چه اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد آدمی
هلاک شود و اگر شهوت وقاع منقطع گردد نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل گردد دفع موذی از خود نتواند کرد و هلاک شود و اما
رد این قوی از طرف افراط و تفریط که هر دو مشابهت مرض دارند بجهت اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال رسانند
و مردم نسبت با این معنی چهار گروه اند اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق نکنند و شهوات مر ایشان را بمتابعت لذات و
مطاوعت ارادت حاصل نگشته باشد بلکه از اعتقادات باطله و عادات فاسده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحصیل اخلاق
ایشان آسان بود دوم آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند کرد و لیکن باعمال ناپسندیده عادت کرده باشند معالجه
این طایفه دشوار بود زیرا که تا آن نقش از ایشان زایل نشود قبول نقش دیگر که منافی آن بود صورت نبندد سیم آنها که بافعال بد عادت
کرده باشند و آنرا نیک دانسته اما اعتقاد بخیریت آن هنوز راسخ نشده باشد علاج این طایفه صعب تر بود چهارم آنها که اعتقاد ایشان
بدان راسخ شده باشد چنانکه بفعل ظلم و فساد مباهات کنند و پندارند که قدر ایشان بدان مرتفع گردد و فضیلت زیاده شود
معالجه این طایفه هیچ صورت نبندد و آنچه ارسطو در کتاب اخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلّم
نیست چه اشرار این گروه چهارم باشند بهیچ وجه اخیار نشوند تا که بود که بتکرار مواعظ و نصایح و تواتر مواخذه و سیاسات در
ایشان نیز اثری کند پس اهمال تادیب و سیاست نسبت با هیچکس نشاید کرد و زمام هیچکس بدست طبیعت او نشاید داد فصل سیم
در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق منزه و پاکند و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه
مجاورت و مخالطت اشرار بود و طریق تهذیب آن یا بزجر و تادیب تواند بود و یا بتعلیم و تعلم و یا بتکلف و تمرین و طریق تادیب
آنست که فرزندان و اتباع و زیردستان خود را در قید نوامیس الهی کشند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان
کنند و بر التزام آداب پسندیده و عادات گزیده الزام نمایند چنانکه تمامت حالات حسنه ایشان را ملکات گردد و طریق
تعلیم و تعلم آنکه خدمت ارباب حکمت و ملازمت جمعی که بدان مرتبت شهرت یافته باشند اختیار کنند و بتحصیل علوم و آداب مشغول شوند
و از متابعت اقوال و افعال و تتبع احوال و اعمال ایشان هیچگونه منحرف نشوند تا بدان کرامت رسند و اگر تحصیل علمی صورت نبندد بمجرد
مجالست و صحبت ایشان اکتفا نمایند که صحبت را اثری عظیم است و از اینجا گفته اند عن المرء لا تسئل و سل عن قرینه فکل
قرین بالمقارن یقتدی و طریق تکلف و تمرین آنکه چون در یابند که خلقی مستحسن است خود را بتکلف بدان دارند و مباشرت و مزاولت نمایند بحدی که
کثرت ممارست افعال آن ملکه گردد مثلا اگر کسی خواهد که خلق جود او را حاصل شود بمباشرت بذل اموال مداومت نماید و هیچ حال
صورت فقر و احتیاج را در خیال خود راه ندهد تا آنگه که بواسطهٔ کثرت مباشرت آن محبوب گردد و ملکهٔ خلق جود متحقق شود و لیکن سلوک
این طریق باید که بسبیل تدریج بود والا میسر نشود چه شخصی که در بذل امساک عادت کرده باشد اگر در بدایت حال خواهد که بسیار دینار ایثار کند
بر او دشوار بود و اگر بتدریج هر روز درمی ایثار کند چندانکه نفس بدان معتاد شود و بعد از آن از درم بدینار رساند و از یک دینار بده
دینار و از ده بصد همچنین بر او آسان شود و بجائی رسد که یکدینار و هزار دینار پیش او یکسان باشد و همچنین از تجربه مستفاد است

فصل چهارم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوتست که باعتبار آن قوی بمشارکت ارادت مصدر آثار و افعال مختلف شود یکی قوت عاقله که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدء فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدء غضب و جرئت و اقدام بر تحصیل اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه حرکت قوه عاقله باعتدال بود و شوق باکتساب معارف یقینی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوه غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر قسط او قناعت کند و تهییج بوقت و مجاوزت از حد ننماید از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی باعتدال بود و بر آنچه قوت عاقله نصیب او نهد اقتصار نماید و مطاوعت او لازم داند و مطاوعت هوا و مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بدو بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه کمال قوت عقل حکمت و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوت عفت لاجرم حکمای متأخر و متقدم اتفاق کرده‌اند در آنکه اجناس فضایل چهار اند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد [illegible] مباهات و مفاخرت نشود الا یکی از [illegible] بهما یا بمجموع آن و کسانیرا که بشرف نسبت و بزرگی ستایش کنند بنا بر آنست که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل یا یکی از اینها موصوف بوده‌اند

فصل پنجم در بیان انواعیکه در تحت این اجناس چهارگانه باشند هر چند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره انواع نامحصورند لیکن ما از آن جمله آنچه مشهورتر باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق بدانکه در تحت جنس حکمت هفت نوعست اول ذکا و آن عبارتست ازانکه از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود و مثال برقی که بدرخشد دوم سرعت فهم و آن عبارتست ازانکه نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد و در آن بتفصیل کلی محتاج نشود سیم صفای ذهن و آن عبارتست ازانکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بر او طاری گردد حاصل آید چهارم سهولت تعلم و آن عبارتست ازانکه نفس در نظر حدتی اکتساب کند تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیه خود متوجه مطلوب شود پنجم حسن تعقل و آن عبارتست ازانکه در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد و نه اهمال در آنچه داخل کرده باشد و نه اعتبار خارجی ششم تحفظ و آن عبارتست ازانکه نفس صوری که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص کرده باشد نگاه دارد و ضبط کند هفتم تذکر و آن عبارتست ازانکه نفس را ملاحظه صور محفوظ هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و در تحت جنس شجاعت یازده نوع است اول کبر نفس و آن عبارتست ازانکه نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عدم آن التفات ننماید و بر احتمال خیر و شر و شدت قادر باشد دوم نجدت و آن عبارتست ازانکه نفس واثق بود بثبات خود تا در حال خوف جزع بر وی طاری نگردد و حرکات نامنتظم از وی صادر نشود سیم بلندی همت و آن عبارتست ازانکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت عاجل پیدانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا حدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد چهارم ثبات و آن عبارتست ازانکه نفس را قوت آلام و شداید مستقر شده باشد چنانکه از عارض شدن امثال آن شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارتست ازانکه نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسید در شغب نیاید ششم سکون و آن عبارتست ازانکه در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت خود یا شریعت و نفس بود خفت و سبکساری ننماید و آنرا عدم طیش نیز گویند هفتم شهامت و آن حریص بودن نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل هشتم تحمل و آن عبارتست ازانکه نفس آلات بدنرا فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده نهم تواضع و تواضع آنستکه خود را از کسانیکه در جاه ازو نازلتر باشند مزیتی ننهد دهم حمیت و آن عبارتست ازانکه در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه محافظت آن واجب بود تهاون ننماید یازدهم رقت و آن عبارتست ازانکه نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و در تحت جنس عفت دوازده نوع است اول حیا که آن انحصار نفس است در وقت استشعار ارتکاب قبیح جهة احتراز و استحقاق مذمت دوم رفق که آن انقیاد نفس است مر اموریرا که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز گویند سیم حسن هدی و آن عبارتست ازانکه نفس را بتکمیل خود بحلیتهای پسندیده رغبتی صادق حاصل آید چهارم مسالمت و آن عبارتست ازانکه نفس در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه مجاملت نماید از سر قدرت بی تطرق اضطراب پنجم دعت

و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن و مالک زمام خود بود ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از
او صادر نشود هفتم قناعت که آسان فرا گرفتن است در مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بدانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق
افتد هشتم وقار و آن عبارتست از آنکه نفس در وقتیکه منبعث شود بجانب مطالب آرام نماید تا از فرط استعجال مجاوزت حد از و صادر نشود
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند نهم ورع و آن عبارتست از آنکه نفس بر اعمال پسندیده و افعال حسنه ملازمت نماید و فتور و قصور را بدان
راه ندهد دهم انتظام و آن عبارتست از آنکه نفس تقدیر امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود یازدهم حریت
و آن تمکن نفس است از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع از اکتساب مال از وجوه مکاسب
ذمیمه دوازدهم سخا و آن عبارتست از آنکه انفاق مال و دیگر مقتنیات بر نفس سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمستحقان
برساند و در تحت جنس سخاوت هشت نوع است اول کرم و کرم آنست که بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش
بزرگ باشد بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند سهل نماید دویم ایثار و آن عبارتست از آنکه نفس بسهولت تجاوز کند از حاجتی که بخاصه بدو تعلق داشته باشد به
خواستن و بذل کردن در وجه کسیکه استحقاق داشته باشد آسان بود سیم عفو و آن عبارتست از آنکه بر نفس ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات جنسی با حصول قدرت و تمکن از آن آسان بود چهارم مروت و آن عبارتست از آنکه نفس را رغبتی صادق بود بتحلی
بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیاده بر آن پنجم نیل و آن ابتهاج نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده
ششم مواسات که معاونت یاران و دوستان و مستحقانست در معیشت و شریک ایشان در قوت و مال هفتم سماحت که بذل کردن
بعضی از خیرات بطریق اختیار که ترک آن بر او واجب نباشد و در تحت جنس عدالت دوازده نوع اند اول صداقت و آن محبتی است
صادق که باعث شود بر اهتمام بتهیه اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیز که ممکن باشد دویم الفت و آن عبارتست از آنکه
آراء و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند سیم وفا و آن عبارتست از آنکه از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جایز نشمرد چهارم شفقت و آن عبارتست از آنکه از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد پنجم
صله رحم که آن خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیوی شریک گردانیدنست ششم مکافات و آن عبارتست از آنکه احسانی که
با او کنند مانند آن یا زیاده مقابل کند و در اسائت کمتر از آن هفتم حسن شرکت و آن داد و ستد است در معاملات بر وجه
اعتدال چنانکه موافق طبایع دیگران افتد هشتم حسن قضا و آن عبارتست از آنکه حقوق مردم که بر وجه مجازات گذارد از منت و ندامت
خالی باشد نهم تودد و آن طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوشروئی و نیک سخنی و دیگر چیزها که مستدعی آن معنی بود دهم
تسلیم و آن عبارتست از آنکه بفعلی که بباری سبحانه و تعالی تعلق داشته باشد یا بکسانیکه بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد و بگشاده
پیشانی و تازه روئی تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود یازدهم توکل و آن عبارتست از آنکه در کارهائیکه حواله آن با قدرت و کفایت بشری
نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرف صورت نبندد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند دوازدهم
عبادت و آن عبارتست از آنکه تعظیم و تمجید معبود جل ذکره و مقربان حضرت و چون ملائکه و انبیا و ائمه علیهم السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم آن معانی بود شعار و دثار خود سازد فصل ششم در ذکر ضد
این اجناس چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اضداد اجناس آن که رذائل باشد در بادی النظر هم چهار تواند بود و اول جهل که ضد علم و حکمت است
دویم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالتست اما بتحقیق هر فضیلتی را حدی است که هرگاه از آن حد تجاوز نماید خواه
در طرف غلو و خواه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند پس هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا قیدی غیر معتبر بر آن زیاده کنند
آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی بود و رذایل بمنزله اطراف و هر فضیلتی را رذایل نامتناهی صورت بندد چه وسط
محدود است و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که
حرکت بر سمت استقامت میان دو نقطه مستقیم جز یکی نتواند بود و بر غیر استقامت شاید که نامتناهی بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
جز بر یک منهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و صعوبتی که در التزام طریقه فضایل و قصور از نخبه باشد و آنچه از نبوی صلعم
منقول شده که پل صراط از حق است و از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر اشاره بدین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود
و تمسک بدان بعد از وجود متعسر و لذلک قال الحکما اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر

و باید دانست که هر چه در حد وسط بود و چیزی را اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که نفس وسط باشد و دیگر آنچه وسط باشد باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی در طب
و اعتبار وسط درین علم اعتبار ثانی بود و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد و حصر آن اشخاص بر صناعت
صناعت نیست بلکه بر علما اصول و قوانین بود نه احصاء جزئیات و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنکه از مجاوزت تا در طرف تفریط
پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو جنس رذیلت دو طرف پس اجناس رذایل هشت بود دو از آن بازای
حکمت یکی سفه که طرف افراط است و آن استعمال قوت فکری است در آنچه نباید یا بر مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و دوم بله که طرف
تفریط است و آن تعطیل این قوت است بارادت نه از روی خلقت و دو بازای شجاعت یکی تهور که طرف افراط است و آن اقدام است بر آنچه
اقدام بر آن پسندیده نباشد و دوم جبن که طرف تفریط است و آن حذر کردن است از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و دو بازای عفت اول شره
که طرف افراط است و آن حرص است بر لذات زیاده از مقدار واجب و دوم خمود که طرف تفریط است و آن سکون نفس است از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت و دو بازای عدالت یکی ظلم که طرف
افراط است و آن تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه و دوم انظلام که طرف تفریط است و آن تمکین طالب اسباب معاش است
از غصب و نهب آن و انقیاد و فروتنی در آن از آنچه استحقاق دارد و انواعی که در تحت اجناس فضایل است همین قیاس باید کرد تا بعد وسط نوعی
دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و دوم در جانب تفریط مثلا انواع جنس حکمت بر حسب که ذکر رفت هفت است ذکا و سرعت فهم
و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط است میان خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و سرعت
فهم وسط است میان سرعت تخیلی که بسبیل اختطاف فهم بی احکام افتد و بطائی که تا خیر فهم لازم شود و صفای ذهن وسط است میان
التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد
و سهولت تعلم وسط است میان مبادرتی که استثبات صورت را مجال ندهد و میان تعصبی که بتعذر مؤدی شود و حسن تعقل وسط است میان
صرف فکر با دراک چیزی که در تحصیل مطلوب نباید بود و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و تحفظ وسط است میان عنایتی زاید بضبط
آنچه ضبطش بی فایده فضلی بود و میان غفلتی از آنچه مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و تذکر وسط است میان تفحص
استقراضی که تقاضای تفتیش ... و میان نسیانی که از آن اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم بر
این قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار باید کرد و گاه باشد که بعضی از رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف
فضیلت حیا اند و شره آن بود که اسمی مشهور نداشته باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنانکه میان آن فضیلت
و نفس رذیلت هیچ فرق نکنند همچو سخاوت و شجاعت که هر چند اسراف و تهور بیشتر باشد پندارند که فضیلت کاملتر است و آن غیر صواب است
و مشغول شدن بتفحص در فرق میان فضایل و احوالیکه شبیه بفضایل اند بدان بسیاری از افعال مردم شبیه افعال اهل فضایل بود و آن بتحقیق
غیر فضیلت باشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکات
حقایق که بطریق تقلید یا تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که مستمعان بر وفور علم و کمال فضایل ایشان گواهی دهند اما چون وثوق
نفس و اطمینان بدانکه ثمره حکمت در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود آنرا حکمت نخوانند
و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و همچنین عمل اهل عفت صادر شود از جمعی که در ایشان عفت
نباشد همچو کسانیکه از شهوات و لذات دنیوی اعراض نمایند یا بواسطه انتظار چیزی هم از آن جنس در ما بعد و زیاده از آن در مقدار هم
در عاجل یا آجل یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل
مانده مانند جمعی که در کوهها و صحراها باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان آن عروق و اوعیه ایشان با امتلا کشیده باشد و ملالت
و کلالت بحاسه و آلات ایشان راه یافته باشد یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدء فطرت یا از جهت اختلاف ترکیب هیئت
حادث شده باشد یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود
و بسبب دیگر ازین قبیل اینها را عفیف نخوانند چه عفیف بتحقیق آنست که حد و حق عفت نگاه دارد و ثمره عفت آنکه حدوث آثار او بی شائبه غرضی و
توسط ... از شهوات بقدر حاجت بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند اقدام افتد و همچنین عمل اسخیا صادر شود از جمعی که سخاوت
حقیقی از آن منتفی باشد مانند کسانیکه در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مرادی یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه وقت یا در معرض دفع ضرر از نفس

و مال و عرض ایثار کنند یا ایثار بر کسانیکه بسبب استحقاق موسوم نباشند بسبب اول شهر و کسانیکه بمضاحکت و طیبات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند فعل ایشان همچو افعال تجار و ارباب مکاسب بود یا خود بذل بسبیل تبذیر بود بواسطه رقت شعور بقدر مال و اینجماعت بیشتر کسانی باشند که از عقب کسب و صعوبت جمع بی‌خبر باشند و هیچیک از اینها را سخی نخوانند چه سخی بحقیقت آن بود که بذل مال را بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است و شوب نکرده و اند و اگر نظر او بنفع غیر افتد یا بغرض و بقصد ثانی بود تا باعث او بر آن که جواد بخیلان تشبه نموده باشند و کمال حقیقی حاصل آید و همچنین افعال که شبیه بشجاعت صادر شود از مردمانیکه شجاعت در ایشان نباشد کسانیکه مباشرت حروب و کوب سوال و حفظ رتبه اقدام نمایند بواسطه طلب مالی و ملکی یا تقرب ملکی یا عشق محبوبی که از نهایت رغبت و فرط میل بجانب او خود را در ضعفی مهالک اندازند و موت را بر حیات اختیار کنند و اینجماعت را شجاع نخوانند چه باعث برین اقدام طمعی شده باشد نه حقیقت فضیلت و ثبات و مصابرت و امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و همت باشد چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن بنا بر طلب مالی یا مانند آن از غایت خساست همت و نهایت رکاکت طبع و شجاع آنکس بود که خدا را از ارتکاب مرتکب فعل شنیع زیاده از خدا و از خطر انصرام حیات بود و بدین سبب ذکر جمیل را برابر حیات مذموم ایثار کند و لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نشود بلکه در عواقب امور معلوم گردد و خاصه آنجا که بذل النفس در حمایت و اظهار حق و رعایت مصلحت و دیانت خود و اهل حقیقت کرده باشد و این سیرت از آنکس متحقق شود که جازم بود بدانکه بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و سرانجام کار او بناکام مرگ و رای او و محبت حق و قدم او در فضیلت ثابت و مستقیم باشد و ذب از رفت و حمایت حریم از دشمن اختیار کند و از کشتن ننگ ندارد و داند که بدون ذلت اختیار فرار طلب بقا چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و اندر وی حقیقت طلب محالست و اگر چند روزی مهلت یابد عیش او منغص شود و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذارند پس تحصیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابدی دوستر از تاخیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس و تجنب از شهوات بهیمیه حال بود و گفته اند و همچنین افعال شبیه بعدالت از جمعی که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود و بنا بر ریا و سمعه یا بوسیله آن بمالی و جاهی یا امور دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کنند و افعال این طایفه را عدالت خوانند گرچه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که از آن صادر شود بوجهی بتقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در عموم اوقات بر اقتضای فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر

فصل ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت بدانکه مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه اند بانواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر است یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب استحالات تا آنکه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت متقدمست هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از محض حکمت الهی است و صدور صناعات از مجاولات و اراده انسانی با استعداد و اشتراک طبیعت پس طبیعت مثل استاد و معلم است و صناعت بمثابه متعلم و کمال صناعت در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش محافظت آن تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا کمالیکه قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده با صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و کمالیکه بحسب ارادت و مشیت مستلزم او بود مقرون شود چنانکه چون بیضه مرغ را حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند تا کمالی که بحسب طبیعت متوقع بود که آن برآوردن فرخ است بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت نمو و بدانند که ترتیب وجود قوی و ملکات در مبدء فطرت بر چه سیاق بود و همان ترتیب در تهذیب آن نگاه دارند و محقق است که اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک از شکم مادر چون جدا شود بحسب طبیعت بی تقدیم تعلمی طلب شیر کند و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود آنچه بکار آید طلب دارد و چون قوت تخیل و حفظ مثل غالب شود اموری که صور آن از حواس اقتباس کرده باشد چون صورت مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غضبی در او پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در حصول منافع مانع او آید مقاومت آغاز کند و اگر بانفراد با انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و استغاثه گراید و از مادر و دایه استغاثه جوید و علی هذا القیاس روز بروز قوی و اشواق که مبادی تحریکات آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس که آن قوت تمیز است در او ظاهر شود و ابتدای آن وقت حیا بود که دلیلست بر ادراک حسن و قبح و هریک ازین قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد رسد بر غایت آن کمال در رفع بوجهی که صورت بندد اهتمام نماید پس قوت اول که مبدا جذب ملایم است در ترتیب شخص و کل چون شخص [illegible] بکمالی [illegible] متوجه است بدان نزدیک رساند بر استیفای نوع منبعث شود و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد و قوت [illegible] مبدء دفع منافی

بهمین قانون

چون از حفظ شخص متمکن شود بر محافظت نوع اقدام نماید پس شوق بمکانت و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و قوت سیم که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل برا و وقوع آید و کمالیکه مفوض بتدبیر طبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت بتدبیر آن صناعت رسد تا آنکه بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالیکه متوجه بدان شود بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوا بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده تقدیم رسانید و اول ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بتعدیل قوت غضب و خشم پس تعدیل قوة تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که ترتیب او در ایام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل بسهولت میسر شود و اگر در مبدا نما بر عکس قاعده حکمت ترتیب یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات ذمیمه و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی ما فات بمرور روز مشکلتر بود و متعذر و تعذر دیگر شود تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تحسر و تاسف حاصلی دیگر نباشد اعاذنا الله من ذالک و فضیلت هر چند از امور صناعیست شاید که بعضی از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر همچنانکه طالب کتابت یا صناعت را ممارست آن حرف میباید کرد تا هیاتیکه در طبیعت او راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهة اعتبار آن ملکه کاتب یا صانع خوانند و بدان حرف نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را برافعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیات و ملکه در نفس او پدید آید که قصد او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و از جهة آنکه در این صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد مناسبترین صناعات بدان طب است که در اصلاح ظاهر بدن و تجوید احوال وی بواسطه اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنا برین بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی در حفظ صحت دویم در ازالت علت این فن نیز دو قسم است یکی در حفظ فضیلت دویم در ازالت رذیلت پس از مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن از حال قوت غضب و تامل نمودن تا حال هر یکی در فطرت که بر قانون عدالت یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه شدن آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با عدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب آن دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوة نظری مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس معارف معادن شود و بعد از آن در فنی که وهم را با عقل در تو...ین آن مشارکت نباشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث در معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق احوال آن مقصود دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را باتمام رساند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب سه قوة فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات خود را بر وجهی تمام مقرر کرداند و بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر در سعادات خارجی و کمالات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری جهات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده باشد و سعادت منحصر بود اول نفسانی دویم بدنی سیم مدنی اما سعادت نفسانی علومی بود که بکمال نفس و نظام حال او تعلق دارد و ترتیب مدارج آن برانیوجه است علم تهذیب اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نافع آن بزودی حاصل آید و سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون حفظ صحت و معالجت و علم زینت که طب شامل مجموع است و سعادت مدنی علومی که بانتظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد چون علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدو ماند فصل سیم در حفظ صحت نفس که آن محافظت فضایل نفسانیست بدانکه چون نفس بتحصیل سعادت و اکتساب فضیلت مشعوف بود و مساعی او بر اقتنا علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قبایح و شرور عاری بر صاحب او رعایت امور مستدعی محافظت و مقتضی ثبات شود بر آن طریقت لازم بود و در قانون محافظت آن التزام اموری چند از لوازم است اول اشتیاق بمعاشرت و مخالطت جمعی که در خصال مذکوره با او مشارک و مشاکل باشند دویم احتراز و مجانبت از اختلاط و مجالست اهل شر و نقص و کرو هیکه مسخره گی و مجون مشهور باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اشعار و مزخرفات که ارباب ضلالت بنا بر استطابت لذت و میل طبیعت ترتیب داده باشند اجتناب نماید چه از استماع نادره یا از روایت بیتی در نشوه مر نفس را چندان وسخ و خبث حاصل شود که تطهیر آن جز بروزگار

بر...

در حفظ

از حال

...

...ن لی سالی الا ...ع و مجون یا نفس مجوا ... و مجانست با ایشان

احتیاج افتد هیچکس در معرض مساومت آن نتواند آمد یا بنا بر استشعار خوف نیارد خرید و هیچ انتفاعی از وصورت نبندد و اگر از دست
الناس باشد و در یتیم یا جوهری عظیم یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود بدست آرد بنا چار غلیان
طمع و طلب برخیزد و اگر طریق مسامحت مسلوک ندارد بغم و جزع مبتلا شود و اگر بمجالعت و مداهنت مشغول شود خود را در ورطهٔ هلاک و استیصال
افکند اما چون از اول باقتنای امثال این غایب راغب نباشد از حسنین بخیات فارغ و ایمن شود و منبت اسباب غضب و اعراض و بعث
حیرت ندامت و توقع مجازات عاجلا و آجلا و مقت دوستان و استهزای اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج و تألم بدن در حال حدت چه غضب جنون
یکساعت باشد قال علی رضی الله عنه الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم وان لم یندم و گاه باشد که باختناق و حرارت دل ادا
کند و از آن امراض عظیم که مؤدی بتلف باشد حادث شود و علاج این اسباب علاج غضب بود چه رفع سبب موجب ارتفاع مسبب باشد و قطع مواد
فاسده مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب با دا چیزی از این مرض حادث شوند بتدبیر عقل و رعایت شرایط علاج آن آسان شود و اما
جبن سکون نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطهٔ بطلان شهوت انتقام و او بحقیقت چون ضد غضب است اسباب او اضداد بعضی از اسباب غضب باشد
و لواحق و اعراض او ده چیز مهانت نفس و سوء عیش و طمع فاسد از اخسا و غیر ایشان و قلت مبالات در کارها و کسل و محبت راحت و تمکن ظالمان
در ظلم و رضا بفضایح و استماع قبایح و ننگ نداشتن از آنچه موجب ننگ بوده و وقوع تعطیل در مهمات و علاج این مرض و اعراض او برفع سبب بود چنانچه
در غضب ذکر رفت و انچنان بود که نفس را تنبیه کند بر نقصان او و تحریک بر دواعی غضبی چه علاج بضد باشد و هیچکس از غضب خالی نتواند بود
ولیکن چون ضعیف و ناقص بود و بتحریک متواتر قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و مواد خصومت با کسی که از غوائل او آمن بود ارتکاب نماید
تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند که بدان حد نزدیک رسید باید که از آن باز ایستد خوف از وقوع حادثه یا انتظار محذوری
تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظایم امور بود و یا نه و بهر دو تقدیر وقوع آن ضروری بود یا ممکن و ممکن یا اسباب یا فعل صاحب
خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام بر عاقل آسانتر بود چه آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت او و وسع بشریت
بیرون است داند که استشعار خوف از آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر آن قدر عمر که پیش از وقوع آن خواهد یافت بخوف و جزع
و اضطراب و جزع منغص کرداند از جمیع مصالح دنیوی و تحصیل سعادات ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود و ذلک هو الخسران
المبین اما چون خود را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده در عاجل سلامت یابد و بتدبیر اجل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب
آن نه از او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم داند که بر جزم کردن بر وقوع مخوف و استشعار
خوف جز تعجیل المی فایده ندهد و از مصالح چنانکه ذکر رفت باز ماند اما اگر عیش خود بظن جمیل و امل فسیح و ترک فکر در آن خوش دارد در مهمات
دینی و دنیوی قیام تواند نمودن و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر اموری که عواقب
آن وخیم بود اقدام ننماید و موت چون ضروری الوقوعست عاقل از آن بهیچ حال نیندیشد و خوف از کسی را بود که بر حقیقت او واقف نباشد
یا نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود و یا از عقاب ترسد یا بر اموال و اولادی که از او باز ماند متأسف بود و پس اگر خوف از آن
بود که حقیقت مرگ نداند باید دانست که مرگ عبارتست از استعمال نکردن آلات بدنی و نفس جوهریست باقی که بتعطیل آلات بدنی و انحلال
اجزای او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ بسبب آن بود که نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جهل خود بود نه از مرگ
و حذر از جهل است که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته و بیخوابی و رنج اختیار کرده متوجه حقایق و معانی شده اند تا از
محنت این خوف سلامت یافته اند و براحت حقیقی رسیده و از اینست که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان
حقیر و بی‌وقع نماید و اگر از عقاب ترسد خوف او از ذنوب و سیئات باشد که بر آن مستحق عقاب شود و باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او
از مرگ بنا بر اموال و اولادی بود که از او باز ماند انهم از ضروریات باشد و علاج او در اوایل یاد کرده شد و از امراض قوه جذب هر چند بسیار اند
اما بدترین همه سه است افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط و دویم در تفریط سیم در ردائت علاج افراط شهوت آنستکه نفس را در تتبع
هوا احتیاط فرماید و بقدر مباح قناعت نماید و بخدیعت خیال فریفته نشود چه افراط عشق از وی خیزد و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه تواند
و اشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بتفصیل دقتی مخصوص باشد و مجالست ندمای فاضل که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و احتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوه شهوت بمجامعت و باستعمال مطفیات و امتناع از طعام
و شراب چندانکه قوت ضعیف شود و اگر این معالجات فایده ندهد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر شدائد نافع آید و چون مقتضی حرمان و جهانی بود علاج

حال منزل اگرچه از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما فضل احوالی که مسکن سازند آنست که بنیاد او استوار بود و سقف او بارتفاع مایل و درها
گشاده چنانکه در تردد آمد و شد بزیاده تکلفی احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان مفروز و جهت هر فصلی مناسب آن مقامی معد و مواضع ذخایر
و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نهب و نقب و تعرض هوام در و بتقدیم رسانیده و آنچه بمقتضی
توقی از زلازل بود مانند سعت ساحت در رفع دکاکین مرعی داشته و با وجود کثرت مواقف شرایط مناسبت و اوضاع محفوظ دارد و همچنین آنکه در
اعتبار حال جوار احتیاطی تمام بتقدیم رساند تا بمجاورت اهل شر و فساد مبتلی نشوند و از آفت وحشت و انفراد ایمن باشند فصل سیم در
تدبیر اموال و اقوات چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات محتاج اند و اکثر اقوات از آنجمله که بقای او در زمان بسیار صورت نبندد و اگر
نیز بجمع آید و ... ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر باشد بماند و بواسطه ضرورت معاملات
و وجوه اخذ و اعطا بجوهری که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر بود محتاج شدند و بنابر عزت و رزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او
که مستدعی بقا بود و اندکی از و معادل بسیاری از دیگر چیزها شد و مؤنت نقل اقوات از موضعی بموضع دیگر که در آن مشقتی هرچه تمامتر بود در اکثر اوقات
بواسطه او مرتفع گشت پس هرچه در امر معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بعنایت غیر متناهی خود از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بتدبیر
مانند دیگر امور صناعی بانظار و تدبیر نوع انسانی حوالت فرمود و نظر در حال اموال بسه اعتبار تواند بود باعتبار دخل یا باعتبار حفظ یا باعتبار
خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود همچو صناعات و تجارات یا نه همچو میراث و هبات و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه
در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت بود و خواه صناعت سه شرط رعایت
باید کرد اول احتراز از جور مانند آنچه بتغلب یا بتفاوت وزن و کیل بطریقه انخداع و سرقت بدست آرند دوم عار مثل آنچه بمجون و مسخره گی
و دیوان و تا بسبی کنند سیم دنائت مانند آنچه بالکلی از صناعتی شریف بصناعتی خسیس مشغول شوند و صناعات یا شریف بود یا خسیس یا متوسط اما
صناعات شریف همچنانکه ... بود و گویند از جنس نفس باشد نه از جنس بدن و آنرا صناعت احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول
آنکه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزارت است دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا و ادبا است سیم آنکه بقوت و شجاعت تعلق دارد همچو ضبط مشاعر و معاونت عساکر
و مانند آن و این صناعت فروسیت است و صناعات خسیس هم سه نوعند اول آنکه منافی مصلحت عموم خلق بود همچو احتکار و سحر و این صناعت مفسدانست
دوم آنکه منافی فضیلتی از فضایل بود همچو مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفهاست سیم آنکه مقتضی نفرت طبع بود همچو حجامت و دباغت
و کناست و مانند آن و این صناعت فرومایگانست و صناعات متوسط سایر انواع مکاسب و اصناف حرفت است که بعضی از آن ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و بعضی بسیط بود همچو درودگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال
طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت رضا ندهد و حفظ مال بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مساوی او بود دوم
آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود همچو ملکی که اعمارات آن قاصر ماند یا جوهری که راغب آن کم اتفاق افتد صرف نکند سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک را
چون متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل اتفاق بود اختیار کند و عاقل باید که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و
تعذر اکتساب مانند قحط و نکبات و ایام امراض و آفات صرف کند و عقلا گفته اند که باید شطری از اموال نقود و اثمان بود و شطری املاک
و ضیاع و چهارپایان و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد باطراف دیگر بمؤنت صرف رود و اما در خرج
باید که از چهار چیز احتراز کند اول در تشدید و تقتیر دوم از اسراف و تبذیر سیم از ریا و مباهات چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع
زیاده از اقتصاد رود و در بعضی کمتر از آن بکار برد و مصارف مال باید که در سه وجه محصور بوده باشد یکی در دیانت و طلب قربت بحضرت
عزت همچو صدقات و زکوة دوم در سخاوت و بذل و ایثار معروف همچو هدایا و تحف و میراث و صلات سیم در ضرورت و آن طلب ملایم یا دفع
مضرت بود و اما طلب ملایم همچو اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا
نفس و مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که حاصل دیانت و طلب قربت بود چهار شرط رعایت باید کرد اول طیب نفس و انشراح
صدر و عدم تلهف و تاسف بر آن ظاهرا و باطنا دوم اخلاص در آن بی توقع شکری یا انتظار جزائی و انتشار ذکری سیم اخفاء آن و تخصیص
جمعی که مفلس و نیازمند باشند و صورت حال خود با کسی نتوانند نمود چهارم آنکه بافشای آن هتک ستر مستحقان نکند و در صنف دوم که از افعال
اهل فضیلت پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل دوم کتمان سیم تصغیر و تحقیر آن اگرچه بسیار بود چهارم مواصلت چه قطع احسان

او کند همچو دوست بود نسبت با دوست و در شرایط خدمت و مصابرت بر بدخوئی او و نشر محامد و ستر معایب و شکر نعمت او همچو کنیزک بود نسبت با
خواجه و زن ناشایسته آنکه در کسل و تعطیل و تحشم و تجنی و خشم گرفتن و ایذای اهل منزل همچو شهربان جبار متغلب متجبر بود نسبت با اتباع خود و در اظهار معادات
و هجو و احسان با استحقاق و کفران حقد و طغیان همچو دشمنان و در خیانت در مال و سؤال بیحاجت و الحاح در آنچه شوهر کاره بود و اظهار محبت بدروغ
و ایثار نفع او همچو دزدان و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا شود و خلاص از و بآسانی متعذر بود و احتمال صورت نبندد چهار نوع از حیلت پیش گیرد تا
اول صرف مال هر چند بسیار بود چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود دوم نشوز و بدخوئی در هجرت مضاجع بوجهیکه بفساد ادا نکند
سیم تحیلها در تنفیر او و ترغیب شوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت او ابا کردن تا باشد که بحکم الناس حریص علی ما منع او را
بر مفارقت تحریص دهد و آخر چهارم آنکه چون تدبیرهای سالف مفید نیاید بسفر دور دست اختیار کند و حکمای عرب گفته اند لا تتزوجوا بالحنانة
والمنانة والانانة و لیته القفا و خضراء الدمن و مراد بحنانه زنیست که از شوهر دیگر فرزندان دارد و خواهد که از مال شوهر با ایشان مهربانی نماید و
منانه آنکه مال خود بر شوهر منت نهد و انانه آنکه پیشتر از این شوهر حال بهتر بوده باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از این حال و از این شوهر
با شکایت زن بود و لیته القفا آنکه چون شوهر پشت بمحفلی نماید غایب شود مردمان بذکر او داعی بر بقای شوهر نهند و خضراء الدمن آنکه صورتی داشته
باشد با حسن ولی نا لطیف بود و بیشتر آنکه شرایط سیاست زنان تقدیم نتوانند نمودن ولی آن بود که دامن از ملابست ایشان کشیده دارد چه
فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مشتمل آفات نامتناهی بود فصل چهارم در تدبیر سیاست اولاد چون فرزند در وجود آید باید که اول نام
نیکو بر او نهند چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت عمر از آن متبرم باشد و بعد از آن دایه که سلیم العقل باشد و از آفات بری بود اختیار کند
چه شیر عادات ناپسندیده و علتهای بدن بیشتر تعدی کند و چون رضاع او تمام شود پیشتر از فساد اخلاق بتادیب و ریاضت او مشغول شوند چه کودک
بسبب نقصانی که در طبیعت او بود مستعد اخلاق ذمیمه بود و در تهذیب اخلاق او ابتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت
مقدم تر بود تکمیل آن را مقدم دارند و چون اول خلقی که آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود در آن تامل کنند اگر حیا بر او غالب باشد و
وقاحت نباشد دلیل نجابت او و علامت استعداد تادیب او بود و اول چیزی از ادب آن بود که او را از مخالطت هر که ملاعبت و مجالست
ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده بود و قبول صورت از اقران زودتر کند و او را بر محبت کرامت تنبیه دهند
خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد و پس وظایف دینی و نوامیس شرعی تعلیم دهند و او را بمواظبت آن
ترغیب و بر امتناع از آن تادیب لازم دانند و پیوسته پیش او مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر از و جمیلی صادر شود بر آن محمدت گویند
و اگر قبیحی ظاهر آید مذمت کنند و اگر اخفای آن کند بر او پوشیده دارند تا بر تجاسر اقدام ننماید و او را از استهانت با کل و شرب و لباس فاخر
در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و لذات دیگر و ایثار بر غیر در دل او شیرین گردانند و محاسن اخبار و اشعار که بادب
اخیار و سیر اهل تعلق دارد حفظ دهند تا متذکر آن معنی شود و از اشعار سخیف که بعشق و شرب خمر تعلق داشته باشد احتراز نمایند و از تطاول
بر اقران و تعصب و طمع با قرین و دروغ و فضولی که طبیعت کودکان بدان مایل بود منع کنند و از ملابس تزیین و اسباب تنعم اجتناب لازم
دانند و نگذارند که براستی یا دروغ سوگند یاد کند چه سوگند قبیح بود و بر خدمت نفس خود و استاد و هر که از و بزرگتر بود تحریص کنند
و باید که معلم عاقل و متدین بود و بسیر پسندیده و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و محاورت
هر طایفه با خبر و بر ریاضت اخلاق و طرق تادیب واقف و ضرب اول باید که مولم بود و اندک چنانکه از آن اعتبار گیرد و بر معاودت مجاسر
نشود و بهر وقت اجازت دهد تا ساعتی بیاساید و مشغول ببازی شود تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و معلم باید که در طبیعت
کودک نظر کند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرد تا اهلیت و استعداد کدام علم و صناعت در و مفطور است او را باکتساب
آن نوع مشغول گرداند چه همه کس مستعد هر صناعتی نبود و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و حکمتی دقیق است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم پس اگر در او صلاحیت حکمت یابد اول علم تهذیب اخلاق
تعلیم دهد و بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهیکه پیشتر یاد کرده شد و پیشتر از تتمیم و تکمیل صناعتی بدیگری اشتغال نکنند و اگر صلاحیت صناعتی
دیگر یابد بدان مشغول گرداند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان فرمایند چون حلاوت اکتساب بیابد آن را بکمال
رساند و در ضبط دقایق آن نظر تمام بجای آرد و بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب زمان بذلت و هوان گرفتار شوند و محل رحمت دوستان و شماتت دشمنان گردند و

شرط شفقت و هواداری و مناصحت احتیاط بجای آورد و چه این افعال وقتی از وی صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم مشارک و مساهم
شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون مقرر کند که صاحب ضیعه ای و دواتی و متاعی است و بهر گناهی که کند او را دور خواهد کرد
خود را در خدمت عاریتی شمرده و مقام او مانند مقام رهگذریان بود و نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد و بلکه همت
بر اذخار و جمع از برای روز مفارقت مقصور دارد و در اصل معتبر در خدمت خدام آنست که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف
و باید که با مور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن هیچ حال اخلال جایز نشمرد و بلکه آنرا برابر لابد خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان
در حالتی احتیاج بتقدیم رساند و اوقات راحت و آسایش ایشان تعیین کند و چنان سازد که از سر نشاط بدانچه با ایشان مفوض باشد قیام نمایند
و در اصلاح امر ایشان مراتب باید نگاهداشت و تقویم و تادیب و تأخیر ایشان بحسب جنایات و جرایم بتقدیم رسانید اما طریق عفو باید که مفتوح بود و هر که
بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت و تشدید در اصلاح باید فرمود و مادام که قید حیا از پیش برنداشته باشد و با صرار و وقاحت معترف نگشته
از رشد و صلاح او نومید نمی باید بود و چون بجنایتی فاحش که ابقای بر آن مذموم بود ملوث گردد و تادیب و تهذیب اصلاح میسر نشود و صواب
آن باشد که نزد وی او را نفی کند تا مخالطت او دیگر خدم تباه نشود و فساد او بدیگران تعدی نکند و جهت استخدام بنده بهتر از آزاد و با
چه بقبول طاعت مولی و تعلق و تادیب اخلاق و آداب و مائل تر بود و بمفارقت نومیدتر و از جهت بندگان در خدمت نفس کسی را که عاقل و نیکوخوی
و با حیا باشد اختیار باید کرد و جهت تجارت کسی را که عفیف و کافی و کسوب بود و جهت عمارت کسی را که قوی و جلد و کارکن تر باشد و از
برای رعی و محافظت چارپایان کسی را که قوی دل و بلند آواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر بالطبع و او را همچو اولاد
نگاه باید داشت و بر تعلیم و ادب تحریص فرمودن و دوم عبد بالطبع و او را همچو دواب و مواشی کار باید فرمود و مرتاض گردانید و سیم عبد بالشهوة
و او را بقدر ضرورت مشتهی باید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمودن و در خصایص اهل اقالیم آورده اند که عرب بنطق و فصاحت
و دها از سایر اصناف ممتاز باشند اما طمع ایشان بجفا و شهوت مایل بود و عجم بعقل و سیاست و ذکا و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما در طبیعت
اخلاق ایشان احتیال و حرص بیشتر بود و ترک بشجاعت و خدمات شایسته و حسن منظر ممتاز باشند و بغدر و قساوت و تجفاظی موسوم و روم
بوفا و امانت و تردد و کفایت ممتاز باشند و بنجل و لوم موسوم و هند بقوت حدس و وهم ممتاز باشند و بعجب و مکر و بدبختی موسوم و بمعنی از
تجربه مستفاد است بسم الله الرحمن الرحیم **فن سیم از مقالهٔ اولی از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون در علم سیاست مدن**

فن سیم

که آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در قوانینی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و معلم را حکمت مدنی نیز خوانند
و ما آنچه درین صناعت مطلوب بود در شش فصل یاد کنیم **فصل اول** در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت آن بدانکه هر موجودی را کمالیست و آن کمال
و آن کمال در بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده همچو اجرام سماوی و در بعضی از وجود متاخر همچو مرکبات ارضی و درین اقسام ناچار بود از نقصان
حرکتی که از آن بکمال رسد و آنحرکت بمعونت اسبابی که بعضی مکملات باشند مانند صوری که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا کمال انسانی برسد
فایض شود و بعضی معدات باشند مانند غذا که باضافت با ماده شود و تا نما بغایتی که ممکن است برسد و معونت در اصل بر سه وجه صورت بندد یکی بماده و دوم بآلت سیم بخدمت
و معونت بماده آن بود که از جزو آن چیز شود که بمعونت محتاج است و معونت آلت آن بود که واسطه باشد میان آنچه بمعونت محتاج است و میان فعل او همچو معاونت
مر قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و معونت خدمت آنکه معین را فعلی بود که آن فعل منسبت با چیزی که بمعونت محتاج است کمال باشد و انقسیم بدو قسم شود
یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود مانند معونت مملوکی را دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت
حاصل آید مانند معونت راعی مر گوسفند را و حکیم ابونصر فارابی که او بحقیقت معلم ثانی بود در حکمت گفته است افاعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را مراد
لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادمند بالعرض چه غرض ایشان از انحلال انتفاعیست بدان و انحلال العناصر بتبعیت
لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که عناصر و مرکبات بهر سه وجه معونت انسان میکنند اما انسان معونت ایشان جز بر وجه ثالث بالعرض
نکند و همچنانکه انسان درین سه نوع بمعونت از عناصر و مرکبات محتاج است بنوع خود نیز بمعونت خدمت محتاجست اما آنکه بعناصر و مرکبات محتاج است
خود ظاهر است و اما آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است بنابر آنکه اگر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح بخود مشغول بایستی بود چنانکه اول ادوات
آهنگری در دکرش بدست آوردی و بدان ادوات آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها مهیا کردی و بعد از آن بدین
مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشکال مودع شدی برادای حقی از آنجمله قادر نبودی اما چون معاونت
یکدیگر کنند و هر یک بمهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در

سیم آنکه اجتماع خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر اجتماعی مدنیه نام مدنی کنند و از
انجهة اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را و چون تالیف علم برین نوع مقدر شد کسانیکه از تالیف بهره نشوند
و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه بسیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و
ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند در مواضع منزوی شوند و آنرا زهد نام دهند تا مترصد معونت خلق شوند و طریق اعانت بکلی مسدود کردانند
و آنرا توکل نام نهند یا بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها روند و کویند از حال عالم اعتبار میکیریم ایشانرا جمعی قاصر نظران از اهل فضایل شمرند و از ارباب
کرامت پندارند و آن توهمی فاسد است چه عفت نه آنست که بکلی ترک شهوات کنند بلکه آنست که قدر هر چیزی نکاه دارند و حق او بکذارند و از افراط و تفریط
اجتناب نمایند و عدالت نه آنست که کسیرا که نه بینند بر او ظلم نکنند بلکه عدالت آنست که معاملات با مردم بقاعده انصاف نمایند و کنند و اگر بتحقیق تامل کنند
معلوم شود که اینصنف از زمره جمادات و اموات‌اند نه از اهل فضل و کرامت چه اهل فضل از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده انحراف ننمایند و در سیر و عادات
بقدر طاقت بحکمت و اقتدا نمایند و بقوم و امثال ایشان از زراعت که بتعاون حاصل شده استعمال کنند و در عوض مجازات آن هیچ بدیکران ندهند بلکه غذای
ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و بجای آن نرسانند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوعست اعراض نمایند فصل سیم در فضیلت محبت و اقسام آن که
ارتباط اجتماعات بدان حاصل شود و چون احتیاج مردم بیکدیکر و توقف کمال هر یک بر وجهیکه شرح داده شد موقوف بر تعاون اجتماعست پس تالیفی که
جمیع اشخاص را در معاونت بمثابه اعضای شخصی کرداند ضرورت شد و چون ایشان بالطبع متوجه کمالند اجار بالطبع مشتاق آن تالیف باشند و اشتیاق
بتالف و طلب فضیلت کمال عبارت از محبت است و محبت از اکمل فضایل که عدالت است بسه وجه فاضلتر است اول آنکه عدالت مقتضی اتحادیست
صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی بمنزله قسری باشد و صناعت مقتدی بطبیعت است دوم آنکه احتیاج بعدالت در باب
محافظت نظام نوع از جهة فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی سیم آنکه انصاف از روی
لغت از نصف است یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد و جمعی از حکمای متقدم
در تعظیم شان محبت مبالغه کرده اند و کفته که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و
وحدتی خالی نیست الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر فعلی صنفی تواند بود و این جماعت را اصحاب محبت و غلبه خوانند و بقیه
حکما هر چند بدین نوع تصریح نکرده اند اما بفضیلت محبت و سریان عشق در جمیع کاینات معترفند و منفعت و منقصت در جای استعمال کنند که قوت
نطقی را در و مشارکتی بود و میل عناصر بمرکز خود و میل مرکبات با یکدیکر از جهة مشاکلتیکه در امتزاج ایشان و اتفاده همچو نسبت عددی و مساحی و تا
که بدان مبدء انفعال غریب شوند و آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن از جهت تنفرات مزاجی حادث شود
همچون سنک نفرت با غضب الخل از سرکه از قبیل محبت و منقصت نشمرند بلکه میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه را الف و
نفرت کویند و محبت در انسان بدو قسم است یکی طبیعی همچو محبت با در و فرزند را اگر این نوع محبت در طبیعت با در ان مفطور نبودی فرزند را تربیت
نکردندی و بقای نوع صورت نبستی دویم محبت ارادی و آن چهار قسم است یکی سریع العقد و الانحلال دویم بطی العقد و الانحلال سیم بطی العقد و
سریع الانحلال چهارم عکس این صورت و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت بسه قسم است لذت یا نفع یا خیر و از ترکیب هر سه با یکدیکر
قسم رابع تولد کند پس بر هر یکی ازین سه علت نوعی بود از انواع محبت ارادی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الانحلال است چه لذت با شمول وجود
سریع العقد و الانحلال بود و زوال آن سبب مقتضی زوال مسبب و نفع علت محبت بطی العقد سریع الانحلال چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانحلال
بود و خیر علت محبت سریع العقد بطی الانحلال اما سرعت عقد بنابر مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود اما بطوء انحلال بنابر اتحاد حقیقی که لازم ماهیت
خیر است و مرکب از هر سه علت محبت بطی العقد و الانحلال چه اجتماع نفع و خیر اقتضا اینده و حال کند و علیت لذت بظهور نرسد و محبت از صداقت
عامتر بود چه محبت میان جماعت بسیار صورت بندد و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیکتر باشد و عشق
که افراط محبت است از مودت خاص‌تر بود چه عشق جز میان دو کس نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر چه اکر سبب آن مذموم
باشد فرط طلب لذت بود و اکر محمود باشد فرط طلب خیر و اختلاف مردم در مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرق بود میان این دو سبب
و اسباب محبت بجز محبت الهی چون میان ارباب محبت مشترک است شاید که از هر دو طرف در یکحال منعقد شود و در حال دیکر انحلال پذیرد و شاید که
یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد و همچو لذت که سبب محبت زن و شوهر است و هر دو در آن مشترک و شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیکر بود

و شاید که از یک طرف منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت سریع التغیر بود و تغیر یک طرف مستدعی تغیر طرفی دیگر نه و اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد
همچو محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع و میان عاشق و معشوق و محبت پدر فرزند را بچند وجه باشد اول آنکه خود را
بر حقی زیاده پسندد دویم آنکه او فرزند را بحقیقت همچو نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و
مثالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده و این تصور بجای خود راست چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در
ایجاد او سبب ثانی کرده و از جهت که پدر کمالیکه خود را خواهد پسر فرزند را خواهد و هر چند که سعادت از و فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند
او را حاصل شود و اگر گویند پسر تو از تو فاضلتر است بر او حسد نیاید اما اگر گویند غیری از تو فاضلتر است برنجد سیم آنکه پدر او را وسیله آمال و مسرات
خود شمرد و بوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از موت در دل گیرد و انبعاثی او را بر نسبت نشو و نمای او هر دم در ترقی باشد تا مستحکم و راسخ گردد
و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود سبب خود بعد از مدتی متنبه شود و تا روزگاری از و تمتع نگیرد محبت او را اکتساب
نکند و تا بعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توقر ننماید و از اینجهه صاحب شریعت فرزند را باحسان والدین وصیت فرمود و بدون عکس و اما محبت
برادران با یکدیگر از جهه اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت
یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام ایشان محفوظ ماند **فصل چهارم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بدانکه چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی
بود بخلاف آنچه از هر شخصی در اشخاص ثابت بوده باشد و افعال ارادی چون دو قسم اند خیرات و شرور اجتماعات نیز بدو قسم شوند یکی
آنچه سبب او از قبیل خیرات بود و دویم آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و آن یکنوع بیش نتواند بود چه در حق تکثر صورت
نبندد و خیرات را طرق یکی بیش نبود و دویم را مدینه غیر فاضله خوانند و این سه قسم شوند یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص بشری از قوت عقل خالی باشند
و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی دیگر غیر قوت عقل بود و آنرا مدینه جاهله خوانند دویم آنکه از استعمال قوت عقلی خالی نباشند اما قوتهای دیگر استخدام
قوت عقلی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیم آنکه از نقصان قوت فکری قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام
نهاده و بنابراین تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون باطل و شر را نهایتی نبود لاجرم هر یکی ازین شعب نامتناهی منشعب شود و در میان
مدینه فاضله نیز واقع شود و آنرا نوابت خوانند چنانکه در آخر بدان اشارتی افتد و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بعد از آن
مرتبه رسانند و مدینه فاضله عبارتست از اجتماع قومیکه همت ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و بناچار باید که میان ایشان در دو
چیز اشتراک بود یکی در آرا یعنی معتقد ایشان در مبدء و معاد و احوالی که میان هر دو واقع شود موافق و مطابق بود دویم در افعال یعنی اکتساب کمال
همه بر یک وجه باشند و هر چه از ایشان صادر شود در قالب حکمت مفروغ بود و بقوانین عدالت و شرایط سیاست مقدر تا باختلاف اشخاص و
تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طریق سیر موافق یکدیگر و ارکان مدینه فاضله پنج است اول جمعی از اهل فضایل و حکمای کامل که بقوت
عقل و رای صایب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات صناعات ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دویم جمعی که عوام را بمراتب کمال اضافی
رسانند و عموم اهل مدینه را بهر آنچه معتقد طایفه اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم بلاغت
و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذوالالسنه خوانند سیم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه مرعی دارند و اخذ و عطا بقدر
واجب رعایت کنند و بر تساوی و تکافی تحریص دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند چهارم جمعی که
بحفظ حریم و حمایت موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع کنند و ایشانرا مجاهدان خوانند پنجم جمعیکه اقوات و ارزاق این جماعت ترتیب دهند
خواه از وجوه معاملات و صناعات و خواه از وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حالست اول آنکه ملک علی
الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت ایشان استجماع چهار خصلت است یکی حکمت که غایت همه غایاتست دوم تعقل تام که مودی بود بغایات سیم اقناع
و تخییل که از شرایط تکمیلست چهارم قوت جهاد که از شرایط دفعست و این ریاست را ریاست حکمت خوانند دویم آنکه ملک ظاهر نباشد و استجماع خصال چهارگانه
در اینجا در یک شخص لازم نیاید اما باید که چهار تن حاصل شود تا ایشان بمشارکت یکدیگر که نفس واحده شده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سیم
آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای ماضی که باوصاف مذکوره متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را جای
خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه در سنن ایشان بتصریح نیامده از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک شخص جمع نباشد اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت و تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا
ریاست اصحاب سنت خوانند و مدن جاهله بحسب بساطت شش نوع است مدینه ضروری مدینه یسار مدینه خسیسه مدینه کرامت مدینه تغلب مدینه احرار

اما مدینه

اما مدینهٔ ضروری عبارتست از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود
بود چون فلاحت و صید و مانند آن و بعضی مذموم چون دزدی خواه بطریق مکر و فریب بود خواه بطریق مکابرت و مجاهرت و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر
و حیلت در تمشیت ضروریات بهتر تواند بود و مدینهٔ یسار عبارتست از اجتماع جمعی که بر نیل ثروت و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و غیر آن
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع زاید بر قدر حاجت جز یسار و ثروت نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان حاصل بود نشمرند و
رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن اتم بود و بر ارشاد ایشان قادر و مدینهٔ خسیسه عبارتست از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات
مخصوصه از ماکولات و مشروبات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذات بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهله
سعید و مغبوط شمرند چه غرض اینمدینه بعد از تحصیل ضروری بود و بعد از تحصیل یسار صورت نبندد و اسعد و اغبط در میان ایشان کسی بود که بر اسباب
لهو و لعب قدرت او بیشتر بود و در نیل اسباب لذات از مستجمع تر و رئیس ایشان کسی باشد که با این خصال ایشانرا در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند
کرد و مدینهٔ کرامت عبارتست از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات قولی و فعلی تعاون کنند و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از یکدیگر
بتساوی چنانکه یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند یا بتفاضل چنانکه یکی کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و اهلیت کرامت مثل این
طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدور ضروری یا بتعب نافع بودن در طریق این اسباب سه
گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجه و اکثر اهل مدن جاهلیت استحقاق کرامت را دو سبب دیگر اثبات کنند یکی غلبه دویم حسب اما غلبه
چنان بود که کسی در امری یا در امور متعدده بنفس خود یا بتوسط اعوان و انصار بر اکفاء غالب آید و این جماعت مغبوط ترین جماعت کسیرا شمرند که کسی گروهی
بدو نتوانند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و حسب آنکه پدران او بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت موسوم بوده باشند و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد یعنی حسب او از دیگران بیشتر بود و در حسن تدبیر ایشانرا به نیل لذات زودتر تواند رسانید و طالب
کرامت آن بود نه طالب لذت و یسار و طلب کرامت آن بود که خواهد بمدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و چنین رئیس در اکثر احوال بمال
محتاج بود چه التماس اهل مدینه بمنافع بی یسار صورت نبندد و چندانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق
او از روی کرم و حریت نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا از قوم بتخراج ستاند یا بتغلب و حقدی که با ایشان داشته باشد بستاند و بر
دیگران صرف کند و بدان جهت از اسم مالکیت رقاب شود و فرزندان او را بعد از وی سبب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و چون ریاست او ثابت
شود مردمانرا در مراتب مختلف مرتب گرداند و هر یکیرا بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص گرداند یا بیساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و بهترین و بزرگترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت بدین وسیله بدو
قربت جویند تا کرامات ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را مدن جاهلیت خوانند و خود را بفضیلت منسوب کنند و شبیه ترین مدن جاهلیت
بمدینهٔ فاضله اینمدینه بود و چون کرامت در امثال اینمدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که با مدینهٔ تغلب گردد و مدینهٔ تغلب عبارتست
از جماعتی که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشانرا بر دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و
بعضی برای مال بردن و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت ایشان در قهر و اذلال غیر و بدین سبب گاه باشد که اگر بمطلوب بی آنکه بر کسی
قهر کنند ظفر یابند بدان التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق غدر کنند و فریب دوستتر دارند و بعضی باشند که مکابره
و مکاشفه دوستتر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس اینجماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله و مکر و غدر
با نجاح نزدیکتر باشد و در رفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند بود و مدینهٔ تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دویم آنکه بعضی از ایشان تغلب
خواهند و بعضی نه سیم آنکه شخصی تنها که رئیس بود تغلب خواهد و باقی آلات او باشند در قهر و نسبت با او همچو سگان و جوارح باشند نسبت با صیاد و کسانیکه
تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامت خواهند بتحقیق راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده شد و بعضی از حکما ایشانرا نیز از مدن تغلبی
شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان از قهر تنها بود و بر
چیزهای خسیس مغالبه کنند و چون بر آن غالب شوند بسیار بود که ترک آن گیرند دویم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر در مطلوب ظفر یابند
استعمال قهر نکنند سیم آنکه قهر با نفع متقابل نخواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات نمایند و قبول نکنند
و این صنف را رجولیت و علو همت شمرند و مدینهٔ احرار که آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخص در آن اجتماع مطلق باشد و هر چه خواهد کند و اهل
اینمدینه متساوی باشند و یکیرا بر دیگری مزیتی و فضیلتی تصور نکنند و درین مدینه اخلاق متفاوت و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانکه از حصر

و عدد متجاوز بود و هرچه در دیگر مدن شرح داده شد از شریف و خسیس در طوایف انجمع متفرقه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند
چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل افتد میان ایشان نه رئیس بود نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزد ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد
و ایشانرا با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اکتفا کند و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و همه کس مقام اینجا دوست
دارد چه هر کس بهوا و غرض خود تواند بود و از اینجهت امم و طوایف متوجه او شوند و در اندک مدتی انبوهی عظیم با دید آید و توالد و تناسل بسیار کرده پیدا
یکمدینه مدن بسیار حاصل شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر
صنفی از اصناف کاملان که اگر ایشانرا التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله تواند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جاهلیت
بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه بزرگتر و باخصب‌تر بود خیر و شر او بیشتر باشد و رئیس فاضل را تمکین بخشند و نیز انشاء
مدن و ریاست نتواند کرد و اگر کند بزودی مخلوع یا مقتول شود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین بخشند و انشاء مدن
و ریاست از افاضل مدینه ضروری و مدینه احرار آسانتر بود از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و
در آن مدن مرکبه از اینها نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف باشند و ابدان بشدت و قوت و بطش و این تمام اصناف مدن جاهلیت
و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف و اصناف او همچند اصناف مدینه جاهله است و مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدء و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی
نتوانند رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود و نوابت که در مدن فاضله پدید آید مانند خار در میان کشت و از پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان
جمعی اند که افعال فضلا از ایشان صادر شود و اما بواسطه اغراضی دیگر غیر سعادت همچو لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جمعی اند که بغایات مدن
جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تغییر با هوای خود توفیق دهند تا بمطلوب رسند سیم باغیان و ایشان کسانی
هستند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند و عوام را بالفعلی از افعال رئیس که موافق طبع ایشان نبود از اطاعت او بیرون آرند چهارم
مارقان و ایشان گروهی اند که قصد تحریف قوانین نکنند اما بنابر سوء فهم چون بر اغراض فضلا واقف نشوند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند
و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی و از ارشاد ایشان نومید نباید شد پنجم مغالطان
و ایشان جمعی اند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ
سخنهای شبیه بحق گویند و آنرا در صورت ادله بعوام نمایند و خود متحیر باشند

فصل پنجم در سیاست ملک و ارباب ملوک

بدانکه سیاست ملک بر دو نوع است و هر یکرا غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل
سعادت دوم سیاست ناقصه که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک
بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا داند و مدینه را از خیرات عامه همچو امن و سکون و عدل و وفا و لطف و امثال آن مملو گرداند و خود بر شهوت
مالک بود و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خدم و عبید داند و مدینه را از شرور عامه همچو خوف و اضطراب و تنازع و جور
و حرص و عنف و غدر و خیانت و مانند آن مملو گرداند و مردم در همه حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان
کنند و از اینجا گفته اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و از بعض ملوک نقل است که گفت نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب
ملک را باید که مستجمع هشت خصلت باشد اول ابوت چه سبب موجب استمالت دلها و دفع وحشت بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوت
نفسانی و تعدیل غضب و دفع شهوت صورت بندد سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار احوال گذشتگان حاصل
آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک خوانند و آن فضیلتی است که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب
از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و اصل در نیل خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج‌ترین خلق باشند بدان گویند مامون خلیفه بگل خوردن
عادت کرده بود و اطبا در منع آن مبالغه نمودند و بانواع چیزها که او را از آن باز دارد فرمودند هیچ منجح نیامد روزی یکی از ندما باو گفت این عزیمت
من عزمات الملوک مامون از آن سخن باز ایستاد و دیگر هرگز بآن معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی‌سآمت و ملالت چه
مفتاح همه مطالب صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار و از این خصال ابوت ضروری نباشد و اگر چه آنرا تاثیری عظیم است در اعوان و یسار و توسط
چهار خصلت دیگر که آن همت است و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که او را بر علاج عالم چون بیمار شود قدرتی
بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود و چون ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود ملک تغلبی دوم تجاذب هر حیی و ملک تغلبی هیچ بود

لذاته و نفوس فاسده حسن را نماید و هر چه مولم بود لذاته و نفوس شریره را الم نماید و شک نیست در آنکه مبادی دول اتفاق جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعارف
و تظاهر بمثابه اعضای یک شخص باشند پس اگر اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق بود آنست که هر
شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود بود و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوتهای ایشان بضرورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص در تالف
و اتحاد همچو شخص در عالم شخصی باشد که قوت آن قوت بود چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کردن اشخاص بسیار که مختلف الآرا باشند
و متباین الاهوا هم غلبه نتوانند کرد که مگر ایشان را هیچ نظامی و تالیفی پدید آید که با قوت آن قوم مقاومت تواند کرد و چون نتواند کرد جماعتی غالب شوند
اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی
اتحاد بود مستدعی انخلال کرده و اکثر دولتها ما دام که اصحاب آن ثابت العزایم باشند و شرایط اتحاد را رعایت می کنند در تزاید باشد و سبب وقوف
و انحطاط آن رغبت قوم بود در مقتنیات مانند اموال و کرامات چه قوت و صولت اقتضای استکثار آن کند و چنین کنند و چون ملابس آن شوند همت
صنفا معقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و تنعم جوئی و خوش عیشی مشغول
شوند و از حرب و دفع تهنید و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همه براحت و آسایش و عطلت میل کنند و چون اگر در آن حال
انحال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان گردد و اگر ظاهر نشود و کثرت اموال و کرامات ایشان را تجبر و تکبر حاصل شود و به تنازع و تخالف
ظاهر کرده و یکدیگر را قهر و غلبه کنند و همچنانکه در مبدء دولت سبب مقاومت و مناقشت ایشان بر خیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که بر
بر خیزد مغلوب شوند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألیف اولیا دوم تنازع اعدا و بر پادشاه واجب بود که بر حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت
توفر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت تمسک اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر است اجتماعات
معتدله بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین
و دنیا بوجود ایشان بود و در اجتماع معتدل بمثابت آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزات و مجاهدان و اصحاب ثغور و ارباب بأس
و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابه آتش اند در طبایع سیم اهل معامله همچو تجار متبعه و بضاعات از اقلیمی باقلیمی
برند و محترفه و ارباب صناعات و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان صورت نبندد چهارم اهل مزارعت که اقوات همه جماعت
مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد آنها محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
لازم آید از غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و شرط دوم آنکه در افعال و احوال اهل مدینه نظر کند و مرتبه
هر یکی را بقدر استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنفی آنها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه خلاصه آفرینش اند
و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاه ازین جماعت باشند و در توقیر و تعظیم ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند و صنف دوم آنها که بطبع
خیر باشند و خیر ایشان تعدی نکند و این طایفه را نیز دوست می باید داشت صنف سیم آنها که بطبع نه خیر باشند و نه شر ایشان را امن می باید کرد
و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند صنف چهارم آنکه شریر باشند و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود
و بمواعظ و زواجر و ترغیب و ترهیب و بشارت و انذار باید کرد تا مگر متوجه خیر شوند و صنف پنجم آنها که بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی کند اگر
و ایشان اخس خلق باشند و از ایشان گروهی که اصلاح ایشان متوقع بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید فرمود و گروهی که اصلاح ایشان ممکن نباشد
اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارات و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود و ازالت شر ایشان بحبس یا بقید یا بنفی از دخول در مدن
لازم باشد و اگر شر بافراط بود و موذی بافساد و افنای نوع حکما اختلاف کرده اند در آنکه قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر برآنند که بر عضوی از
اعضای که آلت شر ایشان بود همچو دست و پای یا زبان اکتفا باید کرد چه تخریب بنائی که انواع آثار حکمت الهی در آن مودع بود نشاید و شرط سیم
آنکه چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن
اعتبار کند چه هر شخصی را از خیرات آن اموال و کرامات قسطی باشد که زیاده و نقصان بر آن اقتضای جور کند و نقصان جور کند بر آن شخص و زیادت جور
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بوجهی که ضرر او با ضرر
مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض بدو رساند و خروج حق از دست ارباب آن یا بارادت بود همچو بیع و هبه و قرض و هبه یا بی اراده
همچو غصب و سرقت و بهر نوع که باشد باید عوض بدو رساند تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بوجهی بدو رسد که مدینه را ضرری نرسد چه آنکه
حق خود بوجهی بازستاند که ضرری بمدینه جایز نبود و منع جور و شر و بعقوبات باید کرد که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبات از جور

و ایشان بمثابت هوا اند در طبایع

بیشتر باشد جور بر جابر لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و حکما اختلاف کرده اند بر آنکه جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه گفته اند جور بر شخص جور بود بر
مدینه گفته اند بعفو او عقوبت از جابر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود باید که با رعایا احسان کند زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلت
در امور ملک بهتر از احسان نبود و اصل در احسان آنستکه خیراتیکه ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بدیشان بقدر استحقاق برساند و باید که
مقارن هیبت بود چه ملک بها و فر از هیبت گیرد و تألف دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر
زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیشخص دهند راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که چنانچه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس قوام مدن بملک بود و قوام ملک
بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی انتظام حاصل بود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان
بناموس راه یابد و زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت مبدل گردد و باید که ارباب حاجت را
از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تفتیش نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متغلبان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتیکه بنفس او مخصوص باشد التفات ننماید و یکدم از تدبیر
امور خالی نباشد چه قوت فکر در باب ملک بلیغ تر از قوت لشکر عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول
گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع خلل پذیرد و باستیناف مدبر ملکت عادل احتیاج افتد و اهل قرن از
اقتنای خیرات معطل مانند و الجمله تعب بسیار مدبر لایق باشد فی الجمله باید که اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف آمد باید که
فراغت من و راحت بیشتر بود چه این فاسدترین رایهای ایشان بود بلکه سبیل او آن بود که از اوقات لهو و راحت بلکه از اوقات امور ضروری مانند
اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل و ولد در اوقات عمل و تعب و فکر و تدبیر ملک افزاید و باید که سر خود پوشیده دارد تا بر احوالت رای
واقف نبود و از آفت مناقضه امن و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با ارباب همت و مروت و اهل تجربه
و کفایت کند که ایشان اذاعت رای جایز نشمرند و باید که داعیان و متجسسان متفحص خبایای امور خصوصا از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین
صلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه کوشد و تا ممکن باشد
چنان سازد که بمحاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد اگر دافع بود و قوت مقاومت دارد جهد کند که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بر سر دشمن برد
چه اکثر اهل شهرهائیکه محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد تدبیر حصون کند و در طلب صلح بذل
اموال و اصناف حیل پیش گیرد و اگر بادی بوده باشد باید که غرض او خیر محض و طلب دین باشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن
شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و با حشمی که متفق الکلمه نباشد البته تجربت نکند و اگر چه شکسته شوند تدارک آن متعذر بود و اگر ظفر یابد از قصوری
که بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل بود بدان
صفت تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه برای صایب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سیم ممارست
حروب کرده و صاحب تجارب شده و بهترین شرایط حروب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حروب ربح تجارت اعتبار باید کرد و بر
مخاطره آلات و نفوس تا توقع خیر فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و موضعی که بصلاحیت آن کار نزدیکتر باشد اختیار
باید نمود و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر کسی در اثنای محاربت بمبارزت
ممتاز شود در عطا و ثنا و محمدت او مبالغه باید نمود و ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش و تهور حذر باید نمود و دشمن حقیر و کم را خوار داشتن
از حزم بعید بود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة محقق است و چون ظفر یابد تدبیر و حزم ترک نکند و تا ممکن بود کسیرا که اسیر تواند کرد
نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند استرقاق و من و فدا و بعد از ظفر بهیچوجه قتل نفر باید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از
ظفر حکم ممالیک بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر اهل شهری بسیار از ایشان را بقتل رسانید ارسطاطالیس
باو نامه نوشت که اگر پیش از ظفر در قتل ایشان معذور بودی بعد از ظفر چه عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت
محمودتر فصل ششم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را باید چنان بود که در نصیحت
و نیکوخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوق که بر ایشان
متوجه باشد مثل خراج و غیر آن بانشراح صدور و خوشدلی لازم دانند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاعت استعداد کی نمایند و در

و توجه بکمال موجود

چه در میان دو دشمن زدن مخاطره عظیم بود و ملک تا ممکن باشد باید که بنفس خود تجربت نکند چه اگر

نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای آورد و در اوقات نوایب و مکاره بنفس و مال ایستادگی نمایند و کسیکه بخدمت ملوک موسوم نباشد باید که قربت ایشان نجوید چه صحبت پادشاهان را بخول آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و اگر کسی بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آنستکه از شغلی که در صدد آن بود تجاوز نکند و بر وظیفه که متکفل آن بود اخلال نکند و جهد کند در آنکه هر وقت که او را طلب دارند نصب العین بود و از مداومت حضور که مودی بود بملال احتراز نماید و باید که هر کاری که از مخدوم صادر شود او را بر آن مدح گوید و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر نه بر مخدوم بد و ناله بود و هیچ وزیر یا مشیر تحریف اصلاح امور او بر او واجب باشد و باید که داند که ملوک در رؤسا مانند سیلی باشند که از کوه در آید و اگر کسی بیکدفعه خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند میسر نشود اما اگر باول مساعدت نماید بعد لا و تلطف بجانبی دیگر و خاشاک بلند کرداند بجانب دیگر که خواهد تواند بر دهم بر این سیاقت در صرف رای او از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و در وجه مصلحتی که بر خلاف رای وی بود بر وخامت عاقبت انکار تنبیه کردن و بتدریج در اوقات خلوات و موانست بامثال و حکایت گذشتگان و لطایف حیل زمانه صورت آنرای بد و نمودن و باید که در کتمان اسرار او مبالغه نماید و طریق احتیاط آنستکه احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد و چون بدینوجه کتمان ملکه کند ستر پوشیده داشتن بر او آسان شود و مخدوم ایمن شود که اینحال از و معلوم کرد دیر و در افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و باید که هیچ وجه در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در نهایت مباسطت باشد و اگر چیزی مستقبح از و پندارد باز نگوید و اگر بنا بر سهوی کند و آن خبر بمخدوم رسد بدان اعتراف نکند چه از قرار تا اخبار تفادت بسیار باشد و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود بحسن حیل قبح آن با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن بظهور رساند و چون او بری الساحة شود از خارج سببی اندیشد که حوالت آن نیز از و مندفع شود و عذر او در آن واضح گردد فی الجمله در سایر امور آنچه نزدیک مخدوم مکروه و محبوب بود منظور کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه بنفس خود مشتمل بود و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ با نفع تر از ترک حظ خود نیست و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجارات که میان او و مخدوم افتد و خود را در آن حظی بیند ترک آن حظ کیرد و از آن اجتناب نماید و حظ مخدوم مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید شود چه اگر در اول باستیفاء حظ خود مشغول شود از خللی خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی بود و در جذب منافع از مخادیم تلطفی عظیم بکار باید داشت و بر سؤال و الحاح هیچ حال اقدام نباید فرمود و طمع و شره را مجال نباید داد چه دنیا روی بکسی ننهد که او از آن معرض بود و از کسی امتناع کند که بر آن حریص باشد و از ایشان طلب اسباب منافع باید کرد نه نفس منافع بغیر نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع کیرد او را عزیز شمرند و خود را در چشم مخدوم چنان قرار نماید که بکمتر اشارتی جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و باید که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جلال مخدوم طلبند نه زینت و جمال خود چه این نوع باستبقا نزدیکتر بود و بمروت لایقتر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم او را نبود و الا آنچیز را در معرض فنا و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز از مخدوم استغنا ننماید و در همه احوال قناعت و رضا از آنچه از مخدوم بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم خود افتد البته از او شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن بتجدید حالیکه مزید سخط مخدوم بود احتیاط کند و تلطف نماید و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار دان و اگر تقریب تو زیاده کند تو تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت منزلتی یابی تملق لفظی یعنی تواضعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود و با او تقریر مکن که من نزدیک تو حقی یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را پیش او تازه میدار چنانکه اخر آن اول را احیا کند چه پادشاهی را که آخر شی از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دار و در هیچ کار بحث تراز ذرارت نبود زیرا که منافسه در آن بسیار افتد و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصت حبایل گسترده و ترصد ایستاده و هیچ صلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در ستر و چه در علانیه و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد ظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت سلطان خشمی از ایشان ظاهر نکند

بدان منفرد بود یا لایق کسی که آنچه مخدوم او بود

که منسوب بخش ایشان کرد و اگر در مقام سؤال و جواب بمناظره افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید چه غلبه همیشه حلیم را بود و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن اول

مقاله دویم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن فن اول در علم منطق

که آن عبارتست از قانونیکه بدان فکر صحیح را از فاسد معلوم کنند و نسبت او با رویت همچو نسبت عروض است با شعر الا آنکه بسیار کسان باشند که بحکم فطرت از تعلم عروض مستغنی باشند لیکن از تعلم منطق استغنا بر سبیل ندرت باشد مگر کسانیکه بنفوس قدسی مؤید باشند و مراد از فکر درین

موضوع توجه ذهن است بمبادی تا از مبادی شود بمطالب و آن مبادی بمثابه ماده باشند نسبت با فکر و هیأتی که حاصل شود از ترتیب آن بمنزلهٔ صورت
و در فکر صواب از صلاح ماده و صورت ناچار بود و بآنچه مهمات این فن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم مقدمه مشتمل بر دو فایده
فایدهٔ اولی در بیان احتیاج منطق بدانکه منطق جهت تحصیل کمال محتاج الیه است چه حصول کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هرچه موقوف باشد بر نظر
محتاج باشد بمنطق اما صغری بنا برآنکه کمال نفس بر علم است و علم یا ادراک بود بی حکم و آنرا تصور خوانند و یا ادراکی بود با حکم و آنرا تصدیق خوانند
و مراد بحکم اسناد امریست با دیگری بایجاب یا بسلب چنانکه زید کاتب است و لیس بکاتب و شک نیست در آنکه مجموع تصورات و تصدیقات بدیهی نیستند
واگر همه بدیهی بودندی بایستی همه علوم بمجرد التفات عقل بی کسبی و نظری مر عقلا را حاصل بودی و بضرورت معلوم است که حاصل نیست و همه نظری
نیستند چه اگر همه نظری بودندی بایستی هیچ چیز پیش از کسب و نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف اینست یا خود گوئیم اگر همه نظری بودندی تحصیل هیچ چیز صورت
نبستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری باشند مکتسب را کاسبی باید و کاسب را باز چون مکتسب است و را نیز همچنان کاسبی بود و پس اگر بمرتبه از مراتب کاسب
او باول عاید شود دور لازم آید و اگر نه تسلسل و این هر دو محالند پس همه نظری بودن محال بود و چون مقرر شد که همه بدیهی نیستند پس بناچار از هر یکی
بعضی بدیهی باشند و بعضی نظری و اکتساب آن بعض نظری خود نشاید بنا بر لزوم دور یا تسلسل بلکه از بدیهی بود و اما ابتدا و منتهیا الیه لاکیف
ما اتفق بل بواسطه ترتیبی خاص که در او پدید آید چنانکه مؤدی شوند بعلم به و آن فکر است چنانکه در اول بدان اشارتی کرده شد و اما کبری بنا برآنکه
این ترتیب پیوسته بر وجه صواب واقع نیست زیرا که عقلا در مقتضیات افکار متناقض یکدیگرند فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و قدرت صانع است
و فکر بعض دیگر مقتضی قدم عالم و ایجاب صانع بلکه فکر شخص واحد باعتبار دو وقت متناقض شود چه گاه حکم کند مثلا بدانکه بنده را در افعال خود اختیاری
نیست و در وقت دیگر حکم کند باختیار در آن و اگر بصواب هر دو فکر حکم کنند اجتماع نقیضین لازم آید پس بناچار یکی خطا بود و دیگری صواب و آن
نتواند بود الا بواسطه وقوع غلط در یکی از آن دو فکر پس ناچار احتیاج افتد بقانونیکه طرق اکتساب نظریات از ضروریات و شرایط آن از و معلوم
کنند و بر فکر صحیح و فاسد که در اکتساب نظریات صورت بندد محیط شوند و این قانون عبارتست از منطق پس منطق محتاج الیه بود فایدهٔ دوم
در موضوع منطق بدانکه موضوع هر علمی آنست که در آن علم از اعراض ذاتی او بحث کنند و اعراض ذاتی هر چیزی عبارتست از اموریکه عارض آن چیز شود باعتبار
ذات او یا بسبب امری که داخل باشد در او یا مساوی او بود و در موضوع منطق خلافست بعضی گمان برده‌اند که موضوع او الفاظ است من حیث دلالتها علی المعانی
و این فاسد است چه نظر منطقی مقصور است بر معانی معقوله چنانکه اگر تعبیر از آن بدون الفاظ صورت بستی از الفاظ مستغنی بودندی و بیشتر متاخران
برآنند که موضوع او تصورات و تصدیقاتست چه نظر منطقی مقصور است بر موصل بهما که القول شارح است و حجت و بر آنچه این هر دو بر آن موقوفند
همچو جنس و فصل و ذاتی و عرضی و موضوع و محمول و نقیضه و عکس نقیضه و امثال آن و آنجمله اموری اند که عارض تصورات و تصدیقات میشوند پس
تصورات و تصدیقات موضوع او باشند و این نیز فاسد است چه اگر مراد ایشان بتصور و تصدیق مفهوم تصور و تصدیق است پس آنچه میگویند
که جنسیت و فصلیت و غیر آن از مذکورات عارض تصور و تصدیق میشوند راست نباشد چه این امور از عوارض متصور و مصدق به اند و اگر مراد بتصور
و تصدیق متصور و مصدق است هم راست نباشد چه آن متصور و مصدق ح باید که غیر جنس و فصل و سایر امور مذکوره باشند زیرا که معروض
غیر عارض بود و نیز مراد ایشان اگر بتصور و تصدیق ما صدق علیه هذان الاسمان باشد لازم آید که تمامت علوم موضوع منطق بود و پس مسایل
منطق نیز موضوع او باشد و اگر مراد مدلول تصور و تصدیق بود از آنروی که تصور و تصدیق اند هم درست نباشد اما اولا بنا برآنکه ایشان معترفند
بدانکه بحث منطقی مقصور است بر موصل بتصور و موصل بتصدیق و تصدیق نشاید که موصل بتصور بود من حیث هو التصور یا موصل بتصدیق بود من حیث
هو التصدیق لان الشیء لا یوصل الی نفسه و اما ثانیا بنا برآنکه بحث منطقی از اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات مسایل منطق
لاحق مفهوم تصور و تصدیق نمیشوند بلکه لحوق ایشان بواسطه امری اخص است چه انقسام بجنس و فصل عارض تصور نشود الا از آنجهت که او ذاتی بود
و محققان برآنند که موضوع منطق معقولات ثانیه است از آنروی که موصل اند بمطلوب یا نافع در ایصال باب اول در اکتساب تصورات
مشتمل بر چهار فصل فصل اول در دلالت الفاظ بر معانی و مراد بدلالت بودن چیزیست بحالتی که از علم باو علم بچیزی دیگر لازم آید شیء اول را
دلیل خوانند و اگر آن لفظ باشد دلالت لفظی بود و الا غیر لفظی و دلالت غیر لفظی یا وضعی بود همچو دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب یا عقلی همچو دلالت
اثر بر مؤثر و دلالت لفظی یا طبیعی بود همچو دلالت اخ اخ بر علت صدر یا عقلی همچو دلالت لفظی که از پس دیوار شنوند بر لافظ یا وضعی همچو دلالت
انسان بر حیوان ناطق و مراد بدلالت در این موضع نیست و او منحصر است در سه قسم مطابقه و تضمن و التزام زیرا که آنچه لفظ بحسب وضع دلالت کند
بر و یا نفس مسمی بود و یا داخل در و یا خارج از و و اول را مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ انسان موضوع است از برای مجموع و

و شرایط آن

و موصل بتصدیق

دوم را تضمن همچو دلالت انسان بر حیوان که داخلست در معنی انسان و در ضمن اوست و سیم را التزام همچو دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت که خارجست از معنی انسان و لازم اوست و شرط دلالت التزامی آنست که آن معنی خارج بحالتی باشد که از تصور معنی تصور او لازم آید و الا فهم آن معنی از لفظ ممتنع بود و دلالت مطابقه بی تضمن تواند بود در بسیط و بسایط و حق آنست که بی التزام نیز تواند بود چه وجود لازمی هر ماهیتی را نه چنانکه از تصور آن ماهیت تصور او لازم آید لازم نیست اما تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد

فصل دوم در تقسیم الفاظ بدانکه لفظ بقسمت اولی منقسم شود یا مفرد و مرکب چه اگر هیچ جزوی از و دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند همچو زید و اگر دلالت کند مرکب همچو رامی الحجاره و شاید که لفظی باعتباری مفرد بود و باعتبار دیگر مرکب همچو عبدالله در حال علمیت و را و لطف ملاحظه معنی او واحد بود و متشخص و مظهر باشد آنرا علم خوانند همچو زید و عمرو و الا مضمر چون انا و انت و اگر واحد بود و متنوع و آن معنی نسبت با جمیع افراد و تدبر باید بسپرد [illegible] متواطی خوانند همچو انسان و فرس و اگر نسبت با بعضی اولی و اقدم باشد آنرا مشکک خوانند همچو وجود و نسبت با واجبات کذشتکان و لطایف حیل و علاج و اگر معنی متعدد بود و وضع او از برای جمیع آن معانی علی السویه باشد آنرا مشترک خوانند همچو عین و اگر علی السویه نبت پوشیده میدارد و چون باطل کرده باشند و بعد از آن بمعنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول مهجور شده باشد آنرا منقول خوانند عرفی اگر ناقل نبت شد چه سر مکتوم [illegible] عام بود همچو دابه و شرعی اگر ناقل شارع بود همچو صلوة و اصطلاحی اگر ناقل عرف خاص بود همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیرهم و اگر معنی اول مهجور نشده باشد آن لفظ را بنسبت با معنی اول حقیقت خوانند و بنسبت با معنی ثانی مجاز همچو اسد بنسبت با حیوان مفترس و مرد شجاع و مرکب اگر مفید باشد چنانکه سکوت بر و جایز باشد آنرا مرکب تام خوانند همچو زید قایم و الا ناقص همچو مرکبات از اسم و حرف یا از فعل یا از دو حرف و مرکب تام اگر محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و اگر محتمل صدق و کذب نباشد و دلالت کند بر طلب فعل بدلالت اولی با استعلا امر خوانند اگر فعل غیر کف بود و نهی اگر کف بود و با تساوی التماس خوانند و با خضوع دعا و اگر دلالت نکند بر طلب فعل بدلالت اولی آنرا تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و ندا همه در او داخلند و هر دو لفظ را که در معنی متحد باشند مترادفان خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند متباینان همچو انسان و فرس

فصل سیم در تقسیم معانی مفرده هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس تصور او از وقوع شرکت در او مانع بود آنرا جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید و اگر مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آنرا کلی خوانند همچو مفهوم انسان و در کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد او هیچیک در خارج موجود نباشد بنا بر امتناع همچو شریک باری یا ممکن بود اما موجود نشده باشد همچو عنقا یا فردی موجود بود و دیگر ممتنع همچو واجب الوجود یا ممکن همچو شمس [illegible] بود و دیگر افراد بسیار از و موجود باشند متناهی همچو کواکب سیاره یا غیر متناهی همچو نفوس ناطقه پیش آنها که قایلند بدان و کلیات باعتبار ذات منحصرند در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام چه کلی یا تمام حقیقت ما تحته من الجزئیات باشد یا داخل در و یا خارج از و و اول را نوع خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما هو همچو انسان که تمامت حقیقت افراد اوست و بر ایشان مقول باشد در جواب ما هو و دوم اگر تمام جزو مشترک باشد میان ماهیت جزئیات آن انواع و ماهیت نوع دیگر آنرا جنس خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر مختلف الحقایق فی جواب ما هو همچو حیوان که داخلست در ماهیت انسان و فرس و بر هر دو مقول شود بحسب شرکت در جواب ما هو و اگر جواب از ماهیت نوعی و بعضی از مشارکات و همان جواب بود از و و سایر مشارکات و آنرا جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در مراتب بعد بحسب تعدد اجوبه باشد و اگر داخل تمام مشترک نباشد فصل بود و یا اصلا اشتراک نداشته باشد یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس و کیف کان ممیز ماهیت شود در جنس یا در وجود و هیچ فصل او بود و فصل آنست که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ای شیء هو فی جوهره و سیم که خارج است یا مختص بود با فراد طبیعت واحده یا مشترک باشد میان طبایع مختلفه اول را خاصه خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و بس بقول غیر ذاتی همچو کاتب و دوم را عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلف الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض او را لازم خوانند و الا عرض مفارق و لازم یا لازم وجود همچو سواد مر حبشی را یا لازم ماهیت همچو زوجیت مر اربعه را و لازم یا بین بود یا غیر بین و لازم بین را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه تصور او با تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم بینهما دوم آنکه از تصور ملزوم تصور او لازم آید و معنی اول اعم از ثانی بود و هر یکی را ازین کلیات اگر باعتبار آنکه او معروض کلیه است اخذ کنند همچو حیوان که آنرا کلی طبیعی خوانند بنا بر آنکه او نفس طبیعت چیزیست و اگر نظر با عارض او کنند که آن کلیت است آنرا کلی منطقی خوانند بنا بر آنکه بحث منطقی مجرد از ماده باشد و باعتبار عارض و معروض کلی عقلی زیرا که وجود او باعتبار عقل است و کلی طبیعی در خارج موجود است و در وجود منطقی و عقلی خلاف کرده اند و هر دو کلی را که بر هر چه یکی از آن صادق بود آن دیگر نیز صادق باشد
[illegible] اعم مطلق خوانند و دوم را اخص مطلق

همچو حیوان و انسان و اگر هر یکی بر بعضی از آنچه آن دیگر صادق است صادق باشد هر یکی از ایشان نسبت با آن دیگر اعم بود بوجهی و اخص باشد بوجهی لازم
آید که هر یکی از ایشان مباین آن دیگر باشد بوجهی همچو حیوان و ابیض و اگر هیچیک از ایشان بر آنچه آن دیگر صادق است صادق نباشد آن هر دو کلی را
متباینان خوانند همچو انسان و فرس و نقیضا متساویان متساویان باشند و الا لازم آید که احدی بر ما کذب علیه الآخر صادق بود فلا یکون المتساویان
متساویین و نقیض اعم مطلق اخص باشد از نقیض اخص مطلق چه نقیض اخص بر بعضی افراد عین اعم صادق آید همچو لا انسان که بر بعضی از افراد حیوان که آن فرس است
صادق است و نقیض اعم من وجه مباین اخص من وجه باشد بمباینت جزئی زیرا که با مباینت کلی صادق است همچو میان نقیض عام و نقیض خاص با مباینت
جزئی زیرا که مباینت کلی صادق است همچو میان لا حیوان و لا ابیض و بر هر دو تقدیر مباینت جزئی صادق شود و نقیضا متباینان متباین باشند تباین
جزئی چه ایشان اگر بر هیچ چیز صادق نباشند اصلا همچو لا موجود و لا عدم میان ایشان تباین کلی بود و اگر صادق باشند بر چیزی همچو لا انسان
و لا فرس میان ایشان تباین جزئی باشد و بر هر دو تقدیر تباین جزئی ثابت شود و جزئی چنانکه بر معنی که پیش از این مذکور شد اطلاق کنند و
آنرا جزئی حقیقی خوانند همچنانکه بر ماهیتی که بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود هم اطلاق کنند و آنرا جزئی اضافی خوانند و جزئی بدین معنی
اعم باشد و نوع نیز چنانکه بر معنی مذکور اطلاق کنند و آنرا نوع حقیقی خوانند همچنان بر هر ماهیتی که بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود هم
اطلاق کنند و آنرا نوع اضافی خوانند و مراتب این نوع چهار است چه آن یا اعم انواع بود و آنرا نوع عالی خوانند همچو جسم یا اخص انواع بود
آنرا نوع سافل خوانند همچو انسان و اینرا نوع الانواع نیز خوانند یا اعم بود از سافل و اخص از عالی و آنرا نوع متوسط خوانند همچو حیوان و جسم
نامی یا مباین جمیع بود و آنرا نوع مفرد خوانند همچو عقل اگر گوییم که جوهر جنس جوهر است از آن جواهر خمسه و میان نوع اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من
وجه است چه نوع اضافی صادق است بدون حقیقی در انواع متوسطه و نوع حقیقی صادق است بدون اضافی در حقایق بسیطه و هر دو صادقند در نوع
سافل و مراتب جنس نیز چهار است لیکن عالی را همچو جوهر جنس الاجناس خوانند نه سافل را که آن حیوانست و مثال جنس متوسط همچو جسم نامیست
و جسم و مثال مفرد همچو عقل اگر گوییم جوهر جنس نیست **فصل چهارم** در تعریفات معرف چیزی آنست که تصور او مستلزم تصور آن چیز یا امتیاز او
از جمیع اغیار او بود و آن معرف نشاید که نفس ماهیت معرف بود زیرا که معرف باید که پیش از معرف معلوم بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم
نتواند شد و باید که مساوی معرف بود چه اگر اعم بود مانع نباشد و اگر اخص بود جامع و مباین خود بضرورت و تعریف چیزی یا باجزای او بود یا با امور
خارجه از او یا بمرکب از داخل و خارج و تعریف باجزا اگر بمجموع اجزا بود آنرا حد تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچو
تعریف او بجسم نامی عند من یجوزه و اگر بخارج آنرا رسم ناقص خوانند همچو تعریف او بماشی ضاحک یا ضاحک شها علی خلاف فی المثالین و اگر مرکب
از داخل و خارج باشد آنرا رسم تام خوانند همچو تعریف او بحیوان ضاحک و هر چیز را که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب و هر یک از اینها یا دیگری
ازو مرکب شود یا نه اگر بسیطی باشد که دیگری ازو مرکب نشود همچو واجب الوجود او را حد نتوان گفت و چیز را بدو حد نتوان گفت و اگر بسیطی باشد
که دیگری ازو مرکب شود همچو جوهر او را حد نتوان گفت اما بدو حد توان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری ازو مرکب نشود همچو انسان او را
حد توان گفت اما چیزی بدو حد نتوان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری نیز ازو مرکب شود همچو حیوان او را حد توان گفت و دیگری را نیز بدو حد
توان گفت **باب اول در کتاب تصدیقات مشتمل بر پنج فصل فصل اول** در قضایا مشتمل بر پنج بحث **بحث اول**
در تعریف قضیه و اقسام او بدانکه قضیه قولیست که قایل او را صادق یا کاذب توان گفت و اگر آن منحل شود بمفردین او را حملیه خوانند همچو
الناطق حیوان و مبتدا او را محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر منحل شود بقضیتین آنرا شرطیه خوانند همچو کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود زیرا که چون رابط را حذف کنند دو قضیه بماند یکی الشمس طالعة و دیگری النهار موجود و جزو اول را مقدم خوانند و دیگرا
تالی **بحث دویم** در اجزا و اقسام او بدانکه حملیه بسه چیز متحقق شود محکوم علیه و محکوم به و نسبتی که ربط کند احدیرا بدیگری و لفظیرا که دال باشد
بر و رابطه خوانند همچو هو فی قولنا زید هو قایم و قضیه را ثلاثیه خوانند و در بعض لغات رابطه را حذف کنند بنا بر شعور ذهن بدو و آن قضیه را
ثنائیه خوانند همچو الانسان حیوان و الا سالبه همچو الانسان لیس بحجر و موضوع حملیه اگر شخصی معین باشد آن قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند همچو زید
قایم و اگر کلی باشد اگر در وی بیان کمیت افراد ما علیه الحکم کرده باشند آن قضیه را مسوره و محصوره خوانند و آن لفظ را که دال باشد بر و سور و
اگر بیان کمیت افراد در وی نکرده باشند و صلاحیت کلیه و جزئیه ندارد مهمله باشد آنرا طبیعیه خوانند همچو الحیوان جنس و الانسان نوع و اگر داشته باشد
مهمله همچو الانسان فی خسر و مهمله در قوة جزئیه بود و قضیه محصوره کلیه بود یا جزئیه و هر یکی از این موجبه یا سالبه و سور موجبه کلیه در عربی لفظ
کل و جمیع بود همچو لفظ کل ج ب و در پارسی همه و سور سالبه کلی در عربی لا شیء و لا واحد بود همچو لا شیء من ج ب و در پارسی هیچ

و سور موجبهٔ جزئیه در عربی لفظ بعض است همچو بعض ج ب و در پارسی برخی و سور سالبهٔ جزئیه در عربی لیس بعض است و لیس کل و بعض لیس همچو بعض ج لیس ب
و در پارسی برخی نیست بحث سیّم در تحقیق محصورات چون گوییم کل ج ب بکل جیم کلّی هر جیم که کلّی منطقی است و جیم کلّی که کلّی عقلی است و کل من حیث
هو کل که کل مجموعی است با آنکه حقیقت او حقیقت جیم است مراد نیست زیرا که در بسیاری از قضایا موضوع عین مذکور باشد چنانکه کل انسان ناطق
و کل جسم مرکّب بلکه مراد بکلّ جیم هر فرد یست که جیم بالفعل بر و صادق بود خواه او حقیقت جیم بود و خواه موصوف بجیم بحسب ذهن یا خارج وصفی
دایم یا غیر دایم و متاخران کلّ جیم را تارة بحسب حقیقة استعمال کنند بمعنی آنکه کلّ ما لو وجد کان جیم من الافراد الممکنة فهو بحیث لو وجد کان ب و تارة
بحسب خارج بمعنی آنکه کلّ جیم فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج و فرق میان این دو اعتبار ظاهر است چه اگر هیچ چیز از
اشکال مربعه در خارج موجود نباشد توان گفت کل مربع شکل باعتبار اوّل نه باعتبار دوّیم و اگر هیچ شکل دیگر در خارج موجود نباشد الّا
مربع توان گفت کل شکل مربع باعتبار دوّیم نه باعتبار اوّل بحث چهارم در عدول و تحصیل حرف سلب اگر جزو موضوع باشد همچو اللاحی
جماد یا از محمول همچو الجماد لاعالم یا از هر دو همچو اللاحی لاعالم قضیّه را معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر جزو نباشد اگر قضیه موجبه باشد
محصّله خوانند و اگر سالبه باشد بسیطه و اعتبار بایجاب قضیّه و سلب و نسبت ثبوتیّه و سلبیّه است بطرفین قضیّه چو کل ما لیس بحی فهو لاعالم
موجبه است با آنکه در هر دو طرف او حرف سلب است و سالبهٔ بسیطه اعمّ است از موجبهٔ معدوله زیرا که سلب عند عدم الموضوع صادق باشد بدون
ایجاب تا وقتیکه موضوع موجود باشد ایشان هر دو متلازم باشند بحث پنجم در قضایای موجهه بدانکه اگر در قضیه متعرّض نسبتی که محمول را
با موضوع فی نفس الامر ثابت شده باشد آن قضیه را موجهه و منوّعه و رباعیه خوانند همچو کل انسان حیوان و قضایای موجهه که منطقیان در عکوس
و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند سیزده است پنج از آنجمله ضروریه است یکی ضروریّهٔ مطلقه چنانکه کل انسان بالضرورة حیوان دوّم مشروطهٔ عامّه
چنانکه کل متحرک متغیر بالضرورة ما دام متحرکا سیّم مشروطهٔ خاصّه و آن مشروطهٔ عامّه است با قید لادوام ذاتی و قضیه که لادوام ذکر کنند مرکّبه
باشد چه لادوام اشاره است بقضیهٔ مطلقه اگر جزو اوّل موجبه باشد لادوام اشاره بود بسالبهٔ مطلقه و اگر جزو اوّل سالبه باشد لادوام اشاره بود
بموجبهٔ مطلقه چهارم وقتیّه همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لادائما پنجم منتشره همچو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا
ما لا دائما و سه از آنجمله دائمه یکی دائمهٔ مطلقه همچو کل زنجی اسود دائما دوّیم عرفیهٔ عامّه همچو کل خمر مسکر ما دام خمرا سیّم عرفیهٔ خاصّه و آن عرفیهٔ عامّه است
مقیّد بلادوام و سه دیگر مطلقه عامّه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل دوّیم وجودیهٔ لادائمه و آن مطلقهٔ عامّه است مقیّد بلادوام و سیّم وجودیهٔ (اوّل مطلقه)
لاضروریه و آن مطلقهٔ عامّه است مقیّد بلاضرورت چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة و لاضرورة اشارتست بممکنهٔ عامّه و دو دیگر ممکنه
یکی ممکنهٔ عامّه چنانکه کل نار حارّة بالامکان العام و دیگر ممکنهٔ خاصّه چنانکه گوئی کل انسان ضاحک بالامکان الخاص پس از آنجمله شش بسیط باشد
و هفت مرکّبه فصل دوّیم در شرطیّه و در او اگر حکم کرده باشند بثبوت قضیه بر تقدیر ثبوت قضیهٔ دیگر یا بسلب آن ثبوت آنرا متّصله
خوانند و اگر حکم کرده باشند بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب آن انفصال منفصله و در متّصله اگر صدق تالی در و بر تقدیر صدق مقدّم از برای
علاقه باشد که موجب آن بود همچو علیّت و تضایف آنرا لزومیّه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و ان کان الاب موجودا وجد الابن
و الّا اتفاقیه همچو ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق و در منفصله اگر حکم کرده باشند بتنافی بین الجزئین در صدق و کذب آنرا حقیقیه خوانند همچو امّا ان
یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم کرده شود بتنافی بینهما در صدق تنها آنرا مانعة الجمع خوانند همچو امّا ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا و اگر حکم کرده باشند
بتنافی بینهما در کذب تنها آنرا مانعة الخلو خوانند همچو امّا ان یکون زید فی البحر او لا یغرق و در هر یکی از اینها اگر منافات لذات الجزئین بود همچو در امثلهٔ
مذکوره آنرا عنادیّه خوانند و اگر منافات بمجرّد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی را که اسود و لا کاتب باشد گوئیم امّا ان یکون اسود او کاتبا در حقیقت
یا لا اسود او کاتبا در مانعة الخلو و متّصلهٔ موجبه از دو صادق صادق باشد همچو ان کان الانسان حیوانا فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه ان کان
الانسان حمارا فهو ناهق و از دو مجهول الصدق و الکذب همچو ان کان زید ذا مال فهو غنی و از مقدّم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان
حمارا فهو جسم و از مقدّم صادق و تالی کاذب نشاید چه صادق مستلزم کاذب نتواند بود و از دو کاذب شاید که کاذب بود همچو ان کان الانسان
فرسا کان حمارا و از مقدّم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا کان ناطقا و بعکس نیز همچنین چنانکه ان کان الانسان ناطقا کان حمارا و از دو صادق
همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق و سالبه از دو صادق صادق باشد همچو لیس کلّما کان الانسان حیوانا کان ناطقا و از دو کاذب
همچو که لیس کلّما کان الانسان حمارا کان فرسا و از مقدّم صادق و تالی کاذب همچو لیس کلّما کان الانسان ناطقا کان فرسا یا بعکس همچو لیس
کلّما کان الانسان فرسا کان ناطقا و از دو صادق شاید که کاذب بود همچو لیس البتة اذا کان الانسان حیوانا کان جسما و از دو کاذب

همچو لیس البته اذا کان الانسان حمارا کان ناهقا و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو لیس البته اذا کان الانسان حمارا کان جسما از مقدم
صادق و تالی کاذب مرکب نشود و الا بایستی که موجبه او صادق بودی و پیشتر معلوم شد که موجبه او از مقدم صادق و تالی کاذب صادق نیست
و منفصله موجبه حقیقیه از صادق و کاذبی صادق باشد و بس همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او لا زوجا چه اجتماع طرفین در او و ارتفاع هر دو
محالست و از دو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون الاربعة زوجا او منقسمة بمتساویین و از دو کاذب همچنین مثل اما ان یکون الانسان حجرا او
حمارا و مانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد چه شاید که هر دو طرف مرتفع باشند همچو اما ان یکون زید شجرا او حجرا و از صادق و کاذبی همچو
اما ان یکون زید انسانا او حجرا و از دو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون زید انسانا او ناطقا و مانعة الخلو از دو صادق صادق باشد همچو اما ان یکون
زید حیوانا او لا شجرا و از صادق و کاذبی همچو اما ان یکون زید لا حجرا او لا انسانا و از دو کاذب کاذب باشد همچو اما ان یکون زید لا انسانا
او لا ناطقا و کلیه شرطی بدان باشد که تالی لازم آید یا معاند مقدم بود در جمیع اوضاعی که حصول او بر آن اوضاع ممکن باشد و جزئیت و بدانکه بر بعضی
از آن اوضاع باشد و خصوص و بدانکه بر وضع معین باشد سور موجبه کلیه در متصله کلما و مهما و متی بود در منفصله دائما و سور سالبه در هر دو لیس البته و سور
موجبه جزئیه قد یکون و در سالبه قد لا یکون یا با دخال حرف سلب در سور ایجاب کلی و اهمال او باطلاق لفظ لو و ان و اذا در متصله و اما در منفصله
و کلما لم یکن النهار موجودا لم یکن الشمس طالعة
و شرطیه از دو حملیه مرکب شود همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و از دو متصله همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود از دو منفصله همچو
ان کان العدد اما زوجا و اما فردا فالکوکب اما زوج و اما فرد یا از حملیه و منفصله و حملیه مقدم باشد همچو ان کان هذا عددا فهو اما زوج و اما فرد و اما زوج
و اما فرد و عکس این صورت همچو ان کان هذا اما زوج و اما فرد فهو عدد و از حملیه و متصله و حملیه مقدم باشد مثل ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس این صورت همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فالشمس علة لوجود النهار و از متصله و منفصله و متصله مقدم
همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فاما ان یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجودا و عکس این صورت همچو ان
کان اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجودا فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و منفصله از دو حملیه مرکب شود
همچو العدد اما زوج و اما فرد و از دو متصله همچو اما ان یکون هذا العدد اما زوجا و اما فردا و اما ان یکون هذا العدد اما زوجا و اما غیر منقسم بمتساویین
و از حملیه و متصله همچو اما ان یکون الشمس علة لوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
و از حملیه و منفصله همچو اما ان لا یکون هذا عددا و اما ان یکون اما زوجا و اما فردا و از متصله منفصله همچو اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس
ان یکون النهار موجودا
و در منفصله چون امتیاز احد الجزئین از دیگری بالطبع نیست حملیه یا متصله اگر مقدم باشند و اگر تالی یکسان باشد فصل سیم در احکام
قضایا مشتمل بر چهار بحث **بحث اول** در تناقض و آن عبارتست از اختلاف قضیتین بایجاب و سلب بحیثیتی که آن اختلاف لذاته مقتضی آن بود که
یکی صادق بود و دیگری کاذب و تناقض در مخصوصتین متحقق نشود الا باتحاد موضوع و محمول و زمان و مکان و اضافت و شرط و کل و جزء و قوت
و فعل و در محصورتین با این وحدات ثمانیه ناچار بود از اختلاف بکمیه و در جمیع اختلاف بجهه باید چه در ماده امکان ممکنتین موجبه و سالبه هر دو
صادقند و در ضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد و نقیض دائمه مطلقه و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه و مراد بحینیه ممکنه قضیه ایست
که حکم کرده باشند در و برفع ضرورت بحسب وصف از جانب مخالف همچو کل من به ذات الجنب یمکن ان یسعل فی بعض اوقات کونه مجنوبا
و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه و آن قضیه ایست که حکم کرده باشند در و بثبوت محمول مر موضوع را یا سلب واز و در بعضی از احیان وصف موضوع
و اگر قضیه مرکبه باشد و کلیه نقیض او احدی از نقیض جزئین او باشد و اگر جزئیه باشد نقیض او مفهوم مردد باشد میان نقیضی الجزئین چنانکه گویند نقیض
بعض الجسم حیوان لا دائما اینست که کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و در شرطیه نقیض کلیه جزئیه باشد موافق در جنس مخالف در کیف و
بعکس **بحث دویم** در عکس مستوی و آن عبارتست از آنکه جزو اول را از قضیه دویم سازند و دویم را اول با بقای صدق و کیف و از سوالب
وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان و مطلقه عامه منعکس نشوند چه اخص ایشان که آن وقتیه است منعکس نشود و لصدق قولنا بالضرورة لا شیء
من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما و کذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام الذی هو اعم الجهات لان کل منخسف قمر بالضرورة و چون اخص منعکس نشود اعم
منعکس نشود و اما ضروریه و دائمه و مطلقتان منعکس شوند بدائمه کلیه و مشروطه عامه و عرفیه عامه کلیه و مشروطه خاصه منعکس شود بعرفیه عامه
لا دائمه در بعض و اگر جزئیه باشند مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس شوند بعرفیه خاصه و در اینجمله خلافست و اما بواقی هیچیک منعکس نشود چه
اخص بسایط ضروریه است و اخص مرکبات بجز خاصتین وقتیه و هیچیک از اینها منعکس نشوند و اذا لم ینعکس الاخص لم ینعکس الاعم و اما موجبات
اگر کلیه باشد و اگر جزئیه منعکس نشوند که شاید که محمول اعم بود و اما در جهه ضروریه و دائمه و عامتان بحینیه مطلقه منعکس شوند و خاصتان

بحینیه

حینیه مطلقه مقید بلا دوام و وقتیتان و وجودیتان مطلقه بمطلقه عامه منعکس شوند و حال ممکنتین در انعکاس و عدم آن معلوم نیست چه برهان موقوفست بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها و بر انتاج صغرای ممکنه با کبرای ضروریه در شکل اول و این هیچیک محقق نشد و متصله موجبه اگر کلی باشد و اگر جزئی بموجبه جزئی منعکس شود و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود و بدون جزئی که منعکس نشود و در منفصله چون هیچ جزو را امتیاز نیست عکس را در و هیچ فایده نیست **بحث سیم** در عکس نقیض و آن عبارتست از آنکه جزو اول را از قضیه نقیض جزو دوم نهند و دوم را عین اول با مخالفت اصل در کیف و موافقت او در صدق چنانکه گوئیم کل ج ب عکس نقیضش این باشد که لاشیء مما لیس ب ج و پیش قدما عبارتست از آنکه جزو اول را نقیض جزو ثانی نهند و ثانی را نقیض اول با موافقت در کیف پس عکس نقیض کل ج ب این باشد که کل ما لیس ب فهو لیس ج و موجبه اگر کلی باشد هفت از ده که مطلقه عامه است و وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان منعکس نشوند چنانکه سوالب ایشان بعکس مستوی منعکس نشدند زیرا که اخص ایشان وقتیه است و او منعکس نشود چه این صادق است که کل قمر منخسف وقت التربیع لا دائما و عکس او که بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام صادق نیست و ضروریه و دائمه بدائمه کلیه منعکس شوند و مشروطه عامه و عرفیه عامه بعرفیه منعکس شوند و بس و اما سوالب اگر کلی باشند و اگر جزئی بکلی منعکس نشوند بلکه خاصتان بحینیه مطلقه جزئی منعکس شوند و وقتیتان و وجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس سوالب باقیه و شرطیه مطلقا معلوم نیست

بحث چهارم در لوازم شرطیات بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم منفصله مانعة الجمع است از عین مقدم و نقیض تالی و مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی و منفصله حقیقیه مستلزم چهار منفصله است که مقدم در آن عین احد الجزئین باشد و تالی ایشان نقیض دیگر و مقدم آن دو دیگر نقیض احد الجزئین باشد و تالی عین آن دیگری و هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو مستلزم دیگری اند مرکب از نقیض جزئین او

فصل چهارم در قیاس و اقسام او بدانکه قیاس قولیست مؤلف از قضایا که چون در مسلم دارند از و لذاته قول دیگر لازم آید و آن قول را نتیجه خوانند و نتیجه یا نقیض او اگر در قیاس بالفعل مذکور باشد آنرا قیاس استثنائی خوانند چنانکه ان کان اب فج د ولکن لیس ج د فلیس اب و اگر بالفعل مذکور نباشد آنرا اقترانی خوانند چنانکه کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا و قیاس را ناچار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند در امر کلی آنرا حد وسط خوانند و هر یکی منفرد باشد با مرد دیگر که یکی از آن موضوع مطلوب باشد که آنرا اصغر خوانند و دوم محمول مطلوب که آنرا اکبر خوانند و مقدمه را که مشتمل باشد بر اصغر صغری خوانند و آنرا که مشتمل باشد بر اکبر کبری و این مقدمتین را باعتبار هیاتی که اوسط را با حد طرفین وضع و حمل ثابت شود شکل خوانند و اشکال چهار اند چه وسط در او اگر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری چنانکه کل ج ب و کل ب ا آنرا شکل اول خوانند و اگر محمول باشد در صغری و کبری هیچو کل ج ب و لاشیء من ا ب شکل ثانی و اگر موضوع باشد در هر دو هیچو کل ب ج و کل ب ا شکل ثالث و اگر موضوع بود در صغری و محمول در کبری عکس اول هیچو کل ب ج و کل ا ب شکل رابع

بحث دوم در ضروب نتیجه از شکل و شرایط آن بحسب کم و کیف بدانکه ضروب که هر شکل را بحسب ترکیب دو مقدمه باعتبار کم و کیف صورت بندد شانزده است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه و بر هر دو تقدیر کلی باشد یا جزئی و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده است لیکن چون در شکل اول دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری و دوم کلیه کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط باشد سالبه کلی صغری با چهار و سالبه جزئی صغری با چهار و باعتبار دوم چهار دیگر کبری جزئی موجبه و سالبه با موجبتین پس ضروب منتجه او چهار باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه اول او موجبه کلی باشد هیچو کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا دوم از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی باشد هیچو کل ج ب و لاشیء من ب ا فلاشیء من ج ا سیم از موجبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او موجبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و کل ب ا فبعض ج ا چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و لاشیء من ب ا فبعض ج لیس ا و نتایج این شکل بذات خود مبین اند و در شکل دوم چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیه کبری شرط کرده اند و باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری با سالبتین و سالبه جزئیه صغری با سالبتین و موجبه کلی صغری با موجبتین و موجبه جزئی صغری با موجبتین و باعتبار دوم چهار دیگر ساقط شد موجبه جزئی کبری با سالبتین و سالبه جزئی کبری با موجبتین پس ضروب منتجه او نیز چهار باشد اول موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی بود هیچو کل ج ب و لاشیء من ا ب فلاشیء من ج ا و بیان او بخلف است که آن ضم نقیض نتیجه است با کبری تا نقیض صغری نتیجه دهد و انعکاس کبری تا با شکل اول راجع شود دوم از سالبه کلی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه کلی بود چنانکه لاشیء من ج ب و کل ا ب فلاشیء من ج ا و بیان او بخلف است و بدانکه صغری او را عکس کنند و آنرا کبری سازند سیم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود هیچو بعض ج ب و لاشیء من ا ب فلیس بعض ج ا و بیان او بخلف است و بعکس کبری و بفرض چنانکه بعض ج را فرض کنند د و ج د و قضیه صادق شود یکی کل د ب و دوم کل د ج پس مقدمه اولی را با کبری قیاس ضم کنند تا این قیاس از شکل ثانی

حاصل آید کل ج ب ولاشئ من آ ب فلاشئ من ج آ و این نتیجه را با عکس قضیه دوم ضم کنند تا از شکل اوّل مطلوب حاصل آید برانوجه که
بعض ج ب ولاشئ من آ ب فبعض ج لیس آ و هو المطلوب چهارم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود همچو بعض
ج لیس ب وکل آ ب فبعض ج لیس آ و بیان او بخلف است و در شکل ثالث نیز چون ایجاب صغری و کلیه احد المقدمتین شرط است باعتبار اوّل هشت
ضرب ساقط شود و باعتبار دوّیم دو ضرب و ضروب منتجه او شش باشد اوّل از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج وکل ب آ فبعض
ج آ دوم از کلیتین کبری سالبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل ب ج ولاشئ من ب آ فبعض ج لیس آ و بیان او بخلف است و بعکس صغری
سیم از موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری و نتیجه موجبه جزئی بود همچو بعض ب ج وکل ب آ فبعض ج آ و بیان او بخلف است و بعکس صغری و بافتراض چهارم
از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی همچو بعض ب ج ولاشئ من ب آ فبعض ج لیس آ بخلف و بعکس صغری و افتراض
پنجم از موجبتین و صغری کلی و نتیجه موجبه جزئی بود همچو کل ب ج و بعض ب آ فبعض ج آ و بیان او بخلف است و بعکس کبری و جعلها صغری
و با فتراض ششم از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه سالبه جزئی بود همچو کل ب ج و بعض ب لیس آ فبعض ج لیس آ و بیان او بخلف است
و افتراض و در شکل رابع چون احد الامرین شرط کرده اند ایجاب مقدمتین با کلیه صغری یا اختلاف بسلب و ایجاب با کلیه احد المقدمتین چه اگر یکی از
احد الامرین شرط نکنند احدی از امور خمسه لازم آید اوّل اتفاق در ایجاب با جزئیه و این هردو عقیم است چه اینند و مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان
و بعض الفرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد دوّیم اتفاق هردو در ایجاب
با جزئیه صغری و این هم عقیم است چه اینند و مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان و کل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست و اگر در کبری
گوئیم کل ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نیست سیم اتفاق هردو در سلب با اتفاق در کمیت و اینهم عقیم است امّا وقتی که هردو کلی باشند
چه این هردو مقدمه صادقند که لاشئ من الحجار بفرس و لاشئ من الانسان بحجار با آنکه نتیجه موجبه کاذبست و اگر در کبری گوئیم و لا
شئ من الصاهل بحجار نتیجه سالبه کاذب بود و امّا هر وقتی که هردو جزئی باشد همین مثال که ذکر رفت در صورت جزئی چهارم اتفاق هردو در سلب
با اختلاف در کم و این نیز عقیم است بمثال که در ثالث ذکر رفت یکی کلی و دیگری جزئی پنجم اختلاف هردو در کیف با جزئیه هردو و اینهم عقیم است
چه این هردو مقدمه صادقند که بعض الانسان ناطق و بعض الحیوان لیس بانسان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم
بعض الحجر لیس بانسان نتیجه موجبه صادق نباشد و اگر صغری را سالبه سازیم همچنان عقیم بود چه این هردو مقدمه صادقند که بعض الحیوان
لیس بانسان و بعض الناطق حیوان با اینکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الصاهل حیوان نتیجه موجبه صادق نباشد پس از ضروب
این شکل هشت ساقط شوند و هشت منتج باشند اوّل از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج وکل آ ب فبعض ج آ
دوّیم از موجبتین و کبری جزئی و نتیجه او هم موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج و بعض آ ب فبعض ج آ سیم از کلیتین و صغری سالبه نتیجه
او سالبه کلی باشد همچو لاشئ من ب ج وکل آ ب فلاشئ من ج آ و بیان این هرسه ضرب بعکس ترتیب است چهارم از کلیتین و صغری
موجبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل ب ج ولاشئ من آ ب فبعض ج لیس آ پنجم از موجبه صغری و سالبه کلی کبری همچو بعض ب
ج ولاشئ من آ ب فبعض ج لیس آ و بیان این هردو ضرب بعکس مقدمتین است ششم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه
او سالبه جزئی باشد چنانکه بعض ب لیس ج وکل آ ب فبعض ج لیس آ و بیان او بعکس صغری است تا بشکل ثانی رجوع کند هفتم از موجبه کلی
صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه کل ب ج و بعض آ لیس ب فبعض ج لیس آ و بیان او بعکس کبری است تا بشکل ثالث
رجوع کند هشتم از سالبه کلی صغری و موجبه جزئی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی باشد چنانکه لاشئ من ب ج و بعض آ ب فبعض ج لیس آ
و بیان او بعکس ترتیب است پس عکس نتیجه و متقدمان ضروب منتجه را در خمسه اولی منحصر گردانیده اند بحث سیّم در مختلطات بدانکه اشکال
اربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط مذکور بود بحسب جهه نیز شرایط است و شرط انتاج شکل اوّل پیش متأخران فعلیت صغریست و قدما
این شرط را اعتبار نکرده اند پس قراین منتجه در این شکل بمذهب قدما صد و شصت و نه باشد حاصل ضرب سیزده در نفس خود و پیش متأخران
از آنجمله بیست و شش کم شود حاصل ضرب ممکنتین در سیزده و در شکل دوّیم دو چیز شرط کرده اند یکی از آن صدق دوام بر صغری یا بودن کبری
از قضایای منعکسة السوالب که آن ضروریتان و دائمتان و مشروطتان و عرفیتان و دوّم استعمال ممکنه نکنند الّا با ضروریه مطلقه خواه صغری
بود و خواه کبری یا آنکه ممکنه صغری بود و کبری احد المشروطتین و بحسب اینند و شرط قراین منتجه از چهل و هشت باشد و در شکل سیّم هم متأخران
فعلیه صغری شرط کرده اند و عدد قراین منتجه در این شکل همچو در شکل اوّل باشد و امّا در شکل چهارم بحسب جهت پنج شرط است اوّل آنکه قیاس

از فعلیات باشد دویم آنکه سالبه مستعمله در وی منعکس شود سیم آنکه بر صغرای ضرب ثالث از دوام صادق باشد یا بر کبرا عرفیه عامه چهارم آنکه کبری در ضرب سادس از منعکسة السوالب بود پنجم آنکه صغری در ضرب ثامن احد الخاصتین بود و کبری از آنجمله که عرفیه عامه بر و صادق بود بحث چهارم در اقترانات شرطی و آن پنج قسمت چه او یا از متصلات مرکب گردد همچو کلما کان آ ب فج د و کلما کان ج د فهز ینتج کلما کان آ ب فهز یا از منفصلات همچو اما کل آ ب او کل ج د و اما کل ج د او کل ه ز ینتج اما کل آ ب او کل ه ز یا از حملیه و متصله همچو کلما کان آ ب فکل ج د و کل د ه ینتج کلما کان آ ب فکل ج ه یا از حملیه و منفصله همچو کل ج اما ب و اما د و اما ه و کل ب ط و کل د ط و کل ه ط ینتج کل ج ط یا از متصله و منفصله همچو کلما کان آ ب فج د و دائما اما ج د و ه ز ینتج دائما اما یکون آ ب او ه ز و اگر در شرح و بسط هر قسمی از این شروع رود تطویل انجامد بحث پنجم در قیاس استثنائی و او قیاسی است مرکب از دو مقدمه یکی از آنجمله شرطی دویم وضع یکی از دو جزو و یا رفع او تا وضع جزو دیگر یا رفع آن لازم آید چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که فالنهار موجود و اگر گوئیم لکن النهار لیس بموجود نتیجه دهد که فالشمس لیست بطالعة و شرطیه موضوعه در و اگر متصله باشد اگر حقیقیه بود استثنائی هر جزوی که فرض کنند از و نتیجه نقیض آن دیگر دهد و استثنائی نقیض هر جزوی که فرض کنند عین دیگری و آن مانعة الجمع باشد قسم اول نتیجه دهد و بس بحث ششم در لواحق قیاس و آن چهار چیز است اول قیاس مرکب و آن ترکیب مقدماتی بود که بعضی از آن نتیجه دهد که آن نتیجه و مقدمه دیگر نتیجه دیگر دهد و همچنین تا نتیجه او با مقدمه دیگر تا وقتی که مطلوب حاصل شود چنانکه گوئی کل ج ب و کل ب د فکل ج د پس گوئی کل ج د و کل د آ فکل ج آ پس گوئی کل ج آ و کل آ ه فکل ج ه دویم خلف و آن قیاسی بود مرکب از دو قیاس یکی اقترانی و دیگر استثنائی چنانکه گوئی لیس کل ج ب صادق بود متصله است و در صغری منهم و حملیه صادق باشد فی نفس الامر یا مسلمه الصدق همچو کل ب آ کبری منتج ان لم یصدق لیس کل ج ب صدق کل ج آ و این قیاسی است اقترانی پس این نتیجه را مقدم قیاس استثنائی سازیم و نقیض تالی استثنا کنیم تا نقیض مقدم نتیجه دهد سیم استقرا و آن حکمی است بر کلی بنا بر ثبوت آن در اکثر جزئیات او چنانکه گوئیم کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان و البهائم و السباع کذلک و استقرا یا تام بود یا ناقص اگر تام بود افاده علم کند و الا نه چهارم تمثیل و آن اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت آن در جزئی دیگر بنا بر معنی مشترک میان ایشان چنانکه العالم مؤلف فهو حادث کالبیت لاشتراکهما فی التالیف

فصل پنجم در صناعات خمسه اول برهان و آن عبارتست از قیاسی که مؤلف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی و آن یا ده هشت است اولیات همچو الکل اعظم من الجزء و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و محسوسات همچو النار حارة و الشمس مضیئة و وجدانیات همچو علم ما با وجود ما و الم و اللذت و جوع و شبع و مجربات همچو حکم بدانکه سقمونیا مسهل است و متواترات همچو حکم بوجود مکه و بغداد و فطریات القیاس همچو الاربعة زوج و حدسیات همچو حکم بدانکه نور قمر مستفاد است از شمس دویم جدل و آن صناعتی است علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت هر وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که نقض بدان متوجه نشود بحسب امکان و مبادی او مسلمات عامه است یا خاصه یا آنچه مخصوص باشد و بس و از آنجمله است قضایای واجبة القبول سیم خطابت و آن صناعتی است علمی که ممکن باشد که بدان اقناع جمهور کنند بد آنچه تصدیق ایشان بدان خواهند بقدر امکان و مبادی آن سه صنف مقبولات از آن کسی که واثق باشند بصدق او یا گمان برند که صادقست و مشهورات در بادی الرای همچو انصر اخاک ظالما او مظلوما چه عند التامل ظاهر شود که ظالم را نصرت نباید کرد اگر چه برادر باشد و مظنونات و آن قضایائی باشد که نفس میل کند بدان با شعور او بامکان مقابل و چهارم شعر و آن صناعتی است که قادر شوند بدان بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد و بس مبادی او مخیلات باشد و آن قضایائی بود که تاثیر کنند در نفس یا انبساطی یا انقباضی یا تسهیل امری یا تهویل یا تعظیم یا تحقیر آن پنجم مغالطه و آن عبارتست از قیاسی که فاسد باشد بواسطه اختلال شرطی معتبر در انتاج بحسب کمیت یا کیفیت یا جهت یا ماده و اگر بتفاصیل اقسام و احکام هر یک شروع رود کتاب از قاعده مشروط بیرون رود و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

فن دویم از مقاله دویم از قسم دویم از کتاب نفائس الفنون فی عرایس العیون فلسفه اولی

فن دویم

که آن عبارتست از معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی و اعتباری و فلسفه ماخوذ است از فیلاسوفا که بیونانی محب حکمت است و آنرا معرب گردانیدند و این لفظ از و اشتقاق کردند و این علم بتحقیق چون دو فن است فن اول امور عامه و فن دویم اعراض وجودی و اعتباری ما خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم **باب اول** در امور عامه مشتمل بر شش فصل **فصل اول** در وجود و عدم و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنکه وجود بدیهی التصور است و هیچ چیز از و اعرف و اجلی نیست تا تعریف بدان چیز کنند و بعضی از محققان اهل حکمت از بیان مستغنی است اما اگر تعریف کنند آن تعریف لفظی باشد یعنی لفظی بدل او بیاورند بواسطه آنکه آن لفظ اعرف و اجلی باشد چنانکه

سامع چنانکه گویند الوجود هو الثابت العین و امام فخر الدین رازی علیه الرحمه بر بداهت تصور وجود به سه وجه گفته اول آنکه هر کس بضرورت وجود خود
تصور کند و داند که وی را وجودیست و وجود مطلق جزو وجود خاص است و جزو المتصور بالبدیهه یکون بدیهیا و این وجه ضعیف است چه اگر مراد او بدانکه وجود
هر کس وجود خود را بالضرورت داند اینست که حقیقت وجود خود را داند ممنوعست و اگر مراد آنست که میداند که او را وجود هست مسلم است لیکن این دلالت نکند بر
آنکه وجود بدیهی التصور است بلکه دلالت کند بر آنکه وجود بدیهی الحصولست و از اینجا لازم است که تصور او بوجهی از وجوه بدیهی باشد نه بحقیقت و این نیز
موقوفست بر آنکه وجود مطلق جزو وجود خاص است و در آن نزاع بسیار است دویم آنکه امتناع را که الوجود و العدم لا یجتمعان و لا یرتفعان
تصدیق بدیهی است و این موقوفست بر تصور وجود و عدم و تصور ثبوت و عدمست و این تصورات اجزای تصدیق مذکورند و سابق بر بدیهی هر آینه سابق برده
بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که تصدیق موقوفست بر تصور اجزا بوجهی از وجوه و ح نیز وجود متصور باشد بوجهی از وجوه نه بحقیقت و مطلوب
حاصل نشود و نیز از بداهت تصدیق بداهت اجزاء او لازم نیست زیرا که تصدیق بدیهی آنست که حکم عقل در و موقوف نباشد الا بر تصور طرفین و ح
شاید که تصور هر دو طرف کسبی باشد با آنکه سابق است بر تصدیق بدیهی سیم آنکه وجود ما را معلوم است و نمیعلم بدو نشاید که کسبی باشد زیرا که وجود
بسیط است چه اگر مرکب باشد اجزای او یا وجودات باشند یا عدمات اگر وجودات باشند لازم آید که چیزی جزو نفس خود باشد و این محالست
زیرا که تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و اگر عدمات باشد لازم آید که نقیض چیزی جزو او باشد و چون ثابت شد که بسیط است بحد معرف نشاید شد و معرف شود
بود زیرا که حد نباشد الا مرکب را و برسم نیز نشاید زیرا که معرف باید که اعرف باشد از معرف و هیچ چیز اعرف از وجود نیست و نیز رسم معرف
کنه حقیقت چیزی نتواند بود و چون معرف و کسب نتواند بود باید که بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که اگر مراد بوجود و عدم مفهوم ایشانست
لا نسلم اگر ترکیب او از مفهوم حدی ممتنع باشد ترکیب او مطلقا محال بود و اگر مراد معروض ایشانست لا نم ترکیب وجود از نفس خود لازم آید و پیش
بیشتر حکما وجود صفتی است اعتباری مشترک میان جمیع موجودات باشتراک معنوی بر سبیل تواطی و این مذهب اول نزد محققین و پیش اشعری مشترکست
باشتراک لفظی و حق آنست که مشترکست باشتراک معنوی بچند وجه اول آنکه اگر مشترک نباشد میان جمیع موجودات یا عین ماهیت هر چیزی بود یا زاید
بر او و مخالف وجود دیگری و بر هر دو تقدیر از تردد در خصوصیات تردد در او لازم نمی آید زیرا که ما چون فعلی دیدیم جزم میکنیم بوجود سبب
او با آنکه مترددیم در آنکه آن سبب واجبست یا ممکن دویم آنکه وجود منقسم میشود با واجب و ممکن و وجود ممکن با جوهر و عرض و مورد تقسیم باید که مشترک
باشد میان اقسام او سیم آنکه مفهوم عدم مشترکست میان ماهیات معدومه پس اگر مفهوم وجود مشترک نباشد حصر عقلی میان مفهومات در آنکه موجود
یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که وجود مشترکست میان موجودات معلوم شود که وجود هر چیزی زاید بود بر ماهیت او و آنچه حکما گفته اند
که وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد بدان وجود خاص اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجوداتست زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت او
بود و عارض مر او را و عارض ناچار محتاج بود بمعروض و هر محتاجی ممکن است پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محال است
و دلیل اشعری بر آنکه وجود هر چیزی عین ماهیت اوست آنست که اگر وجود زاید بود بر ماهیات ناچار ماهیات بنفس خود موجود نباشد پس
قیام وجود بمعدوم لازم آید و این ضعیف است زیرا که وجود قایم است بماهیت من حیث هی نه ماهیت متصف بوجود یا عدم و وجود یا ذهنی است
یا خارجی چه ماهیت اگر در ذهن متحقق باشد وجود او ذهنی بود و اگر در خارج از ذهن متحقق بود وجود او خارجی و پیش محققان میان موجود و
معدوم هیچ واسطه نیست و این معنی بضرورت عقل معلوم میشود و جمعی واسطه اثبات کرده اند و آنرا حال نام نهاده و گفته اند حال صفتی است
قایم بموجود که نه موجود است و نه معدوم بهیچ وجه که اگر موجود بود باز وجود او را وجودی بود و تسلسل لازم آید و اگر معدوم بود اتصاف
بمنافی لازم آید و جواب از این آنست که بر وجود تقسیم بموجود و معدوم وارد نشود لامتناع انقسام الشیء الی الموصوف به و بمنافیه

فصل دوم

در ماهیت بدانکه ماهیت چیزی آنست که چون از و بما هو سؤال کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ما هو از انسان و آن تمام حقیقت
آن چیز بود لیکن آن مسئول عنه اگر کلی باشد همچو انسان حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزوی بود همچو زید هویه پس حقیقت عامتر بود و ذات هم
از ماهیت عامتر بود زیرا که ذات و ماهیت باعتبار وجود نیز اطلاق کنند و ماهیت غالبا بر امر متعقل در ذهن اطلاق کنند و ماهیت را
من حیث هی یعنی بدون اعتبار کلیت و جزئیت و وحدت و کثرت و وجود و عدم ماهیت بلا شرط شیء و مطلق خوانند و اگر او را با مشخصات و
لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط شیء و مخلوط خوانند و اگر او را بشرط خلو از مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط لا شیء و مجرد خوانند
و ماهیت بشرط شیء موجود است در خارج همچو اشخاص موجوده و همچنین ماهیت بلا شرط شیء زیرا که آن جزو ماهیت بشرط شیء است و جزو موجود
در خارج موجود بود در خارج ~~موجود بود~~ و اما ماهیت بشرط لا شیء وجود ندارد الا در ذهن چه او را مجرد از عوارض خارجی فرض کردیم و ح

اکر وجه

اگر وجود خارجی عارض او شود مجسم نبوده باشد بخلاف ماهیت بجعل جاعل نیست یعنی فاعل را در آنکه ماهیت را ماهیت کرداند تاثیری نیست
بلکه تاثیر فاعل در وجود اوست چه اگر ماهیت بجعل جاعل بودی بایستی از شک در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت ماهیت است لازم آمدی و
بعضی گفته‌اند ماهیت بسیط مجعول نیست اما مرکب مجعولست و ماهیت را اگر جزوی نباشد بسیط خوانند و اگر جزو بود مرکب و اجزای ماهیت را
چون بعضی با بعضی نسبت دهند اگر میان ایشان نسبت عموم ثابت بود متداخله خوانند و الا متباینه و اگر میان اجزای متداخله عموم مطلق بود یا عام متقوم
بود بخاص و موصوف بدو همچو حیوان با ناطق که ناطق صفت حیوانست یا عام متقوم بود بخاص و صفت او همچو موجود که او صفت خاص است زیرا که گویند
جوهر موجود یا خاص متقوم بود بعام همچو انسان که متقوم بخاص اوست همچو کاتب و ضاحک و غیر آن که اخص اند از انسان و متقوم بدو و اگر من
وجه بود همچو حیوان و ابیض چون عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزای متباینه یا در ترکیبی بود که با احدی از علل بود و همچو در ترکیب چیزی با علة
فاعلی مانند عطا کننده که اسم فایده ایست که از فاعل صادر شود یا با علت صوری همچو در فطس چون علم انف مقعر سازند چه تقعر همچو صورتی باشد حال
در انف یا با علت قابلی همچو در فطس چون اسم سازند مر تقعیر را که در انف بود چه انف همچو قابل او باشد یا علة غائی همچو در خاتم که اسم حلقه است
که بدو تزیین کنند یا در ترکیبی که با معلول و مقصود همچو در رازق و خالق که اسم فاعلند باعتبار مخلوق و مرزوق یا با چیز که نه علت باشد و نه
معلول و آن اجزا همه حقیقی باشد یا همه اضافی یا ممتزج و اول یا متشابه باشند همچو آحاد و عشره یا مختلف معقول همچو هیولی و صورت یا محسوس
همچو لون و شکل در خلقت که مرکبست و آن هر دو محسوس اند و دوم همچو اجزای اقرب که قرب است با زیادتی قرب و سیم همچو اجزای سریر که بعضی حقیقی اند
و بعضی اضافی و ماهیت اگر از آن جمله بود که تحقق او بمجرد اعتبار عقل باشد آنرا ماهیت اعتباری خوانند و اگر در نفس خود بی اعتبار معتبر آنرا تحققی باشد آنرا
ماهیت محصله و حقیقی خوانند و اجزاء هر دو ماهیت که در بعض وجوه متفق باشند و در بعضی مختلف ناچار را ما به الاتفاق غیر ما به الاختلاف بود و اول را
جنس خوانند و دوم را فصل و نزد شیخ ابو علی سینا آنست که واجبست که فصل علة وجود جنس باشد که اگر او علت نباشد یا جنس علة وجود او بود و آنجا
چه اگر چنین بودی بایستی هر جا که جنس محقق گشتی آن فصل متحقق بودی پس بایستی که هر جا حیوان متحقق شدی انسان متحقق بودی و مبرهن ایم که چنین نیست
یا هیچیک علة وجود دیگری نباشند و این هم محالست چه استغنای هر یکی از دیگری لازم آید و آن ترکیب ممتنع باشد و این ضعیفست زیرا که اگر مراد
بعلت ما یحتاج الیه الشیء است فی الجمله گوییم جنس علة وجود اوست و آن از وجود او وجود فصل لازم نباید و اگر مراد بعلت علة تامه است گوییم هیچ یک
علة وجود دیگری نیست و آن استغنا لازم نیاید و در ماهیت مرکبه ناچار است که بعضی اجزا را بعضی دیگر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع باشد چه اگر سنگی را
در جنب چوبی نهند از ایشان حقیقتی واحد حاصل نشود و این معنی مستغنی از برهانست و اگر کسی گوید که این سخن منتقضست بعشره که هیچیک را از افراد او بدیگری
احتیاج نیست و همچنین در معجون که هیچیک از افراد او بدیگری احتیاج ندارد جواب آنست که هیات اجتماعی در هر دو محتاج است بباقی و هر دو ماهیت
که مشترک باشند در بعضی از ذاتیات چون مختلف باشند در لوازم دلیل بود بر آنکه هر یک از آن مرکبست زیرا که اختلاف لوازم خاص با مرشترک محال
بود و اما اشتراک مختلفات در سلوب یا اختلاف متعلقات در آن موجب ترکیب نیست اما اول بنا بر آنکه هر دو بسیط که فرض کنند مشترک اند در سلب ما عدا
ایشان از هر دو اما دوم بنا بر آنکه بسیط مشارک مرکبست که مرکب باشد از دو غیر او در طبیعت بسیط و مخالف وست در سلب جزوی دیگر از و با عدم
ترکیب در بسیط **فصل سیم** در تعین بدانکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلا من حیث هی مانع شرکت نیست و شخصی از وی همچو زید مثلا مانع شرکتست
زیرا که حمل او بر کثیرین ممتنع است پس معلوم میشود که در شخص امری زاید بر آن ماهیت هست که بواسطه او حکم او مخالف آن ماهیت باشد و آن امر را تشخص و
تعین خوانند و او صفتی است که موجود بدو از ما عداه ممتاز شود در خارج و در ذهن و او بر وجود نیز زاید است بواسطه آنکه متاخر است طبعا از وجود
زیرا که چیزی تا موجود نشود در خارج یا در ذهن تصور او مانع از وقوع شرکت نمیتواند بود و خلافست در آنکه تعین در خارج ثابت یا در ذهن بیشتر
حکما بر آنند که او در خارج ثابت زیرا که او جزو شخص است و شخص در خارج موجود و جزو موجود در خارج موجود باشد در خارج و این ضعیفست چه اگر
مراد بشخص موجود در خارج معروض تعین است مسلم و لا نسلم که تعین جزو اوست و وجود او مستلزم وجود تعین است چه از وجود معروض وجود عارض
لازم نیاید و اگر مراد شخص موجود ذات با تعین یعنی مجموع مرکب از هر دو لا نسلم که او بمعنی موجود است در خارج و بعضی گفته‌اند تعین امر وجودی نیست
زیرا که اگر امر وجودی بودی زاید بر ماهیت بایدی که پیش از انضمام او بماهیت موجود باشد و الا انضمام موجود بمعدوم لازم آید پس وجود ماهیت
پیش از لحوق تعین بود و اگر قبول تعین دیگر کند نقل کلام کنیم بآن تعین و تسلسل لازم آید و اگر نکند مطلوب حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق وجود ماهیت
بی وجود تعین و این ضعیفست چه وجود ماهیت در خارج بی تعین محالست پس وجود ماهیت و تعین با هم باشند و آن تردید مذکور تمام نشود
و حق آنست که تعین امریست اعتباری ثابت در ذهن چه اگر در خارج موجود باشد ناچار شخصی باید که او را ماهیت نوعی بود و آن تعین او زاید باشد

و تسلسل در امور موجوده مترتبه لازم آید و آنچه گویند لا نم که اگر تعین در خارج موجود بود لازم آید که او را تعینی دیگر باشد چرا نشاید که تعین عین ماهیت او بود و تحقیقی ندارد زیراکه چون تعین را امری موجود در خارج فرض کنند و هر موجود را ناچار از تعینی ثابت در خارج بود و مقتضای تعین شاید که نفس ماهیت بود و شاید که غیر او بود و اگر ماهیت اندا تها مقتضی تعین بود و نوع آن ماهیت در شخص منحصر شود چه اگر افراد او متعدد شود هر فردی را تعینی باشد غیر تعین آن دیگر پس آن ماهیت مقتضی تعینات مختلفه باشد و اینمحالست زیراکه مخالف او از طبیعت واحده ممتنع است و اگر ماهیت اقتضای تعین نکند ناچار او را علتی باید و آن علت نشاید که امری مباین بود بذات از آن شخص چه نسبت او با جمیع یکسانست و اگر اقتضای تعینی کند تخصیص بدون مخصص ترجیح بلا مرجح لازم آید پس ناچار امری غیر مباین بود و آن یا حال بود در تعین یا محل او بود نشاید که حال بود در تعین چه محل سابق باشد بر حال و معلول مسبوق بود بر علت و اگر علت تعین حال بود در او تقدم هر یک بر دیگری لازم آید و این محال بود و پس متعین شد که علت محل تعین بود که اما ده موصوفه است بعوارض مخصوصه از استعداد و غیر آن و تعینات متعدد بمواد و اعراض مکتنفه بمواد متعدد شود

فصل چهارم در وجوب و امکان و قدم و حدوث

بدانکه وجوب استحقاق چیزیست مر وجود را لذاته و امکان استحقاق چیزی لذاته مر استحقاق وجود و عدم را و حدوث را بر دو معنی اطلاق کنند اول کون الشیء مسبوقا بالعدم و دویم احتیاج الشیء فی الوجود الی الغیر و قدم مقابل اوست و در این هر دو معنی خلافست میان علما بر آنکه این امور در خارج موجودند یا نه محققان ایشان بر آنند که اینها امور اعتباری اند و ایشانرا در خارج وجودی نیست اما وجوب و امکان بنابر آنکه اگر موجود باشند در خارج هر یکی از ایشان مساوی سایر موجودات باشند در وجود مخالف باشند با ماهیت پس وجود هر یکی مخالف ماهیت و با امکان زیراکه اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود و وجوب با ماهیت و با امکان بود و نسبت وجود امکان با ماهیت و بوجوب لازم آید که واجب ممکن شود و ممکن واجب و اینمحالست و چون نسبت وجود وجوب با ماهیت و بوجوب بود و نسبت وجود امکان با ماهیت و با مکان نقل کنیم سخن را با نسبت وجود وجوب با ماهیت و نسبت وجود امکان با ماهیت و تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث بنابر آنکه اگر در خارج موجود باشند قدیم باشند یا حادث اگر قدیم حادث بود و حدوث قدیم لازم آید و اینمحال و اگر قدیم بود بازاء او را قدمی باشد و تسلسل لازم آید و اگر حدوث قدیم بود و قدم حادث لازم آید و اینمحال و اگر حادث بود او را حدوثی بود و تسلسل لازم آید و وجوب وجود اگر مستند باشد بذات بی التفات بچیزی دیگر آنرا وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام وجوب ذاتی آنست که مطلقا ممتنع بود و بنابر آنست که متعقل تحقیقیه میان واجب لذاته و واجب لغیره متحقق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذاته او واجب لغیره دویم آنکه وجوب لذاته منافی ترکیبست و واجب لذاته بر مرکب اصلا صادق نباشد چه مرکب مفتقر بود با جزا و جزء مغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب باشد ممکن لذاته شود و اینمحالست سیم آنکه وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات بود چه اگر زاید باشد یا قایم بنفس خود بود و یا بذات و اینمحالست چه او صفت واجبست و صفت چیزی قایم بنفس خود نشاید بود و دویم نیز محالست زیراکه اگر او را معنی نهند خارج از ذات قایم بذات احتیاج او بذات لازم آید و هر چه محتاج است بغیر ممکن باشد و ترکیب لازم آید و واجب لذاته ممکن شود و اینمحالست چهارم آنکه وجوب لذاته نشاید که مشترک باشد میان دو چیز یا زیاده چه اگر مشترک باشد هر یکی از آن واجب لذات شود چه تمایز نبود جز بوجوب ذاتی و در واجب لذاته تعدد ممتنع است چنانکه در علم الهی یاد کرده شود و از احکام امکان یکی آنست که محتاج گردانیدن ممکن است بسبب از برای وجود امکان اوست زیراکه ممکن آنست که وجود و عدم نسبت با ذات او علی السویه باشد و هر چه چنین بود از برای وجود محتاج بود بسببی و سبب احتیاج امکان بود و مذهب بعضی آنست که محوج ممکن بسبب حدوث اوست و مذهب بعضی دیگر آنکه امکانست بشرط حدوث دویم آنکه امکان صرفی از منتظر او تواند بود و بعضی گفته اند عدم اولیست بعدم و لیست بنسبت با موجودات سیاله همچو حرکت و زمان و صوت و غیر آن از امتداد و حرکت و بطو و شدت و ضعف و بعضی گفته اند نتیجه و نقشه از عدم طرفین اولیست و بعضی گفته وجود اولیست و حق مذهب اولست چه استوا طرفین و اقل معقول است سیم آنکه تا صدور ممکن از علت تامه و جوب نشود نشاید که موجود گردد زیراکه تا صدور متعین نشود بر امکان وجود باقی بود و عقل وقوع طرف دیگر محال ندانند و چون مرجحی محتاج شود و نقل حصول آن المرجح اگر واجب الصدور بود مدعا ثابت شود و اگر واجب نباشد همان بحث عاید شود و نشاید که متسلسل شود چه اینمحال بود پس ناچار منتهی شود با وجوب و این وجوب را وجوب سابق خوانند وجود و چون موجود شود در حال وجود قابل عدم نبود چه جمع میان نقیضین محالست و چون قابل عدم نبود وجوبی دیگر حاصل شود و آنرا وجوب لاحق خوانند و باصطلاح منطق وجوب را ضرورت بشرط المحمول خوانند پس ممکن

موجود محفوف بود بدو وجوب یکی سابق که بنظر با علت تامه حاصل شد دوم لاحق که باعتبار وجود متحقق گشت و استوای وجود و عدم بنظر با ذات اوست چهارم آنکه ممکن حالت بقا محتاج است بعلت چه امکان مر ماهیت را ممکن ضروریست و انفکاک آن از وی محال چه اگر منفک شود انقلاب او بواجب یا ممتنع لازم آید **فصل پنجم** در وحدت و کثرت وحدت عبارتست از بودن چیزی بحیثیتیکه منقسم نشود با مور متشارکه در ماهیت و کثرت مقابل او بود و وحدت غیر وجود و ماهیت است و الا هر موجودی واحد بودی و ماهیتی کثیر بودی و وحدت پیش اکثر در خارج موجود است و دلیل ایشان آنکه وحدت جزء واحد موجود است در خارج و جزء موجود موجود بود و این ضعیف است چه اگر مراد بواحد موجود در خارج معروض وحدت است لا نم که وحدت جزء اوست و اگر مجموع مرکب از عارض و معروض لا نم که مجموع در خارج موجود است و حق آنست که وحدت و کثرت از اعتبارات عقلی اند که جز در عقل تحقق ندارند و تقابل میان وحدت و کثرت نه باعتبار ذاتست چه احد المتقابلین جزء دیگری نشود و واحد جزء کثیر است بل تقابل ایشان عارضی است باعتبار مکیلیت و مکیالیت چه واحد مکیال کثیر است و کثیر مکیل او و وحدت عارض همه چیزها شود تا که عارض نفس خود و عارض کثرت لا من حیث هی کثرت هم شود چنانکه گویند وحدة واحدة و کثرة واحدة و آنچیز را که وحدة عارض شود واحد خوانند و اگر معروض وحدت متعدد نباشد آنرا واحد بالشخص خوانند و آن شاید که قابل قسمت نباشد اصلا و مفهومی غیر عدم قبول داشته باشد و آن یا ذو وضع باشد یعنی اشاره حسی پذیر همچو نقطه یا غیر ذو وضع همچو عقل و نفس و شاید که قابل قسمت بود و آن اگر اجزای او متشابه بود من حیث الطبع و الصورة آنرا واحد بالاتصال خوانند و اگر غیر متشابه واحد بالاجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود و آن واحد بود از جهتی و کثیر از جهتی پس جهة وحدت یا نفس ماهیت ایشان بود و یا مقوم یا خارج اگر نفس ماهیت بود آنرا واحد بالنوع خوانند همچو وحدت زید و عمرو در انسان و اگر مقوم بود و مقول شود در جواب ما هو واحد بالجنس خوانند همچو وحدت انسان و فرس در حیوان و اگر مقول شود در جواب ای شیء هو واحد بالفصل خوانند همچو وحدت عمرو و زید در ناطق و اگر جهة وحدت خارج بود از جهة کثرت آنها را واحد بالعرض خوانند خواه واحد محمول باشد همچو قطن و ثلج در ابیض خواه واحد موضوع همچو ضاحک و کاتب در انسان و اتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثلت خوانند و اگر در جنس بود مجانست و اگر در کمیت مساوات و اگر در کیفیت مشابهت و اگر در اضافه مناسبت و اگر در شکل مشاکلت و اگر در وضع موازات و اگر در اطراف مطابقت و هر دو چیز که فرض کنند آنها را باصطلاح حکما متغایران خوانند و متغایران اگر مشترک باشند در موضوع متلاقیان خوانند همچو سواد و حرکت که موضوع هر دو جسمست و اگر مشترک نباشند در موضوع متباینان و متباینان اگر بحیثیتی باشند که اجتماع ایشان در وضع واحد از جهة واحد در زمان واحد محال بود ایشانرا متقابلان خوانند و متقابلان اگر هر دو وجودی باشند اگر تعقل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشانرا اضداد خوانند همچو سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد متضایفان همچو ابوت و بنوت و اگر وجودی نباشند اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف بمقابل وجودی بود بحسب اشخاص یا نوع یا جنس عدم و ملکه خوانند همچو بصر و عمی و الا سلب و ایجاب همچو زید ضاحک هست و زید ضاحک نیست پس انواع تقابل چهار باشد تقابل ضدین و تقابل متضایفین و تقابل عدم و ملکه و تقابل ایجاب و سلب و تحقیق تقابل میان سه اول بواسطه آنستکه راجعند با اخیر **فصل ششم** در علت و معلول علت چیزی عبارتست از آنچه آنچیز بدو احتیاج داشته باشد مطلقا و آن اگر جمیع ما یحتاج الیه باشد علت تامه خوانند و اگر بعض ما یحتاج الیه بود علت ناقصه خوانند و علت ناقصه پس ایشان چهار است مادی و صوری و فاعلی و غائی بنا بر آنکه آن یا جزء معلول باشد یا خارج از او و اگر جزء باشد معلول با او یا بالقوه باشد یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی همچو چوب مر سریر را و اگر بالفعل باشد علت صوری همچو صورت سریری و اگر خارج باشد اگر تاثیر او در وجود معلول بود علت فاعلی همچو نجار نسبت با سریر و اگر در موثریت فاعل باشد علت غائی همچو جلوس بر سریر که غایت از سریر است و هر یکی ازین علل اربعه جزء است از آن علت تامه و شرایط نیز اجزای او یند و فرق میان جزء و شرط آنستکه هر چه ذات علت و قوام او برو موقوف باشد آنرا جزء خوانند همچو ماده مثلا و شرط آنکه تاثیر علت برو موقوف باشد نه تحقق ذات و همچو یبوست که تاثیر آتش در آنچه مماس او شود موقوفست برو و بر معلول واحد شخصی نشاید که دو علت تامه یا زیاده مجتمع شوند چه نسبت با هر یکی وجود او واجب باشد و مستغنی از دیگری پس لازم آید که نسبت با هر یکی از ایشان مستغنی باشد و محتاج بدو و این محالست و اما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند یعنی آنکه بعضی از جزئیات او بعلتی صادر شود و بعضی بعلتی دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد او از آتش صادر شود و بعضی از آفتاب و بعضی از حرکت و خلاف در آنکه امری بسیط بی تعدد آلات و قوابل و شرایط علت دو چیز یا زیاده تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند که نشاید بنا بر آنکه اگر دو چیز صادر شود مصدریت او مر احدیرا غیر مصدریت او بود مر دیگریرا و حینئذ این هر دو یا هر یکی از آن اگر داخل باشد در و ترکیب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشد چه لوازم از مقتضیات ملزومات باشند و حینئذ نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید

اگر این دلیل صحیح باشد باید که بسیط یک چیز نیز صادر نشود چه بهمان تقدیر که ذکر رفت ترکیب و یا تسلسل لازم آید و همچنین امری واحد بسیط
بی تعدد آلات و شرایط قابل چیزی و فاعل او شوانند بود چه گونه فاعلا غیر گونه قابلا باشد بنا بر آنکه باعتبار اول مفیدست و باعتبار دویم مستفید و چ
این هردو اعتبار یا احدی اگر در وی داخل باشد ترکیب و لازم آید و اگر خارج باشند بناچار مصدر هردو بود و تسلسل لازم آید و ضعف این کلام ظاهر است

باب دویم در اعراض وجودی و خارجی مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در بیان تعدد اجناس اعراض و احکام آن بر سبیل کلی بدانکه پیش بعضی از حکما
اجناس اعراض چهار اند چنانکه کم و کیف و اضافه و پیش بعضی سه اند کم و کیف و نسبت و پیش متقدم مشائیان ارسطو نه اند اول کم و آن عرضی است که قابل قسمت
باشد لذاته همچو عدد و زمان و مقادیر دویم کیف و آن عرضی است که لذاته اقتضای قسمت و لاقسمت نکنند و تصور او بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر
آن سیم این و آن عبارتست از حصول چیز در مکان همچو حصول زید در خانه یا در بازار چهارم متی و آن عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو حصول
کسوف در وقت ملاقی نجم پنجم وضع و آن عبارتست از هیاتیکه حاصل شود مر چیز را بسبب نسبت بعضی اجزای او با بعض دیگر و با امور خارجیه از وی همچو
قیام ششم اضافه و آن عبارتست از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس با چیزی دیگر همچو ابوت و بنوت هفتم ملک و آن عبارتست از حال
شود مر چیز را بسبب چیزی که محیط باشد بدو و منتقل شود بانتقال او هشتم ان یفعل و آن بودن چیزیست مؤثر در غیر همچو قاطع مادام که قطع کند نهم
ان ینفعل و آن بودن چیزیست متاثر از غیر همچو منقطع مادام که منقطع شود و وحدت و نقطه از اعراض اند و خارج از این اجناس و ایشان را بنا بر آنکه معلوم
نبود و ندبر مختلفات الحقایق در اجناس عالیه شمرده اند و جنسیت هیچیک ازین مقولات مر آنچیز را که داخلند در وی هم معلوم نیست زیرا که آن
موقوفست بر علم بدانکه قول او بر آن چیزها بتواطی است نه باشتراک لفظی یا تشکیک یا بر سبیل قول لازم که بر ما تحت خود بسویه مقول شود و همچنین مطلق
عرض نیز جنس نیست از آن نه مقولات چه عرضیت آن مقولات موقوفست بر برهان و ذاتیات چیزی ببرهان ثابت نشود و انتقال بر اعراض پیش اکثر حکما
محال است بنا بر آنکه تشخص افراد اعراض را ناچار است از علتی و علت آن نشاید که نفس ماهیات آن اشخاص یا چیزی از لوازم او بود و الا انحصار نوع
در شخص لازم آید و نشاید که عوارض حاله باشد در او و از برای آنکه حلول عوارض در او موقوفست بر تشخص و چ اگر تشخص او بعوارض باشد دور و تسلسل لازم
آید پس علت تشخص او محل او بود باشد و آن محل نشاید که مبهم بود چه مبهم از آن روی که مبهم است در خارج وجود ندارد و چ علت نیز موجود نتواند شد پس
بناچار معین بود و چ اگر انتقال کند از و موجود نماند بنا بر زوال علت او که آن محل معین است و این دلیل مبنی است بر آنکه تشخص امریست زاید ثابت
در خارج و علت تشخص محل است بعینه و حلول عرض موقوفست بر تشخص او و این مجموع ممنوعست و جمعی از قدمای فلاسفه گفتند انتقال بر اعراض جایز است
زیرا که روایح و اصوات و اضواء اعراض اند و مع هذا انتقال میکنند و این ضعیف است زیرا که شاید در روایح اجزای لطیفه ذی رایحه نقل کند در آنچه با
او باشد و انتقال صوت از برای تکیف هوائیست که در اوست بهوائیکه حامل صوتست و انتقال ضوء بواسطه تکیف مقابل مضیء بدان ضوء نه آنکه ایشان بخود
منتقل شدند و پیش حکما قیام عرض بعرض جایز است چه سرعت و بطوء عرض اند باتفاق و ایشان قایم اند بحرکت نه بجسم زیرا که موصوف بایشان
حرکت نه جسم و بقای اعراض جایز است زیرا که او ممکن بود در زمان اول و الا موجود نشدی پس باید که همچنان در زمان دویم و سیم موجود باشد
و الا انقلاب اعراض لازم آید و پیش الوان و طعوم و روایح اعراض اند و بر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از یکزمان باقی میمانند و جمهور حکما بر آنند که
یک عرض جز بیک محل قایم نتواند بود چه اگر قیام عرض واحد بدو محل یا زیاده جایز باشد حصول جسم در دو مکان یا زیاده جایز بود چه همچنانکه عرض را از
محل ناچار است جسم را از مکان ناچار است و نیز اگر قیام عرض واحد بدو محل جایز باشد جزم بدانکه سواد محسوس در اسب غیر سواد محسوس است در جامه
مثلا نشاید کرد لیکن ما جزم میکنیم بمغایرت میان هردو و بعضی از قدما و فلاسفه گفته اند جایز است بنا بر آنکه جوار عرضیست و مع هذا قایم است بمجاورین و
قرب بقریبین و اخوت باخوین جواب آنست که هر یکی از متجاورین و قریبین و اخوین اضافتی است خاصه بدو غیر آنکه قایمست بدیگری **فصل دویم**
در مباحث کم بدانکه کم اگر منقسم شود باجزائیکه مشترک نباشند در حدی واحد که متلاقی شوند بدو آنرا کم منفصل خوانند که آن عدد است و اگر منقسم
شود باجزای مذکوره کم متصل و آن اگر بحیثیتی بود که اجزای او در وجود جمع نشوند آنرا کم متصل غیر قار الذات خوانند همچو زمان و اگر اجزای او در وجود
مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار سه قسمست خط و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط طولیست فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طول
و عرض بی اعتبار عمق و بعد تام طول و عرض و عمق است و اینها در غیر جسم طبیعی اند زیرا که هر یکی از اینها در تبدل شوند و جسم بحال خود باشد
همچو پاره موم چون مشکل کند باشکال مختلف و هیچیک ازین امتدادات باستقلال در اعیان موجود نیست اما خط بنا بر آنکه در اعیان باشد آنچه
متلاقی شود از دو مرتبه سطح را غیر آن بود که ملاقی شود مرتبه دیگر را پس در عرض منقسم شود و چ خط نباشد و سطح همچنین چه آنچه ملاقی شود از دو مرتبه
جسم را غیر آن بود که ملاقی شود مرتبه دیگر را پس در عمق منقسم شود و اما بعد تام بنا بر آنکه اگر از نفس خود بی ماده قایم بود خلا لازم آید و خلا

محالست چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار آنستکه اگر او در خارج بی ماده متحقق شود کو نه کذالک بالذات بود یا للوازم ذاته یا لامر غیرهما و اول و ثانی اقتضای آن کند که هر مقداریکه باشد از ماده مستغنی بود و ثالث اقتضای آن کند که غنی بذات خود از محل بواسطه امری جایز المفارقه محتاج شود بمحل و اینمحالست چه آنچه چیزیرا لذاته ثابت بود بواسطه غیر از و منفک نشود و سطح فنای جسم نیست فقط و الا قابل اشاره حسی نبود و بلکه آنجا سه چیزاست فنا جسم در جهة معینه و این عدم محض نیست بلکه عدم امتداد ابعاد جسم است که عمق اوست و مقداری با طول و عرض بحسب اضافی که عارض آن فنا شود پس آن فنا را بحسب آن اضافه نهایه قابل ابعاد ثلثه متقاطعه بر زوایای قایمه است اقتضای آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط و کمیت او باعتبار آنست که مقدار است لاغیر و آنکه او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد طول و عرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عمق است و اما آنکه تقاطع بر قوایم ممکن نباشد که در جسم بر سه زیاده شود و در سطح بر دو بنا بر آنستکه زاویه قایمه آنستکه از قیام خطی مستقیم بر خط مستقیم که او را بر هیچیک از جانبین میل نباشد حادث شود و اگر میل کند با حد الجانبین آنچه اصغر باشد از قایمه حاده باشد و آنچه اکبر از منفرجه و نقطه از مقادیر کمیت نیست لیکن مقادیر با سر او منتهی شوند و او چیزیست ذو وضع که منقسم نشود و کم متصل غیر قار الذات زمانست و در او اختلاف بسیار و اقعست بعضی گفته اند زمان عبارتست از حرکه فلک اعظم زیرا که او محیط است بجمیع موجودات و زمان همچنین است و خلل این ظاهر است چه موجبتین از شکل ثانی نتیج نیست و بعضی دیگر گفته اند زمان جوهریست مجرد قایم بنفس خود و جسم و جسمانی و قابل عدم نیست چه فرض عدم او مستلزم محالست زیرا که اگر عدم او را بعد از وجود فرض کنیم آن بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس وجود او در حال عدم او لازم آید نه از فرض عدم او وسط و از اینجا لازم آید و این محالست و چون لذاته قابل عدم نبود واجب باشد و واجب نشاید که جسم و جسمانی بود و این ضعیف است زیرا که محال از فرض عدم او مقید بدانکه بعد از وجود باشد لازم نیاید که او لذاته قابل عدم نباشد و بعضی گفته اند زمان عبارتست از فلک اعظم زیرا که او غیر قار الذاتست و مشتمل بر ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت و اینهم موجبتین است از شکل ثانی و مذهب ارسطو و اکثر محققان آنستکه زمان عبارتست از مقدار حرکت فلک اعظم زیرا که او لذاته قابل زیاده و نقصانست و هرچه چنین بود کم باشد و کم متصل است بنا بر آنکه منقسم شود باجزائیکه مشترک شوند در حد واحد که متلاقی شوند در و و قار الذات نیست زیرا که اجزای او در وجود جمع نشوند و الا لازم آید که امروز حاضر با روز طوفان جمع شود و هرچه چنین باشد حادث بود و حادث را ناچار است از ماده و ماده او مسافت یا متحرک یا چیزی از هیأت قاره متحرک نیست زیرا که زمان غیر قار الذاتست و قار الذات مقدار چیزیکه غیر قار الذات باشد نتواند بود و پس بناچار چیزی از هیأت متحرک که غیر قار الذاتست مقدار او بود و آن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکت بود لیکن نه حرکت مستقیمه چه حرکت مستقیمه منقطع شود و انقطاع زمان محالست بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بلکه حرکت مستدیره که اسرع حرکات است چه جمیع حرکات بدو متقدر شود و خلافست در آنکه زمان موجود است یا نه جمعی از قدمای فلاسفه گفته اند موجود نیست چه اگر موجود باشد یا قار الذات بود یا غیر قار الذات و اول محالست زیرا که قار الذات آنستکه اجزای او در همه وجود جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم آید که ماضی و حاضر با هم جمع شوند و دویم هم محال زیرا که اگر غیر قار الذات باشد صادق آید که بعضی از و پیشتر موجود بود و اکنون معدوم شود و بعضی اکنون موجود نیست و بعد از این موجود شود و قبلیت و بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس لازم آید که زمان را زمانی باشد و تسلسل لازم آید و جواب آنستکه تقدم بعضی از اجزای او بر بعضی بزمان نیست تا لازم آید که آنرا زمانی باشد بلکه بعضی از اجزای او لذاته بر بعضی دیگر مقدم است چنانکه وی مقدم است لذاته بر امر دیگر نه بامری دیگر چنانکه واجب الوجود مقدم است بر غیر لذاته نه از برای امری دیگر و بیشتر قایل شده اند بر آنکه زمان موجود است و دلیل ایشان آنستکه زمان قابل مساوات و زیاده و نقصانست چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت کند در مسافتی معین بمقدار معین از سرعت و متحرکی دیگر با او فرض کنیم که هم در آن مسافت حرکت کند بهمان مقدار از سرعت اگر با هم ابتدا بحرکت کنند و با هم ترک کنند هر دو مساوی همدیگر باشند و اگر دویم تاخیر کند در ابتدا او موافقت کند در وقوف مسافتی که دویم قطع کند کمتر از آن باشد که اولین قطع کند و همچنین اگر با هم ابتدا کنند لیکن یکی ابطا باشد بناچار آنچه ابطی قطع کند از آن مسافت کمتر از آن باشد که سریع قطع کند پس میان ابتدای حرکت اول و انتهای حرکت او چیزی باشد ممتد که قطع آن مسافت معینه بسرعت معینه در و بگنجد و قطع مسافتی هم کمتر از آن هم در و بگنجد و آن چیز نسبت با حرکت سریعه که در ابتدا و انتها موافق باشند مساوی باشد و اگر احدی در ابتداء موافقت نکند یا ابطا باشد متفاوت بود و ظاهر است که آن چیز متحرک و محرک و مسافت و حرکت نیست بلکه مدت و زمانست پس قابل مساوات و زیاده و نقصان بود و هرچه چنین بود موجود باشد زیرا که معدوم قابل مساوات و زیاده و نقصان نتواند بود و بحث مکان در عقب زمان بیاورند بنا بر آنکه مکان پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر باشد از جسم محوی و سطح کم است و پیش افلاطون بعد مجرد است ممتد در جمیع جهات که شان او آنستکه جسم در و نفوذ کند

و اینمعنی بتحقیق جوهر است و بجملهٔ مشهور و اکثر حکما بحث او را در طبیعی بیارند و آن بهتر است چه او از سماع طبیعی است و ما نیز اینجا ذکر کنیم اما کم منفصل عدد است چه اجزای او را امکان حد مشترک که متلاقی شوند نبود و ثبت دلیل بر عرضیت اعداد آنستکه عدد متقوم است بوحدات که اعراضند و آنچه مرکب شود از اعراض جوهر نباشد و دلیل بر عرضیت وحدات آنستکه وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است در مفهوم وحدت در مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نیابند و اگر عرض باشد حصول آن در جوهر ممتنع نباشد پس واجب بود و جزم کردن برآنکه وحدت عرض است ظاهر است که وحدت اگر چه مبدء عدد است و مقوم آن عدد و کم نیست چه تعریف عدد و کم برو صادق نیست و نسبت وحدت با عدد چون نسبت نقطه با خط نیست چه وحدت جزء عدد است و نقطه نهایت خط و نشاید که جزء او باشد و الا ترکب خط از نقطه و سطح از خطوط و جسم از سطوح لازم آید و آن محال است چنانکه در امتناع ترکب جسم از جواهر افراد بیان کنیم و هر نوعی از انواع عدد او را وحدتیست که باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مانند زوجیت و فردیت و منطقیت و اصمیت و غیر آن چنانکه در ارثماطیقی مبین شود و آن خواص ممتنع الزوال است و او را باعتبار کثرتیت خصوصیت در آن کثرت نوعیه است که او بدان خصوصیت و ست پس عدد از آنها نیست که او را حقیقی نباشد مطلقا و چگونه چنین برا که حقیقی نباشد نه در خارج و نه در ذهن خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد با جهة او افراز علمی کنند پس عدد را اگر چه در وجود خارجی حقیقی نباشد اما در اعتبار ذهنی حقیقی بود و هر نوعی از انواع عدد متقوم است بوحداتی که مبلغ جملهٔ آن نوع است و هر واحدی از وحدات جزوی باشد از ماهیت او و اعداد دیگر در وست مقوم او نیست چه تقوم عشره بخمستین و لی نیست از تقوم او با ربعه و ستة یا ثلثه و سبعه **فصل سیم** در مباحث کیف بدانکه انواع کیفیات چهار اند کیفیات محسوسه بحواس ظاهره و کیفیات نفسانی و کیفیات مختصه بکمیات و کیفیات استعدادی و کیفیات محسوسه بحواس ظاهر بحسب حواس خمس پنج قسم اند اول کیفیات ملموسه و منقسم است با کیفیات اولی که آن حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و اینها را کیفیات اولی خوانند بنا بر آنکه تکیف بسایط بدو پیش از تکیف و ست بکیفیات دیگر و با کیفیات غیر اولی که آن خفت و ثقل و صلابت و لین و خشونت دویم کیفیات مبصره که بحاسه بصر دریابند و آن الوان و اضواء است سیم کیفیات مسموعه که بحاسه سمع دریابند و آن اصوات و حروفست چهارم کیفیات مذوقه که بحاسه ذوق دریابند و آن طعوم است پنجم کیفیات مشمومه که بحاسه شم دریابند و آن روایح است و اگر در تحقیق هر یکی از این کیفیات محسوسه و اقسام و احکام آن شروع رود بتطویل انجامد اما کیفیات نفسانی کیفیاتی اند که مختص بذوات النفس همچو حیات و آنچه موقوفست بر وی همچو صحت و مرض و ادراکات و قدرت و ارادت و الم و لذت و فرح و حزن و غضب و حقد و خوف و خجلت و غیر آن و اما کیفیات مختصه بکمیات کیفیاتی اند که عارض کمیات شوند بالذات و بعد از آن بواسطت کمیات عارض غیر او شوند همچو استقامت مثلا که اولا عارض خط شود که از کم متصل است و بعد از آن بواسطه او عارض جسم شود و این کیفیات یا عارض کمیات شوند بی ترکیب کمیات یا غیر همچو استقامت و استدارت و انحنا و شکل که عارض مقادیر شوند و همچو زوجیت و فردیت که عارض عدد شوند یا عارض کمیات شوند با ترکیب او یا غیر همچو خلقت که مرکبست از کیفیت مختصه بکمیات که آن شکلست و عارض مقدار شود و از کیفیت محسوسه که آن لونست اما کیفیات استعدادی و مراد از آن استعدادات متوسطات است میان طرفی نقیض یعنی انفعال و لاانفعال و آن اگر استعداد باشد با قبول و انفعال همچو لین و ممراضیت انرا لاقوت و ضعف خوانند **فصل چهارم** در اشارت بمقولات باقیه که انجمله را اعراض نسبی خوانند چه نسبت در بعضی عین مفهوم است و در بعضی داخل چنانکه یاد کرده شد و از انجمله یکی اینست و این بدو قسمست حقیقی همچو کون الماء فی الکوز و غیر حقیقی همچو کون الزید فی السوق و حرکت هر چند این نیست بلکه از علم سماع طبیعی است تا بواسطه آنکه در این و قصو و مباحث حرکت را در مقوله این بیاورند با آنکه در غیر آن نیز واقع شده بواسطه آنکه حرکت در و اظهر است از آنکه در غیر و بنا بر این است که بعضی جز حرکت این که آنرا حرکت مکانی خوانند اثبات نکنند اما حرکت پیش حکما در چهار مقوله واقع شود اول این چنانکه حرکت جسم در مسافت دویم کم و آن چهار قسم است اول تخلخل و آن ازدیاد جسم است بدون انضمام چیزی با او همچو یخ که چون بگدازد زیاده شود دویم تکاثف و آن انتقاص مقدار جسم است بدون انفصال جزوی از او همچو آب که یخ بندد مقدار او کمتر شود سیم نمو و آن زیادتی مقدار جسم است در اقطار بنا بر تناسب طبیعی بواسطه انضمام چیزی با او و آن در اطفال و نباتات محسوس است چهارم ذبول همچو در نباتات که خشک میشود سیم حرکت در کیف که آنرا استحاله خوانند همچو انتقال جسم از برودت بحرارت و از سیاهی بسپیدی چهارم وضع همچو حرکت افلاک دویم مقوله اضافت و اضافت را بر سه معنی اطلاق کرده اند اول بر نفس اضافت همچو ابوت و آنرا مضاف حقیقی خوانند دویم بر ماهیتی که اضافت عارض او است همچو انسان سیم بر مجموع مرکب از معروض و [illegible]

[illegible] استعداد [illegible] و لاانفعال [illegible]

همچو آب و آتش را مضاف مشهوری خوانند و اضافه را سه خاصیت است یکی تکافوی در لوازم وجود بفعل یا قوت یعنی هرگاه که احد الاضافیین موجود باشد در خارج یا در ذهن بالفعل یا بالقوه بناچار آن دیگر نیز موجود باشد دویم وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد که الاب اب للابن باید که صادق باشد الابن ابن للاب سیم آنکه اگر احد الاضافیین مطلق یا محصل باشد باید که دیگر همچنین باشد همچو جزو و کل که اگر کل مطلق باشد باید که جزو نیز مطلق باشد و بعکس و از این اضافت بعضی در طرفین موافق باشد همچو تماثل و تساوی یا مختلف باختلاف محدود همچو نصفیت و ضعفیت یا غیر محدود همچو زیادت و نقصان و اتصاف احد المضافین باضافت گاه بود که محتاج بود بصفت حقیقی در جانبین باتحاد نسبت و این ظاهر است و باختلاف همچو عاشق و معشوق که در عاشق هیاتیست ادراکیه بدان صفت عاشق شده و در معشوق هیاتی مدرکه که او بدان معشوق او باشد و گاه در احد الجانبین همچو عالم و معلوم که در عالم صفتیست حقیقی که بدان عالم شده و آن صفت علم است بخلاف معلوم که احتیاج ندارد بدان صفت و گاه باشد که احتیاج نداشته باشد بدان در جانبین همچو یمین و شمال چه هیچ صفتی نیست حقیقی که بدان احدی یمین باشد و دیگر شمال و اضافت عارض جوهر شود همچو آب و عارض این همچو اعلی و عارض مضاف همچو اقرب و عارض کمی و عارض کیفی همچو اقطع و عارض انفعال همچو اشد تقطعا و اضافات در شخصیت و نوعیت و جنسیت و تضاد تابع معروضات خود نه و از افراد اضافت یکی تقدم است و آن پنج قسمست تقدم زمانی همچو تقدم آب بر ابن و تقدم بالذات و العلیة همچو تقدم علة بر معلول و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم رتبی همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم بالشرف همچو تقدم معلم بر متعلم و در مقوله ملکت و ان یفعل و ان ینفعل بحثی زیاده از آنچه در تعریفات هر یک اشاره کرده شد نیست لاجرم بهمان اکتفا نمودیم بسم الله الرحمن الرحیم **فن سیم از مقاله دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم الهی** و آن عبارتست از علمی که بحث کنند در ذات واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات از عقول و نفوس و احکام ایشان و تنظیم چون بحقیقت سه فنست اول معرفت واجب الوجود تعالی و تقدس دویم معرفت عقول مجرده و احکام ایشان سیم معرفت نفوس و احوال ایشان با خلاصه مباحث هر یکی را در بابی ایراد کنیم

باب اول در مباحث متعلقه بواجب تعالی و تقدس مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در اثبات واجب الوجود و طرق استدلال بر آن بسیارست لیکن از آنجمله بپنج طریق اکتفا کنیم اول آنکه اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن باشند و هر موجودی ممکن مفتقر بود بعلت موجده که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس موجود مجموع ممکن مفتقر باشند بموجودی متصف باین صفت پس آن موجود یا نفس المجموع بود یا داخل در و یا خارج از و اول محال است زیرا که چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محال است زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم میآید که علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج از و بود باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات موجوده واجب بود دویم آنکه موجودی ممکن بود و هر ممکنی را ناچار است از علتی پس اگر آن علت هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیگر پس آن علت دیگر اگر واجب باشد ثبت المطلوب و الا دور و تسلسل لازم آید و این هر دو محال است سیم آنکه مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس ناچار او را علتی تامه باید و آن علت نشاید که نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شد و نشاید که امری داخل بود بواسطه توقف مجموع بر هر فردی از افراد اجزای او پس هیچ فردی از و علت تامه او نباشد پس علت او موجودی خارج از آن باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته چهارم آنکه موجودات متحقق اند پس اگر واجب باشد اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن اند نه از آن جهت که حکم بر کل واحد حکم باشد بر کل بل از آنجهت که مجموع معلول آحاد است و چون علت ممکن باشد معلول بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن بود و محتاج بمرجحی باید که مرجح او ممکن نباشد و الا او نیز از آنجمله بود که مفتقر است بآن مرجح و مفتقر شود بنفس خود پس غیر ممکن باشد و علل بدو منتهی شود چه اگر او را علته بود و ممکن باشد و آن خلاف فرض است و آن غیر ممکن که علل بدو منتهی شود ممتنع شوند بود پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب پنجم آنکه مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه احتیاج بافراد او پس ثبات او بنفس خود نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود و هذا خلف و چون ثبات او بغیر باشد آن غیر نا چار داخل باشد در مجموع زیرا که فرض جمیع موجودات است و باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات او بغیر بود پس ثبات مجموع بر و واجب بوده باشد و فرض آنستکه ثبات مجموع بر دو اجب بد هذا خلف پس ناچار در میان موجودات موجودی بود واجب لذاته و هو المطلوب **فصل دویم** در آنکه واجب واحد است و وجوه دال بر این مطلوب بسیار است لیکن ما از آنجمله بچهار وجه اکتفا کنیم اول آنکه اگر از نوع واجب دو فرد متحقق شود ناچار هر دو مشترک باشند در ماهیت و ممتاز بهویت پس هر یک از ایشان با یکی مرکب باشند از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکبی مفتقر بود بجزو و جزو غیر اوست پس واجب مفتقر بود بغیر دویم آنکه اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شود

ملکت همچه

فن سیم

امتیاز میان ایشان بفصول باشد یا بعوارض و این هر دو محال است امّا اوّل بنابر آنکه فصل مقوّم وجود حصّهٔ نوع است از جنس چه جنس مطلق بی اقتران
بفصلی موجود نشواند بود ولیکن جنس در این صورت واجب لذاته چه اوست که مشترک فیه است میان هر دو پس وجود او معلّل بغیر بود نه بذات
خود و امّا دوّیم بنابر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متفق بوده امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشند ناچار از اقتضای ذات
یکی بود و الا مفارق نبودی هذا خلف و چون این هر دو محالست پس امتیاز میان ایشان بسببی منفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بود
بغیر و این محال است سیّم آنکه اگر واجب دو باشد ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و خارج یا تمام حقیقت هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج
از هر دو و این مجموع باطلست امّا اوّل بنابر آنکه چون وجوب تمام حقیقت مشترک بود و آنچه احدی از دیگری بدان ممتاز نشود و اگر فصل باشد ترکیب
در واجب لازم آید و این محالست و اگر فصل نباشد لازم آید که حقیقت من حیث هی نتواند بود چه بر تقدیر لزوم آن حقیقت بدون او نشواند بود و
تعدد صورت نبندد پس باید که عارض بود و آنهم محالست چه عارض محتاجست بمعروض و هر محتاجی را ناچار بود از علّتی پس علّت او
اگر آن حقیقت باشد تعدد در وی ممتنع بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب بغیر لازم آید و امّا دوّیم بنابر آنکه اگر وجوب داخل بود در حقیقت هر دو
ترکب واجب لازم آید و امّا سیّم بنابر آنکه اگر وجوب خارج بود از هر دو عارض هر دو احتیاج بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد چهارم آنکه
شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن بر این وجه است که واجب الوجود تا معیّن نشود در خارج موجود نشواند بود پس تعیّن او اگر معلّل باشد
بکونه واجب الوجود لا غیر ناچار واجب واحد باشد و اگر معلّل بود بامری دیگر لازم آید که واجب الوجود در تعیّن معلول غیر بود و این محالست

فصل سیّم در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود امّا جوهر بنابر آنکه جوهر یا جسم است یا اجزای او که ماده و صورتند یا نفس و عقل
و هیچیک از اینها مفتقر نیند بدیگری چنانکه در طبیعی یاد کرده شود و افتقار واجب لذاته بغیر محال و امّا نفس بنابر آنکه فعل او موقوفست بر جسم
و امّا عقل بنابر آنکه او واجبست که او معلول اوّل باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجبست که معلول اوّل باشد علّت اولی نشواند بود و یا خود
گوییم اگر مراد بجوهر ماهیّتی است که چون موجود شود نه در موضوع باشد واجب لذاته جوهر نتواند بود زیراکه وجود او عین ماهیّت است و خارج
بمعنی در و صورت نبندد و اگر مراد بجوهر موجودیست که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر تواند بود ولیکن این اسم بر او اطلاق نکرده اند
و امّا آنکه عرض نشواند بود ظاهر است زیراکه عرض از برای وجود محتاج است بغیر که محل است و محتاج بغیر واجب لذاته نشواند بود

فصل چهارم در آنکه واجب لذاته از جمیع جهات واجب بود بمعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه او را باید از صفات ثبوتی و سلبی کافی بود در حصول آن صفات از غیر مستغنی
چه اگر حالی از احوال او موقوف غیر بود ذات او موقوف این حال لازم آید که ذات او متوقف بود بر غیر و هر چه ذات او متوقف باشد بر غیر ممکن
بود لازم آید که واجب واجب نباشد هذا خلف

فصل پنجم در آنکه او عالم است بذات خود و بجمیع اشیا بخلاف بعضی از حکمای قدما که ایشان
نفی علم او کرده اند مطلقا بنابر آنکه اگر او تعقل چیزی کند باید که داند که ذات او آن چیز را تعقل کرد لازم آید که ذات او نیز متعقل بود ولیکن این محال است
زیراکه تعقل نسبتیست میان عاقل و معقول یا حصول حقیقت معقول در عاقل و هر دو محال اند امّا اوّل بنابر استحالت حصول نسبت میان چیزی
و نفس او چه نسبت واجبست که مغایر منتسبین بود و امّا دوّیم بنابر استحالهٔ حصول چیزی در نفس خود و این دلیل با آنکه منقوض است بتعقل ایشان مر نفس
خود را هم ضعیفست چه ذات واجب من حیث هی عالمة باعتبار مغایر ذات اوست من حیث هی معلومة و تغایر اعتباری در تحقق نسبت کافیست
چه نسبت مقتضی تغایر منتسبین است مطلقا خواه باعتبار و خواه بذات و دلیل بر آنکه او عالمست بذات خود آنست که علم عبارتست از حضور
حقیقت مدرک عند مدرک و شک نیست در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدس حاضر بود عنده و از او هرگز غایب نشود و هر چه حقیقت او عنده
حاضر بود عالم بود بدان و دلیل بر آنکه او عالمست بجمیع ما سوای خود از اشیا آنست که چون معیّن شد که عالمست بذات خود و ذات او مبدأ تفاصیل
همه اشیاست پس او را علم باشد بآنکه او مبدأ همه اشیاست و علم بآنکه او مبدأ جمیع اشیاست مقتضی علم او باشد بآن اشیا و علم بآن اشیا
پیش حکما بر وجه کلّیت اگر کلّی باشد و اگر جزئی چه اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزئی باشد جهل یا تغیر او در آن صفات لازم آید زیراکه چون او را علم
حاصل شد مثلا بآنکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همچنان علم باقی بود جهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفت و این ضعیفست
چه تغیر در تعلق صفت است و اضافت نه در نفس صفت و تغیر در اضافات موجب تغیر در ذات و صفات نیست

فصل ششم در آنکه صدور آثار
از واجب تعالی و تقدس پیش حکما بر سبیل ایجابست و دلیل ایشان بر این مطلب بچند وجه است اوّل آنکه اگر واجب الوجود مستجمع جمیع شرایط مؤثریت
باشد اثر واجب بود و الا ترک آن و ایجاد در وقتی دون وقتی ترجیح بلا مرجح و اگر مستجمع شرایط نباشد صدور اثر از او محال چه تحقق مشروط بدون تحقق
شرط ممتنع بود دوّیم آنکه صدور آثار از او بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود ولیکن این باطل است چه المقدور حالی نباشد از آنکه موجود

بود یا معدوم و هر دو محالست چه اگر او را وجود حاصل بود واجب باشد و اگر عدم حاصل بود ممتنع و ایجاب و امتناع منافی قدرتند سیم آنکه اگر
بر سبیل ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشند لیکن مقدور نتواند بود زیرا که ترک نفی محض و عدم مستمر است چه معنی آنکه ترک ایجاد
چیزی کرد آنست که آن چیز بر عدم خود باقی و مستمر است و چون بر عدم مستمر باشد تاثیر در عدم او تحصیل حاصل بود و آن محال و چون تاثیر در محال بود مقدور
واقع نتواند بود و این وجوه ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه گوئیم مستجمع شرایط بود وجوب فعل لازم نیست بواسطه عدم تعلق ارادت بدان
و اگر گویند استجماع شرایط وقتی باشد که اراده نیز حاصل بود گوئیم آنگاه فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی اختیار
نیست چه امتناع نسبت با قدرتست و بس و وجوب نسبت با قدرت و ارادت دویم بنا بر آنکه اگر مقدور معدوم بود لازم نیست که ممتنع باشد
مطلقا چه امتناع او نسبت با حالتست نه نسبت با استقبال و ممکنست قادر بر ایجاد او نسبت با استقبال منافی امتناع او نیست نسبت با حال سیم بنا بر
آنکه قادر آنست که فعل و ترک او صحیح باشد نه آنکه ایجاد ترک کند چه انتفای ترک فعل فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و توفیق میان سخن حکما و متکلمان
در تنقیح الافکار که مولفات این ضعیف است یاد کرده شد **فصل هفتم** در آنکه وجود و وجوب و علم و غیر آن از صفات لایقه بذات او همه عین ذات اویند و
تمسک ایشان در اثبات این مطلوب بچند وجه است اول آنکه اگر صفتی بذات او قایم شود هر آینه ذات او مقتضی این صفت بود چه اگر معلول غیر او
باشد احتیاج او بغیر لازم آید و چون قیام آن صفت بذات او بود ذات او مقابل آن صفت باشد پس لازم آید که ذات او فاعل و قابل بود و آن محال
دویم آنکه این امور مر ذات او را که واجب اند بضرورت و واجب نشاید که معلل باشد بچیزی و چون عالمیت او مثلا معلل نباشد بعلم بلکه عالم
باشد بلا علم بلکه بذات خود بناچار علم او عین ذات او بود سیم آنکه این امور اگر زاید باشد بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت
او مثلا بعلم باشد و علم غیر او احتیاج بغیر لازم آید و در این وجوه نظر است **فصل هشتم** در آنکه واجب الوجود در ماهیت مشارک هیچ شیئی
از اشیا نیست چه ماهیت و حقیقت واجب عبارتست از وجود و واجب و ماهیت غیر او غیر وجود است و مقتضای امکان وجود و چون ماهیت او
مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنس نباشد و از اینجا معلوم شود که او را فصل نیز نباشد زیرا که فصل از برای امتیاز است از مشارکات
او در جنس و چون جنس نیست پس فصل نباشد و حد او نشود این کشف زیرا که حد ماهیت یا بجنس و فصل باشد یا باجزای دیگر غیر محموله و چون ترکیب
مطلقا در وی ممکن نیست بهیچگونه حد او صورت نبندد **فصل نهم** در کیفیت استدلال هر طایفه بوجود واجب و حقیقت طریق حکمای الهی بدانکه
متکلمان بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و بنظر در احوال مصنوعات استدلال میکنند بوجود او و حرکت بر محرکی و بامتناع
اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود مبدا اول و مهندسان استدلال از کثرت موجودات بر مبدا واحد و حکمای الهی استدلال میکنند
بنظر در وجود و در آنکه او واجبست یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر در آنچه لازم وجوب و امکانست بر صفات او پس استدلال میکنند
بصفات او در کیفیت صدور افعال از او و شک نیست که این طریق اوثق و احسن است از طرق سابقه چه بهترین براهین در افاده یقین استدلالست
بعلت بر معلول اما استدلال معلول بر علت چنانکه طریق دیگرانست بسیار بود که مفید یقین نشود چه شاید که معلول را علتی بود که او را بدان
علت نشناسد و تفصیل این طریق کلام الهی ناطق است آنجا که فرمود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ
الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ چه مرتبه استدلال بآیات آفاق بر وجود حق و تقدس طریقه طبیعیانست و استدلال بانفس
طریقه متکلمان و مهندسان که از احوال مصنوعات و تعدد آن ایشان را روشن شود که صانع و مدبر پروردگار مطلق اوست و مرتبه استدلال
و استشهاد بذات حق در هر چیز که طریقه الهیانست و این هر دو طریقه در افادت این مطلوب هیچ نیاید بلکه کالعدم نهاد و فرمود اَوَلَمْ يَكْفِ
بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ **فصل دهم** در کیفیت صدور اثر از وجمهور حکما برآنند که آثار مختلفه بواسطه از واحد صادر نتواند شد چه اگر از او دو چیز
صادر شود مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگری بود چه مفهوم او از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود از جهت صدور آن دیگر از دو حال
اگر این دو مصدریت یا احدی دو داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشد بناچار معلول ذات او باشد چه لوازم از
مقتضیات ملزومات بود و در این سخن نقل کنیم با مصدریت ایشان و تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محال است
چه خارج او لازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و این ضعیف است چه کون الشیء مصدر الشیء امریست
اضافی و امور اضافی از اعتبارات عقلی و اگر خارج باشد تسلسل لازم نیاید و نیز اگر این برهان صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیز صادر
نشود چه مصدریت او مر آن چیز را اگر داخل بود در او ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلسل و نقلست که بهمنیار از حکمای مجوس شیخ ابو علی سینا
نوشت و از او در این باب التماس برهان قاطع کرد و شیخ در جواب او نوشت که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر دو چیز بود اجتماع

بر صفات او و حکمای طبیعی استدلال میکنند

شهید

نقیضین لازم آید چه اگر از و دو چیز صادر شود فرض کنیم که آ است و ب از آن حیثیت که آ از و واجب بود از آن حیثیت ب از و واجب
نبود از برای آنکه ب لیس آ است و لیس عاست پس اگر ب از و واجب باشد از آن حیثیت که آ از و واجب نبود تناقض لازم آید چه وجوب
صدور چیزی با وجوب عدم صدور از و تناقض باشد چون مکتوب بهمنیار رسید کفت از آنچه او ذکر کرد صدور آ از و با لیس لازم آید نه
صدور آ با عدم صدور آ و کویند چون اعتراض به شیخ رسید ساکت شد و بعضی کفته‌اند سکوت و تحقیق جواب بهمنیار بود چه حکم بدانکه از
واحد حقیقی بواسطه چیزی بجز یک چیز صادر نشود بدیهی است و موقوف نیست الا بر تصور طرفین و اگر منبت بعضی از آن تردد و فقدر بواسطه
باشد که طرفین را بر وجهیکه حکم برو تعلق کرفته است تصور نکرده باشد و بر امری بدیهی برهان نخواهند بلکه تنبیه کنند بر بداهت آن تا بدان متنبه شوند
فان الحر تکفیه الاشارة و بهمنیار چون متنبه نشد لاجرم شیخ ساکت شد فان الجواب الاحق السکوت و ضعف این قول هم ظاهر است **باب**
دویم در مباحث متعلقه بعقل مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد از
مادیات که متعلق نباشد با جسام تعلق تدبیر و تصرف در آن و ایشان را در اثبات عقول مجرده ادله بسیار است اقوی ترین از آن ادله سه وجه است
وجه اول آنکه چون که مقرر شد که نشاید از واجب تعالی و تقدس بواسطه بجز یک چیز صادر شود و آن یک چیز نشاید که عرض بود زیرا که معلول اول سابق است
بر ما سوای خود از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محال است زیرا که وجود او مشروط است بوجود جوهر و نشاید که جسم بود چه
جسم مرکبست از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزای او بود پس اگر از و جسم صادر شود مصدر امرین بوده باشد و مبین شد که آن محالست
و نشاید که هیولی بود چه معلول اول باید که علت ما سوای خود باشد و ح اگر هیولی علت وجود صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل
و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست و نشاید که صورت بود چه اگر معلول اول صورت بود و او علت وجود هیولی شود باید که او پیش
از وجود هیولی متعین باشد لیکن تعین صورت بهیولی است چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت
ما سوای خود بود و لیکن فعل او موقوفست بر جسم پس ناچار آن جوهری بود مجرد از ماده که فعل او موقوف بر اجسام نباشد و هو المراد بالعقل و
این دلیل مبنی است بر آنکه از واحد بجز واحد صادر نشود و بر آنکه معلول اول علت ما سوای خود است از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل
نتواند بود و بر آنکه موجد چیزی موجد اجزای او است **وجه دویم** آنکه قوت محرکه افلاک غیر متناهیة التحریکست و قوت جسمانی متناهیة التحریک
پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و ح یا نفس باشد یا عقل لیکن نفس نتواند بود بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاج است بچیزی که کمالات در و بالفعل
موجود باشد تا آن کمالات را از قوه بفعل آرد و آن چیز عقل است پس عقل ثابت بود و این دلیل مبنی است بر آنکه محرک افلاک غیر متناهیة التحریکست
و نفس در تحریک محتاج است بچیزی که کمالات در و بالفعل باشد **وجه سیم** آنکه افلاک را ناچار است از موجدی قریب بنا بر امکان یا حدوث
افلاک و موجد قریب او نشاید که واجب الوجود بود بنا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجوه و افلاک اجسامند و جسم مرکبست از هیولی و صورت
و موجد مرکب موجد اجزای او پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسم دیگر بود غیر افلاک زیرا که جسم مؤثر نباشد در جسمی دیگر کیف ما
کان بلکه تاثیر او در قابل باشد که او را نسبت با موجد خود وضعی مخصوص باشد همچو آتش که او سخن هر چیزی شود که مجاور او باشد و اجزای جسم را نسبت
با جسمی دیگر هیچ وضعی نتواند بود چه هیولی را پیش از صورت و صورت را پیش از هیولی تعینی نیست تا وضع باشد و چون جسم نتواند بود که موجد جسم
باشد موجد اجزای جسم نیز نباشد و از اینجا معلوم شود که موجد قریب افلاک همچنانکه نشاید که جسمی دیگر بود نشاید نیز که هیولی باشد یا صورت
یا نفس یا چیزی دیگر از اعراض قائمه بجسم زیرا که فعل این مجموع و تاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق جسم و هر چه تاثیر او موقوف باشد بر جسم
موجد اول اجسام نتواند بود پس متعین شود که موجب قریب افلاک چیزی بود ورای این مذکورات که واحد حقیقی نباشد و جسم و جسمانی نبود
بلکه جوهری باشد مجرد از مادیات مستغنی از آلات و هو المراد بالعقل و این دلیل نیز مبنی است بر آنکه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا
در چیزی که او را نسبت با چیز وضع مخصوص بود و بر آنکه موجد مرکب موجد اجزای او است و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم **فصل دویم**
در تعدد عقول و تمسک ایشان بر این مطلوب دو وجه است اول آنکه افلاک متکثرند و استناد کثرت با واجب یا بعقل واحد نتواند بود و نشاید نیز
که بعضی از افلاک مستند باشد ببعضی دیگر چه اگر مستند باشد یا حاوی علت محوی بود یا بالعکس و اول باطلست چه اگر حاوی علت محوی بود
باید که سابق بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجوب حاوی متحقق شود چه علت باید که اول واجب شود بعد از آن معلول و چون
وجوب محوی از وجوب حاوی متاخر باشد امکان عدم محوی مقارن وجوب حاوی بود لیکن عدم محوی مقارن امکان خلاست و متقدم
بر ما مع الشیء متقدم باشد پس وجود حاوی متقدم باشد بر امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و این محالست و دویم نیز باطلست زیرا که

اگر محوی

واگر محوی علت حاوی بود بناچار محوی اصغر باشد از حاوی و تاثیر اصغر در اکبر معقول نیست پس باید که هر فلکی مستند باشد با عقلی و کثرت عقول
لازم شود دویم آنکه حرکت افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستدیره طبیعی یا قسری نتواند بود و ارادی ناچار یا بقصد جزوی متوجه باشد که آنرا
اراده حسی خوانند یا بقصد کلی که آنرا اراده عقلی خوانند و ظاهر است که اراده افلاک جزوی نتواند بود چه اراده جزوی و طلب که
عند حصول المطلوب منقطع شود پس کلی باشد و مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرد باشد یا تشبه بود و اول محال است چه حصول ذات
مجرد غیر را ممتنع بود پس متعین شود که قصد افلاک بحرکت تشبه باشد بذات مجرده و تشبه در همه افلاک یکی نتواند بود والا بایستی که افلاک
در جهات حرکات و سرعت و بطو متساوی بودندی و واقع خلاف اینست پس بناچار باید که در تشبه بآن عقل است کثرتی بود و هو المطلوب
فصل سیم در تعدد جهات عقل که بواسطه آن جهات استناد کثرت موجودات بدو ممکن است چه اگر او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه از او
نیز بجز یک چیز صادر نشود و از معلول او همچنان و چ باید که دو چیز موجود نشود الا آنکه احدی معلول دیگری شود و بضرورت معلوم است که نه
چنین است و نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود بنابر آنکه موجد او موجد دو چیز باشد پس ناچار باید که در عقل کثرت جهاتی باشد که بنظر با هر جهتی از او
چیزی صادر شود و آن کثرت وجود است که از مبدء اول فایض باشد و وجوب که او را بنظر با او حاصل شد و امکان ذاتی و بعضی گفتند ماهیت
او نیز و علم او بذات خود و بواجب الوجود جهات او بیند و چون جهات سه گانه که اول یاد کرده شد کافی اند در اثبات مطلوب بیشتر بهمان اکتفا
کنند پس باعتبار وجود از عقل دویم صادر شد و باعتبار وجوب او نفس فلک اعظم و باعتبار امکان او جسم فلک و هیولی بواسطه امری
و صورت بتوسط قابلیت هیولی و از عقل دویم بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا بعاشره که حکما آنرا عقل فعال خوانند
و عقل فلک قمر خوانند او و مؤثر است در عالم عناصر و مفیض ارواح بابدان بوقت استعداد تعلق بدو و از اینجا معلوم شد که عقول بیش از آن
کمتر از ده نباشند یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه و اما بنابر آنکه بیشتر از این شد دلیلی قایم نیست چه شاید که عقول متباین باشند
اگر گویند وجود و وجوب و امکان اگر عدمی باشند علت کثرت وجودی نتواند بود و اگر وجودی باشند نشاید که واجب لذاته باشند چه تعدد
واجب محالست و اگر ممکن باشند لازم آید که از واحدی بیش از واحدی صادر شده باشند جواب آنست که اینها امور وجودی اعتباری اند که
لازم معلول او بیند نه داخل در وجود علل مستقله بذات خود بلکه شروط و حیثیاتیکه احوال علت موجود بدیشان مختلف شود و هیچ امتناعی نیست در آنکه
اعتبارات و حیثیات شروط علل باشد فصل چهارم در آنکه جمیع کمالاتیکه لایق بعقل او را حاصلند بالفعل و او مدرک ذات خود و جمیع
کلیات است دون جزئیات اما آنکه جمیع کمالات لایقه بدو او را بالفعل حاصل است بنابر آنکه حدوث کمال مقتضی ماده است چه هر حادثی
مسبوقست بماده و عقل مجرد است از ماده و اما آنکه مدرک جمیع کلیات است بنابر آنکه ادراک کلیات از جمله کمالات لایقه است و در
ادراک او انرا هیچ محذوری نه پس مدرک آن باشد و اما آنکه مدرک جزئیات نیست بواسطه آنکه ادراک جزئیات بآلات جسمانی همچو
حواس صورت بندد و عقول مجردند از جمیع مادیات فصل پنجم در آنکه عقل مجرد حادث و فاسد نتواند بود و نوع هر یکی از عقول منحصر
در شخص اما آنکه حادث نتواند بنابر آنکه حدوث مقتضی ماده است و او مجرد از آن و اما آنکه فاسد نتواند بود بنابر آنکه اگر قابل فساد باشد
او بناچار حادث بود بواسطه آنکه فساد بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادیست و او مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقول منحصر باشند
در اشخاص نوع بحسب مواد است چنانچه در مقام خود مبین گشت و چون عقول مجردند از ماده پس تعدد در اشخاص هیچیک نتواند بود
باب سیم در مباحث متعلقه بنفوس هر چند بیشتر ارباب تصنیف مباحث نفوس را بواسطه آنکه بعضی بجسمیت نفس قایل شدند و بعضی
بجسمانیت او چنانکه یاد کرده شود یا بواسطه تعلق او باجسام در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حق آنست که نفوس همچو عقول مجردند ما
از قسم الهی گرفتیم و خلاصه مباحث او را در هشت فصل ایراد کنیم فصل اول در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلاف بسیار است
اما رجوع جمیع بدو مذهبست یکی آنکه نفس جوهریست مجرد متعلق باجسام تعلق تدبیر و تصرف و او جسم و جسمانی نیست و اینمذهب بیشتر
محققانست از حکما و متکلمان دویم آنکه مجرد نیست و اینها که قایلند بمذهب دویم بعضی گفته اند که نفوس اجسامی اند لطیفه بذات
خود زنده و ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدیل بدو راه نیابد و بقای او در بدن عبارت از حیاتست و انفصال او عبارت
از موت و بعضی گویند نفس جزویست لایتجزی در دل و بعضی برآنند که او قوتیست در دماغ که مبدء حس و حرکتست و بعضی گفتند او
قوت نیست بلکه روحی است متکون در دماغ که صلاحیت قبول حس و حرکت دارد و بعضی گفتند که او قوه ایست در دل که مبدء
حیات جمیع بدنست و بعضی دیگر گفتند او قوت نیست بلکه عبارتست از اجسامیکه متکون شوند در بطن ایسر از قلب و نفوذ کنند

ذات خود نیست بنابر آنکه ادراک عبارت از حصول صورت [illegible] مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه ذات او عنده حاصل [illegible] و اما آنکه مدرک [illegible]

در شراین بجمیع بدن و قومی گفته‌اند که عبارتست از سه قوت یکی در دماغ که آن نفس طبیعت و دوّیم در قلب که آن نفس غضبی است سیّم در کبد و آن
نفس شهویت و طایفه برآنند که نفس عبارتست از اخلاط اربعه و اطبا گویند عبارتست از مزاج و بعضی گفته‌اند عبارتست از آتشی ساری در
در بدن چه خاصیت نفس ادراک و حرکتست و این هر دو از خاصیت آتش است اما حرکت خود ظاهرست و اما ادراک بنا برآنکه ادراک اشراقست
و اشراق از خواص آتش است و این قول بتحقیق نزدیکست به آنچه اطبا گویند که مدبّر بدن حرارت غریزیست و بعضی گفته‌اند نفس هواست چه هوا
جسم لطیفی است که در منافذ ضیقه نفوذ کند و قابل اشکال مختلفه شود و جسمی را که در او رود در حرکت آرد و نفس نیز همچنین است و بعضی دیگر گفته‌اند
که نفس آبست از برای آنکه آب سبب نشو و نماست و جمعی گویند که نفس این هیکل محسوس است و بس و بعضی گفته‌اند که نفس عناصر اربعه است و شهوت
و غضب و قومی گویند که نفس خونست و جمعی گفته‌اند که نفس عبارتست از اجزای اصلی که باقی باشند از اوّل عمر تا آخر عمر و بعضی گفته‌اند
صفتی است مر حیات را و بعضی گفته‌اند عبارتست از تناسب ارکان و اخلاط و جمعی برآنند که نفس شکلی است و تخطیط و اقرب مذاهب بصواب
آنستکه او مجرد است و بر حقیقت این چند وجه گفته‌اند اوّل آنکه علم بسیط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزای او علم باشد بدان
معلوم بسیط یا نه اگر باشد لازم آید که جزو مساوی کل بود در تمامت حقیقة و اگر نباشد مجموع آن اجزا اگر مستلزم امری زاید نباشد لازم آید که علم
بدان معلوم علم نباشد بدو وجه تقدیر آنستکه هر یکی از اجزا علم نیست و مجموع آن اجزا مستلزم امری نیست پس علم نباشد اصلا و اگر مجموع این اجزا
مستلزم امری باشد زاید بر آن اجزا نقل سخن کنیم بآن و تسلسل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نتواند شد باید که محل او نیز منقسم نشود
چه اگر منقسم شود انقسام علم لازم آید زیراکه انقسام محل موجب انقسام حال بود در او پس باید که محل علم بسایط امری مجرد باشد که جسم و جسمانی
نبود و محل علم نفس است پس نفس مجرد باشد و این وجه منقوض است بنقطه چه او حال است در خط و خط منقسم است و نقطه غیر منقسم و همچنین صورت
بوحدت زیراکه وحدت قایمست بهر موجودی تا که بر کثرت نیز و از انقسام محل انقسام او لازم نیاید چه انقسام حال بر تقدیری لازم
آید که حلول او در محل حلول سریانی بود همچو حلول سواد در محل و نیز نفس همچنانکه تصوّر بسایط میکند تصوّر مرکبات نیز میکند و صورت
مرکب منقسم شود و از انقسام نفس لازم آید دوّیم آنکه اگر قوت عاقله که نفس است جسمانی بودی بایستی که بضعف محل ضعیف بودی و ما همچو
در وقت شیخوخت و ما میابیم که چنین است و ضعف این ظاهرست سیّم آنکه نفس ادراک سواد و بیاض میکند و اگر نه حکم نکردی که سواد
ضد بیاض است پس اگر جسم یا جسمانی بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید و اینهم ضعیف است چه میان صورت سواد و بیاض تضاد
نیست بلکه تضاد میان سواد و بیاض خارجی تواند بود و چهارم آنکه نفس متمکن است از ادراک معقولات غیر متناهی زیراکه قادرست بر ادراک
اعداد و اشکال بی‌نهایت و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این نیز ضعیف است چه اگر مراد بدانکه
نفس قادرست بر ادراک معقولات غیر متناهی آنستکه هیچ معقولی نتواند بود که نفس ادراک آن نتواند کرد لا نسلّم که قوت جسمانی بر ادراک نامتناهی
بدینمعنی قادر نیست و اگر مراد آنستکه نفس قادرست بر استحضار معقولات غیر متناهیه بیکدفعه لا نسلّم پنجم آنکه نفس اگر جسم باشد یا حال در جسم
خواه آن جسم بدن باشد و خواه بعضی از او و خواه محل او مجموع بدن بود و خواه عضوی از اعضای او همچو قلب یا دماغ لازم آید که نفس دایم
التعقل باشد مر آن جسم را یا متمکن نباشد از تعقل او اصلا و لازم باطل است چه ما بدن را و هر عضوی را از اعضای او که فرض کنند گاه تعقل میکنیم
و گاه از او غافلیم اما بیان ملازمت آنستکه تعقل عاقل مر چیزی را عبارتست از حصول صورت آنچیز مر او را مقارن بدو و شک نیست در آنکه صورت
آن جسم که او را محل عاقل یا محل او فرض کردیم دایما حاصل است مر او را و منفک نیست از او چه اگر آن صورت کافیست در تعقل او باید که دایم
التعقل باشد مر او را و اگر کافی نیست تعقل او ممتنع باشد چه هرگاه آن صورت کافی نباشد در تعقل او باید که دایم التعقل باشد پس تعقل او بحصول
صورتی دیگر باشد مماثل صورت او ولیکن این محالست چه اگر صورتی دیگر حاصل شود تماثل صورتها و مقارن محل او اجتماع مثلین در مادهٔ واحد لازم
آید و اینهم ضعیف است چه فرق میان این هر دو صورت ظاهرست که یکی عرض است و دیگری جوهر و نیز محل هر یکی مختلف است **فصل دوّیم**
در آنکه نفس قدیمست یا حادث مذهب افلاطون و حکماکه پیش از او بوده‌اند آنستکه نفوس قدیمند و مذهب ارسطو و متابعین او و بیشتر حکمای متأخرین و
جمیع ارباب ملل آنستکه حادث‌اند لیکن ارسطو و بعضی از ارباب ملل گفته‌اند حدوث نفس عند حدوث البدنست و بعضی دیگر گفته‌اند شاید که پیشتر نیز
بوده باشد دلیل افلاطون بر قدم نفس آنستکه اگر حادث باشد مادی بود چه هر حادثی مسبوقست بماده و چون بیان کرده شد که نفس مجردست
مادی نتواند بود و این دلیل وقتی تمام است که مسلّم دارند که هر حادثی مسبوقست بماده و نفس مجردست و دلیل ارسطو بر حدوث نفس آنستکه اگر
قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم باطلند اما اوّل بنا برآنکه بعد از تعلق یا بدان اگر بر همان حد باقی باشد لازم آید

که نفس زید بعینها نفس عمرو باشد و چ باید که هر آنچه معلوم و مراد احدی بود معلوم و مراد دیگری باشد و بضرورت معلوم است که چنین است
و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم آید که قابل تجزی بود و چ مجرد نتواند بود و اما دویم بنا بر آنکه تکثر او بسبب امتیاز او بود یا بماهیت یا بلوازم
مشترک باشد میان همه چه نفوس متحد اند بنوع و چ احدی لازم آن دیگری باشد پس امتیاز نماند و اگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض لحوق عوارض
بد و اگر بسبب ماهیت یا فاعل باشد آنها لوازم باشند نه عوارض مفارقه چه آنچه ماهیت یا فاعل اقتضا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن
تنست لازم آید که پیش از وجود بدن ببدن متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که نفوس در ماهیت و لوازم مشترکند و درین
مسئله خلافست بعضی از قدما و ابو البرکات بر آنند که بحقیقت مختلفند بماهیت و مسلم دارند که نشاید بعوارض مختلف باشند و پیش از هر بدنی متعلق
بوده باشد ببدنی دیگر الی نهایة بر سبیل تناسخ و دلیل ایشان بر آنکه حادثست بحدوث بدن آنستکه اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در
تعین و وجود از بدن مستغنی بود و اگر در تعین و وجود از همه مستغنی است ضعیف است چه شاید که مستغنی بود از بدن معین و تعلق گیرد بدو بشرط
حدوث او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود **فصل سیم** در بقا نفوس بعد از خراب بدان بدانکه افلاطون و ارسطو متفق اند
در آنکه نفس بفنای بدن فانی نشود و بنا بر آنکه نفس پیش ایشان بسیط است و در چیزی حال نیست و عدم ممکن نباشد الا در مرکبها و امری که حال باشد
در چیزی همچو عرض یا صورتها آنکه بسیط قابل عدم نتواند بود بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود عدم جوهر بواسطه فساد صورتها تواند بود و چ
لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد شود یا ماده که قابل آن فساد بود و ترکب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت
فساد و قوت ثبات باشد و نشاید که چیز برا هم قوت فساد و قوت ثبات باشد و الا ترکب لازم آید و دلیل اول وقتی تمام است که مسلم دارند
که عدم جوهر منحصرست در فساد صورتها و چرا نشاید که عدم او بدان بود که بکلی منعدم شود و دویم وقتی تمام شود که مسلم دارند که قوت ثبات
و قوه فساد در شئی واحد نتواند بود **فصل چهارم** در بطلان تناسخ بدانکه قومی از قدمای فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفسی که مبدء
صورت زید شد مثلا شاید که منتقل شود با بدنی دیگر و از آنجا با بدن ثالث الی غیر النهایه و ایشان خلاف کرده اند در آنکه انتقال با غیر بدن
انسان جایز بود یا نه بعضی گفته اند شاید که منتقل نشود الا با بدن انسانی و بعضی گفته اند شاید که منتقل شود با بدن سایر حیوانات و بعضی گفته اند
شاید که منتقل شود با جمادات نیز و بطایفه انتقال را با بدن انسانی نسخ خوانند و با بدن حیوان غیر انسان مسخ و با نبات فسخ و با جماد رسخ و جمهور
حکما و اهل تحقیق تناسخ را بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان آنستکه چون مبین شد که نفس حادثست و حدوث او مشروط بحدوث
بدنی که صلاحیت قبول تعلق او داشته باشد پس هرگاه که بدن حادث بکمال رسد باید که از مبدء فیاض نفسی بدو فایض شود بنا بر عموم
فیض او و وجود شرط که آن بدن حادث است و چ اگر بر سبیل تناسخ نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو نفس مدبر
باشد و این باطل است چه هر کسی در می یابد که مدبر بدن او یکی بیش نیست و نیز اگر تناسخ جایز بودی بایستی که نفس متذکر احوال بدن
سابق بودی و می دانیم که نه چنین است و دلیل اول مبنی است بر حدوث نفس و بر آنکه نشاید که نفس مستنسخه تعلق گیرد ببدن و مانع شود
از حدوث نفسی دیگر و دویم مبنی بر آنکه تذکر احوال هر بدنی موقوف نیست بتعلق او بدان بدن **فصل پنجم** در کیفیت تعلق نفس ببدن
و تصرف او در او بدانکه پیش حکما نفس حال در بدن و محل او نیست بنا بر آنکه مجرد است و مجرد مقارن ماده نباشد لیکن متعلق است بدو
همچو تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او ببدن آنستکه معارف و علوم و سایر کمالات و لذات او را بالفعل حاصل نیست چنانکه مر
عقل را حاصل است و حصول او مر آنرا موقوفست بر آلات و ادوات و چنانکه حصول آنها بدون تعلق او ببدن ممکن نیست پس لاجرم تعلق گیرد ببدن
و او در مبدا امر تعلق میگیرد ببخاری که منبعث میشود در تجویف قلب و مراد بروح بخاریست که متکون شود از الطف اجزای اغذیه پس چون تعلق
گیرد بدان روح از و قوتی فایض شود در آن روح که بسریان روح در شراین و غیر ساری شود در سایر اعضای بدن پس آن قوت در هر عضوی
از اعضا افاده قوتی کند لایق بدو که بدان قوت تحصیل غذا و الصاق و تشبیه او باجزای آن عضو تمام شود و قوتها که حاصل میشود در هر بدن
منقسم میشوند بقسمتها اولی با قوتهائیکه مخصوص اند بنفس حیوانی و آنها را مدرکه خوانند و با قوتهائیکه مشترکند میان نفس حیوانی و نباتی و آنرا
محرکه خوانند و قوتهای مدرکه بدو قسمند ظاهره و باطنه قوای ظاهره مشاعر خمس اند که آنرا باصره و سامعه و ذایقه و شامه و لامسه است و قوای
باطنه هم پنج اند اول حس مشترک که محل او مقدمه بطن اول است از دماغ و او را بیونانی بنطاسیا خوانند و او تمامت محسوسات را که حواس
خمس ظاهره دریابند دریابد لیکن مدرک نفس محسوسات ظاهره نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متادی شود بدو و نتیجه
دلیل است بر وجود این قوت آنستکه قطره باران را بوقت نزول همچو خطی می بینیم و محقق است که آن خط نیست و هر چه در خارج ثابت نباشد

[illegible]

باصره

باصره ادراک او نتواند کرد پس بناچار قوتیکه آن تصور را ... باصره بود و دیگر آنکه چون آواز کسی بشنویم بصورت آنکس معلوم
کنیم و حکم کند بر مبصرات و مسموعات باید که ادراک هر دو کرده باشد چه قوه باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوه سامعه ادراک مبصرات
پس بضرورت آنکه ادراک هر دو کند قوتی دیگر باشد دویم خیال و محل خیال مؤخر بطن اول است از دماغ و او قوتیست که صور محسوسات را بعد از غیبت
او نگاه دارد و بمنزله خزانه حس مشترک است سیم واهمه و محل او مؤخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی میکند و بمنزله خزانه واهمه است
پنجم قوت متصرفه که آنرا اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او دوده است که در مقدم بطن وسط واقعست از
دماغ باشد و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتیکه تحریک اعضا کند بواسطه تمدید اعضا و ارخاء آن و این
قوتیست مودع در مبادی عضلات و با قوتیکه باعث شود بر حرکت و این باعث بود بر جلب منفعتی یا بر دفع مضرت و اول را قوت شهوی خوانند
و دویم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی قوتهای چند اند متصرف در امر غذا آنکه از برای حفظ شخص بود و اگر تصرف او احاله غذا بود بما شابه
متغذی از برای خلاف بدل ما یتحلل آنرا غاذیه خوانند و اگر تصرف او از جهه ازدیاد اقطار بدن بود بنا بر تناسب طبیعی نامیه و اگر تصرف او
در امر غذا از برای حفظ نوع بود و اگر فعل او فعل جزوی باشد از غذا بعد از هضم تام ماده آن باشد که ماده شخصی دیگر شود آنرا مولده خوانند
و اگر فعل او احالت آن جزو معد باشد و افاده صور و قوی و اعراض مرو را آنرا مصوره خوانند و بر جمیع این قوی نفس اطلاق کنند و این
قوتهای چهارگانه را باآنکه مشترکند میان حیوان و نبات نفوس نباتی خوانند و مر این قوی را قوتهای چند دیگر خادم باشد که فعل ایشان
موقوف باشد بر آنها و آن چهار اند جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه **فصل ششم** در احوال نفوس بعد از مفارقت از بدن قومی گفته‌اند
که او معدوم شود و باز ببدن معاد شود و تعلق گیرد بدو چنانکه در اول بود و قومی گفته‌اند بدن معین شرط وجود او ست پس چون آن بدن
معدوم شود نفس نیز معدوم شود باز اعاده نکند و جمعی دیگر گفته‌اند که نفس بفنای بدن معدوم نشود ولیکن چون قیام او بواسطه بدن ممتنع
باشد چون بدن معدوم شود ببدن دیگر تعلق گیرد الی مالانهایه و این قول اهل تناسخ است و بعضی دیگر گفته‌اند نفس هر چند حادث است لیکن
بعد از بدن باقی ماند و او را سعادت و شقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت ادراک ملایم است من حیث هو ملایم و سبب شقاوت
ادراک منافی من حیث هو منافی چه سعادت با لذت او صاحب او تواند بود و شک نیست در آنکه لذات با ادراک کمال و خیر است و وصول
بدان و شقاوت بحصول الم و آن با ادراک منافیست و شر و وصول بدان چه لذت هر قوتی از قوای مدرکه در آن باشد که ملایم او بود چنانکه
باصره را از صورت خوب و سامعه را از آواز خوش و قوت عاقله را از ادراک معقولات و علم بموجودات چنانکه در واقعند و شقاوت
نیز برا نهو جه پس بحقیقت سعادت و شقاوت راجع باشد با ادراک ملایم و منافی از آن حیثیت که ملایم او منافی اند پس سعادت در راحت
ایشان بواسطه حصول کمالات و وقوف بر مجهولات بود و تألم و کدورت بواسطه نقصان کمال و اشتیاق بدان با عدم تمکن از تحصیل
آن و بعضی دیگر گویند که نفوس بشر را چهار مرتبه است مرتبه اولی نفوس کامله اند در قوت علمی مجرد از رذایل و اخلاق ردیه و اینها را
ارباب سعادت عظمی و اولیا نیز بعد از انقطاع تعلق اشتیاقی ببدن نماند بلکه ابد الآبدین در اعلی علیین باشند و مرتبه دویم نفوس
کامله اند در قوت علمی لیکن متخلق باخلاق ذمیمه و ملکات رذیله و اینها را نیز بعد از مفارقت بدان حاجت تعلق بدنی دیگر نیست بنا بر
حصول کمال مر ایشان را اما بسبب سیئات و اخلاق ذمیمه معذب شوند چندانکه آن زایل شود و بسعادت عظمی رسند مرتبه سیم نفوس ناقصه
در قوت علمی خالی از اخلاق ردیه و اینها را بعد از مفارقت بدن هر چند احتیاج باشد ببدنی دیگر تا کمال حاصل کنند اما احتمال آن دارد که
متعلق نشود با بدان بنا بر آنکه بقضایا باطله و تکلیفات ذمیمه متصف نگشته‌اند معذب و متألم نباشند و احتمال دارد که متعلق شود با بدان
از برای تحصیل کمال که محتاج‌اند بدان مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف بملکات ردیه و اینها را احتمال عذاب مؤبد باشد و احتمال
آن باشد که بواسطه هیات و ملکات ردیه متعلق شوند ببدن حیوان دیگر و این اقوال همه مبنی بر مجرد احتمال اند و جزم بهیچیک از اینها
نشاید بلکه در امثال این معانی تتبع احوال نفوس قدسی و کتب سماوی باید کرد **فصل هفتم** در نفوس فلکی بدانکه حکما هر فلکی را نفسی
کلی اثبات کرده‌اند و دلیل ایشان بر اثبات این مطلوب آنستکه افلاک متحرک اند باستداره و حرکت یا طبیعی است یا قسری یا ارادی و
حرکات افلاک طبیعی نتواند بود و بنا بر آنکه متحرک بحرکت طبیعی طالب حالتی است که ملایم طبیعت او باشد و هارب از حالتی که منافی طبیعت
او باشد و آن بودن او ست در حیز طبیعی چون سنگ که در میان هوا باشد و اگر حرکات افلاک طبیعی باشد لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب
عنه باشد و قسری نیز نتواند بودن چه مراد بقسر الزام است بر آنچه نه از مقتضیات طبع او باشد و چون مبین شد که حرکت او ممتنع است

بر حسب اقتضای طبع باشد پس قسری شواند بودن و چون طبیعی و قسری نیست بناچار ارادی بود و چون ارادی بود بناچار آنحرکات را محرکی باید و
آن محرک باید که مدرک بود و چه قصد در حرکت بی شعور صورت نبندد و هر ادراک آنحرکت تخیل بود یا تعقل تخیل شواند بود چه ممتنع است که حرکات
دائمی باقی بر نظام واحد تابع تخیل صرف باشد پس باید که تعقل باشد و هر عقلی مجرد است چنانکه یاد کرده شد پس هر فلکیرا جوهری عاقل مجرد
باشد که او محرک بود و هو المراد بالنفس و آن نفوس هر چند مبادی قریبه تحریک شواند بود بنا بر آنکه حرکات جزوی منبعث از اراده جزوی تابع
ادراک جزوی بود و ایشان قوتهای جسمانی که فایض شوند از نفوس مجرده بر اجسام افلاک شبیه بقوت حیوانی که فایض میشود از نفوس
انسانی بر ابدان و آن قوتها را نفوس ضروری خوانند و آنها منطبع باشند در افلاک اما نفوس کلی مفارق باشند و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم

فن چهارم از کتاب نفایس الفنون از مقاله دویم علم طبیعی است که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی و مقدمات

و احکام و احوال آن مشتمل بر پنج باب **باب اول** در سماع طبیعی مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در مکان بدانکه مکان پیش افلاطون بعدیست
مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم در و نفوذ کند و اگر نفوذ نکند خالی بود و پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی
بود و پیش متکلمان فضاییست متوهم مشغول بچیزی که اگر آنچیز او را مشغول نکرداند خلا بود و اینمذهب بمذهب افلاطون نزدیکست الا آنست که پیش
افلاطون آن بعد مذکور امریست موجود در خارج و جوهریست زیرا که جوهر پیش او بدو قسمست یکی آنکه مقاوم و ممانع شود مر چیزیرا که خواهد در و
نفوذ کند و دوم آنکه مقاوم نشود و انتقال بر و ممتنع بود و این بعد مجرد است و پیش متکلمان امریست موهوم که در خارج تحققی ندارد و بر هر دو
قول او را خلا خوانند و پیش حکمی مکان عبارتست از هیولی و پیش بعضی دیگر از صورت و بر این هر دو قول مکان جزو متمکن باشد و تمسک ارسطو
بدانکه مکان سطح مذکور است آنستکه مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزو متمکن بود چنانکه مذهب بعضی است یا خلا اول محال است زیرا که جزو منتقل شود
با نتقال کل و مکان منتقل با نتقال متمکن نشود و دویم هم محال است بچند وجه وجه اول آنکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی باشد یا وجودی و قسم اول
باطل است زیرا که خلا قابل زیاده و نقصانست چه خلائی که در فرسنگی باشد زیاده از خلائی بود که در نیم فرسنگ باشد و هر چه قابل زیاده و نقصان بود
عدمی شواند بود و قسم دویم هم باطل است زیرا که اگر خلا وجودی بودی وقتی که جسم در مکانی حاصل شود تداخل بعدین لازم آید زیرا که مکان بعد
مجرد باشد و جسم را نیز بعدیست پس وقتیکه جسم در و حاصل شود یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود دون دیگری یا هر دو باقی باشند
و هر دو قسم اول باطل است چه ممکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا عکس آن محال است پس باید که هر دو باقی مانند و احدی از دیگری متمیز نه
نیست و این عین تداخلست چه تداخل عبارتست از ملاقات دو چیز بحیثیتی که امتیاز مرتفع شود در وضع و مقدار و تداخل بعدین محال است بنا
بر آنکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلثه و اربعه و بیشتر نیز جایز بود و تجویز این مفضی شود بتجویز تداخل مجموع عالم در حیز خردلی و [illegible]
امان از تشخاص برخیزد و صحیح جزم نتوان کرد بدان که این شخص کمیت یا زیاده و اینیدلیل ضعیفست بنا بر آنکه قبول زیاده و نقصان بر تقدیر
فرض وجود خلاست و فرض وجود چیزی منافی عدمیت او نیست و از عدم احساس ببعدین لازم که تداخل لازم آید غایت ما فی الباب
رفع امتیاز حسا لازم آید و از رفع امتیاز حسا امتیاز واقع لازم نه آید دویم اگر آنائی را که سرش تنگ باشد و در زیرا و ثقبه بود و تنگ پر آب
کنند و سر او را محکم بگیرند آب از ثقبه که در زیر او بود نرود و اگر سرش را بگشایند برود بنا بر آنکه خلا محال است زیرا که چون سرش گشوده شود
چندانکه آب از زیر میرود هوا از بالا میاید و خلا واقع نشود اما چون سرش بسته باشد از بالا هوا نتواند آمدن و اگر آب از ثقبه زیرین فرو رود
خلا لازم آید سیم اگر سر انبوبه در قاروره نهند و سوراخها را محکم کنند چنانکه هوا را مجال دخول نماند اگر انبوبه را از قاروره بیرون کشند
قاروره بداخل منشق شود و اگر در قاروره فرو برند قاروره بخارج منکسر شود و این بنا بر امتناع خلاست زیرا که چون انبوبه را بیرون کشند
هوائیکه در قاروره است با نبوبه متصاعد شود و سطح قاروره بنا بر امتناع خلا مستصحب او گردد و بداخل شکسته شود و چون انبوبه را در قاروره
فرو برند حجم هوائیکه در داخل قاروره باشد زیاده شود و قاروره بخارج منکسر شود و تمسک اصحاب خلا بچند وجه است اول آنکه جسم چون
حرکت کند از مکانی بمکانی دیگر مکان دویم اگر خالی باشد ثبت المراد و اگر مملو باشد اگر متمکن در و باقی ماند لازم آید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند
و اگر انتقال کند خالی نباشد از آنکه انتقال او یا بمکان متحرک اول باشد یا بمکان جسم دیگر اگر بمکان متحرک اول باشد دور و اگر بمکان جسم دیگر
باشد لازم آید که از حرکت پشه جمیع عالم متحرک شود و بطلان این ظاهر است دویم آنکه صفحه ملسا منطبق باشد بر دیگری مثل او و رفع اعلی کنند دفعة
شک نیست در آنکه دخول در وسط بعد از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان ارتفاع خالی بود و هو المدعی سیم آنکه مکان اگر
خلا نباشد یا جزو متمکن بود یا سطح مذکور و این هر دو محال است اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شد و اما دویم بنا بر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود

خالی نباشد از آنکه جسم حاوی را مکانی نباشد یا اگر نباشد لازم آید که بعضی اجسام را مکان نبود لیکن همه عقلا متفق اند بر آنکه هر جسمی محتاج است بمکانی و اگر او را مکانی باشد نقل کلام کنیم باو و تسلسل لازم آید و بر هر یکی ازین وجوه اعتراض است و آن اعتراض را جواب و بر آن جواب باز اعتراض چنانکه در تنقیح الافکار که [illegible] ضعیف است یاد کرده شده **فصل دویم** در جهت و جهت عبارتست از طرف امتداد چون اشارتی یا حرکتی بدو تعلق گیرد و جهت پیش [illegible] امری موجود است بنابرآنکه مقصد متحرکست و متعلق اشاره و هرچه چنین باشد معدوم نتواند بود و اگر گویند متحرک از بیاض یا سواد قصد چیزی میکند که معدوم است جواب آنست که اگر حرکت از برای حصول باشد در چیزی آنچیز باید که موجود بود و اما اگر از برای تحصیل چیزی بود همچو حرکت از بیاض بسواد لازم نیست که آنچیز موجود بود و جهت منقسم نتواند بود چه اگر منقسم بود متحرک چون بمنتهای او رسد خالی نباشد از آنکه متحرک باشد یا [illegible] از جهت و هر دو قسم باطلند اما اول بنابرآنکه لازم آید که جهت ماورای منتصف بوده باشد نفس منتصف و اما دویم بنابرآنکه لازم آید که جهت منتصف بوده باشد نه آنچیز که [illegible] و بعضی جهات از بعضی دیگر متمیز شوند یا بفرض همچو یمین و شمال و قدام و خلف یا بتحقیق همچو فوق و تحت و تمیز و تحدد جهت بامری مجرد نتواند بود چه نسبت مجرد با جمیع یکسانست و تخصیص بعضی بفوقیت دون بعضی تخصیص بلا مخصص شد پس تحدد و تمیز او بجسم باشد و آن یا باحاطه بود بنابرآنکه آن جسم کروی باشد یا بدون احاطه و بر هر دو تقدیر آن جسم محدد یکی بود یا زیاده اول آنکه محدد او بیش از جسمی بود و لا علی سبیل الاحاطه و آن محالست چه هر یکی از آن محدد جهت قرب شود پس محدد باید که هر دو جهت حقیقی را تحدید کند دویم آنکه محدد او زیاده از جسمی بود بر سبیل احاطه و درین صورت محدد بمحیط حاصل شود و دون محاط چه بر تقدیر احاطه غایت قرب و بعد حاصل شود و هر دو جهت حقیقی از یکدیگر ممتاز گردد پس کثرت را مدخلی نباشد در تحدید سیم آنکه محدد او بجسم واحد بود نه بر سبیل احاطه یعنی آن جسم کروی نباشد و آن محالست چه آن جسم بر این تقدیر محدد قرب شود و دون بعد چهارم آنکه محدد او جسمی واحد بود بر سبیل احاطه و این حق است که آن جسم بمحیط خود محدد جهت قرب شود و بمرکز خود محدد جهت بعد و این مبنی است بر خلاف جهتین بالطبع و آن محل نظر است و نیز جهت موجود است بالفعل و مرکز موجود نیست بالفعل و چیزیکه موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند که موجود باشد بالفعل **فصل سیم** در حرکت بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد و الا کونه موجودا بالقوه هم باید که بالقوه باشد لیکن کونه موجودا بالقوه بالفعل او را حاصل است بلکه یا از جمیع وجوه موجود بالفعل بود یا از بعض وجوه موجود بالفعل بود و از بعض وجوه بالقوه و در قسم اول حرکت صورت نبندد چه حرکت توجه بچیزی تواند بود که متحرک را حاصل نباشد و چون او من جمیع الوجوه موجود است بالفعل پس چیز از و مفقود نباشد تا از آنجهت بالقوه باشد و قسم دویم بدو قسم شود یکی آنکه خروج او از قوه بفعل دفعه واحده باشد و درینهم حرکت نتواند بود چه حرکت مقتضی زمانست و خروج دفعی آنی بود نه زمانی و آنرا کون خوانند دویم آنکه خروج او از قوت بفعل بر سبیل تدریج بود و آنرا حرکت خوانند پس بحقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوت بفعل بر سبیل تدریج همچو انتقال جسم از مکانی بمکانی و از کیفیتی بکیفیتی لیکن معلم اول گفته تعریف حرکت بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور تدریج بی زمان نتوان کرد و زمان معروف بمقدار حرکت پس اگر تعریف حرکت بتدریجی کنند دور لازم آید لاجرم ازین عدول کرد و گفت حرکت کمال اولست مرچیزی را که او بالقوه است از آن حیثیت که او بالقوه است اما آنکه حرکت کمالست بنابرآنکه هرچه حاصل شود مرجسم را بعد از آنکه او را نبوده باشد آنرا کمال خوانند و حرکت همچنین است و اما آنکه کمال اولست بنابرآنکه حرکت از برای وصولست بمقصد و وصول بمقصد هم کمالست مراد را لیکن چون او مسبوق است بحرکت کمال ثانی بود پس حرکت کمال اول باشد و اما آنکه کمال اولست مرچیزی را که او بالقوه است که آن متحرکست بنابرآنکه اگر او من جمیع الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت نبندد و نیز متحرک ما دام که حرکت کند چیزی از و باقی بود و او از آنجهت بالقوه باشد و اما آنکه کمال اولست مرچیزی را که بالقوه است من حیث هو بالقوه بنابرآنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقه و لا من حیث انه حیوان او غیره بلکه کمال اوست از آنجهت که او باعتبار آن جهت بالقوه بود و آنچه او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه آن عدول کرد دور و نیز وارد است زیرا که تصور اولیت در و بی زمان نتواند بود و اگر گوید اول بدیهی التصور است خصم را رسد که گوید تدریج نیز همچنانست و حرکت متصل از مبدأ تا منتهی در خارج وجود ندارد بلکه وجود او در ذهن است و بس زیرا که متحرک را دو نسبت است یکی بامکانیکه متوجه آنست و دیگری بامکانیکه تارک آنست و چون این دو نسبت در خیال مرتسم شوند شعور بامری ممتد از اول مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود است در خارج بودن جسمست متوسط میان مبدأ و منتهی این وقتی متحقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حدود مسافت نباشد چه اگر او مستقر شود در حدی از حدود آن انتهای حرکت بود نه وسط میان مبدأ و منتهی و [illegible] که از قدمای فلاسفه است گفت حرکت موجود نیست چه اگر موجود [illegible]

منقسم

منقسم بود یا غیر منقسم و هر دو قسم باطل است اما اول بنا بر آنکه اگر منقسم باشد جمیع اجزای او حاضر نباشد چه حرکت از امور غیر قاره است و ح حرکتی که موجود کرده شد حرکت نباشد و اما دویم بنا بر آنکه حرکت اگر غیر منقسم باشد جزء لایتجزی لازم آید و جواب ازین شبهه آنستکه حرکت در حد ذات خود موجود است و منقسم لیکن اجزای او دفعه واحده موجود نشوانند بود و بعضی جواب برانوجه گفته اند که حرکت حاضره منقسم است لیکن بالقوه نه بالفعل و ح جزء لازم نیاید و حرکت را ناچار است از شش چیز اول ما منه الحرکت که آن مبدا است دویم ما الیه الحرکت که آن منتهی است سیم ما فیه الحرکت که آن مقولات اربعه است از کم و کیف و این و وضع چنانکه در فلسفه اولی یاد کرده شد چهارم ما له الحرکت که آن متحرکست چه حرکت عرض است و عرض را ناچار بود از محل پنجم ما به الحرکت که آن محرکست و او نفس متحرک نشواند بود چه اگر جسم از برای جسمیت اقتضای حرکت کند باید که همه اجسام متحرک باشند زیرا که در جسمیت همه مشترکند لیکن مشاهده خلاف اینست که ما بسیاری را از اجسام ساکن می بینیم ششم زمان چه وجود در زمان تدریج است نه دفعی و طبیعت تنها بی انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت ثابتست و حرکت غیر ثابت پس علت تامه او نشواند بود بلکه باید که با او امری منضم شود که مجموع علت غیر ثابته شود تا علت حرکت تواند بود و آنچیز محالست که حالت ملایمت باشد چه جسم بر حالت ملایمت حرکت نکند و الا لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه بالطبع باشد پس باید که حالت غیر ملایمت بود که چون حاصل شود طبیعت او واجب گرداند که با حالت طبیعی رجوع کند و همچنین نفس در حرکت ارادی تنها علت نشواند بود چه نفس امری ثابتست و حرکت غیر ثابت بلکه امری باید که با و منضم شود و آن امر تصور کلی نتواند بود چه نسبت کلی با همه جزئیات یکیست و ح تخصیص یکی از آن جزئیات بتحصیل دون دیگری تخصیص بلا مخصص بود پس امری دیگر باید که با تصور کلی منضم شود تا علت او تواند بود و وحدت حرکت بوحدت سه چیز باشد موضوع که متحرکست و زمان و ما فیه الحرکت چه اگر موضوع متعدد باشد حرکت متعدد شود و اگر متحرک یکی باشد و زمان یکی نباشد هم حرکه متعدد شود و اگر وحدت موضوع و زمان باشد و ما فیه الحرکت مختلف شود هم حرکت متعدد شود چه شاید که جسمی در زمانی معین حرکت کند از مکانی بمکانی با آنکه هم در آن زمان نمو کند و از کیفیتی بکیفیتی دیگر منتقل شود و وحدت حرکت بنوع بوحدت سه چیز بود ما منه و ما الیه و ما فیه چه هر وقت که در یکی از اینها خلاف باشد حرکت متنوع شود همچو صعود و هبوط که مختلفند بواسطه اختلاف ما منه و ما الیه و وحدت او بجنس باتحاد ما فیه الحرکه متحقق شود و پس و حرکت بچند اعتبار منقسم شود اول باعتبار سرعت و بطو چه اگر مسافتی قطع اطول در زمان مساوی یا اقل کند یا مسافت مساوی را در زمان اقل قطع کند آنرا سریعه خوانند و الا بطیئه و در سبب بطو حرکت خلافست بعضی گفته اند که سبب بطو تخلل سکنات در میان اجزاء حرکت که اگر سبب تخلل سکنات نباشد در مقابله هر جزوی از اجزای سریعه جزو بطیه باشد و ح باید که بطیه مثل سریعه بود در سرعت و آن محالست و این ضعیفست چه مساوات وقتی لازم آید که اجزای سریعه مثل اجزای بطیه بود بنوع و این ممنوعست و نیز اگر سبب تخلل سکنات بودی بایستی که حرکت اسپی که از بامداد تا نیمروز پنجاه فرسنگ بدود احساس نیفتادی چه از بامداد تا نیمروز فلک قریب ربع دور حرکت کند و شک نیست در اینکه ربع دور فلک قریب هزار هزار زیاده از مسافت فرسنگ مذکور باشد و چون چنین باشد حرکات فرس در میان سکنات متخلله که بمقدار زیادتی حرکات فلک بود مغمور باشند چنانکه احساس بدو صورت نبندد و لیکن محسوس خلاف اینست پس سبب بطو در حرکت طبیعی ممانعت مخروق بود و در قسری ممانعت طبیعت دویم تقسیم او بسبب استقامت و استدارت و باین اعتبار به سه قسم شود چه اگر واقع بود بر خط مستقیم آنرا حرکت مستقیمه خوانند و اگر واقع بود بر خط مستدیر آنرا مستدیره خوانند و این هم اینی بود و هم وضعی و اگر مرکب بود از هر دو همچو حرکت عجلت آنرا مرکب خوانند و حکما خلاف کرده اند در آنکه میان دو حرکت مستقیمه متضاد همچو سنگی مثلا که بربالا اندازند چون باز گردد سکونی واقع شود پیش از هبوط یا نه پیش افلاطون آنستکه واقع نشود و پیش ارسطو و صحب که واقع شود و دلیل ارسطو آنستکه جسم چون بمنتهی رسد و از آنجا حرکت کند اگر آن مفارقت و آن وصول هر دو یکی باشد لازم آید که جسمی واحد در آن واحد واصل و مفارق بود و آن محالست و اگر مغایر باشد میان هر دو آن سبب که زمانی بود و ناچار در آن زمان ساکن باشد و این ضعیف است چه حرکت از منتهی در آنی نباشد بلکه در زمانی بود و ح شاید که مبدا آن زمان آن وصول بود و دلیل افلاطون آنستکه اگر سکون واجب بود باید که اگر سنگی هزار من هابط شود و خردله صاعد بود و چون خردله ملاقی آن سنگ شود پیش از آنکه باز گردد ساکن شود و باید که آن سنگ نیز در آن زمان ساکن شود و این بغایت مستبعد است و این هم ضعیفست چه ملاقات میان سنگ و خردله خود صورت نبندد و نیز از استبعاد امتناع لازم نیاید سیم تقسیم حرکت باعتبار حصول او در متحرک یا آنچه مقارن او ست چه اگر حرکت باشد در متحرک بمعنی آنکه انتقال او از حدی بحدی بنفس او بود آنرا حرکت بالذات خوانند و اگر حاصل باشد در امریکه مقارن او ست همچو راکب فرس یا سفینه آنرا حرکت بالعرض گویند

فصل چهارم در سکون

سکون عدم حرکتست از چیزی که شان او حرکت باشد و خلافست در آنکه تقابل میان حرکت و سکون تقابل تضاد است یا تقابل عدم و ملکه اگر تعریف سکون برانوجه کنند که ذکر رفت تقابل عدم و ملکه باشد و اگر تعریف چنین کنند که حصول جسم است در مکانی بیشتر از زمان واحد تقابل تضاد باشد و خلافست در آنکه

سکون مقابل حرکت کدام است بعضی گفتند سکون است در ما عنه الحرکه و بعضی گفتند سکون است در ما الیه الحرکه و حق آنستکه سکون در مکان مقابل حرکت
الیه و عنه چه سکون عدم حرکت مخصوصه نیست و الا متحرک بغیر آن حرکت لازم آید که ساکن بود بلکه عدم کل حرکات است لیکن اگر مقابل سکون حرکتی گیرند
که بر و طاری شود آن حرکت از مکان بود و اگر مقابل او حرکتی نهند که طریان و بر سکون طریان سکون بر و بر سبیل بدل باشد آن صورت نبندد
وجود حرکتی که از مکان بود و الی المکان محال است **فصل پنجم** در میل بدانکه میل عبارتست از کیفیتی قایم بجسد قابل شدت و ضعف که اقتضای حرکت
کند با جهتی از جهات و متکلمان آنرا اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنستکه با حیوان زق منفوخ را در زیر آب ساکن کنیم از و احساس مدافعه بالا
میکنیم و آنرا میل صاعد خوانند و اگر سنگرا در هوا بالقسر ساکن کنیم از و احساس مدافعه بزیر کنیم و آنرا میل هابط خوانند و این مدافعه مغایر
حرکت است و الا در حالت سکون موجود نبودی و میل بانقسام حرکت منقسم شود بطبیعی همچو در سنگ نازل و با قسری همچو در سنگ که بر بالا
اندازند و با نفسانی چنانکه انسانی بوقت اندفاع ارادی در بدن خود احداث کند و جسم چون در حیز طبیعی بود در و میل نباشد چه اگر میل بود و از آن حیز
یا بآن و هر دو قسم باطلند امّا اوّل بنا بر آنکه لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب بالطبع بود و امّا دویم بواسطه امتناع تحصیل حاصل و میل طبیعی با قسری
جمع نشود چه مدافعه الی الشیء مع المدافعه عنه محال بود **باب دویم** در علم سما و عالم که عبارتست از معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط
علوی و سفلی مشتمل بر سه فصل **فصل اوّل** در حقیقت جسم و اجزای او بدانکه هر چه تعیین او ممکن بود و اگر او را تحقق باشد موجود خوانند و اگر آن تحقق
در خارج بود موجود خارجی و اگر در ذهن باشد موجود ذهنی و اگر هیچ وجه تحقق نباشد معدوم و اگر موجود خارجی لذاته قابل عدم نشود بود
آنرا واجب خوانند و الا ممکن اگر در موضعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بدان محل بود و محل را احتیاج بدو نباشد آنرا عرض خوانند و اگر در
موضوع نباشد جوهر و جوهر اگر مفارق ماده بود مجرد خوانند و اگر بذات و فعل مفارق بود عقل و اگر بذات نه بفعل مفارق بود نفس
و اگر مفارق ماده نباشد یا محل جوهری دیگر بود یا حال در و یا مرکب از هر دو اوّل را که محل است هیولی خوانند و آن اگر مقارن صورتی بود
که مفارقت از و صحیح نباشد هیولای افلاک و دوم را که حال است صورت و ان اگر مشترک باشد میان همهٔ اجسام صورت جسمی خوانند و الا صورت
نوعی و سیم را که مرکبست جسم دانی و آن دو قسمست یا نه اوّل افلاک و کواکب و ثانی عناصر و آنچه مرکب شود از او و بحث در هر دو قسم او اگر از جهه طبیعت
باشد احکام او ازین قسم بود یعنی از سما و عالم و اگر من حیث الشکل بود از قسم هیات و مراد بجسم جسمی است متحیز و همین نیز در عقل خفائی ندارد
و بیشتر تعریف او برانوجه کنند که جوهریست قابل ابعاد ثلثه که متقاطع باشند بزوایای قائمه و مراد بابعاد ثلثه عرض و طول و عمق است
و بر این تعریف مناقشات بسیار است و جسم اگر مؤلف نباشد از اجسام مختلفه الطبایع و جزو محسوس او مساوی کل بود در حد آنرا مفرد و بسیط
خوانند و الا مرکب و غیر بسیط همچو آب مثلا پیش حکما متصل است فی نفسه چنانکه در حس متصل است و قابل انقسام است بالقوه الی غیر النهایه و
او مرکبست از دو جوهر یکی هیولی و دویم صورت و مذهب قومی از قدما و جمهور متکلمان آنستکه او اگرچه متصلست در حس امّا قابل انقسام
بالفعل باجزائی که آن اجزا هیچوجه منقسم نشوند نه بحسب کسر و قطع و نه بحسب وهم و فرض و جسم مرکبست از آن اجزا که هر یکی را از آن جوهر
فرد و جزو لایتجزی خوانند و مذهب دیمقراطیس نزدیکست بدین قول چه پیش او نیز جسم قابل انقسام است بالفعل و انقسام متناهی است الا آنستکه او
میگوید مرکبست از اجسام صغار که قابل قسمت نشوند بالفعل امّا قابل قسمتند بفرض و وهم و مذهب قومی از قدما و نظام آنستکه جسم قابل
انقسام است بالفعل الی غیر النهایه و حکما نفی اوّل جزو لایتجزی کنند و بعد از آن اثبات هیولی و صورت و در نفی جزو وجوه بسیار گفته اند و
ما از آنجمله بسه وجه اکتفا کنیم اوّل آنکه اگر جزو لایتجزی موجود باشد اگر جزو دیگر مماس او نشود یا اگر شود مماست یا الاسر باشد چنانکه متداخل شود
ترکیب صورت نبندد و مقداری حاصل نشود و اگر مماست لا بالاسر باشد انقسام لازم آید چه جانبی که مماس آن جزو است غیر جانبی باشد
که مماس نباشد دویم آنکه چون دایره عظیمه از آسیا جزوی قطع کند دایره صغیره که نزدیکست بقطب اگر جزوی قطع کند یا بیشتر لازم آید
که مدار صغیره مساوی مدار کبیره باشد یا زاید بود و این محالست و اگر کمتر قطع کند انقسام جزو لازم آید سیم آنکه اگر جزو موجود باشد
متناهی بود بالضروره و هر متناهی مشکلست پس او نیز مشکل باشد و آن شکل او اگر کروی نباشد هر جانبی از و مغایر جزو دیگر بود و انقسام
لازم آید و اگر کروی باشد چون اجزای دیگر را با وضم کنند ناچار میان ایشان فرج پدید آید که در هیچیک از آن جزوی در نگنجد پس انقسام
لازم آید و دلیل ایشان بر آنکه جسم مرکبست از هیولی و صورت آنستکه چون روشن شد که مرکب از اجزای لایتجزی نیست ثابت شود که متصل است
فی نفسه و قابل انقسامات غیر متناهی و قابل آن انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه اتصال عند حصول الانفصال منتفی شود و قابل باید
که با مقبول بماند پس چیزی دیگر باید که در جسم باشد که آن قابل اتصال و انفصال بود و آن چیز هیولی است و اتصال بصورت و آنکه

قایلند بدانکه جسم مرکبست از اجزای لایتجزی بر اثبات جزء وجوه بسیار گفته اند و ما از آنجمله بدو وجه اکتفا کنیم اوّل آنکه نقطه موجودست
و قابل انقسام نیست چه اگر او جوهر باشد مثبت المدّعی و اگر عرض بود پس محل او بضرورت منقسم شود و انقسام نقطه لازم آید دوّم
آنکه حرکت حاضره متحقق است و نشاید که منقسم بود چه اگر منقسم بود کل حاضره نبوده باشد چه او غیر قارّ الذات است و اجتماع اجزای او در وجود محال پس
غیر منقسم باشد و عدم انقسام مسافتی که آن حرکت در وست لازم آید چه اگر مسافت منقسم شود حرکتی که در و واقع است هم منقسم شود لیکن ثابت شد
که آن حرکت منقسم نیست پس جزو ثابت شود و در این هر دو وجه و وجوهی که حکما بر نفی جزء گفته اند و بر دلیل ایشان که ذکر رفت نظرهاست ولیکن از
ایراد آن اعراض نمودیم تا سخن بطول نینجامد **فصل دوّم** در احکام افلاک بدانکه افلاک واجبست که همه متحرک باشند بحرکت مستدیره بنا برانکه
در افلاک فرض اجزا ممکن است و آن اجزای مفروضه بضرورت همه متماثل اند بحسب طبیعت و ذوات و چون هرچه حصول آن مر بعضی را صحیح بود از وضع
و موضوع باید که بعضی دیگر را نیز صحیح بود چه ایشان متماثلند و واجبست که در احکام متساوی باشند و حصول آنچه مر بعضی را از اجزای فلک حاصل شود
از وضع بعضی دیگر را صورت نبندد الا بحرکت مستدیره پس بر افلاک صحیح بود و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کند باستداره چه هرچه بر و
حرکت مستدیره صحیح باشد و مانع ذاتی منتفی بود باید که در و مبدء میل مستدیره بود و هرچه در و مبدء میل مستدیره بود متحرک باشد باستداره
و چون ثابت شد که واجبست که متحرک باشد باستداره قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود چه اگر قابل آن باشد باید که در ایشان مبدء حرکت مستقیمه
باشد و ممتنع است که طبیعت واحده اقتضای میلین متضادین کند و چون قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود لازم آید که قابل کون و فساد و
خرق و التیام نباشند چه قبول کون و فساد و خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیمه است و امّا کون و فساد بنا برانکه صورت کاینه اگر غیر حیز اوّل
طلبد در و میل مستقیم باشد و اگر در همان حیز باشد پس صورت فاسده بناچار طالب غیر آن شود و همان محذور لازم آید و امّا خرق و التیام
ظاهرست که تفرّق اجزا و عود آن بالتیام بحرکت مستقیمه باشد و بخفت و ثقل موصوف نشود چه خفت مقتضی میل است بمحیط و ثقل بمرکز و این
بحرکت مستقیمه صورت نبندد و نیز نشاید که اجزا مختلفة الطبایع مرکب باشند زیرا که اگر مرکب باشند باعتبار تفرّق اجزا قابل حرکت مستقیمه
شوند و چون نشاید که مرکب باشند لازم آید که همه کروی الشکل باشند چه همه بسایط اند بحسب طبایع کروی الشکل اند بنا برانکه مقتضی شکل
بسیط طبیعت اوست و طبیعت امری واحده و قابل آن که جسم بسیط است هم واحد و تاثیر طبیعت واحده در قابل واحد اقتضای هیات مختلفه
نتواند کرد و نشاید که افلاک حار یا بارده باشد چه اگر حار یا بارد بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی چه طبیعت چون
اقتضای چیزی کند و مانعی نباشد اثر آن براتم وجوه حاصل شود پس اگر طبیعت افلاک اقتضای حرارت و برودت کردی در غایت حرارت
یا برودت بودندی و چون عالم عناصر نسبت با افلاک همچو قطره ایست نسبت با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی
شدی و سکون مرکبات صورت نبستی یا خود گوییم اگر حار یا بارد بودندی در ایشان میل صاعد و هابط بودی و چون قابل حرکت مستقیمه بودندی
و همچنین نشاید که رطب و یا یابس باشند چه رطب آنست که قابل اشکال باشد بسهولت و یابس آنکه قابل اشکال باشد بعسر و قبول اشکال مختلفه
خرق مستلزم و التیام باشد و خرق و التیام مستلزم قبول حرکت مستقیمه و مبین شد که قابل آن نیستند و بقیه احکام افلاک از کمیت و کیفیت
حرکات هر یک در علم هیات یاد کرده شود **فصل سیم** در احکام عناصر بدانکه احکام بسیط سفلی چهار اند آتش و باد و خاک و آب چه ایشان
خفیف اند یا ثقیل و هر دو تقدیر یا باطلاق یا باضافه خفیف مطلق آتشست و خفیف مضاف باد و ثقیل مطلق خاک و ثقیل باضافت آب و طبع
آتش گرم و خشک است بمعنی آنکه او را قوتیست که جسم خود را گرم و خشک گرداند و بعد از آن بتوسط جسم خود مجاور خود را اگر قابل باشد
گرم و خشک گرداند یا بی واسطه همچو دیگی که ملاقی او شود یا بواسطه همچو آبی که در دیگ باشد و آنچه دلالت میکند برانکه آتش گرم است
بالطبع آنستکه آتشی که پیش ماست با عدم صرافت و بواسطه کثافت و با اضداد از و احساس حرارت میکنیم پس آتشی که از اضداد دور است
و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد و نتواند بود که آتشی که پیش ماست مخالف کره نار باشد چه ما مشاهده میکنیم که این آتش بالطبع بر بالای هوا
میرود تا بمکان خود رسد و نشاید که دو جسم مختلف بالطبع مستحق یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند برانکه طبع او خشک است آنستکه ما مشاهده میکنیم که اشتعال
هیزم خشک با آتش اسهل است از هیزم تر و فایده آتش در مرکبات نضج و تلطیف است و مکان طبیعی او سطح مقعر فلک قمر است و هوا گرم و تر است
بالطبع بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند برانکه او گرم است بالطبع آنستکه اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت مقتضی
این هر دو است و اگر معتدل بودی در لطافت و کثافت متوسط بودی و مشاهده خلاف اینست و آنچه دلالت میکند برانکه تر است آنستکه قابل
اشکال و ترک آنست بسهولت و مکان طبیعی او بالای آبست و زیر آتش بنا برانکه الطف از آبست و اکثف از آتش و فایده او در مرکبات

احداث مسام و فرج است و ترقیق قوام و خفت و استقلال از آب و خاک سرد و تر است بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه سرد است
آنستکه چون قاسر که آن تسخین آتش است مثلاً از وظاهر میشود با سردی عود میکند و آنچه دلالت میکند بر آنکه او تر است آنستکه اشکال را بسهولت قبول میکند
و مکان طبیعی او زیر هواست و بالای خاک و فایدهٔ او در مرکبات تماسک اجزاست و انقیاد آن مر انطباع را بهیاتیکه مراد است از تشکیل و تخطیط و
غیر آن و خاک سرد و خشکست بهمان معنی که ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او خشکست آنستکه اشکال غریبه را بآسانی قبول نمیکند و مکان طبیعی او
در وسط است بنابر آنکه از همه ثقیل تر است و تمکن او در وسط بثقل طبیعی اوست نه دفع فلک مر او را از جمیع جوانب یا جذب او چنانکه مذهب قومیست و
فایدهٔ او در مرکبات استمساکست و ثبات و حفظ اشکال باب سیم در کون و فساد و آن عبارتست از معرفت تبدل صور بر ماده مشترکه بدانکه اجسام
اربعه که آتش و باد و آب و خاکست باعتبار آنکه از تضعیف ایشان عالم کون و فساد حاصل شود ارکان خوانند و باعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب
شوند استقصات گویند و باعتبار آنکه انحلال مرکبات با ایشان بود عناصر نامند و باعتبار آنکه هر یکی از ایشان بدیگری منقلب شود اصول کون و
فساد دانند و انقلاب هر یکی بدیگری بخلع صورت نوعی او بود و تلبس صورتی دیگر و انقلاب هر یکی با مجاور او بیواسطه دیگری باشد و انقلاب با غیر
مجاور بواسطه مجاور پس آب خاک شود بیواسطه چنانکه آب بعضی از چشمها سنگ میشود و خاک آب شود چنانکه ارباب حیل ورا باحراق یا سحق نمک سازند
و آنرا آب بگدازند و هوا آب شود چنانکه مشاهده میکنیم که چون یخ درمیان ظرف مسین نهند هوائیکه ملاصق ظاهر او باشد آب میشود و اگر گویند چرا نشاید
که آن آب در هوا موجود بوده باشد الا بواسطه قلت او و غلبه حرارت هوا ممکن نبوده باشد که خرق هوا کند و فرود آید و چون اطراف انا سرد شود
آن آب بر اطراف انا مجتمع شود بنابر زوال مانع گوئیم اگر چنین بودی بایستی که چون پاک کردندی بار دوم کمتر از بار اول بودی تا زمان حدوث
او بعد از تنحیه متراخی بودی لیکن این بحالتی است که اگر هزار بار پاک کنند منقطع نگردد و کم نشود و زمان حدوث او بعد تنحیه متراخی بود و اگر گویند
چرا نشاید که بر سبیل ترشح باشد گوئیم اگر بر سبیل ترشح بودی آب گرم بترشح اولی بودی و نیز اگر بر سبیل ترشح بودی بایستی بر بالای انا ظاهر شدی
چه شان آب صعود نیست و نیز اگر بترشح بودی بایستی آنچه ظاهر شدی بر ظهر انا متحلل میشد از آن بودی که بر ظهر انا متصف است چو ظرف مسین و آهنین
و مشاهده بخلاف اینست اگر گویند برودت انا مقتضی انقلاب هوای لطیف به بودی بایستی برودت آن آب از مقتضی انقلاب هوای دیگر بودی
و هلم جرا و ح بایستی جوی آبی روان شدی گوئیم جرم انا بواسطه صلابت او بدشواری متکیف بکیفیات غریبه شود اما چون متکیف شود تکیف او قوی باشد
و دیر بماند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از آنکه او را از آتش یا یخ بیرون آرند زمانی گرم یا سرد بماند اما آب چون سهل التکیف است هوائی که لطیف است
بر و شدت برد او را زود منکسر گرداند و ح او بر قلب هوائی که لطیف است قادر نشود و آب هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که آب بغلیان مرتفع میشود و
آتش هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که شعله مرتفع در هوا مضمحل میگردد و هوا میشود و هوا بنفخ قوی آتش میشود چنانکه در نفخ حداد مشاهده میشود پس
انقلاب آتش با هوا و عکسش و انقلاب هوا با آب و عکسش و انقلاب آب با خاک و عکسش بیواسطه است اما انقلاب آتش با آب بواسطه انقلاب اوست
اولا با هوا و انقلاب آتش با خاک بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا و بعد از آن با نقلاب هوا با آب و بعد از آن انقلاب آب با خاک و در همه همچنین و از
انقلاب هر یکی با دیگری معلوم میشود که هیولای عناصر مشترکست میان همه باب چهارم در آثار علوی که عبارتست از معرفت اسباب و علل حادثات
هوا و اراضی بدانکه شعاع آفتاب اقتضای تسخین کند چون تسخین او قوی شود گاه باشد که بسوزاند و از اینست که اگر پنبه را در آینه متعاکس السطوح بنهند
در آفتاب بدارند در حال سوخته شود و سبب تکون آتش در زمین همین است که محال است که این آتش از کرهٔ اثیر منجذب فرود آید و انجا قاسری نیست
تا گویند بقسر او را فرود آورد و پس هرگاه شعاع آفتاب بر آب یا زمینی که بمجاورت آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزای آن متسخن شود چنانکه گاه باشد
که هوا گردد و چون آن اجزای مائی با جزای هوائی مختلط گردد و متصاعد شود آنرا بخار خوانند و ح اگر شعاع آفتاب که آن اجزای مائیرا متحلل گردانیده اگر
همچنان متصاعد شود و اگر بطبقه بارده رسد و برودتی شدید مصادف او نشود بسبب برودت طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و آن مطر
باشد و اگر برودتی شدید مصادف او شود چنانکه بجمیع اجزای آن بخار پیش از اجتماع آن برسد برف شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد
منجمد شود و در نزول بواسطه شدت حرکت مستدیر گردد و آن تگرگ شود و اگر برودت مصادف او نشود و بخار بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک
باشد و سرمای شب بدو رسد و آن سرما قوی نباشد متکاثف شود و باران نرم گردد که آنرا طل خوانند و فرود آید و اگر سرمای شب قوی تر باشد
همچنانکه منجمد شود و ضعیف تر فرود آید که آنرا شبنم خوانند و اگر منجمد نشود همچنان در هوا بماند و اگر شعاع آفتاب بر زمین خشک افتد حرارت او در آن
زمین اثر کند و بسبب تحرکت آنچه متسخن شود متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن آتش گردد و چون هوای متسخن با جزای ارضی متسخنه که آن مجموع را
دخان خوانند متصاعد شود و بخار مختلط گردد و هر دو با هم بطبقه بارده رسند آن بخار سحاب گردد و دخان در و محتبس شود و ح آن دخان اگر

بر همین طبیعت منحبه باند بواسطه حرارت طلب صعود کند و سحاب را بعنف پاره کند از آنجا رعد حادث شود و مراد برعد آوازیست که بسبب قرع حادث شود
و اگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بارد شود بضرورت ثقیل گردد بواسطه ثقل طلب نزول کند و ابر را پاره گرداند و از آن نیز رعد حادث شود و اگر
حرکتی شدید و محاکتی قوی او را حاصل شود سخن و زیاده شود چنانکه مستعد قبول صورت ناری گردد پس اگر غلیظ نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود
صاعقه دفانا الله منها و چون دخان بواسطه زیادتی حرارت بکره نار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود اگر غلیظ نباشد مشتعل شود و آن اشتعال باقی
بماند در هیچو ستاره بیند که قذف کرده باشد او را شهاب خوانند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق گردد و آن احتراق در و بماند همچو ذوابه نماید یا ذنبی یا
حیوانی که او را شاخها باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد و بکره آتش رسد و آتش در و مشتعل شود حمره ظاهر شود و بر همان
صورت بماند و اگر غلظ ماده زیاده بود بر هیأت فحم نماید و بسیار باشد که در زیر کوکبی بایستد و با آتش بطبیعت دوران فلک بگردد و در جمله بر تقدیر که
اتصال او از زمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و این در و مشتعل شود از بالا نزول کند و چون بزمین آید آن ماده را هرچه بدو نزدیک باشد
محترق گرداند و آنرا حریق خوانند نعوذ بالله من ذلک و سبب حدوث ریاح سه چیز است اول آنکه دخانیکه صاعد شده باشد بطبقه بارده بواسطه
انکسار حرارت و حصول ثقل در طلب نزول کند چه از سردی بضرورت تموجی در هوا پدید آید و از آن باد حادث شود دوم آنکه آن ماده دخانیرا
اگر در حرارت انکساری باید پدید نیاید تا بکره اثیر رسد حرکت دوری فلک و آنچه با او حرکت کند او را باز گرداند و هوا متموج شود و باد حادث گردد
سیم آنکه هوا متخلخل گردد و از جائی بجائی دیگر مندفع شود و باد حادث گردد اما سبب حدوث زوبعه و آن بادیرا گویند که اثارت غبار کند و مرتفع شود
بر بالا همچو عمودی از التقای دو باد مختلف قوی که متلاقی شوند باد پدید آید چه آن هر دو چون متدافع شوند حرکت دوری حادث شود و بسیار باشد که در هوا
اجزای رطبه رشیه صیقله محیطه بغیمی رقیق لطیف که از رقت ماورای خود را ساتر نشود پدید آید بشکل دایره و ضوء بصر از و بقمر منعکس شود چه بتجربه معلوم شده
که ضوء چون بر چیزی صیقل افتد منعکس شود و از و بجسمی که وضع او با صیقل همچو وضع مضی باشد تا آن صیقل بس قمر را نه بیند بدون شکل او چه آینه چون صغیره
باشد مؤدی ضوء شود بدون شکل و در هر یکی از آن ضوء ظاهر شود چنانکه دایره مستدیره مشاهده کرده و آنرا هاله خوانند و چون آفتاب نزدیک بافق
باشد بجانب مغرب یا مشرق و در خلاف جهة او اجزای شفافه صافیه رشیه که وضع آن بر استداره باشد ضو بر ایشان افتد و ایشان بنابر شفافیت
حجب ابصار از مشاهده ماورای خود نکنند و وراء ایشان جسم کثیف همچو کوهی یا سحابی عظیم باشد چون نظر ما بر آن افتد شعاع بصر از و منعکس شود بآفتاب
چه آنها در صقالت همچو آینه باشند و بنابر صغر ایشان ضوء مؤدی شود بدون شکل قوس و قزح مشاهده کرده و اختلاف رؤیت آن بحسب ترکیب
لون آن اجزاء بود با لون سحاب و شیخ ابوعلی سینا در سبب حدوث آن متردد بود و گفت من بر حقیقت آن واقف نشدم و ابخره که در تحت الارض محتقن شود
بسیار باشد که آب منقلب شود و زمین را منشق گرداند اگر آنرا مددی بود چشمهای روان پدید آید و اگر مددی نباشد چشمهای ایستاده و هرگاه که
حرارت قوی مصادف گلی لزج شود که امتزاج در میان رطب و یابس بواسطه عمل حرارت مستحکم شده باشد سنگ متکون گردد و اگر آن گل بسیار باشد
سنگی بزرگ مختلف الاجزاء در صلابت و رخاوت منعقد شود و اگر آبهای شدید الجری یا بادهای عظیم سخت بدو بگذرد اجزای رخوه او منحفر گردد و اجزای
صلبه او باقی ماند و پیوسته بادها در آنجا حفر و گو زیاده میکنند تا اجزای صلبه بغایت مرتفع گردد و جبال شاهقه پدید آید و چون در تحت الارض بخار
و دخانی کثیر المدد متولد شود و اگر روی زمین متکاثف نباشد بلکه متخلخل بود آن بخار بتدریج بیرون آید اما اگر متکاثف بود چنانکه مسام نباشد پس بوقت
خروج آن استحصاف زمین مانع او شود و از آن تمانع زمین در حرکت آید و زلزله پیدا شود و گاه باشد که در قوت بجائی رسد که زمین منشق شود و چشمها
پدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکه و محاکت آن بخار با زمین سخونتی قوی حاصل شود و مستعد اشتعال گردد و آتش بیرون آید و اما انوار که
مشبها در صحراها پدید آید سبب آن بود که در بعض زمینها طبیعت کبریتی بود و بسبب آن بخاراتی بهمان طبیعت مرتفع شود و بهوای رطب ممزوج گردد
و در هوا هیاتی پدید آید که بادنی سببی قابل اشتعال گردد پس چون کواکب بر او افتد آنرا سخن گرداند و مشتعل شود و روشنائی پدید آید والله
اعلم بحقایق الامور باب پنجم در موالید ثلث که عبارتست از معادن و نبات و حیوان بدانکه معادن از جمله مرکباتست از عناصر ترکیبی بعید
از اعتدال و بنابر آنست که در وجود احتیاج باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد نیفتاد و سبب تکون او اختلاط ابخره است که آن اجزای رطبه است ممتزج
بهوا و ادخنه که آن اجزای یابسه است ممتزج بهوا که آن ابخره و ادخنه محتبس بوده باشد در زمین مختلف بکم و کیف بر انواع مختلف از اختلاطات
و ترکیب میان ایشان قوی باشد یا ضعیف و قسم اول که قوی الترکیب است منطرق باشد همچو اجساد سبعه که آن زر است و نقره و نحاس و آهن
و خارصینی که نوعیست از نحاس که از آن آینه سازند و رصاص و اسرب که آن رصاص اسود است و هرگاه که رصاص اطلاق کنند رصاص ابیض
خواهند که آنرا قلعی خوانند اما غیر منطرق و عدم انطراق او یا از غایت لین او باشد همچو زیبق یا از غایت صلابت و همچو یاقوت و اگر آن ترکیب ضعیف

باشد یا منحل شود برطوبات همچو اجسام ملحی مانند زاج و نوشادر یا منحل نشود همچو اجسام دهنی مانند کبریت و زرنیخ و اصل اجساد سبعه زیبق است و کبریت و
اصل زیبق آبیست که اجزای ارضی لطیفه کبریتی مخالط او شده باشد مخالطتی بغایت و برانکه اصل اینها از کبریت و زیبق است برهانی نیست الا دعوای اصحاب
کیمیا آنست که چون زیبق را با کبریت عقد میکنیم بحسب صفا و کدورت این هردو اجساد مذکوره حاصل میشود پس اگر زیبق و کبریت صافی و روشن باشد
زیبق بکبریت انطباخی تام یافته باشد مع ذالک کبریت صافی و روشن باشد نقره متولد گردد و اگر سرخ باشد و قوت صابغه لطیف غیر محرق بود
زر متولد گردد و اگر پیش از استکمال نضج برودتی که عاقد او شود بدو رسد اگر زیبق صافی بود و کبریت ردائتی باشد خارصینی متولد شود و اگر در
کبریت قوت محرقه باشد نحاس و اگر در هردو ردائتی باشد اگر زیبق متخلخل ارضی بود و کبریت محرق آهن تولد کند و اگر ردائت هردو ضعیف آمد بحسب ترکیب
باشد اسرب و زیبق و شبه غیر اجساد سبعه اند و زیبق و شبه را با اجساد سبعه فلزات خوانند و هر یکی ازین فلزات تسعه را چون بمقدار واحد
حجم اخذ کنند و برکشند در وزن بیشتر مخالف همدیگر باشند و آن اختلاف درین دو بیت معلوم میشود نظم مستوی الحجم را چون برکشی اختلاف وزن
دارد هر یکی بی اشتباه زر لکن زیبق الم اسرب آهن ارزیز حل نقره مه آهن یکی مس و شبه مه صفر باه وامّا نبات جسمی است نامی که قوت حس
و حرکت ارادی درو نباشد و چون ترکیب او از معادن باعتدال نزدیکتر بود لاجرم در تحقق او باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد احتیاج
افتاد و مراد بنفس نباتی قوتیست در و که اقتضای آثار مختلفه کند چون ترکیب و ارادتی همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بعضی تعریف او برین وجه
کنند که نفس نباتی کمال اول است مر جسم طبیعی آلی را از جهة آنکه غذا خورد و نمو کند تا بکمال رسد و کمال اگر متنوع باشد همچو اعراض و هیأتی که بعد از
تقوم ماهیت نباتیات لاحق او شود آنرا کمال ثانی خوانند و چون نفس نباتی صورت نوعی وست لاجرم کمال اول باشد و قید طبیعی احتراز است
از صناعی چه شکل مر سریر را کمال اوست لیکن اول نیست مر جسم طبیعی را و مراد بآلی آنست که آن جسم مر خدا و مر آلاتی بود که از و بواسطه آن آثار همچو تغذیه
و تنمیه و تولید مثل صادر تواند شد چه این آثار از و بالت صادر شوند بخلاف کمالات چه از طبیعت ناری حرارت صادر شود نه باعتبار آلتی که متوسط
شود میان او و حرارت اما حیوان اشرف مرکبات عنصریست و او جسمی است حساس متحرک بالاراده و چون ترکیب او از ترکیب نبات وغیره
باعتدال نزدیکتر بود در تحقق او باستعداد قبول نفسی اکمل از نفس نباتی که مدبر او گردد احتیاج افتاد و نفس حیوانی عبارتست از کمال اول مر جسم
طبیعی آلی را از جهة آنکه ادراک جزئیات و حرکات ارادی کند و چون بحث قوای مشترکه و مخصوصه در علم نفوس یاد کرده شد اینجا بهمین اختصار
کنیم تا بتطویل نانجامد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل اللیل والنهار آیتین لیعلموا عدد السنین والحساب وصلی الله علی [illegible]

فن اول

مقاله سیم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن فن اول از علم
استقصات که آن عبارتست از معرفت هندسه و مهندس اول ارشمیدس بود و بعد از و ابلونیوس و بعد از و سپراوما بوس و بعد از و
اقلیدس و بعد از و افلاطون و علی هذا که مجموع آنچه قدما بوده اند و معتبر درین قسم شصت و سه اند و باقلیدس جهة آن منسوب شد که تدوین و تکمیل
این فن او کرده و کتاب اقلیدس در اصل سیزده مقاله بود و بعد از آن دو مقاله دیگر بدان الحاق کردند منسوب باسقلاوس و مجموع
اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهارصد و شصت و شش شکل است و بحسب نسخه ثابت چهارصد و هشتاد و شش و در بعض مواضع میان
این دو نسخه در ترتیب اشکال نیز خلافست و هرجا در ترتیب میان این دو نسخه اختلاف باشد رقم آن اشکال بحسب نسخه حجاج بسواد کنند و در مقالات
ثابت بحمره تا خواننده را اطلاع بر هردو نسخه و اعداد اشکال و ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب شرح و بسط مجموع مقالات متعذر است اشکال
مقاله اولی و مقدمات او در منفصل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر را بر سبیل اجمال مقاله اولی در نسخه حجاج چهل و هفت شکل است و در نسخه ثابت
چهل و هشت و اشکال چهل و پنجم است و عادات ارباب این صناعت چنین رفته است که هر مقاله را بذکر اموری چند مصدر کنند و آنرا حدود و اصول
موضوعه خوانند و علوم متعارفه نیز الحاق کنند نقطه چیزیست از ذوات الاوضاع که او را جزو نباشد و خط طولیست بلا عرض و بنقطه منتهی شود و
خط مستقیم خطی باشد که نقطهائیکه برو فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح آنست که او را طول و عرض باشد و بس و بخط منتهی شود و آنرا بسیط
نیز خوانند و سطح مستوی آنست که هر خطی که برو فرض کنند مقابل بعض دیگر باشد و زاویه مسطحه موضع انحداب سطحی باشد که واقع بود میان دو
خط که متصل شده باشد بر نقطه بی آنکه یک خط شده باشد و زاویه بعضی مستقیم الخطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قائمه هر یکی از دو زاویه
متساوی باشد که آن هردو حادث شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قائم شده باشد بر خطی دیگر مثل آن خط و آن خط را قائم و عمود خوانند
و زاویه حاده آنست که کوچکتر از قائمه باشد و زاویه منفرجه آنست که بزرگتر از قائمه باشد خواه مستقیم الخطین باشد و خواه نه و حد نهایت
چیزی را گویند و شکل چیزیست که بحدی یا بیشتر محیط شود و دایره شکلی است مسطح که یک خط بدو محیط شود و در اندرون او نقطه باشد که جمیع

خطوط مستقیمه را که از آن نقطه بدان خط کشند متساوی باشند و آنرا محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و خط مستقیمی را که بر مرکز بگذرد و از هر دو جهه
بمحیط رسد قطر خوانند و او دایره را بدو نیمه کند و با هر یکی از دو نصف محیط شود نصفی از دایره و اشکال مستقیم الاضلاع آنست که با یشان خطوط مستقیمه
محیط باشند و اول آن مثلث است و مثلث یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین فقط یا مختلف الاضلاع و مثلث را قایم الزاویه خوانند
اگر قائمه در و باشد و منفرج الزاویه اگر منفرجه در و باشد و حاد الزوایا اگر هیچیک ازین دو در و نباشد و بعد از مثلث ذوات اربعه اضلاع است و آن
اگر متساوی الاضلاع قایم الزوایا بود مربع خوانند و اگر قایم الزوایای غیر متساوی الاضلاع بود مستطیل و اگر متساوی الاضلاع غیر قایم الزوایا باشد
معین و اگر اضلاع و زوایا متساوی نباشند شبیه بمعین و اگر ما عدای این باشد منحرف و هر آنچه اضلاع او از چهار درگذرد آنرا کثیر الاضلاع
خوانند و خطوط متوازیه خطوطی را گویند مستقیم بر سطح مستوی بر وجهیکه از دو جانب چندانکه اخراج کنند بهم نرسد اصول موضوعه من مسکویم
واجب آنستکه اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی از اینها و دایره موجود ند و ما راهست که نقطه یقین کنیم بر هر خطی یا سطحی که باشد
و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا گذرانیده بنقطه کیف اتفق و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق باشد و فصل مشترک
میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و از زاویه متساوی قائمه قایمه باشد و یک خط مستقیم باستقامت خویش بر بیشتر از یک خط
مستقیم متصل نشود و واجب آنستکه مقدماتیکه در اصل مذکور ند وضع کنند و آنها این اند ما راهست که وصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد بخطی
مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد بر استقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و بهر بعدی که باشد و جمله زوایای قائمه
متساوی باشند و دو خط مستقیم بسطحی محیط نشود و هر دو خط مستقیمی که بخط مستقیم بر ایشان افتد و زاویه داخله در احد الجهتین کمتر از دو قائمه
باشد چون ایشانرا در آنجهه اخراج کنند بهم رسند و این قضایا را هر چند که از جمله مصادرات نهاده اند اما چون بعضی از آن به بیان احتیاج داشت
خصوصا قضیه اخیره لاجرم بعضی از متاخران بر اقلیدس مواخذه کرده اند و گفته حق آن بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصادرات چه آنرا
در غیر علم هندسه بیان نتوان کرد و هیچکس از اهل این صناعت بیان آن نیما و نت بعضی از اشکال کتاب نکرده است علوم متعارفه چیزها ئیکه متساوی
یک چیز معین باشد همه متساوی باشند و اگر بر غیر متساوی متساوی چیزی زیاده و نقصان کنند حاصل غیر متساوی باشند و اموریکه اگر متساوی
بر ایشان زیاده یا نقصان کنند حاصل متساوی باشند و اموریکه هر یک از ایشان اضعاف باشند بعده واحده یا بعضها اجزا باشند از آن یک
چیز که ایشان متساوی باشند و چیزها ئیکه بر یکدیگر منطبق شوند بی تفاضل متساوی باشند و کل بزرگتر از جزو خویش باشد الاشکال آ میخواهیم
که بر خط محدودی همچو خط آب مثلثی متساوی الاضلاع بسازیم رسم کنیم بر هر یک از دو نقطه آ ب ببعد خط دو دایره
ب ج ه و ا ج ه و از ا خط اج که بر محیط دایره است بکشیم و همچنین از ب ب ج پس مثلث اج ب که بر خط اب
رسم کردیم باید که متساوی الاضلاع باشد جهه آنکه دو خط اب اج را از مرکز دایره ب ج ه بمحیط او رفته
متساوی باشند و همچنین با ب ج که از مرکز دایره اج ه بمحیط او رفته اند متساوی باشند پس اج ب بسبب آنکه هر دو مساوی اب اند متساوی
باشند و مثلث اب ج متساوی الاضلاع بود و هو المراد ب میخواهیم که از نقطه مفروضه خطی مساوی خط محدود اخراج کنیم پس آن نقطه را
ا فرض کردیم و خط محدود را ب ج و میان او یکی از دو طرف خط ب ا ب وصل کنیم و بر و مثلث اب د متساوی
الاضلاع بسازیم و خط د ا را تا ... ه اخراج کنیم و بر خط د ب را تا ز و بر ب ببعد ب ج دایره
ح ج ز بسازیم و آن تا چار بنقطه ز بگذرد و بر د دایره ز ط ه بکشیم پس آن خط که ما خواستیم خط ا ه باشد
زیرا که خط ب ج ب ز متساوی باشند چه از مرکز دایره ج ح ز بمحیط او رفته اند و همچنین د ه د ز که خارج شوند
از مرکز دایره ز ط ه با محیط او و د ب مساوی د ا بود پس ب ز ا ه متساویان باشند و لازم آید که ب ج که مساوی ب ز است مساوی
باشند و هو المراد ج میخواهیم که از اطول خطین با شند اقصر از و جدا کنیم پس اطول را خط اب فرض کنیم و اقصر را خط ج و از نقطه ا
خط ا ه مساوی خط ج اخراج کنیم و بر ا ببعد خط ا ه دایره د ه ز بکشیم و بدان دایره از اب خط از مساوی ج بود جدا کنیم
و هو المراد د هر گاه که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود مساوی باشند با دو ضلع از مثلث دیگر و
زاویه که میان ایشان بود چنانکه هر یکی مر نظیر خود را مساوی بود آن دو ضلع دیگر و زوایای باقیه بضرورت متساوی
باشند و مثلث مساوی مثلث چنانکه در دو مثلث اب ج د ه ز مثلا گوئیم ضلع اب مساوی د ه است و ضلع اج
مساوی د ز و زاویه آ مساوی زاویه د پس بضرورت ضلع ب ج مساوی ه ز باشد و زاویه ب مساوی
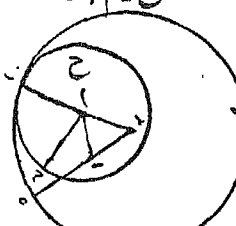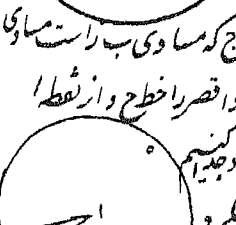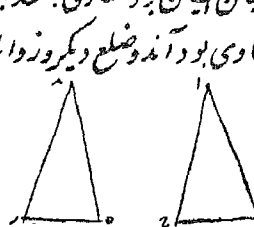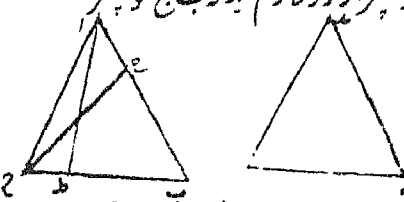
یا نقصان ... متساوی باشند

واگر متفاوت باشند خلاف لازم آید زیراکه چون ب ط مثل ز ه کردایم و وصل کنیم ط ا را مثلث ا ط ب ء ز ه مساوی باشند بشکل همان پس بعینه
وزاویه ط ا ب مساوی زاویه ز ء ه باشد وزاویه ج ا ب مساوی زاویه ز ء ه بود پس دو زاویه ج ا ب ط ا ب کل و جزو متساوی باشند واگر
مساوات هردو ضلع ب ج ه ز نباشد پس ب ا ه ز یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی باشند حکم ثابت شود والا خلف لازم آید زیراکه چون ب ح را
مثل ه ز کرده ایم و وصل کنیم ح ج را هردو مثلث ج ح ب ز ه ء متساوی شوند وزاویه ج ح ب مساوی زاویه ء ز ه باشد وزاویه ج ا ب مساوی
زاویه ز ء ه پس هردو زاویه ج ح ب ج اب داخله وخارجه متساوی باشند وهمچنین اگر تساوی ازبرای ضلعین باقیین باشد پس حکم ثابت شود ومطلوب
حاصل آید کو هردو خطی که برایشان خطی دیگر واقع شود وهردو زاویه متبادله که حادث شوند متساوی باشند
آن هردو خط متوازی باشند وآن دو خط را خط ا ب ج د گیریم وخط واقع برایشان خط ز ه و و زاویه
متبادله ا ه ز ز ه د زیراکه اگر ایشان متوازی نباشند در احد الجهتین متلاقی شوند مثلا ح پس زاویه ا ه ز که خارج باشد از مثلث ه ح ز
مساوی زاویه داخله ز ه باشد هذا خلف پس هردو متوازی باشند وذلک ما اردناه کح
هردو خطی که واقع شود برایشان خطی دیگر وخارجه از زوایای حادثه مساوی زوایای مقابله او
باشد که داخل است یا هردو زاویه داخله در جهتی معادل دو قایمه باشند آن هردو خط متوازی
باشند پس فرض کنیم آن دو خط را ا ب ج د وخط واقع برایشان ه ز ح و زاویه خارجه و داخله که [illegible] یکدیگرند زاویه ه ز ب و ز ح د وزاو
داخله در جهتی زاویه ب ز ح ز ح د وبیان مدعا آنکه بودن زاویه ه ز ب مساوی هریکی از دو زاویه ا ز ح ز ح د که متبادلند مقتضای مساوات
ایشان میکند پس توازی خطین ثابت شود وذلک ما اردناه کط چون یک خط بر دو خط متوازی واقع شود آنچه متبادل باشند از زوایای حادثه
متساوی باشند وهمچنین زاویه خارجه وزاویه متقابله داخله وهر دو زاویه داخله از یکجهت معادل
دو قایمه باشند پس گوئیم اگر واقع شود بر دو خط ا ب ج د خط ه ز ح باید که دو زاویه ا ز ح ز ح د
که متبادلند متساوی باشند والا باید که ا ز ح اعظم باشد وزاویه ب ز ح را مشترک کرده ایم پس جمیع دو زاویه ا ز ح ب ز ح که معادل
قائمتین اند اعظم باشند از جمیع دو زاویه ز ح د ب ز ح پس ا ب ج د بواسطه وقوع ه ح برایشان وبودن دو زاویه داخله ب ز ح ز ح د
کوچکتر از قائمتین ملتقی یکدیگر شوند در جهت ب د یا آنکه فرض کردیم که آن هردو متوازیند ونیز زاویه ه ز ب خارجه مساوی زاویه ز ح د داخله باشد چه
خارجه مساوی زاویه ا ز ح مقابل او باشد ونیز هردو زاویه ب ز ح ح ز داخله معادل دو قائمه باشد بنا براَنکه هردو زاویه ب ز ح ا ز ح همچنین اند
و هردو زاویه ز ح د ا ز ح متساوی وهو المراد ل خطوط متوازیه مر خطی را همه متوازی باشند چنانچه
ا ب ج د که موازی ه ز اند زیراکه چون واقع شود برایشان خط ح ط ک پس ازبرای موازات ا ب ه ز
زاویه ا ح ط ه ط ح که متبادلند متساوی باشند وازبرای موازات ج د ه ز زاویه ه ط ح که داخلست وزاویه د ک ح که خارجست متساوی باشند
پس دو زاویه متبادله ا ح ک ح ک د متساوی باشند وازبرای ایشان هردو خط ا ب ج د متوازی باشند وهو المراد لا میخواهیم که اخراج
کنیم از نقطه مفروضه خطی متوازی خط مفروض چنانکه از نقطه ا موازی خط ب ج پس تعیین کنیم بر د و دوصل
کنیم ا د را وبسازیم برا زاویه د ا ه مثل زاویه ا د ج واخراج کنیم خط ا ه را تا ز پس ه ز موازی ب ج
باشد لتساوی المتبادلین وهو المراد لب هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه
او مساوی دو زاویه مقابل او که داخلند باشند وهر سه زاویه مساوی قائمتین پس گوئیم که آن مثلث
ا ب ج است وضلع مخرج ب ج تا د واخراج کردیم از ج ج ه موازی ا ب پس زاویه ا ج ه مساوی
زاویه ا باشد ازبرای آنکه هردو متبادلند وزاویه ه ج د مساوی زاویه ب از برای آنکه یکی خارجست ودیگری داخل پس جمیع زاویه ا ج د
خارج از مثلث مساوی دو زاویه داخل باشد وزاویه ا ج د با زاویه ا ج ب مساوی قائمتین پس هر سه زاویه داخله نیز همچنین باشند وهو المراد
لج خطوط واصل میان اطراف خطوط متساویه متوازیه که در جهت معین باشد باید که همه متساوی باشند
پس گوئیم دو خط ا ب ج د متساوی ومتوازیند ووصل کردیم میان اطراف ایشان بخط ب د
ا ج پس ایشان هردو متساوی ومتوازی باشند وح وصل کنیم ب ج را پس هردو مثلث ا ب ج
ب ج د دو ضلع ا ب ب ج مساوی دو ضلع د ج ج ب باشند وهردو زاویه ا ب ج د ج ب که متبادلند متساوی اند پس ا ج مساوی ب د بود و [illegible]

دو زاویهٔ اج ب ب ج د که متبادلند متساوی باشند پس اج موازی ب د بود و هو المراد لگ اضلاع متقابله

از سطوح متوازیة الاضلاع همه متساوی باشند و همچنین زوایای متقابله و قطر آن سطح منصف وی باشد

و آن سطح را سطح اب ج د گیریم و قطر او ب ج پس در هر دو مثلث اب ج ب ج د از برای تساوی دو زاویهٔ متبادلهٔ اب ج ب ج د و دو متبادلهٔ اب ج ب

و اشتراک هر دو ضلع اب ج د و هر دو زاویهٔ اج و جمع هر دو زاویهٔ اج ج ب و همچنین هر دو مثلث پس سطح را خط ب ج تنصیف کند و هو المراد له
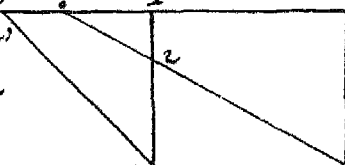
هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعدهٔ واحد در جهت واحد میان دو خط متوازی بعینهما باشند آن هر دو

سطح متساوی باشند چنانکه دو سطح اب ج د ه ب ج ز که ثابت اند بر قاعدهٔ ب ج میان هر دو خط
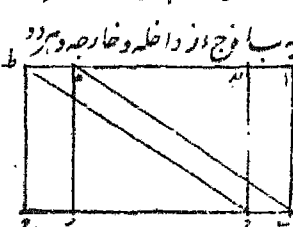
متوازی ب ج اد و بیان آنکه ا ه د ز که هر دو متساوی ب ج اند متساوی باشند و چون ده را مشترک

کردانیم در هر دو مثلث ه اب ز د ج دو ضلع اه د ز متساویان باشند و همچنین هر دو ضلع اب ج د و هر دو زاویهٔ ب ا ج د ز داخله و خارجه و هر دو

مثلث متساوی و ایشان بعد از اسقاط سطح ه ج و زیادتی سطح ح ب ج که مشترک کند هم متساوی باشند و هو المراد لو

هر دو سطح متساوی الاضلاع که در جهت واحد باشند بر دو قاعده متساوی میان دو خط متوازی بعینهما آن هر دو

سطح متساوی باشند همچو سطح اب ج د ه ز ح ط که این اند بر قاعده دو خط ب ج ز ح که هر دو متساوی باشند و در میان
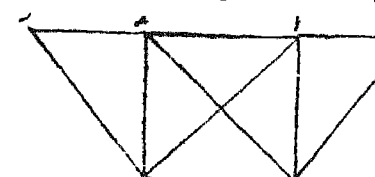
دو خط ب ج اط که متوازیاند و بیان آنکه ما وصل کنیم ب ه ج ط را هر دو متساوی و متوازی باشند بنا بر آنکه هر دو خط ب ج ه ط متساوی

و متوازیند و هر یکی از آن دو سطح مساوی سطح ه ب ج ط که متوازی الاضلاع است و کاین او بر قاعدهٔ واحده میان دو خط متوازی بعینهما

پس آن هر دو سطح متساوی باشند و هو المراد لز هر دو مثلث که در جهت واحد باشند

بر قاعدهٔ واحده میان دو خط متوازی بعینهما آن دو مثلث متساوی باشند چنانکه دو

مثلث اب ج د ب ج بر قاعدهٔ ب ج میان دو خط ب ج اد که متوازیند و اخراج کنیم ب ه موازی
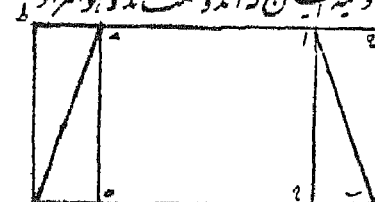
ج ا و ج ز موازی ب د تا ملتقی شوند به اد که مخرجست و در هر دو طرف خط د بر ه ز پس سطح ه ب ج ا و د ب ج ز هر دو متوازی الاضلاع شوند

بر قاعدهٔ ب ج در میان دو خط ب ج ه ز که متوازیند پس هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو نیمهٔ ایشان که آن دو مثلث اند و هو المراد

لح هر دو مثلث که در یک جهت بر دو قاعده متساوی باشند در میان دو خط متوازی بعینهما

این هر دو مثلث متساوی باشند چنانچه دو مثلث اب ج د ه ز بر دو قاعده ب ج ه ز که

متساویاند. و میان دو خط ب ز اد که متوازیاند پس اخراج کنیم خط ب ح را موازی ج
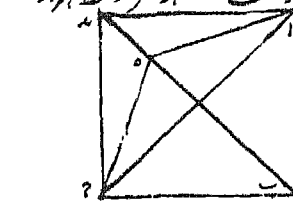
ا و ز ط را موازی ه د تا ملاقی شوند به اد که مخرجست از جهت ا و د ح ط پس سطح ح ب ج ا و ه ط ز هر دو متوازی الاضلاع بر دو قاعده

متساوی میان دو خط ز ب ح ط که متوازیند پس این هر دو متساوی باشند و همچنین دو نیمهٔ ایشان که دو مثلث اند و هو المراد لط هر دو

مثلث متساوی که در یک جهت بر یک قاعده در میان دو خط متوازی باشند چنانکه اب ج د ب ج

که بر قاعدهٔ ب ج و وصل کنیم ا د را پس ا د موازی ب ج باشد و الا باید که ا ه موازی ا د

بود و ملاقات کند ب د را که خارج است یا اد از ب بر کمتر از دو قایمه نزد ه د و وصل کنیم ه ج را
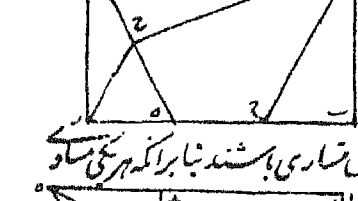
پس مثلث ه ب ج مساوی مثلث اب ج باشد که آن مساوی مثلث د ب ج است و لازم آید که جزو کل مساوی باشند و هذا خلف

پس حکم ثابت شود و هو المراد م هر دو مثلث متساوی که بر دو قاعده متساوی باشند از خطی

بعینه در یک جهت آن هر دو در میان دو خط متوازی باشند همچو دو مثلث اب ج د ه ز که کاین اند

بر دو قاعدهٔ ب ج ه ز که متساویند از خط ب ز و وصل کنیم ا د را و موازی ب ز بود و الا باید
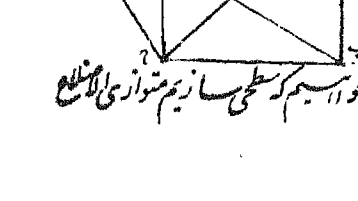
که ا ح موازی او باشد پس ملاقات کند د ه ح و وصل کنیم ح ز را پس دو مثلث ح ه ز د ه ز جزو کل متساوی باشند بنا بر آنکه هر یکی مساوی

مثلث اب ج اند هذا خلف پس حکم ثابت شود و هو المراد ما هر سطح متوازی الاضلاع و مثلثی که در

یک جهت بر قاعدهٔ واحده باشند میان دو خط متوازی آن سطح ضعف مثلث بود همچو سطح اب ج د

و مثلث ه ب ج که کاین اند بر قاعدهٔ ب ج و میان دو خط ب ج ا ه که متوازیند و وصل کنیم اج را پس

سطح اب ج د ضعف مثلث اب ج که مساوی مثلث ه ب ج است باشد و هو المراد مب میخواهیم که سطحی سازیم متوازی الاضلاع

که مساوی مثلث مفروض باشد و مساوی بود واحدی از زوایای او زاویه مفروضه را پس گوییم آن مثلث
اب ج و زاویه د پس تنصیف کنیم ب ج را بر ه و وصل کنیم اه را و بسازیم بر ه از ه ج زاویه ج ه ز مثل
زاویه د و اخراج کنیم از ا خط اح موازی ه ج پس ملاقات میکند خط ه ز جهت خروج ایشان از ا ه بر
کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم از ج ج ح موازی ز ه تا برسد بر ح پس سطح ز ه ج ح حاصل شود متوازی الاضلاع و او مساوی ضعف
مثلث ا ه ج باشد که مثلث اب ج مفروض است و زاویه او که زاویه ز ه ج است مساوی زاویه د و هو المراد هج و دو متمم و آن هر دو
سطح متوازی الاضلاع اند که واقع شوند در سطحی مثل ایشان از دو جانب قطر و متلاقی بر نقطه ء از قطر
و مشارک آن سطح بود و زاویه هر دو متساوی باشند همچو دو سطح ا ط ر ه و ر ک ج ح که واقع شوند در سطح اب
ج د از دو جانب قطر ب د که متلاقی اند بر ر از قطر که مشارکند مر سطح اب ج د را بدو زاویه ا ج بواسطه
آنکه هر دو سطح ط ب ک ر و ه ر ح د متساوی الاضلاع اند پس انصاف سطوح ثلثه که آن دو مثلث است اب د ج ب و دو مثلث ط ب ر ب ک ر
و دو مثلث ه ر د ز ح د متساوی باشند و چون القا کنیم دو مثلث ط ب ر ه ر د از مثلث اب د و دو مثلث ب ک ر ز ح د را از مثلث
ب ج د آن هر دو متمم متساوی باقی مانند و هو المراد مد میخواهیم که بر خط مفروض سطحی بسازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض
باشد و احدی از زوایای او مساوی زاویه مفروض پس گوییم که آن خط اب است و مثلث ج ه د و زاویه ز پس بسازیم سطح ح ب ط ک که
مساوی مثلث باشد و زاویه ب مساوی زاویه ز بنا بر آنکه اب ک یک خط باشد و تمام
کنیم سطح ل اب ج که متوازی الاضلاع است و وصل قطر ل ب را و اخراج کنیم
و ط ک را نیز اخراج کنیم تا که بر م ملتقی شوند جهت خروج ایشان از ل ط بر کمتر از دو قائمه و
اخراج کنیم م ن موازی ک ا و اخراج کنیم ل ا ح ب را تا ملاقی او شوند بر ن و س بنا بر آنکه
هر یکی از ایشان با م ن از ل بر کمتر از دو قائمه که آن هر دو زاویه مساوی دو زاویه ب ل ا ل ب ا است از مثلث ا ل ب پس سطح ط ن
متوازی الاضلاع باشد و هر دو سطح ح ب ب ن متمم پس سطح ب ن که معمول بر اب مساوی سطح ب ط یعنی مثلث ج ه د باشد و زاویه
اب س از و یعنی زاویه ح ب ک مساوی زاویه ز و هو المراد مه میخواهیم که بر خط مفروض سطحی بسازیم متوازی الاضلاع که مساوی سطح
مفروض مستقیم الاضلاع باشد و احد زوایای او مساوی زاویه مفروضه پس
گوییم آن خط ه ط است و سطح مفروض اب ج د و زاویه ل پس سطح را بمثلثان اب
ج ب ج د قسمت کنیم و بر ه ط سطح ز ه ط ک بسازیم که آن مساوی مثلث اب
ج باشد و زاویه ه از و مساوی زاویه ل و بر ز ک که مساوی ه ط است
سطح ح ز ک م بسازیم مساوی مثلث ب ج د و زاویه ح ز ک از و مساوی زاویه ل که آن زاویه ه است پس آن با زاویه ه ز ک معادل
دو قایمه باشد و متصل شود ه ح بخطی مستقیم و همچنین ط م پس ه م متوازی الاضلاع معمول باشد بر ه ط و مساوی سطح اب ج د و زاویه ه از و
مساوی زاویه ل و هو المراد و این شکل در نسخه حجاج میت مو میخواهیم که بر خطی مربعی سازیم مثلا بر خط اب اخراج کنیم از نقطه ا عمود ا ج و
آنرا مساوی اب کرده ایم و از ب خط ب د را موازی ا ج کرده ایم و از ج خط ج د را موازی اب تا ملتقی شوند بر د
جهت خروج ایشان از خطی که توهم کنند و اصل میان ج ب بر کمتر از دو قائمه پس سطح اد متوازی الاضلاع متساوی
آن باشد جهت تساوی دو ضلع اب ا ج که مساوی باشند مقابل خود را و قایم الزوایا است از برای آنکه زاویه ا قایمه است
و زاویه ب یعنی تمام آن از دو قایمه هم قایم باشد و انچه باقیماند مساوی آن هر دو پس سطح اد مربع معمول باشد و هو المراد مز هر مثلثی قایم
الزاویه که فرض کنیم مربع وتر زاویه قائمه او مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد چنانکه در مثلث
اب ج مربع ب ج که وتر زاویه قایمه است مساوی هر دو مربع ب ا ا ج است و آن مربعات ب د ه
ج و ب ح ز ا و ا ط ک ج اند پس متصل کرده ایم ز ا ج را تا یک خط شود از برای آنکه هر دو زاویه ب
ا د ب ا ج دو قایمه اند و همچنین ب ا ط و اخراج کنیم از ا خط ا ل که موازی ب د باشد پس داخل
مثلث واقع شود از برای آنکه هر دو زاویه ب ا بزرگتر است از قائمه پس زاویه ب ا ل کوچکتر باشد

از زاویه ب ا ج که قایمه است قطع کند لا محاله ب ج را بر ه و منقسم شود با دو مربع ب ه بر دو سطح ب ل ا ج و وصل کنیم ج ح ا ا را پس از برای آنکه
در دو مثلث ح ج ب ب ا ه هر دو ضلع ح ب ب ج و زاویه ح ب ج ا مساوی هر دو ضلع ا ب ب ا و زاویه ا ب ه اند هر دو مثلث متساوی باشند و مثلث
ح ج ب مساوی نصف مربع ز ب بنا بر بودن ایشان بر قاعده ح ب میان دو خط ح ب ز ج که متوازیند و همچنین مثلث ب ا ه مساوی نصف سطح ب
ل بنا بر بودن ایشان بر قاعده ب ه میان دو خط ب ه ل متوازیند پس مربع ز ب مساوی سطح ب ل بنا بر مساوات هر دو نیمه ایشان و همچنین
بیان کنیم که مربع ط ج مساوی سطح ج ل است پس مربع ب ج مساوی دو مربع ب ا ا ج باشد و هو المراد و این شکل را شکل عروس خوانند قسح چون هر
مربع ضلع مثلثی مساوی دو مربع ضلعین باقیین باشد زاویه که میان ضلعین باقیین باشد قایمه بود پس گوییم مربع ب ج از مثلث ا ب ج مساوی
دو مربع ا ب ا ج است پس زاویه ا قایمه باشد و ح اخراج کنیم از عمود ا ه بر ا ج مساوی ا ب و وصل کنیم ح د را پس دو مربع ج د ج ب متساوی
باشند چه هر یکی از ایشان مساوی دو مربع ا ج ا ب اند که مساوی اند پس د ج ج ب مساوی باشند و اضلاع هر دو مثلث ا ج ب و ج ا د مساوی
و زاویه ج ا ب مساوی زاویه قایمه که ج ا د است پس و نیز قایمه باشد و هو المراد این بود اشکال مقاله اولی و مقاله
دوم چهارده شکل است و مقاله سیم سی و پنج شکل و در نسخه حجاج بزیادتی شکل در آخر و مقاله چهارم شانزده شکل و مقاله
پنجم بیست و پنج شکل و مقاله ششم سی و سه شکل و بنقصان شکل یازدهم در نسخه ثابت و مقاله هفتم سی و نه و مقاله هشتم بیست و هفت و در نسخه حجاج
بیست و پنج و مقاله نهم سی و هشت و مقاله دهم صد و نه و در نسخه حجاج صد و پنج و مقاله یازدهم چهل و یک و مقاله دوازدهم پانزده و مقاله
سیزدهم بیست و یک و مقاله چهاردهم ده شکل است و مقاله پانزدهم شش شکل بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله سیم از کتاب
نفایس الفنون فی عرایس العیون علم اسطرنوما که آن علم است بهیات آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام
و کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجزای این عالمند علی الاطلاق ببراهین هندسی و این علم بتحقیق علم نجوم است و ارسطاطالیس او را علم تعلیمی نام نهاد
و بطلیموس آنرا مستحسن شمرد و اکنون این علم بمجسطی مشهور است و معنی مجسطی بلغت یونانی ترتیب است و سبب اختصاص بدین نام آن بود که این علم پیش از بطلیموس
بدین ترتیب مدون نبود چون بطلیموس او را بدین ترتیب تدوین کرد بمجسطی مشهور شد و مجسطی را نسخه مشهور است یکی از نقل حجاج دوم از نقل اسحق
و اصلاح ثابت سیم نسخه ثابت و رسم فصول در نسخه حجاج انواع کنند و در نسخه ثابت بابواب و نسخ مختلف شود در اعداد فصول و اعداد اشکال
در بعض مقالات و هر یک از این نسخهای سه گانه بر سیزده مقاله مرتب و تقریر ابواب و اشکال مقالات بطریق اجمال برین گونه است مقاله اولی
ده باب و شانزده شکل باب اول در مراتب انواع این علم بدانکه اول چیزی که از برای تسهیل فهم ابتدا بدان کنند ذکر حال کلیه هر یکی از آسمان و
زمین است و حال هر یکی از ایشان نسبت با آن دیگر و کیفیت وضع فلک ابل و احوال مساکن و علم باختصاص آفاق و مانند آن و بعد از آن بیان حرکت
شمس و قمر و آنچه عارض ایشانست از اختلاف حرکات چه معرفت احوال کواکب پیش از معرفت امر آفتاب ممکن نیست باب دوم در آنکه آسمان
کروی الشکل و کروی الحرکت است بدانکه حرکات ثوابت بر دوایر متوازیه در حوالی نقطه متحرک نشود و آنچه اقرب است بدان نقطه بر مداری اصغر و ابدی الظهور
و آنچه ابعد است بر مداری اکبر گاه ظاهر و گاه خفی و تزاید از منه خفا بحسب تزاید بعد است تا منتهی شود بدانکه زمان ظهور و خفای او هر دو متساوی
بود و غیر این از قراین و امارات دلیلست بر آنکه آسمان کروی الشکل و الحرکت است و نیز اگر شکل او کروی نبودی مقادیر کواکب در رویت بحسب
مواضع مختلفه در دوره واحد مختلف شدی و مشاهده بخلاف اینست باب سیم در کرویت ارض تقدم طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق
و بر طلوع و غروب آن بر اهل مغرب و زیاده و نقصان آن بحسب قرب و بعد مسافت و ازدیاد ارتفاع قطب و کواکب شمالی و انحطاط جنوبی بر کسی را
که واغل باشد در طرف شمال و بعکس بر کسیرا واغل بود در جنوب دلیلست بر آنکه ارض کروی الشکل است و نیز اگر مقعر بودی احوال کواکب در طلوع و غروب
بعکس مذکور بودی و اگر مسطح بودی طلوع کواکب بر جمیع در وقتی واحد بودی و اگر ذات قواعد مسطحه بودی طلوع کواکب بر اهل هر قاعده در وقت
واحد بودی و اگر اسطوانی بودی و بسیط قاعده او با جانبین قطبین واجب بودی که کواکب ابدی الظهور را کسی دیدی که ساکن آن قاعده
بودی و حس و مشاهده بخلاف اینست باب چهارم در آنکه ارض در وسط سماست چه اگر وضع او بخلاف این باشد یا مایل بود از محور و بعد او
از قطبین متساوی یا بر محور باشد و مایل با حد القطبین یا مایل باشد از محور و مایل با حد القطبین اگر مایل باشد از محور و بعد او از قطبین متساوی با
مایل باشد یا علی یا اسفل یا مشرق یا مغرب اگر مایل باشد با علی یا با اسفل لازم آید که لیل و نهار پیش از آنکه معدل النهار مایل بود از ایشان هرگز
متساوی نشود و چه افق آنجا فلک را بدو قسم مختلف کند و اگر مایل بود بمشرق یا مغرب باید که البته عظم مقادیر کواکب و ابعاد ایشان از ما مختلف
نشود و لازم آید که زمان مسیر ایشان از مشرق تا وسط السما مثل زمان مسیر ایشان نباشد از وسط السما تا مغرب و اگر بر محور بودی و مایل باحد القطبین

بایستی که افق تنصیف فلک نکردی الا در خط استوا و در مواضع دیگر بدو قسم مختلف کردی لیکن ما میابیم که پیوسته شش برج فوق الارض ظاهر بود
و شش برج تحت الارض غایب و نیز لازم آمدی که ظل مقیاس در اعتدالین از طلوع شمس تا غروب در خط واحد مستقیم نبودی و اگر بسمت مایل
باشد از محور و مایل باحد القطبین انچه در وجه اول ذکر رفت لازم آید و نیز اگر ارض در وسط موضوع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری
بر بعدی اقل از نصف دایره اتفاق افتادی باب پنجم در انکه ارض در وسط السما چون نقطه است و دلیل بر این آنستکه عظم مقادیر کواکب
و ابعاد که میان ایشانست در سایر مواضع متساویست و نیز ظهور نصفی از فلک البروج و انچه در زیر اوست از افلاک تا فلک شمس دلیل است
بر انکه زمین همچو نقطه است و اورا در فلک مریخ و ما ورای او از افلاک قدر محسوسی نیست چه فرق نیست میان خطی که خارج شود از ابصار ما
وقتی که بر سطحی باشیم مفروض که بمرکز جمیع بگذرد و موازی سطح مذکور باب ششم در انکه زمین را حرکت انتقالی نبود و اگر او را حرکتی بودی بنابر
ثقل او بایستی سبق گرفتی بر جمیع انچه ثقلش از زمین کمتر بودی و باسمان رسیدی و از آن نفوذ کردی و خارج شدی و اگر از مغرب بمشرق
در شبانه روزی دوره کردی یا فلک ساکن بودی یا خود هر دو حرکت کردندی پس لازم آمدی که اجسام لطیفه یا ساکن بودندی
یا ابطا از حرکات اجسام ثقیله و این خلاف طبیعت است و نیز لازم آمدی که سحاب را و هر انچه متحرک بودی در هوا و انچه بر بالا اندازند
بخلاف جهه حرکت کردندی بواسطه سبق زمین بر جمیع آنها و اگر متحرک بودندی بمثل حرکتها و ثبت شدی با انچه در اوست و تحریک
او کردی بهمان حرکت بایستی که طایر را در جهات مختلف متحرک ندیدندی و محسوس خلاف آنجمله است باب هفتم در انکه حرکت دو
صنف است یکی حرکت کل که از مشرق بمغرب در شبانروزی [illegible] واحده [illegible] بر دوایر متوازی که اعظم انها معدل ا
لنهار خوانند زیرا که چون افتاب بانجا رسد لیل و نهار معتدل شوند و دویم حرکت کواکب که آنرا در خلاف جهه اولی یعنی از مغرب
بمشرق میبینند [illegible] که ایشان متحرکند [illegible] دو قطب دایره دیگر مقاطع معدل النهار و آن دایره بروج است و آفتاب بحرکت خود در سیم آن
کند و حرکت او در آن بجانب مشرق نه بر موازات معدل النهار است بلکه میل کند از ان بشمال و جنوب میل متساوی باب هشتم
در معرفت اوتار اجزای دایره و این باب مشتمل بر هشت شکل اول فرض کنیم نصف دایره بر قطر اج و مرکز او نقطه د و از آن عمود
د ب بیرون آریم و تنصیف د ج کنیم بر نقطه ه و ه ب را وصل کنیم و ه ز را مثل ه ب سازیم و ز ب را وصل کنیم اکنون میگوئیم که
د ز مثل ضلع معشر است و ب ز مثل ضلع مخمس بجهت انکه سطح ج ز در ز د با مربع ه د مثل مربع ه ز است اعنی مربع ب ه که مساوی مربع ه د و
د ب است پس سطح ج ز در ز د مثل مربع ب د باشد اعنی مربع ج د پس خط ج ز منقسم شده باشد بر نسبت ذات وسط و طرفین و ج د
مثل ضلع مسدس است پس د ز مثل ضلع معشر باشد و مربع ب ز مثل مربع هر دو است پس ب ز مثل ضلع مخمس باشد که موسوم باشد در دایره و چون
قطر را عددی معلوم باشد هر یک از ج د ب د بمقدار معلوم باشد و خط ه ب اعنی خط ه ز هم معلوم باشد و خط د ز و آن مثل ضلع معشر است
معلوم است و خط ز ب و آن مثل ضلع مخمس است معلوم است و مربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطر است و مربع ضلع مثلث که ثلثه اضعاف مربع
نصف قطر است معلوم اند پس ضلع مربع و مثلث هم معلوم باشد و هر دو وتر که خارج شوند از دو طرف قطری و ملتقی شوند و یکی از ایشان
معلوم باشد آن دیگر هم معلوم باشد چه مربع هر دو با هم مثل مربع قطر است و از این امور سایر اوتار جزئی روشن شود بعد از انکه از برای این مقدمه بیان کنیم
ب فرض کنیم در دایره ذوا ربعة اضلاع ا ب ج د و وصل کنیم اج ب د را و گوئیم که سطح اج در ب د مثل مجموع ا د در ب ج است و سطح ا ب در ج د چه
زاویه ا ب ه را مثل زاویه د ب ج کنیم و زاویه ه ب ج را مشترک گیریم و زاویه ب ج د مثل زاویه ب ا ه است و زاویه ب ا ه مثل زاویه ب د ج پس
نسبت ب ا به ا ه چون نسبت ب د به ج د باشد پس سطح ا ب در ج د مثل سطح ا ه در ب د پس سطح اج در ب د مثل مجموع سطح ا ه را باشد در ب ج و سطح ا ب در ج د
و این بود انچه خواستیم که بیان کنیم ج دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا د و وتر اب اج هر دو معلوم است و گوئیم وتر ب ج نیز معلوم است زیرا که ب د
ج د وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است پس سطح اج در ب د معلومین چون سطح ا ب ج د معلومین است با سطح ا د معلوم و ج ب معلوم باشد
د دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر اج و وتر ب ج معلوم و تنصیف کنیم قوس ب ج را بر د و وتر ب د و ج د وصل کنیم و گوئیم هر یک از ایشان معلوم است
چه ا ه را مثل ا ب معلوم کنیم و ا ه و ه د وصل کنیم و عمود د ز را بیرون آریم پس ج ز معلوم باشد بجهت انکه نصف خط ج ه است چه ا ه که مساوی ا ب
است مثل ا ج است و مثلث ا ج د شبیه است بمثلث د ج ز پس سطح اج در ج ز معلومین مثل مربع ج د معلوم باشد ه و دیگر فرض کنیم در دایره
ا ب ج د هر یکی از وتر اب ب ج معلوم و وصل کنیم اج و گوئیم که او معلوم است و قطر ج ه بیرون آریم و ه ج ب ه ا را وصل کنیم و ایشان هر دو معلومند
و سطح ا ب در ج ه معلومین و سطح ب ه در ا ج معلومین مثل سطح ب ج در ا ه معلوم در اج پس وتر اج معلوم باشد و چون شناختیم از تفاصیل میان قسی

ب بجیب قوس ب ا و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و ممکن باشد ما را که بیان کنیم این نسبت را بنحوه ترکیب مثل این شکل با توجه که تتمیم هر دو
نصف دایره ه ب ه اج ب ه ز ح بکنیم نسبت جیب قوس ج اکه هم قوس ا ب است بجیب قوس ا ه مؤلف باشد از نسبت جیب قوس ح
کوئیم جیب قوس ا ب است بجیب قوس ب ه و از نسبت جیب قوس ح ز بجیب قوس ج ه و این است که خواستیم بیان کنیم و اکنون میول جزئیات
کنیم رسم کنیم دایره ماره باقطاب اربعه را که آن ا ب ج ه است و نصف دایره معدل النهار ا ه ج بود و نصف دایره البروج که ب ه است و
فرض کنیم احد الاعتدالین را بر نقطه ه و قوس ه ج را معلوم و توهم کنیم از قطب معدل النهار و آن نقطه ز است قوسی که بقطع ح بگذرد
و آن ز ح ط است اکنون میکوئیم که قوس ح ه معلوم است چه نسبت جیب قوس ا ز در آن جیب کلیت بجیب قوس ا ب و آن جیب کل میل است تؤلف
از نسبت جیب قوس ه ج معلوم بجیب قوس ه ب و آن جیب کلیت و از نسبت جیب قوس ط و آن جیب کلیت بجیب قوس ط ح و ح قوس ط
ح معلوم نباشد و این آنست که خواستیم بیان کنیم **باب دهم** در مطالع کره مستقیمه و معرفت مقادیر قسی از معدل النهار که طالع شود با قسی
مفروضه از فلک البروج در کره مستقیم رسم کنیم صورت متقدم را و فرض کنیم قوس ه ج را معلوم و کوئیم قوس ه ط معلوم است چه نسبت جیب
قوس ز ب و آن جیب تمام کل میل است بجیب قوس ب ا و آن جیب کل میل است مؤلف است از نسبت جیب قوس ز ح و آن جیب تمام میل قوس
ه ح معلوم است بجیب قوس ح ط و آن جیب میل اوست و از نسبت جیب قوس ه ط بجیب قوس ه ا و آن جیب کلیت و ح قوس ه ط معلوم
باشد و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و روشن شود از آنچه گفتیم که چون در کره مستقیمه مطالع ربع سه جدا از ارباع که منقسم است بر نقطه
اربع بدانیم معرفت مطالع ارباع باقیه بدان معلوم شود و خواجه نصیر الدین طوسی در مجسطی خود تحریر از این باب تفصیل کرده است مقاله را بر چهار
فصل نهاده آ در صدر کتاب ب در مراتب انواع تعلیم ج در آنکه آسمان کرویست و حرکت او مستدیر است د در آنکه زمین کرویست
در حس بقیاس با کل ه در آنکه زمین در وسط سما همچو مرکز است در کره و در آنکه زمین همچو نقطه است عند فلک البروج ز در آنکه زمین را حرکت
انتقالی نیست ح در آنکه اصناف حرکات اولی از آسمان دو است ط در معرفت علوم جزئی ی در مقادیر اوتار یا در قوسی که میان
انقلابین است یب در آنکه تقدیم کنند از برای براهین بر امور کری یج در معرفت میول جزئی یک در مطالع کره منتصبه **مقاله دویم** را
بر سیزده فصل و بیست و پنج شکل آ در معرفت جمله وضع مسکون از زمین ب در معرفت سعه مشرق از مقدار نهار اطول یا اقصر مشتمل بر یک شکل ج
در معرفت هر یکی از عرض بلد و تعدیل النهار و سعه مشرق از دیگری مشتمل بر یک شکل د در معرفت مساکنی که آفتاب بر سمت الرأس بگذرد و آنکه
نشود ه در معرفت نسبت مقادیر با اظلال انصاف نهار استوائین و انقلابین از میل کلی و عرض بلد مشتمل بر یک شکل و در ذکر خواص دوایر متوازیه ز در مطالع کره
مائله مشتمل بر پنج شکل ح در جداول ط در جزئیاتی که بدان مطالع معلوم کنند ی در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره نصف النهار مشتمل بر پنج
شکل یا در زوایای حادثه از تقاطع فلک البروج و افق مشتمل بر چهار شکل یب در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره ارتفاع
مشتمل بر هفت شکل یج در صفت زوایا و قسی **مقاله سیم** را بر ده فصل و بیست شکل آ در مقدار زمان سال ب در وضع جداول از برای
حرکت شمس وسطی ج در اصولی که وضع کنند از برای حرکت مستدیره مستویه بر هشت شکل د در اختلاف مرئی مر آفتاب را که آن را تعدیل شمس
خوانند مشتمل بر سه شکل ه در اختلافات جزئی مشتمل بر هشت شکل و در عمل جدول از برای اختلافات جزئی ز در جدول ح در حاصل شمس که آن را
متأخران اصل وسط میخوانند مشتمل بر یک شکل ط در حساب تقویم ی در اختلاف ایام بلیالی آن **مقاله چهارم** بر یازده فصل و شکل
آ در تعیین ارصادی که از و امور کلی قمر معلوم کنند ب در ازمان دوری قمر ج در حرکات جزئی قمر د در وضع جداول او ب ساط او ه در بیان
اختلاف اول مر قمر را مشتمل بر دو شکل و در اختلاف بسیط اول مشتمل بر شش شکل ز در تصحیح حرکت طول و اختلاف ح در حاصل وسط و اختلاف
ط در تصحیح حرکت عرض و حاصل او ی در وضع جدول اختلاف اول یا در آنکه خلافی که ابرخس را و قعید از جهه حساب بود نه از اصول **مقاله**
پنجم بر نوزده فصل و بیست و پنج شکل آ در صفت آلتی که کواکب را بآن قیاس کنند ب در اصلی که این اختلاف را بر و بنا کنند مشتمل
بر دو شکل ج در عایت این اختلاف د در نسبت ما بین المرکزین با نصف قطر ا یا ل ه در محاذات فلک تدویر مشتمل بر یک شکل و در استخراج تقویم
قمر از اوساط او هندسه مشتمل بر یک شکل ز در وضع جدول اختلافات ح ط در حساب تقویم قمر در طول و عرض ی در آنکه در حساب اجتماعات و
استقبالات و بسبب خارج مرکز تفاوتی معتد به واقع نیست مشتمل بر دو شکل یا در اختلاف منظر قمر یب در عمل آلت از برای رصد اختلاف
منظر یج در تحصیل ابعاد قمر مشتمل بر دو شکل ید در قدر اقطار نیرین و ظل عند الاجتماعات و الاستقبالات یه در ابعاد شمس و آنچه تابع او
مشتمل بر یک شکل یو در مقادیر اجرام نیرین و ظل یز در اختلافات مناظر جزئی مر نیرین را در دایره ارتفاع مشتمل بر سه شکل یح در وضع

مشتمل بر یک شکل یح جداول اختلافات قمر و عرض او

جداول زبرای اختلاف منظر یط در تقویم اختلاف منظر شمس بر پنج شکل **مقاله ششم** بر د فصل و هفت شکل آ در اجتماعات و استقبالات ب
درعمل جداول اجتماعات و استقبالات وسطی جح در تقویم اجتماعات و استقبالات کی در حدود خسوفات نیرین مشتمل بر یک شکل ه در امین الکسوفات
از مدت و در صفت جداول مشتمل بر پنج شکل ز در تقویم خسوفات ح در تقویم کسوفات ط در محاذیات کسوفات مشتمل بر یک فصل یح در تقویم محاذیات
مقاله هفتم با پنج فصل آ در آنکه ثابته حافظ اوضاع خود اند ب در آنکه کره ثوابت متوالی حرکت میکنند ج آنکه حرکت ثوابت بر قطب بروج
بروجست ی در وجهی که امر اثبات ثابت بر او جاریست ه در صفت جداول و وضع آن زبرای کواکب نصف شمالی **مقاله هشتم** را بر
شش فصل و چهار شکل آ در جدول النصف جنوبی ب در دایره لبینه که اجزا مجره خوانند ج در صفت کره مصمت شبیه بسما ی در اضاف اشکال
ثوابت ه در مقارنه ثوابت مراقبا برا در طلوع و توسط سما و غروب مشتمل بر دو شکل و در ظهور ثوابت و خفا او مشتمل بر دو شکل **مقاله نهم**
را بر یازده فصل و ده شکل آ در مراتب اکر شمس و قمر و کواکب خمسه ب در توطیه اصول زبرای کواکب متحیره ج در عودات و در اجمعه ی در جداول
حرکات خمسه در طول و اختلافات ه در آنچه محتاج شوند بتقدیم او زبرای اصولی که عمل کنند و در کیفیت وضع این هر دو اصل ز آنچه امین
ایشانست از اختلافات مشتمل بر چهار شکل ز در موضع بعد ابعد مر عطارد و حرکت او ح در آنچه عطارد در دوره دو بار قریب و بعد او منتهی شود مشتمل بر
یک شکل ط در نسبت و مقدار یکه مر اختلاف عطارد راست مشتمل بر سه شکل ی در تصحیح ادوار عطارد مشتمل بر دو شکل یا در عمل عطارد **مقاله دهم**
بر ده فصل و چهار شکل آ در بعد ابعد زهره ب در مقدار تدویر و خروج حامل او مشتمل بر یک شکل ج در تعیین موضع مرکز فلک مشتمل بر یک شکل د در تصحیح
ادوار زهره مشتمل بر دو شکل ه در حامل زهره و در آنچه محتاج باشد بتقدیم او در کواکب علویه مشتمل بر دو شکل و هر چند از مقاله دهم هنوز چهار فصل
و دوازده شکل مانده است لیکن از آنجاست فصل و هشت و دو شکل مقاله یازدهم خلط کرده جهه اشتراک مریخ و مشتری و زحل در آن احوال **مقاله یازدهم**
بر دوازده فصل و هشت و چهار شکل ز از مقاله دهم که آن اولست و پنجم از مقاله یازدهم در مقدار خروج مراکز علوی و مواضع اوجات او مشتمل بر دو شکل ح
از مقاله دهم که آن دویم است و ششم از مقاله یازدهم در مقادیر تداویر علویه مشتمل بر دو شکل ط از مقاله دهم و سیم و هفتم از مقاله یازدهم در تصحیح حرکات
علوی مشتمل بر سه شکل ی در عمل جداول اختلافات مشتمل بر یک شکل یا در جداول و یب در حساب تقویم خمسه در طول **مقاله دوازدهم** را بر ده
فصل و بیست و هشت شکل ه آ در مقدماتیکه محتاج شده باشد در رجوع مشتمل بر پنج شکل ب تا ح و د و ه در بیان رجوعات خمسه مشتمل بر بیست شکل و در عمل جداول
رجوعات ط در معرفت ابعاد عظمی مر زهره و عطارد را از شمس مشتمل بر شش شکل **مقاله سیزدهم** را بر یازده فصل و بیست و پنج شکل آ در اصولیکه عمل کنند
بر آن در عروض ب در وجهیکه این حرکات بحسب این اصول بر وجه است ج در مقادیر این عروض مشتمل بر یک شکل د در عمل جداول زبرای عروض خمسه
مشتمل بر پانزده شکل ه در جداول و در حساب عروض خمسه ز در ظهور خمسه و اختلافات آن مشتمل بر سه شکل ح در آنکه خواصی که زبرای متحیرین باشد در ظهور
و خفا موافق این اصول نیست مشتمل بر شش شکل ط در معرفت ابعاد جزئی از شمس زبرای ظهور و خفای ی در جداول یا در خاتمه کتاب والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم

فن سیم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علم ارثماطیقی که آن عبارتست

از معرفت خواص اعداد و این مشتمل است بر چهار باب **باب اول** در خواص اعداد از آنروی که کم اند در نفس خود از مشهورترین خواص عدد
آنستکه هر عدد نیمه مجموع هر دو عدد حاشیه متقابل خود باشد و آنرا حاشیه بود دارد و طرف قلت و کثرت که بعد او از هر دو یکسان باشد
در ترتیب طبیعی همچو ده که نیمه نه و یازده بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا پس ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او
باشد و همچنین اضعاف او مثل نصف حاشیتین او است و هم بر این قیاس و همچنین نیمه هر عددی ربع آن دو حاشیه بود و ثلث و سدس آن مثل هر کسری
از آن بضعف آن کسر بود از آن هر دو و هر عددی مربع او مساوی مسطح حاشیتین او بود با مربع فصل میان آن عدد و احدی الحاشیتین همچون مربع ده یعنی صد
که مساوی مسطح نه در یازده بود با مربع یکی و مساوی مسطح هشت در دوازده با مربع دو یعنی چهار و مساوی مسطح هفت در سیزده با مربع سه یعنی نه و
هر عددی مر اعداد اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد از و تا نصف اکر با هر دو یعنی با عدد و ضعف او عتبار کنند مساوی آن عدد بود چون یکی برا او
دو فرض شد ابدا و اکر با یکی عتبار کنند مساوی همان عدد بود و اکر با ایشان هر دو عدد عتبار کنند چنانکه جز او ساقط معتبر باشد مساوی آن عدد
بود الا یکی ابدا همچو عدد اعداد از ده تا بیست اکر با ده و بیست عتبار کنند یازده بود و با یکی ازین دو ده و بی هیچیک از ایشان نه و هر عددی که
اعداد واقع از و تا مثلثه امثال او اکر با طرفین عتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در دو و زیاده یکی بر حاصل ابدا و با احد الطرفین مساوی ضرب عدد
بود در دو و بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو الا یکی ابدا چنانکه از ده تا سی که چون با طرفین بگیرند مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین بیست
و بی هیچیک نوزده و همچنین عدد اعداد از و تا اربعه امثال او مساوی ضرب او در سه زیاده واحدی مع الطرفین و بی زیاده با طرفی الا واحد

ی از مقاله دهم و چهار از ده و شش از مقاله یازدهم در تحصیل اوساط علویه ح در استخراج تقویم متحیره از او ساده مختلفه مشتمل بر یب فصل

فن سیم

۱۵ در جداول و وقوفات

طرفین را نما و از عدت امثال چون واحدی کم کنند باقی در عدد ضرب کنند مبلغ عده اعداد بود با طرفی و نیز یا ده واحدی با طرفین و نقصان
واحدی بی طرفین ق همچنین از هر عددی تا مسطح او در ما قبل بود و در ما بعد با طرفی مثل مربع او مثلا از سه تا مسطح او در دو با هر دو طرف چهار است
و از سه تا مسطح او در چهار با یکطرف نه ق هر عددی عده اعداد واقع از وی تا مربع او با طرفی مساوی مضروب او بود در ما قبل او مثل سه که از دو
تا مربع او که نه است مساوی مضروب سه در دو بود و معها و بدو نهایر بر این قیاس باید کرد ق هر عددی عده اعداد واقع از وی تا مکعب او با طرفی مساوی
فضل مکعب بود بر وی چنانکه از دو تا هشت شش عدد و از سه تا بیست و هفت بیست و چهار و از چهار تا شصت و چهار شصت و معها و بدو نهایر
قاعده سابق باشد و مال مال و سایر مراتب را برین قیاس باید کرد ق بوجهی دیگر از هر عددی تا مکعب او با طرفی مثل مضروب او در تالی او بود
با مضروب مبلغ در ما قبل او چنانکه از دو تا هشت مثل مضروب دو در سه در یکی بود و از سه تا بیست و هفت مثل سه در چهار در دو و از چهار تا شصت
و چهار مثل چهار در پنج در سه ق همچنین عده اعداد از هر عددی تا مال مال او با طرفی مساوی مضروب مربع او بود با تالی او در مضروب او در ما قبل
چنانکه از دو تا شانزده مثل مضروب چهار در سه بود که آن دوازده است در مضروب دو در یکی اعنی دو و حاصل چهار ده بود و از سه تا هشتاد
و یک مثل مضروب نه با چهار که آن سیزده است در مضروب سه در دو اعنی شش و حاصل هفتاد و هشت بود و از چهار تا دویست و پنجاه و شش
مثل مضروب شانزده با پنج که آن بیست و یک است در مضروب چهار در سه اعنی دوازده و حاصل دویست و پنجاه و دو باشد و حکم آنکه قسم دیگر
که با طرفین ... بد و نهایات ظاهر است ق اکنون با خواص اعداد متوالیه رجوع کنیم و گوییم هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و دو برو افزایند
مبلغ مساوی هر دو مربع دو حاشیه متقابل قریب او باشد چنانکه مربع هفت را که آن چهل و نه است اگر مضاعف کنند و دو افزایند مبلغ یعنی صد
مساوی هر دو مربع شش و هشت بود و اگر مربع او را مضاعف کنند و هشت برو افزایند مساوی مربع هر دو حاشیه دوم او باشد چنانکه
چهل و نه را چون مضاعف کنند و هشت برو افزایند حاصل آن اعنی صد و شش مساوی مربعین پنج و نه باشد و اگر هجده برو افزایند مساوی
مربع هر دو حاشیه سیم او باشد و علی هذا و قانون درین باب آنست که زیاده اول مضروب دو است در واحد و زیاده دوم مجموع آن با مضروب
دو در فردی که تالی واحد است اعنی سه و زیاده ثالث مجموع آن با مضروب دو در فردی که تالی آن اعنی پنج ق بوجهی دیگر زیاده اول
مضروب از زوج در تالی مربعات اعنی چهار و زیاده ثالث مضروب آن در ثالث مربعات اعنی نه و علی هذا القیاس ق هر عددی چون مربع او را مضاعف
کنند و چهار برو افزایند مبلغ مساوی مسطح دو حاشیه نازل قریب او بود با مسطح دو حاشیه صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را اعنی چهل و نه
چون مضاعف کنند و چهار برو افزایند مبلغ آن اعنی صد و دو مساوی مضروب پنج در شش بود با مضروب هشت در نه واما مسطح حاشیه نازل
ثانی در ثالث با مسطح صاعد ثالث در رابع بیست و چهار افزون باشد و نازل رابع در خامس با صاعد رابع در خامس چهل ق قانون درین باب آنست که
در اول زیاده را که آن چهار است در اول افراد اعنی واحد ضرب کنند و آن چهار بود و در ثانی آنرا با مضروب زیاده در ثانی واحد اعنی دو
جمع کنند دوازده بود و در ثالث آن مجموع را اعنی دوازده با مضروب زیاده در تالی تالی اعنی سه جمع کنند بیست و چهار بود ق هر عددی چون
بر ضعف مربع او شش بیفزاید مبلغ مساوی مسطح حاشیه اول او بود در نازل سیم با مسطح حاشیه صاعد اول در صاعد سیم چنانکه مربع هشت را
اعنی شصت و چهار چون مضاعف کنند و شش بیفزایند مبلغ صد و سی و چهار نازل مساوی پنج در هفت یا نه در یازده بود و اگر حاشیه اول در
رابع زنند بر ضعف مربع هشت باید افزود و اگر در خامس ده و هم برین قیاس ق هر عددیکه مربع او را مضاعف کنند و شانزده بیفزایند مبلغ
مساوی مسطح حاشیه ثانی نازل باشد در رابع نازل با مسطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه صد و چهل و چهار مساوی چهار در شش بود با ده در دوازده
و اگر طرفین صاعد و نازل دویم را در پنجم ضرب کنند زیاده بیست بود چنانکه صد و چهل و هشت مساوی شش در سه بود با ده در سیزده و اگر دویم
در ششم ضرب کنند زیاده بیست و چهار بود چنانکه صد و پنجاه و دو مساوی دو در شش بود با ده در چهارده دایما زیاده المضروب چهار در سمی
حاشیه بعیده باشد و اگر از طرفین سیم در پنجم ضرب کنند زیاده سی بود و اگر سیم در ششم ضرب کنند سی و شش بود و اگر در هفتم ضرب کنند چهل و
دو بود و چه دایما مضروب شش باشد در سمی حاشیه بعیده و علی هذا ما دام که بعد بین الاثنین المتقابلین از طرفین یکسان بود زیادات مضروب
ضعف سمی حاشیه قریبه بود در سمی حاشیه بعیده اکنون خواص اعداد متوالیه بر نظم طبیعی پیا کنیم و گوییم هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم عده آن
جمله یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد هر آینه آن جمله را واسطه باشد و آن واسطه نیمه حواشی متقابله خود بود و آن حواشی متعدی باشد از دو طرف قریب
او با دو نهایت آن جمله یکی بود تا هفت و واسطه چهار بود و او نیمه مجموع سه و پنج و دو و شش و یک و هفت باشد و آنرا اقرب حواشی سه و پنج بود و ابعد
یک و هفت و اگر زوج بود لا بد آن جمله را دو واسطه باشد که مجموع آن دو مساوی مجموع سایر حواشی متقابله آن دو عدد بود چنانکه از یکی تا هشت آن جمله را

در ما قبل با طرفین مثل مربع

فرو د آید مربعات فرد متوالی بود و مجموع اعداد یکه در صف عرضی باشد مکعب بود و از ضعوف عرضی علی الولا مکعبات متوالی برخیزد و اگر این افراد
در جدول مربع فرض کنند بدین صورت مثلا هر صلیبی که از دو سطر متقاطع آن سطور قطری مولف شود خواه قطر شکل باشد و خواه نه بشرط تساوی
سطرین مجموع هر دو سطر متساوی باشد چه مجموع هر قطری ازین شکل شصت و چهار بود و مجموع هر سطری از ۱۱ و ۲۱ و ۱۵ و ۱۷ سی و سه بود و مجموع
هر یکی از سه و ۱۳ و ۲۳ و ۷ و ۱۳ و ۱۹ سی و نه و مجموع هر یکی از ۱۱ و ۲۱ و ۱۳ و ۱۹ سی و دو و مجموع طرفین سطر هر صلیبی مساوی مجموع طرفین
سطری دیگر بود چنانکه مجموع ۳ و ۱۳ و ۷ و ۲۵ سی و دو و مجموع ۹ و ۲۹ و ۱۳ و ۲۵ سی و هشت و مجموع اعداد هر مربعی که مشتمل بر بنا
افراد بود مساوی مال مال ضلع مربع بود چه اگر مربع دو بر این صورت ثبت کنند مجموع اعداد وی شانزده بود و اگر مربع سه ثبت کنند بدین صورت
مجموع اعداد آن هشتاد و یک بود و مربع چهار دویست و پنجاه و شش و نیز مجموع قطر هر مربعی مکعب ضلع آن مربع بود چنانکه قطر مربع دو هشت باشد و قطر
مربع سه بیست و هفت و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص ازواج متوالیه آنست که هر مجموع از آن مساوی مربع عده آن اعداد بود با جذر آن
مربع چنانکه مجموع اول شش بود مساوی مربع دو با دو و مجموع ثانی اعنی ۲ و چهار و ۶ دوازده بود مساوی مربع سه با سه و مجموع ثالث اعنی ۲
و ۴ و ۶ و ۸ بیست بود مساوی مربع چهار با چهار و از خواص عدد زوج آنکه اگر واحدی از آن نقصان کنند و باقی عدد فرد اول بود آن
زوج مساوی اجزای مربع آن اول بود چنانکه چهار مجموع اجزای مربع سه بود و اگر سه از آن نقصان کنند و باقی اول بود آن زوج مجموع اجزای
ضعف آن اول بود چنانکه شش اجزای ضعف سه بود و هشت اجزای ضعف پنج و ده اجزای ضعف هفت و بعد ازین ذکر خواص انواع زوج و فرد
یاد کنیم و انواع زوج را مقدم داریم بدانکه هر عددی زوج الزوج را جمله اعداد زوج الزوج که پیش از و بود عد کند و مربع زوج الزوج زوج
الزوج بود و همچنین کعب و سایر منازل و اول مضروب زوج الزوج در زوج الزوج ابدا زوج الزوج بود و از عدد زوج الزوج چون زوج
اول بیندازند باقی زوج الفرد بود چنانکه از هشت اگر دو بیندازند باقی زوج الفرد بود و همچو شانزده که از او چون دو بیندازند باقی
زوج الفرد همچو سی و دو که بیندازند و زوج الزوج ناقص بود بواحدی ابدا و از خواص این عدد آنکه استخراج اعداد تامه و متحابه و زایده و ناقصه

چون دو

این اعداد میسر گردد اما طریق استخراج تامه آنست که از هر زوج الزوجی که باشد یکی بیندازند اگر باقی عدد اول باشد آنرا در زوج الزوج مقدم
ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از چهار یکی بیندازند و باقی را در دو ضرب کنند شش حاصل آید و آن تام است و از هشت یکی بیندازند و
در چهار ضرب کنند بیست و هشت حاصل آید و آن تام است چه اجزای او منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۷ ۱۴ او از سی و دو یکی بیندازند سی و یک را
در شانزده ضرب کنند ۴۹۶ حاصل آید و آن تام است چه اجزا منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ۳۱ ۶۲ ۱۲۴ ۲۴۸ و اما اعداد متحابه هر دو
عدد بود که هر یکی مساوی مجموع اجزای آن دیگر باشد چنانکه ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزای اول منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ ۱۱ ۲۰ ۲۲ ۴۴ ۵۵ ۱۱۰ چه
صد و ده نصف او است و ۵۵ ربع او و ۴۴ خمس او و ۲۲ عشر و ۲۰ جزوی از ۱۱ و ۱۱ جزوی از ۲۰ و ۱۰ جزوی از ۲۲ و ۵ جزوی از ۴۴
و ۴ جزوی از ۵۵ و ۲ جزوی از صد و ده و آ جزوی از دویست و بیست و مجموع این اجزا مساوی ثانیست و اجزای ثانی منحصر است در ۱ ۲ ۴
۷۱ ۱۴۲ چه صد و چهل و دو نصف اوست و هفتاد و یک ربع او و چهار جزوی از هفتاد و یک و دو جزوی از صد و چهل و دو و یک جزوی از
دویست و هشتاد و چهار و این اجزا مساوی اول است و این دو عدد غیر این اجزا ندارند چه مراد از جزو آنست که عد ایشان کند و غیر این اجزا عد
ایشان نمیکند و طریق استخراج متحابین آنکه از عدد زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج ما قبل هم بر آن باقی افزاییم و زوج الزوج ما قبل هم
از آن باقی نقصان کنیم اگر سه عدد که ازین سه عمل حاصل شود همه اول باشند مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم
تا اصغر متحابین حاصل آید بعد از آن مضروب ثانی در ثالث را با ثانی و ثالث بشرط آنکه همه اول باشند در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم تا اعظم
المتحابین حاصل آید مثلا از هشت یکی کم کردیم و چهار بر باقی افزودیم و دو هم از باقی کم کردیم ۷ ۱۱ ۵ حاصل آید هر سه اول پس مضروب
یازده در پنج اعنی پنجاه و پنج را در زوج الزوج ما قبل هشت اعنی چهار ضرب کردیم دویست و بیست حاصل شد پس یازده و پنج بر پنجاه و پنج
افزودیم هفتاد و یک شد و چون او نیز اول بود در چهار ضرب کردیم دویست و هشتاد و چهار حاصل شد و طریق استخراج اعداد زایده
و ناقصه آنست که از عدد زوج الزوج یکی کم کنیم پس اگر زاید خواهیم اولی که کمتر از باقی بود جز دو در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم و اگر ناقص
خواهیم اولی که بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون اگر چهار را در سه یا پنج زنیم حاصل زاید بود چه در اول
حاصل دوازده بود و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۳ ۴ ۶ شانزده و در ثانی حاصل بیست بود و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ بیست و دو و چند آنکه نقصان
اول مضروب فیه از باقی بیشتر بود زیاده بیش بود و قدر زیاده دائما مثل فضل باقی بود بر مضروب فیه و اگر چهار را در یازده یا سیزده زنیم

حاصل ناقص بود چه در اول ۲۴ بود و اجزای او مختص است در ۱ ۲ ۳ ۴ ۶ ۸ ۱۲ و مجموع آن چهل در ثانی ۳۰ و اجزای او یعنی ۱ ۲ ۳ ۵ ۶ ۱۰ ۱۵ و مجموع
آن چهل و شش باشد و چندانکه زیاده مضروب فیه بر باقی بیش بود نقصان زیاده باشد و قدر نقصان را تماثل زیاده مضروب فیه بر باقی تو
بر وجهی دیگر هرگاه که زوج الزوج را در عدد اول ضرب کنند باید دید اگر آن زوج الزوج بر نصف آن فرد به نصف واحد زیاده بود چنانکه زیادتی
دو بر نصف سه حاصل یعنی دوازده تام باشد و اگر زیاده از نصف زاید بود چنانکه زیادتی ۴ بر نصف ۵ حاصل یعنی ۲۰ زاید باشد والّا ناقص
نوع دوّم زوج الفرد بود و از خواص او آنست که او را هیچ زوج عد نکند الّا بعددی فرد و هیچ فرد عد نکند الّا بعددی زوج و جز او زوج سمّی فرد
باشد چنانکه ده از شش ثلث باشد و جز او فرد سمّی زوج بود چنانکه سه از شش نصف باشد و تولد او از ضرب افراد متوالیه بود در دو پس تفاضل میان
متوالیات او چهار باشد و از خواص او آنکه چون دو جز جملهٔ این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج الفرد بعدد سمّی آن جز بعد از آن عدد بشماری
بعددی منتهی شود که این جز او درست آید مثلا دو از شش ثلث بود و سمّی سه پس اگر از شش سه بشماری منتهی شود به عدد ده و او را ثلث صحیح بود و
از ده خمس بود و پس اگر بعد از پنج بشماری منتهی شود به سی که او را خمس صحیح بود و از چهارده سبع بود و بعد از چهارده هفت مرتبه چهل و دو بود
و او را سبع صحیح باشد دیگر آنکه دو را با مرتبه سمّی عددی مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهارم یعنی چهارده شانزده بود و با نهم
یعنی سی و چهار سی و شش و با شانزدهم یعنی ۶۲ شصت و چهار و اگر واحد را مبدء نظام این اعداد سازیم و شش را که ثالث این اعداد بود
با مراتبی که سمّی مربعات بود جمع کنیم اعداد مربع حاصل آید چنانکه با چهارم یعنی ده شانزده بود و با نهم یعنی سی و شش و با شانزدهم یعنی پنجاه و
و شصت و چهار دیگر آنکه با مضروب سمّی هر مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اوّل نقصان کنند عدد آن مرتبه حاصل آید مثلا در مرتبهٔ رابع
چهار در چهار ضرب کنند و دو بیندازند چهارده بماند و آن مرتبه چهارم بود و عکس این نیز هم درست است چه هرگاه که دو مرتبه از این مراتب افزائیم
و ربع این مبلغ بستانیم یعنی بر چهار قسمت کنیم اسم آن مرتبه حاصل شود چنانکه دو بر بیست و دو افزائیم بیست و چهار شود و ربعش بستانیم شش بود
گوئیم آن مرتبه ششم است دیگر آنکه مضروب ضعف عدد مراتب مساوی اعداد مجموع مراتب بود چنانکه اگر مراتب پنج بود یعنی ۲ ۶ ۱۰ ۱۴ ۱۸ ده در
پنج مجموع آن اعداد بود و اگر این اعداد را در مربع شش ثبت کنند از خواص آن جدول آن بود که آحاد هر سطری عرضی مثل آحاد آخر همان سطر بود
و همچنین اعدادی که در سطور قطری افتاده باشد مبتدی از یسار و اعلی جدول در آحاد و صفر مشترک باشند و دیگر آنکه دو طرف قطر هر صلیبی مساوی
مجموع دو طرف قطر دیگر بود چنانکه ۲ و ۴۲ مثل ۲۲ و ۲۲ و ۴۲ و ۱۳۰ مثل ۴۲ و ۲۲ و نیز مجموع طرفین اقطار هر صلیبی که در
مربعات متداخله افتد متساوی باشند چنانکه ۲۲ و ۲ و ۶۴ و ۱۸ و ۶۲ همچنین هشت پنج و ۶۸ و ۲ و ۶ و ۴۲ و علی هذا و دیگر تفاضل
میان هر عددی و آنچه بر بالای آن موضوع بود یکسان بود چنانکه تفاضل ۲۶ و ۲ و ۶۴ و ۸ و ۵۰ **نوع سیّم** زوج الزوج و الفرد بود
و از آنجهت که او قابل تنصیف تا بواحد نه بود مشابه زوج الفرد باشد و از آنجهت که بیش از یکبار قابل تنصیف بود مشابه زوج الزوج باشد
و تولد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود غیر دو در افراد متوالی چنانکه از چهار در سه دوازده و از چهار در پنج بیست و علی هذا چندانکه
زوج مضروب اعظم بود قبول تنصیف در حاصل زیاده باشد و این اعداد متوالی باشند بتفاضل هشت و در این اعداد زاید و ناقص و تام
توان یافت امّا تام همچو هشت و دو و هر تامیکه بعد از او بود و امّا ناقص مثل ۴۴ که بیان آن ذکر رفت و امّا زاید همچو ۱۲ و ۲۰ و غیر آن و در این
اعداد مربعات نیز باشند و تولد آن مربعات از ضروب اوّل ازواج بود در اوّل افراد یعنی دو در سه و تربیع حاصل یعنی شش ثانی از ضرب
همان زوج الزوج در ثانی افراد بود و تربیع حاصل یعنی ده و علی هذا القیاس و تفاضل این اعداد ابداً زوج الزوج بود چه اگر ضرب چهار در
افراد متوالیه متولد گردد تفاضل سی و دو بود هست آنچه در ذکر خواص ازواج مهم بود و اکنون بیان کنیم که دو که اوّل اعداد است از کدام
نوع است شیخ در شفا آورده است که بعضی گمان برده اند که دو زوج الفرد است از آنجهت که در تنصیف منتهی بفرد میشود و بعضی گفته اند زوج الزوج است
چه در تنصیف منتهی بواحد است و بعضی گفته اند زوج الزوج و الفرد است معا و مبدء هر دو و بعد از آن گفته که نزد من آنست که زوج الزوج بحقیقت
عددی بود که نصف او زوج باشد و نصف نصفش هم بنصفی از دو که غیر واحد است زوج و زوج الفرد آنکه نصف او فرد باشد و فرد عدد باشد و
واحد نیز بود و از آنجهت که غیر منقسم است بمتساویین زوج جز عدد نباشد و حق آنست که در تسمیه مناقشه نکنند و بعضی از متأخران گفته اند که زوج
اگر در تنصیف بواحد منتهی شود زوج الزوج بود و الّا قبول تنصیف بیش از یکبار کند زوج الزوج و الفرد بود و اگر نه زوج الفرد و بنظر قاصر صواب
نزدیکتر است چه دو را از زوج الزوج شمردن تا از سلسلهٔ اعداد زوج الزوج از واحد منتظم شود و احکام مناسب شامل گردد اولی بود از
آنکه او را زوج الفرد گیرند چه واحد را فرد گرفتن بحقیقت مجاز است چه فرد از اقسام عدد است چنانکه مشهور است و عدد کثرت مجتمعة الواحد

فصل چون ابتدا از یمین اعلی جدول کنند مربع حاشیه بود و همچنین هر دو مربع متوالی چون چهار و نه متمین که از هر دو طرف شماره باشند چون شش بواحدی زیاده باشد و چون دائماً مجموع این دو مربع با متمین هشت و پنجاه است و در مثل مربع است پس ضعف مجموع مربعین الّا واحد همان مربع بود و ضعف مجموع متمین با واحد همچنین و نیز مضروب هر مرتبه از سطری در مرتبهٔ دیگر در سطری دیگر مثل حاصل همان مرتبه بود از مضروب فیه در همان مرتبه از مضروب مثلاً ثانی اول در خامس رابع یعنی ۴ در ۲ مثل ثانی رابع در خامس اعنی ۸ در ۵ بود و نیز مضروب هر عددی از سطرین قطری در عددی دیگر از همان سطر مثل مضروب طرفین قطر دیگر بود در تقاطع قطر اول بوجهیکه هر دو صلیب مربعی شوند چنانکه یکی در حادثه ده در ده بود و شش در بیست مثل ده در دوازده و علی هذا القیاس و انچه خاصیت از خواص جدول بر سبیل استطراد گفته شد اکنون گوئیم بعد از نسبت مثل و جزء نسبت مثل و اجزاء بود و مثل و اجزاء یا محض بود و یا غیر محض محض آن بود که بجزء و یا باجزاء مختصر از آن اجزاء از و تعبیر توان کرد چنانکه مثل و ثلثان ۳ و ۵ و غیر محض انکه بجزء یا باجزاء اختصر از آن اجزاء از و تعبیر توان کرد همچو مثل و ربعین ۴ و ۱۴ که از آن تعبیر بمثل و نصف توان کرد و همچو مثل و اربعة اعشار ده و چهارده که تعبیر از آن بمثل و خمسان توان کرد پس اگر تمحیض را شرط کنیم در این نسبت متعدی باشد از مثل و ثلثان سه و پنج بعد از آن مثل و ثلثه ارباع چهار و هشت و دیگر مثل و اربعة اخماس پنج و نه و همچنین بتزاید طرفین امّا اصغر آحاد و امّا اعظم با ثنینات و چون در یکی ازین انواع اصغر و اعظم متعین باشد نسبت جملهٔ اعداد که در ترتیب واقع باشند میان اعظم طرفین و انچه زاید باشد بر اصغر بواحدی با اصغر انواع دیگر بود مشارک نوع اول در مخرج مثلاً در نوع مثل و اربعة اخماس پنج و نه و نسبت پنج و نه بعینه که پنج و هشت و نقصد میان شش و نه تعبیر از ایشان بمثل و خمسان و مثل و ثلثه اخماس کنند و دو نوع دیگر باشند مشارک با نوع اول در مخرج اعنی پنج اما بسیار باشد که نسبت اعداد مذکور با صغر غیر محض بود چنانکه نسبت شش با هشت که مثل ۳ و ثلث است و غیر محض چه تعبیر از آن بمثل و سدس میتوان کرد و همچنین شش و نه مثل و ثلثه اسداس غیر محض است چه تعبیر از آن بمثل و نصف میتوان کرد

یا دو سدس

باب سیم در خواص اعداد از جهت تشکل باشکال چون ناقص عدد و متولدان از آحاد آنست پس اگر واحد را در کتابت بصورت مشابه صور مقادیر تصور کنند اعداد را خطی و سطحی و جسمی خوانند و امّا اعداد خطی آن بود که در صورت کتابی بر یک صف مستوی رسم کنند بر این صورت ه ه ه ه ه و جملهٔ اعداد خطی تواند بود و امّا سطحی اعدادی تواند بود که از تالف آحاد آن بصورت کتابی صورتی مشابه سطحی حادث گردد و اوّل مسطحات اعداد مثلث است و آن اعدادی بود که آحاد او را بصورت مثلثی متساوی الاضلاع مثبت توان کرد و اوّل آن سه بود بر این صورت ه ه ه و ثانی شش چه اضافه ثلثه خطی بصورت سابق متولد گردد بر این صورت ه ه ه ه ه ه و چون عدد خطی که تالی عدد سابق بود بر این شکل اضافه کنند مثلثی که تالی آن بود حادث شود بر این صورت ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه و ازین استقرا معلوم شود که مثلثات از جمیع اعداد متوالیه از واحد متولد گردد و اول آن سه بود و پس شش پس ده و ضلع مثلث اول دو بود و ضلع مثلث دویم سه و علی هذا پس هر مثلثی بر مثلث سابق بعدد ضلع خود زیاده بود و ضلع هر مثلثی بر رتبت او بواحدی زیاده و چون رتبه معلوم شد و خواهند که ضلع او معلوم کنند یکی بر عدد رتبه افزایند مثلاً ضلع مثلث دهم یازده بود و علی هذا و اگر واحد را از مثلثات گیرند عدد اضلاع مساوی رتبت بود و لیکن اگرچه واحد بالقوه مربع و مکعب بود اما مثلث و مربع باعتبار شکل بود نه بالقوه و نه بالفعل و هر مثلثی از ضرب ضلع او با زیادت واحد در نصف عدد رتبه او واحد حاصل گردد مثلاً مثلث خامس از ضرب شش در نیمه پنج بود و حاصل پانزده و مثلث سابع از ضرب هشت در نیمه هفت بود و حاصل بیست و هشت و بعد از اعداد مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از اعداد خطی مساوی مرتسم شود که عدهٔ الخطوط مساوی عدد آحاد هر خطی بود و آحاد و اضلاع آن بر ترتیب اعداد طبیعی داوش و و باشد و مربع آن بر این صورت ه ه ه ه و ثانی سه مربعش چنین ه ه ه ه ه ه ه ه ه و ثالث چهار و مربعش چنین ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه و ابدا اعداد آحاد این مربعات مساوی مربع آحاد ضلع بود چنانکه در مربع دو آحاد چهار بود و در سه آحاد نه و در چهار شانزده و علی هذا و چنانکه مثلثات متوالی از جمیع اعداد طبیعی بولا متولد شود مربعات متوالی از جمیع افراد طبیعی با واحد متولد شود چنانکه یکی با سه چهار بود و آن مربع اول است و یکی با سه با پنج نه و آن مربع ثانیست و علی هذا فی الجمله چون اعداد طبیعی را از واحد بترتیب مستوی و معکوس جمع کنند حاصل مثل مربع نهایت بود چنانکه ۱ ۲ ۱ مربع ۲ و اول مربعات است و این طریقه را در انشاء مربعات مرقص کنند و حاصل آنکه مجموع هر اعداد متوالی که با مجموع انکه کمتر از آن اعداد باشد برتبهٔ اخیر مربع بود و هر گاه که جذر مربعی در جذر مربع دیگر ضرب کنند و ضعف آن با هر دو مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه اگر سه را در پنج ضرب کنند و ضعف آن اعنی سی با نه و بیست و پنج جمع کنند مبلغ اعنی شصت و چهار مربع بود و جذر او مساوی مجموع آن دو جذر باشد و بعد از اعداد مربع اعداد مخمس بود و اوّل او پنج باشد بر این صورت ه ه ه ه ه و ضلع آن دو بود و صورت مخمسات از صورت مربعات اضلاع مخمس مرتسم شود و اوّل بعد از آنکه یک

ضلع را از اضلاع چهارگانه قاعده مثلثی سازند و بصورت مربع با این مثلث تمام کنند مثلا صورت مخمس ثانی چنین باشد و عدد آن
دوازده و صورت مخمس ثالث چنین و عدد آن بیست و دو و پوشیده نماند که آن مخمسات متساوی الاضلاع نبود بلکه آن دو ضلع که بسبب مثلث
حادث شود کوتاه تر بود و مخمسات از جمیع اعداد متوالی بتفاضل سه سه متولد گردد و ترتیب آن اعداد چنین بود ۱ ۴ ۷ ۱۰ ۱۳ ۱۶ ۱۹ و مخمسات
بر ولا چنین ۱ ۵ ۱۲ ۲۲ ۳۵ ۵۱ ۷۰ و چنانکه هر مربعی از مثلثی در رتبه او با مثلث ماقبل متولد گردد هر مخمسی از مربعی در رتبه او با مثلثی که رتبه اش
بواحدی کمتر بود چنانکه مخمس دوم ۱۲ از مربع دوم و مثلث اول ۳ و مخمس سیم ۲۲ از مربع ۱۶ و مثلث دوم ۶ ~~و مثلث دوم~~ پس هر مخمسی
از سه مثلث مجتمع گردد یکی در رتبه او و دو بواحدی فروتر پس هر مخمسی مثل مثلثی بود مساوی او در رتبه و ضعف مثلث ماقبل و چون خواهند
که عدد مخمس معلوم کنند اگر در رتبه از واحد گرفته باشند از عدد رتبه یکی کم کنند و در سه اعنی تفاضل اعدادی که مخمسات از جمیع حاصل شود
الرتبه بدانند
ضرب کنند و دو بر آن افزایند و در نصف عدد رتبه ضرب کنند حاصل عدد مخمس بود مثلا مخمس رابع را از چهار یکی بیفکنند سه ماند و سه در سه
ضرب کنند و دو بر او افزایند یازده شود در نصف عدد رتبه اعنی دو ضرب کنند حاصل ۲۲ مخمس رابع بود و بعد از مخمسات مسدسات
باشد و اول آن شش بود و صورت او از مربع آحاد ضلع بعد از آنکه از دو جهت متقابل بدو مثلث تمام کنند بر مثال مخمسی که بمثلثی تمام کرده اند
مرتسم شود بر این صورت و مسدسات از جمیع اعداد متفاضل بچهار چهار حادث شود همچون ۱ ۵ ۹ ۱۳ ۱۷ ۲۱ پس مسدس
ثانی پانزده بود و ضلعش سه بر این صورت و مسدس ثالث ۲۸ و ضلعش چهار و رابع ۴۵ و ضلعش پنج و خامس ۶۶ و علی هذا القیاس
و چون مخمس را با مثلثی که در رتبه بعد از مخمس باشد جمع کنند مسدس در رتبه مخمس حاصل آید چنانکه اگر مخمس چهارم را ۳۵ با مثلث سیم اجمع
کنند مسدس چهارم ۴۵ حاصل آید و چون هر مخمس مثل مربع آن رتبه بود با مثلث ماقبل پس هر مسدس مثل مثلث آن رتبه بود با ثلثه امثال
مثلث ماقبل و همچنین هر مسبعی مثل مثلث آن رتبه بود با اربعه امثال مثلث ماقبل و هر مثمن مثل مثلث آن رتبه و خمسه امثال مثلث ماقبل و از اینجا گفته اند
که تولد جمله اشکال عددی از مثلثات است و چون خواهند که از مثلثات تولید شکلی کنند سه از سمی آن شکل بیفکنند و مثلثی که در رتبه آن شکل بود
با مضروب مثلث ماقبل در باقی جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود مثلا مسدس هفتم را سه از شش بیفکنیم سه باقی ماند و مثلث هفتم را ۲۸
با مضروب مثلث ششم ۲۱ در سه اعنی ۶۳ جمع کنند حاصل ۹۱ مسدس هفتم بود و بعد از مسدسات مسبعات بود و از جمیع اعداد متفاضل
به پنج پنج حاصل آید و مثمنات از جمیع اعداد متفاضل بشش شش و متسع از جمیع اعداد متفاضل بهفت هفت و علی هذا القیاس و بباید دانست که چون
از مسدس بگذرند تصویر آحاد بصورت اشکال متعذر باشند اما اسامی مطرد باشند بنا بر آنکه تولد آن اعداد از اجتماع اعداد متوالی از واحد بر یک
نظام است مثلثات از جمیع اعداد متفاضل بیکی یک چون ۱ و ۲ و ۳ و مربعات متفاضل دو دو چون ۱ و ۳ و ۵ و علی هذا و اعداد مجسمه
اعدادی بود منقسم با عداد سطحی چنانکه از نضد آن سطوح بر بالای یکدیگر یا از اضافت آن سطوح بواحد صورتی مشابه مجسم متصور شود و اول آن
اعداد مخروطی بود و آن هر عددی بود که از قاعده سطحی ابتدا کنند و بسطوح متوالیه متشابه آن مرتفع میشود تا بواحد اگر قاعده مثلث بود آن
مثلث مجسم را ناری خوانند همچو چهار که از نضد سه و یک ترکیب یابد و چهار اول عدد است که هم خطیست و هم سطحی و هم مجسم همچو ده که از
شش و سه و یک ترکیب یابد و بیست از ۱ و ۶ و ۳ و ۱۰ ترکیب یابد و علی هذا و اگر قاعده مربع بود آنرا مخروط مربع خوانند همچو ۵ از چهار
و یک و چهارده از نه و چهار و یک و علی هذا و اگر قاعده مخمس باشد آنرا مخروط مخمس خوانند و اول شش بود و دوم ۱۸ و دیگر ۴۰ و
علی هذا مخروط مسدس و سایر اشکال را بر آن قیاس باید کرد و بعد از مخروطات منشورات بود و او از نضد اشکال مثلثات متماثل بر
یکدیگر پیدا شود و ابتدای آن ۶ بود که از دو مثلث متولد گردد و بعد از آن ۹ و ۱۲ و هر یکی ازین منشورات را پنج قاعده بود و بعد از
آن مجسماتی باشند که شش سطح او را محیط بود و آن با قسام است یکی آنکه طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطوح قایم الزوایا آنرا مکعب
خوانند و از جمیع مربعات بعده جذر حاصل آید همچو صد از ده بدان عده و دیگر آنکه احد الاطوال مخالف بود پس اگر کمتر بود آنرا لبنی
خوانند و از جمیع مربعات بعده جذر حاصل آید همچو ۸ یا ۱۲ از ۴ و اگر زیاده بود آنرا عمودی خوانند همچو ۲۵ و ۳۲ و ۴۵ از
۴ و اگر اطوال همه متفاضل آید آنرا جبی خوانند و زنبوری و مخصر نیز گویند و اگر سطح اصغر مجسم عمودی دایره باشد آن مجسم را استدیر خوانند
چون ۵ در ۵ در ۵ بیشتر از پنج و دایره هر عددی باشد که چون در نفس خود ضرب کنند او باز آید همچو ۵ و ۶ و بعضی ۵ را کروی خوانند چه
او را چون در مربع خود ضرب کنند ۱۲۵ حاصل آید مربع یا مکعب باز آید و همچنین با سایر منازل پس حفظ نفس خود با عشرات میکند و
کرده بود باب چهارم در اقسام مناسبات و خواص هر یکی بعضی از متقدمان مناسبات را هیئت قسم کرده اند و بعضی بر ده

اقتصار کرده اند و چون این موافق ما یحتاج است ما نیز برده اقتصار کنیم که در اقسام دیگر فایده که آنرا اعتبار توان کرد نیست وجه اول آنستکه اعداد متفاضل بود بیک مقدار و آنرا تناسب عددی خوانند وجه دویم آنکه اعداد در اول تناسب بود با تصال با ثانی همچو ثانی با ثالث چنانکه ۴ با ۸ همچو هشت با ۱۶ و این را تناسب هندسی خوانند و این دو وجه را اعداد و غیره با هم جمع نشوند چو هرگاه اعداد متفاضل باشند بیکمقدار هر آینه نسبت اعظم بالوسط ثانی نسبت اوسط بود با اصغر نه مثل آن و در تناسب هندسی قطعا تفاضل اعظم بیش از تفاضل اصغر بود و در تناسب عددی متساوی وجه ۳ آنکه تفاضل اعظمین با تفاضل اصغرین همچو طرف اعظم بود با طرف اصغر چنانکه ۶ ۸ ۱۲ چه تفضل ۱۲ بر ۸ یعنی ۴ با تفضل ۸ بر ۶ یعنی ۲ بر نسبت ضعف بود همچو ۱۲ با ۶ و این را تناسب تألیفی خوانند بنابر آنکه ارتفاع بدین در صناعت موسیقی که آنرا صناعت تألیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبات این سه قسمت و بواقی را اهل تنجیم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی آنستکه اوسط طرفین کمتر از مربع وسط بود بمربع تفاضل اعداد چنانکه ضرب ۳ ۷ مضروب سه در ۱۱ یعنی ۳۳ از مربع هفت یعنی چهل و نه بقدر مربع فضل یعنی شانزده کمتر بود و از خواص نسبت هندسی آنکه وسط جذر سطح طرفین بود و از خواص نسبت تألیفی آنکه مضروب مجموع طرفین در وسط همچو ضعف مضروب طرفین بود چنانکه مضروب هشت در ۱۸ یعنی ۱۴۴ ضعف مضروب ۶ در ۱۲ بود یعنی ۷۲ و دیگر آنکه مضروب وسط در اعظم ضعف مضروب او بود در اصغر چنانکه ۸ در ۱۲ یعنی ۹۶ ضعف ۸ در ۶ یعنی ۴۸ وجه ۴ آنکه تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر چنانکه ۳ ۵ ۶ تفاضل اصغرین ۲ و تفاضل اعظمین ۱ و نسبت ایشان نسبت ۶ با ۳ و چون وضع این تناسب بر عکس تناسب تألیف است آنرا مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت کنند و خارج را از اعظم بیندازند چنانکه ۱۲ و ۲ را طرفین فرض کنیم و تفاضل را یعنی ۸ در اصغر ضرب کنیم و حاصل را یعنی ۱۶ بر طرفین یعنی ۱۴ قسمت کنیم خارج قسمت را یعنی ۱۱ از ۱۲ که اعظم است نقصان کنیم ۱۱ که آن وسط مطلوبست بماند چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج است با تفاضل میان او و اعظم که ۳ است و مثل و ثلثان بود همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر وجه ۵ آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل اصغرین باشد با تفاضل اعظمین همچو ۲ ۴ ۵ و از خواص این قسم آنستکه ضرب اعظم در واسطه ضعف ضرب او ست در اصغر و این خاصیت عام نیست بل مخصوص است بدانکه اوسط ضعف اصغر بود وجه ۶ آنکه نسبت اعظم با اوسط همچو نسبت تفضل اصغرین بود با تفضل اعظمین چنانکه ۱ و ۴ و ۶ و از خواص و آنستکه اگر نسبت مثل و جزء بود و واسطه مجذور بود و اگر جذر واسطه بر واسطه افزایند مبلغ طرف اعظم بود وجه ۷ آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم بود با اصغر همچو ۶ و ۸ و ۹ وجه ۸ آنکه نسبت اعظم با اصغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین همچو ۶ ۷ ۹ وجه ۹ آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغرین همچو ۴ ۶ ۷ وجه ۱۰ آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین چنانکه ۳ ۵ ۸ و هر چند بیان این اقسام باطنابی محتاج بود اما بنابر رعایت شرط مذکور از آن اعراض نمودیم بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقالهٔ سیم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

فن چهارم

علم موسیقی که آن عبارتست از معرفت احوال الحان و آنچه التیام الحان بدان بود و بدان کامل شود و این صناعت بدو قسم شود اول نظری که عبارتست از حصول معانی این علم از موضوع و مبادی و مسائل در ذهن صناعت دار الحان بقصوبت انسانی یا با آلات سیم صناعت تألیف الحان و این هر دو قسم را نظری خوانند و موضوع موسیقی نظری الحان است و هر منسوب بالحان شود از آنچه تألیف بدان موقوف بود و الحان بدان اکمل شود و مبادی او بعضی از علوم متعارفه بود و بعضی از طبیعی و بعضی از هندسه و بعضی از عدد و این علم را فیثاغورس حکیم بیرون آورد و گویند که سبب تنبه او بدین علم آن بود که شبی بخواب دید که شخصی پیش او آمد و گفت فردا بر لب دریا بگذر و در بعض روایات نداء فان کذری کن تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف گردد و چون بیدار شد وقت سحر بود برخاست و بدان صوب گذر کرد و در آن بازار تردد مینمود و در اندیشه کشف آن سر میبود تا که آوازی را که از مصادمه آن دو جرم ثقیل میشنید با هم نسبتی میداد تا از آن مناسبت لذتی دریافت و از آنجا بگوشه رفت و مویی در دهان گرفت و بسرانگشت او را بجنبانید آوازی از آنجا بیرون میآمد اما ضعیف بود و پس آنرا با بریشم بدل کرد و در استخراج آلتی که ابریشم بر آنجا بندد فکر میکرد تا روزی در دامن کوهی میرفت سنگ پشتی افتاده بود و پوسیده و پوست روی کاسه باقی مانده و چون باد در تجاویف آن می‌افتاد

آوازی از آنجا بیرون می آمد آنرا بر داشت و اصل بربط ساخت و دسته بر وی بست و در تکمیل و تتمیم آن سعی نمود تا بکمال رسید و ما آنچه خلاصه
این فن باشد در پنج باب ایراد کنیم **باب اوّل** در صوت و لواحق آن مشتمل بر چهار فصل **فصل اوّل** در تعریف صوت و کیفیت حدوث
آن بدانکه صوت کیفیتی است که تنها مسموع شود و لذا تنها گفتیم تا حدّت و ثقل و جهارت و خفائت و غیر آن خارج شوند چه اینها کیفیات مسموعه اند
اما بتبعیت صوت مسموع شوند و سبب سماع او بسبب آنکه ما میان سامع تموّج جسمی سیّال رطب است و مراد از تموّج امری است که حاصل میشود از صدمی بعد از
صدمی و سکونی بعد از سکونی و سبب تموّج یا مماسی عنیف است که آنرا قرع خوانند یا تفریقی عنیف که آنرا قلع خوانند و صوتیکه در این فن مشتمل است
قرعیست و حکیم کامل ابو نصر فارابی رحمه گفته از اجسام بعضی آنستکه چون جسمی دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت نکند بلکه منقاد او گردد و یا بدانکه باجهه
عمق خود مندفع شود همچو پشم و پنبه یا بدانکه منحرف شود تا مزاحم بحال خود حرکت کند همچو آب و سایر مایعات یا بدانکه منحنی شود از مزاحم و با او بجهه
حرکت او متابعت کند و چون بحسب این احوال مقاومت نباشد لاجرم در جسم مزحوم صوت محسوس نشود و بعض دیگر آنکه چون جسم دیگر مزاحم او گردد
با او مقاومت نماید مانند اجسام صلب و آنستکه قوّة زاحم از قوّت مزحوم ناقص بود و اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و گفته
است قرع عبارتست از مماست جسمی صلب جسمی دیگر صلب را چون حرکتی مزاحم او نماید و بعد از آن گفته که گاه بود که چون هوا را مثل تازیانه
قرع کنند از وی تنها آوازی محسوس شود و صفی الدین عبد المؤمن در رساله شرفیه برین سخنان اشکال چند ایراد کرده است اوّل آنکه لفظ او افاده
آن میکند که صوت مخصوص بمزحوم است دون زاحم و نه چنین است چه آوازیکه از مزاحمت دو سنگ مسموع می افتد نسبت آن بیکی از آن اولی
نباشد از نسبت او بدیگری دوّیم آنکه واجب نیست که وجود اندفاع و انخراق و تنحّی و عدم آنرا شرط وجود و عدم صوت سازند تا که هرگاه
که جسمی مقاوم جسمی دیگر شود و میان ایشان مقاومت باشد صوت مسموع شود و اگر نباشد نشود خواه هر یکی یا هر دو مندفع یا منخرق یا متنحی شوند
و خواه نشوند چه گاه بود که انخراق سبب وجود صوت بود چنانکه در صوت تمزیق و گاه باشد که منخرق و مندفع نشود و مقاومت موجود باشد
و صوت نباشد سیّم آنکه شرط نقصان قوت زاحم از قوت مزحوم در وجود صوت مطرد نیست چه شاید که هر دو قوت متساوی باشند و
شاید که قوت مزحوم کمتر بود همچو سنگ و آب و تازیانه و هوا و صوت موجود شود چهارم آنکه تعریف قرع بر وجه مذکور مناقض است با آنکه
گفت از قرع تازیانه مر هوا را صوت حادث شود پنجم آنکه آواز او یعنی آواز تازیانه در هوا از حرکت نیست بلکه بمصادمت تازیانه است با هوا و پر
بود که دو هوا بسبب اختلاف مهب متصادم شوند و از آن تصادم آواز حادث شود ششم آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع تکرار محض
و تحصیل حاصل است چه مزاحمت آلات از حرکت صورت نبندد و اگر بجای مزاحمت مصادمت گفتی ازین شرط مستغنی شدی چه هر مصادمتی مزاحمت
باشد بدون عکس چه مزاحمت شاید که بعد از مماست افتد چنانکه سنگی را بسکون مماس آبی گردانند و تموّج منتج صوت نگردد بنا بر
آنکه سبب حدوث صوت بنا بر تقریر او آنستکه هوا میان قارع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط گردد و از مقام خود بسرعت باطراف
جهد و هر جزوی از آن هوا بسبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که مماس او است صدم کند و همچنین ثانی مر ثالث را و ثالث رابع را تا آن انصدام
بجزئی از هوا که مماس طبل سامعه است منتهی شود و عصبه مفروشه در سامعه از انصدام آن جزو متأثر گردد و قوت سامعه آنرا ادراک کند و این
ادراک بسبب تموّج هوا از جمیع جهات تواند بود و جواب از اوّل آنستکه اسناد صوت بحسب عرف بمزحوم از آنجهة کنند که از تأثیر زاحم در مزحوم
پیدا شود چنانکه از تأثیر ضارب در مضروب نبینی که چون زاحم در ابریشم زخمه است و در طاس سنگی که در آن اندازند و اشباه آن و در تازیانه
تحرک و در حلق نای و نی هوای مدفوع بقوت و مزحوم ابریشم و طاس و آخر حلق و اندرون نای و نی لاجرم اسناد بمزحوم کنند و تحقیق این
قول موقوفست بر آنکه کیفیت صوت اوّل در جسم مزحوم پیدا میشود و بعد از آن در هوای مجاور آن یا اوّل در هوا و بعد از آن در مزحوم و هر
چند هیچیک ازین متحقق نیست اما بواسطه آنکه تأثیر در مزحوم ظاهر میشود عرف اسناد بمزحوم ظاهر گردد و چون دو سنگ متصادم یکدیگر شوند
نسبت آواز بیکی اولی نباشد از نسبت او بدیگری بنا بر آنکه هر یکی از آن مزحوم مند بوجهی و زاحم بوجهی و عجب در آنکه او نیز همه جا اسناد صوت
بمزحوم کرده چنانکه گفته و اما حدوث النغم فی الاوتار و اما حدوث فی الآلات ذوات النفخ و اما حدوثها فی الحلقوم الانسانیه ومع هذا بر
شیخ ابی نصر فارابی انکار کرده و جواب از دوّیم آنستکه اگر ملاقات مزحوم یکی از وجوه مذکوره مقاوم زاحم نباشد قرع صورت نبندد
و صوت حادث نگردد و نگویند که مزاحمت بی مقاومت نباشد چه مزاحمت وقتی مستلزم مقاومت باشد که تنحّی مزحوم با اندفاع یا انخراف
او بسبب حرکت زاحم بوده باشد و قوت او و عند التماس و اگر بسبب حرکت زاحم و قوت او نباشد بلکه تنحّی مزحوم آن الملاقات بسبب حدوث مبدء
میل بود در مزحوم بجهتی که حرکت زاحم بآنجهة بود و اندفاع او بسبب تکاثف او و انخراق او بسبب تکسر مزاحمت بود بی مقاومت و تموّج منتج صوت

نباشد و کاش شاید که مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از مماست اتفاق افتد و احداث هیچ صوتی نکند موجه نیست
چه بنای کلام بر مقاومتی است حال المماست پس همچنانکه فارابی میگوید که مقاومت حال المماس از صوت منفک نیست و او میگوید که مقاومت بعد
از مماست از صوت منفک نمی‌ماند و میان این دو سخن منافات نیست و جواب از سیم آنکه اگر قوت مزاحم زیاده از قوت مزحوم بود بآن معنی که مزحوم را آن
الملاقات مقاومت با مزاحم اصلا ممکن نباشد بنابر آنکه چون مماس او شود دو او در حرکت متابعت او کند و مقاومتی با خود آن الملاقات تحدید اگر کند
صوت صورت نبندد و اما آنکه هر دو قوت مساوی باشند یا قوت مزحوم کمتر و صوت حادث شود آن بسبب مقاومتی باشد که میان ایشان در
آن الملاقات واقع شده باشد و آن بدون قرعی صورت نبندد و فارابی منکر همین نیست چه او نیز گفته که اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که
محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت و قرع است و جواب از چهارم آنکه میان تعریف و حدوث صوت از قرع زمانی بیشتر در
جواب از چهارم آنکه تعریف و حدوث تا زمانی مر هوا را منافی نیست چه مراد فارابی از صلابت آن نیست که صوت در هوای فارغ باشد بل
مراد آنست که صوت در هوای مقروعی که غیر هوا باشد یابند و جواب از پنجم و ششم آنکه لا نسلم که مزاحمت الا از حرکت صورت نبندد و عجب
در آنکه و گفته است هر مصادمتی مزاحمت باشد و لا ینعکس و اندیشه نکرده که این سخن وقتی درست آید که مراد بمصادمت مزاحمت از حرکت بود
و الا مزاحمت اخص نبودی از مصادمت **فصل دویم** در نغمه حکیم ابونصر فارابی گفته النغمة صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس و شیخ
بوعلی گفته النغمة صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل و بعضی از متاخران برین تعریف این قید را زیاده کرده اند که محبوب الیه
طبعا و صاحب شرفیه گفته اگر قید اخیر را اعتبار نکنند این تعریف مانع نیست چه هیچ صوت از حدت و ثقل عاری نیست زیرا که صوت
بمثابه هیولاست و ثقل یا حدت بمنزله صورت که موجود نشود والا بهم و باشد که صوت بر مقداری از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک
نغمه نباشد همچو صوت جسمی که آنرا بر روی زمین کشند که او را قسطی از حدت یا ثقل بود و بحسب زمان کشیدن مستلزم لبث باشد و باتفاق
آنرا نغمه نگویند و اگر قید اخیر را اعتبار کنند جامع نباشد چه بسیار بود که الحان در غایت کراهت همچو حلوق مستبشعة الاستماع افتد و باتفاق
آنرا نغمه خوانند با آنکه محبوب الیه بالطبع نیست و بعد از آن گفته که هرگاه دو صوت مختلف در حدت و ثقل استماع افتد اگر ادراک تفاوت
مقداری میان آن ممکن باشد چنانکه ارباب ریاض بسماع نغم حکم کنند که یکی از آن دو زیادتست بر دیگری در حدت یا ثقل بنصف یا ثلث یا
ربع یا ضعف یا غیر آن از نسب نغمیه جزم کنند والا نه و بنابرین در تعریف نغمه گفته اند النغمة صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیة من [illegible]
بالنسبة الی آخر من حیث هو کذلک و جواب از آنکه گفت تعریف مانع نیست آنست که حصول نغمه صورت نبندد والا که از اهتزاز جسمی در هوائی یا هوائی در
جسمی بشرط آنکه جسم مستحصف و املس باشد پس جسمی را که بر روی زمین کشند آنرا دو نوع از صوت حادث شود یکی از قلعی که حادث شود و یکی
از انفصال او از اجزای زمین آناً فآناً بعد از اتصال او بر آن چنانکه دست خیاط عند الثقل چون بر خیط کشد از وی حادث شود و این نوع از مبحث
ما نیست چه بحث ما در صوت قرعیست و دویم آنکه حادث شود از صدم او تضاریس زمین را و این نوع اگرچه قرعیست اما هم از مبحث خارج است
چه بحث ما در صوت قرعیست که او را امکان لبث باشد و درین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرور چون قرع بعضی از تضاریس کند اگر مقروع
در هوا مهتز شود و شکست احداث نغمه کند والا نه و اگر قارع که جسم مجرور است از اجسام مهتزه باشد هرگاه که قرع بعضی از تضاریس کند و
تضاریس در استحصاف و عدم آن مختلف باشد مهتز نشود و احداث نغمه نکند بنابر آنکه لبث بر حدی معین از حدت و ثقل نباشد و اگر تضاریس
مشابه باشند مهتز شود و احداث نغمه کند و جواب از آنکه گفت تعریف جامع نیست آنست که مراد از محبوب الیه بالطبع آن نیست که نسبت
با جمیع طباع باشد در جمیع ازمنه و الا هیچ نغمه محبوب الیه بالطبع نباشد چه هیچ لحنی نباشد که نسبت با بعضی طباع یا در بعضی اوقات مستکره
نباشد بل مراد آنست که بالجمله یعنی نسبت با بعضی طباع و در بعضی اوقات مستلذ باشد چنانکه گویند سماع فوقاع محبوب الیه بالطبع باشد و الحان
حلوق مستبشعه محبوب الیه بالطبع اند اما کراهت جهت استبشاع نفس است نه آنچه از لذتست و این منافی آن نیست که محبوب الیه بالطبع باشد
فی الجمله و آنچه گفت هرگاه که دو صوت باشند تا آخر در آن نظر است چه ادراک امکان میان صوتین بر وجهیکه مرتاض تعیین آن کند شرط
نهاده است در جزم بدانکه هر دو نغمه اند و ما بجزم میدانیم که بعدیکه بر نسبت ثلثه و عشرین الی عشرین از آن نهایت چه هیچیک از حذاق
اهل صناعت تعیین آن نتوانند کرد فضلا عن غیرهم با آنکه هر دو نغمه اند و تعریف او نیز جامع نماند **فصل سیم** در اسباب حدت و
ثقل در صوت و نغم و کیفیت حدوث نغم از آلات سبب حدت در صوت مطلقا استحصاف قارع و مقروع است و سبب ثقل مقابل آن و
حکیم ابونصر [illegible] اما گفته سبب حدت شدت قرع است و سبب ثقل ضعف آن و این سخن مطرد نیست زیرا لازم آید که از مطلق یک وتر نغمات

مختلف در حدت و ثقل بسبب قوت اهتزاز و ضعف آن حادث شود و همچنین از اوانی که قابل اهتزاز باشند همچو آبگینه و چینی و غیره و بطلان
این بضرورت معلوم است چه اختلاف بشدت و ضعف در نقرات اوتار و اجسام متقرر موجب تفاوت نغمات در جهارت و خفات متقابل اند بقوت قرع
و مقابل آن حدت و ثقل با استحصاف متقارعین و مقابل آن اما سخن در نغم آلات ذات النفخ مقرر است چه از یک مخلص بقوت نفخ ایجاد نغمه
حاد توان کرد و بضعف آن نفخ ایجاد نغمه ثقیل اما قوت نفخ اقتضای حدت نه از آن روی کند که استحصاف قارع که هواست در نفخ
زیادتر باشد و شدت استحصاف ایجاد حدت کند و اما از آن روی که دفع قویست ایجاد جهارت کند و از اینست که نغمه حاد در آلات ذوات
النفخ چون حدت بسبب قوت دفع باشد از جهارت منفک نشود و نغمه ثقیل در آن بسبب رفع از خفا به بخلاف نغمه که از اوتار و اجسام متقرره باشد
چون چینی و منطبعات و بعضی را انسان بتجربه در حلق خود یابد چه هرگاه که حدت زیاده کند جهارت زیاده شود و اما وقتی که صوت را اطلاق
کنند چنانکه ادا ارباب نغمات و حفاظ و منشدان اشعار است بخلاف آنکه ایجاد حدت بتضییق منفذ قصبه ریه کنند چنانکه در بعضی بر سبیل ندرت
اتفاق افتد و چون این معلوم شد بدانکه اسباب حدت در اوتار سه چیز است قصر و رقت و توتیر و اسباب ثقل طول و غلظ و ارخا و در آلات
ذوات النفخ اسباب حدت چهار است ضیق تجویف و ضیق منافذ که مخلص هوا بود بر روی آلت و قرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن فم
نافخ است و شدت قوت دافعه هوا و اسباب ثقل مقابلات اینها و پوشیده نماند که این اسباب بحسب تعاون و تعارض موجب زیاده و نقصان
سبب گردند چنانکه توتیر معاون قصر بود در احداث حدت و ارخا معارض آن و همچنین رقت معاون قصر بود و غلظ معارض آن و سبب حدوث
نغم از حلق آنستکه قوت دافعه ریه هوا را از قصبه بشدت تحریک کند تا از قرع هوا بر اجزای حلق صوت حادث شود و چون آن قرعات زمانی نا
محسوس بر سبیل اتصال و تشابه در قوت و ضعف باقی ماند بسبب حدوث اصوات بل صوتی واحد واحد گردد که آن از زمانی محسوس بر حدی معین
از حدت و ثقل لابث باشد چنانکه حد نغمه است و باید دانست که اگر شدت دفع نباشد صوت نباشد مانند نفس که از صوت عاریست و سبب
حدوث آن از سایر ذوات النفخ آنستکه اجزای هوا مدفوع بشدت قرع جوانب تجویف کند و از جائی بجائی و از جزئی بجزئی منصدم شود تا مخلص
یابد و چون مستخلص شد بسبب قرع او بر جوانب تجویف و منفذ قوت اجتماع اجزا و تکاثف آن یا تخلخل موجب صوتی معین گردد و اما حدت و ثقل و چون
این سبب زمانی یکنواخت بماند موجب حدوث نغمه گردد و سبب آنکه چندانکه هوا مدفوع از قوت دافعه دورتر شود اجتماع و تراکم او کمتر
گردد تا معنی استحصاف در وضعیفتر شود و موجب ثقل گردد و نغمه منفذ که بفم نافخ اقرب باشد احد بود از نغمه منفذ دورتر و بهمین سبب
چندانکه قوت دافعه قوی تر بود نغمه احد بود اما سبب حدوث آن از اوتار آنکه اوتار را چون قرع کنند در هوا اهتزازی حادث شود از آنجهت
که چون زخمه وتر را کشیده در وقت گذاشتن بقوت میل کند که با وضع طبیعی رود و بسبب قوت میل بطرفی دیگر از سمت وضع خود تجاوز کند
و باز بسرعت میل کند بموضع خود بقوتی کمتر از اول در مجاوزت از سمت وضع خود تا مستقر شود و بسبب آن اهتزاز هوا را از خود دفع کند پس میان او و هوا
قرعات متصل متوالی حادث شود و هر یکی از آن سبب حدوث صوتی باشد و بسبب توالی قرعات در زمان محسوس اصوات یکی متصل گردد و بسبب
نسبت آن بر حدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس نغمه حادث شود و زمان نغمه زمان اهتزاز بود و چون حرکت اهتزازی مضمحل گردد نغمه منقطع
شود و حال حدوث نغمه از اجسام متقرره همچو منطبعات و کاسات چینی هم برین منوال است چه ایشان را چون قرع کنند متقرر شوند و دفع هوا
کنند و قرعاتی متصل چنانکه صوتی واحد لابث زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل حادث شود

فصل چهارم در معنی لحن و اقسام و خواص و محال استعمال هر یک بدانکه معنی موسیقی در لغت یونانی لحن است و لحن عبارتست از اجتماع نغم مختلفه که آنرا ترتیبی محدود
باشد و بعضی این قید را زیاده کنند که کلام مفید بدان مقرون بود و چه آنچه قرا و خطبا بر آن ترنم میکنند لحن باشد و بعضی این قید را زیاده کنند
که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد بتحریکی ملایم غرض و لفظ او موزون و الحان سه قسمند اول الحان ملذه و آن لحنی بود که از وی
لذتی و راحتی حاصل شود بی آنکه تاثیر کند در نفس با حداث تصوراتی در وی مانند نقوش و تزاویق که از بهر زینت کنند دویم مخیله که نقش کند
سیم الحان انفعالیه و آن لحنی بود که از نفس در حالت انفعالی از انفعالات صادر شود و هر آینه نفس در آن حالت هیاتی مناسب آن انفعال
بر آن لحن ایقاع کند و چون نفس از استماع آن بر آن انفعال متنبه شود و آن لحن موجب حدوث آن انفعال شود در نفس مستمع یا موجب زوال
آن بود و در اغلب احوال قسم دویم و سیم متلازم باشند و مستلزم اول و استعمال اول در موضعی کنند که مطلوب راحت بود و دویم
در موضعی که قضایا شعری و بعضی از خطابیات استعمال کنند و سیم در موضعیکه مطلوب احداث یا ازالت انفعالی بود و باید دانستکه انسان
و سایر حیوان مصوت را بالطبع در هر حالی از احوال لذیذه و موذیه نغمه چنداست که بآن زمزمه کنند و آن از هم تابع انفعالات و احوال باشند

در حدت و ثقل و جهارت و خفات

و توابع و لواحق اشیا را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامات پس بدانچه که غایت گیرند مزیل انفعالات باشد چه از شان نغم
انفعالات آنست که حادث شود تا بواسطه آن بمقصودی رسند و چون این نغمات یکی از آنهاست که گمان برند که غایت انفعالند پس انسان
و حیوان مصوت هرگاه بواسطه انفعالی باقصی مقصود رسد این غایت را قایم مقام اقصی مقصود دارد و چنان داند که بدان انفعال بغایتی
رسیده پس آن انفعال زایل شود چه انفعال از آنچه مطلوب بود تا بدو باقصی مقصود و بآنچه نفس آنرا قایم مقام اقصی مقصود خود سازد رسند
و چون آنچه مطلوبست از انفعال حاصل شود از و مستغنی شوند و زایل گردد یا کم شود و بدانچه که کمال میگیرند محدث انفعالات باشند چه کمالات
چون مشوق بطبعند پس این نغمات چندانکه زیاده شوند تشوق بطبع زیاده میشود پس هرگاه ما را ازین نغمات که کمالات چیزی حاصل شد استدعای
آن کنیم که اموریکه این کمال بدان حاصل شد حادث شود و چون انفعال حادث شود یا زیاده گردد و بدانچه که علامات انفعال گیرند محاکی آن
چه لوازم چون یکی از آنهاست که بآن محاکات شی کنند که نغمه حادث شود از انفعالی و حالی ممکن باشد که محاکات کنند مر آن انفعالات
و احوال را باب دویم در حصر نسبت و استخراج ابعاد و مراتب آن در ملایمت و منافرت مشتمل بر چهار فصل فصل اول در حصر نسب
در ارثماطیقی گذشت که نسبت عدد با عدد بل مجموع نسبتی که میان دو عدد باشد وقتی که متساوی باشند یا منسوب اعظم بود و از منسوب الیه
منحصرست در دوازده قسم مثل مثل و جزء و مثل و اجزاء ضعف و ضعف و جزء و ضعف و اجزاء امثال و امثال و جزء و امثال و اجزاء اضعاف اضعاف
و جزء و اضعاف و اجزاء چه منسوب اگر مساوی منسوب الیه باشد آنرا نسبت مساوات و نسبت مثل خوانند و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عاد او
کند یا نه اگر عاد او کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار کند ضعف و اگر بیشتر از دو بار کند یا بعدد زوج الزوج عد کند یا نکند اگر کند
اضعاف و اگر نه امثال و اگر اصغر عد کند اعظم را باقی از قسمت اعظم بر و یا جزء او باشد یا اجزای او و بر هر دو تقدیر خارج از قسمت یکی باشد
یا دو یا عددی زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل و جزء یا مثل و اجزاء و اگر دو باشد ضعف و جزء یا ضعف و اجزاء و اگر عدد زوج الزوج
باشد اضعاف و جزء یا اضعاف و اجزاء و اگر غیر او باشد امثال و جزء یا امثال و اجزاء و ازین ضابط معلوم شد که اضعاف و امثال
متباین اند نه متداخل چنانکه صاحب شرفیه گفته است که هر اضعافی امثال است و لاینعکس مگر از روی لغت خواسته است چه امثال از
روی لغت اعم است از اضعاف و چون اضعاف از سه تا چهارده بر ولا ثبت کنند و یکیک را به که اقل همه است نسبت کنند اقسام
دوازده گانه متمثل شوند و هر یکی ازین نسبت نه مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفته بل غیر مثل و ضعف که این هر دو نوع منفردند جنسی بود که
تحت او انواع غیر محصوره باشد چنانکه تحت مثل و جزء مثل و نصف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت مثل و اجزاء مثل و ثلثان و مثل و ثلثة
ارباع و مثل و اربعة اخماس و تحت ضعف و جزء ضعف و نصف و ضعف و ثلث و علی هذا فصل دویم در معنی بعد و جمع و ملایمت
و منافرت آن بدانکه تالیف میان دو نغمه مختلف بحده و ثقل را بعد خوانند و اگر آن تالیف میان بیش از دو نغم باشد آنرا جمع خوانند
و چون اشتمال بر نغمات جمع بهیأتی مناسب باشد آنرا لحن گویند پس لحن اخص باشد از جمع و سبب ملایمت و منافرت در ابعاد آنست که
هر قوتی را کمالیست مخصوص بدو و چون آن قوت را کمال حاصل شود بیقین بدان ملتذ شوند و اگر نشود متألم گردد و اگر در حصول درنگی افتد
بقدر زمان لبث حیرتی فکری که مستتبع الم نفسانی باشد عارض شود و بضرورت معلوم است که مراتب التذاذ نفس از استماع ابعاد
مختلف متفاوتست و غرض از علم اخبار بملایمات افضل پس بضرورت از ابعاد هر چه ملایمتر بود اشرف باشد و درجات شرف بحسب
مراتب ملایمت و چون معلوم است که کمال قوت ممیزه در کمال تمیز است میان محسوسات و محسوسات بذات یا بعرض یکسانند و کمال
تمیز میان ایشان با دراک نسب ایشان پس هرگاه که نغمه استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک گردد و کمال ممیزه حاصل شود و
سبب لذت گردد و چون معلوم است که ادراک میان کمیات بسهولت و صعوبت اختلافی هر چه تامتر دارد پس چندانکه تصور
آن قریبتر بود ملایمتر باشد و چون پیش ارباب تعالیم خصوصا مهندسان مقررست که ادراک نسب عددی یعنی نسبت مقادیر مشترکه
اسهل است از ادراک نسبت مقادیر متباینه پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی و ابعاد متعلقه
جمله بر نسبت اعداد باشند و شک نیست در آنکه اسهل نسبت از روی ادراک نسبت واحد و اثنین است که آنرا ضعف گویند چه نفس را از
ادراک معنی اینقول که دو ضعف یکیست هیچ حیرت فکری عارض نشود چنانکه چون بشنود که اثنی عشر مثل خمسة اسداس آن عدد است
بسبب عدم سرعت ادراک بدانچه گفته است پس اشرف ابعاد بعدی بود که ثقل طرفین او ضعف احد باشد و آنرا البعد ذو الکل خوانند
و هر وقت که نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم کنند و باستطاعت باقی کنند نغمه باقی بنسبت اول احد بود و او را نسبت

بود از کل و ربع تا کل و جزء من ثمنه و اوساط الحنیات را برین وجه کرده اند که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند ما بقی بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط بود و پس اوساط الحنیات بیش او از کل و جزء من اربعة عشر بود تا کل و جزء من عشرین و صغار الحنیات را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند بقیتی نماند بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط **فصل چهارم** در مراتب ابعاد از جهت ملایمت بدانکه نسبت مثل اگرچه اشرف است امّا بعدینیست چه در ابعاد اختلاف طرفین شرطست و از ابعاد ضعف و جمیع انواع مثل جزء و ضعف جزء و اضعاف و اضعاف و جزء ملایمند و همه انواع مثل و اجزاء و ضعف و اجزاء و امثال و اجزاء و نصف و اجزاء غیر ملایم امّا اشرف ابعاد و افضل آن ضعف است چه امتزاج طرفین او تا بحدّیست که هر دو را یکی شمرند و در تالیف الحان هر یک را بعوض دیگر استعمال کنند و از جملهٔ ابعاد بدین خاصیت مخصوص است و بعد از آن مراتب مثل و جزء بر ترتیب طبیعی دادن و اشرف آن مثل و نصف و بعد از آن مثل و ثلث و بعد از آن مثل و ربع و مثل و خمس و سایر ابعاد و شرف متشابهه با این ابعاد مذکور ملایم باشند و تحقیق این سخن آنستکه چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگرند پس در انواع مثل و جزء هرگاه که احد الطرفین با ضعف اثقل استماع افتد همچنان نماند که با عین اثقل استماع افتاده و پس این بعد مشابه آن مثل و جزء باشد و همچنین اگر اثقل با نصف احد استماع افتد مشابه آن بود که با نفس احد استماع افتاده باشد مثلا بعد ه مثل و ربعست وی قایم مقام ه و از اینجاست که ایشان اتفاقرا باتفاق اوّل و ثانی تقسیم کردند و گفتند اتفاق اوّل آنستکه میان طرفین بعد نغمه نباشد که نسبت او با یکی از دو طرف نسبت ذو الکل بود یعنی آن نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرفی آن یعنی بعد ضعف باشد یا از انواع مثل و جزء بود و اتفاق دوّیم جمع است میان احد هر بعدی از متفقات باتفاق اوّل و ضعف اثقل با اطراف اثقل و نصف احد یعنی آن بعد که بر نسبت ضعف و جزء باشد با ضعاف یا اضعاف و جزء فی الجمله هر بعد یکه در استماع مشابه بعدی باشد متفق باتفاق اوّل مشتبه بآن و ظاهر است که چون شرف متفق باتفاق ثانی بحسب مشابهه متفق باتفاق اوست مشتبه باشرف خود و از ابعاد ملایم که برشمردیم ضعف و انواع مثل و جزء متفق است باتفاق اوّل فقط و بواقی باتفاق ثانی امّا ضعف و جزء مشابهه مثل و همان جزء چنانکه ضعف و نصف اعنی ثلثه امثال چه مراد از نصف نصف ضعف است مشابهه مثل و نصف و ضعف و ثلث مشابهه مثل و ثلث و امّا اضعاف اوّل مراتب او که اربعه امثال است مشابهه ضعف و دوّیم که ثمانیه امثال است مشابهه اوّل و شک نیست که دوّیم در ملایمت ضعیف تر از اوّل بود چه این شبیه بود و هم برین قیاس سیّم و چهارم و پنجم الی ما امکن وجوده و امّا اضعاف و جزء مشابهه با ضعف و همان جزء و از ابعاد غیر ملایم چون مثل و اجزا ملایم نبود و ضعف و اجزاء و اضعاف و اجزاء که مشابهه آن ملایم تواند بود بطریق اولی ملایم نباشد و علی هذا امثال و جزء امثال و اجزا امّا گاه باشد که بعض ابعاد غیر ملایم باتفاق و دیگری ملایم نماید بسبب غلطی که قوت ممیزه را افتد بجهة اشتباه آن بمتفقی با حد الاتفاقین مثلا بعد ه ج که مثل و ثلثه اخماس است گاه باشد که اول ه بشنوند انگه ج و چون ه قایم مقام ج باشد ج چنان متخیل شود که ه است پس مشابهه بعده ا افتد که از ابعاد ملایم است پس آنجا اتفاق مشابهه باشد و اینجا باشتباه و این اتفاق غیر اتفاق ثانی متابعت چه در آن اتفاق بسبب مشابهه صورت مسموع بعد از حقیقت خود نمی گشت و در این اتفاق بصورت بعدی دیگر متخیل میشود و بدین سبب بسی از ابعاد و بر نسبت امثال و جزء که در غایت دوریست از اتفاق متفق نماید مثل بعد ه ی چه اوّل چون ه استماع افتد پس بود ممکن بود که از ذهن بد و منتقل شود که بدل ج بود و ج بدل ی پس کانه که شنیده شده و متفق نماید و بدینوجه جمله نسبت مثل و اجزا که عدد اجزا کمتر از منسوب الیه بود با احد متفق نماید چنانکه ر ا اعنی مثل و ثلثه ارباع ر ح نماید اعنی مثل و سبع و ط اعنی مثل و اربعة اخماس ط ی نماید اعنی مثل و عشر و بدین سبب بعد ذو الخمس احیانا بذو الاربع مشتبه شود و چون طرف احد بسیر مجموع افتد چه بعد ا و ح ر نماید و همچنین ح ا ب و بنا برین ضعف بعد ذو الاربع را از متفقات شمرند چه بعد ط و ح نماید **باب سیّم** در اضافت ابعاد بیکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام متساوی مشتمل بر سه فصل **فصل اوّل** در معنی اضافت و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی اضافت بعد ببعد عبارتست از انکه طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافت از طرف حدّه خواهند احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارتست از انکه نغمه او در میان طرفین بعد آرند که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد مفصول بود و پس اگر فصل از طرف حدّه کنند باید که نسبت طرف اثقل مفصول منه با وسط بر نسبت مفصول بود و اضافت بر دو

گونه بود استئناف بعد بعد مساوی و اضافت بعد بعدی متفاضل و اضافت یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج نغمی که مطلوب
بود در آلات پیدا کنند چنانکه دستانها در اوتار و ثقب در ذوات النفخ و سخن در قسم عملی بر اوتار مقصور است چه بیان مطالب از اوتار بسهولت
دست میدهد با آنکه از اینجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن نغم متوالی حاصل کنند اما طریقه اضافت عملی آن بود
که مقدار وتر را باقسام مناسب اضافت قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذوالاربع را اضافت کنند از طرف حدت و فرض کنیم که در وتر تا
ا بعد اب از ذوالاربع است وتر ب م را به م ح اب بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف ب رقم ح کنند که بعد ب ح ذو
الاربع بود و اگر خواهند که یکبار دیگر همین بعد را اضافه کنند ح م را بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول د رقم کنند که ح د ذو
الاربع بود و اگر اضافت از طرف ثقل خواهند و فرض کنیم که ح د ذوالاربع است و از طرف ثقل ح م را سه قسم متساوی کنند و مثل یک
قسم از ح فصل کنند و بر نهایت آن ب رقم کنند که ب ح ذوالاربع بود و اگر خواهند که همین بعد را از این طرف یکبار دیگر اضافت کنند
ب م را بسه قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از ب فصل کنند و بر نهایت آن ه رقم کنند که ه ب ذوالاربعست و هم برین قیاس چندانکه خواهند
و امکان بود بحسب طول و قصر وتر اضافت توان کرد و قانون مطرد در این باب آنست که هر گاه که مخرج نغمه معین باشد و خواهند که مخرج نغمه معلوم
کنند زیاده کنند اگر طول وتر بدان وفا کند و بر نهایت آن مثل خود بود و آنرا تضعیف بعد خواهند اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند
و دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خویش ضرب کنند و دو طرف سازند و مسطح عددین را اعنی مضروب یکی در دیگری واسطه مثلا ذوالاربع
بمثل خود و ثلث اقل دو عدد بر آن نسبت ۳ ۴ بود و مربع اول ۹ و مربع دویم ۱۶ و مسطح هر دو دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ۹ ۱۲ ۱۶ و روشن است
که نسبت اعظم با وسط ذوالاربع بود و همچنین نسبت وسط با اصغر پس اگر خواهند که یکبار دیگر اضافت کنند اقل آن دو عدد را در اعداد سه گانه
ضرب کنند آنگاه اعظم را در اعظم سه گانه و طرف اعظم سازند چنین شود ۲۷ ۳۶ ۴۸ ۶۴ و هم برین قیاس چندانکه خواهند اضافه توان کرد
اما اگر اضافت بعدی دیگر بود از جهت هر یکی اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و ببینند که اضافت مطلوب از طرف حدتست یا ثقل اگر
مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در اصغر مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و اصغر مضاف را در اعظم مضاف الیه وسط با
و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل و ربع را بمثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۴ ۵
بود و بر نسبت دویم ۶ ۷ مضروب اصغرین و اعظمین را اعنی ۲۴ ۳۵ طرفین ساختیم و واسطه را در اضافت از طرف حدت مضروب اعظم مضاف
در اصغر مضاف الیه اعنی سی و از طرف ثقل مضروب اثقل مضاف در اعظم مضاف الیه اعنی ۲۸ پس در اول اعداد چنین بود ۲۴ ۳۰ ۳۵
و روشنست که اعظم مثل و سدس وسط است و اوسط مثل و ربع اصغر و مضاف از طرف حدت است و در ثانی چنین ۲۴ ۲۸ ۳۵ و اعظم
مثل و ربع اوسط است و اوسط مثل و ربع اصغر و مضاف از طرف ثقل و اما فصل بعد از بعدی اعظم هم منقسم بود بعملی و نظری اما عملی
از قانون که ذکر رفت معلوم شود چه غایت این فصل تعیین مخرج نغمه بود متوسط میان دو نغمه در حدت و ثقل که با حد الطرفین نسبت بعد
مفصول داشته باشد و چون مخرج طرفین معین بود و تعیین مخرج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حدت یا ثقل بحسب آن قانون توان کرد و اما
نظری عبارت از آن باشد که دو عدد از اعدادی که بر نسبت بعد مفصول منه باشد طلب کنیم و همچنین بر نسبت مفصول عنه حاصل کنند پس
اگر فصل از طرف حدت خواهند طرفین مفصول عنه را در اصغر مفصول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول عنه را در اعظم مفصول
واسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طرفین مفصول عنه را در اعظم مفصول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول
عنه واسطه مثلا خواستیم که کل و سدس را از کل و ربع فصل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ۶ ۷ بود و بر نسبت ثانی ۴ ۵ پس اگر فصل از طرف حدت
کنند مضروب چهار در شش و پنج در شش اعنی بیست و چهار و سی طرفین باشند و واسطه مضروب چهار در هفت و اعداد برین صورت
۲۴ ۲۸ ۳۰ و ظاهرست که طرفین بر نسبت مثل و ربعست و واسطه با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف ثقل کنند مضروب
چهار در هفت و پنج در هفت اعنی بیست و هشت و سی و پنج طرفین باشند و واسطه مضروب شش در پنج بر این صورت ۲۸ ۳۰ ۳۵ و ظاهرست
که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با وسط بر نسبت مثل و سدس و از آنچه ذکر رفت معلوم شود که ذوالاربع را از ذو الکل فصل کنند
ذوالخمس بماند و چون از ذوالخمس فصل کنند طنینی بماند و چون کل و ربع را از ذوالخمس فصل کنند کل و خمس بماند و چون کل و سدس را از
ذوالاربع فصل کنند کل و سبع بماند و تفاصیل اینها در جداول ذکر کنند و ایراد آن اینجا متعذری دارد **فصل دویم** در معنی تقسیم بعد
باقسام متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد باقسام متساوی نیز هم عملی باشد و هم نظری اما عملی از بیان مستغنی است و اما نظری عبارت بود از تحصیل

اعدادیکه عدت آن از عدت اقسام یکی زیاده باشد یا آنکه اعداد متناسب باشد تناسب عددی و طریق آن بود که عدد اقسام را در طرفین اقل اعداد
بعد ضرب کنند و طرفین سازند پس تفاضل طرفین بعد را بر اقل این دو طرف که حاصل شد بیفزایند چنانکه مساوی طرف اعظم شود یا بالعکس از طرف اعظم
نقصان کنند تا با اصغر رسد مثلا خواستیم که کل و خمس و خمسان را بچهار قسم متساوی کنیم اقل اعداد بعد ۵ سا بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۰ و ۲۸ حاصل
شد پس تفاضل را سه بار بر ترتیب افزودیم ۲۲ و ۲۴ و ۲۶ حاصل آمد و نوبت چهارم ۲۸ شد پس اعداد مطلوب این آمد ۲۰ ۲۲ ۲۴ ۲۶ ۲۸ بعد
از آنکه در اقل اعداد اعتبار کنند چنین باشد ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ و حاصل آنکه چون بعد کل و خمسان کل را بچهار قسم متساوی کنند اقسام کل و عشر و کل و جزء
من ۱۱ و کل جزء من ۱۲ و کل جزء ۱۳ حاصل شود و روشن است که اطلاق تقسیم متساوی برین تقسیم و بر آنچه مشهور است باشتراک لفظی است و باید دانستکه
که تقسیم بعد با قسام متساوی بدین معنی که نسب حادثه همه متساوی باشند درین فن مهجور است چه ارباب این فن را غرض از تقسیم تقسیم ابعاد کبار شریف است
با بعاد صغار شریف و معین شد که ابعاد شریف مطلقا جمله بر نسبت اعداد متوالی است و معلوم است که نسبت اعداد متوالیه بر نظم طبیعی جمله اصم
بود از آن روی ایشانرا جذر نباشد چه عدد اصم پیش محاسبان آنست که آنرا جذر نباشد و همچنین نسب ایشان چون ضعف و مثل و نصف و مثل
و ثلث و علی هذا چه این نسبتها اصم اند بدین معنی که جذر ندارند پس اگر ابعاد دیگر که بدان نسبت باشند بمعنی دویم با قسام متساوی قسمت کنند
همه ابعاد حادثه بر نسبت اصم باشند و ح نسبت عددی نبود و ملایم نیفتد مثلا اگر ذو الاربع را بدو بعد متساوی قسمت کنند لازم آید
که نسبت نغمه اولی بنغمه دویم چون نسبت نغمه دویم باشد بنغمه سیم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی بل در نفس خود بنابر آنکه هر دو
متساوی اند بفرض جذر ذو الاربع باشد که نسبت اصم است چون مثل و ثلث را جذر نیست پس جذر اول کل واحد از نسبتین اصم باشد و نسبت
بعینه نسبت عددی نباشد و ملایم نیفتد تا هرگاه بعد مقسوم بر نسبت مثل و جزء بود جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور بر نسبت مثل و جزء باشد
چنانکه ذو الکل را اگر تضعیف کنند چنین باشد ۲ و ۳ و ۴ و اگر تثلیث چنین ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و اگر تربیع چنین ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ذو
الخمس را اگر تضعیف کنند چنین بود ۴ و ۵ و ۶ و اگر تثلیث چنین ۶ ۷ ۸ ۹ و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود **فصل سیم** در سبب
اختیار تقسیم ذو الاربع با بعاد لحنی از مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم تحری ابعاد شریف واجبست و ابعاد عظام اشرف ابعاد
واگر در ترتیب نغم بر ابعاد عظام اختصار نمایند انتقال بر آن نغم متعذر باشد خصوصا بحلق که اشرف آلات ذوات الالحان است و نیز بسبب تکرار
یک بعد بعینه باد و از استماع آن ملالت خیزد پس بسبب احتراز ازین محذور چنان اختیار کرده اند که ابعاد عظام را بر ابعاد صغار تقسیم
کنند تا چون در حالت تلحین ابعاد عظام را از تالیف ابعاد صغار ایقاع کنند صعوبت انتقالات کمتر بود و فخامت ملایمات بیشتر و چون
محافظت ابعاد عظام و اوساط لازم است و معلوم شد که ذو الکل مرکبست از ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکبست از ذو الاربع و طنینی
و طنینی ملایمترین ابعاد لحنی است پس هرگاه که ذو الاربع را با قسام ممکن بود قسمت کنند و آنگاه طنینی را با آن اضافه سازند انواع تقسیمات
ذو الخمس حاصل شود و چون ذو الاربعی دیگر را بر آن اضافه کنند انواع تقسیمات ذو الکل حاصل شود و در استخراج اقسام باستقراء
استخراج اقسام بعد اصغر آسانتر از استخراج بعد اعظم بود بنابر این مقدمه بنیاد سخن درین باب بر تقسیم ذو الاربع نهاده اند و تقسیم آن در اغلب
بر سه قسم کنند بنابر آنکه طباع را با وساط تحسینات چون کل و سبع و کل و ثمن و کل و تسع تشوقی با فراط باشد پس اگر تقسیم از یکی از آن
خالی نماند و چون بعدی از آن باشد اگر باقی را سه قسم کنند یکقسم یا هر دو یا هر سه بسبب صغر منافی باشد و چون این معنی را باستقرا معلوم کرده
بر سه قسم بعد اقتصار نمایند و آنرا جنس خوانند و ح اگر اعظم ابعاد ثلثه اعظم بود از مجموع آن دو دیگر آنرا جنس لین خوانند و ملایمت آن
ضعیف باشد و آن اجناسی بود که اعظم ابعاد از کل و ربع یا کل و خمس یا کل و سدس بود و اول را جنس رسمی خوانند و آن اعظم اجناس بود و دوم
از آن گویند که تاثیر او در باب ملایمت چون رسم نقاشی بود در تصویر و دویم را جنس لونی و این ملایمتر بود و مشابه برنگ آمیزی باشد در تصاویر
و سیم را ناظم و این ملایمترین همه بود و مشابه صورت که بتحریر نظام هیات یافته باشد و اگر اصغر بود جنس قوی خوانند و ملایمت آن تمام بود
و چون ابعاد جنسی باسرها متفاضل باشند اگر اعظم وسط بود و آنرا غیر منتظم خوانند چه انتقال باشد از نشیبی بفرازی و الا منتظم چه انتقال بود از فراز
بنشیبی بتدریج و در منتظم اگر اعظم اصغرین در وسط بود و آنرا منتظم متتالی خوانند بسبب تالی در عظیم و اگر در طرف بود منتظم غیر متتالی بسبب توسط
طرفین اعظمین **باب چهارم** در بیان آلات الحان بدانکه آلات موسیقی با تعدد کثرت آن در دو نوع منحصر ند آلات مضرو(?) و آلات ذوات
النفخ نیز دو نوعند بعضی آنکه بغیر نفس انسانی احداث(?) ذوات اوتار مانند سازهای مشهور از عود و چنگ و نزهه و قانون و رباب و طنبور و
غیر ذوات اوتار مانند عنقا و ادوات مضروبه(?) و آلات ذوات النفخ نیز دو نوعند بعضی آنکه بنفس انسانی احداث نغم کنند مثل حلق و سرنای و

و آلات مضرو(?)

نای وغیر آن وبعضی آنکه بغیر آن مثل ارغنون ونیز حکیم ابونصر فارابی اشرف این آلات حلق است چه ایجاد الحان اکمل که مقرون بالفاظ
انسانی بود متضمن معانی که غرض ایجاد وایقاع آنست که جز بحلق میسر نشود و بعد از آن آلات ذوات النفخ خصوصاً نای چه ایجاد نغمی که بانغم حلق
مشابهت تمام داشته باشد در اهتزاز و بقای امتداد و در اکثر هیآت نغم که تابع انفعالات نفسانی بود جز ازین آلت میسر نشود و بعد از آن طنبور
که اکنون بکاسچه مشهور است بهمین سبب که گفته شد و بعد از آن ذوات الاوتار دانند و نوع بود نوعی آنکه نغمهٔ آن از مطلقات مجرد ایجاد
کنند چون چنگ و نزهت و قانون و نوعی مطلق و بکروف مانند عود وغیر آن و چون استخراج الحان در این قسم آسانتر بود واشاره
بمخارج نغمات آن بفهم نزدیکتر ارباب عمل در مباحث عملی ازین آلات بحث کنند و چون اشرف واتم آن عود بود موضوع بحث در صناعت
علم موسیقی عود را ساخته اند و از مباحث عود احوال تمامت بتحقیق معلوم گردد و هرچند استخراج الحان علی اختلاف اقسامها
وتباین طبقاتها از نیمه ویک ونیز ممکن است و ارباب این صناعت عملیرا از مهارت قوت ایجاد آن حاصل است اما بسبب آنکه بعضی
بر مبتدیان متعذر است آلات ذوات وترین وثلثه اوتار و اربعه وخمسه را اختیار کردند و هر مطلق دو وتر را بر نسبتی معین ساختند
وبحسب آن اجناس وجموع را استخراج کردند و مخرج نغمه را در هر جنسی از اجناس و هر جمعی از جموع نشان کردند تا بر سایر طالبان عمل +
روشن گردد و نسبتی که دو وتر را بآن بسازند اصطحاب خوانند و آن چند نوع بود و مختار نسبت ذو الاربع بود و در این آلات دائما نسبت
وتر اسفل با وتر اعلی نسبت سه بود با چهار و دیگر از فواید تعدد اوتار رونق الحانست چه در آن دو نغمهٔ مختلف بحده و ثقل که طرفین بعد
شریف بود مانند ذو الکل و ذو الخمسه و ذو الاربع معاً ایجاد توان کرد بخلاف آنکه یکوتر بود و همچنین از موجبات ملایمت وتار بود
وچون هر وتری ازین اوتار که طبقات آن مختلف است زوج کرده اند یعنی بجای یکی دو نهند در یک طبقه هر آینه فخامت نغمه زیاده
بود چه از مرور زخمه بر هر دو نغمه یکطبقه استماع افتد چنانکه یکی نمایند و بسبب قصر زمان میان مبدأ آن دو و اتفاق هر دو در کمیت تا هر آینه
فخامت که سبب زیاده رونق بود حاصل باشد و بنابرین مقدمات عود را پنج وتر زوج ساختند ذو الاربع اول را یعنی آنکه بالای همه است
بم خوانند و ثانی آنرا مثلث و ثالث را مثنی و رابع را زیر و خامس را حاد و دستان نشانی باشد بر سواعد آلات ذوات الاوتار که دلالت
کند بر مخرج نغمهٔ معین و در تقسیم وتر و تعیین دساتین و اسامی آن میان حکیم ابونصر و صاحب شرفیه خلافست و دساتین بمذهب صاحب
شرفیه هفت اند بی اعتبار مطلق و هشت باعتبار مطلق ۲ زاید ۳ مجنب ۴ سبابه ۵ وسطی قدیمه ۶ زلزل ۷ بنصر ۸ خنصر

فصل دوم در بیان حقیقت پرده و آوازه و ترکیب و شعبه پرده در استعمال ارباب عمل بحسب استقرا تام عبارتست از نغمات مرتب
بترتیبی محدود چنانکه بعدی شریف غالبا مستغرق آن بود و بس و مرادف جمع باشد لیکن بعضی از جموع را مشتمل گردانیدند و نوروز و حجیر
و اصفهانک آوازه گویند و بعضی را ترکیب مانند نوع دوم از دور بزرگ چه گویند که آن دور مرکبست از اصفهان و بزرگ و بعضیرا
مانند نوع سیوم چه گویند که آن مرکبست از حجاز و بزرگ و صاحب شرفیه در ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دور را بسبب
ترکیب از اصفهان و بزرگ مرکب خوانند چرا نگویند که رهاوی مرکبست از نوروز و حجاز و زنگوله از حجاز و راست و امثال آن فاسد است
چه رهاوی مرکب از نوروز و حجاز نیست و زنگوله نیز مرکب از راست و حجاز نیست بل بایستی برانوجه گفتی که اگر چنین است چرا نگویند
که زنگوله مرکبست از عراق و راست و اصفهان حاصل از اصفهان ذو الاربع و راست و ذو الخمس جواب ازین آنستکه گوئیم اگرچه در اصطلاحات
مناقشه نباشد اذ لکل احد ان یصطلح ما شاء بما شاء اما شک نیست در آنکه رعایت مناسبت در اسامی پیش علما پیوسته معهود بود و ح
شاید که گوئیم در زنگوله تسمیه بهر دو وجه واقع شده یعنی شاید که زنگوله را هم زنگوله خوانند و هم مرکب از عراق و راست و اصفهان را
هم اصفهان و هم مرکب از اصفهان و راست و پردهای مشهور دوازده اند بنا بر آنکه موالید که از امتزاجات عناصر در عالم کون و
فساد حاصل میشوند سه اند و عناصر چهار و مضروب چهار در سه دوازده باشد و نامهای ایشان اینست عشاق نوا بوسلیک
راست عراق اصفهان کوچک زیرافکند بزرگ زنگوله رهاوی حسینی حجاز و بعضی گویند اصل پردهائی که فیثاغورس
پیروانش وارده هفت اند اول نوروز دوم بوسلیک و شهرت این پرده بدین نام بواسطه آنست که او را غلامی بود بوسلیک نام از
برای او درین پرده بغایت نیکو سرود گفتی سیم راست و او را از آنجهت راست خوانند که بیشتر اصوات درین پرده راست آید چهارم
عراق که بعراقی پدر امیر ابونصر منصور منسوبست پنجم عشاق ششم زیرافکند هفتم رهاوی و رها قصبه ایست از قصبهای جزیره روم
گویند شبی از انجا مهای خوبصورت بنظر رسیده بود فیثاغورس همه شب بمشاهده او بیدار بود و این پرده ترتیب داد چون روز

شد تمام کرده بودند و این پردها را در نفوس تأثیرهای مختلف است چه بعضی موجب بسطی تمام بود و بدین وجه سبب شجاعت گردد
مانند عشاق و بوسلیک و نوا و از این است که اینها را با طبع ترکان و اهل حبشه و زنج و سکان جبال مناسبت بیشتر بود و بعضی موجب
بسطی معتدل و بدین وجه سبب لذتی لطیف گردد مانند راست و نوروز و عراق و اصفهان و بنا بر این مناسب طبع ارباب امزجه
معتدل بود چون سکان اقالیم ثالث و رابع خصوصا اهل وسط عمارت و بعضی موجب بسطی ضعیف و تهییج نفس چنانکه از آنجا حالتی
مشتبه بحزن و فتور و قبض حادث گردد مانند بزرگ و رهاوی و زیرافکند و زنگوله و حسینی اما باید که شعری اختیار کنند که معانی
آن مناسب تأثیر آن پرده بود تا سبب کمال تأثیر گردد اما شعبه نزد ارباب عمل بحسب مشهور بیست است دوگاه سه گاه چهارگاه پنجگاه
زاول عراق مبرقع مایه شهناز اما سلمک را صاحب ادوار گفته است که از زنگوله است با آنکه او را از آوازها شمرده است
و آوازها را پرده شمرده و این تناقض صریح است **باب پنجم** در ایقاع و ادوار آن و کیفیت صنع الحان مشتمل بر ده فصل **فصل
اول** در حد ایقاع و ازمنه ایقاعی و اقسام آن قال صاحب الشرفیه الایقاع جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و
اوضاع مخصوصة یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم المستقیم و بر این حد نظرات هست بچند وجه اول آنکه ایقاع
بحقیقت فعل شخص است و نقرات مفعول و اطلاق فعل بر مفعول جز بمجاز درست نباید و استعمال آن در حدود جایز نباشد و اگر چه بعضی
کثیر الوقوع است همچو اطلاق تصدیق بر علم مصدق به دوم آنکه تقیید ادوار بتساوی با دراک آن هم از جهت عکس مختل است چه لازم آید که اگر
تساوی باشد ادراک آن بحد ایقاع نبود و یا غیبت یا عموم یا نسبت یا غیر مدرک و بطلان این ظاهر است پس حد صحیح است که فارابی
گفته است و هو ان الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر و النسب و در تلحین چون بر نغمه انتقال کنند هر آینه
مبادی ازمنه نغم که آن را نقرات خوانند ازمنه واقع شود و آن ازمنه یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط اول سبب فساد
لحن باشد چه لحن از تمزیج نغم حادث شود و نغمه را بشی محسوس باید تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از آن دیگری با او ممزوج شود و چون
زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود و صورت اول باطل گردد و حق امتزاج حاصل نشود و از اینجا است
که ارباب عمل در ثانی مبالغه نمایند خصوصا در اوایل تلحین و دوم نیز سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت نغمه اول بکلی
از سامعه مضمحل شود و حق نغمه دوم را با اول امتزاج حاصل نشود اما سیم لایق بود و آن اگر اقل زمانی بود که تألیف لحن را شاید آن را
زمان آ خوانند و اگر ضعف باشد زمان ب و اگر ثلثه امثال ج و اگر اربعه امثال د و اگر خمسه امثال ه و فارابی گفته است زمانی ایقاعی باید
که زیاده از ه بود و اگر نه سبب فساد مذکور گردد و در ازمنه ایقاعی زمان ا را واحد خواهند بنا بر آنکه در وسط او مساغ نقره چنانکه تألیف
لحن را شاید بدان اعتبار که او در نفس خود قابل انقسام نبوده و روشن است که زمان ب مساغ ایشان ایقاع یک نقره بود و در زمان
ج مساغ دو و در زمان د مساغ سه و در زمان ه مساغ چهار و هر چند زمان ا صالح تألیف است اما از اعتدال بطرف خفت پس قلیل
الاستعمال بود و همچنین زمان ه الا در فواصل و اما زمان ب و ج و د کثیر الاستعمال بود **فصل دوم** در تقسیم ایقاع فارابی گفته است
که ازمنه که میان نقرات الحان واقع اند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هزج خوانند و اگر ازمنه آ بود آن را حثیث الهزج
خوانند و بعضی سریع الهزج نیز گویند و اگر ب بود آن را خفیف الهزج خوانند و اگر ج بود خفیف ثقیل الهزج خوانند و اگر د بود آن را ثقیل الهزج
و مستعمل از این جمله خفیف است و خفیف الثقیل و عرب ضعف اول و دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و سیم و چهارم را ثقیل اول اما متفاضل
یا همه ازمنه متفاضل بود یا بعضی اما اول یا حافظ دوری بود و سه نقره مشتمل بر دو زمان متفاضل و سه نقره دیگر مشتمل بر دو زمان مثل اول
چنانکه دور دوم در یک نقره مشارکت دور اول بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار دیگر مثل آن یا پنج پنج یا شش شش از آن یا حافظ
دوری نبود و [illegible] بسبب اضافت رتبه صعوبت استعمال و فساد ائتلاف غیر مستعمل اند و این نوع را متفاضل الاول خوانند و در تلحین نظر است
چه سریع مفصل اول قسم اول است از اقسام این نوع و قسم اول از حیثیت متفاضل ثلاثی قسیم دوم از این نوع و هر دو کثیر الاستعمال اند نزد
او و اما دوم را متفاضل منفصل خوانند و آن یا حافظ بود دوری یا نه و غیر حافظ مهجور است و حافظ یا اعظم ازمنه او فاصل بود در میان هر دو دور
یا نه و ثانی مهجور است و اول یا سه نقره بود مشتمل بر دو زمان یا چهار بر سه یا پنج بر چهار یا شش بر پنج یا بیشتر و اخیر مهجور است و اول را مفصل
اول خوانند و دوم را مفصل دوم و سیم را مفصل سیم و چهارم را مفصل چهارم و زمان اطول از این اقسام فاصله خوانند و در مفصل اول
اگر زمان اول ا بود سریع منفصل اول و حثیث مفصل اول خوانند و اگر ب خفیف مفصل اول و اگر ج خفیف ثقیل مفصل اول و اگر

ثقیل مفصل اول و فاصله در هر یکی با نواع فرض توان کرد الّا مناسب تر آنست که در سریع ب بود و در خفیف ج و در خفیف ثقیل و در ثقیل ه
مستعمل خفیف خفیف ثقیلست و هر دو را خفیف الرّمل خوانند و مفصل ثانی یا هر دو زمان او متساوی باشند و آنرا متساوی الثلاثی خوانند یا
متفاضل و آنرا متفاضل الثلاثی خوانند امّا متساوی یا از منه متساوی او ا بود و او را سریع المتساوی الثلاثی خوانند یا ب و آنرا خفیف الثقیل
المتساوی الثلاثی خوانند یا ه و آنرا ثقیل المتساوی الثلاثی و این اقسام را عرب غیر چهارم رمل خوانند و متفاضل دو صنف بود اوّل
آنکه اصغر را بر اعظم مقدّم دارند و دوم عکس آن و اصغر هر دو قسم یا ا بود یا ب یا ج و اگر ا بود و اعظم یا ب بود یا ج یا ه پس اگر اعظم ب
بود فاصله از روی او لوتیت یا مثل و نصف اعظم بود و اعنی ج یا مثل و ثلث آن و اگر اعظم ج بود فاصله یا مثل و ثلث اعظم بود و اعنی د
یا مثل و ربع آن و اگر اعظم د بود و فاضل یا مثل و ربع او بود و اعنی ه یا مثل و خمس او و صاحب شرفیه برین سخن اعتراض کرده است و گفته که
این قول یا غلط مصنف بود و یا سهو کاتب چه اعظم را ثلثی بالفعل نیست بنا بر آنکه ثلث بالفعل نیست پس فاضل در اوّل مثل و نصف بود
و مثل و ثلث بالفعل و فاضل دوم مثل و ثلث بود نه مثل و ربع بالفعل و فاضل در سیم مثل و ربع بود نه مثل و خمس بالفعل و بحقیقت این
سهو از ایشان نیست زیرا که بالفعل منقسم میتواند بود چنانکه یاد کرده شد و از و همه اجزا افضل میتوان کرد و بیش از آن نیست که
اجزای او از منه ایقاعی را نشاید و امّا اگر اصغر ب بود و اعظم ج تواند بود و اگر ج بود و اعظم د تواند بود و هر دو کامل زمان اصغر و
اعظم و ترتیب آن اب بود و آنرا حثیث المتفاضل الثلاثی خوانند و اگر بج بود خفیف المتفاضل الثلاثی و اگر جد بود خفیف المتفاضل الثلاثی
ثقیل المتفاضل الثلاثی و اقسام متفاضل ثلاثی بسیار است امّا در تعداد آن زیاده فایده نیست و از آنجمله خفیف ثقیل و خفیف مستعمل بود و کا
بود که حثیث را بدل خفیف استعمال کنند و عرب حثیث و خفیف را خفیف الثقیل ثانی گویند و خفیف ثقیل را ثقیل ثانی و بعضی حثیث را
ماخوذ خفیف خوانند و خفیف را ماخوذ ثقیل و مفصل سیم را رباعیات خوانند یا ب و آنرا خفیف الرباعیات یا ج و آنرا خفیف الثقیل
الرباعیات خوانند یا ه و آنرا ثقیل الرباعیات و غیر متساوی یا از منه ثلثه یا سرها متفاضل باشند و آن مهجور است یا دو متساوی
باشند و یکی متفاضل و متفاضل یا اعظم بود و از هر یکی از آن دو یا اصغر و علی تقدیرین متفاضل یا در طرف مبدا دور بود یا در وسط یا متأخر
از هر دو و بیش از فاصله و هر یکی از اینها با قسام بسیار منقسم تواند شد و اکثر آن اقسام را استعمال توان کرد پس اگر متفاضل اصغر بود
و در وسط جمهور آنرا بسیار بجای ثقیل ثانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند امّا سایر اقسام ایقاع نزد جمهور عرب مهجور است و بسیاری
از آن در میان دیگر طوایف مستعمل این بود طریقه فارابی امّا اکنون طریقه ارباب عمل بوجه دیگر است بر آن نیز اشارتی کنیم بدانچه بتجربه
معلوم است که چون طایفه از منه ایقاعی را دوری سازند چنانکه بعد از آنکه انقضای آن دوری دیگر بهمان وجه مستانف کرده در زمان
آن لحن با آن ادوار مقدّر شود مزید تناسب و کمال تزیین باشد و انفصال این ادوار از یکدیگر عند الحس باید آن بود که زمان اجزا
از دایره از سایر از منه اطول بود و آنرا فاصله دایره خوانند یا بهیاتیکه تمام نقرات دایره از وضع نقرات متحرک و ساکن
حادث کرده و مشابه وزن شعر و چون ایقاع موصل و مفصل تواند بود پس دور شاید که از از منه موصل ترکیب یابد و شاید که از
مفصل و در ایقاع موصل زمان دایره را با جزای متناسب تقسیم کنند و تقسیم جز با نفصال اجزا صورت نبندد و انفصال الا بالفعل
جز بفاصله متصوّر نشود و چون مفصل بوقف متعذر بود بسکون نقره و سکون نقره نقره است خفیف و حرکه آن نقره کنند قوی و
حاکم در آن طبع سلیم است پس البته استعمال نقرات دور بوجهی بود که بعضی متحرک باشند و بعضی ساکن و ترتیب آن یا بحسب ترتیب
اسباب بود مانند تن یا او تار مانند تنن یا فواصل مانند تن تن و تن تنن و قلما که پنج متحرک متوالی شوند الا بعضی از متحرکات
در قوت سواکن بود چه تحریک ساکن بالعرض بسیار اتفاق افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشنست و چون خفیف نقر مناسب عدم نقر
بود قایم مقام عدم کرده پس تخییل زمان فاصله کنند و بدان سبب اعنی بتقسیم میان اجزای دایره تناسبی چند دیگر حادث
شود و چون اجزای دایره بحسب طول و قصر و وضع اجزا از یکدیگر مختلف افتد گاه بود که از انتظام آنها صورت دایره بوجهی شود
که در انفصال از دایره تا بفاصله اطول محتاج شود و چون دایره بر ینوجه تالیف یابد اگر دایره دوم بیک نقره بر وزن زیاده بود یا
از و کم آن تفاوت بحسب طبع سلیم در توان یافت و چنانکه اگر کسیرا طبیعت ادراک وزن شعر نبود و تمیز میان موزون و غیر موزون نتواند کرد اگر کسیرا
طبیعت ادراک اینمعنی نبود تمیز میان دایره صحیح و غیر صحیح نتواند کرد و میان وزن شعر و ایقاع تناسبی عظیم است چه وزن شعر از تالیف
حروف متحرک و ساکن بهیأت و یک ترتیب حادث گردد و ایقاع از تالیف نغمات متحرک و سواکن بهیأت و یک ترتیب با محافظت

قدر را از منه متعذر بسیار نفس پس ادراک ایقاع دقیق تر از وزن شعر بود و از اینست که بسیاری از شعرا در سماع حرکات خارج اند
ادراک اصول کنند و نیز بسیاری از فضلای دقیق النظر ادراک آن نکنند و آنکس که او این ایقاع کند ادراک وزن شعر نکند معلوم نیست که باشد یا نباشد
آنکه بنا شده دو اصل ضرب است و هر یک از ضرب سبب تضاعیف است از ثقیل اول ثقیل ثانی خفیف ثقیل الرمل خفیف رمل هزج چنانکه از دوایر
مذکور است و هم در اینجا ذکر کرده است که عجم را ضربی است که آنرا دور فاختی نام نهند و زمان دوره او هفت نقره باشد بر وزن مفتعلن فعلن
دو بار مثل تن تن تنن تن تنن تن تنن زمان و برین دوایر بسیار مستعمل میشود و تا که متعرض آن نشد همچو دایره خفیف و دایره مخمس که آن
دایره خفیف است الخ والله اعلم بالصواب تمام شد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الحمد لله علی جمیل البلاء و تواتر النعماء و الآلاء و الصلوة علی خیر مبعوث
الشفاء من کل داء و باسم جملة الائمة الاتقیاء صلوة تشفینا من مرض الضلال و الصمی الی صحة النجوة و المسدد

مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن فن اول

مقاله چهارم

در علم طب و این فن هر چند بحر بی پایانست اما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی اما مقدمه در تعریف و تقسیم او بدانکه
طب علمیست باحوال بدن انسان از جهت صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله و استرداد زایله کنند و برین تعریف شکوک
بسیار ایراد کرده اند و ما از آنجمله پنج ذکر کنیم اول آنکه اکثر طب ظنی است و ظن مقابل علم پس تعریف بعلم خطا باشد دویم آنکه اگر مراد
باحوال جمیع احوال است باید که هیچکس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که همه مردم طبیب باشند سیم آنکه غرض از و مقصود تحصیل نیست چه حفظ
صحت تحصیل حاصل است و استرداد آن اعاده معدوم و این هر دو محالند چهارم آنکه اگر مراد بصحتی که طب محافظت و استرداد آن کنند
جمیع صحتها است بسیاری از صحت است که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زایل شد استرداد آن صورت نبندد و اگر بعضی است آن بعض
معین است یا غیر معین و بر هر دو تقدیر تعریف درست نباشد پنجم آنکه حقتعالی تقدیر صحت کرده هیچ حاجت بطب نیست و اگر تقدیر مرض کرده طب
فایده ندهد جواب از اول آنستکه لا نسلم که اکثر طب ظنی است چه کلیات مذکور در هر دو قسم او امور یست معلومه بعضی ببرهان و بعضی بحس و وجدان
و طرق ظن منسوب باحوال جزئی اشخاص است همچو تقدیر علاج بقدر مرض و بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراکست که شامل ظن و یقین باشد و
از دویم آنکه مراد جمیع احوال است بمعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد بل بمعنی آنکه از و قوتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد
یا خود گوئیم مراد بعضی از احوال است و لا نسلم که لازم آید که همه اشخاص طبیب باشند و از سیم مراد از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم
بلکه استیفای اوست بامور یکه مقتضی بقای آن بود و مراد از استرداد نه آنست که آنرا که زایل شد بعینها اعاده کنند بلکه مراد اعاده حقیقت صحت است
و مثل آنچه بود و چه اعاده معدوم نباشد و از چهارم آنکه مراد جمیع صحتها است و استرداد آن بقدر طاقت بشری و امکان و از پنجم آنکه تقدیر
صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود چنانکه در حدیث خیر البریه از پیغمبر صلعم تصریح فرمود که حقتعالی و تقدس چنانکه مرض
و درد تقدیر کرده دوا نیز تقدیر کرده و اگر با مثال این شبهات التفات رود باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت و خیرات نکند و بتحصیل
کمال مشغول نگردد چه اگر خدای تعالی سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و خیرات و عبادت کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و
شقاوت تقدیر کرده باشد خوردن غذا و عبادت کردن چه فایده و طب دو قسم است یکی نظری دویم عملی نظری آنستکه افاده اعتقاد را
کند بی تعرض بیان کیفیت عمل و عملی آنستکه در و تعرض بیان کیفیت عمل شده باشد باب اول در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل فصل اول
در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیط که اجزای اولی مرکبات سفلی اند و ارکان چهار اند آتش و او حار
و یابس است و هوا و او حار است و رطب و آب و او بارد و رطب است و خاک و او بارد و یابس است و بقیه احکام هر یک در طبیعی
یاد کرده شد و مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود مرکب را متشابه در اجزای او بواسطه امتزاج ارکان چون اجزای ایشان متصغر
و مماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کنند و هر یکی از آن سورت یکدیگر را بشکنند و مزاج اگر بر حاق وسط میان
کیفیات متضاده واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و این چنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه بمجرد فرض و اگر بر حاق وسط نباشد
بلکه مایل بود از آن هشت قسم شود چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا ببرودت تنها یا به یبوست تنها یا مایل بحرارت و یبوست یا بحرارت و رطوبت
یا ببرودت و یبوست یا ببرودت و رطوبت و هم اعتدال را بر سه معنی اطلاق کنند یکی بر تکافوی اجزا یعنی آنکه اجزای بسایط متساوی
المقدار باشند دویم بر تکافوی قوی یعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری بر و غالب نشود سیم بر [illegible]
یعنی آنکه مرکب از کیفیات و کمیات عناصر توافر قسطی کرده باشند که او را بواسطه آن تمام مزاجی که نسبت باو ممکن بود حاصل شود و این چنین را [illegible]

نوعی خوانند و انسان را بلکه هر نوعی از انواع حیوان را و آن هشت نوع از اعتدال صورت بندد ۱ اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج او را
بنسبت با آنچه داخلست در وی چنانکه فرض کنند که یکی از اشخاص را مزاج بر مرکز عرض واقع شود ۲ اعتدال صنفی که حاصل شود مر مزاج صنفی را بنسبت
با آنچه خارج از و باشد از اصناف که آن صنف بدون آن اعتدال نتواند بود ۳ اعتدال صنفی بنسبت با داخل چنانکه فرض کنند که یکی از اشخاص
آن صنف مزاج او اعدل امزجه اشخاص آن صنف بود ۵ اعتدال شخصی که حاصل شود مر شخصی را بقیاس با غیر او و وجود شخص بی این اعتدال نتواند
بود ۶ اعتدال شخصی بقیاس با داخل یعنی با احوالی که طاری شود مر بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالتی از آن احوال بر احسن وجوه واقع
باشد ۷ اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج عضو را بقیاس با سایر اعضا و وجود عضوی آن نتواند بود ۸ اعتدال عضوی که حاصل باشد مر
مزاج عضو را بقیاس با احوالی که طاری شود بر او و اعدل انواع حیوان انسانست چه اگر اعدل نبودی نفس ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل اصناف
انسان سکان خط استوااست و اقلیم رابع و اعدل اشخاص آن اعدل شخصی است که از اعدل اصناف باشد و اعدل اعضای او جلد است و اعدل جلود جلد
کف و اعدل آن جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد انمله سبابه چه او حاکم است در تمیز میان کیفیات ملموسه و مقایسه و در آن حاکم باید که مایل
بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شد سوء مزاج که مقابل اوست خروج باشد از اعتدال و آن نیز هشت قسم شود احر منه یا ابرد منه او
ارطب منه او ایبس منه او احر و ارطب منه او احر و ایبس منه او ابرد و ارطب منه او ابرد و ایبس منه و هر یکی از اینها یا مادی بود یا ساذج
و سوء مزاج شانزده قسم شود و اما خلط عبارتست از جسمی رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود اولاً و خلط چهار نوع است اول خون و او حار
و رطبست دویم صفرا و او حار و یابس است سیم بلغم و او بارد و رطبست چهارم سودا و او بارد و یابس است و هر یکی از اینها اگر بر طبیعت
خود باقی باشد و در صلاحیت آن بود که بتنهایی یا بانضمام با غیر جزو متغذی شود آنرا محمود و طبیعی خوانند و الا فاسد و غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون
بود بی نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنستکه او غذا او و بدن ترتیب کند و بشره را خوب و صافی کرداند و اما غیر
طبیعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت چنان بود که مزاج او فی نفسه بدان رود یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود و او را از طبیعت
خود اخراج کند و این بدو قسم شود چه مخالط با خون غیر طبیعی یا بلغم باشد یا صفرا یا بلغم باشد یا سودا و صفرای طبیعی آنستکه همچون زبده
خون باشد و لون او احمر ناصع بود یعنی صافی یا مایل بصفرت و فایده وجود او در بدن آنستکه قسطی از و با خون منضم شود و تغذیه بعض اعضا کند
بسبب ... و بحدت خود تلطیف خون و قطع رطوبات از جگر کند و بدنرا گرم دارد و لذع امعا و عضل مقعد کند تا بدفع فضلات متنبه
شوند و صفرای غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محیه و صفرای کراثی و صفرای زنجاری و بعضی سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون آنهارا
نامی ننهاده اند بشرح متعرض آنها نشوند و بلغم طبیعی آنستکه صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن آنستکه معد باشد تا
اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه رساند که غذا سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که بدان احتیاج
تمام دارد و غیر طبیعی او هشت قسم است تفه و مالح و حامض و عفص و این چهار باعتبار خروج او نیز از طعم طبیعی و مائی و مخاطی و جصی
و زجاجی و این چهار باعتبار خروج او از قوام و سودای طبیعی آنستکه عکر و دردی خون طبیعی باشد و فایده او در بدن آنستکه قسطی
از و با خون منضم شود و بعضی اعضا را همچو عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود و بر شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون رقیق
باشد تمتین او کند اما قوت آنستکه مبدء فعل شود مطلقاً و بعضی گفته اند مبدء تغیر است از چیزی در دیگری از آنجهت که او دیگری باشد
قوی بحسب اطبا سه اند حیوانیکه از قلبست و طبیعی که از کبد است و نفسانیکه از دماغ است و بیان حصر آنکه صدور فعل از و اگر با شعور باشد
نفسانی و اگر بیشعور باشد اگر مختص بحیوان نباشد طبیعی و اگر مختص بود حیوانی و ارواح نیز بحسب ایشان سه است حیوانی و طبیعی و نفسانی
و افعال نیز همچنین و بحسب حکما قوی چهار اند اگرچه مبدء فعل واحد باشد و بی شعور آنرا در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و در
مرکب خاصیت همچو تبرید افیون و اگر مبدء فعل واحد باشد با شعور آنرا قوت فلکی و نفس فلکی خوانند و اگر مبدء زیاده از یک فعل بود
بی شعور آنرا قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول حیات و افعال او
گرداند و او از قلب منبعث شود و حامل او را روح خوانند و آن عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط و بخاریت آن متولد شود و
از قلب بتوسط شرائین در جمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی بدو قسم است یکی آنکه متصرف است در غذا از برای بقای شخص و دویم آنکه
تصرف کند در او از برای بقای نوع و تقسیم او با خادم و مخدوم با اقسام هر یک در اصول طبیعی یاد کرده شده و قوت نفسانی یا
مدرکه است یا محرکه و تقسیم و احکام هر یک در طبیعی ذکر رفت فصل دویم در تشریح اعضا بدانکه اجزای بدن باعتبار اصل اگر

[illegible]

ارکانند و بعد از آن اخلاط و بعد از آن ارواح و اعضا و مراد بعضو جسمی است که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضو اگر بر هر جزو
محسوس او اسم کل واحد و صادق باشد آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم و الا مرکب همچو دست و پا و اعضاء مفرده بیست و نوع اند اول عظام چون
اساس بدن و ثبات او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن پیش جالینوس دویست و چهل و هشت
است بجز عظم حنجره و عظمی که در قلب است و عظام صغار که خلل مفاصل بدان محشو است و آنرا سمسمانی خوانند و جمجمه مرکب است از هشت استخوان که چهار
از آن جدار اند و یکی همچو قاعده و از دو دیگر یکی خلف مرکب و بعضی عظام را قبایل الراس خوانند و صدغ هر کدام مرکب اند از دو
استخوان که آنرا زوج خوانند و فک اعلی مرکب است از چهار عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دو اند و هر دستی مرکب
از کتفی که موصول است بدو عظم و عضد و ساعد که مؤلف است از دو عظم متلاصق و رسغ که مؤلف است از هشت عظم و کف که مرکب است از چهار
عظم و پنج انگشت که مرکب اند از پانزده عظم و عنق مرکب است از هفت عظم که آن فقرات عنق اند و ترقوه مرکب است از دو عظم و صدر مرکب
از هفت عظم که آنرا عظام قص خوانند و ظهر مرکب است از هفده فقره و دنده بیست و چهار ضلع و عجز از سه فقره متلو بدو عظم دیگر که آنرا عظم عانه خوانند
و عصعص از سه فقره و هر پایی مرکب است از فخذ و رکبه و ساق و قدم و ساق مرکب است از دو عظم متلاصق که آنرا قصبه کبری و صغری خوانند
و قدم مرکب است از کعب و عقب و زورقی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از آن مشط و پنج انگشت که مرکب اند از چهارده عظم دویم غضاریف
که الین اند از عظام و صلب اند از باقی اعضا و در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شوند میان اعضای صلبه و لینه
از جهت اتصال تا ترکیب بحسب حکمت باشد آنکه صیانت مفاصل کنند تا از کثرت حرکات و محاکات بعضی ببعضی سوده و شکسته نشود سیم
آنکه بعضی از عضلات باینها دیاد و قوی شود همچو عضلات که غضروف همچو دعامه و عماد او است چهارم آنکه متعلق بعضی از عضلات شود
همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضای آن میکرد که عضل حنجره بجزوی بغایت صلب یا لین نباشد متعلق باشد تا در صورت تنافری نباشد سیم
اعصاب و آن اجسامی اند سفید لین در انعطاف و صلب در انفصال و هفت زوج از آنجمله نابت اند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده
وجود عصب در بدن آنستکه تادیه حس و حرکت ارادی کند باعضا چهارم عضل و عضویست مرکب از عصب و رباط و لحم و غشائی که محیط است
بدین مجموع و فایده وجود او در بدن آنستکه قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند پنجم اوتار و مراد بوتر جسمی است که نابت شود از اطراف
بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و وسطا و علت قبول حرکات مختلفه و فایده او در بدن آنستکه اطراف و ملاقی اعضای متحرکه شود
و تجذب و ارخای او بواسطه تشنج عضله و استرخای او تحریک آن عضو کند ششم رباطات که اجسامی اند شبیه بعصب در املس که از عظام
بجهت عضل پیوند و وصل کنند میان هر دو طرف استخوانهای مفاصل و غیر آن و فایده رباط در بدن ربط بعضی از اعضا است ببعضی دیگر
تا شد محکم باشد هفتم شراینات که عروق ضوارب [illegible] و آنها اجسامی اند نابت از قلب مجوف و باطنی الجوهر متحرک بحرکات انبساطی
و انقباضی از برای ترویح روح نسیم و نفض بخار دخانی و در تجاویف ایشان روح بسیار است و خون اندک و منفعت شرایین در بدن
آنستکه قوت حیات را بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضای بدن رسانند هشتم عروق که آنرا اورده خوانند و آن اجسامی اند نابت از کبد
شبیه بشریان و در تجاویف ایشان خون بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنستکه خون را از کبد بسایر اعضا رسانند نهم غشا و آن جسمی است
منسج از لیف عصبانی رقیق و [illegible] را حرکت نباشد اما اندک حسی بود و منفعت او در بدن آنستکه بواسطه احاطه او بر عضو شکل او را نگاه دارد و دیگر
سبب تعلق بعضی از اعضا شود دهم لحم و آن جسمی است که بدان خلل وضع اعضای بسیط ملو گردد تا ترکیب متین و متناسب باشد و لحم
پنج قسم است عضلی و مفرد همچو لحم فخذین و غددی همچو انثیین و سمین و شحم یازدهم جلد و آن جسمی است عصبانی ذو حس و منفعت او در بدن آنکه
سایر اعضا را وقایه ایشان باشد دوازدهم شعر و آن جسمی است متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی از وی مزین شخص است
مطلقا همچو موی سر و بعضی مزین بعضی از اشخاص دون بعضی همچو لحیه و بعضی آنستکه از برای منفعت و زینت است همچو مژهای چشم و بعضی آنستکه در او
منفعت است بدون زینت همچو موی جسد چه او بدن را از فضول پاک کند سیزدهم ظفر و او جوهریست که خارج شود از رؤس انامل و منفعت او
آنستکه دعامت انامل شود و برگرفتن چیزها و مساک آنها معاونت کند بجمله که ذکر رفت اعضای مفرد اند هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر را از
اعضای مفرده نشمرده اند و اگر تفاصیل اعضای مرکبه شروع رود تطویل انجامد **فصل سیم** در امراض و اسباب و اعراض مرض هیأتیست
از هیأتهای غیر طبیعی که در بدن واجب شود و از آن هیأت آفتی در فعل وجود آید و آفت فعل سه چیز است یکی تباهی از آنچه او اقتضا کند همچو
تخیل صور و اشکال مختلفه عجیبه که بواسطه تغیر مزاج دماغ بود دویم نقصان او همچو ضعف بصر سیم بطلان او همچو عمی و سبب عبارتست

از هیاتیکه موجب آفت شود در فعل بتوسط همچو اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شود و عرض عبارتست از هیاتیکه تابع مرض بود
در لحوق همچو التهاب راس بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب مرض دیگر شود همچو وجع شدید که عرض است نسبت با قولنج و سبب شود از
آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود همچو صداع که عرضی است از آن حمی که عارض شود از ذات الجنب و امراض در اصل مفرد ند یا مرکب
و مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است در امراض ترکیب که آنرا امراض
اعضای آلیه گویند چهار قسم است ۱ امراض خلقت که آن باز چهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دوم آنکه مخصوص است بمجاری سیم آنکه
مخصوص است باوعیه چهارم آنکه مخصوص است بصفایح ۲ امراض وضع و این پنج قسم است اول انخلاع عضو از موضع خود دوم زوال عضو از موضع
خود سیم حرکت عضو در موضع لاعلی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون او لاعلی ما ینبغی پنجم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او
بحسب قرب و بعد او از آن ۳ امراض عدد و آن چهار قسم است اول طبیعی باشد همچو انگشت زاید دوم آنکه زیاده غیر طبیعی باشد همچو ثالیل و حصاة
مثانه سیم آنکه نقصان طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه نقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بحسب عارض ۴
امراض مقدار و آن دو قسم است اول زیادتی مقدار عضو همچو داء الفیل دوم نقصان مقدار همچو ذبول اعضا و امراض تفرق اتصال اما در هر عضوی
از اعضا واقع شود و اگر آن در جلد باشد خدش خوانند و اگر در گوشت باشد و هنوز منتفخ نشده جراح و اگر منتفخ شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد
و شکسته کسر و اگر شکافته صدع و در غضاریف همچنین و اگر در عصب باشد و بحسب عرض بتر خوانند و الا شق و شدخ اگر بسیار بود و اما مرض
مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو ورم که مرکبست از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش
قسمند ورم دموی که آنرا بلغت یونانی فلغمونی خوانند و ورم صفراوی که آنرا حمره خوانند و ورم بلغمی که اگر رخو باشد آنرا اوذیما خوانند
و اگر در او صلابتی باشد سلعه و ورم سوداوی که اگر از ماده سوداوی جامده متولد شود آنرا صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه
سرطان و غدد سوداوی که خنازیر نیز در او داخلند هم از اورام سوداوی اند پنجم ورم مائی همچو استسقاء زقی و قیله ششم ورم ریحی همچو
تهیج و نفخه و بثور نیز از امراض مرکبه اند چه بثور اورام صغار اند همچو اورام بثور کبار ند و هر مرضی را چهار زمانست اول ابتدا که آن زمان
ظهور مرض است دوم زمان تزید و آن زمان اشتداد اوست سیم زمان انتها و آن زمان وقوف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور نقصان
اوست و اسباب مرض سه قسمند بادی و سابق و واصل سبب بادی آنست که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجه
همچو هوا گرم یا از امور نفسانی همچو غضب و سبب سابق امور بدنیست که میان او و میان مرض واسطه باشد همچو امتلا که سبب حمی شود و سبب
واصل آنست که میان او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم اوست و این اسباب یا اسباب سوء مزاج اند یا اسباب امراض
ترکیبی یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار پنج اند ۱ حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت ۲ ملاقات
مسخنات غیر مفرط همچو هوا گرم نه بافراط سیم ماده حاره از ماکول و مشروب ۴ تکاثف حادث در ظاهر بدن ۵ عفونت و اسباب سوء مزاج
بارد شش اند ۱ حرکت مفرط ۲ سکون ۳ ملاقات مبردات ۴ مسخنات بافراط همچو هوا بغایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود
بالعرض ۵ ماده مبرده از غذا یا دوا ۶ قلت غذا بافراط و اسباب یبوست چهار است ۱ ماده مجففه از اغذیه و ادویه ۲ ملاقات مجفف همچو هوا گرم
۳ قلت ماده از غذا ۴ محلل مرطب همچو هوا معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده غذا و له چهارم موریکه اقتضا حقن رطوبات کنند همچو آب سرد و هوا
سرد و سکون مفرط و اسباب فساد شکل یا قصور قوه مصوره یا مغیره است یا موریکه بوقت قمط طفل واقع شود یا غیر آن همچو سقطه یا ضربه یا مبادرت
بحرکت پیش از تصلب اعضا و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه و اسباب ضیق مجاری انسداد
این امور و اسباب سده یا وقوع چیزی باشد در مجاری یا التحام اندمال قرحه یا انطباق مجری از برای مجاوره ورم ضاغط یا قبضی که حادث شود
از برد شدید یا شده قوه ماسکه و اسباب خشونت که از اعراض صفایحست یا از داخل باشد همچو ماده حاره یا از خارج همچو غبار و غیر آن و اسباب
ملاست یا از خلط لزج باشد یا از خارج همچو شمع مذاب یا دهن و اسباب زیادت مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا شدت قوه جاذبه و اسباب نقصان
عدد یا مقدار ماده باشد یا ضعف قوه مصوره و اسباب فساد وضع و مقارنه او یا عضوی دیگر یا مباعدت ماده باشد منشحه یا مرخیه یا اثر قرحه یا جفاف
خلط اکال یا متحجر و یا حرکت مفرطه و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود همچو خلط اکال یا محرق یا لادغ یا امتلا ممدد و هم از خارج همچو قطع یا کسر
حاد و بد یا حیل و احراق بنار و امثال آن و اسباب ضروریه که مغیر احوال بدن اند و حافظ آن شش قسم اند اول هوا محیط که محتاج است بدان از برای ترویح
قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاوره و جبال و تربت مختلف گردد و چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار *

یابس و خریف بارد یابس و شتا بارد رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن گرم و رطب باد شمال و ناحیه آن سرد و خشک صبا و دبور در ناحیه آن
هر دو قریب اند باعتدال و کوه هر وقت که بر طرف جنوب باشد از شهر هوا سرد باشد و هر وقت که بر طرف شمال باشد گرم بود و بحر بعکس این
و زمین صخری یابس باشد و زمین طینی ارطب دوم ماکول و مشروب بدانکه هرچه وارد شود در بدن غیر آب و میان طبیعت و آنچه فعل و انفعال
واقع شود یا از بدن متغیر شود و تغیر او نکند یا از و متغیر شود و تغیر او کند و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغییر او نکند اگر متشبه ببدن شود
و بدل ما یتحلل گردد آنرا غذا مطلق خوانند و اگر متشبه نشود دواء مطلق و آنکه متغیر شود از بدن و تغییر او نیز کند اگر فی الجمله متشبه ببدن شود و اگر
غذائیت غالب بود آنرا غذاء دوائی خوانند و اگر دوائیه غالب بود دوای غذائی و آنکه تغییر بدن کند و از و متغیر نشود آنرا سم مطلق
خوانند و غذا یا لطیف است که از و خون رقیق متولد شود یا کثیف و بر هر دو تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس
است که دم صالح از و متولد شود یا ردی الکیموس غذاء لطیف کثیر التغذیه حسن الکیموس همچو زرده تخم مرغ و غذاء کثیف قلیل التغذیه است
ردی الکیموس همچو قدید و بادنجان و اما آب تغذیه بدن نکند بلکه مبدرق طعام است و بهترین آبها چشمه ایست که تربت او طینی باشد و بجانب
مشرق رود و منبعش دور و از بالا بزیر آید و چنان باشد که آفتاب بر و افتد و آبهای دیگر چنانکه باید نیست و اصلاح آب فاسد بتقطیر توان کرد و طبخ
نیز سیم نوم و یقظه و نوم سبب سردی ظاهر بدنست و سخونت باطن او اگر اندک باشد ترطیب کند و اگر بسیار بود تجفیف و یقظه بضد اینهاست چهارم
حرکت و سکون و حرکت مسخن است و سکون مبرد و جماع بواسطه آنکه مستفرغ حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بدو تحلیل بسیار واقع شود پنجم
استفراغ و احتباس [۲] از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از ضیق مجاری یا از سددی که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن
یا از لزوجت ماده یا از انصراف طبیعت بجهتی دیگر و استفراغ از اضداد اینها ششم اعراض نفسانی و عرض نفسانی یا محرک حرارت بود و بخارج یا
~~بداخل دفعة واحدة همچو غضب یا بتدریج همچو لذت یا محرک او بود بداخل بدن یا دفعة واحدة همچو خوف یا بتدریج همچو حزن یا بجزئی~~
~~یا داخل و خارج همچو غضب با خوف~~ فصل چهارم در علامات و دلایل بدانکه علاماتیکه دلالت کند بر احوال بدن بر دو قسمت یکی آنکه
دلالت کند بر مزاج و دویم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول چند چیز است [۱] لمس چه اگر شخصی معتدل المزاج در هوای معتدل لمس دیگری کند
و سخونت دریابد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت دریابد دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر
سخت یابد دلالت کند بر یبوست و اگر منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج دوم لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت کند
بر حرارت و رطوبت و اگر اندک باشد دلالت کند بر یبوست سیم شحم و سمین که کثرت این هر دو دلالت بر رطوبت و برودت مزاج کند و در بدن
باشد و قلت بر حرارت و با کثرت شحم دلالت بر افراط در رطوبت کند چهارم احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر یبس مزاج و افراط
در سرعت دلالت بر حرارت و یبس و کثرت آن دلالت کند بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت دخانیت و رقت
او بر قلت آن و جعودت او دلالت کند بر حرارت و یبس و سبوطت بر ضد آن و صهوبت دلالت کند بر برودت و صفرت و حمره بر قرب
از اعتدال و بیاض او دلالت کند بر برودت یا یبوست پنجم لون بدن چه بیاض او دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت او بر کثرت
آن و صفرت و شقرت بر افراط آن و سواد آن بر حرارت و لون باذنجانی دلالت کند بر برودت و یبوست و جصی بر برودت و بلغم و صاصی
بر برودت و یبوست و علامات قسم دویم چهار قسم است چه آن خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی ثقل است
خصوصا در سر و تمطی و تثاوب و نعاس و کدورت حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی رنگ روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان
خون از مواضع سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا صفرت لون بدن خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی
و شدت تشنگی و ضعف شهوت و غثیان و قشعریره و علامات بلغم بیاض لون و ترهل بدن و لین ملمس و برودت آن و بسیاری آب دهن و
قلت تشنگی و ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب و بلادت و علامات غلبه سودا خشکی بدن و کمودت لون او و سیاهی خون او و غلظ
آن و زیادتی فکر و لذع معده و شهوت کاذب و بسیاری موی اندام و دلایلی خارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بر آن
بر احوال مریض بر سه قسمت یکی نبض و دویم قاروره که باصطلاح اطبا آنرا دلیل خوانند و سیم براز اما نبض حرکتی است از اوعیه روح مولف از
انبساط و انقباض از برای تدبیر روح بنسیم و پیش اکثر اطبا هر نبضه مرکبست از دو حرکت و دو سکون چه هر نبض مرکب است از انبساط و انقباض میان
هر دو حرکت باید که سکونی واقع شود و اجناسیکه از احوال نبض معلوم کنند ده اند [۱] جنس ماخوذ از سرعت و بطوء و آن سه قسم است اول سریع و آن
عبارتست از آنکه حرکت را در زمان اقصر از معتدل تمام کند و سبب و شدت حاجت بترویح قلب دویم بطی که حرکت را در زمان اطول تمام کند و سبب

یا تغیر او کند

و احتباس

کثرت لحم

غلبه

و قلت حاجت ترویح یا ضعف قوت سیم معتدل که متوسط باشد در سرعت و بطوء و سبب او ۳ جنس ماخوذ از زمان آنست که ما سکون و
لازمه و معتبره بر مجری طبیعی جاری باشد سکون نبض در قصر و طول و اعتدال و این هم به سه قسم است اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب شدت
حاجت ترویح یا ضعف قوه دویم متفاوت که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت ترویح یا ضعف مفرط سیم معتدل که
متوسط باشد میان طول و قصر و سبب او همچنان ۴ جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و بسایط او نه اند اول طویل و آن عبارت است
از آنکه احساس باجزاء او در طول ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارت است دویم قصیر و آن مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت
سیم معتدل میان هر دو که دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت چهارم عریض و آن عبارت است از آنکه احساس باجزاء او در عرض ساعد
بیشتر بود و سبب او خلاء عروق بود یا شدت لین آلت پنجم ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلاء عروق است یا صلابت آلت ششم معتدل
میان هر دو هفتم شاهق و آن عبارت است از آنکه احساس باجزاء او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او شدت حاجت ترویح است هشتم
منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب او مقابل سبب شاهق نهم معتدل در شهوق و انخفاض و مرکبات او را اقسام بسیار است همچو عظیم و
صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان اینها و همچو موجی و نملی و دودی و غیر آن که مجموع آن بیست و چهار است چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت و آن
سه قسم است اول لین و آن عبارت است از آنکه قبول اندفاع او از غامز بسهولت باشد و سبب او اسبابیکه مقتضی ترطیب و تلیین بدن کند دویم صلب و آن
مقابل اوست و سبب او مقابل آن سیم معتدل میان لین و صلب پنجم جنس ماخوذ از ملمس آلت و آن نیز سه قسم است اول حار و سبب او امور مسخنه دویم بارد و سبب
او امور مبرده سیم معتدل ششم جنس ماخوذ از خلاء عروق و امتلاء آن و این هم سه قسم است اول ممتلی و آن عبارت است از آنکه در تجویف عروق رطوبتی زیاده
از رطوبت معتدل بود و سبب او آنچه سبب امتلا شود دویم خالی و آن مقابل اوست و سبب او نیز همچنان سیم معتدل هفتم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت عروق بر
اصابع است و آن سه قسمت اول قوی و آن عبارت است از آنکه مقاوم اصابع شود و دفع او کند عند الانبساط و سبب او جمیع آنچه تقویت قوت کند از
اغذیه و اشربه معتدل و فرح و غیر آن با اعتدال بود دویم ضعیف و سبب او مقابل آن سیم معتدل هشتم جنس ماخوذ از استوا و اختلاف نبض و این دو
قسمت اول مستوی که عبارت است از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوسه تحت الاصابع یا در هر جزوی از اجزاء نبضه واحده و سبب او جری اسباب
نبض است بر مجری طبیعی دویم مختلف که مقابل اوست و سبب او ثقل یا دوام مقاومت قوت با مرض یا امری وارد از خارج که منافی طبیعت بود همچو
فزع و غم و مانند آن نهم جنس ماخوذ از انتظام و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن احساس را دو نوع نهاده اند تحقیق آن باید این جنس است دهم جنس
ماخوذ از حال وزن و این بدو قسمت اول جید الوزن و مراد بجودت وزن آنست که زمان حرکت و سکون در او محفوظ باشد بقیاس با سن او و سبب
جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دویم ردی الوزن و او به سه قسمت اول متغیر الوزن و آن عبارت است از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد با
وزن سنی که لایق او بود دویم مباین الوزن و این وقتی بود که بدو مرتبه تجاوز کند سیم خارج الوزن که مشابهتی از آن نباشد و استدلال به
قاروره از احوال بدن در حالت صحت و مرض توان کرد اما در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزاء بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و اگر
مختلف القوام باشد و شبیه بخمیر مرسس دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر ترجی اللون باشد دلالت کند بر جودت هضم کبدی و اگر جید الرسوب
بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی و اما در مرض استدلال کنند بر چند چیز اول بر نوع مرض چه اگر صفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا
و اگر احمر بود بر غلبه خون و اگر ابیض بر غلبه بلغم و اگر اسود بود بر غلبه سودا دویم بر موضع مرض چه اگر رملی بود دلالت کند بر آفت در کلیتین
و مثانه و اگر نخالی بود بر آنکه آفت در مثانه است سیم بر مدت مرض چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر در آن
تاخیر افتد بر طول مرض چهارم بر عاقبت مرض چه اگر بر لون ترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت کند بر شر اما
صحت استدلال بدو موقوف بر بیست و چهار شرط اول آنکه آن بول را بعد از خوابیکه کمال نضج برو حاصل شده باشد اخذ کنند دویم آنکه
اول بولی باشد که بدان در صبح آمده باشد ۳ آنکه خواب بر امتلاء مفرط نبوده باشد ۴ آنکه خواب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد ۵
آنکه زمانی بسیار آن بول را مدافعه نکرده باشد ۶ آنکه عقیب اخراج بدان استدلال نکند بلکه چندانی صبر کنند که در قاروره ساکن شود ۷
آنکه نگذارد که بروز زمان بسیار بگذرد و بعضی آن را شش ساعت مقرر کرده اند و بعضی چهار ساعت و شیخ رئیس آنست که اگر ساعتی برو
بگذرد استدلال نشاید کرد ۸ آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد ۹ آنکه چیزیکه بول را رنگ کند نخورده باشد ۱۰ آنکه بشره او
ملاقی صابغی همچو حنا نشده باشد ۱۱ آنکه چیزی از مدرات نخورده باشد ۱۲ آنکه بیشتر بتخمه یا سوء استمراء مبتلی نبوده باشد ۱۳ آنکه بعد از جماع نباشد
۱۴ آنکه در حیض یا در نفاس نبوده باشد ۱۵ آنکه تعب و ریاضت بسیار نکشیده باشد ۱۶ آنکه تمام آن بول را اخذ کنند ۱۷ آنکه در قاروره شفاف

سیم معتدل

که رنگ او صاف باشد اخذ کنند ۱۸ آنکه از وصول هوای گرم یا سرد یا آفتاب نگاه دارند ۱۹ آنکه اگر بوقت نظر قاروره را اندکی بجنبانند
۲۰ آنکه در مقامی روشن که شعاع آفتاب بر و نیفتد در و نظر کنند ۲۱ آنکه در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشند نگیرند ۲۲ آنکه بجای دور نبرند
۲۳ آنکه از قاروره در قاروره دیگر نریزند ۲۴ آنکه سرد شده آنرا باب گرم یا غیر آن گرم نکنند و اجناسی که بدو احوال بول معلوم کنند هشت اند
۱ جنس لون و آن پنج طبقه است یعنی پنج قسم است صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و طبقه صفرت را شش مرتبه است ۱ تبنی و سبب او [illegible]
کبد ۲ اترجی و سبب او حسن حال هضم است که تابع حرارت معتدل است در کبد ۳ اشقر و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اترجی ۴ اصفر ناریجی و سبب
او زیادتی حرارت از حرارت اشقر ۵ ناری و سبب او زیادتی حرارت از ناریجی ۶ زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت ناری و طبقه
خضرت را پنج مرتبه است ۱ فستقی و آن دلالت کند بر برودت ۲ آسمانجونی و برودت اینجا قوی تر بود و ۳ نیلی و برودت اینجا قوی تر از آسمانجونی
بود ۴ کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط ۵ زنجاری و دلالت این بر احتراق خون قوی تر بود و طبقه سواد را چهار مرتبه است ۱ اسودی
که اشتعال او باسواد از طریق زعفرانیت بود و این دلالت کند بر سودائیکه از احتراق صفرا حادث شده باشد ۲ اسودی که اشتعال او باسواد
از طریق قتمه بوده و این دلالت کند بر سودای دموی ۳ اسودی که اشتعال او باسواد از طریق خضرت بوده باشد و این دلالت کند بر سودای
صرف یا کثرت جمود ۴ اسودی که با سپیدی زند و این دلالت کند بر سودای بلغمی و طبقه حمرت را چهار مرتبه است ۱ اصهب ۲ وردی ۳ احمر
قانی ۴ احمر قتم و هر یک از اینها دلالت کند بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متاخر است بیشتر از متقدم بود و طبقه ابیض را هشت مرتبه است
۱ مخاطی ۲ دسمی ۳ اهالی ۴ قطاعی ۵ منوی ۶ رصاصی ۷ لبنی و مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برد و ماده سپید الا آنست که دلالت
بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالت بعضی بر قلت آن دویم جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده در عروق یا ضعف
کلیه و مجاری بول یا کثرت شرب آب یا شدت مزاج حار یا انصراف ماده غلیظه از مسالک بول یا اندفاع رطوبات رقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط
یا عدم نضج و اعتدال او در رقت و غلظت بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت بول چه کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیت یا ریحیه که
مخالط مائیت شود و صفای او بر عدم غلبه ارضیت و اعتدال او میان صفا و کدورت بر توسط حال چهارم جنس رایحه بول اگر عدیم الرایحه بود
دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مقاومت مرض و اگر منتن الرایحه بود دلالت کند بر وجود قرحه در آلات
بول یا بر عفونت اخلاط در عروق و اگر با رایحه حموضتی بود دلالت کند بر حرارت غریبه یا استیلای برودت که مقتضی جمود و موجب حموضت
بود و اگر رایحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه خون و اگر نتن قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا پنجم جنس زبد چه زبد او اگر سپید
بود دلالت کند بر یرقان اسود و اگر مایل بشقرت بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر بماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود متحلل شود
بر عدم آن ششم جنس رسوب و استدلال از دو جهت و جهات آن از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام و غیر طبیعی
که آن یازده قسم است ۱ اخراطی ۲ دشیشی ۳ لحمی ۴ دسمی ۵ دمی ۶ مخاطی ۷ شعری ۸ خمیری ۹ رملی ۱۰ رمادی ۱۱ علقی دلالت کند بر عدم
تصرف طبیعت و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن ۲ از کمیت رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب و قلت او بر قلت آن
و توسط او بر توسط اسباب ۳ از کیفیت رسوب همچو صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهر است ۴ از وضع
رسوب چه ملاست و استوا در رسوب محمود و دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلای او و تشتت دلالت بر ارباح ممزقه و ضعف هاضمه
۵ از زمان رسوب ظهور رسوب بسرعت دلالت کند بر جودت نضج و بطوء او بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج ۶ از مکان او چه اگر
طافی بود دلالت کند بر قلت نضج یا تصعید ریح مر او را و اگر باسفل قاروره راسب شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط و قعر شود
بر توسط نضج ۷ از هیئت مخالطت او با مائیت چه اگر مخالطت قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت
کند که از قضیب است و مایلی او و اگر متوسط بود بر توسط حال هفتم جنس قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوت
یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده باشد در بحران و توسط او
بر جریان اسباب بر مجری طبیعی هشتم استدلال براز از نه وجه است ۱ از کمیت او ۲ از قوام او ۳ از لون او ۴ از هیئت او ۵ حضور ریح و قعاقع ۶ از وقت او
و از نعومت و عدم آن ۷ از رایحه و عدم او ۸ از زبدیت او ۹ از لزوجت و صلابت و عدم آن و اگر اسباب هر یک شرح داده شود تطویل [illegible]
فصل پنجم در معرفت اشیا مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن از حبوب کشنیز و نخود و لوبیا گرم و تر [illegible] و برنج گرم [illegible] و باقلی [illegible] جو و ماش سرد
و تر [illegible] باقلی [illegible] کتان سرد و خشک [illegible] عدس [illegible] خشخاش سرد در درجه اول و خشک [illegible] گرم در درجه دوم و خشک [illegible]

و نرم شاه دانه گرم و خشک در درجه دویم و از لحوم گوشت گوسفند غیر نر گرم و تر است و گوشت گاو و نر سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل
و گوشت حیوانات وحشی احر و ایبس است از گوشت حیوانات اهلی و گوشت مرغان غیر آبی و گوشت گنجشک گرم و خشک است و گوشت ماهی سرد و تر
و سریع الانهضام و زرده تخم مرغ گرم و تر است و سفیده او سرد و همه شیرها سرد و ترند اما برودت و رطوبت در شیر گاو و شتر است از آنکه در شیر گوسفند
و روغن سرد و گرم و تر است اما حرارت مسکه کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است و آنچه تیزی در او بود گرم و خشک و از بقول سیر و کرات و کرفس
و شبت و ترخون و نعناع و جرجیر و بادنجان و دارو رشاد و ترب و فودنج همه گرم و خشکند و پیاز و بادروج گرمند و تر و اسفاناخ در حرارت
و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بقله یمانی همه سرد و ترند و فرفخ سرد و نرم و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب سریع الانهضام و از فواکه تر
انگور و خربزه شیرین و جوز و عناب گرم و ترند و انگور اسهال طبیعت کند و عناب تسکین خون و انار شیرین میان حرارت و برودت معتدلست
و انگور ترش و به و امرود و سیب سرد و خشکند اما به و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و شفتالو و آلوی سیاه و خربزه غیر شیرین و خیار
و قثا همه سرد و ترند و توت سیاه گرم و تر و سفید معتدل و از فواکه خشک عناب و پستان و فندق و شفتالو و مشمش شیرین گرمند باعتدال و
مشمش ترش سرد و بادام گرم و نرم باعتدال و جوز و فستق و زیتون سپید سرد و خشک و از ریاحین گل سرد و قابض و سوسن و نمام و بابونه
و خیری و پلنگمشک و یاسمین زرد و مرزنجوش همه گرم و خشکند و نرگس نرم و بنفشه سرد و نرم و نسرین و شاهسفرم مایل بحرارت و خیری و
جلنار و یاسمین سپید معتدل بحرارت و آس سرد و قابض و از ادهان روغن شیره معتدلست در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل
در حرارت و لین و روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن و روغن خردل و مرزنجوش و روغن شاهدانج گرم و خشکند و روغن زیت و روغن
گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در برودت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارت و برودت و رطوبت و روغن خشخاش
سرد و مخدر و روغن نرگس و فستق گرم و نرم و روغن نیلوفر سرد و از روایحات مشک قوی الحرارت و الیبوست و عنبر در حرارت و یبس
او کمتر و عنبر مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارت و یبوست و کافور خشک بافراط و او مرکبست از دو جوهر یکی سرد و دویم خشک
و صندل معتدلست در برودت و زعفران و قسط و قرنفل و جوزبوا همه گرم و خشک و قاقله گرم و نرم و از توابل کشنیز خشک و معتدلست
در حرارت و یبوست و کمون و صعتر و کرویا و نانخواه و شونیز و فلفل و دارچینی و زنجبیل و دارفلفل و انجدان و خردل همه گرم و خشکند و سماق سرد و خشک
و از اشربه نبیذ انگور گرم و تر است و آنچه کهنه باشد گرم و خشک و نبیذ مویز معتدل در حرارت و رطوبت و نفاخ و مویز جز آن و شراب نرم
باشد و از اشربه سکنجبین شکری ساذج سرد است و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و سکنجبین باصول و بذور مایل بحرارت بود و نافع
معده و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت و از رب رب به و سیب سردند و شکم را باز بندد و رب غوره سرد است و مسکن تشنگی
و رب انار گرم است و معده را سود دارد و عطش را ساکن کند و توت سرد است و اطلاق طبیعت کند و شرح ادویه چون کتابی بیش نخواهد شد
ذکر بعضی از آنچه در اول او الف باشد اشاره کرده شود ابهل شجره ایست در سرس است که او را عرعر خوانند و او حار و یابس است در درجه
دویم و در تحلیل و تلطیف قوی بود و قروح وسخ را پاک گرداند و ادرار طمث کند و اگر او را زن آبستن بردارد یا حل کرده بیاشامد یا بخور کند
بچه از شکم او بیفکند اگر زنده باشد و اگر مرده و در آکله دماغ و استرخاء عصب نافع بود اثمد سرمه سپاهانیست و او را بدل آبار که اسرب
سوخته را گویند بکار دارند و او بارد است در درجه اولی و یابس در دویم و قابض و مجفف بی لذع بی لذع و گوشت زاید از قروح زایل
کند و قروح را مندمل گرداند و زنیکه خون او بسیار بود اگر او را بردارد قطع آن خون کند و رعاف را که حدوث او از اغشیه دماغ بود تمام
قطع کند و چشم را تقویت دهد آس مورد است و او مرکبست از قوتهای متضاده اما برودت بر و غالب شود و نفث دم و رعاف و استطلاق
صفراوی را ماشرا و بواسیر و سوخته آتش و خفقان و ضعف دل را سود دارد و اگر شور و قروحی که در پنجه یا در قدم یا در سر باشد بریزند نافع بود
و اگر بدن را بدو دلک کنند قطع عرق و نشف رطوبات فضلی کند و کند بغل را ببرد و اگر ورا در آب بجوشانند و کسیرا که مقعده او یا رحم او
بیرون آید در آنجا نشانند سود دارد و حب او لدغ مثانه و گزیدن عقرب و رتیلا را نافع بود و طبیخ او موی را رنگ کند اقحوان شکوفه بابونه را
گویند و ورا در شمروان داردی کبک خوانند و او زرد باشد و سپید و خوشبوی و گرم در سیم درجه و خشک در دویم و مفتح سدد
احشا و افواه بواسیر کند و تقطیع و تلطیف اخلاط غلیظه و تحلیل خون منسرده در معده و مثانه اما ضم معده را زیان دارد و اگر زن آنرا بردارد یا
بجوشانند و بیاشامد ادرار طمث او کند و اگر در آن آب بنشیند صلابت رحم را زایل گرداند اقاقیا عصاره قرظ است و او بارد است در دویم درجه
و یابس در سیم در تسبیح و استطلاق شکم و نفث دم نافع بود و اگر آنرا بردارند مقعده و رحم را بجای خود برد و در خضاب شعر اثری تمام است افسنتین

در بستان کرم و خشک

پنج نوع است طرطوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی و نبطی را بعض اطبا شیح رومی خوانند و بعضی دیگر کشوث رومی و بهترین او آنست که
از نواحی طرطوس و سوس و روم آید و رنگ وی بغایت زرد باشد و برا و بندها بود و همچو سعتر و او بوی خوش دارد و تلخ باشد و اگر افسنتین نباشد بجای آن
از برای تقویت معده اسارون آن بنهند با نیمه وزن او بلیله و از جهت پاک کردن معده و جگر و در همه احوال بدل او جعده است یا شیح ارمنی و او گرم است
در اول درجه و خشک در دویم و خاصیت او جلا و تفتیح و تقویت و تخفیف است بقدر استعمال صفرا کند و در یرقان و حمیات مزمنه نیک باشد.
نفخ را ببرد و حیات را از شکم بیرون آرد و مار گزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره او را تأثیر بیشتر باشد و اگر از آن پیش از شراب بخورند سود
دارد و خمار حاصل نشود افتیمون گیاهیست که گل و برگ و ساق او همه سفید است و تیز طعم باشد و گفته اند که او زیره رومی است و دیسقوریدوس حکیم
گفته که او نسکوند گیاهیست که سبعتر باشد و سر شاخهای او باریکت و بهترین او آن باشد که سرخ و تیز بوی بود و از جزیره اقریطیا آورند از شام و بیت
المقدس و بدل او مثل وزن او حنظل رشتی باشد و سخن و مخفف است در سیم درجه و تأثیر او در استعمال سود اشتر باشد از استعمال او از برای نفخ و
تفتیح سده نیک بود اسقیل و استعمال نیز گویند و او را بصل الفار از برای آن گویند که موش را بکشد برگ او همچو برگ سوسن باشد و او مانند پیاز برگی
بود و رنگ او زرد باشد یا سپیدی زند و او گرم است در سیم درجه و یابس در دوم لطیف کیموسات غلیظ کند و در صرع و غلظ طحال و ربو و ضیق
النفس نافع بود و اگر کسی را داء الثعلب یا داء الحیه بود آن موضع بدو دلک کنند موی برآرد و مار گزیده اگر او را در سرکه طبخ کنند و تضمید کنند یا پاشند نافع بود
و اگر در ثآلیل بالند او را قلع کنند اکلیل الملک ثمر نباتیست مانند کرم بشکل ماه نو تلیین اورام صلبه کند و تقویت اعضا و اعانت بر دفع و اذابت فضول
و تحلیل آن کند انیسون تخم رازیانه نبطی است بدل آن رازیانه رومی مثل وزن او و او گرم و خشک است در دویم درجه بادها را پراکنده کند و سده کبد و طحال
و کلیه و رحم را بگشاید و او را رطوبت کند و شیر بسیار گرداند و در لدغ هوام و حمیات متقادمه و عسر النفس نیک باشد انزروت صمغ درختی است در پارس
پوست بر پوست مانند پیاز و چوب و صوفیان جامه شوئی کنند هر چه از آن درخت بشب برآید سفیدتر بود و هر چه بروز برآید در آفتاب بماند سرخ شود
و صمغها با آفتاب سرخ گردد انبرباریس زرشک است و او را انبرار و امبرباریس امروسیا نیز خوانند بدل او مثل او تخم گلست و ثلث وزن او صندل و او سرد و
خشک است در درجه دویم شکم را ببندد و قطع تشنگی کند و اگر بر اورام حاره نهند سود دارد اجاص آلو سیاه و آن سرد و تر است در درجه دویم تلیین
طبیعت و اطفاء حرارت کند و اگر مطبوخ او را غرغره کنند ورم لهات و لثه را سود دارد و قطع سیلان مواد کند صمغ او قروح را با هم آرد
انجدان دو نوعست سیاه و سفید سیاه او قوی تر باشد و اشترغاز بیخ انجدان خراسانیست و او گرم و خشک است در درجه سیم از برای وجع مفاصل و ادرار
بول و حیض و خنازیر و جراحات و بواسیر و داء الثعلب نیک باشد و سموم را دفع کند و اگر او را بر اندام نهند مواد را با خارج جذب کند

باب دویم

در قسم عملی مشتمل بر دو فصل

فصل اول

در حفظ صحت بدن حفظ صحت از اهم اشیاست خصوصا در انیر ما طبیبی که اعتماد بتدبیر آن توان کردن
متعذر است و ملاک امر در حفظ صحت بدو چیز است یکی منع عفونت اخلاط و دویم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل شش چیز است
اول تعدیل مزاج ترویح متجدد بواسطه هوا و غیر آن دوم احتباس و استفراغ بلکه موافق متحلل بود سیم تنقیه فضول تا مزاحم قوه نشود چهارم حفظ ترکیب و صیانت
او از متغیرات پنجم استنشاق با مورکه در حفظ تقویت و اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن را نگاه دارد ششم تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که
در او افراط و تفریط واقع نشود پس باید که از برای اقامت شهری اختیار کند که آب و هوای او از عفونت و فساد دور باشد چه اینجا
در تعدیل مزاج و ترویح بزیادت کلفتی احتیاج نیفتد و باید بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تا تواند بنان گندم و گوشت و حلوائی که مناسب
مزاج او بود اکتفا کند و از فواکه و بقول و اغذیه لزجه لطیفه الهضم ردیه الکیموس تا تواند اجتناب نماید و تا اشتهای صادق نباشد چیزی تناول نکند
و اگر اشتها باشد در مماطله و دفع او مبالغه نکند چه بواسطه آن مواد ردیه بمعده منصب شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که دست از اکل
باز گیرد چه امتلا متضمن فسادات بسیار است و از ادخال طعام بر طعام پیوسته محترز باشد و چون طعام خورده باشد چندان حرکت نکند که طعام
در معده قرار گیرد و باید که اکل در اعدل اوقات نهار بود چنانچه اگر زمستان باشد بوقت نیمروز و اگر تابستان بود در طرفی نهار و آب وقتی خورند
که تشنگی صادق بود و اگر در میان طعام باشد و اگر بعد از آن و صبر کردن بر تشنگی کاذب بغایت محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن ناشتا
مذموم است بتخصیص در میان طعام و بر کثرت غذا ادمان ننماید و عادت نکند و اگر سوداوی المزاج بود چیزی خورد که تر و طیب و قوی باشد و تسخین او
ضعیف همچو مرق گوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر صفراوی بود باید که غذا مبرد و مرطب بود همچو کدو یا خیار یا غوره و کشک
شعیر و اگر بلغمی باشد باید غذا او مسخن و ملطف بود همچو لحوم عصافیر و کبک و دارچینی و کمون و اگر دموی بود از چیزهائی که مکثر خون بود اجتناب نماید
و اگر غذا لطیف و غلیظ خواهد جمع کند بیشتر اطبا برآنند که تقدیم غذا غلیظ واجب بود چه قوت هضم در قعر معده بیشتر است و بعضی اطبا عکس

و میان ماهی و ماست جمع نکند چه آن سبب امراض مزمنه همچو جذام و فالج بود و میان تخم مرغ و ماهی هم جمع نکند که از آن درد دندان تولد کند و میان
ماست و شراب نیز هم جمع نکند چه از آن برص پدید آید و همچنین میان گوشت مرغ و ماست بهمین علت که یاد کرده شد و میان برنج و سرکه هم جمع نشاید کرد
زیرا که از آن درد شکم خیزد و در عقب فصد نشاید که ماهی تناول کند چه از آن جرب یا بهق حادث شود و گفته اند نیز که جمع میان سیر و انگور نشاید و
همچنین میان هریسه و انار و چون رعایت غذا بوجهی که کرده شد نموده باشد و پیوسته خود را از هوا نگاه دارد چنانکه هر وقت که سرما زیاده باشد
جامه بیشتر در پوشد و در وقتی که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور کند و فی الجمله در روز و شب رعایت ملبوس بوجهی کند که از
سرما متأذی نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب او باشد بجای آرد و خواب و بیداری او باعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچو غضب
با فراط و هم و فزع و امثال آن خود را نگاه دارد و بوقت بهار اگر بفصد و اسهال محتاج بود مبادرت نماید و از مسخنات و مرطبات احتراز کند و در
تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در آفتاب نشیند و مطفیات حرارت بسیار استعمال کنند و در او نیز از جماع بسیار و آب سرد و خواب
در جای سرد و سرمای بامداد و شب و اکل فواکه اجتناب نماید و مجففات استعمال نکند و در اوایل او استفراغ مواد کند و چیزی خورد که ترطیب او
قوی باشد و تسخین و ضعیف و در زمستان از فصد و قی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد و غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مگر کسیکه مزاج او در اصل بد افتاده
باشد و اگر حرارت بر او غالب بود باید که دعت و سکون اختیار کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اگر یبوست غالب بود در ادرار
مرار کوشد و استفراغ نکند بوجهیکه آسانتر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و از مسخنات و ریاضات قوی اجتناب نماید و با دهان
مرطبه تمریخ کند و اگر حرارت و رطوبت غالب باشد باید که ریاضت باعتدال کند و پیش از طعام بحمام رود و در نقص فضول تهاون ننماید و اگر برودت
غالب باشد با غذیه و اشربه حاره و ادهان مسخنه و معاجین کبار تدبیر آن کند و بر حافظ صحت لازم است که تا تواند بسفر و غربت نرود چه
رعایت امور حفظ صحت در سفر بر او دشوار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدن را از فضول پاک کند و بخیزد و نیز بیشتر از خروج ریاضت
بیشتر از عادت خود کند و کمتر خسپد و کمتر خورد و با خود چیزیکه گرسنگی و تشنگی برد و آسان گرداند بردارد همچو روغن بنفشه که در شمع گداخته باشد
چه گفته اند اگر یک رطل از آن بیاشامد تا ده روز گرسنه نشود و همچو بذر بقلة الحمقاء که اگر از وسه درم ببرگه بیاشامد تشنگی نماند و باید که غذاهائی
که تشنگی آرد همچو ماهی و قدید و حلواها و چیزهای شور کمتر خورد تا اگر آب نیابد رطوبات اصلی تحلیل نرود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف
نشود و سیر برفق کند و ممتلی نشود چه حرکت در امتلا بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را سایه کند و بر سینه لعاب بزرقطونا و عصاره
بقلة الحمقا طلا کند و بر روی نیز همچنان تا رنگ رو متغیر نشود و پیش از آنکه برنشیند چیزی از مبردات همچو سویق شعیر و شراب فواکه تناول کند و اگر از آمدن
سموم خوفی بود دهن و بینی را بچیزی نخیزی ببندد و پیاز منقوع بدوغ بخورد و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزد و زمانی
در آن آب بگذارند و روی او را هم بآب سرد بشویند و بعد از آن با جائی سرد نقل کنند و بر سر آن روغنهای سرد همچو روغن بنفشه و کدو و عصارهای
بارده همچو عصاره بقلة الحمقاء و حی العالم بنهند و بقول بارده همچو خس و مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خواهد نگذارند که سیر بیاشامد
چه در حال هلاک شود بلکه بمضمضه اکتفا کند و اگر ناچار بود بروغن گل ممزوج کنند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرمای قوی سفر کند باید که لثام
کند و دهن و بینی را از دخول هوای سرد نگاه دارد و باید که چون فرود آید زود بجای گرم نرود و نزدیک آتش ننشیند و مثل سیر و جوز
و خردل و حلتیت در غذا بکار دارد و موزه تنگ نپوشد چه پای در آنجا گرم نشود و اگر سرما برسد اول پای خود را کاغذ در پیچد و بعد از آن
موی براسب یا غیر آن و اگر سرما رسیده باشد در آب شلغم یا آبی که انجیر یا کبریت یا برنج جوشانیده باشند نهند و بعضی گفته اند در آب سرد نهند
چنانکه میوه سرما رسیده را در آب سرد نهند و در آبهای مختلف استعمال نکند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آب از مقام خود
بردارد چندانکه او را در رفتن و باز آمدن کفایت کند و اگر نتواند از مقام آب بردارد تا منزل اول و آب آنجا خلط کند و آب آن منزل را بمنزل دیگر برساند
و با آن خلط کند و همچنین چندانکه رود و اگر از مقام خود گل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن گل در کوزه اندازد و آب را بدان گل بیامیزد و تیره
کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر آب متغیر نشود فتیله از صوف بسازد و یکطرف او را در آبی که نهند که پر آب
باشد و طرفی دیگر در آبی که تهی بود تا بتقطیر آب در آنجا رود و آنرا بیاشامد و اگر نیز آب را طبخ کند از غائله او ایمن شود و اگر اینها دست ندهد
چیزی از ربوب حامضه با آن آب مزج کند و بیاشامد و ضرر آب گرم پیاز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر آب تلخ را سویقات
و حلاوات و ضرر آبهای ایستاده و آجامی را فواکه قابضه همچو انار ترش و به و سیب و ربوب حامضه و زن چون آبستن شود باید که از فصد و حجامت
و چیزیکه موجب اسهال باقی بود اجتناب نماید مگر بحسب ضرورت و فزع شدید و اصوات هایله و شم روایح و اطعمه ثقیله او را مضر بود و بسیار باشد

که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط جنین گردد و باید که از برای تنقیه معده گلنگبین و سکنجبین بسیار بکار دارد و چون بار بنهند قابله سر بچه را
مقدار چهار انگشت بگذارد و زیاده را ببرد و در کونیرا بروغن زیت بیالاید و بر آنجا ببندد و بعد از آن بدن او را تملیح کند تا پوست و بشره او قوی شود و باید
که آب سخت شور نباشد و چیزی از شادنج و قطن و سماق و حلبه و سعتر در آنجا انداخته باشد و بعد از آن او را به آب فاتر غیر ملح بشویند تا بدن او از جلا و نمک و لذع آن
بیاساید و باید که منخرین او را دم بدم پاک کنند و در چشم او چیزی از زیت تقطیر کنند و چون قماط او کنند هر عضوی را بشکلی که احسن اشکال العضو بود شکل کرده
و بعد از آن او را در خانه که هوای او معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخوابانند و بعد از هر خوابی تمام که کرده باشد او را بشویند
و اگر مادرش شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر دادن باید که قدری از عسل بلیسانند و در شبانروزی اگر بدو یا
یا سه نوبت شیر دادن اقتصار کند بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهد باید که دو نوبت یا سه نوبت پستان را بدوشد و بعد از آن در دهن صبی نهند
و اگر بدایه احتیاج افتد باید که سن او را اختیار کنند که سن او میان بیست و پنجسال تا سی و پنجسال باشد و باید که رنگ روی او سپید باشد مایل بحمرت و گردن او
قوی بود و سینه فراخ و سخت معتدل یعنی در مضاقت و سمن متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و پستان او کلان تر و شیر او معتدل در قوام و مقدار و مایل
بیاض و خوش بوی و مایل بحلاوت و باید که دایه قریبة الولادة باشد نه بعیدة الولادة بلکه متوسط بود و باید که فرزند او نرینه باشد و نشاید که با مرضع
مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود والله اعلم **فصل دویم** در معالجات بدانکه استعمال دارو یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل
یا از برای استفراغ بود یا از برای احتباس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقص چیزی بود چنانکه داروی تیز بر جای نهند یا از برای
زیاده همچو داروی منبت یا از برای منع خروج چیزی از بدن یا تغیر مزاج بتقطیر و طلا و کمپسه مانند آن و در علاج با دویه رعایت ده چیز لازم بود اول نوع
مرض دوم سبب سیوم قوت مریض و ضعف و چهارم اعتبار مزاج حادث پنجم اعتبار مزاج طبیعی ششم سن هفتم عادت هشتم بلد نهم وقت دهم حال هوا و چون رعایت
این امور کرده باشد شروع در علاج تواند کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم بیان فصد و حجامت و قی و اسهال و حقنه اشارت
کرده شود بدانکه قوی ترین علاجها در بدن دموی را فصد و حجامت و علتها اگر در سر باشد فصد قیفال در نفع اشتر بود و اگر در اسفل بدن باشد
فصد باسلیق و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکورات و تاثیر حجامت ضعیف چرا و جذب خون از عضوی کند که محجم بر و نهند و از مجاور او
در تجاوز نکند و قوی ترین آن حجامت ساقین است و قی اگر با دویه باشد در آن خطر است چه گاه باشد که سبب خنق شود و اگر بطعام بود معده را
پاک گرداند و عصابه را که مجاور باشد تخفیف کند و شرط اسهال آنستکه پیشتر استعمال ملینات کند و ماده را نضج دهد و بعد از استعمال آن رو انجا
که مانع غثیان و دوران شود همچو بهی و نعناع بکار دارد و اگر در اسهال افراط افتد چیزیکه حبس کند استعمال نماید و اگر دارو بیاشامد که کار نکند
اولی آن بود که اگر از حدوث مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت نکند و اگر از حدوث آن خایف بود باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید و
حقنه فضولیرا که در شکم و امعا بود استفراغ کند و از اسهال با سلامت تر باشد و چون این مبنی معلوم شد گوئیم صداع و درد شقیقه اگر از ماده
دموی باشد علامت آن سرخی روی و چشم و حرارت لمس و امتلاء عروق و عظم نبض و حلاوت دهن است و علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال
چیزهای سرد همچو شراب عناب و اجاص و تمر هندی و شکر سفید و گلاب و غذا تخم مرغ نیم برشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنگ
و تلخی دهن و شدت درد و التهاب سر و دو خشکی و حدت نبض و صفرت بول و علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی و اجاص و عناب و پستان(؟)
و ترنگبین و خیار شنبر و تبرید سر بآب ورق خلاف و گلاب و صندل و کافور و بوئیدن گل و بنفشه و غذا ماء الشعیر و اگر از ماده سوداوی باشد علامت
آن کمودت لون و قشور نبض و خضرت بول و حموضت دهن بود و علاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا زیرباج بفروج
و فالوده از روغن و شکر و اگر ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرانی سر و شوری دهن و بیاض لون و قاروره و قشور نبض و علاج او اسهال
طبیعت بحب صبر و حب شبیار و غرغره بایارج و شم مسک و غذا شورباج عصافیر سرسام ورمی است حار که در سطح باطن حجاب حادث شود و آن اگر دموی
باشد علامت او سرخی روی و عظم نبض و اختلال عقل و علاج او پیش از استحکام اخراج خونست از عروق جبهه و تلیین طبیعت بآب اجاص و عناب و
ترنگبین و سپستان و اصل السوس و بنفشه و غذا ماء الشعیر بآب انار و مزوره عدس مقشر بروغن بادام و اگر صفراوی بود علامت آن زردی رنگ
و سیاهی زبان و حدت نبض و ناریت قاروره و حمی حاده و شدت عطش و اختلال عقل و بیخودی و هذیان و علاج آن ماء الشعیر مطبوخ با اجاص و چون
مریض با خود آید نان بآب انار حامض و آب غوره و بعد از آن مزوره اسفاناخ **مالیخولیا** که آن وسواس سوداویست اگر از خلط حار باشد علامت
آن حمرت بول و حدت نبض و سهر است و علاج او آنکه روغن بنفشه و کدو و خشخاش با شیر زنان بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون
و سقمونیا بدهد و غذا مزوره ماش بروغن بادام و اگر از خلط بارد باشد علامت آن رطوبت منخرین و سیلان لعاب و خضرت بول و قشور

باعث علتی که در جهات تنفس تنگی نفس و سعال و وجع با خسن و پهلو و در زیر اضلاع تابع او بود و علاج او فصد باسلیق و اخراج خون بسیار و استعمال
آب اجاص شیرین و عناب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و خشخاش و ربو ضیق نفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات لزجه و علاج آن
طبیخ زوفا و ایارج فیقرا و قی بعد از اکل خردل و عسل و فجل و سکنجبین و غذا ماء الشعیر و شکر و خفقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او فصد باسلیق
دست چپ است و اقراص کافور و رب ترنج و اگر حرارت قوی بود بستاند طباشیر و قثا و بزرهندبا و بذر خیار و بذر خس و بذر لقله حمقا و گل و صندل سفید سوده
آنرا جمع کند و بر کشد و بعوض هر مثقالی از آن طسوجی کافور بر آن اضافه کند و آنرا بآب سیب بسرشد و قرصها سازد و هر روز از آن مثقالی استعمال
کند تا دو هفته نافع و اگر یقینا باشد شرب دوغ و فراریج بزیرباج و آب غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت نماید و اگر باد و دلالت برد و بعد علاج
او آشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی و فراریج مطبوخ بزیرباج و از برای دفع حرارت قلب آشامیدن دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح
و آب خیار و اقراص کافور نیک باشد و تضمید سینه بصندل و آب گل و کافور ممتزج بثلج و اگر از دهن خون آید علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن قرصها
کهربا بآب فرفخ و آشامیدن گل ارمنی ممزوج بخل آب سرد و تضمید صدر بحنا و ورم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس آب غوره
و سماق و ثقل بگل ارمنی و طباشیر و ضعف معده اگر از سوء مزاج حار بود و ماده مایل بفوق آشقیه باستعمال باید کرد پس بستاند صبر و بلیله
هر دو را بسکنجبین معجون کند و بیاشامد و دو ساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخی از افسنتین و شاهتره و تمر هندی و اجاص و مویز تخم بیرون کرده
بیاشامد و تکرار استعمال این مطبوخ کند چندانکه معده پاک شود و اگر آن ضعف از امتلاء مرارئی بود و مدار سکنجبین با سکنجبین شکری و هلیله زرد و تمر
هندی و سقمونیا مشوی و شکر بیاشامد و اطعمه بارده بهم فراریج کدو و قثا و خس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنجبین شکری و آب انار مزو آب
اجاص بسیار خورد و اگر سوء مزاج حار بی ماده بود این قرص استعمال کند طباشیر صندل ابیض حب قرع شیرین حب قثا حب خیار بذر بقلة الحمقا
از هر یکی پنج درم و گل خشک هفت درم و کافور دانگی زرشک شش درم گل ارمنی چهار درم اینجمله را بآب کدو معجون کند و قرص سازد و آنرا
بجلابات کافور و شربتی بیاشامد و بجای آب غوره و بجای آب ریباس و بجای آب حماض ترنج تا فساد معده زایل شود و اگر از سوء مزاج بارد بود
و مادی تنقیه معده کند بقی بعد از استعمال اشیاء ملطفه همچو ماهی شور و فجل و آب عسل با طبیخ شبت و سکنجبین عسلی مقترن با مسهل همچو حب اصطمخیقون
با حبی متخذ از مصطکی و صبر و سقمونیا و ایارجات بکار برد و اگر بیمار احتمال آن نکند اطریفل و سنا با روغن گل و آب اجاص بیاشامد چون معده پاک شود این دوا بیاشامد
مصطکی سه درم کهربا و نعنع خشک و مرماحوز و عود خام از هر یکی دو درم اینجمله را بکوبند و بیزند و شربتی از آن دو درم بود و جهت شراب
ریحانی و آب انیسون و مصطکی و آب قرنفل و غذا نخود آب بقلا و قلایا و مطبخات که در او ابازیر و افاویه بود و اگر در معده ورم حار حادث شود
اول فصد باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء مبرده و مقمص بپیچیدن شکمبه و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از و ریاح و
قراقر متولد شود و آن اگر از فضول حاره باشد اول استفراغ آن فضول باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء معتدله همچو بذر قطونا با روغن گل و
اگر از اخلاط لزجه بود و علاج آن بخیری باید که تلطیف کند همچو حرف با زیت و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله آن کند همچو بذر سداب
و کمون و نانخواه و حب الغار و زحیر که از عاج بطن است بتواتر با خروج رطوبت بلغمی که با آن رغوه باشد اگر خون نباشد علاج آن آنکه روغن
نسرین را با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد و بعد از آن زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن گل و اسفیداج و نشا استعمال کند نیک
باشد و فواق اجتماع اجزاء معده است و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن مندفع نشود فواق حادث گردد و اگر از حرکتی بعد از اکل
حادث شود علاج آن سکونت و بیخوابی و خاییدن نعناع و شونیز و مکیدن انار شیرین و سیب شیرین اگر در حال خلو معده باشد از طعام اگر در عقب
استفراغ یا حمی حاره بود بر دهن بنفشه یا روغن گل تجرع کند و اگر نباشد سکنجبین کهنه آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند هیضه از سوء
هضم و فساد غذا در معده پدید آید و علاج او بخیری که غذا از معده منحدر کند همچو آب گرم و جلاب و بعد از آن شراب ریباس و استعمال اگر بعید العهد
باشد شرب مسهل باید که تا ضعف حادث نشود اگر ریاح و قراقر باشد و با تشنگی بود دوغ کاویا کشک مالیده یا با آب سویق جو که در بهی پخته باشد
حبس آن کنند و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد تخم مرو بریان کرده را با مصطکی و آب انار و بهی سحق کنند و بدهند تا بیاشامد و قولنج اگر از
بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا است بروغن خروع که بر آب خیار شنبر و فانید سرخ ریزند و بیاشامند و غذا ماء اللحم با نان
و اگر از یبس ثفل باشد علاج آن آب انجیر است با خیار شنبر و فانید سفید و روغن و غذا مرق اسفیدباج مطبوخ بلحم و کرم با در شکم متولد شود و علامت
آن زردی رنگ بود و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان و علاج تنقیه با ایارج مرکب از افسنتین و شحم حنظل و حب النیل و ترنج کابلی
و تلطیف غذا استسقا اگر طبلی یا زقی بود علاج او در اول حدوث قی است و اگر لحمی بود فصد و بعد از آن استحکام استعمال طبیعت بهلیله زرد

[illegible]

غاریقون و خیارشنبر و طرخشقوق که بیاپی استعمال کند و یرقان اگر با دلایل حرارت بود علاج او باشامیدن آب کاسنی و رازیانه و
و بعد از آن طبیخ هلیله زرد و مویز و خیارشنبر و فانید و غاریقون و غذا سکباج ترش و اگر سوداوی بود اسهال طبیعت بهلیله اسود و بسفایج و خربق
اسود و لاژورد و حجر ارمنی و اجتناب که یاد کرده میشود در اغلب اوقات یرقان را نافع بود و غاریقون هشت درم بذر کشوث و ایارج فیقرا از هر یکی
شش درم هلیله زرد و بذر قطف از هر یکی پنج درم و افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی چهار درم نمک هندی و بذر فجل و سقمونیا از هر یکی سه درم
افیون و بذر کرفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموع را بکوبند و بیزند و با آب ورق فجل تا بچه حب سازند و شربتی از دو درم استعمال کنند در
زردی چشم بکثرت حمام و بوییدن سرکه ترش و اکتحال بگلاب زایل شود و اگر کلیتین وجعی باشد و بول مایل بود بحمرت علاج آن فصد باسلیق است
و شربت سکنجبین با بذر قطونا و بذر خیار و بذر قثا مقشر و اگر نباشد اسهال طبیعت بآب فواکه و خیارشنبر و فانید سفید و اگر بول و خون بود
شربت آب فرفخ و گل ارمنی و دم الاخوین و کندر و خشخاش و بذر فرفخ و اگر در بول رمل باشد شربت تخم خربوزه و تخم رازیانه و غذا مزوره ماش
و عدس و اگر سلس بول باشد شربت سویق جو با آب سرد و طعام ماهی تازه و اگر در مثانه ریگ پیدا شود علاج آن شربت نبید [illegible] طبیخ نانخواه
و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربوزه با آب شکر و غذا نخود آب بشبت و کمون و روغن جوز و درد و ضربان مقعده از ورم حار بود و علاج آنستکه بیمار را

دورق خطی

در طبیخ بنفشه و قشور خشخاش و جو پوست باز کرده و کوفته و ورق لوبیا بنشانند و موضع را بزرده تخم مرغ در روغن گل ضماد کنند و بواسیر
سیلان خون غلیظ است از مقعده بی وجعی و اگر از رفتن آن خون ضعفی حادث نشود باید که تدبیر باز ایستادن آن نکند چه رفتن آن خون بیماریهای
بسیار دفع کند و اگر ضعف حادث شود علاج باز ایستادن آن شربت اقراص کافور است با آب سماق و غذا سماقیه و حصرمیه و مانند آن اگر
در نشستن ورمی حادث شود علاج آن در اول امر فصد باسلیق است و طلا بصندل و کافور و گلاب و بعد از آن اسهال طبیعت با قرص بنفشه
و اقراص [illegible] و تضمید با آرد باقلی و پیه کرده و نیمرو و غذا ماء الحصرم و روغن بادام و سبب حدوث نقرس و عرق النسا و وجع المفاصل و حدبه یکی است
و آن وقوع نزله است لیکن اگر آن نزله در مفصل ابهام قدم واقع شود آنرا النقرس خوانند و اگر در مفصل ورک واقع شود عرق النسا خوانند و
اگر در مفاصل فقرات ظهر افتد حدبه و اگر در مفصل افتد مطلقا وجع المفاصل و بر همه تقادیر اگر با دلایل حرارت موجود بود علاج آن فصد قیفال
و باسلیق و شربت طبیخ اهلیلجین و سورنجان و سنا و شاهسفرم و [illegible] و تلطیف غذا و احتراز از جماع واجب و غذا نخود آب و اگر با دلایل برودت
بود علاج آنستکه در هفته دو بار بعد از طعام قی کند و بعد از آن حب اصطمخیقون استعمال کند و سعفه تکاثف ماده رطبه است در ظاهر جسد
و علاج آن فصد است و تنقیه بدن باهلیلجین و افتیمون و مطبوخ شاهتره و هلیله کابلی سیاه و طلا بموم روغن و غذا نان سفید و گوشت کبک
و بهق را علاج قی است با آب فجل و سکنجبین و اگر آن کافی نشود شربت لوغاذیا یا ایارج جالینوس و تلطیف غذا و جذام را علاج اوّل فصد است
و بعد از آن اسهال بچیزیکه اخراج سودا کند مرة بعد اخری و باید که هر شب آنمقدار تریاق افاعی منقوع در شراب طلا کند و هر روز بر بدن روغن
بنفشه و روغن کدو [illegible] سعوط کند سبب حکه و جرب خلطی است مالح مخالط خون صفراوی و علاج او فصد اکحل و اسهال طبیعت بحب صبر و هلیله و گل
مصطکی و غذا نان سفید و گوشت کبک و از جماع و شراب باید احتراز کند و بعد از تنقیه بحمام بسیار رود و اگر جرب کهنه شود سه روز پیاپی هر
روز یک مثقال صبر بیاشامد و بعد از آن سه روز بگذارد و پس سه روز دیگر همچنان بیاشامد تا ماده بکلّی منقطع شود و در حصبه و جدری اوّل
فصد و حجامت کند و بعد از آن تبرید و تقلیل غذا ماء الشعیر در ظرفی [illegible] و چون بیرون آمده باشد مدد طبیعت باید کرد تا تمام بیرون اندازد
بدین مطبوخ انجیر و مویز و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یکی کفی در آب بجوشانند و بدفعات بدهند تا بیاشامد و اگر در چشم [illegible]

در چشم

و سماق منقوع با آب گل و عصاره تخم [illegible] تقطیر کنند سفید و ثالیل را علاج مطبوخ افتیمون است و آشامیدن لوغاذیا و ایارج روفس و ورم اگر صفراوی
بود یا دموی و علامت آن حرقت و زیادتی حرارت ملمس و حمرت لون علاج آن اوّل فصد است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ هلیله
با آب فواکه که اگر در بدن اخلاط غلیظه موجود باشد و بعد از آن طلا موضع با طلیه مبرده و اگر سوداوی بود علامت آن صلابت موضع
و برودت ملمس و سواد لون و علاج آن اسهال بچیزی که اخراج سودا کند و اگر بلغمی باشد علامت آنستکه نرم بود چنانکه انگشت فرو
رود و علاج آن اسهال طبیعت بدانچه اخراج بلغم کند و سرطان را علاج فصد اکحل است و اسهال متواتر بطبیخ افتیمون و باید که از
اغذیه حاره و چیزیکه مولد سودا بود همچو عدس و بادنجان اجتناب نماید و بگوشت جوجه مرغ خانگی و شراب رقیق اکتفا کند و خنازیر را علاج
آنستکه غذا کم کند و بشب چیزی نخورد و اسهال طبیعت کند بمسهلات بلغم و اصلاح دماغ بمعاجین مقویه و طلاء موضع بمحللات و منضجات
[illegible] است

و استحکام آب فاتر بعد از زوال حمی تلطیف غذا یکروز یا دو روز و اگر دموی بود آنرا حمی مطبقه خوانند و سبب حدوث دیا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن و علاج او فصد است و اخراج خون بسیار و تبرید مزاج آب انار ترش با ندکی از شکر و آب جو تاب انار ترش و اگر طبیعت خشک باشد شربت آب اجاص و عناب و تمرهندی بطبرزد و غذا مزوره ماش و کدو بروغن بادام و اگر صفراوی بود و ماده داخل عروق آنرا حمی محرقه خوانند و علاج او فصد است و اسهال طبیعت با جاص و تمرهندی و شیرخشت که آن شیرخشک است و عامه بغلط شیرخشت میخوانند و باید که مریض اقراص کافور شامل کند و چون آفتاب برآید ما الشعیر و اگر خارج عروق بود و نوبت آن در روز و ساعت در گذرد آنرا حمی غب خالص خوانند و اگر در گذرد غیر خالص شطر الغب و علاج مبرد و فصد است و قی بوقت آمدن تب آب فاتر و سکنجبین و اسهال طبیعت بما الفواکه و تمرهندی و طباشیر و مانند آن و در روزیکه نوبت نباشد جواب از طرفی النهار و اگر بلغمی بود و داخل عروق علاج آن فصد است و اسهال بمسهلات بلغم و غذا جواب و اگر خارج عروق علاج آن شقیقه معده انجل

خوانند

و سکنجبین بزوری و خوردن گلنگبین و غذا جواب و نخود آب بروغن بادام و اگر سوداوی بود آنرا حمی ربع بود خواه ماده داخل عروق بود خواه خارج و در او رعایت حفظ قوت لازم بود و بنابرآنکه از امراض مزمنه است پس مادام که علامت نضج ظاهر نباشد مریض را فروج دهند و در روز نوبت سکنجبین آب فاتر و چون آثار نضج ظاهر شود طبیخ هلیله سیاه و هندی با خیار شنبر و ترنگبین بدهند و ادرار بول با آب کرفس در انز و یا در لازم دانند و حمای دق از حمیات متطاوله با دید آید و علامت آن ذوبان لحم است و سقوط قوت و باریکی آواز و در گو افتادن چشم و علاج آن آنکه بخوردن جو آب ملازمت نماید و هر روز در حمام رود و بخانه سرد بنشیند و با آب تر اغتسال کند و بروغن بنفشه تریخ کند و پیوسته رکوبی بگلاب و کافور ترکرده مبرد و ثلج بر سینه می اندازد و ماهی بریان کرده و پنیر و چس و خیار و بقول بارده بسیار خورد و الله اعلم بالصواب فن دویم از

فن دوم در علم کیمیا

این مقاله علم کیمیا که آن عبارتست از معرفت کیفیت تغیر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن و آنرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه ان شاء الله اشاره کرده شود و ما آنچه از مقاصد این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان امکان و وقوع بدانکه ارباب این صناعت بنابر صیانت صنعت از جهال تا کثرت اسباب ضلالت و مفسده ایشان نگردد و چون در او برموز و اشارت سخن رانده اند و صورت صنعت و زر پوشیده لاجرم هرکس را وصول بدو صورت نبندد و ظن امتناع حصول او کنند چنانکه بیشتر اهل زمان بر قصور همت و فتور عزیمت ایشان برآنند که ظنی کاذب و توهمی فاسد است چه تبدل صور نوعی بر ماده واحد بحسب اسباب مختلفه چنانکه در اصول طبیعی مبرهن شده امری ممکن و حکمی واقع است و تخلف مطلوب از مساعی اکثر اهل روزگار بعد از مقاسات بسیار و اضاعت اوقات و اعمار بواسطه قلت معرفت و عدم احاطت ایشان بود بر انواع تدابیر و اسرار و دقایق آن یا از فقدان اسباب و آلات آن و عدم مساعدت انصار و اخوان و از جابر بن حیان نقلست که هرکس را با کمال معرفت و ایقان او درین صنعت یازده نوبت در عمل خطا و قشد فصل دویم در اشارت باصل حجر و تسمیه آن بکیمیا و اکسیر و صنعت بدانکه در اصل حجر اختلاف بسیار است از رساله خالد در مواضع بسیار بتصریح و تعریض چنان معلوم میشود که بیضه است چنانکه سیکه اهل علم ان کنت ذا علم بثلثه نبتز لذی الفهم فادلها سود من القبح منطقی و مجرد فیه العین بسوح کالنجم هو الحجر الموجود فی کل بلد منابته فی الجلد و الدم و اللحم و سخن جابر نیز در بعض رسایل موافق منت و سخن صاحب صدور آنجا که گفت فذا البیضة الشقراء من حجر معدن تضادتها لا فی السماء و لا فی الارض مغیبة فی طرف عاج مبطن و سبق علی الحجرین فان فیض نباهم الا وی و جمیعها فضلنا بانی نزدیک بیضه منقول و بیشتر برآنند که شعر است و سخن صاحب صدور آنجا که گفت الا فاعلموا ان الاوایل اجمعوا علی حجر ملقی علی الطرق مزدری مهان حقیر الفک بمنع رخصه لکثرتهم من ان یباع و یشتری خفی اذا ما طار عنه غرابه بدا ابیضا یحکی من الشمس منظری مغاونه فیبا فکیف بطنه فلیل اعوام الناس مع کثره الوردی مناسب این منقول است و بعضی برآنند که رجیع آدمیست و بعضی برآنکه خون است و بعضی آنکه گوگرد احمر است و بعضی برآنکه زرنیخ ابیض است و بعضی برآنکه گیاهی است و در آن گیاه خلاف بسیار است و بعضی برآنند که آن گیاه گندم است و جمعی از علما طبیعی برآنند که آن حجر مفرد نتواند بود و آنچه از جناب امیرالمؤمنین نقل کرده اند که فرموده ان فی الزجاج و الزیبق و الزجاج و قشر بیض الزجاج و الزنجار الاحمر و الحدید المزعفر لکنوز لا یؤتی الا لولی فضل المرزبان یا امیرالمؤمنین فقال هو هواء راکد و ماء جامد و ارض سائلة و نار خامدة نزدیک بمنقول و نیز جمیع اقوال شک نیست در آنکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر و سازد ناچار او را چیزی باید که رنگ آن کند آن رنگ با جوهر آمیخته شود و در داخل او عوض کند چنانکه بر آتش نهند از و جدا نشود و فاسد نگردد و هر آنچه خاصیت زر بود در او با دید آید پس ناچار دارو را باید که در و پنج خاصیت موجود بود دیگی رنگ کند دویم از و جدا نشود سیم آنکه با نقره یا قلعی که خته نشود و نیامیزد چهارم آنکه بوقت گداختن تصعید نرود و نسوزد پنجم آنکه خواص زر در او با دید آید و تحصیل این دارو چون بر تقدیم تمام داشتم

ومادیه بعضی

در الزاج

بسایند تا سیماب بمیرد و در دیگ آثال کنند و سر شیشه را محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب و آنچه از و متصعد شود بگیرند و نیم رطل آن
و بیست درم زنگار مدبر بر او نهند و نیک بسایند و باز همچنان متصعد کنند و همین تدبیر میکنند تا همچون نمک سفید و منعقد شود و از برای وقت
حاجت نگاه دارد و فصل دیگر زیبق را اخراج بکنند و بعد از آن نمک شوی بسایند و بر او ریزند و در دیگ آثال نهند و تصعید میکنند تا وقتی همچون
در درشود و چهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از آن زیبق متصعد بمقدار رطلی حاصل کنند و نیم رطل شب یمانی
و ربع آن شب نوشادر با او اضافه کنند و باهم سحق کنند و آنرا در قدحی مطین ریزند و آن قدح را در دیگ آثال نهند و سه شبانه روز در
زیر آتش قوی کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و منعقد گردد و فصل دیگر بستانند از زیبق متصعد بر وجهیکه یاد کرده شد یک رطل
و از بیاض بیض مقعود مجوف و صمغ عربی از هر یکی و همچنین با بیض مقطر نوشادر یکشبانه روز بسایند و بعد از آن خشک کنند و در قاروره
گلابی ریزند و آنرا بگل در گیرند و یکشب در تنور گرم نهند و بعد از آن بیرون آرند و آب بیض مقطر نوشادر همچون نوبت اول سحق کنند
شبی دیگر همچنان در تنور نهند و چون بیرون آرند منعقد باشد حل طلق گویند اگر طلق را بکوبند تا چون سرمه شود و بحریری که سخت باشد
باشند بیزند و بمقدار او شب یمانی برو افکنند و سه درم نمک و بوره ارمنی و بمقدار او زنگار و او را نیک بسایند و در شیشه مطین کنند
چهار رطل بول کودکان بر او ریزند و سر شیشه را بگیرند و شبی تا روز در آتش سرگین نهند چون بیرون آرند گداخته باشد از برای وقت حاجت
نگاه دارند و فصل دیگر بستانند نگاه خشک و بجوشانند تا مطهر شود پس طلق را صلایه کنند و آن آب بر او ریزند منحل شود و فصل دیگر اگر طلق را
در بوته نهند و نفخ کنند تا همچون آتش شود پس باز و را بکوبند و بر او ریزند منحل شود و فصل دیگر برنج را در آب بسیار بپزند تا مهری شود پس
آنرا بپالایند و صافی کنند و در آبگینه ریزند و چهل روز در آفتاب بیاویزند که آب سرکه بس عجیب شود پس هر وقت که خواهند طلق را
حل کنند در قدحی کنند و آب سرکه بر آن ریزند و سه روز بگذارند منحل گردد و همچون آب روان شود صفت تکلیس اگر خواهند چیزی را
مکلس کنند او را بنوشادر و سرکه زنگاری کرده یا بچیزهای سوزنده همچون نمک و نوشادر و گوگرد بسوزانند تا سحق پذیرد و سیماب در
وی میبرند پس آنرا التصعید کنند تا سیماب از و جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه از و باقی ماند همچون زر زری شود و او را چون
مکلس خواهند پس اگر از برای نقره بود آنرا نمک آب مقطر دهند و بسایند و در تون نهند و باز بسایند تا بغایت نرم شود و اگر از برای زر بود
ابهای زاجات میدهند یا آب گوگرد سرخ یا روغن بیضه و بسایند و تشویه میکنند تا سرخ گردد و چون زرد زری شود صفت تحلیل چیزها آسان
ترین طرقی در تحلیل آنست که طبیعت عقاقیر را با چیزهائی گرد آنند که بجوهر خود انحلال پذیرد همچون نمک و زاج و قوی ترین همه نوشادر است پس
آنچیزها را که حل خواهند کرد باید که در آبگینه کنند و نوشادر حل کرده در و میریزند و میسایند تا ده کرت بر وجه مذکور سحق میکنند و در آتش میبرند تا
منعقد شود یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرده یا آب و را افکنند در حال گداخته شود و تا ده نوبت نوشادر محلول در او تسقیه کنند بر وجهیکه یاد
کرده شد بدین مرتبه برسد گاه باشد که بسی نوبت بدین مرتبه رسد فصل پنجم در تدبیرات چیزهائیکه در تصنیف بدان محتاجند و آنرا بکار دارند
تدبیر کبریت بستانند از کبریت مقدار که خواهند و آنرا بسرکه نیک سه روز بسایند و با خشک میکنند و باز میسایند و بکفک ابن خمیر میکنند
و آنرا متصعد کنند و آنچه از و متصعد شود بگیرند و پاره از و در آتش اندازند و اگر بخیر دود کند دلیل آنست که نیکو شود و اگر دود کند بار دیگر
بسرکه بسایند و بکفک ابن خمیر کنند و متصعد گردانند تا بحدی برسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد و بعد از آن بردارند و نگاه دارند تا
و فصل دیگر بستانند از کبریت مقدار یکه خواهند و نیمه آن فلفل و هر دو را باهم بسایند و در دیگ سفالین مطین کنند و در آتش نهند و زرده تخم مرغ بر و
ریزند و بجوشانند و راحتی بجنبانند تا سرخ شود پس بیکبار بردارند تا سرد شود و از آنجا بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت قدری از و بر سیم سفید
افکنند سرخ شود تدبیر آب کبریت بستانند از کبریت اصفر جزوی و از نمک قلی نیک رسیده جزوی و آن هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قاروره
مطین کنند و بخاکستر با آتش سرگین خفیف یکشبانه روز تشویه کنند پس بیرون آرند و بستانند دیگ مطین و بهر وقیه کبریت سه وقیه آب بر آن
ریزند و بجوشانند و چون جوشیده باشد آن کبریت و نمک مشوی مسحوق در آنجا ریزند در ساعت منحل شود و آب سرخ گردد تدبیر صنعت چهره که آنرا زرده تخم
مرغ خوانند بستانند زرده تخم مرغ را با آتش و را تقطیر کنند و ثقلش را بستانند و آب بیاض بیض مقطر آنرا آغشته کنند و در زجاج مطین بریزند و چیزی
بر سر او نهند و وصلش را محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بجوشد و آب سرخ شود و اگر در خاکستر گرم نهند آفتاب بهتر باشد و چون آن آب سرخ شود
آن آب مقطر در و ریزند تا منعقد در زیر قاروره چنانکه باید حاصل شده باشد تدبیر شب بستانند شب را و بکوبند و بیزند و در دیگ سفالین که چربی بدو
نرسیده باشد کنند و با آتش نرم بجوشانند و فرو گرفته تا سرد شود و نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار برند تدبیر مرقشیثا بستانند مقدار یکه

خواهند و آنرا نیک بسایند و بسرکه انگوری خمیر کنند و ده روز در آفتاب نهند تا خشک شود و باز بسایند و در دیگی کنند و نرم نرم آتش
میکنند تا متصعد شود و بگیرند و بسایند و بار دیگر متصعد کنند و همچنین تا وقتیکه چون سیماب سفید شود و پس آنرا نگاه دارند تدبیر مرقشیشا بستانند مقدار که
پس آنچه متصعد شد
خواهند مرقشیشا و مغنیسیا بکوبند و از زاج و شب یمانی از هر یکی هم چند مقدار ایشان و همه را بسایند و متصعد کنند و چند نوبت همچنین بکنند تا نیک
سفید شود نگاه دارند و قسم چهارم تکلیس نکو بستانند از مرقشیشا و مغنیسیا آنمقدار که خواهند و هر دو را خورد بسایند و همچندان زرنیخ بر آن اضافه کنند و دو روز
بآتش سرگین جمله را بریان کنند و بیرون آرند و بآب کبریت و نوشادر بسایند و متصعد گردانند تا نیک سفید شود و نگاه دارند تطیین برانوجه کنند
از گل سرخ خالص که رمل در او نباشد و اجمل شعر بپزند و نصف آن براده برند و نیم چندان یعنی مثل و نصف او خاکستر نی و همچندان سرگین خر و مو
و همچو عراشیر بر نیک خمیر کنند پس آنرا در ها دکنند و نیک بکوبند و بعد از آن هر آنچه که خواهند از قاروره و دیگ و غیر آن طلا کنند
و بآتش گرم کنند تا سخت شود و نگاه دارند تا از کسر و شق ایمن باشند و قسم پنجم نکو بستانند گل نیکوی خالص و یا موی گوسفند بیامیزند و نیک
بسرشند و هر چیز را که خواهند بدان تطیین کنند و گل حکمت اینست تدبیر حل سیماب سیماب را در جامه [illegible] کنند و در کاسه بیفشارند و باز در
آنجا کنند و بیفشارند و همچنین نه نوبت دیگر آنرا سیماب محلب خوانند تدبیر شنجار سفید دیگی سفالین نو بستانند و شنجار در کنند چنانکه تا نیمه
او برسد و آب بر او ریزند و در طشتی نهند پس هر آنچه که از آن دیگ بیرون آید جمع کنند آن شنجار سفید بود خشک کنند و نگاه دارند تدبیر نمک
هندی بستانند از دردی خنب یا دردی سرکه مقدار یکه خواهند و بسوزند و خاکستر را بگیرند و در دیگی کنند و هر جزوی چهار جزو آب
در او ریزند و اگر خواهند که نیک تر آید آب نوشادر را در او ریزند و دو روز یا سه روز بگذارند و هر روزی چند آنکه بتوانند بجنبانند
و بگذارند که تا صافی شود و بردارند و بر دیگ کنند و بجوشانند تا همچون انگبین شود پس فرو گیرند و در آبگینه کنند و اگر تابستان بود در
آفتاب نهند و اگر زمستان بود در دیگ سنگین نهند و بر سر آتش بگذارند تا ببندد و نگاه دارند تدبیر سرکه متصعد بستانند سرکه بغایت
ترش و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک و جزوی نطرون بستانند و اندر آن سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند پس صافی کنند
و نگاه دارند تدبیر آب نوشادر بستانند یکرطل نوشادر و بسایند و ببیزند و آنرا بزیت یمنی بریان کنند و چون زیت را تمام بخورد پاره از
آن بر آتش افکنند و اگر دود کند بار دیگر بازیت بسایند و همچنین تدبیر میکنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و آن خشک کنند
و صدقها سازند و بآتش نرم آنها را بریان کنند و بمقدار جزوی از او جزوی از شب یمانی تدبیر با هم جمع کنند و سرکه متصعد بر ایشان
ریزند و در سرگین یا آفتاب بیست و یکروز حل کنند و متصعد گردانند و نگاه دارند بهترین آبهاست از برای نگاهداشتن سیماب و جسد گردانیدن
با وی تدبیر لبن العذرا بستانند مرتک یکرطل را و نیک بکوبند و ببیزند و اندر دیگ سفالین و یا کوزه سرکه سفید سخت ترش در او ریزند
و آنرا بجوشانند تا دو سه جوش بخیزد پس در شیشه کنند که سر شیشه تنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرگین تر نهند و هر هفته
بچهار سرگین بدل کنند تا برسد و علامت رسیدن آنستکه همچون آهک زرد شود و همچون آب سیماب سرخ و آنرا با سرمه بیامیزند همچون شیره سفید
گردد و اینست لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند تدبیر زعفران سرب بستانند سرب بمقداری و آنرا بگدازند و بسوزانند تا خاکستر شود
پس از او یکوقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه کنند و هفت روز در آفتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را بجنبانند
پس بر کوی که نه سخت باشد و نه تنک بپالایند و بنهند تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران سرب باشد تکلیس قشر البیض
بستانند پوست تخم مرغ و در آب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست تنک از وی باز کنند و او را نیک بکوبند و در کوزه
مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و دو روز بگذارند پس بیرون آرند و خورد بسایند و نگاه دارند تدبیر مس متصعد بستانند
از مس آنقدر که خواهند و از او صحیفهای تنک همچون ناخن بسازند و آنرا بمقراض خورد کنند و زرنیخ سرخ و زرد و نمک را بکوبند و با هم
بسایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند و آنجمله را در کوزه کنند و سرش را استوار بگیرند و سه شبانروز بسرگین آتش کنند و بعد
از آن بیرون آرند و بسایند و بشویند تا بوی زرنیخ از او برود پس خشک کنند و بدیگ گلین آنرا تصعید کنند پس آنچه برآید همچون نمک سفید باشد
تدبیر قلی بستانند از قلی آنقدر که خواهند و آنرا هفت روز بسرکه سفید بسایند و چند آنکه سرکه میخورد میدهند و چون بدین مرتبه رسد سه وقیه
از او یکرطل مس را سفید کند پس هر یکرطل از او [illegible] بر او اندازند تا چیزی نیک بیرون آید تدبیر زعفران آهن بستانند از براده آهن و بسرکه
تنک تر کنند و اندر کوزه بندند و در گل حکمت نهند تا هفت روز بر آید و زنگار گیرد و همچون زعفران شود پس بسایند و نگاه دارند تدبیر روغن [illegible]
بستانند تخم [illegible] و زرده او را بگیرند و چیزی از قلقند و زاک بر او افکنند و نیک بسایند و در سایه خشک کنند و متصعد گردانند و نگاه دارند

تدبیر پاک کردن مس بتابانند مس را در بوته کنند و نوشادر سوده برا و اندازند و بر سر بوته طبقی گلین نهند و چون مس گداخته باشد نگاه دارد
بوره ارمنی و دار فلفل مساوی یکدیگر بر آنجا افکنند و بر هر ده من از مس یک من ازین دارو ها اندازند تا پاک شود **فصل ششم** در بیان ساختن سیم چنین
گویند که اگر یکدرم سونش نقره بتابانند و سه درم اسرب و با هم بسایند تا نرم شود و در قدحی کنند مطین بگل حکمت و قدری زیبق بر آنجا ریزند
و بآتش بریان کنند و هر گاه که زیبق کم شود باز میریزند و بریان میکنند تا یکشبانروز آنگاه او را بیرون آرند و در شیشه مطین کنند و در زیر و بالای
آن شیشه قدر ضرورت گرفته بنهند و سر آنرا استوار کنند و یکشب بر آتش سرگین بریان کنند و بعد از آن بیرون آرند و یکدرم از آن بر سه من نحاس اندازند
سیم شود و حکیمی دیگر گوید اگر بتابانند از زرنیخ سرخ و زرد و رصاص و مرداسنگ و مغنیسیا از هر یکی جزوی و دار فلفل و نمک اندرانی و بوره ارمنی
و کندر زرد از هر یکی نیم جزو و هر یکی را علیحده بکوبند و بیزند و در قنینه کنند و سر آنرا بگل حکمت محکم استوار کنند و دیگیرا پر از خاکستر کنند
و آن قنینه را تا نصف او در میان آن خاکستر نهند و یکروز تمام در زیر آن دیگ آتش کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و آنچه در او باشد بیرون آرند
یکدرم از آن بر پانزده درم نحاس ملقی کنند نقره گرداند و حکیمی دیگر گوید اگر ده مثقال اسرب و رصاص و نحاس سوخته و مرقشیشا از هر یکی دو مثقال
بتابانند و جمله را با هم بکوبند نرم شود و بعد از آن نحاس را بگدازند و این داروها را بر آن ریزند و بگدازند و نحاس مصفی برا و اندازند سفید
شود الا بر ظاهر او اندک غبرتی باشد چون باز بگدازند مثل آن نقره بود و بهتر نیکو شود و حکیمی دیگر بتابانند از زیبق مقداری و همچندان مرقشیشا
و زیبق را بر آن بخشند و بمقدار هر دو نمک مقلو اضافه کنند و بخل خمر مصعد آنرا یکروز سحق کنند و یکشب تشویه آن کنند پس نداوت آنرا بتابانند
و سه نوبت تصعید آن کنند تا سفید شود و پس آنرا بآب بیاض بیض محلول بکلس بیض و نوشادر و در شب بروز سحق کنند و شب تشویه تا منعقد شود و یکدرم
از دویست و پنجاه درم نحاس را نقره گرداند و اگر از زیبق جزوی بتابانند و از زرنیخ سفید که در وی هیچ سیاهی نباشد جزوی و بآب رصاص یا اسرب
یا نقره محلول بنوشادر تشمیع کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یکدرم او یک رطل را از نحاس نقره گرداند و اگر از هر یکی از اینها جداگانه تحلیل کنند و
با هم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند تا منحل شود و پس تعقید کنند هر یکدرم از و دو رطل نحاس را نقره گرداند و اگر این مذکور را چون منعقد شده
باشد سحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول ده نوبت سحق کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یکدرم از و هزار درم نحاس را کافی بود و اگر
بدل زرنیخ کبریت مصعد مبیض مصفی بآب بیاض بیض مصعد که بشب بکلس محلول بود هر یکدرم هزار درم زیبق و صد درم از نحاس و غیره را نقره گرداند
و حکیمی دیگر گوید اگر یک رطل زرنیخ یا کبریت بتابانند و مانند آن بوره و با آب نمک بروز سحق کنند و در شب بآتش متوسط تشویه کنند و بعد از آنکه
نداوت او را اخذ کنند مصعد گردانند و تجدید بوره کنند تا سفید شود و بعد از آن ملبن بعد از انعقاد کنند و بر وجهیکه ذکر رفت هفت نوبت
تشویه کنند تا منعقد شود و پس آنرا چند نوبت بآب نوشادر تشمیع کنند پس زیبق مصعد بر آنجا اندازند و بآتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود
که بر مانند نحاس جا بگیرد و نفوذ کند و یک جزو از پنجاه درم نحاس را سیم گرداند و حکیمی دیگر بتابانند از زرنیخ یا کبریت و آنرا بریان کنند چنانکه
دخان و سیاهی رفتن او ببرد و بمقدار یک رطل او را با همچندان او از کلس عظام [illegible] روز با آب نمک بر صلایه سحق میکنند و در شب بآتش نرم
تشویه میکنند پس در آثال نهند و تصعید کنند و باز تجدید کلس و آب نمک میکنند و تصعید میگردانند تا سفید شود و پس آب صابون تسقیه کنند
و باز همچنان تشویه کنند تا وقتی که قایم شود و پس اگر آن کبریت باشد هر یکدرم از آن تا سی درم زیبق در بوته کنند و سر آنرا محکم بگیرند و در میان
آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و سیم گردد و اگر زرنیخ بود هر یکدرم بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود و حکیمی دیگر بتابانند از زرنیخ و کبریت
از هر کدام که خواهند یک رطل و از اسفیداج رصاص همچندان و آنرا بسرکه بسایند و بآتش ضعیف چند نوبت تشویه کنند و باز اسفیداج کنند تجدید کرده
بهمان تفصیل تا وقتی که آنچه متصاعد شود سفید باشد پس تجدید اسفیداج کنند و آب [illegible] تسقیه کنند و بعد از آن تصعید آنچه متحجر شده بتابانند
هر یک جزو از دویست جزو نحاس را سفید کند و حکیمی دیگر بتابانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام خواهند مقداری و بعد از تشویه آنرا بآب نمک
سحق کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سفید شود و در هر نوبت آنرا بشویند و راوق و صافی کنند تا همچون بوره سفید شود و چنانکه با
پس آب عقاب تشمیع کنند تا همچون نمک شود که بگدازد و پس آنرا جدا بنهند و کلس رصاص بتابانند و بعقاب تشمیع کنند تا همچون نمک شود و بعد از آن هر دو را
جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و باز عقد هر یکدرم صد درم را سفید گرداند و از حکیمی شنیدم که گفت من این را تجربه کردم
راست آمد و حکیمی دیگر که آنرا منجر الحاجات خوانند بتابانند زرنیخ سفید و زیبق مصعد از هر یکی مساوی و بر صلایه بآب منجره صافی بسایند تا همچون بوره آب شود پس آنرا در قارورة
ریزند و یکهفته دفن کنند و آنرا تصعید کنند پس در عمیا و دیگ ماء نهند و در زیر او یکشبانروز آتش کنند پس آنچه مرتفع شود بر دارند یکدرم از و بر
هشت درم نحاس یا رصاص نهند تا سفید شود انشاء الله تعالی **فصل هفتم** در ساختن زر اگر زرنیخ یا کبریت از هر کدام خواهند یک رطل بتابانند و از توبال نحاس

سه رطل و آنرا انقلیا تنقیه کنند پس تشویه و تصعید و باز تجدید تحاسس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود سپید بود و پس آب قلقند و زاج تنقیه کنند
پس تشویه تا سرخ شود و آنرا در جائی ریزند پس بسایند زیبقی که از برای حمرت تصعید کرده باشند و تشمیع کنند و در آینه کنند و مثل آن زیبق و قلقند
و مثل آن زعفران حدید و همه را در صلایه جمع کنند و آب نوشادر مصعد بزاج معلو که در و مثل نصف المجموع روغن صفرت بیض برا و نهند و آنرا دفن
کنند تا منحل شود و آب صافی گردد و این در پنجاه روز تمام شود پس تعقید کنند تا همچون یاقوتی شود و یکدرم از وی رطلرا از هر جسدی که
باشد صبغ کند و صفتی دیگر بسایند یکرطل از زیبق منقی بحجر دل و آنرا در قدحی مطین کنند و یکرطل از زیت بر و ریزند و پنجدرم کبریت اصفر
مسحوق و پنجدرم زاج اصفر بر و اندازند و قدح را با همه در میان آتش سرگین فرو گیرند و آنرا با آب و نمک بشویند و در دیگی مطین ریزند و در میان
آن دیگ مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفیحه بنهند و آن زیبق مطبوخ را در آنجا ریزند و در حوالی آن مناره در دیگ یکرطل کبریت مسحوق
بریزند و طبقی بر سر او نهند و منافذ او را بگیرند و در زیر او آتش نرم برافروزند تا شش ساعت چنانکه کبریت متبخر شود پس بگذارند تا سرد
شود و بگشایند و همان تدبیر را اعاده کنند و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع شود آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و هر جزوی از و
به بیست درم نقره نهند تا سرخ شود و صفتی دیگر بسایند زاج محلول قدری که خواهند و مثل ربع او هر یک برا و اندازند و سه شب بگذارند و بعد
از آن بجوشانند و صافی کنند و مثل ربع او زرنیخ سرخ را برا و اندازند و سه شب دیگر بگذارند و بجوشانند و صافی کنند پس مثل مجموع روغن
زرده بر و اندازند و براده را بر آن تنقیه کنند و بسایند و بر آن تشویه کنند همچون زرد و سرخ شود پس مثل آن زیبق مصعد محقق احمر بر و
اندازند و براده را بر آن تنقیه کنند و آب نوشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و بعد از آن تعقید یکمثقال از و پنجاه
مثقال سرخ کند و اگر آب کبریت بیض مسقی زاج و قلقند و قلقطار و حمرة الدم ضم کنند و پانزده نوبت تشمیع و تحلیل کنند و بعد از حل و
عقد او یکی دویست مثقال را از هر جسد که خواهند صبغ کند و اگر هر یکی علیحده تشمیع و تحلیل کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و سه هفته دفن کنند
چون بر دارند و تعقید کنند یکی سیصد مثقال را صبغ کند و اگر بار دویم حل و تعقید کنند یکی ششصد مثقال را صبغ کند و همچنین هر چند تحلیل و تعقید
آن مکرر شود اثرا و مضاعف گردد و صفتی دیگر بسایند براده زر را و با همچندان او از نوشادر و سه روز بخل خمر بسایند پس تصعید کنند
و بسرکه بسایند و باز تصعید کنند و باز بسایند تا هبا شود و بعد از آن زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه بسایند و یکرطل خمر مقطر بر آن ریزند
و یک هفته در میان سرگین نهند تا منحل شود پس آنرا بر آن هبا اندازند و تشویه کنند تا ذرد احمر شود و درمی از و ده مثقال نقره را صبغ کند پس
سه مثقال زر برا و نهند تا زر خالص شود و اگر المجموع را بحمرت کبریت تنقیه کنند پس تشویه هر درمی از و صد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند
و آب زعفران حدید تنقیه کنند پس تشویه هر درمی از و یکرطل رصاص را زر گرداند و صفتی دیگر بسایند از براده زر آن مقدار که خواهند و آنرا
به چندان او زیبق تلقیم کنند و نیک بسایند پس در میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچون ذرور احمر شود و هر یکدرم از و ده درم
نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر بر و نهند تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق تلقیم کنند و بهمان وجه که یاد کرده شد بسایند و زر با او اضافه
کنند زر خوبتر آید و صفتی دیگر بسایند زیبق چهل درم و کبریت احمر پنجدرم و زرنیخ اصفر دو درم همه را همچون سرمه نرم کنند و بحریر بیزند و در
قاروره کنند که مطین باشد بگل حکمت و یکشبانه روز بسرگین تشویه کنند پس بیرون آرند و بسرکه لطیف و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه
بر وی ریزند و تصعید کنند و آنچه از و مقطر شود بعد از ساعتی منعقد گردد و اگر درمی از و بر ده درم نقره بگذارند زر خالص بیرون آید و صفتی دیگر
گویند اگر بسایند یکمثقال از روث پلنگ و یکمثقال از آن موش خاکی و یکمثقال بول مرد سرخ گونه و یکزرده تخم مرغ سیاه و دو درم نوشادر
و دو درم روغن زیت و اینجمله را در دیگی کنند و در روز در آفتاب نهند تا نیک بپزد و بعد از آن دو مثقال نقره را در بوته بگذارند و اینجمله را
در آنجا ریزند چنانکه بخار او هیچ بیرون نرود و بگذارند تا سرد شود و بیرون آرند **فصل هشتم** در ساختن لالی استاد فیلسوف گوید که بسایند
مروارید خورد پاکیزه صافی و سفید و بشویند بآب نمک چند نوبت بعد از آن یکشب در نوشادر معدنی حل کرده بگذارند پس از شستن و
نوشادر معدنی در بیضه مرغ حل کنند و آنچنان بود که بسایند بیضه و در آب بجوشانند و پوست از آن باز کنند و قدری از سفیده بیضه از سر
آن برگیرند تا همچون بوته بماند پس نوشادر را صاف کرده و پاکیزه کرده و کوفته و بیخته در میان بیاض البیض مسلوق کنند و بر سر آن پاره گل
تر بنهند و در میان آبی که در آن شائبه نبوده باشد بنهند و بگذارند یکشب تا در آنجا حل شود و بعد از آن چون حل شده باشد در ظرف آبگینه کنند
نوشادر محلول و دانه‌های سفته در سر آن کنند و بلخلخه رها کنند پس خوب بشویند بآب گرم بعد از آن ترنجی بسایند و سر آن بگیرند تا همچون بوته بماند
و آنچه در میان ترنج بود بیرون کنند و آنرا بکوبند خوب بکوبند و آنرا باز در پوست ترنج کنند پس مروارید سفته بسایند و بر سر آن بریزند و آن پاره

ترنج که از سر آن برداشته بود باز بر سر آن نهد و بدوزد آنگاه بستاند پاره کرباس نو و در آن بپیچد و بر ریسمان سخت کند و گوئی زمین
بکند بقدر یک گز و زبل اسب تر و خشک بوزن یکدیگر در آن چفره کند و آن ترنج در میان آن زبل نهد و طغاری بر سر آن چفره نهد سرنگون و برکنار آن خاک
پر کند تا بخار و بوی بیرون نرود و بعد از آن آنرا بیرون کشد مروارید جمله حل شده باشد چون پرده از روی آن بردارند آنرا بکفچه زجاج یا نقره
برداشته بظرف آبگینه کند و سه روز بیکدیگر بیامیزد تا آمیخته گردد و پس جامه پاره ابریشمی بستاند و بقدر پنج انگشتها بدوزد و در دست کند و همچنین
دست چپ را از جامه ابریشمی بپوشاند و پس از آن خمیر بگیرد چندانکه خواهد و در میان کف دست چپ بمالد تا نیک گرد شود و پس از آنکه بیاض
البیض مروق مالیده باشد پس سوراخ کند بسوزنی از نقره یا موی خوک و در قدحی از آبگینه نهد قدحی دیگر هم از آبگینه بپوشد شبانه روز بعد از آن
بط یا در میان خمیر آرد میده نهد و بخورد مرغ خانگی دهد و آنرا بدواند تا مانده شود و اگر دانه دانگی یا دانگ و نیم دانگ باشد بگذارد که آن مرغ
بخورد تا ساکن گردد و پس آن مرغ را بکشد و حوصله آن مرغ را بشکافد و بگذارد تا سرد شود و پس آن دانها را بپاشد و بریزد تا سه روز خشک شود و پس بگیرد اگر
زردی با او باشد آن زردی از ترنج است بستاند شیر ترش و آنها را در آن افکند تا آن زردی را بجوشد و صاف شود و سفید و لطیف و پاکیزه
شود بفرمان خدا ایضاً بستاند مروارید در هاون زجاجی کند و بکوبد مهرده درم از آن یکدرم سیم و دو درم زر بر نهد و در چاه حل دفن
کند تا حل شود و بعد از آنکه حل شده باشد بیرون آورد و از آن مروارید کوچک و بزرگ بسازد و سوراخ کند چنانکه گفته شد و میان دو قدح آویزد
تا خشک شود و پس آنرا بخورد مرغ خانگی سیاه دهد بعد از نیم گرمی بکشد و بریان کند بگذارد تا سرد شود و پس آنرا از شکم آن بیرون کند که از
معدنی لطیف تر گردد ایضاً بستاند مروارید خورد و صاف پاکیزه بگیرد و صدف صاف سفید سطر بگیرد و مروارید مذکور را بشوید بطریقی که گذشت
و هر دو را در هاون آبگینه بکوبند و صلایه کنند تخمیر که بهم چسپیده شود و بعد از آن آنرا در قاروره صافی پاکیزه کند و سر قاروره هم از آبگینه بود
باشد و بعد از آن ترنج آبدار را دو نیم کند و مغز آنرا در هاون آبگینه بکوبد و بقدر ربع آن سیر منقی با آن بکوبد و از جامه سفید صفیم آب آنرا بیرون کند
و آن آب را بر سر صدف و مروارید که در قاروره هست بریزد چنانکه بقدر چهار انگشت بر سر ایستاده بماند و سر قاروره را بگذارد و بارد و نمک
و سنگ مهر محکم کند و در چاه حل که مذکور شد بگذارد و هر روز آب گرم بر زبل فشاند و طغاری بر سر آن گرد آرد تا مدت هفت و یکروز و بعد از
آن هفت روز باید که زبل را تازه کند چون هفت و یکروز بگذرد قاروره را از زبل باهستگی بیرون آرد و سر آنرا بردارد و مروارید و صدف
حل شده باشد و سر آن مروارید مثل پرده عنکبوت بسته شده باشد و صدف در ته آن نشسته باشد مروارید بکفچه نقره از سر آن آب بگیرد و
در کاسه زجاجی پاکیزه کند و آب ترنج باهستگی در کاسه دیگر کند و آنچه در ته قاروره باشد بر سر مروارید کند و با یکدیگر بکفچه نقره بزند تا
یکذات شود و پس آنرا در حریر سفید کند و نم از آن بگیرد و [illegible] تا خشک شود و با قدری سریشم ماهی خمیر کند و زودتر از آنکه بسته شود
هر وزنی که خواهد مروارید سازد و غلطان کند چون غلطان شود مانند سنگ محکم گردد بمرتبه که آب و آتش زیان بآن نتوانند رسانید و بعد از
آن هر دو دانه را با هزار دانه پنبه دانه در کیسه کند و یکروز آنرا بمالد تا جلا گیرد و پس آنرا بیرون آرد و بار دمیده گرفته بخورد مرغ دهد و آنرا بدواند
تا سست گردد آنگاه او را بکشد و در شور گرم بریان کند و بیرون آورد و آنرا بگذارد تا سرد گردد و آنرا بشکافد و مروارید ها را بیرون آورد و باید
که هر یکدانه بکجی عنبر نبده و بعد از آن او را بجلا کند و هد که آنرا سوراخ کند نوعی دیگر بیاورد مروارید پاکیزه ریزه و آنرا پاک بشوید و در قاروره
سر فراخ کند و ترنج و لیمو و سیر و پیاز را در آن شیشه کند و در شیشه را ببندد و آنرا در آفتاب نهد و هر روز ملاحظه کند هرگاه آبهای مذکور تمام
شده دیگر باره بر آن اضافه کند تا حل گردد و مدت آن هفده روز تا بیست و یکروز میکشد و بعد از آن محلول را در کاسه چینی کند و کاسه دیگر
بیارد و از آن مروارید بسازد و بهر چشمه که خواهد و در آن کاسه آنها را بغلطاند تا مدور شود و بعد از آن آهسته آنها را در کاسه دیگر نهد بدینمنوال
تا مرتب شود و باید که یکی بیکی لاحق نشود و آنرا در سایه نهد و سر آنرا بجامه بندد و چون نیم خشک شده باشد آنرا بمیل نقره که بباریکی موی است باشد
سوراخ کند آنگاه او را در شور دیگر از آن شوربا نان پخته شده باشد بگذارد و با انگشت آن شور را آنرا پخته کند و آنرا بیرون آورد و سرد کند آنرا و از شکم
آن مروارید بیرون آورد و بفرمان الهی به از بحری شود طریقه ساختن سریشم عنبر بستاند دوغ تازه که چربی کمتر داشته باشد و بکیسه کرباس
اندازد تا آب از آن برود و بعد نیک بصلایه اندازد تا در صلایه خشک گردد و سه نوبت باب نمک بشوید باز خشک کند و نرم در شیشه نگاهدارد
تا گرد بر او ننشیند و بوقت حاجت بکشش آن ده مثقال از این و ده مثقال سریشم ماهی آنقدر که همان مخلوط کار توان برد و اگر زیاده پخته باشد
ضایع گردد و هر چه خواهد وصول کند که از گستر نیم ندارد و بچه مروارید ساختن بیاورد مروارید ریزه پاکیزه و بشوید پاک بآب نمک و در قاروره
سر فراخ کند و آب ترنج در آن ریزد و ترنج در سر شیشه کند و سر آن مهر کند چنانکه باد و خاکستر در آنجا نرود و دو هفته در حل نهد در میان

کذا

بجد یکه

زیبق تا مروارید حل شود و مثل موم نرم گردد و بعد از آن آنرا در کاسه چینی کند و آب صافی بشوید تا تر شده ترنج از آنجا برود و صاف گردد
بعد از آن مروارید بسازد و سوراخ کند بسوزن نقره و سر و بن وی ببرد و اندکی از جهت کشیدن بگذارد و بعد از آن شیر مایه زده از برای پنیر
در کیسه کند و بگذارد تا آب بیندازد و بعد از آن کیسه را در آب اندازد تا وقتی که اثر ترشی و سپیدی در آن نماند بعد از آن پنیر را خشک کند و خورد
کند مثل آرد مییده و مرواریدهای مذکور در آن بگرداند تا از آن پنیر گردی بر آن نشیند بعد از آن جمله مروارید را بجری ناسوده خلطه در
گلوی ماهی زنده اندازد و ماهی را در آب حوض رها کند تا ده روز تمام شود و بعد از آن ماهی را بیرون آورد و مروارید از شکم آن چنان نماید
که از بحر بیرون آمده باشد بطانه که زنگ فیروزه دهد و مثل سنگ سخت شود و جلا پذیرد و آب ضایع نشود بگیرد زنگار فرعونی ده جزو
سریشم پنیر دو جزو روغن کتان دو جزو اول زنگار را چندان صلایه کند که مثل غبار شود و بغایت نرم بعد از آن آنرا بر روغن کتان بیامیزد و
سریشم پنیر را که آنرا بسیار صلایه کرده باشد داخل آن کند و همه را یکسان کند و هر جا که خواهد کار بندد تا خشک شود و آنرا سنگ
فسان جلا دهد بنحوی شود که مانند نداشته باشد و آب ضایع نشود و درخشنده و براق باشد **فصل نهم** در ساختن مشک و عنبر
گویند اگر بستانند از ریوند چینی پنج مثقال و از رامک المسک و براده عود و دم الاخوین از هر یکی دو مثقال و این جمله را بسایند و هر مثقالی از آن پنج مثقال
مشک اضافه کنند و بدان بسایند و هر یک مثقالی از آن پنج مثقال مسک اضافه کنند و بدان بسایند و بر آنجا روغن زیبق خالص صافی
بچکانند و بسایند چندانکه دسم روغن ببرد و پس آنرا در رکوی کتان صفیق کنند و بمالند چندانکه دسم روغن از رکوه بیرون آید پس ده
مثقال از آن با پنج مثقال مشک خلط کنند آن مشک خوشبوتر گردد و هیچ گونه فرق نتوانند کرد فرق هیچ بکو بستانند ده مثقال از سنبل الطیب
و همچندان قرنفل نرم و نیم درم زعفران و یک درم درس سیاه و مثل آن جمیع نشادر و از سرفع الصمغ و هر یکی را علیحده بکوبند و بحریره بیزند و آب
گل خیری عجین کنند و قرصها سازند و بر رکوی خام پاک بنهند و مثل آن رکوی دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشک کنند و بعد از آن
آنرا بسایند و جزوی از آن با جزوی از مشک بیامیزند و هر که خواهند فروشند که هیچ نتوانند دانست و گویند اگر زبد بحر وقیه بستانند
و از صمغ اسود دو وقیه و از سندروس وقیه و از سنبل الطیب پنج درم و هر یکی را علیحده بکوبند و بیزند پس شمع سفید بستانند و در طنجیر نظیف
نهند و آنرا بگدازند و آن اخلاط را اندک اندک در آویزند و بچوبی آنرا بجنبانند تا جمع آمیخته شود و پس بیرون آرند و آب سرد بر آنجا ریزند
رنگ او همچو رنگ عنبر شود و بوی تیز دهد و جزوی را از آن بر جزوی دیگر از عنبر خالص نهند و هر که خواهند دهند و فروشند و نیک
خوب باشد و هیچکس فرق نتواند کرد فرق هیچ بکو بستانند جزوی از عنبر و جزوی لک نیک و پنج جزو شمع سفید و لک را بسایند و عنبر را بگدازند
و اول لک را برو اندازند و بعد از آن شمع را بگدازند و آنرا بچوبی بجنبانند تا مختلط شود و پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر وی ریزند و بشکنند
هیچکس او را از عنبر نشناسد **فصل دهم** در اشارت ببعضی از اصطلاحات ارباب این صناعت بدانکه ایشان زر را شمس و آب زر و داد
و عالم و شعاع و نور خوانند و نقره را اسد و ام و هرمس و بیضا و شمع خوانند و آهن را مریخ و حدید و زعفران یمانی و هندی و نحاس را زهره
مخ و خضر و صفر و واسط و قلعی را مشتری و صرا و لین و خوار و ابیض و رخو و اسرب را عطارد و زرین و اسود و نجم و مذیب اجساد و زیبق را
سهیل و فرار و ابق و سحاب و برق و روح و مرکب و جسد رطب و نوشادر را طبع و کافور و تریاق و اسد بری و حجر ابیض و زرنیخ را ملک
و حجر الذهب و عقرب و متلف و اجساد و کبریت را عروس صفرا و شمعه بیضا و آب زر را ماء الصفره خوانند و آب نقره را ماء البیاض و
آب زیبق را ماء الفرد والعلم عند الله **فن دویم از مقاله چهارم در اقسام علوم سامیه که آنرا سیمیا خوانند**

فن دویم در سیمیا

و آن عبارتست از علوم بامور یکه انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد و هر چند وصول حقیقت
این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار سبب فتنه و ضلالت جهال و اهل غی و ضلالت است اما بنا بر قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله و بحکم
من منح الجهال علما ضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شود تا مطالعه کنندگان کتاب را در این علم
هوسی پدید آید و تتبع اشارات و رموز کرده و شرایط آنرا التزام نموده بکمی بدان رسند انشاء الله تعالی **فصل اول** در فضیلت و شرف
این فن بدان وفقک الله تعالی که فاخرترین خصلت جامع است میان کمال لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست
در آنکه شرف بغایت و فضیلت او بنهایت و اما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه از علم شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع
میدهد بلکه او را چنان میگرداند که روحانیات را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و بشنود و مخالط ایشان شود و یکی از ایشان گردد و اما
آنکه بر این علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فاخر بر این علم بر هر چه خواهد قادر بود چنانچه امراضی که اطبا از آن عاجز باشند همچون برص و جذام

وزمانت وعشق مریخ بغایت و مانند آن تواند کرد بواسطه آنکه او باستعانت روحانیات تدبیر کنند و طبیب باستعانت جسمانیات
و شک نیست درآنکه روحانیات قوی تر باشند از جسمانیات در تفاسیر آمده که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما در زمین بابل که تختگاه او بود
شش طلسم کرده بودند که عقول و اوهام در ادراک و افهام آن حیران بودند اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه که جاسوسی در دروازه
درآن شهر آمدی از آن بط آوازی برآمدی چنانکه جمله اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست و اگر بجستندی دوم طبلی
که هرکس را چیزی گم شدی پیش آن طبل آمدی و دو بره بر آن طبل زدی آوازی برآمدی که گمشده تو در فلان موضع است و همچنان بودی سیم
آینه که هرکه خواستی بر حال غایبی و مفقود در آن آینه نگاه کردی و خیال آن کس در آن آینه در هر شهر که مقام داشتی و در هر حال که بودی مشاهده
کردی چهارم حوضی که نمرود هر سال یکروز بر لب حوض جشنی ساختی و از اطراف مملکت اعیان و اشراف بخدمت آمدندی و هر یک از شراب
نوعی با خود آوردندی و در آن حوض ریختندی نمرود اشاره بساقیان کردی تا ایشان را از آن حوض شراب دهند از برای هر کس همان چیز
برآمدی پنجم غدیری که چون دو کس با هم منازعت بودی در آنجا رفتندی هر که بر باطل بودی آب برو زیاده گشتی چنانکه اگر حق را گردن نهادی
غرق شدی ششم آنکه بر در خانه او درختی بود که تمامت لشکر او در سایه کردی و نیز فایز تر بدین علم بمهارت محاربه و مباشرت مقابله بر قهر
دشمنان و قمع مفسدان قادرتر باشند چنانکه نقل است از ارسطاطالیس که میان حکیم کابل برهماطوس و بیداغوش ترک در باب منازعت افتاد و بیداغوش
گفت ترا با من چگونه طاقت باشد که مریخ و زحل از مقاومت من عاجز اند برهماطوس چون آن بشنید برج محترق بساخت و بروح مریخ استعانت
جست تا بیداغوش بوجع و خلق بیچاره از شر او بیاسودند و ابو معشر بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود در بسیار قلوع عالم با هنر در
نجوم و او تسخیر مریخ کرده بود ملکی دیگر قصد ملک او کرد و هرچند با آنملک میگفتند که دشمن میرسد بدان التفات نمیکرد تا نزدیک شهر رسید
و او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آن وقت با مریخ رجوع کرد و بدفع او استعانت جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از
هوا چیزی همی آید چون پیش ایشان فرود آمد آینه دیدند از مس بشکل مثلث و سری بریده در آنجا بنهاده ندما از آن بترسیدند و همه
روی بگریز نهادند ملک بخندید و ایشان را طلب داشت و گفت مژده دهید که این سر آنکس است که قصد ملک ما میکرد و من دفع او بدان
تدبیر کردم که شما مرا در سعی تحصیل آن نسبت بجنون و حماقت میکردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت بدانید که سبب
تثلیث این آینه چیست گفتند نه گفت سبب آنست که چون ابتدا بعمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول بگریختند و
پیش پسر او رفتند و از حال پدرش اعلام کردند آن پسر را بعد از آن حکم کرد و از ایشان تفحص سبب آنحال نمود ایشان گفتند آن شخص تسخیر
مریخ کرده است او با چهار مرد از براهمه و غیرهم بدعوت مریخ مشغول شدند چون مدت یکماه برآمد صاعقه بیامد و همه را بسوخت و نیز فایقتر
بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که حادث خواهد شد واقف گردد و از مضار آن احتراز نماید چنانکه از ثابت بن قره حرانی نقل آمده
که گفت روح زحل با من متصل بود و اعانت من میکرد و بعضی از حساد پیش معتضد قصد من میکردند و پسر او را بر خلاف من تحریض میکردند معتضد
بر من متغیر شد من در خانه خود خفته بودم روحانیت زحل پیش من آمد و مرا بیدار کرد و بگریختن فرمود من از خانه بیرون آمدم و در خانه بعضی از
دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول معتضد برسید و مرا و پسر مرا بخانه طلب کرد و پسر مرا از خانه بیرون برد و او را بند نهادند مطلوبا
برافروختند و جستجوی من کردند پسرم با ایشان بیامد و ایشان او را نشناختند و بسیر شدند یکی از ایشان گفت روحانیت من
مرا از آن خبر داد گفتم چرا مرا اینجا چون پسرم را میگیرند تا من نیز ترددی کنم و ایشان او را نشناسند گفت هیلاج تو در مقابله مریخ و درجه ثابت از مزاج
مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر تو ایمن نبستیم که فیبد آسیبی بدو رسانند چنانکه بر او ایمن بودم پس من بمیرنجی کردم چنانکه چون سال بر
برآمد آن دشمن بیدترین حالتی هلاک شد و نیز فایزتر بر این علم قادر بود بر آنکه مظلومانرا از دست ظالمان خلاص کنند و چیزها که از و بصد فرسنگ
و هزار فرسنگ یا بیشتر دور باشند به بینند و در آن تصرف کنند چنانکه ثابت بن قره آورده است که یکی از اهل این صناعت کحلی ساخته بود که چون
او را در چشم میکشید همه چیزها را میدید و اگر چه در غایت بعید بودند روزی من و قسطا بن لوقا البعلبکی خواستیم امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامه نوشتیم
و او در خانه دیگر بود و هرچه ما مینوشتیم او حرف بحرف میخواند چنانکه دیگری بعد از تکرار مطالعه بخواند خواند پس قسطا از حال پسر او در خود که غایب
بود پرسید گفت پسر او در ثور رنجور است و او را فرزندی شد طالع او ثور است بسه درجه از آن تفحص کردند همچنین بود **فصل دوم** در
شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل صناعت رعایت پانزده شرط واجب میدانند اول نفی شک در تاثیر عمل چه با شک در تاثیر هیچ اثر
ظاهر نشود چه ارواح در دلها مطلع اند پس همچنانکه اگر شخصی را یکی از اشخاص بشری در معاونت مددی و شوقی نباشد و بر آن قادر نباشد

و بد و گمان عجز و جهل برد و شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از و التماس معاونتی کند بدان اهتمام نماید ارواح تسخیر کسی را بسبب سوء ظن و عدم وثوق
او بر ایشان و فحشو ندا اجابت نکنند و التفات ننمایند و نیز قوت نفسانی یکی از قوی‌ترین ارکانست درین باب و آن بواسطهٔ آنکه شک و تردد باقی نماند
دویم آنکه اگر چند نوبت عمل کرده باشند و اثر آن ظاهر نگردد باید که از معاودت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این علم نهایت بهایت
که چیزی دیگر از مطالب بدان نرسد و شک نیست در آنکه هر چیز که عزیزتر حصول او دشوارتر بود و پس باید که از آن اعراض ننماید و اگر بر اندک چیزی
از آن وفحشو و اثر بسیار داند و اجتهاد بلیغ نماید که البته عاقبة الامر بمطلوب رسد چه نقلست از ارسطالیس که گفت من شب و روز درین
باب سعی مینمودم و هر وقت که از و بچیزی میرسیدم بدان خدای را شکر میکردم و اگر نمیرسیدم از آن ملول نگشتم و گمان بد نبردم و همچنان سعی میکردم
تا عاقبت بمطلوب رسیدم و هم سخن اوست که گفت طالب این علم همچون عاشقی است که معشوق او سرکشی کند چه اگر او از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد
و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا و سرکشی او مرتدع نشود و هم بمطلوب برسد و اگر چه بعد از مدتهای دراز بود و هر که عاقل بود داند که اگر شخصی خواهد که بی‌مهری را
مستانس گرداند یا در خدمت امیری یا ملکی متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید کرد تا مگر این حالت صورت بندد و چند
تسخیر ارواح مجرده و استیناس ایشان آسان دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که بد آنچه طالع مقتضی وصول بر آن نیست نتواند رسید و نگوید چون خلاف
آنچه از برای من مقدر است نمیخواهد رسید سعی و اجتهاد در آن چه فایده زیرا که با اجتهاد بچیزهایی که طالع اقتضای آن نکند توان رسید چنانکه فلک اقتضای
برودت کند و مردم آنرا بخانهای گرم و لباسهای ثقیل و آتش دفع کنند و گاه اقتضای حرارت آن کند و مردم آنرا بخانهای خنک و آبهای سرد
و چیزهای خنک دفع کنند و از ارسطالیس نقلست که گفت مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضای آن نمیکرد و من اجتهاد نمودم عاقبت بمطلوب
رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم افشای آن و از جهال و فساق پوشیده دارند تا آنرا وسیله شهوات و مایه فجور و فسادات نسازند و نیز ارواح
عالم علوی از وقوف ایشان بر اسرار ایشان کراهت دارند چه غالب آنکه هر که وفحشو و از حد ناسوتیت بیرون آید و دعوی لاهوتیت کند و
طاغی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد پنجم آنکه باید ممارست اعمال بشب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است و با قهر او ارواح بر افعال قادر نشوند و نیز
جمعیت قوت نفسانی که رکنی وثیق است درین در شب بیشتر صورت بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار نیر
نجات گفته اند خیر بالعمل به لیلا ما یجیء من عیون البشر و شروق الشمس لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها و ارواح النیرنج فی نفاذها و شروق
الشمس مبطل النیرنجات بتمامها ششم آنکه باید عمل از برای چیزی بود که خیر او بیشتر از شر باشد یا خالی باشد از شر تا زودتر بر آید چون بنای طبیعت
کلی عالم بر خیر است و هر که عمل او از برای شر و فساد بود و آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر آن کمتر ظاهر گردد هفتم آنکه از برای چنین چیزهای حقیر استعانت
بروحانیت نکند بلکه باید عمل او از برای امور عظیمه بود بحسب مناسبت با روحانیات هشتم آنکه دمبدم با ایشان رجوع نکند چه اگر همچون بتصدیع و ابرام
بوده گاه باشد که آنکس را هلاک کند نهم آنکه تعلیق وهم کند یعنی که متصدی شود چه وهم را تاثیری غریبست چنانکه در علم وهم یاد کرده شود دهم
آنکه قوی دل و ثابت رای و صبور بود و بخور عطر و طهارت ظاهر و باطن محلی باشد یازدهم آنکه نفس او فسرده و مرده نباشد بلکه زنده بود چنانکه
چون چیزی از امور روحانیات بر و لایح شود در او شوقی پدید آید و حرکت او از برای طلب لذاتی نباشد دوازدهم آنکه رعایت حال بحسب
کمیت و کیفیت واجب داند اما رعایت بحسب کمیت آنستکه کم خورد چه بسیار خوردن حواس را مکدر گرداند و نفس را از فکر و ذکر باز دارد و تا تواند
روزه دارد و بتدریج تقلیل میکند تا آخر بجائیکه بسد رمق اکتفا تواند کرد و اما رعایت کیفیت آنستکه از حیوانات و مسکرات اجتناب کند و بنان و نمک
یا بنوعی از حبوب یا بروغن زیت یا شیرج اکتفا نماید و اگر حبوب را با هم خلط کند هم باک نباشد چه هر گاه چهل روز بر این وجه روزه دارد روح و نفس او
صافی شود و بیشتر چیزها برو روشن گردد سیزدهم آنکه دل را از فضول افکار ردیه پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض نماید و بهیچ گونه التفات نکند
چه هر گاه از هموم قلت حظوظ و طلب آن در گذرد سر او از ماسوای مطلوب خالی گردد و وصول بمطلوب آسانتر بود چهاردهم آنکه بدن را از اخلاط ردیه
پاک گرداند چه هر که بر بدن او اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات همه مناسب آن خلط بود و از تفکر در این غرض باز ماند پانزدهم آنکه بعلم نجوم و دقایق آن
واقف باشد تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و نظار سعد و نحس بشناسد و چون عملی خواهد کند که بداند که متولی آن کدام
کوکب است و هر آنچه بر آن تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر آن همه را جمع کند تا در
تاثیر قوی‌تر بود **فصل سیم** در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای گرمی بود تابستان و اگر از برای سردی
بود زمستان و علی هذا بکوشد تا کواکب حاجت در وقت ساعت ابتدا بعمل بود و کواکب معاون تا و در آن عمل در اوتاد باقیه و طلسمی کامل آنستکه در او
کوکب ثابت و سه کوکب سیاره متعاون باشند تا نسبت طبایع چهارگانه حاصل شود و واجبست که یکی از آنها عطارد بود چه اعمال را مدد تعلقی تمامست

راه او بد نسازند و افشای آن نکنند

پس در آن وقت صورتی از یکی از اجساد سبعه که آن کوکب دلالت کند بر اتم وجوه و احسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد که پیش از آنکه کوکب بدرجه
مناسب آن مطلوب رسد البته تفریغ و اذابت اجساد حاصل کند تا چون بدان درجه بافق طالع نزدیک شود بخوری که مناسب آن باشد بسوزاند و
آنرا بگدازد و همین که بافق طالع رسید در قالبی که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد مثلا اگر عملی از برای عداوت بود و اعتبار
حال عطارد کند بر وجهی که گفته شد و در ساعت او در درجه که مناسب آن حاجت بود بخور کند و از زیبق معقود یا حجر ارزق صورتی بسازد مناسب
مطلوب و نقشی مناسب او بر آنجا کند و اگر در آن وقت نام و نعت او یاد کند تاثیر قوی تر بود و اگر از برای محبت بود و اعتبار زهره و امور که مناسب
او باشد و علی هذا القیاس بوذاطیس گفته است که اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و هیبت و شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل
یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا بیست و سیم یا بدرجه هشتم از ثور یا پنجم و ششم و یازدهم از جوزا یا پانزدهم و شانزدهم از سرطان
یا هشتم و بیست و سیم و بیست و هشتم از اسد یا اول و دویم و نوزدهم و بیست و دویم و بیست و پنجم از میزان یا اول از عقرب یا هفدهم از جدی یا بیست و سیم
از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت رسد و بر دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب در آن وقت کشتی از آهن
سپیدی نیک بسازد و بر آنجا صورت مردی بر کرسی نشسته بر سر او تاجی ثعبانی و شاخ کرده و حربه در دست گرفته و عصا به بدست چپ بر دهن نهاده
و اگر در آن وقت بحال آن همه نقشها نیفتد چون آفتاب در آن درجه بافق مشرق برسد بدین مشغول شود تا آن برج که آفتاب در او است طلوع میکند و مشغول
باشد و همین که تمام طلوع کند دست از عمل باز گیرد و انتظار کشد تا بار دیگر آفتاب در همان درجه بافق شرقی رسد تمام کند و چون از صورت فارغ شود قطعه
از زر خالص و آلت تفریغ حاصل کند و چون آفتاب با همان حالت عود کند از آن زر خاتمی بریزد و نگین را در او ترکیب کند پس آن خاتم را جلا دهد
و در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد نهد و در کوزه از دیباج مسک و پاک بر او اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تبخیم کند بخوری که مناسب
او باشد و چون جوزا فرو رود آنرا بردارد و چون هفت شب بگذرد غرض حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست گیرد در چشم مردم با هیبت باشد و هم
حاجت او بر آرند و پیش سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر بحرب رود ظفر یابد و در آن فواید بسیار است طلسمی دیگر هم از آن او برای کسب مال و
وسعت رزق و حسن معیشت چون مشتری بهفده درجه حمل یا پانزدهم یا نوزدهم یا بیست و سیم اسد یا بیست و پنجم و بیست و نهم میزان یا سیم قوس
یا بیستم جدی رسد و بر افق مشرق باشد و زهره و شمس مناظر او و عطارد ساقط از او و اگر این جمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از او
و زهره ناظر فوق الارض در آن وقت قطعه از زر خالص بستاند و از دو مثقال لوحی ثخین بریزد و آنرا بصبر پاک کند و چون مشتری بهمان حال
عود کند بر یکروی آن لوح مثال مشتری هفت شب تبخیم کند و بر روی دیگر صورت زحل چنانچه بر منبر ایستاده باشد طاووسی در دست راست
گرفته و ترازوئی در دست چپ و آنرا در برابر مشتری هفت شب تبخیم کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی از ابریشم در آنجا کشد و هر که
این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد روزی او فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار بیند طلسمی دیگر
هم از آن او از برای طلب باران و آب چون آفتاب یا ماه درجه ثور یا اول و پانزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم و بیست و پنجم عقرب
یا پانزدهم دلو یا چهاردهم و ششم و هشتم و دهم و هفدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد آینه ثخین بزرگ نیک بسازد و بر روی او صورت مرد
برهنه ایستاده و ازاری بر میان بسته و بر کتانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا بر دارند و در برابر او
صورت آهوئی که چرا کند و مرغی بر صورت آهو و سنگ پشت و اگر عمل این صورت در آن وقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب بهمان حالت
عود کند و آن وقت تمام کند و چون از احکام صورت شروع فارغ شود بستاند از عود و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس و میعه و از هر
یکی جزوی و آنرا نیک بساید و بمیعه مسرشد و آنرا حبها سازد هر یکی بمقدار حمصی کند و شب آن صورت را در برابر برج حوت تبخیم کند یکی از آن
حب و چون حوت فرو رود بردارد تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی خرد بگیرد بمقدار شبری تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد
جامه بیرون کند و شمله در خود پیچد و آن آینه را در دست چپ گیرد و روی او با سمان کند و میل در دست راست کند و در آن آینه پیاپی بزند
و بدان حب بخور کند تا باران بیاید و تا روی آینه را باز نپوشد باران باز نایستد طلسمی دیگر در ایقاع شر و فتنه و حرب در دیار دشمنان
چون مریخ بسیزدهم یا بیست و سیم درجه ثور رسد یا شانزدهم و بیست و دویم و بیست و هفتم و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا یازدهم اسد
یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سی ام قوس یا پانزدهم جدی یا یازدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و
قمر بتربیع یا مقابله او و کواکب خمسه باقیه از او ساقط از نحاس سرخ بشابه مردی ایستاده و چهره و بمثال مردیکه میان او بدو نیم کرده باشند و بمثال
دو مرد که با یکدیگر محاربه کنند صورتها فرو ریزد و مبالغه کند تا آن صورتها درست باشد پس با پیه خوک آنرا نیک تدهین کند و در برابر کوکب

پس القول هفت شب بندد و پس از آن در تحقیق برج بخور کند و چون از تنجیم آن فارغ شود یکی از آهن فراخ که در آنجا چیزی تعبیه باشد حاصل کند
و آن صورتها را در آنجا نهند و طبقی آهنین بر سر او نهند و وصل او را محکم کند و هر وقت که خواهد در دهی یا شهری خصومت و فتنه افتد متوجه باشد
تا مریخ یکی از درجات مذکوره طلوع کند و در آن وقت آن را در میان آن شهر یا ده دفن کند بزودی در میان ایشان خصومت افتد و یکدیگر را هلاک
کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طلسمی دیگر هم از آن وا زبرای تسخیر وحوش و سباع چون مریخ بچهار درجه ثور یا بیست و
چهار درجه جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد و آفتاب مقارن او باشد و اگر مقارنه شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ یکی از این
درجات طالع باشد و آفتاب در تاسع یا عاشر یا حادی عشر و در آن وقت نحاس سرخ را بگدازد و از او تمثال مردی که بر سر شیر نشسته باشد و تاج
بر سر نهاده و او را سه شاخ بود و بر دست چپ او خروسی و بدست راست گرزی آهنین و اگر صورتی بر این وجه بچهار شود اندر نحیث هر یک از
مرد و شیر و خروس تنها بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و بسوهان پاک گرداند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو ران فارس سوراخ کند
چنانکه در اندرون شیر رود و آن را بمسمار حدید یا نحاس استوار کند و هر دو طرف را بسوهان بمالد تا سر آن مسمار بدید نباشد پس آن را در دیگ
آهنین یا مسین نهد و روغن زیت در آنجا ریزد چنانکه تا بسه انگشت بالاتر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتدا طلوع کند زیر آن دیگ آتش
معتدل برافروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا اندک آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک آن کند تا آرام
گیرد و همچنین تا هفت قوت پس آن را برگیرد و چندان بمالد که از زیت باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بندد و پس از آن اکلیل الملک بخور کند
و چون برج اسد فرو رود بر دارد و هر کس که مراعات این دقایق کرده صورتی چنین فرا گیرد و با خود دارد همه سباع و وحوش مسخر او شوند
و اگر در میان ایشان بخسپد او را نگاه دارند و هر جا که طلب کند بیایند طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطارد بپانزده درجه حمل یا شانزده درجه
ثور یا هشت درجه جوزا یا بیست و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول دلو یا
چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و زهره با او نظر مقارنت یا تسدیس و مشتری از او ساقط بستاند از زر خالص نگینی بمقدار تمام و نیک
بگدازد و در وقت معین که گفته شد صورت طاوسی که سر ... خود دم کرده باشد فرو ریزد و آن را بسوهان پاک کند و بر سینه او صورت
هدهد نقش نماید و بر جانب راست در زیر بال او صورت کبوتری چنانکه دانه چیند و بر جانب چپ صورت بطی و مجموع این صور و نقوش را چندانکه تواند
تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات النعش مصطکی و شکر بخور کند و چون از تنجیم او فارغ شود و چون طالع وقت برج جوزا بود
در چاهی فراخ از آجر و گچ مثل ستونی بمقدار پانزده گز بدارد و بر سر او دیگی از چوب نارنج بمقدار نه گز یا پنج گز نصب کند هر چند درازتر بود بهتر باشد و
آن را بر آن ستون چنان محکم کند که باد میل بطرفی نکند و سر آن را بصحیفه چند از شیشه یا نحاس بمقدار شبری در ... بپوشاند و بر سر آن مجموع صحیفه دیگر نهد و آن
طاوس را در آن وقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند همه مرغان قصد آن صورت کنند و مطیع او شوند و این طلسم بس عزیز است و فواید بسیار دارد
طلسمی دیگر از برای ائتلاف چون زهره به بیست و پنج درجه حمل یا دویم یا چهارم و پانزدهم و بیست و یکم و هفتم ثور یا هشتم جوزا یا هشتم و بیست و یکم
و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله یا اول و چهارم و دویم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دویم
و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و قمر محاسد زهره یا تثلیث و تسدیس او یا مقارن آفتاب و مریخ از او ساقط بستاند نگینی از حجر لاجورد و بزرگترین
و خوبترین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت دو کنیزک که متعانق باشند و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ و ریحان نقش کند مادام
که زهره بر دایره افق شرقی بود و این عمل کند و چون از صورتها فارغ شود در چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی میخی از زر فرو برد
و سر میخها را بسوهان بمالد چنانکه با نگین راست شود و چون زهره باز بهمان حالت عود کند بستاند از زر و سیم اجزای متساوی و با هم ممزوج کنند و
انگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر آنجا ترکیب کند و بعد از آن در قدح آبگینه پاک نهد و سر آن را بچیزی که از جنس آن باشد بپوشد و در برابر
زهره هفت شب بخور مسک و زعفران و کافور تنجیم کند در اول شب یا در آخر و هر گاه که زهره فرو رود آن را بردارد هر کس که این خاتم را با خود
دارد همه مردمان او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان او بیرون نروند و روزی بر وی فراخ شود و فواید بسیار بتجربه معلوم کرده
طلسمی دیگر هم از آن در نقض و تفرقه چون زحل یا مریخ بسیم درجه حمل یا بیست و دویم یا بیست و سیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دویم و بیست و چهارم و بیست
ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هفتم قوس یا بیست و دویم و پانزدهم جدی یا دویم دلو یا بیست و یکم و سیم حوت رسد و او بر دایره
افق شرقی بود و زهره از او ساقط و قمر در مقابل یا تربیع بستاند قدری از اسرب و صورت دو شخص که هر دو پشت بر هم کرده باشند و در میان ایشان
مردی که روی او بسوی روی سگ باشد معولی در دست گرفته فرو ریزد و این صورتها بسوهان پاک کنند چنانکه عادت است و باید که صورت بشکل عمودی بود

پیش از برآمدن آفتاب کلیمی سیاه نهد و سبزی را بخورد بسیار از جنس او باشد بپوشد و هفت روز در آفتاب نهد و چون شب در آید بر دارد و هر روز چنین تا هفت شب
برآید سبعه و سه شنبه روز دس بخور کند تا هفت روز تمام شود پس هر کاه که خواهد میان دو کس دوستی و دشمنی و تفرقه اندازد قادر باشد از موی حرکت بیفتد رشته ببندد
و آن هر دو کس را یاد کند و آنرا در جائیکه اجتماع ایشان آنجا بود دفن کنند و اگر خواهد در خانه یکی از ایشان آن گره در میان بیت دفن کند
دفن کند
و از یکدیگر جدائی جویند و دیگر التیام نپذیرد **فصل چهارم** در طلوع دعوت کواکب بدانکه از شرایط تسخیر کوکب یک سبب قرب قمر باشد
ابتدا تسخیر او کنند چون او مطلوب رسد بواسطه تسخیر عطارد مشغول شوند و بوسیله او تسخیر زهره کنند و بوسیله هر سه تسخیر شمس و بوسیله این مجموع
دو نیر زهره چهار و صد مریخ است تسخیر مریخ و علی هذا و اول اختیار طالع وقت ابتدای این عمل کنند چه آن رکن اعظم است درین قسم و در ساعت زهره
ابتدا کنند و باید که برج طالع از بروج مستقیمة الطلوع بود و مریخ قوی حال و در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و مقابله شمس و ناظر مشتری
بنظر تثلیث یا تسدیس و مشتری و زهره در درجه طالع یا رابع یا سابع و قوی و مقبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و خداوند طالع قوی حال و باید
که میان مریخ و عطارد هیچ گونه نظری نباشد و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم بود و اگر مریخ در یازدهم نباشد زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم
بهتر بود و عطارد در دوازدهم و باید که درجه طالع مونث بود و کوکبی از کواکب ثابته بر مزاج نحوس در او نباشد و باید که قمر در سرطان یا ثور نباشد بلکه ذنب
بود و مقارنه آفتاب چنانکه میان او و میان آفتاب دوازده درجه بیش نباشد محصور بین النحسین یا میان او و ذنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید که از
جمیع سعادات خالی بود و همه احوال او پس هر کاه چنین وقتی دست دهد پیش از آن سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند که باید از روز سه شنبه روزه
گیرد تا بدو شنبه روزه دارد و بعضی هفت روز روزه داشته باشد و در جائیکه بقمر تعلق داشته باشد همچون گشت زار و چشمها مسکن سازد و لباسیکه بر کت و
تعلق
جنس او تعلق داشته باشد در پوشد و چو وقت در رسد بعمل شروع کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه صفای درونی پدید آید و مزاج متغیر نگردد و اگر گوشت
خورد باید که از سینه یا دست بود و از اعضائیکه منسوبست بقمر و ازین اعضا آنچه تواند بصدقه دهد و باید که بمرده و کشته نظر نکند و هیچ حیوانی نکشد و هیچ
چیز را نرنجاند و در لطافت و طهارت بدن و لباس مبالغه نماید و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات باعضای او نرسد و چشم چپ خود را از نظر کردن
بچیزهای قبیح نگاه دارد و هر سه روز موی خود را بتراشد و چیزهائیکه گرم و تر باشد خورد و در علوم علوی فکر بسیار کند و با ملوک نشینند و اگر نشود
با اهل علم و اشراف و بکافور و عنبر بهم آمیخته بخور کند و بعضی گفته اند که حب البان و اذخر و طلع و صمغ و حب خرنوب و اقحوان و صمغ و زبیب همه را
مساوی یکدیگر بسایند و بخور بدو باشیر زنان عجین کنند و در مجمره نقره بدان بخور کند و رعایت این شرایط در شب بیشتر باید کرد که در روز و جامی در ابتدا
که درو شبه سرخ و شبه سفید باشد و اگر از نقره بود هم شاید و چیزی از اسماء اعظم حفظ باخود دارد و چون این شرایط رعایت نموده باشد در برابر قمر
منحرف بایستد و باید که انحراف از جانب چپ و بچشم راست بدو نظر نکند بلکه بچشم چپ سه کرت بدو نظر کند و در کرت سیم گوید ایها الملک
الکریم والسید الرحیم مرسل الرحمة ومنزل النعمة فاتح السعادات ومحصل المرادات ناظم مصالح البلاد ومعطی مناجح العباد المحرك
بالحركة الابدية التی هی اسرع حركات الكواكب لاجل استحفاظ الاجناس واستبقاء الانواع المفيض على كل انواع الاصناع
جامع انوار الكواكب ناقلها والمعطی الاتصالات العلوية وقابلها المتفرد بتقسيم فلكه منازل قد جعل حلوله فی كل حد
منها مبدء النوازل ناظر كل ثابت وسيار ومتنقل من اطوار الى اطوار ممازج الكواكب بطبايعها وشاركها فی صنايعها وناقلها
من طبع الى طبع رعاية للمنافلات وعناية بالكاينات من المستهل الى التربيع الاول طبيعتك لارض منزل الامطار ومكون
الفضة فی معادن الاحجار مفتح الازهار ومرضع النبات والحيوان من بدء الاحسان المؤيد من عند العليم القدير الحكيم جالب
عظمته وعمت كلمته نقش المواد العنصرية بالنقوش الروحانية وتصور النطف الانسانية بالصورة النورانية وابدع الانسان
ابهى الاشكال واحمد الخصال مانح العلم والسر واللطافة الى مقر بكمالك ومقصر على ما احطت بجلالك كيف لا وانت
خليفة الله الاعظم وواسطة الضياء الاكبر فی افاضة الخيرات على العالمين والمبدأ الاقرب فی عالم الكون والفساد واسئلك يا ...
الكل ومانح العقل وبالذی دولك ونورك فی الافلاك يسر لی ان تستخدم بعضا بالجزئية ومناجح الجملة ... المخصوص بالترفه والتعين ... الابه
و همچنین سه بار بخواند و سجده کند و هم در آن ماه هر وقت که او ضعیف الحال بود این کلمات بخواند و در ماه دویم نیز همچنین سه نوبت بخواند
و در ماه سیم وقتی که قوی حال بود و در مواضع شرف خود و اتصالات نیک حاصل بخواند و چون سه ماه این عمل بکند میان ایشان محبت حاصل شود و آثار
محبت در ماه پنجم و ششم پدید آید و شخص بر قمر عاشق گردد چنانکه از وصبر نتواند کرد و اگر اینجا تن درست و معتدل المزاج بود و خبرها از قمر
بسیار شنود و در ماه هفتم سایه او زیاده شود و در هشتم زیاده از آن چنانکه ابومعشر بلخی گفت سایه من در ماه هشتم بهزار گز رسیده بود و در ماه

و در هم روشنائی قمر در چشم او بیشتر نماید چنانکه بدو نگاه نتواند کرد و باید که چون باین مرتبه رسد هر روز زیاده از یکبار در او نظر نکند چه اگر بیشتر کند
کور شود و دریازدهم هر شب فلک و آفتاب و ماه و کواکب را بخواب بیند و ماه چیزها را بر و عرضه کند و در دوازدهم دل او خوش شود و
فرح و نشاط بدید آید و کارها بر او آسان کردد و از ملوک و امرا خلعت بدو رسد و هر فکری که کند همه صحیح باشد و هر حادثه که در شهر
واقع شود خبر آن هم در آن روز بی زیاده و نقصان بشنود و یا در خواب بیند و چون یکسال تمام شود و این علامات دیده باشد بداند که مقصود
حاصل شده قمر مسخر او گشت و هر آنچه خواهد از و درخواست کند **تسخیر عطارد** چون از تسخیر قمر فارغ شود باید که سه روز روزه دارد
و بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و دو خروس قربان کند و جگر هر دو را بخورد و بوقت اشتغال تسخیر او قمر را ترک نکند و چون
بدان شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کلما حصل لی من الخیر فهو منک و کل ما یندفع من الشر فهو منک لانک محتاج الی ذلک الامر و هو
مبلغ عطارد فاریدان تحصل ذلک منه و تاذن لی حتی اطلب منه و باید که جامه او که بطرف عطارد بود زنگاری یا کحلی بود و سواری از رصاص در آن دست که
باطرف آن بود و شاخی از زر آن دست گیرد و با شنه و کمون کرمانی و حبق جبلی و ریحان و بادآورد و پوست بادام و مر و حب البان
و ثمر طرفا در مجمره رصاص بخور کند و چون عطارد بدرجه شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل السدید الناطق الفهم المناظر العالم مختفا
الامور المطلع علی سرائر الحکم الغامضة من کل من الکاتب المحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب الجدل والمناظرات والنطق والفهم
صاحب الفکرة والبدیهة والذهاء الصبور الصادق اللطیف الطفل الخفیف فلم تظهر للعین واستترت فلم یعرف بالطبع انت
مع السعود سعد و مع النحوس نحس و مع الذکر ذکر و مع الانثی انثی و مع النهاری نهاری و مع اللیلی لیلی لرقة فکرک وزکا
فضلک مازجتهم وشاکلتهم باشکالهم اسئلک بحق معطیک هذه المواهب محلیک هذه المناقب ان تفیض علی قوة من قوتک
وتعطینی کذا و کذا و در نوبت اول باید که سه حاجت از آن چیزها که بدو منسوبست بیشتر نطلبد و باید که در وقت
حاجت مسعود بود یا متصل بسعدی و در جوزا باشد پس بگذارد تا باز بدرجه شرف رسد و باقی حاجات منسوبه بدو همچون عقل و نطق و کتابت
فلسفه و کهانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و مفید از و بر کسیکه خواهد و اطلاع بر امور خفیه و تجارات نافعه و صناعات بدیعه و چیزهای آن
طلب دارد که باذن الله تعالی روا کردد **تسخیر زهره** و در این عمل بقمر و عطارد استعانت جوید در وقتی که قمر بعطارد متصل نباشد بمقارنه پیش
از اجتماع و باید که قمر متصل بزهره باشد و چون شروع کند روز شنبه روزه گیرد و تا پنجشنبه روزه وا دارد و کبوتر بزرگ ابلق بکشد و جگر
او بخورد و جامه سبز در پوشد و خود را بلالی و جواهر که دست دهد بیاراید و بمشک و عنبر و عود و گلاب خوشبو کند و بستاند از عود و
مشک و سک و قسط و زعفران و لادن و قشور خشخاش و ورق صفصاف و اصل السوسن را اجزای متساوی و همه را بکوبد و بگلاب عجین کند
و در مجمره نقره کهن بخور کند و مجلس شراب مهیا دارد و بیاراید و امردان خوب و گویندگان مرغوب از زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر
کند و بر غرفه که برابر طلوع زهره باشد بنشیند چنانکه طلوع کند در نظر او باشد و بر بالش سبز تکیه کند و باید که جمله اوانی شراب و بساط و فراش
و جامهای حاضران سبز باشد و خورش ایشان گوشت سینه و ران و دنبه باشد و این مجلس را سه روز همچنین مهیا دارد و این مدت در روز
بشرب و لواطه و در شب بزنا گذراند و شب سیم چون زهره برآید برخیزد و او را خدمت کند و بگوید ایتها السیدة العالیة الکریمة السهیة
السعیدة المبتسمة الضاحکة الحلوة العاشقة الجمیلة اللبنة المحلیة باحسن الصفات الرقیقة المحل الانیقة اللون الحسنة العجبة
والجامعة ذات المحبة والسماحة للسرة الموصوفة بنجاحة العقل المذکورة بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة والالحان
اللذیذة الموسقیة المطربة للنفوس بزوه الجمال والبهجة صاحب الرای المنیر والفهم اسئلک بالنور الذی لا یزول والکمال الذی
لا یحول والعز الذی لیس فوقه عز و بالاسم الله المبجل المجید ان تعطینی مطلوبی و باید که اظهار عشق و محبت او کند
و اشعار فارسی و عربی که در باب عشق باشد بخواند و تضرع کند تا مقبول او گردد و علامات آن باشد که اسباب لهو او بسیار باشد و
امردان و زنان بدو میل کنند و بی طلب و رغبت او آیند و باز نوبتی دیگر مشغول شود و شرایط مذکور رعایت نماید و بعد از سه روز
هر حاجتی از حاجتها که بدو منسوبند از لهو و لعب و طرب و زینت و صورتهای خوب و ولادت و تعلق و مهارت در سخن و امثال آن بخواهد
تسخیر آفتاب ایها المطلب چون تسخیر آفتاب خواهد که کند باید که در موضعی باشد که آفتاب بدو منسوبست همچون بلاد ترک و نیشابور و طوس و
ابیورد و [illegible] و آذربایجان و در خانهای ملوک و قصرهای آراسته و جامه حریر زرد رنگ زر پوشد و بجواهر
[illegible] و سواری از زر [illegible] بر هر دو دست کند و انگشتریهای زرین بنگین یاقوت سرخ

واگر گوشت خورد از گوشت گوسفند و زبان او بخورد

کند و شاخی از زر

درانگشت کند و بستاند زعفران و میعه و لک و جلنار و عود و مویز و حلق قسادی و بکوبد و بسرکا و معجون کند و در مجمره بمجمر زند و بخور کند
و چون آفتاب باول دقیقه حمل رسد طالع وقت اختیار کند و باید که اسد باشد و از نحوس خالی و اگر سعود در طالع و سابع باشد بانظر نیک
سعود بهتر باشد و سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند که روز شنبه ابتدا کند و تا پنجشنبه روزه دارد و گوساله قربان کند و از جگر او
بخورد و بوقت افطار اگر گوشت خورد از گوشت دل بره خورد و بسیاری از آن نیز بصدقه دهد و بجانور اینکه بدو منسوبند همچو آن شیر
و پلنگ و فهد بسیاری از آن بخوراند و چون شرایط تمام شود اگر آفتاب بدرجه شرف خود رسیده باشد معتبر بود و اگر آن وقت غایت
ارتفاع آفتاب بود معتبر پس بخضوع و خشوع بایستد و بگوید ایها السلطان المستعلی والملک المستولی السید القادر والسند
القاهر الذی خضعت لاشراقه اعناق الوجوه واسفر بلجته صباح الجود المفرد باقصی العزة والعلاء وقصار الرفعة والسناء المستمد
العالم العلوی والصقع العقلی من امداد الفیض اکملها ومن اسباب القوة والجلالة اجلها واجملها الذی رتابه برداء الضیاء
فی السرمد المتمصص بقمیص النور فی الابد فمحی کل مظلم ضوئه فاصبح مشرق وانبسط علی کل کثیف شعاع نوره فامسی مونقا قد تحلی
من الاشکال بافضلها وتحلی من الالوان باجملها واحتوی من الخصال الکریمة علی احمدها واستولی من الافعال العظیمة علی امجدها فالذی ذری
وکفیلها ومصرفها ومسعدها ومنحسها ومقویها ومحرقها انت الملک وهم الخدام وانت الاصل وهم الاعوان اذا اطلعت انوارک وسطعت
ارواحک انحلوا واستتروا خالعین حلیهم خاضعین خاشعین لعلوک وتبلک سعود دحبتک واذا استترت ارواحک من جنابک
المقدس الی عالم الکون والفساد العلت العناصر عن احوالها وغرت الارکان علامتها بانبعاث الریاح اللواقح من اماکنها ومنزل الامطار
السواکب من مواطنها ومظهر الرعود لتصبک مامع الهواء بمقارعها وموقد البوارق لیختطف ابصار الناظرین بقوارعها انت
الذی یرتفع المستجیر بک من حضیض الذل والشقاء الی اوج العزة والعلاء ویرتقی المعتصم بک من سفح المهانة والاستکانة
الی قلة العظمة والکبریاء حتی مقادة النفوس المستولیة علی معشر البشر ومذعن له الجبابرة من الاسود والاحمر ایها المقدس
عن معارضة الاضداد ومشاکلة الانداد والمنزه عن التغیرات والتاثیرات السفلیة المتعالی عن ان یسیر صفحة وجوده العدم
الوجنا لا احصی ثناء علی حضرتک المطهرة موافقا لمکرمته وکیف لا اعجز وقد حارت العقول فی اکتناه عظمتک وطارت
الاماوات فی ادراک رحمتک وقصرت اجنحة الاوهام عن ان یحوم حول حمی کبریائک سئلک بحق عزتک وعلائک و
رفعتک وبهائک وعز شرفک ونهایة کرمک بالاله الاعظم الذی خصک بهذه المحاسن وجلاک بهذه المکارم ان یقتضی
سولی ویفیض علی مامرتی من الاستیلاء علی خزائن العلوم وکنوز الحکمة والاستعلاء علی جنس الانس ومعشر البشر اهل الکرم والجود العبد المخلص
پس سجده کند اگر رسیدن او بدرجه شرف در شب باشد از آن وقت بایستد و خدمت میکند تا چاشتگاه که وقت ارتفاع بود
و اگر مطالب او در توقف افتد بدان شکایت نکند تا شش ماه بگذرد و چه بعد از آن آثار قبول ظاهر گردد و قوت و عقل او زیاده شود و مهابت و مکانت
او در دل خلق افتد و باید که بدان مغرور نشود و چون بحیال شمسی بر آن مواظبت نماید بار خود را بجنبر نیکه ذکر رفت بپاراید و چون بدرجه شرف رسد
بایستد و حاجاتیکه بدو منسوب باشد از ملک و ریاست و شرف و غلبه و قوت و عقل و فطنت و کنوز و دفاین درخواست کند و بعد از آن صحبت
او را ترک نکند و بدان نیز مداومت نماید بلکه در هر سال چهار نوبت بوقت انتقال او از فصلی بفصلی این خدمت بجا آورد که او عطیه خود بدهد
و نحوست نحسین از و دفع کند تسخیر مریخ باید که چون ابتدا تسخیر او کند او در جدی یا یکی از خانهای خود بود و از نحوست خالی و با زهره هیچ اتصالی نداشته
باشد پس جامه صوف سرخ در پوشد و کلاه سرخ بر سر نهد و از صفر و نحاس سوار و خواتیم در دست کند و از روز چهارشنبه روزه گیرد تا روز سه شنبه
روزه دارد در روز هشتم اسفرودی سیاه وحشی بکشد و جگر او بخورد و از کندر و صبر و ظلمشک و از خره و افیون و دار فلفل اجزای متساوی همه را
بکوبد و در مجمره آهنین بخور کند و شمشیر برهنه خون آلود در دست راست گیرد و سر بریده در دست چپ و اگر سر آدمی بود بهتر بود اما باید که سر
ترکان نباشد و اگر گوشت خورد باید که سر گوسفند خورد و ترکان را خصوصا آنها که اشقر باشند از آن بدهد در برابر مریخ بایستد و خدمت کند
و بعد روزها که او را اضطراب حاصل میشد روی بر خاک مینهد و اگر ده روز بوده باشد ده نوبت و اگر کمتر بوده باشد هم مقدار آن و بعد از آن سر بردارد
و بخدمت بایستد و بگوید یا ذا الحمیة والدقة الوتریة ومزیل الملوک عن کراسیها ومدبر الجبابرین ومهیج دماء المتسلطین والاصل فی
القتل والقتال والمرج والجدال واراقة الدماء والقاء الشر فی الدهماء وبابها والشجاع القوی الصلب الشدید الغضب المتغلب الجائر
الغالب القاهر القادم الکاسر والسیف اللامع والحدید القاطع صاحب السطوة والقهر غالب الجیوش هادم العروش

ومذبرها

قسم دویم در عملوا اول

کثیر الباس والشدة عظیم القوة والعظمة اسئلك بحق من یهب لك قوالك وصفاتك ان تعطینی کذا و کذا

و حاجاتیکه مناسب او باشد از فتح قلاع و تخریب دیار و قمع جبابره و مانند او درخواست کند و باید که تطویل نکند و از وامین نباشد و هر گاه که از او حاجتی طلبد اول از آفتاب وقع شر او درخواست کند تا او را نسوزاند **تسخیر مشتری** ابتدا بدین عمل وقتی باید کرد که مشتری در خانهٔ خود یا شرف باشد و اگر میسر نشود در حظی از حظوظ او باید که از نحوست خالی بود و در تسخیر او استعانت بمریخ جوید و چون شروع خواهد کرد جامهائیکه منسوبند بمشتری از جمله رنگ وصل بپوشد و بسوار و خواتیم خود را بیاراید و تسبیح در دست گیرد و باید که مصحف یا چیزی از دعوات با خود دارد و در همه حال بعفو مشغول گردد و روز آدینه روزه گیرد تا پنجشنبه بروزه باشد بنان و آب افطار کند و از مال حلال آن مقدار که تواند بصدقه دهد و پیوسته بذکر حق و تسبیح و تحمید مشغول باشد و مبیعه و سندروس و قصب الذریره و عود و صمغ صنوبر و حب الغار اجزای مساوی در مجمرهٔ رصاص سفید بخور کند پس روی بقبله بایستد و بگوید

ایها السید الطاهر النقی المجید القادر الکبیر العطف الصادق البر الشریف المطلوب و مقدس العلماء والاولیاء البائس العبید من الحزن والحقد الکریم الامین السخی العلیم السید الاول القاهر الماهر حسن الصنعة بسیط العلم جمیل العقل صفی الفهم اعظم السعود مستقیم الرای مفید الحکم والطهارة واصل الدنیا بحق جلالک کانک فی رفعة موطنک فی اشراق نورك و عز وجهك فی طهارة طینتك ان تعطینی مطلوبی و تسمع دعائی و تقضی حاجتی یا سید الکواکب سعد السیارات و قاطعها اسئلك بالاله الواجب لذاته الذی لا یفضل النطق الی شرح جلاله ولا یدرك الخواطر الافکار اسئلك بالعقل قاصر عن ادراکه اسئلك بمن تعالی عن الاسم والرسم الدائم احتجابه عن کل علم و عقل اسئلك بالمنزه عن مشابهة کل جوهر وقوة اسئلك بحق الذی احادث العقول والاذهان الیه بالقدرة والعزة والعلو والقهر وانیته ان توصلنی الی ما سئلتك باحسن المنظر وابهی الوجه یا نور الفلك یا صاحب پس سجده کند و حاجاتیکه بدو منسوبند از مال و نعمت و عدل و ریاست و مانند آن از و بخواهد که بیک ماه بخشد کار او میل بدو کند و خیرات و مبرات بسیار بدو رسد **تسخیر زحل** باید که زحل در خانهٔ خود باشد یا در شرف و جدی اولی بود و هر چند نظر کواکب بدو کمتر بهتر باشد و چون شروع خواهد کرد جامه از دیباج سیاه در پوشد و کلاهی از دیباج سبز بر سر نهد و سوار و خواتیم اسرب و بقولی آهنین در دست کند و در روز یکشنبه روزه بگیرد تا روز شنبه روزه دارد و باید که کلاهی سیاه و سکی سیاه معدّ باشد تا در شب شنبه هر دو را بخشد و زعفران و قرو مانا و قسور کند و مخ سنور و بقولی دیگر افیون و استرک و اجزای مساوی همه را بکوبد و ببول ماعز عجین کند و در مجمرهٔ اسرب بخور کند و استخوانی در دست گیرد و از گوشت جانب راست گوسفند بخور دو یکشنبه دو د ها باسقاط انّ اسرحه صدقه دهد و در تسخیر او بعطارد استعانت جوید و بخدمت او دو سال و نیم مواظبت نماید که او سحر را بیا و شاهی رساند و اگر چه از فقر ترین خلق باشد تسبیح او هنست ایها السید العظیم الاجل الفاتن الجبار القادر العظیم الشان العالی المکان الکبیر الوقع ذوالعقل الکثیر الفهم الوافی الشامخ الاقدم کبیر الخطر عظیم الغضب قوی الجسد ذو الفضل الکامل منتقم الوعید متعب بالمواجب و بعسا المز العضبه اسئلك بحق خالقك مدبر لکل شیء و منشی العلویات و السفلیات وما اسکنها ان تفعل کذا و کذا

فصل تسخیر در علوم عزایم او را تعزیم و تنجیم نیز گویند اما تعزیم بنا بر آنکه هرکه خواهد بدین شغل عمل نماید باید که او را عزیمتی صادق و نیتی موافق بود و چه بی تصمیم رای و تسدید عزم ایجاد امری بر غیری صورت نبندد و الزام طاعت بر شیاطین و جن و انس میسر نگردد و هو من عزمت علیك او وجبت و حتمت علیك و اما تنجیم بنا بر آنکه هر عملی را مدتی تعیین کردند که در آن مدت تمام شود و اوقات معدود را بنجوم خوانند و نیز بیشتر اعمال موقوف بر رعایت احکام نجوم است و چون بنای عمل پیش محققان این صناعت موقوفست بر اتخاذ خاتم سلیمان ع اول شرح آن داده شود و هر که خواهد بدین علم مشار الیه کرد و باید که بریاضت و طاعت مشغول گردد و بعضی گفته اند که باید دو سال روزه دارد و افطار بنان و نمک و سرکه و سعتر کند و از حیوانات بکلی اجتناب نماید و از زنا و شهوات بالمره محترز باشد و در شبان روزی هشت بار غسل کند و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی دیگر سه بار و کمتر از دو نشاید در روز یکی و یکی در شب و بعضی گفته اند اگر چهل روز ریاضت کند و روزه دارد کافی بود و بعد از ریاضت در وقتی که آفتاب بدرجه شرف خواهد رسید و زحل در اوج یا در شرف یا در خانهٔ خود باشد و قمر نیکو حال روز پنجشنبه از دو مثقال نقره خالص و بقولی سه مثقال خاتمی فرو ریزد و در روز جمعه نگینی از یاقوت یا بیجاده یا بلور صافی در او نشاند و بر این صورت بر سه سطر قسا و نقش کند اللّهمّ [illegible] و آنرا در دست راست کند و پنهان بموضعی رود که لطیف و خلوت بود و چهار رکعت نماز گذارد و در رکعت اولی تنزیل بخواند و در دویم یس و در رکعت [illegible] والعصر و بعضی گفته اند که هر چه خواهد بخواند و چون روز جمعه باخر رسد در شب شنبه بعد از

اگر مردم آرام گیرند بر سطحی بلند روند که محجر نباشد و پاک بود و آن خاتم را ببوی دم اسب ترکی که اشهب باشد بسر چوبی از انار که طول آن پنج ذرع بود فرو آویزند و چنان نشینند که خطی تو اند کشید که او و آن خاتم در میان آن خط بود و بخور شاه بلوطی با مشک و عنبر و زعفران بخور کند و پیت و یکبار این اسما بخواند

اللهم یا شیخ الشیخ والاها رسن شطبوا الذی له الاسماء الحسنی والصفات العلیا والضیاء والبهجه والبهاء باذا نوملخوثوا وموثوا دبموثون الذی هو مسبح بکل مکان ممدوح بجلالتنا مذکور کل اوان یا رعشر رعشطوخ الاخوان الذی سبقت ولبثات قبل ولا قبل الاوان قبله یا رهون ارخا ارخم ارخموا الذی هو الرحمن الرحیم الذی ملا کل شیء بعدله ورحمته یا حیشو مشبود وارفش وارعلوخ الذی لا یبلی التسبیح والتقدیس والتمجید والتهلیل الابه یا هیا شراهیا اذونی اضباوث اصبار وثون الذی هو الحی القیوم محیی الموتی الذی قامت السموات والارض والخلق بامره یا دهیشا دهلیلوا میطظرون الذی عنت الوجوه وخشعت الاصوات له وذلت له الشیخ البا زخات الصعاب الصلاب یا نورو ارعیش وارعشیش لعثون الذی استضاء بنوره اهل السموات و الارض وانجلت بنوره کل ضیاء وبهجه ونور یا اسفسر اسر واشیخ اشما اشفون الذی ذلت الاعزة لعترته وقهر کل شیء سلطانه وقدرته وملکه یا ملکوا یا ملکوثوا یا علام ارعل رخا ادعی نرنور العالم بکل شیء کان ویکون الخبیر الذی لا یعزب عنه الغیوب ما یخفی الصدور یا منشیح مشیحثا فسرلاموا الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

و در میان آن خط بقیه شب نماز گذارد و اگر بتواند هم در آنجا بخسبد تا صبح صادق پس برخیزد و تجدید وضو کند و هیجان بعد و بخور کند و بیت و یکبار دیگر بخواند پس آن خاتم را از آنجا فرو گیرد و در حریری سفید پیچد و بمشک و عنبر و کافور مطیب کند و در حقه پاک نهد و بچیزی که از آن نجاسات دور باشد مهر کند و نگاه دارد و فواید این خاتم بسیار است از آنجمله آنکه اگر خواهد مصروعی را نیک کند بمشک و زعفران مهر بر حریری نهد و آنرا بشوید و بدهد تا بیاشامد نیک شود و اگر قوی بود هر روز سه نوبت چنین بدهد و اگر بر نقش در ابرو رق آهو نویسد و بر او بیاویزد هرگز دیگر برا و جنی ظاهر نشود و اگر لوحی از گل بسازد و آن مهر بر آنجا نهد و این آیه که الذین امنوا و لم یلبسوا تا آنجا که اولئک هم المهتدون بر آنجا که خواند هر که آنرا در گردن انداز د از هیچ چیز نترسد تا چون در گردن انداز د باید که بار دیگر همین بخواند و اگر خواهد که دفع سحری کند لوحی از گل بسازد و این مهر را بر آنجا نهد و آیه و مکروا مکرا تا آخر بخواند و آن لوح را در جائی دفن کند تسخیر با آن ساحر کرده و اگر خواهد چون را از سرای یا بقعه بیرون کند گل را بدان مهر کند و در آن بقعه بنیداز د و بگوید اخرجوا منها مالکم عصیتموا و هزموا متفرق شوند و اگر آن مهر بر پنبه کاو پس نهد و در میان گندم اندازد شپشه و هیچ آفت بدان نرسد و اگر بر گل نهد و گل را با آب حل کنند و در حوالی خانه مور ریا کیک بریزد همه از آنجا بیرون روند و اگر بر شمع سپید نهد و بر زنی که آبستن نشود و بیاویزد آبستن شود و اگر آن را بسحر در آب بجوشاند و بزنی که بار بدید شیخواری نهد بدو دهند تا بیاشامد در حال فرزند از وجدا شود و اگر بر او برتختها بیضا صحف نهند و در چهار گوشه کشت زار آن تختها را دفن کنند هیچ آفتی بدان کشت نرسد و اگر از شکر و زعفران قرصها بسازند و آن مهر بر آنجا نهند و بسم باما داز آن تناول کنند هرچه بشنوند یاد گیرند و اگر در گوسفند مرضی پدید آید آن مهر بر پنبه کوسفند نهند و بر گردن قد یکو سفندان یعنی پیشرو ایشان بندد هیچ آفت بدان گوسفندان نرسد و در کاو همچنین الا مهر کاو باید نهاد و اگر کسی خواهد که زن و یا غیر او او را دوست دارد آن مهر بر گل نهد و این آیه که ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا یتفکرون بر وی خوانند و آنرا در آیینه که آب خورند اندازند هر که از آن آب بخورد او را دوست دارد و اگر آن مهر بر سرمه نهند و بنام آنکه خواهد در چشم خود کشد و در برابر او باید در ساعت پیش او آید و اگر بر گل سفید نهد و در موضعی که او بر آنجا نشیند دفن کند آنکس از عشق او بیقرار گردد و اگر خواهد جنیان با او سخن گویند و دوست و شوند در شب آن خاتم را از حقه بیرون آرد و گوید یا معشر الجن الصالحین اجیبوا داعی الله بطاعة الله الحق بحق ما فی هذا الخاتم هرچه از ایشان بپرسد جواب دهند و گر نشنوند و نافرمانی کنند گوید مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا که بیشک هرچه بپرسد جواب دهند و زود او شوند و اگر آن مهر بر موم نهند و در زیر سر خود گذارد هر کرا خواهد بهمان شب در خواب ببیند و اگر بر گل سفید نهد و در خانه آنکه خواهد که او را در نکاح آورد بیندازد بدان مراد رسد و اگر چه آن زن بغایت شریفه باشد و اگر بر کندر نهند و آنرا در گردن اندازند قدر او پیش همه کس بلند باشد و هرچه درخواست کند اجابت کنند و اگر آن مهر بر شمع سفید نهند و در وقت جنگ با خود دارد و با هر که مخاصمه کند ظفر یابد و اگر بر قبضه خاک نهد و آنرا در روی لشکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه حم عسق لا یبصرون همه روی بگریزند

و چون خواهد که حضار رجن آمده و از جائی ترسید یا مصروعی را خلاصی دهد این عزیمت را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم یا معشر الطوارق
السبع و رؤساء الجن والشیاطین والغیلان والتوابع بشدة جبروت الله وشدة سلطان الله وشدة بطش الله وشدة حول الله وقوته
وبملکوت الله المحفوظ وبالقرآن المجید وبالدین القیم الذی اول بد الخلائق ودان له بکل شیٔ وباعظم عزائم الله ومواثیقه علی کل شیطان رجیم
عزیمة من الله ورسوله علی کل من یؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر ایها الارواح والجن والشیاطین والغیلان
والتوابع وابلیس وجنوده جهلا واستجهلوا ان کنتم ایاه تعبدون وعلی ای دین وانتم وانی استعین علیکم بحق قائدکم ودینکم
بما اوحی الی انبیائه ورسله بحق النار والنور والنیران وبما جری به القلم من عند الرحمن وبحق التوریة والانجیل والزبور و
الفرقان وبالذی سخر الشمس والقمر والنجوم کلها مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین ومن کان منکم عابدا غیر الله
فانی اعزم علیکم بحق معبودکم وبعزیمة الله الذی عزم بها علی السموات والارض واطاعته مسرعین الا اجبتم کما اجاب النفر من
الجن فقالوا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی
الله وآمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم ومن لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه اولیاء اولئک
فی ضلال مبین بسم الله ادعوکم علی بصیرة من حیث کنتم الا اقبلتم بنور منه او کتاب من رب العالمین وقول من رب رحیم
وعهد وثیق والله علی ما نقول وکیل والله من ورائکم محیط اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیٔ قدیر فوربک
لنحشرنهم والشیاطین ثم لنحضرنهم حول جهنم جثیا یا مسنو ویا جماعة بنی الشیطان یا بنی مالک وانتم یا معشر الملوک والکبراء
خاصة بنی الجان ویا کافه من لا یحضر لطاعة الملک الاعلی الجبار القهار الاقوی اسمعوا واجیبوا واطیعوا لما اسمعتم هذه الاسماء
المرغوبات المرهوبات التی من رغب فیها ظفر ونجی ومن رغب عنها خاب وخسر وهلک فیمن هلک وهوی فی الردی وبجلیل الاسم
وبخاتم سلیمان وبصحف ابرهیم وموسی وبجمیع الصحف والاسفار والکتب المنزلة وبحق سلیمان وما اوتی سلیمان وبالعهد الذی
عاهدتم اذ قلتم سمعنا واطعنا الا تسمع کتاب عهدک الا اجبتا وحضرتم من حیث تحن فیه فیها عجلوا وادخلوا فی طاعتی وافضوا حاجتی
یا اهیا شراهیا وبحق الطور وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور وبالبیت الاعظم الذی تعرفونه وبیت المقدس وبیت مکة

فصل ششم

و چون حاضر شوند آنچه خواهد بگوید در عقد وحل بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم هذه برائة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلان
من شر السن جمیع الناس وافواههم عامة ومن شر لسان فلان خاصة کیلا یذکروه ولا یذکروا هو الا بخیر
فی کل وقت پس این طلسم را بنویسد صهیعک کعب کهیلمی وجعلنا من بین ایدیهم
سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی
ونعم النصیر و در موم گیرد و با خود نگاه دارد و همه زبانها از بد گفتن او بسته
گردد اما باید که او خود را پاک دارد و جهت زبان بستن بنویسد فلشاکی واکفاک نفکاک بهکل مکافل و در آب اندازد و جهت زبان بستن
و از برای عقد زبان و دهن و نفی محبت بسم الله الرحمن الرحیم وقفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون بل هم الیوم مستسلمون
الیوم نختم علی افواههم قال رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون
الا من اذن له الرحمن وقال صوابا صم بکم عمی فهم لا یرجعون صم بکم عمی فهم لا یسمعون صم بکم عمی فهم لا یعقلون فالیوم لا یتکلمون اخسئوا
فیها ولا تکلمون کهیعص طه طسم طس الم یس حم عسق ق ن قد عقدت لنا فلان بن فلان علی حب فلان بن فلان سبع سنین وسبعة اشهر
وسبعة ایام وسبع لیال وسبع ساعات وسبع لحظات وسبع لمحات اللهم اعقد لنا علیه کیلا تذکره الا بخیر وصواب وعافیة وسداد اللهم اشحشا یا شوخونو
یا نیفونا یا موسطیا یا ملکوتا یا طفغا یا اهیا شراهیا اذونی اصبائوت آل شدای بشماع اشماع شمعو سمعوا وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی
ابصارهم غشاوة اخسئوا فیها ولا تکلمون اعقدت لنا وقلبه وسمعه وبصره وجمیع جوارحه بحول الله وامره کیلا یذکره الا بخیر وصواب
وعافیة وسداد اللهم افعل واعقد لنا علیه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیة وحبه فی قلبه من ساعة کیلا
یستفرد ونر لحظة ولا لمحة الی الله تصیر الامور پس این صورت را بنویسد سبع مرات هفت بار و این رقعه را اگر تواند در سرای بکش یا در حفره
دفن کند و اگر شوانند در سرای خود و آن را بسنجاک بپوشانند و چنین گویند بهیر اد شهید مولانا فخر الدین رازی در سر مکتوم آورده است که قریب بعهد تو

این آیه را تجربه کردم همیشه راست آمد بجهة عقد شهوت مرد از زن بستاند مسله از نحاس بسوزد در آتش نهند تا نرم شود پس بیرون آرد و آنرا کج گرداند
چنانکه سرا و نزدیک سوراخ رسد و بگوید اللهم ربّ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و [مهائیل] و قنائیل و زقائیل و هیائیل و دردائیل کما یدخل طرفها هذا
المسلة بجنبها کذلک لا مدخل لفلان ابن فلان [ابنة فلانة] در آنجا و مدد آن مسله را در گوری قدیم دفن کنند و نشان کنند تا اگر خواهد بگشاید و اندک گوشت
چهار دام که آمسله در آنجا باشد بحس گشاده شود در عجمی بکر بنویسد بر کاغذ و بر در مجلس دفن کند اخذ فلان بن فلانه عن اعضائه و جمیع جوارحه
اخذته عن راسه ذی الاشعار و طرفه ذی الابصار و یده ذوات الاظفار و جسمه ذی الاخطار و بطنه ذی الاکتمار و فخذیه انفحاحه
انا احصله نارا نارا اتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا کذلک لا یستطیع فلان بن فلانه و لا
یستطیع فلان بن فلانه ان یطاء فلانة ابنة فلانه و لا یستطیع لها لعبا اشدا اشدا اربطا اربطا
و اگر مرد زنی بسیار رسیم تیز خواند و کره زند و آنرا نیز آن کاغذ دفن کنند قوی تر باشد حل بنویسد بر کاغذ بار قاین عزیمت را شمروس مصوس
شما ویشا شاش شکشیو ابیمو الاشموش کسرو شاطیشنان شکس مثل کورش شعوانر شو رقش اشما شموش انشقش کشی
اسمشا طیل طوشا هارش عیسی یوح هیج واسرع فتح فعل فلان ابن فلانه ابنة فلانه حله انه من سلیمان و انه بسم الله
الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین بحق کرطیون ملاطیون نولد دوره زوره عجل یا حشوش مخشوش الوش انش
منفش عنفش ما خبر فی البدن شخ مشند یا برن بمیح ای سهاری بما ای هربا الی امر یا اشطوطا بروبا بحق کرکر
طیون بلاطیون نوله یدوره زوره عجل حشوش ابروا ما طلباشلا طیح اهی هلا اهلا اکهنه بیطا هیجا بوکری بوکری
و کاغذ را در موم پیچد و آنرا در گوئی پاکیزه پیچد و کوزه آهن نظیف را پر آب کند و آن گور را در دستهٔ کوزه بندد و بر سر کوزه پولاد بنهد و آن کوزه را
در موضعی پاک که شمعی نشده بگذارد صباح بنهد پس بردارد و بنهد تا آنکس که در بسته اند از آن بیاشامد و بدان غسل کند تا باید که چیز آبی دیگر اندام
خود را شسته باشد و دیگر عجمی بکر بنویسد و آنکس و همتا با خود دارد و بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز
و ان وحیه من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و العلم عند الله بسم الله الرحمن الرحیم **فن سیم از مقاله چهارم از قسم دویم**
از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم تعبیر که آن عبارتست از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن و
این علمی شریفست و یوسف صدیق علیه السلام آنرا ثانی ملک نهاده و چنانکه حق تعالی از آن حکایت کرده فی قوله رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من
تأویل الاحادیث و شرح آن چنانکه باید درین کتاب میسر نشود و ما آنچه از و معتبر باشد در دوازده فصل اشاره کنیم **فصل اول** در کیفیت خواب و
اسباب و شرایط صحت آن و آداب معبر بدانکه پیش ازین در علم نفس مبین شد که قوتهای بدن که ادراک محسوسات کنند ده اند پنج ظاهره و پنج باطنه
ظاهره سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و باطنه که حس مشترک و خیال که خزانهٔ اوست و واهمه و حافظه و متخیله است و مرکب این قوی روح است و
روح بخاریست که از لطیف اغذیه متولد شود و بواسطهٔ او در اعضا قوت حس و حرکت پدید آید و دلیل برآنکه مرکب قوی روح است آنست که اعضا
اگر در عصبی سدّه شود عضو آنچه ورای آن سدّه بود از عضو حس و باطل گردد و آنچه ما فوق سدّه باشد باطل نشود و چون مقرر شد که قوت حس و حرکت اعضا
بواسطهٔ آن بخار است پس مادام که آن بخار متوجه باظاهر بدن باشد اعضا در حس و حرکت باشد و بیداری عبارت از آنست و هرگاه که آن بخار متوجه
ظاهر نباشد حواس ظاهره معطل ماند و خواب عبارت از آنست و سبب عدم توجه و تردد او با ظاهر یا از قلت او بود که بواسطهٔ کثرت افعال متحلل شده
باشد و طبیعت از برای اخلاف بدل یا بنضج غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون شراب یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون
بخار آن در معده بدماغ صعود کند و باعضا فرود آید مجاری پر گردد و مجال نفوذ و تردد نماند و سبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطهٔ آن بود که
نفس بواسطهٔ تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود و بچیزها از مغیبات مطلع گردد و چون مدرک نفس صورت جزئی شود نبود و بلکه معنی کلی باشد
متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی ترکیب کند و آن صورت چون در لوح حس مشترک منطبع شود و هر آینه مشاهد گردد یا بنابرآنکه صور مدرکه در خیال
که خزانهٔ حس مشترکست محفوظ بوده و در حس مشترک در بیداری بواسطهٔ اشتغال بصورتی که از حواس ظاهره بدو میرسید از آن غافل بوده بوقت
خواب بنابر عدم اشتغال بر وی ظاهر شود یا بواسطهٔ آنکه قوت متخیله بسبب اشتیاق او بچیزی یا از تألم او بفوات چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی
کرده باشد و بحافظه که همچو خزانهٔ اوست سپرده چون در بیداری بنابر اشتغال حس مشترک ظهور آن صورت او را میسر نشده بوقت خواب بروی ظاهر گردد
یا بواسطهٔ آنکه مزاج روح متغیر شده باشد چه بحسب آن تغیر افعال مختل گردد چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت برف بیند

فن سیم

و اگر رطوبت

واگر رطوبت باران وسیل و دریا واگر یبوست کوه وسنگ و پریدن در هوا و مانند آن وازین اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد و سه قسم
دیگر از قبیل اضغاث و احلام مند و قسم اول بدو قسم شود یکی صریح که بتاویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت فرو ماندگی
بنده را بدان هدایت کند چنانکه جالینوس در کتاب فصد آورده است که مرا در میان حجاب و کبد ورمی پدید آمد هر علاجی که دانستم
کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شب خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت رگی که میان خنصر و بنصر است از دست چپ بگشای
و بگذار تا چندین خون ازوی برود که شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم آن رگ بگشودم و آن مقدار خون که گفته بود دیگر هم شفا حاصل شد
و هم او در کتاب حیلة البرء آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانکه در دهان نمی‌گنجید هر علاجی که کردند سود نداشت شبی در خواب دید
که آب برگ خس مضمضه کن همچنان کرد شفا یافت دویم آنکه صریح نباشد و بتاویل احتیاج دارد و خوابهای انبیا و اولیا و صلحا بیشتر ازین
دو قسم نباشد و ازینجاست که پیغمبر صلعم فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین من اجزاء النبوة و سر آنکه نبوت را چهل و شش جزو کرد
و رؤیای مؤمن را یک جزو نهاد بنا بر آنست که مدت نبوت پیغمبر صلعم بیست و سه سال بود و از آنجمله مدت شش ماه چیزها را بطریق رؤیا معلوم میکرد و
بیست و دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را شش ماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود و مدت رؤیا از آنجمله یک جزو باشد و در
معتبر خوابها آورده اند که شرایط صحت رؤیا آنست که مزاج بیننده متغیر نباشد و بر طهارت خسپد و بوقت خواب پهلوی راست بر زمین نهد و وقت
خفتن والشمس و اللیل و التین و قل یا ایها الکافرون و اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من شر الاحلام و استجیر بک من تلاعب
الشیطان فی الیقظة و المنام و باید که راستگوی باشد و هرچه گوید سنجیده و پسندیده گوید چه اگر دروغ بسیار گوید و هرچه در خاطر آید بی تفکر
و تاملی در عبارت آرد خواب او را اعتباری نبود و ازینجاست که رسول صلعم فرمود اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و ازینجاست که خواب شاعران
و منجمان را زیاده اعتباری نباشد و هر خوابیکه در اول بهار و بوقت رسیدن میوه‌ها بیند درست باشد و اثرش زود پدید آید و حکمت در آنکه
خواب نیک را اثر دیرتر ظاهر شود و خواب بد را زودتر آنستکه ایزد تعالی از کمال عنایت به بندگان نخواهد که ایشان در رنج انتظار بمانند
و باید که خواب را با معبر در خلوت و سر گوید چه رسول صلعم فرمود لا تقصص الرؤیا الا فی سر کما اسرت الیک و اگر در اول روز گوید بهتر
باشد و در خواب هیچ زیاده و نقصان نکند چه رسول صلعم فرمود من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعیرة و با کسی گوید که دوست عاقل و شفیق
و نیکخواه او بود چه معبر بتعبیر اولیست و در نقل آمده است که زنی بحضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله بخواب دیدم که دختری زادم و ستون
خانه‌ام بشکست رسول صلعم فرمود که ترا پسری شود و شوهرت بسلامت از سفر باز آید و همچنین شد بار دیگر زن همان خواب بدید آمد تا از رسول صلعم
بپرسد او را در خانه نیافت و در حجره رسول الله یکی از زنان او پرسید آن زن گفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد و چون رسول صلعم بحجره آمد از او
سؤال کرد و فرمود که چرا آنخواب را از دیگری پرسیدی گفت بلی یا رسول الله فرمود تعبیر همانست و باید که چون خواب نیک بیند طغیان نیارد
و در شکر و خیر افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب در آید بگوید اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید
اللهم انی اعوذ بک و الوذ الیک علیک توکلت فاصرف عنی شر ما رأیت وقنی شر ما قضیت یا راد البلاء و دافع القضاء و شامل العطاء
و افطار نکند و با کس سخن نگوید و صدقه دهد و در دعا و عبادت کوشد تا حقتعالی بلا را دفع گرداند و معبر باید که عالم و عاقل و پرهیزکار بود
و راستگو باشد و افشای سر نکند و پیوسته از حقتعالی هدایت و معاونت طلبد تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق و سنن صواب
باشد و چون بیننده خواب بر وی عرضه کند او بگوید خیرا لنا و شرا لاعدائنا و نام او بپرسد چه بسیار خواب باشد که بنام معتبر باید کرد همچو محمد
و احمد و محمود و سعد و سعید و سالم و غانم و مانند آن و صنعت او هم بپرسد تا تعبیر بقدر همت و منزلت و پیشه و کار و حال او کند و
بپرسد که خواب در روز دیده یا شب چه اگر در روز دیده باشد یا نزدیک روز اثر زودتر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای
خواب و بالین همه سؤال کند و عادت قدمای عرب چنان بودی که چون کسی خواب پریشان عرض کردی هرچه نظر ایشان در آن ساعت بر
او افتاده از بهایم و طیور و جز آن که آنرا بفال گرفته اند تعبیر کردندی **فصل دویم** در دیدن تجلی نور ایزدی و روحانیات و انبیا
و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین و قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر بخواب بیند که نور حق جل و علا برو
تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که آن خواب دیده باشد عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید اگر بیند که حقتعالی او را
حساب میکند شادی باو رسد و اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید چنانکه فرمود فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا
اگر بیند که با حقتعالی مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و پیش ملوک مقرب گردد و قال الله تعالی و قربناه نجیا قال النبی علیه

قال الله واله خیر ما یری احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین اگر بیند که حق بر وی غضب کرد
واز وی اعراض کرد او را از گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق در صفت ایشان فرمود اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا
یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم و رضای مادر و پدر باید جست اگر از فرشتگان مقرب چو جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بخواب بیند اگر ایشانرا در شادی و امن و نیکوئی بیند در دین و دنیا شرف و منزلت یابد و طریق علم و حکمت برو گشاده
شود و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد اگر در ترسی یا غمی بود از آن بیرون آید اگر بیند که با یکی از ایشان خصومت میکند خصوصا عزرائیل یا میکائیل
اجلش نزدیک رسیده باشد توبه باید کرد و با حق رجوع باید نمود و حکم عامه فرشتگان بر این قیاس باشد اگر بیند که با فرشتگان می پرد در
دنیا شرف و کرامت یابد و عاقبت شهادت یابد و اگر در شهری یا دهی یا محله بیند که فرشتگان بسیار جمع شدند عالمی یا عابدی آنجا درگذرد یا
کبیر الظلم هلاک کنند اگر فرشتگان را در صورت زنان بیند در دین و مسلمانی دروغ گوید اگر بیند که فرشتگان از جوانب در سرای می آیند خانه را
از دزدان باید نگاهداشت اگر زبانیه را بخواب بیند از اهل شر و فساد احتیاط باید کرد اگر انبیا و اولیا را بخواب بیند تعبیر مجمل آنست که اگر او را
در حالتی نیکو و با جمال و شکل پسندیده بیند دلالت کند بر نیکوئی حال بیننده و یافتن شرف و جاه و اگر ترش روی و خشمناک بیند بر خلاف این باشد
و معلوم باید کرد که حال آن نبی یا ولی در حال حیات چگونه بوده او را نیز همان رنج رسد و عاقبت کار او نیکو شود و بر خصمان ظفر یابد اگر محمد مصطفی صلعم را
بخواب بیند در لباس نیکو و جمال خوب و خوشحالی اگر در رنجی بود خلاص یابد و اگر درویش باشد توانگر گردد و در آن زمین خصب و فراخی نعمت پدید
آید و حج کند و اگر متغیر اللون و دولتمند و رنجور بیند در آن ولایت در دین و شریعت ضعفی پدید آید و در بلاد فی الجمله دلیل رحمت و راحت بود و علا
و اجلال لقوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و قال علیه السلام من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان
دین خیر و برکت باشد و راه یافتن در دین و شریعت اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا سرائی درآید در آن موضع آفت و زیان رسد مگر جائیکه
او آنجا غریب نباشد هیچ پسندیده بود و دلیل نعمت و دولت باشد اگر پادشاه مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در آن ملک پدید آید و اگر
در پادشاه افزونی بیند ولایت و ملک او زیاده گردد و نقصان او اگر بنقصان بیند که پادشاه برخوان نشسته است و چیزی میخورد و خوان
پیش او برند نشسته اند دلیل درازی عمر او بود و اگر خود را پادشاه بیند و اهل آن نباشد اگر بیمار بود اجلش نزدیک آمده باشد و اگر بیمار نبود از خویش
و پیوند جدا ماند و اگر خود را با پادشاه بیند آزادی یابد اگر پری در خواب بیند همچنان باشد که در فرشته یاد کرده شد و دیو دشمن مکاره بود
اگر دشمن در خواب بیند ... اگر کسی بیند که شیطان او را بفریبد از مال یا ولایتی جدا ماند کما قال الله تبارک و تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان
کما اخرج ابویکم من الجنة اگر کسی بیند که بشیطان قهر کرد بر دشمن ظفر یابد اگر کسی بیند که در بهشت است و میخورد میوه های او را عالم شود و از هر علم بهره یابد
در دنیا و آخرت مکرم گردد و اگر خود را در دوزخ بیند اگر متدین باشد از جمله معاصی باز ایستد و اگر از متصرفان دنیا بود سفر کند و اگر بیند
که از دوزخ بیرون می آید دلیل دینداری و پرهیزکاری بود یا باز آمدن از سفر اگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است آن رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت را
در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود در آن ولایت و تعبیر علامات او نیز از نفخ صور و غیر آن همین است اگر بیند او را بی تشدد و مناقشه حساب میکنند دلیل
یافتن مقصود بود از دین و دنیا و اگر در آن تشدد کنند دلیل عسر و توقف مراد بود والله اعلم فصل ششم در دیدن بدن انسان و اعضا و آنچه از وی
بیرون آید کودک خرد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر بیند که او را در بر گرفته است مدبر ملکی و سازنده کاری بزرگ شود اما کودک مجهول اندیشه
غم و دشمن ضعیف باشد و اگر مرد بزرگ را کودکی بیند بحد بلوغ نارسیده کاری کند که مستوجب ملامت گردد و گفته اند اگر درویش بیند بنعمت و فراغت
رسد و اگر توانگر بیند کسی بر مال او مسلط گردد و اگر مفسدی بیند که از مادر در وجود می آید از گناه توبه کند و ... در خواب نعمت و راحت و خصب بود کودک
بحد بلوغ رسیده نیکوئی حال و زیادتی مال و جاه بود کودک امرد رنج و اندیشه باشد کنیزک خریدن یافتن مقصود بود و اگر غلام نابالغ امرد خود را بیند
که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد مرد جوان مجهول در خواب دشمن باشد زن جوان با جمال مال و نعمت و شادی زن بکر تجارت سودمند یا صناعت
برومند بود مرد کهل و پیر بخت باشد و دوست مشفق اگر جوانی بخواب بیند که پیر شد حرمت و علم او زیاده گردد و عاقبتش محمود بود مرد پیر اگر خود را جوان
و باطرب بیند و باطراوت و جمال سیاه و معتبر یابد و عیش او تازه گردد و اگر مرد لشکری بیند موی او سیاه بود سفید شد مخدوم او برو متغیر شود
زن پیر دنیا باشد و اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بیند کار او منتظم گردد و اگر بهیئت ترش بیند در معاش زحمت کشد و مرد پیر صاحب تدبیر
و حیله باشد بزاز مردی خطیر بود و اگر جامه فروشد اقتضای خصومتی کند صراف شناسنده کارهای نیک و بد بود صیاد مردی باشد که روزی بمکر
و حیله بدست آرد آهنگر مردی مجهول و با قوت بود قصاب مجهول ملک الموت بود دلال راه نماینده باشد در کارها و همچنین هر صنعتی سر آدمی رئیس

غضب

در دیدن بدن انسان

مقدم بود و مخدوم باشد اگر بیند سر از وی جدا شد از مخدوم جدا شود و اگر بیند سر او بزرگ شد جاه و بزرگی و توانگری یابد و اگر بیند کوچک شد از مرتبه بیفتد
گر سر خود را همچو سر بهیمه یا سگی یا مرغی بیند تعبیر بر آن نوع از حیوانات کنند در قوت و ضعف و تردد و طیران مانند آن و اگر بیند که از آن سر
میخورد منفعت یابد و اگر توانگر باشد خوشی با وی حصه کند و روغن بر سر مالیدن اگر باندازه بود کار را زیب و زینت گیرد و اگر بسیار بود غم و اندوه
باشد اگر بیند که مردم پیش و آینده و رونده سر او بوسه دهند و معتبران بدو تقرب جویند افزونی و درازی موی جوانان و زنان و لشکریان را دلیل افزونی مال
و درازی عمر بود و اگر بیند که بعضی از موی او میبرند چنانکه عیبی ظاهر شود و اگر وام دارد بگذارد و اگر در رنجی و غمی باشد فرج یابد اگر در میان موی سیاه
سفید بیند فرزندی مقبل باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشه و رنج یابد اگر بیند که موی او تیز شد امانت گذارد و اگر درویش بود از فلاکت
خلاص شود و اگر بیند که بدست خود تیز شد پرده او دریده شود و از مخدوم جدا ماند اگر در ماه حرام بیند کفاره گناهان بود که تا کردن موی تو اگر
پراگنده شدن مال و حاکم را پراگنده شدن تبع و متوسطان را ایمنی از آنچه ترسند و کسی که موی تراشیدن عادت او بود صلاح حال او باشد و اگر زنی
موی خود را گشاده بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر شوهر ندارد شوهر کند و اگر بیند که موی او تیز شد شوهرش طلاق دهد اگر تراشند شوهر
بود یا طلاق بود یا آنکه تا آخر عمر در خانه شوهر بماند و اگر کسی موی زن خود را بریده بیند آن زن دیگر نزاید و طره مرد از زن و زن از مال و جمال باشد گردن
جای امانت و دین باشد درازی او نقصان در آن زیاده و نقصان در کار امانت اگر طوقی در گردن بیند که زشت باشد حقی در گردن او باشد اگر روی یا
پیشانی یا ابروی کسی خوب و بزرگ بیند دلیل جاه و قدر و نیکوئی حال و صحت آنکس باشد و اگر زشت و ناقص بیند بخلاف این و اگر بر روی غبار بیند
دلیل کفر و فساد بود و اگر بیند که از پیشانی او چیزی برآمده است فرزندی باشد چشم دین و بصیرت بود و علم و فرزند و برادر و مال اگر کسی بیند که چشمی
در دست دارد و مال بصیرت یابد و تاریکی چشم دلیل روشنی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و درویش را نابینائی دلیل خلاصی از سختی بود
و کسیکه عازم سفری بود اگر خود را نابینا بیند ترک آن سفر باید کرد و اگر برود باز نیاید و اگر خود را یک چشم زیاده بیند و در سفر باشد راه گم کند و اگر مقیم
باشد در نگهداشتن مال احتیاط بیشتر باید کرد و اگر بکری اندیشد کسی بر آن مطلع شود و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز
گردد و اگر در دست سرمه بیند مال یابد و اگر مژگان و مژه نیک بیند دین و مال و فرزند معتمد باشد و اگر ناقص بیند بهمین قیاس اگر کسی بیند که بینی
او زیاده شد دلیل جاه و مال و عمر و فرزندان بود و نقصان بهمین قیاس و اگر کسی بوی خوش شنود امید فرزند دارد فرزند شایسته آید و اگر
ناخوش شنود ناخوش شود و اگر کسی دو بینی بیند میان او و فرزندان او خلاف شود دهان کلید کارها و محل گشاده شدن خیر و شر است اگر بیند که
چیزی در دهان میرفت روزی یابد و اگر چیزی بیرون آمد اگر آن چیز نیک بود سخنی نیک از و صادر شود و اگر بد باشد بهمین قیاس لب یار و دوست
معتمد و زن و فرزند و خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد آن بدیشان عاید گردد و زبان ترجمان دل است و تدبیر کنند صلاح و فساد اگر بیند
که سخن بسیار میگوید کارهای بزرگ یابد و اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بسیار گوید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل
آفت و رنج بود و اگر بیند که بر زبان او موی بر آمد همچنین و اگر بیند که بعضو دیگر سخن میگوید آن سخن کسی باشد که عضو بدو منسوب است اگر بیند که ملازه فرو
آمده است چنانکه حلق را میگیرد دلیل تنگی نفقه یا قرب اجل بود و دندان دلیل باشد بر اهل بیت بیننده چهار دندان پیش دو زبره و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند
فرزندان و برادران و خواهران باشد و رباعیات که پیوسته اند بثنایا عم و خال و انیاب که پیوسته اند برباعیات معتبران قبیله و طواحن که بدان طعام
خوانند استان بالا بر خویشان پدر و زیرین بر خویشان مادر و بعضی گویند که جانب راست بر خویشان پدر و چپ بمادر و اگر بیننده را اهل بیت نباشد
بر دوستان و شفقان و نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و غایب شدن دندان نحس باشد که بدو منسوبست و افتادن بدرد و رنج اما اگر
کسی بیند که دندانها را با سانی بدست خویش بیرون آورد فرزندی باشد یا برادری یا مالی و منفعتی و هر خللی که در دندانها بیند خللی باشد در آنها که بایشان
منسوبست و نیکوئی و روشنی بر ضد آن و اگر بیند که دندانهای او افتاد دلیل باشد بر درازی عمر بیننده و تفاوت دندان اختلاف باشد میان ایشان و اگر
بیند که دندان خویش را بقوت میکند مال برادر خرج کند یا قطع رحم کند از آنها که آن دندان بدو منسوبست و اگر بیند که دندان او از زر است دلیل بیمار
و گفتگوی بود و اگر بیند که از نقره است یا از ارزیز و مانند آن دلیل مضرت و زیان مال بود و اگر از چوب و آبگینه و موم بیند دلیل وفات بود گوش زن یا
دختر و اگر گوش از و جدا شد دخترش بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر بیند که گوش پاک میکند خبرهای خوش شنود و اگر خوشی اگر بیند نقصان دین و علم
بود و اگر بیند که مورچه در گوش او میرود دلیل مرگ بود و اگر گوش خر دارد چون گوش بهایم بسیار بیند اخبار غریبه شنود در وقت طعام بهایم رنج
معتبر قبیله باشد که بهمگنان رجوع با کنند ریش عز و جاه و نعمت بود و هر زیاده که در آن بود باندازه که از تلاف نگذرد زیاده باشد در همعانی و چون
از تلاف بگذرد وام و اندیشه باشد و نقصان و نقصان جاه و مال بود الا آنکه نقصانی شنیع نباشد که بیننده از وام و اندیشه فارغ

و دیگر از اندیشه و تردد خاطر

شود کندن ریش اسراف باشد در خرج مال و پشیمانی از کاری کرد زنی خویش را با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود و مسافر شود
و اگر بیوه بیند شوهر کند و اگر آبستن بود پسر زاید و اگر این زن پسر می باشد بهتر حیله کرد و اگر کودک نابالغ خویشرا با ریش بیند پیش از بلوغ
بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند پسر خود که خدا شود خضاب کردن ریش اگر بخیری بود که معهود باشد چون حنا و مانند آن پسندیده خود را تجمل پوشاند
و اگر بچیزی نامعهود بیند بخوکل و کج پوشیدن میسر نشود سفیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی سیادت و عزت و جمال موی
بسیار توانگر را زیادتی مال باشد و درویش را زیادتی وام بازوی راست برادر و فرزند معتمد باشد و چپ خواهر و زن ساعد دوست و شریک
باشد اگر مردی زنی مجهول را ساعد برهنه بیند دنیا باید خبر است که رسول ﷺ در شب معراج زنی را دید هر دو ساعد برهنه کرده از جبرئیل پرسید که
این کیست جبرئیل ؑ فرمود این دنیاست دست برادر باشد یا شریک یا زن زیادتی در آن زیادتی معاونت باشد از انجاعت و قطع آن دلیل
مصیبت بود با ایشان یا دست از مصیبت بداشتن یا سوگند بد روغ خوردن و اگر بیند که دست او در بسته اند بیکار شود یا بیدین و اگر خشک یا ست
شده بیند یاران او را فرو گذارند و اگر بیند که دست را خضاب کرد خونی کند و اگر هر دو دست را خضاب کرد در طلب معیشت رنج کشد و ناتراشیدت
بود و نقش بر دست مردان حیله و دشمن کامی بود و بر دست زنان زینت انگشتان فرزندان یا برادران متفق باشد و اگر انگشتان دیده بخنده
بیند شکستگی بیند یا اندیشه از بلا و موافقت دوستان در دفع آن بلا انگشتان دست راست پنج نماز باشد بهام نماز بامداد و بدین نشینی و
همچنین بترتیب و کشیدن خدم نیز باشد و اهل قلم را دلیل عطلت و بیکاری بود و زیادتی انگشت از معهود عوایق و موانع باشد ناخن اگر باندازه بیند
قوت باشد و اگر دراز و قوی بیند لیکن نه با فراط بر خصمان بحجت و قوت ظفر یابد و افراط در آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده بیند در
سنت تقصیر کرده باشد و اگر ناخن را شکسته بیند در طلب مقصود خللی یابد سینه اگر فراخ بود دلیل جوانمردی بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل و
گمراهی بود لقوله تعالی وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا پستان زن باشد و دختر شکم مال و فرزند و تهی شدن شکم از امعا دلیل
جدا ماندن از اقربا بود و گرسنگی دلیل حرص بر دنیا و تشنگی خللی در دین احشا مال مدفون و متاع خانه جگر فرزند باشد معده خدمتکار معتمد
بود و کلیه برادران باشند پهلو زن بود دل تدبیر کننده کار بود و پشت کسی بود که استظهار به و باشد و چیزیکه اعتماد بر آن دارد ذکر شرف
مرد بود و اقروئی که در آن باشد ضعف شرف او بود و نقصان ذکر آن اگر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندان او زیاد شوند و اگر ذکر خود را
بریده بیند یا فرزند بر او وفات رسد یا از عمل معزول ماند و اگر زنی بیند که او را ذکر بهم رسید اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری یابد
اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد خصیه دختر بود یا زیادتی قوت و اگر خویشرا به بیند از مردمان برنج رسد فرج در خواب غم بود و اگر مردی بجای ذکر
خود فرج بیند در کار خود ضعیف گردد و اگر با ذکر فرج بیند از همه غمها فرج یابد موی زهار چون اندک بیند مال حلال بود و بسیاری موی مال حرام ران
خویشان زن باشند زانو اگر قوی باشد زیادتی قدرت بود در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند ساق قوی
تر و درازتر بیند عمر درازتر بود و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف و خلل بالعکس این کعب فرزندی مقامر بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند
در رنجی و مصیبتی افتد قدم زینت و مال و معتمد او باشد در کارها انگشتان پای دختران و کنیزان و غلامان باشند و موی بر قدم و کف دست
وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین چون از اندازه بیرون باشد عروق و اعصاب فراهم آورندگان کارهای مردم باشند تا لیف
کنندگان مصالح خون مال حرام باشد که اعتماد معیشت بر آن اندازد اگر بیند که در خون میغلطد در میان لعنت افتد و اگر در جامه خود خون بیند
و نداند که از کجاست بروی دروغی گویند و اگر بیند که خون کسی میخورد مال حرام یابد و از گناهی باز ایستد و ریم همین حکم دارد استخوان
مال حرام بود گوشت آدمی مال حرام باشد اگر بیند که گوشت کسی میخورد و بخترا غیبت کند منی مال نثار باشد حیض اگر زنی خویشرا حایض بیند
فرزندی و شادی باشد اگر مردی خود را حایض بیند با محرمی زنا کند غایط مال باشد مشوب بحرام غایط کردن از غم جدا شدن است اگر کسی جای
غایط کند بر زن خشم گیرد و مهر او بدهد و اگر کسی بیند که در برابر مردم بول و غایط میکند متعرض خشم خدا گردد و حدث جمیع حیوانات مال
بود و بول مال حرام باشد و اگر بیند که بول میکند اگر در رنج و غمی بود فرج یابد و اگر وام داشته باشد بگذارد و اگر بیند که در جامه بول میکند
پسری آرد یا زنا کند و اگر زنی بیند که در جامه بول کرد زیادتی شهوت بود گویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب دیدم که زنی از خاندان
من در پیش من نشسته بود و من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام بستدی و بنهادی برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زن نسبت در عفت
ستر و صلاح لیکن بمردمیل تمامی دارد و او را بشوهر دهید تفحص کردیم چنان بود و مروان حکم بخواب دید که در محراب بول میکند از سعید بن مسیب
پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند گویند پدر اردشیر ساسان راعی گوسفندان بود در خواب دید که بول کرد و بخاری از بول او بر خاست

که همه جهانرا بگشاید پیش بابک معبر رفت و پرسید بابک گفت قبول کن که اگر ترا فرزندی آید نسبت بمن کنی تا تعبیر کنم قبول کرد گفت
ترا فرزندی آید که پادشاه همه جهان شود اردشیر بابک در وجود آمد که همه جهانرا بگرفت اگر زنی بیند که از جای بول خون بر می آید فرزندی از
شکم هلاک شود و اگر خویشرا حاقن بیند غلبه شهوت بود اگر مردی خود را حاقن بیند بر زن خشم گیرد و اگر بیند که بقصد بادی از وجدا شد از غم و
اندیشه بیرون آید و اگر بقصد باشد سخنی بر زبان آورد و یا کاری کند که از آن خجل ماند و اگر آن باد را آوازی نبوده باشد اندیشه بود و هر که بیند که قی کند
از مناهی توبه کند یا از کاری که کرده باشد پشیمان شود و هر چه بقی آید تعبیرش تاویل آنچیز است چون مال و قدرت باشد اگر بیند که خیو بر کسی می اندازد
آنکس را جفائی و گزندی رسد اگر بیند لعاب از دهن او میرفت مال بسیار بدست آرد و ضایع کند اگر بیند که از بینی او خیو می آید مال حرام بیابد
و اگر پادشاهی بیند از گناه باز آید عطسه تحقیق داشتن کاری باشد که در آن شک بود و سرفه شکایت بود و اشک با گریه شادی بود و با خنده
غم و اگر اشک سرد بود کاری نیکو کند و اگر گرم بود بخلاف این عرق اگر بوی ناخوش دارد سخنی ناخوش بشنود و اگر بیند که از همه تن او عرق میرود
حاجتی که دارد زود بر آید **فصل چهارم** در تصرفاتیکه انسان کند در اعضای خود و غیر آن از احوالیکه برو طاری شود ختنه کردن از گناه
بیرون آمدن بود سنت و وضو ساختن امانت باشد تیمم کردن نزدیک آمدن فرج از غم اگر بیند که جنب است در طلب حاجتی که دشوار بر آید سفر کند اگر بیند
که رگ او را بطول میشکافند سختی شود که از آن گوشه خاطر گردد و اگر به پهنا میشکافند از یکی خویشان او بمیرد اگر بالای خود را دراز بیند زیاده
بر مقدار قد آدمی اجلش نزدیک آمده باشد و اگر باندازه باشد زیادتی قدر و منزلت باشد و اگر خود را کوتاه بیند دلیل حقارت بود و اگر
کسی خود را دیوانه بیند مال او بسیار شود اما بناشایست خرج کند و باشد که مهتر قومی شود مستی اگر شراب بیند همچنین باشد و اگر بی شراب
بود دلیل رنج و سختی بود لقوله تعالی و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید اگر بیماری در خواب بیند در کار عبادت
او خلل افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد و گرسنگی در خواب حرص باشد بر مال دنیا تشنگی بدی حال در کار دین سیری جمع شدن
مال بود و سیری از آب صلاح کار گریستن شادی بود خندیدن غم اما اگر بواسطه شگفتی باشد دلیل بشارت باشد مرگ مقیم را سفر باشد و
مسافر را باز آمدن از سفر و محبوس را خلاص و زن خواستن نیز باشد کسیرا که زن نباشد و کسیرا که زن باشد طلاق دادن خواب تندرستان را
ایمن باشد از آنچه ترسیده و بیمار را دلیل مرگ بود برهنگی در خواب مردم متدین را شهوت باشد معصیت و دست در گردن کردن یا در کنار
گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک باشد و اگر زن مجهول را در کنار گیرد مقصود دیگر دارد بر آید
بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد و اگر دست دشمنی گیرد یا او را بوسه دهد دشمنی از میان برخیزد کشتی گرفتن و دشنام دادن
و زدن و کشتن دلیل باشد بر نیکی حال آنکس که مقهور و مظلوم نماید اما اگر یکی از دو خصم حیوانی بود همچو شیر و پلنگ [illegible] دلیل قهر
کردن دشمن بود شطرنج و نرد باختن مباهات کردن دست در کار باطل است تاختن دلیل یافتن مراد بود گوی زدن طلب نامی یا جاهی یا زنی
یا اندیشه بود بر خطر و هجا و سنگ انداختن سخن بهتان بود و تیر انداختن سخن گفتن بود و بر نشانه زدن رسیدن بمقصود و اگر بیند
که به تیر جنگ میکند دلیل درازی عمر بود جنگ کردن اگر بیند که مردمان شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد اگر بیند که با پادشاه
جنگ میکند فراخی نعمت باشد و با مردمان مجهول بیماری جنگ در اغلب احوال دلیل اضطراب و فتنه بود و جنگ در شهر [illegible] دلیل طاعت
و مال باشد و صلح درازی عمر بود آمدن لشکر دلیل باران و مبارزت بود گریختن دشمن یافتن مراد بود اما گریختن بی ترسی از دشمن دلیل مرگ
بود اگر کسی را روی ترش بیند او را دشمنی آید نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام نامه پیچیده
خبر مستوره بود و نامه باز کرده خبر آشکارا و اگر مهر باشد خبر صحیح رسد و نامه که نتواند خواندن دلیل عطلت بود و اگر نامه بخواند و معنی آن
نداند در کاری افتد که بمعاونت و مشاورت محتاج شود و کتابرا نیز تعبیر همین بود و برده خریدن شادی بود و فروختن غم یا گواهی بدروغ
هدیه هر چه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز همچنان باشد اگر کسی بیند که او را میفروشند اگر درویش بود منفعتی یابد و اگر توانگر بود در
رنجی افتد و بیمار را دلیل صحت بود خریدن آنچه در خواب بیند که میخرد تعبیرش خریدن همان چیز بود در بیداری مزاح کردن خوار داشتن کار
دین بود دیگر سخن معنی دار بگوید که تعبیرش معنی آن سخن بود پای کوفتن مصیبت و اندوه بود و اگر با رود و سرود بود تعبیرش سخنهای باطل باشد و
مجامعت کردن اگر در بیداریست اثر شهوت ظاهر بود و آنخواب باطل بود و اگر با زنی مجهوله صحبت دارد و اثر شهوت در ظاهر پدید آید
منفعتی یابد و اگر با زن معروفه دارد یا او را زن خود داند اهل بیت آنزن از و منفعت یابند اگر بیند که طلاق زن داد توانگری یابد اگر
که با زن خود مجامعت میکند درویش شود یا بیمار گردد و باشد که از زن جدا ماند و اگر بیند که با مادر یا خواهر صحبت میدارد و اگر قطع رحم کرده

باشد باز پیوندد و اگر مسافر بود بوطن رسد و اگر بیمار بود تندرست گردد و باشد که از شهر خویش بگریزد و یا فرزندان بمیرد و اگر بیند
با زنی بد صحبت میدارد کاری که مناسب نباشد طلب کند و اگر زن را بر بر خویش بیند دلیل دشمنی بود اگر بیند که با مرد مجهولی جماع کند اگر
مدخوله جوان باشد دلیل منفعت بود و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از وی یا از همنام یا هم مراد طلبد بیابد اگر با بهیمه معروف بجوابت استر و صحبت
دارد بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی کند و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پری بیند که شهوت و غالب شد اگر بیمار بود صحت
یابد و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر جوان بود بخلاف این باشد اگر بیند که زنی خواستهاست بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بیند بکارت
بستد بمقصود رسد اگر زنی بیند که با زنی مجامعت میکند بر اسرار و افعال او واقف گردد و اگر بیند که او را بند کرده اند اگر ارادهٔ سفر دارد از آن باز
ماند اگر متدینی بیند که در کار شرع ثابت قدم شود و یا زائل کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد اگر زنجیر در گردن بیند زنی بد سیرت کند و اگر بیند که دست
او را با گردن بسته باشند از معاصی باز ایستد یا مالی دارد که حق او را نمیگذارد و جراحت تن مالی باشد که حاصل آید و اگر خون برود در هر عضو که
باشد از آنکس که آن عضو بدو نسبت دارد منفعت یابد اگر بیند که خود را میکشد از معاصی توبه کند و اگر بیند که او را کشتند دلیل درازی عمر بود و اگر کسی را
او بکشد گناه بزرگ کند و مقتول از و منفعت یابد و اگر بیند که کسی را گردن زدند و سر او جدا شد اگر بیمار بود شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و یا حج
کند اگر بیند که سر بریده در دست دارد ده هزار درم یا هزار دینار بیابد و اگر بیند که او را بدو نیمه کردند دو زن کند که ایشان را با هم نتواند داشتن
و نتواند با کردن بر دار کردن بزرگی یافتن باشد لقوله تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن رفعه الله الیه اگر مرده را زنده بیند اگر مجهول بود چیزی که از آن
طمع بریده باشد باز یابد و اگر مرده معروف را در حالت و شکل خوب بیند دلیل نکوئی حال آن مرده بود و اگر او را بیمار بیند دلیل بازخواست او بود
و اگر آن مرده از عضوی از اعضای خود بنالد از آنکس که آن عضو بدو تعلق دارد و منتسب باشد مثلاً اگر از سر بنالد از مخدوم و پدر و مادر و اگر از د
نالد از برادر یا شریک و علی هذا اگر جماعت کشتگان را بیند ایشان گمراهان و اصحاب بدعت باشند و اگر مرده او را بخواند و بیننده او را نبیند
اما آواز او را بشنود هر کس از عقب آواز او رود اجل او رسیده باشد بهمان علت که مرده را بوده و همچنین اگر از عقب مرده در خانه مجهول رود و
بیرون نیاید و اگر بیرون آید در رنجی افتد و خلاص یابد و اگر در عقب او رود اما در خانه مجهول نرود و آنکس بر طریقه آن مرده بود و اقتدا بدو کند
و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند آن همچنان باشد بسبب آنکه مرده دروغ نمیگوید اما باشد آنچه قوت خیالی روز و اند ماه بود و
ماه سال و اگر بیند که با مرده صحبت میدارد حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر از محرمان او بود اعقاب او را نیکو باید داشت و اگر بیند که
مرده با او صحبت میدارد از اعقاب او منفعت بیابد و اگر خود را با مرده در یکجا مه خواب بیند که خفته است دلیل درازی عمر او باشد اگر مرده را
با برهنه بیند دلیل راحت مرده است در آخرت اگر بیند که مرده را میشوید فاسقی بر دست او توبه کند و اگر بیند که گور مرده را باز میکند طریقه و رسم
او را تازه گرداند اگر بیند که گور میکند سرائی بنا کند اگر بیند که کسی را زنده در گور میکند آنکس را از مناهی باز دارد و اگر بیند که خویشتن را از جائی
در او میدارد از آنجا غایب شود و اگر بیند که او را کشته اند از مردمان شاد و مجدت یابد اگر بیند که مرده است و در جنازه اش نهادند حرمت و منزلت یابد
اگر مادر و پدر مرده را زنده بیند از غم فرج یابد و اگر ایشان چیزی بدو دهند منفعت یابد خوردن و بر خوانی نشستن که در آن طعام باشد دلیل درازی
عمر بود اما اگر بیند که طعام در گلوی او گرفته دلیل بیماری بود و بیم مرگ باشد با مردگان چیزی خوردن نیک بود و از ایشان چیزی شنیدن یافتن مقصود
بود که امید از آن منقطع بوده باشد اگر مرده بر داشته و میرود مال حرام یابد اگر بیند که در هوا میپرد دلیل یافتن بزرگی و منفعت بود و سفر با سلامت
و مراد یافتن اگر خود را بر زمین نزدیک بیند دلیل سفر نزدیکی بود با فایده و اگر بیند که در هوا ناپدید شد دلیل نزدیکی اجل بود و عروسی ماتم و دست
شستن نومیدی از کارها بود و خلال کردن خصومت کردن با خویشان بود و قرآن خواندن منتشر کردن آثار حکمت باشد و اظهار عدل و انصاف
بود و اگر بیند که مصحف می نویسد حکمت بیاموزد و دین و دنیا با هم جمع کند اگر بیند که مصحف یافت یا با او دادند بر کارهای بزرگ دسترس کرد و اگر
بیند که مصحف میخورد اجلش نزدیک آمده باشد مگر بیننده متعلم باشد یا وراق اگر بیند که بانگ نماز میدهد در وقت و جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر
بانگ میشنود او را بچیزی متهم کنند که از آن بی گناه بود لقوله تعالی فاذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون و اگر بانگ میدهد و میرود حج بگذارد و نماز کرد
اگر بیند که نماز کرد و جمیع شرایط آن را بجای آورد در حصنی و امنی باشد از آفات و مقصودی که دارد برآید اگر بیند که پیش نماز میکند مقتدای قوم شود و اگر
بیند که خفته پیشنمازی میکند بی آنکه تکبیر گوید اجل او نزدیک آمده باشد و قوم او بر او نماز کنند اگر بیند که بی طهارت نماز میکند در موضعی که نه جای نماز
باشد یا قبله بر او مشتبه گردد آنکس از حاجتهای خود متحیر باشد و بدشواری بدان رسد روزه داشتن حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از
کارهای ناشایسته زکوة دادن نام نیک حاصل کردن باشد حج کردن مقصود یافتن بود و بهمه حال اگر خود را در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود لقوله تعالی

و من دخله کان آمنا قربان کردن از اندیشها و غمها فرج یابد و اگر زنی بیند که قربان میکند او را فرزندی شایسته آید اگر بنده بیند آزادی
یابد اگر بیمار بیند شفا یابد و اگر محبوسی بیند نجات یابد بوسیدن حجر الاسود و تقرب کردن باشد با امیر بزرگ آب زمزم خوردن علمی شریف باشد و منفعت
دینی و دنیاوی حاصل شود غزا کردن نام و درجه بزرگ یافتن بود **فصل پنجم** در جانوران اسب ولایت و دولت بود و زن نیز باشد اگر خود را بر اسب نشسته
بیند ولایتی و دولتی باندازه یابد نیکوئی و خوشی و هنر زیاده و نقصان که در اسب بیند زیاده و نقصان ولایت باشد اگر بر اسبی سفید نشسته بیند
پادشاهی یابد باندازه همت و محل خویش و اگر بر اسبی کحل نشسته بیند ولایتی یابد و بمعصیتی مشغول گردد و اگر بر اسب برهنه بیند همچنین و اگر اسب سیاه
بیند دلیل ولایت و سیادت بود و اگر کمیت بیند زیادتی فرح باشد و اگر اشهب بیند صلاح کار دنیا باشد اما دیان (?) باشد شیر اسب مال سلطان
بود و اسب بالانی (?) خدمتکار بود و اگر خود را بر اسبی بیند ردیف دیگری بمعنی آنکس ولایت یابد یا نیابت او کند و اگر بیند که اسبی بار در دهی و شهری در آید
بزرگی در آنجا آید استر دلیل سفر باشد اگر بیند که بر استر ماده سوار شده است دلیل درازی عمر بود و اگر استری با زین یا پالان بر نشسته باشد کنیزکی
خرد یا زنی کند و گوشت استر مال زن باشد و شیر استر ترس و رنج بود و اگر بیند که بر استر کسی نشسته است با زن آنکس خیانت کند خر بخت بود و اگر خر
با بار بود از بخت خود منفعت یابد و شیر او برخورداری بود و اگر بیند خر برا می‌کشد و اندیشه خوردن گوشت او دارد اسباب معیشت خود تباه گرداند
و اگر بیند که از خر یا اسب یا از بلندی فرود آمد بمقصود رسد و اگر خر یا اسب خود را در گور بیند مالی دفن کند یا کسی بیمار دکه (?) باز نیابد و اگر خر خود را
بیند که استری شد از سفر منفعت یابد و اگر اسبی شود از سلطان منفعت یابد و اگر گربه شود از دزد و اگر خری در پشت گیرد دلیل قوت و مساعدت
بخت باشد بانگ و بول و سرگین (?) پسندیده نباشد اگر بیند که گور خری صید کرد منفعت یابد شتر چون بر شتر نشسته باشد دلیل سفر بود و اگر بیند که او در آمد شتران
بسیارند دلیل ولایت بود و اگر بیند که از شتر شیر میدوشد یا میخورد از زنی یا از صناعتی مال یابد نافه (?) زن بود و شتر مرد بزرگ بود و اگر بیند که شتری
از عقب او می‌آید از بلائی احتیاط باید کرد و اگر شتری محمول در دهی یا محلتی آید آنجا بیماری افتد و یا از دشمنی رنج بیند گاو عمل سلطان و سال باشد
اگر بیند که گاوی یافت باندازه فربهی آن گاو در آن سال منفعت بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود اگر بیند که گاوان زرد و
سرخ با سر بنهاده پی خداوند در شهری یا در دهی میروند در آن موضع بیماری افتد سرگین جمله بهایم دلیل فرزند باشد گوسفند غنیمت بود یا زن
بزرگ اگر ماده بیند اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم نیز همین حکم دارد کشتن میش نفع سلطان بود و شیر حلالی (?)
بهایم مال باشد اگر بیند که فحلی قربان کرد بنده آزاد کند یا اسیر را خلاصی دهد بز کوهی و میش اگر بز کوهی نر باشد منفعت بود از مردان و اگر ماده باشد
از زنان آهو کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد پیل پادشاه عجم بود و اگر کسی خود را پیل بیند مخذول شود و اگر بر وی بیند زن را طلاق دهد شیر
پادشاه باشد و مردی قوی بود و اگر شیر را مسخر کرد بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و گوشت شیر خوردن یافتن مال از پادشاه بود
استخوان و موی او همچنان پلنگ و یوز همین تعبیر دارد و باندازه قوت و مرتبه هر یک باشد خوک مردی حرام خوار باشد و شیر او مصیبت بود و اگر کسی را
که بخورد و گوشت او معصیت بود و سگ دشمنی ضعیف بود و بانگ او سخن فرومایگان باشد اگر بیند که سگ جامه او را بدرید یا او را گزید قصدی
باشد از دشمن و خصومت با او اگر بیند که سگ فرمانبردار او شد دوستی باشد خسیس گربه دزد باشد اگر بیند که گوشت گربه میخورد آنچه از دزد (?)
باشد باز یابد اگر بیند که گربه او را مسخر شد یا میگزد بیمار شود و گربه دشتی در معنی زیاده از گربه اهلی بود در اسو (?) همچنین موش زنی بد سیرت بود
اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که تعلق بدو دارد میخورد دلیل نقصان عمر او بود و کپی دشمن بود و گوشت او اندیشه و بیماری کفتار زنی زشت بود
اگر بیند که گوشت کفتار میخورد زنی او را جادو کند و اگر شیر او میخورد آن زن با او خیانت کند اگر کفتار نر باشد دشمن مخذول بود گرگ پادشاه
ظالم بود و مردی دلیر و کذاب و خصم نیز باشد و شیر او رنج بود روباه خویش مکار و فریبنده بود و اگر بیند که با روباه بازی میکند زنی که دوست
میدارد و بیابد کشف مردی عالم باشد اگر او را در مزبله بیند علمی باشد ضایع و اگر در موضع عالی بیند علمی عزیز باشد مار دشمنی بود و نهان اگر سفید
بود ضعیف باشد و اگر سیاه قوی‌تر و هرچه در آن زیادتی و شوکت بیند زیادتی و شوکت دشمن باشد اگر بیند که گوشت مار میخورد مال دشمن یابد
و اگر از وی سخن خوش بشنود منفعتی بدو رسد اگر او را منقاد خویش بیند پادشاهی یابد یا گنجی بدو رسد اگر مار سفید را مطیع خود بیند بخت یار
او باشد اگر ماران بسیار منقاد خویش بیند لشکرکش گردد و اگر از ماری ترسید چون او را بیند از دشمن ایمن شود و هرچه از آن ترسید
و آنرا بیند دلیل ایمنی و فراغت بود و اگر بیند که ماری برو افتاد از پادشاه رنجی بدو رسد و اگر در خانه مار بیند دلیل زنی بود دشمن او کژدم
دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد گزیدن او در خواب غیبت بود و اگر کژدمی در خانه خویش بیند سخن چین باشد زنبور دشمنی دون (?)
سفله باشد مورچه اگر بیند که مورچه بسیار از سرای او بیرون می‌آیند اهل آن سرای کمتر شوند و دلیل مال نیز باشد بقرینه حال بیننده و ملخ

و اگر سمند زرد بیند دلیل بیماری اندک بود و اگر ابلق بیند دلیل مشهور گشتن بیننده بود و اگر اشقر بیند صلاح کار دنیا باشد

دلیل لشکر بود و منغ آنچنین مردم بسیار منفعت باشند و کثرت ایشان یا دتی مال بود و یعسوب مردی حقیر بود که خود را بزرگ داند و شپش
مردم ضعیف و حقیر باشند و کیک مردم سبکدل باشد و پروانه مردم خسیس بود و خود را در تهلکه اندازد و باز پادشاه قادر و عقاب و کرکس نیز
همچنین اگر آموخته باشند اما اگر از مرغان نا آموخته باشند دلیل فرزند بود و اگر بیند که با آن مرغان صید میکند عمال سلطان او را منقاد شوند
و اگر گوشت یا پر ایشان بیابد عمل و مال سلطان بود اگر از ایشان گزندی بیند باندازه آن از پادشاه رنجی بدو رسد اگر از مرغان یکی او را ببرد
و در هوا برد در میان خلق معروف و مذکور گردد و شاهین و چرخ و دیگر مرغان شکاری باندازه ضعف و قوت ایشان همین تعبیر دارد و کلاغ
و زغن مرد فاسق دروغگوی بود و اگر بیند که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد بوجهی که شرعا پسندیده نبود و سیمرغ خلیفه باشد و زاغ و عبا نیز بود
طاوس پادشاه عجم بود یا مال بسیار و زن صاحبجمال نیز باشد کلنگ مردی مسکین و غریب باشد اگر کلنگی یابد چیزی از دست او برآید و باشد که
با کسی شرکتی کند که از آن نفع یابد لقلق مرد عادل بود و تذرو مرد غدار بود و عقعق مردی بی عهد و بی حفاظ بود و حکیم هیأت اگر کسی بیند که میخواهد عقعق را
بگیرد کاری طلب کند که بدان نرسد خروس مرد عجمی باشد یا درم خریده ماکیان خادم و خدمتکار و بنده بود و اگر بیند که ماکیان را بکشت کنیزک را
بکارت برد و کبوتر کنیزک باشد اگر بیند که جماعت کبوتران بسیار بجانب آدمی آیند منفعت بسیار یابد و اگر بیند که گوشت کبوتر میخورد از زنان
منفعت یابد و نصیب جوید کبک زن نیکوی موافق بود و اگر بیند که کبکی میکشد حاجت نیابد فاخته زنی بی دین و نامعتمد بود و بلبل و قبره غلام
باشد غلیواج دلیل بیماری دراز بود و بوم دزد باشوکت باشد هدهد مردی بود که با علما و صلحا مانندگی کند گنجشک مردم بزرگوار و گوشت و پر او را
او بچه فرزند و بسیاری بچه او مهتری و مال وافر بود و آشیانه او جستن تفحص کردن در کار زنان باشد خطاف خویش و اقربا بود و مرغ آبی
ملک و مال باشد و هرچه از ایشان بزرگتر بود در این معنی زیاده باشد اگر مرغابی بزرگ بگیرد مال یا ملکی یابد باندازه آن و اگر خورد باشد اندیشه
باشد اما گوشت و پر او همه جهت مال باشد و آواز ایشان خبرهای خوش اما بانگ بط مصیبت بود و نقلست که امیرالمؤمنین را چون نقل از دار فنا
نزدیک شد بباغی میرفت بطی چند پیش او آمده میخروشیدند آنحضرت فرمود صوایح یسار نوایح خایه هر مرغی که باشد زن باشد لقوله تعالی کانهن بیض
مکنون ماهی اگر یکی باشد یا دو دلیل زن بود و اگر بسیار باشد و بزرگ مال بود و ماهی خورد اندیشه بود و آنچه از شکم او یابند همه مال
بود و نهنگ دشمن بود و دزد و گوشت او خوردن مال بود و اگر از مرغی یا جانوری دیگر یا جمادی سخن بشنود میراث و صیت عظیم بود و در
آن دیار کارهای عجب پدید آید **فصل ششم** در آثار علوی و آسمان و ستارگان میغ پادشاهی یا حاکمی مهربان یا عالمی حکیم بود و این
با میغ آنچنین یا یکی از ایشان بود و میغ با رعد و برق پادشاهی باهیبت بود و اگر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت
بهره یابد و مالی بطریق حکمت گرد کند و اگر بیند که میغ همگی هوا را یا بعضی از آنرا فرو گرفت زحمتی باشد از جانب پادشاه مگر که آن بادی یا آتشی
یا صاعقه باشد که بخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت ایزد است اما اگر در محله یا سرائی بارد بیماری و فتنه بود اگر از باران عام
بیند که ناودانها میرود همه رنجها و غمها از آن دیار زایل شود اگر از ناودانی رود که در موضع مخصوص بود دلیل خون ریختن در آن موضع بود
اگر بیند که خاک و ریگ میبارد نعمت و روزی بود و برف چون بهنگام بارد فراخی سال و نعمت بود و اگر بخلاف آن بیند عقوبت و لشکر
نیز باشد اگر بیند که برف میخورد دلیل شادی بود و یافتن مراد و بازگشت بحق رعد و هرچه میغ بر آن دلالت کند از رحمت و عذاب او
تابع آن باشد و اگر با رعد و برق باشد اثر آن زودتر پدید آید اگر بیماری باران با رعد بیند شفا یابد و اگر وام دار بیند وام بگذارد
و اگر محبوس بیند خلاص یابد برق مسافر را ترس باشد و مقیم را طمع لقوله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا وحل دلیل بلا و فتنه باشد
سیل دلیل دشمن بود و غم اگر بیند که از آن بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آبها نیز همین حکم دارد و آب صافی چون غالب بیند و
سهمناک همین حکم دارد باد چون با قوت بود دلیل ترس و غم باشد خصوصا چون با تاریکی و گرد و غبار باشد و اگر بنا را خراب شود یا درختان بر
کند دلیل معصیت بود در آن ولایت یا آبله یا حصبه یا طاعون نعوذ بالله من الآفات کلها اما اگر بادی تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی
عیش مردم بود نسیم دلیل شادی و راحت و فرج از غمها بود و نرم پوشیده شدن کار دین و دنیا باشد سرخی در هوا دلیل آفت بود و
روشنائی که از آتش بود در راه یافتن در دین باشد چنانکه تاریکی بضد این بود و اگر پاره از آن بیابد در علمی بر وجهی او گشاده شود و نیز باشد
که بمنصبی رسد که بر آن ثواب یابد و اگر نور با آتش بیند که آنرا بانگی و زبانه زدنی بود جنگ و خصومت باشد و اگر چنین بود در سام
و طاعون و آبله و دود جنگ و فتنه باشد اگر بیند که از آسمان بزمین میآید اثر آن بیشتر باشد و اگر دود اندک بیند ترس و تهدید باشد
از جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنائی آتش میافروزد تفحص کار کند و بقوت پادشاهی یا عالمی بر آن تفکر کند و اگر می افروزد

شادی باید بگرک
رنج دلیل رنج بود
اما اگر بیند یخ آب
می خورد

تا بدان گرم شود کاری سازد که بدان از درویشی برهد و اگر آتش افروزد تا چیزی پزد منفعتی یابد و اگر جامه سوخته شود باندازهٔ آن
بعضو وی مضرتی رسد و آن سوختن اگر با شعله باشد از جهة پادشاهی مضرتی رسد یا از جنگی و اگر آتش بردارد مال حرام بود و از کار پادشاه و اگر
آتش را در جامه بیند همچنین و اگر از آتش تفی بوی رسد در زبان خلقی افتد و اگر از آتش بخورد مال یتیم باشد قوس قزح فراخی سال بود و فرج از غم
صاعقه توانگری از درویشی باشد و درویش را استعانت بپادشاه در معیشت شهاب دلیل منیت شدن منافق باشد آسمان رفعت و بزرگی یابد و اگر
بیند که در پهنای آسمان همی پرد سفری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که نزدیک آسمان رسید در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست در رسنی
دارد که از آسمان آویخته است روزگار بزرگ یابد اگر بیند که از آسمان بیفتاد گناهی کند بزرگ و اگر آسمان را شکافته بیند باران نافع آید
آفتاب پادشاهی بود و والی هر موضع اگر بیند که آفتاب شد یا روی او از نور آفتاب چنان شد که نتوان در و نظر کردن پادشاهی و توانائی یابد
باندازهٔ خویش و اگر از آفتاب روشنی خویش بیند حال او نیکو شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور بیند و روشنائی او بر خانهٔ او افتاده باشد
پادشاهی عیب تمام یابد یا زنی خواهد و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک بر کار خویش قادر گردد و سایهٔ عالمی زاهد بود و ماه ملکی
عادل یا وزیر پادشاه یا عامی بزرگ یا غلامی نیکو یا مردی در وعکوی یا زن بود و اگر بیند که روشنائی ماه بر زمین افتاد اهل آن زمین از وزیر
پادشاه منفعت بیند اگر ماه را تاریک بیند وزیر را رنجی رسد و اگر درست و خوش بیند یا در کنار خود یا در خانهٔ خود زنی بزرگ بخواهد باندازهٔ
نور که دیده باشد و اگر بی نور بود بضد این باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد در تاریخ آمده است که چون
پیغمبر خیبر را بگشود و صفیه را از برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی در خواب دیدم که ماه از آسمان
جدا شد و در کنار من آمد از خواب بیدار شدم و با شوهر خود گفتم او چوبی یا طپانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد را دست
یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن چوب است و آفتاب و ماه پدر و مادر باشند و ماه نو که در اول ماه بیند دلیل ولایتی بود و یا فرزندی
بزرگ یا باز آمدن مردی بزرگ از سفر با منفعت بسیار ستارهٔ روشن نیز همین حکم دارد که ماه دارد و اگر ستارگان روشن را مجتمع بیند کار
بزرگان ولایت منتظم شود و اگر مجتمع بیند و تاریک بضد آن و اگر بیند که ستاره را بخورد مال مردم بغصب بخورد و اگر بیند که آفتاب یا ماه
یا ستاره روشن فرو میرود دلیل باشد بر آنکه کار او در خیره و بیشتر حاجات بر سد عطارد دبیر باشد زهره زن پادشاه و مطرب بود و مریخ سپه سالار
و امیر حرب بود و مشتری خازن و امین پادشاه بود و زحل صاحب عذاب بود **فصل هشتم** در آثار سفلی و بیان آن زمین دلیل نعمت بود و اگر بیند
که در زمین بنائی میکند منفعتی یابد که در آن کار دنیا سازد یا عملی که کار دین بسازد لرزیدن زمین آفتی باشد از جانب پادشاه اگر بیند که آنچه در
پیش او بود بزمین فرو رفت سفر بکند از جانب پادشاهی و اگر در زمین معروف خسفی افتد آفتی باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین میکند
و خاک آن را میخورد بمکر و حیله مال حاصل کند و اگر بیند که زمین او را جمله در هم نوردد دلیل وفات بیننده بود و اگر بعضی را در نوردد دلیل معیشت بود
و اگر گسترانید بضد این و اگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل وفات او بود یا غایب شدن یا از وطن بسفر رود و اگر بیند که زمین میکند
و آب بیرون میآید در معیشتی حلال بروی گشاده گردد یا علمی مفید اگر خود را در صحرای فراخ مجهول بیند سفری دراز کند و اگر صحرای معروف بود سفری
نزدیک بیابان بیرون رفتن باشد از رنج ریگ اگر اندک بیند مال باشد همچو خاک و اگر بسیار بیند مشغولی خواطر کوه پادشاه بزرگ و سخت دل
بود اگر خود را بر سر کوهی بیند بر پادشاه بزرگی قادر گردد و اگر پشت بدان باز دهد بخدمت او پیوندد و اگر بیند که بر کوه میرود و آن همت
بیننده بود که بدان میرسد و همچنین هر بلندی که بیند و فرود آمدن از بلندی بضد این بود و اگر بیند که کوهی بیفتاد در زمینی آن ولایت را
آفت برسد یا بر اهل آن ولایت ظلم کنند و اگر بیند که کوه بلرزه آمد و باز مقیم شد رئیس آن ولایت را رنجی رسد اما عاقبتش خیر باشد
راه شارع دین و مسلمانی بود و پهنی و روشنی کار او بود در دین و دنیا و تاریکی بخلاف این باشد اگر بیند که براهی میرود و غبار را
دلیل یافتن مقصود و سفر دریا پادشاه بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد یا بر دارد از پادشاهی مال و منفعت یابد و اگر بیند که جمله آبهای
دریا بخورد پادشاهی یابد یا پادشاهی یابد اگر خود را در کشتی بیند در کار پادشاهی خوض کند و از آفات نجات یابد و اگر بر خشکی بیند دلیل
بیماری فرزندان بود دیگر بیند که از کشتی بیرون نیاید آنگاه دلیل سلامتی بود و اگر بیند که بر آب دریا میرود بر پادشاه بزرگ مستولی گردد و اگر
بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و کتاب مال پادشاه
بماند زحمت بیند موج رنج و مشقت باشد آب صافی و خوش عیشی و عمر دراز و ناخوش بضد این آب جوی اگر بزرگ بود همچو دجله و جیحون
والی و فرمانده بود و اگر بیند که بر آن گذر کرد از آفتی و هولی بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال او بهره یابد و جوی خرد بهر [illegible]

آتش دیدن
قوس قزح
صاعقه
شهاب
آسمان
آفتاب
ماه
ماه دیدن
ستاره روشن
عطارد
زهره
مریخ
مشتری پادشاه
زحل
زمین
لرزیدن زمین
بیابان
ریگ
کوه
راه
دریا
موج
آب صاف
آب جوی

و مرد عالم نیز بود و حوض و برکه جوانمردی و حلم باشد و زن بسیار خیر و با منفعت بود و آب شور اندیشه بود و چشمه خیر و برکت و نعمت باشد
اگر مرد ضعیف بیند و اگر فاجر بیند که در محله یا سرای او چشمه پدید آمد مصیبتی باشد که از آن بگریند کاریز زن باشد و مرد عالم و مال حلال اگر مرد بیند و اگر زن بیند
چند مرد با منفعت یابد چاه آب همچنین تا اگر چاه را انباشته بیند مال مجموع بود و شهرستان و قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود و اهل دنیا را و دین نیز
کاری دیوار مرد باشد محوطه کسی بود که جمعی در پناه او باشند مراد دنیا بود و اگر بزرگ و نیکو بیند توانگر شود و فرح یابد و اگر شکسته و ناخوش بیند بضد
این کوشک فاسق را زندان و تنگی بود و پارسا را بلندی درجه و قضای حاجت و کوشک را از دور دیدن ملک بود و اگر بیند که در کوشک میرود
سلطانی بزرگ در پیوندد ایوان مرد بلند بود با قدرت باشد برج جای خطر و آفت بود غرفه زن دیندار بود و منظور در رزده [illegible] و ولایت و تجارت
خانهای در سرای زنان شد مستعملا و روا قضا حاجت مجهول منظر و گور بود و خانه از گل و خشت دیدن به از خانه گچ و آجر و آهک بود و اگر کسی خود را در خانه بیند که در
نه بسته باشد از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند با آتش بسوزد و اگر از آهن بیند دلیل درازی عمر بود و بام سرا زن بود و مرتبه و کمر نیز
باشد از جهت زن [illegible] و آن همسایه بود با منفعت اندک رباط دنیا باشد پل مردی بزرگ بود که بوسیله او بمقصود رسد استوانه زنی باشد و قیم سرا
خشت پخته مرد منافق بود خشت خام هر خشتی هزار درم بود و سرا نیز باشد گل مرد مکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند در آنجا گفتگو و خصومت بود
سقف مردی بلند قدر باشد اگر بیند که سقفی بر وی افتاد از مرد بزرگی ترسی رسد یا غایبی که بمنزله قیم سرا بود بیاید نعمتی حاصل شود و چوب خانه قیم سرا بود
نردبان کارهای خیر بود چون نماز و روزه و صدقه اگر بیند که بر نردبان میرود در کار دین درجه بزرگ یابد دکان بر در سرا دوست بود و اگر خود را بر دکانی
نشسته بیند عزتی و مرتبتی عظیم یابد طاق زن باشد مستراح خزینه تنور زن پیر باشد در سرا قیم و کدخدای خانه بود و درهای خانه زنان باشند و در نو زن بکر
گشاده شدن درها روزی بود و بسته شدن بضد آن اگر بیند که بسرای میرود بر خصم غالب شود ادخلوا الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون
حلقه در حاجب و رسول بود و اگر کسی در سرای خود را در چند بیند نشان بکار بود و آستانه در زن بود کلید دان کسی بود که دخل و خرج سرا با او باشد
دروازه مردی بزرگ باشد که مصالح شهر با وی تعلق دارد و بازار دنیا بود و تنگی و فراخی بهمان نسبت گرمابه اگر بیند که در گرمابه غسل میکند از غم و اندوه
باز آید و اگر گرمابه را بی آب بیند و غسل بکند از زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن دلیل تندرستی
و خوشی عیشی بود و اگر بیند که گرمابه بنا میکند حاجتی که دارد بیابد تون مردی بزرگ و ولایت نیز باشد اصطبل مردی باشد بسیار مال و نیکت حمایت و با حیا
آسیا مردی باشد با سیاست که مصالح مردمان بدست و زبان او بود و دلیل سفر نیز باشد اگر آسیا را بی آب بیند گفتگویی باشد [illegible] اگر بیند که آسیا
بی آب میگرداند اجل او نزدیک آمده باشد مساجد و کعبه خلیفه بود و بزرگی و دیه و مال و میراث حلال هر که کعبه را در خواب بیند در خیر و راحتی افتد یا در
رنج و شدتی تمام و آنرا بقرینه توان دانستن اگر خود را در درون کعبه بیند از همه آفات ایمن باشد لقوله تعالی و من دخله کان آمنا اگر بیند که بکعبه میرود و اگر
از عمل معزول است باز سر عمل رود و اگر بازرگان است سود کند و اگر مسافر است بسلامت بخانه رسد و در سر اندیشه که باشد راحت یابد مسجد جامع و دیگر مساجد
تابع کعبه است اگر بیند که در مسجد جامع نماز میکند سفری میکند که در آن سفر مال بسیار یابد اگر بیند که خطبه میخواند اگر از اهل خطبه است یا در خاندان کسی خطیب
بوده باشد ولایت و بزرگی یابد و خلق مطیع و منقاد او شوند و اگر هیچ جهه از اهل این صنعت هم با او باز کردد و یا در رنجی افتد و اگر بیند که نماز میکند
و روی بقبله ندارد و حج کند لقوله تعالی وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره اگر روی بکعبه دارد حاجات بطریق صواب بر آید محراب امام یا رئیس
قوم بود و مکتب اهل مشغولی و اندیشه باشد که عاقبت آن بخیر و سلامتی بود و مناره مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح دعوت کند و خللی که در آن بیند خلل
دین باشد صومعه همچنین منبر اگر خویشتن را در منبر بیند اگر پادشاهی بود و یا کسی از اهل منبر تواند بود و سخن وعظ و حکمت گوید همکس درجه بزرگ یابد و زبان و دل
صیت و نام نیک و اگر از اهل منبر نباشد کار ریختند که فضیحت شود و اگر در خانه آتشکده بیند که در آنجا پرستش میکنند از جهه پادشاهی مال یابد و اگر
خود را در آتشکده بیند از قبل پادشاه در کاری باطل افتد زنار فرزند باشد و کفار بسیار در خواب عیال بود و افتادن در کفر توانگری بود یا بیماری
و تفرقه در خواطر بقرینه معلوم شود و بت صورت باطل بود و اگر بیند که بت می پرستد در دین دروغی گوید گورستان کارهای فوت شده باشد و
پشیمانی و اندیشه و صحبت داشتن با قومی که در ایشان منفعتی نباشد اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند مرده مال حرام
تابوت ملکی بزرگ باشد اگر کسی خود را در تابوت بیند اگر از دشمنان ترسد بر ایشان ظفر یابد و اگر پادشاهی را شاید پادشاه شود لقوله تعالی ان آیة ملکه
ان یاتیکم التابوت و اگر غایبی دارد بسلامت باز آید **فصل هشتم** در باغ و بستان و درختان و میوه و مانند آن باغ دنیا باشد و زر و بستان زن بود
و آبادانی و خرابی آن نیکی و بدی زن بود و درختان مراد زن باشد و تفاوت آنها بتفاوت بزرگی و خوردی آن بود و اگر خود را بر سر درختی بیند از [illegible]
ترسد نجات یابد برگهای درخت درم و دینار بود و شکوفه فرزند باشد و مال حلال درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت بود و زن شریفه بود و [illegible]

که در درخت خرما بیند آفتی بود مردم آید یا رراخرما مال حلال وسخن خوش و اگر بر درخت بیند باران بود و اگر بیند که می چیند یا میخورد روزی حلال یابد وسخن خوش بشنود و اگر بیند که خرما از خرماستان پیش او میآرند مال بزرگان بود که پیش او آرند و خرما علم نیز باشد و اگر بیند که خرما میشکافد و هسته او بیرون میکند اورا فرزندی شود و استه خرما سفر باشد رطب خوردن فرمان دادن باشد در شهری آبادان اما اگر نه در وقت بیند بیماری بود و بازرگانان تجارت سودمند شکر خوردن سخنی باشد که مردمانرا خوش آید شکر مال حلال وسخن خوش باشد و اگر بیند که بر نی تیشه زده حلش نزدیک رسیده باشد انجیر روزی حلال و مال باشد و هرآنچه که بخورد و بیابد هزار دینار و هزار درم بود درخت انجیر مردم بسیار مال بسیار منفعت بود و برگ انجیر اندیشه باشد و بیماری درخت جوز مرد بخیل و میوه او مال و منفعت و تعبیر بادام و فندق و فستق بدین نزدیکست زیتون مردی بسیار خیر و منفعت باشد انگور هرچه سپید باشد در هروقت که بیند منفعت و نعمت بود و سیاه اگر نه در وقت خود بیند اندیشه و پشیمانی از کار و در وقت خود مال حلال مویز همین تعبیر دارد اما مالی باشد که بعد از آن رحمت بیند و سیاه و سفید آن یکسان باشد خمر مال حرام باشد درخت سیب مرد مؤمن بود شفتالو و زردالو و چیلک و خربوزه و هرچه زرد باشد خبر ترنج دلیل بیماری بود درخت شفتالو مرد توانگر و شجاع بود که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود درخت زردالو مرد معلول بیمار بود و باغ خربوزه مردمان باهمت باشند اگر بیند که خیار یا بادرنگ میخورد زنش حامله شود و دختر آورد ترنج اگر بسیار بیند مال و نام نیکو باشد و اگر یکی یا دو بیند فرزند باشد آبی سفر بود نارنج نام نیک باشد اگر این چیزها را سبز بیند دلیل روزی حلال و صلاح دین و دنیا باشد هرچه از این میوه ها ترش باشد اندیشه بود درخت توت مرد بسیار منفعت باشد و بار او مال حلال انار مال مجموع باشد و ترش آن ابله و حصه درخت انار مرد بسیار مال باشد و کنیزک بکر اگر انار بیابد هزار دینار یا بد درخت سنجد مرد اعجمی بود و بار او مال بود که برنج بدست آید درخت چنار مال اندک بود و مردم اهل حرمت و درختان بی میوه همین تعبیر دارد و درخت سرو و صنوبر مردم نیکوسرشت و فرزند باشد چوب عود و صندل مردم نیکونام و فرزند نیک سیرت در آز و مالی باشد کدو را فراخیش بود و درخت کدو مردم عالم و طبیب بود و ثمر دم بسیار منفعت و اندک موئنت و مبارک نفس و خوردن کدو دلیل خوشدلی بود و خرغزار و هرگیاه سبز که مجهول باشد دین مسلمانی و خبر خوش بود کشت زار علم و نعمت حلال بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای کشت بود دلیل کند بر مردمانی که از برای خصومت جمع شود اگر بیند که آنرا می چیند دلیل قتل بود و هرچه از آن سبز بیند فراخی نعمت بود و زرد و خشک تنگی خوشهای جو و گندم اگر بر ساق ایستاده بیند و عدد آن داند سالها بود و اگر در خرمن و جوال بیند مال مجموع اگر بیند که کشت میکند از مردم بزرگ منفعت یابد اگر بیند که میدرود و در خرمن میکند نفعی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی بود که برنج بدست آید برنج و جاورس نیز همچنین آرد مالی باشد بی موئنت و اگر بیند که از این حبوب خشک و نا پخته میخورد اندیشه بود و جو نعمتی بود و هیا کنجد مالی بود از جائی که امید وار نبود و مال باشد پنیر مالی باشد که باندر یاحین و گل در جایگاه و بوقت خویش شادی و خوشدلی باشد نرگس زن و کنیزک و اگر در بوستان بیند فرزند باشد و گل همچنین یاسمین شادی و خبر خوش باشد بنفشه کنیزک پارسا بود و خار مردی باشد درشت و بدسیرت و وام نیز بود و هیزم نفاق بود و منافق تره زار مردمان بسیار اندوه باشند اگر بیند که دسته تره می بندد دلیل خصومت بود و اگر شاخ تره در دست دارد از حدوث فتنه احتیاط نماید گزر بوقت خود دلیل شادی بود و در غیر وقت مرد جوانمرد و اندیشه نیک شلغم زن روستائی و اندیشه باشد چغندر خیر و منفعت بود و ترب مرد بد دل و روزی حلال و حج کرفس همچنین بادنجان بوقت خود رای و اندیشه و در غیر وقت پسندیده نباشد باقلی خشک شادی و فرح سال پیاز و سیر اگر تر بیند فراخی و نعمت بود و مار نیخ و گفتگوی و اگر خشک بود پشیمانی و بدنامی و مال حرام و چون پخته بیند که میخورد از کار ناشایسته توبه کند عدس همین تعبیر دارد و دیگر حبوب که در دارو ها بکار آید سخنهای سودمند بود و علم و حکمت خشخاش مال مهیا بود ترنجبین روزی حلال **فصل نهم** در معدنیات و آنچه از آن سازند از علم و غرامت بود اما اگر بیند که کم یافت فرزند بود و اگر بیند که بیشتر یافت علم بود و قوت در کار دنیا و دین اگر پاره زر یابد دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر میریزد دلیل آفت و هلاک بود و اگر بیند که زر بامانت بکس میدهد آنکس با و خیانت کند نثار زر سخن مکروه بود که بشنود نقره مال حلال مجموع بود و پاره نقره کنیزک اگر بیند که از کان نقره بیرون میآرد بازنی مکر کند و اگر نقره گداز د در خصومت افتد درم درست دین و علم باشد و قضا حاجت و شادی و گواهی درست و فرزند نیز باشد و نثار آن شنیدن سخن نیک اگر بیند که درمی ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند و نشنود گنج علم باشد و منفعت در تجارت و ولایت با عدل باندازه بیند باشد و بعضی گفته اند اگر بیند که گنج یافت در غم و اندوه افتد و دلیل وفات نیز باشد یاقوت شادی و عیش خوش فرزند شایسته و زن با جمال و دوست نیز باشد و عالم را زیادتی علم و پادشاه را زیادتی پادشاهی و بازرگانرا زیادتی مال لعل همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردی شجاع و مهذب و دیندار بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن و علم و فرزند بود و اگر بیند که مروارید سوراخ میکند تفسیر قرآن کند بصواب اگر بیند که میفروشد ثمره علم بمردم رسد مروارید خورد و زن و دختر و کنیزک باشد مروارید منثور

رطب
بی شکر
انجیر
درخت جوز
بادام فندق و فستق

مال بسیار بود و خدم و میراث اگر بیند که بچوبی مروارید سوراخ میکند با محرم صحبت دارد و مرجان مال بسیار بود و فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود
فرزند بود و عقیق عزت و نعمت و جزع همچنین و بعضی گفته اند که جزع خصومت باشد شبه مال بود از وجه شبه و دوستی در شست و زن آبستن را فرزند
بود و آهن مال و قوت باشد و برنج مال ترسایان بود و روی مال جهودان و ارزیز مال گبران و عوام خلق اگر بیند که ارزیز میگداخت خصومتی افتد و آبگینه
اندیشه مشغول بود و سرمه مال بود و زیادتی بصیرت در صلاح سرمه دان زن باشد و میل سرمه فرزند و سیماب اگر بیند که سیماب در دست دارد و عده
خلاف کند و نفط زن زیانکار بود و مال حرام باشد و قیر نگاهبان باشد از آن نمک درم باشد و مرصع مال تاج مرصع ملک و پادشاهی بود و بزرگی
باندازه مردار زنی توانگر و زن را شوهر صاحب جمال و فرزند نیز باشد و گوشوار تجارت و مالی بود که از آن حاصل شود و چون در گوش خود بیند اگر مرصع
باشد بمروارید دین و علم و قرآن و نام نیک زیاده شود و اگر زن آبستن در گوش خود مروارید بیند پسرش آید و طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر و
مرد را ظفر و مهتری و بازرگان را سود و منفعت اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زیور دست برنجن اگر مرد بیند دلیل تنگدستی بود و اگر بسیار باشد بر
دشمن ظفر یابد اگر بیند که پادشاه رعیت را در دست میکند آن رعایا را از پادشاه عدل برسد و اگر بیند که پادشاه در دست خود میکند فتحی بزرگ
از دست او برآید اگر زن بیند فرزند نرینه و شادی بود و بازوبند زینت و جمال بود و منفعت انگشتری زن و فرزند و کنیزک و سرای و چهارپایان
و مال بود و ولایت بود اما اگر زر و بی نگین باشد مردانرا پسندیده نبود و گویند انگشتری سلطانی بزرگ بود و حلقه اهل ملک و نگین هیبت و مهر نفاذ
امر و فرمان و نقش مهر مراد اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه خود بزرگی یابد یا زنی توانگر کند یا فرزندی شایسته باشد
اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی باشد در بیعانی و اگر انگشتری از و بستانند یا بیفتد همچنین اگر انگشتری از انگشت کمین بیرون میکند و در انگشت
دیگر میکند بر زن قیاده کند و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت با انگشت میبرد زنش با او خیانت کند نگین
فرزند و مهتری باشد گر پدر باشد و عم و برادر و فرزند و رئیس یا قوم که بدو مستظهر باشد اگر از آهن یا نقره بود بهتر باشد اگر بیند که کمر بر
میان بست استظهار و قوت تمام یابد و گویند نیمه عمر او مانده باشد و باقی عمر در امن گذراند پای برنجن فرزند باشد اگر زن بیند بیماری و با
ایمنی از خوف شوهر کردن بند زن را جمال و زینت بود و مرد را پرهیزکاری و حفظ قرآن مهرهای بی بها مال حرام بود و فلوس سخن باشد و خیط
نیز بود **فصل دهم** در آلات صناعات و آلات خانه و آلات حرب و ملاهی قلم حکمت و امر و نهی و والیت و لات و فرزند باشد و دوات
کنیزک و زن آبستن و خصومت بود و منفعت از زنی مالدار محبره زن عالم باشد و دیندار یا منفقی از جهة زنان مصحف میراث باشد و امانت و [illegible]
حلال و قوت و بحث باندازه بینده لوح دیانت و علم و حکمت بود و یا اندیشه و ریاست بر قوم جهال مداد سیادت و سروری باشد اگر بیند که مداد
بر جای او چکیده داو نه از اهل علم عکس را برص یا جرب یا آبله پدید آید و یکی [illegible] بگر و قیم سرای و خدمتکار بود و دیگ پایه قیم سرا بود و آتشدان شوهر زن
محتشم یا کدخدای خانه بود و شمع و چراغ مهتر آن قبیله باشد مردمان عابد و عالم و سال نیز باشد چراغ پایه تن آدمی باشد و چراغدان روح او و
روغن و فتیله رطوبت تن چون چراغ افروخته بیند دلیل تندرستی و عمر دراز بود و انگشت و خاکستر و غبار اندیشها باشد بی فایده و خصومت
و بیماری نیز بود و هرچه از آلت داد و استد اگر از آهن بود و قوت باشد و چون از جوهر دیگر بود بر آن چیز تعبیر کنند آینه دوست و خدمتکار بود
اگر در آنجا نگرد و صورت خود بیند او را پسری شود و اگر عامل بود معزول گردد و بجای او دیگری همچو او نشیند یا زن را طلاق دهد و زنش
شوهری دیگر کند و اگر کودک بیند او را برادری آید شانه یاران موافق باشند اگر بیند که موی شانه کند بمعونت یاران از اندیشه که
دارد بیرون آید و شانه کهنه اگر ضایع کند از غم نجات یابد مروحه خدمتکار و آسایش ساننده ورای و عزم درست باشد مقراض دو مرد با
در شهری یا ولایتی همچو قاضی و رئیس که قطع و فصل خصومات کنند و فرزند و یار و برادر نیز باشد طبق خدمتکار باشد که کارهای مردم سازد و
کاسها خدمتکاران با خیر و برکت سکره و طاس و جام دوست بود و سبو و کوزه و دبه زنان باشند و خدمتکار غربال مانند آن نیز بود و تبر فرزند
باشد و خدمتکار قوی پیل و کلند همچنین اگر بدین هر دو کار ریخته که در آن باشد تمام شود کلیدان مزدور باشند کلید پادشاه و مال جاه اگر بیند
دری بگشاید کاری بزرگ بر دست او گشاده شود و قوتی تمام یابد خصوصا چون از آهن بود و مال نیز باشد خوان معیشت بود و اگر بر آن نان خورد
و چیزی خوردنی باشد عمر دراز بود و شهرت نیز باشد اگر جمعی بر آن با او باشند خوان باشد مسمار پادشاهی باشد یا حکیمی که مردم بقوت او مقصود
رسند میخ کاری باشد محکم در دین و پادشاه و مانند آن اگر بیند که میخ آهنین بشلو فرو میبرد از پشت او فرزندی آید که مهتر قوم شود و مرد عالم
باشد و اگر بیند که میخی در دیوار زد مردی بزرگ را دوست گیرد و دلیل اندیشه و تیمار عشق نیز بود قفل خدمتکار امین باشد از زیان یا غم کاری یا سفر
که دفع آن وقت در آن افتد و گشودن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر در دست بیند گناه و اگر بر در بود خدمتکار سوزن جوالدوز التی باشد

که بدان کار خود را بصلاح آرد و اندکی از آن در خواب به که بسیار تخت بی جامه زنی مناقفه با مال و جمال باشد اگر خود را خفته بیند نیک نباشد
و اگر نشسته بیند سفری کند کرسی همچنان اگر تخت و کرسی را بزینت و جامه بیند زیادتی مال و حشمت بود و بساط دنیا باشد و عمر بفراخی و تنگی آن تعبیر
کنند و اگر بیند که بساط باز میکند درازی عمر او باشد و اگر بیند که در می نوردد دلیل نزدیک آمدن اجل باشد و همه جامهای افکندنی همین حکم دارد
پرده ترس و اندیشه باشد که زود بخیر بگذرد صندوق زنی خدمتکار بود و معتمد صراحی غلام یا کنیزک بود نردبان اگر برآورد دلیل سفر و
زیادتی درجه بود و اگر فرود آید باز آمدن از سفر رسن دین باشد اگر بیابد سفری کند اگر بیند که رسنی برخود می پیچد سفری کند و ولایت یابد
و اگر رسن در گردن کسی افکند انگشتری زن دهد رسن عهد نیز باشد جوال دانبان و غراره صاحب سر باشد پالان زن اعجمی بود هودج زن باشد
گهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر جوانمرد نیز باشد اگر علم سرخ بیند از مرد کچل
او این باشد شادی بیند و اگر سیاه مهتری یابد و علم سفید مرد غیور باشد و زرد بیماری بود در لشکر و سبز سفری باشد بخیر و سلامت و در میان قوم
مشهور گردد و چتر پادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ بود و اگر پادشاهی بخواب بیند که طبل او بدرید یا کم شد یکی از منهیان او هلاک شوند و اهل
نظر کرفته و لاف زن و آواز صنج دبدبه و اخبار مختلف و ناخوش بود و اگر آواز بوق بشنود و اورا بجا دشه افتد منجنیق بهتان و سخن فحش باشد و اگر بیند
که سنگ در حصن دشمنان حق می اندازد کمان زن باشد و فرزند و برادر و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی جل جلاله اگر بیند که کمان میسازد یا کمانی یابد
زن کند و اگر زنش آبستن بود پسر زاید و اگر بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت و بزرگی و هر خللی که در کمان بیند خللی باشد در اینمعانی تیر رسول و
پیغام باشد و نیزه سفر و زن و ولایت و فرزند بود و سپر یار و برادر و قوت سنان و دیگر اسلحه که بنان باشد عمر دراز بود و برادر و ولایت و ظفر بر دشمن
و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح و مقدار بیننده جعبه زن باشد و کنیزک و شهر نیز بود کمند مردی باشد که در کارها قوی و استعانت بوی جوید
و شمشیر پادشاه بود و زن و فرزند و ولایت اگر بیند حمایل کرده ولایتی یابد یا زنی خواهد یا فرزندی آید اگر بیند که حمایل بگسلد از ولایتی تغیر شود
یا فرزندی بمیرد یا زن را طلاق دهد زره حصنی باشد یا شهری حصین و ولایت و دین و امانت و دیانت بود خود آهن امن بود از آفات و زن نیز بود هر
کس خود را با سلاح تمامی بیند در میان جماعتی که سلاح ندارند مهتر و مقدم ایشان گردد لشکر در خواب باران باشد زین زن بود لگام دین و دیانت
خیمه و خرگاه پادشاه و ولایت بود و معتمد خانه و کنیزک نگر نای مصیبت بود و بانگ دف چون نی زند خبر باشد و اگر مردی سر زند ظاهر شدن عجب
و اگر جوان زند ظاهر دشمن و گاه باشد که طرب و شادی بود نرد و شطرنج غرور و کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد در کارهای باطل مستولی
گردد **فصل یازدهم** در طعام و شراب و اکل و لباس و عطر نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بعکس
این بود گرده هزار درم بود یا صد درم بمقدار بیننده اگر پادشاه بیند شهری و ولایتی نان بسیار در خواب یاران و دوستان باشند و عمر
دراز گوشت خام مال حرام بود پخته و بریان مال پادشاه و سلوخ اندیشه و غم ترید روزی مهیا باشد اچنین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود و شکر
و فانید و حملکی حلواها سخنهای خوش و مال و منفعت بسیار بود و فرزندان خورد و هر چیز که بآتش پخته باشد از اطعمه و اشربه مال باشد و بعت و خصوصاً
الاحلوا آب صاف عیش خوش و عمر دراز بود و جلاب سخن خوش و مال و علم و ادب و دین باشد و شیر شربتها همین حکم دارد و تعبیر شراب سیب و
انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول آنها گفته شد شیر از هر حیوانیکه گوشت او حلالست روزی حلال و کار نیک و سنت پسندیده باشد
شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او را نخورند اندیشه و بیماری و ترس و هر چه از شیر باشد همچو دوغ و پنیر و غیره اندیشه و غم بود و دیگر بلیوکه مال
باشد لقوله تعالی وجئنا ببضاعة مزجات چه در بعض روایات آن بضاعت پنیر باشد روغن و مسکه مال و علم و خیر و منفعت بود و خمر مال حرام بود یا خصومت
و گفتگوی اگر بیند که عصیر میکشد بخدمت پادشاهی پیوندد و سرکه مالی باشد با خیر و برکت و در بعض آفات و پشیمانی بود و مستی اگر از شراب بود
توانگری باشد از مال حرام و اگر از غیر آن باشد آفت و بلا و شاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه بشنود با منفعت و خون خوردن مال حرام
بود و خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد و مال حرام داره و خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه فقاع مال و منفعت باشد بود
مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و هر چه آنرا بوی خوش باشد ثنا و محمدت و نام نیک و علم شریف بود و دین پاک و خلق پسندیده
و مال و منفعت و زن مستوره بود و بوهای ناخوش بضد این و بوی زعفران را نیز همین تعبیر کنند و جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت بود لقوله
تعالی العمائم تیجان العرب کلاه عمر و ریاست و مهتری بود و پیراهن رداء چون پاکیزه باشد همان تعبیر دارد که در مطلق جامه گفته شد و اگر پاک نباشد
دین عمل و ولایت بود و زن نیز باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن دستار شرف و دولت و حرمت و منفعت بود
غم و اندوه و اندیشه و خلل در کار دین بود و شلوار زنان باشند و بند آن خدمتکاران سراچه سبز مرد دین دوست باشد سیاه بزرگی و سیادت

جنگ و خصومت و ظلم زرد علت و بیماری کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامهای رنگین زنانرا نیک باشد قوت و منفعت از پدر باشد یا از برادر یا شوهر
پدر بود و زنرا در مرد را زن و چادر همین تعبیر دارد بارانی خیر و برکت بود و نهالی و بالش و نطع خدمتکاران و زن بود و عزت و شرف و مرتبه نیز بود و موزه زن
بود و عیش و قوت و منفعت کفش زن بود و کنیزک و خدمتکار و مال نیز باشد از جهة زنان نعلین سفر باشد و زن و کنیزک و جملگی چیزهای پوشیدنی چون کهنه
باشد غم و اندیشه بود و درویشی آرد الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

فصل دوازدهم

در خوابهای بدیع گویند منوچهر بخواب دید
که تاجی بر سر داشت و آن تاج را یکصد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی آب میرفت احبار عصر او تعبیر کردند که یکصد و بیست سال پادشاهی
کند و حکمای بزرگ در عهد او پدید آیند همچنان بود چه موسی ع نیز در عهد او ظاهر شد گویند نوشیروان بخواب دید که از جام زرین شراب میخورد و
خوکی با او زبان در آن جام میکرد از بوزرجمهر پرسید او گفت که بفرما همه زنان که در شبستان تواند برهنه پیش تو رقص کنند همچنان کرد یکی از
ایشان در برهنه شدن تعلل میکرد و مسره در حمایت او مبالغه مینمود چون بالزامش برهنه کردند مردی بود بوزرجمهر گفت جام زرین این سرایست
و خوک این مرد که خیانت میکرد ابو الفضل یعقوب بن اسحق نقل است که گفت مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل من بواجب جماعت
خاصه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد کاتب را فرمودم تا اسامی ایشانرا در ورقی نوشت و پیش من آورد من در آن تأمل میکردم و بر نام هر که
از وگزیر بود خط میکشیدم و آن ورقرا در زیر نهالی نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی پشت در پشت داده از سرای من بیرون میشدند از ایشان
پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما آنهائیم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی خود بر داشته میرویم من از آن خواب در آمدم و دانستم که اندیشه من
خطا بود و رازق همه حقتعالی جل و علا است آن ورقرا پاره کردم گویند مردی بخواب دید که اذا جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک
رسیده است از گناه توبه کن چه این آخر سورهاست که فرود آمد گویند شخصی بخواب دید که ستوری با او سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت بخانه
رو و وصیت کن که اجل نزدیکست لقوله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم آن شخص بخانه رفت و وصیت کرد همانروز وفات
یافت دیگر مردی بخواب دید که روغن زیت با درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت دریاب که با او در خود صحبت میکنی آن مرد چون تفحص
کرد مادر خود را کنیزی خریده بود و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست دارد و فرج زنان و دهان مردان بدان مهر میکند
از ابن سیرین پرسید گفت تو مؤذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمانرا از طعام خوردن و مباشرت کردن باز میداری دیگر چنین نقل کنند
مردی در خواب دید که ستارها همه از آسمان فرو ریخت موی سرش فرو ریخت و بعلت داء الثعلب گرفتار شد و دیگر شخصی بخواب دید که جامه خواهرش را
پوشیده بود خواهرش بمرد و مالش بمیراث بدو رسید دیگر شخصی بخواب دید که از ماه چراغ روشن کرد چشمش نابینا شد و تم علم بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم

فن چهارم از مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم فراست

که آن عبارتست از معرفت اخلاق درونی و صفات باطنی انسان از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را ببینند از صورت او بدانند که خوی
نیک دارد یا بد و چه کار مناسب اوست و ابن عباس در تفسیر آیه ان فی ذلک لآیات للمتوسمین فرموده که متوسمان دانندگان علم فراستند
چه متوسم طالب سمت یعنی که چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند و قوله تعالی سیماهم اشارتست بدین علم اتقوا من فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله و دلیل بر شرف این علم آنست که آدمی شهرنشین است بالطبع و مراد از شهر موضعی است که آنجا جمعیت مردم بود یعنی آدمی
تنها زندگانی نتواند کردن و از آمیزش و اختلاط با جنس خود گزیری ندارد و چون شر و فتنه میان مردم غالبست و دفع شر مطلوب و این علم متکفل
معرفت احوال باطن و اسرار کامن خلقرا در دانستن او در ترک و اختیار مصاحبت و معاون منفعتی عظیم و فایده بسیار بود و دلیل دیگر آنکه معرفت این علم
حاصل شود نیست که چنانچه که اسب و استر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند چون ازین حیوانات یکی را میبینند از مشاهده صورت و خلقت
او حکم میکنند که خوی نیک دارد یا نه و زود رام گردد یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسیدن و چون این معنی در بهایم مفید است
بطریق اولی در حق آدمی مفید بود و دیگر آنکه زیرکان و حکما بمرور ایام تجربه کرده اند و خلق نیکو را از شکل نیکو جدا نیافته اند و خوی بد را از شکلی که بحکم فراست
بدانست جدا ندیده از شافعی نقلست که گفت من در تحصیل این علم و جمع کتبی که درین علم تصنیف کرده اند شغفی تمام داشتم در بعضی اسفار که از یمن بجانب
مدینه می آمدم در بعضی از منازل شخصی بنظر آمد ازرق چشم پیشانی بیرون آمده رسیده و این علامات درین علم بسیار نامحمود است چون او و مرا بدید
سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانه خود در آورد و طشت و آفتابه نو بیاورد و بساط نو بگسترانید و علف و طعامهای نیکو و
چهارپایان مهیا کرد و بحکایات خوش وقت خواب مرا خوش داشت و فرشهای نیکو و پاک بینداخت و هر چیز که با من بود در تعهد آن دقیقه فرو نگذاشت
کردم من چون این احوال مشاهده کردم با این علم نامعتقد شدم و همه شب درین تفکر بودم تا بامداد که روانه میشدم آن شخص را گفتم که من در مدینه

مستوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد و قصد مدینه کنی بمحله که آنرا ذطوی خوانند خانه محمد بن ادریس الشافعی طلب کن ... حقی که داری گذارده شود
آن شخص گفت من بنده پدر تو بودم من گفتم نه گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت اینهمه خدمت و چندین درم که نفقه کردم بعوض آن
دادن و ترا گذاشتن که بروی ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد هر نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلام
و پرسش بدان تازه روئی که بجا آوردم نادیده و ناشناخته و اجرت طشت و آفتابه تو که بدان وضو ساختی و کرایه خانه و اجرت فراش
و بساط و اجرت اصطبل و بهای طعام و بهای علف بمن ده من غلام خود را گفتم چندانکه رضای آن شخص بود بوی داد بعد از آن اعتقاد من
درین علم قوی تر و موکدتر شد و اما آنچه طالب این قسم را اهم باشد در دو باب ایراد کنیم **باب اول** در یافتن اخلاق مردم بسبب
چگونگی صورت و رنگ و شکل عضوهای ظاهری بدانکه رو بهترین و شریفترین اعضای آدمیست چه کمال تن و شرفش بسبب خوبی حسن و جمال است
و نقصان تن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح رویست و حسن و قبح دیگر اعضا را زیاده اعتباری ندارد و علاماتی را که در روی آدمی ظاهر شود
دلالت بر احوال درونی بغایت قویست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر این سخن آنستکه در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت رنگهای
بر روی پیدا شود چنانکه از هر رنگی میتوان دانست که در بطن او کدام حالت حادث شده است تا بسبب آن حالت این رنگ بر روی ظاهر شد
چنانکه در حالت غضب او را رنگی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگیست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر
بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست چون درست شد که دلالت نشانهای روی بر معرفت اخلاق باطن قویتر است ابتدا بشرح دلالت
اعضای آن بتفصیل کرده شود **اگر** پیشانی کوچک بود دلیل بر جهل بود زیرا که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ
و ذکر بر وفق اعتدال نبود و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک بود و نه بزرگ ولی درهم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب
زیرا که پیشانی مردم چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی یا بر قوت غضب زیرا که بزرگی پیشانی اگر از
ماده بسیار بود و لازم آن کاهلی لازم آید و اگر از سبب زیادتی قوت حرارت غریزی بود بواسطه فراخی رگها و منافذ دماغ استیلای قوت
غضبی لازم آید و اگر در پیشانی خطها و آژنگ‌ها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر پیشانی فراخ بود و آژنگ ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت
اگر موی ابرو بسیار باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن گفتن بمعنی از برای آنکه بسیاری ماده دخانی بود در دماغ و بمعنی دلیل است
بر سودا که بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه بود و اگر ابرو دراز باشد و کشیده تا بصدغ و صدغ موضعیست میان دنبال چشم و
گوش دلیل بود بر لاف زدن و خویشتن بینی و اگر ابرو از جانب صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و بیخردی و ابلهی و اگر چشم بزرگ بود
جانب بینی بزیر بود و از
دلیل بود بر کاهلی زیرا که چشم گاو را ماند و نیز بزرگی چشم دلیل است بر بسیاری ماده تر در دماغ و این سبب بلادت و نقصان فهم است و اگر
چشم بزرگ و برجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده و اگر چشم در مغاک افتاده بود و بچشم خانه فرو رفته باشد دلیل بود بر بدخشمی
و بداندرونی از بهر آنکه چشم بوزینه چنین است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه بر مغاک افتاده و اگر چشم اندکی
در مغاک افتاده باشد دلیل بود بر زیرکی و درندگی زیرا که چشم شیر چنین است و اگر سیاهی چشم نیک سیاه بود دلیل است بر بددلی زیرا که
سیاهی از ماده سودائی بود و سودا موجب بددلی است و اگر چشم سرخ باشد برنگ شراب دلیل باشد بر قوت غضب و دلیری چه هر که
خشم گیرد چشمش بدینگونه شود و اگر ازرق باشد یا سفید دلیل بددلی بود از برای آنکه سفیدی دلیل استیلای بلغم است و اگر رنگ چشم چون
شراب صافی بود دلیل باشد بر جهل و این از مشابهت چشم بز گرفته اند و اگر چشم گشاده و پیدا بود دلیل باشد بر بیشرمی و وقاحت زیرا که
چشم سگ بدین صفت بود و اگر چشم زرد و متحرک بود دلیل باشد بر بیدلی از برای آنکه آدمی چون بترسد چشمش بدین صفت بود و اگر چشم ازرق
بود و زردی با هم آمیخته چنانکه گوئی بزعفران رنگ کرده اند دلیل بود بر اخلاق بد بدانچه که از رقت چشم دلیل کاهلی است و بلادت و زردی با
وی آمیخته هم علامت ترس و بیدلی بود و هر گاه این هر دو حال جمع شود تشتت احوال و پریشانی و علامت تهور و مشوش ظاهر شود و اگر در چشم نقطها بود
گرد اگرد سیاهی دلیل باشد بر شریری و بددلی و بداندیشی و اگر نقطهای در چشم سبز بود شر و بددلی زیادتر باشد و اگر در گرد سیاهی چشم شکل طوقی
در آمده باشد دلیل بود بر حسد و بداندیشی و پیمان گفتن (?) و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته باشد مانند زرانده (?) دلیل بود بر آنکه صاحبش خونریز
و کشنده بود و اگر بدین صفت در چشم نقطهای سرخ بود دلیل بود بر آنکه صاحبش خبیث ترین و بدترین آدمیانست و اگر در چشم ازرق سبزی باشد
دلیل بود بر خیانت و بداندیشی و شریری و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل بود بر قوت شهوت زیرا که چشم خروس چنین است و چون بیان کرده
شد که سیاهی و ازرقی و زردی و سبزی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها اشهل باشد که آنرا بپارسی میش چشم گویند زیرا که این

رنگ میانه جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه وحوشست و چشم عقاب که پادشاه طیورست و اگر در پلک چشم شکستگی و پیچیدگی باشد دلیل بود
بر نادانی و مکر و حیله و جنگ و اهل عرب صفت کنند چشم را به بیماری و در چشم زنان ضعیفت را بغایت لطیف شمرند و بعضی گفته اند ضعیفت دلیل است
بر نرمی زیرا که مشابهت دارد بزنان و ضعیف زنان را سبب غنج و دلالت و اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکباری و دوست داشتن
جنگ و خصومت و این معنی را از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر گوشت باشد دلیل بود بر کمی فهم و اینرا اعتبار از گاو گرفته اند و اگر
سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین بود و اگر بلندی بینی سطبر باشد دلیل قلت فهم و نقصان دین بود و اینرا اعتبار
از خوک گرفته و اگر بینی از آنجا که بر پیشانی پیوسته است چون کمانچه در آمده است دلیل بود بر وقاحت و ستیزه کاری و این اعتبار از کلاغ گرفته اند
لیکن آنکس که بینی وی بدین شکل بود بزرگ نفس و بلند همت باشد اگر دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص و از بهر آنکه فراخی راه گذر شراب و طعام
از قوت حرارت بود و نیز دهن شیر فراخست اگر لبها سطبر باشد دلیل بود بر حماقت و جلادت خصوصا که با سطبری فرو آمده باشد و آویخته و اگر
لب باریک باشد دلیل بیماری و رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر هر دو لب باریک بود و سست چنانکه چون بهم رسند لب بالایین بر لب زیرین افتاده
باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی زیرا که لب شیر چنین است اگر لبها باریک باشد و گشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا
که لب سگ از چنین بود و اگر لب سطبر باشد و لب بالایین بر لب زیرین معلق دلیل بود بر جهل و نادانی زیرا که این اعتبار از خر گرفته اند و اگر دندانها
ضعیف و باریک بود و از یکدیگر گشاده دلیل بود بر غایت ضعف و سستی و اگر دندانهای پیش دراز و قوی بود دلیل بر حرص و شریری بود و اگر
روی بصورت خشمناکان ماند دلیل بود بر قوت غضب و خشم و اگر بر روی او گوشت بسیار بود دلیل باشد بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو
گرفته اند و نیز چون روی بسیار گوشت دار در رگهای دماغ از اخلاط و بادهای غلیظ ممتلی بود و بدین سبب روحی که سبب حس و حرکت است در آن عروق
و مجاری حرکت نتواند کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود و اگر بر روی گوشت اندک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه بسیار زیرا که اندیشه بسیار
سبب خشکی مزاج میشود و خشکی مزاج سبب قلت گوشت و اگر روی بسیار گرد باشد دلیل بود بر شکستگی نفس و درویشی طبع و دنائت و این اعتبار از
بوزینه گرفته اند و اگر روی سخت بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی و اینرا از گاو و خر گرفته اند و اگر روی بغایت کوچک باشد دلیل بدنفسی و
خسیسی و دوستی ناکردن با مردم بود و این اعتبار از کپی گرفته اند و چون درست شد که بزرگی و کوچکی روی پسندیده نیست معلوم شود که بهترین
اشکال او آنست که معتدل باشد و کم افتد که صاحب روی زشت نیکو اخلاق بود و صاحب روی نیک بدخوی بود و از اینجاست که رسول ص
فرمود اطلبوا الحوایج عند حسان الوجوه و اگر میان گوش و چشم که آنرا بتازی صدغ گویند بر آمده و آماسیده نماید و رگ گردن ممتلی دلیل غضب
و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدین صورت شود و کم خندیدن دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبودن بکارهای دیگران اگر خنده
بلند کند دلیل باشد بر ستیزه روئی و دراززبانی و اگر با خنده سعال کند دلیل بود بر خیره زبانی و بانگ و مشغله و اگر گوش بزرگ باشد
دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر اما نادانی بواسطه آنکه گوش خر بزرگست و اما درازی آن بجهة آنکه خشکی بر مزاج غالب شود و اگر
گردن قوی و سطبر بود دلیل باشد بر قوت غضب و این معنی را اعتبار از آن کرده اند که هر چه نر بود از هر نوع که باشد گردنش قوی تر بود
از گردن ماده و اگر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دون همتی و اگر معتدل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی و اینرا از شیر
اعتبار کرده اند و اگر گردن دراز و باریک باشد دلیل بود بر بددلی و اینرا اعتبار از شتر گرفته اند و اگر گردن بسیار کوتاه باشد
و باریک دلیل بود بر مکر و فریبندگی و این معنی را از گرگ گرفته اند و اگر آواز بلند و سطبر باشد دلیل بود بر دلاوری و شجاعت و مکر و اگر
بشتاب سخن راند دلیل بود بر قوت خشم و بدخوئی و اگر سخن آهسته و باریک بود دلیل بر بردباری و نیکخواهی و اگر آواز دراز باشد دلیل
بود بر بدهمتی و اگر آواز گران باشد دلیل بود بر حسودی و پوشیدن اسرار و اگر آواز خوش باشد در اغلب دلیل بود بر حماقت و جهل و کم فهمی
چنانکه مشهور است که حسن الصوت مع العقل مما لا یجتمعان و اگر گوشت بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل
بود بر نیکوئی طبع و جودت خواطر و اگر تهیگاه باریک باشد دلیل باشد بر قوت زیرا که نرینه را تهیگاه باریک بود و اگر سطبر باشد دلیل بود بر عفت
و پرهیزکاری و اگر هر دو ارش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن بینی و اگر بسیار کوتاه باشد دلیل بود بر دوست
داشتن شر و فتنه و لیکن با بددلی و ترس اگر کف نرم و لطیف بود دلیل باشد بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد
دلیل حماقت بود و اگر کف سخت باشد دلیل بود بر بدزبانی و رعونت و این اعتبار از زنان کرده اند و اگر قدم بسیار دراز بود و پر گوشت دلیل
بود بر قلت فهم و اگر کوچک و لطیف باشد بر بزرگی و فخر کردن و اگر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر شر و فتنه و اگر قدم سطبر باشد

دلیل بر وظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که اغلب قدم مردان چنین باشد و اگر قدم کوچک و لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که
در اغلب قدم زنان چنین است و اگر انگشتان پای بر هم چسپیده بود و ناخنها نیز بر هم ضعیف دلالت کند بر وقاحت و ستیزه رویی و اینمعنی
از بعضی مرغان اعتبار کرده و اگر از هر دو پای دو انگشت بهم پیوسته باشد دلیل بد دلی بود و اینمعنی از سمانی گرفته اند و اگر ساق سطبر باشد
و پر گوشت دلالت بر ابلهی و شره کند و اگر رگهای بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس زیرا که جنس نرینه بر هیئت اند و اگر استخوان ساق
که نزدیک کعب است رگهای برو ظاهر بود و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اگر رانها پر گوشت باشد دلیل ضعف نفس باشد زیرا که جنس
مادینه چنانست باب دوم در ترجیح بعضی از این علامات بر بعضی اگر آنکه عضو که محل دو خوی مختلف متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی
توقف باید کردن و اگر متفاوت باشند بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از احوال درونی اعتبار کنند همچو حال مزاج از گرمی و سردی و
تری و خشکی و همچون احوال سن از کودکی و جوانی و پیری و آنکه احوال خویش و هواها و شهرها و اقلیمها آنکه احوال که از مردان و زنان اعتبار باید
کردن آخر الامر مانندگی بدیگر حیوانات و در حکم برین علم سه شرط اعتبار باید کرد ۱ چون علاماتی که یاد کرده شد مفید یقین نمیشد بلکه حاصل
از آن غلبه ظن است و شک نیست در آنکه هر چند بر یک جزو علامات دلایل بیشتر بود ظن قوی تر گردد و پس باید که بیک دلیل ازین دلایل و علامات
که یاد کردیم قناعت نکنند ۲ آنکه چون اصل در باب فراست دریافتن صور و اشکال است و اصوات و تفاوت در ادراک این امور واقع باید
تا نیک تامل نماید بعد بدلالت آن حکم نکنند و بمجرد علامات ظاهره قناعت نماید چه نقل است که در عهد قدیم حکیم اقلیمون که صاحب علم فراست
است و صانع بصناعت پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف بدینداری و پارسائی معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ
نقش کردند و پیش اقلیمون فرستاد حکیم چون آن صورت را بدید و بر اعضا و اطراف آن تامل نمود گفت صاحب این صورت بزناکاری علتی
عظیم دارد چون مردم این سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند و باین علم نامعتقد شدند و حکیم را بجهل نسبت کردند و چون این سخن بپادشاه
عرضه کردند پادشاه از حکیم تعجب داشت و در علم و اعتقادش بیفزود و برنشست و بخدمت حکیم آمد و او را گرامی داشت و گفت هر حکمی که
بصورت من کردی حق است و من بر آن حقم لیکن من بعلم و عقل و ریاضت خود را از کار زنا باز داشته ام ۳ آنکه چون دلایل مذکور بعضی
معارض است مر بعضی را چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و ... دلی باهم باشند ترجیح بعضی بر بعضی تواند دیر و جهیکه بالاتر از ذکر شرایط یاد کرده
شد و با رعایت این شرایط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیرات کواکب و طبایع و منسوبات را بهر یکی از آن شناسند
والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله چهارم علم احکام نجوم است که آن عبارتست از معرفت تاثیرات
نجوم در سفلیات و دلیل و منسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل فصل اول در بیان تاثیر کواکب بدانکه تاثیر آفتاب در علویات و سفلیات
ظاهر است اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر کواکب را اخفا میکند و نور ماه بسبب قرب و از آفتاب
ناقص گردد و بسبب بعد او زاید شود و اما در سفلیات بچند وجه ۱ آنکه ما می بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده اند و چون انوار صبح ظاهر
شود در اجساد ایشان آثار حیات پدید آید و چندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیات در ابدان قوی تر تا چون قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت
آیند و چندانکه مرتفع شود حرکات ایشان در زیاده بود تا بوسط السما برسد پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی روی بنقصان نهند
و ضعف و فتور در ابدان پدید آید چنانچه چون بغروب رسد همه روی بمساکن خود نهند و همچو مرده در گوشها و سوراخها بیفتند و این دلیل
روشن است بر تاثیر او ۲ آنکه بعضی که از مسامته آفتاب دور است همچو ما تحت قطبین آنجا شش ماه روز و شش ماه شب است و از شدت
برودت هیچ نباتی نروید و حیوانی ساکن نشود و بادهای عاصف شود و در مواضع دیگر که بمسامته نزدیکتر باشد بخلاف این ۳ آنکه اختلاف
مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر چنانکه از استقرا معلوم شده بسبب اختلاف احوال آفتابست در حرکت چه آنها در خط استوا ساکن شوند
تا بمحاذات مقر سرطان بواسطه آنکه آفتاب در سالی یکبار یا دوبار بسمت رأس ایشان گذرد و از حرارت بدان موهای ایشان سیاه شود
و آنها که در نزدیکی خط استوا باشند همچو زنج و حبشه بواسطه قرب تاثیر آفتاب که در آنجا موهای ایشان را بسوزانند و سیاه و مجعد گردانند
و چشمهای ایشان قوی بود و آنها که مساکن ایشان بمحاذات مقر سرطان نزدیکتر بود همچو اهل هند و یمن و بعضی از مغاربه همچو عرب سیاهی ایشان
کمتر بود و طبایع باعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان خشکتر و آنها که مساکن ایشان بر مقر سرطان باشد تا بمحاذات بنات نعش کبری بواسطه
آنکه آفتاب مسامت روس ایشان شود و از ایشان بسیار دور نباشد گرما و سرما بافراط نباشد همچو اهل چین و ترک و خراسان و عراق و فارس
و شام الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق پسندیده و هر چه از اینها بطرف جنوب مایل باشند بنابر قرب ایشان

فن پنجم

از منطقة البروج و ممر کواکب متحیره دورند و ذکا و تیز باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات کواکب در آن طرف نفوس ایشان قوی تر بود
و آنها که بطرف مشرق مایل باشند بنابر طلوع کواکب و تیز بود و تند کرمتر و آنها که بطرف مغرب باشند نفوس ایشان
ضعیفتر و نرم تر باشد و کتمان امور بیشتر کنند و آنها که مساکن ایشان محاذی بنات نعش بود و بیچو صقالبه و روس بواسطه کثرت بعد ایشان از منطقة
البروج و حرارت آفتاب برودت بر ایشان غالب شود و رطوبت فضلی بسیار کردد و همه بغایت سفید باشند و بد خلق و سرد مزاج و تجربه
دلیل است بر آنکه احوال سفلیات بیشتر مرتبط باحوال علویات باشد منها آنکه چون آفتاب باول درجه حمل رسد در بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود
و هوا معتدل کردد و نشو و نما در اشجار و نباتات پدید آید و آبها بسیار شود و چون بسرطان رسد حرارت زیاده کردد و نبات بکمال رسد و میوه ها
نضج یابد و آبها کم شود و چون بمیزان رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت کم کردد و میوه ها بکمال رسند و بیشتر چشمه ها خشک کردد و برک
درخت زرد شود و فرو ریزد و نبات خشک شود و چون بجدی رسد برودت بر هوا مستولی کردد و برف و سرما پدید آید و علی الجمله اختلاف
فصول چهارگانه بسبب انتقال آفتاب در ارباع فلک ظاهرتر از آنست که بیان محتاج شود و اما بیان تاثیر قمر هم بچند وجه است آنکه ما می بینیم
که چند آنکه قمر در زیادتی بود اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن نرم تر و بشره خوبتر و چون روی در نقصان نهد اخلاط در ظاهر بدن کمتر شود و سودا
مستولی کردد ب آنکه چون نور قمر در تزاید بود موی حیوانات زود بر آید و بسیار شود و اگر در نقصان بود دیر بر آید و بسیار نشود ج
آنکه شیر و مغز حیوانات چند آنکه ماه زیاده شود در تزاید بود و چون روی بنقصان نهد کم شود و همچنین سفیده تخم مرغ در نصف اول بیشتر باشد
که در نصف آخر د آنکه در خت را چون قمر در زیادتی بود و مقبل بوسط سما بکارند زود بگیرد و نشو و نما کند و بار دهد و اگر در وقت نقصان بکارند
بخلاف این بود ه آنکه ریاحین و بقول و سایر نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کند و از نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین معادن و چشمه ها
در نیمه اول در تزاید باشند و در نیمه آخر در نقصان و آنکه ماهیان در اول ماه بیشتر بر آیند و فربه تر باشند و در آخر ماه بقعر آب روند و چنان
فربه نباشند و از مجموع معلوم شد که قمر را در این عالم تاثیری هر چه تمامتر است و تاثیر او در وقت زیادتی بیشتر اما بیان تاثیر کواکب بچند وجه
آنکه ما می بینیم که تابستانی از دیگر تابستان کرمتر است و زمستانی از دیگر زمستان سردتر و چون سبب این تفحص میکنیم کواکب را در این عالم
تاثیری هست ب آنکه بحسب تجربه معلوم شده که اگر بوقت تزویج یا زفاف زهره در حوت باشد و قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا قمر
مقارن زهره باشد در بعضی از مواضع مذکوره و احد النحسین را در او نظری نباشد میان زن و شوهر موافقت و محبتی هر چه تمامتر باشد و اگر
زهره محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب یا مریخ در مقابله یا تربیع یا زحل یا مقابل در بعضی از مواضع مذکوره و مشتری ساقط از وی آن وصلت
در غایت ردائت بود و میان ایشان محبت و الفت صورت نبندد ج آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر کسی که بحسب عادت شخصی مست
دست کار کند در آن روز همان مقدار بخورد و تحمل از شش یا هشت مرتبه تجاوز نکند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن او و مسهلی که در وقت
دیگر بیست دست کار کند در آن روز از پنج نگذرد و در باطن هیچ کربی و ضعفی ظاهر نشود و اگر نه آن بود که قوتهای طبیعی در اوقات مذکوره قوی
کردد و اخلاط را از تحلل منع کند و اقع نه چنان بودی ه اگر در وقتی که قمر در جدی یا در دلو یا در عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی زرعی
کنند یا درختی نشانند آن زیاده نیاید و ندهد بلکه غالب آن باشد که باطل شود و از مجموع معلوم میشود که امتزاجات و اتصالات این کواکب را در ظهور
آثار با مر صانع مختار تاثیری هر چه تمامتر است فصل دویم در آنکه سیارات در تاثیر قوی تر بود یا ثوابت جمعی گفته اند ثوابت قوی ترند بدو وجه
آنکه یکی از ثوابت اگر در درجه طالع یا عاشر باشد مرتبه آن مولود بغایت بلند شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند ب آنکه مکان ثوابت بلند
تر است از مکان سیارات و ایشان اقرب اند در مرتبه بمبدا اول پس باید که اقوی باشند در اثر و جمعی گفته اند که سیارات قوی ترند بچند وجه آنکه
هر یکی از سیارات را فلکی است مخصوص بدو و حرکتی خاص و ثوابت را چنین نیست ب آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت
ببطوء یا بعکس نباشد و سیارات را بود و شک نیست که این امور بفعل اختیاری و حرکت ارادی شبیه تر است و هر آنچه فعل او بارادت و اختیار اقرب
تاثیر او قوی تر بود ج آنکه سیارات باین عالم نزدیکترند و وصول شعاع ایشان بما آسانتر پس تاثیر ایشان قوی تر باشد د آنکه ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست
و هر یکی را از ایشان بجز یکحال نباشد اما سیارات را بواسطه امتزاجات حالات مختلفه و قوتهای متعدده باشد بحسب هر حالتی و قوتی تاثیری دیگر و آنکه
کوکب ثابتی چون در درجه طالع یا عاشر افتد مرتبه مولود بلند شود بنابر آنست که ثوابت بطئی الحرکت اند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید آنجا
مکث کنند و ظاهر است که ضعیف دایم در فعل خود اقوی بود از قوی سریع التغیر و ثوابت اگر چه در مرتبه بمبدا نزدیکترند اما چون از این عالم دورترند
تاثیر ایشان همچو تاثیر سیارات نباشد فصل سیم در شبهها که بر تاثیر کواکب و بطلان احکام نجومی ایراد کرده اند با جواب آن شبهه اول آنکه

اگر وقوع ممکنات درین عالم ولا وقوع آنها تعلق بحرکات کواکب بودی این ممکنات یا واجب بودندی یا ممتنع و امکان مرتفع شدی لیکن قول با
بارتفاع امکان باطل است بچند وجه اول آنکه انسان بر فعل خیر و شر قادر و متمکن است و شک نیست در آنکه اگر وقوع اشیا بسبب حصول اسباب فلکی واجب
بودندی یا عدم وقوع بسبب عدم حصول آن اسباب ممتنع انسان را قدرت و اختیار صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع محال است دوم آنکه اگر امکان
نبودی مدح و ذم و ترغیب و ترهیب نشایستی چنانکه مدح آتش با آنکه او گرم است یا مدح برف بدانکه او سرد است پیش عقلا پسندیده نیست و چون
امکان را نقض شد استدلال بحرکات کواکب برین افعال صورت نبندد جواب ازین شبهه آنستکه افعال بشری موقوفست بر حصول اراده قلبی و حصول اراده را
ناچار بود از اسبابی و آن اسباب در آخر منتهی شود باسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان ذاتی نیست شبهه دوم آنکه سبیل معرفت طبایع کواکب
و بروج و امتزاجات آن جز تجربه نیست و اقل آنچه تجربه را ناچار است آنستکه امری بر یکمنوال دو نوبت حاصل شود و لیکن اینمعنی بغایت متعذر است زیراکه عود
فلک باوضعی معین که مقتضی حدوث امری بوده بعد از مدتها تواند بود که اعمار بشری بدان وفا نکند جواب آنستکه تجربه درین باب بدان حاصل شود
که چون کوکب در برج معین بدرجه معین رسد امری حادث شود و باز چون بهمان برج و درجه رسد همان امر حادث شود حکم کنند که سبب حدوث
آن امر رسیدن آن کوکبست بدان درجه و اگرچه حال معلوم نباشد که همان وضع معین کواکب را بعضی با بعضی وقت یا نه شبهه سیم آنکه علم احکام
مبنی است بر معرفت درجات کواکب و تحصیل اینمعرفت تعذری تمام دارد چه در آلات رصدی خللها بسیار است و اگر نه در مواضع کواکب بحسب زیجات
اختلاف واقع نبودی و نیز اصحاب زیجات در ثوانی و ثوالث مسامحات میکنند و آن بمرور ایام از درجات زیاده شود و بجائی رسد که موضع
کواکب بحسب برج معین نیز مجهول ماند فکیف بحسب زیجات مختلفه و چون مواضع کواکب مجهول باشد احکام متفرقه بر آن بجهالت اولی بود جواب
آنستکه تفاوت در مواضع کواکب اندکی باشد که بسیر حجی رسد بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم شده که تفاوت بحسب درجات در اغلب اوقات
مانع صحت احکام نیست شبهه چهارم آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده نماند و اگر جزم کند در مقدمه افادت
علم بدان هم فایده صورت نبندد چه آنچه اگر خیر باشد و اگر شر بهمه حال برسد و چه تقدمه معرفت جز زیادتی غم و حزن و اضطرار فایده ندهد چنانکه
گویند امیر المؤمنین علی فرمود کلما تنبأنا لا تندفع و جزؤها لا تعرف فما هی الا تقدیم هم او تاخیر همّ جواب ازین شبهه آنستکه اتصالات فلکی همچو
اسباب فاعلی اند و استعدادات ارضی همچو اسباب قابلی و تحقق اثر جز باین هردو میسر نشود و از اینجاست که بطلمیوس گفت علم النجوم منک و منها
پس منجم هرگاه که خبر کند از حصول اتصالات فلکی که همچو اسباب فاعلی اند مسبب آن اگر خیر باشد در تحصیل اسباب قابلی سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد
و اگر شر باشد در دفع ارضی اجتهاد نمایند تا واقع نشود و چنانکه چون طبایع فصول و مقتضیات آنرا معلوم کنند اغذیه و ادویه مناسب هر فصلی و مساکنی
که دافع مضار آن بود حاصل کنند تا از مضار اهویه خلاصی یابند و چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمن قصد او دارد بقلعه حصینی پناه گیرد یا بجمع لشکری
و آلاتی که دفع او بدان توان کرد مشغول شود شبهه پنجم آنکه اصول اینعلم در غایت رکاکت و فروع او در نهایت کراهت اما اول بنا بر آنکه ایشان
مثلا چون از معرفت طالع قران عاجز شوند طالع سال قرانرا قایم مقام او نهند و این همچنان باشد که طالع سال را قایم مقام طالع مولود نهاده باشند
در رکاکت اینمعنی ظاهر است و اما دوم بنا بر آنکه حکم بر مولودی در قوتی محتاجست بهزار دلیل یا زیاده و رعایت آن در غایت صعوبت و با اینهمه بیشتر
نتایج آن متناقض باشد چه بعضی گویند بودن زحل در بیت الطالع دلالت بر درویشی کند و بعضی گویند یافتن گنج جواب آنستکه بر تقدیر تسلیم اینجمله ما لا یدرک
کله لا یترک کله شبهه ششم آنکه امکان اطلاع منجم بر امور پیش از وقوع منافی نصوص قاطع است و هو قوله وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ
مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و قوله تعالی فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ و قوله وَعِنْدَهُ
مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ جواب ازین بعد از آنکه در علم غیب گفته شد آنستکه حاصل نزد منجم ازین قسم علم نیست بلکه ظنی است که گاه صواب
افتد گاه خطا و آیات مذکوره منافی اینمعنی نیست **فصل چهارم** در بیان صفات کواکب سیاره و دلالت ایشان بدانکه در اصول طبیعی
مقرر شده که اجرام فلکی از جمیع کیفیات در ذوات خود مبرا و منزه اند پس آنچه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم و خشکست و فلان کوکب
سرد و تر معنی آن بود که تاثیر بعضی حرارت و یبوست است و تاثیر بعضی دیگر برودت و رطوبت و در کیفیت حدوث حرارت و برودت از ایشان خلاف کرده اند
بعضی گفته اند همه کواکب حی اند و ناطق و با اختیار و بارادت این افعال از ایشان صادر میشود و بعضی دیگر گفته اند که طبیعت ایشان مقتضی آن آثار است چنانکه
طبیعت آتش مقتضی سخونت است و طبیعت آب مقتضی برودت و اختلاف ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام و انوار و سرعت و بطوء حرکت
و قرب و بعد است بما چه آفتاب بنا بر آنکه جرم او بغایت بزرگست و نور او بسیار و در سرعت و بطوء و قرب و بعد بما متوسط لاجرم ظهور آثار
او درین عالم قویتر است و سخونت او بیشتر و زحل اگرچه مقدار جرم او هم بزرگست اما بواسطه نهایت بعد ما و غایت بطوء حرکت و کمودت لون او

شعاع او را چندان تأثیری نیست که افادت سخونت کند لاجرم به برودت او حکم کنند و مریخ اگرچه مقدار جرم او صغیر است اما بواسطه عدم بطوء حرکت
و حمرت لون او که در صورت به حمرت آتش است تأثیر آن در سخونت در غایت قوت است یعنی آنکه چون سخونت او با سخونت آفتاب جمع شود حرارت بافراط بود
نه آنکه حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شده که هرگاه زحل بر طالع سال مستولی بود و او را با مریخ یا کوکبی دیگر نظری نباشد
در آن سال سرما بافراط بود و اگر مریخ بر طالع سال مستولی بود و او را با زحل و کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد شمالی سرد سیر سرما ضعیف بود و در
بلاد جنوبی تابستان چنان گرم بود که مزاج حیوانات و نباتات از شدت گرما فاسد گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعض فصول
با آفتاب امتزاجی شود و کوکب دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل بود و اگر آن کوکب که ممازج او شود عطارد باشد در آن فصل
بحسب هوا اختلاف بسیار بود و آنچه گویند که زحل و مریخ نحس اند بنا بر آنست که حاصل از استیلای زحل برد مفرط است و از استیلای مریخ حر
مفرط و ظاهر است که افراط در هر یکی ازین دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در نحوست قوی تر است از مریخ زیرا که
زحل مقتضی برد و یبس است و مریخ مقتضی حر و یبس هر دو منافی حیات اند بخلاف حر و یبس چه قوام حیات بحرارت است و مشتری و زهره سعد اند بنا بر آنکه
ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت اند و قوام حیات باین هر دو کیفیت است و نیز چون خاصیت ایشان اعتدال هوا و هبوب ریاح فاضله است
و این امور موافق ابدان حیوانات لاجرم بسعادت ایشان حکم کردند و چون مشتری در حرارت قوی تر بود و زهره در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت
فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله و معونت فاعل در فعل اقوی از معونت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر نهادند و عطارد را با سعود سعد نهادند
و با نحوس نحس بنا بر آنکه چون او را در تأثیر مختلف یافتند دانستند که طبیعت او در اقتضای آثار مستقل نیست چه اگر مستقل بودی بایستی اثر او [illegible]
مؤثر مختلف نشدی و نیز هرگاه او را با کوکبی اتصال بود یافتند که تأثیر آن کوکب قوی تر است دانستند که طبیعت او در صلاحیت قبول اثر است از
کوکب و گفتند او با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس و از سعد اگر بواسطه ضعف حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود بظهور نرسد گویند سعد
نحس منقلب شده و نحس بعکس این مثلا طبیعت مشتری حرارت معتدله است دال بر کون و وجود و طبیعت نهار همچنین چه نهار موافق حرکت و حیات است
و لیل موافق سکون و موت پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشرقی و در برج نهاری و در حظ خود سعادتی قوی بخشد و اگر تحت الارض باشد
و مغربی و در برج لیلی و در موضعی که نه حظ او بود سعادتی ندهد و آنچه دهد فاسد و سریع الزوال بود و آفتاب و مشتری و مریخ مذکر اند زیرا که
ایشان مقتضی حرارت اند و حرارت کیفیت فاعله است و بعضی گفته اند که مریخ مذکر نیست چه او اگرچه حار است اما یبوست او بیشتر از حرارت است و یبوست
کیفیت منفعله است و این سخن پسندیده نیست زیرا که یبس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال بکیفیت حرارت نزدیک است و زحل مذکر است
بنا بر آنکه غالب بر وی برد و یبس است و برودت هم کیفیت فاعله است اما چون حرارت در فعل قوی تر است از برودت لاجرم دلالت زحل بر تذکیر
ضعیفتر باشد و بنا بر آنست که مخنثان و ذکوری که ایشان از نسل نباشند بدو نسبت کنند و عطارد بنا بر آنکه غالب بر وی یبس است در منع از انفعال نسبت
حرارت او را بنسبت با نفس او مذکر نهند لیکن در ذکورت ضعیف است و بنا بر این غلامانی که هنوز محتلم نشده باشند و خواجه سرایان را بدو نسبت
کنند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر آن کوکب مذکر باشد او نیز حکم تذکیر بود و اگر آن کوکب مؤنث بود حکم تأنیث و زهره و قمر هر دو
مؤنث اند بواسطه آنکه ایشان مقتضی رطوبت اند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری را بواسطه اقتضای سخونت نهاری خوانند و قمر
و زهره را بواسطه اقتضای رطوبت لیلی و عطارد اگر شرقی باشد نهاری نهند و اگر غربی باشد لیلی و زحل را بواسطه آنکه مقتضی برودت است و
برودت ضد حرارت و ضدان در بعض وجوه مشاکل یکدیگر بعضی او را نسبت بنهار کنند و مریخ را بواسطه اقتضای یبوست که ضد رطوبت
بلیل و بعضی دیگر بر نهاریت و لیلیت ایشان حکم نکنند و ارباب صناعت کاینات این عالم را برین کواکب قسمت کنند و اندکی باشد
که کوکبی بدلالت بر چیزی منفرد شود بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطه دو کیفیت یا زیاده یا بواسطه اجزای او در آن مشترک باشند
چنانکه افیون بواسطه برودت بزحل منسوبست و بواسطه یبوست بعطارد و انار بواسطه حرارت بمریخ منسوبست و بواسطه رطوبت بزهره و
چنانچه جمیع ریاحین بنا بر تطیب رایحه او بزهره منسوبند و مشتری مشارک اوست و نرگس بزحل و رأس و مریخ در گل و آفتاب در نیلوفر
و ماه در بنفشه و عطارد در شاهسپرم و چنانکه اصل درخت بآفتاب منسوبست و عروق او بزحل و شوک و قشر و اغصان بمریخ و شکوفه او
بزهره و ثمره او بمشتری و اوراق او بماه و حبات او بعطارد و چون این معلوم شد گوئیم زحل از مساکن بر خرابها و چاهها و عمیق و شورستان
و مرابط چارپایان دلالت کند و از بلاد بر هند و سند و زنج و حبشه و قبط و یمن و عرب و از معادن بر اسرب و خبث حدید و احجار صلبه
و از حبوب بر قرنفل و فلفل و شاه بلوط و زیتون و انار ترش و عدس و کتان و شهدانه و از درختان بر بازو و بلیله و جوز و زیتون و بادام

و هر درختی که ثمرهٔ او را پوست سخت باشد و از طعوم بر شناعت و عفوصت و حموضت کریه لذت و از اغذیه و ادویه هرچه بارد و یابس باشد در
درجهٔ چهارم الا ادویهٔ مخدره و از چهارپایان بر گاو و بز و شتر و سنجاب و سمور و گربه و موش و بوزینه و سیاه و گژدم و براغیث و خنافس
و از طیور بر مرغ آبی و غراب و خطاف سیاه و هر مرغی که در شب دانه چیند و از اعضا بر شعر و جلد و ظفر و عظم و ظهر و انثیان و دبر و مقعد و از
انسان بر شیخوخیت و از ادیان بر یهودیت و از لباس سیاه و از خویشان بر آبا و اجداد و برادران بزرگ و از مردمان بر ارباب صنایع و سفله
و لصوص و خصیان و از طبایع و افعال و احوال بر فکر بسیار و هم و حیرت و عزلت و فسق و حیلت و غربت طویل و فقر شدید و ثروت با بخل و خیانت
و حقد و بدنفسی و بدخواهی مردم و از صور و اشکال بر قبح منظر و عبوس و سیاهی رنگ و بزرگی سر و قدمین و کوچکی چشم و انگشتان و فراخی دهن و سطبری
شفتین و کثیف مشی و بر مواضع عبادت و منازل اشراف و خانهای معلمان و از بلاد بر زمین بابل و خراسان و ترک و بربر تا مغرب و از معادن بر
رصاص و سفید روی و شبه و الماس و مرقشیثا و توتیا و کبریت و زرنیخ احمر و هر سنگی سفید و زرد که باشد و از حبوب بر گندم و جو و برنج
و ذرت و نخود و کنجد و سیب و انار و از درختان بر انجیر و شفتالو و زردالو و اجاص و نبق و هر درختی که او را ثمره شیرین بود و از ریاحین
بر گل و از طعوم بر حلاوت و مرارت و خوشبوی و از اغذیه و از ادویه هرچه معتدل باشد در حرارت و رطوبت و نافع و محبوب بود و از جانوران بر
انسان و بهایم اهلی و دواب اطلاق کنند و هر دابه که رنگ او خوب و گوشت او لذیذ باشد و هر شیر و پلنگ و فهد که آهسته باشد و از خویشان و
فرزندان و از مرغان بر کبوتر و دراج و طاوس و خروس و دیباج و هر مرغی مستوی المنقار که دانه چیند و سیاه نباشد و از اعضا بر شرایین و نطفه
و مغز و ران و امعا و حلق و رحم و از انسان بر سن کهولت و از ادیان بر نصرانیت و از لباس بر سفید و از مردمان بر ملوک و وزرا و قضاة و عباد
و علما و تجار و اغنیا و اشراف و از طبایع و افعال و احوال بر صدق و فهم و مودت و حسن خلق و سخاوت و علو همت و معونت مردمان و اصلاح
بین و امر معروف و نهی منکر و اظهار حق و صدق خوابها و بسیاری خنده و نکاح و مزاح و شدت رغبت در مال و مستغلات و تعزز نفس و از اعمال
و اشکال بر حسن صورت و بزرگی چشم و خفت لحم و اعتدال مزاج و بر مساکن اهل تجوّر و مواضعی که کاهنان نشینند و از معادن بر آهن و نحاس و مقناطیس
و زنجفر و از حبوب بر حبة الخضرا و بادام تلخ و از اشجار بر هر درختی که تلخ تر بود و شوک بسیار دارد و ثمرهٔ او را قشر باشد و بر سپندان و پیاز
و سیر و سداب و جرجیر و ترب و بادنجان و از اغذیه و ادویه بر هر چیزی که باشد و گرم در درجهٔ چهارم و از طعوم بر تلخی و از الوان بر حمرت مظلم و از چهار
پایان بر شیر و پلنگ و خوک بری و سگ و هر سبعی که خبیث باشد و بر مار و افعی و از مرغان هر مرغ که سرخ باشد و بر زنبور و از اعضا بر زهره و
هر دو ساق و کلیتین و مراره و از انسان بر سن شباب و از انساب بر برادران و اسباط و از طبقات مردم بر لشکر و مقاتلان و قوادان و بر بت پرستان
و خماران و لباس سرخ و از طبایع و افعال و احوال بر کذب و نمیمت و کثرت شهوت و حرص بر قتل و غضب و گریختن و سوگند بدروغ و غربت و سفر
و خصومت و اعمال شر و فساد کارها و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط جهل و جفا و وقاحت و خسارت و سماجت و سفاهت و طیش و
و خدیعت و از صور و اشکال بر طول قامت و بزرگی سر و کوچکی چشم و گوش و پیشانی و سرخی موی و از بلاد بر حجاز و بیت المقدس و جبل لبنان و دیلم
و خراسان تا چین و خانهای ملوک و سلاطین و از معادن بر یاقوت و هر سنگی قیمتی و زر و گوهرهای معلا و لاجورد و رخام و آبگینه و سندروس و کبریت
و زرنیخ و از فواکه و حبوب بر برنج و ... و از درختان بر نخل و ... و هر درخت بلندی که میوه او را سمومتی قوی باشد و آنرا خشک کنند و بر مشک و
از اغذیه و ادویه بر هر چیز که حرارت او بدرجهٔ چهارم نرسد و بهمه حال نافع بود و از طعوم بر حرافت و از الوان بر شقرت و صفرت و چیزهای روشن
و از چهارپایان بر اسب و گوسفند و از مرغان عقاب و باز و خروس و قمری و از اعضا بر سر و سینه و دماغ و عصب و جانب راست از بدن و از انسان بر حد وسط
عمر و از انساب بر پدر و برادران میانین و موالی و از طبقات مردم بر ملوک و عظما و رؤسا و اصحاب تدبیر و از طبایع و احوال و افعال بر ریاست و
رغبت در جمع مال و اهتمام با مور معاد و اقتدار بر اشرار و قهر اهل عصیان و بر عقل و معرفت و فهم و بها و زهد و ذکر جمیل و مخالطت با مردمان و کثرت
غضب و لطافت و محبت شهرت و قوت و غلبه و از صور و اشکال بر بزرگی سر و قوت بدن و سمن و سبوطت شعر و از مکان بر بابل و عرب و هر شهری
که میان بیشه و جزایر باشد و بر راههائی که آب آنها بسیار باشد و بر خانهای خوب و از جواهر بر مروارید و زبرجد و جزع و حلی مرصع بجواهر و اوانی زر
و سیم و بر سرمه و از فواکه و حبوب بر انجیر و انگور و خرما و جو و حلبه و از درختان بر سرو و ساج و درخت سیب و از اغذیه و ادویه هرچه معتدل
باشد در برودت و رطوبت نافع و لذیذ بود و از طعوم بر دسومت و از الوان بر بیاض خالص و سمرت و صفرا و بعضی گفته اند خضرت و از حیوانات بر
هر ذی حافر و ابیض و اصفر از وحوش و بر ماهی و از طیور بر فاخته و ورشان و عندلیب و طوطی و هر مرغی که آنرا خورند و از اعضا بر شحم و لحم و منی و رحم و آلت
مباضعه و از انسان بر وقت بلوغ و از انساب بر زن و مادر و از ادیان بر اسلام و از طبایع و احوال و افعال بر حسن خلق و بهجت و شهوت و محبت

و غنا و لهو و مزاح و تحمل و عدل و قوت بدن و ضعف نفس و محبت فرزند و سایر مردم و بر بطالت و ضحک و استهزا و رقص و محبت خمر و کثرت سوگند و
دروغ و تانیث و از صور بر صباحت وجه و کثرت لحم و خوبی چشم و گردن و کوچکی انگشتان و سطبری ساق عطارد بر مکه و مدینه و زمین عراق و
خراسان و دیلم و بر بازارها و خانهای صورت کاری و بر بساتین و از معادن بر زیبق و زرنیخ و کهربا و فیروزه و درد مینه و آهک و شوره و از حبوب
و فواکه بر باقلا و ماش و کرویا و کزبره و انار شیرین و انگور و از هر درختان بر هر درختی که ساق او کوچک باشد و بر بقول و قصب و از اغذیه و اشربه
هر چه پیوست او بر برودت غالب باشد نه با فراط و حبوب غیر نافع و از طعوم هر چه درد و طعم باشد و از الوان هر چه بازد و لون مرکب باشد همچو آسمان
گونی و از حیوان بر کلاب معلمه و حمیر و بغال و ارانب و هر حیوانیکه باشد کوچک از بری و بحری و از مرغان بر کبوتر و چرخ و باز و مرغابی
و از اعضا بر عروق نابضه و زبان و از اسنان بر سن صبی و از انساب بر برادران کوچک و از طبقات مردم بر تجار و کتاب و اصحاب
دیوان و از طبایع و افعال و احوال بر ذکا و فطنت و حلم و وقار و عطفت و رافت و حفظ و حرص بر لذات و کتمان سر و محمدت در رعایت حقوق
و ترک بدی و بعد غور و حرص بر ریاست و ظرافت و اطلاع بر اسرار و حسن تعلیم و حسن صوت و حفظ اخبار و از صور بر حسن قامت و اومتی که
با حمرت و خضرت زند و ضیق جبهه و غلظ اذنین و حسن حاجبین و فراخی دهن و خفت لحیه و صغر انگشتان ماه بر آذربایجان و موصل و هر موضعیکه
نمناک بود و درخت بسیار روید و بر مروارید و بلور و خزر و نقره و سوارها و خواتیم و زجاج و هر سنگی که سفید و شفاف بود و از حبوب بر جو
و گندم و خیار و خربزه و هر چه بر ساق بایستد و از اغذیه و اشربه بر هر چه برودت و بحیثیت رطوبت او باشد و گاهی نافع بود و گاهی مضر و از طعوم
بر ملوحت و تفاهت و حموضت اندک و از الوان بر زرقت و بیاض که خالص نباشد و از حیوانات بر شتر و گاو و گوسفند و هر حیوانیکه مستانس
بمردم باشد و از طیور بر دراج و دجاج و عصافیر و بط و هر مرغیکه بزرگ باشد و از اعضا بر جانب ایسر از بدن و بر گردن و بر دو دست و از
اسنان بر سن طفولیت و از انساب بر امهات و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و حرایر و از طبایع و افعال و احوال بر کذب
و نمیمت و اعتنا بر صلاح ابدان و سعادت در معاش **فصل پنجم** در بیان دلالات بروج بدانکه چون مدت بودن آفتاب در هر ربعی
از فلک ربع فصلی نام نهادند و هر فصلی را ابتدا و وسط و نهایتی بود لاجرم فلک را بنابراین بدوازده قسم کردند و هر قسمی را برجی نام نهادند
یا خود گوئیم که چون آفتاب را در مدت یکدوره دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشود و از اجتماع تا اجتماع دیگر ماهی گرفته اند لاجرم
فلک را دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی خوانده و هر برجی را بحسب صورتی که از آنجا تخیل شد بنامی مخصوص کرده اند همچو حمل
و ثور و جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و هر یکی ازین بروج را بمقدار ایام حرکت آفتاب در وی سی قسم
کرده اند و هر قسمی را از آن درجه نام نهادند و هر درجه از آنرا بشصت قسم متساوی کردند و هر یکی را از آن دقیقه نام نهادند و هر دقیقه را بشصت
قسم کردند و ثانیه نام نهادند و هر ثانیه را بشصت قسم کردند و هر قسمی را ثالثه و علی هذا رابعه و خامسه تا عاشره **حمل** خانه مریخ است و
وبال زهره و شرف آفتاب در نوزده درجه او و هبوط زحل و او مذکر است و نهاری و حار و یابس و صفراوی و منقلب و ربیعی و شمالی و
هر که بطالع حمل زاید مربع قامت و بسیار موی و جعد و غلیظ باشد و مایل بصهوبت و گویند شقرت و اکحل العین و بعضی گفته اند ازرق و سپید
رنگ که بسرخی زند و پیشانی برجسته و روی گرد و گردن دراز باشد و کوچک گوش و فراخ چشم و خوبصورت و لب زیرین باریک و اخبار
و اشعار دوست دارد و دلیر و گشاده روی و خندان و خودبین بود **ثور** خانه زهره است و فرح و وبال مریخ و شرف قمر در سه درجه او
مؤنث و لیلی و خاکی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت و هر که بطالع او زاید دراز بالا و تمام هیبت و دهن و ضعیف عقل و شریر النفس و صاحب
مکر و خداع و کذب و متلون و کدود بود و گردن و شکم و اطراف وی بزرگ بود و دمنی دراز و پیشانی و دهن فراخ و ابرو کوچک و چشم بزرگ
و سیاه و سطبر لب و سیاه موی و اسمر رنگ و بسیار رغبت بزنان **جوزا** خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب
مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذوجسدین و هر که بطالع جوزا بود خوبصورت و معتدل قامت و متناسب الاعضا و سبکروح و خوشبوی
و کریم الاخلاق و صاحب کتابت و حساب و فلسفه و ادیب و امین و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون الحاجبین و باریک گردن باشد **سرطان** خانه قمر است
و فرح او و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مؤنث و لیلی و منقلب و هر که بطالع سرطان بود سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل
الیدین و عظیم القدمین و الکفین و واسع المنکبین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر بود و بینی و اطراف و دندانهای او راست باشد و موی او باریک بود
و اندک و مجعد و نیمه اسفل غلیظ تر از اعلا بود و رنگ او اندکی با سیاهی زند و او را فرزندان بسیار باشد و بغایت متلون بود **اسد** خانه شمس است
و فرح و وبال زحل و در و شرف و هبوط نیست و ثابت و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و هر که بطالع اسد بود خوب هیات و مهیب

و غضوب و غیور و متکبر و سخت دل و قوی آواز و کریه لقا و شجاع و صاحب مکر و خدعه و بسیار نکاح و اندک فرزند باشد و سینه او فراخ بود و ذراعین و اصابع او غلیظ و دهن فراخ و ساق باریک و سرخ رنگ که با سپیدی زند و بعضی گفته اند با زردی سنبله خانه عطارد است و فرح و شرف او و وبال مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مؤنث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و هرکه بطالع او باشد سلیم الاعضا و مایل بطول قامت و کشاده روی و سخی النفس و خوشبوی و گندم گون و بیش بعضی زرد رنگ که با سفیدی زند و صاحب نطق و بلاغت و دها و حیله و صاحب ادب و علم و حکمت و با وقار بود و پیش بعضی سبک سر بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و این بحسب قوت و ضعف عطارد باشد و لهو و طرب دوست دارد و در عفت و فجور متوسط و بنکاح رغبت کند اما کمتر میزان خانه زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و منقلب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی هرکه بطالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل صنعت بود و معتدل القامت و المزاج و سبط الشعر و حسن الانف و بعضی گویند مفرطح و اشهل العین و پیش بعضی اکحل و روشن روی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر و عقل و انصاف و سفید رنگ و بسیار شهوت و حریص بر زنا و لواطه عقرب خانه مریخ است و فرح او و وبال زهره و هبوط قمر و ثابت و مؤنث و لیلی و سرد و تر و بلغمی هرکه بطالع او زاید بسیار فرزند و باریک و سلیم الاعضا و کثیر العلل و صغیر الوجه و متوسط العین و واسع الفم و افطس و عریض المنکبین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدمین و بخیل و نمام و شریر بود و فجور دوست دارد و بدخلق و وقیح و بسیار حزین باشد قوس خانه مشتری و فرح اوست و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس و ذو جسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی و هرکه بطالع قوس زاید خوبروی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرگ شکم و معتدل اندام و آواز و طویل الفخذین و غلیظ الساقین و سپید رنگ باشد و اندک بسرخی زند و بعضی گویند سطبر موی و دراز ریش و افطس و دراز بالا و سریع الحرکت و بزرگ نهاد و سخی و مبذر و بی فکر و صاحب ادب و بی مکر و پاک لباس و متوسط در عفت و شهوت جدی خانه زحل است و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مؤنث و هرکه بطالع جدی زاید گندم گون و باریک اندام و خشک اعضا و بسیار موی و کشیده روی و محاسن و دقیق الفخذین و الساقین و خفیف المشی و سریع النظر و ملوک الطبع و ضعیف الصوت و صاحب حدت و بطش و غضب و میل به لهو و لعب و قوی بر شداید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد دلو خانه زحل است و وبال آفتاب و پیش کوکبرا در و شرف و هبوط نیست و او ثابت و هوائی و گرم و تر و دموی و مذکر و نهاری و هرکه بطالع دلو زاید مربوع قامت باشد و مایل بطول و عالی نظر و صافی لون و گاهی باشد که با زردی زند و سیاه چشم و سطبر لب و پهن روی و سینه و بزرگ بینی و اطراف و اکنده گوشت باشد و بغایت عفیف و سخی و حریص بر زینت و شیرین زبان و خوش محاوره و راغب در جمع مال و ساکن طبع و دلیر بوقت راحت و بددل بوقت شدت حوت خانه مشتریست و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مؤنث و لیلی و آبی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین و هرکه بطالع حوت زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پیشانی و فراخ روی و سفید رنگ که با زردی زند و خوب محاسن و نیک بدن و کوچک چشم و مربوع قامت و گاه باشد که بر روی او خالی بود و بی فکری و خوش طالع بود و لطافت و زینت دوست دارد و بنکاح رغبت بسیار کند و فرزندان او بسیار باشند و صاحب ادب و دها و حیله بود و در وفای عهد و تورع متوسط باشد و با امانت و دیانت بود والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن ششم

فن ششم از مقاله چهارم علم خواص که آن عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی و منافع و صفات هریک از آن و چون اصناف موجودات بیشمارند و در هریکی خاصیات بسیار احاطه بدین قسم از قبیل محالاتست اما از انجمله که مفیدتر بود و غرابت در او بیشتر در چهار باب ایراد کنیم انشاالله تعالی **باب اول** در خواص حیوانات چهارپای **فیل** مشهورست که عمر او از صد سال بگذرد و بعضی گویند تا سیصد و چهارصد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه ور باشد و اگر بر کسی خشم گیرد فرصت طلبد تا او را هلاک کند و همچنین بسیار از و مشاهده کرده اند گویند فیلی را آب میبردند در بازار بدکان خیاطی خرطوم دراز کرد خیاط سوزنی بخرطوم او فرو برد فیل آن کینه در دل گرفت و چون آب خورد خرطوم خود پر آب کرده نگاهداشت همینکه بدکان خیاط رسید آن آب را بر خیاط و شاگردان او ریخت و جامهای مردم که میدوخت تر گردانید و این حرکت دلیل است بر قوت حس او و گویند از گربه و موش و خوک ترسد و این گویا از انجا صیاست و بعضی گویند که چون در مقام خود باشد با شیر بسیار جنگ کند و گربه چون بشیر مانندست بدان سبب از و نفرت کند و میان او و مار دشمنی باشد بواسطه آنکه مار قصد بچه او میکند و چون رنجور شود مار را بخورد شفا یابد و تدبیر صید و تسخیر او آنست که علفی که او دوست دارد در راهگذار او نهند چون او بیاید و آن علف بخورد صیاد انجا حفره بکند و همان علف در آنجا نهد فیل بعادت می آید و آن علف را میخورد و چون صیاد معلوم کند که او بدان علف آموخته شد تدریج الخفرا زیاد میکند و علف ... فیل ... شود ...

محبوس شود پس صیاد دو روز بگذارد تا فیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف شود بعد از آن بیاید و در پیش او سوراخی بگشاید و دست در آن سوراخ
کند و بر سر و روی او مالد چندانکه آرام گیرد پس آن سوراخ را بتدریج فراخ کند چنانکه فیل روی او را تواند دید و او را علف میدهد و لطف نماید تا
چند روز بر آید بعد از آن یکی از فیلبانان جامهای سیاه پوشیده و روی خود سیاه کرده بیاید و چوبی یا سنگی بزرگ بردارد و بر روی او زند پس
آن صیاد بیاید جامهٔ سفید پوشیده و آن سیاه جامه را بگیرد و در برابر فیل او را بیندازد و چوب بسیاری بر جامهٔ او زند و او فریاد کند و از پیش صیاد
بگریزد و پس او پیش فیل آید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطف بسیار کند و سه چهار روز دیگر او را بدین منوال تعهد کند تا الفت مستحکم گردد پس
حفره را بگشاید و او را از آنجا بیرون آورد و تعلیم دهد چه حیله کار بنی آدم نداند بجز مردن گرفتار بیچاره ماند و از خواص اجزای او آنست که اگر زهره
او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند سفیدی را از چشم ببرد و اگر بر برص طلا کنند و سه روز بگذارند زایل کند و اگر هفت روز هر روز پنج درم
پیه او بخورند فربه شوند و اگر چرک گوش او بخورد کسی دهند یکهفته در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت بیاویزند بار ندهد و اگر بر درخت دود کنند
میوهٔ او شیرین گردد و کرم از و دفع کند و اگر بسایند و بعسل معجون کنند و بر کلف نهند زایل کند و اگر صاحب تشنج را بر پوست او بخوابانند شفا یابد و اگر
زبل او بصاحب قولنج دهند نیک شود و گویند هر که آنرا با خود دارد از درد شکم ایمن بود. رخ جانوریست مانند شتر و او را دو کوهان باشد و دندانها
چنین تیز دارد و هیچ حیوانی از و نجهد و از این جهت حکمای هند رخ شطرنج را بدو تشبیه کرده اند که او بر همه آلات غالبست و لعاب دهن او و زبل و بول او
زهر قاتل است و هر چه در نظر او آید صید کند بواسطه آنکه در دویدن با باد برابری کند و اگر کسی از او بگریزد و بر درخت رود او بیاید و در زیر آن درخت
بایستد و دم خود را بر مثال مغرفه سازد و در آنجا بول کند و بر بالا اندازد تا بدان شخص رسد هلاک شود. کرگدن در جثه همچو فیل باشد اما در خلقت بگاو ماند
و او را یک شاخ باشد بر سر او بغایت تیز در بالای بینی او و گویند که هیچ سلاح در و کارگر نشود و هیچ حیوانی با او مقاومت نتواند کرد و او بغایت اندک عمر
باشد بواسطه آنکه ماده او کم زاید و مدت حمل او بسیار باشد و بجز یک بچه نزاید و شنیده‌ام که آنرا نیز نخورد و از عجایب آنست که چون هنگام وضع حمل شود بچه
سر بیرون کند و بدن او در اندرون باشد تا مدت شش ماه همچنان قوت خورد تا قوت گیرد پس از آن تمام بیرون آید و از پیش مادر بگریزد و بعضی گویند حکمت
در آنکه بسیار در رحم بماند آنست که زبان مادرش بغایت درشت باشد چنانکه بچه تاب زبان آن ندارد و بدان هلاک شود و از خواص شاخ او آنست که اگر صاحب قولنج
یا فالج یا تشنج در دست گیرد در حال شفا یابد و اگر زنی دشوار زاید چون در دست گیرد بچه از وی جدا شود و اگر آنرا بسایند و بخورد مصروع دهند شفا یابد
زرافه جانوریست ظریف شکل و غریب ترکیب سر او از سر شتر بلندتر و خوردتر باشد و گردن او بدرازی گردن شتر الا آنکه او راست و گردن شتر خم و او را دو
شاخ بود بر مثال شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و بینی او بدهان و بینی گاو و حیش و ذنب او مانند ذنب شتر الا از ذنب شتر
اندک باریکتر و کم موی تر بود و تمامت پوست او منقش است بسرخی و سفیدی و دستهای او بسیاری از پایهای او درازتر باشد و او را شترگاو پلنگ خوانند
با شتر وحشی جمع شود و حیوانی آید بخلقت شتر و گفتار و آن حیوان اگر نر باشد و اگر ماده چون با گاو وحشی جمع شود زرافه حاصل آید و از خواص او آنست که سرگین او برص را
زایل کند و اگر کسی پوست او را با خود دارد خوابهای نیک بیند و درد سر کمتر شود. شتر حیوان بسیار منفعتی است و از غرایب خلقت او آنست که اگر بختی با بختی
جمع شود بچه ناقص خلقت و گردن کوتاه باشد و بغیر ایشان نشاید و اگر لوک با لوک جمع شود همچنین و اگر فحل ترکی با ماده اعرابی جمع شود بچه ایشان بهترین انواع شتر
باشد و آنرا اسیراک خوانند و از شتر عرب نوعیست که آنرا مهری خوانند و زعم عرب آنست که آن نتاج شتران وحشی است که از عهد عاد و ثمود وحشی شده‌اند و گویند
شتر بسیار حقود باشد و چون حقد در دل گیرد خواهد که آنکس را هلاک کند آورده‌اند که یکی از امرای عرب شتری را بسیار رنجانیده بود و آن شتر کینه در دل گرفته
فرصت میطلبید غلام او از آن وقوف یافت و او را اعلام کرد شبی آن شخص در برابر آن شتر جایگاه خواب خود راست کرد و چون شب تاریک شد او قربه پر باد کرده
بجای خود نهاد و جامه خود را برو انداخت و در برابر آن شتر دورتر نشست تا شتر چه خواهد کرد شتر برخاست و بر سر آن قربه رفت و هر دو زانو بر آن نهاد و
بجنبانید شخص را از آنحال خنده گرفت شتر چون آواز او بشنید و دریافت که حیله کرده سر خود را بر زمین زده و میغلطید تا هلاک شد و از خاصیت شتر
آنست که اگر استخوان پوسیده او را خورد بکوبند و با آب بیامیزند و بسوراخ موش ریزند موشان هلاک شوند و چون روی کسی زرد شود و اگر شش شتر را گرم
از شکم او بیرون آورند و بر روی آنکس مالند آن زردی زایل شود و اگر آنرا بپزند و قدری گرو یا بر او بریزند و در آفتاب خشک کنند پس از آن بخور
گشنیز و بخور و با قلی را پوست باز کنند و خشک نموده کوفته و بیخته بر او ریزند و کسی را که ضیق النفس داشته باشد هر بامداد پنج درم از آن بدهند
پی آن شیر میش که هماندم دوشیده باشند یک چهار یک بدهند تا بیاشامد شفا یابد و لعاب شتر مست را اگر در خمر کسی دهند که بخورد دیوانه گردد
اسب اتفاقست که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین اسبان اسب عربیست گویند اول اسبی نامدار که در ایام عرب پدید
آمد اسبی بود از اسبان سلیمان ع و سبب آن بود که قومی از جانب عمان برای ساختن مهمات پیش سلیمان رفتند چون حاجت ایشان بانجاح

مقرر شد وقت مراجعت گفتند ای پیغمبر خدا از اینجا تا دیار ما مسافت بسیار است زادی فرمای تا ما را بمنزل رساند سلیمان ع اسپی بدیشان داد و گفت
هر منزل که فرود آیید چندانکه خواهید با او صید کنید که هیچ صید از وی نجهد ایشان هر منزل که فرود میآمدند چندان صید میکردند که ایشان را کفایت
و آن اسب را زاد نام نهادند چون نام او در عرب منتشر شد آن اسب را بر مادیان خود انداختند و از و نتاج گرفتند و اسبان عرب از آن وقت
با دید آمدند و در کتب بیطره مذکور است که نهایت عمر اسب تا سی و دو سال و سی و سه سال است اگر گردن و روی او دراز و سینه فراخ و چشم خوب
و صافی و شیهه او بآواز خروس ماند آن اسب را عمر دراز بود و همچنین اگر میان منخرین او مربعی باشد برین وجه [شکل] یا شکلی برین صورت آن اسب
بسیار نیک باشد و بسیار بماند و اگر چشم او زشت و قبیح منظر و مختلف خلقت بود عمر او کوتاه بود و اسب باید که دراز باشد و پیشانی او پهن و گوش او
باید که کوچک باشد و کم موی و پیوسته قایم و در تاریکی نیک رود و بیاض چشم او باید همچو مروارید بود و لب بالا اطول از زیرین و باید که دمش
کوچک باشد و کم موی و اطراف دندانهای او مایل بداخل دهن و لعابش اندک و گردنش باید همچو گردن طاوس بود و سینه پیش بسینه شیر ماند
و کتف او شبیه بکتف گاو وحشی و دستهای او دراز و رسغ او کوچک و نزدیک بجا فرو جای زین باید که عریض بود و اضلاع او از بالا مستقیم و از
زیر منحنی بود و بر ران او باید که گوشت بسیار بود و حوافر او باید که بیکرنگ باشد و سخت و اصل الوان خیل چهار اند ادهم کمیت اشقر و
ابیض از همه بهتر بود و گفته اند اگر کسی بر اسب سفید که هر دو گوش او سیاه بود نشیند پیوسته ظفر یابد و هر چه طلب کند حاصل شود و نیز نقل است
که ملکی از ملوک عجم را اسبی بود زرد خالص که پیوسته بر وی نشستی و بجنگ رفتی تا بر همه ممالک مستولی شد و اسب سبز رنگ هم بجنگ بفال دارند
و بعضی گفته اند بهترین خیول آنست که موی گردن و دنب و سینه و قوایم و روی او همه سفید باشد و گفته اند اگر کسی بر اسبی که روی و هر دو دست او
و پیشتر بدن او سیاه باشد حرب کند زود کشته گردد و گویند در میان بعضی از کردان اسبان باشند که ایشان را بر پیشانی شاخهای خورد باشد
و آنرا بفال نیک دانند و از خواص اسب آنست که از شیر نرمد نقل است که چون محمد بن مسلمه با لشکری قصد بلاد روم کرد و بسیاری از شهرها بگشود ملک
روم لشکر گران ترتیب داد و آهنگ او کرد محمد بن مسلمه بر کثرت ایشان وقوف یافت رسولان را فرستاد و ایشان را بسخن مشغول کرد و باطراف
بلاد اسلام فرستاد هر جا که پوست شیر بود همه را جمع کرد و فرمود تا اسبان را بیاوردند و آن پوستها بر پشت آنها بستند چون او در میان صف
راست کرد بفرمود تا اسبان را در پیش صف براندند اسبان کفار چون شیرها بدیدند برمیدند و آشوبی در میان ایشان افتاد و جمله بهزیمت رفتند
و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند و آورده اند که در حرب قادسیه چون لشکر عجم جسر را ببریدند عبدالله بستی بکنار جوی آمد و اسب را برانگیخت و از
آن جسته که عرض آن چهل گز بود بجهانید لشکر عجم چون آنرا مشاهده کردند پنداشتند همه اعراب بر آن صفت اند و اسبان ایشان همچنان ترسیدند
و روی بگریز نهادند و بهترین اسبان بحسب رنگ کمیت است و سیاه اگر کسی خواهد که از مادیان کره برنگ مطلوب آورد اسبی بر آن صورت نقش
کند و چون اسب را آب داده باشند و خواهند که فحل را بر مادیان اندازند آن صورت را در برابر هر دو بدارند چنانکه چشم هر دو بر آن صورت افتد
البته کره بدان صفت آید و حکمای متقدم این تجربه کرده اند و در خانهای خود صورتهای خوب کشیده اند و در وقت مجامعت در آن نگاه کرده اند
و فرزندان ایشان بدان صورت بوده اند و اگر سنب اسب را بر زنی که بار دارد دود کنند بچه از وی بیفتد و اگر سرگین اسب را بر جراحت نهند
خون باز ایستد و اگر در زیر آستان نهند موش در آن خانه نرود و اگر سم او را بر در تل نهند سوراخ کند **استر** بیشتر در بلاد شیروان و بردعه و
ارمنیه و روم باشد و در اندلس از بلاد مغرب استران باشند که مثل آن برنگ و رفتار و شکل در هیچ جا یافت نشود و آن جزیره ایست که طول
و عرض آن سه شبانه روز است و در آن جزیره هیچ حیوانی موذی همچو شیر و گرگ و مار و کژدم نباشد و اگر از جای دیگر برند بمیرند و از خواص استر
آنست که اگر پاره از پوست او با ریم گوشش بر بازوی زنی بندند تا آن با وی باشد هرگز بار نگیرد و اگر عرق استر را بر پاره پنبه بگیرند هر زنی که آنرا
بخورد بار نگیرد و اگر لعاب گوش استر را در خمر بکسی دهند بخود نگردد **خر** اگر جگر او را بریان کنند و ناشتا بصاحب صرع دهند سود دارد
و اگر سرگین او را در وقتیکه بیندازد بگیرند و بفشانند و آن آبرا در بینی چکانند رعاف بر طرف شود و اگر از دنبال وقتیکه بر ماده جهد بیکبار
موی بگیرند و بخود بندند شهوت بگیرد و اگر از پوست پیشانی بمقدار عصابه بردارند و بر پیشانی مصروع بندند دیگر او را صرع نگیرد و اگر مغز
او را با دهن الغار بیامیزند و در گرمابه بر پشت و زانو مالند درد پشت و زانو ببرد و اگر سرگین او را با قدری گوی کتان بسوزانند و با
بن دیگ و نمک بیامیزند و بر جراحت افشانند خون منقطع شود و ورم نکند و زود خشک شود **گاو** منافع او بر خلق پوشیده نیست و آنچه
گویند که زمین بر پشت گاو است بمعنی آنست که بدو آباد است و نیز شاید که حق تعالی در میان آب گاوی آفریده باشد چنانکه زمین بر پشت او بود
[illegible] گاو و ماهی در میان آب

ممکن باشد و قدرت حقتعالی همه ممکنات را شامل و اصناف او بسیارند صنفی از وی آنستکه چهار شاخ دارد و بر بادیان جهد و این در بلاد روم باشد و [illegible]
و در بدخشان و اندجان صنفی باشند که بر کوهان و دنب ایشان موی بسیار باشد و آنرا بر گردن اسب و سرهای نیزه بندند و آنرا پرچم خوانند
و ایشانرا با کمند صید کنند و از خواص آن گاو آنست که اگر گوشت ران و کوهان او را در جائی کنند و سر آنرا محکم بگیرند بعد از چند روز زنبور
انگبین شود و اگر از آن گاوان گاوی سه ساله که فربه و تندرست باشد بگیرند و در خانه برند که ارتفاع آن بمقدار ده گز باشد و دست و
پای او را بر بندند و سر او را بکوبند تا بمیرد چنانکه هیچ خون از و نرود و پس او را آنجا بگذارند و در آنخانه را با منافذی که باشد استوار بگیرند
چنانکه هوای مخالف در نرود و دویست روز بگذارند بعد از آن از سطح آنخانه سوراخی خورد بگشایند آنخانه را پر از زنبور عسل شده باشد و گفته اند
آنچه از دل او تولد کند پادشاه و پیشوای عسل بود و همچنین هر چه از هر عضو او متولد گردد بر حسب مزاج آن عضو باشد و هر گاه خون از بینی آید سرگین
گاو گرم بر پیشانی او بندند خون باز ایستد و خون او را بر هر جراحتی که مالند خون باز ایستد و اگر زهره او را بانخانه مورچه فرو ریزند مورچگان
هلاک شوند و اگر آهنی یا آبگینه در پای کسی رود و سرگین گاو را بروغن بجوشانند و بر آنجا نهند بیرون آید **گاومیش** خاصیت وی آنستکه در آب
فرو رود چنانکه کسی نداند که کجاست مگر باثر نفس که چون بر دمد آب از آنجا بر جوشد **گاو کوهی** که آنرا گوزن خوانند و او هر سال شاخ
خود بیندازد و چون سال اول شاخ او بیفتد سال دویم که برآید دو شاخ بود و سال سیم سه شاخ همچنین هر سال یکشاخ زیاده میکند تا شاخها
او بر مثال درختی گردد و گویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست پنهان کند چه داند که در و منافع بسیار است و او بطبع دشمن افعی و جمله حیات
بود و پیوسته طلب سوراخ افعی کند و او را از آنجا بحیله بیرون آورد و بخورد و چون آنرا خورده باشد سرطان یا برگ زیتون طلب کند و در
عقب آن بخورد تا از غایله زهر ایمن گردد و از اینجا گفته اند که سرطان افعی گزیده را سود دارد و عمر او بسیار باشد چنانکه عمر زاغ سیاه و او را
سماع دوست دارد و صیادان ایشانرا بدست فی نای زدن بسیار صید کنند و از منافع او آنستکه اگر قضیب او را خشک کنند و با افعی گزیده دهند
نافع باشد و اگر شاخ او را بسوزانند و با کتیرا بیامیزند و کسیرا که اسهال دموی باشد یا در امعا قرحه بود و یا در مثانه یا سیلان رطوبت [illegible]
باشد بدهند سود دارد و اگر شاخ او را با گوگرد در خانه دود کنند مار و گزدم و پشه از آنجا بگریزند و اگر خصیه او را نمک سود کرده خشک
کنند و با صمغ سرو یا صنوبر در خانه دود کنند مار و جمله حشرات موذی از آنجا بگریزند و اگر شاخ او را بر زن که دشوار زاید بیاویزند به
آسانی بار نهد **گوسفند** اصناف او بسیار است بعضی بغایت بزرگ باشند و بعضی بسیار کوچک چنانکه از گربه زیاده نشود و بیشتر آنها
که متوسط باشند و صنفی آنند که دنبه ایشان چنان بزرگ باشد که از رفتن باز مانند و از برای آن گردونی بسازند و دنبه را بر آنجا نهند و
گردونرا بریسمان در کمر او بندند تا گرداند و علف خورد و گاه باشد که ببرند و تدبیر جراحت کنند و در روم نوعی از گوسفند هست که
شاخهای بسیار دارد و در سالی سه بار بزاید و گویند اختلاف الوان گوسفند از آبهای مختلف باشد و مشهور است که در ولایت اقلید جوئی
چند است که اگر بعضی از آن آب خورند همه سیاه باشند و اگر از دیگری خورند همه سفید باشند و گویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رگهای
او چه رنگ دارد بچه بهمان رنگ آرد **آهو** چند نوعست بهترین آنها آنستکه در بلاد تبت و کشمیر باشند و مشک از آن بود و بعضی گویند آن جانوری
دیگر است بر هیأت آهو یا بزرگتر از و و او را یکشاخ باشد بر میان سر و چون هنگام کش باشد ناف او بسبب اجتماع خون آماس کند و او را از تمام
در آب و علف ترک کند و چندان بغلطد که آن ناف از و جدا شود و آن خونی باشد تیره رنگ چون یکسال بر او بگذرد خشک شود و مشک گردد و
اهل تبت بر آن صحراها بیرون روند و نافها بر چینند و میان آهو و کبک از راه طبع دوستی بود و هر جا که آهو باشد کبک بدو میل کند و با او
انس گیرد و گویند که یکی از صیادان کبک چنین از حکیمی شنیده از پوست آهو جامه بشکل آهو از برای خود ترتیب داد و در کوهسار میگردید
کبک بسیار بر وی جمع میشدند و او چندانکه میخواست از ایشان بآسانی صید میکرد روزی گرگی او را بدید پنداشت که آهوست قصد او کرد و
او از غایت خوف بر جست که بگریزد آنجامه از وی بیفتاد گرگ از وی بگریخت و کبکان برمیدند و دیگر او را صید ایشان میسر نشد [illegible]
بگشاید و مشک او تقویت دل و دماغ و نشف رطوبت کند و بیاض چشم را جلا دهد و او تریاق سموم است اما رویرا زرد کند و اگر [illegible]
بکار دارند بخر پدید آید **شیر** جانوریست مهیب و بشجاعت موصوف و هیبت او در دلها متمکن و از اینجا بود که امیرالمؤمنین را اسدالله [illegible]
گویند و گویند گردن او یک استخوانست و بواسطه آن التفات بچپ و راست نتواند کردن و در استخوانهای او مغز کم باشد و در دست
او اندک سستی بود و از این سبب هر چه گیرد بدست چپ گیرد و او از غایت حرارت پیوسته در تب بود و از آواز خروس سفید و آواز طاس
بگریزد و متعرض زن حایض نگردد و از آواز او همه حیوانات بگریزند الا خرگوش که از ترس نتوانند گریخت و از خواص اجزای او آنستکه هر که [illegible]

دارد از درد دندان ایمن بود و هر که زهرهٔ او بیاشامد دلیر گردد و از صرع و داء الفیل ایمن باشد و گوشت او صاحب فالج را سود دارد
و اگر پوست او را بر صاحب ناسور بندند سود دارد و اگر در میان جامها نهند ترک زند و اگر پیه او را گداخته با توتیا بیامیزند و در اندام مالند هر کاره(؟) نیا
نترسد و اگر پیه او بر سوخته نهند نیک شود و اگر در دست مالند دفع سرما کند **پلنگ** اگر آدمی را بر فراز خود بیند قصد او کند و اگر فروتر بیند قصد او
نشود و او بجز صید خود نخورد و هر گاه صید کند سیر بخورد و سه شبانه روز بخسبد و گویند چون بیمار شود جایی که سوراخ موش باشد بیفتد چنانکه موش پندارد
که مرده است چون موش از سوراخ برآید بگیرد و بخورد و شفا یابد اگر کسی پیه کفتار بخورد و بمالد و در بیشهٔ پلنگ رود چون بوی او بمشام پلنگ رسد او را
منقاد شود و پیه پلنگ هر جا که دود کنند هر موش که در آن حوالی باشد گرد آید و صاحب فالج را پیه او بغایت سود دارد و هر کسی را که پلنگ زخم زند
از موش نگاه باید داشت چه اگر بول موش بر او آید بجز زخم هلاک شود و بنا برین چون پلنگ گزیده در میان آب چهار چوب فرو برند و در آنجا جایی ترتیب
دهند و تا نیک نشود از آنجا بیرون نیارند و گویند شخصی را در میان آب جایی ساخته بودند موش گیری از بالای او می‌پرید و موشی زنده در منقار داشت
همینکه برابر او رسید موش بول رها کرد و بر آن شخص آمد در دم هلاک شد **ببر** جانوریست در زمین هند و حبشه بسیار باشد و شیر و پلنگ از ترس
او هیچکس را منقاد نشود و کسی او را زنده نتواند گرفت و در صید او انواع حیلها کنند عاقبت زنده صید او نتوانند کرد مگر آنکه بچه او را از خوابگاه
آنکه اگر زهرهٔ او را با آب پیاز بیامیزند و بر صاحب سرسام و برسام طلا کنند شفا یابد و اگر کعب او را پیش پای بر خود بندند هر جا رود مانده نشود
و نشستن بر پوست او حب القرع را دفع کند و اگر بدان صاحب شطر الغب را دود کنند زایل شود و اگر ثفل او دود کنند جمیع هوام بگریزد الا موریچه

فهد مشهور است که چون پلنگ با ماده شیر جمع شود فهد حاصل آید و او را دو صنف است یکی بزرگ جثه و کوتاه دنب دویم کوچک جثه و دراز دم و هر دو صنف
وحشی اند اما بتعلیم مؤدب شود و صید بیاموزند و در بزرگی تعلیم ایشان آسانتر بود بخلاف باز و چرخ و او را آنچه صید کند اول آب و از خوش آواز
خوش را بغایت دوست دارد و هم شراب و آنرا در جایی که آنجا او باشد بریزند و او بخورد مست شود و هر جا که بخسبد بیم آنکه او را بسیار بدوانند
تاخته شود پس او را بگیرند هر گاه بیمار شود گوشت خر گور بخورد نیک شود و اگر زهره او را با نمک و عسل معجون کنند و بر جراحتی که خون از او
نایستد بر نهند در حال بایستد و اگر صاحب نقرس پیه او بر پای مالد سود دارد و خون او را با سرکه بیامیزند و بهق را طلا کنند همین فایده دهد

گرگ در دویدن با باد برابری کند و او را در گرفتن گوسفند مکر بسیار باشد هر گاه خواهد بداند که گوسفند کجاست بر بالای بلندی رود و بانگ
کند سگان شبانان چون آواز او بشنوند بانگ کنند و او در پی آواز سگان برود و چون نزدیک رمه آید بانگی دیگر کند سگان قصد او کنند هنوز از طرف
دیگر رود و گوسفندی در رباید و در آخر هر دو با هم دریکجا روند و گوسفند را قسمت کنند و دیگر قصد رمه نکنند مگر بوقت صبح که سگان در خواب باشند
و گویند هرگز بیش از دوازده گرگ بیکجا جمع نشود و بدین سبب بعضی سال را ذیب خوانند چه او زیاده از دوازده نباشد و گرگ در یکسال جز یکبار جفت
نکند بوقت آنکه با ماده جمع شود در رحم او قوتی از سنگ فراهم آید چنانکه اگر هر دو کشته شوند از یکدیگر جدا نشوند گویند اگر آدمی را ببیند پیش از آنکه آدمی او را
بیند متحیر و مبهوت شود چنانکه هیچ نتواند گفت و اگر آدمی او را پیشتر بیند او قصد نکند و اگر بانگ بر وی زند متحیر شود نماید بگریزد و در بعضی از سواحل گرگان
که ماهی خورند و متوقع باشند تا صیادان ماهی بیایند و صید کنند و از آنجا ایشان را طعمه دهند اگر ندهند خرابی کنند و دیگر از آنجا شوند آمده و در بعضی از بلاد
روم گرگان باشند که دندانهای ایشان از الماس تیزتر بود و گویند ایشان را هیچ سلاحی که باشد از زره و جوشن و غیر آن نخایند و نرم کنند و از
خاصیت گرگ است که از حرارت اندرون او همه استخوانهای سخت که خاییده کرده باشد مانند خرما را هضم تواند کرد و گرگ ماده را حمق نسبت کنند یکی
از حماقت او آنست که بچه خود را بگذارد و بچه کفتار را شیر دهد و حکما گفته اند که میان گرگ و گوسفند بعد از موت هر دو نیز عداوت باشد دلیل آنکه اگر
ربابی دو رود ببندند یکی از امعای گرگ و دیگر از امعای گوسفند باشد اصلا آواز ندهد و اگر از پوست گرگ طبل سازند چون آنرا بزنند همه
طبلها که از پوست گوسفند بود بدرد و اگر از پوست گرگ در دکان یکی طبل یا دف سازد و دکنند جمله طبلها و دفها یکه در آنجا باشد بدرد
و اگر زبان یا پوست گرگ را بر در دکان بندند صرع از ایشان دفع کند و اگر سر او را در برج کبوتر بیاویزند گربه گرد آن نگردد و هیچ موذی کبوتر را
زحمت ندهد و اگر خون گرگ را با روغن خوک بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش را زایل کند و اگر کسی دندان گرگ یا چشم یا پوست او را
با خود دارد بر خصم غالب شود و مردم او را دوست دارند و اگر دنب گرگ در دهی در زمین پنهان کنند گرگ در آن ده نرود

کفتار مشهور است که یکسال نر است و یکسال ماده و هرگز بیمار نشود و بمرگ خود بمیرد و هرگز تنها بجایی خود نرود و با مردم انس بگیرد و آنرا بر خوردن گوشت
آدمی شرهی باشد چنانکه گور را بشکافد و مرده را بخورد و هر که زبان کفتار با خود دارد سگان بر او بانگ نکنند و اگر زنی دشوار زاید پای
کفتار بدو نمایند یا زیر پای او نهند در حال بار بنهد و اگر سرگین کفتار بر کسی آویزند که خایه او آماس کرده باشد در حال آماس فرو نشیند

خرس از عجایب او آنست که چون ماده او بار نهد گوشت پاره بود که بر وی هیچ صورتی نباشد پس آنرا بر میدارد و میلیسد تا مفصل او پدید آید
و صورت او تمام شود و او باژگونه بدرخت رود و اگر نیش خرس بر کودک بندند نترسد و در وقت دندان برآوردن بیمار نشود و اگر پیه او با سرکه بخورند بسیار تیز
باز جای رود و **خوک** گویند او باز جمع شود و این هیچ حیوانی میت الا او و در خرد او ... تمام است و جاحظ در کتاب طبایع حیوان آورده
که از یکی از اهل ثقه شنیدم که ... خوک خرد را ... بود و یکان یکان با جمع ... اگر خر ... سیاه را بکوبند و با آب بیامیزند و گرد کشت زار
بریزند خوک در آن کشت نرود و اگر ... آن را در زمین بریزند خوک همه ... **سگ** بهترین او آنست که سینه او پهن باشد و
قوایم او راست و در زانوی کسری نباشد و خرد سر بود و دراز گردن و ... چشم و نرم موی و حدقه و پیشانی او بیرون آمده باشد
و مویهای زیر گردن او یکسان یکسان باشد و بر روی او موی اندک بود و دستهای او باید که از پایهای کوتاه‌تر بود تا بر بالا دویدن بر او آسان
بود و خرگوش را زود صید کند و بهترین چیزی که بدو دهند نان خشک باشد و اگر روغن گاو بخورد او دهند زود فربه شود و گفته‌اند که پیر را
جوان کند از خواص او آنست که ولی نعمت خود را بشناسد و نام خود را بداند و بر چیزی از ولی نعمت نرود و اگر برانند باز آید و اگر گرسنه دارند صبر
نماید و همه شب زنده دارد و آواز او بشب بیشتر رود و هر که زبان سگ را خشک کند و بر موضعی که سگ گزیده باشد پراکند زود نیک شود
و هر که زبان او را در زیر کفش دارد هیچ سگ بر وی بانگ نکند **روباه** حیله او بسیار است یکی از آنجمله آنکه چون آدمی در جائی رود و او را
مجال گریز نباشد خود را بیرباد کند و پایها در هوا افکند چنانکه مردم پندارند که مرده است لیکن این حیله با سگ نتواند کرد زیرا که سگ مرده او را
دوست دارد و زنده را از مرده بشناسد تا سگ را در دویدن بازی دهد از چپ و راست برود چندانکه سگ خسته شود و اگر گرسنه شود و صید
نیابد بصحرا و جایگاهی که آنجا مرغان دانه چینند رود و خود را مرده سازد تا مرغان که مردارخوار اند از هوا فرود آیند و بر سر او نشینند و او صبر
کند تا ایمن شوند ناگاه در جهد و او را صید کند و میان او و مار دوستی باشد پیوسته در سوراخ روباه مار باشد و از حیلهای دیگر او آنست که چون کیک
بسیار در پشتش افتد پاره پشم در دهان گیرد و میان آب رود و بایستد و آهسته آهسته خود را فرو برد تا کیکان همه در سر او جمع شوند پس سر را نیز اندک
فرو برد تا کیکان همه در آن پشم پاره جمع شوند پس آن پشم پاره را در آب اندازد و بیرون آید و دیگر آنکه خانه خود را هفت در بسازد تا اگر دری را بازیابند
و گرفته شود از درهای دیگر بیرون آید و دیگر آنکه چون خواهد که خارپشت را صید کند خارپشت سر خود درکشد و خود را بر مثال گوئی سازد روباه از بسیاری
خارهای او قصد او نتواند کرد بر پشت او بگمیزد ... که اثر گمیز باندرون خارپشت رسد خود را بگشاید و منبسط سازد و روباه بر شکم او نشیند و گوشت
او را تمام بخورد و چون بکشت زار رسد در میان کشت زار بغلطد و بسیاری از آن بر کند و خرابی کند و آن علت مشهور که در سر پدید آید بدین سبب
داء الثعلب خوانند و بعضی گفته‌اند بنابر آن داء الثعلب خوانند که روباه را این علت بسیار افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است که روباه داند
که گرگ از پیاز دشتی که آنرا عنصل خوانند بگریزد لاجرم بسیار بر در سوراخ خود جمع کند تا گرگ گرد او نگردد و اگر گرگ قصد او کند عنصل در دهن گیرد گرگ
از وی بگریزد و پوستین او سه نوعست یکی سرخ که آنرا برطاس خوانند دویم زرد سیم سیاه و این از همه گرمتر باشد و جوانان را زیان دارد و اگر زهره
روباه در زر مالند مس گردد و اگر دندان او را در برابر دندانیکه درد کند آویزند درد ساکن شود **بوزینه** چند صنفست بعضی از ایشان خورد باشند
و بعضی بزرگ و بعضی را سر و روی و دندان بسگ ماند هر وقت که شیر قصد ایشان کند همه جمع شوند و بانگ همی کنند و سنگ می اندازند تا شیر بگریزد و ایشان را
چنان تعلیم کنند که صنعتهای مشکل بکنند و در دکانهای متاع نگاه دارند گویند در بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزینه باشد که تمامت اعضا و جوارح ایشان
بآدمی ماند **گربه** گویند اگر سرگین گربه را دود کنند جنین در رحم مرده بیفکند و اگر آب سداب بر سر گربه ریزند دیوانه شود و اگر زهره گربه سیاه و زهره
مرغ سیاه را با توتیا بیامیزند و در چشم کشند هرچه بر دیگران پوشیده باشد همه ببیند و اگر زهره گربه سیاه را با نیم درم روغن زیت بیامیزند و در بینی
صاحب لقوه چکانند نیک شود **خرگوش** هر که گوشت خرگوش با خود نگاه دارد از سحر و چشم بد ایمن باشد گویند اگر زن باردار گوشت او بخورد فرزند
شکافته لب آید و اگر زنی آبستن نشود و بعد از پاکی از حیض انفحه او را سه روز پیاپی هر روز نیم درم با سرکه تناول کند رحم او از رطوبت پاک شود و آبستن گردد و اگر
مقدار یک باقلا از آن با شراب بخورد و ... گوشت او مصروع را نافع بود و اگر کسی را تیر زهرآلود رسیده باشد خون او را با شراب بخورد نیک شود و اگر
پیکان یا خار در درون کسی مانده باشد انفحه او را با خطمی و زیت بیامیزد و بر موضع جراحت نهند بیرون آید و اگر سرگین او را با سرکه طلا کنند کلف ببرد و ...
سرگین او را با خود دارد آبستن نشود و اگر کسی را دندان درد کند دندان او را بدان طرف که درد کند بیاویزند درد ساکن شود و اگر زهره او را در شراب کسی
دهند بیهوش شود تا سرکه بحلق او نریزند بخود نیاید و هر زنیکه رحم او را ... بخورد آبستن شود و اگر آنرا خشک کرده بسایند و بزن حامله دهند فرزند او
پسر آید **خارپشت** گویند او را با مار عداوتی ذاتی بود و مار را هر جا که بیابد بکشد و در تاریخ آورده اند که چون عرب سیستان را فتح کردند بر آنجمله

عهد کردند که ایشان دیگر خارپشت بگیرند و نخورند از بهر آنکه او دشمن مار و افعی است و افعی در هیچ دیار بیشتر از آنجا نباشد و اگر در آنجا خارپشت نباشد کسی از زحمت افعی ایمن نتواند بود و از خواص او آنست که پیش از آمدن باد از آن واقف شود بنابراین سوراخ خود را دو در کند یکی مقابل شمال و یکی مقابل جنوب هرگاه که داند باد جنوب خواهد آمد در که مقابل جنوبست محکم کند و در جانب دیگر نیز همچنین و گویند در قسطنطنیه شخصی بود که مردمانرا از جستن باد خبر دادی و مردم او را تعظیم کردندی و از حکما شمردندی و سبب آن بود که در خانه او خارپشتی مقام داشت هرگاه در شمالی بسته دیدی گفتی باد شمالی خواهد آمد و هرگاه در جنوبی بسته دیدی گفتی باد جنوب خواهد آمد و هر زنیکه زهره او را بخورد بار گیرد و اگر جنین در شکم مرده باشد و هر که بر بستر کهنه کند گوشت او سود دارد و اگر چشم راست او را خشک کنند و در شیر و روغن کنجد بجوشانند و قطره در گوش کسی که او را خواب نیاید بچکانند در حال بخسبد **باب دوّیم در طیور عنقا** که آنرا بپارسی سیمرغ گویند او را در جهان نام هست اما نشان نیست و هر چیز که وجود او نادر بود بعنقای مغرب تشبیه کنند و بعضی از ثقات نیز آورده اند که در زمین اصحاب رس کوهی بود بس بلند هر وقتی مرغی بس عظیم با هیأتی غریب و پرهای او با الوان مختلف و گردنی بافراط دراز که او را بدان سبب عنقا گفتندی و هر جانور که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صید نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی بر داشتی و بردی و چون آن قوم از و بسیار در رنج بودند پیش حنظله بن صفوان رفتند که پیغمبر ایشان بود و از و شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آتشی بفرستاد و آن مرغ را بسوخت و زمخشری در ربیع الابرار آورده است که حق تعالی در عهد موسی ع مرغی آفرید نام او عنقا او را چهار پای بود و از هر جانب دو روئی مانند روی آدمی و او را همچو او جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی و با موسی انس داشتندی چون موسی بدار بقا پیوست ایشان از آن زمین نقل کردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکانرا میبردند و طعمه میساختند چون خالد بن سنان العبسی بعد از عیسی ع بتشریف نبوت سرفراز گشت اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند و او دعا کرد حق تعالی بدعای خالد بن سنان نسل ایشان را منقطع کرد و جز نام ایشان در جهان نماند و بعضی گویند بدعای حنظله ایشانرا بجزیره از جزایر محیط انداخت و در آن جزایر فیل و کرگدن و ببر و جاموس و بیشتر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نیابد تنین یا ماهی بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع او یند متعرض نشود **شتر مرغ** مرغ غریب خلقتی است و بیضه بعضی از ایشان چنان بزرگ باشد که مقدار دو رطل آب گیرد و بعضی از عرب بیضه او را خالی کرده پر آب سازند و ثقبه او را استوار کرده در زمین دفن کنند و آن موضع را نشان کرده تا چون بآن بحار رسند و آب نیابند برگیرند و بیاشامند گویند اگر مدتها بماند آب او کم نشود و متغیر نگردد و هیچ مرغی بیش از و بیضه ننهد و چون بر بیضه نشینند بیضها بقطار راست کند و ساعت بساعت بر یکی نشینند تا آنگاه که از همه بیضها بچه بیرون آید مادر و پدر ایشانرا غذا ندهند بلکه باری تعالی پشه بسیار بفرستد و ایشان دهن باز کنند تا پشه در دهن ایشان جمع شود و ایشان آنرا طعمه سازند و چون شتر مرغ بر بیضه نشیند اگر از پی طعمه رود و جای دیگر بیضها بیند از شتر مرغ دیگر بر آن نشیند و از آن خود را فراموش کند بدین سبب عرب او را بحماقت نسبت کنند و گویند فلان احمق من نعامه از جمله خواص او آنست که سنگ و آهن در معده او بگداز د و آتش نیز فرو برد **عقاب** نوعی از و آنست که از بامداد تا شب از برای طعمه طیران کند و پیوسته گرسنه باشد چون بسیار سال او بسیار شود و چیری در او اثر کند منقار زیرین خود بر کند تا از کسب طعمه باز ماند و بدان سبب هلاک شود و نوعی دیگر از و که در سواحل مسکن دارند چون بچه بر آرد در برابر آفتاب نگاهدارند اگر بچه با آفتاب نگاه تواند کرد او را نگاهدارد و اگر چشم باز نتواند کرد او را از بالا فرو اندازد تا هلاک شود و از خواص او آنست که اگر بوی خوش بمشام او رسد در حال بمیرد و هرگاه ماده او را وقت بیضه نهادن آید و از آن در زحمت باشد بزمین هند رود و از آنجا سنگی باشد مانند گوئی و آن سنگ مجوف بود و در درون او چیزی باشد اگر بجنبانند صدا کند بر سر آن سنگ نشیند از خاصیت آن سنگ در حال بیضه نهد و آن سنگ جهت ولادت زنی که دشوار زاید بغایت نکوست و از غرایب او آنست که چون پیر شود طیران برو دشوار گردد و چشم او تاریک شود چشمه آب صافی طلبد و بر بالای آن چشمه پرواز کند و چندان ببالا رود که پرهای او بسوزد و بیفتد و در آن چشمه غوطه میزند و غوک و کرم خورد و چندان در آن چشمه میماند که پرهای او بر آید و نور چشم او معاودت کند و بحال اول باز آید و حکمای هند حیلتی که از برای درازی عمر کنند چنانکه در علم دم بیاید از اینجا گرفته اند **کرکس** در قوت طبیعت و طیران بعقاب مشابهت دارد و در میان مرغان هیچ مرغی کم آزار تر از و نباشد و از این سبب عمر او بغایت دراز باشد و هر وقت که خواهند او را صید کنند مردار را زهر آلود کنند و در جائیکه نظر او در آن افتد بیندازند تا او بخورد و بمیرد و چون آشیانه سازد برگ درخت چنار در زیر آشیانه خود بنهد تا خفاش که دشمن او ست قصد بیضه او نکند زیرا که خفاش گرد درخت چنار نگردد و زهره کرکس درد چشم را سود دارد و اگر زهره او را با عسل بیامیزند و در چشم بچکانند خارش چشم زایل کند **همای** مشهور است که هر که همای بر سر او سایه کند بلند قدر و سعادتمند شود و او را بواسطه آنکه استخوان دوست دارد کاسر العظام گویند و او گوشت سگ بچه دوست دارد از برای آنکه طبیعت او موافق طبیعت سگ باشد و پیوسته در آشیانه او سگ بچه باشد که بنداو بیضه نهد از ... فرخ بر آید و از آن سگ بچه

در خواص طیور
و در انبار کنند و نه
بگذارند اگر چشم [illegible]
در شبهای بینند که [illegible]
روز و اگر چشم چپ او را
زیت بجوشانند

وحق تعالی معدهٔ او را چنان آفریده که استخوان در و در حال آب شود **باز** گویند اگر کسیرا داروی مهلک داده باشند گوشت باز بریان کرده بدو دهند مندفع شود و اگر مقدار ده درم سرگین او را با آب تشنه بخوشانند و صاف کرده بزنی دهند و پس از آن با شاهد با او مجامعت کنند حامل آبستن شود **شاهین** و چرخ و باشه هر زنیکه حیض او بسیار آید اگر گوشت کلی از اینها را بجوشانند و زیره بر آن فشانیده بخورد رانه حیض باک شود **زاغ** هر که مغز زاغ سیاه با سرمه بیامیزد و در چشم کشد تا اثر آن سرمه در چشم او باشد خوابش نیاید و اگر زهرهٔ او با روغن یاسمین در قضیب مالد با هر که مجامعت کند او را دوست دارد و هر که خایهٔ زاغ سیاه در زیر سرگین اسب نهد و چهل روز بگذارد تا تمام آن سیاه شود پس بیرون آرد و موی را بدان رنگ کند بغایت سیاه شود و دیر بماند **لقلق** هر کرا زهر داده باشند اگر سنگدان او را بروغن بریان کنند و با سرکه بخورد داو دهند زهر بر و کارگر نیاید **بط** هر که گوشت بط با روغن یاسمین بگدازد و سه قطره از آن در گوش چکاند هرگز کر نشود **هدهد** هر که گوشت هدهد را غلیه کند و بخورد حفظش زیاد شود و هر که استخوان او را با استخوان کبوتر بساید و با مشک بیامیزد و با خود دارد مردمان او را دوست دارند **بوم** هر که دل بوم را بیرون کند و بر سینهٔ کسی نهد که خفته باشد خواه زن خواه مرد هرچه در دلش باشد در خواب تقریر کند گویند چون بوم را بگشند یک چشم او باز ماند و دیگری پوشیده اگر آن چشم که باز باشد بر کند و در زیر نگین انگشتری نهند تا آن انگشتری با او باشد خوابش نیاید **خروس** اگر کسیرا مار یا کژدم گزیده باشد مغز سر خروس را بر آنجا نهند درد ساکن شود و اگر آب از چشم آید زهرهٔ او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند آب باز ایستد و اگر کسیرا آبگینه یا چوب یا استخوان در اعضای او مانده باشد سنگدان او را بکوبند و کرم آنجا نهند آن چیز بیرون آید **برصل** مرغیست از کبوتر خوردتر و او در دیار شام بسیار باشد و غذای او زیتون بود و بعادت ایشان هر جا که آواز بچهٔ برصل بشنوند بر و جمع شوند و از برای او زیتون برند گویند حکیم بلیناس از صحرائی میآمد شنوید که بچهٔ برصلی افتاده بود و صفیری میکرد و برصلان میآمدند و زیتون میآوردند و پیش وی میافگندند او آن بچه را برداشته بخانهٔ خود برد و بر بام آنجا نهاد و برصلان همچنان میآمدند و از برای او زیتون میآوردند آنجا کلیسائی بنا کرد و بر بام آن صفاره بسیار ساخت که هر گاه باد بر آن صفاره ها وزد آواز برصل آید و هم آنجا حوضی ساخت بزرگ و سوراخی در وکرد تا هر زیتونی که برصلان اندازند در آن کلیسا رود و هر سال چون وقت زیتون شود منفذ آن صفاره ها را بگشایند تا از آن آواز برصل آید و برصلان آمدند بتیکه زیتون باشد جوق جوق آیند و هر یک زیتونی در منقار گرفته در آن حوض اندازند تا چندان زیتون جمع شود که روغن آن تا سال دیگر مصابیح آن کلیسا را کفایت کند و چون وقت زیتون برود آن منفذ را مسدود کنند گویند آن کلیسا هنوز باقیست **ققنس** مرغیست در غایت سفیدی چنانکه چیزها را در سفیدی بدو تشبیه کنند او را منقاریست دراز و در وی ثقبه بسیار همچو نی ما باشد و بر و عدد بسیار تیز رسته چنانکه هر گاه خواهد که آواز کند بعضی از ثقب منقار را با آن عدد مستور کند همچو کسیکه نی زند و نغماتی خوش آغاز کند چون پیر شود و از تحصیل قوت عاجز گردد خاشاک و هیزم بسیار جمع کند و گرد اگرد خود نهد و در آن میان بنشیند و زمزمه آغاز کند چنانکه گوئی بر خود نوحه میکند و مرغان بسیار بر وجمع شوند و او ترنم کند و پر بر هم زند تا از حرکت او آتش حادث شود و در آن خاشاک افتد و او را بسوزاند پس بیضه زیر خاکستر بطوبات دهنی جمع شود و مرغان آنرا بنوبت محافظت کنند تا از و بچهٔ ققنس تولد شود **باب سیم** در خواص حیوانات بحری **اسپ بحری** بجثه نزدیک باسب بری باشد اما سم او دراز تر بود و رنگ او خوبتر و در نیل مصر بسیار باشد و گویند گاه بیرون آید و بر او دیان جهد و اسپی که از آن حاصل شود بغایت پسندیده و خوش شکل باشد و از خواص اجزای او آنستکه اگر دندان او را بر کسیکه شکم او درد کند ببندند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با پیه او بیامیزند و بر سرطان ضماد کنند زایل کند و اگر خصیهٔ او خشک کنند و بسایند و بمار و کژدم گزیده دهند شفا یابد و اگر پوست او را بسوزانند و بر ورم نهند در حال درد ساکن شود **گاو آبی** گویند او از دریا بیرون آید تا علف خورد و هر فضله که از و جدا شود عنبر باشد اما غالب آنستکه این منقول صحتی ندارد چه راست و درست آنستکه عنبر همچو گیاهی از دریا برآید و چون دریا مضطرب شود او را بساحل اندازد و بقلت که در بحر زنج ماهیست که آنرا بال خوانند بغایت بزرگ چنانکه طول او پانصد ارش باشد و چون آب دریا مضطرب شود از قعر او پاره های عنبر هر یک بقدر کوئی بر سر آب آید و آن ماهی آنرا فرو برد و بدان هلاک شود و اهل زنج در کشتیها مترصد آن باشند که چون بال بر سر آب افتد او را بقلابها بساحل کشند و آن عنبر بیرون آرند و بهترش آن باشد که از پشت او بیرون آرند و بعضی گویند که عنبر بطریق نفط و قیر از چشمه بیرون آید و بعضی گویند همچو طل بر بعضی احجار بحر نشیند و چون بهوا فتد افسرده و منعقد شود و از آنجا دریا بیرون اندازد **نهنگ** بعربی تمساح گویند حیوانیست بر صورت سوسمار دهن او بغایت فراخ بر فک اعلای او شصت ناب باشد و بر پایین چهل ناب و میان هر دو ناب دندانی کوچک مربع و او را چهار پایست و دمی بمقدار ششش گز و او در نیل و نهرسند بسیار باشد

وچون آدمیرا بر کنار دریا بیند از آب بیرون جهد و برباید و فرو برد و گویند زبل او از دهن بیرون آید گویند چون چیزی در میان دندان
او بماند کرم افتد او از آب بیرون آید و دهن بگشاید و روی بآفتاب کند مرغی بیاید و بر خشک او نشیند و بمنقار میان دندانهای او را
پاک کند و اگر صیاد را بیند پرها بجنباند تا او بگریزد چون دریابد که دندانهای او پاک شد و خواهد که پرواز کند تمساح دهن برهم نهد تا آن
مرغ را فرو برد و آن مرغ را در میان سر استخوان تیزی باشد بر شکل علامی او خورد داو دهن باز کند و آن مرغ بگریزد و از اینجا گفته اند تجزی جزاء
التمساح و اگر چشم او را برکسی که چشم درد کند ببندند در حال ساکن شود و اگر دندان جانب راست او را با خود دارند قوت باه زیاده شود و اگر
پوست او را بر پیشانی قوچ بندند بر همه قوچها زیادتی کند و غالب آید و زهرهٔ او سفیدی چشم ببرد و زبل آن همین خاصیت دارد
سقنقور در نیل مصر بسیار باشد گویند او از نسل تمساح است بدینوجه که آنچه از بیضهٔ تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند تمساح شود
و اگر قصد ریگ کند سقنقور گردد و بهترین او آن باشد که در بهار گیرند و او را دو قضیب بود همچو سوسمار و گوشت او قوت باه دهد و هر چند
بیشتر پخته شود قوت بیشتر دهد و شیخ ابو علی گفته که گوشت و پیه او بغایت تهییج باه کند چنانکه جز بمرق حمص و عدس ساکن نشود و اگر کسی مهره
میان پشت او را بر پشت خود ببندد با قوت شود و مادهٔ نطفه بیفزاید روبیان نوعیست از ماهی کوچک و معروف اگر گوشت او را بر عضوی
نهند که پیکان یا خار در او مانده باشد بیرون آید و اگر او را با حمص سیاه بپزند تهییج باه کند و استرخاء آلت را زایل کند و شکم را از حب القرع
پاک سازد عاده نوعیست از ماهی بغایت سرد چنانکه اطبای هند در امراض حاره بکار برند و در این اقالیم خوردن آن هیچ بکار نیاید گویند
چون در دام افتد برودت او در صیاد تاثیر کند که دام را نتوانند کشید و اگر بسیار نزار باشد حرارت غریزی او برطرف شود و صیادان چون
این معنی را دانسته اند هرگاه او در دام افتد دام را بر درختی یا سنگی ببندند و چندان بگذارند که او بمیرد و بعد از آن دام را بیرون آرند اگر او را
پیش مصروع برند حس در او بتخدیر باطل کند و اگر زن قدری از او با خود دارد شوهر یکدم از او نشکیبد و اگر مرد دارد همچنین جری از خواص او
آنست که گوشت او آواز را خوش و صافی کند و باه را قوت دهد و اگر بدو ضماد کنند هر چه در میان گوشت باشد بیرون آرد و اگر سگ دیوانه
را بزهرهٔ او سعوط کنند نیک شود دلفین حیوانی مبارکست چون اهل کشتی او را ببینند خوشحال گردند و شادی کنند گویند خاصیت
او آنستکه اگر غریقی را بیند بساحل اندازد راهوز حیوانیست مبارک چنانکه اگر در دام افتد صیاد او را با هر چه در دام باشد رها کند بواسطه
محبت او و گویند او نیز آدمیرا دوست دارد و همیشه پیش کشتی رود و چون حیوانی قصد کشتی کند او در گوش آنحیوان رود و او را زحمت دهد
چنانکه آنحیوان طلب سنگ کند و سر خود را بر آنجا میزند تا هلاک شود و بعد از آن از گوش او بیرون آید سرطان حیوانیست که سر ندارد
و چشم او بر دوش او باشد و دهن او بر سینهٔ او و هشت پای باشد و پیوسته بر یکجانب رود و گویند هر سال هفت بار پوست بیندازد و از خواص
او آنستکه اگر او را بر درختی بیاویزند که بار نمیدهد آن سال بار بسیار باشد و هیچ آفت بدو نرسد و اگر او را بشکافند و بر جراحت نهند پیکان
و خار بیرون آرد و مار و کژدم گزیده را سود دارد و اگر سگ دیوانه بگزد او را بسوزانند و بر آنجا نهند نیک شود و اگر در چشم کشند
سفیدی ببرد و نزول آب از چشم باز دارد و دندانرا جلا دهد و گوشت او صاحب سل را نافع باشد و اگر با شیر خر دهند بهتر باشد و اگر پای
او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر ببندند خنازیر را رفع کند و اگر بیضهٔ سرطان را بشیر مقشر بیامیزند و بصاحب حمی مطبق دهند
نافع باشد **باب چهارم در خواص جواهر و احجار** مروارید [illegible] که خدای تعالی از کمال قدرت خود آنرا در سینهٔ صدف
آفریده است و معدن او نزدیک عدن و بحرین و کیش باشد و از مغیر بر خیزد و مروارید بشکل پیاز پوستها باشد و نیکی و بدی مروارید را از
سه چیز معلوم کنند رنگ و شکل و مقدار بهترین انواع او از جهت رنگ آنستکه سفید و آبدار باشد و بدترین آنکه بگچ سفید ماند و او را جصی خوانند
و مروارید که در او اندک زردی باشد بهتر پسندند بواسطه آنکه بدان رنگ بیشتر آبدار بود و برنگ سفید خالص آبدار آنکه بستاره ماند شفاف
و صافی که اصلا هیچ رنگ غیر بیاض او نباشد همچو قطره آب آنرا در خوشاب خوانند و آن بهتر از همه باشد و بنجم نیز گویند و اگر سفیدی او در رنگ
شیر باشد آنرا شیرفام گویند و اگر اندکی زردی با او باشد او را تبنی خوانند و اگر اندک زردی باشد که با سرخی زند آنرا وردی خوانند
اغلب مروارید تبنی و وردی باشد و نوعی از مروارید هست که سپیدی او اندکی با سبزی زند و چون برابر روشنائی بدارند مانند قوس
و قزح نماید آنرا رصاصی خوانند و بر او اعتمادی نباشد چه آب او زود برود و نوعی باشد که برنگ فقاع که با سرخی او اندک تیرگی باشد آنرا
فقاعی خوانند و باشد که برنگ موم باشد میان سبزی و زردی آنرا شمعی گویند و اگر اندکی با سیاهی زند آنرا رمانی خوانند و اگر برنگ
پوست عدس باشد سبز خاک رنگ آنرا عدسی گویند و نوعی باشد برنگ زیتون آنرا نحاسی گویند و بهترین انواع او بحسب شکل آنستکه

در خواص جواهر و احجار

کمتر افتد و اصل آبداری مروارید آن باشد که پوست بیرون او سطبر باشد و هر چند پوست سطبر باشد آبدارتر باشد و آبداری او باینهمه تا سفید آبدار

کرد مطلق باشد و آنرا بتازی مدحرج خوانند و بپارسی غلطان و بعد از آن آنکه بدرازی میل دارد و آنرا اهلیجی و صلامی خوانند و اگر هر دو سوی او
یکسان نباشد آنرا بیضی خوانند اگر میل بپهنی دارد و آنرا شلغمی خوانند و اگر میان سطبر باشد و هر دو طرف او باریکتر آنرا زیتونی خوانند و
ترنجی هم نزدیک باشد بزیتونی الا آنست که یکطرف او باریکتر باشد و اگر یکطرف او باریک باشد و دیگری پهن آنرا مسطح خوانند و معقد نیز
گویند و بعضی نیز باشد که بر میان او کمری باشد و دیگری چنان نماید که دو مروارید است آنرا کمردار یا مزدوج خوانند و اگر نیمی ظاهر
تر باشد مرکب خوانند و اگر دندانها داشته باشد آنرا مضرس خوانند و عدسی و فوفلی و لوزی و شعیری که بدین چیزها ماند و غیر آن
از اشکال دیگر همه ناپسندیده باشد و در بها نازل و بهترین او بحسب مقدار آنکه یکمثقال یا زیاده باشد و حبث و یاقث نشود و بدان
سبب دریتیم خوانند و هر چه از مثقال فروتر باشد و حبث و یاقث شود بهای او کم آید و در تاریخ آورده اند که دریتیم در خزانه خلفای
بنی عباس بود بوزن سه مثقال و آن از دریای فارس نزدیک جزیره خارک آمده بود و بحری نام یاقوتی بود قریب دو مثقال
که آنرا صاحب منصور از بیع جوهری بهفتاد هزار دینار بخرید و منصور را دو حبل منقار هم دو یاقوت بود که هر یکی را [illegible] از
سیصد هزار دینار خریده بودند و مثل این چهار گوهر دیگر کسی نشان نداده است و از خواص او آنست که گرمی آتش او را زیان ندارد
و زرد شود و باشد که گرمی تن مردم نیز طراوت او را ببرد و بویهای تیز همچو مشک و کافور نیز او را زیان ندارد و جای نمناک هم بد باشد
و آب او ببرد با جواهر دیگر آمیختن هم او را زیان ندارد و هر چیزهای تیز همچو سرکه و نوشادر او را بپوساند و اگر خواهند که او با احتیاط
نگاه دارند در شیشه باید کرد و سر شیشه را نیک محکم کرد و هر چند گاه یکبار بیرون آوردن و باد دادن و باز در شیشه کردن و جایی نهادن
که گرم و نمناک نباشد و بخار در و نپیچد و اگر او را در مفرحها و معجونها کنند قوت بسیار دهد و خفقان را زایل کند و اندوه از دل
ببرد و خونیکه از حلق او آید باز دارد و اگر در میان داروهای چشم کنند روشنائی چشم زیاده کنند و چشم را از رنجوری نگاهدارد و بعضی
گویند مثانه را زیان دارد **یاقوت** معدن او در حدود سراندیب باشد و گویند در حدود زنگبار کوهیست که آنرا کوه برف خوانند
و در زیر آن کوه یاقوت سرخ باشد یاقوت چهار نوع است سرخ و اغبر و زرد و سفید و آنچه گویند یاقوت در معدن اول سفید باشد
پس زرد شود پس کحلی گردد و چون تمام برسد سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گویند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع آن سرخ
بهرمانی یعنی آنکه برنگ معصفر باشد و بعد از آن رمانی که همچو دانه انار بود و بعضی گفته اند که رمانی بهتر باشد و ابوریحان گوید هر دو
یکیست اما در عراق رمانی گویند و در خراسان بهرمانی و بعد از آن ارغوانی که اندک تیره باشد پس شمری که بشراب سرخ ماند پس خلقی که
بسرکه سرخ ماند و بعضی آنرا گلناری خوانند پس وردی که بگل سرخ ماند و بعضی گویند انوشیروان را یاقوتی بود شب فروز که آنرا کوکبی خوانند
بشب چون چراغ [illegible] روشنی دادی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست و این معنی مستبعد نیست چه یاقوت را این خاصیت هست که چون آنکه درخشد
در تاریخ آمده است که سلطان ملکشاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطان محمود بود فرستاد قاصد چون پیش سلطان رسید
زمستان بود دید آتشدان زرینی پیش او بود و اخگری که در آنجا بود و از آتش سرخ تر نمودی و همچو آتش درخشیدی قاصد از آن حیرت
آمد سلطان ابراهیم از آن آتش قدری بکفچه زرین برداشت و گفت دست پیش که بدین آتش دست نسوزد و بر دست او ریخت و بدید که
آن یاقوتست و بعضی گویند که یاقوت سرخ بوزن گرانتر باشد و آن چنان نیست بلکه یاقوت کحلی از همه بوزن گرانتر بود و یاقوت از دیگر جواهر
گرانتر و گاه باشد که در میان یاقوت سرخ جای خالی باشد و هوا یا خاک در آن میان بود و از این سبب با الماس یاقوت را سوراخ کنند تا
چون با آتش برند پاره نشود و چه از مالیش او با آتش کنند و یاقوت سفید برنگ بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یاقوت
سنگین تر بود یا بسوهان چه یاقوت سخت بود و بلور نرم و قیمت یاقوت بحسب رنگ و خریدار بگردد و ابوریحان گفته است که نیم مثقال
یاقوت سرخ پاک و صافی که سوراخ و عیب نداشته باشد و مسوح و طولانی بود هزار دینار ارزد و یاقوت در آتش متغیر نگردد و الا
آنکه سفید نماید اما چون از آتش بیرون آورند بزودی با رنگ خود آید و اگر خواهند که یاقوت را بشکنند و از برای دارو نرم کنند
در آتش برند و گرم در آب افکنند چند نوبت چنین کنند بهاون نرم شود و او همه سنگها را بساید و جز الماس او را نساید و سوراخ
با الماس کنند و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی آنرا با خود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم و اندوه
ببرد و تشنگی بنشاند و در دهن چون زمانی بماند سرد شود بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را با خود دارد در چشم مردم با شکوه باشد و در
معجونها قوت بسیار دهد و خون صافی کند تا حدیکه گویند اگر بر مرده نهند خون او دیر فسرده گردد **لعل** و آنرا بدخشانی از آنجهت

از و کم بود یاقوت

خوانند که از آنجا خیزد و لکن از آنجهت که راه معدن او بر بدخشان است و آنجا بسیار فروشند و بدخشان از ولایت ختلانست و لعل را آبای
و جیست که هم از ولایت ختلانست و معدن او در دامن کوهیست که آنرا سکهان خوانند و در قدیم آنجا لعل نبوده تا گاه زلزله عظیم بیامد
و کوهها شکافته شد از آن شکاف سفتهای لعل پدید آمد بعضی بقدر خایهٔ مرغ و بزرگتر و کوچکتر زنان در آن نواحی بودند پنداشتند که از آن
جامه رنگ توان کرد بکوفتند و جوشیدند هیچ رنگی حاصل نمیشد بینداختند بعد از آن جواهر شناسان آنرا بدیدند و دانستند که جواهر است
برداشتند و بحکاکان دادند تا لعل از سنگ جدا کردند اما در جلا دادن آن درماندند بهرچه می آزمودند میسر نمیشد تا نوعی از مرقشیشای
ذهبی که آنرا بریجه خوانند جلای سنگ یافتند و در اول چون پارهای او بزرگتر از یاقوت بطراوت تر بیافتند بسیار عزیز شد و قیمتش یاقوت را
کم کرد اما چون بسیار موجود شد دانستند که ثبات و وزن او مثل یاقوت نیست عزتش کم آمد و لعل بزرگ دیده اند که وزن او شصت و هفتاد
مثقال رسیده و او چند نوعست سرخ و زرد باشد که یکپاره بعضی از او زرد بود و بعضی از او سرخ و گویند سبز نیز باشد برنگ زمرد بلکه
شفافتر و بهترین آن پیازی بود و پیاز نام معدنیست و بعضی گویند که از آنجهت که مانند پیاز سرخ بود برنگ و این اصلی ندارد و بعد از آن
بهرمی یعنی بهرمان رنگ و بعد از آن عنابی پس بقمی و نوعی باشد که آنرا دریسی خوانند و دریس نام شخصی بود که آن معدن باز دید کرد و نوعی باشد
که آنرا بی ستاره خوانند و آن نرمی بود که بدو منسوب شد و بدترین او اکهب باشد یعنی سرخ تیره رنگ و چون او از پنج مثقال درگذرد
و ممزوج باشد و پاک و بی عیب قیمت او را ضبط نتوان کرد و صاحب کتاب مغنی آورده است که من لعلی دیدم که امیر کیخسرو نام از آن
شرف الدوله سرخاب بر فوق کلاه دوخته بود به هفتصد دینار خریده و لعل به بیجاده بسیار مشتبه شود و او را بوزن معلوم کنند چه
او از لعل سبکتر باشد و بلور رنگ کرده نیز مشتبه شود اما بلور رنگ کرده را رنگ یکسان نباشد و چون در مقابله آفتاب یا روشنائی
دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی سفید و لعل را همرنگ و هم آب از چیزهای تیز بوی زایل شود محافظت او هیچو محافظت مروارید باید
کرد و او در مفرحها و معجونها و داروهای چشم خاصیت یاقوت دارد **زمرد** معدن او در ولایت سودان مغرب باشد و در بر بالا
صعید مصر هم میگویند معدن او باشد و عزت او در بلاد هند بیشتر از دیگر مواضع بود و بهترین انواع او را زبرجد خوانند و بعضی گفته
که زبرجد جوهر دیگر است بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست و زمرد چند نوعست سلقی که بسبزی ساق چغندر ماند و زنگاری و ذبابی که در ماند
بر مگس چیزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود که روی در وی بتوان دید و ظلمانیکه میان او بدید آمده باشد و ریحانیکه برگ
ریحان ماند و صابونی که بنسبت تشخصی و بحریکه آب دریا ماند و صابونی که از نرمی بصابون ماند و آسی که برگ مورد ماند و کراثی که ماند
کند نا بود و بهترین آن آسی بود پس کراثی پس سلقی و ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری و در جمله باید که سبزی باشد و آبدار
و شفاف و صافی و ممسوح بسیار افتد و اگر مستطیل و مجوف بود آنرا قصبه خوانند و زمرد بزرگ یکرنگ کم افتد و در بعضی از کتب
آمده است که در قدیم یکپاره زمرد بوزن دوازده درم بدوازده هزار دینار زر مغربی فروخته اند و از خواص او آنستکه هرکه زمرد با خود
دارد خواب بد نه بیند و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و او را در مفرح سرد بکار دارند و گویند خون شکم و اسهال باز بندد و دانگی
زمرد سوده از زهرها که داده باشند و از زهر گزندگان خلاصی دهد بی آنکه پوست و موی بیفتد و اگر زن آبستن بر خویش بندد بآسانی
بزاید **الماس** معدن او در هندوستان باشد و در جزیرهای طرف مشرق و بعضی گویند الماس در رودخانه بود در میان کوههای سخت
که بر سر آن کوهها راه باشد و در میان آن کوهها از تندی کوهها یا از بیم حیوانات موذی راه نباشد و کسانیکه بطلب الماس روند پارهای گوشت
در آن رودخانه اندازند تا مرغان مردار خوار از آنجا بر دارند و بر سر کوه برند تا بخورند یا بچگان خود دهند الماس پارهای که در گوشت
نشسته باشد آنجا بیفتد ایشان آنها را بر دارند و بعضی گویند مرغی باشد بشکل خطاف یعنی پرستوک که در خانها بچه نهند آبگینه بر سر بچه
او نهند او چون نتواند که نزدیک بچه خود رود پارهای الماس بیارد و بر آبگینه زند و آنرا بشکند الماس از آشیانه او بر دارند و این
سخن اصلی ندارد و الماس چند نوع باشد یکی سفید و شفاف مانند آبگینه فرعونی و دیگر آنکه اندکی بزردی زند و آنرا زیتی خوانند
و دیگر آنکه اندکی با رنگ سیماب زند آنرا سیمابی خوانند و دیگری آنکه بسبزی زند مانند چشم گربه آنرا گربه چشمی خوانند و گفته اند سرخ رنگ و اکهب
و سیاه نیز خوانند و پاره بزرگ نادر باشد و الماس را سرها بسیار باشد و کمترین او چهار سر بود و او را بضرب نتوان شکست چه اگر بر
سندان نهند و خایسک بر زنند بر خایسک نشیند اما چون در سرب نهند و خایسک بر وی زنند بشکنند و او را چون بنفس گرم کنند
و آب سرد بر وی ریزند اگر سفید بود نیکو بیرون آید یکتا باشد و اگر بر کنارهای او موم نهند و در مقابله آفتاب بدارند رنگی ماند

وسّ و قرح بیرون آید هم نیک بود و آنچه از و نیک باشد قیمت او بقیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر او را سوده
با داروهای دیگر بر دندان کشند رگهای بد از دندان زایل کند و اگر با داروهای دیگر بر دندام و ریزند ریش کند و بسوزاند و اگر
او را بر سر مثقب نشانند بدان سنگهای سخت را سوراخ کند **فیروزه** معدن او بخراسان بود در کوهی میان نشابور و طوس و قهستان
بحدود تبت و بحدود ایلاق و در غزنین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و بهترین او نشابوری بود و ابو اسحقی بهتر از همه باشد
و بعضی از هر برابر اسحقی تقدیم نهند و بعد از آن شیر فام که آنرا سلیمانی خوانند پس زرکون که بر و نقطهای زر باشد پس آسمان کون و
بعضی آنرا خاکی نیز خوانند و آنچه سفید رنگ و زرد فام بود بدترین همه باشد و ممسوح او بهتر بود و بعضی یکجا نیز که طولانی بود و بهتر دانند و پیش
از ین از و پارهای بزرک یافته اند که از آن ظروف ساخته اند چنانچه در تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان الب ارسلان چون پارس را
بکشود از قلعهٔ اصطخر قدحی فیروزه پیش او آوردند که دو من مشک و عنبر درو بگنجید و نام جمشید بخط قدیم بر آنجا نوشته بود اما اکنون
امثال این جائی نشان نمیدهند و عیب فیروزه آنست که اکثر او با سنگ و خاک آمیخته باشد و خالص یکرنگ نیکو کم اتفاق افتد و پارهای
خورد را از فیروزه شذره خوانند و ببغداد و شام عزیز باشد و قیمت نیم مثقال از و اگر نیکو باشد و صاف بود سی دینار باشد تا
ده دینار و یکمثقال را بیست دینار تا سی دینار و رنگ فیروزه نیز از بوهای تیز و روغن گرم بگردد و پیه و چربی او را سود دارد
و ازین سبب انگشتری فیروزه را بقصابان دهند تا در انگشت کنند که طراوت او زیاد شود و از خواص او آنست که دیدن او روشنائی
چشم را سود دارد و گویند کسیکه او را با خود دارد بر خصم خود غالب آید و رسم پادشاهان ماضی آن بود که در اول سال که آفتاب بحمل
رفتی جواهر قیمتی را که در خزینه بودی از هر جنس یاقوت و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کردندی و در قدحهای شربت انداختندی
و جهة فال نیک در آن نگریستندی و میل ایشان بفیروزه بیشتر بودی **بیجاده** معدن او در ولایت بدخشانست و در قدیم قیمت
تمامی داشته چون لعل پدید آمد قیمت او بشکست و او برنگ یاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار چنانکه باتش تیز همچو یاقوت متغیر
نشود اما بالوان فرق توان کرد **بسّد** معدن او در دیار فرنگست و او را مرجان نیز خوانند و گفته اند آنچه از و سرخ باشد بسد گویند
و مرجان عامتر بود چه آنچه نیز از و تیره رنگ و سفید و سیاه باشد هم مرجان خوانند و آن در قعر دریا روید گویند در دریا جمله سفید
باشد و نرم چون هوا باو رسد بعضی سرخ شود و بعضی برنگ دیگر و همچو سنگ گردد مانند صدف و حجر الیهود و سرطان بحری و بعضی
گویند خود در آب چنین محکم باشد و درختان چنان بزرگ شود که اگر کشتی بدو رسد کشتی را بشکند و سرخ او بقیمت تر بود و بهترین او آنست
که برو درشتی نبوده باشد و زود بشکند و بعضی از بسد باشد که آنرا حجر و عک خوانند و او زینت را نشاید و بمن بفروشند و از
خواص او آنست که چون در داروها بکار دارند خون از گلو و سینه باز دارد و سپرز و ریش امعا و عسر البول را زایل کند **بادزهر**
معدن او در اقاصی هندوستان بود و از طرف چین و او زرد و سفید و سبز باشد و خاک رنگ و منقط باشد و از و دستهای
کارد و دیگر ظرایف سازند و دسته نیک از و پنج دینار ارزد و امتحان او چنانست که بسایند و شیر کنند اگر بسته شود گویند نیکو
بود و گویند در عسل هم تولد کند و خاصیت او آنست که هر کس را که زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار یکدانگ بادزهر
سوده بدو دهند زهر بعرق و حرکت از و بیرون رود و آنچه زرد بود و با سفیدی زند آنرا عسلی خوانند و بقوت تر بود و نوع دیگر نشان
دهند سبز مانند ساق چغندر چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چیزی از و بماند که مخاط الشیطان گویند و در کرمان هم نوعی از
بادزهر باشد و در ولایت الموت و حدود شیراز سنگی هست زرد و سبز و نرم گویند بادزهرست بنا بر آنکه آزموده اند که اگر بسایند
و بمار و کژدم گزیده دهند و بر جراحت و ریش کهنه ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد **مقناطیس**
معدن او در دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیه فام بود گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و اگر سیر
در مقناطیس مالند عمل او باطل شود و چون با سرکه بشویند نیک شود و گویند سنگی دیگر هم هست برنگ مقناطیس که آهن از و بگریزد
و هم گویند اگر روغن زیت در مقناطیس مالند آهن از و بگریزد و شیخ ابو علی سینا گفته است اگر کسی مقناطیس حل کرده در دست مالد
و بگذارد تا خشک شود آزموده است بر هر قفل بسته که مالد باز شود و در ادرار و چشم بکار دارند و میگویند که اگر در وقت وضع حمل بر پای
زن بندند بچه از و جدا شود **عقیق** معدن او بصنعای یمنست و در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب هندوستان نیز میگویند باشد اما
یمانی از همه بهتر بود و آن چند رنگست سرخ و جگرگون و زرد و سفید و دو رنگ بود و از همه زردی که صاف و شفاف بود بهتر باشد و اگر

از آن زردی اندکی بسرخی زند بهتر باشد و بعضی سرخ را بهتر دانند و از بسیار یکه هست زیاده قیمتی ندارد و داشتن عقیق بفال دارند
و مبارک شناسند تا حدیکه گویند دستی که در و عقیق باشد اگر بدعا بر دارند رد نشود لاجورد معدن او کوهیست در حدود ختلان و بدخشان که
معروفست بکوه لاجورد و سنگ لاجورد هرچه نیکوتر بود آن بود که در و نقطها مانند زر توان دید و هرچه صافی تر و خوش رنگتر باشد بهتر بود
و از و انگشتری و کاسه و کوزه و دیگر ظروف سازند و او را در دواء چشم بکار دارند و در اسهال دارو جهة صفرا بهتر از لاجورد شسته نیست
و اصحاب مالیخولیا و کسانیرا که خواب نباشد سود دارد و چون بر پلک چشم طلا کنند موی مژه برویاند یشب معدن او در ولایت چین است
در رودخانه که بعضی از آنرا قاش خوانند و از و یشب سفید خیزد و دیگر برا قراطاش و از و یشب تیره رنگ و سیاه خیزد و از آن
کاسها و انگشتریها و ظروف دیگر سازند و گویند هر که یشب با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و بعضی گویند هر که با خود دارد در چشم مردم
شیرین باشد و او را با معده خاصیتی هست چنانکه گفته اند اگر کسی از و گردن بندی سازد چنانکه چون بجنبد برابر معده بود معدهٔ او
قوی شود و اگر ضعفی داشته باشد زایل گردد بلور معدن او بهند و هندوستان بود و نزدیک سراندیب و در عرب هم نوعی از بلور باشد
در میان سنگ و او از بسیار که باشد با انکه از همه سنگها شفافتر و لطیفتر و آبدارتر است عزتی ندارد و از خواص او آنستکه چون در
مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش در پنبه گیرد مینا هیچو آبگینه است و برنگهای مختلف و سبز او از همه بهتر باشد و بجای زمرد بکار
برند و از و ظروف بسیار از قدح و کوزه و غیر آن سازند و مرصع کنند و در حدود شام و مغرب بسیار باشد کهربا صمغ درختیست
که آنرا جوز رومی گویند و از و ظروف بسیار سازند و بعضی گویند معدنیست در دریای مغرب بر سر آب یابند اما اصلی ندارد و بیشتر
کهربا از جانب روم و حدود صقلاب و روس آرند و از جهة زردی و شفافی از و انگشتریها و مهرها و دیگر ظرایف سازند و بهترین
او آنستکه او صافی تر و زردتر باشد و بعضی گویند بهترین او آنستکه شمع رنگ باشد که اندکی بسبزی زند و باشد که بسرخی مایل بود
و او را در داروها بکار دارند و هیچ چیز از برای دفع اسهال و موی و قذف خون بهتر از و نباشد و خون بینی و جراحت هم باز دارد
و اگر او را گرم کرده بر آماس نهند مفید باشد و هر که او را با خود دارد از چشم بد بدو کار نکند شبه سنگی است بغایت سیاه و درخشنده
و سبک چنانکه بر روی آب بایستد و آتش در او نسوزد و معدن او بیشتر در طوس باشد و از و مهرها و انگشتریها سازند و او را قدری نباشد
مارقشیشا چند نوعست یکی ذهبی چنان نماید که زر در مالیده است و چون بشکنند همچنان نماید و معدن او در صفهان بود و دیگر
فضی که بنقره ماند و این نوع را از بدخشان آرند و دیگر نحاسی که بمس ماند و حدیدیکه بآهن ماند و از همه بهتر ذهبی بود و نوع دیگر هست که
آنرا بریخته خوانند و لعل را بدان جلا دهند و چون او را در سرمها و داروهای چشم کنند روشنی بیفزاید و باین سبب او را سنگ روشنائی
خوانند و چون با سرکه طلا کنند سپیدی اندام ببرد و موی را تنک گرداند مغنیسیا سنگیست که آبگینه گران و کاسه گران بکار دارند
و خاصیت او آنستکه معده را پاک کند و سنگ مثانه را بریزاند و در خاصیتها همچو مارقشیشا بود بلکه از آن خوبتر اثمد آنرا سنگ سرمه
خوانند سنگی بود سیاه و درفشان و بسیار سخت و بهترین او صفهانی بود و بعد از آن هروی و بعد از آن دروغی که از ولایت زابلستان آرند
از موضعیکه معدن زر باشد و او چشم را روشنائی دهد و سیاه گرداند حجر الیهود سنگی است دریائی و گویند او در دریا نرم باشد و چون
باد بر و جهد سخت شود و او را از جانب مغرب آرند و او میل بکبودی دارد و درفشان بود و اغلب او گرد بود بقدر جوزی خورد و بر او خطها
باشد گویند سنگ مثانه را پاک کند و خون مقعد باز دارد اما معده را بغایت مضر بود حجر النخیم و آن سنگی است سیاه از جنس
باد زهر و اندکی خاکستری رنگ باشد و بعضی گویند چون مار گزیده بر خود بندد فی الحال شفا یابد و زهر از و بیرون رود و بعلت نسیان
هم سود دارد حجر حبشی از دیار حبشه آرند و زرد رنگ بود اما چون با آب بسایند مانند شیر شود و طعم تیز دارد و در امراض چشم بکار دارند
حجر زیت سنگی است که چون آب بر و زنند آتش بر افروزد و چون روغن زیت بر و زنند آتش او فرو نشیند و معلوم نیست که معدن
او کجا است و خاصیت او آنستکه مار و کژدم و دیگر حیوانات گزنده از و بگریزند سنگ یرقان سنگی است خورد کسیکه او را یرقان
آنسنگ را با خود دارد و بر و نگرد صحت یابد گویند طریق حاصل کردن او آنستکه بچه خطاف را بزعفران زرد کنند چون مادر او را چنان بیند
پندارد که او را علت یرقان بهم رسیده آنسنگرا بیارد و نزدیک بچه نهد پس آنسنگرا از آشیانه او بر دارند و معلوم نیست که این اصلی
داشته باشد سنگ عقاب گویند بر عقاب تخم نهادن دشوار بود این سنگرا بیاورد و در آشیانه خود نهد تا بر و آسان شود
و او بغایت سبک باشد و چون بجنبانند چیزی در میان او آواز کند از برای عسر ولادت نیکو باشد عظم النخل سنگی است که چون

سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد آنرا تحفه پیش ملوک برند و دیگر خاصیتها معلوم نیست حجر القیسومه و آن سنگی است که [illegible]
و بر سر آب ایستد چون در کاغذ نوشته مانند نوشته را ببرد و گویند نقره را بخود کشد همچو مقناطیس آهن را و دندانها را سپید کند و اگر [illegible]
بگذارند موی را بسترد و اگر بر ریشها نهند گوشت بر رویاند و اگر بسایند و در دیده کشند و بشویند دیده را نیکو کند و اثر آبله ببرد سنگ موش
سنگ سیاهی باشد که از وی بوی موش آید جراحتهای عظیم را که نیک بغور رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارد جنبندگان از وی [illegible] بند
و صاحب صرع را مفید بود سنگ طلق او را کوکب الارض گویند از آنجمله که سفید و شفاف بود و او تو بر تو بود و بعضی گویند از آسمان
فرود آید مانند آب و برهم فرو بندد و اگر کسی آنرا حل تواند کردن و باز منعقد گردانیدن مروارید تواند ساختن که هیچ کس فرق نتواند
و اگر بسوزانند و بر ورم نهند آنرا بنشاند و خون باز دارد و در ریگ مثانه را بریزاند و اگر او را حل کنند و باندام خود مالند [illegible]
روند آتش با ایشان کار نکند و نسوزد فن هشتم از مقاله چهارم علم حرف الطبیعه که آن شعب و اقسام بسیار دارد [illegible]
بیشترین صنعتها باو راجع ولیکن ما از آنجمله شش نوع در شش فصل ایراد کنیم فصل اول در بیطره که آنرا طب الدواب خوانند

بدانکه استدلال بکمیت اعمار اسبان از دندان کنند و چهار دندان پیش اسب دو زیر و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند از ولادت و تا ده ماه
برآید و چون از دو ماه بگذرد چهار دیگر که آنرا رباعیات خوانند برآید بپهلوی هر یکی از ثنایا یکی تا تمام دو ماه دیگر بعد از آن چهار دیگر
برآید بپهلوی هر یکی از رباعیات یکی و آنها را انیاب خوانند پس چون بشش ماه رسد او را دوازده دندان برآمده باشد لیکن [illegible]
سفید نباشد و در ماه هفتم دو ثنیه زیر سفید شود و در ماه دهم دو ثنیه بالا و چون بتمام سال رسد همه سفید شود و بر آن سفیدی باقی ماند تا
آخر سال دویم بعد از آن بزردی میل کند تا سال سیم و گاه باشد که در سال چهارم آنها سفید و در سال پنجم این اسب چهار کاهد سفید [illegible]
دوازده دندانهای دیگر که عدد آن بسی رسد چنانکه مجموع چهل و دو دندان باشد گاه باشد که در سه سال برآید و گاه باشد که در چهار
سال و گاه در پنج سال و چون در سال ششم رود در اطراف ثنایای او خطهای باریک سیاه پدید آید تا شش سال تمام شود و چون سال هفتم [illegible]
مثل آن خطها در رباعیات نیز پدید آید و چون در هشتم رود مثل آن در چهار دیگر که بعد از رباعیات هم پدید آید و چون در سال نهم رود
سیاهی که در ثنایا بود برود و بجای آن خطوطی دیگر برنگ عسل پدید آید و چون بسال یازدهم رسد سیاهی که در رباعیات بود برود
و بجای آن خطوطی دیگر برنگ عسل پدید آید و چون بسال دوازدهم رود آن خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود و بجای آن [illegible]
سفید پدید آید و بعد از آن علاماتیکه جهت استدلال بدان خالی از صعوبتی نیست از آن اعراض کرده شد و صورتی چند از معالجات آورده
شد اگر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند و اثر آن بر وظاهر نگردد و فربه نشود قدری پیه خرس بگدازند و با شراب کهنه و
آب بجوشانند و او را بدان حقنه کنند ریگی که در درون او بود ببرد و زود فربه شود و اگر دو رطل و نیم روغن گاو و یا گوسفند را با نیم [illegible]
خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع آید اگر کسی خواهد که اسب را یا چارپای دیگر را فربه گرداند پوست مار را سحق کند سحقی تمام و با جو [illegible]
و بدو دهد بغایت فربه شود و از امراض ایمن گردد و اگر هفت روز سیر تازه و روغن زیت و آب رازیانه تر و شراب کهنه از هر یکی
دو رطل در حلق او یا دیگر دواب ریزند زود فربه شود و آن فربهی بماند و اگر نیم رطل بول کودکان در بینی او ریزند همین خاصیت دارد
اگر اسب را سعال باشد انگور شیرین او را سود دارد و اگر بیخ کبر خشک را بسایند و با جو بیامیزند و بدو دهند نافع باشد و اگر سعال مستحکم
شده باشد و در شش فساد تمام حاصل آید ریباس را بکوبند و بجوشانند و بروغن زیت بیامیزند و در حلق او ریزند نافع آید اگر اسب سرگین
نتواند انداخت و بول نتواند کرد یا نفخه و بادی در شکم او باشد علامات اینحالات آن بود که هر بار بنشیند و برخیزد دو رطل شراب کهنه را با [illegible]
بیامیزند و یکدرم حلتیت سوده بر وی ریزند در حلق او ریزند و اگر پیه خوک بهم رسد که بآن اضافه کنند و آب گشنیز تر بهتر باشد و اگر بول
نتواند کرد دست خود را بروغن چرب کرده در دبر او کنند در حال بول بگشاید و اگر بادیان باشد در فرج او کنند و اگر اسهال او را گرما [illegible]
رسیده باشد فوفل و کبر از هر یکی دو درم بکوبند و در دبر او کنند تعب او زایل شود و اگر گشنیز تر و فوفل و جاوشیر از هر یکی دو درم
بکوبند و در بینی او ریزند هم نافع باشد اگر اسب را در سر یا دنب حکه باشد آنرا و موضع را سه روز با روغن شیره دست افشانند زایل کند
و اگر از کبریت سفید و خردل و نمک اجزا مساوی گیرند و بکوبند و بپزند و در سرکه ترش و روغن زیت ریزند و در آن موضع مالند هم حکه را
زایل کند و اگر دو درم شونیز بسایند و بروغن زیت بیامیزند و بگذارند تا چون نفط سیاه شود و در آن موضع مالند هم نافع آید اگر از
بینی اسب ریم آید نوشادر و زعفران و خربق از هر یک دو درم بستانند و بسایند و بهم آمیخته بچهار قسم کنند و هر قسمی از آن روزی

منی او ریزند نافع آید اگر از اصل جو افراسب حکّه یا ورم پدید آید بستانند قدری خاکستر و نیمه آن نمک بکوبند و بیزند و آن موضع را
ببول کودکان بشویند و این دارو را آنجا اندازند یا برگ باقلی و برگ سبز خشک خردل را بکوبند و بیزند و آنرا بآب بسیار بجوشانند و بر آنجا
طلا کنند هم نافع باشد و اگر بدین پاک نشود قدری زاج سیاه بسایند و بر آنجا اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود و اگر حکّه در خایه
اسب افتد دست و پای او را بآب زیتون بشویند و رکوی را که سخت باشد بآب و روغن زیتون تر کنند و در دست و پای او بندند نیک شود
و اگر قوایم او را بآب زیتون و آب سلق یا سرکه ترش و نمک در آنجا چندان بمالند که خون روانه شود و بعد از آن قدری خاکستر بیخته بر آنجا
افشانند و اسب را در جای خشک پاک بدارند و روز دوّیم قدری خردل را کوفته بعسل معجون کنند و بر آنجا طلا کنند نیک شود و اگر خردل را
نرم کنند و با عسل بیامیزند و در آنجا اندازند و روز دوّیم قدری دنبه را بگدازند و یکدرم کبریت سفید کوفته بر و ریزند و بر آنجا طلا کنند
نافع آید نوعی دیگر از برای شقاق مجرّب پوست خلاف را بسوزانند و ببول معجون کنند و بر آنجا بندند زود نیک شود و اگر فصله سگ
با ورق سوسن و انجیر اجزا متساوی بسایند و نیمه اجزای اشنان با آن ضمّ کنند و همه را بکوبند و بر ریش اسب یا استر یا خر بندند نیک شود
اگر پشت اسب یا چارپای دیگر بر آمده باشد آرد گندم را بسرکه ترش خمیر کنند و بر آنجا نهند نیک شود و اگر بر ریش او گوشت زاید بر آمده باشد
عدس را بکوبند و بیزند و بر آن گوشت زاید بریزند زایل شود و اگر در چشم اسب یا چارپای دیگر سفیدی باشد فصله آدمی را با فصله سگ بتمامی
خشک کرده بسایند و بحریره بیزند و با نی به در چشم او ریزند نافع آید اگر از سودگی پای در زحمت باشد روغن ثعلب را در جا فرو مالند
نیک شود و اگر از درد شکم در زحمت باشد بعیش وانه فلفل بستانند و آنرا نیک بسایند و در بینی او دمند نیک شود فصل دوّیم در احوال

در احوال مرغان شکاری

مرغان شکاری گفته‌اند بهترین باز آنست که سر او بزرگ نباشد و گردن او سطبر بود و چشم و حوصله و سوراخ گوش و دهان و گذرگاه
فضله فراخ باشد و گوشت او سخت بود و جثّه او پهن بود و گوشت رانهای وی محکم باشد و از یکدیگر نیک گشاده بود و ساقهای کوچک
و چنگال سیاه و خطهائیکه بر سینه او بود سطبر بود و غذا بسیار خورد و فضله که از و جدا شود قوی باشد و دور بیندازد و اگر با این صفتها
در موی منقار او سیاهی بود یا سیاهی بر و غالب باشد آن باز بی‌نظیر بود و اگر زبان او سیاه باشد بر خوشخوئی دلالت کند و بهترین باز
ماده باشد باید که جثّه او بزرگ بود و منقار هم بزرگ و سر او کوچک و چشم او فراخ و حدقه ثابت و صافی و گردن او دراز و چنگال او قوی
و اگر در شکم او نفخی باشد سبب آن تخمه و برودت بود و علامت آن فضله او ناهموار و درو خشونتی بود و در صورت و قوام بیخ مانند او باز زرد
زند علاج او آنست که تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت پر کنند و بوی دهند تا نفخ زایل شود و گوشت گنجشک و بچّه خطاف و
موش کوچک بمشک خوشبوی کرده بی استخوان بدهند و گوشت خرگوش هم درین حالت موافق باشد و اگر گوشت در روغن زیت

و باید

اندازند و بدو دهند هم نافع باشد و از گوشت مرغ احتراز کنند که بغایت مضر باشد و در بازنامه کسری آمده که اگر باز را نک بسیار کند
چون از ماه پانزده یا شانزده بگذرد حصر از آنچه در تره زارها و بستانها بود بگیرند و چون سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند
دو یا سه روز بگذرد و هیچ ندهند و بعد از آن از گوشتها او را سیر کنند تا نک کم کند و اگر در چشم باز سفیدی بود بمقدار عدس نگار را
کوفته با نیم دانگ و یکدانگ شیر زنان بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد بمیل در چشم او کشند و همچنین سه روز تا زایل
شود و اگر از فربهی باز شکار نکند مقدار یکدانگ جوز هندی کوفته بر گوشت ریزند و بدو دهند و او را در سایه بندند و آب ندهند

در قلع آثار جامه

تا فربهی او کم شود فصل سیّم در قلع آثار جامه سفید بهر چه بیالاید سرگین اشتر را تر کنند و جامه را بدان بیاغارند و یکروز همچنان
بگذارند و روز دوّیم بشویند پاک شود و اگر با بهل و صابون هم بشویند پاک شود و اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون و آب گرم
بشویند پاک شود و اگر بگوگرد دود کنند هم برود و اگر موم بر جامه افتد آنرا بروغن گاو بیالایند بعد از آن بآب باقلا گرم کرده
بشویند و بعد از آن بآب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه بآب انار بیالاید با اشنان و صمغ عربی بشویند پاک گردد و اگر بخون
بیالاید بآب نمک بشویند پاک شود و هر گاه سیاهی بر جامه افتد بسرکه کهنه گرم کرده بشویند پاک شود و اگر بر جامه سیاهی سرگین مانده باشد
بسرکه گرم زایل گردد و اگر سرگین کبوتر با آن ضم کنند بهتر باشد و اگر مداد باشد با شیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسفند پس
بصابون و بول مردان که با سرکه و اشنان جوشیده باشد پاک شود و اگر بر جامه لکه روغن ریخته باشد بخاکستر و استخوان سوخته بزدایند
و گل نشا و از آن بهتر باشد و از همه بهتر درین باب نمک سوده و آهک باشد و اگر روغن گاو باشد بلوبیای کوفته و اشنان و صابون
پاک گردد یا بشیر ترش و آرد جو و اگر روغن کنجد باشد اوّل بدوشاب و بعد از آن بآب باقلی بشویند پس بآب صابون پاک شود و اگر

چراغ عنان کرم دارد بخود بسیار بمالند و بعد از آن بآب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه پشمین باشد سپس جو آب بجوشانند و بعد از آن بگوگرد دود کنند پاک شود و اگر بر بهره کو سفید بشویند و بآفتاب خشک کنند و بعد از آن بآب و سرگین گوسفند بجوشانند پاک شود و اگر جامه ابریشمی بود بشخار و اشنان کوفته بشویند پاک شود و اگر خواهند که ناشسته پاک گردد آب خشک و نمک سوده بر وی ریزند و بعد از آن چیزی گران برو نهند تا روغن بیرون آید و تدبیر کاغذ نیز همین باشد و اگر خواهند که سلاح زنگ نگیرد پیه گرده اسب در مالند و سفیده تخم مرغ را با روغن بگدازند و بجوشانند و کارد و هر سلاح که باشد بدو بیالایند زنگ نگیرد و اگر جامه بقیر بیالاید روغن زیت را گرم کنند و جامه در آنجا نهند و بعد از آن بصابون بشویند پاک شود و اگر نیل بر جامه افتد سرگین کبوتر را بجوشانند و جامه را بدان آب بشویند پاک شود و اگر قطران باشد بشیر تازه گرم کرده بشویند پاک شود و اگر آب انگور باشد بسرکه و صابون بشویند پاک شود و اگر منفذ باشد بسرگین استر بیالایند و روز دیگر با صابون بشویند پاک شود و اگر آب شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند و بعد از آن بآب گرم و آب جو بشویند و اگر پوست جوز باشد اول دوغ ترش برو مالند و بعد از آن بآب بشویند و آب هر میوه که باشد بآب سرگین کبوتر جوشانیده بشویند پاک گردد و اگر آب هلیله باشد مازو با اشنان و ناردان بجوشانند و جامه را بدان پاک بشویند و اگر حنا باشد بآب سرگین کبوتر بشویند و همه بوهای خوش را بآب تخم کتان پاک شود

فصل چهارم در فلاحت و این حرفت بهترین حرف طبیعیه است و اوضاع کیا ایزد تعالی و تقدس آدم علیه السلام را تعلیم داده این بود و بتحقیق اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای بنی آدم مربوط بدانست گویند صحفی که با ابراهیم نازل شد مشتمل بر این علم بود و حکما درین شیوه تألیفات مطول کرده اند و شرح و بسط آن بکمال تبیین داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی و اوقات و کیفیت استخراج قنوات و سایر تدبیرات که درین حرفه بدان احتیاج افتد نموده و درین کتاب بهم بر چیزی از آن اشارت رفته بدانکه اهل نبات اگر حب بوده باشد آنرا تخم خوانند و اگر نوی شجر و هر گیاه از بینها که بواسطه در میان غله برآید پاک کنند گفته اند اگر بوقت طلوع سنبله یا جدی یا دلو ببرند دیگر برنیاید و اما باید که ماه در محاق باشد و اگر خواهند که خربوزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند در میان شیر و عسل نهند چندانکه اثر در وی تخم ظاهر شود و بعد از آن بکارند خربزه آن بغایت شیرین بود و اگر تخم را در میان شاخ اشترغاز یا باج که آن خاریست که ترنجبین برو نشیند چنانکه اهل خارزم کنند و بکارند شیرین تر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود ظرفی که سرش فراخ باشد پر آب کنند و نزدیک خیار چنانکه میان او و میان خیار چهار انگشت باشد بنهند و چندانکه خیار بدو نزدیک میشود دورتر میبرند تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را معکوس بنهند ثمره بسیار دهد و اگر تخم او را در میان شیر و عسل نقوع کنند و بکارند خیار شیرین خوش طعم شود و اگر خواهند که پیشتر از همه نوباوه خیار رسد و برند تخم او را در دیماه در آینه ظرف بزرگ بکارند و هر گاه که آفتاب گرم شود بیرون نهند و چون آفتاب فرو میرود با جای گرم نقل میکنند و بر عادت آب میدهند و نگاه میدارند تا بستان بگذارند بعد از آن زمینی از برای او مهیا کنند و آنجا بکارند بزودی بزرگ شود و ثمره دهد و اگر خواهند که ترب بزرگ شود چوبی بزمین فرو برند بمقداری که خواهند و چون بیرون آرند تخم ترب بجای آن بنهند و بر بالای آن سرگین بریزند ترب بمقدار آن چوب که در آب بوده باشد دراز شود و اگر تخم او را بعسل نقوع کنند و بکارند ترب شیرین شود و تخم شلغم نیز چنین باشد و اگر تخم شلغم را که سال برآمده باشد بکارند کرنب برآید و تخم کرنب همچنین و اگر سیر را در ایامی که قمر تحت الارض باشد بکارند رایحه نداشته باشد و اگر تخم پیاز را بوقت آنکه میکارند پوست باز کنند و بکارند پیاز که برآید نیک باشد و باید که زمین بوقت طلوع او نمناک باشد هر چند تخم او را بزمین بیشتر فرو برند قوی تر و بهتر برآید و اگر زرع و حصاد او در وقتی واقع شود که ثریا فرو رفته باشد پیاز شیرین و خوش طعم شود و اگر تخم حلبه را با تخمهای دیگر چیزها بیامیزند و بکارند مجموع از آفت کرم ایمن باشد و تخم هر چیز نیز همین فایده دهد و اگر تخم کاهو را پیش از آنکه بکارند در میان نان خواه نهند تا بوی آن گیرد هیچ آفت بوی نرسد

در اکتاف

فصل پنجم در اکتاف گویند بعضی از اهل طبایع در وقت فرو ماه گوسفندی شنبه بکشندی و از شانه او استدلال بر وقایع امور و احوال سال کردندی و آنرا معتبر داشتندی و با علم نجوم برابر دانندی اما اکنون علما بدین التفات نکنند و از قبیل کهانت شمرند چه اصلی که اعتماد را شاید ندارد و استخوان آن بلندی که بر شانه بوده کوه خوانند پس اگر از برای مال و سود و زیان احتیاط کنند و در کوه سیاهی بینند دلیل قربانی مال کدخدای خانه بود و بسیاری علف چهارپایان و اگر سفیدی با سیاهی آمیخته باشد دلیل نقصان است و اگر در پس کوه آنجا که پهنا نزدیکتر است سیاهی باشد گویند دلیل مخاطره است

از لشکر و جستن باد ها و اگر سیاهی اندکی باشد زیاده خطری ننهند و اگر بجای سیاهی سرخی باشد گویند دلیل خون ریختن است در آن لشکر و شهر و اگر در میان شانه آنجا که مغاکی دارد سیاه بود گویند دلیل آبادانی و شادیست و اگر در رخنها و اثر سودی باشد گویند دلیل است بر خرابی و فتنه و اگر در آنجا سوراخی باشد گویند کسی از اهل خانه او را گمراهی پدید آید و اگر شانه آنجا که فراخست اول قدری سیاهی باشد گویند دلیلست بر رسیدن غایب بسلامت و اگر سفیدی باشد گویند زحمتی بدو رسد و اگر بر کناره شانه سوراخهای خرد باشد گویند دلیل است بر قحط و تنگی سال و اگر بر کناره شانه بمقدار دو انگشت سیاهی باشد آنسال باران بسیار باشد لیکن طعام تنگ بود و اگر سیاهی اندک باشد اما پهن شده گویند در آنسال برف و باران و سرما بسیار باشد و امثال این کلمات بسیار گفته اند اما چون پیش اهل علم اعتباری ندارد در آن اطناب نرفت

در اختلاج

فصل ششم در اختلاج اعضا بسیاری اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی از مواضع بدن که محتبس شده باشد طریق خلاص جوید و بواسطه آن عضو را در موضع حرکتی محسوس شود و همچنین چون از طبیعت بحسب ضرورت اتفاق افتد آنرا در وقایع خیر و شر چه اثر باشد اما چون بعضی آنرا اعتبار کرده اند و از آنجا بوقوع حوادث استدلال ساخته و احکام بسیار نوشته چنانکه بیشتر مردم بوقت حدوث آن رجوع کنند نحو اینیم که کتاب از آن خالی باشد بدانکه اگر کسی را رگ سر از جانب راست بجهد با قومی خصومت کند و اگر جانب چپ باشد خبری بدو رسد و اگر پس سر از جانب راست بجهد گویند بزرگی پیوندد و اگر از جانب چپ باشد سفر کند و اگر ابروی راست بجهد مقصود حاصل شود و اگر چپ بجهد با کسی خصومت کند و ظفر او را باشد و گفته اند پدید آید دوستی خرم شود و اگر مژه بالائین چشم راست بجهد غایبی بدو رسد و روزی حلال یابد و اگر چشم چپ باشد رسیدن غایب و کوچ حیل بود و اگر بن چشم راست بجهد در زبان مردم افتد و اگر چپ باشد روزی حلال بود و اگر رخسار او از جانب راست بجهد عزت و جاه و تندرستی یابد و اگر چپ باشد پشیمانی و خجالت از کرده خود و بعضی گویند رسیدن غایب بود و یا زن خواستن و اگر میان روی راست بجهد فرزندی بود و خوبی و سعادت و اگر چپ باشد دولت و مرتبه یابد و اگر دیوار بینی از جانب راست بجهد بیماری باشد با سلامت و اگر سوی چپ باشد شادی و اگر همه سر بینی بجهد غمی بدو رسد از مرگ کسی و اگر لب بالائین بجهد غایبی یا خبری از او برسد و اگر زیرین باشد دشمنی را قهر کند و اگر گردن بجهد مال و نعمت باشد اگر از جانب راست باشد بی رنج و اگر از چپ باشد با رنج اگر دوش راست بجهد مرتبه او بلند گردد و امر معروف کند و اگر چپ باشد شادی و عیش بود و اگر هر دو بجهد خصومت باشد و اگر کتف راست بجهد مهتری و توانگری یابد و اگر چپ باشد نیک بخت باشد گردد و اگر بغل راست بجهد غمی بدو رسد اما زود شادمان شود و اگر چپ باشد گمشده بیابد و اگر بازوی راست بجهد از قبل اهل شادی بدو رسد و اگر چپ باشد نیز رحمت و رنج و اگر ساعد راست بجهد بر دشمن ظفر یابد و بمراد برسد و اگر چپ باشد بزرگی رسد و نعمت و اگر کف دست راست بجهد شادی بدو رسد و در خصومت افتد و اگر چپ باشد در طلب رزق زحمت بیند و اگر بعضی از پهلوی راست بجهد سخن خوش شنود و اگر همه بجهد زیادتی بود و اگر تهیگاه راست بجهد بدوستی رسد و اگر چپ بجهد خیر و سلامت و عافیت بود و اگر میان سینه بجهد عزیزی که غایب بود و بسلامت باز آید و اگر از سوی راست بجهد خصومت بود و اگر از چپ باشد زنی بخواهد یا دشمنی بهم رساند و اگر همه بجهد از طرف پادشاه بشغلی موسوم گردد و اگر پستان راست بجهد دلیل تنهائی بود و گویند سماع نیز بود و اگر چپ باشد دلیل نیکی و دولت و صحت باشد و اگر شکم بجهد دلیل رنجوری بود و اگر ناف بجهد دلیل شادی و توانگری بود و اگر ران راست بجهد فایده بسیار بدو رسد و اگر چپ باشد عزیزی که غایب باشد بیاید یا فرزندی شود و اگر ساق راست بجهد روزی بر وی فراخ گردد و دلیل جمعیت باشد و هر مراد که دارد بیابد و اگر چپ باشد چشمش بجهت دوستان روشن گردد

فن هشتم و نهم

بسم الله الرحمن الرحیم **فن هشتم و نهم از مقاله چهارم علم دم و علم دهم** که اول عبارتست از معرفت انفاس و دلالات آن و دویم از معرفت تسخیر اوهام و تدبیر ریاضت در آن و هندوان این هر دو علم بغایت معتبر دارند و هر که درین هر دو بکمال رسد او را جوگی خوانند و از زمره روحانیان شمرند و گویند وضع این هر دو کاماک کرده است ایشان روحانیانرا دیو خوانند و گویند کاماک هنوز زنده است و در شهر کامروی در غاری نشسته است و ایشان از برای قضای حاجات بدان غار روند و بعضی دعوی کنند که او را می بینند و هر روز پادشاه آن ولایت خوردنیهای پاکیزه و بویهای خوش آنجا فرستد چون بر در غار نهند همه ناپیدا شود و این معنی را بسیار کس مشاهده کرده اند و بیان این هر دو علم در کتاب کامرو بینی سکا که معتبرترین کتابهای ایشانست مستوفی مذکور است اینجا بهر یکی در فصلی اشاره کرده شود

علم دم

فصل اول در علم دم بدانکه دم گاه از جانب راست و گاه از جانب چپ و گاه باشد که از هر دو منفذ آید و ایشان منفذ راست را با آفتاب نسبت کرده اند و چپ را بماه و گویند در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد دم برآید و در هر ساعتی نهصد و در آن زیاده و نقصان افتد چنانکه گویند گاه باشد که در یکساعت هزار و ششصد دم برآید و در هر دو ساعت

دم از منفذی رود وگاه باشد که در سه روز دم از یک منفذ رود و بعضی از جوکیان باشند که ده شبانروز دم پیش بر نیاید یکی باید
و یکی بشبانگاه و گویند نفس گرفتن چنانکه باین مرتبه رسد و در شش ماه میسر شود و حصول این مرتبه را سبب طول عمر و دوای همه علتها و حصول جمله
سعادتها شمرند و دم پیش ایشان پنج قسم است یکی دم خاکی و آن دمیرا گویند که بسوی زمین رود و گویند او را رنگ زرد است دوم
دم آبی و آن دمیست که برابر رود و گویند او را رنگ سفید است سیم دم آتشی و آن دمیست که بر بالا رود و گویند رنگ این دم سرخ است
چهارم دم هوائی و آن دمیست که گرد رود و گویند رنگ این دم سبز است پنجم دم آسمانی و این بسوی درون رود و گویند رنگش سفیدی مایل
بود و گویند هرگاه که دم از جانب راست رود ابتدای کارها و دیدن ملوک و سلاطین و بزرگان و از ایشان حاجت خواستن و مصاحب
رفتن و اسب و استر و برده خریدن و بکرمابه رفتن و ناخن چیدن و داغ نهادن چهارپایان و معالجت بیماران و حجامت و زراعت و صحبت
مباشرت و گمشده را طلب کردن و بجانب شمال و مشرق رفتن اینجمله را نیک بود و اگر از جانب چپ آید عزیمت سفر کردن خاصه بجانب مغرب
و جنوب و جامه نو بریدن و پوشیدن و زرینه ساختن و کودک بمکتب دادن و عقد و نکاح کردن و زفاف و عمارت و تجارت را نیک
بود و گویند خاکی و آبی دلیل بود بر فراخی نعمت و خوشدلی و دم آتشی و بادی دلیل تنگی و رنج و بیماری و دم آسمانی دلیل بود بر پریشانی
و بستگی کارها و گویند بوقت آنکه سایلی از کیفیت ضمیر سؤال کند اگر دم خاکی رود ضمیر از چیزهای نباتی بود و اگر بادی یا آبی باشد ضمیر از چیزهای
حیوانی بود و اگر آتشی باشد ضمیر از چیزهای معدنی و اگر آسمانی باشد او هیچ ضمیر نکرده باشد و چون از کارها و حاجتی پرسد اگر حروف نام سایل طاق
بود و دم از جانب راست رود آنکار تمام شود و حاجت برآید و اگر حروف نام او جفت باشد و دم از جانب چپ رود آنکار بر نیاید و حاجت
بر نیاید و حاجت روا نگردد و اگر از بیمار پرسد و حروف نام بیمار طاق باشد و دم سایل و مسئول از جانب راست آید بیمار نیک شود و اگر
حروف نام بیمار جفت و دم هر دو از جانب چپ باشد آن بیمار را خطر باشد و اگر پرسند که از دو خصم کدام غالب باشد اگر سایل از آنجانب
آمده باشد که دم زیاده رود و هر نام که بیشتر گوید آن شخص غالب آید و اگر سایل از آنجانب آمده باشد که دم کمتر رود و هر نام که آخر گویند آن غالب بود
و اگر از زن حامله پرسند اگر سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از آنطرف بیشتر آن حمل دختر باشد و اگر از جانب راست باشد و دم از آنطرف بیشتر
رود پسر باشد و اگر از لشکر بیگانه پرسند و سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از آنجانب رود آن لشکر بیاید و اگر دم از آنطرف نرود یا خود
کمتر باشد آن لشکر نیاید و اگر از غایبی پرسند که زنده است یا مرده اگر سایل از جانب چپ آمده باشد که دم از آنجانب بیشتر رود و بر آن
جانب نشیند که کمتر رود آن غایب باز نیاید و اگر از آنجانب آمده باشد که دم کمتر رود و هم بر آنجانب نشیند غایب مرده باشد و اگر از دزدیده
و گریخته پرسند و سایل از آنجانب آمده باشد که دم بیشتر رود باز یابد و اگر از آنجانب آمده باشد که دم کمتر رود دیر باز آید و بیمار همین حکم دارد
و گویند اگر یک شبانروز دم او شوریده شود چنانکه نداند که کدام دم میرود دلیل بود برآنکه او را فرزندی قوی حال در وجود آید و اگر دو دم او
یک شبانروز برابر رود علامت دیوانگی بود و اگر چهار ساعت پیاپی دم از جانب چپ رود فایده بدو رسد و اگر هشت ساعت شود دوستی را
رنجی رسد و اگر شش ساعت رود یکی از نزدیکان او رنجور شود و اگر ده ساعت رود او رنجور شود و اگر دوازده ساعت رود دشمنی قوی پیدا
کند و اگر یک شبانروز رود بیم مرگ بود و گویند چون کسی از کسی ترسد اگر بوقت دم از جانب چپ آید در باغی رود بنام آنکس صد و بیست برگ
شکوفه از هر نوعی حاصل کند و بر سر آب روان بنشیند و یکیک را بنام آنکس در آب اندازد آنکس بر او مهربان گردد و هیچ خوفی و ترسی نماند و
گویند اگر بوقت آنکه دم راست رود با زن صحبت کند فرزند نرینه آید و اگر دم از جانب چپ رود فرزندیکه در وجود آید مادینه بود و مبارک دم
و نیک قدم و عاقبت محمود **فصل دوم** در علم وهم و بنای این قسم پیش ایشان بر ریاضت است و فروترین مرتبه در ریاضت آنستکه خلوت اختیار
کند و از خوردن حیوانی و آشامیدن مسکرات و مجامعت احتراز کند و کم خسپد و بویهای خوش بکار برد و بهزل مشغول نگردد و کم خورد و جا
مهای پاک و خوشبوی بپوشد و با هیچکس مخالطت نکند و اگر کسی او را هر چه بدتر رنجاند بمکافات آن مشغول نگردد و بدان التفات نکند و بالا
ترین مرتبه آنکه بغذای روزی ماهی قناعت کند و در هر هفته یکساعت بخسبد و در هر روز بجز دو دم نزند تا کار تمام شود و در کائنات
متصرف گردد و بعد از آن بهر چه خواهد مشغول شود و از چیزهای غریب که در اینجا ذکر کنند آنست که گویند اگر بوقت ضعف و علامت مرگ توهم کنند
که آبحیات بر خود میریزد و بدین وهم جازم شود و استمرار نماید چنانکه هیچ ترددی در خاطر او نیاید از آن ضعف خلاص یابد و مرگ مندفع شود و
پیوسته همین طریقه نگاه میدارد تا چندان بزید که از خود ملول شود و دیگر بدفع مشغول نگردد تا هلاک شود و بعضی گویند اینچنین کس هرگز نمیرد بلکه چون از
کدورات تمام صافی شود او را باکل و شرب احتیاج نباشد و روحانی صرف گردد و از نظر مردم غایب شود و گویند اگر کسی نداند که از عمر او چه

مقدار باقیست بوقت آنکه آفتاب برآمده باشد و قدری بلند شده بصحرا رود و روبسوی مغرب کند و برابر سایهٔ خود در زمین راست و هموار
بایستد و هیچ نجنبد پس هردو دست بر سر زانو نهد چنانکه در رکوع میکند و هم براین کار دو هیچ چیز در خاطر نیاورد پس سر بردارد و در سایه خود احتیاط
کند اگر سایه را تمام اندام بیند دلیل بود بر آنکه از عمر او باقیست و اگر سر پیدا نیست چند و سال از عمر وی مانده است و اگر بی پای بیند یکسال مانده
باشد و گویند مواضع وهم نه است اول قحف دویم میان دو ابرو سیم حلقوم چهارم سوراخ باریک نزدیک منخرین که در حلق است و بدماغ میکشد
پنجم دل ششم شکم هفتم ناف هشتم ذکر نهم مقعد و وهم قحف همچو ماه تمام بود و وهم ابرو همچو آفتاب و وهم حلقوم همچو نور و وهم منخرین همچو ظلمت و وهم
دل همچو چراغ افروخته و وهم شکم همچو شمع افروخته و وهم ناف همچو شعاع آفتاب و وهم ذکر همچو آتش و وهم مقعد همچو روشنائی ماهتاب بود و هر
یکی ازین احکام بسیار ثابت کنند اما چون در ذکر آن زیاده فایده متصور نشد بهمین اکتفا رفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل
السموات العلی والارضین السفلی وصلی الله علی محمد شمس الضحی و اولاده بدر الدجی **مقاله پنجم از قسم دویم در فروع ریاضی**

مقاله پنجم

مشتمل بر سیزده فن **فن اول** در علم هیات و تعریف او همانست که در مجسطی یاد کرده شد چه این علم بتحقیقت حکایتی است از آنچه در مجسطی ثابت
شده است و ما آنچه مهم باشد در این علم در مقدمه و ده باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **مقدمه** در بیان اموری که پیش از شروع در این علم باید

فن اول

دانست بدانکه چون خطی منحنی متناسب سطحی محیط شود بوجهیکه در وسط آن نقطه فرض توان کرد که از آن نقطه خطوطیکه باستقامت بدان خط منحنی کشند
از هر جهت که باشد همه متساوی باشند آن سطح را دایره خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطها را انصاف اقطار و چون خطی از دو جهه بمرکز بگذرد
و بمحیط رسد آن خط را قطر خوانند و قطر دایره را برابر کند و هر خط مستقیمی که دایره را بدو پاره کند بهر وجهیکه باشد آنرا وتر خوانند و قطعه را که از
محیط افراز کنند آنرا قوس خوانند و هر جسمیکه سطحی مستدیر متناسب بدو محیط بود بوجهیکه در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خطی که باستقامت
از آن نقطه بر آن خط کشند همه متساوی باشند آن جسم را کره خوانند و آن سطح را محیط و آن نقطه را مرکز و کره چون بر نفس خود حرکت کند هر نقطه که بر وی فرض
کنند بحرکت کره در دوره تامه دایره احداث کند الا دو نقطه که آن هردو را قطب او خوانند و خطیکه باستقامت بر مرکز بگذرد چنانکه از هر دو
طرف بقطب رسد محور او گویند و دایره عظیمه که در وسط حادث شود و بعد او از آن هردو قطب متساوی باشد منطقه او خوانند و مدارات
همه متوازی یکدیگر و موازی منطقه باشد و هر دو خط که در یک سطح باشد بوجهیکه از هر دو طرف چندانکه بکشند بیکدیگر نرسند آن دو خط را متوازی خوانند
و اگر دو سطح مستوی بدین صفت باشند هم متوازی خوانند و هر سطح مستوی که کره را بدو پاره کند در دو دایره احداث کند که آن فصل مشترک باشد
میان هر دو پس اگر آن دایره کره را بدو نیمه برابر کند آن بزرگترین دایره باشد که در کره واقع شود و مرکز آن کره و مرکز آن دایره هر دو یکی باشد
و چون دو دایره بر کره بر دایره دیگر افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قایم باشد اگر هر دو دایره عظیمه باشند از تقاطع ایشان چهار زاویه حادث شود
و آن دو دایره بر قطر یکدیگر بگذرند و هر دو دایره عظیمه که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطه متقابل بود و یکدیگر را تنصیف کنند و چون دو سطح
مستدیر متوازی یکی داخل دیگری که مرکز هر دو یکی بود بجسمی محیط شوند آنرا فلک خوانند و سطح خارج را محدب و داخل را مقعر و گاه باشد که
سطح داخل او را اعتباری نکنند و چون دو دایره و سطحی مستدیر بجسمی محیط شوند آنرا اسطوانه مستدیره خوانند و خطی که بمرکز هر دو بگذرد محور اسطوانه
و اگر محور بر دایره عمود باشد آن اسطوانه قایم بود و چون سطح مستدیر و دایره بجسمی محیط شوند چنانکه با نقطه بهم آیند آنرا مخروط مستدیر خوانند و خطی
که از آن نقطه بمرکز دایره رسد محور او بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و محور اسطوانه و مخروط را سهم نیز گویند و دایره
ایشانرا قاعده **باب اول** در بیان هیات اجرام عالم و ترتیب آن بر سبیل اجمال بدانکه مجموع عالم یک کره است مرکز او مرکز زمین و بسطح
مستدیر بر آن مجموع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین هیچ جای خالی نیست بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی ببعضی متصل و محیط اند بمثابه تو بر توی پیاز
و همه کروی الشکل اند و زمین در وسط همه و او بیش بعضی سه طبقه است طبقه محیط بمرکز که بر صرافت ارضیه باقی است و دویم طبقه طینیه سیم طبقه
مخالطه بغیر که در و معادن و نباتات و حیوانات متکوّن شوند الا آنکه در سطح زمین بواسطه قبول تشکلات اسباب خارجی تضاریس بسیار از جبال
و وهاد پدید آید اما آن قادح کرویت او نیست چه او بنسبت با کره زمین بمثابه خشونتی است که در ظاهر اکر صغار پدید آید و بعد از و کره آبست
اما او تام الاستداره نیست بلکه از سطح او بعض از زمین بیرون آمده تا مسکن حیوانات و منشاء نباتات گردد چه اگر آب بر او از جمیع جوانب محیط
شدی این معنی صورت نبستی و بعد از و کره هواست و سطح مقعر او نیز بواسطه تضاریس آنچه در وست از آب و زمین مضرس است و او سه طبقه است
طبقه اول هوای کثیف که مجاور آب و زمین است و دویم طبقه زمهریر که منشاء رعد و برق و صواعق است و برودت او بواسطه اختلاف او
با جزای بخاری مائی و انقطاع تاثیر انقطاع اضواء از وسیم طبقه هوای غالب که بواسطه ممازجت ادخنه شهب در او حادث شود و بعد از و کره

بدو نیمه

انعکاس

اتش است و سطح محدب او مقعر او و بیش اکثر بر است مداره با قیت و بیش بعضی دو طبقه است یعنی ممازج هوای حار که ادخنه مرتفعه از اسفل در آنجا مستلاشی شود و کواکب ذوات اذناب و اشباه آن در آنجا متکون شوند و بعد از و فلک قمر و بعد از و فلک عطارد و بعد از و فلک زهره و بعد از و فلک شمس و بعد از و فلک مریخ و بعد از و فلک مشتری و بعد از و فلک زحل و بعد از و فلک ثوابت و بعد از و فلک اعظم که آنرا فلک الافلاک خوانند و فلک اطلس نیز گویند و بر مجموع اسم عالم اطلاق کنند و ما تحت فلک قمر را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و افلاک را عالم علوی و صورت عالم اینست و چون در حرکات و احوال فلکیات چنانچه اصول طبیعی مبرهن است اختلاف ممکن نبود و کواکب گاه سریع و گاه بطی و گاه مستقیم و گاه راجع می یافتند دانستند که در ثخن افلاک مذکوره افلاکی چند دیگر هست که حرکات ایشان سبب این اختلاف شود و آنرا افلاک جزئی خوانند و افلاک جزئی پانزده اند یکی از آن شمس که در ثخن فلک کلی او و محدب او مماس محدب فلک کلی او بر نقطه مشترک میان هر دو که آنرا اوج خوانند و مقعر او مماس فلک کلی او بر نقطه مشترک میان هر دو که آنرا حضیض خوانند و ثخن فلک شمس بواسطه آن دو کره شود غیر متوازی السطحین یکی از آن حاوی باشد و دوم از آن محوی و رقت حاوی از جانب اوج باشد و غلظ او از جانب حضیض و هر یکی از آن حاوی و محوی را متمم خوانند و فلک کلی او را فلک ممثل گویند بنا بر آنکه ذات او مسمی بفلک ممثل بر محیط او باشد و دویم افلاک خارج مرکز بواسطه آنکه مرکز او خارج مرکز عالمست و شمس در جرم این فلک مرکوز و مغروز است چنانکه قطر او مساوی ثخن این فلک باشد و سطح او مماس هر دو سطح او و سبب احتیاج باثبات دو فلک مر شمس را آنست که چون شمس در یک قطعه از مدار خود بزمین دورتر شود حرکت او بطی مینمود و در قطعه نزدیکتر بزمین نزدیکتر و حرکت او آنجا سریع مینمود و مقرر بود که فلکیات در حرکات متشابه اند دانستند که او بر فلکیست که مرکز او خارج مرکز عالم است تا وقوع او در بعضی از فلک البروج اکثر از وقوع او در بعضی فلک خود تواند بود و در بعضی دیگر بعکس و نیز زمان قطع او بعضی فلک البروج را بیشتر از زمان قطع او باشد مر بعضی دیگر را و در احد البعضین از زمین دورتر باشد و بعضی دیگر نزدیکتر و حرکت او بنسبت با فلک البروج مختلف شود و صورت فلک او اینست و هر یکی از زحل و مشتری و مریخ و زهره را دو فلک دیگر باشد یکی خارج المرکز چنانکه در شمس گفته شد و دویم فلک صغیر که در جرم خارج المرکز که آنرا فلک تدویر خوانند و فلک خارج المرکز غیر شمس را بواسطه آنکه حامل مرکز تدویر است فلک حامل نیز خوانند پس هر یکی از این کواکب چهارگانه سه فلک باشد یکی ممثل و دویم حامل سیم تدویر و سبب احتیاج باثبات فلک تدویر مر این کواکب را آن بود که چون ایشان را می یافتند که از مغرب بمشرق حرکت میکردند باز میدیدند که از آنجا بقهقرا با جنوب بمغرب رجوع میکردند و هر یکی زمانی معین بر آن وجه باقی بودند بعد از آن مستقیم میشدند و باز با جانب جنوب مشرق حرکت میکردند بر نظام اول دانستند که اجرام ایشان بر محیط افلاکی اند که شامل ارض نمیشد تا هرگاه که بر اعالی فلک تدویر باشند چنان محسوس افتد که حرکات ایشان بتجهه شرقست و هرگاه که بر اسافل فلک باشند چنان محسوس افتد که حرکات ایشان بجانب مغربست و سبب احتیاج ایشان غیر زهره بحامل تدویر آن بود که زمان اختفای هر یک از ایشان تحت الشعاع در اجزای فلک البروج مختلف میبود زیرا که اختفای هر یک از ایشان در ذروه فلک تدویر باشد و از جهه تدویر اختلافی معتد به صورت نبندد پس بنا چار باید که بواسطه فلکی باشد که زمان اختفا بوقت بعد او از زمین کمتر باشد و بوقت قرب او بیشتر زیرا که مرکز تدویر چون دورتر باشد از زمین حرکت بطی نماید و چون آفتاب زودتر از مرکز تدویر بگذرد زمان اختفا اندک باشد و اگر نزدیک باشد بزمین آفتاب از مرکز تدویر دیرتر بگذرد و زمان اختفا بیشتر باشد و روشن است که اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالمست آنرا اختلاف در ازمنه اختفای ایشان واقع نشدی بلکه زمان اختفای اول همچو زمان اختفای دویم بودی و محسوس چون خلاف اینست بنا چار باید که تداویر ایشان بر فلکی دیگر باشد که مرکز او خارج مرکز عالم بود که آنرا حامل خوانند چنانکه ذکر رفت و سبب احتیاج زهره بحامل آن بود که قدر نصف قطر او در اجزای فلک البروج گاه بزرگ مینمود

فلک علویه

تدویر
کوکب
متمم محوی
مرکز حامل
مرکز عالم
فلک حامل
فلک ممثل
حضیض
متمم حاوی

و گاه کوچک پس دانستند که سبب اختلاف قرب و بعد اوست بزمین تا هر وقت که قریب
باشد بزمین بزرگ نماید و هر وقت که بعید باشد کوچک و صورت افلاک ایشان هیئت عطارد
را سه فلک دیگر باشد دو خارج مرکز یکی را از آن که حاوی باشد بر دیگری مدیر خوانند
و این مخرج ممثل او باشد بر وجهی که گفته شد یعنی محدب او مماس محدب ممثل باشد
بر نقطه مشترک میان ایشان که آنرا اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل بر نقطه که آنرا
حضیض خوانند و دویم را که محوی باشد حامل خوانند بواسطه آنکه فلک تدویر در جرم او
باشد و حرکت عطارد در او و اوج و دو حضیض بود و سبب احتیاج او بتدویر هم بر آن وجه است
که در کواکب متقدم گفته شد و بفلک حامل تدویر چنانکه در زهره گفته شد و احتیاج او بفلک مدیر از
آنجهت است که چون او [illegible] که غایت بعد است از مرکز زمین در میزان بودی بایستی که نصف قطر تدویر او در حمل که مقابل اوست بزرگتر نمودی از آنکه
در اجزای دیگر از فلک البروج لیکن چون در دلو و جوزا بزرگتر مینماید از همه جا باید که درین هر دو بزمین نزدیکتر باشد و حرکت اقرب و بمقابل البعد
نفهمید این نتواند بود الا بواسطه انتقال مرکز حامل و الا اقرب در مقابل ابعد بودی پس بضرورت حامل را محرکی باشد خارج المرکز که حضیض او
دو مثلث اوج که هر یکی تسدیس مقابل او باشد حاصل شود و صورت افلاک عطارد اینست و قمر را نیز سه فلکست غیر فلک اول یکی از آنجمله که مرکز
او مرکز عالم است فلک مایل خوانند و [illegible] در جوف فلک ممثل که آنرا در قمر فلک جوزهر گویند باشند در تحت او همچو در دیگر افلاک و دویم فلک
حامل تدویر و سیم تدویر و سبب احتیاج قمر بفلک تدویر آنست که چون او را در وقتیکه در حرکت بطی نمود
گاه بزمین نزدیک میدیدند و گاه دور و در وقتیکه سریع بودی همچنین دانستند که این اختلاف
از جهة فلک خارج المرکز نتواند بود و الا در بطو دایما قریب بزمین نمودی و در سرعت بعید از و
و سبب احتیاج او بحامل تدویر آنستکه چون نصف قطر فلک تدویر او را در تربیعات بزرگتر از آنکه
مییافتند که در اجتماعات و استقبالات دانستند که بوقت اجتماع و استقبال شمس [illegible]
و در تربیع در حضیض و این بفلک خارج المرکز که حامل تدویر بود صورت بندد و ظاهر است که
خارج المرکز را چاره است از فلکی دیگر موافق المرکز و آن فلک مایل اوست و اما احتیاج باثبات فلک
جوزهر بواسطه آنستکه چون قمر را بر مدار غیر مدار شمس متحرک مییافتند در دو موضع متقابل و متقاطع او دو آن
تقاطع را ثابت ندیدند بلکه کسوف قمر مر شمس را در مواضع مختلف مییافتند چنانکه اگر دو کسوف کلی حاصل شدی موضع کسوف دویم را از فلک
البروج متاخر از موضع کسوف اول میدیدند مایل بجهه مغرب دانستند که او را فلکی دیگر باشد که آن دو نقطه
مقاطع بدان منتقل شود و آنرا بواسطه آنکه آن دو تقاطع باعتبار او باز دید آید فلک جوزهر خوانند
و صورت افلاک قمر اینست

فلک عطارد

تدویر
عطارد
متمم محوی مدیر
متمم محوی ممثل
مرکز حامل
مرکز مدیر
مرکز عالم
حامل
حضیض
مدیر
متمم حاوی از مدیر
ممثل
متمم حاوی از ممثل

فلک قمر

اوج
سیم
تدویر
متمم محوی
مرکز حامل
مرکز عالم
حضیض
جوزهر
مایل
ممثل
متمم حاوی
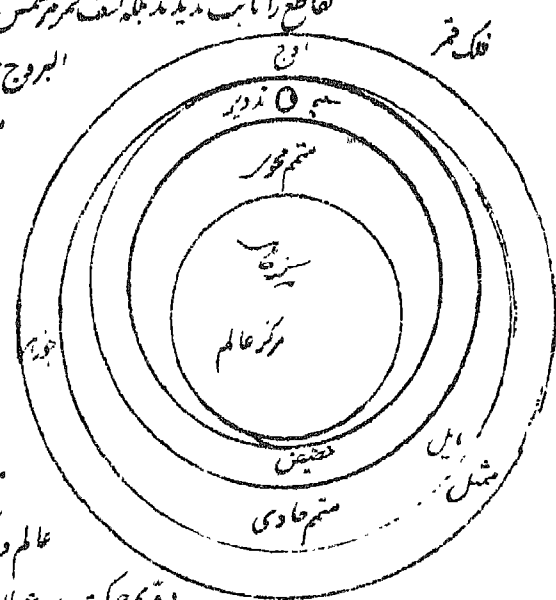
باب دویم در بیان حرکات افلاک

آنجمله بر دو قسم است
یکی از مشرق بمغرب و دیگری از مغرب بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فلک اعظم است که اسرع
حرکات بود و دوره در قریب شبانروزی تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشند
بتبعیت او همین حرکت کنند و طلوع و غروب آفتاب و ماه و سایر کواکب بواسطه این حرکت
بود و چون اول حرکت که از سماویات محسوس شد این حرکت بود و تمامت افلاک باین حرکت
متحرک بودند این حرکت را حرکت اولی و حرکت کلی و حرکت یومی خوانند و هر دو قطب او دو قطب
عالم و مرکز او را مرکز عالم و منطقه او که آنرا معدل النهار خوانند [illegible]
دویم حرکت مدیر عطارد که آنرا بنا بر آنکه اوج دویم عطارد در او باشد حرکت اوج خوانند و هر دو قطب او غیر قطب
عالم بود و منطقه او غیر منطقه حرکت اولی و غیر منطقه بروج او در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند سیم حرکت جوزهر قمر
حوالی مرکز عالم بر منطقه بروج و هر دو قطب او و او در شبانروزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند و این حرکت را راس و ذنب خوانند چهارم
حرکت فلک مایل قمر هم حوالی مرکز عالم [illegible] بر دو قطب منطقه او غیر معدل النهار و منطقه البروج

و او شبانروزی یازده درجه و نه دقیقه حرکت کند و اینحرکت را حرکت اوج قمر خوانند و مجموع حرکاتیرا که از مشرق بمغرب باشد حرکت بر خلاف
توالی خوانند بواسطه آنکه بر توالی بروج نباشد و از قسم دویم یکی حرکت فلک ثوابت است و قدما حرکت در اینجا قیاس نموده اند و معتقد ایشان آن بود که
حرکت یومی از فلک ثوابت صادر میشود و ارسطو نیز برین بوده تا بعد ابرخس کرا دریافت که کواکبی که بر حوالی بروج اند حرکت میکنند و برین هیچ
زیاده نکرده تا بطلیموس بعد از و ذکر کرد که جمیع حرکت میکنند و گفت فلک ثوابت در صد سال یکدرجه حرکت کند چنانکه دوری سی و شش هزار سال
تمام کند و بعضی گفتند یکدرجه را بشصت و شش سال شمسی که شصت و هشت سال قمری باشد قطع کند چنانکه دوری بیست و سه هزار و نهصد و شصت و
شش سال تمام شود و جمعی چون ابن اعلم و غیر او گفتند یکدرجه در هفتاد سال قطع کند چنانکه دوری در بیست و پنجهزار و دویست سال تمام شود و این
مطابق رصد مراغه است اگرچه خواجه نصیر الدین در اکثر کتب خود چنین آورده است که دوری به بیست و چهار هزار سال تمام کند و چون هر دو قطب
او غیر قطب عالم بود و حرکت درجه مختلف بناچار منطقه او تقاطع معدل النهار کند چنانکه یاد کرده شود و اینحرکت را حرکت بطیه و حرکت ثانیه
خوانند و دویم حرکات افلاک ممثله بر حوالی مرکز عالم و اینحرکت هیچ حرکت فلک ثوابت بر همان منطقه و قطبین او و آن حرکات اوجات و جوزهرات
و سه اینحرکت اوج عطارد که آن مدیر است و بجز اوج قمر و ممثل و جوزهر او چنانکه ذکر رفت و سیم حرکت فلک خارج مرکز شمس بر منطقه موازی
منطقة البروج و بر دو قطب مغایر هر دو قطب او و اینحرکت در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه است چهارم حرکات افلاک حامله بر مناطق
و اقطابی غیر منطقه فلک اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان و او در شبانروزی مرزحل را دو دقیقه و هشت ثانیه بود و مشتری را چهار دقیقه
پنجاه و نه ثانیه و مریخ راسی و یکدقیقه و بیست و شش ثانیه و زهره را پنجاه و نه دقیقه و عطارد را یازده درجه و پنجاه و هشت دقیقه و سی ثانیه
ثانیه و قمر را بیست و چهار درجه و سی و سه دقیقه و اینجمله را حرکت بر توالی خوانند و حرکات افلاک تداویر از حرکات مذکوره خارج است چه
حرکات اعالی آنها اگر از مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل از مشرق بمغرب بود چنانکه مرتداویر خمسه متحیره را و اگر حرکت اعلی از مشرق بمغرب
بود حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانکه تدویر قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانروزی پنجاه و هفت دقیقه و هشت ثانیه بود و حرکت
تدویر مشتری پنجاه و چهار دقیقه و نه ثانیه و حرکت تدویر مریخ بیست و هشت دقیقه و حرکت تدویر زهره سی و هشت دقیقه و تدویر عطارد
سه درجه و هفت دقیقه و تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و اینحرکات را بواسطه ظهور اختلاف بهم کواکب بحرکات تداویر و ظهور اختلاف در
حرکت خاصه و حرکت اختلاف خوانند باب ششم در بیان دوایر یکه بسبب حرکات و بحسب نسبت افلاک با تقاطع زمین حادث شود بدانکه
دایره که عالم را تنصیف کند آنرا عظیمه خوانند و مرکز او بناچار مرکز عالم بود و اگر تنصیف نکند صغیره باشد و از دوایر عظام یکی منطقه
اولیست که آنرا معدل النهار و فلک مستقیم خوانند بواسطه استقامت شب و روز در محاذی آن و دوایر یکه از هر دو طرف این منطقه از نقاط
مفروضه اعتبار کنند آنرا مدارات یومی خوانند جهه آنکه آن نقطه بیکشبانروز بدان مدار بگردد و همه آن مدارات با معدل النهار متوازی باشند
و مرکز همه بر محور باشد و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیمه کند و بر روی زمین بگذرد هرآینه بر سطح زمین دایره حادث شود آنرا
خط استوا خوانند و از دوایر عظام منطقه حرکت ثانیه که آنرا بواسطه آنکه باوساط بروج بگذرد منطقة البروج و دایرة البروج و فلک البروج
نیز خوانند و دوایر یکه از هر دو طرف منطقة البروج اعتبار کنند موازی او آنرا مدارات عرضی خوانند و چون توهم کنیم که منطقة البروج
عالم را قطع کند بر سطوح افلاک ممثله و دوایر یکه حادث شود آنرا بواسطه مماثلت با منطقة البروج در قطب و مرکز افلاک ممثله خوانند و سبب
این دایره که منطقة البروجست کمیت طول حرکات کواکب مقدر شود چه هرگاه که توهم خطی کنیم که از مرکز عالم خارج شود و بمرکز کواکب بگذرد
و بسطح فلک البروج رسد اگر طرف آنخط بر منطقه واقع شود موقع او در منطقه مکان کواکب باشد از فلک البروج و کواکب را عرض نباشد چه عرض
کوکب بعد اوست از منطقة البروج و آفتاب چون پیوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود
توهم دایره کنیم که بهر دو قطب منطقه و طرف آنخط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کوکب باشد از
فلک البروج و کواکب را عرض باشد و چون قطب این منطقه غیر قطب معدل النهار است در جهة تبادل و هر دو از دوایر عظام سطح هیچیک
ازین دو دایره یکدیگر را قایم نباشند بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند و هر یکی از ایشان و منطقه بر آیند و نقطه بدو نیمه شوند و تقاطع ایشان بر زوایای
حاده و منفرجه بود و آن نقطه را که چون تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال رود نقطه اعتدال ربیعی خوانند بواسطه آنکه در معظم معموره
چون آفتاب بآنجا رسد خریف باشد و غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار را از طرفین که وسط اعتدالین باشد دو نقطه بود و آنچه بر آنکه
شمالی باشد شمالی نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه آنکه چون آفتاب بدانجا رسد در معظم معموره زمان از ربیع بصیف منقلب شود و دیگر

که یا می جنوب بود نقطه انقلاب شتوی بواسطه آن که چون آفتاب بدانجا رسد معظم معموره زمان از خریف بشتا منتقل شود و دایره بروج بواسطه آن دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار قسم متساوی شود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی خوانند و چون از دو ربع متلاصق از آن ارباع بر هر ربعی دو نقطه دیگر اعتبار کنند که بعد هر یکی از دیگری مثل بعد آن دیگر باشد و شش دایره بر سطح فلک باعتبار آن نقاط توهم کنند چنانکه مجموع آن دوایر بدو نقطه متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشند متقاطع شوند یکی از آن دوایر بهر دو قطب عالم و هر دو قطب فلک البروج و دو نقطه انقلاب بگذرد و آنرا دایره ماره باقطاب اربعه خوانند و دو قطب او دو نقطه اعتدال باشد و دایره دیگر از آن بهر دو نقطه اعتدال بگذرد و قطب او دو نقطه انقلاب باشد و چهار دیگر بچهار نقطه که بر بعین از طرفین متوهم بود بگذرد و فلک البروج باعتبار این دوایر بدوازده قسم متساوی منقسم شود و هر نصفی بشش قسم هر قسمی را از آن برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر دایره افق است و آن عظیمه باشد که فلک را بظاهر و خفی قسمت کند و بدو طلوع و غروب بشناسند یکی از دو قطب او سمت الرأس و یکی سمت قدم بود و او معدل النهار را بدو نقطه تنصیف کند که یکی از آن دو نقطه را نقطه مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگری را نقطه مغرب و مغرب اعتدال و خطی را که واصل باشد میان این هر دو نقطه خط مشرق و مغرب و خط اعتدال گویند و دوایری را که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند: اگر فوق الارض باشد مقنطرات ارتفاع و اگر تحت الارض باشد مقنطرات انحطاط و از انجمله دایره نصف النهار است و آن دایره است عظیمه که بهر دو قطب عالم و سمت الرأس و سمت قدم بگذرد و هر دو قطب او نقطه مغرب و مشرق باشد و او دایره افق را بدو نقطه تنصیف کند یکی را از آن نقطه جنوب و دیگری را نقطه شمال خوانند و خطی را که واصل باشد میان این دو نقطه خط نصف النهار و از انجمله دایره ارتفاع است که آنرا دایره سمتیه نیز خوانند و آن دایره ایست عظیمه که بسمت الرأس و قدم و بطرف خطی که خارج شود از مرکز عالم بمرکز کوکب بگذرد و او دایره افق را بزوایای قائمه بدو نقطه غیر ثابت بل منقلب بانتقال دایره افق بحسب انتقال کوکب قطع کند و هر یکی را از آن دو نقطه سمت خوانند و قوسی را از دایره افق که میان نقطه سمت و میان یکی از دو نقطه مشرق و مغرب باشد قوس سمت گویند و آنچه میان او و میان یکی از دو نقطه جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره بر دایره نصف النهار در شبانروزی دو بار منطبق شود یکبار در منتصف زمان ظهور کواکب و بار دوم در منتصف زمان خفای او و از انجمله دایره اول سموت است که آنرا دایره مشرق و مغرب نیز خوانند و آن دایره عظیمه باشد که بسمت رأس و سمت قدم بدو نقطه مشرق و مغرب بگذرد و هر دو قطب او دو نقطه شمال و جنوب بود و او را با دایره نصف النهار بر دو نقطه سمت الرأس و قدم تقاطع افتد و او را جهت آن دایره اول سموت خوانند که چون دایره ارتفاع بدو منطبق شود او را قوس سمت نباشد و چون از آن بگذرد سمت بهم رسد و مدار را که مماس آن دایره شود مدار رأس آن بلد خوانند و از آن جمله دایره میل است و آن دایره عظیمه باشد که بهر دو قطب معدل النهار و بجزوی از اجزای دایره بروج بگذرد و بعد کواکب از معدل النهار که آنرا میل اول خوانند بشناسند و از انجمله دایره عرض است و آن دایره ایست عظیمه که بهر دو قطب بروج بگذرد و بدو عرض کواکب و میل ثانی مر اجزای فلک البروج را از معدل النهار بشناسند باب چهارم در احوال ثوابت و اختلاف اوضاع ایشان بحسب حرکت اولی و ثانیه بدانکه از ثوابت یکهزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و طوال و عرض ایشان را بعد از تحقیق در زیجات ثبت کرده و آنجموع را با چهل و هشت صورت آورده و بیست و یک را از آن جمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه که آنرا دوازده برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب بعضی بر نفس صورت باشند و بعضی خارج از صورت و بعضی بر حوالی آن و چون این کواکب در صغر و کبر مختلفند مجموع را در شش اندازه نهاده اند که آنرا قدر یا عظم خوانند از انجمله پانزده که از همه بزرگترند در قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دوم و دویست و هشت در قدر سیم و چهارصد و هشتاد و پنج در قدر چهارم و دویست و هشت در قدر پنجم و چهل و شش در قدر ششم و شش سحابی و مظلم و آنچه خوردتر از قدر ششم است در رصد و شمار نیامده است و هر کوکبی را از ایشان دو مدار است یکی بحرکت ثانیه موازی منطقة البروج که آنرا مدار بروجی خوانند و آن بحسب حرکت کوکب بحرکت ثانیه خوردتر و بزرگتر شود مثلا کوکبی که بر منطقة البروج باشد چون در اول حمل بود مدار او دایره معدل النهار باشد و چون در جانب شمال افتد چندانکه از معدل النهار دورتر میشود مدار او خوردتر میشود و قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفی میگردد تا باول سرطان رسد و چون از آنجا بگذرد میل او در نقصان آید مدار او باز بزرگتر شود تا چون باول میزان رسد مدار او مدار معدل بود و چون از آنجا بگذرد و در جانب جنوب افتد مدار خوردتر شود و قسم ظاهر کمتر از قسم خفی میشود تا چون بسر جدی رسد بغایت نقصان باشد و بعد از سر جدی باشد و بعد از آن دیگر زیاده میشود تا بسر حمل آید و این دور بقول بعضی در بیست و چهار هزار سال تمام شود و بقول بعضی زیاده از آن چنانکه یاد کرده شد و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب سر سرطان و سر جدی بیست و سه درجه و نیم باشد تقریبا و او را میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض او کمتر از میل کلی باشد مدار عرضی او با معدل

[illegible] عرضی خوانند [illegible] بزرگتر و کوچکتر نشود و دوم مداری باعتبار حرکت معدل النهار که آنرا مدار یومی

النهار بدو جا تقاطع کند و معدل النهار را بدو قسم مختلف کند و سر سرطان و سر جدی منتصف آن دو قسم بود پس اگر عرض شمالی بود منتصف
قسم بزرگتر سر سرطان بود و اگر جنوبی بود منتصف آن سر جدی و اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرض او معدل النهار را قطع نکند و لیکن
مماس او شود و اگر عرض شمالی بود مماس سر جدی شود و اگر جنوبی بود مماس اول سرطان و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود و از تمام میل کلی
کمتر مدار عرض و مماس معدل النهار نشود بلکه در اول یک منقلب که در خلاف جهة عرض بود نزدیکتر شود و در اول منقلب دیگر دورتر و از مدارات
یومی او هر چه دورتر از معدل باشد خردتر باشد و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد بوقتی که بر سر آن منقلب رسد که در جهة عرض بود
بقطب معدل النهار رسد و آنجا او را مدار یومی نباشد و همچو قطب معدل پیوسته بر یک موضع باشد و اگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت
اولی و ثانیه در دو ربع از و مدار چنان نماید که در یک جهت است و در دو ربع دیگر چنانکه در دو جهة مختلف است و چون افقی از آفاق فرض کنیم
که هر کوکب که بعد او از معدل النهار کمتر از عرض بلد باشد در مدار یومی بسمت الرأس نرسد بلکه در جهة قطب مخفی گردد پس اگر بعد او مساوی
عرض بلد باشد از سمت الرأس در جهة قطب ظاهر گردد و اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد و در جهة قطب ظاهر بود کوکب ابدی الظهور
بود و در مدار یومی یکبار مماس افق شود بدایره نصف النهار و اگر در جهة قطب خفی باشد کوکب ابدی الخفا باشد و در مدار یومی هم یکبار
بر دایره نصف النهار مماس افق شود و اگر بعد او کمتر از تمام عرض بلد زیاده بود در هیچ وقت مماس افق نشود و بعد او از افق وقتی نزدیکتر
بود و بقدر فضل عرض بلد بود بر تمام بعد او از معدل النهار و اگر بعد او از معدل النهار بقدر ربع دور بود او را مدار یومی نبود و بر قطب
معدل منطبق شود و باب پنجم در بیان اختلافاتی که کواکب را در حرکات بحسب طول و عرض افتد و بدانکه شمس را جز یک اختلاف در طول نباشد
و آن اختلاف آنست که چون او بر محیط دایره میگردد که مرکز او خارج مرکز عالمست یک شاه در یکی از دو نصف فلک البروج که اوج او در آنجا باشد
بیشتر باشد از یک شاه در نصف دیگر که حضیض او در آنجا بود پس حرکت او در نصف اوج ابطأ باشد از حرکت او در نصف حضیض و حرکت او در خارج
مرکز که آن وسط اوست مختلف نشود و جهة آنست که بزیاده تعدیل و نقصان آن بر وسط شمس احتیاج افتد تا موضع او از فلک البروج متحقق
شود و اما کواکب دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلافیکه بواسطه حرکت ایشان بر محیط تدویر واقع شود و آنرا اختلاف اول خوانند
و دویم اختلافیکه بواسطه قرب مرکز تدویر بزمین و بعد او و سبب آنکه حامل او چون خارج مرکز است واقع شود پس نصف قطر تدویر را در وقتیکه
بزمین نزدیکتر باشد بزرگتر بینند و اختلاف بیشتر در وقتیکه دور باشد از زمین بخلاف این و سیم اختلافیکه قمر را بسبب نقطه محاذات
اتفاق افتد و کواکب متحیره را بر مرکز خط مدیر یا بر مرکز فلک معدل المسیر و شمس را در عرض اختلاف صورت نبندد چه او را عرض نباشد
اما سایر کواکب چون از فلک البروج بجانب شمال یا جنوب میل کنند ایشانرا عرض بود و در آن اختلاف واقع شود اگر بواسطه میل فلک
مایل بود از فلک البروج آنرا عرض فلک خارج مرکز خوانند و غایت آن مر زحل را ب ل و مشتری را الب و مریخ را دیا و زهره را ا ے
و عطارد را ا ه له و قمر را ه ا بود و قمر را غیر ازین عرض نباشد اما متحیره را اختلافی دیگر باشد و آن میل ذروه تدویر و حضیض او باشد از
فلک که آنرا عرض تدویر خوانند و غایت این عرض مر زحل را د ک و مشتری را الب مو و مریخ را الب د و زهره را ب ل و عطارد را وایه و زهره
و عطارد را اختلاف دیگر خاص باشد که آنرا وراب و انحراف و التوا خوانند و غایت آن مر زهره را ح ل و عطارد را د ه و اگر درین باب
زیاده خوضی رود بتطویل انجامد باب ششم در هیات سطح زمین و ذکر اقالیم زمین بر وجهی که یاد کرده شد کره وسیت و آب اکثر او محیط و معمور
از وی کمتر از یک ربعست که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالمست پس سطح دایره معدل النهار بر سطح زمین دایره احداث کند که
آنرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد و چون دایره عظیمه از دوایر میول فرض کنند سطح آن دایره بر زمین دایره احداث کند که تقاطع
خط استوا کند بر زوایای قائمه و باین دو دایره زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف دایره
عظمی و عرضش بقدر ربعی از دایره عظمی و ازین چهار ربع ربع شمالی مسکونست که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط
استوا تا بنقطه محاذی قطب معدل النهار باشد و این ربع دور بود و این را ربع مسکون خوانند همه او معمور نیست بلکه در بعضی از و در جانب
شمالی بسبب افراط سرما حیوانات اقامت نتوانند کرد و آن موضعی است که عرض آن یعنی بعد او از خط استوا زیاده از تمام میل کلی باشد
و آن شصت و شش درجه و کسریست و بعضی بواسطه دریاها و کوهها و شورستانها و بیابانها هم عمارت پذیر نیست و در جانب جنوب از
خط استوا تا غایت هشت درجه اندک عمارتی یافته اند و اما از غایت کلی آنرا در حساب نیاورده اند و دریای محیط باکثر معمور محیط است الا
در جنوب و شمال و مغرب که کسی بدانجا نرسیده است اما بطریق استدلال حدس کرده اند که آنجا هم باید که دریا باشد و اکثر مواضع

خط استوا در دریاست و در میان دریا جزایر معمور و غیر معمور بسیار است و شرح آن بعلم هیأت تعلق ندارد بلکه در علم مسالک و ممالک یاد کرده شود
انشاء الله و منجمان مبدأ عمارت را در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها از آن مبدأ در جهة توالی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق ابعاد از
حرکت اولی بود و مبدأ عمارت از جانب مشرق از موضعی که آنرا کنگ دز خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که اکنون خراب است
و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی از منجمان مبدأ عمارت را از ساحل دریای مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا
جائیست که آنرا قبة الارض خوانند و طولش از جزایر خالدات یا از ساحل ربع دور باشد و وسط عمارت بحسب طول و عرض جائیست که طولش
ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیمه آنچه عرض تمامی معموره است و طول بقعه عبارتست از قوسی از معدل النهار که میان
دایرهٔ نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار مبدأ عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عبارتست از قوسیکه میان معدل النهار و سمت
الرأس آن بقعه از دایرهٔ نصف النهار آن بقعه واقع باشد و همساوی ارتفاع قطب معدل النهار بود در آن بقعه و معظم معموره را در عرض هفت
اقلیم کرده اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا چون شب و روز
مساوی باشد هرگز روز از دوازده ساعت زیاده نشود و از آنجا تا جائیکه درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی شود اکثر اهل
هیأت در حساب اقلیم نیاورده اند بنا بر آنکه بواسطهٔ دریا و کثرت گرما عمارت کمتر است بلکه مبدأ اقلیم اول را جائی گرفته اند که درازی روز دوازده
ساعت و نصف و ربع ساعت بود و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از آنجا تا بدانجا که درازی روز سیزده ساعت و ربعی باشد
از حساب اقلیم اول بود و از آنجا تا بجائیکه درازی روز سیزده ساعت و سه ربع ساعتی باشد از حساب اقلیم دوم و از آنجا تا بجائیکه چهارده
ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم سیم بود و از آنجا تا بجائیکه چهارده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم و از آنجا تا بجائیکه
پانزده ساعت و ربعی باشد در حساب اقلیم پنجم و از آنجا تا بجائیکه پانزده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم ششم و از آنجا تا بجائیکه
شانزده ساعت و ربعی باشد از اقلیم هفتم و سه آنجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد و از آنجا تا آخر عمارت که عرض شصت و شش درجه و کسری
باشد از حساب اقلیم ننهند از افراط سرما و اندکی عمارت پس از اول اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم سه ساعت و نیم درجه درازی روز تفاوت
کند و سی و هشت درجه و دو ثلث در عرض و وسط اقالیم وسط اقلیم رابعست آنجا که طول نود درجه رسد و درازی روز چهارده ساعت
نیم و عرض بقعه سی و شش درجه و ثلثی تقریبا و آنمیانه معظم عمارت عالم است و عمارت بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم و هفت و اقلیم اول
در طول ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و بر زمین چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند و سند و بطرف جنوبی از زمین حجاز
بگذرد و بلاد یمن و حبشه بگذرد تا بمحیط غربی رسد و اقلیم دوم از بلاد چین ابتدا کند و معظم بلاد هند و سند بگذرد تا بعمان رسد و همچنان بطائف
و مکه و یثرب و قطع قلزم و نیل و زمین مغرب کند تا بمحیط رسد و اقلیم سیم از مشرق زمین ابتدا کند که دار الملک اهل چین باشد و میان مملکت
هندوستان و مولتان که از بلاد سند است بگذرد و زابل و سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد
هم در این اقلیمند و همچنین حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی از زمین مصر که آن دمیاط است و سکندریه و بلاد افریقیه تا بمحیط و اقلیم چهارم از
شمال بلاد چین ابتدا کند و ببلاد تبت و ختا و کشمیر و کابل و غور و اکثر بلاد خراسان و طبرستان و قومش و دیلم و اکثر بلاد عراق عجم و آذربایجان
و موصل و ملطیه و حلب و انطاکیه و اراضی مغرب بگذرد تا بمحیط برسد و اقلیم پنجم از اقصای بلاد ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم
و دیار ارمن و میافارقین و ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم ششم از مشرق ابتدا کند و بمیانه دریای جرجان
و بعضی از روم و صقالیه و باب الابواب و شمال اندلس بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنهایات اتراک مشرق و شمال بلاد
یاجوج و ماجوج و کوههائیکه اتراک آن بچو و چوش باشند و بحر شام و صقالیه بگذرد تا بمحیط رسد و طول این اقلیم چهار هزار و هشتاد میل است
باب هشتم در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد دایرهٔ معدل النهار بسمت رأس آن بقعه افتد و دو قطب معدل النهار بر دایرهٔ افق
از دو جانب و دایرهٔ افق جمله مدارات یومی را بدو نیمه کند یک نیمه ظاهر و دیگر نیمه خفی و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث
ایشان فوق الارض مساوی مکث تحت الارض باشد و بدین سبب پیوسته روز و شب متساوی باشند و فلک را قیاس با آن آفاق که منتصبه
مستقیمه خوانند و دور فلک آنجا دولابی بود و دایرهٔ منطقة البروج دو وقت بسمت رأس بگذرد و در آن دو وقت دو قطب فلک البروج تحت
الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض و چون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایرهٔ ماره با قطاب اربعه بر نصف النهار منطبق باشد و بسمت
الرأس بگذرد و ارتفاع قطب جنوبی در آنوقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت الرأس در موضع سرسرطان از

جانب شمالی هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان تا اول حمل اجزای فلک البروج از جانب جنوب سمت رأس گذرد و قطب شمالی فلک
البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی آنجا بود که دایره مارّه با قطاب اربعه بر نصف النهار
منطبق شود و اول جدی بر نصف النهار بود و در غایت بعد از سمت الرأس و ارتفاع قطب و بُعد اول جدی از سمت الرأس هر یکی هم بقدر
میل کلی باشد و آفتاب آنجا دو نوبت بسمت الرأس رسد و آن در دو نقطه اعتدال بود و در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص آنجا
سایه نباشد و در یک نیمهٔ باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه در جانب شمال و فصول سالی آنجا هشت بود دو تابستان و
ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب باشد که در غایت دوری بود از سمت الرأس و دو بهار و ابتدای آن بوقت رسیدن
آفتاب با وساط اسد و دلو باشد و دو خریف و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب با وساط عقرب و ثور باشد و هر بقعه که معدل النهار
و قطب او بر سمت الرأس آن بقعه نباشد دور فلک آنجا حمایلی بود و بنا بر میل او از سمت الرأس آفاق آن موضع را آفاق مایله خوانند و در آفاق
مایله یک قطب معدل النهار مرتفع باشد از افق و دیگری منحط از او و ارتفاع و انحطاط بقدر میل معدل النهار باشد از افق و میل افق از معدل
النهار و جمیع آن آفاق مدارات یومی را که آن دوایر موازی معدل النهار اند بدو قوس مختلف قطع کنند و قوسیکه ظاهر بود از آن دوایر
فوق الارض در شمال بزرگتر باشد از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود پس هر گاه که آفتاب در بروج شمالی
بود روز درازتر بود از شب بواسطه آنکه مکث او فوق الارض بیشتر باشد از مکث او تحت الارض و چون در بروج جنوبی باشد بعکس این
بود چه مکث آفتاب تحت الارض بیشتر باشد از مکث او فوق الارض و این وقتی باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود و همچو در بلاد ما
اگر قطب مرتفع از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از خفی تحت الارض و آفاق مایله
پنج قسمند اول افقی که عرض آن از میل کلی کمتر باشد دویم آنکه عرض او مساوی میل کلی باشد سیم آنکه عرض او از میل کلی بیشتر و از تمام میل
کلی کمتر بود چهارم آنکه عرض او مساوی تمام میل کلی باشد پنجم آنکه عرض او از تمام میل کلی بیشتر و از نود درجه کمتر بود اما در آفاق قسم اول که
عرض آن کمتر از میل کلی باشد آفتاب در یکدوره دو بار بسمت الرأس ایشان گذرد و مداریکه بسمت رأس ایشان گذرد بر دو نقطه منطقه
البروج قطع کند که میل هر دو از معدل النهار مساوی بعد سمت الرأس ایشان باشد از معدل و چون آفتاب بهر یکی از آن دو نقطه رسد بسمت
الرأس ایشان رسیده باشد در آفاقیکه عرض آن مساوی میل کلی باشد مداریکه بسمت الرأس ایشان گذرد بر نقطه انقلاب صیفی یا شتوی
مماس فلک البروج شود پس آفتاب در نقطه انقلاب صیفی یا شتوی بسمت الرأس ایشان رسد و بس و در آفاقیکه میل آن از میل کلی بیشتر بود و
از تمام میل کلی کمتر آفتاب بسمت الرأس نرسد و در آفاقیکه عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس منقلب شتوی شود
و اعظم مدارات ابدی الخفا مماس منقلب صیفی و یکی منقلب را غروب نباشد و دیگر را ظهور و چون هر دو منقلب بر نصف النهار مماس افق
شوند هر دو قطب فلک البروج بسمت الرأس و سمت القدم باشند و منطقة البروج بر افق منطبق شود و بعد از آن نیمه از منطقة البروج یکبار
از افق برخیزد و یک نیمه فرو شود و آن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی آن با یکدور معدل برآید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود
آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان بود یکبار برآید و دیگر نیمه در مدت یک شبانروز برآید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس آن
باشد و در آن موضع روز را فزاید تا همه روز شود و مدت یکشبانروز روزی بود که آنرا شب نباشد پس شب پدید آید و میافزاید تا همه شب
شود و مدت یکشبانروز شبی بود که آنرا روز نباشد و در آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیاده بود و هنوز بنود درجه نرسیده قوسی
از فلک البروج که منتصف آن قوس بود ابدی الظهور شود و در جانب شمال آن قوس بود که اول سرطان منتصف او بود و دو نقطه که بر دو طرف
آن قوس باشد مماس افق شوند و بر نیایند و موضع تماس آن نقطه چهار رکانه موضع تقاطع نصف النهار و افق باشد و در آن مدت که آفتاب آن قوس را
قطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد بی شب و چندانکه عرض بلد بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود پس جائی باشد که مدت یکماه روزی بود
و جائی بود که مدت دو ماه و همچنین تا شش ماه و بعد از آنکه آفتاب آن قوس را قطع کرده باشد شب پدید آید و می افزاید تا همه شب شود و چندانکه
آفتاب آن قوس ابدی الخفا را قطع کند شب باشد بر وجهیکه در روز گفته شد و در اول حمل و میزان شب و روز یکسان باشد و در بقعه که قطب معدل
النهار بسمت الرأس افتد دایرهٔ معدل بر دایره افق منطبق شود و دور فلک آنجا رحوی شود و هر نقطه را که بحسب حرکت اولی بر مدار موازی
معدل النهار حرکت کند نه طلوع کند و نه غروب بل بر ارتفاع متساوی گرد میگردد پس اگر قطب شمالی بر سمت الرأس باشد نصف شمالی
ظاهر بود و نصف جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس و طلوع و غروب نباشد الا بحرکت ثانیه پس هر کوکب که از جهت شمالی الجهة

جنوب رود و بالعکس طلوع کند یا غروب و چون بر معدل النهار بود بر افق باشد و آفتاب یک نیمه سال که در بروج شمالی بود در افقی که قطب
شمالی بر سمت الراس بود فوق الارض باشد و در نیمه دیگر تحت الارض و از جنوبی بالعکس پس شبانروز یکسال بود شش ماه یکروز و شش ماه یک شب
و بقدر آنکه آفتاب در نصفی ابطا و در نصفی اسرع باشد میان روز و شب تفاوت افتد

بسم الله الرحمن الرحیم

فن دوم از مقاله پنجم

فن دوم

علم مناظر و آن عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر از جهة کیفیت شعور او بمحسوسات معلوم کنند و ما آنچه معرفت او درین فن اهم
باشد در شش فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان هیئات بصر بدانکه چشم عضویست مخلوق از برای رؤیت اشیا و اصل او دو عصب
بود نورانی مجوف نابت از دو جانب دماغ مایل بابیش که آن هر دو در داخل قحف در موضعیکه آنرا عصبه مشترکه و مجمع النور خوانند متلاقی شوند
یکی میل بجانب راست کند و دیگری بجانب چپ تا از دو ثقبه که در استخوان محجر بنفوذ کند و آنجا بهیئات خشخاش متسع شوند و در وسط هر یکی
رطوبتی باشد مستدیر الشکل و در ثخانت همچو تنبیر مقدم او مایل بتفرطح و مؤخر او باستدقاق مشف غیر متلون در غایت صفا تا بسهولت قابل
الوان و انوار شود و آنرا رطوبت جلیدی خوانند و یک نیمه این رطوبت جلیدی در میان رطوبت دیگر افتاده است مانند آبگینه که از خشه صافی
مایل بحمرت که آنرا رطوبت زجاجی خوانند و منفعت او آنستکه غذا و نور بجلیدی رساند و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگر است مشف همچو سپیده
تخم مرغ که رطوبت جلیدیرا نگاهدارد و تا بواسطه حرارت هوای خارج و حرارت داخل خشک نگردد و مجتمع شود و طبقات چشم هفت اند اول طبقه
اندرونی که ملاصق استخوانست و سخت ترین طبقات چشم اوست و فایده و صلابت او آنستکه مضرت استخوانرا از دیگر اجزای چشم باز دارد
دوم طبقه مشیمه که بر مثال مشیمه محیط طبقات و رطوبات چشم است و در او تنحی بهست که در وقت حاجت گاه ممتد شود و گاه منبسط سوم طبقه شبکیه است
مانند دام و فایده او آنستکه عروق و اورده که در وست غذا برطوبت زجاجی رساند و نور برطوبت جلیدی و غذای او از طبقه مشیمه است
و منبت او از نفس عصب چهارم طبقه عنکبوتیه است و او همچنان غشائیست بر رطوبت جلیدیرا و منبت او پیش بعضی از رطوبت جلیدیست و منفعت او
آنستکه میان رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی حاجز شود تا بیکدیگر آمیخته نشوند پنجم طبقه عنبیه که در رطوبت بیضی ست و او همچو نیم دانه انگورست
که چوب از وبیرون کرده باشند و حدقه عبارتست ازوست و ملاقی محسوس شود و او دو طبقه است طبقه داخلی که آنرا خملی خوانند همچو خمل معده تا
رطوبت بیضی راجمع کند و طبقه خارجی بغایت املس صلب است خاصه گرد اگرد ثقبه تا کنارهای ثقبه راست باستند و ثقبه گشاده بماند و غذا و منبت
او از طبقه مشیمه است و لون او آسمان گون است بواسطه آنکه نور بصر را هیچ رنگی مفیدتر از رنگ آسمانی نیست چه بیاض مفرق بصرست و سواد قابض
ششم طبقه قرنیه و او در پیش طبقه عنبیه است و چهار توست بر یکدیگر ملتزق تا از آفت دور باشد و او صلب است و صافی و سفید و صلابت او از برای
آنستکه تا اجزای چشم را استوار دارد و سفیدی و صافی از برای آنکه روح باصره در و نفوذ تواند کرد و سیاهی که در حوالی او نماید از عکس طبقه
عنبیه باشد و منبت او از طبقه صلبیه است و غذای او از عنبیه هفتم طبقه ملتحمه که گرداگرد قرنیه است و منبت او از غشائیست که در زیر پوست سراست
و آنرا سمحاق خوانند و غذای او هم از آن غشاست و بعضی گفته اند غذای او از طبقه صلبیه است و عضلات چشم نه اند یکی بر بالای چشم که آنرا بالا
حرکت دهد دیگر از طرف نشیب که او را بشیب حرکت دهد سیم در ماق و آنگوشه چشم است با طرف بینی چهارم از طرف لحاظ که چشم را بسوی صدغ
حرکت دهد و دو دیگر عضله موربه اند که چشم را با جوانب مختلف حرکت دهند و سه دیگر در فم عصب مجوف اند که او را محکم دارند و منع کنند از آنکه
فراخ گردد و روح باصره مستغرق متبدد شود و اگر در غرایب خلقت چشم کما ینبغی خوض رود بیان غرض میسر نشود سبحان من دق حکمته و عمت
قدرته **فصل دوم** در بیان مذاهب در کیفیت ابصار مذهب اکثر حکمای طبیعی و متأخران ارباب تعالیم آنستکه ابصار بواسطه ورود صور مبصرات
ببصر و انطباع او در او و مذهب متقدمان ارباب تعالیم آنستکه بواسطه خروج شعاع است از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع ممتد شود در خطوط مستقیمه
که اطراف آن مجتمع باشند عند مرکز البصر و میان این طایفه اختلاف بسیار است بعضی گفته اند خطوط مستقیمه اجسامی اند دقاق که منتهی شود بمبصر
پس آنچه اطراف او بر سطح مبصر افتد آنرا ادراک خوانند و آنچه در میان اطراف الخطوط بماند که خطوط بر آنجا نیفتاده باشد آنرا ادراک نکنند و گروهی
بعضی آنستکه شعاعی مستقیم از بصر خارج شود چون بمبصر برسد بر سطح او بر طول و عرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع چنانکه از غایت سرعت او حس
ادراک او نتواند کردن و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد و بعضی دیگر گفته اند در حالت فتح اجفان آن مخروط مصمت
دفعه بیزمان محسوس حادث شود و قومی دیگر گفته اند شعاعی که بدان ابصار حاصل شود قوتیست نوری که از بصر منبعث شود و بمبصر میرسد و ابصار
بدان قوتست و جمعی دیگر گفته اند هوا چون ببصر متصل شود از و کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود و بصر بدان مبصر اترا
ادراک کند و ادله هر طایفه را با ضعف آن شیخ رئیس در شفا یاد کرده است چون در ایراد آن فایده نبود از آن اعراض کرده شد و مختار

پیش محققان این فن است که ابصار بانطباع صورت و مراد بصورت پیش اهل صناعت ضوء و لون است و پیش اینان آنست که چون چیزی مبصر
بصر شود میان سطح بصر یعنی آن قدر که مقابل ثقبه است و میان هر دو نقطه از او مخروطی متشکل شود و صورت نقطه در آن مخروط بجمیع سطح بصر
از جمیع سموتی که آن مخروط منقسم شده باشد وارد شود و در و نفوذ کند تا برطوبت جلیدی رسد لیکن ادراک بجز از سمت واحد حاصل نشود
چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی یک چیز را صور بسیار دیدندی و آن صور ممتزج شدندی و ابصار حاصل نشدی و محسوس خلاف اینست
و سمت نشاید که سمت انعطافی باشد چه بعضی را بر بعضی ترجیح نیست بلکه از سمت عمود باشد چه او بالطبع متمیز است و بجز یکی بیش نیست
و هر چند که در ابصار خطوط شعاعی را نیز مدخل است اما احساس از تأثیر صورتست و تأثیر بصر از و و بصر مستعد انفعال است بدو بر وضع خطوط
شعاعی و چون رطوبت شعاعی هم شفیفست و هم غلیظ بواسطه آنکه شفیفست صور در و نفوذ کند و بواسطه آنکه غلیظ است در سطح او اندکی ثابت
بماند با کیفیت ضوء و لون متکیف شود و تأثیر او از جنس آلام است چه هرگاه قوی باشد متضرر شود و احساس اول در جلیدی حاصل شود و از آنجا
بزجاجی برسد و تمام ادراک بعصب مجوف حاصل شود و چه اگر در جلیدی تمام شدی یک چیز را دائماً دو دیدندی لیکن مشاهد خلاف اینست فصل
سیم در تمیز خطوط شعاعی و خواص آن بدانکه آن خطی را که بر مرکز مخروط بگذرد سهم مخروط خوانند و چون همه صور وارد در وسط جلیدی باشد
سهم یکی از خطوط باشد که وارد شود بر و مقرر است که صور اول در جلیدی منتقش شود و بعد از آن در زجاجی و تجویف عصب بترتیب و ابتدای انتشار
در جلیدی بر سموت شعاع باشد اما در زجاجی و عصب این ممکن نباشد بلکه بر سموتی واقع شوند که مقاطع سموت اشعه باشند پس مخروط شعاع
صور مبصرات نیز در رطوبت جلیدی مترتب شود پس چه ابتدا احساس انجاست و رطوبت زجاجی بتخصیص خطوط شعاعی نیست اما قوت قابله
که در اوست متخصص شود باحساس آن صور بحفظ ترتیب و قبول او مر صور را مخالف قبول جلیدیست و صور چون بترتیب بزجاجی پیوندند بر او همان
هیئات منعطف گردد و بعصب ممتد شود و هر نقطه که بر سطح زجاجی باشد چون صورت بدان نقطه رسد در سمت متصل برود و از آن متغیر
نگردد و سموت آنجا که عصبه مشترکه منحنی است منحنی باشد و بعد از آن همان ترتیب مرتب شوند و در و صور باحساس اخیر بنوعیه شوند
بود و چون سهم مخروط عمود باشد بر سطح جزوی که متأخر است از جلیدی و آن قوی ترین اشعه باشد و زجاجی شفاف سهم در و باستقامت
نفوذ کند تا موضع ثقبه و باقی خطوط در زجاجی از استقامت منعطف شود و انعطاف در یکی سهم کمتر بود و در حواشی بیشتر و معلوم است که این تغییر
صور کند و آنرا ضعیف گرداند پس صورتیکه وارد شده باشد بر سهم ظاهرتر بود و بعد از آن آنچه نزدیکتر بود و ضعیفترین همه آن باشد که در حوالی
مخروط افتد و از اینجا معلوم شود که صورت حاصله در عصبه مشترکه مختلف الاجزا بود و نقطه از آن صورت که نظیر آن نقطه بود که بر سهم باشد
از مبصر بین از سایر نقاط بود و بعد از آن آنچه تالی آن بود و چون مبصر را کسی استقرا کند دریابد که حال بر وجه مذکور است چه ناظر چون در یکوقت
بصر بر مقابل مبصرات بسیار کرد و بصر خود را ساکن گرداند بضرورت آنچه از آنها مقابل وسط بصر او بود بهتر از غیر آن دریابد و اقرب را بهتر
از ابعد با آنکه همه را دریافته باشد و بنابرین بود و چون خواهد که تحقیق چیزی کند بر سطح او سهم بصر را یمین و شمالی و فوق و تحت بگذارند بر مثال نسج
عنکبوت در زمانی اندک تا جمیع اجزای آنرا بواسطه مبصر که سمت و بالای او از اشعه مخروط بیند و این حرکت را حرکت تأمل خوانند فصل چهارم در بیان
مبصرات بدانکه آنچه بصر آنرا ادراک کند از معانی جزئی بحسب استقرا بیست و دو چیز ند ضوء و لون و بعد و وضع و تجسم و شکل و عظم و تفرق و اتصال
و عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاست و شفیف و کثافت و ظل و ظلمت و حسن و قبح و تشابه و اختلاف و هر چه غیر اینهاست عاید با یکی از اینها
شود همچو ترتیب که داخل است در تحت وضع و لیاقت در تحت ترتیب و شکل همچو استقامت و انحنا و تحدید و تقعیر هم در شکل و همچو کثرت و قلت
در تحت عدد و همچو تساوی و تفاضل در تشابه و اختلاف و همچو ضحک و بشر و طلاقت و عبوس که از تشکلات و هیئت و همچو بکا که هم از شکل و هیئت است
با حرکت و موج و ادراک جمیع این معانی از صورت ضوء و لون که وارد شود بر عصبه مشترکه بود و کیفیت ادراک این معانی بتفصیل چون صور وارد شوند بر بصر
بطریق استقامت یاد کنیم چه اعم و اغلب تعویل مبصره بر فرض رود و مستقیم است و دون انعکاس و انعطاف که بر سبیل ندرتست اما ضوء و لون
که مدرک اولند احساس بدیشان چنانکه اول جسم بدیشان متضمن شود و این هر دو بعد از امتزاج بر جاسه وارد شوند و ضوء غیر لونست چه ممیز
میان هر دو تمیز کند و نیز بر یک مبصر ضوءها مختلف وارد شود و جنس لون در و یکی باشد و اگر چه اشراق مختلف شود و نیز ادراک قوه ممیز
مراضات مبصر را تاره و اظلام او تاره اخری و تفاوت مراتب او در ضوء با ثبات جنس لون دائما معلوم شود که ضوء غیر لونست اما بعد یعنی
بعد مبصر از بصر ادراک او بمجرد احساس حاصل نشود و ادراک بعد مبصر ادراک موضع اوست یا ادراک او در موضع او نیست چه ادراک مبصر در موضع او
با دراک پنج چیز است ضوء و لون او و بعد و جهة او و کمیت او و بعد من حیث هو بقیاس مدرکست چه بصر چون بچیزی احساس کند بیشتر از

آن احساس نکرده باشند دانند که در نفس بصر ثابت نیست بلکه میان او و مبصر حایل است و چون بوقت انطباق اجفان احساس آن نکنند دانند که آن متصل سطح بصر نیست پس دانند که میان ایشان بعدی و وقتست و اما بعد از ثبوت اشعه مدرک شود و ادراک او بسبب قطر بینت و ادراک کمیت او مختلف شود و چه از ابعاد بعضی هست که کمیت او تحقق شود و بعضی هست که متحقق نشود و تحقق او بدو وجه تواند بود یکی آنکه اجسام مترتبه متصل یکدیگر مسامت بعد که میان بصر و مبصر است کرد و چون آن اجسام و مقادیر او را دریابد کمیت او را از بصر دریافته باشد لیکن این وقتی باشد که مبصر معتدل غیر مشرق در طول واقع باشد چه اگر بر بعد مشرق باشد ممکن نشود و همچنین اگر بر بعد غیر مشرق باشد لیکن مسامت اجسام دیگر نباشد همچو بر در مغاوز چه اینجا ممکن باشد که در غایت بعد است اما اگر در میان کوهها باشد و سر کوهها ساتر شود بعد او بمقدار سر کوه نماید یا نزدیکتر و تحقق مقادیر اجسام مرتبه است که انسان از اول نشاه مقادیر ارضی را از دور و نزدیک بقدم یا ذراع یا شبر یا غیر آن قیاس کند و صور آن در خیال ثابت شود و تقدیر مقادیر با او آن ملکه گردد و چون در تقدیر و تحقیق مقادیر اجسام مترتبه جمع آن ممکن گردد کمیت بعد مطلوب را حاصل شود دویم آنکه مبصر از مالوفات بود و صورت او از ابعاد مختلفه بکرات بر و متکرر شده چه بتکرار کمیت زاویه مخروطه که باشد بشناسد و اگر چه مسامت اجسام مذکوره نباشد و اکثر ابعاد مبصرات مالوفه بر این وجه مذکور است و بنا بر این اهل تعالیم قایل شدند بدانکه ادراک مبصر نزد او یاست و پس اما وضع که بصر ادراک کند سه قسم است اول وضع مبصر با اجزای او نزدیک بصر و آن را مقابله خوانند دویم وضع سطح مبصر نزد خطوط شعاعی و همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر و اوضاع خطوطی که در سطح او باشد و مسافاتیکه میان هر دو نقطه بود سیم اوضاع اجزای مبصر بعضی با بعضی و اوضاع نهایات سطح او بعضی با بعضی که آن ترتیب است و اوضاع مبصرات متفرقه بعضی با بعضی هم از این قبیل است و ادراک اول بعضی وضع مبصر که مقابله است از بعد و جهتی که در مبصر باشد بقیاس با بصر حاصل شود و ادراک دویم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن و ادراک سیم از ادراک مواضع صور و ادراک کمیت ابعاد او از بصر و از اول قیام و تیامن و تیاسر و متعالی و متسافل معلوم کنند و از دویم متقدم و متاخر و ارتفاع و انخفاض با دویم متطرق شود و در آن اول چهار ترتیب در بعد باشد مگر چنانچه باید مدرک شود و بنا بر این سبب که جسم محدب یا مقعر را از دو سطح چنین دو اما تجسم که آن امتداد جسم است در ابعاد ثلثه بصر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند در طول و عرض بواسطه ادراک او مر سطوح متقابله را اما ادراک عمق از جسمی کند که ادراک او از دو سطح متقاطعه کرده باشد یا از جسمی که از مقابل او سطحی محدب یا مقعر بین التحدیب و التقعیر باشد و اما شکل شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم که او از هیئات سطح او است و ادراک اول از ادراک او باشد مر محیط صورتی را که حاصل شود در تجویف عصبه مشترکه یا از ادراک او مر محیط جسم از سطح جلیدی را و هر یکی را از بینند که قوه ممیزه اعتبار کند شکل را در ادراک کند و هر گاه ممیزه خواهد که تحقیق شکل کند سهم شعاع را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقیق اوضاع اجزا و نهایات سطح مبصر و از تشابه اوضاع او و اختلاف آن تحقیق او از ادراک اختلاف ابعاد اجزای او و تساوی آن یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او و تساوی آن و ادراک تحدیب او مثلا از ادراک قرب اجزای متوسطه و بعد اجزای متطرقه بود و هیئتیکه مقابل بصر باشد یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او اگر سطح اعلای منبصر یا سطح اسفل مقابل بود یا از اختلاف عروض او اگر تیامن یا تیاسر بود و همچنین ادراک نهایات سطح و اما ادراک تقعیر سطح چون یکی منبصر باشد تا زه از بعد اجزای متوسط و قرب متطرقه باشد و تاره از قرب متوسطه و بعد متطرقه و اندفاع او یا ورای بصر و ادراک استوای سطح از ادراک تساوی ابعاد جمیع اجزای سطح و تاره از تساوی ابعاد و اجزای متقاربه و تشابه ترتیب و اما عظم و آن مقدار مبصر است در کمیت ادراک او خلاف کرده اند رای جمهور آنست که ادراک او از زاویه مخروط شعاع مبصر است و پس رای محققان ضیاعت آنست که عظم بی اعتبار بعد مبصر و وضع او با زاویه مذکوره مدرک نشود و صحیح آنست که چون ابعاد مبصر و زوایای ابعاد او بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بمجرد مقابله تواند کرد چه ادراک جمیع سطح او دفعه میسر نشود اما اگر مبصر حرکت کند تا بصر بر او محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بحس یا باستدلال دریابد آنوقت قدر جسم او بقیاس دویم غیر قیاسی که در حال ابصار استعمال کرده باشد ادراک کند و چون قوه ممیزه خواهد که تحقق عظم مبصری کند سهم شعاع را بر جمیع اجزای مبصر حرکت دهد و اگر بعد او متقارب باشد حس او بوقت تامل التباس در صورت او بادید آید و اگر معتدل باشد صحت ثبوت او ظاهر شود و اما ادراک تفرق تفرق میان اشیای مبصره از تفرق صور مختلفه باشد در بصر و آن یا بواسطه آن بود که میان دو جسم صورت ضوء و ظلمت باشد یا از برای آنکه انعطاف سطح هر دو یا جهت تباعد در موضع تفرق ظاهر بود و تفرق شاید که در جمیع اجزای بود همچو دو شاید که بعضی متصل باشد و بعضی منفصل همچو انگشتان و شاخهای درخت و هم صحیح بود و هم ضیق که گاه باشد که مدرک نشود و اما اتصال را بصر از ادراک عدم تفرق ادراک کند بنا بر آنکه تفرق خود اصلا واقع نشود یا اگر باشد خفی بود و حق غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک تماس نیز کند و تفرق میان

از هر بعدی از ابعاد مالوفه

شکل او مدرک شود و از ادراک دویم که آن هیئت سطح مبصر است از ادراک اوضاع اجزای سطح مبصر

تماس و اتصال است چنانکه در تماس حکم باثنینیت کند و دون اتصال واما عدد را باستدلال ادراک کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را بیکوقت
دریابد بکثرت آن را دریافته باشد و چون ممیز باشد اینجا عدد را ادراک کند واما حرکت را که بصر ادراک کند حرکت اینی و وضعی بود و ادراک آن از تبدل وضع متحرک
باشد بحسب دو زمان و آن یا از قیاس مبصری بود با مبصرات متعدد چنانکه ادراک کند بحسب مسامت مبصری پس مبصری دیگر در عقب هر چه اینجا
بحرکت او احساس کند یا از قیاس با مبصر واحد چنانکه ادراک او بر وضعی که او را با آن حاصل بود و بعد از آن وضع متبدل شود بتقرب و بعد از وی
وغیر یا از قیاس با نفس مبصر چنانکه مبصر در جهتی باشد و بعد از آن با جهتی دیگر منتقل شود یا انکه بصر همچنان با جای خود ثابت بود و چه اینجا بحرکت مکانی
احساس کند یا انکه ثبات وضع او را بقیاس با بصر و حرکت او ادراک کند واما سکون را ادراک مبصر مدرک شود چون او در زمانی بر وضع واحد
یا کیفیت یا کمیت واحد احساس کند واما خشونت که اختلاف وضع اجزای سطح جسمی است بحسب اغلب از اختلاف هیآت ضوئی که در سطح مبصر افتد
مدرک شود چه هرگاه که بعضی از اجزای مبصر مرتفع شود و بعضی منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر منخفض افتد و ضوء بر مرتفع قوی تر افتد که بر منخفض و صور ضوء
بر سطح مختلف شود و سطح املس را چون اجزای متشابه الوضع باشد در حسن ضوء در جمیع متشابه بود و بصر صورت ضوء را در خشن و املس بکثرت مشاهده
احساس کند واما ملاست را از صور ضوئی که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و صقالت که آن شدت ملاست است از پرتو
ضوء و لمعان او در سطح مدرک شود واما شفیف را از ادراک آنچه ورای او بود در سمت مقابله او چون مشف اغلظ باشد از هوای متوسط میان او و
میان بصر مدرک شود و ادراک کثافت از عدم ادراک ضوء ادراک کند واما حسن را از ادراک معانی جزئی مدرک شود که هر یکی از آن معانی بانفراد
حسن باشد و چون مقترن شوند بنوعی دیگر از حسن حاصل شود و مثلا ضوء موجب حسن است و بنا بر این باشد که چیزهای نیر را خوب شمارند و لون
نیز موجب حسن است و بواسطه اینست که الوان مشرقه همچو ارجوانی و وردی و زرقی ناظر را خوش آید و بعد نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در
صورت مستحسنه گاه باشد که معانی دقیقه بود که او را بعیب آورد همچو غضون و وشوم اما چون ماندگی دور باشد آن معانی خفی بود و حسن او ظاهر
شود و گاه باشد که بعکس بود و تجسم هم موجب حسن است و بنا برین جعفی خوب تر نماید از قطیف و شکل نیز موجب حسن است چه کره و دایره بهتر نماید
از غیر آن و همچنین در سایر آنچه ذکر رفت که تفصیل آن بتطویل انجامد واما قبح از عدم ادراک حسن مدرک شود و هر دو بهم از وجوه حسن مقابل و قبح
باشد و در صورتی که معانی مستحسنه و مستقبحه باهم جمع شوند بصر تمیز آن کند و هر یکی را جدا گانه دریابد واما تشابه را از ادراک متشابهین که در معنی از معانی
متفق باشند مدرک شود واما اختلاف از عدم ادراک تشابه و بر انحای مذکوره بصر معانی جزئی را که در مبصرات باشد بحسب انفراد و ترکیب
ادراک کند فصل پنجم در کیفیت ادراک انعکاس بدانکه ادراک مبصرات در مرایا ظاهر است لیکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلافست رای اصحاب
تعالیم آنست که شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مرآت رسد منعکس شود و بر چیزیکه آن ضوء معکوس افتد بصر آن را ادراک کند و این رای مبنیست
بر آنکه ابصار بخروج شعاع است و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی از اهل طبیعی آنست که جسم صیقلی چون مقابل مبصری از مبصرات شود صورت در سطح او
حاصل شود و پس بصر چنانکه ادراک مبصرات مقابله کند بر استقامت ادراک آن کند و این هم ضعیف است چه اگر ادراک صورت در مرآت بر مثال ادراک
صورت مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک آن از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع خود باشتغال ناظر یا مبصر یا مرآت انتقال نکردی
و گاه مستوی و گاه معکوس و گاه بزرگ و گاه کوچک بحسب سطوح مرآت ننمودی و محقق است که چون وضع مرآت بر انعکاس بود صورت محسوس افتد
و با وضاعی دیگر مشغول نشود پس تحقیق آنست که گوییم که ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس صورت بصر لیکن برا نوجه که چون مخروط هر نقطه مقتضی [illegible]
سطح صیقلی کرد و جمیع خطوط مخروطی بر سموت معین منعکس شود و چون مخروطات نقطه مبصر بسطح صیقلی ممتد شود و جمیع آن منعکس گردد و شاید که
از هر نقطه از آن خطی ممتد شود بسطح و منعکس گردد و بعد از انعکاس بنقطه مجتمع شود و میان آن نقطه و میان سطح صیقلی مخروطی باشیم از آن خطوط حاصل شود
و آن نقطه منعکس گردد پس هرگاه که میان مرکز بصر نزد نقطه مذکوره باشد خطوط و صور وارده بر و بصر بعد از انعکاس بر سموت شعاع وارد شود
و از آن منفعل گردد و در سطح بصر صورت آن نقاط مترتبه بترتیب خطوط متشکل گردد و بصر آن شکل را بر وجهیکه حال خطوط منعکسه اقتضای آن کند دریابد
چون سموت ورود و انعکاس از نقطه اولی با دوم سموت و ورود انعکاس است از نقطه دویم با نقطه اولی پس هرگاه که میان مرکز بصر و سطح صیقلی
توهم مخروطی کنند و بعد از ین انعکاس او جمیع مبصراتیکه داخل مخروط منعکس واقع شود صحیح بود که از انجا اضواء بر سموتیکه در منعکس اند وارد شوند و از
صیقلی بر سبیل انعکاس نیز در مرکز بصر مجتمع شوند و چنانکه رویت مبصرات بر سبیل استقامت نیست الا از ادراک اضواء و الوان ادراک بانعکاس نیز
بغیر آن نشوند بود و چون ممکن است که میان هر اگر چند مور و میان سطح صیقلی مخروطات بسیار باشد و منعکس شود و جمیع آن مبصری واحد
ملتقی شوند شاید که صورت آن مبصر بر سموت معینه بر صیقلی افتد و با آن ابصار منعکس شوند و همه آن ابصار ادراک آن صورت کنند لیکن از مواضع

مختلفه از سطح منار یکموضع بکمر در مرات مخروط مقعر و بعضی از اوضاع چنانکه در مطولات مذکور است و بر وجهیکه یاد کرده شد معلوم میشود که اکثری از
اهل طب بی را این توجه کبیر بدکه صورت مبصر که در بیتقل حاصل شود واحد متعین نیست بلکه صور مختلف المراتب در صغر و کبر و در هر مرتبه صور آن متناهی است و بصر
ادراک جمیع آن نتواند کرد و از غیر سمت انعکاس هم ادراک آن ممکن نباشد و آنچه ادراک آن ممکن باشد از جانب کبر متحدد شود و بجهتیکه چون از آن بگذرد هیچ
نقطه باشد عند البصر و از جهت صغر هر یکی از مختلفات افراد غیر متناهی در اجزای متساوی از سطح متداخل و غیر متداخل موجود شوند و هر یکی را از آن صور نقطه باشد
بعینها که چون مرکز بصر آنجا حاصل آید آن صورت احساس کند و از نقطه دیگر آن احساس نتواند کرد و ان نیست حقیقت ادراک بر سبیل انعکاس فصل
ششم در خیال بدانکه مبصرات که بصر بانعکاس ادراک آن کند یا از پس مرآت ادراک کند یا از پیش یا در سطح مرآت و صورت [illegible] را موضعی مدرک
معین بحسب شکل مرآت و وضع بصر از مرآت باشد که صورت را پیوسته در آن موضع ببیند ما دام که وضع بصر از مرات متغیر نشود و صورت مدرک را
در مرات خیال خوانند و موضع او را موضع خیال و موضع خیال هر نقطه که بانعکاس مدرک شود ملتقی خط انعکاس بود و عمود دیگر که قایم شود از و خط خیال
خوانند و خط خیال و خط انعکاس هر دو متلاقی بود و در آینه مسطحه موضع خیال دائما در سطح مرآت بهیچ قید نقطه مبصره بود از و و هر نقطه را که در مرات کری
محدب ادراک کند و خارج از سهم انعکاس بود و خط خیال او ملاقی خط انعکاس نبود و موضع خیال [illegible] داخل کره و در سطح او و خارج از و تواند بود دال
آنکه بصر ادراک او پیوسته ورای مرات کند و مواضع او بصر را بقیاس با سطح مرات متغیر نشود و هر نقطه را خیالی و نقطه انعکاس معین باشد و همچنین در
مرات اسطوانی و مخروطی که محدب باشد و هر نقطه را که در مرات کری مقعر ادراک کند خط انعکاس [illegible] مرات اسطوانی و مخروطی مقعر [illegible] که بحسب
باشد او را گاه ملاقی خیال شود و گاه موازی او و آنچه ملاقی او شود گاه ورای مرات بود و گاه قدام و آنچه از قدام بود میان بصر و مرات ملاقی شود
و نزد مرکز بصر و از ورای مرکز بصر و ادراک بصر مرائی صور را مختلف شود و بعضی از آن که مواضع خیالات آن ورای مرات یا میان بصر و سطح مرآت
بود محقق باشد و بعضی که خیالات آنرا مواضع محدوده نباشد یا مواضع آن مرکز بصر یا ورای او بود محقق نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان
اغلاط بصر در انعکاس شروع رود بتطویل انجامد بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله پنجم در علم متوسطات که عبارتست از رسایلی
که تمام وقوف بر ریاضی موقوفست بر معرفت آن و آنها را متوسطات بنابر آن خوانند که در ترتیب تعلیم اکثر آن میان اقلیدس و مجسطی واقعند
و آن نوزده رساله است آ در بیان نسبت مقادیر که آنرا کتاب معطیات خوانند و مصنف آن اقلیدس است و اسحق بن حنین [illegible] تعریب
کرده اینده و ثابت ابن قره صابی اصلاح آن کرده و مجموع آن نود شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر با قدر معلوم باشد در این شکل اح
آب گوئیم اب معلوم القدر ند و جه متساوی ایشان پس نسبت اب با اج همچو نسبت اب با [illegible] باشد و اگر خواهیم گوئیم نسبت اب با به همچو نسبت ج [illegible] باشد
و علی هذا القیاس ب در تحریر مناظر هم از تصنیف اقلیدس است مشتمل بر شصت و چهار شکل اول در بیان آنکه مبصرات بسیار را همه بیک دفعه واحد نتوان دید
چه مبصر را اب فرض کنیم و عین را ج و خطوط شعاعی را اج اح [illegible] پس گوئیم اول [illegible] اب افتد شعاع ح ا باشد که [illegible] مخروط
شعاعی است بعد از آن [illegible] پس [illegible] مقدار [illegible] دیده شود زیرا که او اقرب است بوضع از موقع اول [illegible]
[illegible] پس جمیع اب را با هم بیک دفعه واحد نتوان دید لیکن از سرعت لمحه بصر چنانکه گمان برند و علی هذا رساله ج در ظاهرات فلک
که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر بیست و شش شکل و در بعض نسخ بر بیست و پنج رساله د در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قره صابی تصنیف
کرده است مشتمل بر بیست و شش شکل و در بعضی نسخ بر بیست و چهار رساله ه در تربیع دایره که ابن الهیثم تصنیف کرده است مشتمل بر چهار شکل رساله
و در تحریر کتاب کره متحرکه اوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر [illegible] یک مقاله و دوازده شکل رساله ز در مطالع که اسقلادوس
ساخته است و کندی اصلاح کرده است و قسطا بن لوقا بعلبکی باعربی نقل کرده مشتمل بر سه مقدمه و صدری و دو شکل رساله ح در طلوع و غروب که
اوطولوقس تصنیف کرده و ثابت اصلاح نموده مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقاله اولی پانزده شکل و دویم بیست و یک شکل رساله ط در تحریر
کتاب ماخوذات که ارشمیدس ساخته است و ثابت بن قره ترجمه کرده و استاد مختص علی بن احمد نسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند که خواندن
این کتاب میان اقلیدس و مجسطی از لوازم است ی رساله ی در اکر که ثاوذوسیوس ساخته است مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطا بن لوقا
باشارت ابو العباس احمد بن المعتصم بالله تا شکل [illegible] از مقاله دویم باعربی نقل کرده و باقی آنرا دیگری عربی گردانیده و ثابت اصلاح کرده رساله
یا در تحریر کتاب مساکن که هم ثاوذوسیوس ساخته است و قسطا بن لوقا باعربی نقل کرده مشتمل بر دوازده شکل رساله یب در ایام و لیالی هم از
تصنیف ثاوذوسیوس است مشتمل بر دو مقاله و سی و سه شکل رساله یج در تحریر کتاب مانالاوس در اشکال کرویت و استاد محقق خواجه نصیر الدین
طوسی آورده است که چون کتبی را که موسوم بمتوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف یافتم بعضی با صلاح ابوعبدالله محمد بن عیسی الماهانی و بعضی با صلاح ابو الفضل

فن سیم

محمد بن ابی سعید الهروی و بعضی باصلاح غیرشان و هیچیک از آن تمام نبود تا بعد از دو سال نسخه از اصلاح امیر ابو نصر منصور بن عراق بدست افتاد
و از آنجا هرچه در آن موقوف بود روشن شد و این کتاب مشتمل است بر سه مقاله و در بعض نسخ بر دو مقاله مقاله اولی مشتمل بر سی و نه شکل و
مقاله دویم در بیشتر نسخ بر بیست و چهار شکل و در نسخه ابن عراق بر بیست و یک شکل و مقاله سیم بر بیست و پنج شکل و پیش بعضی مقاله اولی مشتمل بر شصت
و یک شکل و مقاله دویم بر سی شکل بر جمله عدد اشکال یا به هشتاد و پنج و نود و یک است رساله ماک در بیان اجرام نیرین و ابعاد ایشان که آنرا کتاب
ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده شکل رساله داله در معرفت مساحت شکل بسیط و کری منسوبست با بنای موسی محمد و حسن و احمد مشتمل بر هیجده شکل
رساله لو در خواص خطوط متوازیه و اعراض ذاتی آن موسوم برساله شریفه رساله لز در کره و استوانه و تکسیر دایره که ارشمیدس ساخته است
و آنرا کتاب الکره و الاسطوانه نام کرده و آن در نسخه ثابت بن قره چهل و هشت شکل است و در نسخه اسحق بن حنین چهل و سه و در تکسیر دایره سه شکل
دیگر ذکر کرده رساله لح در ضبط دعاوی اشکال معروف بشکل قطاع و براهین این شکل دو نوعست یکی شکل قطاع سطحی بر نه وجه و دویم قطاع
کبری برانه وجه و از فواید این شکل آنست که بر شناختن کیفیت مقادیر قوسها که از تقاطع دوایر عظام در سطح کره حادث شود وقوف یابند
و غیر این نیز در و فواید بسیار است و قدمای مهندسان این شکل را بغایت بزرگ داشتندی تا بحدی که قسم بدو یاد کردندی و بطلیموس این شکل را
در صدر کتاب مجسطی آورده است و مالاناوس در کتاب خود که در کرات ساخته آورده و متاخران چون در همه چیزها تصرف کردند از زیادتی تحقیق
نمودند اشکالی چند استنباط کردند که آنرا بجای شکل قطاع بکار دارند و آنرا شکل مغنی و شکل ظلی خوانند رساله لط در مباحث انعکاس اشعه
و انعطاف آن که خواجه نصیر ساخته است رحمة الله تعالی علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم از مقاله پنجم علم حساب

فن چهارم

و آن عبارتست از علمی که از و طرق استخراج مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هرچند بسیار است تا اینجا آنچه اهم باشد در مقدمه
و پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **مقدمه** در بیان موضوع این علم و بعضی از احکام و تقسیمات و بدانکه موضوع علم حساب عدد است از جهه
کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله و عدد کمیتی است که از واحد حاصل شود و تکریر یا تجزیه یا هر دو و عدد را بچند وجه تقسیم کرده اند **اول**
آنکه عدد اگر منقسم شود بمتساویین صحیحین آنرا زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود با واحد همچو چهار آنرا زوج الزوج
خوانند و اگر منتهی نشود با واحد اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا زوج الفرد خوانند همچو شش و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار
زوج الزوج و الفرد همچو دوازده و فرد را اگر عددی عاد کند مرکب و فرد الفرد خوانند همچو نه که سه عاد اوست و اگر عددی عاد نکند اول و اصم
خوانند همچو یازده و برین تقدیر سه و پنج و هفت نیز اصم باشد لیکن اقلیدس گفته است اصم آنست که او را کسری صحیح از کسور تسعه نباشد **دویم**
آنکه اجزای عدد را چون جمع کنند اگر مثل او باشد آنرا عدد تام خوانند همچو شش که اجزای او را که نصف و ثلث و سدس است سه و دو و یک مجموع
آن نیز شش است و اگر کمتر باشد عدد ناقص همچو چهار که نصف و ربع که اجزای اویند از و کمتر باشد **سیم** آنکه اجزای هر دو عدد که فرض کنند
اگر مساوی یکدیگر باشند آن هر دو عدد را متحابین خوانند همچو ۲۲۰ و ۲۸۴ و اگر متساوی نباشند غیر متحابین **چهارم** آنکه اجزای عدد اگر تعداد
حقیقی باشند آنرا عدد صحیح خوانند و الا کسر و کسر را اگر نطق بدو ممکن نباشد الا بجزئیه آنرا کسر اصم خوانند همچو جزوی از یازده جزو و پنج جزو از
نه جزو و علی هذا و اگر ممکن باشد کسر منطق و اگر آن مفرد باشد همچو کسور تسعه از نصف تا عشر یا مرکب همچو ثلثین و اربعه اسباع و علی هذا یا مضاف همچو
عشر یا مرکب و آن در صورت عطف باشد همچو نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت ده با دوازده گویند که ده نصف و ثلث دوازده است و گاه
باشد که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی از یازده جزو **پنجم** آنکه اگر دو عدد مساوی یکدیگر باشند متماثلان خوانند همچو چهار و چهار
و اگر متساوی نباشند اگر احدی عدد دیگری کند همچو سه و شش متداخلان خوانند و الا اگر تحقیقی باشد که چون اقل را از اکثر بیندازند یکی بماند
یا اقل از اقل بسبب کثرت چون اقل را از اکثر بیندازند با واحد منتهی شود همچو پنج و نه آنرا متباینان خوانند و اگر بعادی فانی شود آن را
متوافقان خوانند همچو چهار و دوازده و اول مراتب عدد را مرتبه آحاد خوانند و آن از یکی باشد تا نه بزیادتی یکی یکی و دویم را مرتبه عشرات
خوانند و آن از ده باشد تا نود بزیادتی ده ده سیم مرتبه مآت و آن از صد باشد تا نهصد بزیادتی صد صد و این سه مرتبه را اصول مراتب
خوانند زیرا که هرچه بعد از این باید مقید باشد بیکی از اینها همچو آحاد الوف که از هزار است تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزار است تا نود هزار
و مآت الوف که از صد هزار است تا نهصد هزار و همچنین آحاد الوف الوف و عشرات الوف الوف و مآت الوف الوف و آحاد الوف الوف الوف
و عشرات الوف الوف الوف چندانکه اعتبار ممکن باشد و هرچه آنرا ضرب کنند در نفس خود جذر و شی خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در
نفس خود مجذور و مال و مربع و مرتفع از ضرب جذر را در مال کعب و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال کعب و از ضرب

[illegible]

جذر در مال کعب کعب و از ضرب جذر در کعب کعب مال مال کعب و از ضرب جذر در مال مال کعب و از ضرب جذر در مال مال کعب مال مال کعب
کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب کعب و همچنین چندانکه اعتبار ممکن باشد مثلاً چون جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و
مال مال شانزده و مال کعب سی و دو و کعب کعب شصت و چهار و بر این قیاس باب اول در ضرب و آن تحصیل مقداریست که نسبت احد المضروبین
با او همچو نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه چون دو را در پنج ضرب کنند مقداری حاصل شود که نسبت پنج با او همچو نسبت یکی باشد با دو و چون
ربعی را در نفس خود ضرب کنند مقداری حاصل شود که آن ربع ربع باشد که نسبت ربع با او همچو نسبت واحد باشد با ربع و ضرب یا ضرب صحاح در
صحاح باشد یا ضرب کسور در کسور یا آنچه در کسور باشد اما ضرب صحاح در صحاح اگر هر دو از یک مرتبه باشند آن را نیز منقسم شود اول مضروب و مضروب
فیه هر دو از مرتبه آحاد باشد و ~~دیگری از مرتبه عشرات~~ و ضابطه در این هر یکی از آحاد واحد المضروبین تمام مضروب دیگر را اخذ کنند و این طریقه
عام است در جمیع الا ما فوق مرتبه آحاد و اطراف بسیار است زیرا که دوم آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و ضابطه در
این است که عشرات را با عقود او کنند و آحاد را در آن عقود ضرب کنند و هر یکی از حاصل ده گیرند چنانکه چون خواهند پنج را در سی ضرب کنند
عقود عشرات که آن سه است در پنج ضرب کنند و هر یکی از حاصل که آن پانزده است ده گیرند صد و پنجاه شود سوم آنکه یکی از مرتبه آحاد
باشد و دیگری از مآت و اینجا عقود مآت را در آحاد ضرب کنند و هر یکی از این حاصل صد گیرند چنانکه چون خواهند چهار را در پانصد ضرب
کنند پنج را در چهار ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد چهارم آنکه یکی از آحاد باشد و دیگری از الوف و در اینجا همچنین
عقود الوف را در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه چون خواهند سه را در دو هزار ضرب کنند سه را در دو ضرب کنند و هر یکی
از حاصل هزار گیرند شش هزار باشد پنجم آنکه هر دو از مرتبه عشرات باشند و ضابطه در این است که عقود واحد را در عقود دیگری ضرب کنند و از
حاصل هر یکی صد گیرند مثلاً چون خواهند که بیست را در سی ضرب کنند دو را در سه ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند ششصد باشد ششم
آنکه یکی از عشرات باشد و دیگری از مآت و در اینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند هفتم آنکه یکی از عشرات باشد و دیگری از الوف و در اینجا هر
یکی از حاصل ده هزار گیرند هشتم آنکه هر دو از مآت باشند و در اینجا نیز هر یکی از حاصل ده هزار گیرند نهم آنکه یکی از مآت باشد و دیگری
از الوف و اینجا هر یکی از حاصل صد هزار گیرند و بر این قیاس دهم آنکه هر دو از الوف باشند و اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار گیرند و بر این قیاس
و اگر اعداد مرکبه باشد به تحلیل مرکب کنند به فرد و هر فرد را از مضروب در یکی از مضروب فیه ضرب کنند چنانکه خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب
کنند پنج را یکبار در پنج ضرب کنند و بار دیگر در بیست و حاصل هر دو را جمع کنند مطلوب آن باشد و اگر خواهند که پانزده را در شانزده ضرب
کنند پنج اول را در شش ضرب کنند و بعد از آن ده و ده را در شش ضرب کنند و در ده و همه را جمع کنند و اگر ترکیب بسیار شود چنانکه چون خواهند
صد و بیست و پنج را در سیصد و چهل و شش ضرب کنند از برای سهل جدولی رسم کنند بعدد مفردات حاصل ضرب که در این مثال آن پنج است اول
صد را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که سی هزار باشد در جدول عشرات الوف بنهند پس همان صد را در چهل ضرب کنند و حاصل را که چهار
هزار باشد در جدول آحاد الوف بنهند و هم در شش ضرب کنند و حاصل را که آن ششصد باشد در جدول مآت بنهند و صد را خط در کشند
و بعد از آن بیست را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که آن شش هزار باشد در جدول آحاد الوف در زیر آنچه اول نهاده اند بنهند و در چهل
ضرب کنند و حاصل را که هشتصد باشد در جدول مآت زیر آنچه اول نهاده باشند بنهند و در شش ضرب کنند و از حاصل که آن صد و بیست
باشد صد را در جدول مآت بنهند و بیست را در جدول عشرات و بیست را نیز خط در کشند و بعد از آن پنج را در سیصد ضرب کنند و از حاصل آن
که هزار و پانصد باشد هزار در جدول آحاد الوف بنهند ~~و در شش ضرب کنند و حاصل را که آن دویست باشد در جدول مآت بنهند~~ و در شش
ضرب کنند و حاصل را که سی باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل عمل کنند چنانکه در مثال مذکور از مرتبه عشرات آغاز کنند و آنچه در آن مرتبه
باشد جمع کنند و در زیر جدول عشرات برابر او بنهند و آنچه در جدول مآت باشد جمع کنند و از آنجمله هر چه مآت باشد در زیر آن جدول برابر او بنهند
و آنچه الوف باشد با آنچه در جدول الوف باشد برند و با هر چه در آن جدول باشد جمع کنند و از آنجمله هر چه از آحاد الوف باشد در زیر آن جدول برابر
او بنهند و هر چه از عشرات الوف باشد با جدول عشرات الوف برند و آن را با هر چه در آن جدول بود جمع کنند و در زیر آن جدول برابر او بنهند
حاصل ضرب آنجمله باشد که در زیر جدول مرسوم باشد اما ضرب کسور در کسور چنان باشد که عدد واحد را در عدد دیگری ضرب کنند و مبلغ را
با آنچه از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه ربع واحد را در پنج تسع او ضرب کنند سه را در پنج ضرب کنند
و مبلغ را که پانزده باشد با حاصل از ضرب احد المخرجین در دیگری که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزو است از سی و شش جزو واحد

که آن ربع و سدس واحدی باشد که نه جزو از سی و شش جزو مخرج ربع باشد و شش سدس و چون خواهند که ربع و سدس واحدی را در ثلث و خمس
او ضرب کنند مخرج احد المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده و احد المضروبین پنج جزو است از دوازده جزو واحدی و دیگر
هشت جزو از پانزده جزو واحدی پس پنج را در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احد
المخرجین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحد که آن دو تسع واحدی باشد اگر خواهند که مخرج کسر
تسعه معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا عشر بگیرند و مخرج نصف و ربع را چون در مخرج ثمن داخلند اسقاط کنند و همچنین مخرج ثلث را
که در مخرج سدس داخل است و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخل است پس مخرج سدس را چون مباین مخرج سبع است در وی ضرب کنند چهل و دو
حاصل شود و چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت بنصف است نیمه یکی را در تمام آن دیگر ضرب کنند صد و شصت و هشت حاصل شود و میان
این حاصل و میان نه موافقت بثلث است ثلث احدی را در تمام آن دیگر ضرب کنند پانصد و چهار حاصل شود و میان این حاصل و میان ده موافقت
بنصف است نیمه احدیرا در جمیع دیگری ضرب کنند دو هزار و پانصد و بیست حاصل شود و تمامت کسور تسعه از اینجا بیرون آید و نقل است که از
امیرالمؤمنین علیه السلام ازین سؤال کردند او بر فور فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد و شصت ضرب کن
حاصل مخرج جمیع کسور شود و هم نقل است که از وی پرسیدند اقل عددی که او را ثلث و ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع او را نصف
و خمس باشد کدام است فرمود که اضرب ثلث شهرک فی شهور سنتک یعنی ده را در دوازده ضرب کن تا صد و بیست حاصل شود و ثلث او
چهل است و ربع او سی و چهل را ربع ده است و خمس هشت و سی را نصف پانزده و خمس شش

باب دویم در قسمت قسمت تحصیل مقدار
که نسبت او با واحد همچو نسبت مقسوم باشد با مقسوم علیه و بعضی گفته‌اند طلب ما فی المقسوم علیه من امثال المقسوم پس اگر قسمت صحاح بر صحاح
کنند عددی بگیرند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم ممکن باشد و اگر بعد از اسقاط چیزی باقی نماند خود مطلوب
همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه باشد نسبت کنند و همان نسبت از واحد بستانند و خارج از نسبت را با آن مقدار با خود
ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه چون خواهند پنجاه را بر شش قسمت کنند بگیرند هشت را و در شش ضرب کنند و مقدار حاصل را
از مقسوم اسقاط کنند دو باقی ماند نسبتا و با مقسوم علیه ثلث است ثلث واحد را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از
مقسوم علیه باشد مقدار دیگر طلب کنند و در وی ضرب کنند و حاصل را از آن باقی اسقاط کنند و همچنین مقسوم فانی شود یا کمتر از مقسوم
علیه بماند آنرا با و نسبت دهند و همان نسبت از واحدی اخذ کنند و خارج از نسبت را با آن مقادیر با خود ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد
چنانکه چون خواهند ششصد و هشتاد را بر دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه را و در دوازده ضرب کنند و حاصل را که ششصد باشد از
مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقی ماند بستانند شش را در دوازده ضرب کنند و حاصل آنرا که هفتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط کنند هشت
باقی ماند نسبت او با دوازده ثلثین باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد وجهی دیگر بستانند از مقسوم بقدر نسبت واحد
با مقسوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است خمس است خمس چهل بستانند مطلوب آن
باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون نسبت واحد با سیزده که مقسوم علیه است جزویست از سیزده جزو واحدی از
سه جزو [illegible] از سیزده جزو واحدی بستانند مطلوب آن باشد و اگر مراتب را بعضی بر بعضی قسمت کنند عدد عقود
مقسوم را بر عدد عقود مقسوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه دارند پس اگر مرتبه مقسوم و مقسوم علیه هر دو متحد باشند خارج از مرتبه آحاد بود
بضرورت از صحاح بود و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه باشد و از کسور بود و اگر مقسوم علیه بیشتر بود چنانکه اگر خواهند که پانصد را بر صد قسمت
کنند یا شش هزار را بر دو هزار یا پانصد را بر چهارصد یا ده هزار را بر پنج هزار و اگر مرتبه مختلف باشند آنرا که علی باشد یا فروتر از دیگر مرتبه [illegible]
چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند هشت را بر پنج قسمت کنند یکی و سه خمس بیرون آید پس مرتبه الوف را با مرتبه آحاد
کنند و یکی صد گیرند و نسبه خمس را شصت و اگر خواهند که هشتصد هزار را بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار قسمت کنند دو بیرون آید پس
مرتبه مآت الوف را با مرتبه عشرات الوف رد کنند خارج از آن مرتبه باشد و هر یکی بیست هزار بود و اگر خواهند که نود را بر چهارصد قسمت
کنند نه را بر چهار قسمت کنند دو و ربعی بیرون آید پس مرتبه مآت را با مرتبه عشرات رد کنند و دو و ربع را با ده نسبت کنند دو عشر و ربع
عشری باشد که آن ثمن و عشر واحدی بود و مطلوب آن باشد و اگر کسور باشد اگر مخرج هر دو متحد باشند عدد مقسوم بر عدد مقسوم علیه
قسمت کنند آنچه خارج باشد از صحاح بگیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع درهم را بر سه سبع ذراعی قسمت کنند شش را بر سه قسمت

کنند دو بیرون آید و اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از آنجا بیرون آید و از آنجا باعتبار مقسوم و مقسوم علیه
بگیرند و احدیرا بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند هشت تسع را بر سه ربع قسمت کنند سی و شش که مخرج ربع و تسع بود بگیرند و هشت تسع او را
که بیست و هشت باشد بر سه ربع او که بیست و هفت است قسمت کنند واحدی و ثلث تسع واحدی بیرون آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه
با کسر یا بالعکس یا هر یکی کسر باشد هر یکی را از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از ضرب مقسوم را در مخرج کسر بر آنچه حاصل شود از ضرب
مقسوم علیه در مخرج کسر قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب
باشد چنانکه چون خواهند ده را در دو ضرب کنند تا بیست نصف حاصل شود و چهار را در دو ضرب کنند تا هشت نصف حاصل شود
پس نصفی را که در مقسوم علیه بوده باشد بآن ضم کنند تا نه نصف شود پس بیست نصف را بر نه قسمت کنند تا دو و دو تسع بیرون آید و چنانکه
چون خواهند شش و ربعی را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند تا بیست و پنج ربع حاصل شود پس
پنج را در چهار ضرب کنند تا بیست ربع حاصل شود پس بیست و پنج ربع را بر آن حاصل قسمت کنند واحدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند ده
و چهار خمس را بر چهار و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج ربع و خمس که آن بیست است ضرب کنند تا دویست نصف عشر حاصل شود و اربعه اخماس
واحد را در بیست ضرب کنند چهار خمس بیست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد و جمع مقسوم دویست و شانزده نصف عشر شود پس
چهار را در بیست ضرب کنند هشتاد نصف عشر حاصل شود و ثلثه ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلثه ارباع بیست حاصل شود که آن پانزده
باشد و جمع مقسوم علیه نود و پنج نصف عشر شود پس دویست و شانزده نصف عشر را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو تمام و
بیست و شش جزو واحدی حاصل شود و بر همین قیاس چون کسور مرکب باشد **باب سیم** در نسبت و در اینجا سه چیز بیان کرده شود اول
در نسبت اجزای ستین با او بدانکه واحد سدس عشر او ست و دو ثلث عشر او و سه نصف عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف سدس او
و شش عشر او و هفت عشر و سدس عشر او و هشت دو ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او و ده سدس او و یازده سدس او و عشر سدس او
و دوازده خمس او و سیزده خمس و سدس عشر او و چهارده خمس و ثلث عشر او و پانزده ربع او و شانزده سدس و عشر او و هفده ربع
و ثلث عشر او و هیجده خمس و عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست ثلث او و بیست و یک ربع و عشر او و بیست و دو خمس و سدس او و بیست و
سه ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار دو خمس او و بیست و پنج ربع و سدس او و بیست و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او
و بیست و هشت خمس و سدس و عشر او و بیست و نه دو خمس و نصف سدس او و سی نصف او و علی هذا تا پنجاه و نه که ثلث و ربع و دو خمس او است
دویم از نسبت صحاح با صحاح عدد و اگر اصم باشد نسبت اجزای او با او با جزا بود چنانکه در نسبت دو با یازده گویند دو جزو است از یازده
جزو و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزو است از سیزده جزو و اگر منطق باشد نسبت با او بکسور رسته کنند یا آنچه مرکب شود از آن همچو
دوازده که دو را با او بسدس نسبت کنند و یکی را نصف سدس و اگر مرکب باشد از هر دو همچو صد و سی و دو که مرکب است از ضرب
یازده در دوازده نسبت با او گاه بکسور کنند و گاه با جزا چنانکه گویند یازده نصف سدس او است و دوازده دوازده جزو از صد و
سی و دو جزو او سیم در نسبت کسور با کسور و طریق آسانتر که همه را یک مخرج گیرند تا همچو نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند
سه خمس را با هفت تسع نسبت کنند مخرجی بستانند که خمس و تسع از و بیرون آید و آن چهل و پنج است و سه خمس او را که آن بیست و هفت است
با هفت تسع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار سبع او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند
و لفظ کسر بدان زیاده کنند چنانکه چون خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند عدد کسر که آن سه است بستانند و با صد و بیست
نسبت کنند ربع عشر و لفظ کسر که ربع است بر و زیاد کنند و گویند ربع ربع عشر او ست و چون تلخیص کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت
صحاح با صحاح و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را بجنس کسور بسط کنند چنانکه چون نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند
تا بیست ربع شود و شش را نیز در و ضرب کنند تا بیست و چهار ربع شود و ربعی که بود با آن ضم کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند
اربعه اخماس او باشد **باب چهارم** در اربعه اعداد متناسبه و آن هر چهار عددی باشند که نسبت اول با دویم همچو نسبت سیم
باشد با چهارم مثل دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه ثلثین او ست و نسبت چهار با شش همچنین و اول و سیم را مقدم خوانند
و دویم و چهارم را تالی و اول و چهارم را طرفان خوانند و دویم و سیم را وسطان و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی بود با تالی
چنانکه چون مقدم اول نصف مقدم دویم باشد تالی اول نصف تالی دویم بود و از این اعداد باید که سه معلوم باشد تا استخراج

مجهول میسر شود پس اگر مجهول احد الوسطین باشد که دوّیم و سیّم باشد احد الطرفین را که اوّل است و چهارم در دیگری ضرب کنند
و حاصل را بر واسطهٔ معلومه قسمت کنند تا واسطهٔ مجهوله شود چنانکه چون عددی خواهند که نسبت چهار با او نسبت [illegible] شانزده باشد با
بیست مجهول در اینجا احد الوسطین است که تالی اوّلست احد الطرفین را که آن چهار است در طرف دیگر که بیست است ضرب کنند و حاصل را
که هشتاد است بر شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون آید معلوم شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که چنانکه چهار، چهار خمس بیست شانزده
چهار خمس بیست است و اگر مجهول احد الطرفین باشد احد الوسطین را در [illegible] دیگری ضرب کنند و حاصل را که [illegible] شانزده
[illegible] پنج بوجهی که ذکر رفت قسمت نمایند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت او با پنج همچو نسبت شانزده باشد با بیست
مجهول چون احد الطرفین است که مقدم اوست احد الوسطین را که آن بیست در وسط دیگر که شانزده است ضرب کنند و حاصل را
که همان هشتاد است بر طرف دیگر که بیست است قسمت کنند تا چهار بیرون آید که عدد مجهول است و بر این وجه جمیع مجهولات ارتفاعات و
انواع معاملات معلوم کنند مثلاً چنانکه چون پرسند صد رطل گوشت بدوازده درهم است بهای پنج رطل چند باشد پس نسبت ثمن که
دوازده است همچو نسبت پنج باشد با ثمن او و مجهول در این صورت تالی دوّیم است که ثمن پنج رطل است پس احد الوسطین را که آن دوازده است
در دوّیم که آن پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود و آنرا بر طرف اوّل که صد است قسمت کنند سه خمس درهمی بیرون آید که مطلوبست و اگر
گویند که صد رطل بدوازده درهم است چند رطل به پنج درهم باشد طرف اوّل را در طرف دوّیم ضرب کنند تا پانصد حاصل شود آنرا بدوازده
قسمت کنند چهل و یک و دو ثلث بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند که اجیریست که اجرت او در ماهی پنج درهم است در دوازده روز چند
باشد مجهول طرف اخیر است احد الوسطین را که پنج است در دیگری که دوازده است ضرب کنند و حاصل را که شصت است بر اوّل که عدد ایام ماهست
یعنی سی قسمت کنند دو بیرون آید و اگر گویند اجیریست که اجرت او در ماهی پنجدرهم است یکدرهم و نیم چند روز باشد مجهول احد الوسطین است که
سیم است عدد ایام ماه در یکدرهم و نصفی ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل شود و بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند تا
اجیریست که اگر یکماه تمام کار میکند دوازده درهم می‌ستاند و اگر در یکماه هیچ کار نکند شش درهم غرامت میکشد چند کار کند که اگر بیرون
رود سر بسر باشد یعنی نه چیزی ستاند و نه غرامت کشد بصورت چنانست که پرسند که اجرت او در ماهی هجده درهم است و کار کرد چندانکه
مستحق شش درهم شد پس مجهول سیّم باشد که واسطه دوّیم است شش را در عدد ایام ماه ضرب کنند و حاصل را که صد و هشتاد است بر هجده
قسمت کنند تا ده بیرون آید که آن مدت عمل بود و اگر گویند که جامه ایست ده گز و عرض او سه گز و سه ربع گز قیمت او دوازده درهم و قیمت دو
گز و نیم از آن در یک گز و ربعی عرض چند باشد ارباع طول آن جامه را که چهل است در ارباع عرض او که پانزده است ضرب کنند تا ششصد ربع حاصل
شود و ارباع دو گز و نیم را که ده ربع باشد در ارباع یک گز و ربع عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه حاصل شود پس همچنان شود که پرسند
ششصد بر دوازده درهم است پنجاه بچند باشد جواب ظاهر شود **باب پنجم** در خطائین و آن عبارتست از کیفیت استخراج مجهول

صحیح است

عددی از وقوع خطای دو نوبت و ضابطه در این باب آنستکه چون از مجهولی سؤال کنند عددی بهر وجه که اتفاق
افتد بگیرند و آنرا مال اوّل نام نهند و با مسئله او مطابقه کنند اگر موافق باشد خود ظاهر است و اگر نباشد زیادتی تفاوتی
که میان آن و میان آنچه با سایل است بگیرند و آنرا خطای اوّل نام کنند و عددی دیگر بستانند بهر وجه که اتفاق افتد
و آنرا مال ثانی نام کنند و آنچه سایل فرموده باشد بجای آن زند اگر موافق آید جواب بیرون آمده باشد و اگر موافق نیامده
باشد زیادتی تفاوتیکه میان آن و میان آنچه با سایل باشد بگیرند و آنرا خطای دوّیم نام نهند پس مال اوّل را در
خطای دوّیم ضرب کنند و مال دوّیم را در خطای اوّل و حاصل را اگر آن هر دو خطا زاید یا ناقص باشند فضل میان آن دو
مبلغ حاصل را از ضرب بر فضل بین الخطائین قسمت کنند اگر یکی زاید باشد و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطائین
قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود مثلاً اگر پرسند که زید با عمرو میگوید که اگر تو یکدرهم بمن دهی با من سه چندان
مال باشد که با تست عمرو میگوید که اگر تو دو درهم بمن دهی با من پنج چندان مال باشد که با تو پس از زید عددی فرض
کنند همچو پنج مثلاً پس با عمرو سه درهم باشد تا چون یکدرهم بزید دهد با زید سه چندان باشد که با عمرو است و لیکن چون
عمرو از زید دو درهم باز گیرد با او پنج درهم باشد چه با او سه درهم است و دو درهم دیگر مطلبد پس راست نیاید چه بباید
که او را پانزده درهم باشد تا پنج چندان شود که با زید است پس خطای اوّل ده درهم است در طرف نقصان پس بار دیگر

بازید هشت درهم فرض کنند و ح باید که با عمرو چهار درهم باشد تا چون زید از و درهمی بستاند با او نه درهم باشد و با عمرو سه درهم و آنچه باید باشد سه چندان باشد که با عمرو ست لیکن چون با عمر چهار درهم است اگر او از زید دو درهم بستاند از آن او شش درهم شود و این از آنچه میبایست چه باید که با او سی درهم باشد تا پنج چندان بود که نزد زید باقی ماند یعنی شش پس اینجا خطا بیست و چهار باشد در طرف نقصان پس مال اول را که پنج است در خطای دویم که بیست و چهار است ضرب کنند تا صد و بیست حاصل شود و مال دویم را که هشت است در خطای اول ضرب کنند که ده است تا هشتاد حاصل شود و چهل را که فضل بین الحاصلین است بر فضل بین الخطائین که آن چهارده است قسمت کنند دو درهم و شش سبع درهمی بیرون آید و مبلغی که با زید است این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمرو بود یعنی سه در خطای دویم که بیست و چهار است ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت دویم با او بود یعنی چهار در خطای اول که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل بین المبلغین را که سی و دو است بر فضل بین الخطائین که چهارده است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی دو درهم و دو سبع درهمی و اگر زید گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با آنچه با منست ده شود و عمرو گوید ربع آنچه تو داری بمن ده تا با آنچه با منست ده شود پس با زید عددی یا دون عشره فرض کنند که آن چهار است مثلا پس با عمرو هجده باشد تا چون زید ثلث آنچه با وست بستاند از آن او ده شود لیکن چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند یعنی یکی آنچه با او باشد نوزده شود پس خطای اول نه باشد در طرف زیاده پس با زید عددی دیگر فرض کنند ما دون عشره که آن شش است و ح باید که عمرو دوازده باشد تا چون زید ثلث آن بستاند که چهار است ده شود اما چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند که آن یک و نیمی باشد با او سیزده و نیم شود و خطا سه و نیم باشد در زیاده پس مال اول را که چهار است در خطای دویم که سه و نیم است ضرب کنند چهارده شود و مال دویم را که شش است در خطاء اول که نه است ضرب کنند تا پنجاه و چهار شود و فضل بین المبلغین را که چهل است بر فضل بین الخطائین که پنج و نیم است قسمت کنند تا هفت درهم و سه جزو از یازده جزو درهمی بیرون آید آنچه با زید است همقدار بود و پس با عمرو هشت درهم و دو جزو از یازده جزو درهمی باشد و اگر زید گوید نیمه آنچه تو داری بمن ده تا با خمس آنچه با منست ده شود و عمرو گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با ربع آنچه با منست ده شود با زید عددی فرض کنند که از خمسه امثال ده یا زده باشد چون خمس او بستانند آن ده باشد یا زیاده بر آن چه با وست پس آن عدد را ده فرض کنند پس با عمرو شانزده باشد تا چون زید از و نیمه آن بستاند با خمس ده که با وست هشت و ثلثی شود و ح خطای اول دو و دو ثلث باشد در نقصان پس با زید پانزده فرض کنند و ح باید که با عمرو چهارده باشد تا چون زید نصف او بستاند با خمس آنچه با او ده شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است بستاند اعنی پنج با ربع آنچه با وست هشت و نیم شود و خطای دویم یک و نیم باشد در نقصان پس مال اول را که ده است در خطای دویم که یک و نیم است ضرب کنند و مال دویم را که پانزده است در خطای اول که دو و دو ثلث است ضرب کنند و فضل بین المبلغین را که بیست و [illegible] است بر فضل بین الخطائین که یک و سدس است قسمت کنند تا بیست و یک و سه سبع بیرون آید و بمقدار با زید باشد پس با عمرو یازده و سه سبع باشد و علی هذا القیاس بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله پنجم علم جبر و مقابله

هرچند این قسمی است از اقسام حساب که او را حساب مجهول خوانند اما چون در بیشتر کتب که اشاره بعضی از فروع ریاضی کرده اند بانفراد او را قسمی نهاده اند و بانفراد در و تالیفات ساخته اند ما نیز جدا گانه علمی نهادیم و مراد بجبر و مقابله آنست که استثنائیرا که در هر دو طرف یا یکطرف باشد حذف کنند و بر جانبی دیگر مثل آن زیاده کنند و اگر عددی مشترک بین الجانبین باشد بیندازند تا هر یکی مثل دیگری شود مثلا چون مالیست و صد الا ده جذر که معادل هفتاد و شش است جبر جانب اول کنند یا آنکه استثنا را حذف کنند و مثل آن بر جانبی دیگر زیاده کنند تا مالی و صد بماند که معادل ده جذر و هفتاد و شش واحد باشد پس عدد مشترک را که آن هفتاد و شش است از جانبین اسقاط کنند مالی و بیست و چهار که معادل ده جذر باشد بماند و اینجا استثنا در یکجانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانکه صد و احد الا ده جذر معادل هشتاد و واحد الا یکمال و یکجذر است از هر دو جانب استثنا را حذف کنند تا مالی شود و صد و احد معادل نه جذر و هشتاد و واحد پس هشتاد و واحد را از جانبین حذف کنند تا مالی و بیست واحد بماند معادل نه جذر و در استخراج مجهول بجبر و مقابله عاید باشد شش اصل است اول آنکه در یکجانب جذور باشد و در دیگری عدد معلوم و ضابطه در تقسیم آنست که اگر عددی بیشتر از جذور باشد عدد را بر عدد جذور قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند و آنچه از قسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر جذری آن باشد چنانکه چون گوید ده جذر معادل بیست واحد است اینجا روشن شد که هر جذری دو باشد و اگر گوید بیست جذر معادل ده واحد است جذر نصف واحدی باشد و اگر گوید ربع جذری معادل یک و نیم است جذر دو باشد و اگر گوید سه جذر معادل یک و نیم است جذر سدس واحدی باشد دویم آنکه از یکجانب اموال باشد و از دیگر عدد و ضابطه در اینجا آنست که عدد را اگر قسمت از عدد اموال

ده شود لکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است اعنی سه و ثلثی بستاند با ربع آنچه با اوست

فن پنجم

باشد عدد را بر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند هرچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر مالی باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل
چهل و پنج است هر مال معادل نه باشد و اگر گوید ربع مالی معادل چهار واحد است مال شانزده باشد و اگر گوید چهار مال معادل واحد است
مال ربع واحد است سیم آنکه از یکجانب مال باشد و از دیگری جذر ضابطه در اینجا آنستکه عدد جذور بیشتر از عدد اموال باشد جذور را بر اموال
قسمت کنند و اگر کمتر باشد با و نسبت کنند آنچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار جذر باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل پانزده جذر است یک
معادل سه جذر باشد و نسبت مال با جذر همچو نسبت جذر با واحد باشد یعنی چون مال معادل جذر باشد هر جذری معادل سه واحد باشد و اگر گوید
دو مال معادل یک جذر ند یکمال معادل نصف باشد و ح جذر مال یک نصف باشد و مال یک ربع چهارم آنکه از یکجانب مال و جذر باشد و از دیگر عدد
و اینرا مقترنه اولی خوانند و ضابطه اینجا آنستکه مربع نصف عدد اجذار را بر عددی که از جانب دیگر است زیاده کنند و از جذر مبلغ نصف عدد
اجذار را نقصان کنند آنچه باقیماند جذر مال باشد چنانکه چون یکمال و ده جذر معادل سی و نه واحد باشد مربع نصف عدد اجذار را که آن بیست و
پنج است بر عددی که آن سی و نه است زیاده کنند شصت و چهار شود و جذر آن که هشت است بستانند و از آن نصف عدد اجذار که پنج است
نقصان کنند سه باقیماند که جذر مال باشد و اگر در مسئله اموال باشد اگر خواهند با یک مال رد کنند چنانکه سه مال و ده جذر معادل سی و
دو باشد ثلث جمع بستانند تا مالی و سه جذر و ثلث جذری معادل ده واحد و دو ثلث واحدی باشد و بعد از آن بوجهیکه ذکر رفت عمل کنند
و اگر خواهند نصف عدد اجذار را در نفس او ضرب کنند تا بیست و پنج شود و حاصل ضرب سی و دو را در سه عدد که اموالست بدو زیاده کنند
تا صد و بیست و یک شود پس جذر او که یازده است بستانند و از و نصف عدد اجذار که پنج است حذف کنند و شش را که باقی باشد بر عدد
اموال که سه است قسمت کنند تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر در مسئله کسور باشد آنرا مال تام گیرند و بر جمیع آنچه باشد آن
مقدار بر مال زیاده کنند بر وجهیکه ذکر رفت عمل نمایند پنجم آنکه از یکجانب مال و عدد باشد و از دیگری جذر و اینرا مقترنه ثانیه خوانند
و این مشروط است بر آنکه عدد مذکور اقل از مربع نصف عدد اجذار باشد و ضابطه در او آنستکه آن عدد را از نصف مربع اجذار کم کنند
و جذر باقی بستانند و ح اگر خواهند آن جذر را بر نصف عدد اجذار زیاده کنند تا جذر مال حاصل شود و اگر خواهند از و نقصان کنند تا جذر
مال باقیماند چنانکه چون گویند یکمال و بیست و یک واحد معادل ده جذر است عدد را که آن بیست و یکست از مربع نصف عدد اجذار که بیست و
پنج است نقصان کنند چهار بماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند آنرا بر نصف عدد اجذار که پنج است زیاده کنند تا هفت شود و آن جذر
مال باشد و ح مال چهل و نه باشد و اگر خواهند دو را که آن جذر است از پنج که نصف عدد اجذار است نقصان کنند تا سه باقیماند و آن
جذر مال باشد و مال ح نه باشد پس بر تقدیر زیاده اجذار ده گانه هفتاد باشد و بر تقدیر نقصان سی ششم آنکه از یکجانب مال باشد
از جانبی دیگر جذر و عدد و آنرا مقترنه ثالثه خوانند و ضابطه در آن آنستکه مربع نصف عدد اجذار را بر عدد دیگر که با جذور است زیاده کنند
و جذر آن بستانند چنانکه چون گویند یکمال معادل سه جذر و هیجده واحد است مربع نصف عدد اجذار را که آن دو و ربعست بر هیجده زیاده
کنند تا بیست و ربعی شود و جذر آن که چهار و نیمست بستانند و بر نصف عدد اجذار که یک و نیم است زیاده کنند تا شش شود و آن جذر
مال باشد و مال سی و شش و چون این اصول محقق شد پس هرگاه که خواهند استخراج مجهولی کنند طریق آنستکه آن مجهول را شی یا اجزاء شی
یا اضعاف شی نهند و در و آنچه سایل شرط کرده باشد بجا آرند چنانکه با یکی ازین اصول آرند چنانکه چون گوید مالی که چون بر و نصفی و ده
آحاد زیاده کنند مثل و مثل دو ثلث او شود آن مال چند باشد مال را شی فرض کنند و بر و نصفی و ده آحاد زیاده کنند تا شی و نصف
شی و ده آحاد شود که معادل شی و ثلث شود چنانکه سایل گفت پس مکرر آنرا که آن شی و نصف شی است از جانبین حذف کنند تا از
طرفی ده بماند و از طرف دیگر سدس شی پس سدس شی معادل ده آحاد باشد و این اصل اولست پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت است
و چون نصف او و ده آحاد بر و زیادت کنند صد شود که مثل شصت و مثل دو ثلث اوست و اگر گوید کدام مال است که ضرب او در ضعف او
مساوی زیاده او بر تضعیف او و تضعیف المبلغ باشد مال را شی فرض کنند پس ضعف او دو شی باشد و چون شی را در دو شی ضرب کنند
دو مال حاصل شود که معادل شی باشد و این اصل با اصل ثالث راجع شد پس هر مال سه شی باشد و هر شی سه آحاد چه ضرب شی در نفس خود
مال باشد و آن مال است که سایل پرسید زیرا که ضرب او در ضعف او که شش است هیجده باشد و آن مساوی زیاده اوست بر تضعیف او
که شش است و تضعیف مبلغ چه آنهم هیجده باشد و علی هذا القیاس اگر بتمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات مسایل فقهی
از اقاریر و وصایا و غیر آن که اکنون غرض از معرفت آن مقیم است شروع رود بتطویل انجامد و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن ششم

فن ششم از مقاله پنجم علم مساحت و آن عبارتست از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهوله بآلات معینه و بیشتر تعریف او بر ینوجه کنند که استعلام امثال واحد مفروض است و ابعاض و در ممسوح اگر ممسوح خط باشد و امثال و ابعاض مربع او اگر سطح باشد و امثال و ابعاض مکعب او اگر جسم باشد و چون بیشتر مقدماتیکه ایشان تقدیم آن کنند در اصول ریاضی و طبیعی ذکر کرده شد اینجا چیزی چند که اهم باشد با آنچه اشرف مطالب او باشد در چهار فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیان بعض مقدمات بدانکه خط مقداریست که او را طول باشد فقط و سطح مقداریست که او را طول و عرض باشد فقط و جسم مقداریست که او را طول و عرض و عمق باشد و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح و خط مستقیم آنستکه جمیع نقطها که برو فرض کنند متحاذی باشند و بعضی گفته اند آنستکه چون در امتداد شعاع بصر افتد طرف او وسط او را بپوشاند و او را در صناعت ده نام است ضلع ساق عمود قاعده جانب قطر وتر سهم ارتفاع مسقط حجر و خط منحنی آنستکه نقطهای مفروضه در و متحاذی نباشند و سطح مستوی آنستکه ممکن باشد که از جمیع جهات از و خطوط مستقیمه استخراج کنند و زاویهٔ مسطحه آنستکه از سطح واقع میان دو خط که متصل باشند نه بر استقامت حاصل شود پس اگر بحیثیتی باشد که چون یکی از دو ضلع او را اخراج کنند او با دیگری با زاویه مثل اولی محیط شود هر یکی را از آن دو زاویه قائمه خوانند و هر ضلع را عمود خوانند بر دیگری و اگر متفاوت باشند آنرا که کوچکتر بود حاده خوانند و آنرا که بزرگتر باشد منفرجه و شکل آنستکه حدی واحد یا حدود برو محیط شود پس آنکه محیط حدی واحد بود و آن حد اگر سطح باشد آن شکل را کره خوانند و اگر خط باشد دایره و آن خط را محیط دایره و خطی که دایره را بدو قسم متساوی کند و لامحاله بر مرکز او گذرد قطر دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند بنسبت با هر یکی از آن دو قسم محیط او را وتر خوانند و بنسبت با هر یکی از آن دو قطعهٔ دایره قاعده و شکلی را که حادث شود از قوسی از محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز ملتقی شوند و هر یکی از آن بقدر نصف قطر دایره باشد آنرا قطاع دایره خوانند و او گاه باشد که کوچکتر باشد از نصف دایره و گاه بود که بزرگتر باشد پس هر گاه که نسبت یکی از آن دو خط با قوس او کمتر از نسبت یکی باشد با سه و سبعی آن بزرگتر از نصف دایره بود و هر گاه که بیشتر باشد کوچکتر و اگر مساوی باشد آنرا نصف دایره خوانند نه قطاع دایره بر این صورت و اگر دو قوس متساوی بسطحی محیط شوند که حدبهٔ هر قوس کمتر از نصف دایره باشد شکل اهلیلجی حاصل شود بر اینوجه و او را دو قطر باشد یکی درازتر و یکی کوتاه تر و چون بر قاعدهٔ دو قطعهٔ مختلف از یکجهت رسم کنند تفاضل میان هر دو شکل هلالی باشد بر اینگونه و اگر محیط حدود باشد اگر آن حدود سه خط باشند شکلی که حاصل شود مثلث گویند و اگر آن سه خط متساوی باشند آنرا متساوی الاضلاع و اگر نه مختلف الاضلاع و اگر دو خط از و متساوی باشند و پس آنرا مختلف خوانند و متساوی الساقین و بعضی از مثلث را یکی از زوایای او قائمه باشد و بعضی را منفرجه و بعضی را جمیع زوایای حاده باشد و اگر خطوط چهار باشند و همه متساوی و زوایای اربع قوایم شکلی که حادث شود مربع قوایم الزوایا بود و اگر زوایا قوایم باشند و اضلاع متساوی نباشند بلکه هر دو ضلع متقابل متساوی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند بر اینوجه و اگر زوایا قوایم نباشند و اضلاع متساوی باشند و هر دو زاویهٔ متقابل متساوی آنرا شکل معین خوانند بر ینوجه و اگر زوایا قوایم نباشند و اضلاع نیز برابر نه الا هر دو ضلع متقابل متساوی و زوایا متقابل آنرا شبیه بمعین خوانند و هر چه غیر اینها بود اشکال ذوات اضلاع اربعه منحرفه خوانند و خطیرا که هر دو زاویهٔ متقابله را از هر یکی ازین اشکال قسمت کند قطر خوانند و اشکالیرا که خطوط آنها از چهار متجاوز بود کثیر الاضلاع گویند همچو مخمس و مسدس و مسبع و غیر آن چندانکه اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی دو دایرهٔ متساوی محیط شوند و سطحی میان هر دو باشد بوجهیکه اگر خط مستقیمی را که واصل باشد میان هر دو محیط دایره از یکجهت بگردانند در جمیع دوره مماس سطح شود سطح استوانهٔ مستدیره حادث شود و خطی که واصل باشد میان هر دو مرکز دایره سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعدهٔ او پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده استوانه قائمه باشد و اگر مایل باشد مایله و اگر محیط باشد بشکلی یکدایره و سطحی صنوبری که مرتفع شود از محیط او و متضایق با نقطه بوجهیکه اگر خط مستقیم را که واصل باشد میان نقطه و محیط دایره بگردانند مماس سطح شود و در جمیع دوره شکل مخروطی حادث شود و دایره
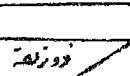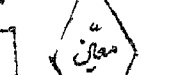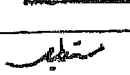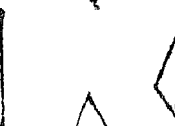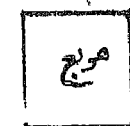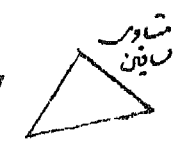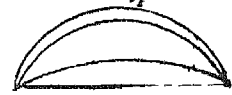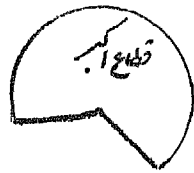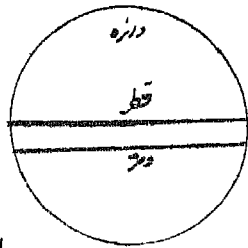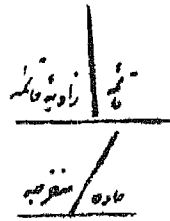
قاعده او باشد و خط واصل میان نقطه و مرکز قاعده سهم او پس اگر آن سهم عمود باشد بر مخروط قایم بود و الا مایل **فصل دویم** در آلات مساحت
آلات مشهوره پیش ارباب این صناعت سه است ذراع و قصبه و اشل و ذراع سه قسم است یکی ذراع ید که آنرا قایم نیز خوانند و آن شش قبضه است
بقبضه معتدل که هر قبضه بعرض چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل و عرض هر اصبعی شش عرض شعیری باشد معتدل و هر شعیری شش موی با
از دنب اسب بر ذون دویم ذراع هاشمی که آن ذراعی و ثلث باشد از ذراع الید و هشت قبضه و قبضات مذکوره سیم ذراع الجدید که آن
بیست و هشت انگشت باشد از انگشتان معتدله و قصبه که آنرا باب نیز خوانند بذراع الید هشت ذراع باشد و بذراع هاشمی شش و بذراع جدید
هفت و سبعی و اشل ریسمانی باشد که طول او بذراع الید هشتاد ذرع باشد و بهاشمی شصت و مضروب قصبه را بنفس خود عشیر خوانند و اشل
عشیر بود مثل عشیر را قفیز و ده مثل قفیز را جریب پس مضروب اشل در نفس خود جریب باشد و در قصبه قفیز و در ذراع عشیر و ثلث عشیر و در همه این
توان کرد **فصل سیم** در کیفیت مساحت اشیای مذکوره خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهر است و اگر منحنی باشد همچو دایره ارشمیدس
گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر او همچو نسبت ثلثه امثال و سبع است با واحد یعنی نسبت بیست و دو با هفت پس قطر دایره را با آن
واحد تقدیر کنند که چند از آنست و آن مبلغ را در سه و سبعی ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت محیط او باشد و بعضی ریسمانرا بدو تطبیق کنند
بعد از آن ریسمانرا بر آن واحد تقدیر کنند و برین گونه تقدیر سایر خطوط منحنیه توان کرد و اما مساحت سطوح اگر آن سطح مثلث باشد و قایم
الزاویه یکی از دو ضلع قائمه را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر منفرجة الزاویه باشد عمود بر آنکه مخرج شود از
زاویه منفرجه بر ضلعی که موتر آن بود در نصف آن ضلع ضرب کنند یا بعکس آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر حادة الزوایا باشد عمود بر آنکه مخرج
شود از هر زاویه بر وتر او در نصف آن وتر ضرب کنند یا بعکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع باشد احد اضلاع او را در نفس خود ضرب
کنند مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد طول او را در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول و عرض او مجهول باشند و فضل
میان هر دو معلوم مربع فضل را از مربع قطر او بیندازند نصف باقی مساحت او باشد و اگر سطح شکل معین باشد احد قطرین او را در نصف دیگری
ضرب کنند حاصل مساحت او باشد و جذر مربع نصف هر دو قطر او ضلعی از اضلاع او باشد و چون تفاوت میان مربع احد اضلاع و مربع نصف
احد القطرین بستانند و جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلا معینی است که هر ضلع او ده ذرع است و یک قطر او دوازده مربع
نصف قطر او سی و شش باشد این مبلغ را از مربع ضلع او بیندازند شصت و چهار باقی ماند جذر او هشت باشد که نصف قطر دیگر بود پس او شانزده
و مضروب او در شش که نصف قطر دیگر است نود و شش باشد و این مساحت او بود و هر گاه که ضعف مربع ضلع زیاده از مربع قطر باشد آن قطر اصغر
باشد و اگر کمتر بود قطر اطول و اگر هر دو قطر معلوم بود و اضلاع مجهول مربع هر دو نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع بستانند جواب آن باشد
و اگر شکل معین بود عمود او را در قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود و اگر قطری اخراج کنند تا بدو مثلث منقسم شود مساحت
این هر دو مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال منحرفه و کثیرة الاضلاع را بهمین وجه مساحت کنند زیرا که مخمس بسه مثلث منقسم شود و
مسدس بچهار و علی هذا اکنون عادت اهل این صناعت در مساحت منحرفات که او را زنقه ظاهر نباشد چنانست که نصف مجموع هر دو

ذو زنقتین

ذو ضلعین متوازی
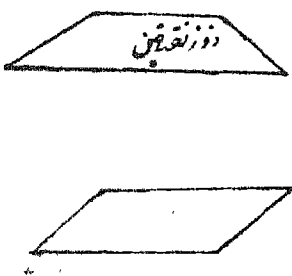
طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل جواب باشد و اینهم بصواب نزدیکست و مربع
ذی زنقه واحده برانوجه باشد و او مربعی باشد بدو خط متوازی و دو خط متلاقی که تفاضل مربع هر دو دی
مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت آنچنان بود که از ضرب احد المتلاقیین در نصف مجموع متوازیین حاصل
شود مثلا در صورت مذکوره دو ضلع متلاقی یکی سیزده است و دویم دوازده یکی بیست و دویم پانزده تفاضل
هر دو مربع اول که بیست و پنج است مساوی مربع تفاضل متوازیان باشد که آن پنجست و مساحت او مضروب
دوازده که اصغر المتلاقیین است در هفده و نیم است که نصف مجموع متوازیین است و مربع ذی زنقتین متساوین
برینوجه باشد و آن مربعی باشد محیط بر دو خط متوازی و دو خط متلاقی متساوی و دو زاویه حاده متساوی
باشد و دو منفرجه متساوی و هر قطر او هم متساوی باشند و همچنان هر دو عمود او که آن دو خط اند که از هر دو
نهایت اقصر المتوازیین بر اطول در افتند بر زوایای قائمه و مساحت او مضروب عمود اوست در نصف مجموع
متوازیین و مراد باین عمود جذر تفاوتست میان مربع نصف تفاضل متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلا که
درین صورت که نموده شد از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری بیست و هشت و هر یکی از متلاقیین

و بنصف تفاوت میان متوازیین که شش باشد مربع او راسی شش است چون از مربع زنقه که صد است بینداز ند شصت و چهار باقی ماند و هر عمودی جذر او باشد که هشت است و مضروب او در نصف مجموع متوازیین که صد و شصت و هشت است مساحت او باشد و مربع ذی زنقتین مختلفین آنمربعی باشد که محیط بدو ضلع متوازی و دو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف و زوایا در و قایمه نباشند بر این وجه مساحت او در این صورت مثلا مضروب عمود اوست که آن دوازده است در نصف مجموع متلاقیین که آن سیزده است چه احد المتلاقیین شش و دیگری بیست و نصف مجموع سیزده باشد و مضروب دوازده در سیزده صد و پنجاه و شش و مساحت سطح دایره از ضرب نصف قطر او در نصف محیط او حاصل شود و مساحت نصف دایره از ضرب قطر او در ربع محیط اوست و مساحت قطاع دایره از ضرب نصف قطر اوست در نصف قوس او و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف او همچو قطعه اح ب و خواه اصغر همچو قطعه ء ه مرکز دایره را پیدا کرده میان او و هر دو طرف قوس اب ح ب ح در اوّل خط ء ط ء ط د در دوّیم وصل کنند و چون هر یکی شکل قطاع دایره است اوّل قطاع اح ب ح در مثلث اح ب و دوّیم قطاع ء ه ط و مثلث ء ط ط طریق آن باشد که هر یکی را از قطاعین و مثلثین مساحت کنند و بعد از آن مجموع مساحت قطاع اح ب ح و مثلث اح ب را مثلا جمع کنند و مثلث ء ط د را از قطاع ء ه ط نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل اهلیلجی چنان بود که سطح او را بواسطه قطر اوّل بدو قطعه دایره قسمت کنند بنا چار هر یکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و ح مساحت او همچنان باشد که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل هلالی چنان باشد که مساحت قطعه صغرا از مساحت قطعه کبری نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد فصل چهارم در مساحت اجسام چون مساحت جسم استعلام مثال مکعب واحد مفروض است یا ابعاض و پس هر جسمی که بدو سطح متوازی الاضلاع محیط باشد چون طول او را در عرض او ضرب کنند و حاصل ضرب را در ارتفاع او مساحت او آن باشد و هر جسمی که بدو سطح متخرفه الاضلاع محیط باشد مساحت او در اکثر معلوم نتوان کرد و مساحت کره مضروب نصف قطر او باشد در ثلث بسیط او و مساحت بسیط کره مضروب قطر او باشد در اعظم دایره که در و واقع بود و مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او باشد در ارتفاع او و مساحت بسیط اسطوانه اگر متشابه باشد مضروب محیط قاعده او باشد در ارتفاع او و اگر قاعده و سطح اعلی مختلف باشد مضروب نصف محیط قاعده او باشد در خطی که وصل شود میان او و نقطه اعلی او و مساحت مخروط مساحت قاعده او باشد در ثلث ارتفاع او و مساحت بسیط مخروط مضروب خطی باشد مستقیم که واصل باشد میان سر او و محیط قاعده او در نصف محیط قاعده و همین مساحت اجسام مصمته است و اگر جسم مجوف باشد طریق آنست که اوّل او را مصمت فرض کنند و بر وجهیکه ذکر رفت مساحت کنند پس هوائیرا که در داخل او باشد مساحت کنند و از اوّل بیندازند تا باقی مساحت او باشد و هر که بر مساحت امور یکه یاد کرده شد کما ینبغی واقف شود بر استخراج مساحت هر چیز یکه خواهد از خط و سطح و اجسام قادر شود بسم الله الرحمن الرحیم فن هشتم از مقاله پنجم علم صور کواکب و آن عبارتست از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و مواضع هر یک و بعد او در شمال و جنوب از منطقه بروج از برای معرفت اوقات بدانکه عدد کواکب چنانچه پیشتر ازین یاد کرده شد بران مثابتست که ذهن انسان را احاطه بدان صورت نبندد تا حدیکه بعضی گویند عدد آن متناهی نیست امّا کواکبی که اوایل اعتبار و ضبط آن کرده اند یکهزار و بیست و نه اند هفت از انجمله هر یک بر فلک خاص که آنهارا سیّارات خوانند و باقی بر فلک هشتم که آنرا ثابتات گویند و از انجمله نهصد و هفده چهل و هشت صورت انگیخته اند بعضی از آن بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات بحری همچو سرطان و بعضی بصورت مرغ همچو عقاب و بعضی بصورت غیر حیوانات همچو سفینه و میزان و بعضی آنکه بعضی از آن بصورت حیوانی بود و بعضی از آن بصورت حیوانی دیگر همچو کواکب رامی و بعضی ازین صور تام الخلقه بود و بعضی ناقص همچو قطعة الفرس و این صور چهل و هشتگانه بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و بعضی بر نفس منطقه و بقیّه ثوابت را که خارج الصور نامند هر یکی را بصورتیکه نزدیک بود بآن اضافه کردند همچو ناظر اکه چون بالای سر حمل بود در اس الحمل نام نهادند و بر این قیاس و عرب بنابر آنکه در بادیه مقام میداشتند و بواسطه گرما اکثر سیر ایشان در شب میبود در شناختن آن کواکب مبالغه میکردند و بیشتر صور ایشان بر انگیخته اند و نام نهادند و علم آن که در ایّام جاهلیت آنرا اعتبار میکردند و بدان مباهات مینمودند عبارتست از معرفت سقوط هر یکی از منازل قمر بوقت طلوع در مغرب و طلوع مقابل او در مشرق هم در آنساعت و چون ایشان باران و برف و گرما و سایر وقایع را بسقوط و طلوع آن کواکب نسبت میکردند سال را بر منازل قسمت کردند و از برای منزلی سیزده روز الا جبهه را که چهارده روز نهادند و ما بهر یکی از آن صور اشاره کنیم انشاء الله تعالی الصور الشمالیه دب اصغر از جمله صور چهل و هشتگانه هفت صورت در جانب شمال اند و کواکب او سیصد و شصت و از انجمله سیصد و سی و یک در نفس صور

فن هشتم

و بیست و نه در حوالی آن و نزدیکتر کواکب بقطب شمالی کواکب دب اصغر اند و کواکب او دوازده اند هفت از آنجمله در نفس صورت
و پنج خارج و آن هفت را که در نفس صورت اند عرب بنات النعش صغری خوانند چهار از آن که بشکل مربع اند نعش و سه که بر دنب اند بنات و دو از
چهار باز آنکه روشن‌تر اند فرقدان خوانند و دیگر که بر طرف دنب است جدی گویند و قبله را بدان شناسند دب اکبر و از کواکب او بیست و
هفت در صورت اند و هشت در حوالی آن و چهار از آنجمله که بر شکل مربع مستطیل واقعند و روشن با سه که بر دنب اند بنات النعش کبری خوانند
و آنرا که در میان است عناق و آنرا که بر اصل دنب است جون و بالای عناق ستاره کوچکی باشد ملاصق بدو که از غایت صغر روشنائی چشم
بدان اعتبار کنند که آنرا سها خوانند و بعضی ستاره کوچک در دنب او کوکبی دیگر روشن باشد آنرا قاعده خوانند و بر سه پای او
در تحت کواکب نعش و بنات شش کوکب اند بر هر یکی دو که آنرا قفزات ظبی خوانند و هر دو را از آن قفزه بواسطه آنکه بمثابت اثر ظلف آهو
باشند و آنرا که بر پای راست بود قفزه اولی خوانند و صرفه کوکب روشنی است بر دنب اسد پیوسته در پی او باشد و صغیر کوکبی چند
مجتمع اند بالای صرفه که عرب آنرا هلبه و ثعبان نیز خوانند و هفت کواکب را که سر و سینه و گردن و زانوی او باشد بشکل نصف دایره
سر بنات النعش و حوض نیز خوانند و کواکبی را که برابر و هر دو چشم و گوش او باشند ظبا چنانکه گویند ان الظباء لما قربت من الهلبه
وردت الحوض و هشت کوکب دیگر را که بر حوالی صورت اند دو را از آنجمله که میان هلبه و قاید ندیکی روشن‌تر از دیگری کبد الاسد خوانند
و شش دیگر را که در زیر فقره ثالثه اند سه را که روشن‌تر اند ظباء و سه دیگر را اولاد ظباء تنین کواکب او سی و یک اند و مجموع آن
در نفس صورت واقع و در حوالی آن هیچ کوکبی از کواکب صوره نیست و عرب کوکبی را که بر زبان او است راقص خوانند و چهار
کوکب را که بر سر اند عوائد و در میانه عوائد ستاره بسیار کوچکی باشد که آنرا ربع خوانند و بعضی رفد نیز گویند و دو ستاره روشن را
که در موخر او باشند ذئبین خوانند و دو دیگر را که پیش از ذئبین اند در روشنائی از ذئبین کمتر اند اظفار ذئب خوانند و گویند
که ذئبین در ربع که بچه شتر است طمع کردند و ربع پناه بعوائد برد و ایشانرا بنابراین عوائد خوانند و ستاره را که بر اصل دنب او است
ذابح خوانند و ذابح بعربی کشار پرهیز است قیقاوس و این لغت روم است و او را عرب ملتهب خوانند و کواکب او یازده
در نفس صورت اند و دو خارج و او در میان کوکب ذات الکرسی و کوکب جدی باشد و عرب کوکبی را که بر سینه او است قرحه
خوانند و آنرا که بر منکب ایمن باشد فرق و آنرا که بر پای چپ باشد راعی و میان هر دو پای او باستقامت ستاره کوچک
باشد مایل بپای چپ آنرا کلب راعی خوانند و میان پایهای او و میان جدی ستاره کوچک باشند که آنرا اغنام خوانند
عوا که او را صیاح و حارس الشمال نیز گویند و کواکب او بیست و دو در نفس صورت اند و یکی خارج آن و او بر صورت مردیست عصا
در دست گرفته در میان کواکب فکه و بنات النعش و عرب کواکبی را که بر سر او و بر منکبین و عصای او باشند ضباع خوانند
و آنها را که بر دست چپ او و ساعد و ما حول آن باشند اولاد ضباع و ستاره را که بر فخذین او باشد سماک رامح خوانند
و عرب سماک را بانفراد حارس السما و حارس الشمال نیز خوانند بواسطه آنکه پیوسته پدید باشد و در تحت شعاع مختفی نشود و کوکبی را
که بر ساق چپ او باشد رمح خوانند اکلیل شمالی که آنرا فکه خوانند و کواکب او هشت است و چون وضع آنها بر هیئت دایره
و در میان آن هیچ ثلمه واقع آنرا قصعة المساکین خوانند و از آنجمله یکی کواکب نیر است که بنیر الفکه مشهور شده جاثی علی رکبته که او را
راقص نیز خوانند و او بر صورت مردیست که هر دو دست خود را دراز کرده باشد و بزانو در آمده کواکب او سی اند از آنجمله یکی خارج
صورتست و یکی مشترک میان او و میان صباح شلیاق کواکب او یازده اند و او بصورت کرکسی است پرها برهم نهاده
چنانکه گوئی فرو میآید بعضی از عرب نسر واقع خوانند و بعضی دیگر اثافی و پیش او ستاره دیگر است روشن که آنرا اظفار خوانند
طایر و آنرا دجاجه نیز خوانند کواکب او هفده در صورت اند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از آنجمله که بعرض قطع
مجره کنند فوارس گویند و ستاره روشن را که بر دنب او باشد ردف ذات الکرسی بر صورت زنیست که بر کرسی نشسته
باشد و او را دو قائمه است همچو منبر و او بر نفس مجره است بالای کواکبی که بر سر او ملتهب اند و کواکب او سیزده است یکی از آنجمله که رو
شن است کف الخضیب خوانند برشاوس که او را عرب حامل رأس الغول خوانند بر صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده
و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و سر غولی بر دست چپ گرفته و کواکب او بیست و شش است در صورت و
و سه خارج صورت ممسک الاعنه بر صورت مردیست ایستاده از پس حامل رأس الغول میان ثریا و میان کواکب دب

اکبر و کواکب او چهارده اند در میان صورت و ستارگانیکه چند اند بر صورت خیمه که عرب آنرا اخبا خوانند و آنده کوکب که بر سر او باشند هم در خباء داخلند و ستاره روشن که بر جانب چپ او باشد آنرا عیوق خوانند و دو کواکب را که بر بازوی چپ او باشد جدیین و عیوق را با این دو عفار رقیب ثریا نیز خوانند بواسطه اینکه در بیشتر مواضع اینها نیز بطلوع ثریا طلوع کنند و کوکبی را که بر دوش راست او باشد با دوی دیگر که بر هر دو کعب او باشند توابع عیوق خوانند **حوا** دهید حوا بر صورت مردیست ایستاده و ماری در دست دارد کواکب او بیست و چهار اند در نفس صورت و پنج خارج صورت و کواکب حیه هشت اند از انجمله آنها را که بر سر او باشند بر یک رشته نسق شامی خوانند و آنها را که بر عقب او باشند نسق یمانی و ما بین النسقین را روضه خوانند و کوکبی که در روضه باشند اغنام و کوکبی را که بر سر حوا باشد راعی نامند و آنرا که بر سر راعی باشد کلب الراعی **سهم** کواکب او پنج اند میان منقار دجاجه و میان نسر طایر واقع در نفس مجره بزرگ پیکان او با جانب مشرق و سوفار او با مغرب طول و بمقدار دو ارش نماید **عقاب** کواکب او نه در صورت و شش در خارج صورت و از آنچه در صورت اند یکی نسر طایر است و او را بواسطه آن نسر طایر خوانند که بالها بر گرد است و عامه او را ترازو خوانند و دو ستاره دیگر بالای او باشد که آن هر دو را ظلیمین خوانند **دلفین** کواکب او ده اند در پی نسر طایر و بحیر از انجمله که بر ذنب او باشد و روشن تر ذنب دلفین خوانند و چهار ستاره را که در میان او باشد عرب قعود خوانند و عامه صلیب و آنرا که بر ذنب او باشد عمود الصلیب **قطعه الفرس** چهار ستاره اند در پی دلفین و از آن بر دهن او دو و بر سر **فرس الاعظم** کواکب او بیست اند و کوکبی را که بر سینه او ست مشترک میان او و میان مراه مسلسله سره الفرس خوانند و کوکبی را که بر کتف او ست جناح الفرس و آنرا که بر منکب او ست منکب الفرس خوانند و آنکه بر پشت او ست متن الفرس و عرب این هر چهار را دلو خوانند و کوکب را که بر بدن او ست نعام و کرب نیز خوانند بواسطه آنکه عرب آنموضع را از دلو که ریسمان در و باشد کرب خوانند و دوی دیگر را که بر سر او باشند سعد البهایم و دو را که بر گردن او باشند سعد النعام و دو را که بر سینه سهم بر کنید سعد البارع و دوی دیگر را که بر زانوی او باشند سعد المطر **مراه المسلسله** کواکب او بیست و سه اند در صورت او را کوکبی جز سره الفرس که بر سر او ست مشترک میان او و میان فرس نیست و از برای اجتماع کوکبی چند میان هر دو پای او رشته کرده اند که مسلسل باشد و کوکبی که بر بالای سر او باشد بطن الحوت خوانند **الفرس التام** کواکب او سی یک اند و او بر صورت اسبی است خوش شکل شبیه بفرس اعظم الا آنکه فرس اعظم را کفل و هر دو پای نیست و بعضی از کواکب فرس اعظم داخل اند در صورت این فرس **المثلث** کواکب او چهار اند واقع میان شرطین و میان کوکبی که بر پای راست مراه مسلسله است صورت بروج دوازده گانه **حمل** کواکب او سیزده اند در صورت و پنج خارج صورت و مقدم او بجانب مغرب شد و موخر او با جانب مشرق و دو کوکب نیر را که بر شاخ او باشند شرطین خوانند و نیز خارج از صورت را نطح و دوی دیگر را که بر دنبه او باشد با آنکه بر ران او ست بطین **ثور** بصورت گاویست که کفل و هر دو پای ندارد نشسته باشد سر بر پهلو برده و هر دو شاخ او با جانب مشرق و کواکب او سی و دو اند در صورت و خارج صورت یازده و ستاره روشن بزرگ که بر چشم جنوبی او باشد و آنرا دبران خوانند و عین الثور همانست و بر دوش او پنج کوکب باشند دو روشن تر و سه دیگر و در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوانند بواسطه اجتماع ایشان بر مثال خوشه انگور و نجم و عرب ثریا النجم خوانند و عرب بر آنرا شوم دانند و گویند هرگاه بنور دبران باران بیاید آنسال قحط باشد و او را حادی النجم خوانند و گویند فلان اشام من حادی النجم **جوزا** او را توامین خوانند و او بصورت دو آدمی باشد که سرهای ایشان با جانب شمال و مشرق باشد و پایهای ایشان با جنوب و مغرب و کواکب او هیجده در صورت اند و هفت خارج صورت و آن دو کوکب نیر را که بر سر توامان باشند ذراع مبسوط خوانند و دوی دیگر را که بر سینه توام مقدم باشد هنعه **سرطان** کواکب او نه در صورت اند و چهار در خارج صورت و عرب کوکب نیر را از اینها نثره خوانند و دوی دیگر را که تالی او باشند حمارین و کوکب دیگر که بر رجل موخر جنوبی بود طرفه **اسد** کواکب او بیست و هفت اند در صورت و هشت خارج صورت و کوکبی را که بر دهن او باشد با آنکه خارج است از صورت سرطان طرفه خوانند و چهار را که بر گردن و دل او باشند و دو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند زبره و خراتان نیز نامند و ستاره چند صغیر نزدیک دوش او باشد که آنرا قلب الاسد خوانند و طرفه … اینها باشند **سنبله** و او را عذرا نیز خوانند کواکب او بیست و شش اند در صورت و شش خارج صورت و کوکبی را که بر طرف … بر سر او باشد آنرا عوا خوانند …

سیزدهم است از منازل قمر و بعضی گویند عوا آن کوکب اند که بر شکل او باشد چنانکه گویی سگان چندند که در پی اسد بانگ میکنند
و او را عوّا و ابر و نیز خوانند و کوکبی نیر که نزدیک دست او باشد که سنبله بمداء اوست سماک اعزل خوانند و با سماک رامح بنا بر آنکه او را سلاح نباشد و
منجمان این کوکب را سنبله خوانند و ساق الاسد نیز گویند و آنرا که بر قدم چپ او باشد عفر خوانند بواسطه نقصان ضوء کواکب او میزان کواکب
هشت اند در صورت میان کوکب عذرا و کوکب عقرب و نه خارج صورت و در میان این کواکب هیچ کوکبی مشهور نیست عقرب کواکب او
بیست و یک در صورتند و سه خارج صورت و عرب سه کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند و کوکبی روشن را که بر بدن او باشد و سرخ
نماید قلب العقرب و آنرا که پیش قلب باشد نیاط و آنها که بر جزرات او باشند فقرات و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب او باشند شوله قوس
که او را رامی خوانند کواکب او سی و یکند در همه صورت و در حوالی او هیچ کوکبی مرصود نیست و عرب کوکبی را که بر مفصل او باشد با آنکه بر قبضه او
بر طرف جنوبی و بر طرف دست راست او نعام الوارد خوانند بنا بر آنکه مجره را بنهری تشبیه میکنند که نعام در ورود کرده باشد و آنرا
که بر منکب ایسر باشد با آنها که بر سوفار تیر و بر کتف ایسر و بر ابط او باشند بعید از مجره با ناحیه مشرق نعام صادر خوانند چنانکه از نهر آب
خورده باشند و بازگشته جدی کواکب او بیست و هشت اند همه در صورت و دو کوکب را که بر شاخ او باشد سعد ذابح خوانند و دوی دیگر را
که بر ذنب او باشند محبین دلو که آنرا ساکب الماء نیز خوانند و کواکب او چهل و دو در صورتند و سه خارج صورت و دو کوکب را که بر منکب ایمن
باشند سعد الملک خوانند و دوی دیگر را که بر منکب ایسر باشد با آنکه بر ذنب جدی باشد سعد السعود و سه دیگر را که بر دست چپ او باشند
سعد بلع بواسطه آن بلع خوانند که میان ایشان کوکب چون بعد اشبر است از میان کواکب ذابح پس گویا دهن باز کرده تا چیزی فرو برند
آنرا که ساعد او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد سعد الاخبیه بواسطه آنکه چون او طلوع کند تمام هوام از سرما در زمین پنهان
شوند و کوکب نیر را که بر فم حوت است ضفدع اول و ظلیم نیز گویند حوت کواکب او سی و چهارند در صورت و چهار در خارج صورت و او بر
صورت دو ماهی است یکی بر ظهر فرس اعظم و دیگری بر جنوب مرأة المسلسله و میان این هر دو ستاره چند است چنانکه گویی آنها را باهم بریسمان
پیوسته اند الصور الجنوبیه قیطس لغت رومیست و او بر صورت حیوانیست بحری و کواکب او بیست و دو اند و عرب کواکبی را که در سر
او باشند کف الجذما خوانند بواسطه آنکه امتداد او دون کف الخضیب است و پنج کوکب را که بر بدن او باشد نعامات خوانند و کوکبی را که
بر اصل ذنب او باشد نظام و پیشتر از و کوکبی باشد که آنرا ضفدع ثانی خوانند جبار و او را جوزا نیز خوانند و او بر صورت مردیست ایستاده و عصا
در دست گرفته و شمشیر در میان بسته و سه کوکب را که بر روی او باشند عرب هقعه و اثافی نیز خوانند و کوکب نیر را که بر دست راست او باشد
منکب الجوزا و آنرا که بر دوش چپ او باشد ناجذ و بعضی مرزم و سه دیگر که بر وسط او باشد منطقة الجوزا و نطاق الجوزا و نظام و سه دیگر را
که فروتر باشند بر یکرشته و متفاوت بهم سیف الجبار و نیز نیر بزرگ را که بر پای چپ او است رجل الجبار و راعی الجوزا و نه دیگر که بر آستین او باشد
تاج الجوزا خوانند النهر کواکب او سی و چهارند همه در صورت او و ابتدای او از کوکبی است نیر که بر قدم چپ جوزا باشد و در جانب مغرب
بتعریج برود تا نزدیک چهار کوکب که بر سینه قیطس اند و آخر او منعطف شود با جانب مشرق و عرب اول و دوم و سیوم از کواکب کرسی الجوزا
خوانند و چهار دیگر را که اوسط باشند با پنج دیگر که در برابر اینها باشند ادحی النعایم یعنی آشیانه نعایم و آنها که در حوالی این کواکب باشند
بیض و ستاره روشن را که بر آخر نهر باشد ظلیم و کوکبی را که میان این ظلیم و ظلیمی که بر فم حوت است باشند فراخ النعایم ارنب کواکب او
دوازده اند در صورت و او در زیر پای جبار است روی او با مغرب باشد و مؤخر او با مشرق و عرب چهار کوکب او را که دو از آن بر بدن او و دو
دو بر پای او کرسی الجبار خوانند کلب الاکبر کواکب او هیجده اند در صورت و یازده خارج صورت و او بر صورت سگی است در پی کوکبهای
جوزا و ستاره روشن را که بر دهن او باشد شعرای یمانی خوانند بواسطه آنکه مغیب او در طرف یمن باشد و شعرای عبور نیز خوانند بواسطه آنکه از مجره
عبور کرده است و آنرا که بر پنجه او باشد مرزم عبور خوانند و چهار دیگر که بر کتف و ذنب او باشند عذاری ... وزن و بعضی متخلفین بواسطه آنکه چون
ایشان پیش از سهیل بر آیند مردم در گمان افتند که یکی از ایشان سهیل است و بر آن سوگند خورند و بعضی محنثین بواسطه آنکه چون سوگند بدروغ خورده
باشند در حنث افتند کلب الاصغر ... هم این دو کوکب اند واقع میان دو کوکب نیر که بر سر توامین اند و میان کوکبی که بر فم کلب الاکبر است و نیر را که
روشن تر است شعرای شامی خوانند بواسطه آنکه اینجا غایب شود و او را شعرای غمیصا خوانند بواسطه آنکه گویند او خواهر سهیل است چون از و
دور شد و از برای او میگریید و این هر دو را ذراع الاسد المقبوضه نیز خوانند سفینه کواکب او بیست و پنج اند از آنجمله کوکبی که بر مجذاف او است
... سفینه در جنوب بقول بطلمیوس سهیل است و عرب گویند سهیل آنست که بر مجذاف دوم است و در کواکب او اختلاف

بسیار است **شجاع** کواکب او بیست و پنج اند از صورت و دو خارج صورت و در کواکب او نیز اختلاف بسیار است از آنجمله کوکبی را که بر
گردن او ست فرد خوانند و بعضی از کواکب او را اخبیه و بعضی دیگر را سر شیف **باطیه** هفت کوکب اند بر شمال کوکبه شجاع که عرب آنرا معلف خوانند
غراب هفت کوکب اند پس باطیه بر جنوب سماک اعزل و عرب این کواکب را عجز الاسد خوانند و بعضی عرش السماک الاعزل و بعضی جمال **اکلیل**
جنوبی کواکب او هشت اند و هیچیک را ازین کواکب نامی نیست **مجمره** سیزده کوکب اند همه در صورت و بعضی از عرب این کواکب را
بواسطه استداره که در وضع ایشانست قبه خوانند و بعضی از حی النعام **قنطورس** حیوانیست مقدم او چون مقدم انسان و موخر او چون موخر فرس
بر شکل او ستاره ایست روشن که آنرا بطن خوانند و بر جا فرد دست راست او کواکب حفار و بر دیگری وزن که این هر دو را محلفین و حنثین خوانند
سبع کواکب او نوزده اند همه در صورت از پس کوکبه قنطورس چنانکه کواکب ایشان بهم مختلف باشند والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن هشتم از مقاله پنجم **علم ارقام** و اعمال زیج و تقویم و اسطرلاب • آلات صدی و غیر آن از موالید و تحویلات و اینعلم انفع
ترین علوم ریاضی است و اکنون منجمان روزگار بمعرفت آن با بعضی از علم احکام اکتفا نموده اند و اسم علم نجوم بر و مقصور کرده اند و چون
اعمال و ارقام زیج درین کتاب هیئت بشمه از ارقام تقویم و اسطرلاب در چند فصل اشارتی کرده شود **فصل اول** در ارقام تقویم
بدانکه عادت اهل صناعت چنانست که در دو صفحه اول تقویم بعضی از تواریخ که خاطر بزرگان را با آن میلی باشد بنویسند و بعد از آن در صفحه اول
دیگر احکام کلی طالع سال بنویسند و بعد از آن احکام فصول چهارگانه فصلی را در صفحه و بعد از آن احکام اتصالات جزئی و آن عبارتست
از امتزاجاتیکه قمر را با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد و بعد از آن چنانکه خواهند از برای زواید جداول بنهند و احکام آن ثبت
کنند همچو جدول اختیارات بر مسیر قمر در بروج و جدول رویت هلال و احکام اجتماعات و استقبالات و طوالع و جدول احکام قوس
قزح و ذو ذوابه و لوح حیات و ممات و غالب و مغلوب و اختلاجات و غیر آن از سوانح امور غریبه و چون از آنجمله فارغ شوند
در صفحه دست چپ جدول موامره و زایچه طالع سال بنهند و در بعض تقاویم در برابر آن جدول احکام و زایچه سال ترکان
و بعد از آن دو صفحه متقابل تقویم را بجداول بخش کنند و در صفحه دست راست در جدول اول ارقام اسابیع بنهند رقم یکشنبه این
ا و رقم دوشنبه این ب و سه شنبه این ج و چهارشنبه این د و پنجشنبه این ه و آدینه این و و شنبه این ز و بعضی رقم شنبه را
صفر نهند بر این وجه [illegible] و باز ابتدا بیکشنبه کنند و همچنین تا آخر سال و در جدول دوم ارقام شهور عرب مینهند و چون ماه تمام میشود
نام ماه نو را در حاشیه همان صفحه در برابر ابتدای ارقام او مینهند و همچنین تا آخر سال در جدول سیم ارقام شهور رومی مینهند
چون ماه تمام میشود نام ماه دیگر در حاشیه مینویسند و بعد از آن ارقام او تا آخر و در جدول چهارم ارقام شهور تاریخ فرس مینهند
و در جدول پنجم ارقام شهور جلالی نام مینهند و بعد از آن هفت جدول از برای هفت کوکب سیاره و بالای هر یکی از آن جداول
نام آن کوکب مینویسند و ارقام حرکات هر یک در بروج روز بروز با درجات و دقایق در آن جدول مینهند تا آخر تقویم و ارقام
اتصالات کلی در روز و شب که واقع خواهد شد و تحویل کوکب از برجی ببرج دیگر در برابر مینویسند و علامات رجعت و استقامت در وسط
جداول آنجا که واقع خواهد شد مینویسند و بعد از آن جداول دیگر یکی از برای حرکت راس و ذنب در بروج و دیگری از برای
ساعات بنهند در اجتماع و استقبال که در هر ماه اتفاق افتد از جانب راست اتصالات کلی در جدول باریکی یا در جدول آخر از صفحه
دست راست مینهند و روز و شب و ساعاتیکه از آن روز یا از آن شب گذشته باشد تعیین کنند و برج طالع و عاشر و درجات و دقایق
هر یکی هم مینویسند و در صفحه متقابل از دست چپ باز در جدول اول ارقام اسابیع بنهند و در دوم ارقام شهور عرب و در سیم
موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات انتقالات برجی از برجی دیگر و نشان روز این د اگر انتقال بروز بود و نشان شب این ل
اگر بشبی بود که بعد از آن روز باشد و بعد از آن شش جدول دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش کواکب سیاره اتفاق افتد
و علامات حالات او بنهند از برای تسدیس این سن و تربیع این ع و از برای تثلیث این ت و از برای مقابله له و از برای مقارنه
این قه و اگر با راس باشد این مع و اگر با ذنب باشد این مب و اگر در شرف باشد ف و اگر در هبوط باشد ط و اگر در طریقه محترقه
بود قه و اگر تحت الشعاع باشد حت و اگر خروج الشعاع بود این خح و اگر باکید باشد این ید و بعد از آن جدولی دیگر از برای منازل
قمر بنهند که هر روز در کدام منزلست از منازل بیست و هشتگانه و در بعض تقادیم جدول ایام شهور فرس هم درین صفحه بنهند بعد از جدول
منازل قمر و در بعض ارقام ایام شهور ترک و بعد ازین آنچه زیاده باشد از برای توقیعات بگذارند و بجهة اتصالات جزئی در

برابر هر روز اعمالی که شاید یا نشاید بنویسند تا بر کار نزدیک و دستوری باشد و بهمان طریق تا آخر بنویسند و در آخر جداول مواقع
کسوف و خسوف با احکام آن بنویسند **فصل دویم** در معرفت اجزا و ارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسم آلتی است بر علامات مخصوصه
از برای اختیار وقت و استخراج طالع و آنچه متعلق است بدان و گویند اسطر بلغت یونانی ترازو است و لاب آفتاب یا ستاره پس اسطرلاب
ترازوی ستاره باشد و در سر اسطرلاب ریسمانی باشد که آنرا بدان فرو آویزند آنرا علاقه خوانند و آنچیز را که علاقه در وی بود حلقه و آنچه حلقه در و
باشد عروه و بلند تر را که عروه بر وی بسته باشد کرسی و آنچیز را که کرسی بدو بسته باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل ام و حجره نیز گویند و صفحه مشبکه را
عنکبوت و شبکه نیز خوانند و بر عنکبوت دایره باشد که اسماء بروج بر آن نقش کرده اند آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب سدسی
باجزای شش شش مقسوم بود و در ثلثی سه سه و علی هذا و بحجره زیادتی باشد که در برابر اجزای حجره گردد آنرا مری رأس الجدی خوانند و زواید
دیگر باشد که اسماء بعضی از کواکب ثابته بر آنجا نوشته باشند آنرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیه آن کوکب و مری و نیز خوانند و در اسطرلاب
شمالی آنچه درون منطقه افتد عرضش شمالی بود و آنچه بیرون جنوبی و آنچیز را که مانند میخی بر حجره و صفایح بگذرد قطب خوانند و آنچیز که بر پشت حجره بود
که آلات ارتفاع بر وی بسته باشند عضاده و آنچه بر دو طرف عضاده بود دو لبنتان و هر یکی را لبنه و دو شظیه را که بر دو طرف عضاده بود
شظیه ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبنه بود ثقبه ارتفاع و آنچیز را که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که زیر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت
مرتفع شود فلس و زاید را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد و عنکبوت را بدان گردانند مدیر و دایره را که بر روی حجره باشد بسیصد و شصت قسمت
کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد و از جانب یمین بتوالی هر پنج و ده رقوم نوشته آنرا اجزای حجره خوانند و بر پشت
حجره دو خط بر زوایای قایمه کشیده باشند آنرا که از جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السماء خوانند و آن دیگر را خط مشرق و مغرب و چون
دایره بدین هر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم شود ربعی را از دو ربع که از دو جانب کرسی بود و آنرا اند و ربع بنود قسم کرده باشند اجزای ارتفاع
خوانند و بر صفایح دوایر باشند از آنجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز صفحه بود و آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار رأس
الحمل و المیزان بود و خارج مدار رأس الجدی و داخل مدار رأس السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار رأس الجدی خارج و دوایر دیگر را که
مرکز آن مرکز صفحه نباشد و بعضی از آن تمام باشند و بعضی ناتمام مقنطرات ارتفاع خوانند و آنرا که بر وسط مجموع باشد و علامت صه بر مرکز او نقش کرده
بود سمت الرأس خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم متقاطع که بر یکی علامت صه کشیده باشند خط وسط السماء
خوانند و دیگر را خط مشرق و مغرب و آنرا که بر جانب راست بود خط مغرب و افق مغرب خوانند و دیگر را که با جانب چپ بود خط مشرق و افق مشرق
در میان مقنطرات اعداد نوشته باشند متزاید تا بنود قسم که بسمت الرأس رسد و تزاید آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود و در سدسی شش شش
افزایند و در ثلثی سه سه و در نصفی دو دو و در اسطرلاب تام یک یک و قسم زیر مقنطرات که قسم تحت الارض است بدوازده قسمت شده باشد
شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السماء و شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط السماء آنرا خطوط ساعات معوجه و
ساعات زمانی نیز گویند و گاه باشد که قسی دیگر باشد فوق الارض که بر نقطه صه بهم رسند آنرا دوایر سموت خوانند و بسیار بود که آن قسی در قسم
تحت الارض نیز افتد و صفایح بسیار در اسطرلاب جهة شهرهای مختلف باشد و در بعضی اسطرلابها صفحه آفاقی باشد و در وی ارباع دوایر
بسیار کشیده باشند و در هر ربعی قسی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه مدار رأس الحمل بود و هر یکی از آن قسی افق مشرق صفحه
بود که عرضش بر آنجا نوشته باشند و آن صفحه را چنان بدارند که آن قوس بر جانب چپ واقع و محدب با شیب باشد و خط وسط السماء
آن افق خطی بود که از مرکز صفحه بالا رود و کواکب ثابته که از ایشان ارتفاع توان گرفت اسامی آنها را بر اسطرلاب نویسند مثل عین
الثور عیوق ید الجوزاء الیسری شعری العبور شعری الغمیصاء رأس التوام المقدم رأس التوام المؤخر قلب الاسد فرد صرفه سماک الرامح
سماک الاعزل سر الفکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطایر رأس الحوا ردف کف الخضیب و شرح این کواکب و شناختن آن
کواکب بیان کرده شد **فصل سیم** در بیان کیفیت گرفتن ارتفاع و میجان اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه در دست گیرند
و اسطرلاب را معلق کرده اند و پشت اسطرلاب با جانب خود کنند و یک جانب را که اجزای ارتفاع بر آن نقش کرده باشند با آفتاب
بگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه با دیگری افتد پس آن اجزا که شظیه ارتفاع بر او افتاده باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع
از ستاره گیرند پشت اسطرلاب برپا بالا باید کرد و بیک چشم از ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب
در نظر آید و اینجا نیز شظیه ارتفاع بر آن اجزا افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب در ابر پنهان بود هم بر این طریق باید

کرد و چون خواهند که معلوم کنند که شرقیست یا غربی بار دیگر بعد از آن بزمانی دیگر ارتفاع گیرند اگر زیاده شده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کمتر شده باشد غربی بوقت آنکه آفتاب یا کواکب بنصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد چه بسا توقف باید کرد تا مدت تفاوت محسوس شود و یک ارتفاع در زمان دراز بماند و طریق امتحان اسطرلاب که کج است یا راست آنست که چون علاقه بدست گیرند شاقولی در ریسمان باریکی بندند و از عروه فرو گذارند اگر آن ریسمان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد والا نه و بعد ارتفاع هر دایره را چون بپرکار امتحان کنند باید که متساوی باشد و باید که چون بیک طرف عضاده ارتفاع گیرند در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان تا ارتفاع اول باز آید والا عضاده راست نباشد و چون یک شظیه بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه باید که بر همان خط نشیند بی تفاوتی و اما در مقنطرات باید که مقدار رأس الحمل بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض شود و مقدار رأس السرطان و رأس الجدی هر یکی بقدر میل کلی از وی دور باشد و باید که تقاطع دایره افق و خط مشرق و مغرب و مدار رأس الحمل هر سه بیک نقطه باشد و در اجزای منطقة البروج باید که چون درجه برافق شرقی نهند باید که اول جدی بر خط وسط السماء افتد و بغیر اینها نیز امتحان میتوان کرد چنانکه در مطولات مسطور است **فصل چهارم** در شناختن طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند که از ارتفاع طالع معلوم کنند درجه آفتاب را از منطقة البروج طلب نماید و همچنین مقنطره ارتفاع را گرفته باشند از مقنطرات صفحه از یمین یا یسار و درجه آفتاب بر آن ارتفاع نهند و بنگرند که کدام درجه از منطقة البروج برافق شرقی افتاده است آن درجه طالع بود و درین عمل از اسطرلابهای غیر تام گاه باشد که درجه آفتاب را علامت معین نبود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده است و همچنین گاه باشد که مقنطره بر صفحه کشیده باشد که موافق ارتفاع ماخوذ نیفتد بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین گاه باشد که درجه طالع میان دو خط از اجزای بروج واقع باشد و درین اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس بگیرند بتقریب بعید نباشد اما اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند تعدیل باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو بر مقنطره از مقنطرات ارتفاع نهند و مری رأس الجدی یعنی جزو برا که مقابل آن باشد از اجزای حجره بشمرند آنچه باشد آنرا اجزای تعدیل نام نهند پس بنگرند تا میان خط اول و موضع آفتاب چند درجه است و آن درجات را در اجزای تعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت اجزای منطقه که آن شش است در اسطرلاب سدسی و سه در ثلثی قسمت کنند بعد خارج قسمت از نشان اول که بر مری کرده باشند در جهت نشان دویم بشمرند انجا که برسد مری بر آنجا نهند و بنگرند تا بر مقنطره مفروض کدام جزو افتاده است از اجزای حجره آن موضع آفتاب بود مثال در اسطرلاب سدسی در صفحه عرض لو فرض کردیم که آفتاب در شانزده درجه ثور بود و میان خط دوازده و هیجده و ارتفاع شرقی الـ پس خط دوازده بر مقنطره اله شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و باز خط دویم یعنی هیجده هم نیز بر آن مقنطره نهادیم و مری را نشان کردیم اجزای تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود و تفاوت میان خط اول یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب که شانزده است چهار بود آنرا در اجزای تعدیل ضرب کردیم هیجده شد آنرا بر شش که تفاوت اجزای منطقه است قسمت کردیم سه بیرون آمد پس از نشان اول سه جزو بجانب نشان دویم شمردیم انجا که رسید مری بر آن گذاشته و نگاه کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات چنان باشد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده شد موضع آفتاب بر مقنطره اول نهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان را اجزای تعدیل نام نهند پس تفاوت میان مقنطره اول و ارتفاع موجود را در اجزای تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در اسطرلاب سدسی شش بود قسمت کنند آنچه بیرون آید مری را بعد از آن اجزا از علامت اول چون بجانب علامت دویم گردانند درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود که یافته باشد مثالش در اسطرلاب سدسی بر صفحه لو ارتفاع آفتاب را یافتیم بیست و شش درجه و آن میان مقنطره اله و مقنطره ل است موضع آفتاب را بر مقنطره اله نهادیم و مری نشان کردیم و باز موضع آفتاب را بر مقنطره ل نهادیم و مری نشان کردیم که میان هر دو نشان هفت درجه و نیم بود و این اجزای تعدیل است پس تفاوت مقنطره اله و ارتفاع آفتاب که کو است دو بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم بیرون آمد دو و نیم از علامت اول شمردیم بموضعی رسید که از و تا علامت دویم پنج بود مری را بر آن موضع نهادیم آفتاب بر ارتفاع موجود بود اما تعدیل طالع چنان کنند که چون موضعی از منطقة البروج برافق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند که چون موضعی از منطقة البروج برافق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند پس خط اول را از آن دو خط برافق شرقی نهند و مری نشان کنند و تفاوت میان هر دو نشان بگیرند و آنرا تفاوت اجزا نام نهند و بعد از آن خط دویم برافق شرقی نهند و مری نشان کنند

نظیر شمس برافق غربی نشیند و همچنین اگر جدی خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط السماء نهند و چون اول حمل برافق شرقی نهند

نشان کنند و باز خط دویم را هم بر آن مقنطره نهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان از اجزای حجره

حاصل آنکه پانزده است بر تفاوت هر دو مقنطره که شش است قسمت کردیم

و تفاوت میان نشان خط اول و نشان خط دوم بگیرند و آنرا اجزای تعدیل نام نهند و لامحاله این از تفاوت اجزا بیشتر باشد پس تفاوت
اجزا را در آنچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب مذکور ضرب کنند و بر همه اجزای تعدیل قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اول
افزایند حاصل درجه طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه ثور است و ارتفاع شرقی هیجده درجه در اسطرلاب سدسی در صفحهٔ دوازده
درجه ثور را بر مقنطره هیجده نهادیم از منطقة البروج نقطه میان شش و دوازده جوزا بر افق شرقی افتاد مری نشان کردیم و خط شش جوزا بر افق شرقی
نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشان دوازده پنج و نیم این اجزای تعدیل است پس تفاوت بین الخطین است ضرب کردیم و حاصل را
که سی و یک بود بر پنج و نیم قسمت کردیم بیرون آمد سه و کسری بیشتر از نیمه آنرا یکی گرفتیم چهار شد بر خط اول که آن شش بود افزودیم دهم جوزا
شد و آن درجه طالع بود که مطلوب است و اما شناختن ارتفاع از طالع این وقتی احتیاج افتد که از برای مهمی طالع اختیار کرده باشند و خواهند که ارتفاع
آفتاب و کوکب معلوم کنند در آن وقت تا وقت نگاه دارند چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود دانند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند
طریق تحصیل چنان بود که چون آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد بر افق شرقی نگاه کنند تا درجه آفتاب بر کدام مقنطره افتاده است از مقنطرات
شرقیه یا غربی آن ارتفاع بود و چون بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر در آن وقت درجه آفتاب بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود و
طالع شب باشد کوکبی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است شرقیه یا غربی وقت نگاه دارد تا چون ارتفاع
آن کوکب در مشرق یا مغرب بهمان مقدار رسد وقت طلوع آن درجه باشد

فصل پنجم در معرفت دوایر و ساعات مستوی و معوج

چون درجه آفتاب بر مقنطره آفتاب ارتفاع موجود نهند و مری را پس ابجدی نشان کنند و از نشان اول تا نشان دوم بشمرند آنچه حاصل شود دایر گذشته
باشد از روز و اگر بر افق مغرب نهند و نشان کنند و جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند و میان نشان اول و نشان دوم بشمرند
دایر گذشته باشد از شب و اگر جزو آفتاب را یعنی درجه را که بدین درجه رسیده باشد او را بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اول
تا این نشان بشمرند دایر باقی بود از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع معلوم کنند بجای نظیر آفتاب یا کوکب بر مقنطره نهند درجه
طالع بر افق شرقی نهند باقی عمل همچنان کنند که گفته شد دایر ماضی یا باقی معلوم شود و چون دایر را بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات
مستوی بود و آنچه بماند هر یک را چهار گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع روز خواهند جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان نشان
اول و دوم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود و چون آنرا از سیصد و شصت نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند اول جزو آفتاب را بر افق
غربی نهند و نشان کنند و باز بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات
شب بود و اگر خواهند بدانند که کوکبی از ثوابت که شب طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و مری نشان کنند
و مطلع کوکب بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه بماند در پنج ضرب کنند تا اجزای ساعات
معوجه روز و دقایق آن معلوم شود و چون آنرا از سی نقصان کنند آنچه بماند اجزای ساعات معوجه شب بود و اگر خطوط اجزای ساعات
بر عضاده کشیده باشند اول درجه آفتاب را بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا هر کدام مقنطره است آنچه باشد ساعات ارتفاع آفتاب بود
در آن روز پس خطه ارتفاع را بر پشت اسطرلاب بر مثل آن ارتفاع نهند و اسطرلاب بگردانند چنانکه پهلوی آفتاب بود تا سایه بر عضاده افتد چنانکه
از هیچ طرف منحرف نشود نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و بر آن خط عدد نوشته اند آن عدد ساعات گذشته از روز بود و
چون ساعات مستوی معلوم شود و خواهند که بساعات معوج کنند ساعات مستوی را در پانزده ضرب کنند و اگر با آن دقایق بود هر چهار دقیقه را
یکی گیرند و همه را جمع کنند تا دایر معلوم شود پس دایر را بر اجزای ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج معلوم باشد و خواهند که
با ساعات مستوی کنند آنرا در اجزای ساعات معوجه ضرب کنند تا دایر معلوم شود و آنرا بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم گردد

فصل ششم در معرفت خانهای دوازده گانه و استخراج طالع سال ماضی

چون درجه طالع را بر افق شرقی نهند آنچه بر افق غربی افتاده باشد درجه سابع بود و آنچه بر نصف النهار افتد درجه عاشر و تحت الارض درجه رابع بود و اینها اوتاد باشند پس درجه سابع را بر خط چهار
ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه هشتم و تحت الارض درجه دوم و بدین عمل درجات خانهای دوازده گانه
معلوم شود و چون طالع سال معلوم بود و خواهند که طالع مستقبل معلوم کنند درجه طالع سال را بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام جزو
افتاده است پس بر توالی اجزای عضاده که آن خلاف توالی اجزای بروج باشد هشتاد و هفت درجه بشمرند و مری را آنجا نهند و نگاه کنند تا بر افق
شرقی کدام برج و درجه افتاده است آنچه باشد طالع سال مستقبل بود و پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض اگر

و مری نشان کنند بعد از آن بر افق غربی نهند و مری نشان کنند

آنچه بیرون آید ساعات بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب اما معرفت اجزای ساعات معوج چنان بود که قوس النهار را که بر پانزده قسمت کنند

درجه دوازدهم بود و تحت الارض درجه ششم پس درجه طالع را بر خط دهم ساعت زمانی نهند پس آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه نهم بود و تحت الارض درجه سیم پس درجه طالع بر خط هشتم ساعت زمانی نهند پس آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض

فوق الارض باشد تحویل بروز شود و اگر تحت الارض است بشب پس ساعات تحویل چنانکه گفتیم معلوم کنند و طالع تحویل سال موالید هم چنین
استخراج کنند **فصل هفتم** در شناختن بالای چیزهای مرتفع از زمین و پهنای رودها چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند
اگر بمسقط الحجر آن چیز توان رسید مثل دیوار که اگر سنگ از دیوار فرو اندازند بر روی او فرود آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که سنگ
بر روی افتاده است رسیدن شظیه را بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب میگیرند بدان ارتفاع سر آن چیز بگیرند و فرا پیش
آیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر آن چیز چهل و پنج شود پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا بقاعدهٔ آن چیز که مسقط الحجر باشد بپیمایند
و بالای شخص بر آن افزایند آن مقدار بالای آن چیز بود و اگر آن چیز مثلا کوهی بود که بمسقط الحجر آن نتوان رسید بر زمین هموار از دور بایستند
و سر آن کوه را ارتفاع گیرند و بنگرند تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشانی کنند و یک اصبع یا یک
قدم از ظل زیاده یا نقصان کنند و فرا پیش میآیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر کوه برین زیادت و نقصان حاصل آید پس بنگرند که از
موقف اول تا این موقف چه مقدار است آنچه باشد آنرا بر دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنند و آنچه حاصل آید بالای آن
کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بصواب نزدیکتر است مثلا در مقابل کوهی ایستادیم موضعی که ارتفاع چهل و
پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که داریم یک قدم زیاده کردیم و چندانی از کوه دور شدیم که ارتفاع سر کوه با آن ظل راست
باشد پس میان این موقف و موقف اول پیمودیم پنجاه و پنج گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز
شد آن مقدار بالای کوه باشد بی تفاوت و اگر خواهند پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیه را ارتفاع
بگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود ببینند پس همچنانکه ایستاده باشند برگردند و بر صحرا چشم بر همان سوراخها نهند
تا نظر بر کدام موضع افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمایند آنچه باشد پهنای رود بی زیاده و کم بسم الله الرحمن الرحیم **فن نهم از مقاله
پنجم علم مسالک و ممالک** که آن عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن در علم هیات مقرر شد
که از زمین آنچه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آنرا ربع مسکون خوانند و از آن ربع نیز معمور است و طول عمارت بطلمیوس
صد و هشتاد و هشت درجه و ربعی نهاده است و عرض آن هشتاد و نه درجه است و ربع و سدسی و گفته که از آن جمله شانزده درجه و ربع
و سدسی از خط استوا در جانب جنوب است و شصت و شش در جانب شمال و بعضی طول عمارت را یکصد و هشتاد درجه نهاده اند و
عرض شصت و شش درجه را بیست و دو فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگی را سه میل و هر میلی را سه هزار گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت و هر
انگشتی را بعرض شش جو بهم باز نهاده پس برین تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و هشت
فرسنگ باشد و بعضی مبدا عمارت از جانب مشرق که آنرا کنگ دز خوانند گیرند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که در دریای مغرب
و این جزایر اکنون خرابند و وسط عمارت جائیست که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیم آنچه
عرض تمامی معموره است و طول بلد عبارتست از قوس دایرهٔ معدل النهار میان مبدا طول عمارت از مغرب و میان دایرهٔ نصف النهار آن
بلد واقع باشد و عرض بلد عبارتست از قوسی که میان معدل النهار و سمت الرأس آن بلد واقع بود و هر شهر که عرضش از سی و سه درجه
دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد و هر چه بیشتر باشد شمالی و اصحاب تجربه گفته اند آنچه از زمین معمور است صد ساله راه است هشتاد سال از
آنجمله ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمال که متصل بحر ظلمات است و از باقی چهارده ساله راه ولایت سودان مغرب است و شش ساله راه
دیگر که باقی ماند اقلیم دیگر که مساکن عرب و عجم است و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول و عرض درین کتاب میسر
نشود طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشاره کنیم و چون عادت منجمان چنانست که هر آنچه طول کمتر باشد
تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که بنهایت رسد ما نیز تتبع ایشان کردیم بقاع عرب **تبوک** در بریست میان حجاز و شام چشمها
آب و خرماستان بسیار دارد طول او مح ل و عرض او کح ... در نسبت در شمال تبوک و از آنجا تا بسر حد شام سه روزه راه است طول
سه و عرض له **وادی القری** شهریست میان مکه خرماستانها و چشمها بسیار دارد طول او ع و عرض او ... **حجر** دهیست که قوم ثمود در آنجا
بودند و خانهای بسیار در کوه کنده اند طول آن عب و عرض لح **جزیرهٔ نعمان** جزیره ایست بزرگ در دریای قلزم کوهها و خرماستانها
بسیار دارد طول آن عد و عرض مد **ینبع** شهریست در کنار دریای قلزم که کشتی بندان یمن آنجا میباشند از صنعا گذشته شهریست
[illegible]

و شظیه را طرف عضاده بر آنجا نهند

فن نهم

نیز خوانند و هرگز در وی طاعون نبوده طول ا ه دك و عرض واله عدن شهریست بزرگ از شهرهای یمن بر کنار دریای یمن اما بوسطه آنکه
بندر است و بغایت آبادان و آنجا مروارید بسیار گیرند بنابراین در آفاق مشهور شد طول وعه و عرض وی جده فرضهٔ اهل مکه است
برکنار دریای قلزم از آنجا تا مکه دو منزل باشد شهری آبادانست و حصنی استوار دارد طول عرل و عرض کا مکهٔ مبارکه شهریست
از شهرهای حجاز طول وعری و عرض کام ذمار شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول وعرا و عرض وبح صنعا بزرگترین شهرهای یمن
و خوشتر و بسیار دخلتر از آن شهر در یمن نباشد بناهای او از سنگ و گچ باشد و هوای او چنان معتدل بود که جامه تابستانی زمستان نیز پوشند
باشد و در یکسال دو بار گندم کارند و چهار بار جو و همه میوه‌ها آنجا باشد طول وعرنه و عرض او یلال نجران شهریست کوچک و
آبادان طول وعرا و عرض یط ها طایف از شهرهای حجاز است و حصنی استوار دارد و هوای او بغایت خوش باشد و انگور
و انجیر و همه میوه‌های لطیف و ادیم نیک از آنجا آرند طول وعولیا و عرض کاح مارب شهریست در یمن که یاجوج آنجا نشیند و شهر
سبا اوست و آنجا کان زر باشد گویند کوشک بلقیس آنجا بوده طول اوح و عرض ید قصبهٔ شام شهریست نزدیک دریای عمان
از شهرهای حضرموت و اهل او خارجی باشند و قبر هود ع آنجاست آن شهر در میان کوههای ریگ است که آنرا احقاف خوانند طول اوفا
و عرض یب ها مرباط فرضهٔ حضرموت است برکنار دریای عمان شهری بزرگ و آبادانست اما گشت و کار نباشد کندرو لبان از آنجا
آرند طول اوف ها و عرض یب ها یمامه شهریست در حجاز در میان بادیه خرماستان بسیار دارد و حصاری استوار و آبهای روان
دارد طول اوف ل و عرض والل صحار قصبهٔ بحرینست و بحرین ناحیه بسیار است در کنار دریای عمان آبهای روان و خرماستانها و
نارنج و ترنج و میوه‌های دیگر بسیار باشد طول وفله عرض اه الحسا شهریست از شهرهای بحرین و بیشتر او خراب است و تمامت
زمینها و دیههای او در میان حصار است و درون آن حصار پانزده فرسنگ بود طول فح و عرض کاله قطیف هم از شهرهای بحر
و مروارید بسیار آنجا گیرند طول هدها و عرض اه الله بقاع که مردم آنجا سفید پوست باشند و آنرا عراق عرب خوانند هیت
شهریست برکنار فرات آبادان و حصاری استوار دارد طول وعح و عرض لج ها سرمن رای که عوام آنرا سامره خوانند
شهریست برکنار دجله بر جانب شرقی هوای او خوشتر از هوای بغداد است مناره دارد که از بیرون سواره آنجا توان رفت مشهد
مشهد علی بن محمد الهادی و پسر او حسن العسکری ع که از ائمه اثنی عشرند آنجاست طول آن عط و عرض لا ها کوفه شهریست بزرگ
و هوای او خوشتر از هوای بصره باشد خرماستان بقیاس دارد گویند که قبر یونس ع و تنوریکه طوفان نوح از آنجا بر جوشید
آنجاست و مشهد امیرالمومنین ع بکمتر از دو فرسنگ باشد طول وعطل و عرض لاح حله همان حکم دارد اما آب و هوای او خوشتر از
آن باشد انبار شهریست برکنار فرات آبادان و خرم و طول وعط و عرض لج مداین در زمان اکاسره شهری بزرگتر
و آبادانتر از و نبوده و در قدیم او را طیفون خواندندی اما اکنون خرابست طاق کسری نوشیروان در آنجاست و سلمان رضی الله
عنه در آنجا مدفونست طول اوف ها عرض لج بغداد شهریست بغایت بزرگ و بنای او ابو جعفر دوانیقی کرده است دجله
در میان او گذرد و فرات از دور تری باشد اما بیشتر زراعت او از آن آب باشد با آنکه قریب پانصد سال دار الخلافه بود گویند
هیچیک از خلفا در آنجا نمرده طول اوف ها عرض لج اله نهروان شهریست کوچک از آنجا تا بغداد چهار فرسنگ باشد طول
اوف ها و عرض لج ها واسط میان بصره و بغداد است و دجله از میان او گذرد و هوای او از هوای بصره بهتر باشد و آبش
از آب بغداد خوشتر بنابر آنکه دجله و فرات آنجا یکی شوند اما کرمتر باشد طول اوفال و عرض دلب کطیب شهریست میان واسط
و خوزستان آبادان و بسیار نعمت و آنجا طلسم زنبور کرده اند چنانکه بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هرگز در شهر نرود و گویند
طلسم کژدم نیز کرده اند طول اوفیم و عرض ولام بصره شهریست بزرگ گویند صد و بیست هزار جوی آب دارد که از دو رق
کشتی در آن توان رفت و خرماستانهای بصره بنیکوئی مشهور است و به بسیاری معروف و گویند از عهد امیرالمومنین علی ع در و زنان
از شهر بیرون روند و در شب بیایند طول اوفه عرض ل ه ابله شهریست از شهرهای بصره و بخوشی و نزاهت مشهور چنانچه او را
نیز همچو غوطهٔ دمشق و شعب بوان و سغد سمرقند به بهشت نسبت کنند جوئی از دجله و فرات گرفته اند و گرد او گردانیده و کوشکها
بسیار در کنار آن جوی ساخته اند طول اوغل عرض ل ه عبادان شهریست کوچک برکنار دریای عمان که کشتی بندان بصره
[illegible]

اولال

بانها ساخته و آنرا خشبات خوانند طول و فدل عرض لط شهرهای جزیره که بدیار بکر مشهورند سروج شهری آبادانست
و سوری محکم دارد و میوهای خوب و بسیار از آن تا حران یکروزه راه باشد طول و عب و عرض لو رها قصبه ایست خوش و آبادان
طول آن عب فه و عرض لو ها حران شهریست معتبر و بیشتر اهل او صابی بودند هلاکو خان آنرا خراب کرد طول و عح ها و عرض لو م
رقه و رافقه دو شهرند بر کنار فرات طول و عح ما و عرض لو ها رأس العین او را عین لور دکفته‌اند و در حوالی او سیصد
چشمه است که چون بهم پیوندند رودخانه خابور شود طول عد عرض لو نه ماردین بر سر کوهیست که از پایان آن تا سر کوه دو فرسنگ
شمارند طول و عدما و عرض لو مه کفرتوثا شهریست کوچک بر کنار دجله و دری استوار دارد طول و عدله و عرض لو ها قرقیسیا
شهریست بزرگ در جانب شرقی رودخانه خابور شعیه و در برابر او از جانب غربی شهریست که آنرا رحبه گویند میان ایشان سه
فرسنگ باشد طول و عدم و عرض للک نصیبین شهریست بزرگ نزدیک کوه جودی آنجا کژدم بسیار باشد اما میگویند طلسم
کژدم و مگس و ملخ کرده‌اند تا از اینها زحمت نرسد طول و عدمه عرض لزها سنجار شهریست کوچک و آبادان در میان بیابان
از دیار ربیعه خرماستان بسیار دارد طول و عوها و عرض لوها عانه شهریست کوچک در میان رود فرات طول و عول و عرض
لدها موصل شهریست بزرگ بر غربی دجله در میان فرات طول آن عرک و عرض لحل حدیثه دجله شهریست بر بیرون دجله
طول عرک عرض لوها تکریت و بوازیج دو شهرند نزدیک یکدیگر بر کنار دجله طول هر یک عح مد و عرض له ها هیت شهریست
و دری استوار دارد بر کنار دجله طول آن عح ما و عرض لو ها تعالیع شام مدین شهریست کوچک بر کنار دریای قلزم شعیب ع آنجا بود
طول سه عرض لط ها غزه شهریست بر کنار دریای روم از شهرهای فلسطین عمارت بسیار و ناحیه آبادان دارد و قبر هاشم بن عبد مناف
آنجاست طول سوی عرض لب بیت المقدس شهریست بر کوه نهاده سوری استوار دارد از سنگ گرد او کشیده و مسجدی که داود ع
و سلیمان ع بنا کردند آنجاست و در آنجا آب روان و کشت نباشد طول سوی و عرض لا ن عسقلان شهریست بزرگ بر کنار دریای
شام و روم و سوری استوار دارد از سنگ بازارها بر خام گسترده و در شهر چشمه ایست که ابراهیم ع بیرون آورده طول سول و عرض لب
رمله شهریست بزرگ نه شهریست از شهرهای فلسطین و سوری استوار دارد از سنگ و از شهر تا کنار دریا سه فرسنگ باشد و آبش از آب باران
بود طولش سه مه و عرض لب ی قبرس جزیره ایست در دریای روم گل قبرس و مصطکی و غیره از آنجا آرند طول او سعید عرض لوها
زغر شهریست از غور شام و نزدیک او دریائیست که آنرا دریای مرده خوانند زیرا که هیچ جانور در و نباشد آنجا خرماستان بسیار باشد
گویند قوم لوط آنجا بودند طول او سوی عرض لب ی قیساریه شهریست بزرگ بر ساحل دریای روم و سوری استوار دارد از سنگ
طول سونا و عرض لب اطرابلس شهریست کوچک که ساحران بنا کرده‌اند طول وسرل و عرض لب ی طبریه شهریست بر کنار دریاکوچک
و آب آن دریا خوش باشد و آن دریا شش فرسنگ در سه فرسنگست و یکجانب شهر آن دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد و در آن شهر
چشمهای آب گرم باشد حمامات بر آن ساخته‌اند و بی آنکه آب سرد بر آن بیامیزند بکار نتوان داشت طول آن سح ها و عرض آن لب ها عکا
شهریست کوچک بر کنار دریای روم و آنجا چشمه ایست گویند که آدم ع بیرون آورده و آنرا عین البقر خوانند و گویند آدم ع آنجا بودی طول او
سح ه و عرض لب ل صور شهریست بر کنار دریای روم برشته و خانهای آن بیشتر چهار و پنج اشکوب باشد آنجا کاغذ خوب سازند طول و سح ل
و عرض لب م صیدا شهریست بر کنار دریای روم بغایت نزه و بسیار نعمت و بستانهای جوز و ترنج و نارنج و میوها بسیار باشد و آنجا از گل
دیگها سازند که از سنگ محکمتر باشد و از آنجا بدیار مصر و شام برند طول آن سط یه و عرض لب که بصری شهریست بزرگ بر کنار او
دریائیست دو فرسنگ در دو فرسنگ و انهار دمشق آنجا جمع شوند طول آن سط ک و عرض لا له طرابلس شهریست بزرگ آبادان بر کنار دریا
سه جانب او در دریا و یکجانب بر خشک و پیرامون او خرماستان بسیار و نیشکر و انجیر و ترنج و نارنج بسیار بود طول و سط و عرض او لد ما
جبله شهریست که یکجانب او در دریای روم بود و سه جانب دیگر خرماستانها و زیتون بسیار دارد طول و سط ل و عرض لح م
دمشق بزرگترین شهرهای شام است و غوطه که بهشت نسبت کنند بر حوالی وست و در همه شهرهای و آب روان باشد و گویند ارم ذات
العماد آنجاست طول او ع ها و عرض لح ه انطرطوس حصاریست محکم بر کنار دریای روم که ثغر حمص باشد طول او ع یه و عرض لا ی
مرقیه شهریست کوچک از شهرهای ساحل در پیرامون شهر نیشکر و زیتون بسیار باشد و از آنجا تا یک فرسنگ باشد طول او ع و عرض لد
حصن عرقه شهریست بغایت کوچک و آبادان و پر نعمت و از آنجا تا دریا دو فرسنگ باشد طول او عیه و عرض لد ما حلب هم بر شمال

دریاست طول او ع ک و عرض له یه لاذقیه شهریست بر سر کوهی کوشکهای و بر ستونها نهاده و در شام عمارتی بلندتر و عجب‌تر از
آن نباشد طول او ع م عرض لح یه بعلبک شهریست مشهور بسیار نعمت و پاکیزه طول او ع مه عرض له حمص شهری خوشست و
در همه شام درست‌تر از آن آب و هوا نباشد مردم آنجا تو تیر و خوش شکل‌تر از دیگر دیار شام بود طول او ع ـ و عرض لد سلمیه شهریست
برکنار بیابان و اهل وی بیشتر بنی هاشم باشد طول او عا ی و عرض لد افامیه شهریست بزرگ و آنجا دریاچیست بدو منسوب طول او عاک
و عرض له یه انطاکیه قصبهٔ عواصم است و در همه شام شهری از وی آبادتر و نیکوتر نیست سوری از سنگ دارد و شهر بر کوه نهاده است
و گرداگرد کوه دیوار کشیده و همه کشت زارها و باغ و بستانها در درون حصار بود گویند در دیوار او دوازده روزه راه است و در شمال او
دریاچیست که آبهای اطراف آنجا جمع شوند و بر انگور و دیگر میوه‌های او سقمونیا نشیند تا نشویند نتوان خوردن طول او عا کو و عرض لو سرمین
شهریست کوچک بغایت خوش و پاک باشد و با نعمت بسیار طول او عال و عرض و لدل کفرطاب شهریست کوچک و دیواری محکم
دارد از آنجا گلاب و جامها باطراف برند آب روان ندارد طول او عامه و عرض او لب معرة النعمان شهریست محکم و نعمت
فراوان دارد و از آنجا جامهای فکندگی و کتان باطراف برند و در و طلسم کژدم کرده اند طول او عا و عرض له قنسرین شهری
مشهور است بزرگ که چند موضع را بدو منسوب کنند و آبهای ایشان از باران بود که در حوضها نگاه دارند و او را از دیار ربیعه شمرده اند
طول او عب و عرض له ها حلب شهریست در صحرا و سوری استوار دارد و ارتفاع آن بیست و پنج گز از سنگ و خندقی عظیم دارد
و از جانب شرقی او سنگی بزرگیست و بر سر قلعه ساخته و همه سراهای او پنج اشکوبیست و از آنجا بلور و آبگینه‌های خوب باطراف برند
طول او عب ای و عرض لدیه منبج شهریست در بیابان و نزدیک او شهریست که بیجه خوانند پلی دارد که آنرا از عجایبات دنیا شمرند
طول هر یک عب ـ و عرض لو ـ خاصره ذریست برکنار بیابان که عمر بن عبد العزیز ساخته است طول عب ل و عرض لل صرح
شهریست کوچک برکنار فرات طول عب و عرض لوک بالس هم برکنار فراتست بر سر راه عراق طول او عب م و عرض لل رحبه
شهریست کوچک بر غربی فرات و قلعهٔ استوار دارد طول او عدل و عرض لدی طرسوس شهریست بزرگ و سوری دارد از سنگ و
خندقی گرداگرد و معروفترین شهریست از شهرهای روم طول او سح م و عرض لو سه اذنه شهریست بر رود سیحان آبادان و بسیار نعمت
طول او سط ها و عرض و لو مصیصه و عفرنا دو شهرند بر دو جانب جیحان و میان هر دو پلی سنگین از شهرها بدریای روم چهار
فرسنگ باشد و جیحان و سیحان از روم بیایند و آنجا در دریا افتد طول هر یک سط ـ و عرض لو ـ مرعش شهریست کوچک
با نعمت از جمله ثغور شام است طول او عامه عرض و لول باطیه شهریست بزرگ و در زیر کوه لکام و او نیز از جمله مشاغر شام است
طول او عامه عرض له ها سماط شهریست کوچک و خوش از جمله بلاد مصر از مشاغر شام است طول او عب ها و عرض لو ـ بقاع مصر
قوص شهریست بزرگ از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی رود نیل و سوری محکم دارد و خرماستان و رزستان بسیار طول او سال و
عرض الد اخمیم شهریست کوچک در و درختان بسیار از خرما و آبنوس و بنای عجیب که آنرا بربای اخمیم گویند از سنگ ساخته‌اند و
نقشهای غریب بر آنجا کرده که طلسم جانورانست طول او سال و عرض کو ها ارمنت شهری بزرگست برکنار نیل بغایت گرم چنانکه
گوسفند و گاو و خر را موی نباشد و هرگز باران نبارد و اگر بشنوند که در شهری باران بارید تعجب کنند طول او سامه عرض
له ها اسیوط شهریست بزرگ بر غربی نیل و از مصر تا آنجا صعید ادنی گویند و از آنجا تا اسوان دریای روم صعید اعلی و در آن شهر
از خشخاش سیاه افیون سازند و جامهای صوف و کتان که مصری گویند در آنجا سازند طول او سامه و عرض کری اسکندریه
شهریست برکنار دریای روم که شاخی از نیل آنجا رود و در دریا افتد و آنجا مناره ایست میگویند ارتفاع او سیصد گز بوده و هیچ حصاری
و عجایب آنشهر بسیارست طول و ما و عرض لح اسوان شهریست بزرگ در آخر صعید اعلی میان او و اسکندریه گویند قریب
سیصد فرسنگ است همه شهر و ده و آبادان بجانب رود نیل نهاده و چون از شهر اسوان بگذرند بلاد نوبه باشد و خرما و عناب از
صعید اعلی بسیار خیزد طول او سه ها عرض کب ل شطا شهریست برکنار دریای تنیس جامهای شطوی از آنجا آرند طول او ست
و عرض ل ا فیوم شهریست که یوسف ع بنا کرده و غله آنجا بسیار خیزد و آبهای روان بسیار باشد طول او ست ل و عرض ل ها
انصنا شهریست از صعید مصر و در عهد فرعون بغایت بزرگ بوده و اکنون کوچک کرده اند گویند جادوان فرعون در آنجا بودند
نبات خوب از آنجا آرند طول او سح ها و عرض لح ها مصر شهریست معظم برکنار رود نیل و خانهای ایشان بیشتر پنج اشکوب

[margin note:] سرمین شهری آبادانست بی سود اما ذری جدا کنا دارد طول و عا و عرض له ید

باشد چون از دور بنگرند همچون کوهی نماید از بسیاری بلندی عمارت قاهره از شهر جداست بر جانب شرقی از نیل و اعتدال هوای مصر
مرتبه ایست که هیچ جا مثل آن نشان نداده اند چهل روز سرما افزاید و چهل روز باشد و چهل روز بکاهد و نعمت بسیار بود و جابهای مرتفع که
آنجا سازند هیچ جا نباشد تا سالی که نیل زیاده شود قحط بهم رسد طول او سح ک و عرض ل ک دمیاط شهری بزرگست بر کنار دریای تنیس
آنجا کشت و کار نباشد و غله بکشتی از ولایت مصر بآنجا برند و در حصنی محکم است که زندان ملک مصر آنجا باشد طول او سح ل عرض لا له
قلزم شهریست بر کنار دریا که بدو منسوبست و کشتی بندان آنجا باشد و غله و هرچه باید از جای دیگر بآنجا میاورند طول او سد له و
عرض لدل تنیس شهریست در میان دریائی که از دریای روم است و آنجا کشت نکنند هر سالی که آب نیل زیاده شود تا بر سر دریا آید ...
ازان آب حوضها پر کنند و بکار دارند تا سال دیگر طول او سد ل و عرض لم دما شهریست بر کنار دریای تنیس و زیتون و خرما ...
بسیار باشد آبخوردن از دو فرسنگ آرند طول او سدم و عرض لل ارمینیه دو اند صغری و کبری ارمنیه صغرا طول او ... و از سرحد سلماس
تا آذربایجان از جمله شهرهای او یکی آمده است و او شهری بغایت محکم با بساتین است و اشجار بسیار دارد و در و عجایبی هست طول او ...
عرض لح ما اخلاط از بلاد ارمنیه است طول او ... و عرض لط ک ارجیش از بلاد ارمنیه است طول او عو ما و عرض لح لب
از بلاد ارمنیه است طول او عرک و عرض لدل شهرهای مغرب سوس اقصی شهریست بزرگ و نواحی بسیار دارد و در قدیم الایام
نام او سقور بوده و بربریان به پیرامون آنشهر نشینند طول او ه ل و عرض لب ما طنجه ولایتی است شهرهای بسیار و دههای بیشمار دارد
چنانکه یکماه راه مسافت او باشد قصبه او را فارس خوانند طول او لح ما و عرض لحد ما تاهرت العلیا شهریست بزرگ و پرنعمت طول او
ل ل و عرض لط ما شهریست از عمل افریقیه بپانزده روز راه طول او یو ما و عرض لال تاهرت السفلی شهریست بر کنار دریای
روم از آنجا ببلاد اندلس بکشتی روند طول او لرما و عرض لال سجلماسه بزرگترین شهرهای مغربست و ولایت بسیار دارد و ملوک آنجا
نشینند طول او ما و عرض لام مهدیه شهریست کوچک بر کنار دریای مغرب که مهدی ساخته است بندر قیروان آنجا باشد طول
او مه ما و عرض لب ما طرابلس شهریست بر کنار دریای مغرب و دیوار استوار دارد و حجر الیهود از آنجا آرند و بسد هم در آنجا
گیرند طول او مه و عرض لب ما برقه شهریست بر کنار دریای مغرب و گروهی از بربر پیرامون آن باشند طول او یب ه و عرض او
لب ما شهرهای اندلس منقورین شهریست بر کنار دریای محیط طول او لو و عرض له شنترین ولایت بسیار است تمام
بر کنار دریای محیط بغایت خوش هوا و عنبر نیکو از آنجا آرند و بوقلمون هم آنجا سازند طول او الف ما و عرض ما ما قرطبه ولایت اندلس
و پادشاهان آنجا نشینند و آنجا رودی عظیم است و پلی دارد از رخام و از زیر محکم کرده و یکجانب ولایت اندلس دریای محیط است و جانب
دیگری دریای روم و اگر بلاد روم و ارمن و گرجیه و آذربایجان و اران و دشت قبچاق و عراق عجم و خوزستان و فارس و جزایر عمان
و کرمان و خراسان و طبرستان و ماوراء النهر و بلاد ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم بتطویل انجامد پس تتمه دیگر از بلاد افرنج و هند و سندستان
و چین و ماچین و خطای بواسطه غرایب آن بر سبیل اجمال ذکر کنیم تا فایده اتم باشد بلاد افرنج بغایت بسیط و عریض بود و یکحد او از جانب
جنوب دریای روم است و یکحد دیگر از جانب شمال بلاد روس و ترک و حد دیگر از طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط
غربی معروفست باوقیانس دار الملک فرنجیان رومیه عظمی است و او را استورنوس که نمرود بت بنا نهاده و سبب آنکه او را اسیری بود
پدر را بگرفت و خادم ساحت ستورنوس از و بگریخت و با فرنج رفت و آنشهر بنا کرد و بعد از آن چون نوبت پادشاهی بر طوس رسید
آنشهر را بارو کشید نام خود بر آنجا نهاد گویند دور او تقریبا پنج فرسنگ باشد و سیصد و شصت برج بر باروی ساخته اند و پیشتر
قیاصره آنجا نشستندی و اکنون مقام پاپ است و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغربست آنجا که دریای محیط و روم چنان بهم نزدیک شوند
که میان ایشان پنج فرسنگ فاصله باشد و آن زمین را اسبانیان خوانند طول او یکماه راه باشد آنجا چند پاره شهر است معروف همچو ملکیا
و مرسیه و ماینه و شاطبه این شهرها در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کردند و در دست پادشاهان مغرب بود و در سنه ستین دست
ما از دست ایشان بیرون رفت از ابتدای نقطه مغرب از جانب شمال ولایتی است طول آن یکماهه راه پادشاهی جنتی دارد و پیوسته میان او
و پادشاهان اسبانیان جنگ باشد و محاذی آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره اند یکی ابرینیا آن زمین را خاصیت آنست که در آن جز
زهردار متولد نشوند و مردم آنجا دراز عمر باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و در آنجا چشمه ایست که اگر چوبی در آنجا نهند بیک هفته
... مس و قلعی نیز در آنجا باشد و میوه های فراوان

شهریست بر کنار دریای روم از آنجا ببلاد اندلس بکشتی روند طول او لط ل عرض لب ل قیروان

از هر جنس و از عجایب آنجا درختی است که مرغ بار میآورد و آن چنانست که بوقت شکوفه بشکل نباتی از آن درخت بیرون میآید مرغی در
آن میان بوقت رسیدن میوه آن مرغ آن نبات را بمنقار سوراخ کند و بیرون آید آنرا ده سال نگاه دارند بمقدار بطی بزرگ شود و گوشت
اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن هر دو جزیره گوسفندان بسیار باشند که از پشم آن صوف و سقرلات خوب میبافند بعد از آن ولایتی است
بغایت بسیط و عریض پادشاه آنجا را مدافونس خوانند و خراج انگلتره بدو دهند و در جنب الامانیه مملکتی دیگر هست که آنرا برهمیا خوانند
و پادشاه آنجا را اسباقی او را صد هزار سوار باشد و مطیع پادشاه الامانیه بود و متصل بدان ولایتی است نام او برلونیا و در آنجا کوههای
معادن بسیار هست و در جنب برلونیا ولایتی است اسوسیا آنجا جزیره ایست که کهربای زرد و سفید در آن خیزد و متصل بدان ولایتی است
و در آنجا دو جزیره است نام یکی گوترانده و نام دیگری نوروکه پادشاهان آنجا را بنام آن جزایر باز خوانند و ایشان خراج بسباقی دهند
و گویند طول و ممتد است تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطهٔ قطب شمالی بسمت الراس برسد و بر کوههای ایشان پیوسته برف باشد و از افراط
برودت جانوران آنجا همه سفید باشند و شنقور سفید از آنجا آرند و آدمیان نیز در طفلی موی سفید باشد و غایت روز ایشان در اول آنکه
آفتاب بجدی رسد دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت دیگر صبح و شفق چنانکه خطهای باریک توان خواند و چون آفتاب باول سرطان رسد بعکس
آن باشد و بعضی گویند ظلمات عبارت از آن ولایتست بسبب آنکه پیوسته در آنجا سحاب باشد و حیوانات در آنجا بغایت اندک باشند و برابر زمین
مغرب غیر از ولایت آستانیا ولایتی است که آنرا کلتونیا خوانند از کوههای آنجا سیماب و زر و نقره و مس بسیار خیزد و در آنجا شهری است
فلنسه مرسیه میورکه مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند و کشته شدن را هنر شمرند و در جنب کلتونیا ولایتی است بر خط مشرق نام آن
برسونیات بغایت معمور و آبادان و بالای آن هم بر خط مشرق ولایتی است نام آن دلوزه و بالای آن شهریست معتبر نام او برلنس
در آنجا مردم بسیار از مقیم و غریب بتحصیل مشغول اند چنانکه گویند از متعلمان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند و میان برلنس و کلتونیا
ولایتیست پر زر و نقره و پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوستی کند و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریا نام آن جنوه و پادشاه
آنجا دویست فرقه دارد و در هر یک سیصد مرد جنگی باشد و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق بیابانیست قریب چهل فرسنگ در حوالی آن
بیست و دو پاره شهر معمور بزرگ باشد و عادت اهل آن ولایت آنست که هر سال مردی را که بعقل و کفایت موسوم باشد پادشاه کرد نهند
و در آخر سال منادی کنند که هر کرا بر وی در آن سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود و داد خواهد جملهٔ متظلمان حاضر شوند و داد خود بخواهند
و گردن او را از مظلمه آزاد کنند و دیگری را پادشاهی نشانند و متصل بدانجا ولایتی است زوبانیوله نام و در جنب آن ولایت مارکه و فنیس
و درین دو ولایت چیزهای مشنج نادر بسیار خیزد و هیچ چیز پاسبان آنجا نماند و در بالای آن ولایت مملکتی بزرگ بود بنام پادشاه آنجا لطریق
ماکلیا از آنجا بلور صافی خیزد و در طرف شمال این زمین ولایت لفنیودیا است و ولایت موکذنکو یا واکتانیه و کارلوک طول آن یکماه راه است
مرجان سرخ از آنجا آرند و نزدیک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب ریحال نام که در آنجا مرجان و معدنیات بسیار خیزد و در میان
آن جزیره ایست طول و عرض آن دویست فرسنگ و در آنجا کوهیست که پیوسته آتش از آنجا در فشد گویند بوقت اجتماع و استقبال
نیرین التهاب آتش تا فرسنگها رسد و در پای آن کوه آبیست که پیوسته از التهاب آن آتش میجوشد و آنجا ولایتی دیگر هست و اسپانیا نام کوههای
آن همه معادن باشد و سه فرسنگی از رم که دار الملک افرنجست کلیسائیست بس عالی که هر سال چون آفتاب باول جدی رسد هوای آن
صحرا پر از مرغان سیاه شود هر یکی دانهٔ زیتون در منقار گرفته در آن کلیسا اندازند گویند در صد فرسنگی آن کلیسا درخت زیتون نیست و بعضی بنا
بر طلسم است که کرده اند بلاد زمین سودان بعضی آنرا دوازده هزار فرسنگ نهاده اند و به نه قسم متساوی کرده اند و در هر قسمی کوهها و صحراهای بسیار
و از جانب جنوب او دریای محیط است و مشرق او زمین چین و ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال او کشمیر و زمین ترک و کوه
میرو و آن کوهیست بغایت بلند محاذی قطب جنوبی افتاده و آنجا روزی شش ماه و شبی شش ماه باشد گویند آنکوه از زر و سیم است
و کوه تبت در جانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارت است و زمین کشمیر در وسط آنست و متصل بزمین تبت و ترک آبهای تمام دریای
هند از کوههای شمالی کشمیر است و میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه گویند صعود آن قریب هشتاد فرسنگ راه است و از قلهٔ آن
زمین هند سیاه نماید و زمین تبت. و چین سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی آن از اقلیم سیم
و اکثر ممالک او در اقلیم دویم و اکثر شهرهای او بر آب گنگ و پنجاب چون از دریای هند گذرد به دریای چین رود و معبد سومنات بر
راست او باشد و اهل [illegible] مسلمان شوند گویند ایشان را پادشاه معتبری نبود بلکه در هر محله یکی از اهل صلاح

ایشان باشد چیره و عاج و آبنوس و پوست پلنگ بربری و موی از آنجا آرند و در جزایر او فیل بسیار باشد و از آنجا گذشته ولایت حبشه و
زنگبار است و اکثر اهل حبشه مسلمان نباشند و بعضی ترسا و بعضی جهود و بصعید اعلای مصر پیوسته است و شهرهای حبشه بر کنار دریای قلزم است
برابر یمن و پادشاه ایشان را نجاشی گویند و نقل کنند که هر دو شاخ رود نیل آنجا بهم پیوندند و آنجا کان زر باشد و در شهر زنگبار قلعه ایست
که پادشاه نشین باشد و جزیره سرندیب در میان دریای هند است طول آن هشتاد فرسنگ و شهر [illegible] بر کنار دریای قلزم هم از زنگبار است و عدن
همه بر کنار دریای قلزم است از زنگبار از شهرهای بربر شمارند و آنچه از [illegible] اقلیم ولایت و حاج و مولتان باشد و گجرات نیز مملکتی عظیم است
مثل کنباته و سومنات و نهروالة و دیگر شهرها گویند که ولایت گجرات هشتاد هزار پاره شهر و دیه است تمام معمور و در چهار فصل در آن دیار
هفتاد نوع گل رنگین پربار باشد و در سالی دو نوبت ارتفاع آفتاب بنود رسد و از آنجا گذشته بملیبار روند و از ملیبار تا حد کهونا
خطه کولم سیصد فرسنگ است بعضی در بر و بعضی در سواحل و شهرها است سندابور و باکور و منجرور و بعد از آن ولایت [illegible] و قدرسیا و دیار
[illegible] و از آنجا گذشته دیار کولم و بعد از آن دیار سوالک که مجموع آن سیصد و بیست هزار پاره شهر و ولایت و بعد از آن بالوا میگویند
که هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار شهر و دیه است و اما معتبر عرصه آن از حد زمین کولم تا خطه نیلاور است قریب سیصد فرسنگ بر
کنار ساحل همه شهر و دیه پیوسته از اطراف و اقصای چین و ماچین و بلاد ستاین بزرگ که آنرا حسک خوانند بانجا روند و از [illegible] آن دیار
لالاسن و تمامت عقاقیر خیزد و از دریای او مروارید بسیار گیرند و معبر مشابه [illegible] است و آنجا بتخانه ایست که آنرا بوتر خوانند هر روز هزار و
[illegible] اطعمه برند و باد میان و بوزینگان و هندو بعد از صرف طعام دیگها و کاسها بشکنند و باز از نو خرند و از آنجا راه دو شود یکی در بحر بر
چین و جزیره سیلان بر راه گذر افتد و آن چهارصد فرسنگ است و کوه سرندیب که هندیان [illegible] خوانند آنجاست و یاقوت و بیجاده آنجا
بسیار خیزد و در بیشهای او فیل بسیار باشد و زنج نیز نشان دهند و بعد از آن جزیره لاجوردی و در بند سالس از اعمال [illegible] از آن
جزیره خیزد برابر جزیره لاجوردی کوارم است که بیشتر عنبر اشهب از آنجا آید و مرد و زن ایشان همه برهنه باشند و چون از آنجا بگذرند بر خشکی
ولایت حبشه است و بعد از آن ولایت [illegible] و بعد از آن چین بزرگ که خطائیان آنرا منزی خوانند و مغولان نکیاس و هندوان مهاچین
یعنی چین بزرگ و دیگران ماچین و ولایت ماچین نهصد تومان است که در دفتر آمده است و شهر خطا را از باروی تا باروی دیگر ده فرسنگ است
و در میان آن دریاچه ایست که دور آن شش فرسنگ است و از آنجا چهل منزل تا خان بالق که دار الملک چنگیز خان است روند و اهل چین در صورتگری
و ساختن آلات غرایب از تمامت اهل عالم ممتازند گویند جمعی در کوچهای آن طواف کنند و متاعی یا میوه که فروشند در گردونی کنند
و خود در آنجا نشینند هر گاه خواهند گردون رود و هر گاه خواهند بایستد و جامهائیکه در آن دیار بافند در نازکی بحدی باشد که اگر ده جا
پوشند تن ایشان چنان نماید که گویا هیچ نپوشیده اند و نقشهائیکه در آنجا کشند عقل آدمی در آن خیره شود و قرصه زیتون
بر ساحل دریای چین است که آنرا بحر هوکند خوانند و او از شرقی بحر محیط از ناحیه جنوب منشعب شود و بعد از محیط هیچ دریائی بزرگتر از این
نیست و عمق او چنانست که گویند خضر خواست که مقدار آن معلوم کند ملکی از ملائکه بحر با وگفت سیصد سال است که شخصی [illegible] فرو میرود و
هنوز بنهایت آن نرسیده است این دریا بسیار مواج است و او را جزر و مد نباشد چون هیجان موج او نزدیک شود ماهیان همه بر روی آب
آیند و چون ساکن خواهد شد آنجا مرغیست مشهور که بر سر آب آشیانه کند آن مرغ با آشیانه نهادن مشغول شود و در و جزایر بینهایت و در دو رکه
عمارت از موضعی است که آب در آنجا گرد و هر کشتی که بدانجا رسد بیرون نشود اندر رفت درین دریاست و بعد از او دریای هند است و بحر
فارس که آنرا عمان خوانند و بحر زنج و بحر قلزم از و منشعب شود و آنچه از و باطراف شمال آید بحر فارس بود و آنچه از و بطرف
جنوب رود بحر زنج و در بحر فارس نیز در دور باشد و در و جزایر بسیار اند بیشتر معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقع است
و بلاد عرب بر ساحل شرقی او و بلاد یمن بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او را نیز همچو دریای فارس
جزر و مد باشد و کوه مقناطیس در این دریاست و گویند و اجسامیکه تجسس اخبار کنند و بدجال رساند در اوست و از جانب
غربی دریای محیط تا شمال سه خلیج بیرون رود یکی بحر شام چنانکه بلاد مغرب برابر سودان او را از یکطرف محیط باشد
و طرف دیگر این بحر روم و بحر منطس که آنرا بحر خزر تک نیز خوانند از یکطرف متصل است باراضی شام و اندلس و از طرف
دیگر بقسطنطنیه و این بحر باراضی صقالبه ممتد شود سیم بحر ورنک که محاذی محیط شمال است و قریب باراضی بلغار و از محیط
شرقی هیچ خلیج از و منشعب نشود و بحر الخزر که بحر طبرستان و بحر جرجان مشهور است بمحیط متصل نیست و هیچ کنار این دریا [illegible]

بسیار انواع [illegible] است و فاکهه [illegible] منجرور

چهار صد فرسنگ و

تمامی ندارد و رونده براه خشک گرد او
برآید داو مدوّر است شکل و ایل بطول است
چنانکه طول او هشتصد میل است و عرض
او ششصد داو رامد و جزر نباشد اما
موج او قوی گرد و کشتی بسیار در او المونه
غرق شود و صورت دریای محیط و تشابه
دریا ها از او ست و السلم

بسم الله الرحمن الرحیم

فن دهم از مقاله پنجم در علم وفق اعداد که آن عبارت

فن دهم

از معرفت بکیفیت وضع اعداد در مربعات بطریق وفق و خاصیات هر یک از آن و ما انچه درین فن معرفت او اهم باشد در فصلی چند ایراد کنیم انشاالله تعالی **فصل اوّل** در تمهید مقدماتیکه در این فن محتاج الیه باشد بدانکه مربع را درین علم بدو معنی اطلاق میکنند یکی عددی دویم سطحی مربع عددی عددی باشد که از ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و آنعدد را که در نفس خود ضرب کرده باشند ضلع آن مربع خوانند مربع سطحی سطحی باشد که چهار خط مستقیم متساوی بدو محیط شود که تقاطع آنها بر زوایای قائمه باشد و هر خطی از آن خطوط را ضلع آن مربع خوانند و دو ضلع را که از یمین کاتب بیسار آید عرض مربع گویند و همچنین هر خطی که موازی این دو خط باشد و چون هر یک از اضلاع مربع را باقسامی چند متساوی قسمت کنند و میان این هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند تا سطح مربع بمربعاتی چند صغیر منقسم گردد آنها را بیوت مربع خوانند و مجموع بیوتیرا که میان دو خط متوازی از آن دو خط باشند سطر گویند و اگر میان دو خط طولی افتاده باشد آنرا سطر طولی خوانند و اگر در میان دو خط عرضی سطر عرضی و بیوتاتی که زاویه هر یک از آن بعینها زاویه مربع باشد اطراف قطار خوانند و چون از یکی طرف قطار ابتدا کنند و بیوتیرا که بطریق سیر فرزین افتاده باشد تا طرف قطر یکه از مقابل دست اخذ کنند مجموع بیوت را قطر مربع خوانند و مربعرا دو قطر بیش نتواند بود و اما بحسب قسمت اضلاع سطور بسیار باشند پس اگر هر یک از اضلاع مربع را بسه قسمت کنند آن مربع را سه در سه خوانند و اگر بچهار قسمت کنند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس و مجموع چهار سطر طولی و عرضی را که بر حوالی مربع باشند یکدور خوانند و چون یکدور آن مربع را بیندازند در داخل آن مربعی دیگر صغیر از آن دو بماند و علی هذا چنانکه در مربعات فرد بیکخانه رسد و در مربعات زوج بمربع دو در دو و یا عدد بیوت هر مربع سطحی مساوی مربع عدد اقسام ضلع او باشد مثلا اگر ضلع مربع را بچهار قسم کنند عدد بیوت او شانزده باشد که مربع چهار است و اگر به پنج قسمت کنند بیست و پنج و اگر اعدادی که در مربع وضع کنند از واحد باشد بر ولای طبیعی اول عدد یکه در آن وضع شود یکی بود و آخر عدد مربع قسمت ضلع مثلا اگر سه در سه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی هذا و چون در مجموع بیوت مربعی اعداد را وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطور طولی و عرضی آن مربع موضوع بود متساوی باشند گویند آن مربع وفق دارد و هر وفق را مجموع اعدادی باشد که در یکسطر آن مربع موضوع بود پس اگر ابتدای آن اعداد از واحد بود و بر ولای طبیعی وفق آن مربع را وفق طبیعی خوانند و وفق او زیاده و نقصان نپذیرد و اگر ابتدا از واحد نباشد یا بر ولای طبیعی نبود آن وفق را غیر طبیعی خوانند و قابل زیاده و نقصان باشد و چون یکدور از آن مربع نقصان کنند مربعیکه آید و بدان محیط شود هم وفق داشته باشد و باقی مربعاترا که در ضمن او باشند وفق نباشد همچو پنج در پنج و سه در سه را بنا بر تفسیر تام و غیر تام شاید که از هیچیک تغیر بدو شاید که از هر یکی تغیر بدو بنا بر این ما در هر دو بدو تمثیل کردیم و اوّل هر مربعی که آنرا وفق ممکن باشد سه در سه بود چه دو در دو را وفق ممکن نیست و اصحاب این فن از سه در سه تا صد در صد وضعی کرده اند زیاده از آن اعتبار نکرده و طریق معرفت وفق طبیعی هر مربعی آنستکه عدد اقسام ضلع او را در نفس خود ضرب کنند و یکی بر او افزایند و مجموع را در نصف عدد ضلع آن ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبیعی آن مربع باشد مثلا اگر وفق مربع سه در سه خواهند عدد ضلع او را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکی در آن افزایند ده شود آنرا در نصف عدد ضلع که یک و نیم است ضرب کنند پانزده شود و آن وفق طبیعی سه در سه باشد و اگر وفق پنج در پنج باشد پنج را که اقسام ضلع اوست در نفس خود ضرب کنند و یکی بر آن افزایند بیست و شش شود آنرا در نصف پنج ضرب کنند شصت و پنج

و هر یکیرا از آن دو خط که از قدام کاتب بجانب خلف او رود طول مربع خوانند و همچنین هر خطی را که موازی این دو خط باشد

و علی هذا چنانکه ممکن باشد هیچ دو مربع ... و دو وفق غیر تام آن بود که مربع اصل وفق داشته باشد

حاصل آید آن وفق پنج در پنج باشد و علی هذا القیاس **فصل دویم** در بیان کیفیت وضع اعداد بطریق وفق تام بدانکه ضابطه وضع اعداد بر این طریق علی العموم آنست که اول یکدور را از مربع حذف کنند و بر زوایای هر مربعی که در ضمن او باشد نقطها رسم کنند پس دوری دیگر اگر ممکن باشد حذف کنند و بر زوایای مربع باقی هم نقطها رسم کنند و همچنین تا وقتیکه ممکن باشد و چون دوایر مربعات بدین نقطها متمیز گشت ابتدا کنند در نصف بیوت دور اول عدد متوالی از واحد بر وجهیکه یاد کرده شد وضع کنند پس بدور ثانی آیند و از عددیکه نوبت بدو رسید باشد ابتدا کنند در نصف بیوت مجموع ادوار اعداد وضع کنند و باید که هیچ عدد در مقابله عددی نهاده باشد بلکه چون عددی در بیتی موضوع باشد که بیت مقابل او نیز از آن دور خالی باشد و همچنین اقطار بعد از آن عدد اقسام ضلع آن مربع را بستانند و در نفس او ضرب کنند و یکی بر آن افزایند و مجموع را نگاه دارند و هر عددی را که در بیتی موضوع بود از آن مجموع نقصان میکنند و باقی را در بیت خالی که در مقابله او باشد از آن دور وضع کنند تا مجموع بیوت خالیه را بدین طریق ممتلی گردانند و همچنین عددی که در یکی از اقطار موضوع باشد از مجموع نقصان میکنند و باقی را در قطر خالی که مقابل اوست وضع میکنند تا وضع اعداد در نصف بیوت او و از سه وجه تواند بود وجهی مخصوص مربعات فرد ست چون سه در سه و پنج در پنج و وجهی مخصوص مربعات زوج الفرد چون شش در شش و ده در ده و وجهی مخصوص مربعات زوج الزوج همچو چهار در چهار و هشت در هشت و مراد بفرد عددیست که آنرا نصف صحیح نباشد و بزوج الفرد عددیست که او را نصف صحیح باشد[۳] و از جهة توضیح از برای وضع مربعات فرد دو مثال بیاوریم یکی مربع سه در سه و دویم هفت در هفت و چون مربع سه در سه را دوایر زیاده از دوری نیست و در حذف دور و تمیز دور باقی بنقطها محتاج نباشد بلکه یکی را در بیت وسط سطر اول طولی بنهند و این بیت چون مجاور قطر نیست و بحسب ضابطه مذکوره وضع عدد دیگر درین سطر ممکن نه دو را در آنجا نهند و این بیت چون مجاور بیت وسط این سطر است و وضع عدد دیگر ممکن نیست به بیت وسط سطر اول عرضی روند و سه را آنجا نهند و چون پیش از آن بغیر قطر خانه نیست بخانه بالای وسط سطر آخر طولی که بیت قطر است آیند و چهار را در آنجا بنهند و چون بالای او وضع عددی ممکن نیست و بر بالای وسط سطر اول عرضی هم بیتی نبود غیر از قطر و وضع عدد بحسب قاعده مذکوره در و ممکن نه پس نقل کنند بدوری دیگر و آنجا پیش از یکخانه نیست پنج را در آنجا وضع کنند و نصف خانهای مربع ممتلی شد پس عدد اقسام ضلع را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکی را بر آن افزایند تا ده شود و چهار را که در قطر موضوعست از آن کم کنند و باقی را در قطر مقابل او بنهند و سه را از ده کم کنند و باقی را که آن هفتاست در مقابل او بنهند و دو را از ده کم کنند و باقی را در قطر مقابل او بنهند و یکی را از ده کم کنند و باقی را در مقابل او بنهند و وضع تمام شود اما در مربع هفت در هفت چون او دوایر دارد بعض را بنقاط امتیاز کنند و بعد از آن یکی را در بیت وسط سطر اول طولی بنهند و دو و سه را در زیر او و چون زیاده ممکن نبود بواسطه آنکه به بیت مجاور قطر رسید از آنجا نقل کنند به بیت اخیر سطر اخیر عرضی و در آنجا چهار را که نوبت بدو رسیده است بنهند و پنج و شش را بر بالای او بنهند و چون به بیت مجاور بیت وسط سطر اخیر عرضی رسید از آنجا به بیت وسط سطر اول عرضی روند هفت را که عدد نوبتست در آنجا بنهند و به بیت وسط سطر اخیر طولی نقل کنند و در آنجا هشت را بنهند و نه و ده را بر بالای او بنهند و چون به بیت قطر رسید بیتی که بر بالای بیت وسط سطر اول عرضی باشد روند و در آنجا یازده را که عدد نوبتست بنهند و دوازده را در بالای او و چون به بیتی رسید که مجاور قطر بود وضع اعداد در نصف این دور تمام شد بدوری دیگر روند که آن دو پنج در پنج باشد و عدد نوبت را که سیزده است در بیت وسط سطر اول طولی بنهند و چهارده را در زیر او بواسطه آنکه به بیت مجاور قطر رسید به بیت آخر سطر اخیر روند و پانزده را در آنجا وضع کنند و چون شانزده را بر بالای او بنهند به بیت مجاور وسط این سطر رسد و از آنجا به بیت وسط سطر اول عرضی روند و هفده را در آنجا بنهند و از آنجا به بیتی که بالای سطر[۵] اول عرضی بود روند و هیجده را در آنجا وضع کنند و چون به بیت مجاور قطر رسید بدور سیم رسند که آن سه در سه است و نوزده را بالای او بنهند و بر این طریق که در وضع اعداد نصف بیوت ایند و نیز تمام شد یکی را که عدد نوبتست در بیت وسط سطر اول سه در سه یاد کرده شد بنهند تا بیست و پنج رسند در بیت وسط مربع اصل موضوع شود پس عدد اقسام ضلع این مربع هفتست در نفس او ضرب کنند و یکی با جمله بیفزایند تا پنجاه شود پس بیست و چهار را از آن نقصان کنند و باقی را که بیست و شش است در قطر خالی که مقابل او باشد بنهند و سه را از آن نقصان کنند و باقی که

۴۴	۱۲	۱۱	۷	۲۱	۲۲	۴۳
۲۸	۴۷	۳۰	۱۷	۳۴	۱۹	۱۰
۲۹	۳۵	۲۶	۳۶	۳۲	۱۸	۹
۱	۱۳	۴۱	۲۵	۳۷	۳۸	۸
۲	۱۴	۵	۲۳	۲۴	۳۹	۶
۳	۴۵	۴۹	۴۲	۳۰	۱۶	۵
۴۷	۴۶	۳۳	۴۸	۳۱	۱۵	۴

[۲] و در نصف بیوت آن دور اعداد متوالی وضع کنند و همچنین در دور ثالث چندانکه ممکن باشد

[۳] اما نصف او را نصف صحیح نباشد و بزوج الزوج عددی که او را نصف صحیح باشد و نصف او را هم نصف صحیح بود

[۴] نقطه آخر نقل کنند

[۴] که آن شش است در قطر خالی که مقابل اوست بنهند و سه را

[۵] سطر اخیر طولی بود روند و هیجده را در آنجا وضع کنند و نوزده را بالای آن بنهند و چون بقطر رسید از آنجا به بیتی که بالای وسط سطر

بیست و هشت است در مقابل آن بنهند بر این طریق بیوت خالیه را ممتلی کردانند و وضع بیوت خالیه را بهر طریقی که خواهند بعضی بر توالی
اعداد و بر غیر توالی ممکن باشد چنانکه اگر خواهند اول بیوت دور ثانی یا بر عکس یا اول بعضی از دور بنهند پس بعضی دیگر اما بهتر و آسانتر آن
باشد که چون نصف بیوت مجموع ادوار بنهند ابتدا از دور اخیر کنند و بقهقرا باز پس روند و اعداد طبیعی را بر توالی بنهند مثلا چون عدد ی را
از مجموع مربع ضلع واحد نقصان کنند و باقی را در مقابله آن عدد بنهند پس بعددی نگاه کنند که یکی از عدد اول کمتر باشد و در مقابله
او عددی را که بر توالی عدد ثانی باشد بنهند و باز بعددی نگاه کنند که کمتر از عدد ثانی باشد یکی در مقابله او عدد دیگر بر توالی عدد موضوع
بود بنهند و همچنین تا آخر اعداد مثلا در مربع مذکور چون بیست و پنج را وضع کردند و نصف عدد بیوت تمام شد بیست و چهار را از پنجاه نقصان کنند
و باقی را که بیست و شش است در مقابل بیست و چهار بنهند پس بیست و هفت را در مقابله بیست و سه و بیست و هشت را در مقابله بیست و دو و بیست و
نه را در مقابله بیست و یک و سی را در مقابله بیست و سی و یک را در مقابله نوزده و سی و دو را در مقابله هیجده و علی هذا وجه اعداد متوالی بر
اسهل وجهی وضع کرده بی آنکه احتیاج افتد که هر بار عدد موضوع را از پنجاه نقصان کنند و در همه مربعات بیوت خالیه را بدین طریق ممتلی
کردانند چه گفته اند وفق وقتی خاصیت دهد که اعداد را بر ولا وضع کنند و در وضع مربعات فرد میزان آنست که باید در بیت وسط مربعات
نصف مربع ضلع او مع الواحد موضوع باشد چنانکه در سه در سه باید که بیت وسط پنج موضوع بود زیرا که مربع ضلع او نه است و چون یکی بر او فزود
ده شود و نصف او پنج باشد و در پنج در پنج در بیت وسط باید که سیزده موضوع بود و در هفت در هفت بیست و پنج و علی هذا و اگر چنین افتد وضع
اعداد خطا باشد و از برای وضع اعداد بطریق وفق تام مربعات زوج الفرد گوییم چون دور اول درین مربعات زوج الفرد باشد و در دویم
زوج الزوج و در سیم زوج الفرد و علی هذا تا ادواری که سمی عدد فرد باشد همچو اول و سیم و پنجم و هفتم زوج الفرد باشند و ادواریکه
سمی عدد زوج باشند همچو دویم و چهارم و ششم و هشتم زوج الزوج و مقرر است که نصف عدد بیوت در هر دوری بطریقه نهند که خاص بود
بدان پس در وضع اعداد درین مربعات بهر دو احتیاج افتد و ما جهة توضیح وضع اعداد در دور اول ده در ده بیان کنیم و بعد از آن بوضع
اعداد در ادوار زوج الزوج شروع کنیم چه مربعات زوج الفرد و زوج الزوج بهر دو محتاجند
و فرق آنست که ادوار فرد را در مربعات زوج الفرد همچو اول و سیم و پنجم بطریق زوج الفرد ممتلی
باید کرد و ادوار زوج را همچو دویم و چهارم و ششم بطریقه زوج الزوج و در مربعات زوج الزوج
بعکس این باشد و کیفیت وضع اعداد در دور اول ده در ده چنان باشد که یکی را در قطر اول
بنهند و دو را در بیت ثانی سطر آخر طولی و سه را در بیت ثانی سطر آخر عرضی و چهار را در قطر دویم
یعنی بیت اول سطر اخیر طولی و پنج را در بیت ثالث سطر آخر عرضی و شش را در بیت ثالث سطر اول
طولی و هفت را در بیت رابع سطر اخیر عرضی و هشت را در بیت رابع سطر اول طولی و نه را

۴	۱۰	۱۵							۱
۲									
									۶
۹									۸
									۱۱
۱۲									
۱۳									
									۱۴
						۷	۵	۳	

در بیت پنجم سطر آخر طولی و ده را در بیت نهم سطر اول عرضی چون این ده عدد بر وجهیکه هیچ عدد در مقابل عددی نیفتاده باشد اگر مربع شا
شش بودی وضع اعداد را درین دور تمام شدی و بدوری دیگر نقل بایستی کرد اما چون یا دوازده در شش در شش است شش را از عدد ضلع
اول که آن ده است نقصان کنند چهار بماند ربع او یکی بود در یک بیت سطر اول که طولی آن بیت ششم است یازده را که عدد نوبت
در آنجا وضع کنند پس سطر آخر طولی آیند و بعد نصف باقی که چهار است در دو خانه او که آن بیت هفتم و بیت هشتم باشد دوازده و سیزده را
بنهند پس با سطر اول طولی رجوع کنند و در بیت او که عدد ربع است و آن بیت نهم بود چهارده را بنهند پس بسطر اول عرضی آیند در یک بیت او
که عدد ربع بود ~~و این بیت او که عدد ربع بود~~ و این بیت هشتم باشد پانزده را بنهند و وضع اعداد درین دور تمام شده باشد و نوبت
دور دویم بود که آن هشت در هشت است و زوج الزوج و چون طریق آن بعد از این خواهد بود بر این اقتصار کرده شد و وضع اعداد در غیر
این خانها ممکن بود اما چون یک وضع معلوم شد دیگر اوضاع بر محصل پوشیده نماند آمدیم با کیفیت وضع اعداد مربعات زوج الزوج بر طریق
وفق تام بدانکه اول مربعات زوج الزوج چهار در چهار است و اگر چه از مربعات وفق تام نیست چه مربعی که در ضمن او وسط یعنی دویمی
در دو وفق ندارد و وضع چهار در چهار بسیار نوع تواند بود چنانکه بعضی یکهزار نوع چهار در چهار وضع کرده اند و در آن استبعادی
نیست زیرا که چهار در چهار شانزده خانه است و وضع واحد در هر خانه از آن ممکن و چون واحد را در یکی از آن خانها یعنی خانه اول بنهند
دو را در پانزده خانه باقی وضع کنند پس معلوم شود که بر تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود نا بد و پانزده نوع ممکن بود

خالیه را در اول وضع کنند و بعد آن بیوت

و از آنجا بسطر آخر عرضی آیند و بعد نصف مذکور در دو خانه او یعنی خانه پنجم و ششم شانزده و هفده را بنهند پس با سطر اول عرضی رجوع کنند ... یعنی ...

وچون سه را خواهند که وضع کنند در چهار ده خانه باقی وضع توانکرد وچون پانزده را در چهار ده ضرب کنند دویست و ده حاصل شود و این
اوضاع ممکن از واحد است تا بسه وچهار را در اینحالت در سیزده خانه وضع توانکرد وچون دویست و ده را در سیزده ضرب کنند دو هزار و هفتصد و سی
حاصل شود و این اوضاعی است از واحد تا چهار بر تقدیری که واحد در خانهٔ اول موضوع شود وچون پنج را خواهند که وضع کنند در دوازده خانه
باقی وضع توانکرد پس دو هزار و هفتصد و سی را در دوازده ضرب کنند دو هزار و هفتصد و شصت حاصل شود و این اوضاع ممکن است
از واحد تا پنج بر تقدیر آنکه واحد در خانهٔ اول موضوع شود و از این قاعده معلوم کرد که اوضاع ممکنه زیاده از آنستکه شرح داده اند و بر محصل این
علم بطریقهٔ مذکوره اوضاع دیگر مخفی نماند و اما اینجا طریقی که مبنی بر سیر فرزین و فرس و فیل باشد بیاوریم و آنچنان باشد که واحد را در خانهٔ او
وضع کردیم و دو را در خانهٔ فرس یعنی در خانهٔ سیم سطر دویم عرضی و سه را در خانهٔ فرزین یعنی خانهٔ چهارم از سطر سیم عرضی و چهار را در خانهٔ فرس
یعنی خانهٔ دویم از سطر اخیر عرضی و پنج را در زیر خانهٔ چهارم در این سطر و شش را در خانهٔ فرس یعنی خانهٔ اول سطر سیم عرضی و هفت را در خانهٔ فرزین
یعنی خانهٔ دویم از سطر دویم عرضی هشت را در قطر ثانی یعنی خانهٔ چهارم سطر اول عرضی چون این هشت وضع کرده شود مربع چهار را بابتسا نیده
یکی بر آن افزایند تا هفده شود و اعداد موضوعه را از آن نقصان کنند و باقی را در خانهٔ فیل نهند بهر عددی مثلا هشت را از هفده نقصان کنند و
نه را در خانهٔ فیل هشت یعنی خانهٔ دویم سطر سیم عرضی نهند و هفت را از نقصان کنند و ده را در خانهٔ فیل هفت یعنی قطر اخیر نهند و بر این قیاس کل را
وضع چهار در چهار معلوم شد گوئیم ضابطه وضع دیگر مربعات چنانستکه از دو را اول بنا کنند و واحد را در خانهٔ غیر قطر از سطر اخیر عرضی نهند و
دو را در قطر اول یعنی در بیت اول سطر عرضی و سه را در بیت اخیر سطر اول عرضی یعنی قطر ثانی و چهار را در بیت غیر قطر از سطر اخیر عرضی و پنج را در بیت غیر
قطر از سطر اخیر طولی و شش را در بیت غیر قطر از سطر اول طولی و چون این شش عدد را موضوع کرده باشند چهار را از عدد ضلع مربع نقصان کنند
بضرورت عددی باید که ربع دار در ربع آنعدد بستانند و بعد از آن بیوت سطر اول طولی را ممتلی کنند پس بعدد نصف عدد ثانی بیوت
سطر آخر طولی را ممتلی کنند و چنانکه در مربعات زوج الفرد گفته شد بعینه ربع و نصف بیوتها ممتلی کنند تا تمام شود پس به دوری یکی آیند
دو را زوج الفرد باشد بطریقیکه ذکر رفت بیوت آنرا ممتلی کردانند پس بدور ثالث آیند و آن دور زوج الزوج بود بطریقی خاص به
بیوت آنرا ممتلی کنند تا آنکه بچهار در چهار رسد آنرا بطریقیکه ذکر رفت نهند پس باز گردند و خانه های خالی را بطریقیکه چند بار ذکر رفت
ممتلی **فصل سیم** در کیفیت وضع اعداد بطریق وفق غیر تام و چون مربعات زوج الفرد را ضابطه قریب بفهم نیست بضابطه مربعات
ازواج اکتفا کردیم و مربعات زوج الفرد را حواله بطریق وفق تام رفت پس در ضابطه افراد گوئیم هر مربع فرد که باشد بضرورت او را
خانه بود که وسط او باشد آنرا مرکز خوانند و چهار خانه را که بدو محیط باشد آنرا که در زیر او باشد تحت المرکز خوانند و آنرا که بر بالای او باشد
فوق المرکز و آنرا که بر یمین او باشد یمین المرکز و آنرا که بر یسار او باشد یسار المرکز و احد را در یکی از این خانهای چهارگانه وضع توان کرد و چون
او را در یکی از اینها وضع کنند بضرورت او را چهار بیت فرزین باشد و دو در سطر مرکز و دو در سطر دیگر و در خانهای فرزین سطر مرکز دو را
وضع نتوان کرد بلکه در خانهای فرزین سطر دیگر آنرا وضع توانکرد خواه فرزین یمینی بود و خواه فرزین یساری چون دو را در خانهٔ فرزین یمینی نهند
اعداد طبیعی را همه بطریق سیر فرزین بجانب یمین وضع کنند و اگر در خانهٔ فرزین یساری نهند اعداد را بطریق سیر فرزین یساری وضع کنند و
وضع را تغیر کنند و همه اعداد را بطریق سیر فرزین وضع کنند الا اعدادیکه بعد از ضلع مربع یا اضعاف آن باشد چنانکه در مربع سه در سه اعدادیکه بعد
سه و شش بود و در مربع پنج در پنج اعدادیکه بعد از پنج و ده و پانزده و بیست باشد که اینها را بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شود اما
وضع اعداد بطریق سیر فرزین چنان باشد که چون عددی نهاده عدد دیگر که بعد از او باشد در خانهٔ فرزین او نهند و اگر او را در خانهٔ فرزین باشد در آن سطر
که نوبت بدو رسیده است خانهٔ فرزین او آنجا نباید دورترین بیتی از بیت فرزین مطلوب اخذ کنند و عدد نوبت را در آنجا بنهند و دائما بر این
طریق روند و سیر فرزین را اصلا اختلاف نکنند و اما وضع اعدادیکه بعد از ضلع یا اضعاف آن باشد بر آن وجه بود که چون بعدد ضلع رسیدند
عددی را که بعد از وست در بیتی نهند که مشترک باشد میان سطر دویم و سطر ضلع بشرط آنکه سطر ضلع را از آن سطر گیرند که بر مرکز بگذرد و چون وضع
یکعدد از این اعداد معلوم شد هر وقت که بضعف ضلع رسیدند عددی را که بعد از وست هم بر این وضع نهند که آن عدد اول را نهاده باشند
پس اگر در آن سطر در جهت مطلوب خانه که عدد در وی آنجا میباید نهاد نباشد چنان تصور کنند که خانهٔ ضعف ضلع با آنچه بوی متصل باشد در جهت مطلوب
متصل باشد بطرف دیگر هم از این سطر در خلاف جهت مطلوب بنگرند که بر این تقدیر عددیکه بعد از وست در کدام خانه میباید نهاد آنرا در آنجا وضع کنند
بهمه طریق که گفته شد همه اعداد را وضع کنند بعضی بسیر فرزین و بعضی بهمین طریق که اکنون ذکر رفت و از اینجا معلوم شد که بر این طریق وضع اعداد

در مربعات فرد هشت وجه توان نهاد زیرا که واحد را در چهار خانه میتوان نهاد و بر هر وضعی اعداد را قرار دهد و دو وجه میتوان نهاد و سیر فرزین بجانب
یمین یا یسار یا قدام یا خلف و ما از جهت مثال اعداد را در مربع سه در سه بیکوجه و در مربع پنج در پنج بوجهی دیگر بیان کنیم تا قرار آن وجوه قیاس
کنند و آنچه ذکر رفت روشن شود و اما مربع سه در سه واحد را در [illegible] وضع کنیم و سیر فرزین بجانب یسار و چون آن بیت که واحد در او وضع
است بیت فرزین یساری ندارد و برین تقدیر بایستی که بیت فرزین مفروض بیت دوم باشد از سطر اعنی قطر ثانی دو را در آنجا وضع کردیم و خانه
فرزین یساری هم نداشت و نوبت سطر وسط عرضی بود درین سطر خانه که دورتر از بیت فرزین مطلوب خانه اول بود هم درین سطر سه را در آنجا وضع
کردیم و چون سه ضلع مربع بود چهار را که بعد از وست در بیت قطر اول نهادیم که مشترکست میان سطر دوم و سطر ضلع اعنی آن سطر که بر مرکز میگذرد
آن سطر اول طولیست زیرا که دو سطر اند که هر یکرا سطر سه که ضلع است میتوان خواند و بدان سببست که بیت سه مشترکست میان سطر اول
طولی و سطر وسط عرضی و میباید که این قیمه را در همه مربعات فرد رعایت کنند والا خطا باشد پس پنج را در بیت فرزین یساری این مربع
نهادیم و شش را در بیت فرزین یساری آن قطر اخیر است و چون شش ضعف ضلع بود هفت را که بعد از وست بر طریق وضع چهار که بعد از ضلع
او و نهادیم یعنی بر بالای او در بیت وسط اخیر طولی و خانه فرزین یساری نداشت هشت را در سطر نوبت اعنی سطر اخیر عرضی در بیت اول که دور
ترینست نهادیم و چون بیت فرزین نداشت نه را بر آن طریق که گفتیم در بیت اول سطر وسط طولی نهادیم و وضع مربع تمام شد و اگر درین وضع سیر
فرزین بجانب یمین [illegible] کیفیت وضع اعداد [illegible] و همچنین اگر واحد را در سه بیت دیگر وضع کنیم و سیر فرزین را بجانب یمین
یا یسار یا قدام یا خلف وضع کنیم اما در مربع پنج در پنج واحد را [illegible] نهادیم و سیر فرزین بجانب قدام فرض کردیم و دو را در بیت
فرزین قدامی اعنی بیت دوم از سطر اول طولی نهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت و سطر نوبت سطر اول عرضی بود سه را در بیت اخیر از
سطر اعنی قطر ثانی که دورترین بیتست درین سطر از بیت [illegible] اعنی بیت سیم از سطر چهارم عرضی نهادیم و چون پنج ضلع [illegible] شش را که
بعد از وست در بیت اول سطر چهارم عرضی که مشترکست میان سطر دوم اعنی سطر اول طولی و میان سطر پنج که بر مرکز میگذرد اعنی سطر چهارم عرضی [illegible]
فرزین نداشت هفت را بطریق مذکور در بیت اخیر ثالث عرضی نهادیم و هشت و نه را در بیتها فرزین قدامی و نه بیت فرزین قدامی نداشت ده را
بطریق مذکور در بیت اخیر سطر ثانی طولی نهادیم و چون ده ضعف ضلع بود یازده را خواستیم که بدو مرتبه بر بالای ده نهیم هم درین سطر چنانکه شش را
وضع کردیم در آن جهت خانه نداشت پس خانه ده را خانه که بالای اوست تصور کردیم متصل بود به بیت اخیر این سطر اعنی بدان طرف که در جهت خلاف
جهت مطلوبست و برین تقدیر میبایست که یازده که بعد از وست در قطر رابع موضوع بود آنرا در آنجا وضع کردیم پس دوازده و سیزده و چهارده
و پانزده به اولا بیوت فرزین قدامی وضع کردیم و پانزده ضعف ضلع بود و در قطر اول موضوع خواستیم که شانزده را که بعد از وست هم درین
سطر اعنی سطر اول عرضی بدو مرتبه وضع کنیم چون بیت در جهت مطلوب نداشت فرض کردیم که خانه پانزده متصل باشد بدان طرف دیگر ازین سطر
اعنی بقطر ثانی نظر کردیم و برین تقدیر میبایست که شانزده در بیت چهارم ازین سطر موضوع بود در آنجا آنرا نهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت
بر طریقه مذکور هفده را در بیت اخیر سطر ثالث طولی وضع کردیم و هیجده و نوزده را در بیوت فرزین قدامی بنوشت [illegible] را بر طریقه مذکور در بیت اخیر سطر
ثانی عرضی وضع کردیم و چون ضعف ضلع بود بیست و یکرا بدو مرتبه بالای او در بیت سیم از سطر دویم عرضی نهادیم و بیست و دو را در خانه
فرزین قدامی او اعنی بیت دویم سطر اول طولی اعنی قطر ثالث نهادیم ~~و بیت فرزین قدامی او اعنی بیت دویم سطر اول طولی~~ و خانه فرزین قدامی
نداشت بیست و چهار را بر طریقه مذکوره در بیت آخر سطر رابع عرضی نهادیم و بیست و پنج را در بیت فرزین قدامی او اعنی خانه چهارم از سطر ثالث
عرضی و وضع اعداد درین مربع تمام شد و در ضابطه وضع اعداد در مربعات زوج گوئیم کیفیت وضع درین مربعات چنان باشد که در مربع چهار
در چهار مثلا که اول مربعات زوج الزوج است چون واحد را در یکی از اقطار اربعه وضع کنند اگر خواهند در سطر طولی برند و اگر خواهند در سطر عرضی
و ابتدا از واحد کنند و خانها را بشمارند و هر خانه که غیر از خانهای قطر باشد آنجا عدد را وضع کنند اما چون بخانه قطر رسند عدد دیگر نوبت بخانه
باشد و در آنجا وضع کنند تا در همه خانهای اقطار اعداد وضع کرده باشند پس ابتدا از خانه آخر کنند که شانزده در آنجا موضوع باشد و یکی یکی
آنچه اول رقم باشند باز گردند اما طول و عرض را مختلف نگردانند بدین معنی که اگر اول در طول رقم باشند اکنون هم بطول روند اما
در جهت مخالف کنند بدین معنی که اگر اول بجهت یمین رقم باشند در آخر بجهت یسار روند و بر عکس و اگر بجانب قدام رقم باشند در آخر
بجانب خلف روند و شانزده را واحد گیرند و همچنین بر ولای اعداد خانها میشمارند و هر جا که متصل باشد از آن میگذرند اما اعداد را
اعتبار میکنند و هر خانه که خالی باشد عدد [illegible] را در آنجا نهند و چون خانهای [illegible] سطر تمام [illegible]

قطر او

سطر آخر طولی آید [illegible] از بیت فرزین

مفروض [illegible] نهادیم [illegible] فرزین نداشت بطریقه مذکور [illegible] اخیر سطر رابع [illegible] نهاد [illegible] فرزین

[illegible] فرزین قدامی

و خانه فرزین قدامی نداشت [illegible] بر طریقه مذکور [illegible] سطر [illegible] طولی

و طریقهٔ اول آنکه میدارند تا مجموع اعداد را وضع کنند و اگر این مربع زیاده از چهار در چهار باشد مثلاً همچو هشت در هشت آن مربع را بچهار در چهار منقسم کردانند و بر زوایای آن نقطها نهند تا از یکدیگر ممتاز شوند پس هم بر آن طریق که چهار در چهار گفته شد واحد را در هر قطر که خواهند وضع کنند و در طول یا عرض بروند و خانها شمارند و هر خانه که غیر قطر مربعات باشد که اصل بر آن منقسم شده باشد در آنجا عدد وضع کنند و هر خانه که قطر باشد بهر مربعی که باشد اعداد آنجا نوبت را وضع میکنند تا بر این طریق مجموع خانهای اقطار مربعات را ممتلی کردانند پس از بیت آخر یعنی آن بیت که عدد آخر در آنجاست ابتدا کنند و آنرا واحد فرض کنند و هم بر آن طریقه که در چهار در چهار گفته شد مجموع بیوت خالیه را ممتلی کنند و از این طریق هشت وجه معلوم شود زیراکه واحد را چهار وضع است و هر وضعی را بدو طریق میتوان ثبت طول یا عرض و ما مربع چهار بر یک وضع و مربع هشت را بر وضعی دیگر بنهیم تا با قیاس بیاید تقیاس کنند اما در مربع چهار واحد را در قطر اول بنهیم و در جهت عرض بیائیم که جهت یسار است و خانها را میشماریم و دو و از اعداد خانهٔ دویم است در آنجا ننهیم که خانهٔ قطر نیست و بر این قیاس سه و چهار را در بیت قطر ثانی وضع کنیم پس با سطر ثانی عرضی رویم و پنج را در بیت اول ننهیم چه بیت قطر نیست. پس با سطر ثالث عرضی آئیم و در بیت اول نه را بنهیم چه بیت قطر نیست و ده و یازده را در بیوت ثانی و ثالث این سطر بنهیم چه بیوت قطرند و دوازده را در خانهٔ اخیر این سطر وضع نکنیم چه بیت قطر نیست پس با سطر اخیر عرضی آئیم و سیزده را در بیت اول که قطر ثالث است وضع کنیم و چهارده و پانزده را در خانهٔ دویم و سیم که قطر نیست بنهیم و شانزده را در اخیر وضع کنیم و چون به بیت اخیر رسیدیم این بیت را واحد گیریم و هم در این سطر عرضی بجانب یمین آئیم بر عکس اول و دو را در خانهٔ سیم ازین سطر وضع کنیم که خالی است و همچنین و نه را در بیت دویم پس با سطر ثالث عرضی رویم و پنج را در خانهٔ اخیر او وضع کنیم که خالی است تا جمیع بیوت خالیه ممتلی شود اما در مربع هشت اول او را منقسم کردیم بچهار در چهار تا چهار چهار در چهار شود و بر زوایای هر چهار در چهار نقطها رسم کنیم تا از یکدیگر ممتاز شوند و بیوت اقطار ایشان روشن کردد پس واحد را در قطر ثالث بنهیم و در طول برویم بجهت قدام و بیوت را میشماریم و در بیت دویم و سیم هیچ ننهیم چه قطر چهار در چهار اول است و شش و هفت را ننهیم چه بیت قطر نیست و هشت را بنهیم

۱۴	۳۹	۲۷	۱۷	۸	۱۴	۱۱	۱
۲۸	۱۸	۲۳	۲۹	۱۲	۴	۷	۱۳
۱۱	۳۵	۲۴	۱۲	۴۳	۹	۱۰	۶
۳۴	۲۱	۲	۳۱	۱۵	۵	۴	۱۶
۵۶	۶۳	۵۹	۴۶	۴۰	۴۶	۳۳	۳۳
[illegible]	۵	۵۵	۶۱	۳۴	۳۴	۳۹	۴۵
۵۱	۵۷	۵۸	۵۴	۳۵	۴۱	۳۴	۳۸
۶۳	۴۷	۵۳	۶۴	۴۷	۳۷	۳۶	۴۸

چه قطر اوست و این سطر تمام شود پس با سطر دویم طولی آئیم و نه را در بیت آخر آن ننهیم چه بیت قطر نیست و ده و یازده را بنهیم چه بیتهای قطر چهار در چهار دویم اند و دوازده و سیزده را ننهیم چه بیوت قطر نیستند و چهارده و پانزده را بنهیم که بیوت قطر چهار در چهار اولند و شانزده را ننهیم چه بیت قطر نیست پس با سطر رابع طولی آئیم و بیست و پنج را در خانهٔ آخر او وضع کنیم چه قطر چهار در چهار ثالث است و بیست و شش و بیست و هفت را در خانهٔ غیر قطر بنهیم و بیست و هشت را در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم و بیست و نه را در بیت قطر چهار در چهار اول پس با سطر خامس طولی آئیم و سی و سه را در قطر چهار در چهار ثالث و سی و هشت بنهیم و سی و چهار و سی و پنج را در خانهٔ غیر قطر بنهیم و سی و شش را در قطر چهار در چهار رابع بنهیم و سی و هفت را در قطر چهار در چهار ثالث و سی و نه را در بیوت غیر قطر بنهیم و چهل را در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم پس با سطر سادس طولی آئیم و بر موجب مذکور بیوت اقطار چهار در چهار بنهیم و بیوت اقطار میگذاریم تا شصت و چهار را که عدد اخیر است در قطر ثانی چهار در چهار ثالث بنهیم و این خانه آخر باشد بر این تقدیر پس آنخانه را واحد فرض کنیم و واحد را در آنجا ننهیم چه ممتلی است و هم در طول بیائیم بجانب خلف بعکس اول و دو را در بیت دویم این سطر بنهیم چه خالی است و سه را همچنین در بیت سیم این سطر چه خالی است و چهار و پنج را در بیت چهارم و پنجم که ممتلی اند ننهیم و شش و هفت را در خانهٔ ششم و هفتم که خالی اند بنهیم و هشت را در خانهٔ آخر که ممتلی است ننهیم پس با سطر هفتم طولی آئیم و نه را در خانهٔ اول او که خالیست بنهیم و ده و یازده را در خانهٔ دویم و سیم که ممتلی اند ننهیم و دوازده و سیزده را در بیوت خالی بنهیم و بر این طریق تا بیوت خالیه همه پر شود

فصل چهارم در وضع اسامی بدانکه عادت چنان رفته است که اسامی در مربع چهار در چهار وضع میکنند و آن بر دو نوع میتواند بود یکی آنکه اسم را بعینه بنهند چنانکه حروف اسم در سطری از سطور مربع موضوع باشد و باقی سطور را همان وفق باشد دویم آنکه حروف اسم را بحساب جمل جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع المجموع باشد اما طریق وجه اول آنستکه بنگرند اگر مجموع حروف آن اسم بحسب جمل کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی این مربع است چنانکه داود وضع این اسم را در این مربع صورت نبندد و اگر زیاده بود و در حروف مکرر باشد همچو محمد هم صورت نبندد چه شرط در وضع مربعات چنانست که اعداد مکرر نباشد الا خاصیت ندارد و اگر حرف مکرر نباشد بنگرند که کمتر از چهار حرفست یا مساوی یا زیاده اگر کمتر باشد هم صورت نبندد و اگر مساوی باشد هم حرفی در خانه نهند و اگر زیاده باشد دو حرف در خانه نهند و در باقی خانها بحرف نهند بحسب اقتضای حال و چون حروف را وضع کردند اعداد را بدو طریق وضع توان کرد طریق اول مخصوص است ببعض اسامی و طریق دویم عام اما طریق اول مخصوص است باسامی

که از حروف اوّل یا آخر سه بار واحد را نقصان کنند و چون نقصان کردند سه بار واحد را بر صاحبش توان افزود که مکرّر نشود و طریق وضع چنانست که
یکی را بر حرف اوّل یا آخر زیاده کنند و در خانهٔ پیل بنهند و باز یکی زیاد کنند و در خانهٔ فرزین بنهند و باز یکی زیاد کنند و در خانهٔ اسب
نهند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و باز از حرف آخر یا اوّل یکی را نقصان کنند و در خانهٔ اسب بنهند و چون این سه خانه را وضع کردند
بخانهٔ دوّیم نگاه کنند و بخانهٔ فیل او و آنچه عدد را که درین دو خانه موضوعند جمع کنند و حروف اوّل را از و نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند
و باز آنچه در بیت فرس بیت اوّل موضوعست هم از مجموع نقصان کنند و باز در بیت فیل او بنهند و چون این سه خانه دیگر را ممتلی کنند حرف
ثالث اعنی آنچه دیگر در بیت ثالث موضوعست بستانند و حرف چهارم را از و نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و بیت فیل و فرزین او
ممتلی است پس عدد بیت فرس و فرزین او ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و وضع مربع تمام شود و مثلا چون خواهیم که اسم
حسین را وضع کنیم اگر بر حرف اوّل اعنی ح دو بار واحد را زیاد کنیم ده حاصل شود که در اسم موجود است و مکرّر باشد لاجرم بر حرف چهارم
که نون است واحد را زیاده کردیم پنجاه و یک باشد آنرا در بیت فرس او اعنی بیت دوّیم سطر دوّیم عرضی نهادیم و باز یکی بر او زیاده کردیم
پنجاه و دو شد آنرا در بیت فرزین او بنهادیم که آن بیت اوّل سطر سیّم عرضی است و باز یکی بر و زیاده کردیم و آنرا در بیت فرس او اعنی بیت سیّم سطر
چهارم عرضی بنهادیم و باسر خانهٔ اوّل آمدیم و از ح که در آن موضوعست یکی نقصان کردیم و هفت را در خانهٔ فرس او اعنی بیت سیّم از سطر دوّیم عرضی
بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم و شش را در خانهٔ فرزین او اعنی بیت چهارم سطر سیّم عرضی بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم و شش را در
~~بیت فرزین او اعنی بیت چهارم سطر سیّم عرضی بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم~~ و پنج را در بیت فرس او اعنی خانهٔ دوّیم سطر چهارم عرضی
بنهادیم و چون آن ده خانه را ممتلی کردیم آنچه در بیت دوّیم بود از حروف اوّل اعنی سین را بر آنچه در بیت فیل او بود افزودیم شصت و شش شد حرف
اوّل را که آن هشت است از و نقصان کردیم پنجاه و هشت را در بیت فیل بیت او بنهادیم و باز آنچه در بیت فرس او بود اعنی هفت را هم از شصت و
شش نقصان کردیم و پنجاه و نه را در بیت فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او در گذشتیم و بیت فرس فرزین او را بستدیم و آنچه در او بود اعنی پنج را
از شصت و شش نقصان کردیم و شصت و یک را که باقی ماند در بیت فیل بنهادیم و چون این سه بیت دیگر تمام شد بخانهٔ سیّم آمدیم و آنچه در و موضوع
بود اعنی ده را بر آنچه در بیت فیل او بود افزودیم و شصت و دو شد آنچه در خانهٔ چهارم بود از اسم اعنی پنجاه را از شصت و دو نقصان کردیم دوازده
را که باقی بود در بیت فیل او بنهادیم پس آنچه در بیت فرس بیت چهارم بود اعنی پنجاه و یکرا از شصت و دو نقصان کردیم و یازده را که باقی ماند در بیت
فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او در گذشتیم و آنچه در بیت فرزین او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو نقصان کردیم و نه را که باقی ماند در بیت فیل او
بنهادیم و وضع اسم تمام شد امّا طریق دوّیم که عامّ است چنانست که حروف اسم را در سطر اوّل عرضی بنهند و حرف اوّل و رابع را جمع کنند و بدو قسم مختلف
کنند و در خانهٔ دوّیم و سیّم سطر اخیر عرضی بنهند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر اقل از حروف اسم که در خانهٔ دوّیم است و سیّم سطر اوّل عرضی موضوعند
پس حروف دوّیم و سیّم را جمع کنند و بدو قسم مختلف سازند و در خانهٔ اوّل و چهارم سطر اخیر عرضی بنهند اقل را در برابر اکثر که در قطر برابر او موضوع
بود از حروف اسم و اکثر در برابر اقل که در قطر برابر او موضوع است از حروف اسم پس آنچه در بیت اوّل و رابع سطر اوّل طولی باشد جمع کنند و بدو قسم
مختلف کرده در خانهٔ دوّیم و سیّم سطر اخیر طولی بنهیم و آنچه در بیت اوّل و رابع سطر اخیر طولی بود جمع کرده بدو قسم مختلف کنیم و در خانهٔ دوّیم و سیّم سطر
اوّل طولی وضع کنند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر اقل پس آنچه در قطر ثانی در ثالث عرضی موضوع بود جمع کنند و تفاوت میان او و مجموع آنچه در بیت اوّل و
رابع سطر ثالث عرضی موضوع باشد بستانند و نگهدارند اگر تفاوت فرد باشد باید چنان ساخته باشند که مجموع آنچه در بیت اوّل و رابع سطر ثانی طولی
موضوع بود فرد باشد اگر تفاوت زوج بود باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد تا قسمتی که بعد ازین خواهند کرد ممکن باشد پس آن مجموع را با آنچه
در بیت اوّل و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود بدو قسم کنند که تفاوت میان ایشان مساوی تفاوت محفوظ باشد و اگر فصل این مجموع را بوده باشد
که در قطر مذکور این موضوع بود قسم اصغر را در بیت دوّیم سطر ثالث طولی وضع کنند و قسم اعظم را در بیت ثالث این سطر و اگر بعکس بود بر عکس
وضع باید کرد پس مجموع آنچه در سه بیت اوّل و ثالث و رابع سطر ثالث عرضی موضوع بود بستانند و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنند
و باقی را در بیت ثانی سطر ثالث عرضی وضع کنند پس مجموع آنچه در بیت اوّل و ثالث و رابع سطر ثانی عرضی موضوع بود بستانند و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنند
و باقی را در بیت دوّیم این سطر وضع کنند و وضع اسم تمام شود و اگر بعضی اعداد مکرّر شوند باید که تغییر و تبدیل اعداد کنند تا بر وجهی که واقع شود که
هیچ عدد مکرّر نباشد و چون وضع اسم بهر دو وجه اوّل بهر دو طریق ذکر کرده شد بوجه دوّیم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف
اسم را جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع آن مجموع باشد و طریق وضع آن چنان باشد که اعداد را بر وضع طبیعی از واحد تا هشت وضع کنند

بطریق سیر فرس و فرزین چنانکه ذکر رفت باز اگر خواهند اعداد چهارگانه اول را یعنی از واحد تا چهار بستانند و هر یک را از هفده نقصان کنند و
باقی را در بیت فیل او نهند تا دوازده خانه پر شود و اگر خواهند اربعه ثانیه را یعنی از پنج تا هشت بستانند و هر یک را از هفده نقصان کنند و
باقی را در بیت فیل او نهند و چون دوازده خانه ازین دو سه طریق ممتلی شوند مجموع عدد حروف اسم بستانند و هفده را از آن نقصان کنند باقی را
نگاه دارند و بیت فیل هر یکی ازین چهار ربعه که خالی اند بیابند و عدد دیگر که در آنجا موضوع است ازین باقی محفوظ نقصان کنند و باقی را در بیت
خالی مذکور نهند تا چهار خانه خالی را بدین وجه ممتلی گردانند و وضع تمام شود و اگر خواهند که بطریق دیگر وضع کنند از واحد بر ولای طبیعی هشت
خانه را ممتلی گردانند بطریق فرس و فرزین پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هر یک از اعداد اربعه اولی را یعنی از واحد تا چهار
از احد القسمین نقصان کرده باقی را در بیت فیل او نهند تا وضع تمام شود وجه توضیح اسم محمد را بهر دو طریق وضع کنیم چون حروف او را جمع کردیم
اگر میم مشدد را دو میم گیریم صد و سی و دو گیریم و الا نود و دو پس صد و سی و دو را بطریق اول وضع کنیم و نود و دو را بطریق دویم و اما بطریق اول
از واحد تا هشت وضع کنیم بطریق مذکور و اربعه اولی را از هفده نقصان کنیم آنچه باقی ماند در بیت فیل او نهیم بعد از آن هفده را از عدد مجموع
اسم یعنی صد و سی و دو نقصان کنیم صد و پانزده باقی ماند هشت از و نقصان کرده صد و هفت را در بیت ... و نهیم باز پنج از و نقصان کنیم صد و دو
ده را در بیت فیل او نهیم تا وضع تمام شود و اما طریق دویم چنان باشد که از واحد تا هشت بطریق مذکور وضع کنیم پس نود و دو را که مجموع عدد اسم است
بدو قسم مختلف کنیم یعنی پنجاه و چهل و دو پس اربعه اولی را از چهل و دو نقصان کنیم بدین طریق که واحد را از و نقصان کردیم و چهل و یک را در بیت
فیل او نهیم پس دو را نقصان سی و نه را در خانه فیل او نهیم پس چهار را نقصان کنیم سی و هشت را در بیت فیل او نهیم و باز هفت را نقصان کنیم
و چهل و سه را در خانه فیل او نهیم و شش را از و نقصان کنیم و چهل و پنج را در بیت فیل او نهیم تا وضع اسم تمام شود فصل پنجم در خواص اعداد وفقی
خاصیت سه در سه آنکه چون وضع دشوار شود ببرد و پاره سفال نوشته و بعضی گفته اند که بر کرباس خام و در زیر زانوی حامله نهند و بعضی
گفته اند زیر هر دو قدم او و این درست تر است وضع حمل بر او آسان گردد اما باید که ماه در منزل جبهه بود متصل بشمس بنظر دوستی یا در منزل
زبانا و سعود یار شاه و اگر ماه در شرف آفتاب یا در شرف خود باشد این شکل بکشند بر هر چیز که بنهند از دزد و خیانت ایمن باشد و اگر در آستانه
زندان پنهان کنند محبوسان خلاص یابند و اگر در اجتماع نیرین بکشند و با خود دارد به هر نیت و حاجت که خواهند میسر شود و اگر قمر زائد
النور بود و از نحوس بری بطالع قوس بکشند یا در شرف آفتاب در هر جا که تعیین کنند در آن موضع خوف و پریشانی نباشد و اگر آفتاب در حوت بود
و ماه در شرطین باشد آن را بکشند و با خود دارند جاه و حشمت بیفزاید و اگر در طلوع اسد بکشند بر ورق زر و مشک و زعفران و عود تر
زرد و خلق بخور کنند و از آن بخور فتیلها سازند و چون طلوع اسد بود فتیلها را بخور کنند تا اثر قوی دهد چنانکه هر حاجتی که در آن وقت
بخواهند روا شوند و خاصیت چهار در چهار را اگر وقتی که آفتاب در شرف آفتاب باشد بکشند و بخور مذکور کنند پیش بزرگان مقبول و محبوب
شوند و اگر ماه ناظر باشد بزهره بنظر دوستی و از نحوس خالی و زهره در پانزدهم یا پانزدهم درجه میزان یا درجه ثور باشد یا بیست و هفتم حوت آن را
بکشند بر کاغذ حریر یا بر نگین انگشتری نقش کنند و با خود دارند محبوب خلایق شوند خصوصا اگر بنام او کشیده باشند و اگر بوقت خلو ماه از نحوس
و نظر دوستی با مریخ بکشند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و از کید او ایمن گردند و پیاده را مدد قوی باشد و اگر کسی بنویسد و با خود دارد از
قولنج و مرضهای مزمن ایمن بود و کسی با او خصومت نیندیشد و میان زن و شوهر و دوستان صلح اندازد و این شکل را راحت القلوب گویند و بر سید
او وقتی که ماه در شرف بود از برای وضع حمل نیک باشد و هر زوج الزوج را این خاصیت بود و فرد الفرد را مطلقا این خاصیت است که اگر زنان
با خود دارند آبستن نشوند و باید که چون بکشند ماه در استقبال یا در وبال یا با زحل ناظر بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد و اگر وقتی که
زحل در شرف باشد این شکل بکشند و با خود دارند مشهور عالمی گردند و از حرق و غرق و امثال آن ایمن باشند آورده اند که این شکل در کشتی نوح
مندرج بود و باید که از برای پادشاه بکشند بنظر دوستی آفتاب خاصیت پنج در پنج چون زهره در بیست و هشت درجه میزان باشد بر نقره نقش کرده
با خود دارند محبوب خلایق شوند و اگر زهره در بیست و چهارم میزان باشد یا در بیست و هفتم حوت آن را بمشک و زعفران بر حریر یا بر کاغذ نو بنویسند
و چون قمر بسرطان رود در آب صافی بشویند و آن آب را بخورد هر کودکی که بدهند تیز فهم و نیک خلق گردد و محبوب خلق شود و اگر بزنان ناسازگار دهند
سازگار شود و اگر بطالع دلو بنظر تربیع مریخ و مقابله زحل بکشند و نام دشمن بر مرکز شکل ثبت کنند دشمن مقهور شود و اگر در خانه دشمن پنهان
کنند خراب شود و اگر مریخ در عقرب و ماه در سرطان باشد بکشند و با خود دارند در شجاعت و دلیری مشهور شوند خاصیت شش در شش چون
... و در هر جا که در حرز کنند هرگز خراب نشود ... و طاق کسری این شکل با خود دارند و هر که با خود

دارد مردی و شجاعت و تهور او زیاده شود و اگر در وقت کشیدن او مریخ به تثلیث یا تسدیس شد یا مشتری و اگر طالع برج دو پیکر باشد طالع
مسعود آنرا بخشد و در میان دشمنان اندازند دوستی در میان ایشان حاصل شود و بعضی این شکل را مولفه القلوب گویند و دارنده این
از مار و کژدم و حشرات الارض ایمن بود و خاصیت هفت در هفت اگر بوقت آنکه ماه در سرطان باشد و طالع آنوقت از نحوس خالی و مشتری به عطارد
در پانزده درجه سنبله بود این شکل بخشند با مشک و زعفران و گلاب بشویند هر که از آن آب بخورد خوش خلق گردد و تیز فهم شود و صاحب حافظه گردد
کودکانرا بهتر و اگر با طعام بخورند همین اثر کند و اگر در طعام بخورد کسی دهند که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن بر دشمن و حصار گشودن را نیک بود و خاصیت
هشت در هشت اگر بوقت آنکه مشتری در سرطان یا در قوس یا در موضعی از خطوط خود مثل حد و وجه و مثلثه و از نحوس خالی خاصه از مقارنه نحسین
متصل بقمر این شکل بخشند و با خود دارند هر حاجتی که از وزرا و اهل قلم و تجار و عمال بخواهند روا شود و اگر خشک سالی بود این شکل
بسیار بخشند و در مواضع مختلف همچو کوهها و صحراها بنهند آب بسیار شود و جنگ و حیله را نیز نیک بود و خاصیت نه در نه اگر بوقت آنکه مشتری
به بیست و هشت درجه جدی یا در حد خود یا در اوج یا به تثلیث و تسدیس خانهای خود باشد و زهره در اول قوس یا به تثلیث و تسدیس او این
شکل بر پاره حریر کشند یا بر کاغذ چون دو کس با هم خصومت باشد در برابر ایشان بدارند خصومت ایشان منقطع گردد و اگر خصم ضعیف را
در برابر قوی بدارند بر وی مشفق و مهربان گردد و سحر را باطل کند و خاصیت ده در ده اگر بوقت آنکه مشتری بدرجه شرف باشد و ماه مقارنه
یا در تثلیث و تسدیس او نه زند و هر قرصی را چند مهر از آن شکل بر و بنهند و هر کرا تب و درد شکم باشد یا علتهای دیگر مزمن باشد پاره از آن
قرص بدهند شفا یابد و خراب کردن کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست آهو نویسند نیک باشد خاصیت یازده در یازده اگر وقتی که
زحل بشرف خود رسد یا بر حد خود از برج میزان و زهره مقارن او باشد این شکل را بر کاغذی نویسند هر که آنرا بر پای بندد چندانکه رود
مانده نشود و حمالان و کشتی گیران را نیز قوتی تمام دهد و آب چارپای و قولنج او را بگشاید و ظاهر کردن چیزهای پوشیده را خاصه از شب
نیک باشد خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت آنکه آفتاب بدرجه شرف رسد یا بجد سعود و ماه در خانه خود باشد این شکل بر کاغذ کشند و
چون زهره بدرجه شرف برسد در پیچند و چون نزدیک ملوک و سلاطین روند با خود دارند پیش ایشان مقبول شوند و مادام که این شکل با خود دارند
محترم و موقر باشند و در جاه و منصب زیاده شوند و این شکل را طایفه شکل مبارک خوانند و از مختارات اشکال نهند و دعوی و دفع خصومات را نیک
و خاصیت سیزده در سیزده چون زهره بدرجه شرف رسد یا در حد خویش بود و متصل به تثلیث یا تسدیس یا مقابله و مقارنه مشتری و او تاد طالع
از نحوس خالی این شکل بر پوست آهو یا مانند آن کشند و در وقت حاجت در دست گیرند هر حاجت که در آنوقت بخواهند روا گردد و از برای
شفاعت و دیدن بزرگان نیک بود و خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد آنرا بر کاغذ کشند و در وقت مخاصمت در دست
گیرند بر خصم ظفر یابد و اگر زحل در خانه خود باشد و قمر در تحت الشعاع هیچ خوف در او اثر نکند و اگر آفتاب متصل باشد بسعدی همه کارها را نیک بود و خاصیت
پانزده در پانزده چون زهره بشرف یا ده درجه حوت رسد این شکل را بر لوحی کشند و با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زهره باول حمل رسد
آنرا نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و همه حاجتهای ایشان روا گردد و ابتدای کارها و بناهای عالی را نیک بود و خاصیت شانزده در شانزده
شیخ ابوعلی این شکل را در محبت و احترام تاثیر تمام ذکر کرده است اگر بوقت آنکه زهره در ثور باشد بطلوع ثریا و قمر متصل باشد بزهره و از نحوست خالی این
شکل بر کشند و با خود دارند صاحبقران و فرمان روان گردند و اگر مشتری در جدی باشد و متصل با مریخ که نسر طایر مشتری باشد این شکل را بزعفران و گلاب
بر کاغذ یا لوحی از برنج بر کشند هر کار سختی که پیش آید آن لوح یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش حاکم روند و هر چه گویند
مقبول افتد و بر خصم ظفر یابند و پیوسته در دل خلق محبوب و شیرین باشند و اگر زهره در اول میزان بود و ماه در حوت متصل بزهره در وقت طلوع
آفتاب بر کاغذ کشند و هم در آنوقت در موم گیرند و بر بازو بندد با هر کس که نشیند از وی شکیبد و او را دوست دارد و اگر وقتی که عطارد در
بود و قمر همچنان متصل بزهره این شکل بخشند در دوستی و تعظیم کند و اگر در آنوقت که میکشند مشتری با راس در وسط السماء باشد در هر کاری که شروع کنند به
آسانی برآید و پوشیدها بر وظاهر گردد و اگر مشتری در بیست و هشت درجه جوزا باشد این شکل را بر کشند و در میان با رنجها از دزد ایمن باشند و خاصیت
هفده در هفده چون مشتری به شانزده درجه سرطان رسد آنرا با مشک و زعفران بر کاغذ کشند و با خود دارند در دل مردمان شیرین و مقبول
القول باشد و هر مرادیکه دارد برودی حاصل شود و چون مشتری در بیست و سه درجه سنبله باشد و ماه در سه درجه ثور این شکل بر لوحی
در سینه بندند خفقان را بکلی زایل کند خاصیت هجده در هجده چون آفتاب باول سرطان رسد و زهره بیازده درجه جوزا آنرا بر کاغذ نقش کنند
و با خود دارند کارهای دارنده گشاده شود و خاصیت نوزده در نوزده چون زحل به بیست و هشت درجه جدی رسد آنرا بر لوحی از سرب کشند و

در هر مقام که دفن کنند مار و کژدم و حشرات موذی از آنجا بگریزند و گفته اند که اگر با خود دارد کامل شود خاصیت بیست در بیست چون راس
به برج حوت رسد و زهره بعقده راس این شکل بر حریر کشند و چون زهره بدرجه شرف رسد بر مصروع بندند شفا یابد خاصیت بیست و یک
در بیست و یک اگر بوقتی که ماه در میزان باشد یا سماک رامح آنرا بر لوح آهنی بر کشند در روز مصاف دارند آنرا هیچ گزندی نرسد و اگر
این شکل را نوشته بشویند و آب آن خمیر کنند هر که از آن آب بخورد دلیر شود و در مردانگی مشهور گردد خاصیت بیست و دو در بیست و دو چون
ماه بچهارده درجه ثور رسد این شکل را بر کاغذ کشند و بر گردن اسب بندند چندانکه برانند مانده نشود و خطا نکند و اگر ماه از اتصال مریخ دور
و مشتری با نظر نظر دوستی این شکل بکشند و آب بشویند و بجمعی دهند که با هم دشمن باشند همه دوست شوند خاصیت بیست و سه در بیست و
سه چون راس بسه درجه جوزا رسد و این شکل بکاغذ بکشند و چون عطارد به پنج درجه سنبله رسد در پیچند هر که با خود دارد زهر بروی کار نکند
خاصیت بیست و چهار در بیست و چهار چون عطارد در شرف بود و ماه را با عطارد نظر مودت بود و از نحوس خالی این شکل را بر اطلس زرد یا کاغذ
بکشند هر علمی که خواهند زود بیاموزند خاصیت بیست و پنج در بیست و پنج چون آفتاب بعقده راس رسد و ماه در سرطان بود این شکل بر کشند
بمشک و زعفران و بر سر بندند درد سر برود و اگر زهره در بیست و هشت درجه جوزا باشد و ماه از طریقه محترقه دور در وقت طلوع زهره
نویسند و در زیر سر کودکان نهند نیکوخوی گردد و نگرید و از برای حب و شهرت در علم نیک باشد خاصیت بیست و شش در بیست و شش
این شکل مخصوص است بدفع وبا از چارپایان در زمانی که آن کوکب که آن چارپای بدان تعلق دارد مسعود باشد بر و بندند و بازو دفع
کند خاصیت بیست و هفت در بیست و هفت چون آفتاب بشرف مریخ رسد یا شانزده درجه اسد یا بیست و هشت درجه جدی و ماه در پانزده
یا بیست درجه اسد باشد یا پانزده یا شانزده یا هفده درجه قوس آنرا بر حریر زرد بکشند و در شرف زهره بپیچند و در موم گیرند و در
جلس دوزند و با خود نگاه دارند هر چند مجامعت کنند ضعیف نشوند و خواص این شکل بسیار است خاصیت بیست و هشت در بیست و هشت چون
مشتری در شرف باشد و ماه در سعود بر کشند و با خود دارند پیش قضاة و اشراف مقبول القول باشند و دارنده این شکل در هر کار که شروع کند
بمقصود رسد و اگر بوقت مجامعت با خود دارند فرزندی که آید نرینه باشد و اگر براه رود مانده نشود خاصیت بیست و نه در بیست و نه چون مریخ
در شرف و ماه در تحت الشعاع باشد این شکل بکشند هر که با خود دارد از کید دشمن ایمن باشد و دشمن او را نبیند خاصیت سی در سی چون آفتاب بکمال
خواهد رسید بر کشند و هم در آن وقت در هم پیچند و در موم گیرند و با خود دارند روز بروز مرتبه او زیاده شود و صاحب خلق و نیکوسیرت شوند
و از مکاره ایمن باشند خاصیت سی و یک در سی و یک چون زهره بعقده راس رسد در برج حمل یا بیست و هشت درجه عقرب بود بر لوحی از مس و
بر سر کوهی که در آن ناحیه از آن بلندتر نباشد میلی از آجر بسازند چون آفتاب بر چهارده درجه ثور رسد این لوح را بر بالای آن میل بگذارند در
وقت طلوع آفتاب چنانکه چهار خشت بر بالای لوح پیش نهاده شد و همین شکل را بر چیزی دیگر کشند و در حریر سیاهی در پیچند و بر سر میل نهند و
باید که شکل مسکوک و نبات باشد و در وقت پنهان کردن لوح زهره تحت الارض بود هرگز ملخ در آن نواحی نه نشیند و اگر باشد تلف شود خاصیت
سی و دو در سی و دو چون ماه بدوازده درجه حوت یا بیست و هشت درجه یا نوزده درجه حمل رسد و مسعود باشد این شکل را بر چند پاره آبگینه نقش کنند
و سالی که باران نیاید بر سر کوهی برند که چشمه آب بسیار بود و سه پایه بسازند و بر سر چشمه نهند چنانکه روی او سوی آسمان باشد باران بسیار
ببارد چنانکه اگر بر نخیزند بجز الی انجامد خاصیت سی و سه در سی و سه چون زحل در شرف یا نوزده درجه میزان و زهره در شرف یا در اوج و عطارد باشد
یا در سنبله و میزان و از احتراق دور بود بر اطلس سیاه کشند و با خود دارند در هر کار که شروع کنند باسانی بر آید و در چشم مردم شیرین باشد و [illegible]
کار دنیا بر آید و در حتی که نشانند زود بر آید و بسیار بماند خاصیت سی و چهار در سی و چهار اگر خواهند که میان دو کس دوستی افتد در وقتی که
کوکب محب در شرف بود و بدرجه طالع یا بوسط السما برسد بر پاره حریر سفید یا کاغذ شکل بکشند و از موم آتش ندیده صورت محب و محبوب
بسازند و در ساعت نیک آن دو صورت را در آن حریر بپیچند و در میان چهار راه دفن کنند بیشتر از سه روز در میان ایشان دوستی افتد چنانکه
از یکدیگر نشکیبند خاصیت سی و پنج در سی و پنج چون آفتاب بدرجه [illegible] ثور رسد یا اول حوت یا به درجه قوس و از زحل و ذنب
دور باشد بر کاغذ کشند بر گردن هر چارپائی که بندند رام شود و شموسی نکند و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در ثور باشد به پوست آهو
کشند یا بر لوحی سفید نقش کنند و آنرا بشویند و بصاحب قولنج یا خناق دهند نیک شود خاصیت سی و شش در سی و شش چون مشتری [illegible]
باشد و از احتراق دور و نحوس از او ساقط و عطارد و ماه در سرطان و ثور باشد بر پوست آهو کشند و بر دستار یا بر سرای پادشاه ظالم [illegible]
[illegible] اگر خواص هر یک تا صد در صد نویسیم تطویل انجامد [illegible]

چنانست که دانیال پیغمبر بود و آنچه گویند این علم از معجزهٔ وست چنانکه او مدتی خلق را بحق دعوت میکرد هیچکس بدو نمیگروید و لعنات میکردند او
نمیکرد و از آن شهر بیرون شده بشهر دیگر که او را نمیشناختند رفت و تخته حاصل کرده و ریگ سرخ بر آنجا بریخت و در دکانی بنشست و خطی چند بر آنجا
کشید و از احوال گذشته و آینده خبر میداد و جماعتی با و دزدیده سخت تا مدتی بر آن بگذشت و آوازهٔ او بپادشاه آن اقلیم رسید او را طلب
نمود و بر سبیل امتحان چیزی چند از وی پرسید چون از همه چنانچه واقع بود خبر داد از وی درخواست کرد تا ملازم او شود و او را این علم بیاموزد و دانیال
التماس او را مبذول داشته او را با چهار کس از ملازمان ارشاد میکرد و تعلیم میداد تا ایشان درین فن ماهر شدند چنانکه از تمام مغیبات اخبار
میکردند روزی دانیال با ایشان گفت رمل بزنید و بنگرید که درین عصر کسی هست که پیغمبری را شاید مانند ایشان رمل زدند و احتیاط کردند گفتند
هست گفت بنگرید تا در کدام اقلیم است احتیاط کردند و گفتند درین اقلیم است گفت بنگرید تا در کدام شهرست گفتند درین شهرست گفت
در کدام محله است گفتند درین محله است گفت در کدام خانه است گفتند در اینجا نه گفت اکنون حلیه او را بنویسید تا کدام هست ایشان صورت
و شکل آنرا بنوشتند و چون بنوشتند ما نگریستند همه صفت او بود گفتند پیغمبر توئی و در حال با و بگرویدند و خلق را بمتابعت وی فرمودند و در
آن وقت جمیع احوال خیر و شر ازین علوم میکردند و از ابو الاسود دیلمی نقل است که از پیغمبر صلعم پرسیدند که ما تقول فی خط الرمل قال علم الف نبیا من
الانبیاء کان یا نبیاء مره فی خط الرمل فمن وافق خطه علم باذن الله تعالی و از عبد الله عباس روایت است که گفت هو اثر من جملة الآثار التی ذکرها الله
حیث قال ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و اما وضع او بر چهار نقطه است چنانکه ترکیب عالم کون و فساد
از چهار عنصرست برین وجه ⁞ نقطه اول را ناری خوانند و دوم را هوائی و سیم را آبی و چهارم را خاکی بر ترتیب وقوع عناصر و چون وضع از مفردات بود بعد
از آن چون ترکیب کردند برین مثال شد ⁞ آنرا جماعت نام کردند و بعد از آن نقصان میکردند و می افزودند تا شانزده خانه که حاصل ضرب چهار
در چهارست حاصل شد پس هر شکل را که نقطه فرد بود و اگر آن نقطه در اول باشد همچو لحیان آتشی خوانند و اگر در آخر همچو انکیس خاکی و اگر در وسط باشد
و اگر بجای سیم بود آبی و اگر دوم باشد همچو اجتماع ممتزج و قبض الداخل دو نقطه وار و هوائی و خاکی اما در اجتماع آن خاکی خوانند که نقطه هوائی میان
آتش و آب واقع او را از هیچ یاری نبود بخلاف خاک پس قوت نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی خوانند و علی هذا القیاس **فصل دوم** در معرفت
رمل زدن اول چهار خانه از خطوط بنهند هر خانه چهار خط و باید که نقطهای خطوط بشمرند و گفته اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده
نباشد و بوقت رمل زدن از دست چپ آغاز کنند و از آنجا که آغاز کرده باشند دو دو طرح کنند تا آنکه دو یا یکی بماند پس از آنچه در آخر
خطوط بماند از هر خطی خانه بیرون آرند و آنچه اول زده باشند در اول از دست راست و خانه دیگر را همین ترتیب تا آخر و ازین چهار خانه چهار
شکل دیگر را بیرون آرند چنانکه از اول هر شکلی از امهات یکی بردارند و خانه پنجم بیرون آرند و از دوم هر یکی ششم و از سیم هر یکی هفتم و از چهارم
هر یکی هشتم و بعد از آن از اول و دوم در زیر هر دو نهم بیرون آید چنانکه اول پنجم و اول دوم را با هم جمع کنند اگر فرد باشد فردی بنهند و اگر
زوج باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم همین ترتیب دهم بیرون آرند و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم بعد از آن
از نهم و دهم سیزدهم بیرون آرند و از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و از سیزدهم و چهاردهم پانزدهم پس ازین شکل پانزدهم که میزان رمل است و از اول شانزدهم
بیرون آرند و اگر یکی ازین اشکال که لحیان است و انکیس و حمره و بیاض و کوسج و نقی الخد و عتبه داخل و عتبه خارج در پانزدهم افتد رمل
خطا بود و شرط این است که زوج از دو فرد حاصل میشود و از زوج فرد حاصل نشود الا از زوج و فرد و چندان نقطه که در امهات باشد همچنان
در بنات بود و پس آنچه از بنات حاصل آید مساوی آن باشد که از امهات حاصل شده باشد پس سیزدهم که نتیجهٔ نتایج امهات است و
چهاردهم که نتیجه نتایج بنات است مساوی یکدیگر باشند و چون این هر دو بضرورت مساوی باشند نقاط شکل پانزدهم فرد نشوند بود و هر گاه فرد
باشد خطا بود اما هر گاه که زوج باشد لازم نیست که صواب باشد و باید دانست که مجموع نقاط شانزده گانه نه زیاده از نود و شش و کمتر از آن
شوند بود زیرا که اشکال کمتر از رباعی و زیاده از ثمانی چنانکه بدان اشاره کرده شد نیستند و آنچه متوسط اند یا خماسی باشند یا سداسی یا
سباعی و رباعی یک شکل بیش نیست و آن طریق است و ثمانی نیز یک بیش نیست و آن جماعت است و خماسی چهارند عتبه داخل و عتبه خارج و کوسج
و نقی الخد و سداسی شش اند قبض الداخل و قبض الخارج و نصره داخل و نصره خارج و اجتماع و عقله و سباعی چهار لحیان و انکیس و حمره و بیاض
و مجموع این اشکال شانزده است و شانزده را در وسط اشکال که سه است ضرب کنند نود و شش حاصل شود و از اشکال رمل هر آنچه اول
او فرد بود و آخر او زوج آنرا خارج خوانند و آنچه اول او زوج باشد و آخر او فرد داخل و آنچه اول و آخر او فرد باشد منقلب و آنچه اول و آخر
زوج باشد آنرا ثابت خوانند **فصل سیم** در معرفت صور اشکال شانزده گانه و طبایع و جهات ایشان لحیان صورت او یک

فرد است و سه زوج ... چنین قبض الداخل زوج است و فردی پس زوجی و فردی چنین ... قبض الخارج فردی و زوجی پس فردی
و زوجی ... جماعت چهار زوج ... کوسج دو فرد و زوجی و فردی ... عقله فردی و دو زوج و فردی ... انکیس سه زوج و فردی
... حمره زوجی و فردی و دو زوج ... بیاض دو زوج و فردی و زوجی ... نصره خارج دو فرد و دو زوج ... نصره داخل دو زوج
و دو فرد ... عتبه خارج سه فرد و زوجی ... عتبه داخل زوجی و سه فرد ... اجتماع زوجی و دو فردی و زوجی ...
طریق چهار فرد ... نقی الخد فردی و زوجی و دو فرد ... و در ترتیب اشکال ایشان خلاف بسیار است اکثر ارباب این صناعت برآنند که بر
این وجه است که نهاده شد و ازین اشکال حمره و نقی الخد و نصره خارج و قبض الداخل آتشی اند و مشرقی و لحیان و عتبه داخل و اجتماع و
کوسج هوائی و مغربی اند و بیاض و قبض الداخل و طریق و جماعت آبی و شمالی و نصره داخل و انکیس و عتبه داخل و عقله خاکی و جنوبی فصل
چهارم در معرفت صواحب اشکال و سعادت و نحوست و دلالت هر یکی لحیان بمشتری تعلق دارد و از بروج بحوت و سعدست دلالت
کند بر نباتیات و از لون سفیدی که بازردی زند و بسرخی مایل باشد و بر کوههای بلند و بناهای عالی و هیچ قلاع و قصور و بر مفتیان و
قاضیان و زهاد و اشراف که دراز بالا و خوش لقا و بینی بزرگ و کاو چشم و دراز موی و خوش خلق باشد و از معادن بر رصاص و از مطعومات
بر حلاوت و از مشمومات بوهای خوش و چون در خانه ضمیر افتد چنانکه در آخر بدان اشارتی کرده شود ضمیر از سعی کردن بود در طلب حق
و راستی یا پیش قاضی رفتن یا مشورتی با صاحب رای کردن یا سؤال از غایبی و فرزندان خویش قبض الداخل نیز بمشتری تعلق دارد
و او مذکرست و سعد و دلالت دارد بر معدنیات و نباتات و در رنگ بسیاه مایل بزردی و از طعم بچیزهای ترش و شیرین و بوهای خوش و بر
صرافان و قپانداران ... مردم کریم نهاد و طالبان حق و دراز بالا و فراخ چشم و بزرگ سر و خوبصورت و چون در خانه ضمیر بود سؤال
از مالی باشد و از رستنی احوال یا زنی نیکو از دنیائی و از چهارپایان یا غایبی یا طمع از کسی قبض الخارج بذنب تعلق دارد و شرکت زحل
و مذکر و نحس دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای سرد و مردمان فاسق و شریر و راه زنان و اهل ظلم و سیاه چرده و بر خرد مند و
زیرک و باریک ساق و سیاه موی و سالخورده و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از نفس خود بود یا از غایبی یا از چهارپائی و غیره یا
سفری خواهد کردن یا از چیزیکه از دست رفته باشد جماعت بعطارد تعلق دارد و ممتزج است و هم دلالت بر معدن و هم بنباتات کند و
بر رنگهای کحلی و لشکرها و اهل بازار و جمعی که در مساجد جمع شود و مردمان نزار و فربه و تنگ چشم و بر باران و سیل و دریاها و نهرهای بزرگ و رعد
و برق و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از خریدن چیزی بود یا سفری یا دوستی یا از کاروان که در راه بود یا از لشکریان و خصومت کردن ایشان
یا از زن آبستن و خلاصی او کوسج بزهره تعلق دارد و از بروج بمیزان و سعدست دلالت کند بر چیزهای سرد و تر و رنگهای سفید و مواضع
که درو هیچ اصطبلها و بر مردمان کم ریش سبز رنگ و خوش روی و خوشخوی و بر جنب و اهل سخن و اهل مکر و سخن چینان و اگر در خانه ضمیر
افتد سؤال از شقاوتی بود یا بهتانی که بر کسی نهاده باشند که آیا حال و چون شود یا از مالی یا غایبی یا تزویجی یا آبستنی یا [illegible] یا
شریک و برادر و دوست یا از سفری یا از چارپائی که از و دور باشد یا کسی که در بند و زندان بود یا گنجی خواهد [illegible] عقله بزحل
تعلق دارد و از بروج بجدی و مذکرست و نحس و دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و ترشیها و رنگهای سیاه و [illegible] جاهها
قدیم و زندانها و حصنها و صندوق و تابوت و کشتیها و بر مردمان فرومایه و کوتاه و [illegible] و زنان آبستن و دردمندان و [illegible] سیاه
و بر کسانیکه محبوس باشند و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از بیمار باشد یا از زنان آبستن یا تزویج یا غایبی که بیاید یا از کسیکه محبوس بود [illegible]
بزحل تعلق دارد و از بروج بدلو و نحس است و دلالت کند بچیزهای سرد و خشک و نباتی و برنگهای سیاه و ترشیها و بوهای ناخوش
و بر جائی مثل کاریزها و مواضع تاریک و زیر زمینها و بر مردمان دون و بندگان و دهاقین و گندم گون سیاه و بزرگ لب و درشت رو
و بینی کج و دراز گردن و باشد که دندان کج بود و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال بود از زمینی که خواهد عمارت آن کند یا از برای شرکت
و تزویج کنیزکی حمره بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل و مذکر و نحس و دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ که با
سیاهی زند و بر مواضع قصابان و سیاستگاه و مطبخها و بر مردمان سرخ و ازرق و تنگ چشم و میانه بالا و پلکهای چشم اندک
و دست و پا باریک و بر راه زنان و اهل فسق و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از زن خواستن بود یا از برای زر که خواهد قبض کند
یا گنجی یا غایبی یا بیماری یا محبوسی بیاض بماه تعلق دارد و شرکت مشتری و مذکرست و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای سرد و تر
و رنگهای سفید [illegible] و بر مردمان سفید پوست و خنده روی و خوش طبع و بر زنان آبستن و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از [illegible] بود یا

غایبی یا محبوسی یا از بیع و شرای بندگان یا از بضاعتی یا از نامه که برسد نصره داخل بقمر تعلقدارد و بقولی بزهره و از بروج بثور دلالت کند هم بر معدنیات و هم بر نباتات و چیزهای سرد و تر و شور طعم و رنگهای سفید که بسرخی زند و بر مساجد و مواضع عبادات و بر حیوانات خوش صورت و فقها و صلحا و مردم پهن سر و پهن روی و باریک پیشانی و دراز بالا و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از نکاح بود و غایبی که بدو رسد یا از طمعی که بکسی دارد یا از چهارپایی یا از چیزی که از دست رفته باشد و خواهد که بدست آید نصره خارج بآفتاب تعلقدارد و از بروج باسد و مذکرست و سعد دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و تلخ و بوهای خوش و مواضع بلند و بر سلاطین و ملوک و رؤسا و مهتران یا تهور و خردمند و بدخوی و تمام قد و نیک روی و شهلا چشم و سیاه موی و نیرومند و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از صاحب بود و امیر یا مهتران و پادشاه یا کسی که معجب باشد بجو دیا از سفری یا غایبی یا چهارپائی که از و رفته باشد و اگر بسیار و مکرر باشد نیک باشد عتبه خارج برأس تعلقدارد و مونثست و نحس و دلالت کند بر معدنیات و نباتات و چیزهای زردرنگ و بر مواضع دود خورده و خانهای خراب و بر اهل شر و فسق و مردم میانه بالا که برابرو موی بسیار داشته باشد و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال دزدیده بود یا چیزیکه از دست رفته باشد عتبه داخل تابع حیانست بعضی گویند که بزهره تعلقدارد و بعضی گویند بمشتری و سعدست و نر دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای گرم و رنگهای زرد و بوهای لطیف و بستانهای خوش و آبهای روان و بر اهل فضل و سعادت و مردمان نیک سیرت و زیرک و عاقل و میانه بالا و فراخ سینه و شکم و فراخ چشم و پهن پیشانی و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از نکاح بود یا از سرایکه در آنجا مسکن سازد یا از عمل و شغل که خواهد حاصل کند یا چیزیکه بمال تعلقدارد اجتماع بعطارد تعلقدارد و از بروج بسنبله و ممتزجست دلالت کند بر چیزهای ترش و رنگهای برهم آمیخته و بر مواضع نقش کرده و جاهای که آنجا نوشته و بر مردم اهل ادب و اطبا و خوشخوی و چرب زبان اما منافق و شریر باشد و بر دربانان و طوافان و مکاریان و مسخرگان و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از طلب کتابی یا از نقش کردن بر جائی یا از غایبی که زود برسد یا از اجتماع قومی یا خصومتی یا دوستی یا بیماری یا محبوسی یا تزویجی طریق بقمر تعلقدارد و از بروج بسرطان و مؤنثست و سرد و تر دلالت کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که بسیاهی زند و بوهای خوش و بازارها و راههای دور و تاریکیها و مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلیر و خازنان و بوابان و مکاریان و طوافان و مسخرگان و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از سفر بود یا غایبی که در سفر باشد یا چیزیکه از دست رفته باشد نقی الخد بمریخ تعلقدارد و از بروج بعقرب تعلقدارد و بر حیوانات آبی و طعمهای شور و رنگهای اشقر و شهرهای بزرگ و بر جمعی که بر رویشان موی نباشد و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از عاقبت بود

فصل پنجم

در معرفت بروج شکلها که در اول خانهٔ رمل افتد خانهٔ نفس و مبدء کارها گیرند و از آنجا استدلال باحوال او کنند و دویم خانهٔ مال و معاش و معادن و قدیم غایب و اخذ و عطا و فقر و غنی و سیم را بر برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم بر ملک و اسباب و عاقبت کارها و دفاین و پدر و جد و منزل و مقام و پنجم بر فرزند و معشوق و خط و خبر و تحفه و هدایا و ششم را خانهٔ رنجوری و بندگان و چهارپایان کوچک و زندان و ستر پنهان و هفتم را خانهٔ اضداد و ازدواج و شرکا و دزدان و غایبان و هشتم را خانهٔ موت و خوف و جنگ و میراث و نهم خانهٔ علم و دین و سفر و دهم خانهٔ پادشاه و عز و جاه و رفعت و سعادت و امر و نهی و یازدهم خانهٔ عشق و محبت و امید و طمع و دوازدهم بر دشمن و چهارپای بزرگ و سیزدهم حکم اول و چهاردهم حکم ثانی و پانزدهم حکم ثالث و شانزدهم حکم رابع دارد

فصل ششم

در بیان شواهد و کیفیت حکم شواهد اصل آنستکه بدانند که هر شکلی را با شکلی چه نسبتست بحسب مزاج و سعادت و نحوست و دوستی و دشمنی چنانکه شکل آتشی شاهد شود بر آتشی و هوائی بر هوائی و خاکی بر خاکی و آبی بر آبی و سعد بر سعد و نحس بر نحس مثلا اگر سؤال از نفس و خوشدلی و سلامتی باشد و خانهٔ اول مناسب هشتم باشد گویند شاهد قویست سلامتی و خوشدلی باشد و اگر از سفر باشد و خانهٔ نهم مناسب باشد گویند شاهد قویست نیک باشد و اگر سؤال از کسب مال بود و پنجم مناسب دویم باشد گویند شاهد قویست مال و منفعت حاصل شود و اگر سؤال از عاقبت کار و اعمال و اشغال باشد و چهارم مناسب دهم بود شاهد قوی باشد و عاقبت بخیر گذرد و بیت عمل نیک شود و اگر سؤال از حصول مراد و دوستی بود و پنجم مناسب یازدهم بود مراد حاصل شود و اگر سؤال از چهارپایان و بندگان و دشمنان و شقاوت بود و ششم مناسب دوازدهم باشد همچنین باشد و اگر بضد مذکورات باشد حکم بضد آن بود و باید که در شکل احتیاط کند و اگر در آنخانه مشتبه بود حکم خطا کند چنانکه اگر پرسند مال رسد یا نه اگر در خانهٔ مال شکل سعد بود و داخل باشد رسد و اگر پرسند مرادمن حاصل شود یا نه اگر در خانه یازدهم و پانزدهم شکلی داخل و سعد باشد حکم کند که مراد برآید و اگر خارج بود حکم کند که برنیاید و اگر خارج و سعد بود چنان حکم کند که بعضی برنیاید و بعضی برآید و اگر سؤال از عقد کنند که میسر شود یا نه اگر خانهٔ هفتم

سعد و داخل باشد همین شود و اگر خارج نحس و بر بنا بد متکر شود اگر قوی باشد و همچنین حکم معشوق بر همین منوال بود و اگر سوال کند که غایب هم اگر هفتم خارج بود از موضع بیرون آمده باشد و الا نه **فصل هفتم** در بیان استخراج ضمیر درین باب وجوه بسیار گفته اند و چیزیکه اکثر را اعتماد بر آنست آنست که بنگرند تا شکل اول در کجا متکرر شده است و اگر در دویم متکرر شده باشد سوال از مال بود و اگر در سیم متکرر باشد از خویشان و سفر نزدیک و برین قیاس وجه دیگر آنکه از اول و سیزدهم شکلی بیرون آرند و از هفتم و چهارم شکلی و از این هر دو شکلی پس اگر لحیان بود ضمیر از نفس بود و اگر قبض الداخل از مال و اگر قبض الخارج از برادران و خویشان و اگر جماعت از مادر و پدر و اگر کوسج از عشق و محبت یا از فرزند یا حمل زنان تا آخر برین قیاس چنانکه در فصل معروف و دلالت اشکال در آخر هر یکی بر آن اشاره کرده شده وجهی دیگر آنکه هر شکل که در اول افتد و خانه هفتم شکلی از آنها بیرون آید و از آن شکل و شکل خانه سیم شکلی بگیر پس از آنجا ضمیر استخراج کنند چنانکه یاد کردیم وجهی دیگر آنکه هر شکلی که فرد باشد نقطهای آن را جمع کنند بغیر شانزدهم و از برای هر شکلی دوازده خارج کنند یعنی طرح کنند تا آخر آنجا که برسد ضمیر باشد وجهی دیگر آنکه تمامت نقطهای رمل را جمع کنند و نه نه بیندازند تا آنکه نه بماند یا کمتر پس از اول باقی هر شکلی نقطه می اندازند آنجا که نقطه با آخر رسید خانه ضمیر باشد **فصل هشتم** در بیان آنکه هر شکلی را در هر یک از خانها چه حکم است لحیان اگر در خانه اول افتد دلالت کند بر فرح و شادی و ثبات و صلاح کار و بر آمدن حاجت و در دویم بر کسب مال و روزی و بر آمدن امید و در سیم بر منفعت و منیت و سفر و زن خواستن و کسی که بدو پیوندد و در چهارم بر پدر و مادر و اجتماع ایشان بشادی و در پنجم بر معیشت و روزی و خرمی و هدیه و در ششم بر رفتن چیزها از مال و بر صلاح رنجور و بنده که با دست آید و در هفتم با زنان و اهل و عیال و در هشتم بر نیکوئی حال و عاقبت کار و گاه بود که هم مرگ باشد و در نهم سفر خیر همچو حج و مانند آن و در دهم بر قوت عمل و دستگاه و علم و پیوستن بزرگی و در یازدهم بر سعادت و یافتن امید از بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی از دشمنان و در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و در چهاردهم بر حصول امید و نیکوئی حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاحیت قبض الداخل در اول مالی بود که بتعجیل بدو که برسد و در دویم روزی بود یا غلام و چهارپای که رفته باشد بدست آید و در سیم از خویشان خیر و راحت بود و در چهارم عاقبت بخیر گذرد و از مادر و پدر بهره مند شود و در پنجم بر سود کردن در عمل و تجارت و رسیدن پیام و خبرهای خوش و در ششم یافتن چیزی که از دست رفته باشد و در هفتم منفعت از شرکا و از ازواج و زنی و کنیزی بدو پیوندد و در هشتم میراث و کرامت و در نهم روزی از جا یا از سفر یا از پادشاه و در دهم بر منفعت و خیر از بزرگی و در یازدهم محبت بود با کسی و قبض چیزی که از آن سعادت یابد و در دوازدهم روزی بود و یا غلامی یا کنیزکی یا چهارپائی که بدو رسد و اما مبارک نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفری که بزرگان بدو رسانند و در چهاردهم قبض مالی بدشواری و در پانزدهم دلیل بود بر نیکوئی حال و در شانزدهم عاقبت بخیر باشد و حصول امید قبض الخارج در اول دلیل سفر بود و بخت و سعادت و در دویم نقصان مال و در سیم دلیل سفر نیک و در چهارم بر نقل و حرکت و نیکوئی احوال پدر و املاک و اسباب و در پنجم بر حرکت و سفر نیک و رجوع و سلامت و در ششم نیک نباشد و در شب احتیاط باید کرد تا زیانی نیفتد اما بیمار را شفا یابد و در هفتم قوی حال نباشد و شریک بکند و در هشتم از همه چیزهای مکروه خلاصی یابد و مالی از میراث یا وصیت بدو رسد و در نهم سفر بود با من و سلامت برگشتن و در دهم مردمی بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خسارت بود و کدورت از دوستان و در دوازدهم رفتن چیزی بود از دست و کمی دوستان و سیزدهم زیانی بود از سفر و حکام و کاری صعب تا آخر باصلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت باشد از دشمن و رنج و نا امیدی از کاری و در پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت و دزدیده و تلف شده و در شانزدهم پسندیده نباشد جماعت در اول سلامتی نفس بود اما با قبض و اندوه و در دویم روزی و کسب بسیار و در سیم بدی میان او و میان خویشان او پدید آید و گفته اند دلیل بود بر رسیدن خبر سفر و در چهارم رفتن او در و پدر یا زیانی در ملک و ضیاع او و در پنجم کثرت فرزند و بسیاری سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در هفتم دلیل رفعت و شوکت و زن خواستن و در هشتم دلیل رسیدن مراد و آمیزش با دشمنان و در نهم سفر کردن با جمعی اگر سوال از سفر باشد نیک بود و در دهم دلیل جاه و منصب یا جماعتی و در یازدهم زیادتی مال بود و بسیاری دوستان و در دوازدهم کثرت دشمنان اما از ایشان زحمتی نرسد و در سیزدهم فایده بود از سفر و رسیدن بمراد و کاری که از قبل حاکم بود و در چهاردهم دلیل لشکر و مخالطت با یاران و سفر و از حصول مراد و در پانزدهم دلیل کند [illegible] و در شانزدهم بر نیکوئی عاقبت کوسج در اول فرح و شادی بود و در دویم بیرون رفتن چیزی از دست بسبب یا غلامی که بگریزد و در سیم بر نیکوئی دیدن از خویشان و در نکاح آوردن یکی از ایشان و در چهارم بر نیکوئی عاقبت و در پنجم بر نیکوئی احوال و خبرهای خوش و رسیدن تحفها و هدیها و در ششم بر باز آمدن گریخته یا گمشده و در هفتم در تهمت زنا و تزویج کردن و در هشتم بر چیزی [illegible]

و در نهم بر سفری تعجیل با فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت و در یازدهم بر اقبال بر سعادت و در دوازدهم بر غدر حساد
و در سیزدهم بر شادی از سفر و مخدومان و رسیدن نامه و در چهاردهم بر اضطراب در امور امّا فیروزی یابد و در شانزدهم بر نیکوئی عاقبت عقله
در اوّل دلیل بود بر ثبات در کار و بر چیزی که از و ممنوع بود یا غایب و در دوّیم بر بارهای بسته و جامهای نیکو و فیروزی بدشواری و در سیّم بر نیکوئی
عاقبت و سرگردانی خویشان و در چهارم سفر کردن مادر یا پدر یا یکی از خویشان ما در و در پنجم بر حصول فرزندی یا مالی و در ششم بیماری کردن و
یا چهارپایی و در هفتم اتصال بزنی باشد یا آبستن شدن زنی و در هشتم پسندیده نباشد و در نهم تاخیر در سفر یا توقف در غربت و در دهم محاسبه
و حبس از حکّام و بعضی گویند صرّه زر بود و اگر در یازدهم شواهد نیک باشد قوّت و سعادت بود و الّا ضدّ آن و در دوازدهم تحسین و
در سیزدهم بیرون آمدن باشد از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و زحمت امّا چیزی بدست آید و در پانزدهم ثبات کار
و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت بخیر انکیس در اوّل غم و اندوه و بیماری بود و در دوّیم کسب نیک و حاصل شدن چهارپای و در سیّم
سؤال از برادران و دل مشغولی از برای ایشان بود و در چهارم بیماری مادر و پدر امّا از برای ضیاع نیک بود و در پنجم بر ناخوشی عیش و
اگر شواهد نیک باشد ظفر یافتن بر دشمنان و در ششم بیماری دراز بود و گاه باشد که بنده یا چهارپائی بدو رسد و در هفتم دلیل باشد بر
دل مشغولی و در هشتم غیبت از وطن و قوّت از بزرگی و در نهم سفر بود بدشخواری یا رسیدن غایبی و در دهم نکبت او باشد از پادشاه و افتادن
از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در دوازدهم زیان رسیدن از دشمن و گرفتار شدن و در سیزدهم زحمت از حکّام و بعضی گفته‌اند بیرون
آمدن از شقاوت و در چهاردهم زیان اندک و ایمن شدن از ترس و در پانزدهم خرّمی رسیدن و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامیدن حمره
در اوّل خوف و تهدید و مکر و حیله بود و در دوّیم رسیدن فایده از غایب و در سیّم بر خصومت میان برادران و خویشان و در چهارم ثبات
ملک و در پنجم روزی با فرزند و در ششم غم با خصومت و در هفتم نکاح دختر بکر و در هشتم نکبت و جنگ و خصومت و خون ریختن و در نهم سفر مخوف
و در دهم خوف از حکّام و در یازدهم برگردیدن دوستان و حذر از دشمنان و در دوازدهم بدی احوال و بعضی گفته‌اند بیرون آمدن از غم
بود و در سیزدهم اگر تجربه بیمار بود و تحقیق سم باشد و الا حسب شواهد حکم باید کرد و در چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم پسندیده نباشد
بیاض در اوّل سؤال از نفس بود و بر رسیدن نامه و رسیدن چیزی بد و در دوّیم شرف و در سیّم رسیدن برادر و خواهر و در چهارم بر
عاقبت نیک امّا اگر بیمار بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزندی بود یا مکتوبی و در ششم بیمار را خوف بود و در هفتم بواسطه زن چیزی
از دست برود و در هشتم نیک باشد و در نهم غایبی یا مسافری یا نامه برسد و در دهم خبر و بشارت از بزرگان بود و دزدیده باز آید و بیمار نیکو شود و در
یازدهم شغلی بود یا منفعتی یا مکتوبی که برسد و عاقبت بخیر باشد و در دوازدهم بیم از آفتی یا تهلکه بود و در سیزدهم رسیدن بوصل مطلوبی
یا دوستی و در چهاردهم محفوظ شدن از عیش و صحبتی و در پانزدهم حکم ثالث و در شانزدهم حکم رابع دارد و نصره خارج در اوّل صحت و قوت
حکم باشد و در دوّیم بنده یا اسبی بدو رسد و بیت المال نیکو شود و در سیّم خویشی از خویشان و قرابتان او رود و در چهارم نیکوئی عاقبت و
در پنجم بشارت رسیدن غایب یا فرزند و در ششم شفا یافتن بیمار و در هفتم پیوستن بزن بزرگ مشهور که از و فایده یابد و در هشتم نعمتی بود
از میراث که بدو رسد و درازی عمر و در نهم روزی و شرف از سفر و در دهم عمل و دولت از بزرگان و در یازدهم سعادت دایم و نفاق دوستان
بود و در دوازدهم بیرون آمدن از شغلها و در سیزدهم پیوستن بزرگان و در چهاردهم سفر از جانب حکّام و حصول امید و در پانزدهم رفعت
و جاه و در شانزدهم عاقبت بخیر نصره داخل در اوّل اصلاح حال نفس و بدن و در دوّیم روزی و کسب مال و در سیّم تزویج و منفعت بزودی
و در چهارم عاقبت بخیر و صلاح حال و در پنجم معیشت و کسب و خیر بسیار و چیزی که بدان خرّم شود و در ششم بر حصول چهارپای و اگر بیماری بود
شفا یابد و در هفتم از شریکی یا زنی فایده بدو رسد و در هشتم مال و نعمت بود و در نهم روزی از سفر باشد یا رسیدن غایبی یا بشارتی
و در دهم حکومت و قدر و جاه و در یازدهم حصول امیدها و در دوازدهم حاصل شدن چهارپای و در سیزدهم از پریشانی بیرون آمدن
و در چهاردهم درازی عمر و حصول امید و در پانزدهم بر آمدن حاجتها و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامد عتبه خارج در اوّل سفر بود و بر زحمت
و در دوّیم تلف شدن مال و در سیّم عداوت برادران و خواهران و در چهارم خرابی خانه و بدی عاقبت و در پنجم فساد خانه و اسباب
و در ششم خوف بر بیماری و چهارپای و در هفتم طلاق زن و در هشتم دلیل موت و در نهم توسّط حال سفر و در دهم دلیل قوّت و
موت و در یازدهم توسّط حال عمل و دولت و در دوازدهم جنگ و خصومت و در سیزدهم عداوت و گریختن از حکّام و در چهاردهم
عداوت دوستان و زیان و در [illegible]

باشد بر سر او نهند آن عدد باشد که ضمیر کرده بود چون بدو نیمه شد کسر داشته باشد آنرا صحیح کنند تا شش حاصل شود بر سر مثلا یازده عدد ضمیر کرده بود
یازده نهند یکعدد از برای کسر اول نگاه دارد و دیگر باره هفده را بدو نیمه کند باز کسر دارد آنرا نه گیرد و بر سر مجموع نهد تا بیست و
شش شود و از برای کسر دویم دو عدد نگاه دارد و از بیست و شش نه نه طرح کند و هر یکی چهار گیرد هشت حاصل شود و آن عدد را
که از برای کسور گرفته بود بر سر آن نهند یازده شود مثالی دیگر که کسر نداشته باشد هشت ضمیر گیرد چون بدو نیمه شد کسر ندارد یک
نیمه را بر آنچه ضمیر بود افزود دوازده شد و بدو نیمه کرد کسر نداشت و شش را که نیمه بود بر مجموع افزود هجده شد نه نه طرح کرد
و هر یکی چهار گرفت همان هشت که ضمیر بود حاصل شد اگر آلات شطرنج یا غیر آن از چیزها که از هم متمایز باشند سه قطار نهند هر
قطاری نه عدد پس گویند تا یک کس یا بیشتر از جمله آن بیست و هفت عدد یکی را ضمیر کند و از هر یک بپرسند آنچه ضمیر کرده از جانب
دست راست باشد بر سیم رقم کنند و قطار میانین را الف و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار باشند نام ایشان
بنویسند و علامت هر قطار که در وی ضمیر آن کس باشد آن حرف را در زیر نام هر یک بنویسند آنگه یکعدد از قطاری برگیرند و با
جای دیگر نهند اما آنچه از قطار دست چپ باشد بالا نهند و آنچه از قطار میانین در میان و آنچه از قطار دست راست زیر و بدین
ترتیب آنرا سه قطار کنند و دیگر باره از هر یک بپرسند آنچه ضمیر بود در کدام قطار است و علامت آن قطار در پهلوی آن حرف
اول نهاده باشند بنهند تا هر یکرا دو حرف حاصل شده باشد بار دیگر آن قطارها را بوجهی که اول کرده بودند نقل کنند و سیم
قطار دیگر و باز بپرسند که ضمیر تو کدام است چون قطار معین شود از این بیت که ملکنا یا مکلمه المعالی لا فترام للهوا لا یالی
که نه کلمه است هر کلمه عددی بگیرند هر جا که آن دو حرف بگیرند در اول کلمه باشد آنچه که آن کلمه بر
وی افتد ضمیر آن کس بود و اگر کسی در باغی رفت که هشت در دارد و چندان سیب
برداشت که بر هر در چون نیمه آنچه با او بود بداد و وقتی که بیرون
آمد یک سیب با او بیش نماند آن سیبها چند بوده باشد
دویست و پنجاه و شش بوده باشد والله اعلم

قد تمّ الکتاب بعون الله العزیز الوهاب
بتاریخ بیست و هشتم شهر جمادی
الاول سنه ١٣٠٩ حرره
محمد مهدی الکلپا
یگانی
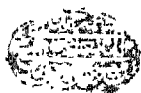
بحمد الله
و حسن توفیقه
و عنایته او
لیاقة
هو
برارباب
لباب مستور نماند که حتی
الامکان بقدر الوسع و الطاقه
این حقیر سراپا تقصیر احمد ابن مرحمت و غفران
پناه جنت مکان الزائر لبیت الله الحرام الحاج
ملا باقر تاجر کتاب فروش خونساری بعد از زحمات
زیاد این نسخه عزیز الوجود را بعون الله تعالی و حسن توفیقه
بحلیه طبع در آورده ام مرجو آنکه بغمض عین از معایب
آن فرموده بنظر انصاف بنگرند که انسان
محل نسیان است العفو عند کرام
الناس مقبول

دار الخلافه طهران
در کارخانه عالیجاه کربلائی
محمد حسین باهتمام و خلف
ایشان محمد اسمعیل و محمد ابراهیم
باتمام رسید